UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228220

UNIVERSAL
LIBRARY

به عون نگین فرمارِ رضوانخدا نمای بستان جهان

درین زمان سعادت نشان کتاب مستطاب متضمن حال عظمت اشتمال حضرت رسالت

اعنی

مدارج النبوت

جلد دوم

تصنیف افضل الفضلا اعلم العلما فرید العصر مولانا شاه عبد الحق محدث دهلوی قدس سره

در مطبع فیض منبع منشی نولکشور بزیور طبع نو بنو بهار روانی جهان گردید

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے فہرست طول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے تمثیل پیج کے تین صفحہ سادہ مین بعض کتب متفرقات دینیہ مذہب اہل سنت فارسی و اردو کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی کتاب ہو اوس فن کی اور بھی کتب موجود ہے خانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ ہو

متفرقات دینیہ

تذکرۃ المعاد - معاد کے بیان مین ہے مصنفہ قاضی ثناء اللہ پانی پتی -

فتوح الحرمین - منظوم مع نقشجات حرمین شریفین اور اور سکے مقامات متبرکہ مؤلفہ حضرت عبد القادر جیلانی قدس سرہ

تفسیر القلندریہ فی تحریر الانوار - سلسلہ خانوادہ قادریہ کا بیان مصنفہ شاہ محمود حیدر -

ظہیر الاسلام - معروف بہ ظہیر الدارین - اسمین فوائد دینیہ کا بیان بعنوان اہل تصوف مصنفہ منشی ظہیر الدین -

تبیان فی احکام الدخان - مسائل منع قلیان کشی اور ناس سونگھنے کا بیان از ابو الخیر مولوی معین الدین

مدار الحق فی رد معیار الحق - تصنیف ملا شاہ محمد حنفی در مباحث تقلید -

روضۃ الشہداء - تصنیف ملا حسین واعظ

شرح اوراد فتحیہ مع شرح دعای توسل و خلاصۃ الاوراد نادر مجموعہ شارح ملا محمد جعفر علی اور خلاصۃ الاوراد مین وظائف ماہواری اور ہفتہ وسالانہ کی دعائین جنکی مواظبت مفید اہل دین ہے مذکور ہین -

رسالہ وجیز و تفویض از ملا محمد باقر خلیسی مذہب امامیہ کا

سفینۃ الاولیا - تصنیف شاہزادہ دارا شکوہ

انوار العارفین - در اذکار و مذاکر صوفیہ مصنفہ محمد حسین مراد آبادی -

حج الحج سے **بغایۃ الشعور** تصنیف مولوی محمد شاہ

ادعیۂ زیارت مدینہ منورہ مؤلفہ مولوی محمد حسن

میزان الفرقان در احوال قرآن مصنفہ محمد عثمان تیمی

نقوش معظم - دافع ہر درد و غم جملہ نقوش مجرب و نقشہ کعبہ شریف و مدینہ منورہ ایک سطح تختہ پر تعویذ بنا کر بچون کے گلے مین در سلے حفاظت کے ڈالا جاتا ہے -

نقش نعلین شریفین رسول مقبول بطور زیارت ہو

دعای گنج عرش - مع شمش قفل اور اور دعائین نادر و حفاظت کے لیے تعویذ کر کے گلے مین ڈالنا سود مند و مجرب ہے

رسالہ وظائف - ادعیۂ ماثورہ بروایات صحیح الدرجہ جسمین مفصلہ دعائین ہین بنا بر مذہب امامیہ

۱ - غیبوبہ -

۲ - دعاے ماثورہ -

۳ - اعمال عاشورہ -

مجموعۂ اوراد - وظائف شامل دعاے ذیل -

درود اکبر - حزب البحر مترجم - درود مستغاث

درود تنجینا - ۵ - درود ماہی -

جواہر القرآن - مترجم وظائف قرآنی مدونہ محمد بن اسامہ

جلاء الافہام فی علم الاقلام - نادر رسالہ ہے مصنفہ مولوی ابو الخیر سمین الدین المشہدی -

به عون نگین ی ص ن ن ن بستا جهاں

در زمان سعادت نشان کتاب مستطاب متضمن حال عظمت اشتمال حضرت رسالت

اعنی

مدارج النبوت

جلد دوم

تصنیف افضل الفضلاء اعلم العلماء فی العصر مولانا شاہ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ

در مطبع فیض منبع منشی نولکشور آبهار روز افزا جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

قسم دوم در ذکر نسب شریف و حمل و ولادت و رضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کفالت عبد المطلب و موت وی و اعانت ابو طالب مادر او سفر کردن وی صلی الله علیه وسلم همراه ابو طالب بجانب شام و شناختن بحیرا نبوت او را بعلامات و تزوج خدیجه رضی الله عنها و ذکر نبای شعبه و بدو وحی و ثبوت نبوت و ظهور دعوت و اذیت کفار و هجرت کردن صحابه بحبشه و فوت ابی طالب و موت خدیجه و رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب طائف و بیعت جن و اظهار عداوت ابن اشرار بران سید ابرار صلی الله علیه وسلم و رسیدن انصار و اثبات باعثه هجرت و رسیدن بمدینه مطیبه بصحت و سلامت و درین قسم چهار باب هست

باب اول در ذکر نسب شریف و حمل و ولادت و رضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه اول مخلوقات و واسطه صدور کائنات و واسطه خلق عالم و آدم نور محمدست صلی الله علیه وسلم چنانکه در حدیث صحیح وارد شده که اول ما خلق الله نوری و سائر مکونات علوی و سفلی ازان نور و ازان جوهر پاک پیدا شد از ارواح و اشباح و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و فلک و انس و جن و آسمان و زمین و بحار و جبال و اشجار و سائر مخلوقات و در کیفیت صدور این کثرت ازان وحدت و بروز ظهور مخلوقات ازان جوهر عبارات و تعبیرات غریب آورده اند و حدیث اول ما خلق الله العقل نزد محققین و محدثین بصحت نرسیده و حدیث اول ما خلق الله القلم نیز گفته اند که مراد بعد العرش و الماء است که اوائل مخلوقات

وکان عرشه علی الماء و در بعضی احادیث تصریح بدان واقع شده است و آمده است که خلق ما پیشتر از عرش است
و آمده است که چون خلق کرده شد قلم گفت بوی پروردگار تعالی و تقدس بنویس گفت قلم چه بنویسم گفت
بنویس ما کان و ما یکون الی الابد پس معلوم شد که پیش از خلق قلم کاینی بوده است و گفته اند که آن عرش
و کرسی و ارواح است و خلق نور وی صلی الله علیه وسلم از ان سابق ست و بهمین وجه تواند که مراد از ما کان
صفات و احوال آن بوده باشد که اول دران عالم ثابت ست و از ما یکون آنچه در آخر ظاهر کرد در دنیا و نبوت
آنحضرت ثابت بوده دران عالم چنانچه فرمود کنت نبیا و آدم بین الروح و الجسد و در حدیث دیگر آمده انی عبد الله
و خاتم النبیین و آدم لمنجدل فی طینته و مشهور در زبانها آدم بین الماء و الطین ست اما گفته اند که این لفظ نزد محدثین
بصحت نرسیده و اما معنی یکی ست و بهر تقدیر مراد قبل خلق آدم ست و اگرچه در علم الهی نبوت تمامه
انبیا ثابت و کائن بود و لیکن نبوت آنحضرت ظاهر معلوم بود در میان ملائکه و ارواح و نبوت انبیا
مکتوب و مستور بود بلکه میگویند که روح آنحضرت صلی الله علیه وسلم در انعالم مرفی ارواح انبیا و فیض
علوم الهیه بود بر ایشان چنانکه در نشاة دنیا مبعوث و مرسل بود بر سائر نبی آدم پس وی صلی الله
علیه وسلم نبی مرسل بود در انعالم بالفعل در خارج نه در علم الهی فقط و تواند که اشارت نحن الساقون
الآخرون باین معنی باشد و بعضی گفته اند که در نشاة میثاق نیز باین صفت بود و اگرچه وجود آن نشاة و
استخراج و ارائه از ظهر آدم بعد از نفخ روح ست در جسد آدم چنانکه اکثر احادیث بران دال ست و لیکن
استخراج ذرهٔ آنحضرت از ظهر آدم مقدم ست بر استخراج ذرائر دیگر و الله عالم و در اخبار آمده است که چون
مخلوق شد نور آنحضرت و بیرون آمد از وی انوار انبیا علیهم السلام امر کرد او را پروردگار تعالی که
نظر کنند بجانب انوار ایشان پس نظر کرد آنحضرت و پوشیده انوار ایشان را گفتند ای پروردگار ما این
کیست که پوشیده نور وی انوار ما را گفت الله تعالی این نور محمد بن عبد الله ست اگر ایمان آرید بوی
بگردانم شما را انبیا گفتند ایمان آوردیم یا رب بوی و بنبوت وی پس گفت رب العزت جل جلاله
گواه شدم بر شما و انیست معنی قول حق سبحانه تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب
و حکمة الآیة و ذکر تفسیر این کریمه سابقا در فضائل شریف گذشته ست پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نبی الانبیا ست و ظاهر گردد این معنی در آخرت که جمیع انبیا تحت لوای وی باشند صلی الله علیهم و سلم معا
و همچنین در شب اسرا و امامت کردن ایشان را و اگر اتفاق می افتاد مجی او در زمین آدم و نوح و ابراهیم

وموسی وعیسی صلوٰۃ اللہ علیہ وسلم واجب نگشت بر ایشان و بر امم ایشان ایمان بوی و نصرت وے
و باین گرفته است حقتعالی بر ایشان میثاق و چون آفریده شد قلم حکم شد او را که بنویسد بر ساق عرش
و ابواب بهشت و اوراق آن و قباب و خیام آن لا اله الا الله محمد رسول الله و در روایتی لا اله الا الله
محمد رسول الله خاتم الانبیا بعد ازان نوشت هر چه کائن ست تا روز قیامت چنانکه آمده ست جف القلم
بما هو کائن و چون خلق کرده شد آدم حقتعالی او را بمحمد کنیت نهاد و آورده اند که چون از آدم آن لغزش واقع شد گفت خداوندا
اقالة کن مرا ازین لغزش بحرمت محمد فرمود خدا تعالی که تو محمد را از کجا شناختی آدم گفت آن زمان
که خلق کردی مرا نظر من بر عرش و ابواب بهشت افتاد و در انجا نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول
الله دانستم که گرامی ترین خلائق نزد تو اوخواهد بود که نام مبارک او را قرین نام خود گردانیدی پس
ندا آمد که وی آخر پیغمبران از ذریت تست ذام او در آسمان احمد ست و در زمین محمد اگر او نمی بود پیدا
نمیکردم آسمان و زمین را و ترا بطفیل او آفریده ام و در حدیث سلمان در فضل آنحضرت آمده که جبرئیل
فرود آمد نزد آنحضرت و فرمود یا محمد پروردگار تو میگوید که اگر من ابراهیم را خلیل گرفتم ترا حبیب گرفتم
و پیدا نکردم هیچ آفریده را گرامی تر بر خود از تو و پیدا نکردم دنیا و اهل دنیا را مگر برای آنکه بشناسانم
ایشان را کرامت تو و منزلت و مرتبت ترا نزد من و اگر تو نمی بودی پیدا نمیکردم دنیا را پس
نهاده شد نور محمدی در پیشانی آدم و در روایتی در پشت وی و می درخشید از جبین وی پس ازان
سرایت کرد در تمام اعضای و تعلیم کرد حقتعالی ببرکت این نور آدم را اسمای جمیع مخلوقات و امر کرد
ملائکه را بسجود وی و اینجا که در قول ست جمعی گویند مراد بملائکه در قول وی سبحانه و اذا قال ربک
للملائکة ابلیس و لشکر او ست از ملائکه که در زمین بودند و مامور بسجود ایشان نبودند و ایشان میگویند
که چون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملائکه و جن را آفرید ملائکه را ساکن آسمان ها و جنیان را ساکن
زمین گردانید پس جن مدتی در زمین بعبادت مولی مشغول بودند بعد ازان بغی و ظلم بنیاد نهادند الله تعالی
لشکری را از ملائکه برای هلاک و استیصال ایشان بر زمین فرستاد که ایشان را جن میگفتند باعتبار
استتار ایشان از اعین یا بجهت آنکه خازنان جنان بودند این جماعه ابلیس را ازین قسم ملائکه میدانند
وکان من الجن که در قرآن مجید واقع است باین مغایست و ابلیس پیشوا و مرشد و اعلم این طائفه از
ملائکه بود پس جنیان را که زمین در تصرف ایشان بود بیرون کردند در کوه ها و جزائر دریا گریختند و این

قسم ملائکه که نام ایشان بن بود در زمین قرار گرفتند حقتعالی ملک تمام روی زمین و آسمان دنیا و
نماز فی بهشت را با بلیس داد او گاهی عبادت در زمین میکرد و گاهی در آسمان و گاهی در بهشت پس
حقتعالی امر کرد باین قسم بانکه راکه نمیس ایشان ابلیس بود پس همه سجده کردند مگر وی گذا نقل فی
روضة الاحباب من کتب التفاسیر والتواریخ وقول صحیح آنست که مخاطب و مامور ثمانیه ملائکه آسمان
و زمین بودند واین قول موافق تر ست بنظم قرآن و صاحب مواهب لدنیه از امام جعفر صادق
سلام الله علیه وعلی آبائه الکرام واولاده العظام نقل میکنند که فرمود نخستین کسیکه سجده کرد آدم
را جبرئیل علیه السلام بود پیشتر میکائیل پیشتر اسرافیل پیشتر عزرائیل پیشتر ملائکه مقربین و فرمود فسجد
الملائکة کلهم اجمعون وچون آدم را در بهشت در آوردند الیفی از جنس خود مینجوست که با وی انس گیرد
و راه خود را بذکر حق بسته گردد و در روی شهوه صنع الهی کند حقتعالی بروی خوابی برگماشت و از اضلاع
او استخوان ضلع یسری حوا آفرید وی را حوا از انجهت گویند که مخلوق از حی شد وچون دید آدم حوا را دراز
کرد دست خود را بسوی وی پس گفتند ملائکه آهسته باش ای آدم تا نکاح کنی او را و مهری او را گفت
مهر او چیست گفتند درود فرستی بر محمد سه بار و در روایتی بیست بار آمده پس تزویج کرد آنحضرت حوا را
بحوا و خطبه خواند بکلام اقدس خود پس حسد برد ابلیس بر آدم و در وسواس انداخت و بر آورد او را از
بهشت القصه تا مهماو چون آدم بر زمین آمد از کرده خود پشیمان شد و با نواع مشقت و بینوی مبتلا شد
و چنین آمده است که آدم چون بر زمین آمد سیصد سال سر خود پیش افگنده بود بر نمیداشت بسوی آسمان
و بالائی نگریست و نمی ایستاد آشکهای او سعودی گفته که اگر اشکهای تمام اهل زمین را جمع کنند
موی آدم پیشتر ازان باشد و در اخبار آمده که دریابند خدای تعالی از موی آدم عود رطب و زنجبیل
و صندل و انواع طیب و گریست حوا و رئیدا از اشک وی قرنفل و افاوی بعد ازان حضرت حق علم
شد بکلماتی که گفتن آن سبب قبول توبه او شد اکثر مفسران بر آنند که کلمات این ست ربنا ظلمنا انفسنا
وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین و دیگر کلمات استغفار که مذکور ست در کتب تفاسیر و سیر
و بعضی مفسران تلقی کلمات را بتوسل و استشفاع بسید رسل صلی الله علیه وسلم تفسیر کرده اند و این
قول منافی و مقابل آن اقوال دیگر نیست توبه و استغفار کرد با توسل بآنحضرت صلی الله علیه وسلم
و پذیرفته نماند که قصه آدم و دخول او جنت و وسوسه ابلیس و برآمدن آدم از جنت دراز ست و مشتمل

بر معانی کثیره و چون مقصود کتاب صروف بذکر فضائل سید بشر است آنچه ازان قضیه متعلق بر مین مطلب است
اخذ کرده و همچنین در ذکر انبیای دیگر بر همین معنی اقتصار را قتاد اگرچه آن نیز از حیثیت استناد و انتساب
بآنجناب راجع بذکر شریف خواهد بود بدانکه عادت الهی تعالی و تقدس بران جاری بود که حوادر هر دو لادت
دو فرزند پسر و دختر توام میزائید الا شیث که حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم تنها بوجود آمد
تا نور نبوی مشترک نباشد میان وی و غیر وی و چون آدم وفات یافت شیث را وصیت کرد که نهد
این نور را مگر در نساء طاهرات و شیث نیز وصیت کرد پسر خود را که انوش نام داشت باین و همیشه جاری بود
این وصیت تفکر کرده میشد این نور از قرنی بقرنی تا رسانید تعالی این نور را بعبد المطلب و ولد وی
عبد الله و پاک گردانید وی تعالی این نسب شریف را از سفاح جاهلیت یعنی زنا که متعارف بود
در جاهلیت تا آنکه سفاحی میفرستاد مر زنان خود را نزد یک شهر قا تا حامل شوند از ایشان و گاهی چنان نبود
که زنان میکردند فی با مردی مدت مدید پس تزوج میکرد با وی چنانچه بیهقی در سنن خود از ابن عباس
آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم نزائید مرا از سفاح جاهلیت چیزی نه زائید مگر مرا نکاح
اسلام و از علی بن ابیطالب کرم الله وجهه آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم از نکاح
و بیرون نیامده ام از سفاح از لگاه آدم علیه السلام تا آنکه نزائید مرا پدر و مادر من نرسید مرا از سفاح
اهل جاهلیت چیزی و در حدیث دیگر آمده که فرمود همیشه بود خدا تعالی که نقل میکرد مرا از اصلاب طیبه
بارحام طاهره مصفا مهذب منشعب نمیشدند دو شعبه مگر آنکه بودم من در بهتر ازین دو شعبه و گفت
ابن عباس در تفسیر قول وی سبحانه و تقلبک فی الساجدین یعنی من نبی ام نبی آمد و همیشه بود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که تقلب میکرد در اصلاب انبیا تا آنکه بزائید او را مادر وی و در روایت انس رضی الله عنه
که خواند آنحضرت لقد جاءکم رسول من انفسکم بفتح فا و فرمود من نفیس ترین شما ام از روی نسب و صهر
و حسب و نیست در پدران من از لگاه آدم سفاح و همه نکاح است و ابو نعیم در دلائل ذکر کرده از عایشه
از رسول خدا از جبرئیل که گفت گشتم مشارق ارض و مغارب از ایشان ندیدم هیچ مردی را افاضل تر
از محمد و ندیدم پسران هیچ مردی را فاضلتر از بنی هاشم و در صحیح بخاری از ابی هریره آمده که گفت
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم برگزیخته شده ام من از خیر قرون بنی آدم قرنی بعد از قرنی تا پیدا
شدم از قرنی که در وی شدم و در صحیح مسلم آمده که فرمود آنحضرت بدرستی که برگزید خدای تعالی کنانه را از اولاد

اسمٰعیل علیه السلام و برگزید قریش را از کنانه و برگزید از قریش بنی هاشم را و برگزید مرا از بنی هاشم و در حدیث دیگر آمده که خدا تعالی برگزید خلق خود را پس برگزید میان ایشان بنی آدم را پس برگزید از میان بنی آدم عرب را پس برگزید مرا از عرب آگاه باشید هر که دوست میدارد عرب را پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را و کسیکه دشمن دارد عرب را پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشان را اما نسب شریف وی صلی الله علیه وسلم چنانکه در مواهب لدنیه ذکر کرده محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بفتح میم بن قصی بضم قاف و فتح صاد و تشدید یا بن کلاب بکسر کاف بن مره بضم میم و تشدید را بن کعب بفتح کاف و سکون عین بن لوی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا بن غالب بن فهر بکسر فا و سکون ها بن مالک بن النضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه بن کنانه بکسر کاف و نون بن خزیمه بخاء معجمه و زای بر لفظ تصغیر بن مدرکه بضم میم و سکون دال مهمله و کسر را بن الیاس بکسر همزه بر قول بعض و بفتح ان نزد بعضی از یاس ضد رجا و همزه برای وصل ست و صاحب مواهب گفته که این قول اصح ست بن مضر بضم میم و فتح صاد معجمه بن نزار بکسر نون و بزای بن معد بضم میم و فتح عین مهمله و بعضی بفتح میم و سکون [illegible] صحیح کرده اند بن عدنان بفتح عین و سکون دال تا اینجا متفق علیه ست نسب شریف میان ارباب [illegible] اصحاب علم انساب و فوق آن معلوم و صحیح نیست باتفاق بران که آنحضرت از اولاد اسمٰعیل ست ابراهیم و نوح و ادریس علیهم السّلام از اجداد اویند صلوات الله علیهم وسلامه و در روایتیست از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم ذکر نسب شریف خود میکرد و تجاوز نمیکرد از معد بن عدنان پس ازان توقف میکرد و میگفت کذب النسابون همچنین روایت کرده در مسند الفردوس و لیکن پیهقی گفته که اصح آنست که این قول ابن مسعود ست و بود وی رضی الله عنه در وقتیکه میخواند این آیه را که الم یاتکم نبوا الذین من قبلکم قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم لا یعلمهم الا الله میگفت کذب النسابون یعنی ایشان دعوی علم انساب میکنند و حقتعالی نفی کرده است علم آنرا از بندگان و از عمر رضی الله عنه روایت کرده اند که می گفت انتساب میکنم تا ما عدنان و نمیدانیم ما فوق آن و عروه بن الزبیر گفته که نیافتم ما هیچ یکی را که بشناسد بعد از معد بن عدنان و از عدنان تا اسمٰعیل تا آدم علیه السلام مگر اختلاف بسیار ست و بعضی میان عدنان و اسمٰعیل نبی تن ذکر کرده اند که معروف نیست اشخاص و احوال ایشان و بعضی کم و بعضی بیش و پرسیده شد امام مالک از حال شخصیکه رفع میکرد نسب خود را

تا آدم پس ناخوش آمد او را و گفت که خبر داده است او را ابدان همچنین روایت کرده شده است
ازوی در رفع نسب انبیا علیهم السلام پس باید که توقف کنم از ما فوق عدنان از جهة وجوب تخلیص
وتغیر الفاظ با قلت وجود فائده دران ولهذا حذر کرده نشد بر آنحضرت نیز صلی الله علیه وسلم در حاشیه
روضة الاحباب ما فوق عدنان تا آدم را از کتاب انساب ابن جوزی قریب بسی تن ذکر کرده و چون
اعتماد نیست بران و مخالف ست با قول علما ذکر نکردیم ما آنرا و الله اعلم اکنون احوال بعضی ازان شیوخ
که مشهور و معلوم و متفق علیه اند ذکر کنم اما عبد المطلب نام او شیبه است و تسمیه وی بآن بجهت آنست که
در وقت ولادت در سر وی مویهای سفید بود و شیبه الحمد نیز گویند از جهت کثرت افعال حمیدهٔ که حمد و ثنا میکردند
مردم او را و ایران و بعضی نام او شیبه گفته اند و صاحب مواهب گفته که این قول ضعیف ست و مجد شیرازی تبعیت وی کرده و گفته
وی ابو الحارث ست باسم اکبر اولاد او که حارث نام داشت و اما وجه تسمیه بعبد المطلب و روی وجوه
گفته اند و مشهور آنست که پدر وی هاشم یک وقتی بمدینه مطهره رفته بود و در آنجا نزول کرده و ازوے
پسری حاصل شده چون مطلب برادر هاشم بود بمدینه رفت پسر را دید حسن الصورة و حسن الشمائل
گفت این پسر از ما می نماید و بما میماند از کیست گفتند از هاشم بن عبد مناف ست پس مطلب او را
برداشت و بر شتر خود ردیف ساخت چون بجاهای رکین داشت و هیئت شکسته و مردم می پرسیدند که این
کیست می گفت ابن عبد من ست ازین جهت او را عبد المطلب خواندند و بعضی گفته اند که چون هاشم
از عالم برفت وصیت کرد مطلب که در باب این عبد خود را که در شیر بست کنایه کرد از پسرش که در مدینه
بود ازین جهت او را عبد المطلب گفتند و بعضی گفته اند که او طفل بود که پدرش وفات یافت
و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب بود که هر که یتیمی را تربیت می کرد آن یتیم را عبد
وی می گفتند کذا ذکر فی روضة الاحباب و در کلیت این عادت سخن ست چه چنین کس تربیت
یتیمان میکردند و این عادت مستمره است در عرب اما ان یتیمان را عبد آنها میخواندند نعم اینجا
همچنین واقع شده و لفظ دستور قاعده و کلیت را میطلبد و چون مطلب وفات کرد ریاست اهل مکه
بعبد المطلب قرار یافت و منصب حجاب خانه کعبه و سقایت برای وی مفوض شد و اهل مکه تمام مطیع
و منقاد وی شدند و او را تعظیم و احترام مینمودند و وجود عبد المطلب که فاتح میشد از وی رائحهٔ
مشک اذخر و نور رسول الله روشن بود در غرهٔ وی و چون ایشانرا حادثه پیش آمد جبل شبیر

بفتح مثلثه و کسر موحده و سکون تحتانیه که نام جبلی ست بمکه مکرمه می بردند و برا و بحضرت عزت وسیله می ساختند و در ایام قحط باران بوی استسقا میکردند و ببرکت نور محمدی که در جبین حال وی بیتافت مهم ایشان بکفایت میرسید و از کعب احبار آمده که چون نور آنحضرت بعبد المطلب رسید و این فضل را دریافت روزی در حجر بکسر حا و سکون جیم که نام موضعیست از کعبه مکرمه خواب کرده بود و پس بیدار شد مکحول مدهون که پوشیده است حلهٔ بهیش بها و جلال و جمال را متحیر ماند که این از کجاست و که کرده است اینحال را بوی پس گرفت او را پدر او نزد کاهنان قریش و خبره اوند کاهنان که پروردگار آسمانها اذن کرده است مر این غلام را که تزوج کند گویا اینحال را تعبیر کردند بحالت تزوج یا خبر داده اوند از غیب کاهنان ادعای آن میکردند پس تزویج کرد او را پدر او بزنی که نام وی قیله بود و زائیده از وی حارث که اکبر اولاد عبد المطلب ست بپستر مر قیله و تزویج کرد بعد از وی زنی دیگر را که نام او هند بنت عروست و چون قدوم کرد ابرهه ملک یمن از جانب اصحمه نجاشی و آورد فیل سفید عظیم را برای هدم بیت الله الحرام و رسید عبد المطلب را این خبر گفت گری گروه قریش ترسید این بیت را پروردگاریست نگاه میدارد انرا ما حافظ این بیت نیستم بلکه مادر حفظ این بیتیم پس آمد ابرهه و راند شتران گوسفندان قریش را و بود مر عبد المطلب را چهار صد ناقه پس سوار شد عبد المطلب با قریش و برآمد بر جبل بشیر پس گردید دائره نور رسول خدا از جبین عبد المطلب مانند هلال و سخت شد شعاع آن بر بیت حرام مانند چراغ که روشن کرده و چون نظر کرد عبد المطلب بسوی آن نور گفت ای گروه قریش برگردید بتحقیق کفایت کرده شد شما این مهم بخدا سوگند که نمیگردد این نور از من مگر میباشد ظفر مارا پس برگشتند قریش و متفرق شدند فرستاده بود او را بر همه مردی را تا نهریت دهد بت را و چون در آمد در بلکه مکرمه و نظر کرد بر روی عبد المطلب افتاد بر زمین بیهوش گشت و آواز کرد مثل آواز گاوی که ذبح کرده شود و چون بهوش آمد سجده کرد عبد المطلب را و گفت گواهی میدهم که تو سید قریشی حقا و در روایتست که چون حاضر شد عبد المطلب ابرهه فیل سفیدی که آورده بود برای هدم بیت بحضور طلبید و چون فیل نظر کرد بر روی عبد المطلب سجده کرد فیل و نبود عادت آن فیل که سجده کند ملک ابرهه را چنانکه سجده میکنند فیلان دیگر و گویا گردانید خدا تعالی فیل را و گفت فیل سلام بر نوری که در پشت تست ای عبد المطلب و برنخاست این فیل هرچند زدند در سر وی پس برگشتند بجانب یمن

پس فرستاد حق تعالی طیرا ابابیل را از دریا با هر یک سه سنگ ریزه یکی در منقار و دو در پای مقدار عدس
نمیرسید این سنگ ریزه بهیچ یکی را مگر آنکه می افتاد بر زمین و رسیدا بر همه را و جسد شان و روی که افتادند
انگشتان او پاره پاره و روان شدند از زرد آب و پیه و خون و شکافت تا دل وی نعوذ با الله من
غضب الله و این قصه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم که پیش از نبوت ظاهر شده و این قسم
از معجزات را ارهاصات گویند که بمعنی تاسیس و بنیاد نهادن است و سایه کردن ابر بر آنحضرت
نیز پیش از بعثت بود و معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه قسم ست قسمی که پیش از نبوت ظهور
یافته بود و قسمی در حالت نبوت و قسمی دیگر بعد از نبوت که کرامات اولیا امت ست و عجب از صاحب مواهب
که بحث کرده که حجاج خراب کرده کعبه را و چیزی ازان حادث نشد و جواب داده که ارهاص پیش از ظهور
نبوت بود از برای تاسیس امر ان بچون نبوت ظاهر شد و ثابت و ساکن گشت بدلائل حاجت
نیست بارهاص چه هدم حجاج بقصد تخریب کعبه و افساد بود بلکه بسبب تعصب و رد فعل عبد الله
بن الزبیر و عدم قبول روایت وی بود که از عائشه شنیده و گرده برغم وی برای اعزاز و تعظیم کعبه و لهذا
چون بعبد الملک حدیث عائشه رسید پشیمان شد بر فعل آن و نخواست چیزی چند بار عمارت کعبه تجدید
یافته یکی ازان در سال ولادت فاطمه رضی الله عنها بود که آنحضرت بنفس شریف سنگ می کشید
و آن بقصد اصلاح بود نه افساد چنانکه اصحاب فیل میخواستند و اما ها شم نام او عمرو ست و ها شم
از بنجهت گفتند که هشم بمعنی نان ریزه کرد و نست داول کسیکه ثرید ساخت خود را و یارانرا و قوم خود را و ایام قحط او
بود و او را عمرو العلی نیز می گفتند بجهة علو مرتبة وی و نسبی مردی صاحب جمال و صاحب جاه بود
و ها شم چهار پسر داشت اسد که پدر امام علی مرتضی ست رضی الله عنه و نفیله و صیفی و عبد المطلب که
جد پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و او را اولاد نماند مگر از عبد المطلب و اما عبد مناف نام او
مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و مناف نام بتی ست و او را چهار پسر بود ها شم که جد عبد الله
پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و عبد شمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است
و مطلب که جد اعلی امام شافعی ست و گویند ها شم و عبد شمس توامان بوده اند و پیشانیها بهم
چسپیده بود و هر چند سعی میکرد نداز هم جدا نمی شدند بتشمیر رویهای ایشان از یکدیگر جدا کردند از نجهت
میان اولاد ایشان عداوت و شمشیر در میانست کذا فی روضة الاحباب و مشهور میان مردم آنست

(۱۷ پیش کر)

که پشتهای هر دو چسپیده بود آخر تیمش بشیر جدا آورند و اما قصی قصغیر قصی بمعنی بعید زیرا که وی بعید افتاد از گروه خود در بلاد قضاعه و قتیکه بار و ارشد بوی مادر او فاطمه و او را مجمع هم می گفتند که جمع کرد قبائل عرب را که دست بلا خزاعه از مکه متفرق شده بودند و چون قصی باز بمکه آمد و آنرا از دست خزاعه انتزاع کرد جمع کرد ایشان را باز بمکه و گویند دار الندوه را قصی ساخت که چون قریش را همی کلی رومی میفرمود و در آن خانه جمع میشدند و مشاورت مینمودند و دار الندوه در لغت بمعنی حدیث کردن و ندی ناویه که بمعنی مجلس است از ینجاست و نام قصی زید بود و اما کلاب با مصدر است بمعنی مکالیب بمعنی منازعت و می صمت کالبت العدو مکالبته نازعته خاصمته یا بمعنی جمع کلب ست و مراد معنی کثرت است چنانکه تسمیه میکنند سباع آعرابی را پرسیدند که شما چرا نام میکنند پسران خود را بناهای بد مثل کلب و ذیب و غلامان خود را بناهای نیک مانند مرزوق و رباح گفت نام میکنم پسران را برای اعداد غلامان را برای خود و نام کلاب حکیم ست و بعضی گفته اند عروه و اما مرة بن کعب اول کسی ست که جمع کرد یوم عروبه را و عروبه بفتح مهمله نام روز جمعه است جمع میکرد قریش را درین روز و خطبه میخواند بر ایشان و تذکیر میکرد ایشان را بیعت پیغمبر آخر الزمان و گاه میگردانید ایشان را که وی از اولاد منست و امر میکرد ایشان را باتباع وی و ایمان آوردن بوی و انشا میکرد درین باب ابیات را که از انجمله این بیت ست شعر * لیتنی شاهدا فحواء دعوته * اذا قریش تنفی الحق خذلانا * اما لوی بن غالب تصغیر لوی ولای بمعنی شدت و سختی در عیش آید و اما فهر جمعی از اهل سیر و تواریخ بر آنند که قریش لقب او ست و بوی نسبت میکنند قریش را و هر که فرزند فهر نیست آنرا قریشی نگویند بلکه کنانی گویند و اکثر بر آنند که قریش لقب نضر بن کنانه است و اولاد او را قریشی گویند و قریش نیز گویند و تسمیه بقریش وجوه متعدده گفته اند مشهور آنست که قریش نام دابه ایست که بزرگ ست میخورد ماهیان را و میخورد او را هیچ دابه دعالی و غالب می آمد بر همه دواب دریا و غالب نمی آمد هیچ دابه بر وی و در صراح از بعضی شعرا متقدمین ابیات مستشهد این انشا کرده و بعضی گویند که ایشان جمع شدند در حرم بعد از انکه متفرق شده بودند و تقرش جمع شدن و گرد آمدن ست و یا بجهة آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند و قرش بمعنی کسب کردن و جمع آوردن و بعضی گویند چون مردم بنج می آمدند این قوم تفتیش حال فقرا مینمودند و ایشان را چیزی میدادند و تقرش بمعنی تفتیش است فی الصراح تقرشیش بر خالیدن و اقتراش

سعی کردن مست بقصد کسی و آنا مادر که نام او عامر یا عمرو بود و یا نجبه او را مادر گفتند که روزی عقب
خرگوشی دوید و دریافت آزاد بگرفت پدرش او را مادر که لقب کرد و بآن مشهور گشت و بعضی گویند بجهت آن
دیرا مادر گفتند که عزو شرف که اباو اجداد او داشتند و می اینها را جمع کرده دریافت و بر هر تقدیر تا آن زمان
کلمه است از جهت مبالغه باشد کذا فی روضة الاحباب و احتمال دارد که برای نقل از وصفیه باشد و الله اعلم
و آما الیاس اول کسی ست که بهدی فرستاد و شتر از ابه بیت حرام و در قاموس گفته که وی اول کسی ست که
رسید او را یاس محرکه یعنی سیل و آورد و اند که وی از صلب خود آواز تبعیه پیغمبر می شنید صلی الله علیه وسلم
بگوش و آما مضر وی اول کسی ست که نهاد خدا را برای اهل و بود خوش آواز ترین مردم در زمان خود و بر
دین اسلام بود بر ملت ابراهیم علیه السلام اما نزار از زر بمعنی قلیل میگویند که چون زائیده شد وی و
نذر کرد پدر وی بنور محمد که میان دو چشم وی بود خوش حال شد خوشحالی شدن سخت و طاعم کرد مساکین
را و گفت اینهمه از کسب در حق این مولود پس قسمیه کرده شد نزار از جهت این و کنیت او ابو ربیعه است
و آما معد بن عدنان را دو پسر بود و سعد بن عدنان که از اجداد آنحضرت ست و از عدنان نسب شریف
بالاتر نمیرود و بر روایات صحیحه و اهل انساب را در ان اختلاف ست چنانکه معلوم شد و حکمت است
اقتضای وحی نیز نکرد و آنحضرت نیز نخواست آنرا **وصل** چون کشایش و اقتعالی عبد المطلب را
از شر ابر به و رجوع کرد ابرهه خائب و خاسر خواب بسیکرد عبد المطلب روزی در حجره ناگاه خوابی عظیم
و بیدار شد ترسان و لرزان پس خواند قصه این خواب را ببر کاهنان قریش پس گفتند او را کاهنان
اگر راست افتد این خواب تو هر آئینه بیرون می آید از پشت تو کسیکه ایمان می آرند بوی اهل آسمان
و زمین پیدا میگردد در مردم علامتی آشکارا پس تزوج کرد عبد المطلب فاطمه را و بارد ارش
فاطمه بعبد الله ذبیح و الد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و تسمیه عبد الله بذبیح مشهور و مستور است
و سبب آن حفر عبد المطلب چاه زمزم را ست بعد از انباشته شدن او و اگر باوی قصه حفره و حدوث
او را نیز ذکر کنیم اولی و اتم باشد بدانکه چون ابراهیم خلیل را صوة الرحمن علیه از هاجر بفتح جیم اسمعیل
علیه السلام متولد شد نور محمدی از پیشانی وی بتیافت ساره که زوجه ابراهیم بود و رشک برد و طبیعت
وی تحمل آن نداشت که اسمعیل و مادر او را ببیند بجهت آنکه ویرا فرزند نبود و طمع آن نداشت که او را
پسری شود که مستودع آن نور باشد تا آنکه مجرد شد بآنکه ساره خواست که ابراهیم هاجره اسمعیل را بردارد

و بجائی برد که در انجا عمارت و زراعت و آب و آبادانی نبود و ایشان را تنها بگذارد و ابراهیم مامور بود
بخاطر جوی سارہ پس هاجره اسماعیل را برداشت و بر زمینی برد که اکنون حرم مکه است و ایشانرا نزد
تله که کعبه در انموضع بنا خواهد شد گذاشت و آبدانی از خرما و مشکے آب پیش هاجره اسمعیل نهاد و ایشانرا
بخدا سپرد و خود مامور بود بدان پس هاجره از ان خرما و آب میخورد و شیر میداد چون خرما و آب تمام شد
و تشنگی بر ایشان غلبه کرد تا بسبب یکه اسمعیل از تشنگی بناک می غلطید هاجره بحکم اضطرار برخاست بر کوه
صفا رفت و لحظه بایستاد تا کسی نظر باو اندازد و برسد و آبی پیدا گردد و پس ازان فرود آمد و بجانب کوه مروه
رفت و بر آمد و لحظه بران بایستاد و باین طریق هفت نوبت سعی کرد و هر نوبتی پیش اسمعیل می آمد و نگاهی
میکرد تا در نوبت اخیر او را بر شرف هلاک یافت و بر ین نوبت چون بمروه بر آمد آوازی شنید گوش بران
آواز داشت گفت آواز ترا شنیدم مرا فریاد رس و وحی جبرئیل بود که پیش اسمعیل و در موضع زمزم
ایستاده است پس جبرئیل بپاشنه پای خود زمین را بشکافت و چشمهٔ آب پیدا شد پس هاجره ترسید
از انکه آب نماند گرد آن چشمهٔ نمود حوضی ساخت تا آب در انجا جمع شود و اصل چاه زمزم آن موضع
بود که هاجره آب دران گرد کرد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم رحمت کناد خدا تعالی مادر اسمعیل را اگر
بگذاشت زمزم را و کفتی کرد چشمهٔ آب میبود روان بروی زمین و ترجم بابین روش در زبان عرب
بحجت ضعف رای کنند و دلالت بر آن که نمی بایست کرد پس هاجره و اسمعیل از ان آب می آشامیدند
هم تشنگی را دفع میکرد و هم گرسنگی را و این از خواص آب زمزم ست که بجای شراب و طعام هر دو باشند
چنانکه شیر و طعم این آب نیز بطعم شیر شتر میماند هاجره و اسمعیل چند گاه برین حال بودند تا قوم جرهم
از ولایت یمن بر آن موضع رسیدند بتوسط آب آنجا منزل گزیدند و اسمعیل میان ایشان نشو و نما
می یافت تا چون بحد بلوغ رسید با قبیله جرهم وصلت گرفته و فرزندان پیدا شدند و ابراهیم علیه السلام
گاه گاه باجازت سارہ بر براق سوار از شام بانقدر ایشان می آمد چنانکه چاشت پیش سارہ میکرد
و بگه می آمد وقت قیلوله باز به سارہ میرسید تا زمانی که پیش تعالی مامور شد که خانهٔ کعبه بنا کند پس
معاونت اسمعیل در موضع تل سرخ که در اول هاجره و اسمعیل را در انجا گذاشته بود خانهٔ کعبه بنا کرد
و پیش از ابراهیم درین موضع برای آدم تعالی خانه از بهشت فرستاده بود و زیارت و در دهشت
از زمرد سبز یکی شرقی دیگر غربی و خطاب کرد با دم که طواف کن گرد این و بروایتی تعالی خطاب فرمود

تا دوم که در زمین حرم خانه بسازو گرد آن طواف کن چنانکه ملائکه را میدیدی که طواف می کنند در آسمان گرد عرش پس آدم علیه السلام هر سال از هند بطواف آنجا خانه می آمد آزاد ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که آدم همیل حج پیاده گذارد و در طوفان نوح آن خانه را با آسمان هفتم رفع کردند الی آخر ما جاء من التفصیل فی هذه الباب و مقصود در اینجا ذکر حال زمزم و سبب انباشته شدن زمزم و پیدا شدن وی در زمان عبد المطلب و ظهور او مر آنرا و سببیت آن مر تسمیه عبد الله را بذبیح هست آورده اند که اسماعیل علیه السلام در حیات پدر ولایت خانه کعبه تعلق باو داشت و بعد از وی تا بت که از سن اولاد وی بود قائمقام گشت و بعد از دور زمان میان ایشان و قوم جرهم منازعت و مخاصمت افتاد بملاحظه نسب مصاهره که با اسماعیل علیه السلام داشتند بمصالحت انجامید و تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند از مکه بیرون رفتند و در اطراف آنکنار عرب ساکن گشتند و حکومت مکه تا قوم جرهم ماند چون وی بر اینحال گذشت قوم جرهم که حاکم ایشان عمرو بن حارث نام داشت بتباه ظلم و فساد منهمک شدند و تعیم و رکبذری را میر نجا نیدند و هر یکه مدعی بحجابت خانه کعبه می آوردند و میفرستادند برای خود برمی داشتند قبائل عرب که در نواحی بودند در صدد هلاک و استیصال ایشان بایستادند و جرهم را طاقت مقاومت نماند و روبگریز نهادند و بجانب یمن رفتند و ابن عمرو بن حارث با عتی محجر اسود را از کعبه برکند و صورت که آهو بره طلا مرین بجواهر که اسفندیار فارسی بهدیه کعبه فرستاده بود و انرا اعز ال الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرد و بیاشت و باز مین هموار ساخت و نشانهای انرا طمس و محو کرد از شامت ظلم و فسقی که در حرم مکه معظمه کردند حق تعالی رحمتی که عرب انرا عدسه گویند بر ایشان برگماشت بعضی هلاک شدند و بعضی از انجا بیرون رفتند آنگاه باز اولاد اسمعیل در مکه آمدند و چاه زمزم آن روزها بر منطمس و ناپیدا بود چون نوبت حکومت در ریاست اهل مکه بعبد المطلب رسید وارادهٔ الهی متعلق باظهار زمزم شد پس در خواب عبد المطلب در آوردند که زمزم را پیدا باید کرد و محل آن مشتبه بود که کجاست پس باشارات و علامات آنرا دریافت و خواست که آنرا حفر کند قریش ازان مانع آمدند و سفهای ایشان او را بنیا دانید آکردند و در موضع زمزم دو بت بود که نام آنها اساف و نائله بود قریش نخواستند که میان بتان چاهی بکنند عبد المطلب با یک پسر خود که وران زمان داشت و حارث نام او بود بر قریش غالب آمد و بحفر زمزم مشغول شدند چون مقداری از زمین بکندند سنگها و نشانهای

ظاهر شدن گرفتند و ان اسلحه و دوآهو بره که پنهان کرده بودند پیدا شد پس حضرت زمزم تمام شد و آب پیدا شد و بآن تفاخر و جاه عبد المطلب بیفزود و نذر کرد که چون حقتعالی اورا ده پسر دهد و بحد بلوغ رسند و اعوان وی شوند یکی از ایشان را قربانی کند و چون حقتعالی وی را ده پسر داد و همه بحد بلوغ رسیدند بسبب نزدیک بمظلمه بخواب رفته بود در خواب می بیند گویا گوینده میگوید فاکن نذر خود یا عبد المطلب برای پروردگار این خانه پس بیدار شد ترسان و لرزان چون نفسش مستحکم بدان دشوار آمد ذبح کرد گوسفندی و اطعام کرد از برای فقرا و مساکین بیشتر بخواب رفت دید که میگویند قربان کن بزرگتر ازین را پس بیدار شد قربان کرد گاوی را باز بخواب رفت و دید که میگویند قربان کن بزرگتر ازین را پس قربان کرد شتری را بیشتر باز بخواب رفت و دید که امر میکنند به بزرگتر از آن پسیار بزرگتر ازین کدام ست گفتند یکی از پسران تو نذر کرده بذبح وی پس سخت غمناک شد جمع کرد اولاد را گفت با ایشان صورت حال را ایشان گفتند اختیار بدست تست اگر همه را ذبح کنی رضیم عبد المطلب از اطاعت پسران شاد گشت و گفت قرعه بیندازند چون قرعه بیفتد بنام عبد الله برآمد و بود وی احب اولاد تر نزد پدر بجهت تا فتق نور محمدی از جبین وی و بود ن وی صاحب جمال و کمال و شجاع و پهلوان و تیز انداز پس گرفت عبد المطلب دست عبد الله را و گرفت کارد را و آورد او را نزد اساف و نائله که دو صنم بودند نزد کعبه و قربان کرده میشد نزد ایشان و چون قوم قریش بر نیخال واقف شدند مانع آمدند و نگذاشتند عبد المطلب را که اینکار بکند خصوصاً احوال او از مخزوم و اولاد دلالت کردند بزنی کاهنه که در حجاز بود و بعقل و فراست از کاهنان دیگر ممتاز بود دران وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند و گفتند که پیش آن کاهنا باید رفت و قصه را بروی عرض باید کرد تا چه فرماید پس رفتند بروی آن زن گفت امروز بروید فردا بیائید تا ببینم که قرین من جن درین قضیه چه اشارت میکند روز دیگر چون پیش کاهنان رفتند پرسید که دیت مرد نزد شما چند شتر ست گفتند ده شتر گفت ده شتر را در مقابل آن پسر بدارید و میان وی و شتران قرعه بیندازید اگر قرعه بنام شتران بیاید بجای وی قربان کنید و اگر بنام پسر برآید ده شتر دیگر بیفزائید و همچنین قرعه بیندازید تا زمانیکه قرعه بنام شتران برآید ازان بدانید که پروردگار تعالی راضی شد که آن شتران فدای اوست صاحب شما خلاص یافت عبد المطلب و جمله قریش بمکه باز گشتند پس بقدر بانگاه که حضور اساف و نائله بود آوردند شتر مقابل عبد الله داشتند و قرعه انداختند تا شتر بصد رسید آنزمان

قرعه بر شش افتاد و همچنین دوم عبد المطلب قرار نمی یافت تا مکرر قرعه بر شتران می افتاد پس عبد المطلب را اطمینان حاصل شد حمد خدا بتقدیم رسانید و عبد الله از ذبح خلاص شد پس نوح کرد صد شتر و خلق عالم و وحوش و طیور را سیر گردانید و دیت مرد بعد ازان در میان عرب صد شتر گشت بعد ازان که وه بود و چون دور اسلام شد شارع نیز ازا مقرر داشت و از پنجهت آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم انا ابن الذبیحین و مراد بود ذبیح عبد الله و اسمعیل را داشت و صاحب مواهب گفته که زمخشری این را در کشاف روایت کرده و نزد حاکم در مستدرک از معویه بن ابی سفیان آمده که گفت بودیم ما نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس آمد او را اعرابی و شکایت کرد از قحط و خشکی سال و هلاک مال و ضیاع عیال گفت عطا کن بر من از انچه غنیمت داده است ترا پروردگار تو یا ابن انبیچین پس تبسم کرد آنحضرت و انکار نکرد بر وی

تنبیه قول مشهور میان جمهور انست که ذبیح نام اسمعیل علیه السلام ست و بعضی علماء بر آنند که نام اسحاق است علیه السلام و اگر این قول صحیح باشد تاویل ابن الذبیحین آن باشد که اطلاق ابی عجم آمده است چنانکه در قول وی سبحانه در اخبار از نبی یعقوب واقع است ادعال لنبیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک و الله اباءک ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و اسمعیل را آب خود خوانند و حال آنکه وی علیه السلام عم ایشان است همچنین ذبیح برین قول اسحاق ست و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم را ابن او گفتند که عم او ست و آبن قیم در ترجیح قول اول گفته که شک نیست که ذبیح در مکه بود لهذا قربانیها روز نحر در مکه کرده شود چنانکه سعی بین الصفا و المروه در حج عمرات در مکه ست بجهت تذکیر شان اسمعیل و ام وی و اقامت ذکر الله و اگر ذبیح بشام میبود قربانیها و نحر نیز در شام میبود و نیز قرآن مجید ذبیح را حلیم خوانده حلیم تر نبود از کسیکه تسلیم کرد نفس خود را برای ذبح از جهت طاعت پروردگار و اسحاق را علیم گفت و نیز عادت بران جاریست که مولود اول محبوب تر میباشد و چون تعلق گرفت قلب خلیل بدان تقاضا کرد غیرت محبت قطع آنرا با مر کردن بذبح وی و ولادت اسمعیل مقدم است بر ولادت اسحاق و این توجیهات توجیهات واهی ست که افادت نمیکند چه جای قطع و تعیین و صاحب مواهب حکایتی می آرد که عمر بن عبد العزیز پرسید مردی را از علمای یهود که اسلام آورده بود که کدام یکی از دو پسر را بر ابیتم امر کرده شد ذبیح وی پس گفت آن یهود و الله یا امیر المومنین یهود میدانند که ذبیح اسمعیل است و لیکن ایشان حسد میکنند شما را ای معشر عرب که پدر شما افضل باشد که ذکر کرده است

آنرا خدا تعالی و آنکار میکنند انرا و میگویند که وی اسحاق است انتهی شیخ جلال الدین سیوطی در رسایل خود می آرد که قول بانکه ذبیح اسحاق است از تحریفات اهل کتاب است انتهی ولیکن این قول در کلام بعضی از عظمای مشایخ مذکور و مسطور است والله اعلم

فصل وچون آوازه حسن وجمال عبد الله اشتهار داشت واین قضیه ذبیح و فداسبب زیاده اشتهار گشت زنان قریش عاشق وطالب وصال وی گشتند وبر سر راه وی آمده می ایستادند و آورا بجانب خود میخواندند وحق سبحانه اورا در پرده عفت وعصمت محفوظ داشت واهل کتاب بدریافت بعضی علامات آنکه وجود پیغمبر آخر زمان از صلب عبد الله بود دشمن میدانستند اورا ودر مقام اهلاک وی می ایستادند ودائم بقصد اهلاک او در اطراف مکه می آمدند وآثار غریبه وامور عجیبه مشاهده میکردند وخائب وخاسر برمیگشتند روزی عبد الله بصید رفته بود جماعه کثیر از اهل کتاب شمشیرها آهیخته از جانب شام بقصد عبد الله رسیدند وهب بن مناف که پدر آمنه والده آنحضرت بود نیز دران صحرا بود دید که سواران خلد که ما اهل این عالم مشابهتی ندارند از غیب ظاهر شدند وآن گروه را از عبد الله دفع کردند وهب بن مناف چون این احوال مشاهده کرد بخانه آمد و با اهل خود گفت که من میخواهم که آمنه را که دختر او بود بعبد الله بن عبد المطلب بزنی بدهم وبدین بوسیله بعضی دوستان خود بعرض عبد المطلب رسانید و عبد المطلب نیز میخواست که عبد الله را تزویج کند وتفحص مینمود که زنی بشرف نسب وحسب وعفت ممتاز باشد اختیار کند آمنه بنت وهب را متصف بانیصفات یافت پس عبد الله را بوی تزویج کرد و آورده اند که عبد الله بزنی از بنی اسد گذشت که نزد کعبه ایستاده بود که نام او رقیه بصیغه تصغیر بنت نوفل بود و بروایتی قتیله بقاف چون نظر او بر روی عبد الله عاشق جمال او شد و گفت مدتست که نحر کرده شده است از تو بر من که نزد بهم پس عفت وحیا دامن گیر عبد الله شد از ان اباآورد و از وی در گذشت روزی دیگر زنی خثعمیه بود که در علم کهانت مهارتی تمام داشت و متموله بود وی نیز عبد الله را خواست که بمال فریب بدهد بهمان حرف که آن زن دیگر گفته بود بگفت عبد الله فریب نخورد و بهانه کرد که بمنزل پدرم روم و می جهرات کنم و بیایم چون بمنزل رفت با آمنه صحبت داشت و نور محمدی از وی با آمنه انتقال کرد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم حامله گشت و این در ایام منا بود چنانکه باید وقتی دیگر عبد الله به آن زن گذشت آن زن در روی عبد الله آن نور نیافت و باوی گفت بعد ازان که برگشتی با هیچ زنی صحبت داشتی گفت آری

با جلال خود آمنه بنت وهب صحبت داشتم آن زن تبسم گفت مرا با تو کاری نیست نوری که در پیشانی تو دیده بودم خواستم که نور مرا باشد نصیب دیگری شد و در روایتی آمده است که آن زن که عرض کرد نفس خود را بر عبد الله خواهد ورقه بن نوفل بود که برادر زاده عم خدیجه بود و در روایتی زنی دیگر نیز آمده که نام او لیلی عدویه بود و تواند که از همه این زنان عرض بوجود آمده باشد **وصل** بدانکه مستقر نطفه زکیه مصطفویه و ابداع ذره محمدیه در صدف رحم آمنه در ایام حج بر قول اصح در اواسط ایام تشریق شب جمعه بود از نجابت امام احمد حنبل رحمة الله علیه لیلة الجمعه را افضل از لیلة القدر داشته که خیرات و برکات و کرامات و سعادات که در جنس این شب بر عالمیان و مومنان مفاض و منزل شده در هیچ شبی نشده تا روز قیامت بلکه تا ابد و اگر انجمین جهت شب میلاد را افضل از شب قدر داند از تدبیری منزه و دور نباشد و قد صرح به العلماء رحمهم الله در اخبار آمده که در این شب در ملک و ملکوت ندا در دادند که عالم را با نوار قدس منور سازند و ملائکه زمین و آسمان را بتهنیت آمدن وی بخازن بهشت امر شد که در فردوس اعلی بگشاید و عالم را بفوایح روایح معطر گرداند و در جمیع طبقات سموات و بقاع ارض بشارت دادند که نور محمدی امشب در رحم آمنه قرار یافت و خود چنان شد که مصدر تمامی خیرات و برکات و کرامات و انوار و اسرار و مبدا خلق عالم و اصل اصول بنی آدم قریب بعالم ظهور میرسد و تمامی عوالم را منور و مشرف و مسرور میگرداند و مروی است که در صباح آن شب بتان بتهای مکوس افتادند چنانکه شیاطین بولادت وی از صعود بآسمان ممنوع گشتند و نماند هیچ تختی از تختهای ملوک دنیا مگر آنکه سرنگون شد و نماند در آن شب هیچ سرای مگر آنکه روشن گشت و هیچ مکانی مگر آنکه در آمد او انور و نماند هیچ دابه مگر آنکه گویا شد و بشارت داد و حوش مشرق با وحوش مغرب و بحور قریش در قحط شدید و ضیق عظیم چنانکه درختان همه خشک شد و چهار پایان همه لاغر گشتند پس فرستاد خدا تعالی بارانها و سبزه شاداب ساختند درختان را و روی نمود ذوق و سرور و نعمت و حضور تا تمام نهاد ندا این سال سنه الفتح و الابتهاج و آنحضرت نه ماه تمام نه بیش و نه کم در شکم مادر بودند و ندید مادر او در وی اذیتی و دردی چنانکه عادت نساء میباشد وقت حمل و از آمنه منقول است که فرمود واقف نگشتم که من آبستنم و ثقلی ندانستم چنانکه زنان حامله را میباشد و لیکن انتظار بود که حیض منقطع شده بود و از بعضی روایات وجود ثقل معلوم میشود و جمع کرده است بتعمیم میان دو روایت که در ابتداء علوق ثقل نداشت و نزد استمرار حمل خفت و این هر دو خلاف معهود معتاد نیست

کذا فی المواهب و نیز روایت کرده است ابو نعیم از ابن عباس که یکی از دلالت حمل آمنه برسول الله صلی الله علیه وسلم آن بود که هر چهارپائی که مر قریش را بود نطق کرد در آن شب و گفت حمل کرده شد برسول سرور گندپروردگار کعبه وی امام تمام دنیاست و چراغ اهل اوست و در روایتی واقع شده که دواب روی زمین همه نطق کردند این کلمه و فرمود آمنه آمد مرا این ندا و من میان نوم و یقظه بودم و گفت قل آمنته بالمستعلی گویا میدانم که آمنته آم است پس گفت تو آمنته را به بهترین این امت و در روایتی به بهترین نام از نزد سعلوم شد مرا که آمنته آم است و گفت هر اهی از ما بهای حمل ندائی می شنیدم از آسمان و زمین که بشارت باد تو شما را که وقت رسید که ظاهر گردد ابو القاسم میمون مبارک صلی الله علیه وسلم و وی شدید ضعیف ست و نیز گفته آمنه که محمد از شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم بآن نور منور گشت و دیدم که کوشکهای بصری بصفت بابوسکون صاد شهریست طرف شام و مثل این واقعه در حسین ولادت شریف نیز نقل کرده اند و آمنه هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم آبستن نشد و عبد الله را نیز هیچ فرزندی بیش ازوی نبود و محمد بن اسحاق گوید آنحضرت در شکم مادر بود که وفات یافت عبد الله و بعضی گویند در مدینه بود و بمیت شهشت ماهه یا دو ماهه و این قول اصح اقوال ست و وفات عبد الله در مدینه است و بود با قریش در تجارت و چون گذشتند به یثرب تخلف کرد از ایشان نزد اخوان خود از بنی النجار و اقامت کرد نزد ایشان و چون آمدند اصحاب وی بمکه پرسید ایشان را عبد المطلب از احوال وی گفتند مریض گذاشته ایم پس فرستاد عبد المطلب حارث را که اکبر اولاد او بود برای طلب وی پس یافت او را که متوفی شده و دفن کرده شده در دار نابغه و بعضی گفته اند در ایوا بفتح همزه موضعی ست قریب مدینه و مشهور در مردم اینست و مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت چون وفات یافت عبد الله گفتند ملائکه آلهنا و سید ناتیم شد محمد پیغمبر تو و حبیب تو قرة عین خداوند تعالی من او را حافظ و نصیر و کفیل او ام صلوات سلام فرستید بروی و برکات خواهید مر او را و دعا کنید مر او را صلوات الله و ملائکته و النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین علی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و برکاته و سلامه **وصل** سبحان الله چون در بدء حمل و کوکبه آن که مقدمه ظهور و مبشر وجود شریف اوست صلی الله علیه وسلم این خواهد بود بمآل ولادت که بالفعل وقت ظهور سعادات و زمان بروز برکات ست چه خواهد بود تعالی الله و جل جلاله بدانکه جمهور اهل سیر

وتواریخ برانند که تولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عام الفیل بود وبعد از چهل و پنج روز یا پنجاه و پنج روز و این قول اصح اقوال ست و مشهور آنست که در ربیع الاول بود و بعضی علماء دعوی اتفاق بر این قول نموده و دوازدهم ربیع الاول بود و بعضی گفته اند بدو شبی که گذشته بود و بعضی هشت شبی که گذشته بود و اختیار بسیاری از علماء بر اینست و نزد بعضی دو نیز آمده و قول اول مشهور تر ست و عمل اهل مکه برین ست در زیارت کردن ایشان موضع ولادت شریف را درین شب و خواندن مولود و آنچه از آداب و اوضاع آنست در شب دوازدهم در روز دوشنبه بود و آغاز وحی و هجرت و رسیدن بمدینه و فتح مکه در وقات همه در روز دوشنبه بود و ولادت در وقت صبح صادق بود و پیش از طلوع آفتاب نزد طلوع غفر بفتح غین معجمه و سکون فا و آن سه کوکب صغیر ست از منازل قمر و در مواهب لدنیه گفته که مولد پیغمبران همه علیهم السلام درین وقت است اکثر اخبار در وقت ولادت شریف طلوع فجر آمده و در شب نیز آمده و همین وقت طلوع فجر را بهجت قلب شب نیز میتوان اعتبار کرد و در مواهب از شیخ بدر الدین زرکشی نقل کرده که گفت صحیح آنست که ولادت شریف در روز بوده و انکه مدتی نجوم و تساقط کواکب و شهب واقع شده بدان استدلال بدلیل متواتر کمی در زمان نبوت و ولادت زمان ظهور خوارق عادات است پس تواند که سقوط نجوم در نهار باشد و الله اعلم

و بعضی از منجمین چون باین فن ساعت مولود آنحضرت را اسعد ساعات دانسته و در روضة الاحباب ازا بیان کرده است و حق آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم متشرف بزمان نیست بلکه زمان متشرف باو ست چنانکه اماکن و همین ست حکمت در عدم وقوع ولادت شریف در اشهر مشهور بکراهت و برکت چنانکه محرم و رجب و رمضان چنانکه در روایات غریب آمده ست و چنانکه از ایام یوم جمعه افضل ست و خلق آدم در وست و در وی ساعتی ست که هر که دعا در آن ساعت کند مستجاب گردد و لیکن کجا میرسد وی بساعتی که ولادت سید المرسلین در وست و صاحب مواهب گفته که نگر دانید حق سبحانه در روز دوشنبه که یوم مولد او ست صلی الله علیه وسلم از تکلیف بعبادت چنانکه در روز جمعه که خلق آدم در وست از جهة کرامت حبیب خود صلی الله علیه وسلم تخفیف از امت وی بسبب عنایت بوجود وی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین انتهی اگرچه صوم درین یوم بملاحظه شرف و کرامت ولادت شریف در وی مستحب باشد و در حدیث آمده ست که آنحضرت در روز دوشنبه روزه میداشت و از سبب آن پرسیده شد فرمود که من متولد شده ام درین روز و نازل شد بر من وحی درین روز رواه مسلم

روایت است از عبد اللہ بن عمرو بن العاص گفت در مر ظہران کہ نام موضعی است قریب بمکہ و مرا آگاہ ساختند
فاطمہ گویند راہبی بود از اہل شام کہ نام او عیص بود و می گفت کہ نزدیک است کہ تولد کند در شما ای اہل مکہ
مولودی کہ اطاعت کنند او را عرب و مالک گردد ملک عجم را و این زمان ولادت شریف او ست و ہر کودکی
کہ بمکہ پیدا میشد از احوال او می پرسید و چون شد صبح آنروز کہ در وی ولادت شریف واقع شد آمد عبد المطلب
نزد آن راہب و خبر داد او را بولادت آنحضرت گفت عیص این زائیدہ شدہ در شما آن مولود ست کہ حدیث
میکردم من شما را از وی گفت چہ نام نہادی او را گفت محمد گفت واللہ تحقیق بودم کہ میخواستم در میان
شما وجود این مولود را بسہ خصلت کہ می شناسیم ما آنرا بدان یکی طلوع نجمہ وی شب دوم ولادت او روز
دوشنبہ سیوم بنام او کہ محمد است صلی اللہ علیہ وسلم و از عایشہ آمدہ رضی اللہ عنہا کہ گفت بود در مکہ یہودی
کہ تجارت میکرد و چون آمد آن شبی کہ متولد شد آنحضرت گفت آن یہودی ای گروہ قریش آیا زائیدہ شد
در میان شما امشب مولودی گفتند نمی دانیم گفت زائیدہ شد پیغمبر این امت اخیرہ میان دو کتف
وی علامتی ست در وی موہای ست متجمع مانند عرق فرس پس آورد یہودی را نزد درش
و گفت بیرون آر بر من پسر خود را پس بر ہنہ کردند پشت او را دید یہودی آن علامت را و بیہوش
افتاد بزمین و گفت واللہ رفت نبوت از بنی اسرائیل رواہ الحاکم و ابو نعیم از حسان بن ثابت آوردہ اند
کہ گفت بودم من در وقت ولادت آنحضرت کودک ہفت سالہ یا ہشت سالہ و در می نیم می یابم قصہ را
و می شنوم یہودی را کہ فریاد میکند بر بالای قوم خود را پس میگویند آنہا چہ شدہ ترا کہ فریاد میکنی و میخوانی
ما را گفت طلوع کرد نجم احمد کہ زائیدہ شد در این شب عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت میکند
کہ گفت حاضر شدم من ولادت رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم و دیدم من نوری کہ خانہ و سرای جملہ
نورانی گشت و دیدم نجوم را کہ نزدیک شدند از زمین تا گمان بردم کہ می افتند بر من و خانہ تمام پر از نور شد
و در احادیث صحیحہ شہرہ آمدہ کہ گفت آمنہ دیدم در شب وضع نوری را کہ روشن شد بدان قصور شام و دیدم
من آنہا را و از حلیمہ مرضعہ آنحضرت آمدہ کہ گفت آمنہ کہ بیرون آمد مزنج من شعاعی کہ روشن شد بآن زمین تا
دیدم من قصور شام را و زائیدن من او را لطیف کہ نبود با وی چرک و این صریح ست در آنکہ ولادت از
طریق معتاد بود کہ سائر زنان را میباشد و حدیث دیگر نیز کہ در وی آمدہ فاخذ فی المخاض کہ بمعنی زائیدن ست
نیز ظاہر دران ست و عبد الرحمن بن عوف از والدہ خود کہ شفا نام دارد روایت میکند کہ گفت ہنگامیکہ

ولادت کرد آمنه افتاد مولود در دست من و آواز کرد شنیدم گوینده را که می گوید یرحمک الله گفت شفا و روشن گشت مابین مشرق و مغرب تا دیدم بعض قصور شام را و ازان فرو قدری روایتی آمده قصور روم و در روایت قصور شام اصحست که شام ملک آنحضرت ست و در کتب سابقه آمده است که محمد رسول الله مولده مکة و مهاجره یثرب و ملکه بالشام و لهذا واقع شده اسراء الشام تا بیت مقدس و احادیث در فضل شام بسیار آمده و میگوید شفا قریبی و لرزه بر من افتاده بعد ازان نوری از جانب راست پیدا شد و میگوید گوینده که کجا بروی او را دیگری در جواب او میگوید بجانب مغرب بش بروم و بتمام قباع متبرکه اش رسانیدم و از جانب چپ نیز نوری پیدا شد و در وی نیز گوینده میگوید کجا بردی او را دیگری میگوید بطرف مشرق بردم و به بقاع متبرکه اش رسانیدم و برابراهیم خلیل عرض کردم او را بر سینهٔ خود باز گرفت و دعا کرد بطهارت و برکت و میگوید شفا که همیشه بود و این حدیث در دل من تا مبعوث گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا از جمله سباق اسلام گشتم و نیز تحدیث میکند آمنه و میگوید آمد مرا این ندا در منام هنگامی که گذشت از حمل من شش ماه و گفت مرا ای آمنه تو بار دار شده بهترین عالمیان و چون بزائی او را نام کن او را محمد و پنهان دار حال خود را و از ظاهر این حدیث معلوم میشود که تسمیه محمد از آمنه باشد و در حدیث دیگر آمده که از عبد المطلب ست و منافات نیست میان این هر دو حدیث کما لا یخفی و گفت آمنه چون گرفت مرا آنچه میگیرد زنان را از درد و روز زادت و من تنها ام در منزل و عبد المطلب در طواف شنیدم آوازی عظیم که در تبریس افگند مرا بستر دیدم که بازوی مرغی سفید است که میمالد دل مرا و رفت از من ترس و هر درد که می یافتم آنرا پس ازان می نگرم که نزد من شربتی سفید ست پس خوردم آن را و قرار می یافتم پس دیدم نوری بلند و دیدم نزدیک خود زنان بلند قامت را مانند درخت خرما گویا از بنات عبد مناف اند و تعجب کردم که از کجا پیدا شدند ایشان پس گفت بمن یکی ازان که من آسیه امراة فرعون ام و دیگری گفت من مریم بنت عمرانم و آن زنان دیگر حور عین اند و سخت شد بر من حال و هر ساعت آوازی می شنوم عظیم تر و ترسانند ه تر از آواز پیش در اثنای این حال می بینم دیبای سفید که دراز کشیده شده است میان آسمان و زمین و دیدم مردان را که ایستاده اند میان آسمان و زمین در دستهای ایشان ابریقها است از نقره بستر دیدم قبضه از طلا که پیش آمد مرا تا آنکه پوشید ند حجرهٔ مرا منقار های ایشان از زمرد و بازوهای یاقوت و برداشت خدا تعالی از بصر من پرده را و دیدم مشارق ارض و مغارب آنرا و دیدم تمام علم

که یکی در مشرق زده است و دیگر بمغرب و دیگر بر بام کعبه و گرفت مرا فیاض در آئید م محمد را پس دیدم او را
در سجده بر داشته سر و انگشت مسبحه را بسوی آسمان مانند متضرع متبتل پس دیدم ابری سفید را که پوشید
او را و غائب گردانید او را از نظر من و می شنوم آواز کننده را که میگوید بگردانید او را و در مشارق ارض
و مغارب آن و در آرید در دریا تا بشناسند اهل او را باسم و نعت و صورت وی و بدانند که نام او احمد است
که محو میکند آثار شرک را و در حدیث دیگر آمده که آمنه میگوید که چون نهاد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
دیدم ابری بزرگ را که نورانی ست شنیده میشود در وی آواز سپیان و لرزیدن بازوها و سخنان
مردم تا پوشید آن ابر او را و غائب شد از من پس شنیدم منادی را که ندا می کند و می گوید بگردانید
محمد را در تمام زمین و عرض کنند او را بر روحانیات از جن و انس و ملائکه و بر طیور و وحوش و بدهید او را
خلق آدم و معرفت شیث و شجاعت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و رضاء اسحق و فصاحت
صالح و حکمت لوط و بشری یعقوب و شدت موسی و صبر ایوب و طاعت یونس و جهاد یوشع و
صورت داؤد و حسن دانیال و وقار الیاس و عصمت یحیی و زهد عیسی و غوطه دهید در دریای
اخلاق پیغمبران گفت آمنه بعد ازان گشاده شد آن ابر از من پس پیچیده شد محمد در حریر پارهٔ سبز
پیچیدنی سخت میکند ازان پارهٔ حریر آب مانند چشمه و میگوید گوینده زهی زهی برگماشته شد محمد بر همه
دنیا تا باقی نماند هیچ خلقی از اهل دنیا مگر آنکه در آید و مطیع گردد در قبضه وی پستر نظر کردم بروی گویا
ماه چهاردهم ست و میدمد از وی بوی مشک از فروسه نفر اند در دست یکی ابریق است از فضه
و در دست دیگری طشت از زمرد سبز و در دست دیگری حریر سفید پس بیرون آورد خاتم که میان
میگردد و در روی ابصار ناظران پس شست آنرا هفت بار و مهر کرد میان کتف مبارک وی آن خاتم
را پیچید او را در حریر و برداشت او را و در آورد در بازوهای خود ساعتی و بسپرد بمن و نقل ست از
عبد المطلب که گفته که من در شب ولادت نزد کعبه بودم چون نیم شب شد دیدم که کعبه بائل شد
بقیام ابراهیم و بسجده رفت و از وی آواز تکبیر آمد که الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی الآن قد ظهر
ربی من انجاس الاصنام و ارجاس المشرکین و از غیب آواز آمد که بخدای کعبه که برگزید کعبه را
آگاه باشید که حقتعالی کعبه را قبلهٔ وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید و بتان که پیرامون
خانهٔ کعبه بودند پاره پاره می شدند و بت بزرگ که آنرا اهبل میگفتند بر روی افتاده بود و ندا آمد

لہ زائیدہ شد از آمنہ محمد و فرود آمد بروی سحاب رحمت و بدانکہ جمہور اہل سیر بر آنند کہ آن سرور ختنہ کردہ و ناف بریدہ متولد شد از انس رضی اللہ عنہ مرویست کہ گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از جملہ عزت و کرامت من نزد رب العزت عزوجل آنست کہ زائیدہ شدم ختنہ کردہ و ندیدہ کسی عورت مرا و این اشارتست بکمال تولد بریں وجہ و بعضی علما این نیز گفتہ اند کہ تا سیح مخلوقی در تکمیل صفت آنحضرت دخلی نداشتہ باشد و نیز تا عیبی بوی لاحق نشود و بعضی از متاخرین این را انکار نمودہ و در ین حدیث طعن کردہ اند و حاکم در مستدرک ادعای تواتر کردہ و ذہبی گفتہ کہ سخن در صحت اوست متواتر چگونہ باشد و بعضی تواتر را حمل بر معنی اشتہار بمعنی لغوی کردہ و ابن قیم گفتہ کہ این از خصائص آنحضرت نیست بلکہ اکثر مردم بریں ہیئت مولود می شوند و بعضی از اہل سیرت آوردہ اند کہ جبرئیل علیہ السلام وی را ختنہ کردہ و قتی کہ شق صدر او نظیر شق قلب مبارکش نمودہ و قولی ہست کہ عبد المطلب در روز ہفتم از ولادت آنحضرت ختنہ کردہ مہمانی ساخت و اللہ اعلم و اختلاف کردہ اند کہ ختان سنت ہست یا واجب آول مذہب ابو حنیفہ و مالک و بعضی شافعیہ ہست و ثانی قول شافعی و بعضی مالکیہ است و آیات و کرامات کہ در ولادت آنحضرت ظاہر شدہ زیادہ بر آنست کہ در حصر و احصاء در آید و آنچہ مذکور شد پارہ از آن است و اشہر و اہر و اعجب آن چہ پیچیدن و لرزیدن ایوان کسری و افتادن چہاردہ کنگرہ او ست و بعضی علما عدد چہاردہ را اشارت داشتہ اند بآنچہ واقع شد از بادشاہی چہاردہ تن از ایشان پس مالک شدند در چہار سال و ہ کس و مالک شدند بقیہ تا زمان خلافت امیر المومنین عثمان کذا فی المواہب و در روضۃ الاحباب تا زمان عمر بن الخطاب گفتہ و از ان جملہ خشک شدن دریاچہ ساوہ و فرو رفتن آب او ست در زمین و روان شدن رود خانہ کہ آنرا وادی سماوہ گویند و پیش از ان بہزار سال منقطع شدہ بود و مورخان آتشکدہ فارسیان کہ تا ہزار سال گرم بود کسری از ین احوال بسیار فزع و خائف شد چندگاہ تجلد و دلیری نمود و از مردم اخفا می نمود و قاضی قضاۃ شہر وی کہ او را موبدان گویند نیز خواب دید کہ شتران تند سرکش اسپان عربی را می کشیدند تا از جملہ گذر کردند و در بلاد منتشر گشتند و بدان تعبیر چنان نمودند کہ در بلاد عرب حادثہ خواہد شد کہ ازان ملک عرب ہمہ مردم مغلوب خواہد شد کسری مردم را برای تحقیق این حال بر سپاہیان فرستاد خصوصا بر سطیح کہ علم کہانت از ہمہ ما ہر تر بود و حال وی از عجائب و عرائب بود

گویند که وی را مفاصل نبود و قدرت بر قیام و قعود نداشت الا وقتیکه در غضب شدی بر باد گشتی و نشستی و در اعضا و وی هیچ استخوان نبود مگر استخوان جمجمه و سرهای دست و اصابع وے گویا سطحی بود از گوشت چون مینچ استند که وی را بجای برند می پیچیدند چنانکه جامه را پیچیده و می برند و گویند که روی او در سینه وی بود و او را سر و گردن نبود و گویند عمر وی قریب شصت سال بود و چون هیچ استند که وے کهانت کند و اخبار غیب گوید و پیرامی جنبانیدند همچنانکه مشک و دوغ را بجنبانند پس نفس بروے افتادی و از مغیبات خبر دادی پس چون کسی کسری بر سطیح آمد سطیح در سکرات موت بود سلام کرد و تحیت کسری رسانید و از وی هیچ جواب نشنید بتی چند بگفت که مشتمل بر سوال کسری و استکشاف حال وے بود سطیح چون آن ابیات شنید بخندید و گفت وقتی که پیدا شود تلاوت یعنی قرآن خواندن و ظاهر گردد صاحب عصا یعنی محمد رسول الله و روان شود رود و خانه سماوه و فرو رود دریاچه و بمیرد آتشکده فارس سطیح نباشد و رخت حیات را از سراچه دنیا بدر برد سطیح این کلام تمام کرد و بیفتاد و بمرد حق تعالی مملکت مرزبر را که آخر ملوک فرس بود بدست سعد بن ابی وقاص فتح فرمود و وی از لشکر اسلام بگریخت و بعد ازان چند نوبت لشکر جمع کرد و محاربه نمود و بجانب خراسان رفت و در زمان خلافت عثمان رضی الله عنه بن عفان اسباب مانی او را در سال سی و یکم از هجرت در مرو بکشت و از انجمله افتادن تبان بر روی بود و گویند از شدت ایشان و جماعتی از قریش راتبی بود که بر سر هر سالی نزد آن بت گردی آمدند و عید میساختند و پیش وے معتکف میبودند شبی از شبها دیدند که آن بت از محل خود بر روی افتاده است بر گردیدند و بر جای خود نهادند باز سرنگون افتاد باز راست کردند بار سوم سرنگون افتاد چون این امر مشاهده کردند بسیار غمگین و ملول گشتند و بر جای خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت آوازی که گوینده می گفت شعشعت روی بمولود الضلالت نبوره * جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب * وحرمت له الاوثان طرا و ارعدت * قلوب ملوک الارض جمیعا من الرعب * این واقعه در شب ولادت آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم * شب میلاد محمد چه شبی روشن بود * گذر مکه تا شام منور گردید * مکه و شام چه شرق و چه مغرب انورش * همه را گشت محیط و همه جا در گردید * همه آفاق ز انوار منور گشته * همه اکناف ز اخلاق معطر گردید * چونکه گنجینه اعطا مدوش کوثر شد * دشمنش سوخته داغ هوا الابتر گردید * عاقبت بر فلک عزو علا جا دارد * هر که از صدق و یقین خاک برین در گردید * هرگز از هیچ سمومی نه بدید خشکی *

هرگیاہیکہ زابر کرمش تر گردید ۱۲ الحمد کہ از دنیا و دین حقی را ۱۲ ہمہ ازدولت آن شاد و میسر گردید

وصل اول کسیکہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم را شیر داد ثویبہ بود کنیز ابولہب بضم مثلثہ و فتح واو و سکون تحتانیہ و موحدہ و در آخر او این ثویبہ آن شب کہ چون آنحضرت متولد شد بشارت رسانید بابولہب کہ در خانہ عبد اللہ برادر تو پسری متولد شد او ابولہب او را بمژدگانی آزاد کرد و امر کرد کہ او را شیر دہد و حقتعالی باین شادی سرور کہ ابولہب بولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کرد در عذاب وی تخفیف کرد در روز دوشنبہ از وی عذاب برداشت چنانکہ در حدیث آمدہ است و در بعضی اسناد است مراہل موالید را کہ در شب میلاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سرور کنند و بذل اموال نمایند یعنی ابولہب کہ کافر بود و قرآن بمذمت وی نازل شدہ چون بسرور بمیلاد آنحضرت و بذل شیر جاریہ وی بہمہ آنحضرت جزا دادہ شد تا حال مسلمان کہ مملو ست بمحبت و سرور و بذل مال در طریق وی چہ باشد و لیکن باید کہ از بدعتہا کہ عوام احداث کردہ اند تنغی و الات محرمہ و منکرات خالی باشد تا موجب حرمان از طریقہ اتباع نگردد و در اسلام ثویبہ اختلاف است بعضی مے گویند او را از صحابیات شمردہ و در کتب سیر آمدہ است کہ آنحضرت او را اکرام کردی بحکم رضاعت و از مدینہ مطہرہ برای وی جامہ و انعام فرستادی و وفات وی بعد از واقعہ خیبر واقع شدہ در سال ہشتم و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چون در غزوہ فتح مکہ تشریف آورد پرسید کہ از خویشان وی کسی ہست ہیچکس نیافتند کہ ذکر قرابتی روضۃ الاحباب و آن ثویبہ حمزہ بن عبد المطلب را نیز شیر دادہ و ازین جہت میان آنحضرت و حمزہ اخوت رضاعی ثابت است و آوردہ اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہفت روز شیر آمنہ خورد و چند روز او را شیر ثویبہ داد و آنکہ مشہور و معروف و مخصوص و ممتاز ست بسعادت ارضاع سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم حلیمہ سعدیہ است و چون نام و نسبت خود بجلالت و وقار و سعادت موصوف بود از بنی سعد بن بکر کہ قبیلہ مشہور ست بعذوبت آن و اعتدال ہوا و فصاحت و بلاغت و آمدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ من فصیح ترین عربم کہ از قریشم و شیر دادہ شدہ ام در بنی سعد بن بکر و قصہ ارضاع حلیمہ و انچہ واقع شدہ است دران از فضائل و کرامات و معجزات آنحضرت خارج از حد حصر و احصا ست مختصری ازان رقمزدہ کلک بیان میگردد و در مواہب لدنیہ می آرد کہ ابن اسحق و ابن راہویہ و ابو یعلی و طبرانی و بیہقی و ابو نعیم از حلیمہ می آرند کہ گفت قدوم آوردم بمکہ در زمرہ از بنی سعد بن بکر بطلب اطفال کہ رضاعت کنیم ایشانرا و دران سال قحط باران بود کہ قطرہ از آسمان

وصل اول کسیکہ آنحضرت را شیر داد

برزمین نمی افتاد و مارا مادهٔ خیری بود که از لاغری راه نمی توانست رفت و مادهٔ شتری که یک قطرهٔ شیر نمیداد و همراه من صبی و زوج من بود و حال ما از عسرت بنوعی بود که نه شب خواب بود و نه روز آرام و چون زنان قوم بمکه رسیدند اطفال را برای رضاع گرفتند غیر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که چون می شنیدند که یتیم ست اقبال نمی کردند پس باقی نماند هیچ زنی مگر آنکه گرفت رضیعی را جز من که نیافتم غیر آنحضرت را و گفتم من زوج خود را و الله من خوش ندارم که برگردم از نگه و رضیعی با خود نبرم میروم بسوی همین یتیم و برمیدارم اورا برضاع پس رفتم و دیدم او را که پیچیده شده است در ثوب صوف سفید تر از شیر و فائح میگردد از وی بوی مشک و زیر وی حریر سبز ست خواب کرده است بر قفای خود و مر او را غطیط ست و غطیط خرخر کردن در خواب و عادت شریف آنحضرت بود که در وقت خواب این آواز از وی می آمد و در کبر سن نیز این آواز از وی در خواب می آمد و این علامت انفراج و انفتاح مجاری نفس ست و محمود ست از غیر افراط پس نخواستم که بیدار کنم او را از خواب پس عاشق شدم بر حسن و جمال شریف وی پس نزدیک شدم از وی آهسته و نهادم دست خود را بر سینهٔ مبارک وی پس بوسه کردم و بکشادم چشم مبارک خود را و نگاه کرد بسوی من و بیرون آمد از چشم مبارک وی نوری که متصاعد شد تا آسمان و من میدیدم آنرا پس بوسه دادم میان دو چشم وی و بر کنار خود نشاندم تا شیر دهم پستان راست در دهان مبارک وی درآوردم پس آشامید شیر آنرا و خواستم که پستان چپ را نیز بدهم نگرفت و نخورد ابن عباس گفت که حق تعالی در ابتدای حال او را الهام عدالت کرد و انصاف نگاه داشت و دانست که او را شیریکی است که پسر ک حلیمه باشد حلیمه میگوید پس از آن حال آنحضرت این بود که یک پستان را برای برادر رضاعی خود نگاه داشتی پس بردم او را در جای باش و زوج خود را نمودم او نیز عاشق جمال مبارک او شد و بسجده رفت و رفت بر مادهٔ شتر خود که داشت دید که پر شده است پستانهای وی از شیر بعد از آنکه یکقطره شیر در پستانهای وی نبود پس دوشید آنرا و نوشید و نوشید من و شیر اب شدیم ما و خواب کردیم شب خوش خفته و برکت بعد از آنکه خواب نمی برد از گرسنگی و پریشانی و گفت زوج من یا حلیمه بشارت باد ترا اگر قدر این ذات مبارک را نمی بینی چه خیر و برکت حاصل شد ما را از این ذات مبارک امیدوارم که همیشه این خیر در فزاید و بود گفت حلیمه پس شبی چند درنگ نزد ما بود شبی می بینم که نوری گرد وی غاشیه شده و مردی سبز جامه بر بالین وی ایستاده است پس

شوہر را بیدار کردم و گفتم برخیز و ببین شوہر گفت ای حلیمہ خاموش باش و امر خود را پنہان دار کہ از نزدیک
باز کہ این پسر متولد شده و احبار یہود را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند حلیمہ گوید پس وداع
کردند مردم یک دیگر را و وداع کردم من آمنہ را و سوار شدم و راز گوش خود را گرفتم محمد را در پیش خود
و چست و چالاک شده و راز گوش من و بلند بر کشید گردن خود را و میرفت و چون بکعبہ رسید سجدہ کرد و سہ
سجدہ و برداشت سر خود را بسوی آسمان و روان شده و پیشی کرد چارپا ہای قوم را و مردم تعجب می کردند
ازان و می گفتند زنانی کہ با من بودند با بنت ابی ذویب این ہمہ دراز گوش ہست کہ تو سوار بودی بران
و آمدی با ما در ماندہ و بر سید ہشت تر او نمیتوانست درست و راست براہ رفت پس میگفتم
من والله این ہمان دراز گوش است کہ خدای تعالی بہ برکت این پسر قوی گردانید پس میگفتند
والله این را شانی عظیم ست گفت حلیمہ میشنوم من دراز گوش خود را کہ میگوید آری والله مر شانی
عظیم ست مردہ بودم زندہ گردانید مرا و لاغر گشتم فربہ گردانید مرا عجب از شمای زنان بنی سعد کہ در
غفلتید آیا دنی یا بید شما کہ کیست بر پشت من بر پشت من سید المرسلین و خیر الاولین و الآخرین
و حبیب رب العالمین ہست و گفت حلیمہ کہ در راہ راست چپ و راست می شنیدم کہ می گفتند ای حلیمہ غنی
شدی و بہتر گیرین زنان بنی سعد گشتی و گلہای گوسپند کہ بران میگذشتم گوسپندان پیش می آمدند و
میگفتند ای حلیمہ میدانی کہ رضیع تو محمد رسول پروردگار آسمان و زمین ست و بہترین فرزندان آدم
است و بہیچ منزل فرود نمی آمدیم الا کہ حق تعالی سبزہ خورم میگردانید آنرا با وجود آنکہ قحط سال بود
چون بمنازل بنی سعد رسیدیم و دیدیم کہ ہیچ زمینی خشک تر و ویران تر ازان نیست و میرفت گوسپندان
من بچراگاہ و می آمدند وقت شام و سیر و سیراب و پر شیر پس میدوشیدیم آنہا را و می نوشیدیم شیر را
و تتاج داشتند و قوم ما بر اعیان خود می گفتند چرا شما نمی بچراگاہی کہ را عیان بنت ابی ذویب می چرانند
نمی چرانید و نمیدانید کہ این برکات و خیرات در خانہ ماست از کجا ست این برکت و نشاط از چراگاہ و غیب
و علف زار دیگر ست پس را عیان قوم ہمراہ را عیان ما میچرانیدند تا بدرگاہ تعالی در انعام و اموال
ایشان نیز خیر و برکت پیدا کردہ تا محمد صلی الله علیہ وسلم در قبیلہ ما بود تمام خیرات و برکات شامل حال ما
شد و انہمہ از برکت وجود شریف وی سید انستم گفت حلیمہ چون ہنگام سخن گفتن شد شنیدم از وی کہ
میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و سبحان الله بکرة و اصیلا و شنیدم از وی کہ در دل

بشب میفرمود لا اله الا الله قدوسا أنا مست العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و سخن کردن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مهد با قمر و بشارت کردن بجانب قمر و میل کردن قمر بجای که اشارت میکرد و جنبانیدن
ملائکه گهواره او را و دیگر معجزات مذکور ست و میگوید حلیمه هرگز آنحضرت در جامهٔ خود بول و غائط نکردی چنانکه
عادت اطفال میباشد هر روز وقتی معین داشت که در آنوقت بول و غائط کردی و هرگاه خواستمی که دهان
مبارک و یرا از شیر پاک کنم باشست و شوی و هم از غیب بر من پیشی میکردند اگر عورت وی ظاهر شدی
حرکت کردی و فریاد کردی تا باز پوشیدمی و اگر تا خیری و تقصیری در پوشیدن می کردم از غیب پوشیده
شدی و چون بر قفا آمد کودکان را میدید که بازی میکردند از ایشان دوری میجست و ایشان را از بازی
منع میکرد و گفت ما را از بهر بازی کردن نیافریده اند و مثل این حال از یحیی پیغمبر علیه السلام نیز نقل
کرده اند و از اینجا معلوم میشود که آنچه در بعضی قصص و حکایات آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با اطفال
بازی میکرد خطاست مگر آنکه مراد نبودن و ایستادن میان ایشان باشد که بظاهر چنین نماید که با ایشان
بازی میکنند و در اول کتاب رمزی از ین گذشته هست و حلیمه میگوید که محمد بنوعی نشو و نما می یافت که نشستی
با کودکان نه هست در روزی چنان بالیدی که دیگری در ماهی و در ماهی چنانکه دیگری در سال و هر روز
نوری چون آفتاب بروی فرود آمدی و میپوشید او را و باز متجلی میشد و آورده اند که هر روز دو مرغ سفید و
بر دو اتیی دو مرد سفید جامه می آمدند و بگریبان او در میفتادند و ناپدید میشدند و گریه و بد خلقی نداشت
و ابتدا همین میکرد و دست مبارک بر هر چه نهادی بسم الله گفتی و من از هیبت او شوهر را نزدیک خود
نگذاشتی تا دو سال بروی تمام شد و میگوید که هرگز وی را نمی گذاشتم که در جایی دور رود پس غافل
شدم روزی و بدر رفت با شماکه اخت رضاعی و خاصهٔ وی بود در روزی گرم پس بیرون بر آمدم بجستن
وی تا یافتم او را با همراه شما و گفتم چرا بردی او را در هوای گرم گفت در و نیافتم از گرمی دیدم ابری را که
بر سر وی سایه کرد و گشت هر جا که وی گشت تا رسید تا اینجا الحدیث و از اینجا معلوم میشود که سایه کردن
ابر او را اول زمان خردی بود اما میگویند که دائم بود که همیشه ابری بر سر مبارک وی میگشته باشد
و نبود مگر نزد احتیاج و قضیهٔ شق صدر شریف و غسل وی صلی الله علیه وسلم نیز پیش حلیمه واقع شد
و آنچنان بود که روز آنحضرت به حلیمه گفت که با اماه چرا مرا با برادران من نگذاری که بیرون روند
همره نمی کنی تا سیری کنم و گوسفندان ترا بچرانم پس حلیمه موی مر آنحضرت را شانه کرد و سرمه در چشم

وجامہ پوشانیدند وگردن بندی از جزع یمانی جہت وی عین الکمال از گردن وی آویخت آنحضرت آنرا برکندند
وبینداخت وگفت پروردگار من نگاہبان منست پس آنحضرت با برادران رضاعی خویش بیرون رفت
وبچرانیدن گوسفندان مشغول شد چون نیم روز شد دید ضمرہ پسر حلیمہ دویدہ می آید و می گرید و فریاد میکند
کہ یا اماہ یا ابتاہ دریابید محمد را ما باہم ایستادہ بودیم ناگاہ مردی بسبوی او آمد و ویرا از میان ما در ربود
وبسر کوہ برد و بخوابانید و شکم مبارک وی بشگافت دیگر ندانستم کہ حال وی چہ شد پس حلیمہ و شوہرش
بدویدند چون بوی رسیدند دیدند کہ بر کوہ نشستہ و بطرف آسمان نگاہ میکند چون ما را دید تبسمی کرد
و سر و چشمش ببوسیدیم و گفتیم جان ما فدای تو باد واقعہ چیست پس آنحضرت قصہ را باز فرمود آین قصہ
در کتب احادیث بنوعی از اختلاف در عبارت آمدہ ابو یعلی و ابو نعیم و ابن عساکر از حدیث شداد بن اوس
آوردہ اند کہ رسول خدا فرمود صلی اللہ علیہ وسلم بودم من مسترضع در بنی لیث بن بکر ناگاہ بودم روزے
در وادی با ہمزادگان خود از کودکان ناگاہ دیدم سہ تن را کہ با ایشان طشتے است از طلا کہ پر کردہ
شدہ است ببرف و در روایتی در دست یکی ابریق از فضہ و در دست دیگر خشتی از زمرد سبز پر از برف
پس گرفتند مرا از میان یاران من و گرسختہ رفتند ایشان بجانب محلہ خود پس آہنگ کرد یکی ازین سہ تن
پس انداخت مرا بر زمین انداختنی نرم و بشگافت ما بین مفرق صدر مرا تا منتہای عانہ من میدیدم آن را
و نیافتم از آن ہیچ دردی پس تہ بیرون آورد احشاء و بطن مرا و بشست بآن برف و نیک بشست باز
بجای خود نہاد و پس برخاست مرد دوم و گفت بآن مرد نخستین کہ سر شو پس در آورد دست خود را
در جوف من و بیرون آورد قلب مرا دو نیم می نگریستم بسوی او پس بشگافت آنرا و بیرون آورد از وے
مضغہ سیاہ را و در روایتی سنگ سیاہ را بینداخت آنرا و گفت این نصیب شیطان است از تو و
پرساخت بچیزی کہ در دست خود داشت و در روایتی تعبیر از آن شکنبہ کردہ اند پس تہ اشارت کرد
بدست خود بچپ و راست گویا میگرد چیزی را ناگاہ گرفت خاتمی از نور کہ حیران گردد در وی دیدہ
پس مہر کرد بوی دل مرا پس پر شد دل من بنور و آن نور نبوت و حکمت بود باز بجای خود نہاد دل مرا
پس یافتم سردی و خوشی آن مہر را در روزگار ہا و از آن جہت است کہ گفت فوجدت
برد ذلک الختم فی صدری از عبارت برد خنکی و خوشی و خنکی آنرا ہنوز در عروق
و مفاصل خود می یابد و ظاہر میشود کہ رجعان بر و در مدت عمر بود و اللہ اعلم در روایتے آمدہ است

چون احشاء مرا با آب شست باد گیری گفت که آب بگرگ بیار پس بهر دو آب مرا شستند و این روایت
مناسب ست که آنچه در دعای ماثوره آمده ست اللهم اغسل عني خطایای بماء الثلج والبرد وفی روایتی بالماء
الثلج والبرد مقصود شمول انواع مطهرات ست پس دیگری گفت که برخیزند شما که کار خود کردید پس گذرانید
دست خود را میان متفرقهٔ صدر من تا منتهای عانه و ملتهم شد آنگاه پس برخیزانیدند مرا نزد پس
بچسپانیدند مرا بسینه‌های خود و بوسه داد سر مرا و میان دو چشم من و گفتند مترس ای دوست خدا اگر
بدانی تو چه چیز خواسته اند برای تو از خیر و شر مینیشه چشم تو و شادی شوی تو پس برهمین جا گذاشتند
و پریدند و در آمدند در آسمان و من می نگریستم ایشان را و در حدیث انس در بیان حلیه شریف آمده ست که ما بین
پر سینه و شکم آنسرور صلی الله علیه وسلم نقش و نشان آن التیام را مثل خط دراز باریک و گفته اند که غسل
قلب مخصوص بآنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست و عام است مر همه انبیاء را که حصهٔ شیطان از ایشان
منفی ست و باید دانست که شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخصوص بزمان صغر که پیش حلیمه بود
نیست بلکه متعدد واقع شده یکی در نبوت که شش ساله بود در سال دهم نیز روایت آمده و در احادیث
صحیحه بثبوت پیوسته که در شب معراج نیز واقع شده و بعضی از علمای مجموع آنرا در رساله مفرده ذکر کرده اند
و ما آنرا در شرح مشکات و در اوائل این کتاب ذکر کرده ایم و ذکر خاتم النبوة نیز سبقاً شده ست حلیمه
گوید بعد از آنکه قضیه شق صدر محمد واقع شد شوهرم و مردم دیگر گفتند بهتر آنست که این پسر را بمادر وجدوی
برسانی پیش از آنکه بوی آسیبی برسد حلیمه گوید پس ویرا برگرفتم و متوجه مکه شریفه شدم چون بحوالی مکه
رسیدم محمد را بمامای نشاندم تا قضای حاجتی کنم چون باز آمدم ویرا ندیدم و هر چند از وی نشان جستم
نیافتم چون ناامید شدم دست بر سر نهاده می گفتم وا محمداه وا ولداه ناگاه دیدم که پیری عصای در دست
نزد من آمد و گفت ایها السعدیه چه شده ست ترا که چنین جزع و فزع میکنی گفتم محمد بن عبد المطلب
که مدتی شیر داده بودم او را و آورده بودم که ویرا بمادرش بسپارم از من گم شده ست گفت گریه مکن
و غم مخور ترا دلالت کنم بکسی که میداند وی کجاست و اگر خواهد تواند که او را بتو رساند گفتم نفس من فدای
تو باد کیست آنکس وی گفت بت بزرگ هبل عالی قدر او عالم ست که فرزند تو کجاست گفتم وای
بر تو گواهی ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت وی بتان را چه رسید و همه شکسته و نگونسار شدند و بر
ابر هبل بر دو گردوی طواف کرد و قصد مرا عرض کرد هبل بر روی افتاد و تمام بتان سرنگون شدند

وصدای از جوف ایشان بر آمد که ای پیرو در شوار پیش ما و نام شریف این پسر اینجا مبر که هلاک او سازیشان
وبت پرستان بر دست وی خواهد بود و خدای ویرا ضایع نگذارد و در همه حال نگاهبان او ست حلیمه
گوید پس پیش عبد المطلب آمدم چون نظرش بر من افتاد گفت چه شد ترا ای حلیمه که خبر عناکت می بینم
و محمد را تو نیست گفتم یا ابا الحارث محمد را می آوردم نجو تبر و جهی چون بکه رسیدم او را در جای نشاندم که
قضای حاجتی کنم از من غائب شد و هر چند جستم از وی هیچ خبر نیافتم پس عبد المطلب بر کوه صفا
بر آمد و ندا کرد قریش را که یا آل غالب پس سائر قریش او را اجابت کردند و جمع شدند گفتند ای سید
چه حال روی نموده ست ترا گفت پسر من محمد گم شده است پس عبد المطلب قریش همه سوار شدند
و تفحص آنحضرت بر آمدند صلی الله علیه وسلم و از اعلی مکه تا اسفل جستند نیافتند پس عبد المطلب
بدرون مسجد حرام رفت و طواف کرد و مناجات نمود پس شنیدند که هاتفی از غیب میگوید که ای گروه
مرومان غم مخورید که محمد را خدای ست که او را فرو گذاشت نکند عبد المطلب گفت ای ندا کننده بگو که
محمد کجا ست گفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته ست عبد المطلب بجانب وادی تهامه روان
شد در راه ورقه بن نوفل وی را پیش آمد وی نیز همراه شد تا رسیدند بوادی تهامه آنحضرت را دیدند
در پای درختی خرما نشسته ورق از او میچیند عبد المطلب گفت من انت یا غلام فرمود انا محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب گفت روح من فدای تو باد من جد تو ام عبد المطلب پس آنحضرت را پیش زین خود
نشاندند بمکه آورده بشادمانی طلای بسیار و شتران بیشمار بصدقه داد و با حلیمه انواع احسان و انعام
بجا میع آورد و بقبیله بنی سعد باز گردانید این ست قصه گم شدن آنحضرت بعد از آوردن حلیمه او را بمکه
و خدا داند که درین چه سر بود و بعضی مفسران کریمه ووجدک ضالا فهدی را باین تفسیر میکنند و باین نظر
که گذشت قضیه شق صدر پیش از آوردن حلیمه است آنحضرت را بمکه و در روایتی آورده که حلیمه آنحضرت را
بمکه نزد آمنه آورد و از بسیاری خیر و برکت که در قدوم وی دید حریص بود بر آنکه مدتی دیگر پیش وی باشد
با آمنه گفت از و بای مکه می اندیشم اگر بگذاری تا او را بقبیله خویش باز برم آمنه بآن راضی نشد و حلیمه
او را از قبیله بنی سعد آورده دو سال یا سه سال دیگر آنجا بود و شق صدر شریف درین نوبت واقع
شده و الله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و بعد از آوردن حلیمه آنحضرت را بمکه و سپردن وی بآمنه
ام ایمن که کنیز عبد الله بن عبد المطلب بود و بمیراث بآنحضرت رسیده بود حضانت و دایگی

وبخدمت آنحضرت میکرد و از مواهب لدنیه معلوم میشود که حضانت ام ایمن او را بعد از موت آمنه بود
و ام ایمن میگوید که هرگز ندیدم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون بامداد
شدی یا شربت نرم خوردی و اگر شب هیچ نیافتی طلبیدی و بسیار بود که طعام چاشت را بروی عرض کردندی
می گفت مرا رغبت بطعام نیست **باب دوم** در کفالت عبد المطلب آنحضرت را و موت وی و امداد
و اعانت ابو طالب و سفر کردن وی صلی الله علیه وسلم را همراه ابو طالب بجانب شام و شناختن بحیرا نبوت
او را بعلامات و تزوج خدیجه رضی الله عنها و ذکر بناء کعبه و چون رسید آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار سال را
یا پنجسال یا شش یا هفت را و بعضی دوازده سال گفته اند و اصح اقوال شش سال است یا هفت
سال آمنه آنحضرت را با ام ایمن مدینه بدیدند احوال پدر او از بنی النجار بمدینه برد و یکماه آنجا بسر بردند
بعد ازان بمکه باز گشتند و چون بابوا که موضعی است قریب بمدینه رسیدند آمنه وفات یافت و هم آنجا
او را دفن کردند و در روایتی آمده است که قبر آمنه در جون ست بمکه در جانب معلا و بعضی گفته اند که تواند
که بعد از دفن در ابوا بمکه نقل نموده باشند و این احتمال خالی از بعدی نیست در مواهب لدنیه میگوید
که در حدیث ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاد میکرد اموری که در اقامت بمدینه همراه
مادر خود دیده بود و چون نظر بسر ا میکرد میگفت درین منزل نزول کرده بودیم مادر من و میگفتند قومی
از یهود که آنجا آمد و رفت میکردند و نظر میکردند بسوی من که این پیغمبر بن آمنه است و این دار هجرت
اوست یاد دارم من آنرا و ابو نعیم از طریق زهری روایت کرد از اسماء بنت زهیم که گفت حاضر شدم
آمنه مادر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در علتی که مرد و ران و محمد صلی الله علیه وسلم کودکی بود پنج ساله
بر سر او و بعد از موت آمنه متصدی کفالت و تربیت آنحضرت جد او عبد المطلب شد تا از همه فرزندان
دوست تر میداشت و معزز و مکرم میداشت او را و هرگز بی وی سفره طعام نمی انداخت و آنحضرت
در جمیع اوقات خلوت و جلوت بر عبد المطلب در می آمد و بر مسند وی می نشست و چون بعضی از
خواص عبد المطلب بجهة رعایت قواعد ادب خواستندی که وی را منع کنند می گفت عبد المطلب
که بگذارید پسر مرا بنشیند بر مسند وی از نفس خود شرفی احساس میکند و امید دارم که بمرتبه رسد
از شرف که هیچ یکی از عرب پیش از و بآن مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی هم نرسد و اهل قیافه با عبد
المطلب میگفتند که این فرزند را نیکو نگهدار و می حافظت او کن که ما هیچ قدم را ندیدیم از قدم وی بقدمی که اشرف

باب دوم در کفالت عبد المطلب آنحضرت را و موت وی و امداد و اعانت ابو طالب و سفر کردن وی صلی الله علیه وسلم را همراه ابو طالب بجانب شام و شناختن بحیرا نبوت او را بعلامات و تزوج خدیجه رضی الله عنها و ذکر بناء کعبه

ودر مقام ابراهیم ست ودران سال عبد المطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف وی بزن بجانب یمن رفت
ووی عبد المطلب را بشارت داو بظهور پیغمبر آخر الزمان از نسل او چنانکه این قصه در باب فضائل در
خبر داون امم سالفه از ظهور وی صلی الله علیه وسلم گذشت وعبد المطلب بعد از قدوم آوردن
وی ازین سفر دید که درمیان قریش قحطی افتاده بود بچند سال متتابع کشید با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بعد از اشارت هاتف غیبی استسقا نمود وبگوه ابو قبیس بر دوش خود گرفت ودعای باران بر دو باران
عظیم بارید که تلافی خشکی سنین گذشته کرد وچون عبد المطلب وفات یافت وعمر او صد وده وبرد وانیتی
صد وبیست وبر د وانیتی صد وچهل بود ابو طالب را که عم اعیانی آنحضرت بود در عهدهٔ کفالت آنحضرت
در آورده واگرچه زبیر بن عبد المطلب نیز عم اعیانی آنحضرت بود ولیکن میان عبد الله وابو طالب
زیادت محبت وارتباط بود وصیت کرد که محافظت وی باقصی الغایت نماید واز ان تمسک طائفه
که قائل اند چنانکه آنحضرت در وقت وفات جدش عبد المطلب شش ساله بود ونه وده وشش نیز
گفته اند ودر روایتی آمده که آنحضرت را مخیر ساختند که کفالت کدام یکی از اعمام خود را میخواهی آنحضرت
ابو طالب را اختیار کرد وابو طالب باقصی الغایة واحسن وجوه محافظت آنحضرت قبل از ظهور
نبوت وبعد از ان تقدیم رسانید وبی وی طعام نمیخورد وجامه خواب آنحضرت پهلوی خود راست میکرد
ودرون وبیرون خانه او را همراه داشتی وابو طالب در مدح آنحضرت اشعار بسیار دارد واز انجمله
یکی اینست **بیت** وشق له من اسمه لیجله ✤ فذو العرش محمود وهذا محمد ✤ وحسان بن ثابت این را
تضمین کرده است وگفته **شعر** الم تران الله ارسل عبده ✤ بآیاته والله اعلی واحمد ✤ وشق له
من اسمه لیجله ✤ فذو العرش محمود وهذا محمد ✤ کذا فی روضة الاحباب ودر عهد کفالت ابو طالب
نیز در مکه معظمه قحط افتاده بود اجن عساکر از عروط آورده که گفت قدوم آوردم مکه را ودران قحط سال
بود عظیم پس آمدند قریش نزد ابو طالب برای استسقا پس برآمد ابو طالب وحال آنکه گردوی کودکان
از قریش میان ایشان بود کودکی مثل آفتاب تابان که پرده ابر از روی وی بر افتاده باشد پس
گرفت او را ابو طالب وبچسپانید پشت او را بکعبه پس اشارت کرد آن کودک با نگشت خود بجانب
آسمان وحال آنکه نیست در آسمان نشانی از ابر پس نگرد آمد قطعهای ابر از هر جانب وبرهم نشستند
وبارید ان گرفتند تا روان شد رودها وپر شد وادی ودرین قصیده گفته است ابو طالب در مدح آنحضرت

شعر و ابیض یستسقی الغمام بوجهه * ثمائل الیتامی عصمة للارائل * و این بیت از قصیده ایست که گفت
ابو طالب در مدح آنحضرت صلی الله علیه وسلم محمد بن اسحاق این قصیده را زیاده بر هشتاد و بیت شمرده
و گفته است که این ابیات را در وقتی گفت که قریش اجتماع کردند بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و تنفر کردند
از وی کسی را که اراده میکرد اسلام را و درین ابیات هجو مذمت قریش کرده در انکار و عداوت قریش
مراد را و ترغیب نموده بر اطاعت و اذعان و قبول وی صلی الله علیه وسلم و ابن التین گفته که درین
ابیات دلالت ست بر آنکه ابو طالب میدانست نبوت آنحضرت را پیش از بعثت باخبار بحیرا انتهی موحده
و کسر مهمله و سکون تحتانیه و راء و آخر مقصور که نام او برصیص بود و غیر او بشان وی صلی الله علیه وسلم
و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که انشاء ابی طالب این شعر را بعد از تعبت ست و معرفت ابو طالب
بنوت آنحضرت را و بسیاری از اخبار آمده و باین تمسک کرده اند شیعه بر اسلام وی و گفته که دیدم
مر علی بن حمزه لفری را و کتابی که جمع کرده ست در وی اشعار ابو طالب را در عم کرده که وی مسلمان بود
و بر اسلام رفته است از عالم جشویه زعم کرده اند که وی کافر مرده است و استدلال کرده اند بدعوی
بچیزی که نیست دلالت دران انتهی کلام ابن حجر و علمای احادیث می آرند که دلالت دارند بر عدم
قبول و اذعان وی دعوت اسلام را و نیز می آرند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقت وفات بر سر وی
رفت و دعوت کرد واقع نشد از وی اجابت و نیز می آرند که عباس سر خود را نزد او برد و شنید
از وی کلمه شهادت و بحضرت برسانید پس گفت اسلم عمک یا رسول الله پس خوشحال شد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و الله اعلم و در سال دوازدهم سفر کرد بسوی شام و چون برسید ببصری بفتح با
و سکون صاد که از بلاد شام است و درین سفر قصه بحیرای راهب است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پیغمبر آخر الزمان که در توریت و انجیل و دیگر کتب سماویه خوانده بود بشناخت و این بحیرا از احبار
نصاری بود و بنزد ایشان مرجع موصوف و ممتاز بود و در قریه که نزدیک ببصری بود صومعه داشت مدتهای
گذشته بود که در انتظار دیدن پیغمبر آخر الزمان نشسته عمر میگذرانید و چون قافله قریش ازان راه میگذشت
و در انجا نزول میکرد از صومعه برآمدی آنحضرت را بنشانهای که میدانست بجستی و چون نشانهای
نیافتی باز بصومعه در رفتی یکباری قافله قریش آمده بود و چون نگاه کرد دید که ابر پاره بر بالای سر
همراه ایشان سیر میکند و چون آنحضرت با ابو طالب در زیر درختی آمده نشست این ابر بر بالای سر

آمده ایستاده از مشاهدهٔ این حال متحیر و متعجب بماند پس بحیرا برای ایشان ضیافتی کرد و اهل قافله را
طلبید و ابوطالب آنحضرت را در منزل گذاشته آمده بود و زیر درختی بحیرا چون بمنزل گاه نگاه کرد دید آن
ابر پاره را که آنجا ایستاده است گفت ای اهل قافله کسی هست از شما که درین مجلس حاضر نشده پس
آنحضرت را نیز طلبیدند و آن ابر پاره همراه آنحضرت و بر سر مبارک وی سایه کرده نیز آمده است که چون
قافله بعقبهٔ جبل آمد بحیرا از هر شجر و مدر شنید که میگوید السلام علیک یا رسول الله و دید در شانهٔ مبارک
آنحضرت مهر نبوت بهیاتی که در کتب سماویه خوانده بود دید و بوسید آنرا پس ایمان آورد بحیرا بآنحضرت
و تصدیق نمود و اقرار کرد بنبوت وی پس وی یکی از ان کسانیست که ایمان آورند بآنحضرت
پیش از نبوت مثل حبیب بخار در قصهٔ اصحاب القریه وغیره و ابو نعیم او را در صحابه ذکر
کرده اند و این منجی است بران قول که معتبر در تعریف صحابی رؤیت است اگرچه پیش از نبوت باشد
و مختار خلاف آنست و برین تقدیر ورقه بن نوفل اقرب باشد باطلاق اسم صحابی که در مبادی
نبوت بود و تحقیق این در مقام دیگر ست و درین سفر هفت تن از روم بقصد قتل آنحضرت صلی الله
علیه وسلم برآمده بودند بحیرا بدلائل و امخنه نبوت آنحضرت بایشان اشارت کرد گفت که این کودک
انکس ست که در توریت و انجیل و زبور وصف این خوانده اید و گفت چون خدای تعالی امر
خواسته باشد هیچکس تغیر آن نتواند کرد و آورده اند که بحیرا وصیت کرد ابوطالب را بحفظ آنحضرت
از یهود و نصاری که این پسر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و دین او ناسخ همه ادیان او را بشام میبرید
و شمن او بیند پس ابوطالب متاع خود را در بصری بفروخت و بمکه باز گشت و در روایتی آنست که
ابوطالب آنحضرت را با جماعتی بمکه باز گردانید و خود بطرف شام رفت و این قصه مشهور ست و نزد بعضی
از اتحسین کرده حاکم تصحیح نموده جز آنکه در بعضی طرق آن واقع شده است که فرستاد ابوبکر بلال را
همراه آنحضرت بمکه و این درست نمی آید زیرا که ابوبکر درین سفر همراه آنحضرت نبود صلی الله علیه وسلم
و بلال را هنوز نخریده بود و ابوبکر خرد تر از حضرت بود بدو سال و آنحضرت دوازده ساله بود و شیخ
این حجر در اصابه گفت اینحدیث رجال وی ثقات اند و منکر نیست در وی مگر این لفظ پس حمل کرده
شود بر آنکه مدرج و منقطع است از حدیث دیگر بسبب وهم بعضے از روایت نعم صحبت ابوبکر آنحضرت
چنانکه صاحب مواهب آورده روایت کرده اند چنانکه ابن سنده از ابن عباس بسند ضعیف

روایت کرده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه صحبت داشته است با آنحضرت در سفر شام برای
تجارت و وی نوزده ساله بود و حضرت صلی الله علیه وسلم بیست ساله بود تا آنکه نزول کرد در منزلی که
در وی درخت کنار بود و نشست در سایهٔ وی و رفت ابوبکر بسوی راهبی که نام وی بحیرا بود تا چیزی پرسید
از وی پس گفت آن راهب کیست این مرد که در سایهٔ درخت نشسته است گفت ابوبکر این محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب است گفت راهب این مرد پیغمبر است سوگند پیغمبر است زیرا که در خبر آمده است که
ننشیند در سایهٔ این درخت بعد از عیسی علیه السلام مگر محمد علیه السلام پس افتاد در قلب ابی بکر تصدیق
آنحضرت و چون مبعوث شد اتباع کرد او را و آشنا شد ابن حجر گفته که اگر صحیح است این قصه پس سفری دیگر خواهد بود
غیر سفر ابی طالب انتهی و همچنین انوار و آثار فضل و کمال و مشاهدهٔ ملائکه و معجزات علیه ملازم حال برکات
مآل بود و ابوطالب بمشاهده این حالات و از نزدکاهنان و طبیبان می برد و ایشان خبر میدادند که این
احوال از وساوس شیطانی و امراض جسمانی نیست تا آنگاه آنحضرت هر سال بیست و پنج بار بجانب شام
بر سم تجارت رفت و اموال خدیجه بمضاربت گرفت قول برآنست که ابوطالب آنحضرت را گفت که مرا
مال در دست نمانده است و وقت آنست که کاروان قریش بتجارت شام رود و صدیقه بنت خویلد
که از جمله مالداران قریش است مردم را مال بمضاربت میدهد و بتجارت میفرستد اگر تو نیز خود را عرض کنی
بروی هر آئینه ترا مالی بدهد که بدان تجارت کنی شاید که آن بسیدهٔ مالی حاصل شود و صحیح آنست که خدیجه
امینی میخواست که مال را بوی سپارد و امین تر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیافت و خود آنحضرت را تمام
قریش پیش از ظهور نبوت محمد امین میخواندند پس خدیجه پیش آنحضرت کس فرستاد و گفت که اگر بطرف شام بروی
و مال مرا ببری و تقتعالی سودی دهد آنچه مراد تو باشد بردار و سید عالم بعد از مشاورت با ابوطالب
قبول نمود پس خدیجه غلام خود را که میسره نام داشت و یکی از خویشان خود را که خزیمه نام او بود در خدمت
آنحضرت کرد و در این سفر نیز چون ببصری رسیدند در صومعه نسطورای که راهب بود آنحضرت در پای
درختی نشسته بود نسطورا چون دید گفت در پای این درخت نشیند الا کسی که پیغمبر باشد و نیز آن شجره
بی بار خشک و چوبهای آن بوسیده شده برگها فرو ریخته بود نشستن آنحضرت در زیر وی سرسبز
و میوه دار شد و گرد آن سبزه خرم گشت نسطورا نزد آنحضرت آمد و گفت سوگند میدهم ترا بلات
و عزی که بگو نام تو چیست آنحضرت فرمود تکلنگ اینک دور شو از من که عرب بهیچ کلمه تکلم نکرده

انگران تردد و شوار باشد بر من ازین چنانکه بمیرانیدن بسوگند داده بود آنحضرت بروی رد کرده و درست
نسطور اصحیفه بود و دران نگاه میکرد و میگفت بخدای که انجیل بعیسی فرستاد که این اوست القصه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم متاع خود را در بصری فروخت و در برابر دیگران سود یافت و اهل قافله نیز بهر یک بحسب
سود یافتند و چون بمکه تشریف آورد وقت نیمروز بود خدیجه در بالاخانه با جمعی از زنان نشسته بود دید که دو مرغ
بر سر آنحضرت در سایه کرده و در رخته الاحباب همچنین گفته و در مواهب گفته که خدیجه دید که دو فرشته بر سر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سایه کرده اند و خود ظاهر است که فرشتها بودند متمثل بصورت مرغان تا لایق جای سایه کردن
مرغان است و میسره اغلام خدیجه و خویش وی انچه از آنحضرت در راه از خوارق و کرامات مشاهده کرده
بودند نیز بخدیجه شرح دادند میلی عظیم در دل خدیجه پیدا شد که با آنحضرت خطبه نماید و خدیجه زنی بود صاحب عقل
کامل و جزم و کفایت و فهم دگیاست از جمله اشراف و انسب نساء قریش خود و مالی وافر داشت و جمیع
اشراف قریش حریص و مولع بودند بر نکاح وی و خطبه کرده بودند و خدیجه قبول نکرده پس خدیجه زنی را
خفیه بر آنحضرت فرستاد تا استعلام نماید که میل بکدخدای دارد یا نه و این زن ترغیب کرد آنحضرت را
بر کدخدائی و گفت چه چیز مانع میشود ای محمد ترا از کدخدائی فرمود ساز و سامان ندارم گفت اگر
زنی پیدا شود صاحب جمال و مال با شرف کفاف که مودنات کدخدای ترا کفایت کند رغبت میکنی
فرمود چنین زنی کجا پیدا شود گفت خدیجه بنت خویلد ترا بسیار میخواهد اگر بفرمای دیرا درین رغبت
و راضی گردانم پس آن زن نزد خدیجه رفت و گفت محمد ترا خواستگاری مینماید وی منت عظیم بر خود داشته
قبول نمود پس فرستاد خدیجه کسی را بنزد عم خود عمر بن اسد تا حاضر شود و او را بزنی بمحمد دهد آنحضرت
نیز با ابو طالب و حمزه و بعضی اعمام دیگر خود ابو بکر و رو ساء مضر هم حاضر آمدند بمنزل خدیجه و نکاح کردند
و از کلام مواهب لدنیه معلوم میشود که خویلد پدر خدیجه در وقت نکاح زنده بوده و در روضة الاحباب
میگوید که صحیح آنست که دران وقت پدر خدیجه در حیات نبود بلکه عمرو بن اسد بود و ابو طالب خطبه
بنیاد خواند که ترجمه انیست حمد و سپاس مر آن خدائی را که ما را از فرزندان ابراهیم و فروع اسمعیل
گردانیده ما را از اصل معدو مضر پیرون آورد و نگاهبانان بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت
و خانه را بما ارزانی داشت که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت آن می آیند و ما را حرمی عطا
فرمود که هر کس با آنجا بیاید در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم گردانید بعد ازین پسر من

که محمد بن عبد الله است جوانی ست که موازنه کرده نشود با او هیچ مردی از قریشی الا که او افزون آید بآن
مرد اگرچه در مال او قلت است و مال سایه ایست زایل و امر بیست عائل و محمد کسی ست که تحقیق خوب
میشناسید شما قرابت و خویشی او را و تحقیق وی خواستگاری میکند خدیجه بنت خویلد را و میگرداند جملهٔ زر را
بیست شتر مایه از مال من و وی را بجد اسوگند بعد ازین شانی عظیم و امری بزرگ خواهد شد و در روضة
الاحباب می آرد چون ابو طالب خطبه تمام کرد ورقه بن نوفل که ابن عم خدیجه بود نیز خطبه خواند مضمونش
آنکه حمد و سپاس مر خدای را که گردانید ما را همچنانکه تو ذکر کردی یا ابو طالب و فضیلت داد ما را همچنان که تو
برشمردی پس البته ما پیشوایان و مهتران عربیم و شما اهل تمام آن فضیلتها هستید اهل هیچ مفخرت منکر فضیلت شما
نتواند شد و هیچ یکی از مردمان فخر و شرف شما را رد نتواند کرد و تحقیق رغبت کردیم ما بوصلت و پیوند با شما
ای قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله و آدم بر چهار صد مثقال از ابو طالب
گفت ای قوم گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بمحمد بن عبد الله بزنی دادم پس از نظر من
ایجاب و قبول متحقق گشت کذا فی روضة الاحباب و در مواهب لدنیه از بعضی روایت نقل کرده که مهر خدیجه
دوازده اوقیه بود و نش و او تیسلم چهل درهم است پس باین روایت پانصد درهم باشد و نش یعنی
نصف اوقیه و در روضه بتطبیق این دو روایت بار روایت خطبه ابو طالب آن گفته اند که شاید که قیمت
شتر مایه در زمان پانصد درهم باشد یا چهار صد مثقال طلا بوده باشند و الله اعلم و در روضة الاحباب
می آرد که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زنند و رقص کنند و گفت با محمد عم خود را بگوئی تا از شتران
تو یکی را نحر کند و مردم را طعام دهد و در همان روز زفاف واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم باین وصلت
شاد مان شد همیشه شاد دارد و خدا تعالی او را در دنیا و آخرت و ابو طالب نیز فرح بسیار نمود و گفت
الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و رفع عنا الهموم و مفسران قول حق سبحانه و وجدک عائلا فاغنی
باین تفسیر کرده که وی تعالی تو را غنی گردانید بآنحضرت را بمال خدیجه و این اقتضا ظاهر ست بهمین سبب
و الا آنحضرت ما اغنی الاغنیا ست و کونین در نظر همت وی محتقر ست صلی الله علیه وسلم کما یجب و ینبغی
و در سال سی و پنجم قریش خانه کعبه را بعد حریقی که بسبب در آمدن سیل در وی را و یافته بود از سمت بنای نو
گرفتند مردی بود با قوم ما کم از روم آمده بود و در فن بنای استاد بود او را فرمودند که بنا کند و قریش سنگ

قطعه بخط شریف حضرت رسالت پناهی

سنگ میکشیدند و آنحضرت نیز درمیان ایشان بود و سنگ میکشید و ایشان ازارهای خود را کشیده بر دوش
خود نهاده بودند تا ازو رشتی سنگها آزار نبخشند و کشف عورت در زمان جاهلیت شایع بود و این بکرست
و بعد اسلام موکد و مقرر گشت و آنحضرت اینچنین نمیکرد و عباس بجهت شفقت او را بران آورد که بجند
آنحضرت چون خواست که ازار بردارد و بر دوش نهد عورت وی ظاهر شد ناگاه از پای درافتاد و بیهوش شد
چون بهوش آمد گفت ازاری ازاری او را از غیب ندا کردند که خمر عورتک یعنی پوش عورت خود را گویند
که این اول ندای بود که از غیب با آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد دیگر آنحضرت را کسی برهنه ندید و آورده اند
که در استوار کردن حجر اسود بجای خود درمیان قبائل قریش نزاع واقع شد و بقبیله مدعی آن شد
که این کار او کند و نزدیک بود که بقتال انجامد آخر قرار بران افتاد که هر که اول از در مسجد حرام برآید او را
حکم سازند ناگاه آنحضرت درآمد همه گفتند که جاء الامین پس همه بحکم وی راضی شدند آنحضرت ردائے
اطهر خود را بسط فرمود و حجر اسود را درمیان نهاد و فرمود تا از هر قبیله مردی بیاید و گوشهٔ ازرد بگیرد و چون
بپای کار آوردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن حجر را برداشت و بدست مبارک خود بجای خود ش
استوار کرد و خانه را بر شش ستون نهادند چنانکه در احادیث آمده است و مورخان آورده اند که بنا خانه
نخست از آدم بود علیه السلام و آن بنا در طوفان نوح علیه السلام غرق شد بعد ازو ی ابراهیم
خلیل علیه السلام ساخت بعد ازان عمالقه پس ازان قبیلهٔ جرهم ساختند بعد ازان عبد الله
بن الزبیر بسبب حدیثی که از عائشه رضی الله عنها شنید و حجاج که امیر الامراء عبد الملک بن مروان
بود بفرمود وی او را تغیر داده این بنا منسوز باقی ست نقل ست که هارون رشید خواست که بنای مرفوع
برانداز د و بموجب حدیث رسول صلی الله علیه وسلم راست کند درین امر با امام عصر خود که امام
مالک بود مشورت کرد مالک گفت یا امیر المومنین مگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد و تا بتوصیف
یکدیگر تغیر ندهند و تخریب نکنند کلام اجمال درین باب اینست و تفصیل در تاریخ مکه مذکور است
و در تاریخ ازرقی از مقابل در حدیث مرفوع آمده است که چون آدم علیه السلام فرمود ای پروردگار
میدانم خود را و می بینم چیزی از نور تو که عبادت کرده شود پس فرستاد خدا تعالی بیت معمور را بارض
خانه کعبه در بجای وی از یاقوت سرخ و لیکن طول وی چنانکه میان آسمان و زمین ست و امر کرد
آدم را که طواف کند گرد وی پس برداشت خدای تعالی غمی را که در گرفته بود او را پیش ازین

پیشتر برداشته شد آن بیت معمور در عهد نوح علیه السلام اما بنای کعبه از اولاد آدم از وهب بن منبه آورده که بنا کرده شده است کعبه پنج بار نخست بنا کرد او را شیث علیه السلام همچنین ذکر کرده است ابن البرد در تهدد و م بنا خلیل علیه السلام و آن مذکور است در نص قرآن و سنت نبوی و منقول است از امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه اول کسیکه بنا کرد کعبه را خلیل است همچنین ذکر کرده است فاکهی بسندی که دارد و ابن کثیر در تفسیر خود گفته و جزم کرده است که در هیچ خبر نیامده که بیت مبنی بود پیش از خلیل و بود وی علیه السلام که بنا میکرد و اسمعیل نقل میکرد سنگها را بر گردن خود و در روایت ابن عباس آمده رضی الله عنهما سنگ که بنا کرد خلیل الرحمن ازان کعبه را پنج کوه بود حرا و ثبیر و لبنان و طور و جودی در بعضی حرا و ابی قبیس و قدس و ورقان و رضوی مذکور شده و ملائکه این سنگها را از این کوهها بر نداشتند و مدد اسمعیل علیه السلام نمیشود ندر سنگ کشیدن با آن معجزه اسمعیل علیه السلام بود و دیگر بنای عمالقه و جرهم است و در تقدیم و تاخیر بنای عمالقه و جرهم اختلاف است و چون روایت عمالقه مقدم است بر روایت جرهم صواب تقدیم بنا عمالقه باشد دیگر بنای قصی بن کلاب است بعد از بنا خلیل و بعد از وی بنای قریش است بنائی دیگر

ثابت است در سند صحیحه که در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود چنانکه گذشت و در روایتی در سال بیست و پنجم است و صحیح قول اول است و سلیمان بن خلیل مکی گفته که در سال ثلاثین بود و این قول غیر معروف است و ظاهر آنست که ساقط شده است لفظ خمس از کتابت وی بنای دیگر ابن الزبیر است در سال اربع و ستین از هجرت بسبب حدیثی که شنید از عائشه رضی الله عنها و بنا کرد بقواعد خلیل و بعد از وی بنای حجاج بامر عبد الملک بن مروان در سنه اربع و ستین که تغییر داد بنا ابن الزبیر را و گویند که عبد الملک پشیمان شد ازان چون خبر داد او را حارث بن ابی ربیعه مخزومی که شنیده است حدیث را از عائشه چنانکه ابن الزبیر شنید از وی والله اعلم

باب سوم

در بدو وحی و ثبوت نبوت و ظهور دعوت و اذیت و عداوت کفار و هجرت کردن صحابه بجانب حبشه و فوت ابی طالب و موت خدیجه و رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب طائف و بیعت جن

چون سال مبارک آنحضرت بچهل رسید ظهور تباشیر صبح وحی افاق عالم را منور ساخت و آفتاب نبوت از مطلع عنایت طلوع نمود و ظهور این نور بقول صحیح در روز دوشنبه هشتم یا سوم ربیع الاول سنه احدی و اربعین از عام الفیل بود و قوی از گریه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن

وقول وی سبحانه انا انزلناه فی لیلة القدر گمان برند به بود وحی در رمضان چه اول چیزی که اکرام کرد حق جل وعلا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم به نبوت وی نزول قرآن ست وچون فرمود نزول قرآن در رمضان ست ثابت گردد که ابتدای وحی در رمضان باشد واکثر مفسران بر آنند که مراد باین نزول قرآن ست وزلوح محفوظ بآسمان دنیا چه مروی ست که قرآن یکبار جمله در رمضان در شب قدر از لوح محفوظ بآسمان دنیا فرود آمده واز آنجا بحسب مصالح ووقائع بر حسب نجوم در بیست وسه سال نازل شده ونزول قرآن بحسب وقائع غیر ترتیب اوست در لوح محفوظ که الان در مصاحف بران ترتیب ست برمثال کتاب فقه مثلا که مسائل دران مذکور ست به ترتیب خاص ومردم از آنجا مسائل می برآرند مقدم ومؤخر هر حسب حادثه که وقوع می یابد وبدو وحی نزد بعضی در شهر رجب ست واین با حول عرب ست وآمده ست که چون وقت ظهور نبوت نزدیک رسید محبوب گردانیده شد بسوی وی صلی الله علیه وسلم خلوت وگوشه گیری از خلق پس بخلوت می نشست در کوه حرا که بر سه چهار میلی مکه معظمه مشهور ست که آنرا جبل نور گویند واز آنجا دیده بجمال کعبه روشن میکرد وعبادت میکرد ومتوجه بجانب غرب مستغرق می شد واختلاف کرده اند دران که عبادت وی دران خلوت بتفکر بود یا بذکر مختار آنست که بذکر بود قلبی ولسانی وعمل میکرد بشریعت ابراهیم علیه السلام باهر چه ثابت میشد نزد وی یعنی از شرائع انبیا یا باستحسان عقل ومیبرد یا خود از خانه توشه را وچون تمام می شد نامی کشید دل بجانب اهل خانه فرود می آمد وتجهیل میرسید واشت توشه چند روز مشغول میشد ودر بعضی روایات آمده که آنحضرت علیه السلام هر سال یکبار از مکه بیرون آمدی ومیماند در غار حرا بخلوت نشستی وچون ایام وحی نزدیک رسید التزام واکثار کرد در خلوت وعبادت تا ناگهان در آمد بروی حق دوار گشت وحی ونازل شد قرآن مجید وخیال نکنند که ظهور نبوت ودرود وحی اثر مجاهده وریاضت وعبادت بود زیرا که نبوت محض موهبت وعنایت ست وکسب عمل را دران مدخلی نیست شعر تبارک الله وحی بکتسب ٭ وما نبی علی غیب بمتهم ٭ نعم ولایت نسبتی وسنی ست که کسب وریاضت راهدان مدخلی وتاثیری ست که بوی کشف بعضی عوالم ومشاهده بعضی روحانیات والهام بعضی معانی حاصل گردد اما بوت قرب خاص ونسبتی مخصوص ست که وحی آسمانی که حامل آن روح القدس ست که او را جبرئیل امین گویند بخص مصطفا واجتبا الهی حاصل میگردد وچون آمد او را فرشته بوحی گفت مژده باد ترا اے محمد

که من جبرئیل و خدا مرا بتو فرستاده است و تو رسول خدائی برین امته برجن وانس دعوت کن بقول لا الٰہ الا اللہ و گفت بخوان یا محمد آنحضرت فرمود من خواندہ نیستم و خواندن ندانم یعنی اسیم که خواندن و نوشتن نیاموختہ ام پس در برگرفت جبرئیل مرا و بفشرد و مرا چندانکه طاقت من بود لفظ حاء تحمل هرد و معنی ست و ظاهر در معنی اول ست و بهمین تصحیح کرده اند شراح پس بگذاشت جبرئیل آنحضرت را و باز گفت بخوان گفت من خواندہ نیم باز در برگرفت و بفشرد و چندانکه بطاقت رسید پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم من خواندہ نیم سیوم بار بگرفت و بفشرد و گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم و در روایتی آمده که فرمود جبرئیل علیه السلام یا محمد استعاذه کن از شر شیطان فرمود آنحضرت استعیذ باللہ من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم اللہ الرحمن الرحیم پس گفت اقرا باسم ربک الذی خلق الخ یعنی تو بحول و قوت خود منگر تا بتائید و تقویت ما که پروردگار و معلم تو ایم بین و این در برگرفتن بفشردن تصرفی بود از جبرئیل علیه السلام در وجود شریف آنحضرت تا او خال انوار ملکوت تا منتهی بقبول وحی و خالی از شغل بما سوای آن گردد و نیز اشارت است بتثقیل این قول کما القا کرده میشود بروی خنانکه آمده است انا سنلقی علیک قولا ثقیلا و اشارتست بآنکه از قبیل تخییل و وسواس نیست چه تخییل و وسواس را تاثیر و تصرف در جسم نمی باشد و تکریر ارا زبرای تاکید و تقریر و مبالغه است کذا قیل و در نیجا سخن ست در قول آنحضرت که فرمود ما انا بقاری که خواندن امی کلامی را بتعلیم و تلقین غیر چه بعید دارد با وجود آن فصاحت و بلاغت که آنحضرت داشت و امیت که منافات دارد بکتابت و خواندن از روی مکتوب دارد این مگر از دهشت و هیبت آن مقام بوده باشد اما شراح حدیث حمل برامیت کرده اند و در روایتی آمده است که چون جبرئیل گفت اقراء یا محمد آن سرور فرمود چه خوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل غلامه از حریر بهشت که بدر و یاقوت منسوج بود بیرون آورد و گفت بخوان فرمود من خواندہ نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم پس جبرئیل او را بخود ضم کرد و بفشرد و الی آخر الکلام و این معنی مناسب ست بامیته بعد ازان جبرئیل پائے بر زمین زد چشمه آب پیدا آمد پس وضو ساخت مشتمل بر مضمضه و استنشاق و دست و پا بهر یکے را سه بار شست و مسح سر یکبار کرد و باین فعل آنحضرت را تعلیم فرمود و غالبا تعلیم فعلی

پس نا صاحب خبر و موضع بحوالہ ابن عساکر آورده مشرح سوء الصناعت ۱۲

خصوصاً در امثال این فعل سهل و ادخل بود از تعلیم قولی پس آنحضرت نیز وضو کرد پس جبرئیل
و یک کف آب برداشت و بر روی مبارک آنحضرت افشاند و پیش رفت دو رکعت نماز گذارد و آنحضرت بوی
مقتدی شد آنگاه جبرئیل گفت که وضو کردن و نماز گذاردن همچنین ست و با بیکلام تعلیم قولی نیز واقع شده
پیش عروج کرد جبرئیل بر آسمان و رجوع کرد آنحضرت بمکه در حالی که میگذارد بحجره و بدر و شجر مگر آنکه میگوید السلام
علیک یا رسول الله پس آنحضرت باز گشت و حال آنکه می لرزد قلب شریف وی و بواد روی و بواد گرد
پارها که میان دوش و گردن میباشد و آن در وقت ترس و هول می لرزد چنانکه از گاو و گوسپند شاخه
می افتد و بر خدیجه در آمد و گفت زملونی زملونی بپوشانید مرا بپوشانید مرا پس بپوشانیدند او را و
اندخت بر بدن مبارک او کلیمی و رنجیدند بروی آب سرد تا رفت از وی ترس و بحال خود آمد و فرمود بخدیجه حال خود را و فرمود
ترسیدم من بر نفس خود تا در بلیه نیفتم و گفت خدیجه اندوه مخور و شاد باش که خدا تعالی ترا در بلیه
نیفگند و مخزی و محزول نگرداند و مترس خدا تعالی نمی کند بتو مگر نیکی را بدرستیکه تو صله رحم بجای
می آری و بار عیال میکشی کسب میکنی و مهمانداری می کنی و یاری میدهی مردم را در نوائب حادثات
حق نه باطل و جای میدهی یتیم را و راست میگوئی و امانت میگذاری و دستگیری میکنی درماندگان را
و نکوئی کننده با فقیران و غریبان و نیک خوئی میکنی با خلق و در روایتی آمده که تو خوبروئی و خوش خلق
و خوش آوازی و خوب کردار و خوش گفتار و عالی همتی یعنی هر که این صفات و این احوال دارد
هرگز در بدی نیفتد و روی ویرانی نه بیند پس تسلی داد خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را با بیمقدمات
و این دلالت دارد بر کمال فراست و معرفت خدیجه بحقائق امور و صدق احوال و در روایت دیگر آمده
که آمد بر خدیجه و خبر داد او را از حال خود و بیهوش گشت خدیجه از غایت فرح پس برد خدیجه آنحضرت را
بهر تائید و تقویت حال بسوی ورقه بن نوفل که این عم خدیجه بود و وی مردی بود که از دین عیسوی
در سوم جاهلیت بر آمده بسبب دین نصاری در آمده موحد شده بود و علم انجیل نیکو میدانست و می نوشت
از انجیل بزبان عربی شیوا و نیز میدانست او بود شیخ کبیر اعمی پس گفت خدیجه ای
ابن عم من بشنو از برادر زاده خود که چه میگوید خدیجه آنحضرت را برادر زاده ورقه خواند این عرف
عرب ست یکدیگر را برادر و برادر زاده خوانند و خطاب کنند و میگویند که این ورقه بن
عبد الله بود و والد شریف آنحضرت پس گفت ورقه چه می بینی تو یا محمد پس فرمود آنحضرت آنچه میدید

وخبر داد از حال خود پس گفت ورقه این ناموس ست که بر موسی نازل میشد بشارت باد ترا ای محمد که تو رسول خدائی گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بشارت داد که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد ست وزود باشد که ناموس شیوعی بهم رساند وقتال با کفار را ی کاش من در انروز زنده بودمی وجوان وتوانا بودمی که بیرون آرند ترا قوم تو از اینجا فرمود آنحضرت آیا بیرون کنندهٔ اند مرا ایشان گفت ورقه آری نیاورد هیچ مردی هرگز مثل آنچه آورده تو مگر آنکه دشمن دشمنه شده اند یعنی سنت الهی بر آن جاریست که کافران همیشه دشمن پیغمبران میباشند هیچ پیغمبری نیامد مگر آنکه دشمن داشتند او را کافران اگر دریافتمی زور تو یاری دهم ترا یاری دادنی قوی پس دیر نشد که ورقه وفات یافت وزمان ظهور دعوت در نیافت ووحی از ایمان آرندگان وتصدیق کنندگان بآنحضرت هست وزمان نبوت را در نیافت وخود جماعه بوده اند که پیش از وجود وظهور صورت عنصری آنحضرت ایمان بوی صلی الله علیه وسلم آورده مثل حبیب نجار وغیره بلکه خصوصیت باشخاص چیست تمامه رسل وانبیا واهم ایشان بآنحضرت ایمان آورده اند آنکه ورقه را صحابی توان گفت ظاهر تعریف صحابی که کرده اند من رای النبی مومنا بصادق است بروی وظهور دعوت دران شرط نکرده اند ولیکن در مشکات حدیثی آورده که خدیجه پرسید از حضرت حال ورقه را بعد از وفات وی فرمود آنحضرت دیده ام من او را در خواب که ببروی جامهای سفید است واین علامت ایمانست ودر اینجا توقفی واقع میشود که چون وی متقین مومن نشد احتیاج باستدلال وعلامت به ایمان چیست مگر آنکه برای تاکید وتقریر باشد ودر روضة الاحباب حدیثی آورده که دیدم قس را در جنت که بروی جامهای سبز هست زیرا که وی ایمان آورد بمن وتصدیق کرد مرا در تقیس ورقه است وقس وقیس دانشمند نصاری ورئیس ایشانرا گویند در دین وعلم ودر مواهب لدنیه گفته که بقول بعضی اول من اسلم اوست وابن مندهٔ او را در صحابه ذکر کرده است ودر قصه بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه وپرسیدن کیفیت حال اشارت هست که مشاورت و استفسار واستکشاف در وقت حیرت واشتباه از علما واهل بصائر لازم ست تا راهی بمقصود نمایند واز اینجاست تمسک صوفیه وطالبان وسالکان طریق در عرض معاملات ووقایع خود بمشایخ تا کشف کنند حقیقت حال را چنانچه معارف معهود است میان این قوم کذا ذکر بعض العلما الصوفیة تنبیه اشکالی واشتباهی که درین مقام عارض میشود آنست که سوق

حدیث بخاری چنانکه در مواهب لدنیه آورده و در روضة الاحباب نیز آورده دران ست که آمدن
آنحضرت ترسان ولرزان وگفتن وی بخدیجه که من ترسیدم بر نفس خود وتسلیه خدیجه مر آنحضرت را بانچه
صفات حمیده وکمالات رفیعه که صاحب آن از بلیه وخذلان محفوظ میباشد وبردن خدیجه آنحضرت
نزد ورقه واستکشاف حال از وی بعد از ظهور نبوت ونزول جبرئیل و ورود وحی در غار حرا وحصول
علم ومعرفت است به نبوت مر آنحضرت علی خلاف خلق علم ضروری در آنحضرت بانکه جبرئیل ملک است
نازل از نزد خدا نه جن وشیطان چنانکه حق تعالی خلق میکند در جبرئیل علم ضروری بانکه تکلم با وی
خدای ومرسل وی پروردگار است تعالی شانه نه غیر او چنانچه اکثر برانند وخواه بنظر واستدلال بظهور
معجزات بر دست جبرئیل مفید علم چنانکه ظاهر کرد وی سبحانه معجزات بر دست محمد که شناختیم یا بدان
صدق او را چنانکه بعضے گفته اند وآمده است که آنحضرت بعد از دخول حرا پیش ازان آواز را می شنید
که از هر جانب می آمد یا محمد یا رسول الله وهیچکس را نمی دید ودر روایتی آمده است که پیش از
نزول وحی یانزده سال آواز می شنید وکسی را نمی دید وهفت سال روشنائی می دید ودر آن
شادی می بود خواه مراد روشنائی محسوس باشد یا نور علم ویقین که دل را شاد وفراخ ومنشرح
میساخت واز هر سنگ وگیاه سلام می شنید ودر جامع الاصول وکتاب الوفا آورده که در
ابتدای نبوت سه سال اسرافیل ملازم حضرت بود بعد ازان جبرئیل فرود آمد ووحی آورد و
صاحب سفر السعادة گفته که از هفت سالگی باز حضرت عزت اسرافیل را فرمان داد که بملازمت
وی قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرین وی می بود تا سال یازدهم تمام گرد وهیچ سخن نمیکرد و
مگر یک کلمه ودو کلمه وهمچنین ومیکائیل نیز گفته انگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمت وی نماید
بیست ونه سال بطریق مرافقت ومتانت ملازم وی بود لیکن بروی اظهار نمیشد ووحی نمیگذارد
وگذردن وحی کار راست با وجود ظهور آن انوار وبزرگی این اسرار تردد والهام واشتباه وابهام
را مجال احتمال باشد پس بعد این رجف فواد وترس وهول از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر
از غایت هیبت وجلال در تعب آنقام که طاقت بشریت از غلبه سطوت آن بتاب گشت و
واگر نه آن بودی که بتدریج ظهور آیات وعلامات وانوار دستعد استقامت آن انوار ساخته بدی و
مانوس ومالوف بآنعالم گردانیدی مشکل که نظام کارخانه وجود بحال خود ماندی وباضمحلال نانجامیدی

وقول آنحضرت خشیت علی نفسی اشارت بمثل اینحال خواهد بود یعنی حمل باید کرد یا چون ثقل امر نبوت
وصعوبت ادای این امانت تصور کرد بشست طاقت او را شکست و ترسید بر نفس خود که در زیر این
بار هلاک گردد از نهیبت فرمود خشیت علی نفسی و آنکه گفته اند که این خشیت پیش ازان بود که حاصل
گردد مر آنحضرت را علم آنکه آمده است او را جبرئیل از پیش خدا نه جن و شیطان و شاق بود بر آنحضرت
که او را مجنون گویند و کاهن خوانند نظر بسیاق قصه که ذکر کرده اند ما درست است چه این خوف و
هول بعد از نزول جبرئیل و ورود وحی و حصول علم بنبوت است و بعد از مشاهدهٔ آیات و انوار
قاهره است چنانکه معلوم خواهد گردید در ابتدای حال پیش ازین وقت نزد ظهور بعضی آیات که احتمال اشتباه
داشته باشند اثبات کنند درست آید اما سیاق قصه چنانکه در حدیث بخاری وغیره واقع شده است
درست نیاید و بروں خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را نزد ورقه نه برای رفع شک و ریب و تحصیل
اصل علم و تیقن بود بلکه برای مزید ایقان و اطمینان و وضوح حجت و ظهور محبت که حکم نور علی نور دارد
و اگر آنرا نظر بسجال خدیجه دارند وجه صحت دارد چه او با استدلال بوجود صفات کمال که منافی طرد
و خذلان و ضلال است علم نظری حاصل گردد که طریان وهم و احتمال غیر نیز شاید و خلی داشته
اما اثبات احتمال و اشتباه نسبت بحال آنحضرت صلی الله علیه وسلم فی شاد کالجبال چنانچه تقریر کردیم
و اگر آنحضرت را بگفته ورقه و تسلیه و وعوی و عیانی حاصل شد آنچنان خواهد بود که گاهی بعد از ظهور
بعضی معجزات میفرمود اشهد انی رسول الله برای آنکه در اذهان مردم در آید و موجب تهیای برای تصدیق
و ایمان گردد نیکو باید فهمید این معنی را و تحصیل کرد این مطلب را نیکو باید ایستاد و در نیقام و نظر با بهام
عبارت قوم از راه نباید رفت و التائید و الهدایة من الله الملک العلام و بدانچه مذکور شد معلوم گشت
که اول ما نزل من القرآن سوره اقرا باسم ربک است تا علم الانسان ما لم یعلم و اما ما روی الزهری
گفته که همین صواب است که بران جماهیر از سلف و خلف اند اما آنچه در روایت جابر آمده که اول ما نزل
یا ایها المدثر است نووی گفته که این سخن ضعیف است بلکه باجماع و نیت و نزول یا ایها المدثر بعد از قرات
وحی چنانکه نیاید و اما آنچه در حدیث آمده که اول ما نزل فاتحه است چنانکه قول بعضی مفسرین است بیهقی گفته
که این حدیث محفوظ نیست و اگر باشد احتمال دارد که خبر از نزول وحی باشد بعد از اقراء او یا ایها المدثر و
بعضی گفته اند که اول ما نزل آیت استعذ بالله من الشیطان الرجیم است که گفت جبرئیل استعاذه کن

یا محمد پس گفت استعیذ باللہ من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم اللہ الرحمن الرحیم بعد ازاں گفت
اقرا باسم ربک الذی خلق کذا ذکرہ صاحب المواہب اللدنیہ و دیگر بدانکہ علماء ذکر نکردہ اند کہ فتور وحی بعد
از چند گاہ شد ولیکن گفتہ اند کہ مدت فتور سہ سال بود جزم کردہ است باین ابن اسحاق در مواہب لدنیہ
گفتہ کہ امام احمد در تاریخ از شعبی آوردہ کہ گفت فرود فرستادہ شد بر آنحضرت نبوت و حال آنکہ وی ابن اربعین
و سنہ بود پس قرین شد نبوت او باسرافیل سہ سال و تعلیم میکرد او را کلمہ چیزی تا نازل نمی شد
قرآن بر زبان وی و چون سہ سال گذشت قرین شد نبوت او بجبرئیل پس نازل شد بر وی قرآن
بیست سال انتہی و در روضۃ الاحباب گفتہ کہ جبرئیل دران ایام بہ پیغمبر نمیبود و دیر التسکین میداد
فاما قرآن بر و نمیخواند و آنحضرت از فترت وحی اندوہناک بود و بمرتبہ کہ چند نوبت قصد کرد کہ خود را
از قلہ کوہ بیندازد ہر نوبت جبرئیل بر وی ظاہر میشد و می گفت یا محمد انک رسول اللہ حقا و میگفت
من دوست و برادر تو ام و آمدہ است کہ آنحضرت در آمنت جبرئیل را در میان آسمان و زمین بر کرسی
نشستہ دید و از انجا نیز خوفی و ہراسی راہ یافت و بخانہ آمد و فرمود زملونی چنانکہ بار اول در قصہ
غار حرا گفتہ بود پس حق تعالی وحی فرستاد یا ایہا المدثر قم فانذر آنگاہ وحی متتابع و متوالی شد و بعضے
گفتہ اند کہ نبوت آنحضرت متقدم است بر رسالہ تو می صلی اللہ علیہ وسلم و بر مذہب محدثین در نبوت
تبلیغ و انذار شرط نیست و نزول وحی برای تکمیل نفس کافی است چنانکہ سورۂ اقرا برای تعلیم تکمیل
وی نازل شد و آن نبوت است بعد ازان نازل شد سورۂ یا ایہا المدثر برای تبلیغ و انذار و این
رسالہ است **وصل** بدانکہ علمای ارمرتب جدیدہ ذکر کردہ اند اول رویا صالحہ چنانکہ در حدیث **وصل**
عائشہ آمدہ رضی اللہ عنہا کہ اول ما بدی بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الرویا الصالحۃ و فی
روایۃ ایضاً و کان لا یری رویا الا جاءت مثل فلق الصبح و در کتب واقع شدہ کہ آن در ششماہ بود
و در نبوت اینمدت سخن ست واللہ اعلم ثانی آنچنان بود کہ القا میکرد آنرا جبرئیل در قلب شریف
نبوی علیہ السلام بی آنکہ ببیند آنحضرت او را چنانکہ فرمود کہ روح قدس دمید در دل من کہ ہرگز نمیرد
ہیچ نفسی تا بکمال و تمام نمیرد و رزق خود را و استیفا نکند آنرا الحدیث روایت کردہ است این حدیث را
حاکم و صحیح کردہ آنرا ثالث آنکہ متمثل میکرد جبرئیل آنحضرت را بصورت مردی و خطاب میکرد او را تا با
میگرفت بانچہ میفرمود اکثر در صورت دحیہ الکلبی رضی اللہ عنہ می آمد کہ صحابی بود از قبیلۂ بنی کلب

خوش روی در غایت حسن و جمال گویند که چون دحیه بتجارت می برآمد زنان محمل نشین نظاره وی کردند
او را و در تحقیق تمثل جبرئیل علیه السلام بصورت دحیه کلام است اهل ناظر اشکال می آرند که چون
تمثل میکرد جبرئیل در صورت دحیه روح جبرئیل کجا می بود اگر در جثهٔ شریف میبود که مرآنرا سیصد
جناحست که صورت اصلی است پس آنچه می آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم روح جبرئیل نبود
و نه جسد او و اگر در ین جسد میبود که در صورت دحیه است و از جسد اصلی مفارقت کرده در ین جسد
می آمد پس آیا می مرد جبرئیل بانتقال روح از جسد یا خالی میماند آن جسد از روح منتقله و بی روح
نیز نیست و در مواهب لدنیه از عینی که شارح بخاری است حنفی المذهب گفت دور نیست که نباشد
انتقال روح موجب موت پس باقیماند جسد و نقصان نپذیرد از مفارقت وی چیزی و انتقال
مع بجسد ثانی هیچو انتقال روح شهدا باشد باجواف طیور خضر موت اجساد بمفارقت ارواح امری
واجب نیست عقلاً بلکه بعادتی است که جاری گردانیده است حق تعالی در بنی آدم ولازم نیست که در
غیر بنی آدم نیز همچنین باشد بلکه در بنی آدم نیز جائز است عقلاً و داخل است در قدرت حق سبحانه
این کلام ظاهری است که بعضی علما گفته اند و نزد اهل تحقیق کیفیت تمثل بصورت دحیه آنست که صورت
علمیه از دهیه در ذهن جبرئیل بسبب قدرت کامله و ارادت شامله که دارد افاضهٔ وجود خود بران صورت
علمیه بصفاتی که مراد راست نموده خود را بصورت دحیه نموده و آن صورت علمیه متلبس بآن صفات
موجود گردانید و جبرئیل در مقام خود ثابت و کائن ست بذات و صفات ملکی که دارد و دحیه در حاجتی
داشت بصورت که داشت و اینصورت بتمثل عین جبرئیل نیز زیرا که جبرئیل حقیقی دیگر دارد صوری
دیگر و نه غیر اوست زیرا که همه ذات و صفات جبرئیل ست که باینصورت برآمده و تمثل گشته چنانکه
اهل توحید در ظهور حق سبحانه و تمثل وی بصورت عالم میگویند و بهمین طریق است تمثل روحانیات
بصورت جسمانیات و تمثل حق بصورت بشر و تمثل بعضی کمل اولیا بصور متعدده فاعلم وگاهی در غیر
صورت دحیه نیز می آمد چنانکه در حدیث جبرئیل در بیان اسلام و ایمان و احسان آمده رابع آنکه می آمد
مثل طلبلعبدلة الجرس یعنی آواز دهای مفهوم نمیشود ازان کلمات و معانی مر غیر آنحضرت را و بود این قسم
از وحی سخت ترین انواع آن بر آنحضرت تا آنکه میریخت جبین مبارک وی عرق و بروز سخت وگاهی می
برزمین بشتر وی که سوار می بود بران و تحقیق وحی آمد یکباری همچنین آنحضرت بران زید بن ثابت بود

پس گران شدران زیدتا نزدیک بود که بشکند و روایت کرده است طبرانی از زید بن ثابت گفت می آمدم
من وحی برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود چون نزول میکرد بروی وحی میگرفت او را شدت
سختی میرخیت عرق سخت مثل دانهای از نقره و بودم روزی و آنحضرت خفته بود بر ران من پس گران
می افتاد بر من تا نزدیک بود که بشکند پای من چنان شد که گفتم راه نمی توانم رفت بر پای خود هرگز
و چون نازل شد بروی سورهٔ مائده نزدیک بود که بشکند بازوی ناقهٔ وی صلی الله علیه وسلم و تقل
در مطلق وحی نیز آمده که چون نزول میکرد بروی وحی کرب میکشید بحدت آن و تغییر میافت رنگ روی
تابان او مانند رنگ خاکستر و فرومی افتاد سر مبارک وی و اصحاب را نیز سرهای نگون می افتاد
و چون کشاده میشد بر میداشت سر را و محققان گفته اند که در افاضه مناسبت شرط است پس گاه
ملکیت جبرئیل بر آنحضرت غلبه میکرد و او را از خود میبرد و بعالم خود میبرد و گاهی بشریت آنحضرت بر جبرئیل
غالب می آمد و او را بصورت بشر میساخت و این در صورت وعد و بشارت میبود و اول در صورت
وعید و نذارت خامس آنچنان بود که میدیدگاهی فرشته را بر صورت اصلی او که مراورا سیصد بازو وجود
پس وحی میرسانید آنچه خدا میخواست چنانکه در سورهٔ نجم مذکور شد و گفته اند که این دو بار بود والله اعلم
سادس آنچه وحی کرد الله تعالی بروی در حالی که فوق سموات بود و وحی کرده شد بروی صلوات
خمس و جزآن سابع کلام کردن حضرت رب العزت جل جلاله و علی مساطلت ملک چنانکه تکلم کرد موسی را
علیه السلام ثامن کلام کردن حق سبحانه با وی آشکارا بی حجاب و ظاهر آنست که وحی فوق سموات
ازین قبیل است و صاحب مواهب گفته که این بر مذهب کسی است که گوید دید آنحضرت پروردگار
خود را در شب معراج و این مسئله خلافیه است والله اعلم و گاهی دید آنحضرت پروردگار تعالی و تقدس
در منام و تکلم کرد با وی چنانکه آمده است که دید پروردگار تعالی را در احسن صورت پس نهاد
هر دو دست خود را بر هر دو کتف من و یافتم برد انامل او را در سینه و پر شد از من فهم یختصم الملاء
الاعلی الحدیث بطوله و اجتهاد آنحضرت را که حاصل میشد علم بدان و صائب بود و نیز از اقسام
وحی داشته اند و صاحب مواهب میگوید که اتفاق کرده اند بران که چون اجتهاد میکرد آنحضرت صواب
میکرد قطعا معصوم بود از خطا بخلاف اجتهاد امته و مشهور در کتب اصول آنست که مقرر داشته
نمیشد بر خطا تنبیه کرده میشد بران چنانکه در قصهٔ اساری بدر مذکور شد و صاحب مواهب لدنیه

گفته که حلیمه گفته که وحی کرده میشد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بر چهل و شش نوع و ذکر کرده آنرا و در فتح الباری گفته که غالب آن باعتبار اختلاف احوال حامل وحی است و مجموع داخل ست در آنچه ذکر کرده شد والله اعلم و بعضی از علما گفته اند که فرود آمد جبرئیل علیه السلام بر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بیست و چهار هزار بار و بر آدم علیه السلام دوازده بار و بر ادریس چهار بار و بر نوح پنجاه بار و بر ابراهیم چهل و دو بار و بر موسی چهار صد بار و بر عیسی ده بار صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین همگی انقل صاحب المواهب والله اعلم و گفته اند اول چیزی که واجب شد از عبادات بعد از ایمان و توحید و رسالت نماز بود که تعلیم کرد جبرئیل آنحضرت را و بگذارد با وی و مقاتل گفته است که نماز اول فرض وی دو رکعت بود در غداة و دو رکعت در عشی بحکم قول حق تعالی وسبح بحمد ربک بالعشی والابکار و در فتح الباری گفته که بود آنحضرت که نماز میگذارد پیش از قضیه اسرای همچنین اصحاب وی ولیکن اختلاف کرده شده است که آیا پیش از صلوات خمس فرض بود از صلوة چیزی پس بعضے گفته اند که فرض بود نماز پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب وی و حجت برین قول حق تعالی است وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل غروبها انتهی و نووی گفته اول آنچه واجب شد بر آنحضرت انذار و دعوت جمیع پس ازان فرض کرد حق تعالی قیام لیل را چنانکه در اول سورهٔ مزمل مذکور ست پس نسخ کرد آنرا در آخر این سوره پس نسخ کرد همه را بایجاب صلوات خمس لیلة الاسرای **وصل** اختلاف کرده اند که اول کسیکه ایمان آورد بر رسول خدا و تصدیق کرد او را کیست جمهور بر انند اول من اسلم علی الاطلاق ام المومنین خدیجه است که چون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حرا و خبر داد او را از نزول وحی ایمان آورد و تصدیق کرد و استدلال کرد بر صدق وی و اتباع نمود و بعد از وی اول و سبق ابو بکر صدیق ست و بر ین است ابن عباس و حسان بن ثابت و اسما بنت ابی بکر و نخعی و غیرهم و اکثر تابعین و جماعه از صحابه و تابعین و غیر ایشان از علما و بعضی گفته اند که اول ایمان آورد علی بن ابی طالب که در کنار تربیت آنحضرت بود و وی کرم الله وجهه دران اوان صبی بود و به نرسیده بود بحد بلوغ و لهذا فرموده است سبقتکم الی الاسلام طرا صبیا ما بلغت اوان حلمی و عمر شریف وی هوا نزدن و سه سال بود چنانکه حکایت کرده است طبری و ابو عمر و بن عبد البر گفته است که از ان کسانی که رفته اند بآنکه علی اول من اسلم است سلمان و ابو ذر و مقداد و خباب و جابر و ابو سعید خدری

وزید بن ارقم و همین ست قول ابن شهاب و قتاده و غیرهم و بعضے گفته اند اول من اسلم ورقه بن نوفل ست و گفته است شیخ ابن الصلاح که اورع و احوط آنست که گفته شود که از رجال احرار ابو بکر فقه ست و از صبیان و احداث علی و از نساء خدیجه و از موالی زید بن حارثه و از عبید بلال رضی الله عنهم و الله اعلم و ابن عبد البر او عا کرده است اتفاق بر انکه اول من اسلم علی ست و لیکن خرد بود پنهان داشت اسلام را از خوف ابی طالب و ابو بکرؓ اسلام آورد و اظهار کرد اسلام خود را و تائید میکند این را انچه روایت کرده است حسن از علی رضی الله عنهما که گفت سبقت کردم را ابو بکر بچهار چیز که من نیافتم آنرا سبقت کرد مرا بافشاء اسلام و قدم هجرت و مصاحبت در غار و اقامت صلوة و اظهار آن و من در شعب بودم اخفا میکردم آنرا بعد ازان اسلام آورد ازبن حارثه و عثمانؓ بن عفان و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله بدعوت ابی بکر صدیق مر ایشانرا باسلام بعد ازان اسلام آورد ابو عبیده عامر بن عبد الله بن الجراح و ابو سلمه بن عبد الله بن عبد الاسد بعد ازین ارقم مخزومی و عثمان بن مظعون و عبد الله بن مسعود و سعید بن زید و فاطمه بنت الخطاب و ابن سعد گفته اول زنیکه ایمان آورد بعد خدیجه ام الفضل زوجه عباس و اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهن و عنهم اجمعین **وصل** تا سه سال حال برین منوال بود و مامور بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باخفاء این امر و صبر بران پس آنحضرت بخفیه دعوت میکرد تا نازل شد این آیت کریمه فاصدع بما تومر و اعرض عن المشرکین یعنی اظهار کن انچه امر کرده شدی بدان و آشکارا کن دعوت را و بگردان روی خود را از مشرکان مجاهد گفت مراد جهر بقرآن ست و اصل صدع بانت و تمیز ست و مراد اظهار حجت و فرق میان حق و باطل است پس آنحضرت کمر بر اجتهاد در امر دعوت محکم بربست و قریش با آنحضرت متعرض نمیشدند تا انکه آنحضرت متعرض شد آلهه ایشان را و حکم کرد که بتان و عبادت کنندگان ایشان در نار خواهند بود پس متوحش شدند و ایذا دادند و در مقام آزار و اضرار آنحضرت و اتفاق کردند بر مخالفت و عداوت وی صلی الله علیه وسلم مگر کسیکه در کنف وی میشد حفظ عصمت الهی و توفیق می یافت باسلام و این در سال چهارم بعثت بود پس حمایت کرد او را عم وی ابو طالب و منع کرد قریش را از ایذای وی و حاجز ایستاد میان وی و ایشان پس سخت شد کار او و در یکدیگر افتادند قوم و ظاهر کردند عداوت میان خود و اتفاق کردند قریش

که هرکه مسلمان شود از ایشان عذاب کنند و در فتنه اندازند او را از دین وی منع کرد حقتعالے
ایشان را از رسول خود بعم وی ابی طالب و بنی هاشم غیر ابولهب و بنو المطلب نیز همه بحکم عصبیت
و قرابت طبیعتی در رقبهٔ حمایت و رعایت آنحضرت در آمدند و بود نه آنحضرت روزی نزد ابی طالب
و دعوت میکرد او را باسلام پس مجتمع شدند قریش و آمدند بر ابوطالب قاصد ایذا او اگر از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم تا بسپارد آنحضرت را بایشان گفت ابوطالب اگر میل کنند ناقهٔ بغیر بچه خود وی سپارم او را
بشما و ابیاتی چند در خطاب آنحضرت که مضمون آن اینست که بخدا سوگند که هرگز نتوانند رسید ایشان
بسوی تو آواز کردیس اظهار کن امر خود را نیست بر تو ترس و تنگی و شاد باش و خنک باد نداشت چشم تو
و دعوت کردی مرا و گفتی که تو ناصح و خیرخواه منی و تحقیق راست گفتی و هستی تو در اینجا امین مؤتمن کردی
دینی را که البته دینی ست از بهترین ادیان خلق اگر نمی بود ملاحظهٔ ملازمت مردم و ترس دشنام
ایشان هرآئینه می یافتی مرا گشاده دل و قبول کننده مر این دین را و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که طواف میکرد بر مردم و میگشت گرد ایشان و دعوت میکرد و میگفت ای مردمان خدای تعالی
امر میکند شما را که عبادت کنید او را و شریک نگردانید بوی چیزی را و ابولهب در پس آنحضرت می گفت
ای مردمان این امر میکند شما را که ترک کنید دین پدران خود را نزدیک وی بیائید و بغضے از کفار قریش
آنحضرت را ساحر میگفتند و بعضی شاعر و بعضی منسوب بکهانت میدانستند و بعضی مجنون میگفتند
آورده اند که قریش میان خود اتفاق کردند که چون موسم حج می در آید قبائل عرب از اکناف و اطراف
خواهند آمد چون آوازهٔ امر و شنیده اند لاجرم پیش وی خواهند رفت و سخن وی خواهند شنید
و بوی بگروند شما را اقرار باید کرد که او را منسوب بمنقصتی و مذمتی گردانید تا دلهای مردم از وے
مصروف گردد و بوی رغبت نکنند گفتند میگوئیم که وی کاهن است ولید بن مغیره که عاقل و اسن ایشان
بود گفت که ما کاهنان را بسیار دیده ایم کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان نسبتی ندارد قبائل عرب کژ سجع
نیابند شما در وے بر آئید گفتند میگوئیم که وی مجنون است گفت ما میدانیم که وی بوسوسهٔ جنون
نمیماند گفتند میگوئیم شاعر است گفت ما شاعر را خوب میدانیم و اقسام او را نیکو می شناسیم
کلام او با شاعر نمیماند گفتند پس بگوئیم که وی ساحر است گفت سحر با وی هیچ مناسبتی ندارد دلیل بر آن ظهارت
و لطافت که حال اوست با سحر که ارباب آن پلید و خبیث باشند مناسبتی ندارد و لید گفت که کلامے

که محو آورده است اورا حلاوتی وطلاوتی ست که هیچ کلامی دیگر را نیست غایت آنکه کلام اورا تصرفی وتاثیری در قلوب ونفوس است که جدائی می افگند میان پدر وپسر وبرادر وشوهر وزن ازین جهت مناسبتی ومشابهتی بسحر دارد اگرچه بگویند اگرچه فائده نخواهد داشت پس حقتعالی در باب ولید بن مغیره در قرآن فرستاد که انه فکر وقدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر الآیات وگاهی یکی ازین کافران میبود که خاک بر سر آنحضرت می افگند وخون بر روی می انداخت دیگری خار بار راه وی می افگند وسنگ بر بدن مبارک وی میزد ربا عی سیمین بدنی کشن زنگل آزار شود * وز سایه سنبل ارخش افگار شود * بنگر چه رسد بر دلش از غم که رهش * از دست ستمگران پر از خار شود * ولی سپر ستمگر وند گردن شریف اورا در حالی که آنحضرت در سجده میبود تا نزدیک بود که چشمهای او بیرون افتد وخنقه کرده یکی اورا خنقه سخت پس بایستاد ابوبکر ودر میان افتاد وبر هاند پس کشیدند سر وریش ابوبکر را تا افتاد اکثر موهای او وبشکستند سر اورا ودر روایتی آمده که چندان نعلین بر سر وروی او زدند که بیهوش افتاد ومیگفت ابوبکر اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم واین قول مومن آل فرعون ست که میگفت فرعونیان را در حق موسی علیه السلام ودر صحیح البخاری ازابن عمر می آرد که گفت در اثنای آنکه ایستاده ایم ما بارسول خدا در صحن کعبه ناگاه روی آورد عقبه بن ابی معیط بضم میم وفتح عین مهمله وسکون تحتانیه وطاء مهمله در آخر لعنة الله علیه پس پیچید جامه خود را در گردن مبارک آنحضرت وکشید وخنقه کرد آن را خنقه کردن سخت پس آمد ابوبکر وگرفت دوش آن مدبر وش را ودفع کرد اورا از آنحضرت وگفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وگفته اند علما که ابوبکر افضل ست از مومن آل فرعون زیرا که وی اقتصار کرد بنصرت لسانی وابوبکر انتصار کرد بزبان ودست وقول وفعل میگویند که امیر المومنین علی قایل میشد در منیاب باشجعیت ابوبکر رضی الله وقصه غریب در منیاب آنست که در صحیح بخاری می آرد که بود آنحضرت که نماز میکرد روزی نزد کعبه قریش در مجلس خود بودند ناگاه گفت یکی از ایشان بنگرید بسوی این مرائی گفت کدام یکی از شما باشد که برود بر شتری کنز یج کرده شده است در فلان قبیله وبیارد شکنبه راو بنهاد آنرا در میان دوشانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ثابت ماند آنحضرت وسر بر نداشت از سجده وایشان بخندیدند بر چنانکه بر بالای یکدیگر می افتادند تا آمد فاطمه زهره رضی الله عنها ودر انداخت آن شکنبه را از پشت شریف

ودشنام کرد این بدبختان را پس چون تمام کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نماز را دعا کرد بر ایشان و گفت
اللھم علیک بقریش پس از ان بخصوص نیز بر چندی از ایشان کہ ابوجہل و شقیای دیگر باشند دعا کرد
وہمہ ایشان ہلاک شدند روز بدر و انداختہ شدند در چاہ لعنت چنانکہ در باب الغزوات بیاید صبر بسیار
کرد آنحضرت و در گذرانید ولیکن چون از حد در گذشت و بی ادبی در نماز کردند و وقت در رسید و از دیگاہ حکم
یافت رسید انچہ رسید نعوذ باللہ من غضب الحلیم ۔ حلم حق گرچہ بود سوا کنندہ لیک چون از حد بگذرد روا کنند
وسخن کردہ اند علما در ین حدیث ارباب فقاہت کہ چون ثابت ماند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در نماز
با وجود رسیدن نجاست پس بعضے بآن رفتند کہ عروض نجاست و اصابت آن در اثنای نماز منع نمیکند
صحت آنرا و بعضے گفتہ اند کہ شکنبہ بایو کل نجس نجس نیست و آما نو دی گفتہ کہ آنحضرت ندانست کہ چیزہا بر او
شدہ بر پشت مبارک وی پس مستلزم ثابت ماند در سجود بجہت وجود طہارت سابق کہ داشت و واردشدہ
برین کلام کہ پس چرا اعادہ نکرد بعد از علم و گفتہ اند اگر نماز نفل بود و ظاہر ہمین ست اعادہ لازم نیست
واگر فرض بود شاید کہ اعادہ کردہ باشند و درین سخن ست کہ اگر اعادہ کردہ بودی نقل کردہ شدی و حال
آنکہ نقل کردہ نشدہ است و نیز تقریر آنحضرت بر نماز فاسد بعید است واللہ اعلم **وصل** و ہمچنان کہ
کفار ایذای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بانواع اذیت میکردند فقرا صحابہ و ضعفا را نیز تعذیب
مینمودند تا باز دارند ایشان را از دین اسلام و میپوشانیدند ایشانرا زرہای آہنی و می افگندند
در آفتاب و می انداختند در گردن بلال رسن و میسپردند بدست خردان و میگردانیدند او را در شعاب
مکہ و بازی میکردند بوی و میکشیدند او را تا آنکہ پیدا میشد اثر خم ریسمان در گردن وے و امیہ بن
خلف جمحی کہ مولای او بود او را بطحای مکہ بردی و در ریگ گرم ہنہ بخوابانیدی و سنگ بآفتاب
گرم شدہ را بر سینہ او نہادی و خام میکردند او را در درون پوست میتہ و می انداختند در آفتاب
و میگفتند بسجہ ہای و میگفت وی رضی اللہ عنہ احد احد پس خوار شد بر بلال نفس وی و فرج
کرد تلخی عذاب را بشیر بنی ایمان روزی عذاب میکردند او را و ہمچنین و رسیدند ابوبکر بر سروی و خرید
او را و آزاد کرد پس فرمود آنحضرت چرا شریک نگردانیدی مرا در خریدن بلال یا ابابکر گفت یا رسول اللہ
او را ہمان زمان آزاد کردم و عمار بن یاسر و پدر و مادر او را انواع تعذیب میکردند روزی ایشانرا
در آفتاب گرم انداختہ عذاب میکردند کہ آنحضرت علیہ السلام بر ایشان بگذشت و دید کہ ایشان را

وصل

عذاب میکنند فرمود اصبروا آل یاسر فان موعدکم الجنة و ابو جهل لعین در شنه در رحم سمیه ام عمار زد و بکشت
و پدر او را نیز کشتند و اول کسیکه در دین اسلام کشته شد ند ایشان بود ند رضی الله عنهم اجمعین
و آورده اند که بعضے از قریش نزد یهود رفتند و از حال آنحضرت و علامات نبوت وی پرسیدند یهود گفتند که پسید او را پسر چیز
اگر جواب داد وی نبی مرسل ست و الا مردی مفتون ست بپرسید ازان جوانمردان که در زمان سابق
در طلب خدا برآمدند مراد اصحاب کهف راد اشتند و بپرسید ازان مرد که گشت کره ربع مسکون را یعنے
ذو القرنین و بپرسید از روح که حقیقت آن چیست پس گفت آنحضرت فردا بیائید جواب آنرا بگویم و
ان شاء الله نگفت پس درنگ کرد وحی نازل گشت قول وی سبحانه و لا تقولن لشیء انی فاعل
ذلک غدا الا ان یشاء الله پس نازل گشت قرآن بذکر قصهٔ اصحاب کهف و ذو القرنین پس بخواند
آنحضرت برایشان هر دو قصه را و باز ایستاد از بیان حقیقت روح و اختلاف کرده اند که مراد روح انسانی
ست یا جبرئیل یا صفی از ملائکه که تنها صف بسته باشند روز قیامت که در قول وی تعالی یوم یقوم
الروح و الملائکة صفا مراد داشته اند و گفته اند که راجح آنست که مراد روح انسانی ست پس بعضی گفته اند
و مشهور میان مردم نیز همین قول شده ست که مراد بقول وی سبحانه تعالی الروح من امر ربی آنست
که پروردگار تعالی مستأثر و متفرد ست بعلم روح و غیر و تعالی را بمعرفت حقیقت آن راه نیست و حق
آنست که در آیت دلیلی نیست بر آنکه حقتعالی مطلع گردانیده ست حبیب خود را صلی الله علیه وسلم
بر ماهیت روح بلکه احتمال دارد که مطلع گردانیده باشد و امر کرد او را که مطلع گرداند این قوم را بعضی از
علما در علم ساعت نیز مثل این معنی گفته اند و الله اعلم و اشارت میکند با نیمعنی قول حق سبحانه و
ما اوتیتم من العلم الا قلیلا که خطاب بآن قوم ست که سوال کردند یعنی شما قابل آن نیستید که فهم
این حقیقت و مانند آن کنید پس علامات نبوت تا دانا نیدن و جزنا دادن ازان بود نه نادانستن
و نه آگاه بودن ازان و لهذا گفته اند یهود اگر جواب گویند فهم گفت بدهٔ مسکین حصه الله بنور العلم
و الیقین و چگونه جرات کند مومن عارف که نفی علم بحقیقت روح سید المرسلین و امام العارفین
صلی الله علیه وسلم کند و داده ست او را حق سبحانه علم ذات و صفات خود و فتح کرده بروے
فتح مبین از علوم اولین و آخرین روح انسانی چه باشد که در جنب حقیقت جامعه وی قطره ایست
از دریا و ذره از بیضا فافهم و بالله التوفیق **وصل** و چون جور و جفای کفار بر صحابه رسید بر ابرار

وصل

از عهد گذشت اذن کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ایشان را بهجرت کردن بسوی حبشه که محل
امن و امان بود و دست ستم دران دیار از غرباکوتاه بود و این در ماه رجب بود در سنه خمس از نبوت
پس یازده مرد و بقولی دوازده و چهار زن و بقولی پنج بنهانی از مکه بدر رفتند و بعضی مردان با اهل و بعضے
بی اهل در کنار دریا پیاده رفتند و از انجا بکشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند پس رسیدند بحبشه
و در جوار نجاشی از شر آن اشرار نجات یافتند و نجاشی بادشاه حبشه را گویند و نام این نجاشی اصحمه بود
نخستین کسیکه با اهل برآمد عثمان بن عفان بود با زوجه خود رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
برآمد و چون خبر سلامت ایشان و برگشید ملالتی بحال آن سرور راه یافت پس زنی پیدا شد و خبر آورد
و گفت دیدم عثمان را که زوجه خود را بر حماری سوار کرده میرفت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بدرستی عثمان اول کسی ست که بهجرت کرد با زوجه خود بعد از لوط پیغمبر علیه السلام و چون صحابه بحبشه رسیدند
در جوار نجاشی امین نشستند و بعد از مدتی شنیدن خبر کاذب که بوقوع صلح میان آنحضرت و میان مشرکان
شیوع یافت از حبشه بیرون آمدند چو نواحی مکه رسیدند و معلوم کردند که آن صلح اعتباری نداشت
که کفار همچنان در ضد و ایذای مسلمانان اند هر یکی از مهاجران در جوار کسی بمکه در آمده بعد از چندگاه با دلن
آنحضرت باز بجانب حبشه روان شدند و درین نوبت جمعی کثیر از مسلمانان بجانب حبشه برآمدند
و تا آن سرور بمکه بود از مسلمانان هیچ از کفار ایذا امید بحبشه بهجرت میکرد و چون کفار امن و استقرار
اینجماعه را در حبشه معلوم کردند عمرو بن العاص را با چهل یا بیا یا تحف نزد نجاشی فرستادند تا ایشان
را رد کنند بسوی قوم خود و چون ایشان بمجلس نجاشی رسیدند سجده کردند و تحفها گذرانیدند خوشدل آمد
گفتند پس ابا آورد نجاشی ازان و گفت لائق نباشد که قومی در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده
باشند ایشان را بدشمنان نسپارم و فرمود مسلمانان را بیارند تا سخن کنند و بیان دین و ملت خود نمایند
پس بمجلس نجاشی در آمدند و سلام کردند و سجده تحیت چنانکه رسم حبشه بود نکردند میان نجاشی گفتند
چرا سجده نکردید جعفر بن ابو طالب که از مهاجران حبشه بود گفت ما سجده نمیکنم غیر از پروردگار خود را
پیغمبر ما را چنین فرموده است پس بیان دین مسلمانی و احکام اسلام با و کرد و جوه و ابلغ آن کرد
و نجاشی را از کلام جعفر میتی در دل افتاد و گفت ازان کلام که بروی نازل شده چیزی بخوانید جعفر
اوائل سورهٔ مریم را بخواند نجاشی و هر که با وی بود از اساقفه همه بگریستند و گفتند نجد اسوگند

کہ این کلام و کلامی کہ بر موسیٰ نازل شدہ از یک مشکاۃ بیرون آمدہ اند و گفت بخاشی من گواہی میدہم
کہ محمد رسول خدا ست و او ست عیسیٰ بن مریم بشارت دادہ است بآمدن او بعد او پس ہر ایای
قریش را بایشان رد کرد و ایشان را خائب و خاسر از مجلس بیرون آورد ند **وصل** در اثنای بیان
مجملی ذکر یافت کہ جمعے از مہاجران حبشہ از شنیدن خبر وقوع صلح میان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
و کفار قریش از حبشہ بمکہ قدوم آورد ند و باز گشتند تفصیلش آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
روزی در مقام ابلاغ و انذار آمدہ سورۂ والنجم را بر مشرکان خواند چون بدین آیۃ رسید افرایتم اللات
والعزی و منات الثالثۃ الاخری شیطان دران میان بحال یافت و بگوش مشرکان رسانید تلک الغرانیق
العلی و ان شفاعتہن لترتجی و چون آنحضرت سورۂ تمام کرد و بسجدہ رفت و مسلمانان نیز بسجدہ رفتند
مشرکان نیز بموافقت کردند و بسجدہ رفتند و در مسجد الحرام ہیچ کافر نماند الا کہ بسجدہ رفت مگر امیہ خلف بن ہمیرہ
بقول مشہور کہ مشتی خاک گرفت و بر روی شوم خود زد و گفت جسمی پس مشرکان شاد گشتند و گفتند
محمد اللہ ما را یاد کرد و مدح نمود و بر ایشان اثبات شفاعت کرد و ما نیز ہمین قدر اعتقاد داریم ایشان را
خالق و رازق و محی و ممیت میدانم و چون محمد درین امر با ما اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دست
از ایذاء او یاران وی بر داشتیم این خبر در اطراف منتشر شد و شیطان آنرا فاش گردانید و چون بہ مہاجران
حبشہ رسید ایشان بظن صدق این خبر بوطن عود نمود ند و چون وقوع این واقعہ موجب حزن و ملال خاطر
آنحضرت گشت صلی اللہ علیہ وسلم حق تعالیٰ از برای تسلیہ خاطر حبیب خود این آیت فرود فرستاد
وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیتہ شیخ اللہ ما یلقی الشیطان
ثم یحکم اللہ ایاتہ واللہ علیم حکیم چون این آیت بسمع کافران رسید گفت محمد پشیمان گشت از انچہ
یاد کردہ بود از منزلت الہہ ما نزد خدا ما نیز از ان صلح برگشتیم باز بر سر ایذای مسلمانان آمدند و مہاجران
بحبشہ برگشتند چنانکہ مذکور شد و لیکن سخن در صحت این قصہ و وقوع این حادثہ است و تحقیق
تکلم کردہ است قاضی عیاض رحمۃ اللہ علیہ در شفا بر ین قصہ و سست گردانیدہ است اصل آنرا
بر وجہ شافی و وافی و امام فخر الدین در تفسیر خود گفتہ کہ این قصہ باطلست و از وضع زنادقہ است و
بعضی گفتہ اند کہ از منفردات این زبعری است و چگونہ جائز باشد کہ بر زبان حق ترجمان صاحب
وما ینطق عن الہوی ان ہو الا وحی یوحی یعنی اصنام جاری گردد و محال است کہ زیادہ کند آنحضرت

در قرآن چیزی کہ نیست از قرآن عمداً و نہ سہواً خصوصاً وقتی کہ باشد آن چیز مغائر مر چیزی را کہ آورده است آنرا از توحید و حال آنکہ وی معصوم است و بیہقی گفته است کہ آن قصہ غریب ثابت است از جہت نقل روایت و بکلم کرده است در روایت آن ہمہ مطعونند و روایت کرده است بخاری در صحیح خود کہ آنحضرت خواند در سجدہ والنجم را و سجدہ کردند با وی مسلمان و مشرکان و انس و جن و نیست در وی حدیث غرانیق و روایت کرده اند این را ارباب صحاح بطرق کثیره و نیست دران حدیث غرانیق و شک نیست کہ ہر کہ تجویز کند بر حضرت رسالت تعظیم اوثان کافر گردد و پس دانستم بطریق عقل و نقل کہ این قصہ موضوع و باطل است و گفته اند کہ از وضع زنادقه است و نیست اصل مر آنرا انتہی اینچنین گفته اند جمہور علماء محدثین و لیکن جمعی کثیر از ایشان مثل ابو حاتم و طبری و ابن المنذر و ابن اسحٰق و موسی بن عقبه و ابو معشر و غیرہم بطرقی کہ با کثر آن ضعیف و واہی منقطع و مرسل و مضطرب و غیر صحیح اند روایت کرده و از مجموع با قطع نظر از صحت ظاہر میگردد کہ اصل اجمالی ہست و بر تقدیر ثبوت چارہ نیست از توجیه و اخراج آن از ظاہر تا از زبان مخدورات کہ ذکر کرده شد برآید و تحقیق سلوک کرده اند در توجیہات و تاویلات مسالک بعیده کہ موجب تشفی و تسلی ست پس بعضی گفته اند کہ جاری شد این کلمہ بر زبان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در حالتی کہ عارض شد مر او را سنہ بی آنکہ شعور باشد مر او را و چون مستشعر شد بآن و دانست از محکم گردانید حق تعالی آیات خود را و احکایت کرده است این را طبری از قتاده و رد کرده است قاضی عیاض این سخن را زیرا کہ جائز نیست ولایت شیطان بر وی صلی اللہ علیہ وسلم در نوم و بعضی گفته اند کہ شیطان بلجاء و مضطر گردانید آنحضرت را و صادر شد از وی بی اختیار و این سخن فاسد تر و نامعقول تر از اول ست لقوله تعالے ان عبادی لیس لک علیہم سلطان و اگر شیطان را قوت و قدرت بر ان باشد ہیچ احدی را قوت بر طاعت نباشد و بعضی گفته اند کہ مشرکان چون ذکر میکردند الله خود را و وصف میکردند ایشان را پس متعلق شد آن اوصاف بذہن شریف آنحضرت و ماند محافظه ی صلی اللہ علیہ وسلم پس جاری شد بر زبان شریف وی سہواً و رد کرده است این را قاضی و سزاوار ست رد و بعضی گفته اند کہ چون رسید آنحضرت در قراءت بقول و تعالی و منات الثالثة الاخری نرسیدند مشرکان کہ بیارد آنحضرت زیاده بر این از ذم الہہ ایشان پس مبادرت کردند بسوی این کلام و خلط کردند آنرا در تلاوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چنانکہ عادت ایشان بود در لغو در قرآن نسبت کرده شده

این بسبوی شیطان از جهت بودن او حامل و باعث بران یا مراد به شیطان جنس شیاطین ست که شامل شیاطین انس ست و گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترتیل میکرد در قرات و توقفها و سکتها میکرد بروش آیات پس متصور شد شیطان از سکنات و نطق کردن بآن کلمات محاکی و مشابه نغمه آنحضرت صلی الله علیه وسلم یعنی تو که شنید آنرا کسیکه نزدیک بود بسبوی وی پس گمان برد آنرا قول آنحضرت و اشاعت کرد آنرا و گفته ست صاحب مواهب لدنیه که این احسن وجوه است و استحسان کرده است آنرا قاضی ابن العربی که از اعاظم علماء مالکیه ست و گفته ست که خبر داد خدا تعالی در این آیت که کرسته الله شعاری شده است در رسل انبیای وی تعالی که چون گویند قولی زیاده کند شیطان در وی از پیش خود کلمه را و این نص ست در آن که شیطان زیاده کرد در قول آنحضرت تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و تکلم کرد بدان گفت صاحب مواهب و تحقیق سبقت کرده است این قول طبری با جلالت قدر وی و وسعت علم وی و شدت ساعدوی و نظر پس تصویب کرده است این را انتهی اگر گفته شود این توجیهات قاویلات بر تقدیر فرض نبوت این قصه ست اما اگر قضیه موضوع باشد و باطل باشد معنی آیت چیست و مراد بالقای شیطان چه و نسخ آن احکام ایات کدام ست جوابش آنکه تمنی بر تقدیر ثبوت قصه بمعنی قرات ست و امنیت بمعنی قرات آمده است و بر تقدیر وضع و بطلان قصه اتمنی است بمعنی آرزو داشتن و بهوای نفس و شهوت آن اندیشیدن و میل و اشتغال بجانب دنیا نمودن و خواطر نوعی از وسوسه و سهو پنهان داشتن و در باطن راه یافتن و این جائز ست بر انبیاء علیهم السلام فی اصرار و استمرار بران و قول وی صلی الله علیه وسلم انه لیغان علی قلبی و استغفر الله محمول بر آن است و گاهی ناشی میگردد از غایت حرص بر ایمان قوم تمنی نزول چیزی که قریب گرداند ایشانرا بدان و موجب تانیس و تالیف ایشان گردد و نرم گرداند دلهای ایشان را و تغیر ازان بالقای شیطان کرد و چون عصمت ثابت ست باطل میگرداند این القا را و پاک میگرداند ساحت عز و کمال را بارشاد او تنبیه بچیزی که زائل میگرداند از او اثبات مینماید آیاتی را که داعی است باستغراق در امر آخرت چنانکه فرمود و بکم الله ایاته و وی راجل و علا در ان حکمتهاست که جز وی کسی ندانند الخ حال کلام بیضاوی است و این قصه را نیز نقل کرده است و رد نموده است و در آخر گفته که آیت دلالت میکند بر جواز سهو بر انبیا و تطرق وسوسه بایشان صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و الله اعلم و آورده اند

که ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز هجرت ثانی نمود و بسوی حبشه اما در هجرت اول یا ثانی بالفعل تصریحی بکلام قوم
یابین نمی یابم و ظاهر آنست که در ثانی باشد والله اعلم وازروضة الاحباب معلوم میشود که آن در سال
سیزدهم بود و پیش از هجرت بمدینه بعد از بیعت عقبه ثانیه و چون هجرت کرد وی رضی الله عنه گفتند مردم
از شهری که ابوبکر بیرون رود و چگونه در وی بتوان بود پس باز گردانیدند ابوبکر را و چون هبرک الغماد
رسید که نام موضعی است رجوع کرد بمکه در جوار سید قبیله قاره مالک بن الدغنه بفتح دال مهمله و کسر غین معجمه
و تخفیف نون و بضم دال و غین و تشدید نون نیز گویند پس جا بیاد او نیمروا ابوبکر را و گرفت او را در پناه خود
از شر قریش عبادت کرد صدیق رضی الله عنه پروردگار خود را در خانه خود و بنا کرد در صحن سرای مسجدی او
نماز میگذارد و در وی و قرآن میخواند و گریه میکرد و بود وی رضی الله عنه نرم دل بسیار گریه کننده نزد قرأت قرآن
که مالک نبود چشم خود را پس گردمی آمد بدنسا مشرکان و دواه و غلام و خردان ایشان و می شنیدند نظر او
و تعجب میکردند و این فضیلت خاصه ابوبکر بود که هیچکس را از صحابه بشرکت نبود و دران که وقتی که اسلام
مختفی بود علانیه مسجدی ساخت و قرآن میخواند و عبادت میکرد پس ترسیدند مصناديد قریش از مشرکان
و گفتند مر ابن دغنه را میترسم که مفتون نشوند بوی نساء ما و ابنای ما باز دار او را نیمرو را ازین کار اگر دوست
دارد که عبادت کند پروردگار خود را گو در خانه کند و اگر سجدست که آشکارا کند تقاضا کن عهدی که بدو
کردی و او را در جوار خود گرفته تا ما عهد تر الشکنم و چون شنید ابوبکر این حکایت گفت ابن دغنه رد کردم
جوار تر او راضی شدم بجوار خدا رضی الله عنه رواه البخاری **وصل** در سال ششم اسلام آورد وصل
عم رسول الله و برادر رضاعی صلی الله علیه وسلم حمزه بن عبد المطلب و بود غیرت ناک جوانی در قریش
و سخت تر روی سکیمه پس غالب و قوی شد رسول خدا با اسلام بر قریش آورده ماند که رفتی ابو جهل
بعین آنحضرت را ایذا بسیار کرده بود و دشنام داده خبر بحمزه رسید وی از شکار آمده بود و طواف میکرد
پس بستاع نخیر بغضب در آمد و از ایشان نزد ابو جهل رفت و کمان بر دوش حمزه بود آنرا بر سر ابو جهل
زد و سرش شوم او را شکست و گفت تو محمد را دشنام میدهی و ایذا میکنی و حال آنکه من بر دین او و بیم
و از ایشان نزد حضرت رفت و ایمان آورد و بعضی میگویند که اسلام حمزه در سال پنجم بود و الله اعلم و اسلام
او و عمر این الخطاب بعد از حمزه بن عبد المطلب بسه روز و آنحضرت دعا کرده بود اللهم اعز الاسلام
بعمرو بن هشام و عمر بن الخطاب خداوندا قوی و غالب گردان دین اسلام را بابی جهل که نام او عمرو

بن هشام بود یا عمر بن الخطاب واین دو تن شهد واقوی بوده اند در قوم وچون ابو جهل ازان بود که
ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم سواء علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون اجابت دعا در راه او نداشت ودر حق
عمر بعضی جا بها که حقیقت آن در نتوان یافت وموقوف بر وقت بود مستجاب شد ومشهور آنست که عدد
مسلمانان در انروز بسی اوند رسیده بود و بعمر بن الخطاب عدد اربعین تمام شد ودر وقت زیادت که مدینه
مطیبه بروی رضی الله عنه سلام میدهند میگویند السلام علیک یا من کمل الله به الاربعین ودر مواهب لدنیه
میگوید که چهل وچند مرد ویازده زن بودند وعجب تا نیمه دعوت اسلام وی رضی الله عنه تاخیر یافت
وقیاس با نسبتی که ببسیار مقدم بود مقارن زمان اسلام ابو بکر رضی الله عنه نگر حکمت وران اظهار
قوت دین بود با اسلام وی ووجود عدد اربعین که در کمال وتکمیل اثری عظیم دارد والله اعلم وهرگز در
مدت کفار از عمر آزمایی وجفای وناسزای نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم واصحاب رضی الله عنهم
واقع نشده رضی الله عنه ودر نقل اسلام وی بالفاظ مختلفه وعبارات متعدده وحکایات آمده وتوانند
واقع صحیح باشد واز روات هر که بهر چیه وقوف یافته روایت کرده والله اعلم در مواهب لدنیه گفته است
که روایت کرده شده است از عمر رضی الله عنه که گفت رسید مرا اسلام خواهر من وخواهر وی در تربت سعید بن
زید بن عمرو بن نفیل بود که از عشره مبشره است ودر آخر حدیث بشارت عشره مبشره مذکور ست گفت پس
آمدم بخواهر خود وشوهر خواهرم فاطمه دختر خطاب وشوهر خواهرم سعید بن زید بن عمرو بن نفیل
وشوهر خواهرم نعیم بن عبد الله العدوی وشوهر خواهرم خباب بن الارت وشوهر خواهرم عمر بن الخطاب
بتحقیق رسیده است مرا که تو صابی شده وصابی آنرا گویند که میل کرده
باشد از دینی بدینی وقریش مسلمانی را که دین آبا را گذاشته بدین اسلام میل کرده بود صابی میگفتند میگوید
پس زدم من او را پس روان شد از وی خون وچون دید خون را گریست خواهرم گفت هر چه خواهی
بکن بتحقیق من اسلام آورده ام پس گفت در آمدم درون خانه وحالتی که خشمناک بودم نگاه می نمیم کتابی را
در گوشه خانه که نوشته شده است در وی بسم الله الرحمن الرحیم وچون خواندم الرحمن الرحیم را ترسیدم
ولرزیدم واندختم صحیفه را از دست باز نگردم نظر در وی وویدم که نوشته اند سبح لله ما فی السموات والارض
وهو العزیز الحکیم له ملک السموات والارض یحیی ویمیت وهو علی کل شئ قدیر هو الاول والآخر والظاهر
والباطن وهو بکل شئ علیم تا رسیدم قول وتعالی را امنوا بالله ورسوله پس گفتم اشهد ان لا الله الا الله واشهد
ان محمدا رسول الله پس بیرون آمدند قوم یعنی مسلمانان که کمین وی بر آورده اند بجهت استبشار وخوش حال
بآنچه شنیدند از من کلمه شهادت پس آمدم نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در مکانکه اشغل که بود

مراد دارا رقم است که آنحضرت چندگاه در انجا مختفی بود پس درآمدم بر آنحضرت وحال انکه گرفته اند
دو مرد هر دو بازوی مرا چون نزدیک شدم بآنحضرت فرمود بگذارید او را پس گذاشتند مرا پیش نشستم
میان دو دست آنحضرت پس گرفت آنحضرت مجمع شباب مرا وکشید مرا بسوی خود وگفت اسلام آر ای
این خطاب خداوند را هدایت کن دل او را گفتم اشهد ان لا الہ الا اللہ وانک رسول اللہ پس تکبیر برآوردند
تکبیر بلند که شنیده شد در طرق مکه وبود هر مردی که اسلام می آورد اخفا میکرد و الآن علانیه شد پستر
بیرون آمدم ورفتم بر مردی که عادت وی بود که پنهان نمیداشت اسرار را پس گفتم که من صابی شدم
پس بلند برداشت آن مرد آواز خود را وگفت آگاه باشند صابی شد ابن الخطاب پس همیشه بودند مردم
که میزدند مرا و میزدم من ایشان را پس گفت خال من مرا ابو جهل است که خال عمر بن الخطاب بوده است
این شور و غوغا گفتند ابن خطاب است که در دین اسلام درآمده است پس ایستاد خال من بر حجره و
اشارت کرد با بال که وگفت آگاه باشید تحقیق امان دادم من این اخت خود را پس دور شدند مردم
از من همچنین آمده است درین روایت و در روایات دیگر آمده است که شد تهاکرد و جنگها کرد و آن شقی پسر
بن الخطاب تا پس نیامد و زبون شد وگفت عمر رضی اللہ عنہ پس همیشه بودم من که جنگ میکردم مردم
را و میزدند ایشان مرا تا قوی گردانید خدا یتعالی دین اسلام را و الحمد للہ و در روایتی آمده که چون عمر
بخانه خواهر و داماد رسید آواز قرأت ایشان بگوش وی رسید و ایشان سوره طه میخواندند و آن را
در صحیفه نوشته بودند عمر گفت این صحیفه چیست بمن بدهید خواهرش گفت تو نجس است شرک داری این
کتابی است که در وصف وی آمده است لا یمسه الا المطهرون پس عمر غسل کرد و از اول سوره طه تا
اینجا خواند که و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی اللہ لا الہ الا ہو له الاسماء الحسنی پس عمر فریاد کرد
وگفت چه نیکو کلامی است این کلام و خداوندی که صفت او این ست سزاوار آنست که پرستند غیر او را
اشهد ان لا الہ الا اللہ و اشهد ان محمدا رسول اللہ آنگاه گفت بپیغمبر کجاست تا نزد وی روم پس نزد
آنحضرت آمد شمشیر حمائل کرده یاران از ترس در بکشودند آنحضرت فرمود تا در را بگشایند پس سید عالم
صلی اللہ علیه وسلم پیش آمده هر دو بازوی عمر را و برداشتی کمر او را بگرفت و بفشرد و گفت ای عمر اگر
بصلح آمده دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده دمار از روزگار تو برآرم چون عمر این سخن از حضرت شنید
از هیبت بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دستش بیفتاد و سر پیش افگند و گفت اشهد ان لا الہ الا اللہ

وانگاه رسول الله بیغمبر از شادی تکبیر گفت و یاران نیز از شادی تکبیر بر آوردند چنانکه غلغله کبیر ایشان
بمجمع قریش رسید ناگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عزی را آشکارا پرستند و تو دین حق را
پنهان داری پس آنحضرت با ابابکر و حمزه و علی بجانب خانه کعبه روان شدند عمر آن جماعه را بضرب و حرب
از نواحی خانه کعبه دور گردانید و رسول الله صلی الله علیه وسلم در خانه کعبه در آمد و دو رکعت نماز باصحاب
بگذارد و کذا ذکر فی روضة الاحباب مع اختصار و گویند آیت کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک
من المؤمنین درین وقت نازل شده است و روایت کرده شده است از ابن عباس که چون اسلام
آوردن عمر بن الخطاب گفت جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا محمد تحقیق استبشار نمودند اهل آسمان
باسلام عمر رواه ابن ماجه و صل و در سال هفتم چون دیدند قریش عزت و قوت دین اسلام را باسلام
حمزه و عمر و هجرت صحابه بحبشه و نشو اسلام در قبائل ناگاه حسد و عداوت ایشان بلند شد و در مقام قتل
و اهلاک آنحضرت ایستادند ولیکن چون آنحضرت در حمایت و کفالت ابوطالب بود نتوانستند اظهار تعرض
و تطاول کرد پس نزد ابوطالب آمدند و گفتند برادرزاده خود را بسپار و یا بجنگ ما آماده باش ابوطالب
او را کنار شد و گفت الله با ما زیاده است ابوطالب آنحضرت را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و چنین گفتند
اکنون تو بر نفس خود ببخشای که جنگ با ایشان در طاقت من و تو نیست سید عالم صلی الله علیه وسلم
گفت ای عم تو خیال کرده که در حمایت تو اینکار میکنم حامی ما پروردگار ست امر کرده است باینکار تا این
مهم بآخر نرسد دست ازینکار نمیدارم و از پا نمی نشینم اگر مرا تقویت کنی و بمن موافقت نمائی سعادت
تست والا عون زمانی و تائید آسمانی مرا بس است این بگفت و از مجلس برخاست ابوطالب را از
سخنان آنحضرت رقتی و همتی پیدا آمد گفت تو بکار خود مشغول باش بر رب کعبه تا من زنده ام تو ایمن
که بر تو دست یابند و شعری درین باب گفت که مضمونش اینست بخدا سوگند که هرگز نمی تواند بسوی تو رسید
بجمع خود تا من در زیر خاک دفن کرده نشوم آشکارا کن تو کار خود را و هیچ اندیشه مکن و خوش باش
و خنک باد چشم تو بدان پس ابوطالب بنو هاشم را جمع کرد و مهمالمطلب نیز با ایشان اتفاق کردند
و همه بحکم عصبیت اگر چه کافر بودند بعادت جاهلیت در شعب خود آنحضرت را در آوردند الا ابولهب
اگر چه از بنی هاشم بود نه در آمد و موافقت نکرد و سائر قریش در میان خود اتفاق نمودند و عهد بستند
که با بنی هاشم و بنی المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مصاحبت و مکالمت ننمایند و قطع

و قطع رحم نمودند و نگذاردند که در آن زمین هیچ چیز نفع گیرند و اهل اسواق را بایران داشتند که هیچ چیز نبرند ایشان نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند از مردم اطراف چیزی میخریدند ازان نیز منع میکردند و خود به بهای گران خریداری میکردند و درین باب عهد نامه نوشتند و مهر کرده در خانه کعبه بیاویختند تا صلح نشود میان ایشان مگر بر قتل محمد صلی الله علیه وسلم و گویند آنکه نوشت این نامه را دست او شل شد و انعم ما قال من قال بیت یارگر او دست شود جمله جهان دشمن باش ✤ بخت گر او پشت کند روی زمین لشکر گیر ✤ پیر مردان ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و این واقعه در سال ششم بود سال هفتم از نبوت و سه سال همچنین منوال گذشت و چون بضیق و عسرت از حد گذشت جماعه از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم و بنی المطلب داشتند شفقت و رفق و امن گیر حال ایشان شد حق تعالی در دل ایشان انداخت که نقض آن عهد کنند و آن صحیفه قاطعه ظالمه را پاره کنند و بعد از وقوع نزع و خصومت میان قریش اتفاق بر آن افتاد که آن صحیفه را حاضر ساختند ابو طالب را از آن وقت محمد را اخبار کرده که حق تعالی ارضه را بر این صحیفه برگماشته تا عبارت ظلم و جور و قطیعت را از آن محو و نام خدا و رسول را نگذاشته کردی درین اخبار کاذب بر آمد با وی هر چه خواهید بکنید و اگر صادق باشد همین بس کار از مضمون این صحیفه درگذرید پس صحیفه را گشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده بود قریش شرمنده شدند و سر با در پیش افگندند و با وجود آن ابو جهل و متابعان او لجاج کردند گفتند عهد نامه نگذاریم ابو طالب یاران خود در میان ستاد کعبه در آمد و دعا کرد اللهم انصرنا علی من ظلمنا و قطع ارحامنا و استحل ما یحرم علینا و در شعب باز گشتند و آن جماعه که در نقض عهد سعی داشتند غالب آمدند و سلاح پوشیدند و به شعب در آمدند و بنو هاشم و بنو مطلب را بیرون آوردند تا در منازل خویش قرار گرفتند و مخالفان بیشتر توانستند گفت و این صورت در سال دهم از هجرت واقع شده و همدرین سال میان فارس و روم جنگ واقع شد و غلبه مر فارس را شد و چون این خبر بمکه رسید کفار قریش شادمانی کردند و با مسلمانان گفتند غالب آمدند امروز بر برادران تا بر شما فردا باشد کما نیز غالب آییم بر شما و مراد برادران خود فارس دانستند باعتبار آنکه اهل ملت و کتاب نیستند و مسلمانان روم را اراده نمودند که اهل کتاب و بر ملت نصرانیت اند مسلمانان باین سخن ملول گشتند پس حق تعالی این آیت فرستاد الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین

خبر داد وی سبحانه که اگرچه امسال مغلوب گشتند روم بر دست فارس سرانجام است که غالب آیند
و چند سال بر ایشان پس ابو بکر صدیق رضی الله عنه باعتماد خبر الهی تعالی گفت مر قریش را خنک
نگرداند خدا تعالی چشمان شما یعنی شما خنک نگرداند شما را بخدا سوگند هر آئینه غالب میگرداند و تعالی روم را
بر فارس بعد از چند سال پس ابی بن خلف تکذیب ابو بکر کرد و مراهنه بست با وی که تا سه سال اگر
روم میان بر فارسیان غلبه یابند ده شتر جوان تو دهم والا تو دهی پس ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد آنحضرت آمد و
قصه را عرض کرد آنحضرت فرمود بر و در شتر بیفزای و در مدت نیز زیاده کن و این بجهت آنست که بضع
تمام عدد است از سته تا ده و چون تعالی مبهم فرمود و تعیین نکرد احتیاط در آنست که تعیین سه کنند
شاید که غلبه روم در مدت سه سال حاصل نشود پس رفت ابو بکر رضی الله عنه مدت را نه سال قرار داد و شتر را
بصد و از یکدیگر ضمان گرفتند پس در روز بدر یا در حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان ظفر یافتند
و در روایت روز حدیبیه اظهر مینماید بجهت آنکه از زمان نزول آیت که سال دهم از بعثت است تا صلح
حدیبیه که در سال ششم هجرتست نه سال درست میشود پس ابا بکر رضی الله عنه صد شتر از ابی یا از
ضمان وی بستدند کذا فی روضة الاحباب و بیضاوی گفته که از ورثه ابی گرفت و ابی در غزوه احد بدست
رفته بود و آورده اند که چون ابو بکر رضی الله عنه صد شتر مراهنت را نزد آنحضرت آورد حکم کرد که تصدق
کن این شتر را و غالبا امر بتصدیق برای شکر این حصول این نعمت بود یا بجهت شبهه که در مال آنحضرت
است و بعضی علما گفته اند که قصه مراهنه ابی بکر صدیق با ابی پیش از تحریم قمار بود و نزد امام ابی حنیفه
و امام محمد عقود فاسده مانند عقد ربا و غیره جائز نیست در دار حرب میان مسلمانان و کفار فقد بر بنا آنکه
درین آیت دو قرأتست یکی غلبت بصیغه مجهول و سیغلبون بلفظ معلوم و مبنی برین قرأتست آنچه تقریر
کرده شد و قرأت دیگر غلبت بلفظ معلوم و سیغلبون بلفظ مجهول و بنای این قرأت بر آنست
که روم بعد از غلبه ایشان بر فارس مغلوب شدند بدست مسلمانان در سن تاسعه از نزول این آیت
غزا کردند مسلمانان و فتح کردند بعضی بلاد ایشان را و اضافت علیهم بر قرأت اول از قبیل اضافت مصدر
است بسوی مفعول و بر قرأت ثانی بسوی فاعل **وصل** و در همین سال یعنی در سال دهم ابو طالب
وفات یافت و در مواهب لدنیه گفته که چون گذشت چهل و نه سال و هشت ماه و یازده روز از
عمر رسول صلی الله علیه وسلم ابو طالب بعضی گفته در نصف از شوال از سنه عاشره و بعضی گفته

پیش از هجرت بسه سال و بود عمر وی هشتاد و هفت سال و روایت کرده شده است که بود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که میگفت مرا در از نزد موت وی ای عم بگو لا اله الا الله کلمه که فردا آرم ترا بآن کلمه شفاعت
روز قیامت پس چون دید ابو طالب حرص رسول خدا را صلی الله علیه وسلم گفت ای برادر زاده من
اگر نمی بود ترس قریش که بگویند که من گفتم این کلمه از جهت ترس بیصبری از موت هر آئینه می گفتم آنرا
و روشن ساختمی چشم ترا بگفتن آن و در روضة الاحباب گفته است که اگر نه خوف آن داشتمی که تراعیر قریش
نمایند بعد از من و بگویند عم تو ترسید از موت و آورده اند که ابو طالب ابیات خواند مضمونش آنست
که تو دعوت کردی مرا و دانستم من که ناصح و خیر خواه منی و هر آئینه تحقیق راستی گفتی تو و هستی تو در میان
امین ظاهر کردی تو دینی را که تحقیق دانستم من که آن دین بهترین دینهای خلق است اگر نه ترس ملامت
و عذر از دستنام مردم بودی هر آئینه می یافتی تو مرا چو اندرو قبول کننده و ظاهر کننده آنرا پس فرا در آورد بذلت قریش
که از ملت آباء و اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف بر میگردی و گفت لا ابو طالب بر ملت اشیاخ
خود میرود و آمده است که ابو طالب بنی عبد المطلب را در وقت موت خود طلبید و گفت همیشه
بر خیر و نیکوی خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید و اتباع امر وی کنید و اعانت و امداد و نمائید و نصرت
و هید انرا تا فلاح در رشد یابید و در مواهب لدنیه از هشام بن السائب آورده که گفت چون جلفر شد
ابو طالب را وفات جمع کرد بسوی خود وجوه قریش را و اکابر ایشان را پس وصیت کرد مر ایشان را
و گفت ای معشر قریش شما برگزیده های خدائید از میان خلق وی و من وصیت میکنم شما را بمحمد خیرا
زیرا که وی امین ست در قریش و صدیق ست در عرب و وی جامع ست مر چیزی را که وصیت میکنم
بدان و تحقیق آورده ست امری را که قبول کرده ست آنرا دلها و انکار کرده ست زبانها از جهت
ترس ملامت و بخدا سوگند که یا من بنیم بسوی فقر او در دریشان عرب و بادیه نشینان وی و اطراف
و ضعیفان و مسکینان از مردم که اجابت میکنند دعوت او را و تصدیق میکنند کلمه او را و بزرگ میدارند
امر او را پس گشتند رؤس قریش و اکابر ایشان نگهنسار گشت سر او ایشان حسد و گشتند ضعیفان ایشان اسباب و شتابند
عظیم ترین ایشان بروی محتاج ترین ایشان بسوی وی و گشتند دورترین ایشان از وی بصبب
و بهره مند ترین ایشان بوی و تحقیق خالص گردانید خدا او را عرب دوستی خود را صاف گردانید خدا برای وی
دل خود را و داد خدا او را طاعت و انقیاد خود را ای معشر قریش باشید مر او را دوستان و مدد کنندگان او را

حمایت کنندگان بخدا سوگند سلوک نکند هیچ کس راه متابعت او را کمتر رشد یابد و کار او بسامان گردد
و نگیرد هیچ کس سیرت او را مگر آنکه نیک بخت شود و اگر هست مرنفس مرا مدتی و اجلی مرا تاخیری
باز دارم آفات راه و دفع کنم از وی حوادث را این بگفت و از عالم رفت و با همه اعانت و امداد و حمایت
و رعایت و مدح و ثنای ابوطالب مر آنحضرت را و اعلای شان و رفع مکان وی صلی الله علیه وسلم
در اشعار و اخبار بسیار است و با وجود آن میگویند که وی ایمان نیاورد و مسلمان از عالم نرفت جواب
میگویند که وی اقرار کرد بنبوت و تصدیق کرد بدل اما اذعان و قبول و اطاعت او وی بوجود نیامد و معتبر تصدیق و اقرار
مقارن اذعان و قبول و انقیاد و تسلیم چنانکه در کتب کلامیه تحقیق یافته است و در احادیث و
اخبار وی ثبوت نیافته چنانچه در روایت ابن اسحق آمده که وی اسلام آورد نزدیک بوقت موت
و گفته چون قریب شد موت وی و نظر کرد عباس بسوی وی دید که می جنباند لبهای خود را پس گوش
نهاد عباس بسوی او و گفت یا آنحضرت یا ابن اخی والله تحقیق گفت برادر من کلمه را که امر کردی تو
او را بدان کلمه و در روایتی آمده که آنحضرت گفت من شنیدم یا آنکه حدیث صحیح اثبات کرده است بر آنکه
ابوطالب کفر را گفت وی در آخر کلام علی ملت عبد المطلب و نگفت لا اله الا الله و گفت رسول
خدا را والله هر آئینه استغفار میکنم برای تو تا آنکه نهی کرد شوم ازان پس نازل شد این آیت ماکان
للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی و نیز آمده است که نازل شده است
در ابوطالب انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء نیز در صحیح از عباس آمده که گفت
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که ابوطالب بود که حمایت میکرد و نصرت میداد ترا و غضب میکرد
از جهت تو آیا هیچ نفع میکند مر او را فرمود نعم یافتم او را در ضحضاح نار پس بیرون آوردم او را
در ضحضاح نار که میرسد شتالنگ او را بجوشد از وی دماغ وی و در روایتی این زیادت آمده است که سبک
میکند دماغ او بسوی پایهای او و نیز آمده است که فرمود آنحضرت آسان و سبکترین مردم در عذاب
روز قیامت ابوطالب است مر او را بندنعال از آتش است که بجوشد ازان دماغ وی و این در
زمان است که آمده است که علمهای نیک کفار سبب تخفیف عذاب ست و در روضة الاحباب نیز
اخبار موت ابوطالب بر کفر آورده و نیز آورده که گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه آمدم نزد آنحضرت
و گفتم ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت در گریه شد و فرمود برو غسل ده و تجهیز و تکفین کن

گفتم یا رسول اللہ انہا مشرکہ اند فرمود بہ پیوش او را در زمین و این نیز فرمود غفر اللہ لہ و رحمہ و نیکو رفتار
کہ سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم ہمراہ جنازۂ ابو طالب میرفت و میفرمود ای عم من صلہ رحم بجا آوردی
و در حق من تقصیر نکردی خدا تعالی ترا جزای خیر دہاد و باجملہ قضیہ ابو طالب خالی از غرابت نیست
و ہمچنین آنچہ آمدہ است کہ چون قریش مزاحمت و مخاصمت کردند گفت ابو طالب ہیمیرم بر ملت
عبد المطلب و ہاشم و عبد مناف و فرمود آنحضرت عبد المطلب و قوم وی ہمہ در آتش اند و شما ازین
اثبات کردہ اند کہ آباء و اجداد آنحضرت پاک و مصفا بودند از دنس شرک و کفار باری کم از ان
نباشد کہ درین مسئلہ توقف کنند و صرفہ نگاہ دارند و اللہ عالم و بعد از فوت ابو طالب سہ روز یا پنج روز
وفات یافت ام المومنین خدیجہ رضی اللہ عنہا و بود مدت اقامت وی با آنحضرت بیست و پنجسال
و آنحضرت این سال را عام الحزن خواند و از غایت حزن از خانہ کہ حکم بیت الحزن داشت کم بیرون
آمدی و کفار بنیاد جور و جفا بیشتر از پیشتر نہادند و بعد از موت خدیجہ رضی اللہ عنہا تزوج کرد آنحضرت
سودہ و عائشہ را و سودہ بنت زمعہ قرشیہ عامریہ نیست بود و عائشہ بکر شش سالہ و زفاف
عائشہ بعد از ہجرت واقع شدہ و باقی احوال در ذکر ازواج بیاید انشاء اللہ تعالی بعد ازین چند گاہ
ابو لہب کہ عم آنحضرت بحکم بود عصیب رسم حمایت نسبت بہ بندگان آنحضرت در میان آورد و چون
شنید کہ آنحضرت میگوید کہ جای عبد المطلب و قوم وی در دوزخ است بیزار شد و دست حمایت
از وی باز داشت و با کفار در ایذاء و اضرار شریک گشت چنانکہ آنحضرت در مکہ متوانست بود و بغیر
دعوت قبیلہ بنی بکر بن وائل بر آمد و چون آنجا رسید دعوت کرد و جای نداد و از انجا بقبیلہ قحطان رفت
اول جای داد و ندا آخر پشیمان گشتند از انجا بجانب طائف و ثقیف متوجہ شدند زید بن حارثہ در ین سفر
ملازم او بود و بگاہ در ثقیف بود دعوت میکرد اجابت نکردند غلامان و بیخردان خود را بر گ داشتند
کہ آزار میکردند آنحضرت را و فریاد میکردند و دشنام میدادند و از عقب آنحضرت میرفتند و سنگ می
انداختند و پایہای مبارک او را زخمی میساختند و در روایتی آمدہ چون سنگہا او را از پای می انداخت می افتاد
بر زمین و می نشست پس میگرفتند ہر دو پای او را و او بر میداشتند و چون میرفت باز سنگ
می انداختند و خندہ میکردند و زید بن حارثہ خود را سپر وی میساخت تا سنگ نہ می شد سوی او بلکہ
تمام را از دیوار سنگ یا می آمد ✻ بلای دردمندان از در و دیوار می آید ✻ از نیی معلوم میگردد

که طریق حق و منصب نبوت چه و عروه شدید است البلاء علی قدر الولاء الانبیا اشد بلا ثم الامثل
فالامثل و در صحیح بخاری و مسلم از حدیث عائشه آمده که پرسید وی رضی الله عنها از انحضرت که
آیا بر آمد بر تو روزی سخت تر از روز احد فرمود انحضرت صلی الله علیه وسلم بتحقیق رسیده از قوم تو
بد بلاها و شده تنها و بود سخت ترین انچه رسید از ایشان روز عقبه وقتیکه عرض کردم نفس خود را
بر ابن عبد یالیل بن عبد کلال و دعوت کردم او را پس اجابت نکرد مرا بانچه خواستم از وی پس
روان شدم و حال انکه مهموم و مغموم و بیخود م پس بخود نیامدم مگر در قرن الثعالیب پس بر داشتم
سر خود را ناگهان ابر پاره ایست که سایه کرده است مرا پس نگاه کردم ناگهان در وی جبرئیل است
پس ندا کرد مرا و گفت بدرستی حق تعالی بتحقیق شنید قول قوم ترا یعنی اهل مکه را و انچه رد کردند بر تو و جواب
دادند ترا و بتحقیق فرستاده شده است بسوی تو ملک الجبال را یعنی فرشته که گوید ها حواله اوست
تا امر کنی او را بهر چه خواهی تو پس ندا کرد مرا ملک الجبال و سلام کرد بر من و گفت یا محمد بدرستی خدای تعالی
شنید قول قوم ترا و من ملک الجبالم و گوید ها عالم حواله منست و بتحقیق فرستاده شده است مرا بر درگاه
تو بسوی تو تا امر کنی مرا بهر چه خواهی اگر خواهی که بر هم زنم بر ایشان جسین را که نام دو کوه است که مکه
در میان آن آباد ان است بشکنم و هلاک گردانم ایشان را فرمود انحضرت صلی الله علیه وسلم نه میخواهم
بلکه امید دارم که بیرون آرد خدا تعالی و پیدا کند از اصلاب ایشان کسی را که عبادت کند خدا را او
و شریک نگرداند بوی چیزی و این ابن یالیل از اکابر اهل طائف بود و از ثقیف و قرن الثعالب نام
موضعی ست که میقات اهل نجد است و او را قرن المنازل گویند و صاحب مواهب گفته که اقامت
انحضرت در طائف ده روز بود و در روضة الاحباب گفته بر واتیی یکماه بود و الله اعلم **فصل**
و چون اجابت نکردند انحضرت را اهل طائف برگشت بسوی مکه با حشمتی که عارض وقت شده بود
در سر راه بباغی رسید که از آن عتبه و شیبه بود و چون اثر پریشانی در سیمای حال انحضرت مشاهده
کردند یک رحم ایشان در جنبش در آمد خوشه از انگور بدست غلام نصرانی که نام وی عداس بود نزد
انحضرت فرستادند و چون نهاد انحضرت دست مبارک در خوشه که بخورد و فرمود بسم الله پس نگاه
کرد عداس روی انحضرت را و گفت والله نشنیدم من این کلام را از اهل این بلده پس فرمود انحضرت
صلی الله علیه وسلم به عداس از کدام بلده تو چیست این دین تو گفت من امرانی ام از نینوی گفت

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از قریہ مردصالح یونس بن متی گفت عداس تو چہ میدانی یونس را واز کجا می شناسی او را فرمود آنحضرت او برادر منست و پیغمبر ست مانند من گفت عداس نام تو چیست گفت نام من محمد ست گفت دیر ست کہ من نام تو دیدہ ام و نعت ترا از توریت و انستہ ام خدا یتعالی با اہل نینوا مبعوث شد و ایشان انقیاد او نکردند و از میان خود اخراج نمایند و عاقبت نصرت ترا باشد و دین تو ہمہ روی زمین را بگیرد پس بوسہ داد عداس ہر دو دست آنحضرت را و ہر دو پای مبارک آنحضرت را و مسلمان شد و یکی از دعا ہا کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در حال ضعف و ناتوانی و انکسار مال خود کہ ضعیفان و درماندگان و بیچارگان است را بدان تلقین و تعلیم نمودہ این دعا ست اللھم انی اشکو الیک ضعف قوتی و قلت حیلتی و ھوانی عند الخلوقین انت ارحم الراحمین و انت رب المستضعفین و زنی الی من یکلنی الی عدو بعید یتجھمنی و ملکتہ امری ان لم یکن بک غضب علی فلا ابالی ولکن عافیتک اوسع انی اعوذ بنور وجھک الذی اشرقت بہ الظلمات و صلح علیہ امر الدنیا والآخرۃ ان ینزل بی غضبک و یحل علی سخطک لک العتبی حتی ترضی ولا حول ولا قوت الا بک و در روایتے آمدہ کہ چون مرد ابو طالب رفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پیادہ بسوی طائف دعوت کرد اہل طائف را باسلام پس اجابت نکردند او را و مہموم و محزون آمد زیر درخت۔ سایہ نشست و گذارد دو رکعت را و فرمود اللھم انی اشکو الیک الی آخرہ این دعا در کتب احادیث و سیر مذکور ست و قصہ آنست کہ در روضۃ الاحباب آوردہ ای خدای سزاوار پرستش من شکایت و نالہ میکنم بدرگاہ تو از ضعف و قلت حیلت خود و از مذلت و خواری خویش نزد مردم تو ارحم الراحمین و تو پروردگار ضعفا و مسکینی و پروردگار منی مرا کہ میگذاری بدشمنی کہ بدروی کہ چون مرا می بیند روی خود را ترش کند و او را مالک امر کردہ اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست ولیکن عافیت تو اوسع ست پناہ میگیرم بنور روی تو آن نور کہ روشن کنندہ تاریکیہا ست و باصلاح آورندہ کار آخرت و دنیا ست از آنکہ بحط و غضب تو بر من نازل شود تر امید رسد عتاب تا زمانی کہ راضی شوی و لا حول و لا قوت الا بک نیست حول و قوت مگر تو چون رسید آنحضرت ببطن نخلہ کہ نام موضعی ست بر مسافت یکشب از مکہ معظمہ جا نجا توقف نمود تا شب در آمد و چون قیام نمود برای نماز شب ہفت نفر از جن نصیبین کہ مدینہ ایست از شام استماع کردند آواز قرآن خواندن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

که در نماز میخواند که کریمه واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القران اشارت بآنست تا آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم از نماز فارغ شد انجماعت خود را بر آنحضرت ظاہر ساختند ایشان را بایمان دعوت فرمود و ایمان آوردند و بامر آنحضرت بسوی قوم باز گشتند چون بقوم خود مراجعت کردند گفتند یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی الایه کذا فی روضة الاحباب و در مواہب لدنیه از ابن مسعود و ابن عباس چیزی می آرد که تقاضا میکند که این چند نفر از جن قرآن شنیدند نه اما حاضر بنا آنحضرت مستشعر نشد بحضور ایشان درین مره درین بار همین قرآن شنیدن بود و بس بستیر رجوع کردند بسوی قوم خود بعد ازان قدوم آوردند اقوام و افواج از جن قومی بعد از قومی و فوجی بعد از فوجی و ایمان آوردند و جماعه حاضر نیامده تا دیده مسلمان شدند و آورده اند که درختی از درختهای حرم مکه بنزد آنحضرت بسخن در آمد و خبر داد یا رسول اللہ جنیان بملاقات شریف تو می آیند و در جحون وادی نام جاهی ست و را علام مکه نزول کرده اند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باستقبال ایشان از مکه بر آمد و ابن مسعود را همراه خود گرفت و بجانب جحون متوجه گشت و چون بشعب جحون رسید بانگشت مبارک خود دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود قدم ازین دائره بیرون منهی تا آنقت که بتو نرسد آنگاه آنحضرت بنماز مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز خواند بر دایتی دوازده هزار و بقولی شصت هزار از جنیان آمدند بملازمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از فراغ نماز دعوت کرد جمله مسلمان شدند و آمده که جنیان گواه طلبیدند بر نبوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس درختی که در ان وادی بود آمد و نزد آنحضرت ایستاد و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدای و آمده است که آنحضرت فرمود که جنیان از من زاد طلبیدند از جهت خود و از جهت چارپایهای خود پس آنحضرت مقرر فرمود که زاد ایشان استخوان باشد و سرگین زاد دواب ایشان فرمود بایشان هیچ استخوان نباشد که ذکر کنند بدان نام خدا مگر آنکه پیدا شود بران گوشت وافر تر از انچه بود هیچ سرگین نباشد مگر آنکه متکون شود از ان دانها برای دواب ایشان و ازینجا ست که نهی واقع است از استنجا کردن باستخوان و سرگین و چون آنحضرت مراجعت فرمود از طائف بمکه یکبارگی ندا آمد از اہل مکه بشنیدن اخبار معامله سفهاء طائف و تعنیف که گذشته بود سفاہت فورزیدند و بدستور تعنیفیان عمل نمودند پس آنحضرت بقبائل قریش برای طلب جبار و امان گردش ستاد

هیچکس قبول نکرد الا طعیم بن عدی که چون پیغام آن سید رسید اجابت نمود پس بکعبه در آمد
واستیلام حجر اسود نموده وطواف خانه کعبه ادا نموده بالله تعظیماً وتشریفاً بجای می آورد و در رکعت نماز
بگذارد صلی الله علیه وسلم وصل در آمدن قوم انصار از مدینه بمکه وبیعت آوردن ایشان ایشان
باعثه هجرت ورسیدن بمدینه بصحت وسلامت والا آنحضرت در سال یازدهم در ایام حج در عقبه منا
ایستاده بود وناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیله خزرج نزد آنحضرت رسیدند آنحضرت ایشان را دعوت
کرده قرآن بران قوم خواند گفت خدا تعالی امر بر سالة فرستاده است اگر متابعت من کنید بسعادت
دنیا وآخرت برسید وایشان از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمان نزدیک شده
چون سخن آن سرور شنیدند وجمال باکمال او را مشاهده نمودند با یکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن
پیغمبر است که یهود می گفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت
نگیرد پس مسلمان شدند وایشان شش نفر بودند وتمام قصه انصار ورسیدن ایشان بمکه در سال
دوازدهم قصه معراج واقع شد پیش از هجرت بیکسال وذکر این قصه بطریقه مفصله سابقاً در باب فضائل
آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشت وفرضیت صلوات خمس وران سال است وآنکه واقع شده
است که خدیجه نماز گذارد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غیر صلوات خمس بوده باشد وتحقیق ثابت
شده است که در ابتدای احوال وحی نماز در اول روز واخر آن فرض بود اما فرضیت خمس در معراج
سال دوازدهم بوده ووفات خدیجه در سال دهم شد چنانکه معلوم شد **باب چهارم**
در سال سیزدهم در بیان قضیه هجرت ومبادی آن وابتعاث باعثه قدوم سید کائنات
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بمدینه منوره که مبدأ ومفتاح ابواب تمام خیرات وبرکات است
بدانکه آنحضرت بعد از کثرت شرائع واحکام وشدت جهل وعداوت قریش تا فرجام همیشه منتظر
ورا تسبیب الهی وآنست که سببی پیدا آرد وقومی را برگمارد که مؤید وناصر دین اسلام ومعارض کو
مصادم اعدای دین باشند باین نیت در موسم حج که قبائل عرب در انجا جمع می شدند
حاضر آمدی وجلوه کرشمه وار اظهار دین وتبلیغ رسالت نمودی تا سعادت قبول وتوفیق نصرت
در کار یکی از ایشان کنند قبائل عرب همه واقف این سعادت ودریافت این دولت متوقف
ومتردد می بودند می گفتند قوم عرب از همه بوی نزدیکتر اند باحوال وحی وانباء تر تا ایشان را بقبول طاعت

وی نه در آیند دیگر بر اصلی وقت بسته توقف و تردد نباشد پس از انجا این حال بعضی از عقبه
بنی عبد الاشهل بقصد تنی لف و تعاهد قریش از مدینه بمکه آمده بودند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
ایشان را باسلام دعوت کرد جوانی از ایشان که نام او ایاس بن معاذ بود گفت ای قوم بعیت کنید
باین مرد بخدا سوگند عهد باین مرد بهتر است از آن خلفی و عهدی که بقریش میدهید و این کار هم ترا بهت
ازان مردی بیگر که رئیس قوم بود و از ادراک این سعادت مانع آمد و گفت بیائید که چند بیشتر دیگران
نیز از ترس می سکوت ورزیدند هم امر مخالفت قریش و هم بیعت اسلام در توقف و آشته بمدینه عود نمودند
و ایاس بن معاذ رخت حیات بدار آخرت برد و قولی بر آنست که مسلمان رفت بعد ازان اراده
حضرت مسبب الاسباب جل جلاله تعلق آن گرفت که از مدینه جماعتی خزرج در موسم حج آمده بودند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سر ایشان آمد و فرمود پروردگار عالمیان مرا برسالت بخلق فرستاده
است و قوم من مرا از تبلیغ اوامر الهی و تشیید احکام دین مانع می آیند اگر شما ایمان آرید و نصرت
دین نمائید بسعادت دنیا و آخرت برسید ایشان باستماع این کلام سید انام علیه الصلوة والسلام
بجانب یکدیگر دیدند و گفتند که این همان پیغمبر آخر الزمان هست که یهود آن چیزها وعده می دهند
مبادا که ما در فرو هست که آفتاب رسالت نبی آخر الزمان طلوع نماید و ما در سایه حمایت او شما را هلاک
گردانیم ای قوم آگاه باشید و مبادرت نمائید بایمان بوی آرید تا بسعادت دنیا و آخرت برسید
و یهود را از شما دست قدرت کوتاه باشد پس بلا دریافت سعادت بیعت اسلام و قبول عهد نصرت
سید انام علیه الصلوة والسلام بمدینه عود نمودند و این بیعت عقبه الاولی گویند که در مرتبه اولی
نزدیک عقبه که در جبل منا هست واقع شده و جمره العقبه نیز که واقع شده راست بانیمعنی است
والآن در ین مکان مسجد بنا یافته است که بمشهور آن مسجد را مضاف بصفیه این بنت نوری دانند
بلهای غریبان مشتاق می رسد آورده و باعث بر دعا و تضرع و ابتهال میگردد و مراد اصحاب
عقبه اولی بقول اصح شش نفر بودند اسعد بن زراره و جابر بن عبد الله از ایشان بودند چون بمدینه
بمدینه رفتند ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه فاش گشت و بیوت و مجالس مدینه بذکر آن شریف
وی معطر و منور گشت و دعوت اسلام شائع شد و این سال یازده هم بود و در موسم
آینده دوازده نفر از اوس و خزرج با ایشان نفر مذکور و قولی نفر مذکور و معاذ بن الصامت و عویم

بن ساعده از ایشان نزد آمده نزد یک بهمان مقدمه بشرف بیعت اسلام مشرف شدند و ذکوان بن عبد قیس نیز از ینجماعت مردی بود که رحلت کرد بسوی آنحضرت و ساکن شد بادی ورکه و باز آمد بمدینه همراه وی صلی الله علیه وسلم و او را مهاجری انصاری گویند و آنحضرت بالتماس این جماعت مصعب بن عمیر را با ایشان همراه کرد تا تعلیم قرآن و فقه و دین کنند و بایشان اقامت جماعت دین نماید و همدرین سال اقامت جمعه در مدینه طیبه واقع شد و مصعب بن عمیر بسعادت این قوم انظهار دعوت اسلام و انتشار شرائع احکام مشغول شد تا روزی در بستانی از بنی عبد الاشهل بر جمع از ایشان تلاوت قرآن و ذکر احادیث رسول صلی الله علیه وسلم میکرد خبر به سعد بن معاذ که از اکابر قوم این جماعت بود رسید سعد بن زراره بود و پدر دختر سعد بن معاذ بشنیدن این خبر نیزه در دست کرده دران بستان رفت بیامد و بایستاد و تشدد و تکبر کرد سعد بن معاذ چون او را بدید دانست که او قصد چه دارد گفت چرا میگذاری که این غریب طریقه ما بگیرد بیا و او را از راه دور بر در سرای ما بیاید و بایستد و سخنان که هر گز کسی نشنیده است بگوید اگر بعد ازین گروهی موضع گردد و سزای خود یابد بسیار ملامت و انتقام جماعتی که صورت یافته بود بگفته او بر هم خورد روز دیگر مصعب بن عمیر با اسعد بن زراره قریب بهمان موضع بدعوت اسلام و تلاوت قرآن باز آمدند باز خبر بسعد بن معاذ رسانیدند مرد اگرچه با نکار پیش آمد اما نه آنقدر تبه از شدت و حمیت که وی را بود دشت اسعد بن زراره که چون او را قدری نرم دید پیش آمد و گفت با این حالتی اهل بشنو که اینجا دیه میگوید اگر بد میگوید و براه ضلالت میرود تو بهتر از ان چیزی بیاری براه راست تر ازان نهای و اگر نیک میگوید و براه هدایت است چرا باور نمیگوئی و وجوه شریف او را فضیلت نمی شماری گفت چه میگوید بگو مصعب بن عمیر این سوره برخواند بسم الله الرحمن الرحیم حم والکتاب المبین انا جعلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم افنضرب عنکم الذکر صفحا ان کنتم قوما مسرفین و لقد ارسلنا من نبی فی الاولین سعد بن معاذ چون این کلمات عظیم البرکات از جای درآمد و متغیر شد اگرچه فی الحال اظهار شهادت نکرد و لیکن نور ایمان در باطن وی جای کرد تا رجوع تمام بود و آورد و قتا مه بنی عبد الاشهل رسانید و اسلام آنگروه و ایشان را نیز مسلمان ساخت الحمد لله علی ذلک و مصعب بن عمیر بعد از تعلیم احکام و شرائع که فرموده بود و نمیخواب رسالت جمعی کثیر از انصار مصحوب قافله حجاج با مشرکان که از قوم ایشان بود نزد نبی کریم قریب بانصد

و بروایتی سیصد نفر از روس و فرنج در موسم حج بمکه معظمه آمدند و سعادت ملاقات سید کائنات
دریافتند و جمعی ایشان مقبول همتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه نفر بودند و روز وعده اجتماع و اصطحاب
در اوسط هلیالی تشریف بعقبه مذکوره دادند چون شب میعاد در رسید بعد از نگذشتن دو ثلث شب
از میان مشرکان قوم که همراه بودند بطریق خفیه برآمده در جبل که قریب عقبه است جمع شده منتظر طلوع
جمال جهان آرای سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نشستند آنحضرت نیز با عم جود عباس بن عبدالمطلب
که هنوز بشرف اسلام مشرف نشده بود و لیکن بجهت شفقت و اهتمام بحال آنحضرت در مواضع مذکور
باید و بقولی پیشتر از قوم آمده نشسته بودند و این قوم را بشرف بیعت اسلام مشرف گردانید حضرت
عباس فرمود ای قوم میدانید که محمد علیه السلام در میان ما در چه درجه از شرف و عزت است همانا
او را منع کردیم سخن ما نشنیدید و از اجتماع و اتفاق شما باز نیامد اکنون اگر عزیمت وفا نمائید او
معصم و محقق است و عهد موافقت بمستحکم و موکد و شما بر نفس خود اعتماد دارید که با وی وفا خواهید
کرد با نچه وعده میکنید فهو المراد والا هم در حال بگوئید تا باز پشیمان نشویم و ما را در مقام عداوت منعم
خود نیارید گفتند شنیدیم و دانستیم یا عباس آنچه تو گفتی یا رسول الله تو چه میفرمائی هر عهدی که بر ما
خود برای پروردگار خود میگیری از ما بگیر حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة آیتی چند از قرآن
بخواند نصیحت فرمود که عهد خدا اینست که عبادت او کنید و هیچ چیز را با وی شریک نگردانید
و عهد من اینست که در تبلیغ رسالت نصرت و اعانت من کنید و هر که از ین امر مانع آید در جهاد و قتال
با وی از پا ننشینید و فرمود بیعت کنید با من بر آنکه هر چه گویم بشنوید و متابع و فرمانبردار او باشید
در حالت نشاط و در حال کسل و انفاق کنید احوال خود را و در راه خدا در حال تنگی و فراخی بجای آرید
امر معروف و نهی منکر و بگوئید بخلق خدا و نترسید هیچ ملامت کننده را و بر آنکه مرا یاری دهید
چون به نزد شما آیم ملگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان و اهل خود را نگاه دارید گفتند یا رسول
الله تو میدانی که ما با عرب کار حرب و قتال هست و لیکن میان ما و یهود روابط و سوابق
حلف و عهد در میان هست اکنون آن همه قطع میکنیم آنچنان نشود که چون خدا تعالی ترا نصرت
و غلبه دهد باز گردی بقوم خود و ما را تنها بگذاری آنحضرت تبسم فرمود و گفت چنین نخواهد بود من
از شما و شما از من جان با جان و تن با تن حیات من با شما بود و ممات من نیز با شما و قبر من نیز

و شما و منزل من با شما جنگ کنم با کسیکه جنگ کند با شما و صلح کنم با کسیکه صلح کند با شما و گفتند یا رسول الله اگر ما در راه محبت تو کشته شویم جان و مال ما فدای تو شود جزای آن چیست فرمود جزای آن جنات تجری من تحتها الانهار گفتند ربح البیع بسم الله یا رسول الله ابسط یدک فقد بایعناک و نزول کرد سبحان الله اشتری من المؤمنین انفسهم باموالهم بان لهم الجنة در نبی است این را عقبه کبری گویند و بقضی ارباب سیر این را عقبه ثانیه نامیده اند و بمقتضای کلام قوم مناسب تسمیه اوست بعقبه ثالثه و این در سنه سیزدهم است از نبوی الحجه پیش از هجرت بسه ماه و بعد ازو می قصه هجرت وقوع یافت و انچه پیش از دست در سنه یازدهم بود چنانکه گذشت بعد ازان آنحضرت میان ایشان آمد و اورده نفر اختیار کرد که ایشان را نقباء در میان ایشان گرداند تا مراقب و حافظ احوال ایشان باشند و این نقباء دوازده تن عشر اکابر و سادات انصار اند درین میان یکی از انصار گفت یا رسول الله اگر بفرمای تمام مشرکان را که امروز در منا جمع اند تحت تیغ بیدریغ در کشیم فرمود من امر کرده نشده ام تیغ بر کشیم و با مشرکان قتال کنیم پس انصار بمنازل خود قرار گرفتند رضی الله عنهم و از آنحضرت التماس دعوت نمودند و عرض کردند که اگر رسول خدا با ما برآید و متوجه آن دیار گردد زهی سعادت حکم حکم اوست هرچه فرماید بجان ما بندگان فرمان بریم فرمود هنوز حکم بر امدن از مکه صادر نشده است و مقامی ما از برای هجرت من تعیین نیافته هر وقت که حکم شود و هر جا که اشارت شود و برائیم این بگفت و انصار را وداع کرد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم باید تصور کرد که این چه وقت جمعیت و حضور ذوق و سرور است جانها فدای این وقت و حضور این ذوق و سرور باد ۵ باش تا پیش جمال تو بهار دگرست پنج گل از صد نشکفت ست بگلستان تو ۱۰ و چون کفار قریش را از مسابقت انصار خبر شد دست حسرت بر سینه زدند و خاک مذلت بر سر ریختند **وصل** چون قبائل انصار بعد از تواعید عهده قرار متوجه دیار خود شدند حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات متوجه جناب صمدیت جل جلاله شدند تا در اختیار هجرت و تعین وقت و مقام چه امور گردد اول مقامی نمودند که صفات آن در دو سه موضع مشترک نمود و بجز کلا از بلاد بحرین بهست و قصرین از ارض شام و حرب از زمین حجاز بعد ازان مدینه بنزهت انکشاف و ظهور تمیز و تعین مخصوص گشت و تا کمکه حکمت تغییر و تعیین بعد از تشرک و ایهام زایل شد اکرام و اهتمام و حصول مرضیات شان و اغتنام بود چنانکه تمهان در زیر

وصل

متعدده و مقامات متنوعه مینمایند و تغییر میگردانند یا چون این ارادت در تمام بود در صفای مرآت
بحسب اختلاف احوال و اوقات تفاوتی رخ نمود و الله اعلم و در روایات آمده است که آنحضرت فرمود
که در خواب دیدم که هجرت کردم از مکه بزمین نخلستان گمان من بآن رفت که آنزمین یمامه یا هجر باشد آن
خود مدینه بود و مرا وسیست که با یاران فرمود و بمن نموده اند از هجرت شما زمین نخلستان که میان دو کوه دارد
یعنی مدینه گذاری روضة الاحباب و منتزهین وقت و میعاد خروج آنحضرت در توقف بود و لیکن بعضے
صحاب را بجانب مدینه مطهره رخصت فرمود و بعد از مرور ایام اکثر اصحاب کرام متوجه مدینه مکرمه
گشتند مثل عمر بن الخطاب با برادرش زید بن الخطاب و عیاش بن ربیعه و بیست سوار از صحابه که با
و حمزه بن عبد المطلب و عبد الرحمن بن عوف و طلحه بن عبید الله و عثمان بن عفان و زید بن حارثه و
عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود و بلال و غیرهم رضوان الله علیهم اجمعین و در معارج النبوت
میگوید که اکثر صحابه پنهان و پوشیده رفتند الا عمر بن الخطاب که شمشیر بر میان بسته و کمان بدست
گرفته و نیزه با برد آسته روی بکعبه معظمه نهاد و حال آنکه قریش در فناء کعبه نشسته اند و عمر رضی الله عنه
در آمده طواف کعبه هفت بار بآرام و قرار بجا آورد و در مقام ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز
بتعدیل ارکان و اطمینان بگذارد و گفت ناخوش باد روی کاران طائفه که سنگ پارا را خدای
خود پندارند و فرمود هر که میخواهد که پسر خود را یتیم بگذارد و زنرا بیوه سازد گو بیا در عقب من
پس هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت و از صحابه غیر ابی بکر صدیق و علی مرتضی
رضی الله عنهما در مکه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماند کذا قالوا و مانا که مراد انست که اعیان
صحابه و اکابر و مشاهیر ایشان غیر از علی مرتضی و صدیق یا وی کسی نماند و الا در روایت آمده است
که بعد از برآمدن آن سرور مشرکان مکه ضعفا صحابه را که با آنحضرت نتوانستند برآمد آذار میکردند بانواع
عقوبات گرفتار میساختند نیز در آن تهدید بیان ناطق است که مستضعفین میگفتند ربنا اخرجنا
من هذه القریة الظالم اهلها الآیة و آمده است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه نیز خواست که بهجرت
سفر مدینه کند آنحضرت فرمود صبر کن که امیدوارم مرا نیز اذن دهند بهجرت و همراه باشم در روایتی
که آنحضرت فرمود نشتابی بکن که امیدوارم که گردانند خدا تعالی مرا دین سفر مصاحبی پس در طمع افتاد
ابو بکر که آن مصاحب وی باشد و چون مشرکان مهلتی ترقی و کمال و اسباب انتظام مصالح

احوال

احوال احساس کردند و از انتقال و ارتحال صحابه بجانب مدینه استدلال کردند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نیز خواهد برآمد روی بمشاورت و عناد و در امضای امر شوم فساد آوردند و سر گرم اشیان
دران زمان ابو جهل لعین بود و شیاطین دیگر نیز روی یاری شدند و ابلیس لعین نیز قرین حال ایشان
شده بصورت پیری نجدی آمده در مجلس ایشان نشست این بعضی مصلحت در اخراج و تعذیب
آنحضرت دیدند و بعضی در حبس و سجن و بعضی در قتل و اهلاک چنانکه آیت کریمه دال بر مکر الذین
کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک میکروون و یمکر الله و الله خیر الماکرین مؤید حال این
اشقیا خبر میدهد و ابو جهل گفت از هر قبیله جوانی بیدل و بیکبارگی شمشیر بر محمد زنند تا بنی هاشم
را طلب قصاص از همه قبائل متفرقه متعذر باشد پیغمبر دانست این همه را بما را ضعیف و استه تعین
رای ابو جهل را اختیار داشت پس آنحضرت بعد از مشاهده این حال قصد هجرت کرد که سنت انبیاست
سلام الله علیهم اجمعین و از ابن عباس مرویست که اذن آنحضرت در اختیار این هجرت بآیه
وقل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا فرود
آمده است که جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که ان الله یامرک بالهجرة و آورده اند که ابو بکر صدیق
رضی الله عنه خوابی دید که تعبیر کرد آنرا وی رضی الله عنه کامل بود در علم تعبیر خواب بوقوع هجرت بخدمت
وصحابه بجانب مدینه و وفات یافتن و مدفون شدن وی در مدینه و آن در روضة الاصحاب کورست
و چون آنحضرت خواست که وقت صباح بهجرت برآید علی مرتضی را فرمود که شب در محل خواب گاه من
بخواب و تا مشرکان در شفام اشتباه و التباس درآمده از حقیقت حال آگاه نشوند و اهل باعث
بر گذاشتن علی مرتضی دو امر کفار قریش بود که باعتقاد دیانت و شایبه امانت نزد آنحضرت
میگذاشتند و آنحضرت را محمد امین صادق میگفتند پس خواب کرد علی مرتضی در جای خواب
آنحضرت و پوشید خود را بچادر خاص آنحضرت که آنرا پوشیده بخواب گاه می بود رضی الله عنه نخستین
کسیکه نفروخت و فدا کرد نفس خود را در راه محبت رسول خدا و گویند که کریمه و من الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد در حق علی مرتضی در این باب نازل شده و در این باب
شعری نیز از وی رضی الله عنه نقل میکنند که فرمود

وقیت بنفسی خیر من وطی الثری ۞ و من طاف بالبیت العتیق و الحجر ۞ رسول الله خاف ان یکروا به فنجاه ذو الطول الالاه من مکر

در تواریخ چنین و چنان ذکر کرده و در روضة الاحباب و بیت دیگر برآورده که سه و بات رسول الله فی الغار ثانی اثنین اذ هما فی الغار و بیت ابراهیم و اشیوبی فقد و طنت نفسی علی القتل والاسر و این بیت اشارت بر اقتفا ابی بکر صدیق است بر آنحضرت درین سفر که آن نیز موجب فداء و غایت است و حمل را درین مقام مقال است که کدام یکی ازین دو حال در شجاعت کاملتر و قویتر است شجاعت علی مرتضی که بالفعل جان خود را ایثار کرد و فداء ساخت یا شجاعت و جرأت ابو بکر صدیق که همراه آنحضرت رفت و در مهالک عظیم افتاد که هیچکس را دیگر همان شریک نبود یعنی گویند که این قویتر است که در جای آنحضرت خفت و دشمنان شمشیرها کشیده بقصد هلاک بر در ایستادند و آنجا هلاک محتمل است و در پناه شوکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرود و گویند که اینجا نیز قریش قدرت نداشتند که بر سر پسر ابو طالب که رئیس و شریف بنی هاشم بود بیفتند و در بلغ مدارند و در روضة الاحباب آورده که آنحضرت بادی فرمود دل قوی دار که ایشان هیچ گونه بی تو نتوانند رسانید و نیز منقول میکنند که حضرت مرتضی علی میفرمود که شجاعتهای ما در معرکهای جنگ ست که بیم هلاک از هر دو جانب ست اما آنکه ابو بکر با این منهای قریش با وجود غایت جهل و شدت عداوت ایشان در می افتد و همیشه با ایشان دست و گریبان میگردد و ملاحظه نمیکند هم صعب ست والله اعلم بالصواب پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از در و سخانه سر مبارک بر و لیچیده برآمد پس گرفت حضتعالی ابصار ایشان را ازی و ندید هیچ یکی از ایشان او را و بر گرفت کفی از خاک و انداخت آنرا بروی ایشان و افتاد این خاک بر سر هر یکی از انها و بخانه اول حسور یس تا فهم لا یبصرون و در روایتی و اذا قرأت القران جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا نیز زیاده کرده و بر آمد از میش ایشان و در روایت ابی حاتم که تصحیح کرده است آنرا حاکم آمده که رسید هیچ یکی از انها را از خاک گر انکه گشته شد روز بدر و آورده اند که چون آنحضرت بر آمد ابو جهل لعین بطریق استهزا گفت این محمد است میگوید اگر شما تابع دین من شوید ملک عرب و عجم از ان شما باشد و بهشت برین ماوای شما گردد اگر متابعت نمی کنند در دنیا بر دست من کشته شوید و در آخرت بهاویه دوزخ در روید آنحضرت فرمود آری همچنین میگویم و همچنین خواهد شد و تو یکی از ان دوزخیان خواهی بود که خبر داده ام بعد ازان کفی از خاک بر گرفت و بینداخت بدین اشتمای شخصی بر جماعه کفار گمان آمد که اینجا ایستاده و

وانتظار کہ دارید گفتند منتظر در آمدن صباحیم تا محمد را بکشیم گفت وای بر شما این نہ محمد بود کہ از پیش شما بر آمد ابو جہل و کافۂ کافران خاک ندامت بر سر کردند و وقت صباح چون علی بن ابی طالب را دیدند گفتند صاحب تو کجا رفت گفت واللہ اعلم سجال زسوله و آمده است کہ آنحضرت در وقت بر آمدن از مکہ معظمہ بر جبرواه کہ موضعی است از حرم شریف بایستاد و بقصد خطاب بمکہ گفت واللہ بتحقیق تو محبوب ترین زمین خدائی نزد من واگر نہ آن بود کی کہ اہل تو بیرون آوردند مرا از تو بیرون نمی آمدم من و این حدیث حجت جماعه الیست کہ تفضیل کنند مکہ را بر مدینہ جمعی دیگر قائل اند بتفضیل مدینہ بر مکہ زیرا کہ حق سبحانہ حبیب خود را از نیجا بر آورده بانجا برد و مقیم گردانید و سبدای ظہور آثار و انوار و فتوحات و فیوضات ساخت و این مبحثی ست درمیان علما کہ در جذب القلوب الی دیار المحبوب کہ تاریخ مدینہ مطہرہ است بتفضیل ذکر کرده ایم دلائل جانبین آورده تفضیل مدینہ را بر مکہ راجح ساخته شده است فلیطلب ثمہ پس آمد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نزد ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ و در روایت عایشہ آمده کہ در اثنای آنکہ ما نشسته ایم در خانہ ابو بکر نمیروز گرم آمد رسول اللہ متقنع در ساعتے کہ ہرگز در آن ساعت نمی آمد گفت ابو بکر ما در و پدر من فدای وی باد نیاورده است او را در این ساعت مگر امری عظیم پس استیذان کرد آنحضرت و گفت بیرون آر ہر کہ نزد تست در خانہ گفت ابو بکر نیست یا رسول اللہ ہیچ کس در خانہ مگر اہل تو پس خبر داد آنحضرت ابو بکر را باہجرت ابو بکر گفت یا رسول اللہ ابو بکر نیز ہمراہ تست باشد گفت نعم و در روضة الاحباب آورده کہ گفت عایشہ گفت دیدم ابو بکر را کہ از شادی در گریہ افتاد و تا آنزمان کہ گمان من نبود کہ کسی را از فرح گریہ می آید ندیده بودم کہ حمل عایشہ بر گریہ شادی تصور نمی حال بود کہ عایشہ بذوق دریافت والاعم واندوه مہاجرت دیار و افتادن بار محنت و مشقت بر حضرت سید ابرار نیز در میان بود و اللہ اعلم و ابو بکر را ده شتر بود کہ چہار صد درم در روایتے بہشتصد خریده و مدت چہار ماه آنہا علف داده قربہ ساخته نگاہ داشته بود و پیش آورد تا یکی را آنحضرت قبول فرماید فرمود قبول کردم ولیکن بشرط اتباع پس بہ نصد درم آن ناقه را از ابو بکر صدیق بخرید و مادام کہ حکمت و خیر درین ناقه از ابو بکر صدیق با وجود نہایت صدق و داد و غایت اتحاد سابقه اتفاق ابو بکر اموال کثیر را بر آنحضرت آن بود کہ نخواہست کہ در راه خدا استمداد و استعانت از کسی جوید چنانکہ علما در اشارت آیت لا تشرک جعبا وده ربہ احدا و ازان نظر است و قوام این ناقه بقول صحیح قصوا بوده و

تقولی جبلا بعد ازان شخصے را از بنی دیل کہ نام او عبد اللہ بن اریقط بفتح ہمزہ و فتح راء و سکون تحتانیہ و کسر قاف بود و در کار راہ بلد یت و مہارت و حذاقت او را مشہور بود بمحبت راہبری اجیر گرفتند بعد از دو سہ روز شتر را بجبل ثور حاضر آورد و وی در دین کافر بود و اما نعوذ می گفتہ کہ اسلام وی معلوم نشدہ است واللہ اعلم و در آمدن آنحضرت از مکہ بعد از بیعت عقبہ بہ دو ماہ بود و چند روز و بعضی دو نیم ماہ گفتہ و بعضی سہ ماہ گفتہ یا قریب آن غرہ ربیع الاول روز پنجشنبہ و اصح آنست کہ روز دوشنبہ بود و وجہ جمع بین الروایتین آن تواند بود کہ ابتدای خروج از مکہ روز پنجشنبہ باشد و از غار روز دوشنبہ یا بعکس و اینچہ موافق ست بروایت بسیار کذا ذکرہ الحافظ ابن حجر رحمۃ اللہ علیہ و غیر از علی و آل ابی بکر کسی بران مطلع نبود پس برآمد آنحضرت و ابو بکر شب از راہ دریچہ کہ در عقب خانہ ابو بکر بود و الان آن مکان کہ دریچہ نیز دران ساختہ اند ایستادہ است یزار و تیرک بسوی غار روان شدند عایشہ میگوید کہ ما بتعجیل تمام کار سازی سفر کردیم و سفرۂ ترتیب دادیم و بندی کہ سفرہ را بآن محکم سازیم نبود اسماء بنت ابی بکر رضی اللہ عنہا نطاق خود را یعنی کمربند را دو تا کرد نسا عرب ست کہ زنان کمربندی بالائی ازار بر می بندند دو نیم کرد بیک نیم ازان دہان سایبان را محکم ساخت و نیمی دیگر بر میان بست ازینجہت او را ذات النطاقین گویند و عبد اللہ بن ابی بکر آکہ جوانی دانا و هشیار بود مقرر کردند کہ روز در میان قریش بسر برد و شب بغار ثور آید و خبر کفار میرسانیدہ باشد و گویند ابو بکر پنج هزار درہم در خانہ داشت با خود برگرفت و وی رضی اللہ عنہ در راہ گاہی پیش میرفت و گاہی پس تا مقتضد کمین گاہ باشد و آمدہ است کہ در راہ پاہای مبارک آنسرور مجروح شد ابو بکر صدیق او را بر دوش خود داشت و بدر غار رسانید و نخست خود در غار در آمد تا آفتی و مکروہی بآنحضرت نرسد و ہوام در ان غار مسکن داشتند پس بازگشت رفت و تشبث و احتیاط کرد و حجرہ تاریک بود ہر سوراخی کہ یافت و صلہ از جامہ خود کہ بر قمیص دوخت پارہ میساخت و سوراخ بآن مضبوط میکرد یک سوراخ ماند کہ جامہ آن وفا نکرد پاشنہ پای خود بآن محکم گردانید پس گفت یا رسول اللہ درای حضرت در آمد و سر مبارک بزانوی ابو بکر نہادہ بخواب رفت و مار با کثرت دہا ابو بکر را میگزید و او نمی جنبید مبادا آنحضرت بیدار گردد و لیکن اشکہا از رخسار او روان شد و بر روی شریف آنحضرت افتاد و بیدار ساخت فرمود یا ابا بکر ترا چہ شد گفت ان اللہ معنا

حق سبحانہ سکینہ انزال فرمود و آرامی و رول وحی پیدا آورد بعد ازان ہوام ضرری پوی نتوانستند
رسانید و روایت کردہ شدہ است کہ گفت ابوبکر نظر کردم بسوی پایہای مبارک رسول خدا کہ میگفت
ازان خون گریہ کردم و دانستم کہ آنحضرت عادت برین جست و جفا ندارد و اہل معرفت گفتہ اند کہ چون قوم
موسیٰ علیہ السلام گفت کہ در یافت فرعون ما را گفت موسیٰ علیہ السلام کلا ان معی ربی سیہدین
و چون ابابکر شکایت از حال قریش کرد فرمود سید ما صلی اللہ علیہ وسلم لا تحزن ان اللہ معنا پس
واقع شد نظر موسیٰ علیہ السلام نخست بر نفس خود پستر شہود کرد ربوبیت حق را پس گشت شہود
موسیٰ موافق آنچہ گفتہ است ما رایت شیئاً الا رایت اللہ بعدہ و واقع شد نظر سید ما صلی اللہ علیہ
وسلم اولا بر الوہیت حق پستر بر نفس خود موافق ما رایت شیئاً و رایت اللہ قبلہ و این شہود اتم
و اکمل و در مواہب لدنیہ از بعضی عرفا نقل کردہ است کہ گفتہ اند تامل کن در قول موسیٰ علیہ
السلام مرنبی اسرائیل را ان معی ربی و در قول پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وسلم مر ابوبکر را ان اللہ معنا پس
موسیٰ مخصوص گردانید شہود معیت را بخود و متعدی نشد از وی باتباع او و نبی ما متعدی گردانید از وی
نور شہود بصدیق و مدد کرد ابابکر را بنور خود پس شہود کرد نیز معیت را و سرایت کرد از وی برای کہ زوال
گشت بروی سکینہ و الا ثابت نیماند ابوبکر بحسب اعیان و این تجلی و شہود و نیز فرق است در شہود معیت
ربوبیت در قصہ موسیٰ و معیت الوہیت در قصہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم انتہی گفتہ بندہ مسکین نور اللہ
قلبہ بنور الصدق و الیقین کہ ہمبرین منوال است حال طلب موسیٰ علیہ السلام روایت را برای خود
بلفظ افراد کہ گفت ارنی انظر الیک و طلب رویت حضرت رسول ما فرمود از ما حقائق الاشیاء کما ہی
بلفظ جمع کہ تابعان خود را داخل گردانید و نیز سخن در پردہ گفت کہ طلب رویت حقائق اشیاء کرد و نہ
گفت ارنی ذاتک از جہت رعایت کمال تعرف و تادب و حقیقت الحقائق حق تعالی ست و این نیز کمال
معرفت و ادراک حقیقت است فافہم و اللہ اعلم و چون آنحضرت در غار در آمد حق تعالی درخت ہیلان
بر در غار بر رویانید و جفتی از کبوتر وحشی فرستاد کہ در آنجا آشیانہ ساخت ہم بر ہیئت بیضہا نہاد و عنکبوت او عود
کہ خانہ بافت و در مواہب از مسند بزار آورد کہ کبوتران حرم از نسل آن جفت کبوتر اند کہ ببرکت دعا
آنحضرت تا روز قیامت از اصطیاد و استہلاک محفوظ خواہد بود و ابو نعیم در حلیہ می آرد کہ عنکبوت تنسیج
گرد بر داؤد علیہ السلام ہنگامیکہ طلب کرد او را جالوت و بار دیگر بر پیغمبر ما در غار صلی اللہ علیہ وسلم

و در صحیح از انس آمده که گفت ابو بکر در یافتند کافران ما را اگر یکی از ایشان بجانب پایهای خود نگرد می بیند ما را و گفت آنحضرت چه گمان داری ما را ای ابو بکر بآن دو کس که خدا سوم ایشان ست مراد ذات شریف خود را و ابو بکر را و هشت پس کافران گشتند که اگر محمد در غار در آمده بودی بفضیلت کبوتر شکسته شدی و خانهٔ عنکبوت ویران گشتی و این درخت که اینجا رسته است پیش از مدت عمر محمد و در روایتی پیش از پدر محمد آمده و باوجود آنکه ایشان خبر داشته اند که آنحضرت درین غار ست و قایفان را که ایشان بطلب تفحص آنحضرت گماشته بودند از علامات و نشانهای پای خبر داده بودند که محمد از اینجا گذاشته ست و هم در اینجا ست و این از اعظم معجزات ست و اشد و اقوی ست از تحصین و تحفظ بمعانی حصون و مضاعفت دروع کما قال الشاعر وقایة الله اغنت من مضاعفة * من الدروع وعن مال من الامم تا معلوم گردد که لشکر الٰهی برخلاف لشکر بادشاهی است که بچیزهای ضعیف مانند پشه و عنکبوت و امثال آن فتح و نصرت میدهد و در حقیقت معجزه صرف همت کفار و تصمیم ایشان بود از تفحص و تفتیش باجزم بودن آنحضرت درینجا یا آنکه ظن و احتمال وجود کافی بود و مدت مکث در غار سه شب بود و بعضی دوازده روز گفته و منشاء این توهم داشتباه آن گفته اند که در آمدن شب دوشنبه و برآمدن روز پنجشنبه اگر این پنجشنبه همانست که تا دوشنبه سه شبانروز میشود و اگر پنجشنبه دیگر ست دوازده و سیزده روز میگردد و الله اعلم و روز صحیح مشهور سه شبانروز است و عبد الله بن ابی بکر بیوتوت میکرد نزد ایشان بر در غار و صبح میکرد با قریش در مکه گویا شب کرده دران آنچه میشنید و می شنید از احوال و اخبار قریش میرسانید بحضرت و عامر بن فهیره بضم فا و فتح ها و سکون تحتانیه مولی ابو بکر بود که گوسفندی چرانید در اینجا هر شب سبزی میرسانید که تعشی میکردند بدان و بخاطر محرر سطور میرسید که وضع درین غار بران نهج واقع شده است که دخول و انحدار دران ممکن و میسر ست چنانکه مشاهده میگردد اما خروج ازان میسر نیست باوجود نسج عنکبوت و تبیض حمام و حیلولت شجر پس درین شب ها خروج برای وضو و استنجا چه میکرده باشند مگر باحتیاج آن وقوع نمی یافت باشند یا خروج بطریق معجزه میشده والله اعلم و طرف مدخل مدرجی کشاده است که ازان بیرون می آیند این را گمان میبرد ازان مردم از برای تسهیل و تیسیر خروج کشاده اند یا چنانکه در بعضی کتب تواریخ نوشته اند که چون وقت برآمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم شد جبرئیل علیه السلام برخاست و در برآورد و بیکبس از ارباب صحیت و شراح ازانی نمیگذرد

بدان کروه باشد واین ضعیف چون بزیارت آن غار مشرف شد در میان جا صدری بود قسم طویل الرمح گفته شد که نخست وی در آید پس گفت وی بسم الله در رود خواند بی تکلف وتحاشی در آمد ازین فقیر فی الفور صیحه بآواز بلند سر بر زد واین معنی در خیال در آمد که سبحان الله یک وقت آن بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجز شرف اعلای برای ارادت آیات کبری بر وند دیگر وزرا نیست که از خوف کفار بطریق حشرات زمین در غار منجلانید و متصل همین خیال الهام کردند که شهود دو هیچ تفاوت نبود همان شهود که در انجا بود اینجا نیز بود فی تفاوت اگر تفاوت بود در کشف صفات بود شهود ذات یکیست

بیت گهی بر طارم اعلی نشینیم ✦ وگهی بر پشت پای خود نبینیم ✦ والله اعلم پس شب در همان محل انوار واسرار تربیت کرده شد و روزی دیگر بعد از مرور ایام بتحمیل زیارت حضرت سید انام علیه افضل الصلوات السلام انجا از اول روز تا آخر بدعا وصلوة وسلام گذرانیدند الحبیب یصل چون سه شب در غار مبرور بسر بردند سحرگاه شب سیوم عبد الله بن اریقط که اورا بهدایت وبدرقگی اجیر گرفته بودند وعده کرده بود که هر دو شتر بر در غار بیارد آن دو شتران را نیز حاضر کرده عامر بن فهیره مولی ابی بکر نیز آمد آنحضرت بر شتری که نام او جدعا بود سوار شده ابو بکر ردیف خود ساخت وعبد الله وعامر بر شتر دیگر سوار شدند در راه سواحل پیش گرفتند و آنروز و شب آنروز را رفتند روز دیگر که چون آفتاب گرم شد ابو بکر برای تعلیل آنحضرت جائی جست که سایه داشته باشد سنگی دید که سایه دار جائی هموار ساخت و پوستی همراه داشت بینداخت که آنحضرت بران تکیه کرد و بخواب رفت و دران صحرا چوپانی را دید که گوسفند میچرانید نزدی شیر طلبید چوپان قدحی از شیر بدوشید پس آبی دران ریخت تا خنک گردد و عادت عرب است که چون شیر تازه با شد و گرمی دارد آبی دروی بینداز ند و بنوشند پس شیر پیش حضرت آورد که از خواب بیدار شده بود شیر بیاشامید و سوار شد و کوچ کرد اینجا میگویند که چون روانه باشد که ابو بکر رضی الله عنه از اعادی غنم شیر گرفت بی علم باذن صاحبش جواب میگویند که قریش را عادت بود که رعاة خود را اذن میکردند که اگر راه گذری پیش آید و شیری طلبد میداده باشند یا صاحب اعلی آشنائی ابو بکر بود دمی شناخت پس گرفت شیر با عتماد دلالت رضا و تحیل که ثمن آن داده باشد و راعی اذن باشد بربیع آن والله اعلم اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما میگوید که چون مخفی شدند امر رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند مارا جمعی از قریش که در میان ایشان ابو جهل لعین بود پس بیرون آمدم بر ایشان

گفت بسی ست پدر تو گفتم والله نمیدانم کیست پس برداشت آن لعین دست خود را و بود وی فی الحال خشک شد و طپانچه زد بر رخسار من که بیرون افتاد گوشوارهٔ من و واقعهٔ عجیبه غریبه که درین راه واقع شد آنست که نزول نخعیه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه که در قدید بود افتاد و این ام معبد زنی بود جلد و عاقله جلد و که بر در خیمه خود نشستی و هر گذرنده را اطعامی کردی و آب و طعام دادی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی خرما و شیر و گوشت طلبید تا بخورد و چیزی از آن پیش او نیافتند و گفت امسال در میان ما قحط و ضیق حال ست اگر چیزی میبودی شما را مهمانی میکردم پس آنحضرت نگاه کرد و دید در گوشهٔ خیمهٔ وی شاتی در غایت لاغری مانده فرمود یا ام معبد این شاة چیست که در خانه مانده و بچرا گاه نرفته گفت از جهت وجد اساخته ست او را لاغری و جا ماندگی از غنم فرمود آنحضرت ایا شیر دارد این شاة گفت این شاة لاغرتر و نزارتر ست از آنکه بوی این گمان توان کرد فرمود اذن میدهی که بدوشم او را گفت نعم پدر و مادر من فدای تو باد اگر می بینی او را که شیری دارد بدوش پس در آورد آنحضرت پای گوسفند را و پای دیگر بر آورد دست مبارک خود را بر پستان وی و بر دوام خداوند فرمود اللهم بارک لها فی شاتها خداوندا برکت ده او را در شاة وی پس پر شیر گشت وی چنانکه پانهای وی از یکدیگر جدا شدند از بسیاری شیر و پر شد پستانها و طلبید آنحضرت از ام معبد آوندی را که شیر گرداند قومی را پس بنوشانید اهل خیمه را تا سیراب شدند بعد ازان داد بهمراهان خود تا همه سیراب شدند باز دوشید بار دیگر بگذاشت نزد وی و ظروف خانه هم پر شدند پس بگذاشت شاة را نزد وی و گویند آن شاة که دست مبارک آنحضرت رسید هژده سال بعد ازین تا عام زیاده که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه قحطی شد و خلق بسیار هلاک شدند و میدگ شید آنرا صبح و شام و نبود در زمین شاة و شیر نه قلیل و نه کثیر بعد ازان آمد ابو معبد زوج ام معبد اکثم بن ابجون که میراند شاتهای لاغر را که مسل میکردند بزمین از نهایت لاغری و نبود در استخوان های آنها مغز پس دید در خانه ظروف مملو از شیر گفت از کجاست ای ام معبد ترا این شیر و نبود در خانه شاة شیر دار و نبود شاتهای شیر دار و چرا گاه دور گفت ام معبد لا والله گذشت بما مردی مبارک که صفت و حال وی چنین و چنین است خوشروی و خوشخوی پس بیان کرد اوصاف و اخلاق و شمائل وی و ذکر کرد حدیث آنحضرت را از بانی فصیح و بیانی صریح پس گفت ابو معبد والله ما شد انیم دیگر صاحب قریش که وی را میخوانند و در گفته ست نام وی آدلانه وی عالم را و اگر ملازمت می نمودم من التماس میکردم صحبت او را

واختیار میکردم خدمت او را و اسید را هم که برسم بوی و طبق شوهر بوی آورده الله پیش هجرت کرد
ام معبد و زوج او و بسلام آوردند و تاریخ گرفتند قدوم آنحضرت را و منازل ایشان صلی الله علیه وسلم
و بعد از برآمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم چند روز نشنیدند اهل مکه ناقضی را که آواز بلند میخواند
جزی الله رب الناس خیر جزائه ۱۲ رفیقین حلوا حبی ام معبد ۱۲ هما نزلا بالبر ثم ترحلا ۱۲ فیا لقصی ما زوی
اهبی رفیق محمد ۱۲ ابیات دیگر در زمرت قریش منتشر شد و ام معبد و شیدن آنحضرت آن ابیات
دیگر که حسان بن ثابت در جواب این ابیات گفته منتشر شد بعد آنحضرت و قدم ابو بکر و شرح سعادت وے
و جمله این ابیات صد و نه الا عجاب ذکر کرده شد پس این واقعه ام معبد را ذکر کرد که شتر او شیر نداشت آنحضرت
آنرا بدوشید و شیر بسیار پیدا شد و بدو داد و بخود گرسنه و تشنه نگذاشت و دیگر وقایع که در راه هجرت واقع شده و واقعه سراقه
بن مالک بن جعشم بضم جیم و سکون عین مهمله و ضم شین معجمه و آنچنان ست که قریش ندا در دادند بجوند
در هر دو که سر که محمد را و صاحب او را بکشد و یا اسیر کند و بیاورد صد شتر بهای وی باشد پس کسی را
نزد سراقه فرستادند که این کار بکند پس سراقه میگوید که بر اسپ خود سوار شدم و بتاختم تا نزدیک
بایشان رسیدم اسپ من لبسر در آمد و من بر زمین افتادم باز سوار شدم و بر اندم تا چنان نزدیک
شدم که آواز قرأت پیغمبر صلی الله علیه وسلم می شنیدم ناگاه هر دو دست اسپ من تا زانو
بزمین فرو رفت و از پشت زمین بر روی هستم و اسپ را زجر کردم که برخیز دنمی تواند که دستها
از زمین برآرد تا چنان شد که میان باد ایشان مقدار یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند آنحضرت بما
من نگاه کرد و فرمود اللهم اکفناه بما شئت فی الحال هر چهار دست و پای اسپ من تا بزانو
در زمین فرو رفت و من گفتم یا محمد دعا کن تا اسپ من خلاص شود و عهد با شما هیچ کار نیست دشمن کردم که
هر کس که عقب شما بیاید باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه و الا فخذه اخذا
اسپ من از زمین برآمد پس عرض زاد و متاع کردم بایشان قبول نفرمودند و گفتند ما را بهیچ حاجت
نیست از تو هیچ نمیخواهیم مگر همین که امر ما را مخفی داری و هنوز وقت سلام من باقه در نرسیده بود
و چون آنحضرت مکه را فتح فرمود با جمعی کثیر از قبیله خود آمد و مسلمان شد و آورده اند که چون سراقه
نزدیک رسید ابو بکر گریه کرد و گفت یا رسول الله طالب ما در رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا
و در روایتی آمده که آنحضرت دعا با خواند پس در زمین رفت قوائم فرس سراقه و طلب کرد امان را

وگفت سلام بپس دانستم کہ غالب خواہد شد امر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وعرض کرد ایشان متاعی وقبول کرد ند آنرا دیگر واقعہا بوریدہ اسلمی ست کہ ابو سلیمان خطابی آوردہ ست کہ چوں سرور انبیا صلی اللہ علیہ وسلم بشرف مدینہ مشرف شد وقرب نواحی آں رسید بریدہ اسلمی با ہفتاد نفر از قوم خود با شارت کفار قریش کہ در گرفتن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کردہ بودند وعدہ صد شتر وجہ انعام آں قرار دادہ بقصد گرفتن سید رسل صلوات اللہ وسلامہ علیہ برآمدہ بود آنحضرت فرمود توچہ کسی چہ نام داری گفت نام من بریدہ ست آنحضرت بطریق تفاؤل کہ عادت شریف بر آں جاری بود از مادہ ارتفاق آں کہ برود ست وبنی ست از سلامت وسکون جمعیت با بوبکر فرمود قدبرد امرنا وصلح یعنی خوشی وخنکی شد کار ما را کہ آخر روی مصالحت دارد باز فرمود از کدام قبیلہ گفت از بنی اسلم فرمود سلمنا خیر وسلامت ست فرمود از کدام بنی اسلم گفت بنی سہم فرمود اصبت سہمک یافتی سہم خود را یعنی نصیب وحصہ خود را از اسلام وبعد ازاں بریدہ از آنحضرت پرسید توچہ کسی فرمود منم محمد بن عبد اللہ رسول اللہ بریدہ بمجرد شنیدن نام آنسرور ایمان آورد وگفت اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ وجماعہ کہ با وی بودند نیز بشرف اسلام مشرف شدند بریدہ عرض کرد یا رسول اللہ باید کہ در وقت در آمدن مدینہ لوای با تو باشد پس بریدہ عمامہ خود را از سر برآورد وبنیزہ ببست وپیش پیش سرور انبیا صلی اللہ علیہ وسلم روان شد التماس کرد کہ یا رسول اللہ منزل کدام سعادتمندی را بشرف نزول خود مشرف خواہی گردانید یعنی زہی سعادت اگر بمنزل بندہ خود فرود آئی فرمود ناقہ من مامور ست ہر جا کہ نشیند منزل من ہمان باشد تا کجا برود نظم رشتہ در گردنم افگندہ دوست ✽ می برد ہر جا کہ خاطر خواہ اوست ✽ بخود رہ نیست در کوئے تو مشتاقان شیدا را ✽ خم زلفت بقلاب محبت میکشد ما را ✽ وبعضی از اصحاب کامل نصاب آنحضرت تجارت بلاد شام رفتہ بودند نزول ایشان درین منزل موافق بوصول سید العالمین صلی اللہ علیہ وسلم افتاد جاہای سفید برای آنحضرت وبرای ابوبکر صدیق ہریہ بخود ند وصل چوں انصار محبت شعار برآمدن سید ابرار صلی اللہ علیہ وسلم شنیدہ بودند ہر بامداد بر بلند یہای مدینہ آمدہ منتظر طلوع آفتاب جمال باکمال محمدی حی ایستادند وچوں آفتاب گرم میشد بنجا نہا باز میگشتند روزی بر حکم عادت بعد از امتداد انتظار بخانہ باز آمدہ بودند کہ ناگاہ یکی از یہود در مقام معہود

ایستاده نظرش برکوکب قدوم جماعتی افتاد دریافت که آنحضرت ست که قدوم می آرد بقبیله انصار
که نزدیک وی بود آواز درداد که اینک مقصد و مقصود شما و رسید مسلمانان سلاحهای خود را برداشته باستقبال
اجلال آنسرور برآمدند و بالای حره ملاقات کردند و مبارکباد گفتند و شاد یها نمودند و جوانان و کودکان
و زنان و مردان و خورد و بزرگ میگفتند جاء رسول الله و جاء نبی الله و خوش نیز بعادتی دارند بازے
میکردند و داد فرح و سرور میدادند و آورده اند که جماعه از دختران بنی النجار بشادمانی قدوم سید ابرار
دف زنان برآمدند میگفتند ؎ نحن جوار من بنی النجار ؎ یا حبذا محمد من جار ؎ و قبیله بنو النجار نسبت
قرابتی هم انجانبی با آنحضرت ثابت ست پس فرمود آنحضرت ایا دوست میدارید شما مرا ای قبائل انصار
گفتند بلی یا رسول الله فرمود والله من نیز شما را دوست میدارم و خبر رات قبائل انصار برسر کوچها و بر
درسراها و برابها برآمده میخواندند ؎ طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ؎ وجب الشکر علینا ما دعا
لله داع ؎ و در بعضی روایات این زیاده آمده ایها المبعوث فینا بالامر المطاع و مروی است
از انس رضی الله عنه که گفت من و از زنان پسری بودم هشت یا نه ساله یاد دارم که روز ورود آنحضرت
بمدینه منوره در آمد و در و دیوار منور طلعت او روشن شد همچنانکه آفتاب طلوع کند و آنروز را من
عالم پوشیده شد همچنانکه روز تاریک گشت بعینه چنانکه افتاب نشیند و مجمول بدینه مطهره روز دوشنبه
دوازدهم ربیع الاول یا سیزدهم و اختلاف مجمول ست بر رویت هلال و بدوازدهم جزم کرده است
نووی در کتاب مسیر از روضه و اقوال دیگر نیز هست که از مقام صحت دور ست و برامدن
از مکه بدینه ست و هفتم از حضرت بود و خروج از غار اول ربیع الاول و اتفاق ست میان علماء سیر که روز
درآمدن در مدینه دوشنبه بود از ماه ربیع الاول و لیکن اختلاف است دران که چند از ماه بود و از فضائل
روز مبارک دوشنبه است که ولادت سرور انبیا صلی الله علیه وسلم و ابتدای بعثت وی و هجرت
و قدوم بمدینه مبارک و قبض روح مطهر همه در روز دوشنبه بود کذا قالوا و پیش ارباب سیر ابتدای
کتابت تاریخ هم در روز وصول مدینه بود بامر رسول خدا و لیکن مشهور در مردم آنست که مبدا
اعتبار تاریخ و کتابت آن در زمان جلالت نشان عمر بن الخطاب بود از شهر محرم باتفاق اصحاب
و علایت تا آب علی بن ابی طالب رضی الله عنهما داول وصول و نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در منازل بنی عمرو بن عوف بود که مسجد قبا در انجا بنا یافته است و هم درینجا علی مرتضی رضی الله عنه

بلفاوت سه روز از مکه در رسیده آنحضرت را خوشحال گردانید و در روضة الاحباب میگوید که وی
رضی الله عنه پیاده راه میرفت و پایهای مبارک وی از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست مبارک
خویش بران مالیده در زمان صحت یافت انتهی واین مثل آنست که در غزوهٔ خیبر چشم وی رضی الله عنه
درد می کرد آنحضرت لعاب مبارک خود را مالید و حال شفا یافته و هرگز درد چشم ندید و آورده اند که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد از نزول سه فرود و افگنده در سایهٔ درختی نشسته بود و صمت و سکوت بروی
غالب بود و ابو بکر رضی الله عنه صدیق بملاقات و دریافت مردم مشغول و از دحام و ازدحام خلائق بسیار بود
و بعضی از انصار که می آمدند و آنحضرت را ندیده بودند ابو بکر را پنداشتند که پیغمبر اوست و سلام بر وی
میکردند و قاعدهٔ تحیت بجا می آوردند چون آفتاب رسید و سایه کم شد ابو بکر اینمعنی را دریافته
ردا خواست و رداء خود را گرفته بر سر مبارک آنحضرت بایستاد و رفع اشتباه مردم کرد و صاحب مواهب
میگوید که ظاهر از اینکلام آنست که آنحضرت را آفتاب میرسید و سایه کردن ابو بکر نبود و فرشته بر سر مبارک وی
صلی الله علیه وسلم پیش از ثبوت بود چنانکه در مجلس تصریح کرده آمد و چند روز بهمدرین مقام اقامت
فرمود بقول چهارده روز و بقولی بیست روز و بقولی چهار روز و شنبه و سه شنبه و چهار شنبه و پنجشنبه
و قول اول یعنی چهار شنبه و پنجشنبه و جمعه وقت ارتفاع نهار برآمد و در طریق وادی
رانوناء بنی سالم بن عوف بن قبا نماز جمعه بگذارد و خطبه بلیغ بر ایشان خواند و انذار فرمود قلوب
اهل ایمان را پر انوار ساخت پس سوار شد بعد از نماز جمعه بر راحلهٔ خود متوجه باطن مدینه باسکینه شد
قبائل انصار از پیاده و سوار اجتماع نمودند و رکاب کرامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
روان شد و بنی عمرو بن عوف که ساکنان منازل قبا بودند بعرض خواهی پیش آمدند و عرض نمودند که
مبادا اگر جلال بدامان عزت و جلال سید المرسلین ازین منزل نشسته باشد و موجب انتقال او از محل
ازین موضع شنده فرمود من مامورم بقریه که اکالة القری است و اکالة القری اکالة البلدان اسم
مدینه مطهره است بلاحظه استیلاء او بر جمیع امصار و غلبهٔ امر او در جمیع اقطار و بعضی علماء اینمعنی را
بر غلبهٔ فضل و عظمت رتبه او حمل کرده یعنی فضائل در جنب عظم فضل او مضمحل و متواری ست و هم القری
نام ملکه عظمه است باعتبار عراقت و اصالت او نسبت بسائر بلدان و ابومت و اصالت انتضای
محو و اضمحلال نکند و بعد از برآمدن آنحضرت متوجه امور دین هر یک از قبائل انصار دیده توقع و انتظار

براه امیدوختہ سر راہ آنحضرت را گرفتہ پیش آمدہ ایستادند التماس ورود و نزول بمنزل خود و اظہار نعمت و ثروت و رسوخ عہد مودت و یاری و وثوق و مذر خدمت گاری و جانسپاری می نمودند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہمہ را دعا بخیر کردہ میفرمودند این ناقہ من مامور است ہر جا کہ نشیند و منزل و قرار گاہ من ہمانجا خواہد بود بعد ازان جانب راستای طریق گرفتہ متوجہ طیبہ مطیبہ شدہ منتظر تعود ناقہ میبود تا کجا نشیند تا بموضعی رسید کہ مسجد منیف نبوی ست ناقہ بی اختیار درانجا نشست و آنحضرت را ہم بپشت ناقہ حالتی کہ مخصوص زمان ورود وحی میبود در گرفت پس ناقہ ازان موضع کہ نشستہ بود برخاست و قدمی چند ازان پیشتر رفت و برگردید و باز بہمان موضع اول بنشست و گویا باین رفتن و آمدن تجدید بنای مسجد نمود چنانکہ واقع شد و ابو ایوب انصاری اقرب مواضع بود باین موضع ابو ایوب اسباب حوائج آنحضرت را از پشت ناقہ برداشتہ و بمنزل شریف آنحضرت درآورد و احتمال دارد و اللہ اعلم کہ اشارتی از جانب آنحضرت نیز یافتہ باشد چنانکہ از روایتی کہ در روضۃ الاحباب آوردہ ظاہر میشود و درون منزل خود برد آنحضرت فرمود المرء مع رحلہ یعنی منزل ہر کسی آنجاست کہ اسباب و اشیای او در آنجا است پس ہم منزل ابو ایوب سعادت نزول شریف مشرف گردید ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء **بیت** مبارک منزلی کان خانہ را ماند چنین باشد ہمایون کشوری کان عرصہ را شاہی چنین باشد و این چون ازی حکایات جوان بنی النجار و غیرہ را در ینجا آوردہ و از سیاق کلام روضۃ الاحباب و غیرہ چنان معلوم میشود کہ سابق تر ازین ست و بر ہر تقدیر وقوع آن در قدوم آن بادیہ نکردہ ست از ابو ایوب می آرند کہ گفت چون سرور انبیا صلی اللہ علیہ وسلم در منزل من شرف نزول ارزانی فرمود آنحضرت پایان خانہ را اختیار کردم من و والد و فرزندان من در بالا خانہ ماندیم عرض و درخست کردم یا رسول اللہ مادر و پدر من فدای تو باد من در سکونت بالا خانہ بسیار حرج و کلفت می کشم کہ سرور انبیا در زیر باشد و ما بر بالا نشینیم یا رسول اللہ تو بالا خانہ اختیار کن تا ما بزیر آئیم فرمود پایان خانہ را اصلح و اوفق و انسب ست کہ جماعہ مایان اند و طوائف مردم ہمہ لازمست ما می آیند تو و اہل تو بر بالا خانہ باشند و در روایتی دیگر آمدہ ست کہ ہمیشہ ابو ایوب بتضرع التماس میبود تا آن سرور انبیا ببالا خانہ برآمدہ اہل او در پایان افتادند و مدت اقامت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در منزل ابو ایوب بہفت یا

هشت ماه بود و در روایات کم و بیش واقع شده و مولد م در ذکر وقائع سنوات هجرت که از ابتدا
آن تا مبادی مرض و وفات سید کائنات وقوع یافته و چون سنوات مذکوره ده است ذکر وقائع
هر سنه بابی علاحده خواهد بود پس در معنی این قسم نیز مرتب بوده باشد بدانکه اتفاق اقامت آنحضرت
در مدینه ده سال بود و علمای سیر وقائع آن ده سال را بر سر سالی که وقوع یافته جدا جدا ذکر کرده اند
و در بعضی وقائع اختلافی نیز آمده که در کدام سنه واقع شده و در ذکر وقائع یکشنبه نیز در کتب قوم تقدیم
و تاخیری واقع شده و در مواهب بذکر لفظ سنوات مقید نشده و در معارج النبوت در هر سال واقعه دوم
و سوم و چهارم مثلا گفته اگرچه مراد از هم عدد باین لفظ بیان حال و مرتبه او میباشد پس بایدکه وقوع
بهمین ترتیب زمانی باشد اما ظاهر آنست که مقصود مجرد عدد است و در کتب دیگر این ترتیب سنوات بیان
وقائع براه موافقت روضة الاحباب که کتاب مشهور و متداول دست رفیع همانکه اول وقائع بعد از قدوم مدینه
تاسیس مسجد قبا است که در اول نزول منازل بنی عمرو بن عوف وقوع یافته چنانکه گذشت و
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود سنگ نهاده و خلفای ثلثه غیر امیر المومنین علی رضی
الله عنهم که بعد از سه روز از وصول ایشان از مکه آمد سنگها انداختند و بتحمیل که مرتضی علی رضی الله عنه
بعد از وصول نیز نهاده باشد آن اول مسجدی ست که بنا کرده شده در اسلام و اول مسجدی
که انمازگذارد آنحضرت در وی بجماعه با اصحاب کرام و بعضی باین عبارت گفته اند اول مسجدی
که بنا کرده شد برای مسلمانان و اگرچه پیش ازوی نیز مسجدی بنا کرده شده باشد اما مخصوص بود
بکسی که بنا کرده کذا فی المواهب و مسجد ابی بکر رضی الله عنه که در ابتدای اسلام بر وجه دیگر بنا کرده نماز میکرد
و قرآن میخواند و نساء و صبیان قریش گرد می آمدند چنانکه سابقا مذکور شد مصداق این متواند بود
و نزل فیه لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله
یحب المطهرین بقول اکثر مفسرین در شان این مسجد واقع شده که اول مسجدی است که در دین اسلام
بنا یافته و بعضی علما بآن رفته که مراد باین مسجد مسجد اعظم نبوی است و بعضی احادیث نیز تائید
این قول را وارد یافته و حق آنست که مفهوم آیت کریمه بر هر دو مسجد صادق است زیرا که تاسیس هر دو
از اول بنا بر تقوی بوده فافهم پس تواند که هر دو مصدق مراد باشند چنانکه در کلام بعضی از علمای
حدیث اشارتی بدان رفته والله اعلم و امام احمد از روایت ابو هریره می آرد که جمعی از اصحاب نزد

آنحضرت آمدند فرمود برویدبجانب مسجد تقوی و متعاقب ایشان خود نیز متوجه قصد و هر دو دست مبارک بر دوش ابوبکر و عمر نهاده بود و میرفت واین مؤید آنست که مسجد اسس علی التقوی نام مسجد قبا باشد و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که فرمود قال النبی صلی الله علیه وسلم المسجد الذی اسس علی التقوی اول یوم هو مسجد قبا قال الله جل ثناؤه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین و در حدیث آمده است که هر کس که وضو کامل بسازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل گردد و امیر المؤمنین عمر فرمود که اگر این مسجد در اطراف عالم میبود چه جگرها می شکافتند که در طلب او نمیرویم پس جاروب داد وی رضی الله عنه و برفت خس و خاشاک را از سعد بن عبادة قبل آمده که دو رکعت نماز که در مسجد قبا بگذارد محبوب تر است پیش من از انکه دو بار زیارت بیت المقدس کند و اگر بدانند که در ین مسجد چه سرها بداع کرده اند چه سیرها که در زیارت آن بکنند و همچنین آمده است از قول ابی هریره رضی الله عنه باسناد صحیح و مناقب مسجد قبا بسیار است و دیگر از وقایع سنا و لی السلام عبد الله بن سلام است که از احبار یهود بود و از اولاد یوسف علیه السلام و آنچنان بود که عبد الله بن سلام گفت که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه لکرمه تشریف حضور ارزانی داشت مردم کلا زمت شریف وی مبادرت نمودند من نیز موافقت ایشان نموده بلازمت آنحضرت مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی وی بر دروی کذابان نمی ماند شنیدم که میگوید ایها الناس افشوا السلام ای مردم فاش کنید سلام را یعنی بر خویش و بیگانه سلام گوئید و مخصوص بخویشان و آشنایان ندارید بلند کنید چنانکه مسلم علیه بشنود و اطعموا الطعام و بخورانید طعام را یعنی مواساة فقرا کنید و غمخواری بر ویشان و محتاجان نمائید و صلوا الارحام و بپیوندید با خویشان که بشما منسوبت یا قرابت دارند و در رونزدیک بر تفاوت مراتب و قطع نکنید و نبرید علاقه را از ایشان و صلوا باللیل والناس ینام و نماز کنید در شب و شب خیزی کنید و حالیکه مردم خواب کنند و این اول موعظه ایست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه فرمود پس بمنزل خود باز گشتم بار دیگر در خلوت بآنحضرت صحبت داشتم و سه سوال کردم که جز پیغمبر جواب آن نداند اول آنکه اول از علامات قیامت چه خواهد بود دوم آنکه اول طعامی که بر بائده بهشت برای مومنان بگشایند چه خواهد بود سوم آنکه بچه چیست که فرزند گاهی مشابهت بپدر میکند گاهی بمادر پس بر آنحضرت وحی آمد و

و ابو الحسنین سلام

بجواب این هر سه سوال بپرداخت و فرمود اول علامت قیامت آن خواهد بود که آتشی از جانب مشرق پیدا آید که مردم را بسوی مغرب براند چنانکه شبان گوسفندان را میراند و فرمود اول طعامی که نزد اهل بهشت آرند ماهی است که زمین بر پشت اوست و آن طعامی هست بس لذیذ و گوارا و در اخبار آمده است که پروردگار تعالی بقدرت خود زمین را مثل نانی سفید گرداند و فرمود چون نطفه هر کدام از پدر و مادر که پیشتر بابیشتر رحم افتد مشابه وی گردد عبد الله بن سلام چون جواب سوال خود شنید فریاد برآورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد الرسول الله و گفت یا رسول الله این یهود قومی اند در غایت کذب بهتان و بانگه مرا بعلم و سیادت و ریاست مسلم میدانند و میگویند که من سید ایشان و پسر سید ایشان و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشانم چون بشنوند که من ایمان آورده ام بهتان کنند و خلاف آن گویند التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد تو امتحان کن و احوال مرا از ینجا عت تفتیش نمای و ببین که چه میگویند آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله را در جائی پنهان ساخت و یهود را طلبید و موعظت و تهدید کرد و گفت بآن خدای که جز وی خدای نیست که شما میدانید در توریت خوانده اید که من رسول خدا ام و خدا تعالی مرا فرستاده است بحق ایمان آرید و مسلمان شوید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول خدائی باز فرمود آنحضرت که عبد الله بن سلام میان شما چه کسی است گفتند سیدنا و ابن سیدنا و اعلمنا و ابن اعلمنا پیشوای و بهترین و داناترین ما و پسر دانا ترین ماست یعنی وی و پدران وی همه بزرگ و رئیس آمده اند فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه میگویند اگر وی مسلمان شود گفتند خدا تعالی او را نگاهدارد که اسلام آرد و آنحضرت انحراف بتکرار فرمود ایشان همین جواب گفتند پس فرمود آنحضرت بیرون آی ای ابن سلام پس ابن سلام بیرون آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله یهود تبرسید از خدا تعالی و ایمان آرید بمحمد که شما البته میدانید که وی رسول خدا هست گفتند دروغ میگوئی ما نمیدانیم و گفتند در حق ابن سلام بد سخنها و ابن شرنا و ابن جهلنا و ابن اجهلنا وی بدترین و پسر بدترین ما و جاهل ترین و پسر جاهل ترین ماست و همین ساعت میگفتند سیدنا و ابن سیدنا و اعلمنا ابن اعلمنا و حقیقت آنست که چون مبادی طلوع جمیع سعادت از منازل انصار آمد عرق یهود نابود بعلاقه عداوت ایشان نسبت بآن سرور نیز خبیث بعضی باظهار عداوت کوشیدند و چند انکه توانستند در هلاکت خود تقصیر نکردند چنانکه یحیی بن اخطب و برادر او سرور انطلب که از میان این قوم

بشدت عداوت و خبث طینت گرفتار بودند و امثال ایشان و بعضی دیگر از بنی طائفه منافق
را حیله و وسیله جمع حطام دنیاوی و صیانت حیات فانی ساختند و فرقه از اوس و خزرج که و قبیله از
انصار اند نیز در علت نفاق با ایشان اتفاق نمودند و اکثر منافقان از یهود و بعضی از اخبار یهود و
علمای ایشان که سابقه رحمت ازلی بر ناصیهٔ اقبال ایشان حرف سعادت نگاشته بود بمقتضای معرفت
که بحقیقت رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم داشتند بی تردد و توقف گردن اطاعت
در ربقهٔ اسلام در آورده بسعادت ابدی رسیدند چنانکه عبد الله بن سلام و اشباه او و بحقیقت و اناتر
و شناساتر باحوال آنحضرت و حقیقت رسالت وی صلی الله علیه وسلم از یهود کسی نبود که در کتب
سماویه احوال و اوصاف آنحضرت را میخواندند و منتظر بعثت و رسالت وقدوم او بودند و پدران در
وقت موت پسران را وصیت میکردند و بشارت میدادند بوجود پیغمبر آخر الزمان کما قال الله تعالی
یعرفونه کما یعرفون ابناءهم می شناسند این یهود محمد را صلی الله علیه وسلم چنانکه می شناسند پسران
خود را چون معرفت پدران مر پسر را علم یقینی شهودی است تشبیه داد معرفت آنحضرت را بدان لهذا
گفت کما یعرفون ابناءهم و با وجود این علم و معرفت بشقاوت و وبال ابدی گرفتار ماندند مصرعه
علمی کہ رہ بحق ننماید جہالت است ❊ دیگر از وقائع که در سنه اولی واقع شد فرستادن آنحضرت است
زید بن حارثه را و ابو رافع را که مولی آنسرور بود بمکه با پانصد درهم و دو شتر تا فاطمه و ام کلثوم و سوده
بنت زمعه و اسامه و مادر ایمن را بمدینه بیارند پس انجماعه آوردند و عبد الله بن ابی بکر
نیز عیال پدر را برداشت و همراه ایشان بمدینه آورد دیگر از وقائع سن اول که واقع شد بنای مسجد
عظیم مدینه است سابقا معلوم شد که ناقهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و در موضع منبر شریف
نشست و برخاست و قدمی چند پیش رفت و باز برگشت و تجدید مسجد نمود و آنحضرت را نیز حالت
وحی در گرفت و در حدیث آمده است که حق تعالی امر کرده را که بنا کنم عریشی را بر طبق عریش موسی که بلندی
او از هفت گز زیاده نباشد و عریش خانه که بچوب و برگ خرما پوشند الحدیث و پیش از بنای مسجد
هر جا که وقت نماز در آمدی بگذاردی و در انجا فضائی بود محوط از بنی النجار فرمود بها که بنای بنی النجار
حائط خود را گفتند بها بمکنم ثامنوی ظلها من آنرا از خدای تعالی و در روایتی آمده که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بنی عدی بن النجار را فرمود که این حائط از کیست گفتند از فلان و فلان است و ایشان را در آنجا مربد

و مرید موضعی که در انجا خرما خشک کنند و تمر سازند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان حائط را خریدار گردید
پس بنو النجار گفتند با بهای آنرا بین و و یتیم میبیم این را بتو بخشیدیم و در روایتی آمده که آن و یتیم
خود گفتند که ثمن آن میگیریم بآنحضرت بخشیدیم آنحضرت آنرا آورده ازان و بده مثقال آنرا بخریده از مال
ابو بکر که در وقت هجرت همراه برده بود چنانکه گذشت و از غرائب اخبار که طبرانی آنرا روایت کرده آنست
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بایکی از انصار که خانه بمسجد نبوی مسجد شریف بود اشارتی کرد که میتوانی
که بقعهٔ زمینی که ترا است بعوض خانه که ترا باشد و در بهشت بفروشی تا مسجد را بدان وسیع سازیم چون
آن انصاری توفیق این معامله نیافت گفت یا رسول الله من عیال مندم مرا گنجایش ندارد که
رایگان بدهم عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا از وی بده هزار درهم خرید کرد و بلا زمت شریف
آنحضرت آمده داخل مسجد گردانید اینجا معلوم گردد که طبائع و همم در طلب خیرات و مرضیات
مختلف اند و آن انصاری فقیر بود صاحب عیال و از حضرت هم امر ایجابی واقع نشده و این همه تا
دو اول همه مهذب الاخلاق نبودند و در صحبت آنحضرت رفته رفته مهذب شدند و مثل این وجهی
دیگر واقع شده است و التوفیق من الله و دران موضع نخیل بودند خراب بودند گورستان مشرکان پس
امر کرد که درختان را ببرند و خراب را هموار ساختند و گورها پست کردند و ازینجا معلوم میگردد که اگر
در موضعی بنا مسجد کنند و در انجا گورستان بود گورها را بکنند و هموار سازند و کنند و هموار ساختن
گورستان برای بنا مسجد درست است یارب مگر آنرا مخصوص بگورستان مشرکان دارند والله
اعلم پس فرمود اصحاب را که خشت بزنند که بدان مسجد بنا کنند و در مدینهٔ مطهره هنوز آن موضع که
دران خشت زده بودند در جانب بقیع موجود و متعین است پس دیوارها مسجد از خشت خام کردند
و سقف از شاخهای خرما ساختند و ستونها از چوب خرما و سقف مسجد شریف دران زمان چنان
بود که اگر باران می بارید آب میچکید و گلها از سقف بزیر می افتاد و زمین مسجد پر گل میشد و هم در
گلها سجده میکردند و یاران خشتها می کشیدند و هر یکی خشتی می کشید عمار بن یاسر دو خشت می کشید
و میگفت یک خشت از خود و یکی از آنحضرت آنحضرت فرمود مردم را یک اجر و ترا دو اجر و خبر داد
که تو شته تو در آخر شربت لبن باشد و ترا فیه باغیه بکشند و در روایتی این لفظ زیاده آمده میخوانی
تو ایشان را بجنت و میخوانند ایشان ترا بنار و مروی است که آنحضرت با اصحاب کرام خشت میکشید

وچنانکه ابوبکر را دیدند که او بپیر دعا میخواند و میگوید که آنحضرت بنفس نفیس خود خشت میکشید و کار میکرد بجهت
میشد و این بشارت میخواند و میگفت تعس ابن الدنیا یعنی نابود باد اصل مفضل و آنحضرت نیز برای ترغیب
و تشویق صحابه در کار خیر میفرمود اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فاغفر المهاجرة والانصار و المهاجرة و روایت کرده شده
است که آنحضرت در بعضی از مهای خود خشت میکشید و میفرمود شعر هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر ربنا
واطهر و این بشارت میخواند اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فاغفر الانصار و المهاجرة و در روایت دیگر
میگوید که ابن شهاب گفته که نرسیده است بما که آن حضرت تمثل کرده باشد بشعر و غیر
این و بعضی گفته اند که آنچه ممتنع است بر آنحضرت انشاء شعر است نه انشاد و دلیل نیست بر منع انشاد
بطریق تمثیل و طول مسجد نبوی در بناء اول از قبله تا حد شمال پنجاه و چهار گز از مشرق تا مغرب
شصت گز بعد از فتح خیبر که در سنه سابعه واقع شد تجدید بناء آن کرده هر دو جانب که صد و صد شد بعد ازان
زیاده تهاده و تغیرها واقع شد و تکلفها و زینتها راه یافت و تمامه آن در تاریخ مدینه مذکور ساخته ایم و قبله این بنا
بجانب بیت المقدس بود بعد ازان تحویل یافت بجانب مسجد حرام چنانکه در وقایع سنه ثانیه بیاید و در زمان
آنحضرت علامت محراب که الآن در مساجد متعارف است نبود ابتداء آن از وقت عمر بن عبد العزیز است
که از جانب ولید بن عبد الملک امیر مدینه بود و عمارت مسجد شریف میکرد و در مواهب لدنیه میگوید که در مسجد
موضعی بود مظلل که پناه می گرفتند بوی و جای باش خود میساختند آنرا مساکین کخان و مان نداشتند
و آنرا صفه میخواندند و اهل آنرا اصحاب صفه می گفتند و آنحضرت ایشانرا در شب بیش خود میخواند و هر کس را
از ایشان مهربانی از صحابه که غنی و دارای بود چیزی میسپرد تا ضیافت کند ایشانرا و ایشان را
اضیاف الله میگفتند و طائفه را از ایشان مهمان خود میگرفت و در صحیح بخاری از حدیث ابی هریره آمده
که گفت و یدوم من هتا و تن را از اهل صفه که نبود بر هیچ مردی از ایشان ردائی الا ازاری یا کسی که تعبیه
ازار او گردن خود کرده بعضی را تا نصف ساق میرسید و بعضی را تا کعبین و گره می آورد آنرا در وقت سجده
تا منکشف نگردد عورت وی و این عبارت ابی هریره مشعر است بانکه اصحاب صفه بیشتر از هفتاد بودند
کذا قال صاحب المواهب و خود چه جای سخن ست در اکثریت ایشان ازین عدد و تحقیق
آمده است که در وقتی تا چهار صد رسیده بودند و گاهی کم می شدند بموت یا تزوج و گاهی بیشتر
می گشتند و بعضا کس از ایشان شهید گشتند در غزوه بیر معونه که پیش از اسلام ابی هریره بودند

بعضی کتب معلوم میگردد که صفه عبارت از مسجدی است که نخست بنا یافته بود و بعد از تحویل قبله مسجدی
که در آنجانب بنا یافت حائط قبله اول بحال خود گذاشتند و در مسجد شریف درین بنا منبر نبود و خطبه
میخواند آنحضرت متکی بخذعی که در مسجد بود و چون بنا کرده شد منبر بروی نشست آن جذع بجهت
مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فریاد برآورد و بنالید و در مواهب میگوید که وقوع این در چهسنه
ثامنه بود یا سابعه از هجرت و بعضی اهل سیر گفته اند که آنحضرت خطبه میخواند در اثنای آن بر منبری از گل
پیش از انکه گرفته شود منبر از چوب و احادیث صحیحه ناطق اند بانکه بسناد میکرد بجذع چون خطبه میخواند
و بنا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پهلوی مسجد خانها بهم از خشت خام و مسقف کرد آنها را بجذوع
نخل و چریده از واج در نیوقت عایشه بود و سوده پس بنا کرد برای عایشه خانه و برای سوده خانه
دیگر و انتقال کرد از دار ابی ایوب بسوی این خانها که بنا کرد و زفاف کرد با عایشه و زفاف عایشه
نزدیکی از وقایع هست که در سنه اولی بعد از نماه شهر شوال از هجرت واقع شده و وقت کراحوال سنوات
مکه معلوم شد که در سال دوم آنحضرت عایشه و سوده را نکاح کرد و عایشه در انوقت شش ساله بود
و مروی است از عایشه رضی الله عنها که گفت چون ما بمدینه آمدیم پدرم ابوبکر صدیق و مادرم
مسمی بر حبیب بن لیاف یا برخارجه بن زید فرود آمد روزی آنحضرت بمنزل آمد و نزد آنحضرت جمعی
از مردان و زنان انصار گرد آمدند مادر من مرا گرفت و موی مرا شانه کرد و فرق نهاد و روی من
بشست و مرا میکشید تا بدر خانه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میبود و رسانید نفس من بمن
تنگ آمد پس بخطه توقف کرد تا تسکینی و آرامی در من پیدا شد پس در آورد مرا در ون خانه دیدم که
انصار در بسر نشسته اند مادر من مرا بر زانو و در کنار آنحضرت نشاند و گفت یا رسول الله این
اهل تست خدای تعالی برکت کناد و روی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی پس مردم
از خانه بیرون رفتند و حضرت بمن زفاف کرد و هیچ شتر و گوسفندی نکشتند و طعام عروسی که آنرا
ولیمه گویند کاسه شیر بود که از خانه سعد بن عباده آمده بود و من در انروز نه ساله بودم و از اسماء
بنت عمیس مرویست که گفت من در روز زفاف عایشه موجود بودم و الله که در انروز هیچ طعام و لبنی
حاضر نبود الا قدح شیری که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تناول فرمود بعد از ان تناول فرمود بعایشه و او
وی شرم داشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر بار دهن و بستان پس اشتر م تمام آنرا گرفت و تعدادی

ازان بیاشامید و دیگر بار دفاع ضعف او از حضرت مریض شدن بعضی صاحبان بهت از بنای مدینه
که در زمان قدیم تعفن بسیار داشت و زمین وی زمین حمی و وبا بود و بجاز قدوم برکت لزوم مبدل بطیبت
و صحت و سلامت شد و بدعا آنحضرت صلی الله علیه وسلم حمی وی و وبا را از حوزه این بلده طیبه بجحفه که
دار شرک و طغیان بود نقل کرد و ابو بکر و بلال و عامر را رضی الله عنهم در گرفت و ابو بکر چون تب میگرفت
او را تب میگفت ؎ کل امرء مصبح فی اهله ؎ والموت اولی من شراک نعله ؎ هر مرد صبح کرده
شده است در اهل خود و حال آنکه مرگ نزدیک تر است از دوال نعل وی و عایشه رضی الله عنها
بعیادت وی رضی الله عنه آمده چون این سخن شنید گفت والله پدرمن بیهوش است خبر ندارد که چه
از زبان وی می برآید و بلال و عامر را در گوشه دیگر افتاده دید که کفار مکه را لعنت میکنند که ایشان را
از مکه برآوردند و بیاد مکه و مواضع آن از شیمها و آبها و مرغزارها اشعار میخوانند و واویلا میکنند و بحکم
طبیعت و بیهوشی تب بیان میگویند عایشه شکایت حال ایشان پیش رسول خدا برد آنحضرت متاثر شدند
صلی الله علیه وسلم خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینه را مانند محبت ما مکه را یا بیشتر ازان و صحیح
و درست گردان هوای آنرا برای ما و برکت ده ما را در صاع و مدان و نقل کن تب مدینه بسوی
جحفه و ازینجا معلوم میشود که گاهی عارفان و متهیان را نیز بحکم طبیعت صورت جزع و فزع
عارض میگردد مرض و بلا در حال ایشان سرایت میکند و رضا و تسلیم از مقامات قلب است اگر
قلب برقرار خود است اضطراب نفس و طبیعت زیان ندارد و الله علم و ازوقایع واقعه در سنه اولی
تشریع اذان است و ذکر آن در باب عبادات بتفصیل گذشته است حاجت اعادت نیست و بعضی
از وقایع سنه ثانیه و شانزده و الله اعلم و از وقایع آن اسلام سلمان فارسی است و او از اصفهان
گفته اند و وی از قومی بود که عبادت میکنند آتش را بقی را مسافرت کرد و وی را طلب دین پس در آمد
بخدمت فردوس نصرانیت و کتاب بایس بند کرد و ندا و را قومی از عرب و فروختند بدست یهود پس
مکاتب ساختند یهود و اعانت کرد آنحضرت او را در بدل کتابت وی بعضی گفته اند خریداری و آزاد شبط
عشق و گفته اند که فروخته شد ده و دوازده جا تا رسید برسول خدا پس اسلام آورد و قصه او
آنحضرت بمدینه و قصه اسلام آوردن وی آن بود که روزی خوانی از رطب پیش آنحضرت آوردند و خود
پس گفت آنحضرت چیست این رطب ای سلمان گفت صدقه است بر تو و بر اصحاب تو فرمود و ما را

که ما صدقه نمیخوریم پس بود اشت آنرا فرو انداز آمد بخوانی از رطب و نهاد و پیش آنحضرت فرمود چیست
این ای سلمان گفت هدیه است مر تراو مر اصحاب ترا و فرق میان صدقه و هدیه آنست که صدقه بفقرا دهند
و بسبیل مهرانی و ترفع دهنده و هدیه نزدیک کبرا آرند بطریق پیشکش بطریق تذلل تا دب نهند پس
گفت آنحضرت بصحی بسط کنید دستهای خود را و بخورید پستر نظر کرد سلمان بجانب آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و ایمان آورد و بشناخت آنحضرت را باین علامت و وی غلام یهود بود و چهل درم
او را از ایشان و اکثر آنچه گفته شده است در عمر وی رضی الله عنه سیصد و پنجاه سال است و اکثر
دویست و پنجاه سال اند و قول صحیح همین ست و بعضی گویند که زمان عیسی علیه السلام دریافته والله اعلم
و اول شاهدی خندق اوست و اوست که اشارت کرد بحفر خندق و گفت که این از عادت بلاد عجم
وقتیکه بیاید حد و و نزاع کردند مهاجرین و انصار در سلمان در حفر خندق و بود مردی قوی پس گفتند
انصار سلمان از ما باشد در حفر خندق و گفتند مهاجران از ما باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم سلمان منا اهل البیت و وی یکی از آن کسانی ست که جنت مشتاق آنهاست کما جاء
فی الحدیث و والی گردانید او را عمر بن الخطاب بزدین و میخورد از عمل بدست خود و تصدق میکرد
عطای خود را که میافت از بیت المال و دوست میداشت فقر را و وی از اهل صفه است و مناقب
او بسیار است وفات یافت بمدین سنه خمس و ثلثین در زمن عثمان و بعضی گفته اند در
زمن عمر و الاول اصح و میگفت وی رضی الله عنه انا سلمان بن الاسلام پس گفت عمر رضی الله
عنه تحقیق میدانند قریش که خطاب عزیز بود در جاهلیت و لیکن عمر بن الاسلام بود و سلمان بن
الاسلام است و از وقایع سنه اولی آن بود که آنحضرت عقد مواخات بست میان مهاجرین
و انصار بودند ایشان از هر طائفه چهل و پنج و بقولی پنجاه از انصار اختیار نمود و عقد مواخات
میان ایشان بست برحق و مواسات و توارث و نهمه پیش از نزول این آیت بود و اولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و بعد از نزول این آیت عقد مواخات منسوخ شد و در
روضة الاحباب از شیخ ابن حجر در فتح الباری از ابن عبد البر نظم کرده که مواخاتی دیگر بود مخصوص
بمهاجران که میان ایشان بیکدیگر عقد بست چنانکه عقد مواخات بست میان ابو بکر و عمر
و میان طلحه و زبیر و میان عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی گفت بود

یارسول الله میان یاران خود عقد برادری بستی و مرا فرو گذاشتی و با هیچ کسی برادری ندادی بواسطه این کیست فرمود منم برادر توام و فرمود انت اخی فی الدنیا والاخرة و از وقایع سنه اولی زیادت در نماز حضر است صاحب مواهب لدنیه میگوید چون دو ماه از قدوم آنحضرت گذشت از ربیع الآخر و در بعضی روایات بعد از سال زیادت کرده شد در صلوة حضر و بود نماز پیش ازان دو رکعت غیر از نماز شام که سه رکعت بود پس دو نماز پیشین و پسین خفتن دو رکعت زیادت کرده و ترک کرده شد صلوة فجر از جهت طول قرائت در وی و ترک کرد مغرب از جهت بودن وی وتر نهار و در صحیح بخاری از عایشه رضی الله عنها آورده که گفت فرض کرده شد دو رکعت پیش از هجرت کرد آنحضرت بمدینه پس فرض کرده شد دو و چهار و ترک کرده شد صلوة سفر بر فریضه اولی و این حدیث متمسک حنفیه است در وجوب قصر و ظاهر چنان مینماید که چهار رکعت بود پیش از هجرت تخفیف کرده شد بر مسافر و لالت او بر نسخ ظاهر است ان الله وضع عن المسافر نصف صلوة و بعضی گفته اند نماز در حضر چهار شروع شد و در سفر دو و اوله مسلم وغیره و بالجمله مذهب حنفی وجوب قصر است و نزد شافعی رخصت ست و اگر چهار گذارد عزیمت است و نزد حنفیه نیز اطلاق رخصت میکنند مجازا و تمام تحقیق این مقام در اصول فقه است و از وقایع سنه اولی است سخن کردن گرگ آورده اند که در بیرون مدینه گرگی گوسفندی را از گله در ربود شبان از پی گرگ دوان شد و آن گوسفند را از وی گرفت گرگ گفت رزقی خدا تعالی بمن داده بود تو آنرا از من باز گرفتی راعی حیران ماند و گفت وا عجبا گرگ سخن میکند گفت گرگ سخن گفتن ما عجب نیست عجب آنست که مردی میان سنگستان مدینه و نخلستان آن خبر میدهد از آینده و روندگان شما تصدیق وی نمیکنید پس راعی که از یهود بود نزد آنحضرت آمد صلی الله علیه وسلم و حکایت آن گرگ باز گفت فرمود این نشانه ایست از نشانهای قیامت زود باشد که مرد از خانه خویش بیرون آید و هنوز بسنبانه باز نگشته باشد و نعلین و تازیانه او را خبر دهد از انچه اهل او در خانه کرده باشند بعد از و این حکایت را قوم در معجزات ذکر میکنند باعتبار دلالت او بر صدق نبوت و معجزه خبر دادن آنحضرت از اخبار غائبه و نعلین بآن کردن گرگ نیز در حقیقت معجزه ست که در انجا ظهور کرده بر قیاس آنکه میگویند کرامت ولی در حقیقت معجزه رسول الله ست صلی الله علیه وسلم و از وقایع سنه اولی است امر کردن آنحضرت صحابه را بصوم یوم عاشورا از ابن عباس آمده که چون آنحضرت بمدینه آمد یهود را دید

کہ روز عاشورہ روز عید ایشان بود و میگفتند کہ درین روز موسیٰ علیہ السلام از شر فرعون خلاص یافت و قبطیان در رود نیل غرق گشتند شکرانہ این نعمت باقی عمر درین روز روزہ عید ساخت سید رسل صلی اللہ علیہ وسلم ما باحیا رسنت برادر خود و اتباع وی احق و اولی ایم و منادی را فرمود تا ندا کند کہ درین روز روزہ دارند پس ہم خود روزہ داشت و ہم اصحاب را فرمود کہ روزہ دارند و گفتند اگر عمر ما باقی باشد روز نہم را نیز روزہ داریم و بعضی از علماء گفتہ اند کہ آنحضرت بصدق این خبر از یہود یا بوحی بود یا بتواتر یا خبر دادند او را یہودان جماعہ کہ باسلام در آمدند مانند ایشان من عبد اللہ بن سلام و غیرہ و الا خبر کاذب فرد دیانات و شرایع مقبول نبود و چون روزہ ماہ رمضان فرض شد آن اہتمام و مبالغہ کہ در باب روز عاشورا بود نماند و فرمود ہر کہ خواہد روزہ دارد و ہر کہ نخواہد ندارد و کذا فی روضۃ الاحباب و از بعضی کتب مفہوم میشود کہ روزہ عاشورہ فرض بود و بعد از فرضیت روزہ رمضان فرضیت آن منسوخ شدہ و در حدیث بخاری و مسلم و موطا و ابی داؤد و ترمذی از عائشہ آمدہ کہ قریش در جاہلیت روزہ عاشورا میداشتند و رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نیز میداشت و گفتہ اند کہ انگاہ داشتن قریش روزہ عاشورا را شاید کہ بہ تلقی از شریعہ سابقہ باشد و الا ندانستہ تعظیم میکردند اورا یکسو ت میپوشانیدند کعبہ را در روز عاشورا و در روز عرفہ و آوردہ اند کہ گفت گناہی کردہ بودند قریش در جاہلیت و عظیم شد ترس آن در دلہای ایشان پس گفتہ شد مر ایشان را روزہ عاشورا تا کفارات آن شود و کذا فی فتح الباری و در سفر السعادت گفتہ کہ آنحضرت در روز عاشورا البتہ روزہ داشتے و در جامع الاصول از حدیث نسائی می آرد کہ چہار چیز بود کہ آنحضرت ترک نمیدادند آنہا را صیام عاشورا و عشر ذی الحجہ و سہ روز از ہر ماہ و رکعت پیش از فجر و نیز میگویند مراتب روز عاشورا سہ است افضل و اکمل آنست کہ سہ روزہ دارد دہم و یکم پیش ازان و یکم روز بعد ازان مرتبہ دوم آنکہ نہم و دہم بدارد و سوم آنکہ دہم علی انفرادہ بدارد و بعد از فتح مکہ فرمود اگر سال آیندہ در یابم روزہ دارم تاسع را یعنی ضم کنم آنرا بیوم عاشورا و مقصود مخالفت اہل کتاب بود در افراد صوم عاشورا بتعظیم آن و در روایات احمد بزاز از ابن عباس آمدہ کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرمود روزہ دارید روز عاشورہ و مخالفت کنید در وی یہود را و روزہ دارید پیش از وی و بعد از وی و کذا فی سفر السعادۃ و در فضل یوم عاشورا وارد شدہ است کہ روزہ روز عاشورا ثواب روزہ یکسالہ دارد و در روایتی آمدہ کہ کفارت گناہان یکسالہ می شود و در روزہ روز عرفہ و سالہ واقع شدہ و بعضی از علم

از علما نکته درین باب گفته اند که صوم عاشورا از شریعت موسی علیه السلام است و صوم عرفه از شریعت محمد صلی الله علیه وسلم پس ثواب آن اگر زیاده تر ازین هم میشد صورت داشت و از وقایع سنه اولی وفات براء بن معرور است بفتح و سکون حمله در ایمن جملتین بینهما واو از نقبای انصار است خزرجی اسلمی اول کسی که بیعت کرد آنحضرت را در تلیه عقبه ثانیه در قول قوم و اول کسیکه وصیت کرد بثلث مال و اول کسیکه وفات یافت از نقبا و بود وی سید انصار و کبیر ایشان و گویند وفات یافت در سفر پیش از قدوم آنحضرت مدینه بیکماه و بعد از قدوم نماز گذارد آنحضرت بر سر قبر وی باجماعتی از یاران و فرمود اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت و موت اسعد بن زراره نیز درین سال است وی نیز از نقبا و انصار است حاضر شد عقبه اولی و ثانیه را و بیعت کرد و در هر دو نقیب بنی ساعده و اول کسیکه جمع کرد انصار را بمدینه اجتهاد کرد و در تائید دین اسلام و ایمان آورند بسعی وی بسیاری از اهل بیت انصار و نماند هیچ بیتی مگر آنکه در آمد در وی اسلام مردود یا یام بنا مسجد شریف سنه احدی بر رأس شش ماه از هجرت و مدفون شد در بقیع الغرقد انصار گویند اول کسیکه در بقیع مدفون گشت اوست و مهاجران گویند عثمان بن مظعون و مهدرین سال کلثوم بن الهدم بکسر ها و سکون دال مهمله از انصار و عثمان بن مظعون از مهاجرین وفات یافتند و جماعه از مشرکان نیز مهدرین سال وفات یافتند از انجمله عاص بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص و ولید بن مغیره پدر خالد بن الولید و گویند که ولید بن مغیره در حالت نزع جزع بسیار میکرد ابو جهل باو می گفت ای عم من چرا جزع می نمائی گفت میترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظهور کند ابو سفیان گفت مترس که من ضامن گشتم که دین وی ظهور نکند و مشرکان مکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ابن ابی کبشه میخواندند و میگویند که ابو کبشه مردی بود که در جاهلیت بعبادت می کرد و تنسک می نمود پس تقصد مشابهت آنحضرت را ابن وی خواندند و بعضی گویند از اجداد رضاعی آنحضرت بود **ذکر سال دوم از هجرت** یکی از آن تحویل قبله است دران وقت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره قدوم آورد در اوائل آن شانزده یا هفده ماه نماز سجانب بیت المقدس میگذارد و مامور بود از جانب حق تعالی بدان و با وجود آنکه این متضمن تالیف قلوب یهود در اسلام و اتباع دین بود آنحضرت دوست میداشت که قبله وی مسجد حرام که قبله ابراهیم خلیل است علیه السلام باشد و دائم انتظار می برد و نگران می بود که وحی بدان نازل گردد پس نازل شد قوله تعالی سبحا

قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام و قبلہ بیت المقدس منسوخ گشت و اختلاف ہست در انکہ چون آنحضرت در مکہ مکرمہ بود قبلہ او بیت المقدس یا کعبہ اکثر آنند کہ بیت المقدس بود و لیکن آنحضرت چنان می ایستاد کہ کعبہ در میان وی و بیت المقدس میشد و مستمر بود بران تا آمد بمدینہ پس تحویل یافت بمسجد حرام و قومی میگویند کہ کعبہ بود و ہم در مکہ بیت المقدس شد و گذارد بسوی آن تا سہ سال و چون بمدینہ آمد بعد ہفدہ ماہ کعبہ شد و بریں تقدیر نسخ متعدد می شود نخست قبلہ کعبہ بود و منسوخ شد بہ بیت المقدس در مکہ باز بیت المقدس منسوخ گشت و بکعبہ قرار یافت در مدینہ مطہرہ واللہ اعلم بحقیقۃ الحال علی وجہ الکمال و آوردہ اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در خانہ یکی از صحابیات بود کہ وقت نماز پیشین در آمد و با جماعتی از اصحاب کہ در ملازمت شریف بودند نماز می کرد و در رواتی آمدہ کہ آنجا بنی سلمہ مسجدی داشتند در انجا نماز میکرد در رکوع رکعت دوم بود کہ وحی آمد بتحویل قبلہ پس بجانب کعبہ شریفہ برگشت و صفوفی کہ خلف آنحضرت بودند برگشتند و نماز را تمام کردند و از بعضی کتب معلوم می شود کہ وحی تحویل خارج نماز بود و قولی آنست کہ این نماز ظہر بود کہ تحویل در وی واقع شد نیگذارد آنحضرت در مسجد شریف خود با صحابہ کرام و قول اول اثبت است و آنچہ در صحیح بخاری آمدہ کہ اول نمازی کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بجانب کعبہ بگزارد نماز عصر بود احتمال دارد کہ مراد آن باشد کہ اول نمازی کہ بتمام و کمال بجانب کعبہ گذارد نماز دیگر بود کذا فی روضۃ الاحباب و در مدینہ مطہرہ در جانب غربی مساجد فتح بمسافت نصف میل نزدیک بوادی عقیق و پیرو مسجدے است کہ آنرا مسجد القبلتین گویند کہ تحویل قبلہ در انجا واقع شد ظاہر آنست کہ صحابہ کہ تحویل در انجا واقع شد درین موضع بود و بیت المقدس و کعبہ در سمت مقابل یکدیگر نہ چنانکہ اگر مستقبل بیت المقدس بایستند پشت بکعبہ شود و اگر بکعبہ استقبال نمایند بیت المقدس در خلف بود و چون قبلہ تحویل یافت حاصل شد بعضی مردم از یہود و منافقین رازیغ و شک پس نازل شد وللہ المشرق والمغرب یہدی من یشاء الی صراط مستقیم یعنی آن بحکم الوہیت بہر طرف کہ بگرداند باز گشت و بعضی مردم از مومنان در حق آنجماعہ کہ پیش از تحویل از عالم رفتند مثل براء بن معرور و اسعد بن زرارہ و جز ایشان گفتند کہ حال نماز ایشان کہ بجانب بیت المقدس رو بروز غاشور ثواب روزہ تعالی این آیہ فرستاد و ما کان اللہ لیضیع ایمانکم و مراد بایمان نماز در روزہ رمضان و اعظم اعمال ایمان ست

وخود چه جای توقف است آن هم بحکم الٰہی بود و اینہمہ بحکم و تعالے شد منسوخ شدند موجب بطلان حکم سابق نیست ہر دو حق ست و چون قبلہ محول شد مسجد شریف مدینہ را بنای دیگر شد مسجد قبا را نیز تغیر دادند و نفس شریف خویش دعصا بہ سنگ می کشیدند و از وقایع سنہ ثانیہ نکاح فاطمہ زہرہ و علی مرتضی است رضی اللہ عنہما و ولادت فاطمہ زہرا بالقول صحیح پنجم از نبوت است بہ پنجسال در قبیلہ قریش بنای بیت کردند بسبب وہنی کہ راہ یافتہ بود بدان و تزویج کردہ اورا علی مرتضی در سنہ ثانیہ از ہجرت و شہر رمضان المبارک و بنا در وی الجمہ و بعضی گفتہ اند تزویج کرد در رجب و بعضی گفتہ در سفر و بعضی گفتہ بعد غزوہ احد کذا فی جامع الاصول و بود ز ہرا رضی اللہ عنہا در وقت تزویج شانزدہ سالہ و بعضی ہیزدہ گفتہ و بعضی پانزدہ و بود علی رضی اللہ عنہ بست و یکسالہ و پنج ماہ در روایات آمدہ کہ خواستگار کرد فاطمہ را ابو بکر صدیق پس تعلل کرد آنحضرت و فرمود من انتظار وحی دارم در تزویج وی پس تر خواستگاری کرد عمر او را جواب داد بہمین کلمہ و در شگفتہ آورد کہ چون خطبہ کردند فاطمہ را ابو بکر و عمر گفت آنحضرت کہ وی صغیر ست پستر گفت علی را ام ایمن در روضۃ الاحباب گفتہ کہ گفتند بوی اہل خویش وی کہ تو برو نزد آنحضرت و خواستگاری کنی دختر شریف او را گفت علی رضی اللہ عنہ شرم دارم من از رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و گفت رو کرد خواستگاری ابو بکر و عمر را من چون میدہم گفتند کہ تو نزدیک ترین مردی بوی ہم ابن عم اوئی و پسر ابو طالبی بر دشرم مکن پس آمد علی رضی اللہ عنہ پیش رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و سلام داو بر وی پس جواب سلام وی داد آنحضرت و گفت چہ چیز آوردہ است ترا نزد ما ای پسر ابو طالب گفت آمدہ ام تا خواستگاری کنم فاطمہ را پس فرمود رسول خدا مرحبا و اہلا و زیادہ کرد بریں و روایت میکند انس رضی اللہ عنہ کہ بودم من نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم پس درگرفت آنحضرت را حالتی کہ درمیگرفت او را نزد وحی و ربودہ شد از خود پستر کشادہ شد آنحالت بحال خود آمد و فرمود یا انس آمد مرا جبرئیل علیہ السلام از نزد پروردگار عرش و گفت بدرستی خدا تعالی امر میکند ترا کہ تزویج کنی فاطمہ را با علی آی انس برو و بخوان ابو بکر و عمر و عثمان و طلحہ و زبیر را و جماعہ انصار را پس حاضر آمدند این قوم و خطبہ خواند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و خطبہ بیع پس ہمہ گفت مرخدا را ثنا کرد بر وی و بر نبی و تزویج کرد در نکاح پس تزویج کرد فاطمہ را با [illegible] بہر چہار صد مثقال از فضہ و فرمود قبول کردی و راضی شدی ای علی گفت قبول کردم و راضی شدم و بود کہ آنحضرت طبقی از خرما پستر او گشود و کرد میان قوم [illegible]

ذکر نکاح حضرت فاطمہ با حضرت علی رضی اللہ عنہ

گفته اند قومی از فقها که مستحب ست پراگنده کردن شکر و بادام در ضیافت عقد نکاح و در مواهب لدنیه
نقل میکند خطبه را الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه وسطوته
النافذ امره فی سمائه وارضه الذی خلق الخلق بقدرته ومیز هم باحکامه واکرمهم بدینه محمد صلی الله
علیه وسلم ان الله تبارک اسمه وتعالی عظمته جعل المصاهرة سببا لاحقا وامرا مقترنا شرعا به الارحام
والزم الانام فتقال غرمن قابل وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا فامر الله
تعالی یجری الی قضائه وقضاء یجری الی قدره ولکل قضاء قدر ولکل قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحو الله
ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله امر علی ان ازوج فاطمة من علی بن ابی طالب انتهی وذکر کرده
است جزری در حصن حصین از ابن حبان در صحیح خود که چون تزویج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را با
فاطمه در آمد در خانه گفت مر فاطمه را بیار مرا آبی پس گرفت فاطمه قدح چوبین را و پر کرد آنرا آب پس گرفت
آنحضرت آنرا و انداخت آب در دهن مبارک خود را و روی و فرمود فاطمه را پیش آی آمد فاطمه پس سر به
پاشید آب را در میان سینه شریف و بر سر مبارک وی و فرمود خداوندا من پناه میدهم تو او را و ذریت
او را از شیطان رانده شده پس گفت پشت کن ای فاطمه بجانب من پس پشت کرد بجانب آن حضرت
پس بخیت آب آن حضرت میان شانهای او و فرمود خداوندا من پناه میدهم تو او را و ذریت او را از
شیطان رجیم باز فرمود آنحضرت بیار ید مرا آب گفت علی دانستم آنچه میخواهد آنحضرت پس ایستاد و پر کرد
کاسه را آب و رد آب را پس گرفت آنحضرت آنرا و بینداخت آب در دهن خود را و روی و گفت مرا پیش آی
پس پیش آمد آب را پس انداخت آب را بر سر من و پیش روی من و فرمود اللهم انی اعیذک وذریته من الشیطان
الرجیم پس پشت گرفت و رای با اهل خود و بسم الله والبرکة و در بعضی روایات آمده که آمد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم روز نکاح فاطمه رضی الله عنها بعد از عشا بسوی خانه ایشان پس برداشت ظرفی از آب و انداخت آب دهن
مبارک خود را و خواند معوذتین را و دعا کرد و دام کرد علی را که بیاشامد آن آب را و وضو کرد بعد از ان امر کرد
فاطمه را که بیاشامد آن آب را و وضو کند از ان پس گفت خداوندا این هر دو ذات از من اند و من از ایشانم
خداوندا چنانکه دور کردی از من پلیدی را و پاک ساختی مرا پاک گردان این هر دو را پس فرمود مر ایشان را
برویید بسوی خوابگاه خود و فرمود خداوندا پیوند و الفت ده میان ایشان و برکت کن در ایشان و در
ذریت ایشان و فراهم آر پریشانی ایشان را و نیک گردان بخت ایشان را و برکت کن بر ایشان و بعون آن

از ایشان ذریت بسیار پاک و روایت کرده است خطیب از ابن عباس رضی الله عنهما که چون تزویج کرد رسول خدا فاطمه را بعلی گریه گرفت فاطمه پس فرمود آنحضرت چه چیز گریانید ترا ای دختر من گفت یا رسول الله تزویج کردی بامردی که نیست او را مال و چیزی پس فرمود آنحضرت آیا راضی نیستی تو که برگزیده خدا تعالی از زمین هر دو مرد را که یکی از ان دو مرد پدر تست و دیگری زوج تو است و در روایت حاکم از ابن ابی هریره آمده که گفت آیا راضی نیستی تو که من تزویج کردم باو اسلمانان از روی اسلام و داناترین ایشان از روی علم تو بهترین نساء امت منی چنانکه مریم علیه السلام بهترین قوم خود و در روایت طبرانی آمده تزویج کردم ترا بانیکبخت در دنیا و در آخرت از صالحان و آمده است که آنحضرت از علی رضی الله عنه پرسید که هیچ در دست داری علی گفت آسپی و زرهی دارم فرمود آسپ ترا ضروری است ولیکن زره را بفروش و بهای آنرا پیش من آر پس آنرا بچهار صد و هشتاد درهم بفروخت و نزد آنحضرت آورد حضرت قبضه ازان بگرفت و ببلال داد تا در بوی خوش صرف کند و بقیه بام سلیم سپرد که در جهاز فاطمه صرف کن و کارسازی او کن و متاع خانه و اثاث البیت بخر پس دو جامه بردو و نهائی از کتان و چهار بالش و دو باهو بند نقره و قطیفه و تکیه و قدحی آسیائی و سبو مشک و مشربه و امثال آن ترتیب کرد و مروی است که آنحضرت مقرر کرد که کارهای اندرون خانه مثل زان بختن و خانه جاروب کردن و جو در آسیا خرد کردن بر فاطمه و کارهای بیرون مثل شتر را آب دادن و از بازار چیزی خریدن بساختن علی مرتضی یا مادر وی فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید و آمده است که فاطمه از بس که پیش آتش نشسته و نان بخته و خانه جاروب کرده و جو در آسیا خورد کرده بود رنگ روی مبارک او متغیر شده بود و دست وی متاثر شده و شوخ بسته و جامه او غبار گرفته بود یکبار ی بطلب خادمی پیش آنحضرت رفته فرمود من شمارا چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد وقتیکه بخوابید بگوئید سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و چهار بار الله اکبر علی مرتضی میگوید هرگز این ورد را ترک نکردم در شب صفین و در مواهب لدنیه میگوید که ولیمه کرد علی بر فاطمه و نبود ولیمه در ان زمان بهتر از ولیمه وی گرد نهاد زره خود را نزد یهودی بنصف پیمانه شعیر و بود ولیمه وی چند ساع شعیر و تمر و حیس روایت کرد آنرا احمد در مناقب و ازو قائع سنه سبع و فرضیت صیام رمضان و نماز عید و صدقه فطر است بعد از تمامی هژده ماه از قدوم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه و صاحب مواهب میگوید که آن پیش فرضیه زکوة شد و فرضیت زکوة نیز درین سال شده است و

بعضی پیش از ہجرت گفتہ انتہی و ہم درین سنہ ثانیہ امر جہاد و قتال واقع شد و اذن کردہ شد بآن و نازل شد قول حق سبحانہ اذن للذین یقاتلون بانہم ظلموا و ان اللہ علی نصرہم لقدیر و دیگر آیات کہ در وی امر جہاد و قتال واقع شدہ است و پیش ازان منع کرد آنحضرت از قتال و می آمد صحابہ نزد وے مضروب و مشجوع و میفرمود و صبر کنید من ہا مور نشدہ ام بقتال تا ہجرت کرد و ماذون شد بدان و چون شوکت در کلمہ بسیار بود و ندو نوعی از غلبہ ہم داشتند و مسلمانان کم بودند و خالی از ضعفی ہم نہ حکمت پرورد گار تعالی و تقدس اقتضا کرد تاخیر تشریع قتال را تا چون آن حضرت بمدینہ مطہرہ آمد و جمع گشتند صحابہ و قوایم شدند بنصرت وی تعالی و گشت مدینہ برای ایشان ماوای و ملجای و مستقل تشریع کرد جہاد با عدا بہ ہمین خذلہم اللہ و ما النصر الا من عند اللہ و اصطلاح ارباب سیر بران جاری شدہ کہ ہر لشکر کہ دران رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بنفس شریف خود حاضر شدہ آنرا غزوہ و مغزوات گویند و ہر جا کہ خود حاضر نشدہ بلکہ فوجی فرستادہ آنرا بعث و سریہ خوانند بفتح سین و را مخففہ و تشدید تحتانیہ و اصل اشتقاق وی از سریت بمعنی سیر در شب کردن و در اصطلاح اہل سیر قطعۂ از جیش کہ فرستادہ شود بر عدو و صاحب مواہب گفتہ قطعۂ از جیش کہ بیرون می آید از جیش و عود میکند بوی از صد یا پانصد و انچہ زیادہ بر پانصد باشد آنرا منسر گویند بسین مہملہ بروزن مجلس و منبر و اگر زیادہ شود بر ہشتصد آنرا جیش گویند و اگر زیادہ بچہار ہزار بود او محفل خوانند بتقدیم جیم بر جا بر بروزن جعفر خمیس جیش عظیم را گویند کہ پنج فرقہ دارد مقدمہ و قلب و میمنہ و میسرہ و ساقہ و کتیبہ و لشکر کہ مجتمع باشد و منتشر نگردد و مجموع غزوات آنحضرت کہ دران بنفس شریف خود بیرون آمدہ بیست و ہفت اند کذا فی المواہب و صاحب روضۃ الاحباب بقول اول و بست و یک بقول دوم بیست و چہار نیز نقل کردہ وجہ تطبیق نیز ذکر کردہ و عجب است کہ قولی کہ صحیح البخاری از زید بن ارقم روایت کردہ نوزدہ غزوہ بود ذکر نکردہ است و در نہ غزوہ ازین غزوات قتال کرد بدر و احد و احزاب و بنو قریظہ و بنو المصطلق و خیبر و فتح مکہ و حنین و طائف و عدد سرایا ہیجدہ و ہفت بود و بعضی نہ و شش گفتہ و صحیح البخاری از ابن اسحق روایت کردہ کہ اول غزوہ کہ آنحضرت کردہ ابواء بود بعد ازو ی بواط بعد ازان عشیرہ و ابو بفتح ہمزہ و سکون موحدہ و الف ممدودہ نام موضعے است قریب بجحفہ و اصل او بوا بود از و ابس قلب کردہ شد و ابو اتمام گشت بعد او دان بہ تشدید دال نیز گویند و در بعضی کتب غزوہ ودان نیز واقع شدہ و صاحب مواہب گفتہ کہ ابواء و ودان دو موضعند

متقارب کہ میان ایشان مسافت سہ میل است و بواط بفتح باء و ضم آن نام کوہی ست از کوہہای
بہینہ نزدیک ینبع و عشیرہ بضم عین معجمہ و بیاء تصغیر و در آخر ہاء در بخاری عسیرہ بسین مہملہ نیز گفتہ و مختصر
بمعجمہ بے ہا نیز آمدہ و اما غزوہ عشّہ بضم عین و سکون سین مہملہ بمعنی دشواری نام غزوہ تبوک ست
کہ آخر غزوات ست و مردم دران دشواری دیدند و مختصر گشتند و وجہ تسمیہ آن بیاید اکنون آنچہ غزوہ را
بہمین ترتیب ذکر کنیم تا سہولیہا کہ در میان این غزوات واقع شدہ و ہمچنین ست طریقہ بیان این وقایع
در کتب اول غزوہ ابوا و در روضۃ الاحباب میگوید کہ اول سال دوم یا آخر سال اول بود کہ آنحضرت غزوہ ابواء
صلی اللہ علیہ وسلم سعد بن عبادہ را در مدینہ خلیفہ ساخت و خود با جمعی از اصحاب بقصد قافلہ نبی ضمیرہ
کہ قبیلہ از قریش بود بیرون آمد و حامل لواء حمزہ بن عبد المطلب بود و چون بابواء رسید پیشوائے
بنی ضمیرہ مخشی بن عمرو نمیری بحضور پیش آمد آنحضرت نیز باصلاح راضی شدہ صلحنامہ نوشت و بعد
از پانزدہ روز بمدینہ مکرمہ باز گشت بعد ازان وقیعی ہم از منزل ابوا و قبولی پیش از انکہ بابواء رسد
بن الحارث بن عبد المطلب را کہ ابن عم آنحضرت بود و او سن بود از آنحضرت بدہ سال بود سلام آورد و
پیشتر از دخول مدینہ صلی اللہ علیہ وسلم او را بمنصب کس از مہاجرین برسر جمعی بانفر پیش فرستاد
کہ آنگہ مجمعی بیرون آمدہ بود و سردار ایشان ابو سفیان بن حرب بود و قبولی عکرمہ بن ابی جہل
و علمی سفید برای ایشان عقد کرد و حامل آن مسطح بن اثاثہ بضم ہمزہ و باء میان و مشلثہ بن عباد بن المطلب
بن عبد مناف قریشی مطلبی صاحب الک عائشہ و مجلود دران دو در روضۃ الاحباب میگوید کہ اول
علمی کہ بجہت لشکر اسلام مرتب شد بقول اکثر اہل سیر آن بود و این قول بتقدیری درست افتد
کہ سریہ عبیدہ بن الحارث پیش از غزوہ ابوا بود و الا در موہب میگوید کہ در غزوہ ابوا کہ سابق است
برین غزوہ نیز لوای بود و حامل لواء حمزہ بن عبد المطلب بود و بعضی گفتہ اند اول لوای کہ عقد کردہ شد
در سریہ حمزہ بن عبد المطلب کہ ذکر آن بیاید بود و اللہ اعلم پس بریکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص
کہ در لشکر اسلام بود نیز تیر انداخت و اول تیری کہ در راہ خدا انداختہ شد این تیر سعد بن ابی وقاص بود
و گویند کہ وی رضی اللہ عنہ ہشت تیر را خود داشت تیر را بینداخت و ہیچ یکی از انہا خطا نشد یا شخصی
آمد یا بر دابہ و میان این دو لشکر جنگ عظیم واقع نشد و کفار بتصور آنکہ لشکر اسلام دیگر در عقب ست
بترسیدند و بفرار نہادند و مسلمانان از عقب ایشان نرفتند و بمدینہ باز گشتند و مقداد بن الاسود

وقتبه بن مخرمان که دو صحابی جلیل القدر قدیم الاسلام اند همراه کفار مکه بر سبیل تجارت حضور کرده بودند
بلشکر اسلام ملحق شدند و همدرین ایام که عبیده بن الحارث را فرستاده بودند بمدینه خبر آمد که جمعی از
تجار قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند پس آنحضرت حمزه بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجران بعزم
و بر سر آن کاروان فرستاد و بعضی گفته اند از انصار نیز این دو هم است و تحقیق آنست که انصار را پیش از
غزوه بدر بعثت نکرده کذا قال صاحب المواهب و علی سفید برای ایشان راست کرد و ابو فریغنوی
علمدار این لشکر شد و بقول بعضی اهل سیر اول علمی که در لشکر اسلام بسته شد این بود و سابقا گذشت که اول
از ان سریه عبیده بن الحارث بود و اکثر بر آنند و صاحب مواهب از ابن اسحق نقل میکند که چنین رسیده است
که اول رایتی که عقد کرده شد در اسلام رایت حمزه است و گفته است که سبب اشکال و اشتباه این امر مردم
آن باشد که بعث هر دو سریه معا بود و قریب یکدیگر بود پس مشتبه شد بر مردم که اول کدام است و صاحب
مواهب میگوید که این سخن مشکل می شود که گفته اند بعث حمزه بر سبعه عشر شهر بود و بعث عبیده بر اس
ثمانیه و میگوید احتمال دارد که حضرت عقد کرده باشد رایت هر دو را معا پس تر متاخر شده باشد ابی عبیده تا راس
ثمانیه از جهت امری که تقاضا کرد ارادت الله و الله اعلم پس رفتند مسلمانان همراه حمزه تا قریب ساحل دریا
در رسیدند بلشکر کفار و ایشان قریب سی صد نفر بود و مسلمانان سی و ابو جهل دران میان بود پس
جانبین متهیی قتال گشتند مجدی بضم میم و سکون جیم و دال مهمله تحتانیه مشدده بن عمرو جهنی که حلیف فریقین
بود نگذاشت که جنگ واقع شود و ابو جهل لعنة الله علیه و قافله وی بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه
باز گشت رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان سریه سعد بن ابی وقاص بسوی خرار بفتح خاء معجمه و راء
مهملتین او لهما مشدده بینهما الف نام وادی هست بحجاز قریب بجحفه با بیست نفر از مهاجران بقصد
کاروان دیگر از قریش فرستاده بر راس تسعه عشره عقد کرد برای او لواء ابیض که حمل کرد آنرا مقداد
بن الاسود و چون بان موضع رسیدند دیگر دیدند پیش از وصول قافله گذشته بود پس بمدینه مراجعت نمودند
فائده بدانکه در احادیث ذکر لواء واقع شده است و آن علمی که بر داشته میشود در حرب و شناخته
می شود بدان صاحب جیش و گاهی بر سیدار دا آنرا مقدم عسکر و تحقیق تصریح کرده است جماعتی
از اهل لغت بترادف لواء و رایت و لیکن روایت کرده است سماک بن حرب مری از ابن عباس رضی الله
عنهما حسن بن بیدوله که بود رایت رسول خدا صلی الله علیه وسلم سیاه و لواء وی سفید و نزد

طبرانی نیز همچنین آمده از بریده و نزد ابن عدی از ابیهریره و زیادت کرده است ابن عدی
این را که مکتوب بود در دو سه لا اله الا الله محمد رسول الله و این ظاهر در تغایر است و شاید که تفرقه
میان این دو طرفی ست و ابن اسحق و ابو الاسود از غزوه ذکر کرده که اول حدوث رایات در غزوه خیبر بود
و نمی شناختند پیش ازان مگر الویه را و ذکر کرد انیهه را صاحب مواهب لیکن بیان نکرده فرق را و از
بعضی کتب معلوم می شود که لوای علم خرد و رایت علم بزرگ و فی القاموس گفته اللواء بالمد العلم
و در صراح گفته لواء علم خرد و رایت را ذکر نکرده اند و هم در سال دوم در شهر ربیع الاول بر رأس
سیزده ماه از هجرت غزوه بواط واقع شد آنحضرت علمی سفید بر دست سعد بن ابی وقاص داد و
در مدینه سعد بن معاذ را و بعضی گویند سائب بن عثمان بن مظعون را خلیفه ساخت و باو و بیست
کس از صحابه از مدینه بقصد قافله قریش که امیه بن خلف جمحی دران بود برآمد و در روضة الاحباب میگوید
صد مرد از قریش باوی بودند دو صد و پنجاه شتر داشتند بیرون رفتند تا بواط رسیدند و با عدا نارسیده
برگشتند بعد ازان غزوه عشیره شد بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مدینه در جمادی الاولی
و بعضی گویند در جمادی الاخری بر رأس شانزده ماه از هجرت با صد و پنجاه مرد و بروایتی باو و بیست
کس و علمی را س کرد سفید که آنرا حمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد را عامل گردانید بر
مدینه مطهره برآمد بر قافله که ابو سفیان با جمعی کثیر سرسم تجارت میرفت تا بموضع عشیره رسیدند و چند روز
در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق کردند که قافله ابو سفیان بگذشته بود و با جمعی از بنی مدلج بضم میم و سکون
دال عهد و کسر لام و جیم از کنانه صلح و مواعدت و معاهده رو نموده بمدینه باز گشتند و صلحنامه با ایشان
نوشته داد و در روضة الاحباب و معارج النبوة مذکور است که بهمدرین سفر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
علی مرتضی را رضی الله عنه گفت بود با بوتراب و قصه وی آنست که عمار بن یاسر میگوید من و علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه در غزوه عشیره در پائی درخت خرما بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان بود و ما گرد
آلوده شده پس آنحضرت بر بالین ما آمده ما را بیدار کرد و با علی فرمود یا اباتراب بعد ازان فرمود ای علی
ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست گفت علی نعم یا رسول الله خبر ده فرمود آنحضرت بدبخت ترین مردمان
دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر علیه السلام را پی کرد و دیگر آنکه روی ترا دو هی حسن ترا بخون رنگین کند
این میگفت و دست مبارک خود را بر سر روی وی می کشید درین دو کتاب اینچنین گفته و مشهور است

که قصه تکمله وی کرم الله وجهه باین کیفیت آنست که بخاری و مسلم از سهل بن سعد ساعدی آورده که گفت در آمد علی بر فاطمه رضی الله عنها پس از بیرون رفت و خسپید در مسجد و چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در بیت فاطمه آمد علی را ندید پرسید که کجاست ابن عم تو یعنی علی و این بر عادت زبان عرب است که گویند و نخواست که زوج و مانند آن گوید فاطمه گفت میان من و وی چیزی واقع شده پس غضب کرد و بیرون رفت و قیلوله نزد من نکرد پس آنحضرت کسی را فرمود که ببیند که کجاست وی پس آنکس آمد و گفت یا رسول الله هست در مسجد خواب میکند پس آنحضرت علیه السلام بدو بر وی آمد و دید که بر پهلو خفته و ردایش از پهلو افتاده و بدن شریفش خاک آلوده گشته پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قم اباتراب از آن روز کنیت وی ابوتراب آمد و آن حضرت این کنیت را جمع کرد با کنیت اصل وی که ابوالحسن بود و این کنیت دوست تر و گرامی تر بود نزد علی و مخالفان و معاندان او با این کنیت میخوانند و تنقیص و تحقیر وی قصد میکنند و حال آنکه در وی کمال تعظیم و تکریم او بود رضی الله عنه و همین سال کنز را بن جابر فهری بر شتران مدینه که در چراگاه بودند و در آنجا شتران آن حضرت نیز بودند آمد و بر ایشان تاخت و چون آنحضرت را از ان خبر شد لوای ترتیب داد و بعلی مرتضی سپرد رضی الله عنه و بر آمد و زید بن حارثه را بر مدینه مظهر عامل گردانید و خود با جمعی از صحابه بیرون رفت تا بوادی سیر که آنرا صفوان بفتح سین مهمله و سکون فا که موضعی ست در نواحی بدر میگفتند و از نجاست این را غزوه بدر اولی گویند و چون بدان موضع رسید جمعیتی که گزارا از انجا گذشت و بدست نیامد پس از انجا بمدینه باز گشتند و این را نیز از غزوات شمرده اند و بعضی از غزوه بدر اولی نام کرده و در حاشیه روضة الاحباب که عنوانات غزوات را نوشته آنرا غزوه طلب گرز بن جابر فهری نام کرده و در مواهب غزوه بدر اولی گفته و همین سال سریه عبدالله بن جحش وقوع یافت که پسر عمه آنحضرت بود و برادر ام المومنین زینب بنت جحش با هشت کس دیگر از کبار صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن و عقبه بن غزوان و واقد بن عبدالله تمیمی و غیرهم بقصد و در سریه عبدالله بن جحش مسمی بامیر المومنین شد و آنان گویند که اول کسیکه مسمی بامیر المومنین شد امیر المومنین عمر بن الخطاب است آن معنی دارد که از جمله خلفاء اول کسیکه ملقب باین لقب گشت وی رضی الله عنه بود بر سبیل معنی لغوی و اصطلاحی که میباشد و آورده اند که آنحضرت نامه نوشته بود و بوی سپرد و امر کرد تا دو روز این نامه را مخوان و چون دو روز بگذرد و بخوان خدا داند که در انخطای نامه دو رفته چه حکمت بوده با کمال عبدالله

بن جحش عبداللہ را خواندہ بران عمل کرد مضمون این نامہ این بود کہ سیر کن بنام خدای عزوجل
چون بنزدیک بیا اصحاب خود تا از نامی کہ در بطن نخلہ کہ نام موضعی است فرود آئی و در انجا مترصد کاروان قریش
باشی و باید کہ ہیچ کس را باکراہ با خود نبری ہر کہ خواہد بیاید و ہر کہ خواہد باگردد چون عبداللہ از مضمون کتاب
وقوف یافت بموجب فرمودہ متوجہ بطن نخلہ شد و سعد بن ابی وقاص و عتبہ بن غزوان کہ از جملہ ایشان
بودند شتر خود را کہ بران نوبت سوار میشدند گم کردند از عبداللہ رخصت طلبیدہ بطلب شتر رفتند
و تخلف نمودند و عبداللہ چون بطن نخلہ رسید در انمنزل مترصد کاروان قریش نشست ناگاہ قافلہ قریش
از جانب طائف بران موضع رسید و مویز و ادیم و دیگر متاع طائف باز داشتند و در قافلہ کفار
عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبداللہ و برادر او نوفل بن عبداللہ مخزومی بودند و آن
روز اول ماہ رجب بود و مسلمانان را اشتباہ شد کہ آخر جمادی الاخری ست پس تشاوری کردند کہ
مبادا ماہ رجب در آید و ہتک حرمت شہر حرام لازم آید پس بر سر اہل قافلہ ریختند و واقد بن عبداللہ
تمیمی تیری بر عمرو بن الحضرمی بزد و بکشت و حکم بن کیسان و عثمان بن عبداللہ را اسیر ساختند
و باقی ہمہ گریختند و تمام اموال آن قافلہ غنیمت شد و میگویند کہ این اول غنیمت بود در اسلام و اول اسیران
عثمان بن عبداللہ و حکم بن کیسان بودند پس عبداللہ بن جحش اموال را و اسیران را در خدمت رسالت
صلی اللہ علیہ وسلم آوردند و در روضۃ الاحباب گفتہ کہ اموال بر اصحاب قسمت کرد و خمس را بجہت آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم جدا کردند و ہنوز آیت خمس نازل نشدہ بود و چون مشرکان و یہود از صورت واقعہ
آگاہ گشتند زبان طعن بکشادند و گفتند کہ محمد و اصحاب وی ماہ حرام را حلال ساختہ و بخون ریختن و تاراج کردن
در شہر حرام امر کردہ و ہتک حرمت نمودہ پس آنحضرت حکم اموال اسیران را موقوف داشت و فرمود
ہیچ آفریدہ دران تصرف نکند بہ عبداللہ بن جحش فرمود من شما را نگفتہ بودم کہ در ماہ حرام قتال نکنید
و سر زنش نمود بران و دیگر مسلمانان نیز سرزنش پیش آمدند چنانکہ عبداللہ و تمامہ اصحاب بہ ملول گشتند
و انکار و خویشتن پشیمان شدند ہر چند از روی اشتباہ و التباس کردہ بودند و گمان بردند کہ حضرت حق تعالی
بر ایشان غضب خواہد کرد و امید بستند کہ توبہ کند بر ایشان و در گذرد تا این آیت نازل شد یسئلونک
عن الشہر الحرام قتال فیہ قل قتال فیہ کبیر و صد عن سبیل اللہ و کفر بہ و المسجد الحرام و اخراج اہلہ منہ اکبر
عند اللہ و الفتنۃ اکبر من القتل الآیۃ و حاصل مضمون این آیہ آنست کہ میفرماید کہ نعم قتال در شہر حرام

گناه است وگناه بزرگ است ولیکن آن گناهان که از شما ای کافران بوجود آمده از منع مصرف مردم از اسلام
وطاعات که موصل است بخدا و کفر ورزیدن بخدا و بازداشتن او مسجد حرام و بیرون آوردن پیغمبر و مسلمان
ازین مسجد بزرگتر است از خطای که اهل سریه کردند وان نیز نه بعمد بظن و اشتباه و التباس بود و نهایتی که
شما از ارتکاب آن کرده اید از شرک و اخراج بزرگتر و سخت تر است از قتل ابن حضرمی و اسارت کیسان پس شما
بچه روی تغیر و تشنیع بر ایشان میکنید و درین نوعی از اعتذار است از مسلمانان پس بیرون آمدند عبد الله
بن جحش از غم و سرور نمودند یاران و قسمت کرد آن حضرت آن مال را که موقوف داشته بود و قبول کرد خمس را
و رد باقی را که قسمت کرد و آنرا همراه قسمت غنایم غزوهٔ بدر که بعد ازین واقع شد و بعد ازین اهل مکه جهت آمدن
برای اسیر خود حکم و عثمان فدیه فرستادند تا ایشان را خلاص گردانند آن حضرت فرمود که تا آن دو یار من که
سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که بطلب شتر گم شده بدر رفته اند بسلامت نیایند ایشان را نمی گذارم و ایشان
هنوز کما هل سریه بمدینه باز گشته نیامده بودند چون آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت کرد و وی مسلمان
شد و نیک شد اسلام او و اقامت کرد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا شهید گشت روز بیر معونه و
عثمان بن عبد الله لاحق شد بکه و در کفر مرد نعوذ بالله منها و اعظم وقائع در سال دوم از هجرت واقعهٔ غزوهٔ
بدر است که آنرا غزوهٔ بدر کبری و بدر عظمی نیز گویند و بدر نام قریه مشهور است منسوب به بدر بن مخلد بن نضیر
بن کنانه که نزول کرده بود در انجا یا ببدر بن الحارث که حافر چاه او بود و بعضی گویند بدر بمعنی چاه پیری است که در
انجا بوده و تسمیه کرده شد آن بچاه بدر از جهة استدارات آن یا از وسعت دائره و صفاء آب وی که بدر در وی
می نمود و بود این غزوه اعظم غزوات و ازوی بود ظهور عزت و شوکت دین و بوی مشرف و تابان گشت
روی اسلام و دست داد یوم الفرقان که فرق کرد میان حق و باطل یوم التقی الجمعان که جمع شدند
مسلمانان و کافران در وی و عزیز گردانید حق تعالی از وی اسلام را و اهل آنرا و شکست و پایمال ساخت
و خراب کرد بنای کفر را با وجود قلت عدد مسلمان و کثرت اعدای دین با بسازها جنگ و خیل و
اسباب خیلا و تکبر پس عزت داد خدا تعالی رسول خود را و قوی گردانید دین خود را و سفید گردانید روی
جاه و جلال او را و روسیاه کرد و خرب شیطان را و سیاه گردانید بهیم او را و دست نهاد بر بندگان مسلمان
و گفت لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة تا بدانند که نصرت از پیش خداست نه بکثرت عدد و قلت عدد و به الصلاح
عند الله العزیز الحکیم و بود خروج آنحضرت برای این غزوه دوازدهم رمضان بر تمامی نوزده ماه و بعضی

بیشتر ما گفته و واقع شد قتال در هفتم روز جمعه از رمضان و بعضی گفته اند روز شنبه و مختلف
گردد در مدینه طیبه ابو لبابه انصاری را و بیرون آمدند بآن حضرت درین غزوه انصار و بیرون نیامده بودند
پیش ازین در هیچ غزوه و سبب قرار ایشان و بیعت عقبه آن بود که منع کنند ازان حضرت و نگاه دارند
او را از شر اعدا در دیار خود و نگذارند کسی را که تعرض کند بجال وی و بود عدد مسلمانان درین غزوه سیصد
و سیزده هفتاد و هفت از مهاجران و دویست و نهی و شش مرد انصار و آنها که در ملازمت آنحضرت بودند
سیصد و پنج نفر هفتاد و کس از مهاجرین و باقی از انصار و هشت نفر دیگر بودند که بنا بر عذری حاضر نبودند حضرت
سهم ایشان را از غنیمت آن داد و اهل سیر ایشان را اهل بدر شمرده اند سه مهاجرین عثمان بن عفان که بسبب
بیمارداری زوجه خود رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم با مر آن حضرت در مدینه ماند و طلحه و سعید
بن زید که بتجسس قافله مشرکان رفته بودند و پنج از انصار که نام ایشان در کتب سیر مذکور ست و بود
با مسلمانان جمعه اسپ و هفتاد و بعیر و شش زره و هشت شمشیر و میرسد بهر دو ده یا سه کس از مسلمانان
راشتری که سوار میشدند بنوبت بران و بود شریک آن حضرت علی مرتضی و زید بن حارث چون نوبت
پیاده شدن حضرت میرسید میگفتند تو سوار شو یا رسول الله ما در رکاب تو پیاده میرویم میفرمود نه نیستید
شما قوی تر از من نیستم من بی نیاز تر از شما از اجر و با مشرکان هزار یا نهصد یا پانصد و پنجاه مرد جنگی و
قریبی از هزار کم و از نهصد زیاده بود با ایشان صد اسپ و قصد بعیر زیاده شوکت و کروفری و خیلا و تکبری
و ساز و سامانی که داشتند و بود سواران بلکه پیادگان ایشان اکثر زره پوش و بودند اکثر همراه ایشان زنان
مغنیه و آلات طرب و بر سر هر آبی که میرسید نفر و دو می آمدند و جواری مغنیات دف میزدند و سرود گویان
زبان بطعن اهل اسلام می کشادند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و هر روز نه یا ده شتر
نحر میکردند و بود وقوع واقعه بدر بی قصد از مسلمانان و بی میعاد و بود قصد آنحضرت و مسلمانان نگر
تعرض قریش و قافله ایشان قافله عظیم بود که از شام می آمد و با موال قریش دران بود و امیر قافله
ابو سفیان بود که در سی سوار از شام می آمد و عمرو بن عاص نیز با وی بود تا چون قریب به بدر رسیدند
خبر برسول خدا صلی الله علیه وسلم رسید گفت یا اصحاب که قافله می آید که اموال کثیر با و ست و عدد
اعدای قلیل ست پس بیرون آمد بسوی آن شاید که سازگار شد شما را خدای تعالی بآن و در روایتی
آمده که دعا کرد آنحضرت و فرمود خدایا نمایا وه از ایشان سوار گردان ایشان را و گرسنه از سیر گردان

ایشان را دور نبود اندکسوت ده ایشان را دفتیر اند تو نگر گردان ایشان را از فضل خویش پس
باز گشت بهیچ کس ازان سفر الا کاورا شتران وجاها وطعامها واموال بسیار بدست افتاد و شاد
آنحضرت طلحه بن عبید الله وسعید بن زید را تا تفحص اخبار قافله نمایند پس ایشان تحقیق اخبار نموده
بمدینه معظمه باز گشتند وچون ابو سفیان بآن موضع رسید از مردم آنجای پرسید که هیچ خبری از
محمد یان و جاسوس ایشان دارید گفتند دو شتر سوار در فلان موضع فرود آمده بودند رو در حلت کردند
ابو سفیان بآن موضع آمد پس از نهتهای شتر انزاد یدآنها را البته گافته ریزهای خسته ای خرما دران یافت
گفتند والله این شتران علف تمر تیرب خورده اند و غالب آنست که اینها جاسوس محمد اند پس از راه گشت
و بدر را بسیار خود گذاشته از راه ساحل بکله توجه نمود و تعجیل تمام رفتن گرفت وچون توجه آنحضرت و
صحابه وی شنید ضمضم بن عمرو غفاری را بمکه فرستاد تا با اهل مکه خبر رسانید که محمد قصد اموال بهر نوع که توانید
زود خود را بقافله رسانید و اموال خویش را حمایت نمائید پس ضمضم بن عمرو بسرعت تمام خود را بمکه رسانید
وخبر دار گردانید چون ابو جهل لعین این خبر شنید گفت محمد و اصحاب خیال کرده اند که این کاروان عمرو
بن الحضرمی ست والله نخنین نیست آورده اند که پیش از وصول ضمضم عاتکه دختر عبد المطلب عمه ابی
دید که شتر سواری آمد و در موضع الابطح بایستاد و آواز بلند گفت ای جماعت قریش بشتابید و بجشتن گاه
خود بیائید وچون خبر بخواب با بو جهل علیه اللعنه رسید بعباس گفت ای ابو الفضل این زن در میان
شما کی پیغمبر شده گفت راضی نیستید تا بیکدیگر دروغ شما دعوی نبوت کنند که این زن شما نیز دعوی کند
سه روز دیگر صبر میکنم اگر اثری بر وفق وی مترتب نگشت چیزی بنویسیم و بر اطراف و قبائل بفرستم کر شما
ای بنی هاشم دروغ گوی ترین عرب اید و از ضمضم غفاری نیز آورده اند که گفت در وقت جدا شدن
از قافله توجه بمکه در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی بخون مالامال میرود وچون بیدار شدم از فهم
آن فرو ماندم مصیبتی عظیم خواهد رسید و گویند که بنی هاشم از ین خواب ضمضم بغایت مسرور و خرم شدند که کفار
است بر صدق رویای عاتکه پس اهل مکه بشتاب بکار سازی خویش کردند و مقرر ساختند که از هیچ کس
که در مکه بکاری می آیند یکی بیرون آید یا از جانب خود کسی را بفرستد و از روسای قریش هیچ کس توقف
نکرد و تخلف ننمود مگر ابو لهب و بجای خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیه بن خلف جمحی
نیز نمیخواست که از مکه بیرون رود بجهت آنکه بوی رسیده بود که وقتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بسعد بن معاذ رضی اللہ عنہ خبر دادہ بود کہ امیہ بن خلف را یاران من خواہند کشت و خبر آنحضرت مر
نفیر قریش بی شک صادق بود پس ابوجہل نزد وی آمد و گفت ای ابو صفوان تو سید اہل وادی و چون
مردم بدانند کہ تو تخلف کردہ ہمہ تخلف میکنند و ہم بہم نمیرسد چندان مبالغہ کرد کہ راضی شد پس گفتن
در روایتی آمدہ کہ ابوجہل علیہ اللعنۃ نذر کرد فوق کعبہ ای اہل مکہ زود زود شوید و برآئید و گرد آرید اموال خود و
کاروان خود را اگر بر سند پیش از شما اصحاب محمد فلاح مبادا شما را ہرگز پس بیرون آمدند ہزار کس از مردان
جنگی و میر قتند بصد کروہ فر و غرور تکبر با ساز و سامان و آلات غناء و ملاہی چنانکہ مذکور شد پس جبرئیل علیہ السلام
آمد و آنحضرت را از برآمدن قریش خبر کرد پس آنحضرت روی مشاورت با اصحاب آورد و فرمود خدا تعالیٰ
وعدہ کردہ شما را یکی از دو طائفہ را یا کاروان را یا قریش را و بود کاروان محبوب تر نزد اصحاب و گفتند
با آنحضرت چرا ذکر نکردی تو ما را قتال را تا آمادہ میشدیم ما برای آن و ساز میکردیم آنرا فرمود آن حضرت
کاروان گذشت بر ساحل بحر این ابوجہل است روی آوردہ بشما گفتند یا رسول اللہ بگیر کاروان را
و بگذار قتال را پس در غضب آمد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم پس با بستا دابوبکر گفت سخن نخوب
گفت بپستر با بستا د عمر و گفت و سخن خوب گفت پس خوش آمد آنحضرت را سخنان ایشان و دعائے
خیر کرد ایشان را بپستر با بستا د سعد بن عبادہ و گفت نظر کن و فکر کن یا رسول اللہ و کار خود بگذار
آن کار را پس بخدا سوگند اگر میگفتی تو با عدان ابن تخلف نمیکنند از تو ہرگز ہیچ مردی از انصار پس
دعا بخیر کرد او را رسول خدا بپستر با بستا د مقداد بن عمرو گفت ما با تو ایم یا رسول اللہ ہر جا کہ روی نمیگوئیم
ترا چنانکہ گفتند بنی اسرائیل با موسیٰ او ہب انت و ربک فقاتلا انا ہاہنا قاعدون بلکہ میگوئیم او ہب
انت و ربک فقاتلا انا معکم مقاتلون سوگند بخدائی کہ فرستادہ است ترا بحق میرویم و جلادت می کنیم
با تو ہر جا کہ میروی اگرچہ تا برگ عماد میری و آن شہریست از شہرہای حبشہ پس تبسم کرد آنحضرت و دعا
بخیر کرد او را بپستر فرمود آنحضرت اشارت کنید شما بمن و مقصود عطای انصار بود و استمزاج و استکشاف
حال ایشان شراح در شرح این کلام گفتہ اند کہ چون انصار در وقت بیعت العقبہ گفتہ بودند ما بری آئیم
از ذمام تو یعنی از عہد تو تا بر سری تو دیار ما و چون بدیار ما بر سی تو در ذمام ما ئی منع میکنیم از تو ہمانرا
میکنیم ترا از ہر چیزی کہ منع میکنیم و حمایت میکنیم ازان چیز انفس خود را و اولاد و نسای خود را ازین سخن
بوی آن می آید کہ حمایت ایشان آنحضرت را مخصوص است تا آنکہ در مدینہ باشد و کسی از دشمنی او رنزد بوی

وحال آنکه آنحضرت در مدینه باشد وچون الان در مدینه نیست حمایت ایشان شامل حال شریف وی نباشد
واین احتمال عبارت است که موهم است بدان وکمال اشتیاق وهتکشاف حال ایشان ست والاظاهر
آنست که مراد ایشان آن بود که بعد از آمدن وتشریف آوردن تو بدیار ما همیشه در حمایت وخدمت تو
خواهیم بود پس گفت سعد بن معاذ که از اکابر انصار ست یارسول الله گویا ما را میخواهی باین خطاب
فرمود آری گفت معاذ انچنین نیست ما ایمان آورده ایم تبو وتصدیق کرده ایم ترا وشاهد ایم بر آنکه
هرچه آورده تو از نزد خدا حق ست ودادیم ترا بر ین تصدیق عهدهای خود را ومواثیق خود را بر سمع وطاعت
وفرمانبرداری پس رو یارسول الله هر جا که میخواهی سوگند بآن خدای که فرستاده ست ترا بحق اگر میروی
تو می درآری ما را در دریای می درآیم ما دران ونمیماند از تو یکمرد از ما وبرنمی آید ما را که ملاقی شویم بدشمن
ما از صابر انیم وصادقانیم نزد لقای دشمن وشاید که خدا تعالی نماید ترا از ما نزد لقای دشمنان آنچه روشن
وخنک گرداند چشم ترا پس ببر ما را هر جا که میخواهی پس مسرور شد آن حضرت باین سخن سعد ودر نشاط در آورد
او را این سخن وفرمود سیر کنید بر برکت خدا وبشارت باد شما را که فتح ونصرت شمار است بدرستی تحقیق خدا
وعده کرده است مرا یکی از ین دو طائفه یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا گویا من می بینم جای هلاک
کشتن گاه ایشان را اشارت کرد بجای کشته شدن کفار قریش در بدر گفت انس نهاد آنحضرت دست
مبارک خود را بر زمین وفرمود انیست کشتن گاه فلان وانیست کشتن گاه فلان انیست کشتن گاه
فلان پس بر دیکیک از کشتگان راپس در نگذشت از موضع درست آن حضرت صلی الله علیه وسلم

تنبیه

وگفته است صاحب مواهب از ابن سید الناس که در عیون الاثر گفته است که روایت کرده شده ایم
ما از طریق مسلم که این قول از سوربن معاذ روایت کرده شد از سعد بن عباده است اما معروف از سعد
بن معاذ ست ابن اسحق وغیر وی انچنین روایت کرده اند واختلاف کرده شده است در شهود سعد بن
عباده بدر را وذکر کرد او را ابن عقبه ونه ابن اسحق در بدریین وذکر کرده ست واقدی ومدائنی وابن کلبی
او را در بدریین انتهی نقل ست چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهم بن الصلت بن مخرمة بن المطلب
بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسپی نشسته می آید وبا او شتری ست میگوید عقبه وشیبه وابو الحکم
بن هشام وامیه وفلان وفلان کشته شدند بعد ازان کاروی بر گلوی شتر خویش زد وشتر را گذاشت
بهیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا که رشاشی از خون وی بانجا رفت این واقعه با بو جهل رسید

گفت این پیغمبرے دیگر است از بنی المطلب نمی دانند که مقتول کیست اگر چنانکه بهم رسیم کنم او را
فی روضة الاحباب از اینجا معلوم میشود که این ملعون سرگروه ملاعین همیشه گرفتار بود با بکار و استهزا
و نه دران نسبت ببارگاه نبوت دزود باشد که بداند و ببیند چنانکه بزبان پلید خود گفته است که زود باشد
که بدانند که مقتول کیست و کیست که معاذ و معوذ پسران عفرا او را مجروح ساخته بر خاک مذلت و خواری
بیند از زد ابن مسعود رضی الله عنه آمده بر سینه وی نشینند و سر مردار او را از تن ناپاک جدا سازد
نعوذ بالله من الشقاوة و آورده اند که ابو سفیان کاروانرا از محل خطر گذرانید و کسی نزد قریش فرستاد
که شما بجهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید کاروان خلاص شد باز گردید و متعرض محمد
نشوید صلی الله علیه و علی اله و صحبه وسلم و عاقلان و رای زنان ایشان که در مکه بودند منع میکردند و
از خروج عتبه و شیبه نیز باینجانب بودند و عداس نصرانی که غلام عتبه و شیبه بود و ایمان بحضرت
آورده بود نیز گفت که ای خواجهای من محمد رسول الله است بجنگ وی نروید و استقسام باز لام
که عادت مستمره ایشان بود نیز ازان ناهی و مانع بود اما همین ابوجهل خون گرفته سجد بود که ازان فتنه
هیچ متنبه نمی شد و گفت ما از معاودت کردن محمد باز نمی ایم و گفت بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا بدر رویم و سه روز
آنجا باشیم و شتران را بکشیم و عیش کنیم و شراب بخوریم و سرود بشنویم و ذوق کنیم تا آوازه عظمت و شوکت
ما باطراف قبائل عرب منتشر گردد و بعد ازین همیشه از ما بترسند و در بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال
یکبار آنجا جمع می شدند و این لعین را بزبان قال گفت و گویا بلسان حال می گفت که ما باز نگردیم تا بدر
رویم و فسق و فجور و فساد را با کفر و شرک جمع کنیم و بر خاک مذلت بخوابیم و بچهم رویم تا آوازه عاقبت و
شقاوت حال ما را در آفاق عالم تا روز قیامت دائم و باقی ماند و اهل عالم عبرت گیرند نعوذ بالله من
سوء العاقبة و ابو سفیان با وجود آنکه آمدن قریش را از مکه بجانب بدر منکر بود و منع کرد ایشان را از
آمدن چون قافله را بمکه رسانید بالفور باز گشت و خود را بسیاه قریش رسانید و در معرکه بدر زخمها خورده
بگریخت و در حین انهزام میگفت من هرگز منکرتر ازین مقام هرگز نشاهده نکرده ام بخدا سوگند که ابوجهل
مروی نامبارک ست بیتر از ستحال کرد آنحضرت از منزل که دران بود بجانب بدر و قریب بآن آمده
نزول کرد و قریش نزول بجانب دیگر کرده بود که در قرآن ازان باین عبارت ذکر کرده فرموده اذ انتم
بالعدوة الدنیا و هم بالعدوة القصوی و عدوه بمعنی شط وادی و دنیا از دنو بمعنی قریب از مدینه و

قصوی بعضی بعید از مدینه پس نزول مسلمانان در عدوه دنیا بود بجانب مدینه و نزول کفار در عدوه قصوی
بود بجانب مکه و در جانبی که نزول مسلمانان بود ریگستان بود که پایهای آدمیان و سمهای ستوران تا بزانو
فرو میرفت و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرده بود و در آن جانب که کافران نزول کرده بودند آبی بود و اتر اگر د
آورده و جاها کنده مسلمانان بعضی جنب و بعضی محدث صبح کرده پس در وسوسه انداخت ایشان را
شیطان و گفت شما گمان میبرید که بحقید و در میان شما پیغمبر خدا هست و شما دوستان خدائید و الان مشرکان
بر آب غالب آمده و شما از تشنگی بجان آمده و محدث و جنب شده و اعدای شما منتظر اند که شما از تشنگی ضعیف
شوید و قوای شما نیست گردد و در شما هر نوع که خواهند حکم کنند پس فرستاد خدا تعالی باران را که سائل شد
بآن وادی پس سیراب شدند و غسل کردند و وضو ساختند و خشتها از آب داوندها و مشکها را پر کردند و زمین که
ریگ بود محکم شد و سخت گشت و زمین کفار لای و گل شد و رفت وسوسه شیطان و اطمینان حاصل شد
و باین خبر میدهد بر قول وی سبحانه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان الآیه
و گویند آن حضرت با یاران خود در عرصهٔ بدر میگشت و دست مبارک بزمین می نهاد و موضع کشته شدن
و افتادن مشرکان تعیین میکرد و میفرمود این کشتن گاه فلان و فلان است و همه را تعیین میکرد چنانکه یک
و جب از آن تجاوز نکرد چنانکه سابق هم در تسلیه انصار فرموده بود آورده اند که سعد بن معاذ رضی الله عنه
گفت یا رسول الله عریشی برای تو راست کنیم که تو در آنجا باشی و عریشی خانه که در بستانها از چوب و برگ
بسازند و در سایهٔ وی آسایش نمایند و اکثر از برگ و چوب خرما سازند و در نهایه گفته العریش کل ما یستظل به
و آنحضرت در باب مسجد شریف خود چنانکه در بعضی روایات آمده است فرمود پروردگار تعالی مرا امر کرده
که عریشی بسازم مانند عریش موسی و مسجد شریف نیز در ابتدای حال از چوب و برگ خرما بود و آمده است
که سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند و حراست و محافظت آن حضرت میکردند و نیز
آمده که گفت سعد بن معاذ که یا رسول الله تو در عریش باشی و رکاب ترا نزد تو مهیا دارند و ما بجنگ
مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد فبها و اگر صورتی دیگر باشد تو بر رکاب خویش سوار شوی
و بیاران ما که در مدینه اند ملحق شوی که ایشان مردم دوستی اند از ما کم نیستند و ایشان اگر میدانستند که قضیه
بجنگ خواهد انجامید از تو جدا نمیشدند و امروز غایت اخلاص و مهواداری بجای آوردند رسول خدا
مر سعد را دعای خیر گفت پس عریش ساختند و الان در موضع عریش مسجد بنا کرده اند چنانکه در موضع

دیگر در محال آثار شریف مساجد مبنی است پس لشکر کفار پیدا شد نا آنحضرت چون ایشان را دید دعا کرد و
فرمود یا رب اینک قوم قریش با خیلاء و تکبر رسیدند و میخواهند که با تو و رسول تو جنگ کنند خدایا منتظر نصرت
ام که با من وعده کرده و لشکر مسلمانان نیز بر آمد و گویند که قریش کی از لشکر باین خود را فرستاد تا لشکر
اسلام را نظر کند که چند است وی سواره برگرد مسلمانان جولانی کرد و گفت سیصد مرد باشند کمر و بیش و اطراف
و جوانب را نیز ملاحظه کرد و هیچکس را ندید و گفت فالای گروه قریش دیدم هلا یارا که بر سیدار و منا یارا بینه
مرگها را و می بینم شتران یثرب را که هر قاتل بار ایشان است یعنی جنگ کردن با ایشان سبب هلاک شماست
چون شما کشته شوید پس ماندگان را چه زندگانی بود سلامتی شما را آنست که برگردید و جنگ نکنید حکیم بن حزام
که دران وقت در میان کفار بود چون این سخن بشنید نزد عتبه رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ
و پیشوای قریشی میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر تو باز ماند عتبه گفت ای حکیم چه باید کرد گفت آنکه مردم را
باز گردان گفت قبول کردم و گفت نزد ابن الحنظلیه یعنی ابو جهل برو و بگو هیچ میتوانی که برگردی و گردانی
مردم را پس نزد ابو جهل رفتم و پیام عتبه را رسانیدم ناگاه ابو جهل نیز پیدا شد و با عتبه گفت انتفخ سحرک
یعنی برباد شد شش تو و این کنایتیست از جبن و بد دلی عتبه گفت نزد یکست که معلوم شود که شش کیست
برباد شود و روایتی آنکه طعنه با بو جهل گفت مرا سر زنش میکنی ای زرد کننده و بزرگ گوینده که ابو جهل
لعنة الله علیه بر نشستگاه خود بر صی داشت و بزعفران ازرنگ میکرد و چون لشکر اسلام جمع آمد تا صفوف
صفوف کرد و فرمود که تا من نگویم حمله بر اعدا نکنید و اگر نزدیک شوند شما تیر باران کنید و لیکن بصرفه
بیندازند تا تیر تمام نشوند و در بعضی حکایتی غریب نادر ذکر کرده اند که چون آنحضرت صفوف اصحاب خود
راست میکرد و چوبی در دست داشت بر سواد بن غزیه که صحابی بود خوش طبع خوش فهم گذشت دید
از صف پیش آمده بود خنجر آن چوب را بر سینه وی زد و فرمود استو یا سواد برابر شو راست ای سواد گفت
یا رسول الله ضربی موجع بر من زدی و خدا یتعالی ترا بحق فرستاد عدالت و انصاف بدست تست
مرا قصاص ده رسول خدا صلی الله علیه وسلم جامهٔ خود را از سینه مبارک خویش دور گردانید و
فرمود قصاص بگیر سواد فی الحال روی خود را بر سینه مبارک آنحضرت نهاد و بران بوسه داد حضرت
فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله این آخر وقت منست و همین ساعت کشته می شوم
خواستم که در آخر عمر بدن من بدن مبارک تو بر سد حضرت او را دعای خیر کرد صلی الله علیه وسلم

پس اول کسیکه از لشکر کفار بیرون آمد عتبه بن ربیعه و ولید بن عتبه بود و مبارز طلبیدند و از لشکر مسلمانان نیز سه کس برآمدند عوف و معاذ پسران حارث و عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند شما چه کسانید گفتند ما قومی از انصاریم گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابناء اعمام خود را میخواهیم دیگی از ایشان ندا کرده که یا محمد بیرون آر اکفاء ما را از قوم ما پس فرمود بعبیده بن الحارث و حمزه و علی برخیزید و با ایشان مبارزت نمائید پس آن هر سه برآمدند و میان ورآمدند پس گفتند شما اکفاء گرامید پس مبارزت کرد عبیده و اسن قوم بود و عمر وی از هشتاد گذشته بعتبه مبارزت کرد و حمزه شیبه و در زوایتی بعکس آمده و مبارزت کرد علی با ولید بن عتبه پس کشت علی ولید را و قتل کرد حمزه مبارز خود را و در افتادند عبیده و مبارز او بدو ضرب پس واقع شد ضربه در زانوی عبیده و میل کردند حمزه و علی نیز مبارز عبیده را و اعانت کردند او را بر قتل وی و برداشته آوردند عبیده را نزد آنحضرت و میراحت مغز از ساق وی گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو شهیدی همانا که پرسیدند وی بجهت آن بود که مکث کرد و با الفعل جان نداد و فقها را درین صورت اختلاف است کما ذکرنا فی کتب الفقه و حین بازگشتن از بدر در وادی صفرا یا در روحا وفات یافت و در همانجا مدفون شد رضی الله عنه و معوذ و معاذ دو برادر بودند پسران عفرا که جستند ابی جهل را چون بدیدند او را مانند دو جرع از جای خود جستند و او را بضرب شمشیر زدند تا بیفتاد تا بیفتاد معاذ می گوید که من زخمی زدم بر ابو جهل که ساقی وی جدا شد و فکر میرید ابو جهل بر من زخمی زد که دست من از دوش جدا شد چنانکه از پهلوی من آویخته شد و با وجود آن جنگ میکردم آخر به تنگ آمدم و آن دست را در زیر پای خود آوردم و از پهلوی خود جدا ساختم بعد ازان معوذ بن عفرا ضربی زد بر ابو جهل و بیفگندش ولیکن هنوز اندکی رمقی مانده بود و آورده اند که ایشان هر دو پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدند و خبر کشته شدن ابو جهل رسانیدند فرمود کدام یکی از شما او را کشته است هر یکی مدعی آن بود که من کشته ام فرمود شمشیرهای خود را پاک کرده اید گفتند نه پس در شمشیرهای ایشان نگاهی کرد و فرمود شما هر دو کشته اید فرمود سلب او از معاذ باشد و آورده اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان عثمان بن عفان زنده بود و قاضی عیاض ازین وهم آورده که آمد معاذ نزد آنحضرت و آویخته بود دست وی بجلد وی پس انداخت آب دهن مبارک خود را بر وی پس چسپید ببدن او و بهتر نیست بعد ازان تا زمن عثمان رضی الله عنه

معوذ هم در روز بدر شهید شد و گفته اند که حکم آن حضرت صلی الله علیه وسلم بسلب مر معاذ را بسبب آن بود که وی نخست سست کرد او را بجراحت اگرچه هر دو شریک بودند در جرح و فرمودن آن حضرت کلاکما قتله از برای خوش کردن دل دیگر بود از این حیثیت او را مشارکت است در قتل وی والا قتل شرعی که متعلق است بوی استحقاق سلب و آن استحسان و اخراج از حد امتناع است یافته نشد مگر از معاذ پس شریک شد او را معوذ معلوم گشت بنظر بمیقعهای ایشان پیشتر یافت او را ابن مسعود و حال آنکه وی در وی رمقی بود پس بریده سر او را چنانکه در احادیث صحیحه آمده است که پرسید آنحضرت کیست که برد و از ابو جهل خبری آرد پس رفت ابن مسعود و یافت او را که زده اند او را پسران نصار سر وکرده اند پس نشست ابن مسعود بر سینه پر کینه وی و گرفت ریش ناپاک او را و گفت ابو جهل تو می آخر اک الله باعد الله ابو جهل گفت زیاده بر این نیست که مردی را قوم او کشتند کاشکی مرا کسی غیر دهقان کشتی و مراد به دهقان انصار و اشت که اهل زراعت بودند و گفته اند که اگرچه ابو جهل را فرعون این امت خوانده اند اما بدتر از فرعون بود زیرا که فرعون چون غرق میشد دانست که بد کرد و معترف شد و انصاف داد و این بدبخت تا دم آخر در چنین حال که خار و زار افتاده بود تکبر و رزید لعنة الله علیه پس ابن مسعود سر شوم او را بریده بحضرت آورد پس فرمود آن حضرت الحمد لله الذی اخزاک یا عدو الله و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی نصر عبده و اعز دینه و فرمودمات فرعون هذا الامة در روایتی آنکه سجده شکر بجا آورد و از اینجا است که بعضی فقهای قائل شده اند باستحباب سجده شکر بحدوث نعمت متجدده و دفع بلیه مکروهه و علما را اختلاف است در مشروعیت سجده خارج صلوة و رای سجده تلاوت مثل سجده شکر و سجده مناجات جمهور علمای حنفیه قائل نیستند بآن و آنچه درین حدیث آمده است مراد سجده نماز میداند و در حدیث نیز بروایتی آمده که دو رکعت نماز گذارد و هم روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون تراحف مردم در حرب مشاهده کرد و کثرت کفار و قلت اصحاب خود را دید بقبله آمد و دی بقبله آورد و دست بدعا برداشت و مشغول شد بسوال و مناجات پروردگار و بنود باوی در عریش جز ابو بکر صدیق رضی الله عنه و طلبید از حق فتح و نصرتی که وعده کرده بود و گفت خدایا وفا کن بوعده ات که کردی با من و گفت خدایا اگر هلاک میکنی این گروه اهل اسلام را عبادت کرده نمی شود ترا بر روی زمین و چندان مبالغه کرد و الحاح نمود در دعا که ردا از دوش مبارک وی بیفتاد ابو بکر رضی الله عنه برداشت و بر دوش آنحضرت انداخت

وگفت یارسول الله بگذار سوال والحاح را وبس ست که طلب کردی از پروردگار خویش
قریب است که وعدهٔ خود را باتو راست گرداند و در رویتی آمده که آن حضرت دو رکعت نماز گذارد و
وابوبکر در جانب یمین او و هم در نماز دعا کرد و گفت خداوندا فرو نگذار مرا و بسر بر وعدهٔ خود را و از علی رضی الله
عنه آمده که گفت قتال میکردم روز بدر و هر بار می آمدم بران حضرت و عریش و میدیدم او را که میفرمود
در سجده و یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و آمده است که بود آنحضرت در عریش با صدیق ناگاه گرفت
آنحضرت را خواب سبک پس بیدار شد تبسم و فرمود یا ابابکر بشارت خدا اینک آمده جبرئیل علیه
السلام عنان اسپ خود را گرفته و بر دندانهای پیش وی غبار نشسته و بیرون آمد از عریش تحریص
کنندهٔ مردم را بر جنگ و فرمود هر که بکشد کافری را سلب آن کافر او را باشد و بدان خدا که بقای محمد
در دست قدرت اوست که جنگ نکنند با ایشان امروز هیچ مردی بطلب ثواب و رضای حق پس کشته شود
مگر آنکه باشد او را بهشت جاودان عمیر بن الحمام رضی الله عنه خرمای چند در دست داشت و میخورد
و گفت خوش خوش میان من و در آمدن بهشت واسطه نماند مگر آنکه کشته شوم بر دست ایشان پس
خرما از دست انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ کرد و شهید شد علیه الرحمة و رضوانه الاحباب
از حدیث مناشدت و سوال والحاح آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دعا همین مقدار ذکر کرده و دیگر
کلامی است طویل عرشراح را که اشکال آورده اند که چگونه روا باشد که اقدام کند ابوبکر بر امر کردن آنحضرت
را بباز داشتن از اجتهاد و الحاح در دعا و سوال و تقویت کند رجای او را و تثبیت نماید یقین او را
و حال آنکه مقام رسول خدا صلی الله علیه وسلم احمد و ارفع و اجل و اعلاست و یقین صلی الله علیه وسلم
فوق یقین همه است و جواب داده اند بوجوه سهیلی گفته که صدیق رضی الله عنه دران ساعت در مقام
رجا بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مقام خوف و شهود آنکه پروردگار تعالی و تقدس میکند هر چه
میخواهد و تر سید که عبادت کرده نشود حق تعالی پس آن خوف وی عبادت شد و کمال بود نه نقص و خطا
گفته که تو هم نکند هیچ یکی که ابابکر فوق بود پروردگار تعالی و تقدس ازان حضرت صلی الله علیه وسلم
در آنحالت بلکه عالم و باعث مر آنحضرت را بران شفقت بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود پس مبالغه
کرد در توجه دعا و الحاح و تهال تا ساکن گردد و آرام گیرد و ثبوت و قوت پذیرد قلوب ایشان زیرا که
امید است که دعا و سوال وی مستجاب و قبول است پس چون گفت مر او را ابوبکر آنچه گفت باز آنحضرت

در راست

وی دانست که مستجاب شد دعای او از جهت آنچه یافت ابوبکر در نفس خود از قوت و طمانیت لهذا تعقیب
کرد آنرا بقول خود سیهزم الجمع ویولون الدبر یعنی آنحضرت دران حال در مقام خوف و آن اکمل حالات
صلوٰة است و جائز بود پیش آنحضرت که واقع نشود نصر در انروز زیرا که وعدهٔ او منصر نه بود معین دران
واقعه و دران روز بلکه وعدهٔ او مجمل بود گفت خطابی این است آنچه ظاهر میگردد و اینکه فرمود که عبادت
کرده نمی شوی تو از امروز زیرا که دانست آن حضرت صلی الله علیه وسلم وحی خاتم النبیین ست پس اگر
هلاک گردد وی و هر که بادی است درین هنگام مبعوث نمیگردد هیچ یکی که دعوت کند بایمان و عبادت
و شدت اجتهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مشقت وی در دعا از جهت آنکه دید مسلمانان خوض میکنند
در غمزات موت و ملایکه ایستاده اند در قتال خواست که خود نیز اجتهاد کند در جهاد و جهاد بر دو نوع است
جهادی است بسیف و جهادی است بدعا و سنت است که باشد امام و رای جند و قتال نکند همراه
ایشان پس همه در جهاد اجتهاد بودند و نحو است آن حضرت که در راحت باشد ازین دو اجتهاد نقل
کرده ست اینهمه را صاحب مواهب لدنیه قتال و در نجا کلامی است مناسب مقام که سید احمد زروق
که از محققین علمای صوفیه و از مشاهیر مشایخ مغرب ست ذکر کرده که یکی از رعایت ادب مقام ربوبیت آنست
که با وجود وثوق بصدق وعده سبحانه تعالی واجب ست اعتقاد آنکه واجب نیست هیچ حق بر وی تعالی و اعتبار
این دو اصل و دو قاعده و تطبیق میان آنها نزد تعارض واجب طریقه ایمان است پس اگر وعدهٔ
اجابت در وقت معین نیست فلا اشکال و اگر بالفرض در وقت معین نیز شده باشد و اجابت آن
موعود در آن وقت وقوع نیابد نیز در صدق وعده در شک و تردد نیفتد از آنکه تواند که وقوع وعده معلق
باسباب و شروطی باشد که دانای مطلق غرشانه بعلم آن مستاثر و مخصوص باشد و بنده را بران اطلاع ندهد
ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و بر وی تعالی واجب نیست که هر چه در علم اوست از قیود و شروط بیان
فرماید و بنده را بران اطلاع بخشد بسا که حکمت بالغه وی اقتضای سر کتمان کند بحکمت ابقای سطوت
ربوبیت و در نظر بنده و استقبال احکام عبودیت بر وی چنانکه تادب کرد ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه صلوات
الملک الجلیل که اول بقوم گفت ولا اخاف ما تشرکون نه بجهت جزم و قطع بوعدهٔ حق بعدم خوف رسل
و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین پس ازان استثناء کرد و فرمود الا ان یشاء ربی شیئا بسبب
رجوع باتساع علم باری تعالی و عدم اطلاع بنده و احاطهٔ وی بعلم حق پس گفت وسع ربی کل شیء علما

از برای دفع توهم عدم وثوق بوعدهٔ صادق و تحقیق نظر باتباع علم و تعالی یعنے اینکہ مستثنا کردم نہ از انجہت کردم کہ در وعدہ کہ بعدم غلبہ و تسلط اعدا بر رسل کرد وثوق و تعین ندارم بلکہ بجہت نظر باتباع علم حق و قیام بحق ادب در حضرتش و ازینجاست کہ گفتہ اند کہ خوف انبیا و بشران بجہت خوف بحکم لا ابالی است نہ بجہت عدم وثوق بوعد کریم متعالی فافہم و ہمچنین شعیب علیہ السلام با قومش گفت وما یکون لنا ان یعود فیہا و ہرگز نبود و نسزد کہ ما در ملت شما کہ کفر است در آییم باز فرمود الا ان یشاء ربی وسع ربی کل شیء علما چنانکہ تقریر یافت و ہم ازینجہت نظر و رجوع باتباع علم باریتعالی بود کہ سید رسل صلی اللہ علیہ وسلم در روز بدر گفت اللہم ان تلکت ہذہ العصابۃ لن تعبد علی وجہ الارض و در غار ابو بکر صدیق بر سروی صلے اللہ علیہ وسلم آمد گفت خل یا رسول اللہ مناشدتک ربک فان اللہ منجز لک ما وعدک امام ابو عابد غزالی رحمہ اللہ علیہ میفرماید اول یعنے حال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتم و اکمل است یعنی توہم نکنی وچہ گنجایش آن توہم است کہ کمر وثوق و یقین ابو بکر صدیق بصدق وعدہ حق پستر از رسول خدا بود صلی اللہ علیہ وسلم حاشا نظر آن حضرت در مقام تادب و نظر باتباع علم حضرت عزت و خوف لا ابالیت جل شانہ بود و اینمقام اعلی و ارفع و اتم است در معرفت صفات حق و ملاحظہ حقیقت و نظر ابو بکر بظاہر حکم شریعت بود کہ در صدق وعدہ حق واقع است و ہمچنین وعدہ کرد حق جل و علا در روز احد و احزاب و حنین و دخول مکہ و پنہان داشت شرط آنرا و ورود مثل اینمعنی در احوال انبیا صلوات اللہ و سلامہ علیہم اجمعین در حالت نزول بلا د جہاد با عداء واقع است و سرہمان ست کہ گفتہ شد و بالجملہ چنانکہ عدم اتہام حق سبحانہ و در وعدہ کریمش واجب است ہمچنین در فعل حکمتش نیز لازم و ہمہ از نزد اوست اول بحکم بر حکمتش بر دیگر بحکم قہر و در ہر دو ہم قہر است و ہم بر مقام معرفت و حال مقربان بارگاہ عزت نیست کہ لا یسال عما یفعل و لا یعرض علی ما یقول لفعل اللہ ما یشاء و یحکم ما یرید و آمدہ است کہ ہنگامی کہ تلاقی شدند ہر دو جمع یعنی مقابل یکدیگر ایستادند لشکر اسلام و لشکر کفار بر گرفت آنحضرت مشتی از سنگریزہ و بینداخت آنرا در روہای ایشان گفت شاہت الوجوہ زشت شد روہای پس باقی نماند ہیچ مشرکی مگر آنکہ در آمد در چشمان وی و ہر دو سوراخ بینی وے چیزی از ان سنگریزہا و روی با نہزام نہادند پس کشت خدا تعالی از صنادید قریش کسے را کہ کشت و اسیر کرد کسی را کہ

اسیر کرد از اشراف ایشان و صاحب مواہب گفتہ کہ قول حق سبحانہ و تعالی و ما رمیت اذ رمیت ولکن اللہ رمی نازل شدہ است در رمی آنحضرت روز بدر اگرچہ کردہ است آنرا روز حنین نیز چنانکہ بیاید انشاء اللہ تعالی و بتحقیق اعتقاد کردہ اند جماعہ کہ مراد با یہ سبب فعل است از عباد و اسناد او بپروردگار تعالی و گردانیدہ اند آنرا دلیل بر مذہب جبر و ابطال اسناد افعال بسوی عباد و این سخن غلط است از جماعہ کہ در فہم قرآن و اگر اینچنین بودی برای تخصیص بفعل رمی وجہی نیست مثل ما صلیت اذ صلیت ولکن اللہ صلی و ما صمت اذ صمت ولکن اللہ صام پس اگر مطرد گردانید این را در جمیع افعال عباد و طاعات و معاصی پس این ضلال صریح است و اگر مخصوص گردانید بافعال نبی صلے اللہ علیہ وسلم نیز غلط است بلکہ این مبنی ست بران کہ معجزہ فعل نبی نیست بلکہ فضل و رحمت کہ بر دست وی اظہار نمودہ بخلاف افعال دیگر کہ کسب این از بندہ است و خلق از خدا و در معجزہ کسب نیز از بندہ نیست پس معنی این آیہ اینست کہ ما رمیت اذ رمیت صورۃ ولکن اللہ رمی حقیقۃ و آن نیز مراد نیست کہ رمیت خلقا اذ رمیت کسبا زیرا کہ این نیز در تمامہ افعال جاری است و بعضی گویند کہ مراد آنست کہ مبدا رمی از تست ولیکن نہایت آن کہ ایصال اوست باعین ایشان از خدا است و نظیر این است قول و یعمالے فلم تقتلوہم ولکن اللہ قتلہم فافہم و باللہ التوفیق و روایت کردہ است ابن اسحق کہ قتال کرد عکاسہ بن محصن اسدی روز بدر بسیف خود پس بشکست سیف در دست وی پس آمد نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم پس داد او را رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم چوبکی کہ در دست وی بود و فرمود قتال کن بآن پس گشت آن چوب در دست عکاسہ شمشیر دراز قامت سخت پشت سفید آہن پس قتال کرد بآن تا آنکہ فتح کرد بر مسلمانان و نام کرد شد این سیف را حون پس ہمیشہ بود آن شمشیر در دست عکاسہ رضی اللہ عنہ و مشہور بود بآن مشاہد را بود صلی اللہ علیہ وسلم تا آنکہ کشتہ شد و بود آن شمشیر در دست وی و صل و از اعظم فضائل و خصایص غزوہ بدر حضور ملائکہ و قتال ایشان بود با مشرکان صاحب مواہب لدنیہ میگوید کہ بعضے گفتہ اند کہ قتال نکردند ملائکہ در غیر غزوہ بدر از غزوات و در ایام دیگر امداد بود اما قتال مخصوص باین غزوہ عظیم الشان است و باین تصریح کردہ است عامہ کثیر در تفسیر خود و گفتہ کہ معروف آنست کہ قتال ملائکہ نبود مگر در روز بدر بلکہ روایت کردہ است از ابن عباس کہ گفت قتال نکردہ اند مگر در روز بدر و گفتہ است ابن مزدوق کہ قتال نکردند ملائکہ در غیر

بدر بلکه حاضر میشد مدبر قول مختار از اقوال نزد بعضی علماء و از نهایه البیان فی تفسیر القرآن در تفسیر قول حق سبحانه
و یوم حنین آورده اند که اختلاف است در انکه روز حنین قتال کردند ملایکه یا نه در بخاری و قول اینست
و قول جمهور اینست که نکردند ولیکن رد میکنند این قول را حدیث مسلم در صحیح خود از سعد بن ابی وقاص که
در جانب یمین رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد دو مرد را که بود بر ایشان جامهای سفید که ندیدم ایشانرا
هرگز نه پیش ازین و نه بعد ازین یعنی جبرئیل و میکائیل علیهما السلام و قتال میکردند شدید قتال و ایضا
نووی در شرح صحیح مسلم میگوید که درین حدیث اکرام آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم بانزال ملایکه
برای قتال کردن با وی و بیان انیست که قتال ملائکه مخصوص نبود در یوم بدر و گفت نووی همین ست
صواب خلاف آنکسی که زعم کرده اختصاص آنرا بیوم بدر و نیز ازین حدیث معلوم میشود که مخصوص نیست
روایت ملایکه با نبیا و بلکه سیدند ایشانرا اصحابه و اولیا گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق و الیقین از
که ثابت شده است دیدن ابن عباس رضی الله عنهما جبرئیل را نزد آن حضرت نشسته در صورت مردی
و پرسید جبرئیل این کیست فرمود آن حضرت این ابن عم من ست گفت جبرئیل چرا اسلام نکرد بر ما
پس پرسید ابن عباس بعد از گذشتن این مجلس ازان حضرت که بود این مرد نشسته با تو یا رسول الله
فرمود جبرئیل گفت چرا اسلام نکردی گفت شرم داشتم و هیبت از جمال و جلال آن مرد بغم اگر گفته شود
که دیدن در صورت خاص مخصوص است با نبیا جای آن دارد و حق آنست که وحی مخصوص است
نه رویت ملک و الله اعلم اکنون آیات و احادیث که در باب قتال ملایکه روز بدر آمده نقل کنم قال
الله تعالی اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین بکسر دال یعنی متتابعین
آینده بعضی در پی بعضی و بر قرارت فتح آورده شده بعضی در پی بعضی یعنی فرستاد ایشانرا خدا یتعالی
این صفت چنین ست در سورهٔ انفال و در سورهٔ آل عمران ان یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلثة آلاف من
الملائکة منزلین و وجه توفیق آنست که مراد بالف آنهائکه بر مقدمه پا برساقه بوده اند با وجود داعیان
ایشان با آنها که قتال کردند هزار بودند اختلاف است در مقاتلان ایشان کذا قال ایضا و
بعضی گفته اند معنی آنست که الف ارداف کرد ایشانرا بثلثة آلاف یعنی فرستاد ثلثة آلاف را بعد از
الف پس اکثر مدد اقل شده و هم در سورهٔ آل عمران گفته بلی ان تصبروا و تتقوا و یاتوکم من فورهم هذا
یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین ای معلمین از تسویم یعنی اظهار سیمای شئی و علامت و اظهار آن

آیت آنست که خمسة آلاف نیامده بلکه وعده کرد پروردگار تعالی که اگر صبر کنید و تقوی ورزید و بیایند
و بریزند کفار بر شما علی الفور مددی کند پروردگار تعالی شما را به پنجهزار فرشته و در مواهب ازرقی بن ابی
آورده که گفت مدد کرد حق تعالی مسلمانان را بالف پس گشتند سه هزار پس گشتند پنجهزار و از ابو قتاده آورده که گفت مدد کرد
پروردگار تعالی روز بدر بخمسة آلاف و از نجا معلوم می شود که امداد حق تعالی بخمسة آلاف وقوع یافته است
و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مرویست که فرمود که در روز بدر بادی وزید که بتندی آن هرگز بادی
دیده نشده بعد ازان بادی دیگر وزید اند آن و بعد ازوی دیگر وزید اند آن پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملایکه دوم میکائیل با هزار دیگر سوم اسرافیل با هزار دیگر و از ابن
عباس آمده که گفت حدیث کرد مرا مردی از بنی غفار که پیش آمدم من و ابن عم من که مرا بود پس برآمدیم
ما بر جبلی که مشرف بود بر بدر و ما دران وقت از مشرکان بودیم انتظاری بردیم واقعه را که هزیمت کرا باشد
و غارت کنیم آنرا که هزیمت خورد ناگاه دیدیم که بر جبل بودیم که نزدیک شد ما را ابری که در وی آواز اسپان
می آمد پس بشنیدیم گوینده را که می گوید اقدم خیروم فلان ابن عم من برافتاده بپرده ازول وی شکست
و جان داد فی الحال و اما من نزدیک بود که هلاک شوم و لیکن ضبط کردم خود را و گفته اند که خیروم بفتح حا
مهمله و سکون تحتانیه فرای مضمومه نام اسپ جبرئیل است و اقدم بر وزن انصر و اکرم
هر دو خوانده اند و روایت کرده شده است که نزول کرد جبرئیل در یا لفصد و میکائیل در یا لفصد
در صورت مردان بر اسپان ابلق که بود بر ایشان جامهای سفید و بر سرها عمامهای سفید که فرو هشته
بودند اطراف آنرا میان کتفهای خود و گفت ابن عباس که سیمای ملایکه روز بدر عمامهای سفید و روز
حنین عمامهای سبز و از علی رضی الله عنه که سیمای ملایکه روز بدر صوف سفید بود و بود سیمای ایشان در
نواحی خیل ایشان و در بعضی روایات آمده که سیمای ملایکه روز بدر عمامهای سیاه بود و روز حنین
سرخ و در روایات سفید و سرخ و زرد و همه آمده ظاهر آنست که بعضی راجنان بود و بعضی را چنین
و ظاهر احادیث دلالت که ملایکه نموده میشدند در صورت مردان و در بعضی روایات آمده که مشرکان
آواز هیئة اسپان ملایکه می شنیدند و اسپ ازانی دیدند و چون مسلمانی ازانی کافری میرفت که ویرا بکشد
پیش ازان که بر سد وی دید که سرش بر زمین افتاده است و گفته اند که واقع نمی شد ضربة ملایکه تا
بدر مگر در سر یا در بند و این است تفسیر قول حق تعالی فاضربوا فوق الاعناق ای الرؤس و اضربوا منهم

کل بنان مفصل و بعضادی گفته فوق الاعناق ای المذابح او الرؤس و اضربوا منهم کل بنان ای الاصابع و در کشاف گفته مراد اطراف است یعنی بزنید رقاب ایشان را و اطراف ایشان را و گفته اند که نشناخته میشد کشندگان ملائکه بآثار سیاه در اعناق و بنان و از ابن عباس آمده که مردے از انصار در عقب کافرے میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سوارے که می گفت اقدام حیزوم نظر کرد دید که کافرے که پیش وی بود افتاده و روے او شگافته و بینی او شکسته پس انصاری نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و حال که مشاهده کرد عرض نمود و فرمود آن حضرت راست گفته که این جمله مدد آسمان سوم بود و نقل است که چون اهل مدینه مطهره اصحاب بدر را بعد از رجوع تهنیت میکردند ایشان میگفتند ای اهل مدینه ما را تهنیت از بهر چه می کنید که این فتح نه بزور قوت بازوے ما بود ما کافرانے دیدیم که سر از تن جدا شده و هیچ کس را نمیدیدیم که شمشیر بر ایشان میزد و کافران بر شمال تر بختی می افتادند دست و پاے بسیاری از ایشان را از تن جدا میکردیم این سخن بسمع مبارک خواجگانات رسید فرمود ملائکه بودند که این کار ها میکردند و مراد آن نیست که همه را این حال بود بعضے مبارزت و مقاتلت هم میکردند با اصحاب و بعضے را بضرب ملائکه سر از تن جدا شد چنانکه معلوم شد و بعضے را این چنین مشاهده آورده اند که چون خبر فتح آن حضرت و کشته شدن آن اشقیا بمکه رسید ابو لهب و کافران دیگر که در مکه بودند متعجب و متحیر شدند و چون ابو سفیان بن الحارث که ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده و در آن زمان بشرف اسلام مشرف نشده بود واقعه بدر گفته بمکه رفته بود ابو لهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم من چون رسیدیم ما با اصحاب محمد خشک جایی نیافتیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس با ایشان هیچ نمیتوانست کرد ابو رافع غلام عباس میگوید که من گفتم والله آنها ملائکه بودند ابو لهب از غایت غیظ و خشمے که داشت مشتے بر روی من زد و مرا بر داشت و بر زمین انداخت و بر سینه من نشست و لت میکرد و حال آنکه من مردی ضعیف بودم با او مقاومت نمی توانستم کرد ام الفضل زوجه عباس خبردار شد ستونی برداشت و بر سر وی زد ابو لهب خوار و ذلیل بخانه در دون رفت بعد از هفت روز بمرض عدسه بروی گماشته تا بمرد و بودند عرب که شوم می گرفتند آنرا پس از خوف عدوی هیچکس گردوی نمیگشت سه روز همچنان بماند

بعد ازان حمالان باجرت گرفتند تا ابد ابد پشتشان داز مکه مکرمه بیرون برند و گوری کنند و ویرا
در انجا انداختند و سنگ در گور وی انداختند و بر کردند و در مواهب از شیخ تقی الدین سبکی مے آرد
که گفت پرسیده شدم من از حکمت در قتال ملایکه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم با آنکه جبرئیل علیه السلام
قادر است که بردارد و هلاک گرداند تمامه کفار را بیک پر از بازوی خود گفت شیخ پس گفتم در جواب که
آن از برای آن بود که فاعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
باشند و ملایکه برای مدد و عون بودند و عادت مدد چنین باشد و در ینجا رعایت اسباب است که جاری
گردانیده است در بندگان خود و فاعل حقیقی همه اوست تعالی شانه انتهی گفت بنده مسکین شبهه الله
علی طریق الحق والیقین که اصل این سوال از عوام است که نظر بتدبیرات الهی و ترتیب اسباب عادیه
حکمتهای نامتناهی او جل جلاله و عظم کماله ندارند والا چرا نگویند چه حاجت بود در جهاد و قتال آنحضرت
و حق تعالی قادر است که بهلاک گرداند کافران را بقهر و جلال خود و محو گرداند آثار کفر و ضلال را بنور هدایت
و کمال خود و مدار ثواب و نوال و عذاب و عقاب و کمال کافران بر نیست دیگر اشیا که بعالم اسباب
او تعالی متعلق است و از حیطهٔ ضبط و حصر و احصاء و عد و بیرون است والله علیم حکیم و عدد مقتولان
بدر از کفار بهفتاد بود دیگر اسیر شدند و از مسلمانان چهارده کس بدرجهٔ شهادت رسیدند شش مهاجران
و هشت از انصار شش از خزرج و دو از اوس و توهم نکنند که کشته شدن جماعهٔ از مسلمانان قادح وعده
فتح و نصرت است زیرا که وعده در اعلاء دین و خواری و نگونساری کافران است و آن بروجه اتم حاصل
است و اگر ارادت الهی اعطاء فضیلت شهادت مر بعضے را رفته و حکمت و تعالی اقتضای آن کرده
قادح در مقصود نباشد چنانکه ابقای بعضے کفار و عدم اهلاک و استیصال کل منافی نیست و بیست چهار کس
ازان هفتاد و اشقیا و قریش که کشته شده بودند حکم کردکه در چاهے بدر که پلید بود و حیفا در وی
می انگندند انداختند و عادت شریف چنان بود که چون بر دشمنان غلبه یافتی و فتح کردی سه روز
دران عرصه مقام کردی و ینجا نیز کرد روز سوم امر کرد تا راحله شریف را مهیا کردند پس سوار شد و جمعی از اصحاب
رضی الله عنهم نیز همراه شدند و گفتند که مگر برائے کاری بر آمده است تا آمد بر بالای آن چاه که آن مردها
را در ان انداخته بودند پس ندا کرد ایشانرا بنامهاے ایشان و فرمود یا فلان بن فلان یا فلان بن فلان
و در بعضی روایات صحیح آمده که فرمود یا عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه یا ابا جهل بن هشام مثلا آیا شاد میگردانند شما را که فرمانبردار

میگردید خدا را و رسول خدا را اکنون که پرده برافتاد و عذاب خدا را دیدید یعنی آزرده میکنید مسلمانان
می بودند یا مراد بشادی اینجا غم و اندوه است بر طریقهٔ استعاره ضد مر ضد را و فرمود بدرستیکه ما تحقیق
حق یافتیم و عدهٔ که پروردگار ما کرده بود و آیا شما هم یافتید آنرا و در روایتی آمده که گفت بدخویشاوندان
بودید شما اسے در چاه افتادگان که تکذیب کردید مرا شما و تصدیق کردند مردم پس گفت عمر خطاب رضی الله
عنه یا رسول الله چه سخن میگئی با اجسادی که نیست دران ارواح فرمود آنحضرت سوگند بآن خدا که
نفس من بید قدرت اوست که نیستید شما شنواتر از ایشان این سخن را که میگویم ایشان میشنوند ولیکن
ایشان جواب نمی گویند **وصل** بدانکه اینحدیث صحیح متفق علیه صریح است در ثبوت سماع و علم و شعور **وصل**
و حصول علم مر ایشان را بآنچه خطاب کرده و همچنین در حدیث صحیح مسلم آمده است که میت می شنود کوفتن
نعال مردم را وقتی که میگردند از دفن وی و همچنین در زیارت آن حضرت صلی الله علیه وسلم اهل بقیع را
آمده که سلام کرد بر ایشان و خطاب کرد مر ایشان را و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان آمد شما
را آنچه وعده کرده شده بودید و ما نیز انشاء الله تعالی بشما خواهیم پیوندیم بشما زیرا که خطاب با کسی که نشنود و نفهمد
معقول نیست و نزدیک است که شما کرده شود از قبیله عبث چنانکه عمر رضی الله عنه گفت و شیخ ابن الهمام
در شرح هدایه گفته که اکثر مشایخ حنفیه بر انند که میت نمی شنود و تصحیح کرده اند در کتاب الایمان که اگر کسے
سوگند خورد که کلام نکنم او را پس کلام کرد او را بعد از مردن او حانث نمیگردد زیرا که این یمین منعقد نمیگردد
مگر بر کسیکه حیثیت و قابلیت فهم دارد و میت نیست همچنین نیست و جواب داده اند از اجماعهٔ از حدیث مسلم که ظاهر
ست بسماع میت قرع نعال مردم را بآن که این مخصوص ست بوقت نهادن در قبر برای مقدمهٔ سوال
و این تخصیص خلاف ظاهر است و دلیلے نیست بران و ظاهر حدیث آنست که این حالت حاصل است
میت را در قبر و زنده گردانیدن میت در وقت سوال است و پیش ازان زنده گردانیدن برای مقدمهٔ
سوال چه معنی دارد و جواب داده اند از حدیث مذکور که نص است در خلاف مذهب ایشان گاهی بآنکه این
مخصوص ست بآنحضرت و معجزهٔ اوست چنانکه از قتاده آورده اند که گفت حق تعالی زنده گردانید شما را
تا بشنوانند ایشان را این سخن پیغمبر را برای زیادت توبیخ و حسرت و ندامت و پوشیده نماند که حمل
برین مجرد احتمال و تاویل است حمل نمیتوان کرد برین تا تمام شود دلیل بر استحالت سماع و پروردگار
عز و جل قادر ست بران و بسست عواس مدراک را عادی است و بمجرد خلق باری تعالی و تقدس

نیز خلق میتواند کرد چنانکه در کتب مذهب مقرر کرده شده است و گاهی بآنکه این از باب ضرب المثل است نه حقیقت و حقیقت کلام مراد نیست و این از جواب اول بعید تر و ضعیف تر است و قوی ترین شبهات این جماعه منکران آنست که چون روایت کرد ند این حدیث عمر نزد عائشه گفت چگونه گوید این را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حال آنکه میفرماید حق تعالی انک لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور بدرستیکه تو ای محمد نمی شنوانی مردگان را و نیستی تو شنواننده کسانی را که در قبورند و میگویند که تاویل کرد عائشه و گفته که مراد پیغمبر آنست که بگوید شما میدانید که آنچه من گفتم حق ست و گفته که وهم شد عمر را که بجای علم سمع گفت و موتی را بعد از انتقال علم حاصل میشود بحقیقت آخرت و بالجمله عائشه انکار کرد سماع موتی را و استدلال کرد باین دو آیه قرآنی که مذکور شدند و لیکن علما جواب داده اند از قول عائشه و استدلال او بفرمان و قبول نکرده اند این قول را از عائشه و در مواهب لدنیه از بیهقی نقل کرده که گفت بود عائشه رضی الله عنها از فهم و ذکا و کثرت روایت و غواصش علوم اینچنین زیاده بران متصور نباشد لیکن بسبیل نیست بسوی رد روایت ثقه مثل عمر بکر بغضی که مثل آن باشد دلالت کند بر نسخ یا تخصیص باستحاله و آیت قرآنی محتمل است و معنی آیت نیست که تو نمی شنوانی بلکه خدای می شنواند موتی و من فی القبور کافرانند و مراد عدم سماع عدم اجابت حق را بدلیل آنکه این دو آیت نازل شده در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان مر حق را و نیز گفته اند که مراد بموتی قلوب اند بدلیل قصد ایشان که در وی دلهای مرده افتاده اند و بتحقیق ذکر کرده است در مواهب لدنیه که در مغازی محمد بن اسحاق باسناد جید و در مسند امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عائشه مثل حدیث عمر آمده پس گویا عائشه رجوع کرد از انکار بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت صحابه کبار غیر از که وی رضی الله عنها حاضر نبود در آن قضیه و در شرح صحیح مسلم نیز مثل این مذکور شده است و بالجمله اخبار و آثار در سماع موتی و علم و شعور بسیار است و دلیلی قاطع بر خلاف آن بثبوت نه پیوسته و کلام در این مقام در شرح مشکات مستوفی ذکر کرده شده است و الله اعلم و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون فرمود که مردهای مشرکان را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را که فتاده در خاک مذلت کشیده در چاه انداختند پسر وی ابو حذیفه چون او را بآنحال بدید بکلی طبیعت بروی گران آمد بنکره وی پنداشت پس رسول صلی الله علیه وسلم در روی ابو حذیفه نگاه کرد که رنگ روی گردیده و اثر شکایت و حزن ظاهر است فرمود یا ابا حذیفه

در دل تو از دیدن حال پدر تغیر راه یافته گفت یا رسول الله نجدا سوگند که شک در اسلام نیاورده ام ولیکن پدر من مردی ذی رای وحلیم بود و آداب واخلاق نیکو داشت امیدوار بودم که این صفات اورا باسلام می درآورد الحنون دیدم که از دین سعادت محروم ماند ازان اندوهگین هستم پس آنحضرت دعای خیر کرد مر اورا ازین حدیث معلوم میگردد که صفات نیک و آداب و اخلاق نیکو مستقل وداعی نیست در حصول ایمان و بحض هدایت و فضل و عطای الهی ست مصرعه عشق کاریست که موقوف هدایت باشد + و نیز معلوم میشود که کمتر مایه طبیعت که در اختیار نیست اعتبار ندارد اگر دل برقرار و بر مرکز یقین ثابت است و مدار بر مقام صبر و رضا و تسلیم نیز همین حکم است و عمده فوائد حدیث آنست که تصور باید کرد که یقین صحابه بجهانیت رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه اکملها و افضلها چه مقدار بود که پدر یکی را که باین صفات موصوف بود با نهال بر خاک مذلت می کشند و در چاه می اندازند بر اندک ملالتی و گرانیتی که طبیعت وی را می یابد عتاب میکنند و ازو اعتذار می نماید چون حق صرف منکشف شد و بمرتبه یقین رسید حجت و موانع همه مرتفع گشت العالی لا یزدانی او صافه اینمعنی دارد و نیز آورده اند که سرور عالم صلی الله علیه وسلم با یاران خود گفته بود که من میدانم که جماعتی از بنی هاشم را از نکته معظمه باکراه بیرون آورده اند هر که از شما یکی از بنی هاشم تنخصیص عباس بن عبد المطلب بر سند باید که درگذرد و دشنامی نگوید همین ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه گفت پدر و برادران خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم والله اگر من روی بر سم شمشیر بر روی بزنم و کاروی تمام کنم این سخن وی بآن حضرت صلی الله علیه وسلم رسید با عمر خطاب فرمود ای ابو حفص میشود که ابو حذیفه چنین میگوید و این اول نوبت بود که آن حضرت مر اکنیت خواند عمر گفت یا رسول الله بگذار مرا تا گردن او بزنم که منافق گشت ابو حذیفه میگوید که پیوسته ازان سخن که گفته بودم ترسان ولرزان بودم و با خود میگفتم کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه خدا تعالی شهید شوم پس در روز یمامه شهید شد رضی الله عنه وجعل وما اسیران بدر چنانکه قبلا ان آن نیز مفاد تن بود و در میان ایشان عباس بن عبد المطلب بود عم رسول الله و عقیل بن ابیطالب ابن عم رسول صلی الله علیه وسلم و نوفل بن الحارث بن عبد المطلب نیز ابن عم آن حضرت و ایشان ایمان آوردند و معلوم نشد که ازین هفتاد کس چه کسان ایمان آوردند و چه کسان بر کفر باقی ماندند والله اعلم واسامی

ایشان نیز بالفعل در نظر نمی آید مروی است که چون اسیران غل در گردن و زنجیر در پای نزد آنحضرت
آوردند فرمود عجب دارم پروردگار تعالی و تقدس از ایشان که کشیده میشوند بسوی بهشت بسلاسل
و اغلال یعنی ایشان میخواهند که مسلمان شوند و به بهشت در آیند حق تعالی ایشان را بزور و سلسله بسته
بدرگاه می آرد و به بهشت می درآرد و همچنین است حکم تکالیف شرعیه که و تعالی بندگان را تکلیف کرده
ایشان را مقید بآن ساخت بدرگاه می درآرد و به بهشت می درآرد و میگویند که عباس اسلام آورده
بود قدیما و لیکن پوشیده میداشت اسلام را و بیرون آورده بود با مشرکان روز بدر و در حدیث
آمده است که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم کسیکه پیش آمد عباس را باید که نکشد او را زیرا که وی
بیرون آمده است باکراه و لیکن چون در وقت قذبه دادن استادگی کرد و گفت من مسلمانم
و مرا باکراه بیرون آورده اند حضرت فرمود اما اسلام تو حق تعالی میداند و لظاهر با ما جنگ کردی
ترا فدیه میباید داد و بعضی گفته اند که عباس اسلام آورد روز بدر و استقبال کرد آنحضرت را روز فتح
در ابواء و بود بادی روز فتح مکه و بوسے ختم کرده شد بهجرت و بعضی گفته اند که اسلام آورد پیش از فتح
خیبر و گفته اند که پنهان میداشت اسلام خود را و اظهار کرد روز فتح مکه و بود اسلام او پیش از بدر و
می نوشت اخبار مشرکان را بسوی آنحضرت و بود وی که دوست میداشت قدوم بر رسول خدا
صلی الله علیه وسلم پس نوشت آن حضرت بوی که اقامت تو در جای تو بهتر است مرترا و خیر
آمده است که سبب اسلام وی آن شد که وی بمیت او قیه از طلا همراه آورده بود تا طعام دهد
مشرکان را پس گرفته شد از وی آن زر در جنگ و داخل کرده شد در غنیمت پس التماس کرد
از آنحضرت که حساب کند آن بمیت او قیه را از فدیه وی پس قبول نکرد آنحضرت و فرمود آن
چیز است که بیرون آورده بودی بجهت اعانت کفار بر جنگ ما اکنون آن غنیمت مسلمانان شد
آنرا از جمله فدیه حساب نتوان کرد گفت من چیزے دیگر ندارم میخواهی که عسم تو گدائی کند از مردم
و دست دارد پیش ایشان فرمود آن حضرت بگو تا آنرا فرمود خبر داد مرا پروردگار من پس گفت
گواهی میدهم که صادقی هیچکس بر ان اطلاع نداشت جز خدا پس اسلام آورد عباس و گفت اشهد ان
لا اله الا الله و انک رسول الله و بر تقدیر روایات سبق اسلام مراد اظهار آن خواهد بود که مضمر

سید اشت واللہ اعلم بحقیقۃ الحال علی وجہ الکمال و آوردہ اند کہ آنکس کہ اسیر ساخت عباس را
ابو الیسر نام داشت و مردی ضعیف و کوتاہ قامت و عباس جسیم و بلند قامت بود میگویند کہ
ہمہ تاشانۂ ابن عباس میرسید ند و ابن عباس تاشانۂ عباس و عباس تاشانۂ عبد المطلب و
مہیب و طویل القامت بود پس گفتند لعباس چگونہ اسیر کردترا ابو الیسر بآن حقارت جثہ و اگر نہ تو
تو میگرداندی تو او را در کف دست خود گفت عباس نعم ہمچنین است ولیکن پیش آمد و نمود وے
در چشم من مانند خندمہ بود و خندمہ بفتح خاء معجمہ و سکون نون نام کوہی است از کوہہا مکہ و در
رہ واقعی آمدہ کہ قصہ مود آن حضرت مرا بی الیسر را کہ چگونہ اسیر ساختی عباس را گفت یا رسول اللہ
مرا مردی کہ ہرگز ندیدہ بودم مرا و را ہیبتی داشت بس عظیم فرمود آن حضرت آن ملکی بود کریم
ترا اعانت کرد و آوردہ اند کہ وقتی کہ مسلمانان اسیران بدر را بند کردند چون شب در آمد عباس
نالہ میکرد بجہت آنکہ بندی گران داشت چون آنحضرت آواز نالہ وی می شنید خوابش نمی برد گفتند
یا رسول اللہ چرا خواب نمیکنی فرمود بجہت نالہ غم من عباس چون انصار دلالت رفتار بسبب سبک
کردن بند عباس دریافت کردند عباس را سبک گردانیدند و عباس بخواب رفت آن حضرت
فرمود چہ شد کہ نالۂ عباس نمیشنوم گفتند یا رسول اللہ سبک گردانیدیم بند او را فرمود پس بند تمام
بند یا را سبک گردانید آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم محکوم حکم الٰہی بود در فعل و ترک و لطف
و قہر و عفو و اخذ ہیچ چیزے از وی باو ے نگذاشتہ بود نداز ہوا ی نفس و اتباع آن و میگشت
بہر سو کہ میگردانید او را تقدیر الٰہی و حکم وی تعالیٰ بدانکہ آوردہ شدہ اند اسیران نزد آن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم و مشورت کرد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در شان ایشان با بو بکر صدیق
رضی اللہ عنہ کہ چہ کار باید کرد ایشان را باید کشت یا فدیہ گرفت و گذاشت ابو بکر گفتہ باقی
وار ایشانرا و امکش شاید کہ خدا یتعالی توبہ کند بر ایشان و توفیق اسلام دہد و بگیر یا رسول اللہ
از ایشان فدیہ تا قوت گیرند آن اصحاب تو فرمود بعمر بن خطاب رضی اللہ عنہ کہ تو چہ میگوئی
چہ کار باید کرد عمر گفت بزن یا رسول اللہ گردنہاے ایشانرا کہ ہمہ کفراند و پیشوایان کافران اند
و خدا یتعالی بے نیاز گردانیدہ است ترا از گرفتن مال فلان خویش مرا بمن دہ و عقیل را بعلی
بسپار و عباس را بعمرہ تا گردن زنیم ایشان را پس آن حضرت بقول صدیق اکبر میل کرد و

و فرمود بدرستی خدایتعالی نرم میگرداند دلهای بعضے مردانرا تا نرم تر میگردد از مسکه و سخت می گرداند
دلهای بعضے را تا میگردد سخت تر از سنگ و حال تو ای ابوبکر حال ابراهیم است که گفت فمن تبعنی فانه
منی و من عصانی فانک غفور رحیم و حال تو ای عمر حال نوح است که گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیار ایس وحی آمد که مخیر گردان اصحاب خود را میان قتل و فدا باین شرط که کشته شوند
سال آینده هفتاد کس از شما و باشد ظفر کافران را بر شما ایشان همین قدر اختیار کردند و گفتند
اختیار کردیم خدا را بر اینکه کشته شویم از ما هفتاد تن بعد ازین اسیران پس همچنین واقع شد سال
آینده در غزوه احد که شهید شدند از مسلمانان که حمزه بن عبد المطلب و مصعب بن عمیر
از ایشانند و چون اصحاب رسول الله باخذ فدیه مشغول شدند جبرئیل آمد و این آیت آورد
ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض یریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله
حکیم سزاوار نیست و نمی شاید هیچ پیغمبرے را که او را اسیران باشند تا آنکه بسیار باشد کشتن ایشان
و مبالغه کند در قتل ایشان میخواهید شما بفدیه گرفتن متاع حیات دنیا را و خدا میخواهد آخرت را
و علای دین خود را و خدا غالب است که غالب میگرداند دوستان خود را بر دشمنان و حکیم و
دانا است بانچه مناسب و لایق است بهر حال و هر وقت گاهی امر بقتل و اثخان میکند و وقتیکه
شوکت مر کافران راست و گاهی تخییر میکند میان قتل و فدا و گاهی میان من و فدا و وقتیکه غلبه
مر مومنان را باشد آنجا که فرمود فاما منا بعد و اما فداء پس بعد ازان در آید عمر رضی الله عنه بر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس دید که آن حضرت و ابوبکر هر دو گریه میکنند پس عمر گفت چه گریه میکنی یا
رسول الله تو و یاران تو من هم گریه کنم اگر یابم گریه خود را و اگر نه تباکی کنم و تکلف کنم در گریه آوردن
یعنی باختیار و اسباب آن پس فرمود آنحضرت گریه میکنم بر یاران خود فدا اختیار کردند
و بتحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت اشارت کرد بدرختے که نزدیک بانجا
بود و در روایت کرده شده است که فرمود آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نیافتی مگر عمر و
سعد بن معاذ که او نیز درین رای موافق عمر بود رضی الله عنهما و گفته اند که صحابه اختیار کردند این
شق را از جهت غایت رغبت و حرص بر اسلام اسیران بدر که شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت
در نیل درجه شهادت و از جهت رقت و مهربانی بر اقربا بانچه دیگر و الله اعلم در بنجا نازل شده است

این آیت ولولا کتاب من اللہ سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم واگر نے بودے حکمی از خدا سابق است یعنی ثابت است در لوح محفوظ هر آئینه میرسید شمارا در اخذ فدیه عذابی بزرگ و مراد بحکم سابق آنست که تخلی در اجتهاد و عاقب نگردد یا آن حکم که اہل بدر معذب نشوند یا آنکه جمیع قوم را عذاب نکنند و در انچه نهی صریح ازان نکرده باشد یا آنکه فدیه که گرفته اید شما حلال است شمارا چنانکه فرمود فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا و گفته اند که این تخییر و اخذ فدیه از انحضرت باجتهاد بوده نه بوحی و آن حضرت را در بعضے احکام اجتهادات بوده چنانکه درین حکم و در تحریم ماریه و عسل و گاہے خطا نیز شدی اما او را بران مقرر نمیداشتند و تنبیه میکردند بر خطا و همچنین است حکم سائر انبیا صلوات اللہ و سلامه علیهم اجمعین کذا قالوا و اشکال آورده اند درین مقام که چون مخیر بودند صحابه در قتل و فداء و اختیار کردند فداء را پس عتاب و عقاب بر ایشان بچه جهت باشد و تخییر منافی نیست و جواب میدهند که تخییر بر سبیل امتحان بوده چنانکه در تخییر آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم نساء را در اختیار دنیا یا آخرت و امتحان در آن بود که آیا اختیار میکنند ایشان چیزے را که مرضی حق است یا انچه میل نفس بدانست و چون اختیار کردند چیزے که میل نفس ایشان بود عتاب کرده شدند بران و توبیخی استبعاد کرده است صحبت حدیث تخییر را از جهت بودن آن مخالف مر چیزے را که ظاهر تنزیل است و ترمذی نیز حکم بغرابت آن کرده است و طیبی گفته که حکم بغرابت موجب طعن نیست زیرا که غریب گاہی صحیح میباشد گفتم من و نجد التوفیق که غریب اینجا بمعنے شاذ است و اکثر انچه ترمذی میگوید بمعنی شاذ است تصریح کرده باین صاحب جامع الاصول و اللہ اعلم و در روضة الاحباب از شیخ بن حجر در شرح صحیح البخاری نقل میکند که گفت ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح از علی مرتضی رضی اللہ عنه روایت کرده اند که جبرئیل علیه السلام به نزد پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران و اخذ فدیه از ایشان بشرطیکه در سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته شوند مقرر اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدیه اختیار کردند انتهی و آورده اند که بعد ازانکه قصد ایشان بر فدیه قرار گرفت جمعی را که مفلس بودند و هیچ نفع نبود از ایشان آزاد گردانیدند و از ایشان عهد گرفت که دیگر بجنگ مسلمانان نیایند و جمعی که صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود که هر یکی از ایشان ده کودک از انصار را خط بیاموزانند و آنها که چیزے داشتند هر کسی بقدر استعداد خود زر بدهد و امر کرد

عاصم بن ثابت را و وی جد عاصم بن عمر بن الخطاب بود بقتل عقبه بن ابی معیط سعی کرد بمکه بشتر
بر دوش آنحضرت انداخته بود در نماز و حق بود بقتل و چون فارغ شد آن حضرت از قضیه در آخر
ماه رمضان و اول روزے از شوال فرستاد زید بن حارثه را بمدینه مطهره از برائے بشارت فتح و رسید
در وقت فتحی و قتیکه فارغ شده بودند از دفن رقیه بنت النبی صلی الله علیه وسلم و هذا هو الصحیح و در
روایتی آمد حاضر شد آنحضرت دفن رقیه را پس بنشست بر قبر او و در بخیت اشک مبارک را و الله اعلم

وصل احادیث در فضل اهل بدر بسیار واقع شده و از جمله آن این حدیث است که ان الله
قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و ازین باب است
قصه کتاب عاطب بن ابی بلتعه که در صحیح بخاری آورده و نیز آورده که حارثه جوانی بود که روز بدر
کشته شد و آمد مادر وی نزد آن حضرت و گفت مرا خبر ده یا رسول الله که حارثه کجاست اگر در بهشت
است منتظر ثواب باشم و اگر در جای دیگر است بگریم بروی و به بینی که میگریم فرمود آن حضرت
آیا میگریے وی نپنداری که وی در یک بهشت است وی در بهشتهای بسیار است و وی در جنت
فردوس است و نبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید شما
میان خود اهل بدر را حضرت فرمود فاضلترین مسلمانان مے شمریم او کما قال گفت جبرئیل ما نیز
ملایکه را که در غزوه بدر حاضر شدند افضل ملایکه می شمریم و بعد از رجوع از فتح آمد آن حضرت صلی الله
علیه وسلم در وادی صفرا و قسمت کرد غنایم را و شمشیر ذو الفقار از غنایم غزوه بدر بود که اختیار کرد
برای خاصه خود پس بخشید علی مرتضی را در غزوه خندق و ذو الفقارش ازان گویند که بر پشت وے
مانند فقرهاے ظهر یعنے استخوانهاے پشت مصنوع بود و گویند در روزی که آنحضرت بر قریش غالب شد
در روز بدر همانروز روبمیان بر فارسیان غالب آمدند و موجب از دیاد فرح و شادمانی مسلمانان
گشت چنانکه گذشت نقل است که ابو سفیان اموی بعد از برگشتن از بدر منع میکرد قریش را
از اظهار مصیبت و گریه و زاری کردن تا موجب شماتت اعدا نگردد با وجود آنکه یک پسر او حنظله
کشته شده بود و پسر دیگر عمرو اسیر گشته و سوگند خورد که از مصاحبت نسوان و بلاعبت با ایشان
مجتنب باشد و تدهین رأس و تزین لباس ننماید تا آنکه از محمد و اصحاب او جنگ نکند و انتقام
نکشند و هند زن وی نیز سوگند خورده بود از ان که پدر وی عتبه و پسر وی حنظله کشته شده بود و سر گروه

مشرکان در روز احد ابوسفیان بود نقلست که چون آن حضرت از غزوهٔ بدر بمدینه مطهره رجوع نمود اعیان مدینه که بواسطه عذری تخلف نموده بودند در روحا که بر مسافت سی و شش میل از مدینه است آمده بشرف استقبال مشرف شدند و عذرها بیان کردند و همه مقبول افتاد زیرا که برآمدن برای قتال متعین نبود بلکه منظور تاراج کاروان بود و قتال یکایک واقع شد امام دی است از کعب بن مالک که گفت تخلف نکردم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم در هیچ غزوه مگر تبوک جز آنکه تخلف کردم در غزوهٔ بدر و عتاب کرده نشد هیچ یکی که تخلف کرد از ان زیرا که بیرون نیامد آن حضرت مگر بارادهٔ کاروان قریش تا ناگاه جمع کرده خدای عزوجل تعالی در میان او و میان دشمنان بغیر میعاد انتهی با وجود آن بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که گفت لا یستوی القاعدون من المومنین عن بدر والخارجون الی بدر در اینجا حکایتی غریب است که در عامهٔ ناس شهرتی دارد و آن اینست که در جبال بدر موضعی است که شنیده میشود از ان موضع آوازی مثل آوازهٔ نقاره که نزد ملوک وقت علامت فتح و نصرت است و میگویند که این آوازی است که حق تعالی علامت فتح و نصر مومنان مردان وادی که در روی فتح مبین و نصر عزیز واقع شده نگذاشته از بعضی علما شنیده شد که در انجا بادی مهد که مثل این آواز از انجا حادث میگردد والله اعلم و صاحب مواهب بجهت تعطش و ولعی که با حراز آثار نبوی صلی الله علیه وسلم دارد بآن اعتبار نموده و اعتماد کرده آنرا ذکر کرده است و گفت که بسا که می شنیدم من از بسیاری از حجاج که ایشان چون میگذرند بآن موضع می شنوند آواز را و بسا که منکر میشدم آنرا و گاهی تاویل میکردیم آنرا بآنکه شاید که آن موضع سخت است سنگ رو بوی سمهای دواب پس میگفتند بمن آن مردم که زمین ریگستان است نرم و اگر انچه میرمیکنند در انجا شتران که پاهای آنها آواز نمیکند در زمین سخت چه جای زمین ریگ و میگوید چون منت نهاد خدا تعالی بر من بوصول آن مقام شریف فرود آمدم از راحله و پیاده رفتم و در دست من چوبی بود در اثنای شجر سعدان که آنرا ام غیلان میگویند و بتحقیق فراموشش کرده بودم آن خبر را که شنیده بودم و سیر میکردم در ضمیر ذکر گفت یکی از غلامان جمالان آیا سے شنوید آواز طبل را چون شنیدم کلام الشان لرزه افتاد بر اندام من و یاد آمد آن حکایت که از مردم می شنیدم و بود در رجوع آسمان بادی پس شنیدم آواز طبل را و مدهوش گشتم از انچه عارض شد از فرح و هیبت

واز انچه خدا داناتر است بدان پس شک کردم و گفتم شاید که رنج ساکن شده بود درین چوب که
در دست من است و یافتم این آواز و حال آنکه من حریصم بر طلب تحقیق مر این آیت عظیم را
پس انداختم چوب از دست خود و نشستم بر زمین و ایستادم از دهشت و حیرت پس شنیدم آواز
طبل را آواز محقق که شک نیکند که این آواز طبل است و بود این از ناحیه یمن و ما سیر میکردیم بسوی
مکه مشرفه بیستر نزول کردیم ببدر روحی شنیدم در تمام روز بارها و بتحقیق خبر داده شدم که آن آواز
نمی شنود هر کس انثی و محرر سطور عفا الله عنه چون بوصول آن مقام شریف مشرف شد بزیارت
عرصهٔ بدر که مقام فتح و نصرت مومنان بود بر آمد عجایب مقام فتح وسیع لطیف منور که بشاهدان این
معرکه جنگ و حضور سید انام و صحابه کرام منصور یاد می آمد و متخیل میگردد و قصد دیدن این موضع
و شنیدن آواز که مشهور شده است تیز داشت از جماعه از اهل آن وادی که ایستاده بود بخدا از
حقیقت حال پرسید گفتند نعم ذلک شیء قد یکون و قد لا یکون همچنین بگفتند که باعث طلب و شناخت
قوی گردد و الله اعلم و چون بمکه آمد از علما و مشائخ پرسید همان طور که مذکور شد گفتند و الله اعلم
و یک حرف دیگر مضحک غریب است که نتوان گفت فقیر در طلب و تفحص منزل و مقام شریف حضرت
سید انام علیه الصلوٰة و السلام که در بدر بود بحکم بشارتهای که در تاریخ مدینه نوشته می جست ناگاه
اعرابی جاهل آنجا ایستاده بود هر بار میگوید هذا مقام ابوجهل و گاهی هذا مقام محمد و هذا مقام ابی جهل
چون بسیار گفت گفتم روح لعنة الله علیه پس بحکم جاهلیتی که در طبایع نشسته گفت لا لا کان قریشا تمام
ذکر غزوه بدر کبری سال دوم از هجرت واقع شد و هم از وقایع دوم سریه عمیر بصیغه تصغیر بن عدی
بن خرشه بشین معجمه بفتحات خطمی بخاء معجمه و طاء مهمله ست که فرستاد او را آن حضرت بر عصما بنت مروان
یهودیه زوجه یزید بن خطمی یهودی تا بقتل آرد او را و بود آن ملعون زنی بیحیا از معاریف زنان یهود
و سلیطه زبان آور که پیوسته عیب میکرد اسلام و اهل اسلام را و هجو میکرد و ایذاء مینمود رسول خدا را
صلی الله علیه وسلم پس رفت عمیر بموجب فرموده آنحضرت شب در خانهٔ عصما و در آمد در خانه وی
و بود خانه او بیرون مدینه و کرد وی کودکان بودند یکی از آنها را شیر میداد پس آن کودک را از وی دور
گردانید و نهاد شمشیر خود را بر سینه او تا گذرانید آنرا از پشت وی و هم در شب و باز گشت و بگذارد
صبح را با آن حضرت صلی الله علیه وسلم آن حضرت چون او را دید فرمود کشتی دختر مروان را گفت آری فرمود

لا یتطرح فیها غیران و فیکلام اول از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم شنیدہ شد کذا فی روضۃ الاحباب و حبیب السیر میگوید کہ ابن عمیر بن عدی اعمی و در معارج النبوۃ میگوید کہ عمیر بن عدی اعمی از قدمای اہل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای عقیدت در محبت الہی جل و علا و دوستی رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وسلم شہرتی تمام داشت و نذر کردہ بود کہ اگر حق سبحانہ و تعالی حبیب خود را بسلامت بمدینہ مطہرہ باز آرد آن ملعونہ را بقتل آرد و عمیر بسبب فقدان انوار بصر در آن سفر از موکب ہمایون باز ماندہ بود چون آن حضرت بمقر عزیز خویش رسید عمیر ہمان شب باعدی ستوبہ آن ملعونہ شد و بخانہ وے در آمد و بجس لمس دریافت کہ طفلے از پستان وی شیر میخورد آن کودک را از وی جدا ساخت الی آخر القصہ و عمیر از خوف آنکہ بنماید درین امر معصیت بودہ باشد پرسید آن حضرت را از این فعل ہیچ بر من واجب میشود آن حضرت فرمود لا یتطرح فیها غیران و این مثل اول از آنحضرت مسموع افتاد بعد ازان فرمود آن حضرت از خواہید ان نظر کنید الی رجل نصر اللہ و رسولہ بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی یعنی اگر دوست میدارید کہ نظر کنید بسوی مردی کہ خدا و رسول خدا را نصرت کردہ بغیب نگاہ کنید در عمیر بن عدی آنگاہ عمیر بن الخطاب فرمود رضی اللہ عنہ نظر کنید باین نابینا کہ چہ سعی و چہ کرد در طاعت خدا حضرت رسول فرمود صلے اللہ علیہ وسلم لا تقل الاعمی و لکنہ البصیر انتہی پوشیدہ نماند کہ از سیاق عبارت معارج معلوم میشود کہ عمیر این فعل را از پیش خود حسبۃ للہ بی فرمودہ خدا صلی اللہ علیہ وسلم کرد و لہذا در عنوان ہم نگفت کہ سریۃ عمیر بن عدی چنانکہ در روضۃ الاحباب گفتہ و اللہ اعلم و در ہمین سال غزوہ قرقرۃ الکدر کہ نام موضعی ست واقع شدہ و قرقرۃ بفتح قافین نام زمین بلسان بکمینہ ست و کدر بضم قاف و سکون دال مہملہ نوعی از طبر است کہ در رنگ آن تیرگی است سبب این غزوہ آن بود کہ بسمع مبارک آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسانیدند کہ جمعی از بنی سلیم و غطفان بفتح غین معجمہ و طاء در ان موضع مجتمع شدہ اند پس با جمعے از مہاجرین و انصار متوجہ ایشان شد و لوائے ترتیب داد کہ آنرا العلی مرقمی سپرد خلیفہ گردانید در مدینہ سباع بن عرفطہ را و بعضی گفتہ اند ابن ام مکتوم را و چون بآنموضع رسیدند ہیچکس را بدو جماعۃ از یاران بجانب اعدا فرستاد تا احتیاطی کنند و خود با سائر یاران در بطن وادی رو ان شد شبانی چند را دید کہ بچرانیدن شتران مشغول بودند و در ان میان غلامی بود یسار نام آن حضرت از وی پرسید کہ نبی سلیم و غطفان

کجا اند گفت ایشان بر سر ابها منزل میسازند و حالا معلوم نیست که در کجا اند پس فرمود شتران ایشان را از جانب مدینه براندند و گویند پانصد شتر بود و صحابه دو صد بعد از برادران خمس شتران را بر صحابه قسمت کرد و بهر کدام دو شتر رسید و در معارج گفته که بعضے زیاده گفته اند و بریں روایت یا عدد صحابه کمتر از دو صد خواهد بود یا عدد شتران کمتر از پانصد و الله اعلم و یسار در سهم آن حضرت افتاد و حضرت وے را آزاد کرد و یسار از موالی مشهور آن حضرت ست و آورده اند که چون آنحضرت نماز بامداد میگذارد و یسار را دید که با مردم در نماز ست آن حضرت را باین حال از وی خوش آمد و آزاد کرد و مدت اقامت آن حضرت دران موضع سه روز بود و بعضی دو گفته اند و مجموع مدت این سفر پانزده روز بود و بعضے از اهل سیر آنرا بعد از غزوه سویق ذکر کرده اند و بعضے در وقائع سال سوم داشته و در مواهب بعد از غزوه قرقره سریه سالم بن عمیر نوشته و گفته که آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد سالم بن عمیر را بسوی ابی عفک یهودی و بود وی پیر کهنه سال که عمرش بصد و بیست سال رسیده بود و بود وی که تحریص میکرد مردم را بران حضرت و میگفت در وی صلی الله علیه وسلم اشعار را پس رفت سوی وی سالم و نهاد شمشیر خود را بر جگر وی و خلانید آنرا پس صحیح کرد دشمن خدا و جان داد و در روضة الاحباب و معارج النبوة این سریه را ذکر نکرده اند و بعد از غزوه قیقاع شد بفتح قاف و سکون تحتانیه و ثالثه نون و ضم اشهر ست لبنی است از یهود مدینه که مرایشان را شجاعت و صبر بود و بود این غزوه در نصف شوال و بود بر رأس عشرین شهر از هجرت بعد از واقعه بدر و کفار بعد از هجرت بآن حضرت صلی الله علیه وسلم بر سه قسم بودند قسمی معاهدت کرده آن حضرت با ایشان که محاربت نکنند با وی و یاری ندهند بر وی دشمنان او را و اگر دشمنی هجوم آرد مدد و نصرت آن حضرت و هندو سه طائفه از یهود بر ین بوده اند بنو قریظه و بنو النضیر و بنو قینقاع و قسمی محاربه کردند و ایستادند در مقام عداوت وی صلی الله علیه وسلم چنانکه قریش و اهل موالات ایشان و قسمی دیگر نه دوست بودند و نه دشمن مثل طوائف عرب که منتظر بودند که عاقبت کار بچه خواهد انجامید و مآل کار چه خواهد بود و معامله آن حضرت با قوم خود چه قرار خواهد یافت و بعضی ازین قوم مضمر باطن ایشان ظهور و غلبه آن حضرت بود و بعضے بر عکس آن و بعضی از ایشان در ظاهر اظهار دوستی و موافقت میکردند و در باطن دشمن و مخالف بودند و ایشان منافقان اند

که باطن ایشان موافق ظاهر و دل بازبان یکے نبود و اول کسے از یهود که نقض عهد کرد نه بوقینقاع
بودند پس محاربه کرد ایشانرا آن حضرت در شوال بعد از واقعه بدر یکماه و مردی است که چون آن حضرت
از غزوه بدر مراجعت فرمود یهود بنو قینقاع اظهار حسد و بغی و عناد کردند و گفتند محمد باجماعه جنگ
کرد که علم محاربه نمیدانستند اگر با ما جنگ کند بداند که چه طور جنگ کنیم با او و میگویند که سبب نقض
عهد ایشان آن بود که زنی از مسلمانان در بازار پیش زرگرے نشسته بود یهودی از قفای آن
زن آمد و دامن جامه او را بر داشت و گرهی بران بجانب پشت وی زد و در مواهب این فعل
را بان زرگر اسناد کرده و چون برخاست آن زن منکشف شد عورت وی پس خندیدند مردم
بران پس آن زن فریاد برآورد یکی از مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را یا آن
زرگر را بکشت پس قوم یهود جمع شدند و آن مسلمان را کشتند آن حضرت صلی الله علیه وسلم چون
برین واقعه واقف شد جمع کرد قوم ایشان را و گفت بپرهیزید و بترسید ای ربط یهود از حدائے
عز و جل که آنچه بقریش رسید بشما نیز رسید ایشان همه آنحرف نامعقول را بر روے آن حضرت
صلی الله علیه وسلم نیز گفتند پس دانست آن حضرت که ایشان در مقام نقض عهد اند پس جبرئیل ع
علیه السلام آمد و آورد این آیت را و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا
یحب الخائنین و اگر تبرسے تو ای محمد از قوم معاهد نقض عهد را بامارتی که لائح گردد ترا پس بیفگن
از بسوی ایشان عهد ایشان علی سواء یعنی بر طریق عدم راستی و شتابی نکردن در حرب تا خیانت
از جانب تو نگردد پس ساختگی کرد آن حضرت حرب را و خلیفه گردانید در مدینه مطهره ابو لبابه را و عقد
کرد علمی سفید و بحمزه داد و متوجه شد بجانب ایشان و محاصره کرد ایشانرا پانزده روز پس انداخت
خدای تعالی در دلهای ایشان رعب را و به تنگ آمد از حصار های خود فرود آمدند و راضی شدند
و اموال ایشان مر آنحضرت را باشد و انصار و ذریت برای ایشان بگذارد و حکم کرد که دستهای
ایشانرا ببرند و خواست که حکم بقتل کند عبد الله بن ابی سلول منافق شعور گناه
ایشان را در خواست کرد آن حضرت اعراض کرد وی سوال و الحاح و بیحیای وی را از حد
درگذرانیده آن حضرت را در تخلیص آنها تنگ آورد پس بروی و برین قوم لعنت کرده از سر ایشان
آنها درگذشت و حکم باجلاء ایشان از وطن کرد ابن سلول در ینبع نیز الحاح کرد قبول نیفتاد

و ایشان با عبادة بن الصامت نیز حلفی داشتند وی هم بحکم خدا و رسول خدا بیزار شد از حلف ایشان
و برآمد و ایشانرا از منازل پس لاحق شدند با فزعات بفتح همزه و سکون فاء تجمه وضم راکه زاد راهی
شام است و بعد از زمانی همه بلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت شد مسلمانان را و آن حضرت
ازان برای خود سه کمان و سه شمشیر و سه نیزه اختیار کرد و زرهی بحجاز بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ بخشید
و گویند که میان ایشان سی صد زره پوش بودند و حکم کرد تا خمس آن اموال جدا کردند و در روضة الاحباب
بیگوید که این اول خمسی بود که بفرموده حضرت جدا شد و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از غزوه
بنی قینقاع مراجعت فرموده نماز عید قربان گذارد و با غنیمای صحابه قربانی کرد و همدرین سال توفی
امیه بن الصلت شاعر که هم در جاهلیت هوای تدین و نالهٔ و سر میداشت و کتب سالفه خوانده و در دین
نصاری در آمده و از عبادت اصنام اعراض نموده منتظر بروز ظهور نبوت بود و با حساس فضائل در
ذات خود هوای نبوت و رسالت در سر داشت و چون خبر ظهور نبوت آن حضرت صلی الله علیه
وسلم شنید بغایت حسد و سابقهٔ شقاوت ازلی گرفتار کمال کفران گشت و آن حضرت صلی الله علیه
وسلم باستماع شعری که متضمن علم و حکمت بود و در حق وی فرمود همن لسانه و کفر قلبه و در روایتی
امن شعره و کفر قلبه واقع شده بعد ازان در ذی الحجه در پنج شب گذشته بود از ان محمد بن اسحق گفته
در سفر غزوه سویق واقع شده و سبب این غزوه آن بود که ابو سفیان سوگند خورده بعد از غزوه
بدر که مساس نکند نساء را و اوهان نکند تا نکشد انتقام از اصحاب محمد پس بیرون آمد در رد و بیست
سوار از قریش و بر واحی جبل سوار تا رسید بعریض که ناحیه ایست از مدینه مطهره بر سیل پس سوختند
نخلی را و کشتند مردی را از انصار پس گمان برد ابو سفیان که راست گردانید سوگند خود را و بگشت
انتقام را از اصحاب محمد و برگشت بجانب مکه پس بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دو بیست
سوار از مهاجرین و انصار و راند خلف ابو سفیان و همراهان او سویق را در راه که اکثر زاد و ایشان
بود بجهت تخفیف کردن بار گرفتند و گرفتند مسلمانان سویق را ازین جهت این را غزوه سویق گویند
و لاحق نشد آن حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را پس رجوع کرد بمدینه مطهره و غیبت آن حضرت
درین سفر پنج روز بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوه سویق در سنه ثالثه کرده اند و در ذی حجه این سال
فوت کرد عثمان بن مظعون و در شوال ولادت یافت عبد الله بن الزبیر سال سوم درین سال

غزوه سویق

غزوهٔ محطفان بفتح غین معجمه وطا مهمله واین را غزوهٔ ذی امر بفتح همزه ومیم نیز گویند وغزوهٔ انمار بفتح همزه وسکون نون نام کرده وآن در ناحیهٔ نجد بود در دوازده شب که گذشته بود از ربیع الاول وسبب وی آن بود که خبر رسید که جمعی از بنی ثعلبه ومحارب بضم میم وکسر راء موضعی ذی امر از مواضع نجد جمع شده اند تا غارت کنند حوالی مدینه را جمع کرده است ایشانرا دعثور بفتح دال وسکون عین بن حارث محاربی وخطیب بضم اول او را نام خوانده بفتح عین معجمه وسکون واو ومرد جنگ آورده دلیر بود پس طلبید آن حضرت صلی الله علیه وسلم مسلمانان را وبیرون آمد وچهار صد وپنجاه سوار وخلیفه ساخت در مدینه مطهره عثمان بن عفان را پس چون رسید بمواضع ایشان گریختند ایشان وپناه بردند بر سر کوهها پس یافتند مسلمان مردے را از بنی ثعلبه ودر آوردند او را بران حضرت پس دعوت کرد او را باسلام پس مسلمان شد وی پس مصاحبت گزیدند او را بلال وواقع نشد جنگ واتفاقا باراني باريده وجامهای آن حضرت وصحابه تر شده بود پس بنهاد آن حضرت جامهای خود را تا خشک گردد وبر شاخ درختی که آنجا بود ودر زیر آن درخت فرود آمد وایشان از بالای کوه ببینند باو عثور گفتند محمد تنها در پای درخت تکیه کرده است یاران وی ازوی دور اند توانی که بروی دست یابی وعثور شمشیر برداشت وبر سر مبارک آن حضرت آمد وبایستاد وگفت کیست که منع میکند ترا ازمن امروز آن حضرت فرمود والله خدا نگاهبان منست پس جبرئیل پیدا شد وکتفی بر سینهٔ وعثور زد وبیفتاد شمشیر از دست وی وگرفت آنحضرت وفرمود که منع میکند ترا ازمن گفت هیچکس دانا باش شهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله رسول الله صلی الله علیه وسلم او را بود وے او دیر نزد قوم خود باز گشت گفتند چه شد ترا گفت شمشیر کشیده بر سر او فتی وکاری نکردی گفت مردی سفید وبلند بالا دیدم که دست بر سر سینهٔ من زد چنانکه از پشت بر زمین افتادم پس دعوت کرد قوم خود را باسلام ونازل شد آیهٔ کریمه یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم فکف ایدیهم عنکم الآیة پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه باز گشت ومدت این حضر یازده روز بوده وصاحب مواهب لدنیه گفت که می گویند آن در غزوهٔ ذات الرقاع بود انتهی گفتم من ونجد الا توفیق که در غزوهٔ ذات الرقاع در حدیث صلوة خوف در صحیح بخاری آمده آن حضرت صلی الله علیه وسلم در زیر درختی خواب کرده بود وشمشیر حضرت بر شاخ درخت آویخته پس اعرابی آمده وشمشیر شریف را گرفت وآنچه بر سر مبارک آمده ایستاده پس حضرت بیدار شد اعرابی گفت من بینک بنی فرمود الله شمشیر از دست وی گرفت ودوی را بزبانه

قصه قتل کعب بن الاشرف

در نجا در صحیح ذکر امیان وی نیست مگر آنکه قسطلانی از واقدی آورده که گفت اسلام آورده در جوهر کعب بقوم وراه راست یافتند بوی خلقی عظیم وتمام الیکلام در غزوه ذات الرقاع بیاید انشاء الله تعالی یکی از وقایع سنه ثالثه از هجرت قصه قتل کعب بن اشرف یهودی است که در چهارده شب از ربیع الاول واقع شده وآنرا در مواهب سریه محمد بن مسلمه نام کرده واین چنانکه ابن کعب بن اشرف شاعری بود که دائم هجو رسول خدا و مسلمانان مشغول بودی واز ایشان نومیدی وکفار قریش را بر محاربه آن حضرت تحریص کردی وچون خبر فتح بدر بوی رسید وشنید که صنادید قریش کشته شده بسیار ملول شد وبرسش قریش بمکه رفت وبر کشتگان بدر گریها مرثیها گفت ودر ضمن آن تحریص کفار کرد بر جنگ آن حضرت صلی الله علیه وسلم وچون آن حضرت بمدینه قدوم آورد اهل آنرا اختلاط یافت پس خواست استصلاح ایشان را ویهود و مشرکان را دید که ایذا میکنند مسلمانان را سخت ایذا پس امر کرد بصبر وچون بر فتح حال این ملعون اطلاع یافت دعا کرد خداوندا اکفایت کن مرا شر ابن اشرف را بانچه خواهی وچنانچه خواهی پس مامور شد نزد خدا بهلاک وقتل او پس امر کرد سعد بن معاذ را که بقصد بروی گروهی را تا بکشد او در روایتی آمده که فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم کیست از شما که کفایت کند از شر ابن اشرف را که آشکارا میکند عداوت ما را وهجو می کند ما را و مسلمانان را وتحریص میکند وجمع میکند مشرکان را بر قتال ما وخدا تعالی خبر داده است مرا باین وامر کرده است بقتل وی پستر خواند آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر مسلمانان این آیت را الم تر الی الملا من بنی اسرائیل من بعد موسی الی قوله تعالی ان کنتم مؤمنین یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین امنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا ودر روایتی آمده که محمد بن مسلمه را فرمود با سعد بن معاذ ونیز در بیان مشورت کنند وچهار دیگر از صحابه نیز با محمد بن مسلمه اتفاق کردند ابو نایله نبوان بعد از الف تخلص که نام او ملکان بن سلام بود برادر کعب بن اشرف بود از رضاع ودیم او بود در جاهلیت وعباد بن بشر وحارث بن اوس بن معاذ وابو عبسی بن جبیر واین همه از قبیله اوس بودند ودر روضة الاحباب این قصه را بتفصیل ذکر کرده است وباحدیث صحیح بخاری را اصل ساخته وترجمه نموده زیادتی وکمی را از موافق یا مخالف بآن ضم کرده ترجمه نمودیم گفت روایت است از جابر که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من لکعب بن الاشرف فرمود آن حضرت کیست که مستعد شود مر قتل ابن الاشرف را

زیرا که وی تحقیق ایذا کرده است خدا و رسول خدا را پس بایستاد محمد بن مسلمه بفتح میم گفت یا رسول الله
آیا دوست میداری تو که بکشم او را فرمود نعم و محمد بن مسلمه بحضرت عرض کرد اگر او را احتیال قتل و فریب داد
وی یعنی بعضی مقدمات که بظاهر روی در شکایت و نقض عهد ننماید رسالت وارد گفته شود اذن هست
فرمود آن حضرت مگو هر چه میخواهی و بکش او را هر طور که میدانی پس رفت محمد مسلمه بر کعب و گفت
این مرد یعنی آن حضرت تحقیق سوال میکند از ما صدقه را یعنی از اموال ما صدقات از زکوة و جز
آن سیکرد و در تعب انداخته است ما را یعنی باخذ صدقات و تکالیف دیگر که تشریع کرده است و
در حدیث بخاری همچنین است و در روضة الاحباب این زیادة بر ین چیزها آورده که گفت محمد بن مسلمه
این مرد یعنی آن حضرت از جمله بلاهاست بر ما که عرب در صدد محاربه ما در آمده اند و راه تجارت آمد و شد
مسدود شده و هر زمان از ما صدقه می طلبد و حال آنکه ما چندان نمی یابیم که خود بخوریم و ما را در تعب
و رنج انداخته است گفت کعب بخدا سوگند بملول خواهید گشت از وی یعنی هنوز چه شده است
زیاده بر ین ملال و بجرت و محنت خواهید دید از وی و گفت محمد بن مسلمه الآن خود متابعت کرده ایم
ما او را و سخنی با او گفته ایم خوش نداریم که بالفعل بگذاریم و از سخن خود بر گردیم آن ملعون از ین سخن
شادمان شد گفت محمد بن مسلمه و معاذ که بشاورت در ینکار ما مامور بودند و البته باید که وی نیز همراه بود
که ما را احتیاجی روی نموده آمده ایم پیش تو که قرض دهی ما را یک وسق یا دو وسق شلک را وی است
از طعام و وسق بفتح واو و سکون سین یکسه بار آن شصت صاع است و در روایتی ذکر وسق نیست
همین مقدار است استقراض میکنیم مقداری از طعام چنانکه در روضة الاحباب آورده است گفت
کعب البته قرض میدهم شما را بشرط آنکه چیزی گرو نهید نزد من گفتند چه گرو نهیم نزد تو گفت زنان خود را
گرو نهید گفتند چگونه گرو نهیم زنان را و حال آنکه تو جمیل ترین و خوش شکل ترین مردمان عرب یعنی زنان
میل دارند بصور جمیله و خوب شکلان مبادا گرفتار شوند تو مبتلا گردند گفتند که مبادا تو مبتلا شوی
بزنان و بدکاری کنی با ایشان از جهت تادب و تعظیم و تحرز از نسبت بدکاری بوی تا از دست نرود
گفت پس اگر زنان را گرو نمیکنید پسر انرا گرو کنید گفتند چگونه گرو کنیم پسر انرا و مردم دشنام خواهند کرد
ایشانرا و عیب خواهند گرفت بر ایشان که بوسق یا دو وسق طعام گرو کرده شدند و این عار بما راجع خواهد شد
ولیکن ما رهن میکنیم لامه خود را یعنی سلاح را ینچنین تفسیر کرده لامه را بسلاح و اهل لغت میگویند لامه بمعنی

درع زره

دروغ است یعنی نره پس وعده کرد محمد بن مسلمه که بیاید او را در شب پس آمد در شب و با وی ابو نایله
بود و وی برادر کعب بن اشرف از رضاع و ندیم او بود در جاهلیت و بعضے گفته اند که محمد بن مسلمه نیز با وی
اخوت رضاعی داشت پس آواز داد محمد بن مسلمه و ابو نایله کعب را پس خواند ایشان را بجانب حصین
و خواست که فرود آید بسوی ایشان از حصین و وی نو که خدا بود پس گفت زن وی کجا میروی بسوی
که بیرون میروی در این ساعت گفت همچو پس نیست مگر محمد بن مسلمه و برادر او ابو نایله گفت زن مرد
من بشنوم آوازی را که میچکد از ان خون یعنی را این زن از کجا دریافت مگر او از هابیل قطع کرده
که وحشتے آورد و ظاهر آنست که این بشناخته وقت و حال دریافت که بیوقت این آمدن در شب از
طریق غیر متعارف و خصوصیت و رزیدن با سابقه علم بصدق محبت و صفای عقیدت صحابه با حضرت
رسالت و خبث و عداوت آن بدبخت بجناب وی صلی الله علیه وآله وسلم بی اراده و وحشتی نخواهد بود و از
آن معلوم میشود که آن زنکه بی تفرسے و استدلالی نبود و قسطلانی گفته که این عبارت کتابت است از
طالب شمر و در روایت ابن اسحق آمده که انی لاعرف فی صوت الشر و چون مبالغه کرد زن در منع
از خروج کعب گفت که مرد کریم بزرگ اگر خوانده شود بسوی طعن یعنی نیزه زدن و کشتن و هلاک
کردن هر آئینه اجابت می کند و میرود بآنجانب که خوانده می شود پس در آمد محمد بن مسلمه با چهار
یار دیگر که اتفاق داشتند با وی و قرار داد با ایشان چون بیاید کعب من بوئی میکنم موی سر او را
و چون ببینید که من متمکن شده ام از موی وی و پیچیده ام آنرا بدست خود بزنید گردن او را پس فرود آمد
کعب پیچید سر و تن خود را بجامه و فالیچ میگرد داز سر وے بوی خوش گفت محمد بن مسلمه ندیده ام هیچ مردز
هیچ بوی خوشتر از این بوی که از تو مے آید گفت من نکاح کرده ام اعطر نساء عرب و اجمل آنها را
گفت محمد بن مسلمه اذن میدهی تا موی سر ترا ببویم گفت ببوی پس گرفت موی او را و ببوید و
یاران دیگر را نیز بویانید و بگذاشت بار دیگر ببویید پس سوهان را محکم در دست بپیچید و گفت
بزنید گردن دشمن خدا را پس کشتند آن ملعون را و جدا کردند سر ناپاک او را از تن پلید وے و متوجه
مدینه گشتند اتفاقا حارث بن اوس را از شمشیر یاران زخمے رسید و اهل حصار کعب بیرون آمدند و
براه دیگر افتادند و یاران رسول را ندیدند و چون یاران بقیع رسیدند تکبیر برآوردند و آن حضرت در
نماز شب ایستاده بود چون تکبیر ایشان شنید دانست که دیر اکشته اند خود نیز تکبیر برآورد و چون بخدمت

آمدند سر بلیه آن دشمن خدا بپیش پای مبارک آن سید و بر خاک مذلت افگندند و این اول سری بود که بر داشتند در اسلام آن حضرت صلی الله علیه وسلم شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید و آب دهن خود را بر جراحت حارث بن اوس که از شمشیر یاران رسیده بود و خون میرفت بمالید فی الحال التیام یافت و بهبود یافت و الحمد لله از نجا الفهم بعضے عوج طبعان میرسد که این حیله کردن در قتل کعب بن الاشرف و بدغا کشتن چه لائق درگاه نبوت بود و این نامشے از اعوجاج طبیعت و عدم فهم مقصود است چه وی واجب القتل بود حق تعالی بقتل وی امر کرده و عهدی با وی نبود و بهر وجه او را می باید کشت و اگر در جنگ کشته میشد نیز از ین باب بود و الحرب خدعة و قتل اهل شرک و دفع شر و فساد ایشان بقصد اصلاح عالم و اهل خیر بعینه مثل قطع شاخهای زائد درختان است برای اصلاح شاخهائے که میوه دار و مصالح اند که تا آنها را نبرند درخت میوه ندهد و خود از ایمان و تصدیق وحی نیست چه جای شک و اشتباه است نسأل الله العافیة و همدرین سال غزوه نجران بود و این را غزوه بنی سلیم نیز گویند از ناحیه فرع بفتح الفاء و الراء و سبب آن بود که رسید بآنحضرت که در انجا جمعی کثیر از بنی سلیم مجتمع اند پس بیرون آمد آنحضرت و رسید مر ان را صحابه پس یافت ایشان را که متفرق شده اند در آبها و خانهای خود که دارند پس رجوع کرد و پیش نیامد جنگی و عامل گردانیده بود بر مدینه مطهره ابن ام مکتوم او بود مدت این سفر ده روز کذا فی المواهب اللدنیه و این غزوه در واهب مذکور است و در کتب دیگر یافته نمی شود و همدرین سال سریه قرده بفتح قاف و راء و بعضے بکسر قاف و سکون را نیز میگویند نام آبی است از آبهای نجد وقوع یافت و سبب آن بود که بسمع شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق ابتیا میرود و قریش تخست از راه حجاز بشام میرفتند بعد از واقعه بدر نرسیدند و گذاشتند آن راه را پس اختیار کردند راه عراق را پس برآمد ازو جمعی کثیر از تجار که در ایشان ابو سفیان بن حرب و صفوان بن امیه بودند و بود با ایشان اموال بسیار و اواقی فضه کثیر پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را در عشر جمادی الاخری بر سر نیست و شش ماه از هجرت بر سر ایشان با صد سوار پس رسیدند بر سر اینکاروان پس اعیان قوم گریخته رفتند و سائر کاروانرا نزد آن حضرت گرفته آوردند فرمود تا خمس را جدا کردند گویند که آن موازی بیست هزار درم و در بعضے روایتی بیست و پنج هزار شد دیگر را

براہل سر بہ قسمت کردند وذکر کردہ است این قضیہ را ابن اسحق پیش از قصہ قتل کعب بن الاشرف
ودہمدرین سال بعد از قتل کعب بن الاشرف قتل ابو رافع تاجر حجاز بود واین غریب تر از قتل
کعب است ودر صحیح بخاری درین باب دو حدیث آوردہ است یا چیزے از اختلاف وناہموار
حدیث را درہم نقل میکنم ودر ذوفتہ الاحباب میگوید کہ بقولے قتل وی در سال چہارم است
وبقولی در سال پنجم وبقولی در سال ششم واقع شدہ وقوع ترین اقوال ہمین ست وایراد
اینجا بنا سبت قتل کعب بن الاشرف خواہد بود چنانکہ در صحیح بخاری ہمدرین باب ذکر کردہ است
وقسطلانی در شرح نوشتہ فی رمضان ستہ است ونام ابو رافع عبد اللہ گفتہ اند کہ بمعنے سلام گفتہ
بہ تخفیف لام وتشدید آن ابن ابی الحقیق بصیغہ تصغیر وابن ابو رافع برادر کنانہ بن ابی الحقیق
شوہر صفیہ بود وذکر وی در غزوہ خیبر بیاید ودر حصنی سے بود کہ در اراضی حجاز داشت واو نیز باذاے
آن حضرت وسلمانان مشغول بود وشرکا نزاعانت سے نمود وبجنگ بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وسلم وقصہ وی اینست کہ چون قاتلان کعب از قبیلہ اوس بودند وکاری خطیر بتوفیق الہی
بتقدیم رسانیدند وخدمت شایستہ کردند ودر خاطر قبیلہ خزرج نیز داعیہ پیدا شد کہ ایشان نیز
یکی از اعدای دین را کہ عدیل ونظیر کعب باشد بقتل رسانند وبعد از مشاورت میان خود قرار دادند
کہ ابو رافع است کہ وے نیز باذاے پیغمبر خدا وسلمانان مشغول بود واعانت می نمود وشرکا نزا
بمال ومنال خود بر جنگ وی صلی اللہ علیہ وسلم واز این عبارت ظاہر میشود کہ از حضرت رسول
اتبدار امر بقتل ابو رافع وتحریص بران واقع نشد بلکہ ایشان قتل اورا در خواستند وآن حضرت
آذن داد ایشان را بدان وجماعی از مردمان ایشان بران برگماشت وعبد اللہ بن عتیک را
بر ایشان امیر ساخت وبعد از رخصت بجانب خیبر کہ حصار ابو رافع در انجا بود روان شدند وچون
انجا رسیدند وقت غروب کہ چہارپایان قوم از چراگاہ بازگشتہ بحصاری در آمدند عبد اللہ بن
عتیک بایاران خود گفت کہ شما نشینید وبجاے خود باشید تا من بدربان ملاطفی نمودہ وصلاحی
کردہ بدرون حصار آیم وشما را نیز در آرم پس نزدیک بحصار رفت وسر خود را پوشید چنانچہ برائے
قضاے حاجت میکنند بنشست وخود را چنان نمود کہ گویا از اہل حصار است پس بواب ندا در داد
کہ اے بندۂ خدا اگر میخواہی کہ در آئی پس در آ کہ من میخواہم کہ در را ببندم پس در آمد وپنہان در جاے

که مرا بطحا ربود نشستم و درنگ کردم و چون مردم با بو رافع طعام خوردند و حدیث کردند و برگشتند و از
پیش وی برامدند و ساکن شد حرکات و فرو نشست اصوات و صاحب باب را دیدم که مفتاح باب
را در طاقچه مینهاد در بخواب رفت برخاستم و گرفتم مفتاح و بگشادم باب را برای آنکه فرضا اگر اهل
حصار بدانند مرا دخبردار شوند از من بآسانی بگریزم و بدر روم بعد ازان خبردار شدم که ابو رافع
در بالاخانه است و بیدار است و قصه خوانی در پیش او قصه میخواند و در حدیث بخاری آمده که
افسانها میخواند و چون فارغ شد ابو رافع بخواب رفت انگاه درهای بالاخانه ها را گشادم و بامدیدن
رفتم و در هر خانه که مے گشادم از درون می بستم تا اگر مطلع شوند بر من نرسند و من تا بخانه رسیدم ابو رافع
در ان خانه است و دیدم او را که در خانه تاریک در میان اهل و عیال خود خفته است و در نمی یابم
من که در کدام جانب خانه خفته است پس ندا کردم و گفتم یا ابا رافع پس بیدار شد و گفت این کیست
پس بصوت آواز وے شمشیر انداختم و از غایت دهشت که بر من استیلا یافته بود شمشیر کار گر نیامد
پس فریاد کرد ابو رافع و بیرون آمدم من از خانه و بعد از لحظه باز در آمدم در خانه او آواز خود را تغییر دادم
و چنان آواز کردم که گویا فریادرسی میکنم مرا و او گفتم اے ابو رافع اینچه آواز بود گفت وای بر مادر
تو شخصے در خانه است و تیغ بر من زد و این مرتبه نیز بر صوت آواز وی شمشیر زدم هنوز کفایت نشد
سر شمشیر را بر شکمش نهادم و چندان زور کردم که از پشتش بیرون آمد چنانکه شنیدم آواز استخوان را
و تمام شد کار وی پس بگشادم درهای خانه را و رسیدم زینهار را تا رسیدم زینه پایان را و شب
مهتاب بود و دانستم که زمین است پس بیفتادم و بشکست پای من و در روایتی شکست ساق
من پس آن شکسته را بدستار خود بسته بر یک پای جسته روان شدم و بیاران خود ملحق شدم و موقف
کردم با بیرون حصار چنانکه شنیدیم آواز نوحه گران را و شنیدیم مردم را که گفتند ابو رافع تاجر حجاز
کشته شد تا برگشته آورند مر اهل مدینه نزد آنحضرت و آن حضرت صلی الله علیه وسلم ستبشر گشت و گفت
بشارت باد ترا ای عبد الله پس مالید دست مبارک خود را بر پای شکسته من پس شفا یافتم علی الفور
برجائی خاستم و در روضة الاحباب میگوید این روایت در قتل ابو رافع در صحیح بخاری بطور است
و در کتب سیر بطریق دیگر مذکور گشته و انچه در صحیح است اولی است بایراد و الله اعلم بالرشاد و حتی
و در سین سال در نصف شهر رمضان سبط رسول الله و فلذه بتول مه بخبانه مشموم و امام مسموم

نور دیدهٔ مصطفے امام حسن مجتبی متولد شد و احوال این اہل بیت طہارت در محل خود مسطور خواہد گشت
انشاء اللہ تعالی و ہمدرین سال ام کلثوم را بعد از وفات ہشیرہ اش رقیہ کہ در غزوہ بدر وفات یافتہ
بود بعثمان بن عفان بزنی داد و ہمدرین سال سوم رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم دختر عمر بن الخطاب را
رضی اللہ عنہ و زینب بنت خزیمہ را در عقد نکاح خود در آورد و تفصیل این احوال در محل خود مسطور
میگردد انشاء اللہ تعالی و ہمدرین سال سوم غزوہ احد واقع شد در شوال در یازدہ شبی یا ہفت شبی
کہ گذشتہ بود از ان و بعضے در نصف شوال گفتہ و منقول از مالک است کہ بعد از بدر بسال و نیم ازو
منقول است کہ بر راس احدی و ثلثین شہر از ہجرت و این غزوہ نیز از غزوات عظیمہ است قرین
غزوہ بدر در غزوات اسلام و قوت دین غیر آنکہ در انجا تجلی حسن و جمال و فضل و کمال بود و در انجا
با آن کرشمہ ناز و کبریا و جلال نیز بود بحسب اختیار فدیہ اسارے در انجا کہ سبق بیان یافت و بحسب تنزل در
بعضے اصحاب از مرکز استقامت کہ آن حضرت برای ایشان تعین کردہ و ثبت نمودہ بود و میل باحراز
غنیمت و متاع دنیا چنانکہ آیہ کریمہ منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة از ان خبر میدہد تنزلے
و وحشتی و چیزہای دیگر کہ ذکر کردہ شود راہ یافت و در معارج گفتہ کہ غزوہ موسمہ احد و باخر فتح و نصرت
و عزت و رفعت مر رسول و مسلمانان را شدہ و در مواہب از بعضے علما نقل کردہ کہ گفتہ اند ہر کہ گوید کہ
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہزیمت خورد توبہ دادہ شود مر او را و اگر توبہ نکند قتل باید کرد زیرا کہ
آن حضرت بر یقین کامل بود پس اسناد ہزیمت بوی مستلزم نفی یقین است و ازوی و این موجب
کفر است انتہی احد بضم ہمزہ و حا جبلی مشہور است بمدینہ مطہرہ و اشتقاق آن از توحد است از جہت
تفرد و انقطاع آن از جبال دیگر کوہ پارہ ایست مقابل مدینہ منورہ در جانب شمال بر مسافت دو میل
یا زیادہ افتادہ کہ ہیچ کوہی دیگر وصلہ و پیوند ندارد و از جہت بودن وی محل نصرت اہل ایمان و توحید
و ازین نکتہ معلوم میشود کہ اطلاق این اسم بروی از عرف اہل اسلام باشد اما ظاہر آنست کہ اطلاق
این اسم بروی قدیم است پیش از ورود اسلام و احادیث در فضائل این جبل شریف بسیار وارد شدہ است
و در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب جملہ ازان مذکور است و مشہور در فضل وی انست حدیث است
کہ احد جبل یحبنا و نحبہ احد کوہی است کہ دوست میدارد ما را و دوست میدارد ما او را و در روایتی از انس
آمدہ رضی اللہ عنہ کہ روزے نظر آن سرور بر جبل احد افتاد پس تکیہ بر آرزو فرمود و ندانست جانب

وبخیمه علی باب من ابواب الجنة باز در جانب جنوبی مدینه جبلی است که غیر نام دارد بفتح میم وسکون
تحتانیه در شان او فرمود وغیر جبل یحبنا ونحبه علی باب من ابواب النار واز نجا معلوم میشود
که بغض وعداوت وسعادت وشقاوت در جمادات نیز پیدا است آمام نووی گوید که محبت مذکور از
جانبین یعنی هم از جانب آن حضرت نسبت بجبل احد وهم از جانب احد نسبت بآن حضرت سرور
محمول بر حقیقت است ولهذا جبل جثه آمد که جای حضرت سید کائنات است والمربع من اجبه
وابداع عشق ومحبت در جبال بر حکم وجود تسبیح است در جمادات که وان من شئ الا یسبح بحمده وچون
جبال وسائر جمادات محل ذکر وتسبیح باری تعالی باشند اگر بمحبت حبیب وی نیز موصوف باشند
چه شکل وفرمودن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این جبل رفیع المحل را که اسکن بااحد فانما علیک
نبی او شهید دلیل است بر وجود عقل وفهم وعشق ومحبت از لوازم فهم وعقل است وسلام احجار بروی
علیه السلام ونالیدن چوب از مفارقت وی از دلائل واضحه این مطلوبست وتاویل محبت وعداوت
بمحبت وعداوت اهل سکنه آن از نادانی است وهمچنین انچه بعضی گفته اند که محبت اینجا کنایت است
از مسرتی که آن سرور را در حالت قدوم از سفر مشاهدهٔ این جبل که اعظم وارفع آثار وعلامات این
بلدهٔ طیبه است دست میداد ودوی بلسان حال از قرب مدینه مطهره واهل آن خبر بشارت اثر
میداد وانکار محبان ست تقیید است بضیق علم وقیاس عقل وتحقیق همان است که ارباب
بصیرت گفته اند واین سخن دراز است باز آییم بمقصود که بیان سبب غزوهٔ احد است سببش آنست
که چون مشرکان قریش از بدر بمکه مراجعت نمودند وابوسفیان کاروان خود را آورده اموال آنرا
بدار الندوه نهاده بودند صنادید قریش وپسران ایشان دران غزوه کشته شده بودند ابوسفیان را
گفتند که بر دم بگو که باموال خود اعانت کنند تا که بدان تجهیز جیش نمایم وکینه خود را از محمد بکشم
وبجنگ وی برآییم آه چه بی عقلانند شما نمیخواهید کینه خود را از محمد واصحاب وی بکشند کینه که
خدا از شما خواهد کشید آنرا چه علاج خواهید کرد که انا من المجرمین منتقمون وگویند که مجموع اموال
هزار شتر دار بود وراس المال آن پنجاه هزار مثقال وربح ده بیست شده پس راس المال را
بصاحبان سپردند وربح را در تجهیز لشکر صرف نمودند ودر شان ایشان نازل شد این آیت ان الذین
کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون بعد ازان

جماعه را از چرب زبانان عرب که عمرو بن العاص یکی از ایشان بود بقبائل عرب فرستادند تا ایشان را
بنصرت و اعانت خود بخوانند و لشکر فراوان جمع آورند و هم یکدیگر را دیدی و یکدل شدند و جمعی از زنان را نیز همراه
بردند تا بر کشتگان بدر که هنوز جراحات مصیبت ایشان تازه است نوحه کنند و سرود گویند تا داعیهٔ
انتقام و باعثهٔ قتال بوی تازه گردد و تا اگر پذیرد و اگر چه ابو سفیان چندان باین راضی نبود اما
زوجه وی هند دختر عتبه بن ربیعه بیرون زنان بخاست و چون عرض لشکر کردند سه هزار مرد که مقصد
ازان زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج زنان در شمار آمد و همه بجنگ
رسول خدا صلی الله علیه وسلم برآمدند سبحان الله کجا میروند و بچه کار میروند و بکه جنگ میکنند نعوذ بالله
من الغفلة و الشقاوة و عباس بن المطلب که دران وقت بمکه بود کتابی فرستاد بحضرت رسالت
و بر کیفیت لشکر ایشان خبر داد و فرمود قاصد را که در سه روز خبر برساند پس برآمد لشکر بسوی مدینه مطهره
و سردار این لشکر ابو سفیان قرار یافت که شدید بود در غضبیت و عداوت سید عالم صلی الله علیه
وسلم و چون بذی الخلیفه که بر پنج شش میل از مدینه است رسید سه روز اقامت کرد پس آن حضرت
جناب بن الارت را که صاحب عزم و رزم بود فرستاد که حقیقت کمیت و کیفیت لشکر ایشان خبر آرد وی
موافق آنچه در واقع بود و موافق آنچه عباس نوشته بود خبر آورد آن حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل
اللهم بک احول و بک اصول و درین اشارتست که اگر بکسی راخبری رسد که دران خوفی و هراسی که از
دشمن و جز آن باشد باید که رجوع نماید بجناب الهی و توکل کند بروی و استمداد و استعانت جوید ازوی
و در معارج النبوة از واقدی مروی آورده که چون رسیدند مشرکان بابواء گفتند که قبر مادر محمد در اینجاست آنرا
بشکافیم و استخوان مادر ایشان آریم تا اگر فرصتی نان مادر بسیرد بدست او افتند گوئیم که عظام پیم
مادر تو بدست ماست بضرورت بعوض آن زنان مارا باز دهد و اگر دست نیابد بمال کثیر ازا استخوانها
را بستاند چون به ابو سفیان در بنیاب مشاورت کردند استخفاف این رای نموده گفت که نبوتی بر وخداعه
که خلفا و دوستان محمد اند اگر بر بن معنی اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گور بیرون آرند پس روان شد
ابو سفیان با لشکر کفار را از انجا و نزول کرد ند بطن وادی از جانب احد مقابل مدینه و در شب جمعه که روز
شنبه آن فریقین ملاقی خواهند شد بعضی مشاهیر صحابه چنانکه سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید
بن حضیر جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم اجمعین مسلح شده بحراست رسول صلی الله علیه وسلم

قیام نمودند و تمام شب بیدار بودند و بعضی مسلمانان آن شب مدینه را نیز پاس داشتند و آن حضرت صلی الله علیه وسلم خوابی دیدچون صبح کرد فرمود شبی خواب می نیم گاه وان را فتح کرده می شود و دیدم که در شمشیر من رخنه افتاده و دیدم که مدآورده ام دستهای خود را در زره محکم این چنین تقریر کرده اند خواب را در مواهب لدنیه و در روضة الاحباب و معارج النبوة اینچنین کرده که زره محکم پوشیده و در حتی چند در ذوالفقار پیدا شده وگاوان همه را بکشتند و در عقب آن کبش مذبوح شده ذوالفقار نام شمشیر منبه بن حجاج سهمی ست که از غنایم غزوه بدر بود و آن حضرت برای دشمنان خود گرفت و نزد آنحضرت بود تا در غزوه خندق بامیر المومنین علی بخشید و در صحیح بخاری بسیف نامزد است ولیکن قسطلانی گفته که مراد ذوالفقار است و نیز در صحیح بخاری تقریر رویا اینچنین کرده که دیدم من در رویای خود بینایم سیف را پس منقطع گشت صدر آن پس آن چیز میبود که رسید بمومنان از صورت شکستگی در بعضی رفته احد پس جنبانیدم آنرا بار دیگر پس گشت بهتر از آن که بود پس آن چیزی بود که آورد آنرا الله تعالی از فتح و اجتماع مومنین و این خبر در رویا در روضة الاحباب و معارج النبوة ذکر نکرده اند ماند سخن در آنکه در تعبیر خواب وارد شده که زره محکم مدینه مطهره است و رخنه ذوالفقار یعنی شکستگی که بمن رسید یعنی آنچه بلب و دندان و رخسار شریف رسید و گفته اند رخنه ذوالفقار مردی از اهل بیت من که کشته شود کنایه مراد باین مرد سید الشهدا حمزه باشد وگاوان کشته کشتی که در صحابه واقع شده کذا قیل و تحقیق نماند که بقر اسم جنس است پس عبارت مواهب که گفته است بقر مردمان از اصحاب من که کشته شوند بهتر است و اما کبش در روضة الاحباب گفته کبش جیش قریش است یعنی یکی از کبار ایشان که امد کبش الکتبه می گفتند که کشته شود و در معارج گفته یکی از کبار اعادی کذا قالوا و در ذهن این مسکین همچنین میرسد که بقر که بمعنی گاوان است عموم صحابه مراد باشند و بخصوص کبش حمزه رضی الله عنه که در حمله کردن مثل گاو بود و الله اعلم و آورده اند که مردان انصار که در مشهد بدر حاضر نبودند تا سف و حسرت بسیار خوردند بر فوت آن و میخواستند که قضیه واقع شود و معرا بهم رسد که تلافی تقصیر و خبر مافات بکنند چنانچه مثل این در قتل کعب بن الاشرف که او ست صادر شده بود خزرج میخواستند که از ایشان نیز مثل این خدمتی از دست آید تا مخبری شود و اختلاف کردند مسلمانان رای بعضی بران قرار یافت که از مدینه مطهره بیرون نمی باید رفت و زنان و کودکان را بحصارها باید فرستاد و گویند که رای شریف

آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیز موافق ایشان نشست و عبد اللہ بن ابی منافق نیز این رای نیز
اما حمزہ بن عبد المطلب و جمعی از مہاجران و سعد بن عبادہ و قومی از اوس و خزرج گفتند کہ اگر ما در
مدینہ متحصن شویم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرأت و قوت ایشان گردد و ما را پروردگار
تعالی در روز بدر با وجود آنکہ سی صد کس نبود نصرت کرامت فرمود امروز بحمد اللہ لشکر ما قوی و ہیبت
و عدت بسیار است امید تمام است کہ در آن روز ہمچنین روزی بودیم و مالک بن سنان پدر ابو سعید
خدری گفت یا رسول اللہ بخدا سوگند ما در احدی الحسنین ایم کہ ظفر است باشہادت و ہر دو محبوب ماست
و حمزہ گفت رضی اللہ عنہ کہ بدان خدائی کہ قرآن مجید بر تو فرستادہ است من روزہ نگشایم تا با مشرکان
با شمشیر خود جنگ نکنم و نعمان بن مالک کہ یکی از دلاوران و جانبازان انصار بود گفت فتح گاوے
کہ در خواب تو نمودہ اند نتیجہ این است و بخدای کہ جزوی خدائے نیست می در آیم من در بہشت فرمود
آن حضرت بچہ سبب گفت بسبب آنکہ خدا و رسول خدا را دوست میدارم و در معرکہ جنگ از دشمنان روے
نمی گردانم آن حضرت فرمود راست گفتی و نعمان رضی اللہ عنہ در جنگ احد شہادت یافت و از اینجا
معلوم میشود کہ موسن صادق اگر جزم کند بلکہ سوگند خورد کہ در بہشت می در آیم درست باشد و قصد نفیس
باید کرد و این در حقیقت غلبہ رجاء و وثوق بود عدہ حق و حسن ظن است بہ پروردگار تعالی و تقدس انہ
لا یخلف المیعاد رجاء القصہ صحابہ چندان مبالغہ و الحاح کردند کہ حضرت میل بہ بیرون رفتن نمود اگرچہ
کارہ بود و اللہ اعلم پس آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم روز جمعہ خطبہ خواند و مردم را بفضائح و مواعظ فرمود
و امر کرد بجد و اجتہاد و خبر داد کہ نصرت شما را خواہد بود اگر صبر کنید و ثبات قدم ورزید و امر کرد کہ بکار سازی
لشکر مشغول شوند پس جماعتی کہ بیرون رفتن حریص بودند خوشحال شدند و چون نماز دیگر گذارد بحجرہ
شریف درون رفت و صدیق و فاروق رضی اللہ عنہما در ملازمت رفتند و دستار بر سر مبارکش راست
کردند و زرہ بر تن شریف پوشانیدند و جامۂ جنگ ساز کردند و خلقے کثیر بر در حجرہ صف کشیدہ انتظار
بیرون آمدن آنحضرت می بردند و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر گفتند کہ بر ان حضرت وحی از آسمان
نازل می شود پس بہتر آنست کہ زمام اختیار بدست وی بگذارند و او را اکراہ نکنند و مبالغہ ننمایند
درین گفتگوی بود کہ خواجۂ کائنات علیہ افضل الصلوات و اکمل التسلیمات از حجرۂ شریف مسلح برآمد
و زرہ پوشیدہ و دستار بر سر مبارک نہادہ و کمری از ادیم بر میان بستہ و شمشیر حمایل کردہ و نیزہ بر دست

گرفته بیرون خرامید چون صحابه آن حضرت را بدین هیئت دیدند همه حیران و پشیمان گشتند و گفتند
یا رسول الله ما را نمیرسد که خلاف رای مبارک تو کنیم هر چه بخاطر شریف تو برسد همان کنیم ما خطا کردیم
که در ین باب جد نمودیم فرمود نخست با شما گفته بودم نشنیدید و مبالغه و الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست
که چون پیغمبر خدا سلاح پوشد آنرا باز نهد تا زمانی که خدا تعالی حکم کند میان او و دشمنان او و اکنون آنچه بگویم
و بکنم بشنوید و بکنید و صبر و استقامت ورزید و نفرت شعار خود سازید بدانید از اینجا معلوم میشود که ابتدا کار
این غزوه برای اختلاف و کراهت بود شاید که این نیز در ابتدای جنگ موجب اختلال و تزلزل آید
اما چون آخر مختار آن حضرت صلی الله علیه وسلم افتاد که بیرون آمد و عزم نمود بحکم فاذا عزمت فتوکل علی الله
آخر کار بفتح و ظفر باز آمد و الله اعلم آنگاه سه لوا عقد کرد لواء مهاجرین بعلی مرتضی داد رضی الله عنه و بعضی
گویند بمصعب بن عمیر و لواء اوس بسعد بن عباده و لواء خزرج بحباب بن المنذر داد عبد الله بن
ام مکتوم را در مدینه مظهره خلیفه ساخت و متوجه احد شده مسلمانان نیز همراه آن حضرت روان شدند و در میان
ایشان صد زره پوش بودند و اعداد و افراد لشکر هزار مرد بود و دو اسپ نهصد و سعد بن یعنی سعد بن معاذ
و سعد بن عباده هر دو زره پوشیده پیش پیش آنحضرت میرفتند و چون بنزل شیخین رسید جوئی از لشکر
را دیدند که از ان آوازی با خشونت مسموع حضرت رسید فرمود ایشان چه کسانند گفتند خلیفان عبد الله
بن ابی انداز یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک و در انجا عرض لشکر فرمود و جماعه
از کودکان صحابه را بنا بر صغر سن ایشان مانند عبد الله بن عمر بن الخطاب و زید بن ثابت و اسامه
بن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب و ابو سعید خدری و سمره بن جندب و رافع بن خدیج بغیر
حکم فرمود تا بمدینه معاودت نمایند و گفتند یا رسول الله رافع تیر انداز است حضرت او را دستوری
داد و سمره بن جندب گفت رافع را دستوری داده و من او را بر زمین میزنم فرمود با هم کشتی گیرند
چون کشتی گرفتند سمره رافع را انداخت پس سمره را نیز دستوری داد و چون آفتاب فرو رفت بلال اذان
گفت و نماز بجماعت بگذاردند و شب در ان منزل بودند و حضرت در بنی النجار فرود آمده بود محمد بن مسلمه
را با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکر میداشتند و مشرکان نزدیک بودند و میدیدند که لشکر اسلام چه میکنند
و ایشان نیز عکرمه بن ابی جهل را تعیین نمودند تا پاس لشکر ایشان میداشت چون سحرگاه در امد
آن حضرت بیدار شد و دلیل طلب فرمود تا او را نیک بر سر دشمنان برد ابو خیثمه حارثی این خدمت

ما قبول کرد پس آن حضرت بر اسپ سوار شد و ابو حشمه دلیل راه شد و آن حضرت را باحد رسانید و در راه
عبور بر حایط منافقی که مربع بن قیظی نام داشت و کور ظاهر و باطن بود واقع شد آن منافق برخاست و
بر روی لشکر اسلام خاک پاشیدن گرفت و در حقیقت بر روی روزگار خود انداخت و بحضرت گفت اگر
تو رسول خدا بودی بحایط من نه در آمدی و حایط مرا خراب نساختی سعد بن زاهر شهلی کمانی بر سر وی
زود سر آن منافق را بشکست حضرت فرمود و عه فان الاعمی اعمی القلب و چون آن حضرت علیه السلام
باحد رسید وقت نماز صبح رسیده بود پس بلال اذان گفت و تکبیر برآورد و صفهای راست کردند
و نماز بجماعت بگذاردند و آن حضرت کمر زره در بر مبارک داشت زرهی دیگر را بر بالای آن پوشید
و خود بر بالای سر مبارک نهاد و از اینجا معلوم میشود که تمسک باسباب و مباشرت آن منافی توکل
نیست که سید المتوکلین صلی الله علیه وسلم آنرا کرده است و در حقیقت توکل آنست تقدیر الهی است
و مباشرت اسباب که آن نیز از جمله تقدیر است داخل منه گیست و نیز آن حضرت از جمع ناس بود و هر که
شجاع تر در جنگ و غدغنه تاکید تر و کارگذار تر در آلات جنگ را نگاه دارنده تر گویند عبد الله بن ابی منافق
که سرگروه منافقان بود با جوق خود که سیصد نفر بودند تخمینا ازان منزل یا پیش ازان برگشتند تحقیق آنست
که پیش از وصول باحد برگشتند تا احد که مقام مومنان و موحدان است نتواند رسید و بقولی آن حضرت
او را باز گردانید از جهت کفر و نفاق ایشان **وصل** چون لشکر اسلام باحد رسید چنین صف بستند
و مسلمانان در پیچ احد صف بستند و آن شور بختان بشورستانی که در انجاست و آن حضرت خود صفوف
صحابه را راست میکرد و چنان کرد که احد در قفا و مدینه در مقابل وی آمد و در انجا جبلی است که آنرا عینین
گویند بصیغه تثنیه و بلفظ جمع نیز میگویند بر لشکر اسلام واقع شد و کوه عینین شگافی داشت که محل خطر بود که
دشمنان کمین کنند و از انجا بر لشکر اسلام افتند عبد الله بن جبیر را بانجاه تیر انداز تعین کرد تا آن راه
را نگاه دارند و نگذارند که ازان راه کفار بر لشکر اسلام در آیند و اگر در آیند تیر باران کنند و ایشان را صعبت
کردند که هیچ حال از جای خود نجنبند خواه مسلمانان غالب شوند یا مغلوب و مبالغه کرد که اگر به بینند که مارا
طیر ربوده اند از جای خود نروید تا انفر بیتم کسی را نزد شما و اگر دید که هزیمت دادیم ما قوم را هم نجنبید و اگر گشتند
ما را قوم نجنبید و حکاشه بن محصن اسدی را بر میمنه و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را بر میسره و ابو عبیده بن الجراح
و سعد بن ابی وقاص را بر مقدمه و مقداد بن عمرو را بر ساقه داشت و مشرکان نیز صفوف خود را راست کردند

وصل

خالد بن ولید را در میمنه و عکرمه بن ابی جهل را بر میسره و ابو سفیان را در قلب تعین کردند و صفوان بن امیه و برادر عمرو بن العاص را با تباع در برابر خنه که داشتند و عبد الله بن ربیعه را بر تیر اندازان امیر کردند و لوا را بطلحه بن ابی طلحه دادند که او را کبش کتیبه میخواندند و آورده اند که شمشیری در دست مبارک آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم و مکتوب بود بر وی این شعر فی الجبن عار وفی الاقبال مکرمة والمرء بالجبن لا یخلو من الغدر ؛ فرمود که این سیف را بگیرد و حق آنرا ادا کند پس مردان برای گرفتن آن بایستادند پس نگاه داشت آن حضرت آن شمشیر را از ایشان و نداد پس بایستاد ابو دجانه و گفت چیست حق این یا رسول الله فرمود حق این آنست که بزنی آنرا در روی دشمن تا منحنی شود و کج گردد و گفت ابو دجانه من میگیرم این را بحق وی یا رسول الله پس داد آن حضرت آنرا بوی و بود ابو دجانه مردی شجاع که میخرامید در جنگ و جلوه میکرد و چون آن حضرت دید او را در تنجر باین صفت و حال فرمود این رفتاری است که دشمن میدارد آنرا خدا تعالی مگر در بین موطن پس در آمد ابو دجانه و بست سر خود را بعصابه سرخ که داشت و در آمد در معرکه و گویند که چون وی عصابه سرخ بر سر بستی جنگ سخت کردی و پیش نیامدی هیچ مشرک را مگر آنکه کشت او را تا رسید در منفج جبل بهنده زوجه ابی سفیان و وی با جماعه از زنان رجز ها می خواندند و دف میزدند و بر کشتگان بدر نوحه میکردند شمشیری بر آورد تا بر هند زند با ز دست خود را نگاه داشت و گفت این شمشیر از ان گرامی است که بجز این زن آلوده کند پس جنگ از جانبین در گرفت و گویند اول کسیکه از لشکر کفار بر وی لشکر اسلام تیر انداخت ابو عامر فاسق بود و او را ابو عامر راهب نیز گویند که پانجاه کس از قوم خود آمد و بانگ زد و گفت منم ابو عامر لعنت الله علیه گفتند سلمانان لا مرحبا بک ولا اهلا یا فاسق پس با قوم خود تیر اندازی کرد با وی غلامی چند بودند از قریش که بر لشکر اسلام سنگ می انداختند سلمانان نیز بر ان جماعت تیر و سنگ می انداختند تا گریخت آن فاسق با یاران خود و این بدبخت پیش از ظهور نور نبوت خبر میداد از احوال شریف آن حضرت و بعثت وی و بعد از بعثت انکار کرد و بر گشت از قول خود و جدال کرد با آن حضرت و تمام قصه وی در باب بشائر و اخبار که در کتب سابقه و امم ماضیه بعثت آن حضرت واقع شده گذشته است بعد از ان طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوا قریش بود بر آمد و فریاد کرد و مبارز خواست سر پیشه نجاوری سید ان و غالی مرتضی رضی الله عنه و کرم وجهه در میدان رفت و مبارزت نمود و تیغی بر سر وی زد

که تا منهزم شکافته شد و باز گشت و بصف خویش آمد یاران گفتند که چرا کار طلحه تمام نساختی جواب داد
که چون وی بقتاد عورتش ظاهر شد و مرا سوگند داد که از وی درگذرم شرم داشتم که دیگر تعرض بوی
کنم و دانستم که عنقریب هلاک خواهد شد و در بعضی روایات آمده که مصعب بن عمیر او را کشت و گویند
که کبش کینه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کشتن او را در خواب دیده بود وی بود چنانکه گذشت بعد ازان
مومنان بر مشرکان پیاپی حملها آوردند که صفهای کفار را در شکستند بعد ازان در امد حمزه بن عبد المطلب
و کشت عثمان بن ابی طلحه را که علم کفار بر داشته بود تیغی بر میان هر دو شانه وی زد که یک دست
و شانه اش بینداخت و شش او ظاهر شد و باز گشت حمزه و میگفت انا ابن ساقی الحجیج من
پسر آب دهنده حاجیانم عبارت از عبد المطلب داشت که سقایه حرم حواله او بود بعد ازان ابو سعد
بن ابی طلحه علم کافران بر داشت چون او را سعد بن ابی وقاص بر داشت و میگویند که جماعه زیاده
از ده کس علمهای مشرکان بر داشتند تا آنکه زنی که نامش عمره بود دختر علقمه حارثیه علمدار قریش شد
و همه کشته شدند و هر که از لشکر ایشان سر بر آورد و سرنگون افتاد بعد ازان مومنان بیکبار بر اعدا
متفکر گشتند و حمله آوردند مشرکان از میدان باز گشتند و هزیمت خوردند مغفیات که سرود میگفتند
بجای سرود نوحه و فریاد و ویلا میکردند و دف ها را از دست بینداختند و داس جاهای خود را
بر داشتند چنانکه ساقها و خلخالهای نمودار بجانب کوه میگریختند خالد بن الولید با جمعی از مشرکان
خواست تا از شگاف کوه از عقب لشکر اسلام در آید تیر اندازان که ایشان را بر شگاف کوه گذاشته
بودند بر خسم تیر او را باز گردانیدند و خالد بعد نوبت این داعیه کرد و متوانست کار کرد عاقبت باز
گشت و هنوز در کمین بود القصه مسلمانان بر لشکر کفار غالب آمدند و کافران روی بهزیمت نهادند و فتح
و نصرت بجانب اسلام و هزیمت و خیبت بجانب کفر مقرر شد ناگاه چشم رمی بجمال شاهد اقبال
رسید و آنچنان بود که چون جماعه تیر اندازان دیدند که لشکر کفار روی بهزیمت نهادند و مسلمانان
بغنیمت گرفتن مشغول شدند روی بنهب و غارت نمایند ایشان نیز از جای خود بجنبیدند و بصحرا گذشتند
عبد الله بن جبیر که امیر ایشان بود هر چند بنصیحت کرد و سخن آنحضرت را که بمبالغه و تاکید تمام
از جنبیدن و مرکز گذاشتن فرموده بود بیاد ایشان داد سود ندداشت و اکثر ایشان رفتند و بغنیمت
و غنیمت مشغول شدند و عبد الله بن جبیر با جماعه معدود که بده نمی رسیدند در جای خویش ماندند و ثبات قدم

ورزید خالد بن ولید که چند نوبت قصد رخنه کرده بود تا ازان ممر بر لشکر اسلام تاختن آورد و هر بار از
هجوم تیر یاران مبارزان خائب و خاسر بازگشته بودند منهزم مطلق مایوس نشده بود و در کمین گاه
بود مترقب و منتظر فرصت و غفلت و مساهلت مومنان میبود وی و با عکرمه بن ابی جهل لعنه الله
علیه و جمعی دیگر از مشرکان بر سر عبد الله تباخت دادند و را با یاران او که چند نفر معدود بودند شهید ساختند
از شگاف آن کوه بیرون رفتند و از عقب مسلمانان در آمدند و شمشیرها در نهادند و بقتل اهل اسلام باز
کشادند و اضطراب عظیم در میان لشکر اهل اسلام پیدا شد و لشکر تمام از هم فرو ریخت و از غایت
شوریدگی حال که با ایشان راه یافته بود بقتل یکدیگر در افتادند و شعور بشعار نداشتند چنانکه گویند
اسید بن حضیر را رضی الله عنه دو زخم از مسلمانان رسید و بر ابو بردہ نیز دو زخم رسید چون بعرض
حضرت رسانیدند فرمود هو فی سبیل الله و میان پدر حذیفه رضی الله عنهما بدست مسلمانان مقتول
شد هر چند حذیفه فریاد میکرد که ای بندگان خدای این پدر منست و از جمله مسلمانان است هیچ جا
نرسید و او را کشتند پس گفت حذیفه بیامرزد خدا یتعالی شما را و رحمت کناد و همیشه بود در حذیفه
خیر و دعا و استغفار مر قاتلان پدرش را رضی الله عنه و چون این حکایت بحضرت رسید فرمود
تا دیت پدر حذیفه دیت گرفت و تصدق کرد آنرا بر مسلمانان پس اشرار غلبه کردند و بسیار
همه گرختند و بیکبار قضیه بعکس گشت کافران قدم در میدان جلادت نهاده بقتل اهل اسلام مشغول
شدند و بشومی وبی فرمانی رسول خدا که از ان جماعت صادر گشت و طمع و میل انحطام دنیاوی که
بایشان راه یافت شکست بر لشکر اسلام افتاد انا لله و انا الیه راجعون و هنوز عنایت آلهی
جل و علا از مسلمانان منقطع نشده و همه را بیامرزید تا معلوم گردد که باهر که نظر عنایت و قبول
نمود ندر دیگر نمیرانند و رد نمیکنند و ازینجمله اثر ایمان بمحمد است صلی الله علیه وسلم و بطفیل او هست چنانکه
منطوق کریمه ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد
عفا الله عنهم ان الله غفور رحیم و گویند که اصحاب در ان حین بر چهار قسم شدند جمعی جنگ کردند و
شهید شدند و گروهی گریختند و در زوایا و شعاب جبل مختفی گشتند و بعضی بشهر رفتند و قرار گرفتند و عثمان
بن عفان از انجمله بود و بعد از اتمام معامله مقاتله و تسکین نائره جنگ بخدمت شریف مراجعت
نمودند و این آیت کریمه شامل حال شده قسم عفو و مغفرت بر نامبرد حال و نائره اعمال ایشان شد

عثمان از جنگ گریخت

وجماعۂ ثبات قدم نموده بر مرکز صدق و قرار قائم و دایم ماند رضی اللہ عنہم اجمعین اینجا بخاطر میرسد
کہ سبحان اللہ کہ این ہمان خالد بن ولید است کہ آخر مسلمان شد و در اسلام فتحہا کرد و بجای رسید
کہ فرمود مذ خالد سیف من سیوف اللہ اینچہ حجابہا بود کہ در میان آمد با وجود سطوع انوار و بروز
اسرار الامور مرہونۃ باوقاتہا اگر بیندا این است و پدر خالد کہ ولید بن المغیرہ است اشد ارکفار
والد حصام بود چنانکہ ابوجہل پدر عکرمہ و این ہر دو سعادتمند ازان بی سعادتان بیرون آمدند
وگویا علاقۂ اتفاق میان این دو مرد این بود الآن میگویم رضی اللہ عنہما بجای آنکہ بر پدران
ایشان سیگفتیم لعنہ اللہ علیہم بخرج الحی من المیت و گاہی عکس این نیز واقع میشود واللہ علی
کل شیء قدیر و آوردہ اند در ہنگامے کہ در لشکر مسلمانان اختلاف و اشتباک افتاد و در ہم افتادند
و کشش واقع شد ابن قمیہ کہ رئیس بے سعادتان بود آواز در داد کہ الا ان محمدا قد قتل و در روایات
آمدہ کہ ابلیس لعنہ اللہ علیہ در صورت جمال بن سراقہ متصور شدہ این آواز در داد بدلیل آنکہ
حباب بن جبیر و ابو بردہ روایت کردہ اند کہ جمال بن سراقہ در پہلوی ما بود و آن ندا را از غیر او می شنیدیم
و از غرائب روایات است کہ در معارج النبوۃ آوردہ کہ آواز شیطان کہ بقتل محمد صلی اللہ علیہ وسلم
ندا میکرد بمدینہ رسید تا در خانہای مدینہ نیز شنیدند و فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا چون این آواز شنید
دست بر سر زنان از خانہ بیرون دوید و دیگر کیست و ہم زنان ہاشمیہ می نالیدند و چنین معلوم میشود
کہ زہرا رضی اللہ عنہا بعد از شنیدن این آواز از مدینہ باحد رسید چنانکہ ذکر شریف وی در انجا
بیاید و اگرچہ مسلمانان متزلزل شدند و بعضی کردند آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر جای خود ثابت
و قائم بود و جز چہارده نفر ہفت از مہاجرین و ہفت از انصار باوی کسے نماند از مہاجران ابو بکر
صدیق و علی مرتضے و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحہ بن عبید اللہ
و ابو عبیدہ بن الجراح و از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانہ و عاصم بن ثابت و سہل بن حنیف
و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و حارث بن صمہ و در روضۃ الاحباب آوردہ کہ بعضے گویند محمد بن مسلمہ
نیز از انجملہ بود گفت بنده مسکین ثبتہ اللہ علی طریق الحق و الیقین کہ عجب است کہ در ایشان عمر
بن الخطاب را ذکر نکردہ اند و بود رضی اللہ عنہ نزد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در وقتیکہ فرا ہم آمدند
اصحابہ نزد وی و ندا کرد ابو سفیان ہبل فی القوم محمد ہبل فی القوم ابن ابی قحافہ ہبل فی القوم ابن الخطاب

وفرمود آن حضرت جواب ندهید آخر عمر بن الخطاب بتاب شده جواب وی داد اما پیش ازان هیچ
ذکر نکرده اند که درمیان تیر اندازان بود یا بآنهای که هزیمت خوردند یا میان آنهاکه متزلزل و مختلط
گشتند آن حکایت مشکل و مشتبه ماند والله اعلم نعم در عثمان رضی الله عنه آمده است که گریخت و قرار صد
چنانکه در صحیح بخاری آمده که مردی نزد ابن عمر رضی الله عنهما آمده و گفت که خبر ده مرا که عثمان روز احد گریخت
گفت نعم گفت آنمرد را میدانی که غایب شد از بدر و حاضر نشد آنرا گفت ابن عمر نعم و گفت آیا میدانی
که تخلف کرد از بیعة الرضوان پس حاضر نشد آنرا گفت نعم پس تکبیر برآورد آنمرد پس گفت ابن عمر بیا
خبر دهم ترا و بیان کنم مر ترا از انچه سوال کردی اما فرار عثمان روز احد گواهی میدهم که خدا تعالی عفو کرد
ازان اشارت کرد بآیتی که سابقا گذشت اما غایب شدن او از بدر پس از جهت آن بود که بود تحت
وی دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بود مریضه پس گذاشت او را آن حضرت برای بیماردای دختر
خود و فرمود که مر ترا اجر مردی است که حاضر شده بدر را و سهم آن و اما غیب وی از بیعة الرضوان
پس ازجهت آنکه فرستاد او را آن حضرت نزد اهل مکه تا بگوید با ایشان که آن حضرت بمقام آمده است
نه بمحارب و اگر مے بود هیچ کسی عزیز تر از عثمان هر آئینه میفرستاد آنکس را و لیکن فرستاد عثمان را و بیعة الرضوان
بعد از رفتن عثمان بمکه است و گرفت آنحضرت دست راست خود را و زد بر دست چپ خود و گفت
این دست عثمان است پس گفت ابن عمر آنمرد را بیا و بگیر این علم را با خود و او ابن کردی بود که عثمان رضی الله عنه
سوء اعتقادی داشت پس ازین حدیث معلوم شد که عثمان رضی الله عنه داخل آن جماعتی بود که هزیمت
خوردند اما حال عمر را رضی الله عنه شخص بیان نکرده اند که آن جماعه بودند که یا عبد الله بن جبیر بود و نه
و هزیمت خوردند با یکدیگر دراقتادند و آنهای که باقی ماندند خود کشته شدند و اگر در جماعه بودند که با
حضرت باقی ماندند پس چرا ذکر نکردند در حدیث والله اعلم **وصل** واما قصه قتل حمزه بن عبد المطلب — وصل فی قتل حمزه رض ۱۲
مجملش آنست که چون صف بستند برای قتال بیرون آمد سباع بن عبد العزی غزاعی و گفت آیا
مبارزے که بیرون آید بسوی من پس بیرون آمد حمزه بن عبد المطلب و حمله کرد بروی پس گشت
آنمرد مانندوی روز گذشته است یعنی رفت از عالم دنا بود شده و بود وحشی پنهان زیر سنگی کمان چون
نزدیک آمد حمزه انداخت وحشی حربه خود را بروی چنانکه از طرف دیگر میرون کرد و تمام شد
کاروی و تفصیلش آنست که در صحیح البخاری از جعفر بن عمرو بن امیة الضمری آورده که گفت بیرون

آمدم با عبید اللہ بن عدی بن الخیار در سفری و چون بحمص رسیدیم گفت مرا عبید اللہ بن عدی را
رغبت هست تا در دیدن وحشی که پرسیم او را از کشتن وی حمزه را گفت نعم هست رغبت و این وحشی
در حمص میبود پس پرسیدیم جای و منزل او را گفتند او آنست که در سایه کوشکی نشسته مانند مشکی کلان
پس آمدیم و ایستادیم بر سر وی اندکی و سلام کردیم بروی پس جواب داد و گفت عبید اللہ بن عدی
و حال آنکه پوشیده بود وی سر و روی خود را بعمامه خود پس وحشی مرا می شناسی گفت نمی شناسم
پس کشاد عبید اللہ روی خود را و گفت آیا خبر نمیدهی بقتل حمزه گفت نعم حمزه کشته بود طعیمه بن عدی
بن الخیار را در بدر پس گفت مرا مولای من جبیر بن مطعم اگر کشتی تو حمزه را در بدل عم من طعیمه
بن عدی هست پس تو آزادی گفت وحشی پس هنگامی که بیرون آمدند مردم در سال عینین و عینین
کوهی هست در برابر احد مقصود غزوه احد هست بیرون آمدم با مردم بسوی قتال پس هنگامی که صف
بستند برای قتال بیرون آمد سباع و گفت آیا هست هیچ مبارزی که بیرون آید بسوی من پس بیرون
آمد حمزه بن عبد المطلب و گفت ای سباع ای پسر ام انمار مقطعة البظور جنگ می کنی با خدا و رسول
وی پس حمله کرد پس کشت وی همچو دی روزگذشته گفت وحشی و بودم من زیر سنگی بزرگ چون
نزدیک شد حمزه بمن پس انداختم بسوی وی حربه خود را پس نهادم آنرا میان سره و ثمانه وی تا بیرون
آمد میان دو ران وی و بود این آخر عهد وی پس چون برگشتند مردم بمکه و برگشتم من نیز با ایشان
و اقامت کردم تا آنکه فاش شد اسلام در مکه بعد ازان بیرون آمدم بسوی طائف یعنی گریختم و چون
کرد مکه را آن حضرت فرستاد مذاهل طائف بسوی آن حضرت ایلچیان را و گفتند مرا مردم که آن حضرت
آزار نمی کند ایلچیان را یعنی تو نیز همراه این جماعه برو که سلامت مانی تا آنکه قدوم آوردم بسوی
رسول خدا و چون دید مرا رسول خدا گفت آیا تو ئی وحشی گفتم نعم فرمود آیا تو کشتی حمزه را گفتم واقع
شده است آنچه رسیده است ترا فرمود میتوانی که غایب گردانی روی خود را از من پس رفتم و چون
قبض کرده شد رسول خدا صلی اللہ علیه وسلم پس خروج کرد مسیلمه کذاب گفتم بیرون آیم بسوی مسیلمه شاید
که بکشیم او را و مکافات کنیم بآن قتل حمزه را پس بیرون آمدم بسوی ها و پس واقع شد از امر آنچه واقع شد
ناگاه مردی است ایستاده در میان دیوار گویا شتری است سفید سر یا پراگنده موی پس انداختم
بسوی او حربه خود را و نهادم آنرا در دو پستان وی تا آنکه بیرون رفت از دو شانه وی و بخمید بسوی وی

از انصار پس زد او را بفشرد بر سرش پس گفت جاریه که ایستاده بود بر پشت بام وا امیر المؤمنین کشت
او را غلام سیاه این ترجمه حدیث صحیح بخاری است آورده اند که چون وحشی بگفته مطعمه بن عدی بسوی
اصد بقصد قتل حمزه میرفت هند بن عتبه زن ابوسفیان مادر معاویه هرگاه در راه بوحشی رسیدی او را
تحریص نمودی مردانه باش که تا هم خاطر ما بدست آری نیز میسر گردد و من هم تر تربیت نمایم که پدرم
عتبه را در روز بدر حمزه کشته است وحشی میگوید اتفاقاً در جنگ گاه حمزه را دیدم که چون شیر مست
در میان قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را درهم می شکست ناگاه سباع بن عبد العزی
خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارز می طلبید حمزه برآمد و سباع را کشت و من در پس سنگی
نشسته بودم در کمین و حربه بنیکو می انداختم چنانکه حربه من کم خطا کردی چون حمزه غافل نزدیک من
رسید حربه خود را بسوی او انداختم بر عانه او چنانکه از طرف دیگر سر بیرون کرد دیدم که حمزه متوجه من شد
من روی بفرار آوردم پس در راه بفتیاد و جماعتی از یاران وی بر سر وی رفتند و گفتند یا عماره
جواب ایشان نگفت و انشم که آخر شد صبر کردم تا مردم از سر وی بروند شد برفتم و حربه خویش را برداشتم
و شکم او را بشگافتم و جگرش را برآوردم و نیز د هند بردم و گفت اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد و
آنرا فرو خایید و بیرون آورد و بینداخت و گویا بوی گفته بود که چون حمزه را بکشی جگر او را نیز د من بیار
یا این سیاه قاسی القلب این را از پیش خود کرد و هند جامه و حلی و زیور خود را تمام بمن داد و وعده
کرد که چون بمکه روم ده دینار زر سرخ بخود هم انگاه گفت بمن نمائی که معبر دی کجاست او را
بدانجا بردم بینی و گوش و آلت او را قطع کرد و با خود بمکه برد و بهیت مضغ جگر حمزه هند را اکلة الاکباد
خواندند و مروی است که بعد ازان که کافران رفتند و مسلمانان در میان میدان در آمدند تفحص کشتگان
خود می کردند فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم ما فعل عمی ما فعل حمزه علی کرم الله وجهه تفحص مشغول شده
بر سر حمزه رسید و او را بدان هیئت مشاهده کرد در گریه شد و مراجعت نموده آن حضرت را صلی الله
علیه وسلم از صورت واقعه واقف گردانید سید عالم با علی همراه آمده بر سر حمزه ایستاد و فرمود با و
موقفا اغیظ من هذا انگاه فرمود و الله اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل

علیه السلام آمد و این آیت آورد و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به لئن صبرتم لهو خیر للصابرین
یعنی اگر عذاب کنید و سزا دهید عقاب کنید بمانند انچه عقاب کرده شده اید شما بآن و اگر صبر کنید هر آینه

صبر بهتر است مر صابران را آن حضرت فرمود والله صبر میکنم و از آن دا عیه در گذشتم و بعوض آن
بعتاد و نوبت برای حمزه استغفار کرده در حدیث آمده است که آن حضرت فرمود اگر فاطمه صفیه
در میان نمی بود مدفون نمیساختم حمزه را وحی گذاشتم که سباع و طیور می خورند و حشرے کرد او را خدائے
تعالی از درون ایشان و آورده اند که چون صفیه عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم بیشتر و حمزه بن
عبد المطلب از دو رسید اشتر پیغمبر صلی الله علیه وسلم به پسر وی زبیر بن العوام فرمود والده خود را باز
گردان تا برادر خود را بایخال نه بیند و در روضة الاحباب بسگوید که آخر صفیه بر سر حمزه آمد و وے و
فاطمه میگریستند و بگریه ایشان آن حضرت نیز بگریه در آمد و فرمود آن حضرت که حمزه بن عبد المطلب را
در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشتند و فرمود تا بجهت وی قبر کندند و دفن کردند
و ذکر دفن شهدا و نماز کردن بر ایشان در آخر باب بیاید و صل دیگر صحابه نیز درین غزوه کارزار
کردند و حق محبت و اخلاص بجا آوردند بعضے بشرف شهادت رسیدند و بعضے باقی ماندند رضی الله عنهم
اجمعین و از علی مرتضی کرم الله وجهه مروی است که چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر
غائب شدند در کشتگان رفتم و تفحص کردم در میان کشتگان ندیدم باخود دیدم گفتم که مگر حق تعالے
بواسطه فعل ما بر ما غضب کرد و پیغمبر خویش را با آسمان برد گفتم بهتر ازان نیست که قتال کنم تا کشته
شمشیر کشیدم و بر مشرکان حمله کردم و از هم پاشیدند ناگاه حضرت را دیدم که بسلامت است
دانستم که حق تعالی او را بملایکه کرام خود محافظت نموده است منقول است که چون مسلمانان روے
بهزیمت آوردند و حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم تنها گذاشتند حضرت در غضب آمد و عرق از
پیشانی همایونش متقاطر گشت و مثال مروارید و بیدران حالت نظر کرد علی ابن ابی طالب را دید که
بر پهلوے مبارکش ایستاده است فرمود چون است که تو برادران خود ملحق نگشتی علی گفت لاکهر
بعد الایمان ان لی بک اسوة آیا کافر شوم بعد از ایمان بدرستی که مرا متابعت اقتدا است یعنی مرا شما کار
است با یاران و برادران که در پی غنیمت افتند و هزیمت نمودند چه کار دارم درین حین جمعی از کفار
متوجه آن حضرت علیه السلام شدند فرمود ای علی مرا ازین جمیع نگاهدار و حق خدمت و نصرت بجا آر
که وقت نصرت ست علی مرتضی رضی الله عنه متوجه آن قوم شد و دمار از روزگار ایشان برآورد و ایشان
را متفرق گردانید و جمعی کثیر را بدوزخ فرستاد و آمده است که دران زمان ملایکه نیز حاضر بودند جبرئیل

و میکائیل علیهما السلام بر شمال دو مرد جامه سفید بر یمین و یسار آن حضرت ایستاده بود ندو می فطنت
وی میکردند و با کفار محاربه می نمودند و مشهور آنست که محاربه ملایکه مخصوص بغزوهٔ بدر است و در
غیر آن حضور و امداد و اعانت ثابت است نه محاربه و مقاتله چنانکه ذکر این معنی در غزوه بدر گذشت
و گفتم من و الله اعلم تواند که نزول ملایکه هزار بعد هزار بقتال کفار مخصوص بید ر باشد اما ملازمت جبرئیل و میکائیل
که ملازمان خاص درگاه اند در نجا باشد و محاربه کرده باشند منافات ندارد و میگویند که چون علی مرتضی کرم الله وجهه
این مرد انگی کرد و نصرت داد جبرئیل علیه السلام بآن حضرت فرمود که این کمال مواسات تو لازمی است که علی با تو می برد
آنحضرت فرمود انه منی و انا منه یعنی بدرستی علی از منست و من از و یعنی کمال اتحاد و اخلاص و یگانگی آمده است
که چون آنحضرت این کلمه فرمود جبرئیل گفت و انا منکما من آن شما هر دو ام و گویند آوازی شنیده نه که گوینده غیبی میگفت لا فتی الا علی
لا سیف الا ذوالفقار در معارج النبوة می آرد و در کشف الغمه بشل این واقعه آورده مبسوط تر ازین و در آخر آن آورده که آنحضرت
فرمود ای علی بخ بخ توی مرا و من خود را که ملکی که نام او رضوان است در آسمان میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار علی
و در روضة الاحباب میگوید که این حدیث را باین طریقه بعضی از اکابر محدثان و اهل سیر در کتب خویش
آورده اند ولیکن ذهبی که محک رجال است در میزان الاعتدال بتضعیف و تکذیب وی نموده است
و الله اعلم گفت بندهٔ مسکین حصه الله بمزید الیقین که ظاهر اقصه ناد علیا مظهر العجائب همدرین معامله
و معارکه واقع شده است اما در کتب حدیث هیچ ذکر آن نکرده اند و الله اعلم و بالجمله وی رضی الله عنه
حق مبارزت و محاربت و جلادت و شجاعت بجای آورد که فوق آن تصور نتوان کرد و روایت است
از قیس که وی از پدر خویش سعد روایت کرد که گفت از علی مرتضی شنیدم کرم الله وجهه که فرمود در روز
احد شانزده ضربه من رسید که در چهار ضربه ازان بر زمین افتادم و هر بار که می افتادم مردی خوبروی
خوشبوی باز و مرا میگرفت و مرا بر پا میکرد و میگفت متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول اوئی
و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد از فراغ جنگ آن واقعه را بحضرت رسالت عرض کردم آنسرور فرمود
صلی الله علیه المعبود که تو او را می شناسی گفتم نی اما بدرجه کلی مشابه آنست فرمود ای علی خدا تعالی چشم
قرار و روشن کناد آن جبرئیل بود علیه السلام و از طلحه رضی الله عنه نیز در روز احد دلاوریها بوجود آمد
که بسبب ایجاب دخول جنه شد و قتالها عظیم کرد و فرمود آن حضرت طلحه از انهاست که آنچه بروی
بود از حق بجا آورد و گویند طلحه دست خود را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانید شمشیر این قمیه را

ازوی رد کرد و دست او بواسطهٔ آن شل شده و در روایتی آمده که دست خود را سپر تیری ساخته بود که کافری بران حضرت انداخته بود و بر خنصر وی خورد و از کار رفت و آمده است که در روز احد شتاد زخم بر طلحه خورده بود و با وجود آن تردد بسیار کرد یکباری دو ضرب شمشیر بر سر او زده بودند که از غایت الم آن افتاده و بیهوش گشته بود ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمد و آبی بر روی او زد که بهوش آمد پرسید که رسول را حال چیست گفت بخیر است و او مرا نزد تو فرستاده است گفت الحمد لله که مصیبتی که بعد از ین باشد آسان است و باقی احوال وی رضی الله عنه در ذکر احوال شرارت ابن قمیه ملعون بیاید آورده اند که انس بن النضر عم انس بن مالک در واقعه بدر حاضر نشده بود و خواست که در احد آمده تدارک ما فات نماید چون پرسید از احوال آنحضرت گفتند چنین می شنویم که آن حضرت بمقام شهادت رسید پس اصحاب را گفت روا باشد که شما زنده باشید و پیغمبر را کشند شمشیر کشید و متوجه دشمنان شد اتفاقاً بسعد بن ابی وقاص رسید و در روایتی به سعد بن معاذ گفت بخدا سوگند که من بوی بهشت از جانب احد می شنوم و بر قلب لشکر کفار زد و محاربه عظیم نمود تا شهید شد و بعجب رسید که هشتاد و چند زخم یافته بود چنانکه جثهٔ شریف او در میان کشتگان معلوم نمی شد خواهرش بخالی که بر انگشت او داشت او را بشناخت و سعد بن ابی وقاص که موصوف بصفت اول من رمی فی سبیل الله بود در روز احد نیز مامور بود به تیر اندازی و سیف بود آن حضرت با سعد ارم فداک ابی و امی و مالک بن زبیر کافری بود که چندین کس از مسلمانان از زخم آن پلید بقتل آمدند و مجروح گشتند سعد بن ابی وقاص بر دیده وی تیری زد که از قفای سرش بیرون رفت و بجهنم شتافت و اهل اسلام از حزن آن خلاص گشتند و آن حضرت علیه السلام دعای خیر کرد برای سعد رضی الله عنه فرمود اجابت دعوتک و سدد رمیتک پس ببرکت دعای وی صلی الله علیه وسلم سعد مستجاب الدعوة گشت چنانکه مردم بترک بدعای وی میجستند نقل است که سعد رضی الله عنه در آخر نابینا شد او را گفتند که بیماران بدعای تو شفای یابند چرا دعا نکنی تا حق سبحانه چشم تو ببازدهد گفت قضاء الله تعالی احب الی من بصری خواست حق تعالی و حکم او نزد من عزیز تر است از بینائی چشم من و ابو طلحه انصاری پیش رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده بود و خود را سپر آن حضرت ساخته بود در فن تیر اندازی بصاری تمام داشت و سخت می کشید کمانرا دو سه کمان در انر فرشکست و آوازی بلند داشت و تیرهای

خویش را از ترکش خویش بیرون ریخت و آن همه پنجاه تیر بود و سر تیر که بجانب دشمن می انداخت نعره می زد وی گفت یا رسول الله نفسے دون نفسک جعلنی الله فداک جان و تن من فدای تو باد و چون تیرہاے او تمام شود رسول صلی الله علیه وسلم چوب از زمین برداشت وی گفت ای یا اباطلحه چون در خانه کمان مے در آور و تیرے میشد بجانب دشمن می انداخت و چون مردے از مسلمانان بر آنحضرت بگذشتی و جعبه تیر او داشتی فرمودی بر تیر این تیرہا را برای ابوطلحه تا ریسکند و فرمود آن حضرت آواز ابوطلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد و عجب است که با وجود مهارت و بصارت ابوطلحه در فن تیر اندازی سعد بن ابی وقاص بدان مشهور شده و مثل گشته است ظاهر از جهت اولیت و سابقیت اوست در رمی فی سبیل الله و استقامت و سداد او در ان والله اعلم و در روز احد تیرے بچشم قتاده بن النعمان رسید تا آنکه افتاد بر رخساره وی پس رد کرد آن حضرت آنرا بجای خود و فرمود اللهم اکسه جمالا پس بهترین و تیز ترین دو چشم وی شد و شکست شمشیر عبد الله بن جحش پس داد آنحضرت او را شاخ خرما پس گشت در دست وی شمشیر چنانکه در بدر بکار داده بود و نام شمشیر عبد الله عرجون بود و نام شمشیر عکاشه عون و فروخته شد عرجون بدست یکی از امراء معتصم بالله بدو لیست و مدار الله اعلم علی از دلاوران و جانبازان درگاه حنظله بود که او را حنظله الغسیل و غسیل الملائکه گویند وی در مدینه مطهره بود در همین شب احد که خداوند شده بود و همراه زن خفته بود و بصباح غسل جنابت میکرد و بلب جانب سر شسته بود ناگاه شنید که وقت بر اصحاب تنگ است و در روایتی آمده که از غیب آواز شنید یا غسیل الله از کسی همدران حالت جنابت بی طاقت شد و باحد آمد و محاربه کرد و بسیاری از کفار را بدوزخ فرستاد و شهید شد پس آن حضرت دید که ملائکه او را غسل میدہند تعجب کرد که این چه حال است فرمود حال او را از امراة وی که جمیله نام داشت و خواهر عبد الله بن ابی بود بپرسید جمیله حقیقت حال را کشف کرد فرمود آن حضرت این غسل از جهت جنابت بود که وی داشت باین تمسک کرده اند بعضے ائمه مثل امام ابوحنیفه و غیر وی که قایلند بغسل شهید و قتیکه جنب باشد و از جمیله مے آرند که گفت در شب خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از ان فرجه در آسمان در آمد و باز ان فرجه بسته شد بتعبیر خبان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت و از ابو سعید ساعدی آورده اند بعد از که از حضرت صلی الله علیه وسلم این سخن شنیدم بر حنظله رفتم دیدم که آب از سروی متقاطر بود و او منصوب

عجیبه برابر آنحضرت عرض کردم واز عجائب حکایات عمرو بن جموح انصاری عرج است که چهار پسر
داشت که در خدمت آن حضرت در معارک جهاد مبادرت مینمودند چون خواست که در غزوهٔ احد موافقت
کنند قوم او منع کردند و گفتند که تو مرد اعرجی و لیس علی الاعرج حرج و چهار پسر تو در خدمت آن حضرت الم
عمر و گفت خوش چیزے که فرزندان من به بهشت روند و من پشت شما بشکنم و شکوه او گفت
در نظر منست که او گریخته باز آمده است عمر و این سخن شنید سلاح گرفت و دعا کرد که اللهم لا ترد نے
الی اهلی و بیرون رفت و نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفته منع قوم را عرض داشت
و گفت امیدوارم که بپای لنگ خود در روضهٔ بهشت بخرامم حضرت فرمود عذرک الله و لا جناح
علیک عمرو التماس خود مکرر گردانید پس آنحضرت اجازت فرمود ابو طلحه گویند که عمرو بن جموح را در
جنگ گاه دیدم که منحر امید و میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسری نیز در عقب پدر میشتافت
و جنگ کردند تا شهید شدند و آمده است که هند زوجه عمرو بن جموح مرده شوهر و پسر خود و برادر خود را
را بار کرده بمدینه می آورد تا دفن کند شتر هند بزانو در آمد و هر بار که شتر را بزجر بر می انگیخت و توجه
بمدینه میکرد می خسپید یکبار برانگیخت و روی بجانب احد در رفتار آمد هند احوال را بحضرت عرض کرد
فرمود این شتر تو ماموراست واز هند پرسید عمرو هیچ سخنی هم نگفته بود گفت آری در حین توجه
بجانب احد روی بقبله آورده دعا کرده بود و گفته خداوندا با نه نگردان مرا با اهل من فرمود آن حضرت
انمیست که شتر بجانب مدینه نرفت وصل و یکی از وقایع صلحیه غزوه احد قضیهٔ شهادت مصعب
بن عمیر است رضی الله عنه آورده اند که چون مسلمانان در احد روی بهزیمت نهادند مصعب
بن عمیر که لوای مهاجران بدست وی بود در ین اثنا ابن قمیئه ملعون متوجه او شد و بضرب شمشیر
دست راستش بیندا خت علم بدست چپ گرفته میگفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
و این ملعون بضرب دیگر دست چپ او را نیز بینداخت مصعب باز این کلمه را بر زبان آورد و دو بهره
بازو لوا را بسینه خویش منضم گردانید باز آن ملعون تیرے بروی زد تا از پای در آمد و گویند که این
آیت تا نازل نشده بود که حق سبحانه بر زبان وی گذرانید چون لوا بر زمین افتاد ابو الروم برادر
مصعب آن علم را برداشت و در روایتی آمده است که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت مصعب
تا علم مسلمانان را برداشت و آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب

آن فرشته گفت من مصعب نیستم آن حضرت دانست که وی ملکی بود که حق تعالی بیاوری مومنان فرستاد بعد ازان ابوالروم آن علم را برداشت و تا بمدینه پیش آنحضرت میرفت و مصعب بن عمیر از جمله صحابه و فضلای ایشان است هجرت کرده بجبشه و حاضر شد بدر را و فرستاد او را آن حضرت بعد از عقبه اولی بمدینه و در روایتی بعد از عقبه اولی بمدینه با انصار تا تعلیم کند ایشانرا دین و فقه آموزاند ایشانرا و بود وی رضی الله عنه از متنعم ترین مردم در عیش و کامرانی و چون اسلام آورد زهد کرد در دنیا و دید او را آنحضرت روزی که جرم گوسفند در کمر بسته بود فرمود نگاه کنید باین مرد که روشن گردانید خدای تعالی دل او را بایمان دیدم من او را که میخرید بدر ببرای وی جامه بدولیست درهم پس برداشت او را محبت خدا و رسول برین حالت که می بینید روایت کرده است این حدیث را ابونعیم در حلیت صوفیه و بیهقی در شعب الایمان و دیلمی و ابن عساکر و از هنر یران میدان جلادت و سپه سالاران معرکه شجاعت وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده او حارث بن عقبه بن قابوس بودند اگرچه در اول امر که مسلمانان باخذ غنیمت مشغوف گشته بودند ایشان نیز بغارت و تاراج دست برآوردند ولیکن خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل در عقب ایشان درآمدند وهب و حارث در برابر ایشان ایستاده ثبات قدم نموده و او مردی و مردانگی داده اند در خلال این حال فرقه از اشرار قصد سیدابرار صلی الله علیه وسلم شد نزد حضرت فرمود و من بنده الفرقه کیست که بدفع این گروه پردازد وهب گفت انا یا رسول الله پس دست بر تیر اندازی گشاده عبده را بانهزام آورد بعد از ان گروهی دیگر از دشمنان پیدا شدند باز آن سرور فرمود من بنده الکتیبه کیست مرین لشکر را وهب باز همان جواب داده شمشیر در ایشان نهاد و قتل کرد و گریزانیدند باز طائفه دیگر پیدا شدند آن حضرت فرمود من لهولاء وهب گفت انا یا رسول الله آن حضرت فرمود قم والبس بالجنة وهب باین بشارت عطیے مبشر گشته در صف اهل کفر درآمد کفار او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر از پای درآورد و بدین نعمت وی برادرزاده او حارث بعد از کشش بسیار بغرشهادت فائز گشت از عمر رضی الله عنه منقول است که گفت دوست میدارم که موت من چون موت مزنی باشد و سعد ابن ابی وقاص گفت که من آن دلاوری و بردلی که در حرب احد از وهب بن قابوس مزنی دیدم در هیچ معرکه از هیچ کس ندیدم و گفت دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر بالای سر مزنی بعد از قتل او ایستاده بود و میگفت

رضی الله عنه

رضی اللہ عنہ فانی عنک راض بعد ازان دیدم کہ آن حضرت با الم جراحت بر سہا ایستادہ اورا در قبر نہاد و بر دی کہ مزنی داشت معلم بعلمہای سرخ و یرا پوشید رضی اللہ عنہ و بعضی از یشان بودند کہ در ہمانروز عنایت الٰہی دستگیر حال ایشان شدہ نور ہدایت در دل ایشان ریخت چنانکہ عمیر بن ثابت بن وقیش مردی بود کہ در دین اسلام شکی داشت و ہر چند قوم وی ایمان آوردہ بودند او ابا نمود و استقامت بفضیحت میکردند مفید نمی شد اتفاقاً ہمانروز کہ مسلمانان روی بغزوۂ احد نہادند غفلت از دل عمر گشادہ شد و نور یقین در دل وی در آمد سلاح خود برداشت و روبجنگاہ نہاد و چندان محاربہ کرد کہ مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد و بشہادت رسید آن حضرت فرمود انہ لمن اہل الجنۃ دیگر یہودی بود مخریق نام از احبار بنی اسرائیل و مال بسیار داشت و در کتب متقدم صفت پیغمبر آخر الزمان خواندہ اما بحکم الف عادت بر دین یہودیت قرار و استقرار یافتہ بود ہمانروز کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بغزوۂ احد بیرون آمد و آنروز شنبہ بود داعیۂ اسلام در دل مخریق مصمم گشت و قوم خود را نیز دعوت کرد و عذر آوردند و گفت بہ تحقیق و درستی ورستی محمد علیہ السلام رسول خداست ایمان آرید بوی و نصرت دہید تا مشرف و سعادت دنیا و آخرت نصیب شما گردد گفتند امروز شنبہ است روا نبود کہ جنگ کنیم مخریق گفت این دین یہودیہ است کہ شریعت محمد علیہ السلام ناسخ آن شدہ پس برخاست و تیغ برگرفت و بہ خدمت پیغمبر علیہ السلام آمد و مسلمان شد و وصیت کرد کہ مالہای وی بعد ازو ی تعلق بملازمان حضرت رسالت داشتہ باشد و باعتقاد درست روی بجنگ مشرکان آورد و تیغ زد تا بدرجۂ شہادت رسید و اموال او را آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بحکم وصیت تصرف نمود و در بارۂ وی چنین فرمود کہ مخریق خیر یہود و صل مردانگی و دلاوری مردان اصحاب این بود کہ جملہ ازان رقمزدۂ کلک بیان گشت و بعضے نسار مومنات کہ ہمراہ بودند و خدمت غزوہ میکردند و آب ایشان را میدادند جہادہا نمودند و قتال کردند چنانکہ نسیبہ بنت کعب کہ شمشیر زنی بود پر دل و ہنرہری در معارک و محافل کہ باتفاق شوہر خود زید بن عاصم و ہر دو پسر خویش عمارہ و عبد اللہ اہتمام تمام نمودند شنیدہ گوید کہ در روز احد شکی داشتم کہ مسلمانان را آب میدادم چون دیدم کہ ایادی اعادی در قتال اہل اسلام دراز شد از آب دادن ایستادم و بقتال اہل کفر و ضلال اشتغال نمودم چندانکہ سیزدہ زخم بمن رسید ازان جملہ جراحتی بود کہ مدت یکسال بدرد

وی مشغول بودم پرسیدند که آن زخم از ضربه که بود گفت ابن قمیه لعین من نیز بروی ضربها زدم اما او زره بود و دران ضربها کارگر نیفتاد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پسر عمارہ را آواز دادکه بجانب مادر خود شتاب و او را بپاش جراحت او را ببندد نسیبه گفت که من و اولاد من دیر آنحضرت مقابله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند و من پسر خود را نگاه نظر آنحضرت بر یکی از صحابه افتاد که مرا و پسرم بود و فرمود ای صاحب پسر پسر خود را بکسی ده که بسیار قتال است و پسر از دست بیفگنند من آن پسر برگرفتم و برگرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حلقهای مشرکان را میدیدم تا سواری از کفار قریش بر من بود اما کارگر نیامد و من تیغی بر پای راندم اسپ او بیفتاد و سوار از اسپ جدا شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم گریان حال مادر و پسرم را مذاکر فرمود ای عماره بجانب مادر خود شتاب پس من و پسر بفرموده عمل نموده بالتقاء القتل آوردیم و عبدالله بن نسیبه گوید که دران روز یکی از مشرکان چنان ضربتی بر من زد که خون از آن بسیار میرفت و مادرم جراحت را بست و گفت برخیز و بقتال مشغول شو تا آنحضرت فرمود که ای ام عماره طاقتی و قدرتی که تو داری کراست درین اثنا آنکس که پسر من زخم زد از پیش ما بگذشت حضرت فرمود ای عماره این آن کسی است که پسر ترا زخم زد نسیبه شمشیر بر ساق آن کافر زد که از پای در آمد رسول صلی الله علیه وسلم تبسم فرمود تا آنکه دندان مبارکش ظاهر شد و فرمود که قصاص پسر خویش ستاندی ای ام عماره شکر خدا را که ترا بر دشمن خویش ظفر داد و چشم ترا بمشاهده هلاک وی روشن گردانید نسیبه گفت یا رسول الله دعا کن که با اهل بیت در بهشت از رفیقان تو شویم آن حضرت در حق او و فرزندان و شوهر او دعا کرد که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت هر مصیبتی که بعد ازین در عالم بمن رسید پاک ندارم و گویند که نسیبه در معرکه مسیلمه کذاب نیز حاضر بود میگوید نسیبه که در روز یمامه راحتم که ناگاه یکی شقاق شمشیری بر من زد و یکدست مرا بینداخت بخدا سوگند که با وجود آن از قتال باز نگشتم بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبدالله را دیدم که بر سر او ایستاده شمشیر خود را از خون آن ناپاک پاک میکرد و آن گاه سجده بجای آورده بدین جراحت وی مشغول شدم سبحان الله این چه زنی بود که از بسیاری از مردان فایق بود یکی از مشایخ گفته است که در آدمی عمل باید چه مرد و چه زن شیر که از بیشه بیرون می آید و میگویند که شیر کسی نمیگوید که این ماده است یا نر و صل محاربه اصحاب و قتال ایشان بکفار درین غزوه و کشته شدن و جان فدای آن حضرت کردن و عهد وفا نمودن بسیار است و زیاده بر انچه مذکور شد

وصل

اما آنچه بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم از شدت و محنت و ایذا و آزار نفس خاصه وی رسید جد است
آورده اند که پنج کس از فجار کفار یعنی اللہ با یکدیگر معاهده نمودند که سید کائنات را صلی اللہ علیه وسلم
بقتل آرند یکی عبد اللہ بن قمیه که انجر و اغلظ و اشد این قوم بود و عتبه بن ابی وقاص زهری برادر
سعد بن ابی وقاص که لب و دندان شریف پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم از دست وی شکست یافت
و عبد اللہ بن شهاب زهری و ابی خلف و بعضی گفته اند که عبد اللہ بن حمید اسدی نیز از انجمله بودند
و دانستند این اشقیا که وی صلی اللہ علیه وسلم بر دست ایشان کشتنی نیست و تا تمام نکند دین را و غالب
نیاید دین وی بر ادیان از عالم رفتنی نیست یریدون ان یطفئوا نور اللہ بافواههم واللہ متم نوره ولو کره
الکافرون و این قمیه ملعون چندان سنگ بران درج رسالت صلی اللہ علیه وسلم انداخت که رخسار
مبارک او خون آلوده گشت و حلقهای خود در رخسار همایونش شکست و چنان شکست که ابو عبیده
بن الجراح دندان پیش خود را بر یک حلقه خود نهاد و آنرا از روی آنحضرت کشید دندان او بیفتاد
و حلقه خود نهاد و آنرا از روی آن حضرت کشید دندان او بیفتاد و حلقه دیگر بر آمد دندان دیگر کشید
آن دندان هم بیفتاد و بدین هیئت او را مستمی گفتند و پیشانی نورانی وی بشکست و خون از ان
روان شده بر محاسن شریفش دویدن گرفت و آن حضرت بردای اطهر خونها را پاک می کرد و میفرمود
چگونه رستگاری یابند قومی که کردند این به پیغمبر خود صلی اللہ علیه وسلم و حال آنکه وی میخواند ایشان را
بسوی خدا جبرئیل آمد و این آیت آورد لیس لک من الامر شئی او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون
نیست ترا ازین کار چیزی یعنی تصرفی و اعتراضی اختیار همه بدست پروردگار است اگر خواهد ببخشد
و رجوع کند بر ایشان برحمت یا عذاب کند ایشان را که ایشان ظالمان اند و تو بستی تو مگر بنده مامور
باندار و جهاد و این تادیب و تهذیب نفس مقدس آنحضرت است که مبادا رجوع به بشریت کند و از
دائره عبودیت بیرون افتد و نزول این آیت را در انجا هم ذکر میکنند که آن حضرت در قنوت دعا
میکرد بر قبائل کفار و در روایتی آمده است که آن حضرت صلی اللہ علیه وسلم خون را پاک میکرد
و نمیگذاشت که قطره از ان بر زمین چکد و میفرمود که اگر ازین خون چیزی بر زمین افتد هر آئینه
نازل گردد از آسمان عذابی بر اهل زمین که هلاک گرداند ایشان را و یک گیاه از زمین نروید بعد ازان
فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون خداوندا بیامرز مر قوم مرا که بدرستی ایشان نمیدانند مر او نمیشناسند

حقیقت حال مراو علبة بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس نبوی فرستاد و بر لب زیرین آنحضرت آمده و دندان مبارک پیشین از جانب نشیب شکسته شد و عبد الله بن شهاب سنگی بر مرفق آنحضرت زد و مجروح گردانید و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت میکند که چون خونها از روی پر انوار سید ابرار صلی الله علیه وسلم روان میشد پدر من مالک بن سنان دهان خود را بدان موضع نهاده خون میمکید و فرومی برد پس مردم دران تکلم کردند آن حضرت فرمود کسیکه مماس کند خون مرا بر من حرام است و را آتش دوزخ در نیامده است که علی مرتضی و فاطمه زهرا رضی الله عنهما خون از روی مبارک آن حضرت می شستند علی بسپر خود آب آورد و فاطمه شست و شوی کرد و هر چند می شست خون نمی ایستاد پس قطعه از حصیر بسوخت و خاکستر آنرا بر جراحت ریخت خون بایستاد و گفته اند که بعد ازان آن حضرت دوا سیکرد و جراحت خود را باستخوان بوسیده تا باقی نماند ازان اثر و در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر نقل کرده است که در شیخ صحیح بخاری گفته است که عبد الرزاق از معمر از زهری روایت میکند که هفتاد ضرب شمشیر بر روی مبارک حضرت زدند و حق تعالی او را از شر همه نگاه داشت و گفته اند مراد از عدد سبعین حقیقت آن باشد بامبالغه است در کثرت و منقول است که ابن قمیه ملعون که شمشیر خود حواله آن حضرت کرد صلی الله علیه وسلم و از ضرب آن لعین و نقلی سلاح خود که دو زره پوشیده بود در کوهی که دران نزدیک بود بلا عین کنده بود نه افتاد چنانکه از چشم مردم پنهان گشت و زانوهای شریف خراشیده شد و از نیجا آن میشنوم ملعون آوازه در انداخت که محمد کشته شد و شیطان لعنه الله علیه نیز ندا کرد که تحقیق محمد کشته شد و ابو سفیان گفت ای معشر قریش کدام کسی از شما مهم محمد را باخر رسانید ابن قمیه ملعون گفت من او را کشته ام ابو سفیان گفت ماسوا او در دست تو کنیم چنانکه عجم مبارزان خود را اسوده میگردانند و چون آنحضرت در کوی افتاد طلحه رضی الله عنه در آمد و آن سر و را در بغل خویش گرفت تا از زمین برخاست و علی مرتضی رضی الله عنه از بالا دست آن حضرت را صلی الله علیه وسلم گرفت و مدد کرد تا بالا برآمد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر بن نجکس که مذکور شد دعا کرد که سال بسر نبرد بعضی از دشمنان همدرین روز کشته شد و بعضی چهار ان سال بقعر جهنم شتافتند اما ابن قمیه آن سگ ملعون شمشیر بران حضرت زد گفت بگیر این ضرب را از من که من ابن قمیه ام سید رسل صلوات الله وسلامه علیه فرمود افناک الله و اذلک

خوارو ذلیل گردانا دتراخدا تعالی گویند درهمان سال برسر کوهی نزدیک گله گوسفند درخواب بود
که حق تعالی فوجی رافرستاد تاشاخ راابرابرشکم وی نهاد وازحلق وی بیرون آورد کذافی
روضة الاحباب وازظاهر روش این عبارت معلوم میشود که این قضیه هلاک ابن قمیه در روز احد
تاقریب آن نبود بلکه بعدازمدتی شد وعبارت معارج النبوة انیست که بعدازمراجعت مشرکان بمکه
روزی ابن قمیه برسر کوهی درخواب بود که فوجی بفرمان الهی لسبر وقت آن لعین رسید الخ
واما ابی بن خلف آن حضرت وقتی اورا گفته بود که قاتل تو من خواهم بود واین اندیشه در
دل وی بیقین قرار یافته بود ولهذا در وقت خروج قریش ازمکه بسوی احد منحوس است که بیرون
آید ازجهت آنکه کشته شود وابوسفیان اورا بزور ببرد چنانکه گذشت وقصه اورا این چنین می آرند
که وی داخل اسیران بدر بود چون فدیه قبول کرد ورخصت مراجعت بمکه یافت تا فدیه او بیاورند
آن بیحیا بر روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت ای محمد میدانم که اورا بقدر اردانه خواهم داد تا فربه شود وبر ان
اسپ سوار شده بجنگ تو آیم وترا بقتل آرم آنحضرت فرمود بلکه من ترا بقتل آرم درحالیکه بر ان
اسپ سوار باشی وقتل تو بردست من شدنی است انشاء الله تعالی وگفته اند که بدترین خلق
وبدبخت ترین ایشان کسی است که اورا آن حضرت میکشد زیرا که وی واجب القتل خواهد بود حقا
ودر روز احد آن حضرت فرمود که ازابی بن خلف آگاه باشید که این ناخلف را بخبر از خلف من
ندارید اگر به بینید که می آید اعلام کنید مرا ناگاه در آخر جنگ بران اسپ خود سوار شده پیدا شد چون
نظرش بران حضرت آفتاد خشمگین ناسزا گفتن آغاز کرد وگفت یا محمد نجات نیابد ابی اگر تو از دست من نجات یابی این بیحیا خون گرفته باوجود اعتقاد آنکه وی بر دست آن حضرت
کشته شدنی است اینچنین حرف میزد صحابه گفتند یارسول الله اشارت فرمائی ما را که بروی
حمله آریم واورا بدوزخ فرستیم چون آن لعین نزدیک رسید زبیر بن العوام آنجا ایستاده بود
آن حضرت نیزه ازوی گرفت ودر روایتی ازحارث بن الصمه گرفت وبجانب ابی انداخت وبروایتی
هم نیزه ازوی بستاند وبجانب وی انداخت وبرگردن آن شقی آمد بالفور عنان اسپ گردانید
وبقوم خود ملحق گشت وخود را از اسپ بینداخت ولبسان گاو فریاد کردن گرفت قوم وی گفتند
که زخم تو جز خراشی بیش نیست اینهمه جزع وفزع وفریاد برای چه میکنی گفت میدانید که این زخم

اثر ضرب کیست من میدانم که ازین زخم جان بسلامت نخواهم برد واگر این زخم که من تنها
دارم بر تمام اهل ذی الخلصه بودی همه یکبارگی بمردندی زیرا که محمد علیه السلام مرا خبر کرده است که
تو من خواهم بود و گفت محمد اگر انصاف بر روی من مے انداخت می گشت مرا همچنان فریاد میکرد
پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران که یک منزل است از مکه معظمه بدوزخ رفت و در موسم
از واقدی می آرد که مے گفت ابن عمر رضی الله عنهما که مرا ابی بن خلف ببطن رابغ و گفت
من سیر کردم ببطن رابغ بعد از گذشتن پاره از شب که ناگاه زبانه زد آتشی پس هیبت خوردم من
ازان پس ناگاه بیرون آمد ازان آتش مردی در زنجیرے مے کشد آن زنجیر را و فریاد میزند از تشنگی
و مردم دیگر میگوید مده او را آب که این قتیل رسول الله است صلی الله علیه وسلم این ابی ابن
خلف است لعنة الله علیه و اما عبد الله بن حمید نیز بقصد آن حضرت اسپ می تاخت ناگاه
ابو دجانه بیکضرب شمشیرش بر زمین انداخت کیفیت عتبه بن ابی وقاص معلوم نیست که بلاک
آن کی شد عبد الله بن شهاب در معارج گفته علی الاجمال که بقیه آن پنج نفر می شنوم نیز همه ران
سال باقبح وجوه هلاک گشتند و صحل آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با مداد
طلحه و علی ازان مغاک بیرون آمدو اصحاب گفتند که آن سرور انبیاء در حیات است با یاران
متوجه شعب احد شد و خواست که قلعه کوه برآید بجهت ضعفے که بسبب جراحات و کوفت بدن
مبارک با برکات عارض بود میسر نشد ابو سفیان با جمعے از مشرکان خواستند که از طرفی دیگر بر بالاے
کوه رفته بر ایشان مستعلی شوند و نگذارند که ایشان در شعب در آیند آن حضرت صلی الله علیه وسلم دست مبارک
بدعا بر داشت و فرمود اللهم لا تدرهم لعلونا حق تعالے نگذارد ایشان را از محل خود بیشتر توانند گذشت
در روایتی آنکه عمر خطاب رضی الله عنه با جماعتی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند و با آن گروه مصاف
نمودند و ایشانرا از آنجا دور گردانیدند پس آن نامردان در محل معرکه باطراف و جوانب پراگنده شدند
و سیر و تفرج میکردند و در جزء ها بیخود شده و اظهار خوشی و شادمانی مینمودند و زنان ایشان مثل هند و غیره
او در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله غسیل الملائکه دیگر کشتگان را مثل ساختند
و شکم های کشتگان را شگافته جگر بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدان را بریده و دور رشته ها کشیده
و قلاده ها و دست بند ها ساخته در دست و گردن خود دور آوردند بسبب مثله نساختن حنظله آن

که او پسر ابو عامر راهب که او را ابو عامر فاسق میگفتند بود و با مشرکان یکی بود و اول کسیکه بر لشکر اسلام تاخت او بود لعنة الله علیه سید عالم صلی الله علیه وسلم از غایت ضعف و ناتوانی نماز پیشین را در ان نشسته بگذارد تا خاست که بر بالای کوه برآید سنگی بزرگ پیش آمد که قوت نیست بران صعود نمود طلحه بآن جرا حتها که داشت نبشست تا آن حضرت پای مبارک خویش را بر دوش او نهاد و برانجا برآمد آنگاه فرمود او جب طلحه و اجب گردانید طلحه بهشت را بر خود بعد ازان ابو سفیان خواست که یقین معلوم کند که خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات در زمره احیاست یا از جمله اموات نزد یک احد آمد و فریاد بر کشید که محمد در میان این قوم است آن حضرت فرمود جوابش ندهید باز فریاد کرد ابن ابی قحافه در قوم هست این بار نیز فرمود جوابش ندهند باز فریاد کرد که ابن الخطاب در میان قوم است این بار نیز فرمود آن حضرت که جوابش ندهید پس روی بقوم خود آورد که اینها را که نام بردم همه کشته شدند اگر زنده بودندی جواب گفتندی پس عمر بیطاقت شد و فرمود کذبت یا عدو الله در دفع گفتی اے دشمن خدا اینها را که تو نام بردی همه زنده اند پس ابو سفیان دست تمایش باصنام آمد و گفت اعل هبل بلند شوای هبل که ببرکت تو ظفر و نصرت ما را است و ابو سفیان در وقت برآمدن از کمه استمداد و تفاءل ازوی کرده بود حضرت فرمود بگوئید در جواب وی الله اعلی و اجل ابو سفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم فرمود بگوئید الله مولانا و لا مولی لکم پس گفت ابو سفیان الیوم یوم بدر و الحرب سجال یعنی روز است که ما را فتح و غلبه شد در برابر روز بدر است که فتح و نصرت در ان روز شما را بود حرب همشابه دو لوهاست که گاهی یکی بر است و دیگری خالی و گاهی این بر و آن خالی و در روایتی آمده که فرمود بگوئید قتلانا فی الجنة و قتلاکم فی النار بعد ازان گفت ابو سفیان که قتیلای شما را که مثله کرده اند من نفرموده ام و مکروه هم نداشتم مرا آنرا بعد ازان گفت ملاقات میان ما و شما در سال آینده است در بدر پس رفت بزعم خود مظفر و منصور و در حقیقت مخذول و مقهور و صل و چون مشرکان بمکه باز گشتند در خاطر اصحاب و غدغه راه یافت که مبادا عزیمت مدینه نمایند و غارت و تاراج کنند بنا برین علی مرتضی رضی الله عنه فرمود تا از عقب مخالفان رود تا این خبر تحقیق نماید پس آنحضرت را مبوجب خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند و آن حضرت فرمود بعد ازین هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه دست خواهد داد

انشاء الله تعالی و چون مشرکان بگریختند مسلمانان بتفحص کشتگان خود پرداختند آن حضرت از جا
حمزه پرسید علی مرتضی رفت و تحقیق حال حمزه کرد و خبر بحضرت آورد پس رفت و بر سر حمزه ایستاد
الی آخر القصه و مروی است که آن حضرت فرمود که کیست از حال سعد بن الربیع بن عمرو انصاری
عقبی بدری که از محبان و مخلصان درگاه بود خبر آورد که از جمله احیاست یا از زمره اموات یکی از
انصار بتفتیش و تفحص حال رفت سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی مانده بود
سلام خواجه علیه السلام بوی رسانید سعد گفت سلام من رسول خدا را برسان و بگو که سعد میگوید
جزاک الله عنا یا رسول الله افضل اجزی نبیا عن امته مزدد هر ترا خدا تعالی از جانب ما ای پیغمبر
خدا بهترین مزدی که داده پیغمبری از امت وی و همچنین یار آنرا از من سلام رسان و بگو که اگر در
فرمانبرداری و خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر کنید شما را در حضرت خدای عزوجل هیچ عذری نخواهد بود این
بگفت و جان بحق سپرد پس آن مرد انصاری از نزد وی باز گشت و صورت حال را بحضرت عرض کرد
فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع سبحان الله انچه محبت و اخلاص است که جان سپرد و شکر
میگوید و عذر نمیخواهد چون یقین حاصل شده بنعمت حق و دین اسلام که آن حضرت آورد و مشاهده
کرد ترتیب آثار و ظهور انوار او پرده بر افتاده دیگر چه جای توقف و اشتباه است و گفته اند که شهید
را دران وقت که قرار داد بر جان دادن و از خود گذشتن بود چیزی نگذاشتن بود چیزی نماید که دیگر آنرا
باز بسبابات بگذاشتن و نماید اصل کار همین بذل روح و جان دادن است باختیار و اختیار دیگر
همه فروع آن و فرود تر از انست در حکایات سنائح آورده اند که حریری شیخ ابو عبد الله بن خفیف
گفت ایشان هوالروح و لاتعریهات بالصوفیه و در نماز گذاردن بر شهدای احد روایت آمده
بعضے از اهل حدیث دمیر بر انند که آن حضرت اولا بر حمزه نماز گذارد بعد ازان جنازه هر کسی آوردند
پیش حمزه می نهادند و نماز می گذاردند تا هفتاد نماز بر حمزه گذارده شد و نیز اکثر ائمه حدیث است که نماز
تکرار نگذارند و اختیار شافعیه بر نمیست و حنفیه بر انند و این مبحث بطول و تفصیل در شرح سفر السعاده
بیان کرده شده است آنجا باید نگریست اما شهید را غسل نفرمود و جسم با جامهای خون آلوده
بفرمود تا دفن کردند و فرمود فردای قیامت حق تعالی ایشان را برانگیزاند در حالتیکه خون از جراحت
ایشان میرود و فرمود رنگ رنگ خون باشد و بوی بوی مشک و فرمود تا قتلی را از نجا جای دیگر

بزنند و اگر کسے قتل خود را بجای دیگر برده باشد باز اینجا بیارد چنانکه جابر رضی اللہ عنہ پدر خود را
کہ عبد اللہ بود بمدینہ مطہرہ برده بود حکم کرد تا باصد باز آورد و فرمود تا بعضے از شہدا کہ میان ایشان
زیادت الفتی و محبتی بود در یک قبر دفن ساختند از انجملہ حمزہ را با عبد اللہ بن جحش کہ خواہرزادۂ
او بود در یک قبر نہادند و کذلک در بعضے سہ کس را در یک قبر نہادند و فرمود ہر کہ قرآن بیشتر
خوانده بود بالاتر یعنے بلحد نزدیکتر مے نہادند و در آخر روز بمدینہ باز گشت و مردان و زنان ہر قبیلہ
باستقبال آن ملک اقبال پیش آمدند و بر سلامت و بقای ذات آن مرجع و مآل تمامۂ امانی
و آمال و طائف شکر گذاری بجا آوردند و ہر کہ ہر مصیبتے کہ بوی رسیده بود در جنب سلامت
آن حضرت آن مصیبت را سہل می انگاشت و میگفت ہر مصیبت کہ بغیر مصیبت تست یا
رسول اللہ سہل و حقیر است زنی بود کہ پدر و پسر و شوہر و خویشان او کشته شده بود عمری پرسید
کہ رسول اللہ زنده است و اگر وی زنده است از مردن ہیچکس باک ندارم و نعم ما نخورم سه
سن و دل گر فدا شدیم چه باک ✤ غرض اندر میان سلامت تست ✤ چو تو داریم یعنی ہمه داریم
و چون بقبیلۂ بنی عبد الاشہل رسید کہ سعد بن معاذ از ان قبیله است کبشه بنت رافع مادر سعد
بن معاذ بیرون آمد و می شتافت تا دیده بجمال جہان آرای حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم
روشن گرداند و آن حضرت بر اسپ سوار ایستاده بود سعد بن معاذ عنان اسپ وی گرفته گفت
یا رسول اللہ مادر من است کہ بملازمت حضرت تو می آید فرمود مرحبا بها پس بیاید تا نزدیک
وی بیدار بسیار کش مشرف گشت و گفت یا رسول اللہ چون ترا بسلامت یافتم ہر حربه مصیبت کہ
باشد نوش تو ان کرد سید رسل تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داد و فرمود یا ام سعد بشارت
باد ترا و بشارت دہ اہل خود را کہ کشتگان کہ شربت شہادت نوشیده اند در منازل بہشت گشت
و سیر و تفرج مینمایند و شفاعت ایشان در شان اہالی ایشان قبول شد کبشه گفت یا رسول اللہ
راضی شدیم ما باین حال و بعد ازین بشارت جای تہنیت است نه تعزیت و گفت یا رسول اللہ
در شان باز ماندگان ایشان دعای کن فرمود اللہم اذہب حزن قلوبہم و اجبر مصیبتہم و فرمود ہر
مجروح باشد بخانۂ خود رود و علاج جرح خود بکند و ہمراه من بخانه نیاید و جراحت در اہل نبی الاشہل
بسیار بود و قریب بسی کس از ایشان زخمی شده بودند و سعد ہمراه آن حضرت تا بخانۂ شریف وی آمد

تا وی را بخانه رسانید و بمنزل خویش باز آمد آورده اند که چون مصیبت زدگان باستقبال آنحضرت بیرون آمده بودند فاطمه دختر حمزه بر سر راه آمده بود لشکر رسول را دید که جوق جوق می آیند هر چند تفحص نمود پدر خود را درین میان ندید صدیق را پرسید پدر من کجاست که او را در لشکر نمی بینم دل صدیق سوخت و آب در دیده گردانید فرمود اینک آنحضرت میرسد چون خواجه رسید پدر خود را ندید پیش آمد و عنان مرکب خواجه را بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواجه فرمود که من پدر تو باشم گفت یا رسول الله از بن سخن بوی خون می آید و اشک از دیدهٔ وی ریزان گشت و یاران نیز همین حالت او در گریه در آمدند بعد ازان گفت فاطمه یا رسول الله کیفیت شهادت پدرم تقریر فرما می گفت ای فرزند اگر آنرا صفت کنم دل تو طاقت نیارد خروش و ناله آن ضعیفه زیاده گشت و درینجا حکایتی غریب است که نقل کرده اند که چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه نزول فرمود از اکثر خانهای از انصار آواز گریهٔ زنان شنید مگر از خانه حمزه فرمود لکن حمزه لا بواکی له یعنی حمزه زنانی که بر وی گریه کنند ندارد انصار چون این سخن شنیدند زنان خویش را گفتند که نخست بخانهٔ حمزه روند و بر وی بگریند انگاه بخانهٔ خویش آیند و بر کشتگان خویش گریه کنند زنان انصار میان شام و خفتن بخانه حمزه آمدند قایم شب بر وی میگریستند آنحضرت بخوابیده بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند زنان انصار بر عم تو می گریند پس دعا کرد آن حضرت فرمود رضی الله تعالی عنهن و عن اولادهن و اولاد اولادهن این چنین است در معارج النبوة در روضة الاحباب این زیاده کرده که در روایتی آمده که فرمود مقصود من این بود که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از توجه کردن و مبالغه و تاکید بر ان امر بقدر بر سانید انتهی گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق الیقین که ظاهر آنست که گفتن آن حضرت این کلمه را لکن حمزه لا بواکی له مقصود ازان تاسف و تالم و غربت و مصیبت حمزه بود که کشته شد بحالتی که معلوم است و غربت دیگر که کسے هم ندارد که بر وی گریه کند و گریستن بی توجه ممنوع نیست و انصار بجهت مبادرت باستر ضا مبالغه الیشان در بیتاب این فهمیدند که مگر مقصود آنحضرت آنست که زنان بیایند و بگریند و آن حضرت نیز چون از جانب الیشان معنی استر ضا مشاهده کرد دعا کرد و تواند که نوحه گری راه یافته باشد پس منع کرد ازان و مبالغه نمود دران و تواند که

دران

دران نوحه جسم مباح باشد پس نسخ کردند این حکم را واللہ اعلم و بعجت رسیده که در جنگ احد
هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و از لشکر
کفار نگونسار قریب بسی کس بجهنم شتافتند و چون مسلمانان پرسیدند که یا رسول اللہ این مصیبت
با ازکجا رسید حق تعالی در جواب آن این آیت فرستاد و لما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم
انی هذا قل هو من عند انفسکم چون رسید شمارا مصیبتی یعنی قتل و جراح و کشته شدن هفتاد کس از
شما روز احد بتحقیق رسانیدید شما دو برابر آن بدشمنان روز بدر قتل ستین و اسر سبعین بلوای
محمد رسیدن این از نفسهای شما بود که مخالفت امر کردید بترک مرکز و وعده فتح مشروط بود به ثبات
و مطاوعت با اختیار خروج از مدینه مطهره بی توقف و انتظار امر و اذن آن حضرت چنانچه در اول
قصه احد گذشت یا باختیار کردن فرار روز بدر اگرچه کشته شوند هفتاد کس از شما چنانکه در غزوه
بلدر مذکور شد بعد ده دلداری مومنان داد و گفت ما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن اللہ یعنی
انچه بشما رسید از هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود و مومن چون بداند که انچه بوی میرسد از قضای
خدا ست سبحانه و تعالی ما حل گرداند او را ازان تسلی و آسان گرداند بوی مصیبت چنانکه در
خبر آمده است ایمان بقدر غصه واندوه را زائل گرداند **وصل** و آن حضرت در شان شهدای
احد بخصوص بعد از ورود احادیث که دفن قتل مطلق شهادت وارد شده فرمود که چون ایشان بآن
عالم انتقال نمودند در آورد حق تعالی ارواح ایشانرا در جوف مرغان سبز که هر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت می آیند
و از انهای آب می آشامند و از میوهای بهشت میخورند و در منازل و خانهای بهشت و بوستانها
و گلستانها که مشتهی طبران مینمایند و بعد ازان که از سیر بهشت فارغ می شوند شبانگاه بقنادیل
طلا که آویخته شده اند بساق عرش باز میگردند و چون باین درجه ها رسیدند دانستند و بایشان نازل نعمت
رسید از حق تعالی مناجات کردند که اللهم کیست که پیغام ما ببرادران ما برساند و از حضور و جمعیت
و رفاهیت عیش و طیب مآکل و مشارب الهیه ما را آگاه گرداند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند
و بذل مجهود در غزو و جهاد تقدیم رسانند و خود را از احراز این سعادت دور و محروم ندارند حق تعالی فرمود من کبیر وردگار شما ام پیغام شما را بایشان برسانم پس این آیت فرستاد

ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتهم من فضله

و در روایتی آمده که فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید بطلبید اے
شهیدان وای جانبازان از من هر چه میخواهید گویند اے مولای ما وای پروردگار ما می خواهیم که ارواح
ما را باجساد ما باز گردانی و ما را بدنیا فرستی تا در رضاے تو دیگر بار شهید شویم فرمان آید که هرگز ما قبض
کردیم دیگر بار بدنیا نفرستیم اینجا شارحان سخن میکنند که از روی حیات دنیا بقصد حصول شهادت
دیگر بار چه فائده میکند همان ثواب که بار اول حاصل شده این بار نیز حاصل میشود زیادتی چیست
جوابش آنکه شاید که خیال کرده باشند که بار دیگر که شود ثواب بیشتر خواهد شد بحکم لئن شکرتم لازیدنکم
و تواند تصور ذوق و لذات شهادت اگرچه بظاهر در صورت الم می نمود ایشان را باعث بر طلب
آن در یافت آن بار دیگر میشود و تواند که مقصود ایشان بیان نفاست این نعمت و اظهار
رضا و شکر بر جزای که بران یافته اند باشد یعنی دیگر هیچ نعمتی نمیخواهیم و آرزوی نمیداریم و
بالاتر و خوشگوار تر ازین نعمتے نمیدانیم و اگر میخواستیم همین را میخواستیم و این خود حاصل است
فافهم و این در عالم برزخ است میعاد و دیدار آخرت است و اگر نه آنرا طلبیدند که بالاتر از همه نعمتهاست
و ظاهر حدیث و آیت آنست که حیات شهدا حیات حقیقی جسمانی ست نه مجرد معنوی و روحانی
چنانچه از کلام بعضے از قوم ظاهر میگردد و با وجود آن حیات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اعلی و اتم
و اکمل از ان است و این مسئله حیات انبیا را در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در احوال
مدینه مطهره نوشته شده است بتفصیل هر چه تمامتر ذکر کرده شده است و اگر خواسته باشد در ذیل
ذکر وفات آن حضرت صلی الله علیه وسلم هر چیزی ازان مذکور گردد تنبیه گفته اند در آوردن
ارواح در جوف طیور نیز طریقه تعلق ارواح است باید که آن متصرف و مدبر باشد در انچه ابدان طیور
صلاحیت قبول تدبیر و تصرف ارواح انسانی ندارند و لازم می آید تنقیص ایشان که از مرتبه انسانی
بمرتبه حیوانی فرود آورده باشند بلکه بطریقه دفع جواهر است در صنادیق و ظروف کذا قالوا و فیه نظر
برین تقدیر مشکل میشود تا ماند دو تنعم ایشان نعیم جنت چه این ظاهر در وجود آلات و حواس است
مگر آنکه گفته شود که این جنت طیور ابدان انسانی است که در ان حواس انسانی ابداع نموده خواهد
گویا آنها آدمیانند بر صورت طیور چنانکه در دنیا صور دیگر داشتند در بجا بر صورت طیور اند ولیکن در بجا
توهم تناسخ است که روح از بدنی ببدنی دیگر متعلق شده نهایتش صورت این بدن مغائر

صورت آن بدنست و دفع این توهم آنست که بطلان تناسخ در دنیاست که مبطل حشر و نشر است و نیجانه چنین است بلکه این بدن در برزخ که موضع است دران و متعلق ست بان بر طرف میگردد در بدن اصلی می در آرند کذا قیل و بعضی میگویند که ارواح متشکل و متجسد باین طیور میسازند و این منافی و مخالف ظاهر حدیث است که فرمود یدخل فی جوف طیور و میتوان گفت که شاید در عالم برزخ بر مرتبه طیور برگذارند و بعد از حشر و نشر ابدان اصلی پیدا کرده بمرتبه انسانی برسانند و الله اعلم بحقیقة الحال و در مواهب لدنیه میگوید که حافظ عماد الدین بن کثیر می آرد که گفت روایت کرده شده ایم ما در مسند امام احمد حدیثی که در وی بشارت است مر هر مومن را که روح وی در بهشت میباشد و میچرد و در وی محمی بیند از نخه در دست از لذت و سرور و مشاهده میکند انچه آماده گردانیده شده است برای وی از کرامت و مروی است این حدیث باسناد صحیح عزیزی که جمع شده اند در وی امام ائمه اربعه ارباب مذاهب متبعه روایت کرده است آنرا امام احمد از شافعی از مالک از زهری از عبد الرحمن از پدرش کعب بن مالک از رسول خدا که گفت روح مومن طائری ست که میخورد از درختان بهشت تا آنکه بازمی آرد خدا تعالی او را بسوی جسدش روزی که می انگیزد او را پس این حدیث دلالت میکند که روح مومن میباشد بر شکل طائر در بهشت و ارواح شهدا میباشند در حواصل و جوف طائران سبز پس ارواح شهدا مانند راکب ست نسبت بارواح عموم مومنان نسال الله الکریم آن بیننا علی الایمان و از طلحه رضی الله عنه مروی است که چون رسول خدا از حرب احد فارغ شد خطبه خواند و حمد و ثنای حق تقدیم رسانید و تعزیت مسلمانان کرد و ایشانرا خبر گردانید از اجری و ثوابی که پروردگار تعالی و تقدس مقرر گردانیده بعد ازان این آیت بخواند در حال صدقوا ما عاهدوا الله علیه منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و از ابی فرده رضی الله عنه مروی است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی بزیارت قبور شهدا احد کرد و گفت ای مدد سزای پرستش بدرستی درستی بنده تو و رسول تو گواه است که این جماعت در طلب رضای تو شهید شده اند و بعد ازان فرمود هر کس ایشانرا زیارت کند و تحیت و سلام کند مر ایشانرا ایشان جواب وی گویند تا روز قیامت و منقول است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بزیارت شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از وی ابو بکر صدیق و عمر فاروق نیز همین سبیل مسلوک میداشتند و فاطمه رضی الله عنها

گفت که روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آواز شنیدم علیک السلام
ورحمة الله وبرکاته وعطاف بن خالد مخزومی از خالهٔ خود روایت میکند که گفت بزیارت شهدای احد
رفتم وباسن غیر از دو غلام که الاغ مرا نگاه میداشتند کسی نبود ومن شنیده بودم که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم فرموده است که ایشان سلام کنند که زنده اند ورد سلام میکنند پس سلام کردم وجواب شنیدم
وگفتند بدرستی که ما شمارا می شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد از هیبت پس زود سوار شدم
وروان شدم واخبار وآثار در فضل شهدا را احد رضی الله عنهم اجمعین بسیار آمده آورده اند
که بعد از چهل وشش سال کشف قبور بعضے از شهدا را احد واقع شد همچنان تر وتازه مثل غنچه های
گل با کفنهای بودند گوی که دی روز دفن کرده اند وبعضی از ایشان را دیدند که دست جراحت
نهاده مانده اند وچون دست از جراحت برگرفتند خون تازه از جراحت بیرون می آمد وچون میگذاشتند
دست هم بر موضع جراحت میرسید واز وقائع که موجب کشف این قبور شریفه شد یکی آن بود که
قرابت یکی با جنبی مدفون شده بود بصریح اجازت که یافته بودند از ان حضرت صلی الله علیه وسلم
بادلالت مال باقیاس واجتهاد برآورده وجدا دفن میکردند بعضے بجهت سیلی که از بعضی ادویه رسیده بود
مکشوف می گشتند وانها قلیل الوقوع بود واکثر بجهت آنکه معاویه بن سفیان در زمان امارت خود
عینی از خود استنباط کرد از طریق این مشهد مقدس روان کرد واکثر قبور شهدا بجهت آن مکشوف
شدند وشهدا را از قبور بیرون آوردند در تاریخ مدینه از امام تاج الدین سبکی رحمة الله علیه در
شعاع الاسقام می آرد که چون معاویه استنباط عین کرده نقل شهدا از مواضع قبور ایشان ساحی
بقدم سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب رسید وخون از وی سائل شد آورده اند که عامل او در روز
حفر عین در مدینه ندا در داد که عین امیر المومنین می آید هر که را مرده باشد بیاید واز انجا نقل کند
ودر جای دیگر برد والله اعلم آورده اند که چون ابو سفیان ومشرکان از حرب احد بمکه مراجعت نمودند
وبازگشتن خود پشیمان گشتند وگفتند که چرا تمتی کشیدیم ولشکری جمع کردیم ونهیبی عظیم در محمد علیه السلام
افگندیم ونیارا صحاب او را کشتیم وهنوز کار تمام نکرده برگشتیم مصلحت انست که برگردیم واصحاب
او را بالتمام مستاصل گردانیم بعد ازان بمکه مراجعت نمایم عکرمه بن ابی جهل در بیان موافق ابو سفیان
بود ولیکن رای صفوان بن امیه مخالف افتاد وگفت این رای نه نیک است شاید که محمد علیه السلام

و اصحاب وی بجهة مصیبتی که بایشان رسیده و اکنون با شما در مقام غضب و انتقام اند تمامه اوس و خزرج را که در احد حاضر نبودند جمع کرده با شما مقاتله نمایند و سعی و کوشش بلیغ در ینباب بتقدیم رسانند و بر شما دست نیابند و بعد از مغلوبیت غالب آیند و قضیه برعکس افتد چون این خبر مراجعت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسید خواست که خوف و رعب در دل مشرکان اندازند و بدانند که اهل اسلام را شوکت و قدرت محاربت ایشان هست روز یکشنبه که فردای روز جنگ بود بلال را حکم کردند تا ندا کند که حکم الهی تعالی است که بجهاد مشرکان بشتابید و باید که هیچکس غیر حاضران احد بیرون نیاید مانا که غرض ازین آن بود که مشرکان بدانند که در حاضران احد بجهت محاربه و قتال که کرده اند هنی و ضعفی طاری نشده است که جنگ نتوانند کرد و بدان ماند که بامداد و اعانت باقیماندگان اوس و خزرج که در جنگ احد حاضر نبودند محتاج نیستند صحابه چون شنیدند که حکم الهی چنین است کمر انقیاد و اطاعت بر میان جان بستند و جابر بر جراحات بسته مستعد و منتهی محاربه گشتند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سلاح پوشیده بر سر راه آمده ایستاد و در لشکر اسلام ملحق شد ندیس در حق ایشان این آیت نازل شد الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و جابر بن عبد الله که بجهت عذر تعهد عیال پدر در احد حاضر نشده بود عرض کرد که مرا نیز اجازت کن تا درین غزا ملازم باشم پس اجازت کرد او را و جزا و را از غیبه حاضران احد هیچکس را اجازت نکرد و ابن ام مکتوم را در مدینه بجهة خلیفه ساخت و علم را علی بن ابیطالب و بروایتی بابو بکر صدیق داد رضی الله عنهما و بحمراء الاسد که نام موضعی است بر سه میل مدینه بر بسیار طریقی که بدی الخلیفه زود رفتند چون شب شد فرمود تا بقصد محل آتش افروختند و ظاهران برای تخییل تکثیر لشکر بود در نظر راهیان تا مشرکان آنرا بشنوند و به بینند و خوف و هیبت بایشان راه یابد و الله اعلم و معبد بن ابی معبد خزاعی که هنوز بشرف اسلام مشرف نشده بود فاما با حضرت رسالت پناهی داشت زیرا که بنو خزاعه خلفا و هم سوگند آنحضرت بودند دران آوان بکه میرفت در حمراء الاسد یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ملاقات کرد آنحضرت را تعزیت اصحاب رسانید و متوجه مقصد گشت و با ابو سفیان و سائر مشرکان رسید ابو سفیان از وی پرسید که چه خبر داری از محمد علیه السلام معبد جواب داد که محمد علیه السلام با جمعی کثیر از انصار معرکه

احد وغیر ایشان مقصد انتقام از شما از مدینه مطهره بیرون آمده اند من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم
کفار گفتند که این چه سخن است که تو میگوی معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم والصبوح من
که پیش از انکه ازین منزل رحلت کنند تا صیحه‌ها اسپان لشکر اسلام را بشنید پوشیده نماند که آنحضرت
غیر جابران احد را همراه نکرده بود چنانکه معلوم شد پس معبد چون گفت با جمعی کثیر از حضار معرکه
احد وغیر ایشان بیرون آمدند و سوگند دروغ خورده بران ظاهر ا این را در وغ مصلحت پنداشتند
کرده با در گمان او همچنین بود و تشخیص حال و تحقیق آن نا نموده گفت با آنکه دران زمان مدتی
نداشت گفت اینچه روی نمود والله اعلم و مشرکان را از خبر وهمی قوی و خوفی تمام بخاطر راه یافت
بتعجیل تمام تر روی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی بحضرت فرستاده صورت حال را معروض
داشت و ابو سفیان نیز جمعی را پیدا کرده بمدینه فرستاد که مسلمانان برسانند که ما بعزم قتال
و استیصال شما متوجهیم هشیار باشید و تبر سید آن قوم بحمراء الاسد رسیده سخن ابو سفیان را
با مسلمانان آمده گفتند مسلمانان توکل بخدا نموده گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل و با معنی خبر رسید
آیه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا
الله و نعم الوکیل و در بخاتنبیه است که مومن را چون خوفی و حراسی از دشمنان راه یابد این کلمه را
بگوید تا از شر ایشان نجات یابد و در ادعیه ماثوره این کلمه زیاوت آمده نعم المولی و نعم النصیر
و در بخا ابو غره شاعر که از جمله اسیران بدر بود و او را بجانبی اخذ فدویه آزاد کرده بود ند شرط انکه
دیگر بجنگ مومنان نیاید وی نقض عهد نموده در غزوهٔ احد بجنگ مسلمانان حاضر شد گرفتار آمد
پس آن حضرت حکم بقتل وی کرد و فرمود لا یلدغ المومن من جحر مرتین گزیده نشود مومن
از یک سوراخ دو بار دیگر معاویه بن المغیره که واجب القتل بود و ایذای مسلمانان بسیار کرد
گرفتار آمد پس حکم کرد بقتل هر دو و از وقایعی که واقع شد در سفر بعد اس شش ماه از هجرت که
که اول سال چهارم است سریه رجیع است مرهذیل را میان مکه و عسفان در ناحیه حجاز و چون
وقوع این قضیه در قریب آن بود تسمیه کرده شد بدان درین قصه حدیث عضل و قاره که نام دو
موضع است اول بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و در آخر لام و ثانی بقاف و
را و مخففه و دیگر سریه بیر معونه است که در اول سال چهارم واقع شده ذکر آن بیاید و در وی ذکر

رعل وذکوان است محمد بن اسحق گفته که بر رجیع در آخر سنه ثالثه است وبیر معونه در اول سال چهارم ووقوع این دو سریه قریب یکدیگر است وگویند که خبر اصحاب رجیع وبیر معونه در یک شب آمد وسیاق ترجمه بخاری موهم است که بعثت برجیع وبیر معونه یکی است ونه چنین است چه بعثت برجیع سریه عاصم وجبیب است واصحاب ایشان واین باعضل وقاره است وبیر معونه سریه قراء است وآن بارعل وذکوان است وبخاری هر دو جمع کرده از جهت تقارب اینها بیکدیگر ومراد ندانسته است بخاری که هر دو یک قضیه است بر تقدیر اما سریه رجیع تفصیلش آنست که بعد از مراجعت از احد سفیان بن خالد هذلی بضم ها وفتح ذال معجمه لحیانی بفتح لام وکسر آن وسکون حا مهمله که از شقیاء ناس بود با جمعی از عضل وقاره بمکه از برای تهنیت قریش که صورت فتحی وغلبه در احد ایشان را روی نموده بود وچون آمد شنید که سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب لواء کافران بود وشوهر وپسرانش کشته شده بودند مذکر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت که قاتل دو پسر وی بود بیارد صد شتر گزیده تسلیم نماید عبارت معارج النبوة همچنین واقع شده واز این عبارت معلوم میشود که نذر سلافه در خصوص عاصم بن ثابت بود واز روفته الاحباب که گفته آن زن شرط کرده بود که هر که سر یک کدام از انها که قاتل پسران اویند بیارد او را صد شتر خوف بدهد واو را همسر پسر بود ورای عاصم بن ثابت کشته بود یکی را طلحه بن عبد الله ویکی از زبیر بن العوام از اینجا معلوم میشود که نذران زن در خصوص عاصم بن ثابت بود ومعا العاصم بحمیت آن افتاد که آن حضرت که عاصم را که همراه سریه فرستاد بر هر تقدیر سفیان بن خالد شقی مذکور را طمع دران افتاد که مقصود این زن حاصل کند وصد شتر را بدست آرد پس منصوبه برانگیخت وهفت کس را از اشرار قوم خود بمدینه فرستاد وگفت پیش محمد بروید واظهار اسلام کنید وعرض کنید که جمعی اصحاب خود را بما همراه کن که قوم ما را تعلیم شرائع واحکام نماید شاید که ازان سه کس که قاتلان پسران سلافه اند کس را همراه شما کند که مدعا را ازانها برآید پس هفت کس از قوم عضل وقاره بمدینه آمدند وگفتند یا رسول الله ما مسلمان شدیم وقومی از قبیله ما با سلام درآمده اند اما جماعتی از جوانان خود بفرست تا قران برما بخوانند واحکام شریعت با موزانند ودر صحیح البخاری قصه آمدن سفیان بن خالد وقتل پسران سلافه ونذر کردن صد شتر وقبول کردن سفیان آنرا الخ ذکر نکرده ابتداء از همین جا کرده

که فرستاد آن حضرت سریه را و امیر گردانید بر ایشان عاصم بن ثابت را پس رفت این سریه
میان عسفان و مکه الی آخر القصه و بدین طریق در کتب سیر مذکور است که سفیان بن خالد
هفت کس را از قوم خود پیش حضرت بمدینه فرستاد و بنفاق اسلام آوردند و التماس جمعی کردند
و تقریب فرستادن عاصم را با سریه باین طریق ذکر کرده اند که این قوم بر ثابت بن ابی الاقلح که
پدر عاصم است نزول کردند و با عاصم منبی و محبت و مودت نهادند و در صباح و مساء با وی اختلاط
نمودند و با عاصم میگفتند چه بودی که تو از جمله کسانی بودی که پیغمبر ما را باخواهد فرستاد پس
آن حضرت وی کس را همراه آن هفت نفر نامزد کرد که عاصم و حبیب بن عدی و مرثد و عبد الله بن
طارق و خالد بن ابی البکیر و زید بن الدثنه بدال مفتوحه و ثاء مثلثه در میان بودند و عاصم را
بقول صحیح و بقولی مرثد را امیر گردانیدند پس آن ده کس از صحابه بآن هفت منافق از عضل
و قاره سلاحها برداشته قدم در راه نهادند تا بموضعی رسیدند که آنرا هدء گویند میان عسفان و مکه
یکی از آن منافقان از ایشان جدا شده نزد سفیان بن خالد ملعون رفت و از آمدن عاصم و باقی
اصحاب خبر داد و آن سگ جهنمی قریب بدو بست ملعون و دیگر در روایتی قریب بصد تیر انداز
و جه توفیق میان دو روایت آنکه درین روایت غیر تیر اندازان را اعتبار نکرده روی بقصد مسلمانان
آوردند سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب خود بموضعی که قریب رجیع بود فرود آمدند و از خرمای که از مدینه
مطهره باخود همراه آورده بودند می خوردند و بکوه بالا رفتند و در روایت ابن سعد این چنین آمده
که چون احساس کردند بایشان عاصم و اصحاب وی پناه جستند بفدفد یا بر وزن جعفر تل بلند
و از ظاهر روایت سابق مفهوم میشود که برآمدن یکی پیش از آمدن کفار و احساس ایشان باشد
ظاهرا در انجا هم بقرینه جدا شدن آن کافر ملعون دریافته باشند که در مقام فریب و دغاست
زنی از بنو لبیان که دران نواحی گوسفندان می چرانید بر سر آب رجیع رسید دید که در انها خرما افتاده است
گفت والله این دانها تمر یثربیست چه دانها تمر بمدینه خرد و باریک میباشد باین نشان بشناخت
گفت ای جماعه طالبان مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده اند کفار از سر آب رجیع پی برگرفتند
و آن بدر میشوم که در راه جدا افتاده بود پیش پیش کفار می آمد خالد بن ابی البکیر باعاصم گفت که
ای ابو سلیمان مهمان تو ما را فریب داد و ند عاصم تصدیق او کرده یارانرا بر قتال ایشان تحریض کرد

وگفت ای یاران حصول درجه شهادت را غنیمت دانید و با اعدای دین مقاتله کنید کافران
چون دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید که شمارا
طاقت مقاومت با ما نیست عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم که ما بر نصرتیم از دین خود
و جان دادن بر سر دین کار است گفت ای عاصم شتابی مکن و خود را بکشتن مده که ما ترا
امان دادیم عاصم گفت ای قوم من امان هیچ مشرک را قبول نکنیم و دست بدست هیچ کافری
ندهیم و با خدا عهد کرده ام و از وی درخواسته ام که عضو هیچ کافری را مساس نکند و من
شنیده ام که سلافه زن طلحه نذر کرده است که از کاسه سر من شراب خورد پیشتر گفت خداوندا تو
از احوال پیغمبر خود را پیش استجابت کرد خدای تعالی دعای او را و خبر داد رسول خود را بآنچه رسید
با ایشان از مصیبت و محنت این بگفت و بنیاد تیر انداختن کرد و چون تیرهای او تمام شد نیزه
مقاتله کرد تا نیزه او بشکست و بعد ازان شمشیر بروی بقبیله آورده دعا کرد و گفت
خداوندا من دراول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از تیر کافران محفوظ دار پس
تیر باران کردند کافران و عاصم را شهید کردند رضی الله عنه گفت خداوندا من اول روز دین
ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از تیر کافران محفوظ دار و در دین طلب اجرت و مزد و استحقاق
آن بر عمل نیست بلکه مقصود اظهار اسید واریست که چون آن از بفضل خود عطا کرده این را نیز
امید وارم که بکنی زیرا که طریقه اهل حقیقت در باب قرب طلب اجر نمی باشد با آنکه در معاملات
شریعت نظر بصادق دعوت حق نیز می باشد و حدیث اهل نار دلالت کرد بر ان نیصر الله هذا الدین
بحجت آنست چون از آب شقاوت قصد کردند که سر مبارک او را از تن جدا کرده نزد سلافه برند
وصد شتر که شرط کرده بود بستانند حق تعالی لشکرے را از زنبور فرستاد که بر گرد عاصم بگردیدند
بدن شریف او صف کشیدند و هر کس که پیش میرفت بیکبار بروی هجوم کرده برهم میزدند و پیش او
میرا ندند تا هیچکس را مجال نماند که گردوی تواند گشت و چون شب شد حق جل و علی سیلی فرستاد تا بدن شریف
او را از میان دشمنان ببرد و حال عاصم خود این شد رضی الله عنه و آورده اند که چون سفیان بن خالد
و قوم او بر سلافه بنت سعد طلب شتران که بر قتل عاصم بن ثابت شرط کرده بود آمدند گفت من
شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان پسران مرا بجنس بیاری با سر یکی از آنها بیاری صد شتر بدهم

شما بیکدام نیاورید شتران برای چه بدهم هم خائب وخاسر بازگشتند لعنة الله علیهم اجمعین وشش نفر از آن ده با کفار در مقام مقابله ایستاده شهید شدند وحبیب بن عدی وعبد الله بن طارق وزید بن الدثنه بآن مشرکان تن در داده از کوه فرود آمدند این بدبختان پیمان شکنی کرده دستهای ایشانرا بزه کمان ها بربستند وعبد الله بن طارق چون عذر ایشان دید بحیله دست خود را از بند بگشاد وشمشیر کشیده براعدا حمله آورد وعاقبت بهنگ یاران کافران اورا السعادت شهادت رسانیدند وحبیب وزید را بمکه آوردند ولفرختند حبیب را دختر حارث بن عامر بن نوفل بعشر خرید تا در عوض حارث بن عامر که او را حبیب کشته بود قتل کند وزید را صفوان بن امیه بنجاه خرید تا در عوض پدر خویش که در روز بدر بدست وی کشته شده بود بکشد وآوردن ایشان در مکه معظمه در ماه ذی قعده بود پس هر دو را حبس کردند تا اشهر حرم منقضی گردد ودر حدیث صحیح بخاری آمده که حبیب را در وقتی که محبوس بود دیدند که خوشه انگوری میخورد ونبود در مکه هنگام هیچ میوه وی موثق در حدید ونبود آن مگر رزقی که روزی گردانیده او را پروردگار تعالی شانه وچون منقضی شد اشهر حرم آنگاه در موضع تنعیم که خارج زمین حرم است وقریب ترین زمین حل از مکه بجانب حبیب وزید را بردار کشیدند حبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند تا دو رکعت نماز بگذارد حق تعالی در دلهای ایشان انداخت که ملتمس او را بدو دل داشتند واین سنت در میان مقتولان از حبیب یادگار ماند وگفت اگر نه آن بودی که گویند از مرگ می ترسد در نماز بیفزودمی وبیتی چند گفت مضمون آن اینست که باک ندارم از کشته شدن چون کشته می شوم مسلمان بر هر شق جانب که باشم هلاک من وآن هلاک من در رضای ذات خدا ست واگر خواهد خدا برکت کند بر پاره های جسدی که قطع کرده شده است پس نفرین کرد بر ایشان ودعا کرد وگفت خداوندا بشمار ایشانرا وبکش ایشانرا متفرق وبگذار از ایشان هیچ یکی را وگویند که اجابت فرمود حق تعالی دعای او را واکثر حاضران مجلس را در اندک فرصت ببلای بتلا گردانید ومعاویه بن ابی سفیان گوید من در ان واقعه حاضر بودم پدرم مرا بر زمین بخوابانید از خوف وهیبت دعای وی ودر میان مردمان شهرت داشت که چون کسی دعای بد کند اگر بر عرعلیه بر زمین اضطجاع کند دعای او حق وی تاثیر نکند سبحان الله اینچه جبل وعناد است اگر شما از دعای کی از چاکران محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اینچنین می ترسید ولاحظه

دارید چرا ازوی نمی ترسید و بوی ایمان نمی آرید نعم ازوی هم می ترسیدند اما شقاوت و عناد
نمیگذارد که ایمان آرند نعوذ باللّٰه من ذلک بعد ازان حبیب را برداشتند و روندند بروجهی که روی بسبا
وی بجانب مدینه مطهره باشد و از کعبه منحرف نبود گفت مرا ازینجه فرمود حقتعالی فرموده است فاینما
تولوا فثم وجه اللّٰه و خود مدینه معظمه قبله حقیقی اوست که رسول خدا صلی اللّٰه علیه وسلم درانجاست
پس گفتند کفار با وی ازدین اسلام باز آ تا خلاص کنیم ترا گفت بخدا رب العزة اگر تمام روی زمین
بمن دهید ازدین برنگردم یکجان چیست صد جان فدای آن باد مصرع من جان زبهر اے
دوست میدارم دوست بگفتند خواهی که محمد علیه السلام بجای تو باشد برین دار و تو سلامت
در خانه خود باشی گفت بخدا سوگند نخواهم که خاری در پای مبارک آنحضرت رود و من در خانه
باشم و بالجمله بانواع تخویفات و تشدیدات و مذمانات خواستند که او را ازدین مستقیم برگردانند
برنگشت تا هم وی برگشتن قرار یافت آنگاه گفت الهی اینجا بغیر دشمنان کس نمی بینم و از دوستان
هیچکس نیست که پیغام من بحبیب تو برساند خدا و ندا اسلام مرا تو بوی برسان زید بن اسلم میگوید
رضی اللّٰه عنه که من با جمعی در مجلس شریف آن حضرت رسول صلی اللّٰه علیه المعبود بودم که ناگاه
علامت وحی بر آن حضرت ظاهر شد بعد ازان فرمود علیه السلام و رحمة اللّٰه و فرمود حبیب را قریش
کشتند و این جبرئیل امین است علیه السلام که آمده و سلام او را باین میرساند پس گاه گاه
بدر را که پدران ایشان کشته شده بودند آواز در دادند و چهل نفر نیزها در دست ها کرده بیامدند و حبیب
رضی اللّٰه عنه می خلانیدند و وی بزور و ضرب اضطراب می نمود و حرکت میکرد تا روی او بجانب قبله
آمد و گفت حمد مر خدا را که گردانید روی مرا بجانب قبله که راضی است بان مرذات خود را و مر پیغمبر
خود را و مومنان را اگرچه روی وی بهر حال بجانب قبله حقیقی بود اما خواست و تعالی که در وے
ظاهر و باطن و صورت و معنی و حقیقت و شریعت جمع کند بعد ازان یکی ازان شقیا نیزه بر سینه
بی کینه وی زد چنانکه از پشت وی بیرون رفت پس زبان بکلمه توحید بکشاد و کلمه گویان این مقام
بدار آخرت خواسید رضی اللّٰه عنه و ارضاه و چون زید بن دثنه را بپای در آوردند وی نیز زرادهی
صلوة آغاز نهاد بحبیب خود و کفار آنچه بحبیب گفتند و کردند بوی نیز کردند و گفتند بر روشی که حبیب رضی اللّٰه عنه
از عالم رفت وی نیز رفت و گویند دیگر اغلام صفوان بن امیه که نطاس نام و شصت شمشیر ساخت و آنرا

که چون حبیب و زید شهادت یافتند ابوسفیان گفت ندیدم هیچکس را از اصحاب را همچنان تن با تن
از اصحاب محمد مجمد صلی الله علیه وسلم علی محمد و علی اصحاب محمد و چون حبیب را بعد از قتل بر دار کردند
وفیت در سوای آن اشتیانست بان سعادتمند سخت شد زیاده از انچه در حق زید کردند و نیز ظاهر
آنست که مرتبه حبیب عالی تر و غالب تر نزد درگاه عزت زیاده از زید بود اهتمام بشان عزت
و رفعت وی بیشتر شد و حبیب را چندگاه همچنان بر دار گذاشتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر
گردد و حقیقت حال وی بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوحی مکشوف شد آن حضرت خطاب
کرد با صحاب که هست از شما کسیکه برود و حبیب را از دار فرود آرد و جزای وی بهشت برین باشد
زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود التزام آن نموده روی براه آوردند و در روز مختفی گشته
شب قطع منازل می نمودند تا شبی به تنعیم که حبیب را در انجا بر دار کشیده بودند رسیدند و چهل
کس را در اطراف دار خفیه یافتند حبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز هنوز تازه
بود هنوز خون از جراحتهای وی میچکید دو بوی مشک ازان میدمید زبیر او را بر اسپ بار کرد
و هر دو در رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش خبردار شدند هفتاد سوار از عقب ایشان
روان شدند و بایشان رسیدند زبیر مرده حبیب را از پشت اسپ بر روی زمین نهاد برفور
زمین او را فرو برد و باین سبب حبیب را بلیغ لارض گفته شد زبیر روی بکفار کرد و گفت منم زبیر
بن العوام و مادرم صفیه بنت عبد المطلب و این صاحب من مقداد بن الاسود است ما دو شیر یکه
به پیشه خود میرویم و موانع از راه خود دفع میکنیم و اگر خواهید منازله نمائیم و اگر خواهید باز گردید
پس کفار بکه باز گشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه بمطهره رسیدند
و جبرئیل علیه السلام در مجلس شریف حاضر بود روی بحضرت آورد و گفت ای محمد ملائکه باین دو یار
تو سباهات میکنند رضی الله عنهما و هر دو در سنه خمس و ثلثین شهر از هجرت سریه ابو سلمه عبد الله
بن عبد الاسد مخزومی بود که او را با صد و پنجاه کس از مهاجرین و انصار که ابو عبیده بن الجراح
و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و ارقم بن ابی ارقم و غیر ایشان در ایشان بودند بزنبی
اسد فرستاد و باعث بران آنکه خبر رسید که طلحه و سلمه پسران خویلد تابعان خود را بر محاربه آنحضرت
ترغیب و تحریص مینمایند و میخواهند که میل بجانب مدینه کرده قصد غارت و تاراج عوالی مدینه منانیند

ور واقعی آنکه لشکری جمع کردند و متوجه منوره گشتند و در راه پشیمان گشته بمنازل خود برگشتند پس
آن حضرت صلی الله علیه وسلم ابو سلمه را نزد خود طلبید و وصیت کرد که پیش از آن که ایشان واقف
شوند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بزمین ایشان برود و غارت کن ابو سلمه بطرف سرّیه رفته
بموضع قطن که ابی است از بهای بنی اسد و بعضی گفته اند که کوهی است در ناحیه قیدر رسید
و هر چه در آن موضع یافت از علیه و مواشی بی تحاشی غارت کرد و بعضی مردم را که در آنجا بودند
اسیر کرده و برخی گرفته بقوم خود ملحق گشتند و ایشان از کثرت و صدت اهل اسلام اعلام نمودند
قوم نجد اسد بر سیدن این خبر از منازل خود هر یکی بگوشه بیرون رفتند و ابو سلمه با قوم خود
در مساکن ایشان در آمده غارت کردند و غنایم بدست آوردند و هیچ جنگی
واقع نشد و بمدینه نازل گشتند و از غنایم خمس بیرون کردند و باقی را قسمت
نمودند و هر یکی را هفت شتر و چند گوسفند رسید و بر ولیتی بنو اسد در برابر ابو سلمه
در آمدند و صف بستند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بگشت و باقی بر سپاه اسلام
زدند که حمله کنند پس ابو سلمه و سایر مسلمانان بیکبار حمله آوردند و لشکر کفار را منهزم گردانیدند
و سالما و غانما بمدینه نازل گشتند و مدت غیبت ابو سلمه درین سریه ده روز بود و هم بر رأس
خمس و ثلثین شهر عبد الله بن انیس را فرستاد تا سفیان بن خالد هذلی را که ساکن عرنه بود و
ذکر وی در قصه سریه رجیع گذشت بقتل آرد و ساحت دین اسلام را از شر و فساد وی پاک گرداند
و باعث بران آن بود که آن ملعون باعث قتل عاصم بن ثابت و یاران وی و فرو ختن ایشان
و قتل حبیب رضی الله عنه گشته بود چنانکه رمزوه کلک بیان گشت و با وجود بیحیائی و شر و فساد
اکتفا کرده خواست که سپاهی ترتیب داده در مقابله رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمده مقاتله نماید
قاتله الله چون این خبر بحضرت رسول رسید عبد الله بن انیس بضم همزه که جهنی الانصار حلیف عقبی
بطل شجاع بود ندب فرمود تا شر آن شریر فرستاد و عبد الله چون سفیان بن خالد را نمی شناخت از حضرت
التماس کرد که او را وصف کند تا او را بان وصف شناخته قتل نماید فرمود مردی است که چنین
چنین شکل دارد و چون او را بنبی از وی بترسی و در حین ملاقات وی شیطان تجاطر تو در آید
و عبد الله بن انیس از آن حضرت دستوری خواست که هر چه خواهد با وی بگوید و او را بدان تعریض

چنانکه در قتل کعب بن اشرف یهودی و قتل ابو رافع تاجر حجاز مثل آن مذکور شد پس بشتر خود
برداشت و بعد از قطع منازل بیطن عرنه رسید شخصی دید با جمعی بر صفتی که آن حضرت علیه السلام
بیان کرده بود پس شناخت او را بآن وصف و گفت صدق الله و رسوله و چون نظر سفیان
بر عبد الله افتاد و گفت ابتر و کبست عبد الله گفت گفتم که من مردی خزاعیم و عبد الله خود را خزاعی
نموده بود شاید که دران مصلحتے دیده باشد و گفت سفیان چنین شنیده ام که تو لشکر از برای قتال
محمد آماده می سازی و من نیز خواهم که در رکاب تو باشم و سخنان خوش آمد بسیار گفتم پس عبد الله
بخیمه وی در آمد و به تیغ بیدریغ سر او را بریده راه مدینه گرفت و در راه بغاری رسیده مخفی گشت
حق جل و علا عنکبوتے را فرمان داد تا بر دران غار تنیده آن غار را مشابه غار هجرت گردانید چون
قوم وی خبر دار گشتند در عقب عبد الله شتافتند و هر چند او را بجستند نیافتند پس عبد الله از
غار بیرون آمد و روی بمقصد نهاد و شب سیر سپرد و روز پنهان شده در خانه نیخزید تا بمدینه رسید
و آن سر را در مسجد دید و سر آن ناسپاس ناپاک را در زیر پای مبارک انداخت آن حضرت
و اصحاب خوش و خرم گشتند و آورده اند که آنحضرت بر عبد الله بن انیس عصای داد و فرمود
تکیه میکنی باین عصا در بهشت مقصود ازین بشارت بدر آمدن بهشت و خرم بدان است گویند که آن
عصا در دست وی بود تا وقت وفات وی و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن
عصا را در کفن وی پیچیده با وی در قبر وی نهادند مدت غیب عبد الله بن انیس هیزده روز
بود از وقایع سال چهارم که در سفر بر اس است و ثلثین شهر بعد از چهار ماه از غزوه احد واقع
شد قصه بیر معونه است که آنرا سریة المنذر بن عمرو سریة الطرز نیز خوانند و بیر معونه موضعی است
ببلاد هذیل میان مکه و عسفان و قصه آن چنانکه محمد بن اسحاق و غیر او از ارباب سیر ذکر کرده اند
چنان است که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که مشهور بملاعب الاسنه بود یعنی بازی کننده
بسنانها ظاهر اجنگ وی بسنانها بسیار بود و از قبیله بنی عامر بمدینه منوره آمد و بشرف
مجلس شریف سید عالم صلی الله علیه وسلم مشرف گشت و آن حضرت او را باسلام دعوت کرد
و در ربقه اسلام خود در آمد ولیکن مدح دین محمدی کرد و گفت من میدانم که دین تو شریف و ملت
تو حنیف است گفت که قوم من بسیارند اگر جمعے از یاران خود همراه من بقبیله بنی عامر بفرستی

شاید که دین ترا قبول کنند و دعوت ترا اجابت نمایند و گویا درین کلام تمهید عذرے
از عدم مبادرت باسلام کرد یعنی من بخدا قسم که دعوت ترا اجابت کنم و امر ترا اعانت نمایم و
لیکن ملاحظه قوم و تمرد ایشان دارم اگر جماعه را فرستے که ایشان را دعوت کند شاید که مسلمان
شوند من خود از ان باک ندارم آن حضرت فرمود که من از اهل نجد این نمیتوانم می ترسم که قصد
ایشان نمایند ابو براء عامر گفت دغدغه نجاط راه مدار که قوم تو در پناه من خواهند بود و من
ایشان را در جوار خود گیرم و نگذارم هیچکس را که با ایشان تعرض کند پس آن حضرت هفتاد کس
را از فقرای اصحاب خود و بقولی چهل و بروایتی سه همراه وی کرد و کار این جماعه آن بود که
روز به آب و هیزم میکشیدند جهت حجره های ازواج مطهره و بروایتی میفروختند و از بهای آن طعام
میخریدند از برای اصحاب صفه و بروایتی آب شیرین از بیرے حضرت می آوردند و چون شب
در آمدی بنماز و ذکر و تلاوت قرآن مشغول شدندی و ایشانرا اقرار صحابه نیز بے گفتند و اکثر
ایشان از انصار بودند و بعضے از مهاجران و از اسامی ایشان از انچه در کتب احادیث و سیر
مذکور است شانزده کس را نوشته اند و ما بذکر آنهائی که درین قصه سهیم مذکور اند اکتفا کردیم
و بسر گردانیدند آن حضرت صلی الله علیه وسلم برین جماعه منذر بن عمرو را و مکتوبی بود ساخته بنبی عام
نوشت و بایشان داد و ابو براء عامر بن مالک را برادر زاده بود عامر بن الطفیل بن مالک
که متمرد و مخالف دین و دشمن اهل اسلام بود بر خلاف ابو براء عامر که مرد و عناد و عداوت
با اهل اسلام نداشت و چون این مسلمانان به بیر معونه فرود آمدند و شتر از العبر و بن امیه ضمری
و حارث بن صمه داد ند که از یاران ایشان بودند تا بجراگاه ببرند و مکتوب مرغوب آن حضرت
را بیار دیگر داد ند که حرام بن ملحان نام داشت و برادرام سلیم که خال انس بن مالک بود و لفظ
صحیح بخاری معلوم میشود که مبعوث بجانب بنی عامر او بود و لیکن ارباب سیر همه قوم منذر بن عمرو
را گفته اند شاید که مبعوث عامر خود نیز همه باشد بهر تقدیر مکتوب آن حضرت را صلی الله علیه
وسلم بحرام بن ملحان داد ند که نزد عامر بن الطفیل برد حرام با دو نفر دیگر بدوان شد چون نزدیک
قوم ایشان رسید با آن دو نفر گفت همین جا باشید تا من بروم اگر مرا امن داد ند شما هم بیائید
و اگر نه باز گشته شما یا صحاب خود ملحق شوید پس حرام نزد ایشان در آمد و گفت امان میدهید تا پیغام

رسالت رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم پس در اثنای آنکہ حدیث میکرد ایشانرا اشارت کرد
بمردی کہ در عقب حرام آمد و نیزہ بروی زد چنانکہ از طرف دیگر بیرون آمد پس حرام خون خود را
از روی و سری پاشید و گفت اللہ اکبر فزت ورب الکعبۃ یعنی یافتم مقصود را کہ امثال امر
پیغمبر و حصول درجہ شہادت است پس عامر بن الطفیل از بنی عامر بدو خواست کہ بجنگ اصحاب
رسول صلی اللہ علیہ وسلم و رضی اللہ عنہم بایستند بنو عامر چون دانستہ بودند کہ ابو براء مسلمانان
را در جوار خود گرفتہ است مطلوب عامر بن الطفیل را مبذول نداشتند و گفتند لا نخفر جوار ابو براء
قبول نمودیم پس تمامہ بنی عامر از جنگ مسلمانان ابا آوردند پس عامر بن الطفیل بقبایل
دیگر سلیم و عصیہ و رعل و ذکوان کس فرستاد و از ایشان استمداد و استعانت خواست و جمعی کثیر
فراہم آورده بجانب بیر معونہ روان شده و با لشکر انبوہ ایشان را گرد کرد اہل اسلام چون
خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بدرگاہ حق نبالیدند و گفتند ہیچکس نبیند کہ سلام ما را برسول خدا
صلی اللہ علیہ وسلم برساند تو سلام ما را با آن حضرت برسان پس جبرئیل علیہ السلام آمد و سلام
آن دردمندان بر ان حضرت رسانید حضرت فرمود علیہم السلام و در روایت آمدہ کہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم خبر این کشتگان را باصحاب رسانید و فرمود کہ یاران شما مصیبت زدہ شدند
از پروردگار تعالی و تقدس سوال کردند کہ پروردگار را خبر دہ از حال ما بر اران ما را رضی شدیم
ما از تو و راضی شدی تو از ما و روایتی آنکہ در باب ایشان این آیت نازل شدہ بلغوا عنا قومنا
انا قد لقینا فرضی عنا و ارضانا این آیت چندگاہ در قرآن میخواندند بعد ازان منسوخ التلاوۃ شد
قدیم بر قصہ کہ مسلمانان با کفار در مقاتلہ چندان کشش و کوشش نمودند کہ تمامہ اصحاب شہید شدند
الا منذر بن عمرو با او گفتند اگر خواہی ترا امان دہیم او امان ایشانرا قبول نکرد و با ایشان مقاتلہ
کردہ تا شہید شد و عمرو بن عمیر ضمیری و حارث صمہ کہ کشتہ را بجایگاہ برده بودند چون باز آمدند
خواستند کہ بلشکرگاہ بیایند مرغانرا دیدند کہ گرد لشکر میگردند و غباری و گردی انگیختہ شدہ است
و سواران کافران ایستادہ بر بلندی رفتند و نگاہ کردند یاران دیدند کہ ہمہ کشتہ افتادند با یکدیگر
گفتند کہ مصلحت چیست عمرو گفت مصلحت آنست کہ پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم رویم و حضرت
را از ینحال خبر دہیم حارث ازین رای ابا نموده و گفت شہادتی بہم رسیده است و جزو آن

است پس متوجه کفار شده بنیاد مقاتله نمود دو کس از ایشان بدو رخ فرستاد عاقبت مشرکان هر دو را دستگیر کردند و حارث با وجود آنکه از سر خون او در گذشته بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را بقتل رسانیدند و شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را نکشت و موی پیشانی گرفته آزادش کرد و ایمان کرد و در شمار زمرهٔ آزادی بایست کرد گذاشتن عمرو و آن حیات کرد و رخصت داد که بمدینه مطهره رود و گفت این یاران خویش را همه میشناسی گفت آری می شناسم پس برخاست و در میان کشتگان آمد و یکیک را سم و نسب می پرسید پس گفت هیچ کس هست از یاران تو که درین میان نمی بینی گفت آری عامر بن فهیره مولی ابی بکر صدیق رضی الله عنهما که در میان ما بود نمی بینم عامر بن الطفیل گفت چگونه مردی بود عمرو گفت از افاضل ما بود و از اوایل مسلمانان بود و گفت چون او را کشتند دیدم که بجانب آسمان می بردند و این عامر بن فهیره در اول غلام برادر مادر عایشه بود که خدمت میکرد ایشان را پس خریدار او ابو بکر رضی الله عنه و آزاد کرد و بود رفیق رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر رضی الله تعالی عنه و ثالث ایشان در سفر هجرت بمدینه و قدیم الاسلام بود و اسلام آورد پیش از آنکه آن حضرت در دار ارقم در آمد عجب آنکه ابن عامر بن طفیل یعنی شقی با وجود آنکه این کرامات و برکات از همه عامریان دید از قتل ایشان پشیمان نشد و ایمان نیاورد و شقاوت و عناد بالاتر ازین نمیباشد مردی دیگر از بنی کلاب که دیرا حیا بن سلمی می گفتند و در میان این کافران بود ازوی منقول است که گفت که چون نیزه بر عامر بن فهیره زدم که از طرفی دیگر بیرون رفت شنیدم ازوی که گفت فزت والله ویدم که دیرا بر آسمان بردند و با خود اندیشیدیم که مراد ازین سخن چه گفت فزت والله چه بود پیش ضحاک بن سفیان کلابی رفتم و او را خبر دار گردانیدم از آن حال گفت متصور آن بود که گفت فزت والله با خفته و گفتم سلام بر سر تو عرض کن پس مسلمان شدم و آن حال که ازو دیدم باعث بر اسلام من شد سبحان الله سعادتمندان را اتفاقات چیست تاثیر نکرد بلکه تواند که بادهٔ شقاوت و عناد در خمخانهٔ این مقال نور اسلام در دل در آمد و آن بدبخت را چیست تاثیر نکرد بلکه تواند که بادهٔ شقاوت و عناد در خمخانهٔ مشده باشد انما تنذر من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب فبشره بمغفرة و اجر کریم نقل است که ضحاک بن سفیان مکتوبی بر رسول صلی الله علیه وسلم نوشت مشتمل اخبار از اسلام خبار بن سلمی و آنکه او دید که عامر بن فهیره را بآسمان می بردند حضرت فرمود و بدرستیکه ملایکه جثهٔ او را دفن کردند و روح او را

اعلی علیین برند در صحیح البخاری آمده که گفت عامر بن الطفیل پیدم عامر بن فهیره را بعد از قتل که
برداشته شد بسوی آسمان تا آنکه نظر میکنم بسوی آسمان میان وی و میان زمین پشت خاده شد
بسوی زمین و مطلق نگفته که در روایت دیگری آمده که پوشیده اورا از زمین پس ندیدند اورا و گمان
آورده اند که ابو براء ازان عذر که برادر زاده وی نسبت با یاران رسول صلی الله علیه وسلم کرده
بغایت متالم و محزون شد و تاسف بسیار خورد بهمین سبب همدرین و لابعالم آخرت نقل کرد و باز
این قسم دیگر است که سید است ابو براء شرف دین اسلام و کمال نبوی را و ایمان نیاورد و تعصب
نمود و در ربقه اسلام در نیآمد آن شقاوت عامر بن الطفیل را مبند و این حرمان عامر بن مالک را
بگیر مدار اینجا شیطان مسلط شد و اینجا دنیا را راه زد و الله الهادی و روایتی است که ربیعه پسر ابو براء
قصد عامر کرد و در انجمن قوم بر و نیزه زد و بصدد هلاکش رسانید اما هلاک نشد بعد ازان طاعونی
مثل طاعون شتر برآمد و هم بر بالای اسب بمرد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود اللهم
اکفنی عامرا و یکی از حماقات بن الطفیل آن بود که آن حضرت را صلی الله علیه وسلم مجر ساخته بود و
در سهلت که ارباب سهل و سهل زمین نرم را گویند یعنی سگان بوادی تو با خند و اهل بدر و بدر گلگون
را گویند یعنی اهل بلاد و قریه مرا بین خلیفه تو باشم تا غزا بکنم با اهل غطفان بهزار اسب اشقر
و هزار ناقه اشقر از اشقر اردواب احمر را گویند و از آدمیان سفید و سرخ یعنی قریب اللهم اکفنی عامرا
و چون خبر قتل قریبا آن حضرت صلی الله علیه وسلم رسید بسیار ملول شد و متالم گشت و در صحیح مسلم
در واقعه ایشان متالم نشد و تا یک ماه و بروایتی چهل روز در قنوت نماز بامداد بر رعل و ذکوان عصیه
و سایر آن قبایل دعا کرده و در روایت مسلم از انس در دعا آن حضرت ذکر بنی لحیان نیز واقع شده است
و ایشان داخل بیر معونه نیستند بلکه در قضیه رجیع اند و لیکن بر ایشان نیز دعا کرد استطرادا و
صاحب مواهب گفته که خبر همه آن حضرت صلی الله علیه وسلم بیک وقت آمد پس دعا کرد بر همه
طوائف و قبائل در دعای واحد و در حدیث بخاری ذکر لحیان است و توجیه همان است و بعد ازین
سال آن حضرت صلی الله علیه وسلم باجماعه از کبار صحابه مثل ابو بکر و عمر و علی و طلحه و زبیر از مهاجرین
و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده از انصار بتقریبی که ارباب سیر ذکر کرده اند
بمنازل بیهود بنی النضیر آمدند و بنو النضیر بفتح نون و کسر ضاد معجمه قبیله بزرگیست از قبایل یهود

وقوع این قضیه در سنه اربعست بعد از بیر معونه چنانچه ذکر کرده است آنرا ابن اسحق و بیهقی گفته
که غزوهٔ بنی النضیر بعد از شش ماه از واقعه بدر پیش از احد بود و بخاری نیز قصه بنی النضیر را در آخر
ابواب غزوهٔ بدر ذکر کرده پیش از ذکر قتل کعب بن الاشرف و ابی رافع و ذکر غزوهٔ احد و قول
ابن اسحق صحیح تر است و چون بر سید آن حضرت با صحابه بمنازل ایشان گفتند یا ابا القاسم
لحظه بنشین تا ضیافت کنیم ترا و یاران ترا و یهود آن حضرت را پیشتر بکنیت وی میخواندند تا ملزم
نشوند بوجود ذکر اسم شریف که محمد است در کتب و صحائف ایشان پس بنشست آن حضرت
صلی الله علیه وسلم پشت بدیوار خانه ایشان نهاده پس یحیی بن اخطب که از اشد اعادی
آن حضرت بود از یهود گفت ای معشر یهود هرگز خلوتی چنین میسر شما و محمد نخواهد افتاد
جمیع ازان نیست که شخصے از بام خانه سنگی گران بر سر وی زند و بلاکش گرداند تا ما از شر وجود
وی خلاص شویم عمرو بن جحاش نفثم جسیم و تخفیف حا مهمله گفت من باین امر قیام نمایم سلام
بن مشکم چندانکه ایشان را ازین خیال منع کرد و گفت فی الحال اورا ازین قصد شما از آسمان خبردار
خواهند کرد و این سبب نقض عهد که درمیان ما و او ست خواهد شد ممتنع نشد و در همان دم که آن
شقی سنگے مهیا میساخت که بزند جبرئیل علیه السلام در رسید و آن حضرت را از قصد ایشان آگاه
ساخت آن حضرت بی آنکه یاران را خبر کند برهیئت کسیکه بقضای حاجت رود برخاسته متوجه
مدینه شد یاران چون دیدند که آمدن آن حضرت دیر کشید برخاستند و از عقب وی روان شدند تا
بخدمت رسیدند و آن حضرت ایشان را بر حقیقت حال خبردار گردانید و گفته اند درین واقعه است
نزول این آیه یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف
ایدیهم عنکم الآیه و چون یهود از غیبت آن حضرت وقوف یافتند کنایه کیکے از احبار ایشان بود گفت
ای قوم من میدانم که خدا تعالے محمد را از غدر شما آگاه ساخت ای قوم شما خود را فریب ندهید که
که او رسول خدا است و خاتم انبیا است و شما طمع داشتید که خاتم انبیا از نسل هارون باشد حق تعالے
این نعمت بهر که خواست داد و دایرین سعادت بر روی هر که خواست بگشاد و ما هر چه از توریت خوانده ایم
از صفات پیغمبر آخر الزمان در ذات شریف او موجود است و مرا بخاطر چنان میرسد که وی حکم
باجلای شما خواهد کرد و اکنون مصلحت چنان مینماید که یکی از دو کار کنید اصوب و اولی آنست

که بمجمد ایمان آرید که صلاح دنیا و آخرت درین است که ازین دیار بیرون نروید و یا جزیه قبول کنید تا اموال و اولاد شما محفوظ ماند یهود گفتند که ما اجلا اختیار کنیم و ترک دین موسی علیه السلام نمیتوانیم و بودیمان آن حضرت و یهودی النضیر عهد و بیعت و در بدر چون نصرت مومنان بودی گفتند که وی نبی موعود در توریت است و چون روز احد صورت هزیمتی بر مسلمانان واقع شد شک آوردند و حلف کردند با بی سفیان آن حضرت بعد ازان محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که از دیار من بیرون روید زیرا که شما غدر کردید و در ذمه شما امهات است و هر که بعد ازده روز اینجا باشد گردنش بزنند پس یهود دل بر جلاء وطن نهاده بکار سازی مشغول گشتند شتران خود را از صحرا آورده و شتران دیگر بکرایه گرفتند که بیرون روند ناگاه فرستاده عبد الله بن ابی سلول منافق که رئیس منافقان بود نزد بنی النضیر در رسید که ترک اوطان خویش ننمایید و در قلاع خویش متمکن شده بفراغ بال صرفه الحال بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کارکرده یار و مددگار شما ام و یهود بنی قریظه و با حلفاء ایشان که بنی غطفان اند بفتح غین معجمه و طاء مهمله ممد و معاون شما خواهند بود و این مرد منافق از غایت عداوت و حماقت از مقتضای نفاق جسم برآمد که اینچنین عداوتی اظهار کرد و از حماقت خود نفهمید که چندین دلیران قریش در محاربه آن حضرت و اصحاب وی پیش نیامدند ایشان و قلعهای ایشان چه خواهد بود باری یهود یا یهود بسخن این منافق احمق مغرور و مسرور گشتند و بنزد آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستادند که ما از دیار خود بیرون نمیرویم بهر چه میتوانی بکن چون این سخن مسمع مبارک سید البشر صلی الله علیه وسلم رسید بآواز بلند تکبیر برآورد و یاران نیز موافقت آن حضرت تکبیر گفتند و باشارت آن حضرت بنی الاسباب بغزا مشغول گشتند پس ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوای عقد نموده بعلی بن ابیطالب داد و از مدینه مطهره بیرون آمد و نماز دیگر در فضای منازل بنی النضیر گذارد دیار ایشان از مدینه منوره نزدیک است چون یهود سپاه اسلام دیدند ابواب قلاع بسته دست بسنگ و تیر کشادند و تا بوقت عشا جنگ کردند و چون مسلمانان نماز عشا گزاردند حضرت با چند کس بمنزل شریف تشریف آوردند و سایر صحابه را که سردار ایشان ابو بکر بود یا علی علی اختلاف الروایتین تا بوقت صبح بمحاصره یهود اشتغال نمودند و آورده اند که چون آن حضرت در فضای بنی خطمه زده بودند غرور را که یکی از تیر اندازان یهود بود تیر انداخت تیری بخیمه

آن حضرت رسید از انجا خیمه را بجای دیگر زدند امیر المومنین علی در کمین او بود ناگاه دید که شمشیر برهنه در دست بادو کس دیگر بیرون آمد علی مرتضی بروی حمله کرد و سر شوم او را از تن پلیدش جدا کرد و پیش آنحضرت آورد پس آن سرهای ایشان را نزد آنحضرت آوردند آنحضرت پانزده شبانروز انجماعت را در محاصره داشت و این ابی منافق و قبائل دیگر هیچ بفریاد بنو النضیر نتوانستند رسید پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابو لیلا مازنی و عبد الله بن سلام را امر فرمود تا نخیلات یهود را قطع کنند و در روایتی حرق آمده پس ابو لیلا اجود انواع تمر را که آنرا عجوه گویند می برید و میگفت بریدن این اصعب و اعقب است بر یهود و عبد الله بن سلام آرد آنرا قطع میکرد و میگفت که مرا معلوم است که عنقریب متملکات یهود بر اهل اسلام قرار گیرد پس انچه بهتر است برای ایشان میگذارم و در روضته الاحباب این چنین نقل کرده که امر فرمود آن حضرت که درختهای خرمای ایشان را قطع کنند غیر از یک نوع خرما که آنرا عجوه گویند یاران بقطع مشغول شدند و این روایت منافات دارد با اول که ظاهر عبارت دلالت میکند بر انکه آنحضرت حکم کرد بقطع باحراق مطلق نخیلات مگر آنکه گفته میشود که در وقتی آنچنان حکم کرد و وقت دیگر آنچنان و آورده اند که بنو النضیر گفتند که شما مسلمانید حلال نیست شما را قطع نخیلات و گفتند که محمد منع میکند از فساد پس بقطع نخیل چون حکم میکند پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی گفتند قطع میکنیم و بعضی گفتند قطع نمی کنیم پس حکم شد باستیصال آثار ایشان نعوذ بالله من غضب الله و رسوله و از جناب عزت جل جلاله حکم آمد ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله و لیخزی الفاسقین و صاحب مواهب از سهیلی نقل میکند که گفت دیلقوس بعضی مسلمانان از قطع نخیل و حکم کردن بدان چیزی راه یافته بود از شک و شبهه تا فرستاد خدا تعالی این آیه را و گفته که لینه بولی تر و عدای عجوه و برنی پس در آیت بیان آنست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم نه سوخت از نخیل ایشان مگر انچه قوت ایشان نبود و قوت از عجوه میکردند و از برنی پس در قول حق سبحانه ما قطعتم من لینة و نگفت من نخیله علی العموم تنبیه است بر کراهت قطع انچه قوت می شود و غذا میکردند از درختان دشمنان و صاحب کشاف تفسیر کرده است بسته را انجا که و بیضاوی بتبعیت وی نموده تفسیر را انجا که گریه و گفته که در آیه دلیل است بر جواز هدم دیار کفار و قطع اشجار ایشان بقصد زیادت

غیظ ایشان و در صراح گفته لینة نوعی از نخل و در قاموس گفته لون اقل از نخل و قل آرد
تمر را گویند انیست کلام قوم در نیمقام و خالی از اضطرابی نیست فتدبر و در حدیث بخاری و مسلم
از ابن عمر و آمده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم تحریق کرد نخلی بنی النضیر را و درین قصه و حادثه
گفته است حسان بن ثابت و هان علی سراة بنی لوی حریق بالبویرة مستطیر و بویره بصیغة تصغیر
نام موضعی است که دران نخیل بنی النضیر بود و ظاهر اقطع و تحریق هر دو بود و بالجمله حق تعالی
خوفی در دل بنی النضیر انداخت و عجبی بر ایشان استیلا یافت آنکس را نزد حضرت مقدس نبوی
فرستادند که ما را بگذار که از دیار تو بیرون رویم و پای در غربت وادی نهیم آنحضرت فرمود که امروز
ملتمس شما منزول نیست مگر آنکه اسلحه خود تمام بگذارید و آن مقدار اموال که چهار پایهای شما
تواند برداشت ببرید بغیر دست و اضطرار بآن رضا و قرار دادند و خانهای خود را بدست خویش
خراب میکردند چنانکه کریمه هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم تا قوله و یسجانه
قذف فی قلوبهم الرعب فاعتبروا یا اولی الابصار ازان یاد میدهد و شصد شتر بار کرده بعضی اطراف
شام گروهی بخیبر و طائفه بجانب دیگر حیلا و وطن نمودند و بسر گردان شدند و ساحت دین از لوث
شر و فساد ایشان پاک گشت و مضمون ان المدینة تنفی خبثها کما ینفی الکیر خبث الحدید بوجود آمد
آورده اند که این مخذولان در وقت بیرون آمدن خود را بیاراستند و دهل میزدند و سرود گویان
از مدینه برآمدند و مقصود آنکه شریعت غرا و جهاد خیر تطهیر ساحت دین از شر و فساد اهل کفار و عناد نمود
بر شمال بریدن شاخهای مفسد که مانع از ثمره دادن شاخهای صالح میگردد اگر گویند که بر انموجب
بالیست ایشان را قتل کردن تا آن محل آثار شرک و ختم مادهٔ فساد میباشد در جلا خود وجود خبث ایشان
باقی است جوابش آنکه چون از ایشان غدری و بد عهدی واقع شد سزای آن حکم بجلا کردند و
آنهای را که ایشان بجنگ و قتال آمدند قتل کردند و چون از قتال باز آمدند باقی را بجلا
فرمودند و بی قتال حکم بقتال نکردند چون همه بحکم الهی است مجال سخن دران تنگ ست و آنچه
گفته شد بیان نکته و حکمت است در قتل مشرکان و مفسدان و اصل حکم الهی ست خواه بقتل یا
بجلا و باقی اموال و جهات و ضیاع و عقار و منقولات و محصولات داخل فی شد و فی انچه بدست
آمد از اموال کفار بی محاربه و انتصار و غلبه ست آنرا گویند که بجنگ و قتال بدست آید این اصطلاح

خاصه است میان ارباب سیر و گاهی هر یک بمعنی دیگر نیز باید و این همه داخل خالص شریفه شد و خمس و قسمت بآن راه نیافت و آن حضرت این اموال و فدک و امثال آنرا خرج خود و قوت اهل و عیال و نوائب حوائج مسلمانان می ساخت و برای آن معد و مهیا میداشت و میگویند که اسلحه بنی النضیر بنجاه زره و پنجاه خود و سی صد و چهل شمشیر و ازان هر چیزیکه هر کس که میخواست می بخشید نقل است که از وقت تشریف آوردن آن حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مهاجران در خانه انصار نزول نموده استقرار فرموده اخوت مسلوک میداشتند و انصار بجمیع وجوه از ایشان خبردار بودند و در اموال و بساتین و سائر اشیاء ایشان را شریک میساختند بلکه یکی از ایشان اگر زنان متعدد داشت بعضی ازانها را از خود جدا ساخته بیارخود میداد و چون اموال بنی النضیر بحضرت مقرر گشت آن حضرت انصار را دعا کرد و ثنا نموده طریقه احسان و امداد و اعانت ایشان را که نسبت مهاجران کرده بودند وظیفه شکرگذاری بجا آورد و بعد ازان گفت ای معاشر انصار اگر خواهید این اموال بنی النضیر که حق تعالی بما ارزانی داشته بر شما تقسیم کنیم و مهاجران بدستور سابق در مساکن شما ساکن باشند و اگر خواهید این اموال را خاصه بمهاجران دهیم و ایشان از منازل شما برآیند و ایشانرا علیحده منازل تعیین نمائیم تا ایشان بکفایت امور معاش پردازند و از شما مستغنی باشند و شما را از مؤنت ایشان تخفیفی حاصل شود سعد بن معاذ و سعد بن عباده که رئیس و اکابر قوم بودند گفتند یا رسول الله ما صواب آنست که این اموال را بالفقراء مهاجرین قسمت فرمائی که ایشان بنا بر محبت دین خانمان ضیاع عقار و اقارب و عشائر خود را گذاشته غربت اختیار کرده اند و ایشان همچنان بر طریقه سابقه در منازل ما متمکن و مستقر باشند که خیر و جمعیت در روشنائی در منازل ما بیرکت وجود ایشان است چون این دو نیکبخت این را معروض حضرت گردانیدند و باقی انصار نیز در همین اثنا زبان گشادند خواجه علیه الصلوة والسلام ازین سخن محظوظ و خوشحال شد و ایشانرا بدعای خیر مشمول و مخصوص گردانیده گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار بعد ازان اموال بنی النضیر بر مهاجرین قسمت کرد و بعضی از انصار مهاجرین را اضیاع تعیین فرمود و بعضی انصار که محتاج بودند هم چیزی داد و از اسلحه شمشیر ابن ابی الحقیق را که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ داد صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین و هم درین سال وفات عبد الله پسر عثمان بن عفان سبط رسول الله صلی الله

علیہ وسلم واقع شد گویند خروسی منقار در چشم آورد و بآن شب مریض گشت و از دنیا رفت و مهدرین سال زینب بنت خزیمه که از ازواج مطهره بود وفات یافت و همدرین سال ام سلمه را تزوج کرده شوهر اوابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی وفات یافت و همدرین سال فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف مادر امیرالمومنین علی رضی الله عنهما وفات یافت سری است که چون وفات فاطمه بنت اسد نزدیک رسید آنحضرت فرمود که چون دگلدر مرا خبر کنید پس رسول که بدر بقیع برای وی قبر کنند و لحد ساختند و چون از کندن قبر فارغ شدند سرور انبیا صلی الله علیه وسلم در قبر درآمد و در لحد بخفت و قرآن خواند و هم نزدیک قبر وی بنه و بر وایتی بهفتاد تکبیر نماز کرد و در مناقب رضی الله عنها آمده است که فرمود هیچ کس از ضغطه قبر ایمن نبود الا فاطمه بنت اسد گفتند یا رسول الله ولا القاسم یعنی فرزند عزیز آن حضرت که قاسم نام داشت با آنکه در صغر سن از عالم رفته بود ولا ابراهیم یعنی از قاسم چه گویند ابراهیم که صغیر از وی رفته ایمن نیست و از ابن عبدالله روایت است که آنحضرت با جمعی از اصحاب خود نشسته بود که شخصی خبر آورد که ام جعفر و علی و عقیل فوت کرد فرمود برخیزید تا بسوی مادر خود روم پس بر خاست آنحضرت و اصحاب نیز برخاستند و بصفت خضوع و خشوع هر چه تمام بصفت کان علی رؤسهم الطیر در ملازمت آنحضرت روان شدند چون بر در خانه فاطمه رسید پیراهن از بدن مبارک خود بکشید و بایشان داد فرمود بعد از غسل این را شعار کفن او سازند و چون جنازه او بر آوردند آن حضرت صلی الله علیه وسلم پایهٔ جنازه او بر کتف مبارک خود گرفت و در تمام بقیه راه گاهی از مقدم جنازه و گاهی از مؤخر آن بر میداشت چون بموضع قبر رسید در ون لحد در آمد و بخفت پس بر آمده فرمود در آرید بسم الله و علی اسم الله گفتند یا رسول الله دو چیز از تو در باب فاطمه بنت اسد دیدم که در باب کسی دیگر ندیدیم قمیص مبارک خود بر آوردی و کفن او ساختی و در لحد وی در آمدی و بخفتی فرمود غرض از لباس قمیص آن بود که آتش دوزخ او را امساس نکند و مقصود از در آمدن لحد آنکه چون بسیجانه و تعالی در قبر وی توسعه دهد و در روایت ابن عباس رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود چیزی یکی نبود بعد ابیطالب خیر وی کنیکو کار بود منبت بین پیراهن خود را پوشانیدم تا حلهای بهشت نصیب وی گردد و در قبر وی بخفتم تا از بلای قبر خلاص یابد و در روایت انس بن مالک آمده که چون فاطمه بنت اسد فوت کرد آن حضرت بر دی در آمد و بر سر وی نشست و فرمود یا امی بعد امی و دنیای بسیار بر وی کرد و پیراهن مبارک خود را کفن وی ساخت بعد ازان اسامه بن زید و ابو ایوب انصاری و عمر بن الخطاب را فرمود

بابرای وی قبر کندند و لحد او را بدست شریف خود حفر کرد و بدست مبارک خود خاکها برآورد و بعد
از فراغ در لحد درآمد و فرمود اللہ الذی یحیی ویمیت وہو حی لا یموت اغفر لامی فاطمہ بنت
اسد ووسع علیہا مدخلہا بحق نبیک والانبیا قبلی فانک ارحم الراحمین وچہار تکبیر خواند و در لحد
درآمد و عباس و ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہما نیز باوی بودند و از عبد العزیز بن عمر آورده اند
که آن حضرت در قبر پنجاه بدرآمده الا پنج نفر سه زن و دو مرد قبر خدیجه در مکه و چهار دیگر در مدینه پس
بود مرخدیجه را که در حجر تربیت آن حضرت پرورش یافته بود عبد اللہ المزنی که او را ذو النجادین
گویند و قبر ام رومان که مادر عائشه بود و قبر فاطمه بنت اسد رضی اللہ عنہم اجمعین و ہمدرین سال
در اربع شعبان ریحانهٔ رسول و نور دیدهٔ بتول امام شہید سعید ابو عبد اللہ حسین متولد شد و حامله
شد و بار گرفت فاطمه زہرا بحسین بعد از ولادت حسن بہ پنجاه شب و نبود مر زہرا را پنج میباشد
زنان را از حیض و نفاس لہذا التمیمه کرده شده است بجز خنیث و ہمدرین سال غزوهٔ بدر موعد
واقع شد و آنرا بدر صغری نیز گویند و سبب این واقعه آن بود که ابو سفیان در حین مراجعت
از احد با مسلمانان گفته بود که وعدهٔ جنگ ما با شما سال آینده در بدر است عمر فاروق باذن آنحضرت
صلی اللہ علیه وسلم گفت نعم ان شاء اللہ تعالی و در بعضی روایات آمده که بعضی از اصحاب گفتند و از
ظاہر عبارت بیضاوی مفہوم میگردد که آن حضرت فرمود صلی اللہ علیه وسلم نعم پس سال دیگر که
موعود بود ابو سفیان ترتیب اسباب جنگ و در تہیئه اسباب قتال مشغول گشت و قریش را از
خروج مکه تحریص و ترغیب نمود و لیکن تکلف میکرد و تجلد مینمود و تا مردم نگویند که ترسید و نتوانست
برآمد نعیم بن مسعود اشجعی که از مدینه بمکه آمده بود قریش را از شوکت لشکر اسلام و ساختگی اسباب قتال
که وعده دران سال بود خبر داد و گفت مدینه چنان از لشکر پر شده است که گویا زمانه است ابو
سفیان باوی ملاقات کرد و گفت در غزوهٔ احد وعدهٔ ما با محمد چنین بود اما امسال در بلاد ما قحط
و غلای هست و چهار پایان را در صحرا علف نیست و اگر چنانکه بمدینه مراجعت نمائی و محمد و اصحاب
او را تحذیر نمای و از برآمدن بجنگ ما باز داری تا خلاف وعده و رعب از جانب ایشان متحقق گردد
بیست شتر سه ساله قبول کردم که تو بدہم نعیم بمدینه رفت و سر خود را تبر اشید و چنان نمود که بعمره
رفته بودم و از کشاف معلوم میشود که فی الواقع بعمره رفته بود و لشکر اسلام را از خروج لشکر قریش

وکثرت وشوکت ایشان خبر داد وگفت مصلحت چنان مینماید که از مدینه مطهره بیرون نروید که گمان من آنست که اگر با ایشان مقاتله کنید یکی از شما بسلامت بیرون نیاید مگر کسیکه فرار نماید مسلمانان بغیم را تصدیق نمودند خروج را مکروه داشتند تا گمان چنان شد که هیچکس برای این غزوه بیرون نخواهد آمد وازین خبر بسمع شریف رسید وخوف اصحاب را معلوم کرد وگمان برد که هیچ یکی از ایشان بیرون نخواهد آمد اما ابو بکر صدیق وعمر فاروق رضی الله عنهما بلازمت آمدند ومقدمات گفتند که آن سرور مسرور شد وفرمود سوگند میدهم شما را بآن خدائی که جان محمد بدست قدرت اوست که بجنگ بیرون میروم اگرچه یک کس با من موافقت درین غزوه ننماید چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم این سخن فرمود مسلمانان خوشدل شدند وخوف ووسوسه که شیطان در دل ایشان انداخته بود زائل شد وقوت وشوکت بر باطن ایشان مستولی گشت وبر خروج عازم وجازم گشتند پس عبد الله بن رواحه را در مدینه مطهره خلیفه ساخت وداد یعلی مرتضی کرم الله وجهه داد وبا هزار و پانصد مرد مردانه بیرون آمد آنچنین ست در کتب سیر وصاحب کشاف سبعین گفته وبیضاوی متابعت وی کرده واین سخن با قطع نظر از صحت روایت از معقولیت بعید است که در چنین واقعه بهنقاد کس برآیند مگر آنکه ابتدای خروج با سبعین باشد وبعد ازان دیگران اتباع کرده باشند وگویند که درین لشکر ازده اسپ بیش نبود ومسلمانان اموال تجارت قراوان برداشتند بیدره آمده نزول کردند وهشت روز آنجا اقامت نمودند واسعه را بهای تمام فروختند تا یکدرهم زاید ودو حاصل شد وبار فاهیت وسرور وحضور بمدینه باسکینه مراجعت نمودند وبامشرکان تلاقی وتقابل اتفاق نیفتاد واین آیت کریمه نازل درانجا شده الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء الآیة وگویند که ابو سفیان با هزار ودو کس از مکه معظمه بیرون آمدند بناحیه اسپ وران بود وبرار الطهران که بر هفت هشت میل از مکه است رسیده باز گشت ببهانه آنکه صحرا خشک است وعلف برای دواب وشتر برای مردم پیدا نیست وصول حصول رعب وخوف بحمت شوکت ومکنت لشکر اسلام بود وصفوان بن امیه با ابو سفیان گفت که اینچه بود که با محمد واصحاب وی وعدهٔ جنگ کردی وتوانستی وایشان بزمار دیگر گشتند آن گاه بهمه اسباب حرب خندق مشغول گشتند چنانکه شرح گرد واهل مکه این سفر را جیش السویق نام کردند بحمت آنکه

طعامی ندارشتند که بآن تعذی نمایند وطعنه میزدند اهل مکه یا ابوسفیان گفتند که شما برای همین سویق
خوردن رفته بودید وغزوهٔ سویق که در سال دوم ذکر آن گذشت دیگر است که در انجا همراه خود
سویق گرفته بود وچون گریخت سویق را در راه انداخته رفت وهمدرین سال مردی بازنی یهودیه
زنا کرد پس آنحضرت بحکم شریعت محمدی حکم برجسم هردو کرد ظاهرا آنها ذمی بودند گفته باشد که باید
خود عمل میکنم ودر توریت لحکم زنا آنست که زانی وزانیه را روی هردو سیاه گردانند وباز گونه هردو
را برشتری بنشانند وگرد شهر بگردانند آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم المعبود دروغ گفتند حکم
زانی وزانیه در توریت نیز رجسم است وقرآن وتوریت هردو درین حکم موافق اند وعبد الله بن سلام
که از احبار یهود بود مدتها قبل از قدوم رسول خدا صلی الله علیه وسلم بمدینه ایمان آورد نیز تکذیب ایشان
کرد حضرت فرمود تا توریت حاضر آوردند یهودی توریت را بیخواند چون بآیت رجسم رسید دست خود را
بآیت رجم نهاد وآیت را پیوشید عبد الله بن سلام گفت دست خود را بردار چون دست برداشت
آیه رجسم لائح شد ابن سلام آنرا برخواند وآن زانی را سنگسار ساختند ودرین سال آن حضرت
صلی الله علیه وسلم زید بن ثابت را امر فرمود تا تعلم خط توریت نماید تا ما را از ایشان در رسائل
ومکاتب تحریف وتبدیل ورد وجود نه آید پس در پانزده روز آنرا بیاموخت کذا فی روضة الاحباب
وگویا این امر بزید بتعلیم توریت ناشی از همین قصه رجسم شد اما در حدیث دیگر بر نهجی آمده که فرمود
آن حضرت بزید بن ثابت که یهود بجانب ما چیزی می نویسند وما نیز بجانب ایشان مینویسیم وسیفرستیم
بسوی یهودی که خط بنویسید خط ایشان بخوان وما بین نیستم از ایشان واعتماد نداریم بر دیانت ایشان
که چه مینویسند وچه میخوانند پس بیاموز تو خط وکتابت ایشان را تا ما بین گردیم از مکر وتلبیس ایشان
پس آموخت زید خط وکتابت را در پانزده روز وهمدرین سال واقعه سرقه طعمه بن ابیرق است
که از بنی ظفر بود که زرهی از خانهٔ قتاده بن النعمان انصاری که همسایهٔ او بود ودر ایشان آردی بود
وآرد از راه رخنها که در ایشان بود بریختن گرفت پس ترسید که حال ظاهر گردد وپی برند پس آنرا
در خانهٔ زید السمین یهودی انداخت ودر روایتی آمده که بوی سپرد روز دیگر پی بخانهٔ سمین یهودی
بردند وزره وایشان را از انجا بیرون آوردند واورا در معرض باز خواست ومواخذه در آوردند زید
گفت این عمل طعمه است که در خانهٔ من آورده انداخته است یا گفت پیش من با امانت گذاشته

وجماعۂ از یہود برین گواہی دادند پس قتادہ فرو رید ہر دو پیش طعمہ آمدند و گفتند تو این کار کردۂ طعمہ منکر شد و قوم وی با وجود آنکہ مسلمانستند کہ در جاہلیت عادت سرقہ داشت نزد آن حضرت آمدند و گفتند کہ طعمہ ازین خیانت بری است و گناہ از جانب یہودی است و خیال کردند چون طعمہ مسلمانست آن حضرت حمایت وی خواہد کرد آن حضرت قصد کرد کہ یہودی را سعاقب گرداند پس آیت نازل شد انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک اللہ ولا تکن للخائنین خصیما پس آن حضرت را معلوم شد کہ گناہ از طعمہ است پس دست از ابن سمین باز داشتہ بقطع ید طعمہ امر فرمود پس طعمہ بگریخت و بمکہ رفت و در انجا نیز دزدی کرد کہ مردم بدان واقف شدند و او را بقتل آوردند و در روایتی آمدہ کہ دیوارے را نقب کرد و آن دیوار بروی افتاد و بمرد و صاحب کشاف گفتہ مرتد شد و جان در کار دزدی بباد داد و بروایتی از انجا نیز بگریخت و در کشتی در آمد و در کشتی نیز کیسہ بدزدید و وی را بدریا انداختند و از ینجا معلوم شد کہ عادت دزدی امری است کہ مفارقت نمیکند و جان و سر بدین کار میرود و اکثر گناہان و عادتہای زشتہ ہمین حال دارد و ہمدرین سال بقول مشہور و بقولی در سال ششم و بقولی در سال ہشتم و در بعضے این قول را ترجیح کردہ اند تحریم خمر واقع شد و گفتہ اند کہ اول آیتے کہ در باب خمر آمد این آیت بود و من ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منہ سکرا و رزقا حسنا و درین آیت اباحت عام بود کہ مردم بخوردن آن اشتغال داشتند مگر بعضے از صحابہ کہ بکمال عقل و فور رے آراستہ بودند بنا بر مفاسدی کہ بران مترتب میشد نمیخوردند چنانکہ ابوبکر صدیق و عثمان بن عفان کہ در جاہلیت و اسلام ہرگز آنرا ارتکاب نکردند بعد ازان این آیت آمد و یسالونک عن الخمر و المیسر قل فیہما اثم کبیر و منافع للناس و اثمہما اکبر من نفعہما و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود انیمقدمہ تحریم خمر است و چون این آیت بر عمر بن الخطاب خواند و گفت اللہم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر پس بعضے صحابہ باین آیت از خمر بکلی مجتنب شدند و گفتند کہ چیزے در وی اثم کبیر است ترک آن اہم است و طائفہ بملاحظۂ آنکہ در وی نفع است گاہے ارتکاب مینمودند تا روزی عبد الرحمن بن عوف ضیافتی کردہ بود شراب خوردند و بحد سکر رسیدند پس نماز شام در آمد و در ان نماز امام ایشان سورۂ قل یا ایہا الکافرون خواند بطرح کلمۂ لا کہ در ان سورۂ واقع است پس این آیت نازل شد کہ یا ایہا الذین امنوا لا تقربوا الصلوۃ و انتم سکاری

حتی تعلموا ما تقولون پس طائفه از صحابه گفتند که خبری تحریم گردد بترک نماز و نماز در وی جائز نباشد چگونه ارتکاب توان کرد پس ازین کار باستادند و جماعتی دیگر چنان می خوردند که در وقت نماز واقع نشود و بمستی نگشتند تا آنکه یکی از انصار ضیافتی کرد و گله شتران بریان کرد چون طعام خوردند شراب آشامیدند و دست گشتند بر یکدیگر تفاخر می نمودند و اشعار که مبنی بر تفاخر و مباهات باشد می خواندند سعد بن ابی وقاص قصیده انشا کرد که دران قصیده بهجو انصار و فخر قوم او بود مردی از انصار استخوان کله شتر بر یازبرداشت و بر سر سعد بن ابی وقاص زد و سرا و را شکست سعد نزد یک رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و از انصار شکایت کرد عمر فاروق رضی الله عنه چون از ین حال خبر یافت باز زبان مدعا بکشاد و گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر پس این آیت نزول یافت یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون و درین آیت مبالغه و تاکید مزید تحریم خمر بسیار است و متضمن ده دلیل است بران چنانکه بیان کرده اند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا در بازارهای مدینه مطهره ندا کردند که بدانید و آگاه باشید که بتحقیق حرام گردانیده شد خمر پس مردم از خوردن خمر باز آمدند و در هر خانه که خمهای شراب بود بر ریختند چنانکه شراب مانند آب در کوچهای مدینه روان شد و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و وعید شارب آن به ثبوت پیوسته است و کتب احادیث مملو است ازان و در سال پنجم از هجرت زینب بنت جحش را الحکم الهی تعالی در نکاح خود در آورد و در زفاف او آیت حجاب نازل شد بقول اهل سیر چنانکه قصه آن در ذکر ازواج مطهرات مذکور گردد انشاء الله تعالی و درین سال غزوه مریسیع واقع شد بضم میم و فتح را و سکون و و تحتانیه میان آنها سین مهمله مکسوره در آخر عین مهمله نام آبی است مر بنی خزاعه را و این را غزوه بنی المصطلق بضم میم و سکون مهمله و کسر لام در آخر قاف نیز گویند و این لقب دیست که نام وی مذیمه بن سعد بن عمرو است لطفی است از خزاعه و صلق آواز سخت را گویند و وقوع این غزوه روز دوشنبه بعد از دو شبی که گذشته بودند از شعبان سنه خمس و این اصح گفت سنه است و موسی بن عقبه گفته سنه اربع و گفته اند که این سبق قلم است که بجای خمس اربع نوشت و مختار اینست

که در سنه خمس است و سبب وقوع این غزوه آنست که حارث بن ابی ضرار که رئیس این قوم بود
دعوت کرد بعضے از قبائل عرب را تا بجرب آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم اجتماع نمایند چون این خبر
بآن حضرت رسید بریده بن الحصیب اسلمی را بجا وصاد مهمله بر صیغه تصغیر که صحابی مشهور است بجانب
آن جماعه فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و باذن داد که هر چه مقتضای وقت افتد بحکم الحرب خدعة عمل
بایشان بگوید پس رفت بریده نزد آنجماعه و گفت شنیده شده است که شما را داعیه جنگ با محمد است
اگر این خبر مطابق واقع است من شما را معاونت نمایم و با شما در جنگ با وی شریک باشم
آن جماعه بریده را شر الملک تکریم و تبجیل بجا آوردند و گفتند نفس ما را داعیه حرب با محمد مصمم است
بریده گفت پس اجازت دهید مرا تا بروم و مردم خود را فراهم آورده و ساخته کرده بیایم بدین
بهانه از میان ایشان برآمد و حقیقت حال معروض جناب مقدس آن حضرت ساخت پس آنحضرت
علیه السلام کار سازی لشکر نمود و بیرون آمد زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران
بعلی مرتضی کرم اللہ وجهه داد و در روایتی آمده که با بوبکر صدیق داد و در روایت انصار را سعد بن
عباده داد و عمر بن الخطاب را رضی اللہ عنه بر مقدمه لشکر تعین نمود و در این لشکر سی اسپ بود از
مهاجران و بیست از انصار و بسیاری از منافقان بطمع غنیمت و حطام دنیا با لشکر مسلمانان
موافقت کردند در راه جاسوس را از کافران گرفتند و خبر لشکر ایشان را پرسیدند نخست منکر شد
بعد از ان بتهدید عمر اعتراف نمود پس باذن حضرت رسالت او را قتل کردند چون رسید بحارث خبر
توجه آن حضرت با لشکر اسلام بسوی وی رعبی از ان در دل بنی المصطلق افتاد مردم بسیار که
از اطراف اکناف بر حارث بن ضرار مجتمع گشته بودند متفرق گشتند و هر یک بمنازل خود برگشته رفتند
و بر حادث غیر از بنی المصطلق کسے دیگر نماند و آن حضرت رفته بر چاه مریسیع نزول کرده و مدتے
از امهات المومنین بی بی عائشه صدیقه و ام سلمه رضی اللہ عنهما همراه بودند و کفار نیز ترتیب
لشکر داده پای در میدان مقاتله نهادند و چون از جانبین صفها راست شد بعمر رضی اللہ عنه حکم
شد که ندا در دهد که بگویند لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ تا مارو اموال شما محفوظ ماند و ایشان امتناع
نمودند پس لشکر اسلام بیکبار بر ایشان حمله آوردند در حمله اول صاحب لوای مشرکان را بقتل
رسانیدند و شکست بر ایشان افتاد و ده نفر از ایشان کشته شد و باقی همه از زنان و مرد انرا اسیر ساختند

وغنیمت بسیار از دواب و نعم و سیاه بدست آمد و از مسلمانان یک کس شهید شد و از حدیث صحیح البخاری از ابن عمر ظاهر میشود که آن حضرت غارت زد بر ایشان در وقت غفلت و انعام النساء آب میخوردند پس قتل کرد مقاتلان را و سبی کرد و ذراری را آورده اند که بعد از اطفار نائره حرب شخصی از بنی المصطلق آمد و بشرف اسلام مشرف شد و گفت که ما در ین جنگ مردان سفید جامه را بر سپران ابلق سوار در میان لشکر اسلام مشاهده میکردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم و جویریه که یکی از امهات المومنین است از اسیران این غزوه بود و دختر همین حارث بن ضرار بود عایشه میگوید رضی الله عنها که بعد از انکه آن حضرت از قسمت غنائم و سبایا فارغ شد بر آبی با من نشسته بود بناگاه جویریه بنت الحارث بن ضرار که زنی بود بسیار شیرین و ملیح و صاحب حسن و جمال هر که او را بدیدی فریفته او شدی در رسید آتش غیرت در دل من افتاد که مبادا آن حضرت صلی الله علیه وسلم بوی مائل گردد و در سلک ازدواج خود کشد در آرد و در آخر همان شد و چون در آمد جویریه اول سخن وی این بود که گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام و شهادت لا اله الا الله و انک رسوله و گفت من دختر حارث بن ابی ضرار ام سید و پیشوای این قبیله ام اکنون بدست لشکر اسلام اسیر م و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام و مرا مکاتب گردانیده است بمالی که طاقت ادای آن ندارم امید وارم که مرا اعانت فرمائی که ادای نجم کتابت توانم کرد فرمود چنین کنم و ازین بهتر با تو عمل کنم گفت یا رسول الله بهتر ازین چه خواهد بود فرمود نجم کتابت ترا بدهم و ترا بزنی در حبالهٔ نکاح خود آورم پس نزد ثابت بن قیس کس فرستاد و نجم کتابتش تسلیم او نمود و بعد از اعتاق نکاحش کرد صحابهٔ عظام چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند با هم گفتند نشاید که اقربای حرم سید کائنات صلی الله علیه وسلم بدل اسیر و قید رقیت ما مقید باشند پس همه را آزاد کردند و گویند مجموع سبایا بنی المصطلق از صد و نود بیشتر بود عایشه گوید رضی الله عنها ندانم هیچ زنی را که خیر و برکت وی بر زن ترا ز جویریه باشد و می آرند از جویریه که گفت پیش از رسیدن آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر قبیله ما دو واقعه دیدم که گویا که ماه از جانب شیرب نزول میکند و می آید تا در کنار من مے افتد و این واقعه را بهیچ کس نگفتم تا شد انچه شد نام جویریه رضی الله عنها پیش از سبی برة یعنی نیکوکار بود خواجه عالم صلی الله علیه وسلم او را جویریه نام نهاد و این بنا بر عادت

شریف وی بود که نامهارا تغییر میداد اگرچه نام نیک بود ولیکن کراهیت وی از انجهت بود که مثلاً
گویند درین خانه برده هست جواب دهند که نی در خانه برده نیست چنانکه در مصلح ولیسا را مانند این فرمود
درین غزوه گفت آن منافق ملعون بوالفضول سردار منافقان عبد الله بن ابی ابن سلول لئن
رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل وتحقیر وتذلیل کرد مسلمانان را ومنشاء این آن بود که میان
سنان بکسر سین بن وبر بفتح واو وسکون موحده جهنی حلیف عمرو بن عوف بود از خزرج ومیان
جهجاه بفتح جیم بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه بر چیزی سهل جری
ونزاع واقع شد وآنچنان بود که هر دو شخص ولو در چاه فرو گذاشته بودند واز هر دو دلو شسته
وملتبس گشته یکی ازان دو دلو برآمد سنان گفت این دلو من است وجهجاه گفت دلو من میگویند
که در واقع دلو سنان بود ونزاع بآن انجامید که جهجاه مشتی بر روی سنان زد که خون از وی
روان شد پس سنان چون حلیف انصار بود استغاثه بانصار کرد وجهجاه روی بمهاجرین آورد
پس هر دو جانب جماعتی برآمدند سلاحها پوشیده ونزدیک بود که نائرهٔ فتنه بلند کردد پس گروهی
از مهاجرین سنان درخواستند که از حق خود درگذرد سنان بالتماس ایشان از حق خود درگذشت
این خبر بعبد الله بن ابی منافق رسید وسابقاً مذکور شد که درین غزوه منافقان نیز همراه بودند وبن
منافق نیز از قبیلهٔ انصار بود چون شنید که جهجاه که انتساب بمهاجران داشت باسنان که حلیف انصار
بود اینچنین معامله کرد رگ کفر ونفاق وعداوت او بر سول خدا بجنبید باجماعهٔ از منافقان که در
مجلس وی نشسته بودند گفت اینقدرت ومکنت که مهاجران راوست داده است بواسطهٔ
ماست وبنا بر وجود آن ما با ایشان چنین سلوک میکنند مثل ما وشما آنچنان است که گفته اند سمن کلبک
یاکلک فربه کردان سگ خود را تا بخورد ترا وگفت اگر بمدینه باز گردیم هر آئینه بیرون آرد آنکه عزیزتر
است آنرا که خوارتر است چنانکه در قرآن مجید میفرماید یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز
منها الاذل ومراد باعز ذات ناپاک خود را داشته وباذل ذات بابرکات رسول خدا را صلی الله
علیه وسلم ویحتمل که مراد باعز خود را تا بجان خود داشته باشد وباذل آن حضرت ویاران او را
اراده نموده چنانکه قول وی سبحانه در ردی آمده ولله العزة ولرسوله وللمومنین ولکن المنافقین
لا یعلمون ناظر دران است والله اعلم وزید بن ارقم انصاری در ان مجلس که آن ملعون این

نوع سخنان میگفت حاضر بود پس بخدمت شریف آن حضرت آمد و آنچه شنیده بود نقل کرد اکابر صحابه مثل ابو بکر صدیق و عمر فاروق و غیرایشان رضی اللہ عنہم اجمعین در مجلس شریف آن حضرت حاضر بودند آن سرور قول زید را مشوب بعرض داشت و فرمود شاید که در استماع خطا کرده باشی پس زید سخن خود را موکد بقسم ساخت پس سخن این منافق در میان لشکر اسلام فاش شد و جمعی از انصار زید بن ارقم را سرزنش کردند که برسید قوم دروغی بستی زید گفت واللہ من این سخن ازوی شنیده ام و امیدوارم که حق سبحانه در ینباب وحی بر پیغمبر خود نفرستد عمر رضی اللہ عنہ گفت یا رسول اللہ بگذار تا گردن این منافق بزنم آن حضرت فرمود اگر او را بکشم مردم بگویند که محمد علیہ السلام اصحاب خود را میکشد پس حکم کرد آن حضرت خلق را که کوچ کنند با وجود حرارت هوا و شدت آن و مقصود آن بود که مردم در سخنان خوض نکنند و درین گفتگو نیفتند پس اسید بن حضیر گفت یا رسول اللہ چه واقع شد که درین طور وقتی کوچ کردی فرمود تو نرسیده است که صاحب شما یعنی عبد اللہ بن ابی چه گفته است اسید گفت یا رسول اللہ اگر خواهی او را از مدینه بیرون کن که اعز توئی و اذل وی و عزت مرخدا راست و مر رسول او را و مومنان را آن گاه گفت یا رسول اللہ با وی رفق و مدارا کن که پیش از تشریف آوردن تو مردم مدینه اتفاق کرده بودند که تاج ریاست مدینه بر سر وی نهند و ویرا رئیس و امیر مدینه سازند و قدوم آوردن تو سبب رفع امارت و حکومت او شد پس حسد و بیطاقتی او برین میدارد که این هذیانات میگوید پس بعضے از انصار از مجلس شریف آمده این حکایات را بآن منافق گفتند که این نوع سخنان از تو نزد آن حضرت میگذرند اگر گفته بیا اعتذار کن و اگر نگفته بیا انکار کن و سوگند بخور روز نهار در دروغ نگوئی که قرآن در شان تو نازل خواهد شد پس آن منافق آمد و سوگند بدروغ خورد که من هیچ ازان سخنان که زید میگوید نگفته ام و وی بدروغ رسانیده است زید میگوید بسیار ملول شدم و تنگدل گشتم پس سورهٔ منافقین نازل شد و آن حضرت مرا طلبید و فرمود بشارت باد مر ترا که حق تعالی تصدیق تو نمود و تکذیب آن منافق کرد و پس عبادة بن الصامت بر عبد اللہ آمده سرزنش نمود و گفت برخیز و نزد آن حضرت بیا تا برای تو استغفار کند آن سیاه باطن کور دل گردن خود پیچیدن گرفت پس این آیت آمد و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول اللہ لووا رؤسهم و رأیتهم یصدون و هم مستکبرون و مروی است که عبد اللہ بن ابی منافق را

پسرے بود مسلمان و موحد و مخلص و محب درگاه چون درحین مراجعت مسلمانان بوادی عقیق
رسیدند آن پسر رفت و بر سر راه ایستاد تا پدر او رسید و خواست تا بشهر در آید عنان اسپش را
گرفت و باز داشت و گفت نخدا سوگند ترا نمیگذارم که بشهر در آئی تا زمانی که پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم اذن نکند و بگوئی که اعز بنی آدم اوست و اذل اهل عالم توئی هرکس که اینحال سید ببیند تعجب میکند
چون آن حضرت رسید دید که پسر پدر آویخته و منع میکند از در آمدن بمدینه مطهره و پدرش میگوید
وانا اذل من الصبیان و انا اذل من النساء و او بچنان مانع است پس آن حضرت فرمود
بگذار او را که در آید پس عبد الله از سروی درگذشت و آورده اند که درحین مراجعت از غزوهٔ
بنی المصطلق که نزدیک بمدینه مطهره رسیده بودند بادی وزید عظیم چنانکه گمان بردند که شاید عدا
بجانب مدینه مطهره تاختند و نهب و غارت آن آمده آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا باد
که مدینه مکرمه مامونست از آفات و مخافات و هیچ گوشه و گنجینه وی خالی از ملکی نیست که بحراست
و محافظت موکل است و لیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و آن زید بن رفاعه بود و دوست
عبد الله بن ابی و خزرجی عظیم بسبب قوت وی باین منافق رسید چه این هر دو باهم محبت مفرط
داشتند اینچنین است لفظ حدیث و این معلوم نمیشود که گمان صحابه بسبب وزیدن این باد بوجود
اعدا و نهب و غارت مدینه از کجا ناشی شده و نیز وزیدن این باد بجهت مردن منافق بچه علاقه
است و الله اعلم و غیبت آن حضرت درین غزوه نیست و هشت روز بود و همدرین سال نازل
شد آیهٔ تیمم و در صحیحین از حدیث عائشه رضی الله عنها آمده که گفت بیرون آمدیم ما با رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در بعضی اسفار پس ذکر کرد حدیث تیمم را و در مواهب لدنیه میگوید که فتح الباری
گفته که ابن عبد البر در تمهید گفته که نزول آن در غزوهٔ بنی المصطلق بود که غزوهٔ مریسیع است
و جزم کرده است بآن در استذکار و سبقت کرده بسوی آن ابن سعد و ابن حبان و در روضه الا حبا
میگوید بدانکه نوبتے دیگر همدرین سفر یا در سفری غیر ازین گردن بند عائشه گم شده در نزدیکی مدینه
و آن در منزل صلصل بود بروز زلبل در قریب مدینه و آن حضرت صلی الله علیه وسلم بجهت این
دران منزل توقف نمود تا آن گم شده را بآن یابند و دران منزل آب نبود و مردم آب با خود نداشتند
و نزدیک بآن رسید که نماز فوت شود پس مردم بنزدیک ابو بکر صدیق رضی الله عنه رفتند و از عائشه

رضی اللہ عنہا شکایت کردند کہ بواسطہ او مردم درین بلیہ افتادند پس ابو بکر نزد عائشہ آمد و پیغمبر
علیہ السلام سر مبارک خود را در کنار وی نہادہ بخواب رفتہ بود پس صدیق با صدیقہ عتاب آغاز
کرد و در شتی نمود و دست خود را نیزہ وار بر پہلوگاہ عائشہ زد و عائشہ را مجال جنبیدن نبود مبادا
آن حضرت از خواب بیدار شوند و چون بامداد کرد و آب نبود کہ وضو ساختہ ادای فرض نمایند پس
حق تعالے بلطف خویش آیت تیمم فرستاد لشکر اہل اسلام نماز بامداد بہ تیمم بگزاردند و اسید بن
حضیر گفت ماہی باول بر کتکم یا آل ابی بکر این نہ اول برکت شماست ای آل ابو بکر یعنی برکات شما
بوسنان بسیار رسیدہ است عائشہ گوید رضی اللہ عنہا بعد ازانکہ شتر انرا برانگیختند گردن شتر از
زیر شتر برآمد گویا حکمت الٰہی دریں جا ہمین بود کہ حکمی از احکام شرع کہ درین تسہیل و بسیار مسلمانان
است وقوع یابد و ہمدرین غزوہ بنی المصطلق چون مسلمانان را بردہ گرفتند و شہوت بر ایشان غلبہ
کرد و عزوبت اشتداد یافت بطریق ملک یمین دران سبایا تصرف میکردند و عزل میکردند عزل افگندن آبے
بیرون فرج زن است تا بارنگیرد و باخود گفتند کہ ما عزل میکنیم در رسول خدا درمیان ما است و از وے
نمی پرسیم پس سوال کردند ازان سرور کہ عزل جائز است یا نہ جواب داد آن حضرت علیہ السلام
کہ شما عزل کنید یا نکنید ہر چیہ پیدا شدنی ست پیدا خواہد شد و ازینجا ہم معنی اباحت مفہوم میگردد
و ہم حرمت و مذہب و رفقہ آنچنان قرار یافت کہ عزل در امۃ جائز است و در حرہ جائز نیست
مگر باذن وی و در جاریہ مشکوحہ مروی است کہ جائز نیست مگر باذن مولی و ہمدرین سال در ہمین غزوہ قصہ
افک ام المومنین عائشہ رضی اللہ عنہا واقع شد افک بکسر و فتح بمعنے کذب و بعضی گفتہ اند افک بدوغ
نابغ کامل و بعضے گفتہ اند افک بہتان و بمعنے صرف و گردانیدن نیز آمدہ در کذب نیز صرف
شدہ است از وجہش و قصہ افک عائشہ از غرائب قصہا است کہ غصہ خون در جگرہے افگندہ و آب
میگرداند و در صحیح البخاری این قصہ را در مواضع متعددہ آوردہ یکی در کتاب غزوات است کہ
ترجمہ کردہ شد و اگر زیادتی و خلافی از باب دیگر در نظر آمد نیز درج کردہ شد و العون من اللہ سبحانہ
از غزوہ وا مجاعہ دیگر از عائشہ رضی اللہ عنہا روایت کردہ کہ گفت بود آن حضرت کہ چون ارادہ
سفر میکرد میان زنان خود قرعہ میانداخت میان از واج خود پس ہر کدام از ینہا کہ بیرون می آمد قرعہ بنام وے
میگرفت او را ہمراہ خود لفت حاسہ پس قرعہ انداخت میان ما در یک غزوہ کہ غزا کرد آنرا در حدیث بخاری

همچنین مبهم واقع شده و شارحان بیان کرده اند که مراد غزوه مریسیع است که آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند پس برامد قرعه بنام من پس بیرون آمدم یا رسول خدا صلی الله علیه وسلم وچون اینواقعه بعد از نزول آیت حجاب بود ساخته شد برای من هودج پس برداشته میشدم من در هودج وفرود آورده میشدم دران پس سیر میکردیم تا آنکه فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ازان غزوه باز گشت ونزدیک شدیم ما از مدینه پس اعلام کردند شبی بکوچ پس ایستادم من در وقتی که اعلام کردند بکوچ و رفتم برای قضای حاجت تنها تا آنکه بیرون رفتم از لشکر وچون قضا کردم حاجت آمدم بجای باش خود پس لمس کردم سینه خود را ناگاه دیدم که گردن بند من که از مهره های ظفار بود گسیخته است پس باز گشتم بهمان جا که قضای حاجت کرده بودم وجستم گردن بند را و باز داشت مرا جستن وی و دیر کشید فرمود عائشه رضی الله عنها پس پیش آمدند آن گروهی که باز میکردند هودج مرا میکوچانیدند و بر میداشتند مرا پس نهادند هودج را بر شتر من که سوار میشدیم بران و ایشان گمان میبردند که من در هودج ام و زنان دران وقت سبک و تخفیف بودند و گران نمی کردند گوشت را و نمی پوشیدند الیشان را گوشت زیرا که نمی یافتند مگر اندکی از طعام پس لشکر و ششعر نشدند قوم من بسبکی هودج را وقتی که برداشتند آنرا و بودم من جاریه خرد سال و سبکبار پس در نیافتند سبکی هودج را و برانگیختند شتر را و روان شدند من در همانجا م که گردن بند را می جستم و رفت لشکر وچون آمدم نیافتم در وی کسی را نخواننده و نه جواب دهنده پس قصد کردم منزل خود را که بودم در وی وگمان بردم که چون مرا نه بینند می طلبند و برگشته بطلب من می آیند پس در اثنای آنکه در منزل خود نشسته ام خواب بر من غلبه کرد پس بخواب رفتم و بود صفوان بن المعطل سلمی و کوالی عقب لشکر ماند و او را برین داشته بودند که عقب لشکر می آمده باشد تا هر چه از کسی افتاده بودی یا فراموش شده بصاحبش رساندی از جنس قدح و اداده و جامه و مانند آن گفت عائشه پس صبح کرد صفوان نزد منزل من و دید سیاهی انسانی را در خواب افتاده پس شناخت مرا هنگامی که دید شخص مرا و بود دیدی که دیده بود مرا پیش از حجاب و گفت انا لله وانا الیه راجعون گویا این فتادن عائشه رضی الله عنها تنها در صحرا مصیبتیست و واقعه عظیم است که افتاده او را یا مسلمانان را بحسب او یا ماعث استرجاع انچه متوهم است و قوع آن از آفت و هلاک یا خوف وقوع انچه واقع شد و بعضی گفته اند که صفوان خیال کرد که شاید

مرده است از بخت استرجاع کرد پس بیدار شدم بآواز استرجاع او و پوشیدم روی خود را
بخدا سوگند که تکلم نکردیم تا بیک کلمه و نه زیاده بران و نشنیدم من ازوی غیر کلمه جز استرجاع
که کرد پس فرود آمد صفوان از شتر و بخوابانید شتر خود را پس نهاد پای بر شتر و این برای آن کرد
که تا آسان گردد بر عائشه رکوب و محتاج نگردد بمساعدت پس ایستاد و من رفتم بسوی شتر و سوار
شدم پس زمام ناقه را گرفت و روان شد تا آمدیم و رسیدیم به لشکر در گرمگاه روز در حالتی که مردم
فرود آمده اند و چنین گویند که بناگاه گذر ایشان بمنزل گاه اهل نفاق افتاد که عبد الله بن ابی
منافق و موافقان و توابعان او در انجا نزول کرده بودند پس دراز کردند اهل افک زبان را
و هلاک شد هر که هلاک شده بود آنکه متولی و متصدی معظم افک شده عبد الله بن ابی ابن سلوک
پس تحدیث کرده میشد و شائع گردانیده میشد این خبر نزد وی پس مقرر میگردانیدند و استماع مینمودند
وی افزود بران از پیش خود و غریب آنست که از مسلمانان نیز چند کس با اهل افک شریک شدند
و درین ورطه افتادند حسان بن ثابت و مسطح بکسر میم و سکون سین و فتح طاء مهمله و مشاله بن اثاثه
بضم همزه و دو مثلثه القرشی المطلبی که پسر دختر و خاله ابو بکر صدیق بود و حمنه بفتح حاء و سکون میم و نون
بنت جحش بفتح جیم و سکون حاء خواهر زینب بنت جحش که از امهات المومنین است و بعضی مردم
دیگر گفته اند نامهای ایشان مذکور نیست و غرض که راوی این حدیث است می گوید که علم نیست مرا بنامها
ایشان جز آنکه عصبه بودند چنانکه در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید ان الذین جاؤا بالافک
عصبة منکم گروهی از مردم اند تا اخر گفت عائشه چون بمدینه مطهره رسیدیم بیمار گشتم و تا یکماه
بیمار بودم و مردم افتاده بودند در قول اهل افک و شائع شده است این سخن در مردم و مرا اصلا
بدان شعوری نیست اما مزاج آن حضرت صلی الله علیه وسلم دران بیماری نسبت بخود متغیر میافتم
و حیران بودم که سبب آن چه باشد و میدیدم درین بیماری از رسول خدا صلی الله علیه وسلم آن لطف
و عنایت که میدیدم ازوی در بیماری های دیگر یار باچنانکه بود نماند + به من مهربان
که بود نماند + همین بود که در می آمد بخانه و سلام میکرد بر اهل خانه چنانکه سنت مستمره شریفه بود پس میفرمود
چگونه است آن زنگ و در روایتی چگونه است بیمار شما همین قدری پرسید و بری گشت و نیامدی
برسن و نه نشستی نزد من پس درشکست می انداخت مرا این بی التفاتی آنحضرت و حال آنکه من

شب بحقیقت حال ندارم تا آنکه روی نهاد بیاسایم من بنقاهت پس برآمدم شبی بام سطح بسوی
مسجد یعنی آنموضع که پیروان او بودند و مردم بجهت قضای حاجت آنجا میرفتند برسم عرب که برای
قضای حاجت که بصحرا روند و کنیف دران وقت در خانها نساخته بودند و بیرون می آمدیم مانگر شبانه
چون برگشتم من و ام سطح بجانب خانه بعد از قضای حاجت پس لغزید پای ام سطح در گلیم از صوف
که بر خود داشت پس گفت هلاک باد مر پسر وی افتاده باد مسطح پس گفتم بد بانسختی که گفتی تو آیا دشنام
میدهی مردی را که حاضر شده است بدر راه در رواج مردی از مهاجرین اولین است پس گفت
ای ام سطح ای مادر نادان نشنیده ای تو که چه گفته است مسطح گفت چه گفته است پس خبر داد مرا
بقول اهل افک فرمود عائشه رضی الله عنها پس زیاده کردم مرض بر مرض و در روایتی دودی
بسر من دوید و از پای درافتادم و بیهوش شدم و چون باز آمدم بخانه در آمدم رسول خدا صلی الله
علیه وسلم فرمود چه حال دارد آن بیمار شما پس گفتم یا آن حضرت آیا اذن میدهی مرا که بخانه مادر پدر خود روم
و مقصود من آن بود که تحقیق کنم این حکایت را و بشنوم این خبر را از ایشان پس اذن داد مرا رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم گفتم مادر خود را ای مادر چیست این حکایت که میگویند مردم گفت امان گیری دختر من کار بخود و غم مخور بخدا
سوگند که کم باشد زنی که شوهر خوبصورت و نیکو و بلند قدر از نزد مردی که دوست دارد او را و مر او را انباز ان
باشند او را مگر که بیاورند بر وی سخنان و غرائب پس گفتم ایا تحقیق گفته اند و تحدیث کرده اند مردم باین سخن و
در افواه مردم افتاده و بشنیده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس شنیده بدید من گریه و تمام شب گذشت تا صبح
و نیامد خواب بچشمان من و نه میرود مرا بخواب و بخواب نیامد و روز نیز تمام در گریه گذشت و نالیدن دائم
و من بر خود و بر پدر و مادر من گمان میبرد که قرآن میخواند در خانه و دیگر چون آواز گریه مرا شنیدند او نیز در گریه آمد آن گاه
بنشست و گفت صبر کن ای عایشه ولکن جزع و فزع تا حقتعالی چه حکم کند گفت عایشه
چون راه یافت در خاطر حضرت خلجان من و دید خرابی حال مرا و دانست که در ان اوقات در خانها ان شتاب بود
و دیر شدی نزول وحی در بیان طلبید آن حضرت علی بن ابیطالب و اسامه بن زید تا مشورت کند با ایشان و استفسار
کند و استکشاف نماید حال مرا از ایشان پس اشارت کرد اسامه بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم با نچه میدانست
از پاکی اهل وی و با نچه میدانست از محبتی و عنایت که در نفس شریف آن حضرت بود با ایشان گفت
اسامه نمیدانم و در اهل تو یا رسول الله جز خیر و خوبی را ما علی گفت یا رسول الله تنگ نساخته است

خدا تعالی بر تو زنان را غیر عائشه بسیار نه و بپرس جاریه یعنی بریره را که خدمت عائشه را میکرد تا راست بگوید یعنی احوال عائشه را پس طلبید آن حضرت صلی الله علیه وسلم بریره را و فرمود اے بریره آیا دیده تو از عائشه چیزیکه در شک اندازد ترا گفت مر آنحضرت را بریره سوگند بآن خدائے که فرستاده است ترا بحق ندیدم بر عائشه رضی الله عنها امرے را زیاده ازان که وی دختری است خرد سال غافل که بخواب میرود و شات می آید و خمیر را که ساخته ام خورده میرود انچه مذکور است در صحیح البخاری همین است که از علی و اسامه و بریره پرسید و ایشان این جواب گفتند اما بعضے علمای سیر قصهٔ عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان رضی الله عنهما و مشاورت آنحضرت علیه السلام با ایشان و جواب دادن ایشان نیز ذکر کرده اند و در انجا علی رضی الله عنه نیز موافق ایشان گفته اما عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله مگس بر اندام تو نمے نشیند بهمت آنکه مگس بر نجاسات و مستقذرات می افتد و پاهاے او آلوده بآن میگردد و خدا تعالی بدن پاک ترا ازان نگاه میدارد پس چگونه ترا رها کند بدترین چیزها آلوده باشد نگاه ندارد و عثمان بن عفان گفت که سایه شریف تو بر زمین نمی افتد که مبادا بر زمین نجس افتد و حق تعالی چون صیانت سایه تو بدین مشابه میکند چگونه صیانت حرم محترم تو از ناشایسته نکند و علی مرتضی گفت که حق تعالی روا ندارد که نعلین ملوث در نماز در پاے مبارک تو باشد و خبر کرد ترا تا بکنی آنرا از پاے مبارک خود اگر این امر واقع بودی خبر کردی ترا بدان خاطر جمع دارکه خواهد تخفیف حال ترا خبر کرد و چون آن حضرت این سخنان شنید بمسجد رفت و خطبه خواند و گفت کیست که نصرت دهد مرا و انتقام کشد مردی را که تحقیق رسیده است بمن ایذاء او در شان اهل من مراد عبد الله بن ابی منافق را و گفته بخدا سوگند نمیدانستم از اهل خود جز نیکوئی و تحقیق ذکر کرده اند مردی را که ندانسته ام از وی جز نیکوئی مراد صفوان بن المعطل است که این سخنها او را متهم باین شنیعه داشتند و بود مردی خیر فاضل عابد و خود چه جاے این اتهام است کسیکه ادنی عقل و فهم داشته باشد و کدام فهم و وهم گنجایش دارد که باینجا رود دیگر منافق بود در غایت نفاق و حسد شیطان سر راه او شد عبد الله منافق و حمیت عجب نبود که گرفتار قید نفاق و حسد بود عجب از حسان و سطح است که باین بلیه و خبط و جنون گرفتار شدند القصه چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم تهدید و توبیخ آن منافق کرد دوی از قبیله خزرج بود پس سعد بن معاذ که از قبیله اوس بود

برخاست وگفت من یارے دہم ترا یا رسول اللہ وانتقام کشم ازوی اگر از قبیلہ اوس کہ قبیلہ ماست
گردن بزنم اورا واگر از قبیلہ برادران ماست از خزرج تو امر فرمائی تا امر ترا بنفاذ رسانم پس سعد بن
عبادہ کہ پیشوائے خزرج بود برخاست وسعد بن معاذ را گفت تو دروغ گفتی پس اسید بن حضیر کہ پسر عم
سعد بن معاذ بود برخاست وسعد بن عبادہ را گفت تو دروغ گفتی تو منافقے از طرف منافقان
سخن میگوئی واز قبل منافقان لسان مجادلہ میکنی پس میان اوسیان وخزرجیان جنگ واقع شد
بوسوسہ شیطان رگ غضبیت قدیمی بجنبید پس آن حضرت ایشان را ازان باز داشت وساکت گردانید
عائشہ رضی اللہ عنہا می گوید کہ در خانہ پدر بودم واین حکایات بمن میرسید گریہ میکردم ومینالیدم
وبیطاقتی مے نمودم تا گمان بردم کہ گریہ جگر مرا خواہد شگافت تا دو شب ویک روز در میان آن گذشت
کہ کار من جز گریہ وبیخوابی نبود وپدر ومادر من ہر دو نزد من بودند ومن گریہ میکردم وایشان نیز
بگریۂ من بگریہ می درآمدند وزنی بود از انصار کہ با من دوستی داشت بر من درآمد وگریہ میکرد
در ہمین حال کہ ما داشتیم ناگاہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم درآمد بر ما پس سلام کرد ونشست
ونشستہ بود نزد من ہرگز از ان باز کہ این گفت وشنیدند در میان آمد ویکماہ گذشتہ بود کہ ہیچ وحی
نازل نشد بران حضرت در شان من پس بر شبہ چہ حال دارد مادر گفت تپ لرزہ دارد تشہد کرد
آن حضرت ہنگامی کہ نشست پس گفت اما بعد ای عائشہ بدرستیکہ رسیدہ است مرا از جانب
تو چنین وچنین پس اگر ہستے تو بری وپاک پس نزدیک ست کہ پاک گرداند ترا خدا تعالی وخبر
دہد بپاکے تو واگر ہستے تو کہ فرود آمدہ بگناہی وصادر شدہ است از تو چیزے طلب آمرزش کن
از خدا وتوبہ بکن در جوع کن بسوی خدا بدرستیکہ چون بندہ اعتراف کند بگناہ وتوبہ کند ازان
می بخشد گناہ او را خدا تعالے پس چون تمام کرد رسول خدا مقالہ خود را بایستاد اشک من تا
ندیدم در چشم یک قطرہ واین از جہت شادی بود کہ بشارت یافت بدان یا از حدوث غضبیہ کہ
راہ یافتہ بود واللہ اعلم بحقیقت الحال وگفتم مر پدر خود را کہ جواب دہ از جانب من رسول خدا را
پدر گفت بخدا سوگند دریغے یابم من کہ چگویم مر رسول خدا را پس بمادر گفتم تو جواب دہ رسول خدا
را در آنچہ گفت مادر نیز گفت نمیدانم کہ چگویم بر رسول خدا پس گفتم من دختر خورد سالم نخواندہ ام
از قرآن چیزی بسیار بدرستی بخدا سوگند ہر آئینہ تحقیق شنیدہ آید شما این حدیث را تا آنکہ قرار

گرفته است در نفسهای شما و تصدیق کرده آید آنرا پس اگر میگویم من شمارا که من پاک و منزهم
ازان تصدیق نمی کنید مرا و باور نمیدارید سخن مرا و اگر اعتراف کنم مرشمارا بامری که خدا امید دارد
که من پاکم ازان تصدیق میکنید پس بخدا سوگند من نمی یابم مرخود را و مرشما را مثلی مگر مثل
پدر یوسف علیه السلام را که گفت فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون گفت عایشه از غایت
حزن و اضطراب که داشتم نام یعقوب علیه السلام بخاطر من نیامد و در روایتی آمده که گفت مگر
یوسف را که گفت فصبر جمیل در اینجا غایت حزن و اضطراب که پدر یوسف هم نگفت و در بعضی
نسخ گفت مگر پدر یعقوب را اما در بعضی روایات بخاری یعقوب هم آمده و این راست تر است
و شاید که راوی پیش خود درست کرده روایت کرد و الله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال گفت
عایشه گفتم این را و روی خود را بگردانیدم و تکیه کردم خدا امید آنکه من پاکم و امید انم و بتعالی
پاک گرداینده است مرا و خبر دهنده است بپاکی من و لیکن بخدا سوگند نبودم من که گمان بردم
که فرود می آرد در شان من وحی که خوانده شود و شان من حقیر تر است در نفس من که تکلم کند
در حق من بامری و لیکن امید میداشتم که نموده شود رسول خدا صلی الله علیه وسلم خوابی که پاک گرداند
مرا بآن پس بخدا سوگند مفارقت نکرد رسول خدا مجلس شریف خود را و بیرون نیامد یکی از اهل بیت
تا آنکه پیدا شد آثار نزول وحی و در گرفت او را در حالتی که در میگرفت در حال نزول وحی از شدت
تا آنکه سیلان میکرد ازوی عرق مثل مروارید های خرد از گرانی قولی که فرستاده شد بروی پس
گشاده شد آن حالت ازوی و حال آنکه تبسم میکند پس بود نخستین سخنی که گفت آن حضرت ای عائشه
خدا تعالی بری ساخت و پاک گردانید ترا و گواهی داد بپاکی تو ازین تهمت و فرستاد در شان
تو قرآن پس گفت مرا مادرم برخیز و برو بسوی حضرت گفتم بخدا سوگند نمیروم بسوی او و در بعضی روایات
آمده که گفت پدر من ای عائشه شکر گوی پیغمبر خدا را گفتم من شکر نمی گویم مگر خدای خود را که پاک
گردانید مرا و فرستاد در حق من قرآن را و این سخن حال است در گرفت عائشه را و الا این پاک
گردانیدن حق تعالی او را و فرستادن او قرآن را همه بوسیله حضرت و طفیل اوست پس شکر
و ساطت واجب است بروی مر آنحضرت را و در روایتی آمده که آن حضرت گرفت دست مرا پس
کشیدم من دست خود را از دست مبارک وی پس برسر نماز آمد عائشه امامزی که در وی صد نیاز است

ه شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد + حوریان رقص کنان ساغر و پیمانه زدند + والحمد لله
له روی منافقان و دروغ گویان سیاه شد پس خواند آن حضرت قرآن را که نازل شده گفت
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم
تا ده آیت از سورهٔ نور آنگاه آن حضرت صلی الله علیه وسلم خوشحال و خورم در مسجد بیرون آمد و یاران
را جمع کرد و خطبه خواند و بعد ازان آیات منزله را بر اصحاب قرأت فرمود و مروی است که چون آیات
برأت عایشه صدیقه نازل شد قاذفان را طلب کرد و حد قذف زد هر یکی را هشتاد تازیانه و ایشان چهار
نفر بودند حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش و عبد الله بن ابی و در بعضی روایات اجرای
حد بر عبد الله بن ابی منافق علیه باستحقه ذکر نکرده و الله اعلم و گفت عایشه رضی الله عنها که آنحضرت
زینب بنت جحش را از حال من پرسید و گفت چگونه میدانی یا چگونه می بینی او را گفت زینب یا رسول الله
نگاه میدارم سمع خود را و بصر خود را ازین که بگویم شنیده ام ازوی چیزی و حال آنکه نشنیده ام یا بگویم
دیده ام ازوی چیزی و حال آنکه ندیده ام بخدا سوگند میدانم ازوی مگر خیر و خوبی گفت عایشه و این
زینب بود از نسوان زمان پیغمبر که برابری میکرد با من و مشابه میگرفت خود را بین در حسن و جمال
و قدر و منزلت نزد پیغمبر صلے الله علیه وسلم پس نگاه داشت او را خدا تعالی بورع جای آن بود که
وی رشک برد و حسد کند و چیزی بدگوید اما ورع و تقوی وی او را برداشت که چیزی نگفت گفت
عایشه اما خواهر وی حمنه جنگ میکرد با وی که چرا چیزی نمیگوئی پس هلاک شد در ان کسانیکه هلاک
شدند گفت عروه گفت عایشه اما آن مردی که گفته شد او را انچه گفته شد یعنی صفوان بن معطل
میگفت سبحان الله سوگند بخدا ای که ذات من در دست اوست بر نداشته ام پرده هیچ زنی را یعنی
جماع نکرده ام با هیچ زنی قسطلانی شارح صحیح بخاری میگوید که بتحقیق روایت کرده شده است
که وی حضور بود و آلت کارگر نداشت مگر مثل ریشه و بر اجامه و مروی است از عروه که دشنام میکرد
حسان بن ثابت را از جهت بسیاری تکبر او عایشه و گفت که دشنام کردم حسان بن ثابت
را نزد عایشه پس گفت دشنام مکن او را که وی مخاصمت و مفاخرت میکرد از پیغمبر خدا صلعم
کردن مرشه کان را گفت بنده مسکین عفا الله عنه عجب از حسان که با وجود آن مرتبه که الله
یوید حسانا بروح القدس مادام ینافح عن رسول الله که درین ورطه اینه افتاد و اسیر نفس و هوا و شیطان

شد و در حدیث هم تائید وی مقید بحالت مناقحت بود نه در جمیع احوال ظاهر اشاعت اورا دین ملا
شناعت انگارند نعوذ باللہ من ذلک و آورده اند که حسان بعد ازین واقعه مدح عایشه کرد تا تلافی
تقصیرات گذشته کند اما چه تلافی کند که تقصیر از حد گذشت نعم توبه و ندامت باقی ست روایت
است از مسروق که از کبار تابعین مروات عایشه بود که حسان در مدح عایشه قصیده گفت که یکی از
ابیات این بیت است که مضمونش آنست که وی رضی اللہ عنها امراة ایست عفیفه ذات وقار و عقل
و ثبات که متهم ساخته نمی شود بشک و ریب و صبح میکند گرسنه از گوشتهای زنانی که غافل آمده این
کنایت است ازان که غیبت کسی نمیکند چه غیبت بحکم قرآن اکل است از لحم برادر مسلمانان که
فرمود ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا پس فرمود عایشه رضی اللہ عنها للنابک لست کذلک ولکن
تو ای حسان این چنین نیستی یعنی تو غیبت کردی که مثل وی غیبت گری نباشد مسروق گفت
پس گفتم مر عایشه را چرا اذن میدهی حسان را که در آید بر تو و حال آنکه گفته است خدا تعالے
والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم گفت عایشه و کدام عذاب مستحب تر از عمی است و حسان
بعد ازین قضیه اعمی شد بجز ازانکه ندید حق را و گفت عایشه که وی مناقحت می کرد و مهاجات میکرد
از رسول خدا صلی اللہ علیه وسلم زهی حق شناسی و حسن خلق عایشه رضی اللہ عنها و اما مسطح بن اثاثه
پسر دختر خاله ابو بکر صدیق بود رضی اللہ عنه و هم در صغر سن پدرش وفات یافت و صدیق اورا
بجهت فقر و قرابت تربیت مینمود و غمخوارے میکرد و نفقه و کسوت میداد و چون در قضیه افک
باین بی مناسق موافقت نمود ابو بکر بحکم بشریت و قصد مکافات عمل او اگرچه مقام صدیقیت اعلی
و اجل بود از قصد انتقام و مکافات سوگند خورد که انفاق نکنم بر مسطح هرگز پس فرو فرستاد خدا
عزوجل این آیت را ولا یاتل اولوا الفضل منکم والسعة و باید که سوگند نخورند خداوندان فضل در میان
خداوندان دستگاه و فراخی در مال ان یولوا اولی القربی برانکه ندهند نفقه خویشاوندان را والمساکین
و درویشان و محتاجان را والمهاجرین فی سبیل اللہ مهاجران در راه خدا را و مسطح هم خویش و هم
مسکین و هم مهاجر و لیعفوا و لیصفحوا باید که عفو کنید جریمه را که از ایشان صادر شده و روی بگردانند از
انتقام ایشان و اغماض نمایند الا تحبون ان یغفر اللہ لکم آیا دوست نمیدارید شما که بیامرزد خدا
مر شما را پس شما نیز از گناه دیگران درگذرید و اللہ غفور رحیم و خدا آمرزنده است با کمال قدرت

برانتقام مهربان بر اصحاب جرائم وانام پس شما نیز متخلق باخلاق الٰہی شوید کہ کمال ایمان دریں است پس گفت ابوبکر رضے اللہ عنہ بلی سوگند کہ دوست میدارم تا کہ دوست میدارد خدا مارا پس انچہ معہود بود از نفقہ مبسط میداد و گفت ہرگز ازا ازوی باز نگیرم رضی اللہ تعالی عنہ مشائخ گفتہ اند کہ مردم در محبت دنیا و آخرت چہار قسم اند قسمی آنکہ ابتدا ایذا کنند بی آنکہ کسے ایشان را آزار رساند و ایشان فروترین آدمیانند و خارجند از دائرہ اعتبار دوم آنکہ اگر کسے ایشان را آزار رساند و ایشان را ایذا و آزار کند مکافات وجزای آن بدہند بر حسب فرمودہ شرع شریف و ایشان عوام مومنان اند و قسم ثالث آنکہ عفو کنند و انتقام نکنند و ایشا خواص اند و قسم رابع انانند کہ در ایذا سارت احسان و نزد جفا رد وفا نمایند و ایشان اخص خواص و صدیقانند مقصود از ترجمہ آیت کریمہ تنبیہ است و تربیت صدیق اکبر است کہ بمقام صدیقیت استقامت نماید و از دائرہ کمال بیرون نیفتد با وجود آن تنبیہ است آنکہ صاحب صفات حمیدہ اگرچہ گرفتار دنایم و شنائع گردد خلاص یابد و شفقت است و گویا مطیع را بدریت دی شفاعت کرد و حاصل شد او کہ ان اللہ اطلع علی اہل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم ولہذا صدیقہ نیز در وقت است سطح را منع کرد و گفت کہ دشنام میدہی مردی را کہ از حاضران غزوہ بدر و مہاجران اولین است پس در ضمن این مفہومات کلیہ وارد شدہ بروی رسم کردند و اہل سنت استدلال کردہ اند باین آیت بر فضل ابی بکر رضے اللہ عنہ بنا بر حکم شنائی گفتہ است بیت بود چندان کرامت و فضائلش ۔ کہ ابو الفضل خواند در فضائلش ۔ و اگر فضل را در زیادتے مال و منال حمل کنند چنانکہ در قول وے یفرہ لون فی الارض فیتعوان من فضل اللہ واقع است و فضل در قرآن باین معنے بسیار است قول او و اسعۃ مستدرک می افتد کما لا یخفی تنبیہ در اذہان چنین نشستہ است کہ علی مرتضے کرم اللہ وجہہ در باب عائشہ رضی اللہ عنہا در قضیہ افک بمسامحہ راضی شد و اللہ اعلم ولیکن در بعضے کتب سیر چنانکہ از عمر بن الخطاب از ذکر در باب و از عثمان بن عیفان از حال سایہ در تسلیہ و تسکین حضرت مصطفی آمدہ از علی مرتضے از قصہ بغلین شر لعین نیز آمدہ چنانکہ مذکور شد نعم در اول قضیہ دعوی کہ از دعوی و اسامہ بن زید پرسید گفت تنگ مساختہ است خدا تعالی کار بر تو و زنان خیر وے بسیار را تا چون دید وی رضے اللہ عنہ کہ آن حضرت علیہ السلام در مضیق خرج و حیرت و ضجرت

وتنگدلی افتاده وراهی بگشاد کار ندانست برای رفع این غم وانده ازوی صلی الله علیه وسلم چنین گفت این
دربرادر بهادر مجتهاو خیرخواهی های شما ظاهر است آنچه که علی مرتضی از محبت وخیرخواهی آنحضرت علیه السلام
داشت بعایشه رضی الله عنها ندانست پس رعایت جانب حضرت نموده حرفی فرمود اما عجب که چون علاقه محبت که
عایشه را بحضرت رسالت بود وشعور ولحاظ حضرت امیرش روبآن جانب نیفتاد بلا واللہ شد که گفتند تحقیق
حال از بریره که شب و روز در خدمت او میباشد وبر احوال وی اطلاع دارد بنمایید در وقتی که آنحضرت
روی مشاورت وطلب تحقیق بصحابه آورد همه متفق شدند در ذکر خیر وخوبی عائشه ودرین مقام
احادیث واخبار دیگر نیز هست که در کتب صحاح مذکور اند از نقل کنم ونیست برا جز نقل کنم واللہ
علی الراوی وبالصفای مودت وخلوص محبت نسبت بهر دو جانب موصوفیم وللہ الحمد والمنه
از زهری می آرد واصل در مناب حدیث زهری است که تابعی صغیر است ودوی از کبار تابعین
از عایشه رضی الله عنها روایت کرده همه احادیث را جمع کرده حدیث طویل روایت کرده که مذکور
شد ویک حدیث دیگر نیست که از زهری روایت کرده اند که گفت گفت مرا ولید بن عبد الملک
بن مروان آیا رسیده است بتو که علی داخل بود دران کسانی که قذف کردند عایشه را گفتم نرسیده
است وداخل نیست ولیکن خبر داد ندمرا دو کس از قوم تو یعنی از قریش یکی ابو سلمه بن عبد الرحمن
بن عوف دیگر ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ابو سلمه بن عبد الرحمن خود تابعی مشهور
است واز ائمه وعلماء دوی شان است واز فقهای سبعه مدینه است وابو بکر بن عبد الرحمن
نیز از علماء وفقهاء سبعه است میگوید زهری این دو کس خبر دادند مرا که عایشه بما گفت که بود علی
مسلم در شان وی واین لفظ را بکسر لام مشدده خوانده اند از تسلیم یعنی ساکت والردکه یکی از روایات
بخاری است بفتح لام روایت کرد از سلامت یعنی سالم بود از خوض درین قضیه وافتادن دران
ودر روایتی از بخاری این لفظ زیاده آمده که فراجعوه فسلم یرجع یعنی مراجعت کردند زهری را ودرین مسئله
ودرین لفظ سلما وپرسیدند که همچنین است پس رجوع نکرد زهری از حرف خود وجواب نداد بغیر این و
گفت روایت همین طور رسیده است که سلما بیشک مقصود زهری تقویت وتائید روایت خود است یا احتراز
است از روایت دیگر که بعضی روایت کرده اند خناسا بجای سلما وگفته اند که در نسخه قدیمه کهنه
از بخاری لفظ سیما یافته اند واللہ اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال ودرینجا حدیثی دیگر است که

در صحیح البخاری از عایشه آورده رضی الله عنها که گفت چون گران شد بران رسول خدا صلی الله علیه وسلم وسخت شد بوی درد مندی در بخورے و دستوری خواست از زنان خود که بیمارداری کرده شود او را در خانهٔ من پس دستوری دادند زنان آن حضرت را پس بیرون آمد آن حضرت روزی از خانه شریف بسوے مسجد منیف وحال آنکه آن حضرت میان دو مرد بود واعتماد کرده بر ایشان وخطے کشیدند هر دو پای شریف وی در زمین از جهت غایت ضعف وناتوانی وآن دو مرد عباس بود عم وی ومردے دیگر از اهل بیت وی گفت عبد الله بن عبد الله که راوی این حدیث است از عایشه که خبر داد ابن عباس را آن مرد علی بن ابیطالب است اکنون شراح در بیان وجه نام نبردن عایشه علی را اختلاف دارند بعضے توهم کردند که این بجهت نزاکتی ست که میان ایشان بود از بجهت نام نبرد وحق آنست که سبب نام نبردن عایشه علی را بجهت آن بود که در یک جانب متعین بود که عباس بود در جانب دیگر نوبت به نوبت بود نوبتی علی بود و نوبتے فضل بن عباس و نوبتی دیگر عساسه بن زید وبهمه با اهل بیت پیغمبر اند صلی الله علیه وسلم از بجهت عایشه نام علی بتعیین وتشخیص نبرد والله اعلم وبهمدرین سال یعنی سال پنجم از هجرت غزوهٔ خندق واقع شد واورا غزوهٔ احزاب نیز گویند وغزوه خندق بجهت آن گویند که درین غزوه خندقی کنده بودند در گرد مدینه مطهره چنانکه بیان آن بیاید ودر قاموس میگوید که خندق معرب کنده است وغزوه احزاب است آن گویند که گروهاے کثیر از قبائل متعدده از یهود وغیرهم جمع شده در محاربه ومخاصمهٔ آن حضرت با قریش اتفاق کرده بودند وخندق ساختن عادت عرب نبود ولیکن آن از مکاید وحیل فرس بود وسلمان فارسے اثبات کرد وگفت یا رسول الله اهل فارس را چون دشمنان محاصره میکردند خندقی میکندند پس قبول کرد آنرا آن حضرت از سلمان وام کرد بحفر خندق در جانب سلع وکار کرد در ان بنفس شریف خود وحال آنکه سنگ بسته بود بر شکم از گرسنگے چنانچه عادت شریف بود واین سخن در وصل طعام در باب عادات گذشته است ودر غبت کرد مسلمانان را بدان وبه تحقیق فرستاده است حق تعالی درین قصه در صدر سورهٔ احزاب آیات واختلاف کرده شده است در تاریخ این قصه موسی بن عقبه گفته وقوع او در شوال بود در سال چهارم واین اسحق گفت در سال پنجم وبابن حزم کرده است غیر او از اهل مغازی وسیل کرده است بخاری بقول موسی بن عقبه واستدلال کرده است

بران بحدیث ابن عمر کہ عرض کردہ شد وی بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم روز احد کہ اجازت
دہند برآمدن بغزو وی چہاردہ سالہ بود پس اجازت نکرد واذن نداد اورا در جہاد واجازت داد
اورا روز خندق وی پانزدہ سالہ بود پس معلوم شد کہ میان احد وخندق یکسال بیش نبود احد
در سال سوم بود پس خندق در سال چہارم باشد وتمام نیست حجت مرا ورا درین زیرا کہ ثابت
شدہ است کہ غزوۂ خندق در سال پنجم بود وتواند کہ ابن عمر در غزوۂ احد پانزدہ نہادہ باشد
در چہاردہم ودر احزاب تمام کردہ باشد پانزدہ سال را باین جواب دادہ است بیہقی وشیخ ولی الدین
عراقی گفتہ کہ مشہور آنست کہ در سنہ رابعہ بود وما چون مدار سنوات بر روضۃ الاحباب نہادہ ایم
در سنہ خامس ذکر کردیم وقصہ غزوہ آنست کہ جماعۂ از یہود بنی النضیر کہ آن حضرت ایشانرا اجلا کردہ بود
ودر بلاد متفرق شدہ بودند قومی از ایشان کہ در خیبر ساکن شدہ بودند بمکہ آمدند وبا قریش گفتند
کہ ما آمدہ ایم تا با شما عہد کنیم بر عداوت محمد علیہ السلام واستیصال وی ابو سفیان گفت مرحبا
بکم واہلا وبہترین مردم نزد ما کسے ست کہ یاری دہد ما را بر عداوت محمد علیہ السلام پس در استار کعبہ
در آمدند وعہد بستند وگفتند ابو سفیان اے گروہ یہود شما از اہل کتابید واز جملہ احبار وعلمایید کہ دین
ما بہتر ست یا دین محمد ما قومے ایم کہ در تعمیر خانہ کعبہ میکوشیم وشتران بزرگ کوہانہای کشیم وبرائے
حجاج بیت اللہ طعام وشراب وشیر میدہیم وعبادت اصنام کہ طریقہ مسلوکہ آباء واجداد ماست
میکنیم ومحمد دین نو پیدا کردہ ورسم محدث نہادہ پس ما بر راہ راستیم یا او یہود دین بدینائے ایشان
گفتند شما بر راہ راست تر یید از محمد علیہ السلام پس این آیت نازل شد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا
من الکتاب یومنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا ہؤلاء اہدی من الذین امنوا سبیلا
اولئک الذین لعنہم اللہ ومن یلعن اللہ فلن تجد لہ نصیرا آنانکہ فرمود وکفی بہم سعیرا وچون یہود را
با قریش عہد استوار شد وقرار یافت وخاطر بجانب ایشان جمع کردند بیرون آمدند یہود از مکہ وقتند
بسوی غطفان کہ قبیلہ ایست از قیس وایشانرا نیز تحریص نمودند وعہد کردند کہ یک سالہ خرمائے خیبر
بایشان بدہند پس بیرون آمدند قریش وقائد ایشان ابو سفیان بن حرب بود وبا وی سیصد
اسپ وہزار شتر بود پس روی بمدینہ مطہرہ آوردند ودر مر الظہران قبائل عرب اسلم وانضم و
ابو مرہ وکنانہ وفزارۂ غطفان باجمعہا بنوہ آمدہ ملحق شدند ومجموع دہ ہزار کس شدند ومجموع لشکر

مسلمانان بسه هزار رسید و در ایشان سی و شش اسپ بود و باین سبب این غزوه را غزوه احزاب
گویند چون خبر بسمع شریف نبوی رسید صلی اللہ علیہ وسلم مهاجرین و انصار را طلبید و در باب احزاب
مشاورت کرد پس باشارت سلمان فارسی قرار بر حفر خندق افتاد پس موضعی را طلبید که در آن حفر
باید کرد و چون بعضی اطراف مدینه بعمارات و اسواق مسدود و محفوظ بود و در بعضی مواضع که در طرف
جبل سلع است در شرقی مدینه فضای کشاده بود آن موضع را برای حفر خندق اختیار کردند و عسکر
همایون در زیر کوه سلع قرار یافت و خیمه از اديم سرخ برای آن سرور زدند و اول موضع خندق را
خط کشید و قسمت نمود هر ده کس را چهل گز و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و سلمان رضی اللہ عنہ را بر
ده کس کار میکرد و روایت کرده اند که هر روز پنج گز میکندند که عمق آن نیز پنج گز بود و مهاجرین و انصار
را در سلمان نزاع افتاد که هر طائفه مے گفتند که سلمان از ما باشد پس آنحضرت فرمود علیہ السلام سلمان
من اهل البیت و آورده اند که قیس بن صعصعه مردی عاین بود که چشم زخم از وی بمردم میرسید
سلمان را چشم رسانید سلمان بحکم العین حق بر زمین افتاد و بیهوش گشت این خبر بحضرت رسانیدند
فرمود باید که قیس بن صعصعه وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کند و بآن آب وضو سلمان را
بشویند فوق و پس پشت وی سرنگون بنهند همچنان کردند فی الحال سلمان خلاص شد و همچنین واقعه
در وقتی دیگر در جای دیگر نیز واقع شده است که عامر بن ربیعه سهل بن حنیف را دید که غسل میکند
پس نظر عامر بجانب سهل افتاد و گفت من هرگز اینچنین اندام لطیف و پوست نرم ندیده ام
اگرچه از آن محذور باشد این سخن از عامر گفتن بود و از سهل بر زمین افتادن پس بحضرت خبر
کردند و گفتند یا رسول اللہ سهل بن حنیف بر زمین افتاده سر نمیتواند برداشت فرمود هیچکس را تهمت
میکند که این را وی کرد گفتند نعم عامر اینچنین گفت و سهل بر زمین افتاد پس آنحضرت طهور علاج
که اینجا فرمود که غسل کن که بشورد و هر دو دست و هر دو آرنج و هر دو زانوی و اطراف پایهای
خود را و داخله ازار خود را و بیندازاین اب و بریزند بر قیس پس همچنین کردند در حال خلاص یافت
القصه مردم بحفر خندق مشغول شدند اسباب حفر از متین و مسحل و تیشه و زنبیل از یهود بنو قریظه
عاریت کردند و بنو قریظه در نیوقت با مسلمانان صلح داشتند و در عهده و متابعت ایشان بودند و آمدن
قریش را بمدینه مطهره مکروه میداشتند و هو البغایت سرد بود و گرسنگی بر صحابه غالب حضر میکردند و

تا کھار ابر دوش و گردن برسید اشتند و نبود ند الیشان را غلامان که کار کنند و چون سید بد آن حضرت
علیه السلام رنج و تعب و جوع الیشان را در حفر خندق بآواز بلند میگفت اللهم لا عیش الا عیش الاخرة
غفر للانصار و المهاجرة و میگو ید که این قول عبد الله بن رواحه ست که از فضلاء صحابه و شعرای
الیشان بود که متمثل گردآن حضرت بدان و الیشان نیز فریادی آورد ند و میگفتند نحن الذین بایعوا
محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا و در بعضے روایات در آخر این زیاده آمده و العون عضلا و النصاره هم کلفوا
با بل الحجارة و در صحیح البخاری از حدیث براء بن عازب آمده که چون روز احزاب شد و خندق کندید
آن حضرت را صلی الله علیه وسلم دید ند که نقل میکرد از تراب خندق تا می پوشید تراب جلد بطن
شریف او را و بود آن حضرت علیه السلام بسیاری موی پس شنید او را که میخواند کلمات ابن رواحه
را و میفرمود اللهم لولا انت ما هتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا ✣ وثبت الاقدام
ان لاقینا ✣ ان الاولے بغوا علینا ✣ وان ارادوا فتنة ابینا ✣ و بلند میکرد باین کلمه آواز خود را
و میفرمود ابینا ابینا و آنکه در حدیث آمده که بود آنحضرت علیه السلام بسیاری موی قسطلانی گفته یعنی
موی سینه و گفته که این معارض است با نچه ذکر کرده شده است در صفت وی صلی الله علیه و
سلم کان دقیق المشربة یعنی مو یها که بود در سینه تا شکم و جمع کرده شده است که منافات ندارد بدقت
کثرت یعنی منتشر نبود بلکه مستطیل بود و بتحقیق ظاهر شد روز خندق آیات از اعلام نبوت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم یکی از آنها آنچه در صحیح بخاری است از جابر گفت ما حفر میکردیم خندق را ناگاه
پیش آمد سنگے در غایت سختی چنانکه بیل و تیشین دران کار نمی کرد پس آمدند پیش آن حضرت
و گفتند یا رسول الله این گدیه ایست که عارض شده است در خندق و گدیه بضم کاف و سکون دال
مهمله فوق تحتانیه قطعه از سنگ پس ایستاد آن حضرت علیه السلام و حال آنکه شکم آن حضرت بسته
شده است بسنگ از گرسنگے و درنگ کرده بودیم ما که نخشیده بودیم هیچ چشیدنی پس گرفت آنحضرت
تیشین را پس زد بر گدیه پس گشت مانند ریگی که سیلان میکند این روایت بخاری است و بتحقیق واقع
شده است نزد احمد و نسای زیارت باسناد حسن از حدیث براء گفت هنگامیکه امر کرد ما را رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بحفر خندق پیش آمد ما را سنگے سخت که کار نمی کند در وی تیشهای ما پس شکایت کردیم
آنرا مر رسول خدا صلی الله علیه وسلم را پس آمد آنحضرت و گرفت تیشین را و گفت بسم الله و زد ضربه را

بران پس پراگنده شد ثلث آن و گفت الله اکبر داده شدم مفاتیح شام بخدا سوگند بدرستی من بینم قصرهای سرخ شام را درین ساعت و زد ضربه دوم را و شکست ثلث دیگر را و گفت الله اکبر داده شد مرا کلید های فارس و بخدا سوگندی بینم کوشکهای سفید این را درین ساعت و وصف کرد آن حضرت کوشک مداین را بسلمان گفت سلمان بدان خدائی که فرستاده ترا بحق همچنین است آن کوشک که وصف کردی گواهی میدهم که رسول خدائی و مداین شهری است در فارس بنام نوشیروان بعد ازان زد ضربه سوم و گفت بسم الله پس شکست بقیه حجر را و گفت الله اکبر داده شد مرا کلید های یمن و بخدا سوگندی بینم ابواب صنعا را از نجا که ایستاده ام درین ساعت و ازین معجزات که صادر شد درین ایام قصه تکثیر طعام در خانه جابر بود و ذکر آن در باب معجزات گذشت دیگر آنکه دختر کی خرما بر دست از پیش آنحضرت گذشت پرسید این چیست گفت قدری خرماست که مادر من برای پدر من فرستاده است تا چاشت سازد و فرمود پیش آر این خرما را پس پیش آورد و بر دست مبارک داد و وی نهاد پس جامه طلبید و خرما را بران بخیت پس مردی را فرمود تا تمام اهل خندق را انداکرد پس همه چندان که خاطر خواه ایشان بود خورده بازگشتند و گفته اند که کار کرد در خندق نزدیک به بیست روز نزد و اقدی تا بیست و چهار روز آمده و نودے در روضه پانزده روز گفته و در بعضے روایات تا یکماه کامل برآمده و در روضة الاحباب میگوید در شش روز سر انجام یافت ظاهر آن جماعه تمامه مدت اینوا قعه را گفتند و سامحه نموده نسبت باتمام خندق داوند و الله اعلم و چون از حفر خندق فارغ شدند رسید لشکر قریش و آن قبایل دیگر که مطاوعت و مفارقت ایشان کردند و فرود آمدند دران وادی که تجمع بتول بود در ده هزار نفر و فرود آمد آن حضرت در جانب جبل سلع در سه هزار کس و بود میان وی و قوم خندق پس رفت عدو الله حیی بن اخطب بگفتهٔ ابوسفیان و بجهت عداوت ذاتی که با آن حضرت داشت و عداوتی که او را از اجلاء بنو النضیر حاصل شد بر کعب که صاحب عقد و عهد و بنو قریظه بود و فرا نداد او را بجانب قریش و چون بنی قریظه در عهد آن حضرت بودند آبا آورد ندا زان و بستند در را بروی وی پس دشنام کرد کعب حیی را و گفت ای مے شوم ما معاهده کرده ایم محمد را و نمی توانیم نقض آن عهد کرد پس مبالغه کرد در گشودن و روحیلها کرد دران و ملعنه زد بر کعب که شاید تو ازان در نمی گشائی که مبادا مر افیضافت باید کرد و

هیچ خصلت در میان عرب شنیع تر از بخل و سست بنود کعب را این سخن وی بسیار دشوار آمد پس در بکشاد و صحبت داشت و هر چند جهد او را بخالفت و نقض عهد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود قبول نکرد و ابا آورد اما حیی نصف مدت سیطنت و حیله گری که داشت بحیله و تزویر و مدعای آورد و لعنة اللہ علیہ پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم زبیر رضی اللہ عنہ فرستاد تا خبر بنو قریظه بیارد و در روایتی دیگر سعد بن معاذ و سعد بن عباده و جماعه دیگر را از اصحاب نیز فرستاد تا بیند و نصیحت کنند بنو قریظه را باز آیند ایشان نزا از خلاف و نقض عهد پس یافتند ایشان نزا بر اخبث احوال و اشنع افعال و چون ایستادند قریش و قبایل عرب بر عداوت آن حضرت و استیصال مسلمانان آمدند از فوق و تحت و اجتماع نمودند و خبر نقض عهد بنو قریظه موکد این حال شد اشتداد یافت خوف مسلمانان و عظیم شد بلاے ایشان فرمود آن حضرت حسبنا اللہ و نعم الوکیل و لیکن دلهای ضعفاے اهل اسلام از خوف کثرت شوکت کفار از جای رفت و چشمهاے از غایت رعب خیره ماند چنانکه قول وی سبحانه خبر میدهد از ان اذ جاءوکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون باللہ الظنونا هنالک ابتلی المومنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و منافقان و ضعیف الایمانان می گفتند که محمد ما را وعده میدهد بگنجهاے قیصر و کسرے که بدست ما خواهد آمد و حال آنکه ما چنین درمانده و بیچاره شده ایم این آیت آمد و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا اللہ و رسوله الا غرورا و جمعے از ایشان اذن خواستند و بهانه جستند که خانهاے ما خالی است و کسی نیست که از ما دفع نماید چنانکه میفرماید و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم زید بن حارثه را با سی صد نفر فرستاد تا حراست محلات مصلون و بیوت مدینه نمایند و قریش تا بیست روز یا بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز باختلاف اقوالے مسلمانان را محاصره نمودند تا کار بر ایشان تنگ آمد و در ایام محاصره هر شب عباد بن بشیر رضی اللہ عنہ با جماعتی دیگر حراست خیمه پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم می نمودند و مشرکان می آمدند و قصد خیمه آن حضرت میکردند و لیکن مجال نداشتند که از خندق بگذرند القصه محاربه و مقاتله میان دو لشکر واقع شد خصوصا از علی مرتضی رضی اللہ عنہ درین غزا مبارزها و مقاتلها واقع شد از حد قیاس و عقل بیرون چنانکه در اخبار وارد شده است لمبارزة

علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة کذا فی روضة الاحباب و آنحضرت دعا کرد در حق علی مرتضی و شمشیر خود را که ذوالفقار نام داشت بوی عطا نمود و آن مقدار مشقت و محنت که بحال شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم و بتعب و رنج به مسلمانان درین غزوه راه یافت در هیچ غزوه نبود اگرچه در احد جمع شد تهاد کر بهاد کو فتها راه یافت اما همه در یک روز نبود و با قریش تنها بود اینجا قبایل عرب همه جمع شده در مقام اهلاکی و استیصال خود ایستاده دیدند و یکی از وقایع این غزوه عظیمه قصه مجروح شدن سعد بن معاذ است رضی الله عنه روایت است از عایشه رضی الله عنها که گفت در ایام خندق روزی در برابر خیمه رسول صلی الله علیه وسلم جنگ انداخته بودند و آن حضرت زره پوشیده ایستاده پیاده یا سوار دور روایت ست عایشه رضی الله عنها می گوید که من دران روز با مادر سعد بن معاذ در حصنی از حصون مدینه بودم که سعد بن معاذ میگذشت زره کوتاه تنگ پوشیده که دستها و پایهاے او را وافی و کافی نبود و حال آنکه سعد بن معاذ مردی عظیم و طویل بود ام سعد گفت که ای پسرک من زود تر برو و به رسول خدا ملحق شو من گفتم ای ام سعد اگر دی زره تمامتر ازین پوشیده بودی بهتر بودی میترسم بر دستهای وی که تیرے نخورده ام سعد گفت حکم میکند خدا آنچه حکم کردنی ست و چون سعد بن معاذ بکنار خندق آمد حبان بن العرقه از صف کفار تیرے بروی انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر اکحل سعد خورد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم حرق الله وجهک فی النار و اکحل رگی است در میان بند ذراع که چون بریده شود هر خونی که در بدن آدمی است بیرون آید و آنرا عرق الحیوة گویند و رگ هفت اندام نیز خوانند و در هر عضوی ازوی شعبه است و رو ست اکحل گویند و در پشت ابهر و در ران نسا بفتح نون و عرق النساکه نام مرضی مشهور است باینمعنی است و سعد چون مجروح شد و دانست که ازین جراحت زندگانی مشکل است گفت بار خدایا اگر رسول تراباقریش دیگر جنگ خواهد بود مرا میران تا بایشان مقاتله کنم والا این تیر را که بمن آمده است شهادت من گردان ولیکن چندان مهلت ده مرا که بنو قریظه را بکام خویش بینم فی الحال خون از جراحت سعد بایستاد و قصه بنو قریظه بعد ازین معلوم گردد و در صحیح بخاری از عایشه رضی الله عنها آورده که سعد بن معاذ دعا کرد خداوندا تو میدانی که نیست هیچ قوم محبوب تر بسوی من که جهاد کنم ایشانرا در دین تو از قومی که کذب کردند رسول ترا و بیرون آوردند او را خداوندا اگر باقی مانده باشد

از حرب قریش چیزے پس باقی دارم مرا برائے آن کہ جہاد کنم بایشان و اگر نہادہ شد حرب و باقی نماند پس بمیرانم مرا در ین جراحت پس شکست جراحت و روان شد خون و مستجاب شد دعاے او رضی اللہ عنہ و آوردہ اند کہ یک روز کفار ہمہ اتفاق کردند و بیکبار از اطراف و جوانب خندق بجنگ در پیوستند و آن روز تا بہ شب مقاتلہ نمودند چنانکہ نماز پیشین و پسین و شام از ان حضرت و اصحاب فوت شد و وقوع این پیش از شریعت صلوۃ الخوف است یا بجہت نسیان باشد و بعد از انقضاے حرب بلال را فرمود تا اذان گفت و اقامت کشید و نماز پیشین گزارد و بعد از ہر نماز دیگر اقامت گفت و نماز بایشان قضا کرد و بر کافران دعا کرد ملأ اللہ بیوتہم و قبورہم نارا کما شغلونا عن صلوۃ الوسطی یعنے صلوۃ العصر و این حدیث بہ تصریح ناطق است کہ مراد بصلوۃ وسطی نماز عصر است و اختلافی کہ صحابہ و علما را در تعیین صلوۃ الوسطے است گفتہ اند کہ وقوع آن باجتہاد ایشان بود پیش از اطلاع بر ین حدیث و بعد از اطلاع بران مجال اختلاف تنگ ست و ظاہر این حدیث آنست کہ آفتاب غروب کردہ و تصریح نیز آمدہ است کہ حتی غابت الشمس و در حدیث مسلم آمدہ حتی احمرت الشمس او اصفرت و در حدیث بخاری بعد ما کاد الشمس تغرب و تواند کہ استیصال با سباب نماز وقت گذشتہ باشد و نماز بعد از مغرب واقع شد کذا قال الشیخ تقی الدین بن دقیق العید و بعضے ازیں این روایت مشہورہ آنست کہ فوت نشد مگر نماز عصر و در موطا ظہر نیز ذکر کردہ و در بعضے روایات آمدہ کہ شاغل آمد مشرکان از چہار نماز و تخصیص ذکر فوت عصر و حسر بران بجہت کثرت فضل او باشد و اللہ اعلم و نووی گفتہ کہ طریق جمع آنست کہ دفع خندق چند روز باقیماند و در بعضے ایام این باشد و در بعضے آن و یکی از تدبیرات الٰہی کہ در خذلان مشرکان درین غزوہ واقع شد وقوع تفرقہ و اختلاف است درمیان این قبائل کہ اجتماع نمودہ و اتفاق کردہ بودند و سبب آن بود کہ نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی بنزد آن حضرت آمد و مسلمان شد و گفت یا رسول اللہ من مومن و مسلمان آمدہ ام و ہیچ کس از اسلام من خبر ندارد پس بفرما ہر چہ خواہی تا بجا آرم و میان این قبائل تفرقہ و جدائی و خلاف پیدا آرم فرمود کہ تو یاران تو بجا آرم و میان این قبائل تفرقہ و جدائی و خلاف پیدا آرم فرمود کہ الحرب خدعۃ پس نعیم بنزد قریش و قبایل رفت و با ہر یکی کلمات و مقدمات گفت کہ مختلف شدند بدان کلمہ ایشان و بیزار شدہ متنفر گشتند از یکدیگر و خالفت میان

ایشان افتاد و متزلزل شدند از مرکز اتفاق و استقامت پس نخست برقرابطیه آمد و گفت شما را بمحبت و دوستی محمد با خود بدانید که قریش و غطفان بجنگ محمد علیه السلام آمده اند و شما ایشانرا درین امر یاری مید هید نمیتر سید از انکه ایشان کاری نساخته ملول شوند و بدیار خویش باز گردند و شما را در دست محمد و یاران وی بگذارند و شما را قوت مقاومت با ایشان نباشد و همه ستاصل شوید پس نزد قریش و غطفان رفت و امثال این سخنان گفت و ایشانرا از اتفاق و ائتلاف باز داشت و این اثر دعای آن حضرت بود که بر لشکر احزاب کرد اللهم منزل الکتاب و سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم و انصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آمده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در آخر حرب خندق سه روز متصل در مسجد فتح دعا کرد روز دوشنبه و سه شنبه و چهار شنبه میان پیشین و پسین بود که دعای آن حضرت مستجاب شد جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیامد الا که درین ساعت دعا کردم و مستجاب شد و بعضی مشائخ طریقت که گفته اند که روز چهار شنبه میان نماز ظهر و عصر وقت شریف و محل استجابت است و در ینوقت مشغول باشند گویا که از بیخ گرفته اند و امام احمد از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که گفت گفتیم یا رسول الله هیچ دعا هست که بخوانیم که قلوب ما بجا حنجر رسیده فرمود بخوانید اللهم استر عورا تنا و امن روعا تنا و در بنیوع الحیاة از ابن ظفر آمده است که آن حضرت دعا کرد و باین دعا یا صریخ المکروبین و یا مجیب المضطرین اشتهی و شی و کربتی ترمی ما نزل بی و باصحابی پس مستجاب شد دعا و فرستاد حق تعالی باد صبا را تا زلزله در لشکر کفار نگون سار انداخت و دیگهای ایشانرا سرنگون میکرد و خیمهای ایشانرا میکند و فرستاد حق تعالی جماعه از ملایکه تا طنابهای خیمهای ایشانرا می بریدند و آتش ها را می گشتند و ترسی و رعبی در دلهای ایشان پیدا شد که غیر از فرار چاره نیست چنانکه در قرآن مجید از ان حال خبر می دهد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا پس آمد باد صبا و کند میخهای و انداخت خیمه ها را و بر زمین افگند دیگها را و ریخت بر روی ایشان خاکها را و انداخت سنگریزه ها را و می شنیدند در هر گوشه از معسکر خود تکبیر را پس گریختند شبانگاه و گذاشتند بارهای گران را و شیخ عماد بن کثیر در تفسیر خود آورده که اگر نه آن بودی که خداوند تعالی محمد را رحمت العالمین آفریده آن باد بر ایشان نا بود

از باد عقیم که بر عادیان فرستاد و ابن مردویه در تفسیر خویش از ابن عباس رضی الله عنه نکته غریب آورده
که گفت در لیلة الاحزاب باد صبا با باد شمال بیامیختند و رسول خدا را یاری دادیم باد شمال در جواب
گفت ان الحرة لا تسری باللیل زن آزاد شب سیر نمیکند در شب حق تعالی بر شما غضب کرد و وبر اعقیم
گردانید پس بادی که در آن شب نصرت رسول صلی الله علیه وسلم داد باد صبا بود و لهذا فرمود آنحضرت
نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور صبا بادی است که مهب آن از مطلع ثریا یا بنات النعش است
و مقابل این دبور است و شمال بفتح شین دگاهی کسی سرداده می شود بادی که می وزد از جانب
حجر ابادی که پیش می آید از دست راست تو در وقتی که مستقبل بادی صبح آنست که باد صبا
میان مطلع شمس و بنات النعش یا از مطلع شمس تا مستقط النسر طایر نزدیک آنست که نوزد در شب
ذکر هذا الکلمة فی القاموس و آورده اند که چون حذیفه بن الیمان بحکم آن حضرت صلی الله علیه وسلم
در شبی که کافران لشگر ساخته در منازل ایشان رفت دید که طوفان بادی در میان ایشان پیدا
شده که یک دیگ بر سر دیگدان بازنی گذارد خیمهای ایشان را بر میکند و آتش ها را سرد
می براند و سپاه ایشان در میان لشکرگاه جولان می نمایند و آواز سنگها می آید که در منازل
می افتد ابو سفیان را دید که از خیمه بیرون آمده خود را بآتش گرم میکند حذیفه تیر در کمان نهاد و خواست
که بزند یاد آمد اما چون آن حضرت حکم فرموده بود که دست بردی نماید تیر را در جعبه خویش نهاده
کاشکی میزد و او مردم را از شر وی خلاص میگردانید و خود خلاص دست داده است که آن حضرت
فرموده که دیگر ایشان یعنی کافران بجنگ ما نیایند و یا بجنگ ایشان برویم و همچنان بود که بعد ازین
غزوه ایشان را فرصت و مجال آن نه شد که بجنگ مسلمانان بیایند و لشکر بر سر ایشان بکشند و سال
آینده آن حضرت صلی الله علیه وسلم بقصد عمره بحدیبیه رفت و آن مبدأ فتح مکه و سائر فتوحات شد
که انا فتحنا لک فتحا مبینا اشارت باوست حذیفه گفت که چون من از معسکر ایشان باز گشتم در راه
بیست سوار دیدم دستارهای سفید بسته با من گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی سر لشکر
دشمن را از تو کفایت کرد چون بمنزل حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم دیدم که نماز میکند
دگاری که او را هرگز پیش آمدی و بنماز مشغول شدی بدست مبارک اشارت کرد که پیش آی
بنزدیک وی رفتم و وی را بشارت دادم تبسم فرمود چنانکه نور از میان دندانهای مبارک وی

بدر خشید و الحمد لله که این بود عاقبت قریش نافرجام و ابوسفیان ناعاقبت اندیش که لشکر کشید تا استیصال
محمد بکند محمد را چگونه استیصال تواند کرد که پروردگار تعالے او را اقبال او نخواهد یریدون لیطفوا
نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون اللهم صل علی محمد علی قدر حسنه وجماله
وفضله وکماله وجوده ونواله وغره وجلاله وگویند که ابوسفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق در میان
قوم نشسته بود گفت هیچکس باشد در میان شما که بمدینه مطهره رود و انتظار فرصت نموده انتقام ما
از محمد کشد که در بازار ها می آید و میرود و چنان مشغوف به تیغ رسالت است که بحال دوست دشمن
نمی پردازد سبحان الله بعد ازین همه برهان دیدن وخذلان کشیدن هنوز ازین خیال نمیگذرد
این چه قساوت وشقاوت وعداوت است پس اعرابی پیدا شد که اگر تقویت من بکنی کفایت
این مهم میکنم وچنان خنجری تیز و بران دارم که در یک لحظه کار او تمام کنم پس ابوسفیان شتری برای
رکوب او داد و زاد راه بوی تسلیم نمود و برای اخفای این راز وعیتش فرمود اعرابی بمدینه شتافت رسول
صلی الله علیه وسلم در مسجد بعضے از قبائل نشسته به نصیحت مشغول بود آن اعرابی انجا رفت گفت این
ابن عبد المطلب آن حضرت فرمود انا ابن عبد المطلب اعرابی بجانب آن حضرت روان شد فرمود
این شخصے است که قصد هلاک من دارد و فرمود راست بگو که راستی ترا وا رهاند پس حقیقت حال را
عرض کرد حضرت او را امان داد و فرمود برو هر جا که خواهی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد انک رسول الله بعد ازان گفت یا رسول الله چون تراندیدم عقل من زایل شده لرزه
بر اندام من افتاد و هیچکس را بر ضمیر من اطلاع نه مگر من و ابوسفیان و دانستم معلم و حافظ تو ذات
از حرب ابوسفیان و حرب الشیطان اعرابی این سخن را می گفت و آن حضرت تبسم میفرمود صلی الله
علیه وسلم و همدرین سال متصل واقعه خندق غزوه بنو قریظه که قبیله عظیم بود از یهود عدیل بنی النضیر
که آنرا اجلاے فرمودند واقع شد و در بنیاد او هام چنان در آمد که باعث برین غزوه آن باشد که
چون با ایشان نقض عهد کردند و با قریش اتفاق نمودند و در میان ایشان حیی ابن اخطب که از
بنی النضیر بود و باعث نقض عهد و ماده شر و فساد شد و از اعداء حقیقی و صمیمی آن حضرت بود و در عهد
وحلف ایشان در آمد همین جا تو طن گرفته بود خواستند که قطع ماده و رفع فساد کنند ولیکن باعث
این نشد بلکه بعد از رسیدن آن حضرت از غزوه خندق بخانه متصل آن جبرئیل آمد و استعجال نمود

وفرمود حکم الهی بدین است که همین ساعت بر بنی قریظه باید رفت و اهمال نکردن که جبرئیل و ملائکه
که با من اند هنوز سلاحها از تن نه برآورده ایم چنانچه در ضمن بیان قصه بتفصیل تحقیق معلوم گردد
و اگر چنان جسم باشد که بظاهر برای و تدبیر آن حضرت صلی الله علیه وسلم باشد آن نیز در حقیقت بحکم
و تقدیر و اداء الهی است در تمامه غزوات همین حال است ولیکن چنانچه ظاهر نیز جبرئیل آمد و حکم رسانید
و حکمی که بقتل این قوم واقع شد چنانکه بیاید نیز ازین باب است و بدانکه چون آن حضرت از غزوه
خندق بمدینه مطهره در آمد همدران روز غزوه بنی قریظه واقع شد عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید
که آن حضرت بخانه من بود سر و تن از گرد و غبار مے شست و سلاح از خود باز کرده غسل میکرد
و در روایتی آمده که یک جانب سر مبارک را شسته بود و جانب دیگر نشسته بود و در روایتی آمده که در خانه
طیبه فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و عادت شریف بران رفته بود که چون از غزوه یا سفری باز گشتی
بخانه فاطمه آمدی و سر مبارک و پیرا بهن بدیدی و بر هر تقدیر ناگاه مردی بیرون از خانه سلام کرد آنحضرت
علیه السلام برخاست و بیرون رفت و من نیز از عقب تا در خانه رفتم وحی جلی بود که غبار بر
بر روی و بر دندانهای پیش وی نشسته و بر اشتر سفید سوار بود آن حضرت بردای مبارک خویش
غبار از سر و روی او پاک میکرد و با آن سر در سخن گفت چون بخانه درون آمد این جبرئیل علیه السلام
بود که مرا فرمود که بجانب بنو قریظه توجه فرما و در روایتی آمده که دستاری از استبرق بر سر بسته
بر لغله که پروی قطیفه دیبا است سوار شده آمد در حدیث بخاری آمده که چون آن حضرت رجوع
کرد و سلاح نهاد و غسل کرد جبرئیل آمد و گفت تو ای محمد سلاح نهادی و ما هنوز سلاح ننهاده ایم
بیرون آخذ ایتعالے امر میکند ترا که بروی بسوی بنو قریظه بخدا سوگند من میروم تا حصار ایشان را
بکوبم و خرد گردانم و زلزله اندازم چنانکه تخم مرغی را بر سنگ زنند پس پیشتر رفت جبرئیل علیه السلام
با ملائکه پس سیگوید رضی الله عنه گویا من می بینم غبار را ساطع در کوچه بنی غنم از موکب جبرئیل پس
امر کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم بلال را که ندا کند در مدینه و بگوید ای سواران خدا سوار شوید
و بگوید که هر که سمیع و مطیع است امر خدا را باید که گذارد نماز دیگر مگر در بنو قریظه و بر انگیخت علی مرتضی
را بر مقدمه و داد علم بر دست وی و خلیفه گردانید ابن ام مکتوم را بر مدینه و سوار شد بر اسپ خود
که لحیف نام داشت و دو اسپ دیگر حبیت کرد و مسلمانان نیز ساز کرده برآمدند و صدیق اکبر رضی الله عنه همین

آن حضرت وفاروق اعظم بر یسار و پیش پیش آنحضرت اعیان مهاجرین و انصار و مجموع سه هزار مرد
بودند و سی و شش اسپ بود و در راه قبیله بنی النجار را دید که سوار شده منتظر ایستاده اند پرسید که شما را
که گفت که سلاح پوشیده ایستاده اید گفتند که وحی کابی گفت فرمود آن جبرئیل علیه السلام بود که پیشتر
رفته است چون وقت عصر در رسید یعنی صحابه نماز هم در راه گذاردند و حمل کردند قول آنحضرت
را بگذارید صلوة عصر را مگر در بنی قریظه بر مبالغه و تاکید و استعجال در سیر و بعضی نگذاردند مگر بعد از
وصول منازل بنو قریظه و قضا کردند بعد از عشا را خیر از جهت عمل بظاهر قول آن حضرت که نهی کرد
از گذاردن صلوة عصر مگر در بنی قریظه و آن حضرت فعل هر دو طائفه را مسلم و مقرر داشت و هیچ کدام
را زجر و عنف نکرد و این قضیه حجت می شود هم طائفه مجتهدین را که برای اجتهاد خود عمل میکنند و هم
طائفه محدثین از اهل تظواهر را که بظاهر احادیث عمل نمایند و رای و اجتهاد را دخل نمیدهند فتدبر
بدانکه ذکر صلوة عصر در روایت بخاری است و مشهور هم میان علماء اهل مغازی همین روایت
شده است و در روایت مسلم صلوة ظهر آمده یا اتفاق بخاری و مسلم هر دو بر روایت از شیخ واحد باسناد
واحد و موافقت کرده است مسلم را الجویلی و ابن سعد و ابن حبان و جمع کرده اند بین الروایتین
باحتمال آنکه طائفه ظهر را پیش از امر گذارده باشند و طائفه نگذارده پس گفت مر طائفه را که نگذارد
یا مر که نگذارد هیچ یکی از شما نماز عصر را مگر در بنو قریظه و گفت مر آن طائفه را که پیشتر رفتند صلوة نظر مطلق
را که پس رفته اند صلوة العصر و گفته اند بعضی در جمع که فرمود آن حضرت مر اهل قوت را یا کسانی را که قرب
بمنزل بنی قریظه بوده اند لا یصلین احد الظهر و گفت ضعیفا نرا دور از صلوة العصر کذا قال القسطلانی
و الله اعلم و رسید آن حضرت بمنازل بنی قریظه در میان شام و خفتن گفت ابن اسحق که محاصره
کرد بمیت و پنجروز و در روایت ابن سعد پانزده روز و سعد بن ابی وقاص روز تاسب بجانب ایشان
تیر می انداخت و گفت که طعام مادرین مدت خرما بود و حضرت فرمود نیکو طعامی است آن و چون ایام
محاصره تطویل انجامید انداخت خدا تعالی در دلهای ایشان رعب را و گفتند که ما هیچ بنی النضیر ختیار
جلای کنیم و ما را بگذارتا با عیال و اطفال خود بیرون رویم و هر چه شتران ما برداز اندازو رای سلاح
زیاده ازان ببریم آنحضرت بدین راضی نشد باز گفتند که از سر اموال و متعه و اسلحه نیز درگذشتیم رحمت
فرمائی تا دست زن و فرزند خود گرفته بجای دیگر رویم فرمود الآن تنزلوا علی پس متحیر ماندند پس گفت

کعب بن اسد که رئیس ایشان بود وحی بن اخطب ملعون بنا بر عهدی که با کعب بسته بود و در حصار وی درآمده نیز دران مجلس حاضر بود که ایمان بیارد ای گروه یهود بخدا که وی رسول خدا است و اوست که در توریت وصف او را خوانده آید و دانسته که وی پیغمبر برحق است شما سید انید که تکذیب و انکار ما نه او را لجد و عناد است و دمار و اموال و اولاد و پشتهای شما بسبب است مینا یدبس ابا آورد نه یهود از ان و گفتند که ما از دین خود مفارقت نمیتوانیم کرد و بر توریت کتابی دیگر نمیتوانیم گزید سبحان الله این چه تجهل و عناد و شقاوت است که با وجود علم و معرفت و علم بانکه صلاح دنیا و آخرت درین است قبول نمیتوانند کرد یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و مجدد ابهاو استیقانهم انفسهم و توریت نیز حکم میکند باین و چون رئیس ایشان که کعب است نیز ایمان نیاورد و القیاد ننمود و بموافقت ایشان بدر نرفت رفاعة جهت خوف مردم که خواهند گفت از ترس جان ایمان آورد و بقوم خود مخالفت ورزید بعد ازان گفت ابن کعب که من شما را وصیت میکنم یکی ازین سه خصلت تا ایمان مے آید چنانکه گفتم و اگر اباهی ازین نمایید بکشیم پسران و زنان خود را و بیرون آئیم بسوی محمد و اصحاب او بجنگ تا خدا چه کند اگر کشته شدیم و هلاک شدیم بارے کسی را از عقب خود نمیگذاریم که رسوا گردد و اگر ظفر یافتم زن و فرزند دیگر پیدا توان کرد گفتند این چون کنیم که بکنیا بان را بکشیم و اینچه زندگانی است که بی فرزندان و بی زنان و متعلقان بسر بریم گفت پس اگر این را هم نمی کنید بیائید امشب شب شنبه است و محمد و اصحاب وی از شما امین و بی اندیشه اند یکبارگی بر ایشان بریزیم و بشبخون زنیم و به بینیم که چه میشود گفتند لتعظیم این شب را در دین ما سخت چگونه از دست بنیم که پیشینیان کرده اند و رسیده بایشان انچه رسیده است مسخ و فسخ و از غرائب واقعات درین غزوه قضیه ابو لبابه رفاعة بن عبد المنذر اوسی است رضی الله عنه که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلبیدند که او را نزد ایشان بفرستند تا بوی مشاورت کنند در کار خود پس فرستاد آنحضرت ابو لبابه را نزد ایشان و چون درآمد ابو لبابه در حصار برآمدند یهود باستقبال او جمع شدند زنان و کودکان پیش او گریستند و فریاد کردند و شکایت کردند از شدت محاصره و پریشانی حال خود چنانکه ابو لبابه را رحم آمد گفتند مصلحت چیست بر حکم تو فرود آئیم گفت نعم و میرود آینده و اشارت کرد ابو لبابه بدست خود بسوی خلق خود یعنی اگر فرود می آیند فبیح کرده میشود این سخن گفتن بود از ابو لبابه و پشیمان شدن و استرجاع نمودن که خیانت کرد در حق رسول خدا پس فرود آمد

ابولبابه از حصار گریه کنان از خجالت بی آنکه در ملازمت آن حضرت بیاید و با یاران ملاقات کند بمسجد
رفت و خود را بستون مسجد بر است والان آن ستون در مسجد شریف متعین و موسوم است بستون
ابولبابه و بروی نوشته اند اسطوانه ابولبابه و گفت نمیروم از جای خود تا بخشد مرا خدا تعالی این گناه
را و باید که نگشاید مرا هیچکس ازین ستون در غیر وقت نماز تا زمانی که توبه من قبول افتد چون خبر بحضرت
رسید فرمود من چکار کنم اگر نزد من می آمد استغفار میکردم و بحکم او ظلموا انفسهم جاءوک فاستغفروا
الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و خود را بدرگاه حق باز بریست تا نگشایم او را وحی
تعالی گناه وی بخشد و توبه وی قبول بنفتد دخترش مے آمد و خمار در دهان او مے نهاد دوم آبی مینوشانید
و در وقت نماز می گشاد تا نماز کند یا برای قضاء حاجت رود می آرند که خود را بسلسله گران بر بسته بود
تا پانزده روز همچنان سنوال بود تا آنکه وقت سحر و چیزے نمی شنید و نزدیک بود که بمیرش نیز رود تا پانزده
روز همچنین حال بود وحی آمد بقبول توبه وی و آنچنان بود که آن حضرت در بیت ام سلمه بود وقت
سحری بود که ام سلمه شنید که آن حضرت خنده میکرد و گفتم از چه خندیدی یا رسول الله همیشه شاد و خندان
دارد خدا تعالی ترا فرمود توبه کرده شد بر ابی لبابه و بخشیده شد گناه او و گفت ام سلمه گفتم ایا بشارت
دهم او را یا خبر بارسول الله فرمود مده بشارت اگر سنجاهی پس ایستاد ام سلمه بر در حجره خود و این
پیش ازان بود که نازل کرد آیت حجاب پس گفت ام سلمه یا ابا لبابه ببشارت باد ترا که قبول افتاد توبه
تو پس دویدند مردم که در مسجد بودند تا بگشایند بند او را فرمود نگشایند تا آنکه بیایند رسول خدا و بگشاید
بدست مبارک چون در آمد آن حضرت برای نماز بامداد در مسجد و بگشاد بند او را و اصحاب مواهب لدنیه
میگوید که روایت کرده است بیهقی در دلایل النبوة بسندی که دارد رجال او که قول حق تعالی فاعترفوا
بذنبهم در شان ابولبابه است وقتی که گفت مر یهود را آنچه گفت و اشارت کرد بخلق خود که محمد ذبح میکند
شما را اگر فرود می آیید بر حکم او و گفت بیهقی وزعم کرده است محمد بن اسحاق که ارتباط وی در بن ستون
بود و روایت کرده شده ایم ما از ابن عباس آنچه دلالت میکند بر آنکه ارتباط او بسبب از مسجد از جهت
تخلف او بود از غزوهٔ تبوک چنانکه گفته است ابن المسیب گفت در بخاری نازل شده است آیت مذکور
پوشیده نماند که مشهور همان قول اول است و در کتب مذکور سطور است و تخلف از تبوک منحصر در ان
سه کس است که در آیت قرآنی مذکور اند وعلی الثلثة الذین خلفوا مگر آنکه گویند تخلف باین سه کس مخصوص

نیست و در غیر ایشان هم بود که ابولبابه از ایشان است و مخصوص باین سه کس توبه است و الله اعلم
و این بر بستن ابولبابه خود را از شکر حال بود که ارباب احوال را می باشد و الا توبه عبارت جز از ندامت
و عزم بر ترک و عدم بر رجوع بیش نیست و این گداختن نفس و تعذیب وی چنانکه ابولبابه کرد در خل
و لازم آن نیست و از نجا معلوم میشود که صحابه را نیز سکرها در احوال بود و تقریر آن حضرت آنرا ثابت
صحیح است و سادهٔ صوفیه را در نجا حجت است و رد است بر منکران ایشان و تواجد بلال
نزد نزول کریمه انک لاتهدی من احببت و قول معاذ بن جبل رضی الله عنه نزد ذکر و با اللهم
لاتجرم معاذا و اهله هنا و قول عایشه بعد از نزول برات و نزاهت وی رضی الله عنها از مقوله
اهل افک و گفتن ابوبکر رضی الله عنها عایشه اشکری رسول الله انا لا اشکر الا ایای و تجرد امراة مجنونة
که مصروع میشد و کشف عورت او میان دعا که دفع کند و منکشف گرداند و دخول جنت بر وجود آن نیز
ازین قبیل شمرده اند و چون تنگ شد بر بنی قریظه انحصار تنقاد شدند و راضی گشتند بر فرود آمدن
از حصار پس فرود آمدند و عاجز و مضطر شدند بر حکم حضرت نبوت و قرار دادند بر حکم سعد بن معاذ پس
فرمان داد آن حضرت محمد بن مسلمه که دستهای مردان ایشانرا بگردن بر بندد و عبد الله بن سلام را فرمود
که نساء و ذراری و اموال و امتعه ایشانرا جمع سازد گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه
و هزار و پانصد سپر دران حصار بود و اجناس و امتعه بسیار و نواضح و مواشی بیشمار نیز برابر پس عرض
کردند اوسیان که یا رسول الله چنانکه در بارهٔ بنی قینقاع که حلفاء عبد الله بن ابی بودند رحمت زرائی
و اشتی مقتصد کس را که چهار صد زره پوشش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفاء ما اند و
از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دارد و از سر جریم ایشان در گذرد حضرت در مقابله اوسیان
هیچ نفرموده و تغافل نمود پس فرستاد کسی را بطلب سعد بن معاذ که بسبب جراحت ازان غزوه تخلف
نموده بود او را بر دراز گوشی سوار کرده آوردند چون بنواحی بنو قریظه رسید جماعه از اوسیان پیش او
رفتند و گفتند رسول خدا حکم بنو قریظه را برای تو منوط ساخته است و ایشان حلفاء تو اند از همه اغراض
کرده روی امید بسوی تو داشته اند و عبد الله بن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خود از
بنی قینقاع چگونه سعی نمود تو نیز در شان بنو قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسان که از
بلیهٔ قتل خلاص شوند هر چند اوسیان ازین نوع سخنان گفتند سعد خاموش ماند و جواب ایشان نگفت

چون الحاح ایشان از حد در گذشت گفت سعد وقت آن نیست که در راه خدا ملامت کنندگان بد و رسند
پس نا امید شدند و دانستند که حکم بقتل ایشان خواهد کرد و چون سعد قریب بمجلس رسید و در روایت بخاری
آمده چون مسجد نزدیک شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قوموا الی سیدکم برخیزید از برای سید خویش
جمعی از اوس برخاستند و سعد را از دراز گوش فرود آوردند و ساده از دیم وطا را و ساختند و بعضی
مردم از نجار استدلال کرده اند بر ثبوت قیام بر داخل مجلس چنانکه الان متعارف است و تمام نیست
استدلال ایشان زیرا که این قیام برای فرود آمدن سعد بود از دراز گوش و بودی رضی الله عنه
مجروح مردی جسیم عظیم الجثه بود نه بقصد تکریم و لهذا فرمود قوموا الی سیدکم چنانکه در حدیث بخاری
است نه بسیدکم و عجب است که در روضة الاحباب بسیدکم نقل کرده و باین نکته متشعر نشده و شاید
آنرا نگفته اند و اگر بقصد تعظیم و تکریم هم باشد آن روز درین مصلحت بود که او را برای حکم کردن طلبیده بودند
و درین توطیه و تمهید بود برای قبول کردن حکم وی و انقیاد کردن برای آن و مراد بمسجد که در روایت
بخاری واقع شده است جای است که گرد آورده و خط کشیده بودند و الا نه بنو قریظه برای نماز گذاردن
در مدت اقامت وی صلی الله علیه وسلم دران مقام نه مسجد شریف نبوی چون نشست سعد نزد آن حضرت
خون از جراحت وی با ایستاد و سیان همان حرف را که طلب ترحم و تعطف بسعد بن معاذ نسبت
بیهودی بنی قریظه گفته بودند باز اعاده کردند سعد گفت عهد و میثاق خداوند تعالی و تقدس با شما است
که با نچه حکم کنم راضی شدند همه جواب دادند که آری راضی ایم و گویند که سعد توجه بجانب آن حضرت آورده
و بهیبت تعظیم و تبجیل و تادب از صریح خطاب اجتناب نموده گفت هر که در نجا است بحکم من راضی است
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد گفت من چه کنم سیکنم که مردان ایشان را بکشند
و زنان و کودکان ایشان را برده سازند و اموال ایشان میان مسلمانان قسمت باید رسول خدا فرمود
که ای سعد حکمی کردی که در شان ایشان که خدا تعالی از بالای هفت آسمان حکم کرده بود و در روایت
آمده که حکم کردی بحکم خدا و در روایتی بحکم ملک بکسر لام یعنی الله تعالی یا بفتح یعنی جبرئیل و در حدیث
جابر آمده که فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم حکم کن در ایشان یا سعد پس گفت سعد خدا
و رسول خدا سزاوار تر ند بحکم فرمود آن حضرت تحقیق امر کرده است ترا خدا تعالی که حکم کنی در ایشان
پس حکم کرد آن حضرت که بنو قریظه را دستها بگردن بسته بمدینه برده در حبس کردند گویند که در حالت

حبس خرما پیش ایشان میریختند چون دست بسته بودند نمیتوانستند بر میگرفتند و میخوردند و چون تشریف آورد
آن حضرت بابو بینه امر کرد که کنده خود و دزرین کوههای وارزمانند خندق پس علی دزیر بحکم آن حضرت
تیغها کشیده و گردنهای ایشان میزدند و خون بخندق روان میشد و چون حیی بن اخطب را دست بسته
به نزد آن حضرت آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق عز و جل ترا بدست من اسیر گردانید و خوار
کرد و مرا بر تو غالب گردانید و حاکم ساخت هنوز آن شقی شوخی کرد و گفت سن نفس خود را در عداوت
تو ملامت نمی کنم ولیکن سن بحمد الله مالا من عزیز عزت خود می طلبیدم خدا تعالی ترا ظفر داد و این
ملعون بغایت عداوت و عناد با آنحضرت داشت و بی اختیار بود و بر عداوت آن حضرت ثابت
و در وقتی که آن حضرت بمدینه قدوم آورد بهجرت ابن حیی ابن اخطب در ملازمت آن حضرت می آمد
و از صبح تا شام در خدمت میبود و نفاق می ورزید چون شب آنجا نه می آمد برادر وی یاسر بن اخطب
از وی پرسید که این مرد همان است که تا وصف وی در توریت خوانده ایم میگفت هو هو او دست
ولیکن سن نمی یابم در دل خود مگر عداوت او و صفیه که از ان امهات المومنین است دختر او ست که
در خیبر اسیر گشت پس آن حضرت او را آزاد کرد و نکاح بست چنانکه بیاید گویند که چون حیدر کرار
از برای قتل حیی بن اخطب ذوالفقار برکشید حیی گردن پیش آورد تا امیر المومنین تیغ زده
باسفل السافلین فرستاد بعد ازان کعب بن اسد را دست بسته آوردند آن حضرت فرمود که ای کعب
ایمان نمی آری و حال آنکه تو میدانی که من رسول بحقم کعب گفت که من تصدیق تو می نمودم و اطاعت
تو میکردم ولیکن برای عار که گویند چون عاجز شد از ترس جان ایمان آورد و بر دین یهود مردم فرمود
تا او را نیز با یاران او بحق گردانیدند و آن روز تا شب علی دزبر بقتل بنی قریظه مشغول بود چون شب
شد بقیه ایشان را در دژشان بمحکم شتند و میگویند مجموعه شان چهار صد نفر بودند و قریب سیصد نفر
می گویند هفتصد بودند و گروهی گویند هشتصد و روایت اول صحیح تر است و در طریق جمع گفته اند که
احتمال دارد که چهار صد اصل و متبوع باشند و با اتباع و خدام ایشان شش صد شده احوال این
بر مسلمانان و بعضی از اسیران آزاد کرد و بعضی را بهمه نمود در یکجا نه بمت عمرو را بحمیت خاصه خود اختیار کرد
و هلاک بعین در وی نظر می نمود و خواست که آزادش کند و بزنی بخواهد وی همین طریقه را انتخاب
کرد و گفت یا رسول الله این آسان است تراد مراد الله اعلم و در یکجا دو کنایت غریب نقل کرده

یکی آنکه پیرے بود از یهودان بنی قریظه که زبیر بن باطا نام داشت ثابت بن قیس بن شماس بجهت
سابقه حقی که بزبیر بردی داشت از حضرت التماس کرد که او را بخشند فرمود بخشیدم باز التماس کرد که عیال
و اطفال او را نیز از قید رقیت اطلاق فرمایند این التماس را نیز مبذول داشتند ثابت است و عار شر
اموال زبیر را نیز بنمود آن نیز قبول افتاد پس پرسید زبیر که حال کعب بن اسد چیست و بن اخطب
چه شد و فلان کجاست و فلان چه شد گفتند همه براه عدم رفتند و کشته شدند زبیر گفت ای ثابت بخدا
سوگند که مفارقت اصحاب و مساعدت آن از مرگ تلخ تر است اکنون بحق سابقه خدمتی که با تو دارم
مارا نیز با ایشان بفرست ثابت شمشیر کشید و آن واجب القتل رسانید و روایتی آنکه زبیر ابن زبیر
سپر تا سر خود را از تن جدا ساخت و حکایتے دیگر از عائشه رضی الله عنها آمده گفت که زنی بود از
زنان بنی قریظه که در یاد شوهر خود که کشته شده بود از فراق وی مے نالید و در محبت می سوخت
ناگاه یکی او را آواز داد زن بخوشی شادان و فرحان بدر رفت و گفت مرا می طلبند برای کشتن گفتم
دستوری نیست که زنان را بکشند گفت من جفت یکی از بنے قریظه بودم و همدم و همراز بحبتی تمام داشتیم
چون امر محاصره اشتداد یافت شوهرم گفت اگر محمد بر ما دست رس باشد مرد از القتل خواهد رسانید
و زنان را اسیر خواهند کرد و برده خواهند ساخت من با شوهر گفتم در ظرف ایام وصال خواهد بسر آمد مرا بی تو
خوش نیست شوهر گفت اگر راست میگوئی و حال تو اینست حیله و تدبیر و رشته شدن تو این است
که جماعه در سایه قلعه زبیر بن باطا نشسته اند سنگی بردار و بر سر ایشان بغلطان تا شاید یکے
کشته شود و ترا در برابر آن بقصاص رسانند سنگی را بغلطانیدم و به خلاد بن سوید رسید و کشته شد
این زمان مرا بقصاص آن می طلبند عائشه رضی الله عنها می گوید که با تو است که فراموش نمیکنم
خندیدن و بشاشت نمودن آن زن در برابر قتل سبحان الله عیاله ای عشق و محبت باطل با این حد
میرسد که جان خود را فدا می کنند و بدان خوشحال میشوند چنانکه آن پیر یهود زبیر نام و این زن نابکار
نافرجام کرد و با یمان آوردن و با سلام در آمدن نزد ایشان شوار تر و مشکلتر است ازان لغو و باطل
من الجهل و الغوایه و چون اهل اسلام از قتل یهود بنو قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ بگشاد
و خون روان شد تا جان بحق تسلیم کرد و آن حضرت در وقت نزع بر سر بالین او حاضر بود سر او را
بدامن مبارک نهاد و فرمود الهی سعد در راه تو زحمتها کشیده و بتصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام

که در زمرهٔ وی بود ادا کرده پس روح او را بخیر و جهی که ارواح دوستان خود قبض کردی قبض کن
سعد چون آواز آن حضرت شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم
که تو رسول خدائی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانوی رسول برگرفت
و آن حضرت را عذر خواهی نمود و وداع کرد و بعد از ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و خبر بیکس آمد
عمامه از استبرق بر سر بسته و گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته ابواب سموات از برای
قدوم روح پر فتوحش مفتوح گشته پس حضرت بخانهٔ او تشریف آورده بتجهیز و تکفین او نمودند و گفت
هفتاد هزار فرشته بر جنازهٔ او حاضر اند و سعد مردی طویل القامت عظیم الجثه بود اما جنازهٔ او
بغایت خفیف بود مردم ازین معنی حیران بودند آنحضرت فرمود علیه السلام جنازهٔ او را ملایکه برداشته
اند ازان جهت خفیف است و نیز در حدیث آمده است که اگر کسی از ضغطهٔ قبر خلاص یافتی سعد
بن معاذ بودی ولیکن تنگی کرد بر بن بندهٔ صالح قبر وی بعد ازان کشاد بروی حقتعالی و فرمود
احتراز کرد از جهت سوت وی عرش رحمان و در روایت کرد ند این حدیث را بخاری و مسلم و اختلاف
کرده اند علماء در تاویل این پس طائفه گفته اند که این حدیث محمول بر ظاهر است و اهتزاز عرش
محرک اوست از جهت فرح قدوم روح سعد یا حزن واندوه بموت وی پیدا کرد خدا تعالی در عرش
تمیز و ادراک حاصل شد بوی این فرح و شادی و غم و اندوه ماضی است چنانکه فرمود در شان
حجاره وان منها لما یهبط من خشیة الله و ظاهر حدیث همین است و همین است مختار بازری که گفته است
ظاهر حدیث حرکت عرش است و منکر نیست این را جهت عقل زیرا که عرش جسمی از اجسام قبول میکند
حرکت را و سکون را و بعضی مراد باهتزاز استبشار و سرور داشته اند نه حرکت عرب میگوید فلان کس
اهتزاز میکند بکارم و نیخواهند بدان اضطراب و حرکت جسم بلکه ارتیاح و سرور بدان و بعضی گفته اند
این عبارت کنایت است از تعظیم وفات وی و عرب نسبت میکنند شی معظم را باعظم اشیا چنانکه
میگویند تاریک شد عالم و قائم شد قیامت بموت او و قومی گفته اند که مراد اهتزاز جنازه و نعش است
و این سخن باطل است رد میکند صریح روایات که ذکر کرده است آنرا مسلم اهتزلموته عرش الرحمن و بعضی
گفته اند مراد حمله عرش است روایت کرده است براء بن عازب که پیش کش کرده شد هدیه رسول خدا
صلعم حریر پس لمس میکردند صحابه و تعجب می نمودند ازان و میگفتند اعراب که فرستاده شده است

برای آن حضرت از آسمان پس گفت آن حضرت بمندیل سعد بن معاذ در بهشت بهتر و نرمتر است ازین
و درین غایت مبالغه است زیرا که مندیل ادنی و اهون ثیابست و معد است برای پاک کردن
چرک و مالیدن اعضا پس هرگاه وی اینچنین نفیس و شریف باشد غیر او از ثیاب نفیس تر و شریف تر
خواهد بود و ابو نعیم از طریق محمد بن المنکدر روایت کرده است که قبض کرد انسانی از خاک قبر سعد
بن معاذ قبضه و برد او را با خود بعد ازان مے بیند آنرا که مشک اذفر است پس فرو دوید خبر سبحان الله
تا آنکه ملتها شد ازین تعجب و در روضه شریف آن حضرت و ابن سعد از ابو سعید خدری
رضی الله عنه آرد که گفت بودم من در میان آنانکه حفر کردند برای سعد قبر را که فائح می شد
ازان بوے مشک و این کرامات همه بجهت حصول رضاے حق تعالی و تقدس و رسول اوست
صلی الله علیه وسلم و در ضمن این حکم که حق تعالی بزبان حق ترجمان سعد جاری گرداند او سیان
نظر بظاهر حال و گرفتار سے عرف و عادت این را دور نیافتند و لهذا افزودند آن حضرت که حکمی کردے
بحکمی که نزد خدا است در هفت آسمان و التفات بسخن اوسیان نگردد و در واقع این قضیه قتل
بنی قریضه با این کیفیت مخصوص و خواری و زاری که در یک روز مینند کس را گردن زدند خندقی از خون پر
کردند خالی از غرابتی نیست و هیچ غریب نیست چون بحکم الهی کافران واجب القتل اند که اگر هزار
و صد هزار کس را در یکجا باشند چه تفاوت میکند اقتلوا المشرکین کافه و اذلال و اهانت بهر اظهار
شوکت سلام و عزت اهل اوست و شاید که در بعضے طباع ضعیفه چنان در آید که این خلاف صفت
رفق و مهربانی است و این از اعوجاج طبیعت و انحراف از جاده سلمانی است بعد از تحقیق صفت
ایمان و اعتقاد آنکه هرچه رسول خدا صلی الله علیه وسلم میگوید و میکند بفرموده خدا است حق است
و این وسواس و خلجان نامعقول و باطل است و علامت عدم صدق ایمان است اگر حکم الهی
تعالی شانه در بنو النضیر باجلا بود و در بنو قریظه بقتل چه جای نزاع است که گویند چرا اجلا کرده و انجا
قتل یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و اگر جلے طلبند و فاے چرینند آن دیگر است احتمال دارد خبث
و شرک در بنو قریظه که نقض عهد کردند و با قریش که اعداء عدو اسلام اند پیوستند و در مقام مقاتله
و مقاتله رسول خدا صلی الله علیه وسلم ایستادند و با حیی بن اخطب که اشد اعدای دین او و عقد
محبت بستند مستحق قتل و عذاب بیشتر و اکثر شدند و این برائے خاطر گرفتاران عقل و طبیعت میگیرم

حالا دانستن حکمت ہم چہ در کار است حکمت را حسم بحکیم مطلق بسپارید او داند کہ چہ حکمت است
در ان و اطلاع شما بر حکمت شرط طریقہ ایمان نیست و حال آنکہ مذہب اہل حق آنست کہ رعایت
حکمت واجب نیست بر کردگار کہ مختار مطلق است اگر چہ در ہر فعل حکمتہا دارد و اما اگر نکنند واجب نیست
بر وی و کسی را نیست کہ بگوید چرا نکرد و دست تعرض عقل از دامان عز و جلال او کوتاہ است
یفعل اللہ ما یشاء و یحکم ما یرید این معنی دارد و ظاہر آنست کہ پیش از حکم کردن سعد بن معاذ رضی اللہ عنہ
بود کہ حکم الہی درین قضیہ نیست ولیکن برائے الزام بنو قریظہ و خود را راضی شدند بحکم وی حکم را سعد
آماد اعتقاد و در دل وے الہام کردند کہ حکم نزد خدا نیست و رضای رسول خدا درین و لہذا فرمود
آن حضرت کہ حکم کردی و بحکمی کہ نزد خدا ہست و رہفت آسمان و نظر او بسان درین مقام ظاہر
و قاصر بود کہ سعد گفتند کہ رحمت و شفقت کن بر ایشان و نگاہدار سابقہ حقوق و عہود را و وی
چہ حق نگاہدارد کہ حق ہمین است و ہم عرض کردند نظر بر ظاہر و اعتماد بر کرم و مسامحت
وی صلی اللہ علیہ وسلم و لہذا جواب ایشان نداد و سکوت ورزید و تغافل کرد و عفا اللہ عنہم و دیگر
ہیچ یکی صحابہ درین باب دم نزد ایمان کامل و اسلام صادق آنست کہ علی مرتضی کرم اللہ وجہہ و بسیے
حواری مصطفی تمام روز و پارہ از شب بکار قتل و خونریزی مشغول بودند و بعضی از اطباع ناقصہ
معوجہ باشند کہ در ایشان رگی از کفر نبود بجہت جہل بمجاورت دیار کفار ہست کہ کراہت شدید بسیے
در طبیعت ایشان نشستہ تا آنکہ اگر ایشان بتکلیف ذبح کنند نتوانند کرد اگر چہ بسے نو مرد ابمردو
و بعضے از درویشان نیز این معنی دیدہ میشود ایشانرا شاید عہم عارض میشدہ باشد کہ بدان معذور
میتوان داشت ولیکن بی گوشہ جہل نیست و جہل عذر نیست اتباع باید سنہ نبی حکم شرع
آب خوردن خطاست ✽ و گر خون بفتوی بریزی رواست ✽ اگر گوئی پس اگر حکم الہی آن بود
کہ ہمہ این قوم باکشند بخشیدن زبیر بن باطا را التماس ثابت بن قیس چہ بود جواب آنکہ حکم
شد بخشیدن زبیر بن باطا را میان ایشان پس بخشیدند و بخشیدن اہل حرب بعد قہ
و امن و امان از احکام شرع است و مذہب صحیح و مختار آنست کہ احکام مفوض است بحضرت رسالہ
صلی اللہ علیہ وسلم بہر کہ خواہد حکم کند یک فعل بر یکی حرام کند و دیگرے مباح گرداند و این را
امثلہ بسیار است لکن لا یخفی علی المتتبع حق جل و علی پیدا کردہ و شریعتی نہادہ و ہمہ بر سول خود

وحبیب خود پسرده است صلی اللہ علیہ وسلم واز وقائع این سال آنکہ بلال بن حارث مزنی باجہار
نفر از قبیلۂ مزینہ بخدمت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم آمدہ وبدولت اسلام مستعد گشتند پس آن حضرت
ایشانرا باز گردانید بمنازل خویش وفرمود کہ شما ہر جا باشید داخل مہاجرانید بموجب فرمودہ آنہا
بہ بلاد خود مراجعت نمودند واین بلال بن الحارث عامل نواحی فرع بود کہ بر میسرہ پنج روزہ است از
مدینہ ویکی از عاملان الویہ مزینہ است روز فتح روایت کردہ ازوی حارث پسر او وعلقمہ بن وقاص
وحدیث کردہ اند مراورا اربعہ غیر از بخاری وسلم ومراورا پسری بود اسم او حسان محدث بعد سات
ستہ سنین ولہ ثمانین سنہ ودرین سال ماہ بگرفت در روضۃ الاحباب گرفتن ماہ را درین سال ذکر
کردہ وگفتہ کہ جہودان مدینطاسہا میزدند ومیگفتند کہ بر ما سحر کردہ اند وپیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم تا
خسوف گذارد تا قمر متجلی شد انتہی ودر سال دہم وفات ابراہیم بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
آفتاب گرفت چنانکہ در محاش بیاید ومردم گمان بردند کہ بگرفتن آفتاب بہجت فوت ابراہیم
است بر اعتقادی کہ در مردم شائع بود کہ آفتاب وماہتاب گرفتہ میشوند بموت عظمی یا بوقوع حادثۂ
عظیم پس آن حضرت علیہ السلام کہ شمس وقمر دو آیت اند از آیات الہی گرفتہ نمی شوند بجہت موت
کسی وہرگاہ گرفتہ شوند نماز کنند وتصدیق کنند واستغفار کنند وکیفیت نماز آن مذکور است و
ہمدرین سال غزوہ دومۃ الجندل بضم دال وفتح آن واقع شدہ وآن نام کوہی است کہ از انجا
تا کوفہ دہ مرحلہ است وتا دمشق ہیزدہ مرحلہ است کذا قیل وگفتہ اند کہ دومۃ الجندل قلعہ ایست
اساس آن بر سنگ نہادہ ومحصول آن موضع خرما وجو است ودر مواہب گفتہ کہ شہریست کہ
درمیان او ودمشق مسافت پنج شب ست وبعد از مدینہ پانزدہ شانزدہ شب وتسمیہ او باین نام بدومے
بن اسمعیل است کہ نزول کردہ بود در ینجا ودر قاموس گفتہ کہ دومار الجندل نیز میگویند بر وزن جعفر
وسبب این غزوہ آن بود کہ بحضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم خبر رسانیدند کہ دران سرزمین جمعی کثیر
جمع شدہ اند وبمردم رہ گذرے زحمت بسیار میرسانند وظلم وتعدی مینمایند واراکیدر کہ حاکم آنموضع
است ونصرانی است لشکری کثیر جمع کردہ در صدد مقابلہ ومقاتلہ آن حضرت رسالت پناہ
صلی اللہ علیہ وسلم ایستادہ پس آنحضرت باہزار کس بیرون آمد وسباع بن عرفطہ الغفاری را خلیفہ
ساخت ودلیلی از بنی عذرہ برای راہ تعیین نمودہ وی بتجمع وقلع اہل طغیان آورد پس شب سیر میکرد

در روز کمین میساخت و از راه منحرف شده نزول مینمود و چون نواحی آن دیار رسیده یکروز راه در میان
ماند دلیل بعرض رسانید که مواشی و انعام مخالفان نزدیک است پس هجوم آورد بر مواشی و رعیان
ایشان گریختند و بهر جانبی پریشان شدند و نزول کرد آن حضرت در ساحت ایشان پس باقیماند
در انجا هیچ یکی را توقف فرمود آن حضرت در انجا چند روز و فرستاد سرایا را بهر جانب پس متفرق شدند
و نیافتند کسی را محمد بن مسلمه شخصی را گرفته کمابیش نمی آورد و حضرت ازوی خبر قوم پرسید گفت چون
خبر توجه لشکر اسلام بساکنان آنمقام رسید در قرار استقبال نمودند و این شخص ایمان آورد پس
آن حضرت سالما و غانما بمدینه باسکینه مراجعت فرمود و مدت این سفر زیاده از یک ماه بود و در
روضة الاحباب میگوید که در نهضت غیبت مادر سعد بن عباده وفات یافته بود آن حضرت نماز بر قبر
او گذارد سعد گفت یا رسول الله مادر من بطریق فجاءة مرد و من گمان می برم که اگر مجال وصیت
یافتی چیزے از مال تصدق کردی اگر من کنم ثواب آن بوی میرسد یا نه آن حضرت فرمود آری
میرسد پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است فرمود آب پس سعد بن عباده چاهی کند و گفت هذا
لسعد بنام مادر خود ساخت و گفت هذا لام سعد انتهی و علما را در رسیدن ثواب عبادت بدنی
بمیت اختلاف است و در مالی نه و باتفاق جائز است آورده اند که شیخ عزالدین بن عبد السلام
را بعد از رفتن ازین عالم در خواب دیدند و ازین باب پرسیدند گفت اگر ترا بر آمیت مرد هامی خوانیم چه
حال دارد بشما میرسد فرمود مادر دنیا فتوی میدادیم بر خلاف آن اکنون معلوم میشود که میرسد و الله اعلم
و مهمترین سال در ماه ذی الحجه سریه ابو عبیده بن الجراح را بود در معارج النبوة می آرد که آن حضرت
ابو عبیده بن الجراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاده بود و زاد ایشان در ان سفر خرما بود و روایت
است که هر روزی هر مردی یکخرمای میگذرانیدند و آخر کار بجائے رسید که بهر نفر خرما قناعت کردند و مدتی
برین منوال میگذشت چون کار بر ایشان صعب شد حق جل و علا ماهی از دریا بر ساحل افگند که
سی صد نفر تا یکماه از گوشت آن محفوظ شدند و در مستقطع از جابر رضی الله عنه روایت کرده است
که گفت من با فشر خود از زیر ضلعے از اضلاع آن ماهی بگذشتم انتهی و در مشکات از جابر بانطریق
حدیث آورده که گفت عنبر کردیم یا عیش الخبط را و اسیر گردانیده شد بر ابو عبیده پس گرسنه شدیم
گرسنگی سخت پس انداخت دریا ماهی مرده که ندیده بودیم مثل آن و در بعضے روایات که یافتند بر کنار

دریا دابه را بلی آنکه نام کنند آنرا حوت و آنرا غیر مهکو نیند و در روایتی دابه الغیصر یعنی دابه که نام او عنبر است
و آن ماهی کلانی است که از پوست وی سپر سازند و آن سپر را نیز عنبر گویند و احتمال دارد که دابه الغیصر
بجهت آن گویند که عنبر نام طیب مشهور است از وی متولد میشود و در قاموس گفته است که غیصر طیب
سرگین دابه بحریه است یا از چشمه ایست که در دریاست و نام سمکه بحریه است و ترسی گفته است که از پوست
وی سازند پس خوردیم از آن تا نیم ماه پس گرفت ابو عبیده استخوانی را نه استخوان ماهی و ترسی گفته که مراد به آن
استخوان ضلع است پس گذشت سوار از زیر آن استخوان و در سنن آمده است که ایستاده کرد ابو عبیده
استخوان او را و نظر کرد بدارترین شتری پس آمد بر وی و چون قدوم آوردیم ما ذکر کردیم این قصه
را بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس گفت آن حضرت بخورید روزی را که بیرون آورده است از
خدای بسوی شما و بخورانید ما را اگر با شد با شما چیزی از آن پس این را از برای خوش کردن دلهای ایشان
و تاکید حلیت آن گفت تا بجهت تبرک از جهت بودن آن طعمه از خرق عادت گفت جابر پس
فرستادیم بالنبوی آن حضرت چیزی از آن پس خورد آن حضرت تنفق علیه خبط تحریک برگ درخت که
زده می شود بعصا دیر پذ از آن و این سریه را خبط گفتند از جهت اضطرار ایشان باکل آن
از جوع یا آنکه چون رشید در اطراف دهن قروح بسبب حرارت آن اوراق برگشت لبهای ایشان مانند لبهای
شتران و در روضة الاحباب ذکر این سریه یافته نمیشود و نعم در اواخر سال ششم در سریه محمد بن مسلمه آورده
و همین مقدار گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو عبیده بن الجراح را با هجل کس کشتن گاه ایشان فرستاده
تا از ان جماعت انتقام کشید چنانکه ذکر آن بیاید **بیان سال ششم در فرضیت حج** در این سال
بقول جمهور حج اسلام فرض شد و جمعی از علمای بر انند که فرضیت حج اسلام در سال نهم است
حجت طائفه اولی قول حق سبحانه است و اتموا الحج والعمرة لله و نزول این آیت در سال ششم است
و گفته اند که مراد باتمام حج ابتدای ایتان اوست و مؤید نیست قرارت علقمه و مسروق و ابراهیم
نخعی که اجل تابعین اند بلفظ و اقیموا و طبرانی با سانید صحیحه از ایشان این قرارت روایت کرده است
و احتجاج طائفه دیگر که میگویند فرضیت حج در سال نهم است بآن که نزول صدر سورهٔ آل عمران که
در وی کریمه و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا در سال نهم است که آنرا عام الوفود خوانند
فرستادن ابو بکر صدیق رضی الله عنه بمکه و امیر حج ساختن وی و فرستادن علی مرتضی رضی الله عنه

بقرارت سورهٔ برأت بر مشرکان در سال نهم است و پیش بعضے علماء راجح و مختار همین قول است از جهت قوت دلیل و آن حضرت در حال تجهیز اسباب سفر حج مشغول شد و لیکن رفتن وی صلی الله علیه وسلم دران سال میسر نشد بجهة اشتغال بامر غزوات و تشنید و احکام تعلیم پس ابو بکر صدیق را فرستاد تا بمردم حج بگذارد و ایشان میگویند که آیت واتموا الحج والعمرة لله اگرچه در سال ششم از هجرت منزل است و لیکن این آیت دلالت بر فرضیت حج و عمره ندارد چه ظاهر معنی و اتموا الحج امر ابتدای ایتان حج و عمره نیست بلکه امر است باتمام حج و عمره بعد از شروع دران پس تواند که امر باتمام حج بعد از شروع در سال ششم نزول یافته و فرضیت ابتدای حج در سال نهم باشد و در فتح الباری میگوید که این آیت تقاضا میکند تقدم فرضیت حج را بر ان یعنی چون مراد باتمام و استکمال حج وغیره باشد بعد از شروع دران لازم آید که حج و عمره پیش ازان مشروع و مامور به باشد و اگر پیش ازان حج و عمره نبود امر باتمام و اکمال ان بعد از شروع چه معنی دارد انتهی و این سخن ظاهر است و کاتب الحروف پیش ازنظر در فتح الباری بیان تواردزده بود و لیکن الآن بخاطر میرسد که امر باتمام حج و عمره بعد از شروع دران مستلزم فرضیت نیست تواند که نفل باشد و امر باتمام آن بعد از شروع صادر شده چنانکه حکم نفل است مطلقاً نزد ائمهٔ ما بلکه حج و عمره گذاردن آنها پیش از امر شارع چنانکه رسم قدیم اهل مکه بود و آن حضرت هم پیش از هجرت حج گذارده و اختلاف است چند گذارده و معلوم نشده است عدد آن در امر کردن باتمام آن کافی است و فرضیت آن در زمان اسلام شده اگرچه این توجیه بعیدی دارد والله اعلم و همدرین سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر غزوهٔ ذات الرقاع واقع شد و نزد ابن اسحق در سنه رابع است بعد از واقعه بنی النضیر و نزد ابن سعد و ابن حبان بعد از غزوهٔ خندق و بنو قریظه گفته اند که ابن صنع از بخاری شده یا از روات وی عمداً یا سهواً یا احتمال آنکه متعدد باشد یکی پیش از خیبر و دیگر بعد از وی در مواهب در ختمقام کلام طویل لاطائل کرده و انچه ضروری است کلام در سبب وقوع او است و تسمیهٔ وی باین اسم اما سبب وقوع آنست که شخصے گوسفندان بجهت فروختن بمدینه طیبه آورد و اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلام کرد که نبی انمار ثعلبه از غطفان لشکری جمع کرده اند و قصد مدینه منوره دارند پس بیرون آمد آن حضرت با چهار صد کس و بروایتی با هفتصد کس و عامل گردانید بر مدینه عثمان بن عفان را رضی الله عنه و بعضے گفته اند ابو ذر غفاری را پس نزول کرد بنخل را نجا مجمع

وآن موضعی ست از نجد راضی غطفان بر مسافت دو روز از مدینه پس نیافت در دیار و مواضع ایشان
مگر جماعه از زنان و مردان ایشان بشنیدند خبر آمدن آن حضرت گرخته بجبال و تلال متحصن شده بودند
واهل اسلام بتاراج اموال ایشان متعرض نشدند و در روایتی آمده که بعضی زنان آن طائفه را که
بمنازل مانده بودند اسیر ساختند و مدت بثبت درین غزوه پانزده روز بود و چون وقت نماز در آمد
آن حضرت بجهت خوفی که متوقع بود اگر نماز مشغول شوند مشرکان قصد کنند صلوة الخوف گذاردند و
نماز خوف بوجوه متعدده آمده است و در کتاب سفر السعادت آنهارا بتفصیل بیان کرده است
واین اول الصلوة الخوف بود که گذارده است آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس بمدینه باز گشتند
بی آنکه محاربه واقع شود اما وجه تسمیه این غزوه بذات الرقاع آنست که از حدیث صحیح البخاری معلوم
میشود که ابو موسی آورده که گفت بیرون آمدیم ما با آنحضرت در غزوه و ماشش نفر بودیم که میان ما یک
بعیر بود که بنوبت بران سوار میشدیم پس مجروح شدی پایهای ما و پس مجروح شد پایهای من و افتاد
ناخنان من پس بودیم ما که می پیچیدیم بر پایهای خود خرقها را پس نامیده شد این غزوه بذات الرقاع
وهم در صحیح البخاری میگوید که حدیث کرد ابو موسی باین حدیث پشیمان شده و داشت حدیث کردن را
باین تا افشاء عمل و ترکیه نفس لازم نیاید و اهل مغازی در تسمیه این غزوه بذات الرقاع وجوه دیگر نیز
گفته اند یکی آنکه در پای کوهی نزول کرده بودند که هر رقعه و قطعه آن برنگی دیگر بود دیگر آنکه درین غزوه
رقعها و وصلها بر علمهای خویش بسته بودند باین جهت ذات الرقاع گفتند دیگر آنکه درانجا درختی
بود که آنرا ذات الرقاع می گفتند دیگر آنکه بر سپیان ابلق سوار بودند و مختار همان وجه اول است و
یکی از وقایع این غزوه آنست که جابر بن عبد الله انصاری بر شتری سوار بود و تعمل داشت در رفتن
اما شتر وی بسیار ضعیف بود و کند رو بود پس آنحضرت بردی عصای شریف زد شتر تند شد و تیز رو
و آن حضرت از جابر پرسید چرا چنین شتاب میروی گفت یا رسول الله بجهت آنکه تو دمادم فرمود
مگر نخواسته یا ثیبت گفت کعب ثیب فرمود چرا بگر نخواستی که بازی میکردی با تو و تو با وی جابر گفت
پدر من در جنگ احد شهید شد و نه دختر گذاشت یا هفت پس من زن ثیب کرفتم تا خدمت و تربیت
ایشان کند آنگاه آن حضرت شتر را از جابر خرید بشرطیکه تا مدینه جابر سوار رود و در شهر تسلیم دهد
بستاند چون بشهر رسید بهای شتر را بجابر داد و شتر را نیز بوی بخشید معلوم میگردد ازین حدیث

بیع بشرط و منع فتها ازان مگر بحدیث دیگر باشد و بعضی گفته اند که درین حدیث اضطراب است و کلام در بخاطویل است مذکور در موضع خود و آن حضرت درین غزوه در سایهٔ درختی بخواب رفته بود و اعرابی آمد و شمشیر آن سرور را کشید و بر بالین وی بایستاد آن حضرت بیدار شد اعرابی گفت کیست که منع کند ترا ازمن فرمود الله پس آن حضرت برخاست پس افتاد شمشیر از دست اعرابی و گرفت آن حضرت شمشیر بدست خود و فرمود یا اعرابی که منع میکند ترا ازمن گفت اعرابی بخشش مرا فرمود گواهی میدهی تو که من رسول خدایم گفت اعرابی عهد کردم که قتال نکنم تو و نباشم در جماعه که قتال کنند با تو پس سر داد آن حضرت اورا و رفت وی در قوم خود و گفت آمدم شما را از پیش بهترین مردم و ذکر کرده است واقدی که اسلام آورد اعرابی و رجوع کرد بقوم خود پس هدایت یافتند از وی خلق کثیر و در روایتی آمده که گرفت اعرابی را در صلب و تحقیق گذشته است مثل این قصه در غزوهٔ غطفان و آغاز در سال سوم از هجرت پس سبیل آنست که ترجیح باید کرد یکی را بر دیگر و محققین بر آنند که این دو قصه است در هر دو غزوه واقع شده و الله اعلم و همدرین سال غزوهٔ بنو لحیان بکسر لام و فتح آن واقع شد در ربیع الاول و نزد ابن اسحق در جمادی الاولی بر راه شش شبانه از قرقرهٔ و ابن جزم گفته که صحیح آنست که در سنهٔ خمس وقوع یافت سببش آنست که چون واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقای ایشان رضی الله عنهم که در سال سوم ذکر آن گذشت بظهور پیوست رسول خدا صلی الله علیه وسلم ملول و محزون می بود و همواره اینها از وصیت نموده میخواست که از بنی لحیان که از پیش آنحضرت آنجماعه را با خود برده عذر نمودند انتقام کشد تا درین سال که سال ششم است از هجرت با دو نیست مرد از مهاجرین و انصار که در ایشان بیست سوار بودند متوجه آن جماعت گشت و تو انبه نموده چنان اظهار کرد که بجانب شام میرود تا ناگاه ایشان را دریابد و هلاک گرداند و ابن ام مکتوم را بر مدینه خلیفه ساخت و تیز رفت تا در ان محل رسید که مومنان در انجا مقتول و اسیر شده بودند و برای ایشان استغفار کرد و ایشان را بدعا خیر یاد کرد و بنو لحیان از توجه آن حضرت خبر یافته روی بفرار نهادند و بر رءوس جبال برآمده متحصن گشتند و جان از ورطهٔ هلاک بیرون بردند و آن حضرت یکدو روز در ان منزل اقامت فرموده سر بازا باطراف و جوانب فرستاد بعد از ان بعسفان رسیده ابو بکر صدیق رضی الله عنه را بقولی سعد بن عباده را با جمعی و بروایتی با نه سوار بکراع الغمیم فرستاد

باهیبت لشکر اسلام بگوش قریش رسیده تزلزل وخوفی در ایشان پیدا آید وایشان تا بموضع معهود رفتند و با جمیع مخالفی و دشمنی اتفاق ملاقات نیفتاد و پس ازان بموضع باز گشتند و بآن حضرت ملحق گشتند مدت غیبت درین سفر چهارده شبانروز بود همدرین سال محمد بن مسلمه را باسی سوار در ربیع الاول بسر جماعتی از بنی کلاب بموضع ضربه بضم ضاد معجمه و تشدید ثانیه که میان او و میان مدینه منوره بیست و چهار میل است فرستاد و مقرر بود باید که بناگاه بر سر ایشان رود محمد بن مسلمه روز مختفی میبود و شب سیر میکرد پس وارد شد بر ایشان در شب و تاخت آورد بر سر ایشان و چند نفر را از کفار بگشت و باقی گریختند و شتران و گوسفندان آن جماعه را بمدینه مطهره آورد نه خمس بعد از اخراج خمس قسمت کردند صد و پنجاه شتر بود و سه هزار گوسپند و غنیمت محمد بن مسلمه در ین سفر پانزده روز بود و در روایتی نوزده روز بدانکه سریه محمد بن مسلمه دوهست و این را در روضة الاحباب در حاشیه سریه محمد بن مسلمه بقر بالضم قاف و فتح راو طا مهمله نوشته کلام در وی همین مقدار کرده که مذکور شد و سریه دیگر نیز مضاف بمحمد بن مسلمه کرده بذی القصه بضم قاف و فتح صاد مهمله شنیده گفته که محمد بن مسلمه را با ده مرد بیا یعنی از بنی ثعلبه بموضع ذی القصه فرستاد و شب هنگام بود که محمد بن مسلمه با ایشان رسید قریب صد مرد بودند همه جمع شدند و ساعتی طرفین برای مشغول شدند آخر الامر کفار به یکبار حمله کردند و به نیزها بگشتند و ایشانرا شهید ساختند محمد بن مسلمه مجروح بر زمین افتاده زخمی بر کعب وی رسید مردی از مسلمانان بمحمد بن مسلمه رسید پس برداشت او را و بر دوش خود نشانده بمدینه مکرمه آورده پس فرستاد رسول خدا ابو عبیده بن الجراح را در ربیع الآخر در چهل مرد پس غارت آورد بر ایشان و گرفتند و در آمدند در کوههای پس یافت مردی را که اسلام آورد و گذاشت او را و گرفت چارپایهای ایشان را و متاعهای خانهای ایشان را و قدوم آورد بمدینه پس محتبس کرد آنرا رسول خدا و قسمت کرد باقی را بر ایشان و در معارج النبوة قصه دستگیر کردن و اسیر ساختن ثمامه بضم ثاء مثلثه بن اثال بضم همزه و مثلثه که خالی از غرابت نیست هم ازو قایع سال ششم داشته و نسبت بمحمد بن مسلمه کرده و آنچنان است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم طائفه از اصحاب را همراه محمد بن مسلمه بجانب نجد فرستاد و ایشان مردی از بنی حنیفه که سید اهل یمامه بود و نام او ثمامه بن اثال بود دستگیر کرده و اسیر ساخته در حضرت نبوت آوردند آن حضرت فرمود تا او را بستونی از ستونهای مسجد شریف ببندند

پس بیرون آمد آن حضرت بروی و سوال کرد ازوی که چیست حال تو با ثمامه و چیست رای تو در چه گمان داری در کار خود جواب داد که نزد من خیر است یا محمد اگر میکشی میکشی صاحب خونی را که یعنی کسیکه نیگردد خون او هدر و اگر انعام میکنی انعام میکنی شاکرے را یعنی اگر بخشی شکر تو میگویم و اگر مال میخواهی بخواه میدهم ازان هرچه میخواهی پس گذاشت او را آن حضرت و چون فردا شد باز همین سوال کرد و همین جواب شنید تا سه روز همین طور سوال و جواب شنید روز سوم حکم کرد که بگشایند او را و رها کنند پس رفت ثمامه بنخلی که قریب بود از مسجد پس غسلی بجا آورد و در آمد در مسجد و باواز بلند گفت اشهد ان لا الہ الا اللہ و اشهد ان محمدا عبدہ و رسولہ و گفت یا محمد بخدا سوگند نبود بر روے زمین هیچ روی نزد من دشمن داشته شده تر از روی تو پس گشت روی تو محبوب ترین روها نزد من و نبود هیچ دینی مبغوض تر از دین تو نزد من پس گشت دین تو محبوب ترین دینها نزد من و نبود هیچ بلدی مبغوض تر نزد من از بلدہ شریف تو پس گشت محبوب ترین بلدها بلدہ مبارک تو و گفت لشکر تو گرفت مرا من میخواستم که عمره بجا آرم پس چه فرمائی پس بشارت داد او را رسول خدا صلی اللہ علیه وسلم و امر کرد که عمره بجا آورد چون بیامد بمکه گفت او را گوینده که صابی شدی یعنی بیرون آمدی از دین خود در آمدی در دین دیگر مسلمانان را کافران صابی می گفتند باینمعنے و مقصود ایشان آن بود که از دین حق برآمدی و بدین باطل گرویدی پس گفت ثمامه بخدا سوگند صابی نشده ام ولیکن اسلام آورده ام یا رسول خدا صلی اللہ علیه وسلم و باز گفت بخدا سوگند نباید شما را از ثمامه یکدانه گندم تا آنکه اذن کند رسول خدا صلی اللہ علیه وسلم روایت کرده اند این حدیث را مسلم در اختصار کرده است بخاری و همه درین سال غزوه ذی قرد بفتح قاف و راء و دال مهمله نام آبی است بر مسافت یک بریدان مدینه که در اثنای بیان این قصه معلوم خواهد شد و این را غزوه غابه نیز گویند بغین معجمه و تخفیف موحده نیز نام موضعی است غابه در اصل بمعنی بیشه است و وقوع این غزوه پیش از حدیبیه است اتفاق اهل سیر و بخاری گفته است که پیش از خیبر است بسه روز مسلم نیز مانند این گفته و حافظ ابن حجر گفته که آنچه در صحیح آمده است از تاریخ برای غزوه ذی قرد واضح تر است از آنچه اهل سیر گفته اند و الله اعلم و بسبب وقوع این غزوه آنست که آن حضرت را صلی اللہ علیه وسلم میه بفتح باء یعنی ماده های شیر دار قریب الهبوط بولادت که میچریدند در غابه و ابوذر غفاری رضی اللہ عنه نیز در انجا میبود اتفاقا بخاطر شریف چنان رسیده بود که چند گاه در انجا بگذراند پس از حضرت اذن طلبید و با وجود آنکه آن حضرت اذن نمیداد

اصلاح کرد و مبالغه نمود که اذان واقع شود آن حضرت فرمود که از غطفان میترسم که مبادا بر شما بیایند پس ازان داد و فرمود گو باجی بینم که ایشان بر سر شما آمده اند و پسر ترا کشته اند ابوذر میگفت عجب آمد مرا از حال خود که رسول خدا صلی الله علیه وسلم اینچنین میفرمایند و من مبالغه میکردم آخر همان شد که آنحضرت فرموده و در واقع عجب بود از ابوذر که با وجود آنقدر رتبه که در طلب رضای آن حضرت داشت در برابر آن حضرت در کاری که وی توقف داشت گستاخی کرد و مبالغه نمود تقدیر الهی برین داشت انتهی

غنیه بن حصین فزاری با چهل سوار آمده شتران را غارت کرده برد و راعی آنرا کشت و پسر ابوذر را نیز کشت اتفاقا مسلمه بن الاکوع و رباح غلام آن حضرت از مدینه وقت سحری بانبوضع آمده بود پس مسلمه رباح را گفت تو برو و آنحضرت را خبر کن من میروم و بتال ایشان و چون خبر بآن حضرت رسید ندا کرده شد باخیل الله ارکبی و این کلمه از اول خبری بود که ندا کرده شد بوی پس سوار شد آن حضرت در بالفصد کس در دروازه مدینه فرستاد کس و خلیفه ساخت بر مدینه مطهره ابن ام مکتوم را و عقد کرد لوای برای مقداد و در نیزه وی و فرمود بیشتر برو و ملاحق میشوند ترا اقوام یعنی لشکرے بر پی تو میرسد و سلمه بن الاکوع خود در دنبال آنها رفته بود و ابن سلمه بن الاکوع از سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان بود محارب میکرد و پیاده بر سواران میدوید و سبقت میکرد سواران را و در تیر اندازی یگانه عصر بود بیعت میکرد تحت الشجره سه بار در اول و اواسط و آخر بر موت میگوید که رباح را نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم برای خبر فرستادم و بر تلی رفتم و سه نوبت گفتم و اصباحاه و این کلمه اخبار است بوقوع غارت آنگاه از عقب کفار روان شدم و شمشیر و جعبه تیر با من بود تیر ها بجانب ایشان می انداختم و بهر تیری کسی را مجروح می ساختم و دران صحرا درختان بسیار بود چون سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و بر فرس تیر او را از خود دفع میکردم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم و چنان ایشان را به تنگ آوردم که از دست من بجان رسیدند و شتران آنحضرت را گذاشته از پیش من بیرون رفتند پس شتران را بر صوب مدینه مطهره راندم و باز در عقب ایشان روان شدم و بر خم تیر همه و عاجز و سراسیمه ساختم چنانچه تیر ها و برد های خود را می انداختند تا من با نها مشغول شوم و دست از جنگ بدارم و هر چه ایشان می انداختند من سنگی بر بالای آن میگذاشتم و بگرفتن و برداشتن آن مقید نمیشدم و در دنبال ایشان میرفتم تا سی نیزه وی بر داز ایشان باین طریقه گرفتم چون چاشت بلند شد

جمعی از کفار فرارہ بدد قوم خود رسیدند و متوجہ من شدند ناگاہ می بینم کہ سواران پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ ایشان را مقدمہ تعیین کردہ بود از میان درختان پیدا شدند اول ایشان آخرم اسدی بخار بجمہ کہ از دلیران و جوانمردان و سعادتمندان بود و از عقب وی ابو قتادہ کہ او را فارس رسول اللہ می گفتند و در آخر ہمین قصہ آمدہ کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود خیر فرسانہا الیوم الیوم ابو قتادہ و خیر رجالنا سلمہ و بر اثر وی مقداد بن اسود کندی پس مشرکان را چون نظر بر اہل اسلام افتاد روی بگریز نہادند آخرم از عقب ایشان روان شد من از کوہ فرود آمدہ عنان اسپ او را گرفتم و گفتم صبر کن تا باقی اصحاب حضرت صلی اللہ علیہ وسلم برسند آخرم گفت کہ ای سلمہ اگر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و میدانی کہ بہشت و دوزخ حق است حائل مشو میان من و شہادت پس دست از عنان او باز داشتم آخرم خود را بعبد الرحمن پسر عبد بن حصین رسانید و نیزہ بروی زد اما کارگر نیفتاد و بعد ہ عبد الرحمن نیزہ بر آخرم زد و او را شہید ساخت و بر اسپ وی سوار گشت پس ابو قتادہ بعبد الرحمن رسید ہمان نیزہ کہ بر آخرم زدہ بود ضربی بروی زد و بیکضرب نیزہ کفایت کرد او را بدوزخ فرستاد و بر اسپ او سوار شد قضیہ کمانین بدان درست آمد ابو سلمہ میگوید کہ چون عبد الرحمن کشتہ شد ما از عقب کفار روان شدیم بہ شعبی در آمدند کہ در انجا چشمہ آب بود کہ آنرا دو فرد میگفتند و این غزوہ بوی مضاف ست خواستند کہ از آن چشمہ آب خورد چون ما نزدیک بودیم از خوف نتوانستند آب خورد و از سران در گذشتہ بتعجیل روی بانہزام و فرار آوردند و من تنہا آنجماعت را تا زمان غروب تعاقب مینمودم و دو اسپ از ایشان گرفتہ باز گشتم زہی مردانگی ایمرد و ایمان وی و محبت وی با آنحضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم و این بجہت شتران و نقدان آنہا بود شتران بلکہ تمام متاع در نظر شریف چہ قدر دارد کہ بتقریب وی لشکر فرستند و خود بر آیند و مقصود دفع فساد و اظہار شوکت دین اسلام و نگونساری کفار بود القصہ ابو سلمہ میگوید چون برگشتہ بذی قرد آمدم دیدم کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم با لشکر در انموضع نزول فرمودہ است و ہلال شتری کہ از جملہ شتران مخالفان بغنیمت بمومنان رسیدہ بود کشتہ و جگر و کوہان شتر را برای آن حضرت کباب میساختند پس بخدمت آن حضرت رسیدم و معروض داشتم کہ یا رسول اللہ این قوم گرسنہ و بیتاب و بیطاقت میروند و ستوری دہ تا من

صد کس از اصحاب خود در پی مخالفان بردیم و یکی از ایشان را زنده بگذاریم آن سرور فرمود که همچنین میکنی
گفتم بآن خدای که ترا معزز و مکرم گردانیده چنین کنم پس آن حضرت تبسم فرمود چنانکه دندانهای
مبارکش در روشنائی نمود بعد ازان فرمود ای پسر کوع اذا ملکت فاسجح چون مالک و قادر شوی
مسامحه کن و اسجح بقطع همزه و سکون مهمله بعد ازو جیم مکسوره و آخر او حاء مهمله ای ارفق
و احسن السجاحه السهوله یعنی شدت مکن که مقصود که نکایت اعدای دین است حاصل شده است
و للّٰه الحمد و فرمود ایشانرا در غطفان مهمانی میکنند بعد ازان شخصی از غطفان آمد و خبر آورد که ایشان
شتری ذبح کرده بودند و شتر را پوست میکنند ناگاه از جای غبارے ساطع شد و ایشان بتصور آن که
این گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند بعد ازان از بنی عمرو بن عوف از مدینه امداد آمد
از سوار و پیاده و کار خود تمام شده بود و آن حضرت فرمود بهترین سواران ما امروز ابو قتاده
است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سوار بمن داد و مرا ردیف خود گردانید و اقامت کرد
آن حضرت یک روز و شب پس رجوع کرد و مدت غیبت درین غزوه پنج شب بود و آورده اند
که حضرت صلی اللّٰه علیه وسلم درین غزده نیز نماز خسوف گذارد و گویند که آن حضرت درین غزوه از
اسپ افتاد و ساق یاران آسیب و مجروح گشت و چون بمدینه رسید بآن همت چند نماز نشسته
گذارد و یاران نیز فرمود که نشسته بگذارند از جهت اعانت متابعت امام اما نزد بسیاری از علماء
این حدیث منسوخ است زیرا که بصحبت نرسیده است که آن حضرت در مرض موت نشسته نماز گذارد
و یاران ایستاده اقتدا کردند و آن حضرت آنرا تقریر فرمود و همدرین سال عکاسه بضم عین و تخفیف
کاف بن محصن بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح صاد اسدی را با چهل مرد بجانب قومی از بنی اسد
فرستاد بموضعی که آنرا غمر گویند بغین معجمه مکسوره چون بنواحی آن دیار رسید از آمدن عکاسه خبر دار
شدند و فرار بر فرار نهاده منازل خود را خالی گذاشتند و چون بمنازل ایشان در آمدند و هیچ کسی را
ندید پس شخصی را از ان مردم بدست آمد و بیرا امان داد و نزدی ایشانرا دلالت نمود بموضعی که مواشی
و انعام آن قوم آنجا بودند بر فتند و دویست شتر ازان جمله برآمدند و بمدینه مطهره مراجعت نمودند
و درین سال زید بن حارثه را با جمعی بجانب بنی سلیم بموضع جموم بضم جیم و دو میم قریب بطن نخله فرستاد و
آنجا رفت و چهار پایان ایشان را غارت کرد و جمعی را اسیر ساخته بمدینه باز گشت انعقد ار

در روضة الاحباب ذکر کرده بود پس در مواهب گفته سریة زید بن حارثة لبنوی بنی سلیم محمود بود
و گفته می شود مجموع ناحیه ایست بطن نخل از مدینه بچهار کروه شهر ربیع الآخر سنه ست پس یافتند
زنی را از مدینه که نام او حلیمه بود پس دلالت کرد آنرا محله از محال بنی سلیم پس یافتند شتر انرا و گوسفندانرا
و اسیر انرا و در میان اسیران زوج آن زن بود پس رجوع کردند بیابچه یافت و رسید نزد آن حضرت
صلی الله علیه وسلم پس بخشید آن حضرت برای آن زن نفس او را و زوج او را و همدرین سال
نوبت دیگر زید بن حارثه را بموضع عیص بکسر عین مهمله و سکون تحتانیه که بر چهار میل از مدینه بود
در جمادی الاولی با هفتاد سوار بطلب کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاد پس آمدند
بکاروان و گرفتند هر چه بایشان بود و گرفتند قصه کثیر را که صفوان بن امیه را بود و اسیر کردند
از ایشان جماعه را که ابو العاص بن الربیع زوج زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
دران بود پس امان داد و در پناه خود گرفت او را و زوجه وی زینب پس رواداشت آن حضرت
امان دادن او را پس بمکه رفت ابو العاص و ایمان آورد و بمدینه باز آمد و تمام قصه ابو العاص
آنست که نخست وی از اسرا آمد بود و چون اهل مکه برای اسرای خود فدیه داد زینب بنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم که در تحت وی بود و دران زمان نکاح مومنه با مشرک درست بود
از مکه در فدیه ابو العاص مالی فرستاد که دران گلوی بندی از خدیجه بود که در جهاز زینب داده بود
چون آن حضرت آنرا دید از یاد آمدن خدیجه رقتی پیدا شد و با صحابه گفت اگر فدیه از ابو العاص نگیرید
و منت نهید بروی و خلاص کنید میشود صحابه قبول کردند و آن حضرت در وقت استخلاص از وی عهد
گرفت که زینب را بمدینه بفرستد پس برای آوردن زینب مردم فرستاد و زینب بمدینه آمد و هنوز
ابو العاص مشرف باسلام نشده بود تا در سنه سادسه از هجرت تجارت شام رفت و از انجا
در کاروان قریش می آمد مسلمانان کاروان را تاراج کردند و کاروانیان را اسیر کردند و دران میان
ابو العاص نیز اسیر شد کسی را نزد زینب فرستاد که او را در جوار خود گیرد زینب بحضرت التماس کرد
و التماس زینب قبول افتاد پس مردم با ابو العاص گفتند که مسلمان شو تا این اموال مردم که همراه
تست از آن تو شود گفت حاشا که من اسلام خود را باین مال رنگین سازم پس ابو العاص بمکه
رفت و اموال مردم بمردم سپرد و گفت با اهل مکه گرفتید اموال خود را تمام و گفت اشهد ان لا اله الا الله

و اشهد ان محمد رسول الله و از عبارت اسد الغابه معلوم میشود که تعرض مسلمانان بوی و در امان زینب
در آمدن در وقت رفتن بسفر شام است اما تحقیق آنست که بعد از رجوع از تجارت شام است چنانکه
اهل سیر ذکر کرده اند و شیخ نیز در اصابه همچنین تحقیق کرده است و قول اول را تزییف نموده است
چنانکه بنظر در اصابه معلوم میگردد و فتد بر دور همین سال زید بن حارثه را بوادی القری در رمضان گرفتار
و سبب این واقعه این بود که زید بر سم تجارت بجانب شام میرفت و اصحاب بادی بغما عتها
فرستاده بودند چون نزدیک بوادی القری رسید گروهی از بنی بدر از قبیله فزاره سر راه بر ایشان
گرفتند با یکدیگر بمحاربه و مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند مسلمانان اندک کفار غالب گشتند
پس بزدند زید را و اصحاب او را زدن سخت و اموال مسلمانان را ببردند زید بمدینه بمیت نموده بمدینه مطهره
باز آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسالت رسانید آن سرور جمعی دیگر را همراه او گردانید پس
روز دیگر کمین بنبود ند و شب سیر میکردند پس صبح کرد زید و اصحاب وی در مقام گشیدند بعضی
از ایشان را کشتند و طائفه از زنان را اسیر کردند و باقی گریخته رفتند این چند سریه حارثه را
در روضة الاحباب ذکر کرده و در مواهب چندی دیگر بر افزوده و ذکر کرده یکی سریه زید بن حارثه
ما در رمضان بسوی ام فرقه فاطمه بنت ربیعه بن زید قاریه که در ناصیه ام القری بود بر مسافت
سه شب از مدینه و ملکه و بریه آنجا بود و در جنائز فقه سریه وادی القری ذکر کرده و گفته که گرد
ام فرقه را که عجوزه کبیر بود و کشتند او را و کشتی غایت و بستند هر دو پای او بر سنے و بستند آن رسن
را میان دو شتر و زجر کردند ان دو شتر را در آمدند آنها را پس پاره پاره کردند او را و چون قدوم
کرد زید بن حارثه بمدینه ببرد آن حضرت رفت و بکوفت در را پس بیرون آمد آن حضرت از درون
خانه تن برهنه در حالی که میکشید جامه خود را پس در کنار گرفت و بوس کرد زید را و پرسید حال
او را پس خبر داد او را بنچه ظفر داد او را و اخذ اتباعے دیگر سریه زید بن حارثه بسوی طرف وادی القری
است بر سی و شش میل از مدینه پس بیرون آمد بر بنی ثعلبه در پانزده مرد پس یافت شتران را
دگو سفندان را و گرفتند اعراب و صبح کرد زید بمدینه به بیست بعیر و ملاقات نکرد جنگی را و غائب
شد چهار شب دیگر سریه زید بسوی بنی سلیم در وادی القری و بود در جمادی الاخری و سبب
آن بود که اقبال کرد دحیه بن خلیفه کلبی از قیصر که فرستاده بود آن حضرت او را بسوی وے

پس جائزه وخلعت داده بود او را قیصر پس ملاقات کرد او را ابنهد در جماعه از خدام بخشی پس قطع
کردند بروی طریق را پس شنیدند او را جماعه از بنی الطیب پس گرفتند بر ایشان و بردند متاع وجیه
را و قدوم آوردند وجیه بر رسول خدا صلی اللہ علیه وسلم پس خبر داد بحقیقت حال پس فرستاد آنحضرت
زید بن حارثه را و با صد نفر و دحیه را باز فرستاد همراه وی سریه که در شب و در کمین می بودند در
روز پس هجوم آوردند در وقت صبح بران قوم و غارت زدند بر ایشان و قتل کردند و در زنان ساختند
و قتل کردند هیذم را پسر او را و غارت کردند بر مواشی و چهار پایها و زنان ایشان پس گرفتند آنرا
چار پایها را از شاة و از نساء و صبیان صد تن پس حلت کرد زید بن رفاعه خدا بی وی در چند نفر
از قوم خود پس دفع کرد بسوی آن حضرت کتاب خود را که باخود داشت و نوشته بود برای خود و قوم
خود در چند شب که قدوم آورده بود و اسلام آورده و فرستاد آن حضرت علی مرتضی را کرم اللہ وجهه
بسوی هذیم بن حارثه و امر کرد و بگذارد ایشانرا با اموال ایشان پس رد کرد زید بر ایشان اموال
ایشانرا دیگر سریه زید بسوی وادی القری در رجب پس کشته شدند از مسلمانان جمعی و برداشته شد
زید از معرکه مجروح که رمقی دارد پس معلوم شد که زید را سرایا بود در بعضی غالب شد و در بعضی مغلوب
و وجه عدم ذکر ایشان در روضة الاحباب ظاهر نیست و در معارج النبوة نیز ذکر نکرده و اللہ اعلم و
همدرین سال عبد الرحمن بن عوف را بقبیله بنی کعب بوضعی که آنرا دومة الجندل گویند فرستاده
آورده اند که رسول خدا صلی اللہ علیه وسلم عبد الرحمن را رضی اللہ عنه بخواند و در مقابل خود
نشاند و بدست مبارک خود بر سرش عمامه بست و در روایت دیگر ذکر عذبه نیز آمده است و فرمود
اغز بسم اللہ و فی سبیل اللہ غزا کن بنام خدا و در راه خدا پس قتال کن با کسی که کافر است
بخدا و خیانت مکن در غنیمت و غدر منما و مکش طفل را و در روایتی و نه زنان را و فرمود اگر اجابت
کنند دعوت ترا بخواه دختر ملک ایشانرا پس سیر کرد عبد الرحمن تا رسید بدومة الجندل و درنگ کرد
میان ایشان سه روز در حالیکه دعوت میکند ایشان را پس اسلام آوردند اصبغ بن عمرو کلبی بعباد
مهله و غنین معجمه که رئیس ایشان بود و اسلام آوردند بادی مردم بسیار و اگر بعضے توفیق اسلام
نیافتند جزیه قبول کردند و ظاهر آنست که در جمیع مغازی و سرایای مذکوره حکم چنین خواهد بود اگرچه
تصریح مذکور نیست زیرا که حکم شریعت همین است و تزوج کرد عبد الرحمن دختر اصبغ که تماضر نام داشت

و قدوم آورد بمدینهٔ مطهره پس برآید برای وی ابو سلمه بن عبد الرحمن باکه امام دین و از اکابر تابعین
و از فقهای سبعه مدینه است و همدرین سال علی این ابیطالب را بقبیله بنی سعد بن بکر باصد
موضع فدک فرستاد و سبب آن بود که بحضرت خبر رسانیدند که بنی سعد بن بکر لشکری جمع میکنند تا
مدد کنند یهود خیبر را و باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس رفت وی رضی الله عنه شب سیر میکرد و روز
مخفی می بود پس یکبارگی درآمد بر ایشان و غارت زد میان فدک و خیبر پس هزیمت خورد جمعیت
و پانصد شتر و دو هزار شاة بدست آمد پس قدوم آورد علی مرتضی و هر که با او بود بمدینه بی آنکه حربی
واقع شود و همدرین سال قضیهٔ عکل بضم عین و سکون کاف و عرینه بضم عین و فتح را واقع شد
و این را سه بکسر بضم کاف و سکون را بعد از وی زامی بن جابر فهری بکسر فا نیز گویند ابن اسحاق
گفت که قدوم ایشان بعد از غزوهٔ ذی قرد و در جمادی الاخری بود و ذکر کرده است او را بجار سے
بعد از حدیبیه در ذی القعده و نزد واقدی در شوال و بعیت کرده اند او را ابن سعد و ابن حبان
و در صحیح البخاری در کتاب المغازی از انس آورده که مردمان از عکل و عرینه قدوم آورد نزد
رسول خدا و تکلم کرد با اسلام یعنی ظاهر کردند اسلام را و تلفظ کردند بدان پس گفتند یا نبی الله در
بودیم ما اهل جرع یعنی صاحب شتر و گاو گوسفند و نبودیم اهل ریف یعنی اهل زراعت و ریف بکسر
راز مین با کشت و حلف و نخیل یعنی اهل بادیه ایم نه اهل مدین و ناگوار و گران داشتند ایشان
آب و هوائے مدینه را یعنی موافق مزاج ایشان نیفتاد و بیمار گشتند و آماسید شکمهای ایشان و زرد شد
رنگ و روی ایشان پس امر فرمود آن حضرت ایشان را بذود یعنی شتر و ذود و بذال معجمه شتران از دو تا
پانزده تا و فرمود بخورید شیر شتران را و بول ایشان را و شتران بودند آن حضرت را در ناحیه
مسجد قبا قریب جبل عیر پس خوردند ایشان انچه آن حضرت فرموده بود و صحت یافتند و تندرست
شدند و علما را در نجا اقوال است یکی طهارت بول ما یوکل لحمه که اگر ناپاک نمی بود امر بخوردن
آن نمیکرد دوم شرب بجهت تداوی سوم نجاست و حرمت و امر کردن بشرب آن بر این
قوم را بخصوص بایشان بود و بوحی بود و بعلل چون تندرست شدند و بحال خود آمدند کافر شدند بعد از
اسلام و کشتند راعی آن حضرت را فرستاد طلب را و پے ایشان و امر کرد که میل کشیدند در چشمهائے
ایشان و بریدند دستهای ایشان را و اگذاشته شدند در ناحیه سنگستان مدینه تا مردند بحال خود در روایتے

دیگر چنین آمده که میل کشیدند در چشمهای ایشان و گذاشتند ایشانرا در آفتاب تا مردند و در روایتی
دیگر صلی الله علیه وسلم ببردند شتر را پس چون رسید این خبر آن حضرت آمده که داغ کرده نشد صنع
قطع را یعنی عادت چنان ست که چون دستی ببرند داغ میکنند تا خون باز ایستد و بخبر بموت نگردد
بخلاف اینجا که داغ نکردند تا خون سیر فته باشد و بخبر بهلاک گردد و انس گفت دیدم من یکے
ایشان را زانکه می گزید زمین را بدندان تا مردو آمده است که میگفتند ایشان آب پس آنحضرت
سیفرمود تشنگی و این میل در چشم کشیدن و دست بریدن و در آفتاب گذاشتن و داغ نکردن
بطریق قصاص بود که ایشان با راعیان همچنین کرده بودند و میگویند که نخست پیش ازان که
مامور شوند بطلب خروج بسوی اهل او در اصحاب صفه آمده نشسته بودند اینجا شاید بعضے ناوازان
گویند که چرا بران حضرت کار ایشان بکفر ایشان منکوف نشد و چرا گذاشتند ایشانرا در میان
مسلمانان و چرا امر کردند ایشانرا بخروج ایشان بسوی اهل این سخن جاهلان ست چه کشف
شدن احوال بران حضرت و اطلاع بر انجام کار بوحی و اعلام الهی بشد و اینجا نشد بحکمتے
که جز علام الغیوب نداند و همچنین احوال اهل کشف و خبرت از اولیا رد عدد این ناپاکان منشت
و شتران پانزده و سه ریه بیست سوار از انصار در روایت کرده است ابن مردویه که بود در پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم غلامی که نام او یسار بود روزی آن حضرت او را دید که خوب میکند نماز را پس
آزاد کرد آن حضرت او را و فرستاده بود او را بانگاهبانی وحدقه نگاری این شتران پس وی بود هم در
فتران پس آمدند قومی از عرینه و ظاهر کردند اسلام را و آمدند بیمار و تب زده که کمان برده است
شکمهای ایشان و لقدی کردند بر یسار و ذبح کردند او را و خلانیدند خارها در چشمان او را و در آمدند
شتران را پس فرستاد آن حضرت در پی ایشان اگرچه از مسلمانان را که آرند ایشان را نزدین
جا بر تمری بود پس رسیدند با ایشان و آوردند ایشان را و بریدند دست و پای ایشان را و میلی
کشیدند چشمان ایشان را تا هلاک شدند و مکروه بنداشت خدا تعالی بسمل اعین را و فرستاد این
آیت را انما جزاؤا الذین یحاربون الله ورسوله الآیة و صاحب مواهب گفته که قول این مردویه
که گفته است مکروه بنداشت خدا تعالی سمل اعین را مخالف است روایت مسلم را که سمل اعین
و مانند آن بر وجه قصاص بود پس مکروه نباشد نزد خدا در فتح الباری گفته که این الثین عکرده

سریه عبد الله بن رواحه

کہ عرنیہ وعکل نام یک قبیلہ است واین نہ عم او غلط است بلکہ دو قبیلہ اند متغایر عکل از عدنانیان است وعرنیہ از قحطانیان ویکی از وقائع این سال سریہ عبد اللہ بن رواحہ است بسوی ابن ابیر بن زرم یہودی بخیر وسببش آن بود کہ چون کشتہ شد ابو رافع سلام بن ابی الحقیق یہود خیبر گردانیدند یہودا اسیر را بسیر سر کرد در غطفان وغیرہ تا جمع کند ایشانرا برای محاربہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم وچون این خبر بحضرت رسید فرستاد عبد اللہ بن رواحہ را باسہ نفر تا از حقیقت حال خبر آرد پس خبر آورد پس فرستاد عبد اللہ بن رواحہ را باسی نفر پس رفتند بر ابن ابیر وگفتند فرستادہ است ما را رسول خدا بسوی تو تا بیائی بروی وعامل گرداند ترا بر خیبر واحسان کند بتو پس طمع کرد وی دران پس بیرون آمد ند باوی سی نفر از یہود با ہر یکے مرد یعنی از مسلمانان تا چون بلقبر قرہ رسیدند پس زد او را عبد اللہ بن انیس وبود در سر او پشمہا وافتاد از شتر خود ومیل کردند مسلمانان بر اصحاب وی وکشتند ہمہ جز یکمر دو کشتہ شد از مسلمانان ہیچ یکی پس قدوم آوردند بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرمود محقق نجات داد شما را خدا تعالی از قوم ظالم واز وقائع این سال فرستادن عمرو بن امیہ الضمیری بود بسوی ابی سفیان بن حرب بمکہ وسببش آن بود کہ فرستادہ بود ابو سفیان بمدینہ مردی را کہ بکشد آن حضرت را بطریق غدر وباوی خنجرے بود پس رفت بمدینہ وچون آنحضرت را دید ایمان آورد چنانکہ ذکر آن در آخر غزوہ خندق گذشت پس فرستاد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم عمرو بن امیہ را وہمراہ کرد سلمہ بن اسلم را ودر روایتی جبار بن صخر را بسوی ابی سفیان کہ اگر دست دہد بکشند او را پس رفت عمرو بن امیہ رضی اللہ عنہ بمکہ وبکشی بود کہ طواف میکرد ناگاہ دید او را معاویہ بن ابی سفیان پس خبر کرد قریش را بوجود وی پس پرسیدند از وی وجستند او را وگفتند اہل مکہ ابن عمرو بن امیہ است از وی غافل مباشید ومشہور بود عمرو بن امیہ در جاہیت بناگاہ کشتن پس اجتماع کردند اہل مکہ بطلب وی وقتل وی وچون اہل مکہ از حال عمرو وسلمہ واقف شدند ہر دو از یکدیگر افراق نمودند سلمہ بن اسلم بمدینہ مراجعت نمود وعمرو بجبال وشعاب مکہ مختفی گشت عمرو میگوید کہ دران اوان عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجرے بر سینہ او زدم چنان نعرہ کرد کہ کشتہ مردم شنیدند آواز او را مردم ہمہ بوی مشغول گشتند وبطلب من نپرداختند ومن در غاری خزیدم وازان غار بغار دیگر رفتم دران غار شخصے دیدم اعور کہ گوسفندان خود را

انآفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن این بیت برخواند بیت فلست بمسلم
ما دست حیا ✤ ولست اوین دین المسلمین ✤ و نسبت بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم سخن
ہذیان چند بر زبان راند چندان صبر کردم کہ آن ملعون بخواب رفت پس گوشہ کمان بر چشم صحیح او
نہادم و چنہ فشردم کہ بدماغش رسید و جان بمالک دوزخ سپرد و چون از غار بیرون آمدم دو جا سوس
قریش بر من آمدند یکی را نیزه زدم و دیگرے بگرفتم بعد ازان بسلامت بیا بوس آن حضرت
مشرف گشتم و آن یار من نیز بعافیت بمدینہ مطہرہ رسیدہ بود و چون ابو سفیان بر حقیقت حال
اطلاع یافت در محافظت خویش میکوشید و مبالغہ می نمود و می گفت عمرو بن امیہ حیف کہ
ابو سفیان را حاجتش نرسیدہ بود و از دست من خلاص شد و ہمدرین سال آنحضرت دعای
طلب باران فرمود آوردہ اند کہ در رمضان از سال ششم در مدینہ مطہرہ قحطی افتاد پس مردم
برای استسقا استغاثہ نمودند پس آنحضرت دعا کرد حق تعالے باران فرستاد و صاحب سفر السعادت
میگوید کہ استسقا ازان حضرت بر شش وجہ واقع شدہ است وجہ اول آنکہ در روز جمعہ در اثنای
خطبہ طلب باران کرد و فرمود اللھم اغثنا اللھم اغثنا اللھم اسقنا اللھم اسقنا چنانکہ بخاری و مسلم و موطا
و ابو داؤد و نسائی از انس رضی اللہ عنہ بروایات متنوعہ آوردہ اند کہ گفت رسید مردم را قحطی در عہد
شریف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس بود آن حضرت کہ خطبہ میخواند روز جمعہ ناگاہ اعرابی برخاست
و گفت یا رسول یملک المال و جاع لنا و در روایتی قحط المطر و احمرت الشجر و ہلکت البہایم و در روایتے
ہلکت المواشی ہلکت العیال ہلکت الناس پس برداشت رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم ہر دو دست
مبارک خود را پستر فرمود اللھم اغثنا اللھم اغثنا چہار کرت و در روایتی سہ کرت و در روایتی اللھم اسقنا
دو بار یا سہ بار انس رضی اللہ عنہ میگوید سوگند بخدا نمی دیدیم ما در آسمان قطعہ ابرے و ہنوز فرود
نیاورده بود آن حضرت دستہا را تا آنکہ برخاست ابر مثل کوہہا و ببارید آنروز و روز دیگر و دیگر تا
جمعہ آیندہ پس آمد ہمان اعرابی بار دیگر و گفت یا رسول اللہ ہدم البنا و غرق المال و در روایتے
ہلکت الاموال و انقطعت السبیل دعا کن ما را تا بکشاید اللہ تعالی این ابر را پس برداشت آنحضرت
دستہای مبارک را و در روایتی تبسم فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از جہت سرعت ملال بنی آدم و گفت
اللھم حوالینا و لا علینا و در روایتی بزیادت اللھم علی الاکام و الضراب و بطون الاودیہ و منابت الشجر

وبهر سوی که اشارت میکرد میکشاد ابر ازان سوی تا از روی مدینه همه کشاده شد مثل جویه وروان شد
وادی وفتاده تا بکماه ودنیا مدهیج یکی از هیچ ناحیه مگر آنکه خبر داد از باران وور زیدن پس بکشاد ابر از
مدینه ومی بارید گرد برگرد وی ومنی بارید در وی یکقطره واین قصه در مسجد شریف بود روز جمعه در اثنای خطبه
وجه دوم آنکه روایت کرد ابوداؤد وترمذی از عائشه رضی الله عنها که شکایت کردند مردم بر رسول خدا
صلی الله علیه وسلم قحوط ومطر پس امر کرد تا منبر نهادند مصلی در مصلی ووعده کرد صحابه را در روز معین بمصلی
بیرون آیند پس بیرون آمد دران روز وقتیکه پیدا شد ابر وی آفتاب در حین طلوع با تواضع وتخشع
وتبذل تمام وچون بمصلی رسید بمنبر برآمد خطبه خواند واین مقدار از ان خطبه محفوظ است الحمد لله رب العالمین
الرحمن الرحیم مالک یوم الدین لا اله الا الله یفعل ما یرید اللهم انت الله لا اله الا انت یفعل ما یرید اللهم
انت الله لا اله انت الغنی ونحن الفقراء انزل علینا الغیث واجعل ما انزلت لنا قوة وبلاغا الی حین
بسر برداشت آن حضرت هر دو دست خود را وشروع کرد در تضرع وابتهال ومبالغه کرد در برداشتن
دستها تا آنکه ظاهر شد سفیدی هر دو بغل پس روی قبله گردانید پشت بر حاضران کرد وقلب رداء را چنانکه
طرف راست رداء بجانب چپ شد وطرف چپ بجانب راست واندرون را بیرون وبیرون را
اندرون ورداء سیاه بود بهمچنان مستقبل که ایستاده بود دعا کرد ونزول فرمود وشروع در نماز کرد
دو رکعت بگذارد دبی اذان وبی اقامت وقرارت ظهر خواند در رکعت اولی بعد از فاتحه سبح اسم ربک
الاعلی ودر رکعت دوم هل اتاک حدیث الغاشیه وخواندن سورهٔ قاف واقتربت الساعة نیز آمده
ودر آخر حدیث از عائشه رضی الله عنها آمده که چون فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیدا کرد
حق تعالی ابری دپیدا شد رعد وبرق وبیارید باران چنانکه تا مسجد شریف آمدن سیلها روان شد
وچون شتابی واضطراب مردم مشاهده کرد بخندید تا آنکه ظاهر شد نواجذ وی صلی الله علیه وسلم وفرمود
گواهی میدهم که خدا تعالی قادر است بر هر چیز وگواهی میدهم که من بندهٔ خدا ورسول وی ام ودر رسوم
آن بود که در مسجد مدینه استسقا کرد ودر غیر روز جمعه چنانکه بیهقی در دلائل النبوة از طریق زید بن
عبد الله اسلمی آورده که چون باز آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از غزوه تبوک آمد او را دادند بنی
قرازه بانساء واطفال ونیج صیح خود وشکایت کردند از قحط وگفتند که دعا کن ای رسول خدا پروردگار
خود را تا باران بفرستد بر ما وباید که شفاعت کنی تو ما را پیروردگار خود شفاعت کند پروردگار تو فرمود

سبحان اللہ ویلکم ہمہ شفاعت پروردگار کنند و کیست کہ پروردگار تعالی بوی شفاعت کند لا الہ
الا اللہ العلی العظیم و فرمود خندہ میکند پروردگار تعالی از ترس و نالہ و فریاد و اضطراب شما اعرابے
در میان ایستادہ بود گفت آیا خندہ میکند پروردگار ما فرمود آن حضرت نعم خندہ می کند گفت اعرابے
پس ہرگز نخواہیم کرد طلب خیر از پروردگارے کہ خندہ کند و خوشحال باشد رسول خدا ازین سخن اعرابے
تبسم بدید پس بمنبر برآمد و دستہا بر آورد و باران طلبید تا ہفتہ تمام بارید الحدیث و در ین وجہ
استسقا نماز و خطبہ محفوظ نیست بلکہ بمجرد دعا است وجہ چہارم در مسجد مدینہ دعا کرد و استسقا نمود نشستہ
نہ قیام بود و نہ صعود بر منبر و از دعا و آنروز ہمین مقدار محفوظ ست اللھم اسقنا غیثا مریعا طبقا اجلل
رایت و در روایتی غیر اجل نافعا غیر ضار و وجہ پنجم در مدینہ مطہرہ مکانیست بیرون مسجد نزدیک زورا کہ
آن مکان را احجار الزیت میخوانند نزدیک دری از دریہای مسجد کہ آنرا باب السلام خوانند و ان
محل یکبار استسقا کرد و وجہ ششم در بعضے از غزوات مشرکان پیشی گرفتند و بر سر آب نزول کردند و
مسلمانان بی آب ماندند تشنگی بر ہمہ غلبہ کرد و حال خود را بران حضرت عرض کردند و منافقان و
مشرکان گفتند اگر محمد پیغمبر بودی از برای قوم استسقا کردی ہمچنان کہ موسی علیہ السلام برای قوم
خود استسقا کرد ظاہر امر او زدن عصا ست بحجر و برآمدن دوازدہ چشمہ ازان یا چیزے آن نیز استسقا
نمودہ و دعا کردہ باشد این خبر بہ پیغمبر رسید صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ ہمچنین گفتند اشیاخ بنی سہم
نشوید ای مسلمانان کہ شاید بود کہ حق جل و علا شما را آب دہد آنگاہ دستہای مبارک بر داشت
و دعا کرد در زمان ابر پیدا آمد کہ جہانرا تاریک کرد و باران عظیم فرود آمد و دانہای عظیم بسیول گران
متصل شد این شش وجہ ذکر کردہ اند و استسقا آن حضرت نزد ورود قحط بر قریش بدعائی کہ بر ایشان
کرد اللھم سنین کسنی یوسف و در روایتی سبعا کسبع یوسف و آمدن ایشان نزد آن حضرت و الحاح
و زاری کردن نیز معروف و مشہور ست و عادت شریف چنان بود کہ ہرگاہ باریدن آغاز کردے
جامہ را از بعضے بدن مبارک دور کردی تا باران بآن رسد و سبب سؤال نہ حدیث عہد بربہ نزد امام
ابو حنیفہ رضی اللہ عنہ و استسقا نمازی مسنون نیست ہمین دعا و استغفار ست بموجب قول وے
سبحانہ استغفروا ربکم انہ کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و نیز در اکثر احادیث وجہ استسقا
کہ مذکور شد صلوۃ نیست الا در یک وجہ کہ بمصلے رفت و دو رکعت نماز گذارد و خطبہ خواند و این حدیث

بجمیع خصوصیات بسر حد صحت نرسیده است یا مخصوص است بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و نیز سنت آن بود که آنحضرت بران مواظبت نموده باشد مع الترک احیانا و اینجا ترک اکثر است
و فعل آن جز یکبار نه و بعجمت رسیده است که امیر المومنین عمر رضی الله عنه استسقا کرد و دروے
همین دعاء استغفار بود و اگر نمازے مسنون بودی در استسقاء عدم علم عمر بدان یا عموم بلوی یا
قرب عهد بزمان نبوت و ترک وی با وجود علم صورت نبندد اشت و مراد بآن که میگوید در استسقا
نمازی نیست آنست که نماز بجماعت و بخصوصیات دیگر مسنون نیست و اگرنه اگر هر کدام تنها تنها
بگذارند و تضرع و زاری نمایند و طریقه دعا و استسقا را بنوجه برپا دارند درست است و حسن است
و بالجمله احادیث مرویه در باب استسقا خالی از اضطراب نیستند و بسیاری از طرق حدیثی که مشتمل است
برین خصوصیات و کیفیات بی ضعفے نیستند پس اخذ کرد ابو حنیفه بخلاصه و مقصود آن که دعاء و
استغفار است و نماز را نیز تجویز کرد و اثبات نمود جماعت و خطبه و امثال آنرا اخذ بالمتیقن و
نزد صاحبیه و ائمه ثلثه در استسقا نماز است بجماعت و خطبه و بعضے گفته اند که این قول امام محمد است
و ابو یوسف با ابو حنیفه است و اکنون فتوی در مذهب حنفیه بر قول صاحبیه است و گفته اند
که ملحوظ و منظور اصلی در استسقا باید که اتباع سنت و اقامت مراسم عبودیت باشد و انزال مطر و
استجابت دعا بفضل اوست و الله ذو الفضل العظیم و همدرین سال روز دوشنبه غره ذی قعده
قصه عمره حدیبیه سنه است از هجرت بقصد عمره بحدیبیه بضم حاء و فتح دال و تخفیف یا و تشدید آن که نام موضعی است
برنه میل ازمکه و وی جامع است میان حل و حرم و گفته اند که اکثر او حرم است و در اصل نام چاهی است
یا درختے است که دران مکان است اکنون نام آن مکان شده است و آن مکان در زمان گذشته
نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم متعین و معلوم بود و هم در زمان صحابه رضی الله عنهم مبهم و مجهول
گشته و مردم از دریافت و زیارت آن موضع محروم اند بهمت مسافت وی معلوم است اما خصوصیت
متیقن نمیگردد و در صحیح البخاری از سعید بن المسیب که از کبار تابعین است از پدرش می آرد
و بود وی از آن کسانی که بیعت کردند تحت شجره که گفت رجوع کردیم در سال آینده پس نشنیده شد
از ما دشت تا خیتم آنرا و از طارق بن عبد الرحمن می آرد که گفت رفتم من برای حج پس گذشتم بقومے
که نماز میگذارند یعنی در حدیبیه و طریق آمدن در مکه دران زمان همین حدیبیه بود و الا حدیبیه در دو جانب

می ماند میگوید دیدم قومی را که نماز می کنند در مسجدی که در اینجاست پس گفتم پرسیدم چیست این مسجد که در اینجا ساخته اند گفتند این موضع شجره است که بیعت کرده بودند صحابه رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در تحت آن این را بیعت الشجرة و بیعت الرضوان میگویند چنانکه مے فرماید لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الایة یعنی آن جای است که در حدیبیه بیعت شجره اتفاق افتاد شده و مردم اینجا مسجد ساخته اند چنانکه در سایر آثار مصطفویه در مدینه و در طریق آن مسجد ساخته اند و بدان تبرک میجویند و نماز میگذارند میگوید بطارق بن عبد الرحمن که بعد از آن آمدم بمدینه نزد سعید بن المسیب و خبر دادم او را باینحال پس گفت سعید حدیث کرده است مرا پدر من که وی بود در آن جماعه که متابعت کرده بودند تحت الشجره گفت که چون بیرون آمدیم سال آینده فراموش کردیم ما آن موضع را که شجره بود پس قدرت نیافتم بر دریافت آن و مشتبه شد بر ما و گفت سعید بن المسیب که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم ندانستند و دریافتند آنرا و شما دانستید و دریافتید پس شما داناتر باشید از ایشان و حال آنکه علم و معرفت ایشان بقرائن و امارات که در صحبت آن حضرت بودند بیشتر و وافرتر بود از شما نعم مردم بقیاس و گمان خود نزدیک بآن جا ساخته باشند اما تعیین آن آن شخص عیسی نیست و در کلام سعید تنبیه است بر آنکه دعوی علمیت از بزرگان و مقربان نامعقول و نامقبول است بهر حیه ایشان گفته اند و دانسته باید انتفاع کرد و تسلیم نمود و این را اصلی عظیم است در باب ادب و تواضع و انکسار و الله الموفق و روایات در عدد لشکر حدیبیه مختلف آمده و در روایتے چهارده صد و در روایت دیگر پانزده صد و در روایتی سیزده صد و در جمیع و توفیق این روایات گفته اند که در وقائع از چهارده صد نا بیشتر بودند پس آنکه پانزده صد گفت کسر را جبر کرده بوده گفت و آنکه چهار صد گفت کسر را انداخت و این رسم عرب است در حساب و سایله دران و مؤید است موافقت نکرده است هیچ یکی بران کذا قال صاحب المواهب و بروایتی هزار و پانصد و بیست بوده و جامع جمیع روایات است این روایت که بیرون آمد آن حضرت عام حدیبیه در بقیع عشره بوده صدا اعتماد کرده است بر نوجه جمیع نودی و این خود شدا ما روایت سیزده صد ممکن است حمل آن بر آنکه مطلع شد راوی آن بر این عدد و مطلع نشد بر زیاده و غیر وی مطلع شد بران و دیگر آنرا روایت کرد و بار دیگر بعد از زمانی جماعتی دیگر آمده بران مطلع نشدند و آنکه همه را مجموع دید مجموع را نقل کرد و هر اصول حدیث

مقرر و مبین شده است که زیاده ثقه مقبول است و پوشیده نماند که باین توجیه روایت شانزده
صد هفده صد را که در بعضے روایات آمده است نیز اصطلاح توان کرد و الله اعلم و لیکن سخن درست
که ظاهر عبارت و متعارف آنست که گفته شود هزار و چهار صد بود یا هزار و پانصد و هزار و سیصد و چهار و
صد و یا نزده صد و سیزده توجیه کرده اند این را با آنکه صد صد جماعات متعدد جدا جدا بوده اند سیزده
یا چهارده یا پانزده از جهت باین عبارات نموده اند نکته انیست کذا قیل و این غزوهٔ حدیبیه مبدأ
فتوحات و فیوضات عظیمه شد که بعد ازوی حصول یافت و از براء بن عازب آمده رضی الله عنه
که گفت مشمارید فتح را فتح مکه یعنی فتحے که در انا فتحنا لک فتحا مبینا واقع شده شما آنرا بر فتح مکه حمل مکنید
و تحقیق بود فتح مکه فتحے و ما شمار میکنیم فتح بیعة الرضوان را یعنے فتح مکه فتحی است و لیکن بیعة الرضوان
فتحی عظیم است و اختلاف است میان ایشان که مراد باین فتح که در انا فتحنا واقع شده فتح مکه است
یا فتح حدیبیه یا فتوح دیگر که بعد از حدیبیه واقع شد بفیاضی میگوید که این وعده است بفتح مکه و تعبیر ازوی
بماضی از جهت تحقیق وقوع اوست یا بفتوحی که اتفاقا افتاد مراد آن حضرت را در آن سال شامل فتح
خیبر و فدک یا اخبار است از صلح حدیبیه و تسمیه کرد او را بفتح از جهت وقوع آن باد از ظهور و غلبه وے
صلی الله علیه وسلم بر مشرکان هنگامی که طلب کردند صلح را و بسبب او مرفتح مکه را و فارغ شد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بسے مر سائر عرب را پس غزا کرد ایشانرا و فتح کرد مواضع کثیره را در آورد در اسلام
خلق عظیم را و ظاهر شد در حدیبیه آیات عظیمه و فتح روم و غلبهٔ ایشان بر فرس در آن سال
و شناخته شده است بودن آن فتح رسول در سورهٔ روم انتهی و سیوطی گفت که این اختلاف
قدیم است که واقع شده است در فتح و تحقیق آنست که مراد بآن مختلف است در آیات پس قول
او انا فتحنا لک فتحا مبینا مراد بوی حدیبیه است زیرا که وی بود مبدأ فتح و مترتب شد بران صلح
که واقع شد در وی امن و رفع حرب و بقول وی و انا بهم فتحا قریبا فتح خیبر و قول وی فجعل من
دون ذلک فتحا قریبا نیز فتح حدیبیه و قول وی اذا جاء نصر الله و الفتح فتح مکه و آورده اند که
آن حضرت صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه معظمه رفت و عمره گذارد و کلید خانه
کعبه بدست مبارک خویش گرفت و بعضی یاران سر تراشیدند و بعضی تقصیر کردند و آن سر در
این خواب را با جماعت اصحاب چون تقریر فرمود خوشوقت شدند و پنداشتند که تعبیر واقعه درین

سال بظهور خواهد بود چون قضیه حدیبیه بر نهجی دیگر قرار یافت آن حضرت فرمود صلی الله علیه المعبود
که سن کے گفته بودم که درین سال وقوع خواهد یافت اکنون تمام قضیه حدیبیه را بیان کنم بدانکه
آن حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از دیدن این خواب به تهیهٔ اسباب این سفر مشغول شد و یاران را
خبر کرد که بعمره میروم ایشان نیز مستعد و متهی شدند پس آن حضرت بیرون آمد عبد الله بن ام مکتوم
را در مدینه مظهره خلیفه گذاشت و اکثر یاران با خود سلاح بر نداشتند الا شمشیر که آنرا سلاح
مسافران گفته اند و بعضے یاران مثل عمر بن الخطاب و سعد بن عباده در بردن سلاح اهتمام
مینمودند اما آن حضرت بجویز آن نمود و شتران هدی را جمع نمود هفتاد شتر بود و شتر ابو جهل که در غزوهٔ
بدر بغنیمت رسیده بود آن حضرت آنرا در ملک خاصهٔ خود در آورده بود نیز در انمیان بود و از اصحاب
نیز کسے را که قدرت بود هدی گرفت پس نماز پیشین در ذی الحلیفه گذارد و شتر را اجلل گردانید
و اشعار و تقلید و هر چه آنحضرت علیه السلام کرد صحابه نیز کردند و اشعار شق کردن از دو جانب
کوهان شتر است تا روان گردد از وی خون و این سنت است و باید که مبالغه دران نکنند و از
امام ابو حنیفه رحمة الله علیه کراهة اشعار نقل کردند و بسیار طعن کردند بشبهه در حدیث صحیح اشعار از آن
حضرت مروی شده پس حکم بکراهة آن چه معنی دارد اما کراهة امام آنرا از مبالغه کردند از انست
که اهل زمان ایشان میکردند و مقصود از اشعار اعلام بانست که آویخته شد در گردن شتر نعلین
و مانند آن و درین نیز سنت است برای غرض مذکور و چون خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقریش
رسید همه اتفاق کردند که آن حضرت را نگذارند که بمکه در آید بقبایل اطراف و جماعت احابیش جمع
در اتفاق خود آوردند و کار سازی جنگ نموده از مکه بیرون آمدند و در بلدحه که موضع است بیرون مکه
در طریق جده لشکر گاه ساختند و خالد بن الولید و اکرمه بن ابی جهل را طلیعه لشکر ساختند آن حضرت
چون واقف شد که قریش در صدد آنند که وی را از در آمدن مکه منع کنند رو بمشاورت صحابه آورد
که مصلحت است که ما بر اهل و اعیال آن جماعه که بمدد قریش رفته اند تاختن آریم و غارت کنیم تا مردان
ایشان را شکستے شود و احتمال دارد که حمایت اهل خویش از قریش جدا شوند و ایشان محاربه با ما
تواند کرد ابو بکر صدیق رضی الله عنه فرمود یا رسول الله ما بسال به نیت گذاردن عمره آمده ایم و با هیچ
دعویه جنگ نداشته ایم بر این عزیمت ثابت باید بود لعم اگر ترا قریش از در آمدن در مکه بمکر منع

مانع آیند آنزمان با ایشان جنگ کنیم رسول الله صلی الله علیه وسلم سخن صدیق را استحسان کرد و رای او را تصویب نمود و گفت برو و بسم الله خدای عزوجل واز حضرت همه آن خاطری بود که بقصد استکشاف حال صحابه حرفی گفتند استشاره نمود و زیادت کرد احمد در حدیث که گفت ابو هریره ندیدم من هیچ یکی را هرگز که بیشتر مشاورت کننده مر اصحاب خود را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و فرمود آن حضرت خالد بن الولید در عمیم در طلیعه لشکر قریش نشسته است شما براه دست راست بروید تا سحرنا گاه بر ایشان بروید گویند که اهل اسلام براه صعب دشوار افتادند چنانکه مرور عبور ایشان بر شعاب و عقاب بود چون از هبوط او صعود راه مشقت دیدند حضرت مر ایشان را بر جراحت ایشان نهاده فرمود این دریست از دریاهای بهشت این عبارت معارج النبوة است و در حقیقت بحکم حفت الجنة بالمکاره راست فرمود چه هر چه در راه خدا از دشواری پیش آید موصل بجنت است و خود بهشت و دوزخ بارها متمثل آن حضرت را صلی الله علیه وسلم میگردد چنانکه فرمود رایت الجنة فی عرض هذا الحائط اینجا نیز این چنین چیزی ظاهر شده باشد چون ازان عقبات گذشتند و بزمین هموار رسیدند فرمود استغفر الله و تنوب الیه گویا تنبیه کرد مسلمانان را بر استغفار از تقصیری که بحضور ایشان درین راه شدادی گردید بخدا سوگند که واقف حال نشد خالد از وجود این مجاهدان تا آنکه غبار لشکر اسلام بخشم وی در آمد و در زمان فرار نموده بقریش ملحق گشت و ایشانرا از حقیقت حال خبردار گردانید و چون آن حضرت به تنبیه که نزدیک حدیبیه بود رسید که آنرا ثنیة المرار گویند بفتح میم و بعضی بکسر میم خوانند ناقه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران سوار بود و قصواء نام داشت بزانو در آمد و هر چند زجر کردند و گفتند مرد حل حل صوتی که در برخیزانیدن شتر گویند چنانکه نخ نخ در نشانیدن بر نخاست و گفتند خلات القصواء ما نده شد قصوله از رفتن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ما خلات القصوی و ما ذلک لها بالخلق و نیست درمانده شدن عادت وخوی او ولیکن حبسها حابس الفیل آورده بود تا هیچ کس بنای خانه کعبه را هتک کند حرمت حرم را پس باز داشت خدای تعالی ایشانرا از انچه قصد کرده بودند بحرمت او چنانکه فیل ایشان را همچنین احتمال داشت که چون می درآمد بمحاربه مکه را بر نهصورت باز میگشتند نه بقتل ایشان را از درآمدن در مکه واقع میشد و میان ایشان قتال که موجب هتک حرمت حرم میشد اگرچه قصد ایشان آن نبود پس باز داشت ایشان را ازان و چون مستشعر شد آن حضرت

باینمعنی و در آمد در فهم عالی او این نکته فرمود سوگند بآن خدائی که بقا ذات محمد در دست قدرت اوست که نخواهند قریش هیچ امری را که در وی تعظیم حرم بود مگر آنکه قبول کنم آنرا پس زجر کرد ناقه را پس برخاست ناقه و جست و منحرف شد از حضرت صلی الله علیه وسلم از راه و نزول کرد در اقصای حدیبیه بر سر چاهی که آبی اندک داشت و می کشیدند مردم آن آب را از چاه اندک اندک پس در زمان نگذشت مردم تا بکشیدند آب را از وی تمام شد آب چاه و شکایت کردند نزد آن حضرت تشنگی را پس کشید آن حضرت تیری را از تیردان خود و فرمود تا آنرا بران چاه فرو بردند پس جوشید آب تا همه لشکر سیراب برگشتند و چون آن منزل کم آب بود چند معجزه ازین باب بظهور رسید یکی همین که مذکور شد و یکبار دیگر از قلت آب استغاثه کردند آن حضرت بر کنار چاه آمد و وضو ساخت و آب مضمضه در چاه انداخت پس آب در چاه پیدا شد که مردم و همه چهارپایان سیراب شدند و یکبار دیگر مردم آمدند و گفتند یا رسول الله هیچ درین منزل آب نیست الا در زکوة لوآن کاسه بود که آنحضرت وضوی ساخت پس دست مبارک در میان آبی که در ان زکوة بود نهاد پس از میان انگشتان مبارک وی آب در جوش آمد چنانکه از چشمهای هیچ شید از جابر که راوی حدیث است پرسیدند که شما چه مقدار کس بودید گفت با نزده صد کس بودیم و اگر صد هزار کس می بودیم کفایت میکرد ما را دیگر آب ازان بر تمام کم نشد و همدرین مقام از بی آبی شکایت میکردند پس آنحضرت علیه السلام دعا کرد باران از آسمان فرود آمد و معمور ساخت و بصحبت رسیده است که چون در شب باران آمد و آن حضرت از نماز صبح فارغ شد با یاران فرمود هیچ میدانید که پروردگار شما چه فرمود گفتند خدا و رسول خدا داناتر فرمود می گوید خدا من باران فرستادم پس صبح کردند از بندگان من بعضی مومن و بعضی کافر پس آنانکه گفتند باران داده شدیم بفضل خدا و رحمت او مومن اند بمن و کافر اند بکوکب و آنانکه گفتند باران داده شدیم بسبب آنکه ماه در فلان منزل آمد کافر اند بمن و مومن اند بکوکب و مراد آنست که در آمدن ماه بالفلان منزل علت دانند و سبب حقیقی شمارند و بگویند که اعتقاد کنند که چون ماه بفلان منزل بیاید البته باران شود و صورت ندارد که نشود و اگر دران منزل نیاید هرگز باران نشود و صورت ندارد که شود و این اعتقاد کفر است و این لفظ کفر اما اگر اینچنین اعتقاد کنند و بگویند که چون ماه دران منزل در آید بتقدیر الهی و خلق و تعالی باران می آید و اگر وی تعالی نخواهد

نباید واگر نه در آید و قحطے خواهد باران آید می آید چنانکه حکم اسباب علوی است کفر نشود اما اگر
نگوید بمقام ایمان و توحید نزدیکتر و مناسب تر باشد و بعضی روایات دیده شده است و الله اعلم بصحتها
گویند بار گی در زمان خلیفه المومنین عمر رضی الله عنه استسقا کردند فرمود اگر منزل ماه را نگاه دارید دعا
کنید مطر است یعنی تا رعایت سبب حقیقی و عادی هر دو جمع گردد و اگر در آمدن ماه دران منزل سبب
حقیقی و علت یقینی باشد حاجت باستسقا چیست فافهم و بالله التوفیق **وصل** چون دریافتند
مشرکان قریش که آن حضرت بزرگ داشت حرمت و ترک مقاتله و محاربه و قلع و قمع ایشان است
مغرور شدند و بر جهل و سفاهت و بد خوی و بد بختی خود ایستاده بنیاد تمرد و سرکشی محکم ساختند و
مردم را برائے اثبات مدعای خود پیش آن حضرت صلی الله علیه وسلم در میان آوردند اول بدیل
بن ورقا خزاعی با جمعے از قبیله که در عهد جاهلیت و اسلام که از مخلصان و محبان درگاه نبوت بوده اند
و همیشه اخبار بسیار اهل مکه را بمدینه میرسانیدند فرستادند و این بدیل بن ورقا درین وقت در
سلک اهل اسلام انتظام نیافته بود و بعضے او را صحابی متقدم الاسلام نوشته اند و بعضے گفته اند که
اسلام آورد او و پسر او عبد الله و حکیم بن حزام روز فتح مکه و حاضر شد او و پسر او حنین و طائف و تبوک
را و کشته شد در عهد نبی صلی الله علیه وسلم و بعضی گفته اند کشته شد روز صفین القصه بدیل پیش
آن حضرت آمد و گفت قریش با دیگر از قبایل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده اند
بقصد آنکه ترا از دخول مکه معظمه و زیارت کعبه باز دارند و اگر ممتنع نشوی قدم در مقام قتال نهند
حضرت فرمود صلی الله علیه المعبود که ما از برای قتال و جدال با کسے نیامده ایم مقصود ما زیارت کعبه
و گذاردن عمره است و فرمود قریش بسیار مایلند بجنگ و این موجب ضرر ایشان است اگر خواهند
مدتی معین کنیم که دران مدت میان ما و ایشان جنگ نباشد و مرا با سائر مشرکان بگذارند که جهاد
کنم اگر مغلوب شدم مطلوب ایشان که مغلوبیت من و زبونی من است حاصل گردد و اگر غالب آیم
ایشان نیز اگر خواهند چون سائر مردم متابعت من کنند و اگر نکنند باری در مدت مصالحه از جنگ
و جدال و حرب و قتال فارغ نشینند و اگر قریش ازین سخنان که گفتم ابا و امتناع نمایند بآن خدائے
که بقائے نفس من در دست قدرت اوست با ایشان مقاتله نمایم تا جدا شود سالفه من یعنی صفحه
عنق من کنایت کرد باین از قتل و سر آینده و تبعاً نافذ میگرداند امر خود را و نصرت خواهد داد دین خود را

پس بدیل گفت زود باشد که برسانم این سخن ترا بقریش پس از مجلس شریف برخاست بلشکرگاه مشرکان رفت و گفت از محمد سخنی شنیده ام اگر اذن کنید با شما بگویم سفهای ایشان مثل عکرمه بن ابی جهل و حکم ابن العاص و غیر ایشان گفتند ما را حاجتی بشنیدن سخن او نیست اما با اهل عقل و اصحاب رای ایشان گفتند بگو آنچه ازوی شنیده بدیل آنچه از آنحضرت شنیده بود در میان آورد و گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال مینمائید و بزیارت کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد و دستور آنکه شما دست از قتال و جدال باز دارید قریش سخن او باور نداشتند و گمان بردند که مگر او با محمد در ساخته است صلی الله علیه وسلم علی محمد چه قبیله خزاعه همه همپیمانان آنحضرت بوده اند در ین اثنا عروه بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای معشر قریش نه من شمارا مشابه فرزند و شما مرا بمنزله پدر گفتند بلی چنین است گفت مرا نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم دارید گفتند انگاه عروه حقوق سابق که نسبت بایشان بتقدیم رسانیده بود گفت و این عروه مردی بود که سوابق حقوق و عهود با مردم بسیار داشت چنانکه در اثنای بیان بیین خواهد شد و خیال نکنید که عروه بن مسعود برادر عبد الله بن مسعود باشد این عروه بن مسعود ثقفی ست و عبد الله بن مسعود مدلی و عروه بن مسعود در یوقت مسلمان نبود و آخر مسلمان شده قدوم آورد و نزدوی چند زن بود زیاده مرچهار پس امر کرد آن حضرت او را که اختیار کند از ان میان چهار باقی زنان را و دستوری خواست از حضرت در رجوع بوطن خود پس اذن داد او را پس رفت بوطن و دعوت کرد قوم خود را پس ابا آوردند و سه کشی کردند قوم پس وقت نماز فجر بود ایستاد بر غرفه که او را بود در دارش اذان گفت و قشهد بود که تیر انداخت بسوی وی مردی از ثقیف و کشت او را و چون رسید این خبر بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود قصه دوستان مسعود همچو قصه دوستان صاحب یسین ست که دعوت کرد قوم خود را بسوی خدا پس کشتند قوم او را و القصه گفت عروه بقریش تا کی که محمد با شما میگوید پسندیده و مستحسن ست و قبول آن لازم و اگر رخصت میدهید میروم و با ایشان سخنی میگویم تا به بینم چه میگویند و مصلحت چیست پس عروه بملازمت سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات شتافت آن حضرت همان سخن که با بدیل گفته بود گفت عروه گفت ای محمد با ین بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچکس پیش از تو کسے از عرب اصل خود را هلاک و استیصال نکرده و با قوم خود این معامله پیش نیاورده

کہ تو برے و اگر مغلوب ایشان گشتی معلوم است کہ حال بچہ منوال خواہد شد و بدرستی کہ جماعہ اوباش و
مردم اطراف گرد تو گشتہ جمع آمدند و چون روزگاری بگذرد ترا تنہا بگذارند و دیگر نیز دین سخن از غزوہا یا
فوا معقول و مسیی بر عرف و عادت اہل روزگار و ارباب دولت دنیاوی و طالبان دنیا دے
عمارت مثل ملوک و بادشاہان و سلاطین کہ ظہور و غلبہ و سطوت بر انبیای جنس خواہند این سخن
با ایشان باید گفت اینجا نبوت و رسالت و دعوت بحق و امر الٰہی و وحی آسمانی است این سخن چیز
گفتنہا ئیل دارد و ہنوز ظلمت کفر و رسم جاہلیت و ننگ و عار غزوہ بودہ است و لہذا ابو بکر صدیق رضی
اللہ عنہ کہ درین مجلس حاضر بود چون این سخن را از غزوہ شنید تغلیظ کرد و او را ہانت رسانید او را
تبان او را و این دشنام کہ متعارف عوام عرب است داد و گفت اعصص بظر للات و مص کیدان و نظر
بباد موحدہ و ظاء معجمہ قطعہ از لحم کہ باقی میماند در فرج بعد از ختنہ کردن و لات نام بت مشہور کہ قریش
و ثقیف می پرستیدند او را و عادت عرب آن بود کہ چون تغلیظ در دشنام کسی میکردند اعصص بظر امک
پس ابو بکر مبالغہ کرد در سب غزوہ کہ لات را کہ معبود اوست بجای ام وی نہاد و در حکم آن نہاد و نسبت
بظر کرد باوی و باعث مر صدیق را رضی اللہ عنہ برین تغلیظ این سخنان غزوہ بود کہ بیگانہ از عالم
معرفت و دانائی است و نسبت غرور و تکبر بحضرت رسول و استاد فرار و بیوفائی با صحابہ می کرد
و لہذا گفت صدیق انچہ نفرمنہ و مذعہ ایا ما می گریزیم ازوی و تنہا میگذاریم او را تو خبر نداری از
عاشقیہای ما و صدق و حقانیت و وفاداریہای ما چون غزوہ این سخن ابو بکر را شنید سر بر آورد
و گفت این کیست کہ اینچنین سخن میکند گفتند ابو بکر صدیق است رضی اللہ عنہ گفت اے
ابو بکر آگاہ باش بخدا سوگند کہ اگر نہ آن بودی کہ ترا بر من حقی ثابت است و من مکافات
آن نکردہ ام جواب تو میگفتم و سزاے تو میدادم و حق ابو بکر بر غزوہ آن بود کہ در ایام جاہلیت وے
بر غزوہ لازم شدہ بود و ابو بکر برادران عقبہ اعانتی نمودہ و در رواتبی آمدہ کہ دہ شتر حوالان بوے
دادہ بود و در رواتبی آمدہ بود کہ ہر یکی از یاران و دوستان مدد گاری نمودہ بودند و یک گاو و
دو گاو دادند و ابو بکر دہ گاو بوے از دانی داشتہ بود و آوردہ اند کہ غزوہ در اثنای آنکہ با حضرت
سخن میکرد دست مبارک حضرت میرسانید چنانکہ عادت احلاف عرب است مغیرہ بن شعبہ کہ
صحابی مشہور ہست نعل غشیر خود را بر دست غزوہ زد می گفت دست خود را نگاہ دار و از حد ادب

تجاوز نکن غزوه گفت کیست این که مرا ایذای کند نبی بنیم در اصحاب محمد لئیم تر و بد تر از وی گفتند
مغیره بن شعبه است گفت ای عذار من در تشیت امرو اصلاح عذر تو سعی نموده ام و می نمایم و
تو با من چنین میکنی عجب از غزوهٔ نادان که خود تادب اصحاب نسبت بحضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم چه مقدار ے بیند و تعجب میکند و این ادب را از مغیره غریب میداند و بدش ے آید
اکنون قصهٔ عذر مغیره و سعے غزوه در اصلاح آن کدام است اگرچه سخن در سخن میرود و بطول
ے انجامد اما چون مردم ذکر کرده اند ما نیز ذکر کنیم و این خود عادت ما است درین سخن
این قصه آنست که وقتی مغیره در زمان جاهلیت با سیزده کس از بنی مالک از قبیله ثقیف بر آمده
نزد مقوقس پادشاه سکندریه فرسته بود نه مقوقس بنی مالک را بر مغیره تفضیل داده و ترجیح نهاده
بعطایاے شایسته و هدایای بایسته مخصوص گردانیده و چون آن جماعه از سکندریه مراجعت
نمودند شبی شراب خورده مست افتاده و از خود بیخبر شده بودند مغیره از غایت حسد فی عداوتے
که بر نفس او نسبت باین جماعه استیلا یافته بود همه را قتل کرد و اموال و متعهٔ ایشان را برداشت
بمدینه آورد و این را از غنایم پنداشت و مسلمان شد حضرت فرمود ای مغیره ایمان تو صحیح اما
ما را با این اموال تو حاجتی نیست و مالش ازین نمیگیریم و چون این خبر بمکه رسید غزوه با پسر
بنی مالک که مسعود بن عمرو بود در نیاب گفت و شنیدند کرده از جهت استصلاح این امر سعے
بسیار تقدیم رسانیدند و بران داشت که دیت سیزده کس را که مقتولان مغیره بودند بوارثان
ایشان دهد بعد ازان که ایشان خود را بقصاص راست گرفته بودند و با قوم و عشرت مغیره در مقام
نزاع و محاربه در آمده بودند و بکوشش غزوه و لطایف الحیل او مادهٔ خصومت و نزاع و
انقطاع یافت سخن غزوه که با مغیره گفت و اظهار عذر روی و سعی خود در ازالهٔ آن نموده این قضیه
بود و آورده اند که غزوه بن مسعود درین مجالس بگوشهٔ چشم و اصحاب آن حضرت می نگریست
و ملاحظهٔ احوال ایشان می نمود در رعایت آداب و تعظیم و احترام ایشان نسبت آن حضرت
رسالت خیران بود و بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر قریش من بصحبت ملوک
و سلاطین و کبرا و عظما بسیار رسیده ام و کسرے و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده ام لیکس را
از ملازمان بادشاهان ندیده ام که اکرام و احترام با یشان چنین کنند که اصحاب محمد محمد را

کنند چون آب دهن مبارک بیندازد و بر کف یکی از اصحاب او آید بر رخسار و خود مالد و چون کاری فرماید که از دست ادنی کسے کفایت کند بزرگترین قوم بدان مبادرت نماید و چون در حضور او سخن کنند آواز پست کنند و چون وی سخن کند در وی نگاه تیز نکنند و از غایت احترام و تجلیل در روی مبارک وی نگاه نتوانند کرد و چون وضو سازد بر سر آب وضو منازعت کنند چنانکه نزدیک ست که کشته شوند چون موی از محاسن شریف و سر وی بیفتد آنرا تبرکے برگیرند و بعزت و تبرک آنرا نگاه دارند و حالاتے که مشاهده نموده معلوم کرده بود همه را به تفصیل باز راند دیگر احوال اصحاب از شجاعت و مردانگی و یکجهتے و تجانب و تودد بیکدیگر بیان کرد که زیاده بران متصور نباشد و گفت بخدا سوگند لشکرے دیدم که روی از شما نگردانند یا همه کشته شوند یا بر شما غالب آیند غزوه چون عاقبت کار وی برایمان و مردی پخته و کاردان و قدر شناس بود و آنقدر تعصب کرد که دیگر مشرکان را بود نداشت آنچه دیده بود بحکم واقع بیان کرد الا تعجب و تحیر او در نگاه داشت اصحاب ادب را چنانکه بندگان بادشاهان دارند بلکه زیاده بران نظر بظاهر روش اهل عالم بود و هنوز بے مدرک معنی رسالت و قدر و مرتبه آن نبرده بود و اگر آنرا جای تعجب و تحیر نبودی و با وجود آن در نصیحت قریش و صلاح دید وقت کافی بود و لیکن این اشقیا هنوز بر سر حرف خود ایستاده گفتند این سخنان بما فصیح بگوش ما در نمی آید ما برین عزیمت جازم ایم که اشبال محمد و یاران او را در مکه نگذاریم و بزیارت خانه کعبه نیز نهیم حالا برگردند و در سال آینده بیایند چون سعی غزوه و آمد و رفت وی در تاسیس صلح بجائے رسید مردی دیگر از جانبش که او را حلیس بجاوسین مهملتین بر صیغه تصغیر میگفتند بقصد ملاقات حضرت نبوی برخاست و از قریش اجازت خواست و قریب لشکرگاه اسلام آمد آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که این مرد از قومے است که تعظیم بدن بسیار میکنند شتران قربانے را از جای برانگیزانند و در نظر وی در آرند پس یاران لبیک گویان باستقبال حلیس آمدند چون این حالت مشاهده کرد در دانست اهل زنار نه اهل قتال و محاربت و آب در چشم کرد و گفت سبحان الله مرا و را نمیست که این قوم را از طواف خانه کعبه منع کنند ایشان نیامده اند مگر از عمره و گفت هلکت قریش و رب الکعبته و فی الحال بی آنکه بحضرت ملاقات کند بازگشت و نزد

قریش آمد و گفت یاران من بعجایب محمد را دیدم که مشتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت
بیت الله دارند مصلحت نمی بینم که ایشان را ازان منع کنید قریش جلیس را درین قضیه موهن
دانسته حمل بر نادانی و ساده لوحی او نمودند و از غایت فساوت و شقاوت گفتند ای جلیس
مرد اعرابی امور ملکی را نمیدانی جلیس ازین سخن ایشان را خشمناک شد و گفت ای قریش ما
با شما موافقت نمی کنیم در انکه قاصدان زیارت خانه کعبه را منع کنیم بان خدائی که نفس جلیس
در قبضهٔ قدرت اوست اگر شما محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمامهٔ اجابیش از شما
دگردان می شویم قریش عذرخواهی نموده و دلداری و تسکین داده گفتند بگذاری جلیس ما را
تا بدیخواهی خویش با محمد صلح کنیم و آورده اند که چون از جانب قریش مردم آمدند و سعی ایشان
در رفع فساوت قریش و شدت این اشقیا سود نکرد آن حضرت نیز خواست که کسی را بفرستد
که در ینباب سعی کند نخست مردی را فرستاد که نام او خراش بن امیه کعبی خزاعی بود او را
شتری داد تا ایشان را دلنشین گرداند که آمدن آن حضرت برای زیارت کعبه و برآوردن
عمره است نه محاربه و قتال چون بر قریش رسید ایشان شتر او را پی کرده و بر قتل وی بجهت
گشتند قوم وی که در مکه بودند او را حمایت نموده خلاص ساخته و بجانب رسول صلی الله علیه
وسلم فرستادند پس خواجه عالم روی بعمر خطاب آورد و فرمود که ترا بمکه باید رفت و سعقول
ساخت که ما داعیهٔ جنگ نداریم و بزیارت عمره آمده ایم عمر گفت رضی الله عنه یا رسول الله
بر حضرت روشن است که عداوت قریش با من در چه درجه است و شدت و غلظت من
باین قوم در چه مرتبه اگر بر من دست یابند بیشک مرا زنده نگذارند و از مکه بنی عدی کسی
نیست که مرا از شر ایشان حمایت کند و صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را فرستی مناسبتر
مینماید که وی بتر و قریش عزیزتر است و اقارب و عشائر او در مکه بسیار اند پس عثمان را طلبید
که بجانب مکه برود و باقی سفیان و صنادید قریش را از منافی الضمیر آن حضرت اعلام نماید پس
عثمان رضی الله عنه بفرمودهٔ آن حضرت متوجه مکه شد و در منزل ملیح مشرکان رسیده پیغام
آن حضرت را بایشان رسانید و کفار بر همان جهل و تعصب خود مصر و مستمر گشته انکار نمودند که
که محمد را بگذاریم که زیارت بیت الله کند سبحان الله چه جاهلانه اند این همه جهل و شدت ایشان

مبنی بران است که آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نوعے میکند و فدریخواہد کہ قصد محاربہ نمی کند و اگر بسر
شدت و محاربہ آید ہمین ساعت جان ایشان می برآید چنانکہ در آخر قصد ظاہر خواہد شد پس ابان
بن سعید بن العاص عثمان را تجیل و تعظیم نمودہ بر مرکوب خویش نشاندہ خود در ردیف شد و عثمان را
بمکہ برد و ذوالنورین پیغام رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم با بوسفیان و جمعی از صنادید قریش کہ با ہم
بیرون نیامدہ بودند رسانید و ایشان را نیز درین سخن با قوم موافق یافت خواست کہ مراجعت
نماید پس برای نگاہداشت خاطر عثمان گفتند اگر خاطرت بخواہد برخیز و طواف کن عثمان گفت رضی اللہ
عنہ من طواف نمیکنم تا رسول خدا طواف نکند مشرکان ازین سخن عثمان درہم شدہ و در خشم آمدہ
عثمان را رخصت انصراف ندادند و گویند کہ چون عثمان بمکہ روان شد یاران میگفتند خوشا وقت
عثمان کہ بمکہ رفت و زیارت خانۂ کعبہ خواہد کرد رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمودکہ گمان من بعثمان
آنست کہ بی ما طواف نکند مصرعہ فردوس چکار آید گر یار نباشد ✤ و در بعضی روایات آمدہ
کہ دہ کس دیگر از مہاجران نیز باجازت آن حضرت بمکہ رفتند و چون مدت اقامت عثمان رضی اللہ
عنہ در مکہ بتطویل انجامید در میان لشکر اسلام خبر انتشار یافت کہ عثمان را با دہ نفر دیگر کہ بمکہ
رفتہ بودند اہل مکہ بقتل رسانیدند آن حضرت ازین خبر بسیار ملول شد پس لشت مبارک بدست
نہاد و صحابہ را بہ بیعت دلالت کرد کہ ثابت قدم باشند و اگر جنگ واقع شود روی نگردانند و
قرآن مجید ازین بیعت باین آیت خبر میدہد کہ لقد رضی اللہ عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرۃ
الآیہ از بخت این بیعت را بیعۃ الرضوان گویند و در حدیث آمدہ است کہ در نیامد ما را صحیح یکے کہ
بیعۃ الرضوان را حاضر شد در روایتی ہر کہ حاضر شد حدیبیہ را و ہمچنین در شان اہل بدر وارد
شدہ و درین بیعت آنحضرت بدست چپ خود اشارت کرد و فرمود کہ این دست دست عثمان است
پس دست راست خود را بر دست چپ نہاد و از قبل عثمان با خود بیعت کرد و مانا کہ حکمت الٰہی
تقاضا نمود انتشار خبر قتل عثمان کہ باعث بر اخذ بیعت شد آن بود کہ چون قریش خبر این بیعت شنیدند
ترسی و بیمی در دل ایشان راہ یافت کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بجنگ با ایشان خواہد ایستاد
و ایشان ہلاک و مستاصل خواہند گشت پس مضطر شدند و صلح اختیار نمودند و سہیل بن عمرو
کہ خطیب ایشان بود برای این مہم فرستادند در روایتی آمدہ کہ پیش از آمدن سہیل بن عمرو

در وقتی که جلیس باز گشت و با قریش گفت این جماعه را از زیارت خانه کعبه منع کردن سزاوار نیست
مکرز این حفص از قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام در آمد و چون از دور پیدا شد حضرت فرمود
این مکرز این حفص است که می آید و مرد حاجر است و در روایتی مرد فاجر است پس بگلم در آمد بآنحضرت و در
اثنای آنکه تکلم میکرد ناگاه در آمد سهیل بن عمرو آنحضرت فرمود سهل امر ما آسان شد کار ما در روایتی آمد سهیل لکم امرکم
بتحقیق آسان شد مر شما را کار شما و مکرز بن حفص و خویطب بن عبد العزی نیز همراه سهیل بودند
ولیکن مدار کار بر سهیل بود و این سهیل بن عمرو روز بدر اسیر شده بود در میان کفار و خویطب
قریش بود پس گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه یا رسول الله بکش دندانهای او را تا بعد ازین
بر تو خطبه نخواند فرمود آن حضرت امید است که وی در مقامی بایستد و خطبه خواند که محمود باشد
وی اسلام آورد بعد از فتح مکه و مقامی که خبر داد آنحضرت بایستادن و خطبه خواندن وی
دران مقام و محمود بودن او دران آن بود که چون رفت آن حضرت از پیغام مختلف گشتند مردم
در مکه و مرتد گشتند بعضی پس ایستاد سهیل و خواند خطبهٔ خلافت ابو بکر را که گویا که می شنود ابو بکر
خطبه را و تسکین داد مردم را و باز داشت ایشان را از اختلاف و فات یافت در سنه ثمانی عشره
در طاعون عمواس و زمن عمر بن الخطاب و باقی نماند از نسل و ابو جندل پسری که ذکر
او بیاید نیز دران طاعون مرد القصه آمد سهیل بن عمرو نزد آن حضرت برای تمهید بساط صلح
و نخست گفت یا محمد جماعتی از ما که در قید شما اسیر بند اطلاق کن ایشان را و آنچنان بود که پنجاه
نفر بودند از ایشان که در روز حدیبیه بر لشکر اسلام گماشته بودند تا قیاس کنند لشکر اسلام
را و شاید که کسی از مسلمانان بجنگ هم افتد اتفاقا این پنجاه نفر را محمد بن مسلمه و جمعی که آنحضرت
همراه او کرده بود دستگیر ساخته نزد آن حضرت آورده بودند و حضرت حکم بقید ایشان کرده بود
چون سهیل آن اسیران را باز طلبید حضرت فرمود که شما اصحاب مرا یعنی عثمان ده نفر دیگر از مهاجران
که بمکه رفته اند و مشتبا نگاه داشته اند بفرستید تا من اسیران شما را باز دهم پس خویطب بن عبد العزی
و مکرز بن حفص به اتفاق سهیل کسے را بمکه فرستادند تا اصحاب محمد را که در مکه محبوس داشته اند
باز فرستند تا این اسیران خلاص شوند پس عثمان بن عفان و آن ده کس دیگر باز آمدند بهمین
آورده است در معارج النبوة و در روضة الاحباب گفته است که آن پنجاه کس را از کفار قریش که

محمد بن مسلمه آورده بود آن سر در همان زمان بایشان لطف نمود و همه را بگمه باز فرستاد و باین بود آمدن عثمان رضی الله عنه در وقتی شد که آن حضرت بعد از وقوع صلح و فراغ از کتاب صلح نامه سهیل بن عمرو را نزد خود نگاه داشت که تا عثمان نیاید ترا نمیگذاریم پس وی بقریش نوشت که عثمان را بفرستید تا من خلاص یابم پس عثمان آمد و سهیل را رخصت کردند کذا فی المواهب واللہ اعلم و بعد ازان خویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و سهیل بن عمرو تمهید بساط مصالحه کردند اول چیزیکه گفت سهیل این بود که امسال از ینجا برگردی و سال دیگر آمده عمره بگذاری و ده سال میان ما و شما صلح باشد محاربه و مقاتله و جدال مرتفع گردد و ببلاد و دیار و یکدیگر باامن و سلامت آمد و رفت کنند و بیکدیگر تعرض ننمایند و خلیفان و همسم همدان و یکدیگر التعرض نرسانند و مشهور اینست که مدت مصالحه ده سال بود چنانکه در کتب سیر مذکور است و ابو داؤد از حدیث ابن عمر روایت کرده و ابو نعیم در سند عبد الله بن دینار آورده که چهار سال بود و همچنین آورده حاکم در مستدرک کذا نقل صاحب المواهب اللدنیه و نیز شرط کردند که سال آینده هم که بیایند زیاده بر سه روز نباشند و شمشیر ها را در جلباب نهند بضم جیم و سکون لام و بعضے بضم جیم و لام گفته اند چادر که تنها شود در روی شمشیر را در نیام و شرط دیگر عجیب تر آنکه هر که از ما بی اذن ولی خود پیش شما بیاید او را پیش ما باز فرستید اگرچه مسلمان باشد و هر که از شما پیش ما بیاید او را باز نفرستیم مسلمانان ازین شرط تعجب کردند و گفتند سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد و در روایتی آمده که چون سهیل ذکر این شرط کرد حضرت فرمود همچنین باش عمر گفت یا رسول الله با این همه راضی میشوی آن حضرت تبسم فرمود و گفت یا عمر هر که از ایشان بنزد ما مسلمان آید و ما او را باز گردانیم خدا تعالی او را فرجی و مخرجی روزی گرداند و هر که از ما اعراض کند و سوی مشرکان رود ما را بادی حاجت کار نیست وی بصاحبت کفار سزاوار است و این شق جزو وقوع آن کم میباشد و کثر واقع شد و شق اول وقوع یافت ولیکن آنرا عاقبتی بخیر و معامله جمیل بوجود آمد چنانکه این قصهٔ ابو بصیر که در آخر قضیه مذکور خواهد شد بوضوح خواهد پیوست در اثنای ایجال ابو جندل پسران سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را محبوس ساخته و مقید داشته با بند گران کلمهٔ شهادت گویان خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل گفت ای محمد این اول

امرے است کہ صلح بران قرار یافتہ اورا بمن سپارد و سوی ما باز گردان حضرت فرمود ما از کتابت صلحنامہ ہنوز فارغ نشدہ ایم و این شرط بعد از وقوع صلح و تمامی اوست و مکابرہ و مجادلہ نمودہ گفت پس اگر این را نمی کنی صلح نمیکنم بر ہیچ امری و میان ما و شما صلح نیست باز گفت آن حضرت این یکی را برای خاطر من مستثنی دار و مسامحہ در گفت نمی کنم فرمود بکن گفت نمیکنم ہر چند آن حضرت سہ بالغہ کرد سہیل بجہت فساوت و عداوت کہ بجہت اسلام با پسر پیدا کردہ بود قبول نکرد و کمر زبن حقہ با وجود غدر و فجور کہ داشت گفت کردیم سہیل قبول نکرد پس آنحضرت ابو جندل را بوی سپرد و گفت بارے وی را تعذیب و ایذا مکن کمر ضمان امان او شد ابو جندل گفت ای گروہ مسلمانان مرا مشرکان می سپارید و من مومن و مسلمان آمدہ ام و پناہ بشما آوردہ نمی بینید کہ از کافران چہ آزارہا و عذابہا بمن رسیدہ است رسول خدا فرمود ای ابو جندل صبر کن و ثواب یابی و وارد اعتماد بر کرم الہی کن کہ ترا فرجی و مخرجی پیدا خواہد گشت و حالا باین جماعت شرطے در میان آمدہ و عہدی شدہ غدر کار ما نیست صبر کن فان الصبر مفتاح الفرج و این علما و وجہ گفتہ اند یکی آنکہ صبر کردن کہ او است کہ اجر و ثواب نقد است و حصول آن غنیمت است باقی اگر عمل بر خصمت کند و نقیصہ و زر در نیز جائز است دیگر آنکہ پدر ہر چند دشمن شود و بیمہری ورزد علاقہ نمیرود و نا ہلاک نمیشود لہذا عمر بن الخطاب ابو جندل را باعث شد بر قتل پدر بتصریح و تعریض و تحریص نمودن او و گفت این مشرکان نجس اند و خون ایشان چون خون سگ ست تو پدر خود را بکش او وی قتل پدر نیامد بخیلی و زر بدر کشتن وی و ہلاک وی از پدر نیز بوجود نخواہد آمد و یا کلمہ بعد از تقریر و تمہید اثبات شرائط صلح و احضار آلات و ادوات کتابت آنحضرت اوس بن خولی انصاری را کہ مہارتے در صنعت کتابت داشت طلب نمود تا بکتابت عہدنامہ قیام نماید سہیل گفت ای محمد باید کہ این نامہ پسر عم تو علی ابن ابیطالب نویسد فظاہر این بنا بر این خواہد بود کہ احق و اولی معاملہ مزوار بمصالحہ و معاہدہ و نقص آن عصیات و اہل او ینند و لہذا از برای خواندن سورۂ توبہ کہ در وے نقض عہد و توبہ منافقان است بعد از فرستادن ابو بکر بر سے حج گذاردن بر امیر حاج سلمان وی علی را فرستاد چنانکہ گذشت و در روایتی آمدہ با عثمان و عثمان نیز از عصیات است و داماد آن حضرت است پس آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم علی را طلبید و فرمود بنویس بسم اللہ الرحمن الرحیم

سهیل گفت ما رحمان را نمی شناسیم و در روایتی گفت اما الرحمن الرحیم پس نمی شناسیم ما آنرا بنویس
باسمک چنانکه پیشتر ازین نوشتی متعارف و معهود در جاهلیت در عنوان مکاتب است نوشتن این کلمه
بنود بسم الله الرحمن الرحیم از وضع دین اسلام است پس مسلمانان گفتند والله ما نمی نویسیم مگر
بسم الله الرحمن الرحیم پس فرمود آن حضرت یا علی بنویس باسمک اللهم علی رضی الله عنه بفرموده
آن حضرت همچنین نوشت باسمک اللهم و این مناقشه سهیل است زیرا که مضمون هر دو کلام یکی است
و در آنچه کفار خواستند مفسده نیست بر تقدیر است که ابتدا بنام اصنام و طواعیت ایشان میکردند
بعد ازان فرمود هذا ما قاضی به محمد رسول الله و علی این را نوشت سهیل گفت اگر اقرار بر رسالت تو
نداریم والله اگر دانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه او منع نمیکردیم بنویس محمد بن عبد الله
سید کائنات فرمود من هم محمد رسول الله ام و هم محمد بن عبد الله بنویس محمد بن عبد الله
و محو کن لفظ رسول الله را و بنویس بجای آن بن عبد الله علی مرتضی فرمودند نویسم من هرگز دو وصف
رسالت محو نسازم و آمده است که علی صحیفه از دست بنهاد خشت و دست به شمشیر برد و این امتناع
علی از محو لفظ رسول الله نه از باب ترک امتثال است که مستلزم ترک ادب است بلکه عین امتثال
و ادب و ناشی از غایت عشق و محبت است پس شنیدند آن حضرت نامه را از دست علی و محو کرد لفظ
رسول الله را و نوشت بجای آن بن عبد الله بدانکه ظاهر عبارت حدیث درین است که این لفظ را
آن حضرت بدست شریف خود نوشت و بعضی میگویند که مراد آنست که امر کرد بکتابت آن چنانکه
آمده است کتب الی قیصر و کتب الی کسری و این مجاز متعارف است در زبان عرب و کلام
درین باب طویل است و در آخر بحث بران تنبیه کنیم و صاحب معارج النبوة می آرد که آنحضرت
فرمود که ای علی ترا هم در وقتی این چنین معامله پیش خواهد آمد و میگویند که چون در قضیه صفین
بر صلح قرار یافت در صلحنامه نوشتند که این کتابت مصالحه امیر المومنین علی است با معاویه بن
ابی سفیان معاویه گفت که لفظ امیر المومنین محو بساز و بنویسند علی بن ابی طالب اگر من او را
امیر المومنین دانم با او مقاتله نکنم و مطاوعت و متابعت او نمایم پس علی گفت صدق رسول الله
همچنانکه معاویه میگوید بنویسند و آورده اند که روز صلح حدیبیه صحابه بغایت اندوهناک و محزون
گشتند یکی بجهت آنکه در تصور ایشان آن نمی آمده بود که همدرین سال نتیجه خواب این حضرت صلی الله

علیہ وسلم ظاہر کرد و فتح مکہ میسر شود و مسلمانان مسجد حرام در آیند نقل است از عمر بن الخطاب رضی کہ گفت در آمد در اندرون
در دل من امر عظیم و مراجعت کردم با حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ ہرگز بمثل آن نکردہ بودم و رفتم بتزد رسول و گفتم کہ آیا تو
پیغمبر حق نیستی فرمود بلی ہستم گفتم نہ بر حقیم و مخالفان ما بر باطل گفت بلی گفتم پس چرا ما این مذلت و حقارت کشیم و
باین طور صلح نمودہ باز گردیم آن حضرت فرمود ای پسر خطاب بدرستے کہ من فرستادۂ خدایم و بفرمانے
وی نمیکنم و وی ناصر و معین من است او مرا ضایع نخواہد گذاشت و از نجا معلوم شد کہ این قسم
بوحی واقع نشدہ نہ برائے اجتہاد عمر گفت رضی اللہ عنہ گفتم یا رسول اللہ نہ تو ما را وعدہ کردے
کہ زود باشد کہ بمکہ رویم و طواف خانہ کعبہ بجائی آریم فرمود آرے کردم ولیکن نگفتم کہ امسال
ای عمر غم مخور کہ تو بزیارت کعبہ خواہی رسید و طواف خواہی کرد گفت عمر پس ہمچنان حزین
واندوہگین از پیش آن حضرت برخاستم و بنزد ابو بکر صدیق رفتم ہمان حکایت کہ بعرض حضرت
رسانیدہ بودم با وی نیز گفتم و ہمان جواب کہ آن حضرت گفتہ بود از ابو بکر نیز شنیدم و این
حکایت دلیل ست بر کمال علم و فور صدق و یقین صدیق اکبر متابعت دارد بحدیث ما
اللہ فی صدری شیئا الا وصیب فی صدر ابی بکر رضی اللہ عنہ و در روایتی آنکہ صدیق بعمر گفت
ای مرد بر رود ست در رکاب او زن ہیچ اعتراض مکن کہ وی فرستادۂ خدا ست و ہرچہ کند
بوحی کند مصلحت دران باشد مرخدا ناصر اوست و انچقول عمر بر سبیل استکشاف و استفسار بود نہ
بر سبیل شک و انکار حاشا و باوجود ی گفت وی رضی اللہ عنہ عمری است کہ از وسوسہ شیطان
و کید نفس کہ دران روز در خاطر من گذشتہ بود استغفار میکنم و باعمال صالحہ از صوم و صلوات
و اعتاق و تصدقات توسل میجویم تا کفارت آن برارت من گردد نقل است کہ در مدت
صلح حدیبیہ چندان مشرک مسلمان شدند کہ برابر بسے میکرد از ابتدا بعثت تا حین مصالحہ
را و صدیق اکبر گفت کہ ہیچ وقتی و فتحے در اسلام برابر صلح حدیبیہ نبود اما در ادراک عقل
بآن معنی نمیرسد و آن سرے بود میان او و پروردگار او ولیکن بندگان بتعجیل مینمودند خدا
عزوجل و علا از عجایز منزہ و میراست و صاحب مواہب کہ مصالحہ مترتبہ برین صلح و ثمرات
باہرہ و فوائد متظاہرہ آنست کہ عاقبت آن فتح مکہ است و اسلام اہل آن و دخول ناس
در دین خدا زیرا کہ کفار پیش از صلح مختلط نمیشدند بمسلمانان و ظاہر نبود نزد ایشان احوال و اضاع

نبی صلی اللہ علیہ وسلم چنانکہ باید و شاید و صحبت و خلوت ندا شتند بکسی کہ بدانا ند و تعلیم کنند و
اطلاع بخشند باحوال و صفات وی صلی اللہ علیہ وسلم محقق و مفصل و چون واقع شد صلح
حدیبیہ مخالط شدند کفار مسلمانان و آمدند بمدینہ و مطلع شدند بر احوال شریف وی و اصحاب وی
و میخواندند قرآن را تحاشی بر کفار و مباحثہ و مناظرہ میکردند بدی ملاحظہ و رفتند مسلمانان بمکہ و خلوت
داشتند با اہل و عیال خود و یاران دوستان خود و نصیحت کردند ایشانرا و شنیدند از اہل کہ
احوال شریف او را و معجزات ظاہرہ و آثار بینہ او را و اعلام نبوت او را و حسن سیرت و جمال
طریقت او را پس پیدا شد در دلہای ایشان محبت آنحضرت و مایل شد بوطن ایشان باحکام
و احکام آن و بودند ایشان پیش ازینکہ بشنیدند خبر مضربات اہل کفر و طغیان و مخترعات نفس
شیطان را پس اسلام آوردند میان صلح حدیبیہ و فتح مکہ جمعے کثیر و حاصل کردند میلان باسلام
و اہل آن تا طالع شد نور فتح مکہ و ساطع گشت برہان دین و بودند عرب غیر قبائل
قریش در بوادے کہ موقوف داشتہ بودند اسلام خود را بر فتح مکہ و اسلام
اہل آن و چون فتح شد مکہ و اسلام آوردند قریش ظاہر شد مصدوق قول حق سبحانہ اذا جاء
نصر اللہ و الفتح و رایت الناس یدخلون فی دین اللہ افواجا و مبدا این امور و فتوح صلح حدیبیہ
بود و پیش جماعہ از مفسرین مراد بفتح در قول وی سبحانہ انا فتحنا لک فتحا مبینا ہمین قصہ حدیبیہ است
با اقوال دیگر کہ سابقا مذکور شد و اختلاف کردہ اند علما آیا جائز است صلح با مشرکان برانکہ رد کردہ
شود بسوی ایشان کسیکہ مسلمان آید قومی میگویند کہ جائز است بنا بر قصہ ابی جندل و ابی بصیر
و جمعی میگویند جائز است و آنکہ واقع شدہ است منسوخ است و ناسخ او حدیث انا بری من مسلم
بین المشرکین و قول حنیفہ انیست و نزد شافعی تفصیل است میان عاقل و مجنون و صبی این
دو را کردہ نشوند و عاقل کردہ شود تنبیہ سابقا اشارت کردہ شد کہ اختلاف است میان علماء
سیر و تواریخ کہ کتابت کرد آن حضرت نام شریف خود را چنانکہ خواستند قریش بدست مبارک
خود یا امر کرد علی را کہ بنویسد تمسک کردہ اند از فرقہ اول بظاہر حدیث کہ فرمود آن حضرت بعلی
بنام اجای آن کلمہ را یعنے محمد رسول اللہ را پس نبود علی پس محو کرد رسول خدا آنرا و نوشت محمد
بن عبد اللہ را و با ینجانب رفتہ است ابو الولید ہاجی کہ از عظمای علمای مغرب است و دعوی کردہ

که نوشت آن حضرت بدست مبارک خود بعد از آنکه نمیدانست نوشتن را پس تشنیع کردند بروے
علما را ندیس در زمان وی و نسبت کردند او را بکفر و زندقه بسبب قولی که مخالف نص قرآن است
و در نیمعنی گفت یکی از علمار ایشان این شعر شعر بر بمت خمس شری دنیا باخرته + وقال
ان الرسول قد کتبا + و گفتند که خدا تعالے منزه و مبرا ساخت رسول خود را صلی الله علیه
وسلم از خط و کتابت و خواند او را نبی ہے و گردانید آنرا برہان نبوت وی و گفت او ما کنت تتلوا
من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پس اثبات کتابت برای آنحضرت
موجب ابطال اینهاکه بران باشد و موجب کفر گردد و چون این مناظره و مجادله درمیان علما
بمیان آمد جمع کرد ایشان را امیر وقت و استظهار کرد ماحی را بر ایشان بانچه نزد امیر بود از علم
و معرفت و گفت این منافی قرآن نیست بلکه ماخوذ است از مفهوم قرآن زیرا که تقیید کرده است
نفی را بما قبل ورود قرآن و چون متحقق گشت امیت وی صلی الله علیه وسلم و متقرر شد بان معجزه
وی حاصل شد من از شک و ارتیاب دران مانعی نیست که عارف گردد بکتابت بعد ازان
بی تعلیم و این معجزه دیگر است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است این وجه
که جماعه از علمار افریقیه موافقت کردند ماحی را در نیمعنے و از جمله علمار شیخ او بود ابوذر که یکی از
رواة صحیح بخاری است و ابو الفتح نیشاپوری و دیگران از علمار آن وقت و احتجاج کردند
بعضی از ایشان بانچه روایت کرده است ابن ابی شیبه از طریق مجالد از عون بن عبد الله
که گفت مامات رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کتب و گفت مجالد که ذکر کردم این مقاله را
نزد شعبی پس گفت شعبی راست گفته است عون و تحقیق شنیده ام من کسے را که گفته است این را
و گفته است قاضی عیاض که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آن حضرت
صلی الله علیه وسلم حروف خط را و حسن تصویر آنرا مثل قول آن حضرت مر کاتب خود را بنه قلم را برگوش
خود که این را دو بهتر است مر ترا و گفت هر معاویه را که می نوشت برای آن حضرت سین را
نیاہی را و محرف دار قلم را و تمام کن بار او تفریق کن سین را و گرد بکن میم را و وی گفته است که
بینها اگرچه اثبات نمی کند نوشتن آن حضرت اما دور نیست که داده شد او را وضع کتابت زیرا که
داده شده است وی علم ہر چیزے را صلی الله علیه وسلم و جواب داده اند جمهور بضعیف آنین احادیث

وجواب داده اند از قضیه حدیبیه که قضیه یکی است و کاتب علی ست رضی الله عنه و بتحقیق تصحیح کرده اند
در حدیث معمورین محرمه که اصل است در باب صلاح حدیبیه چنانکه در صحیح بخاری آورده علی نوشت
رضی الله عنه این حرف را بامر آن حضرت پس نکته در قول راوی که گفت پس گرفت آن حضرت کتاب
را و گفت نمی مر اجاے آن کلمه را که اتباع آورده علی محو کردن آنرا انسب که آنرا محو کند نه که نبویسد بجاے
او پس گویا در قول وی و کتب حذف است تقدیر کلام آنست محو کرد آن حضرت و داد با علی پس
نوشت علی پس کتب بمعنی آمد بکتابت باشد و این کثیر است در کلام چنانکه در کتب علی قیصر و الی
کسرے و بر تقدیر حمل حدیث بر ظاهر لازم نمی آید از کتابت وی اسم شریف را در ان روزی که
نوشتن داند که عالم گردد بکتابت بعد از وی و بیرون آید از بودن او امی زیرا که بسیاری از ان
کسانی که نوشتن نمیدانند میتوانند صور بعضی کلمات را و میدانند وضع آنها بدست خصوصاً در
اسماء و بیرون نمی آیند باین مقدار از امی بودن چنانکه بسیاری از ملوک چنین می باشند و احتمال
دارد که جاری شده باشد دست او بکتابت دران هنگام با وجود عدم علم بکتابت پس بیرون
آمد بر وفق مراد بر طریق اعجاز در خصوص آن وقت و بیرون نیامد باین از بودن وی امی و
باین جواب داد ابو جعفر سمنانی که یکی از ائمه اصول است و تبعیت کرده است او را این جوزی
ذکر کرده است اینهمه را گفت بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین خصه الله
بمزید العلم و الیقین که اگر سخن در خصوص کتابت اسم شریف بدست مبارک درین مجال خلاف
ننگ است و ظاهر عبارت حدیث هم ناظر درین است چه حصول آن بطریق معجزه منافی بقاے
امیت که مدار اعجاز و برهان نبوت بر انست نیست و اگر گویند که امیت و عدم وجود خط و کتابت
تا تحقیق نزول قرآن و اقامت حجت و چشم ماده شبیه باشد و بعد ازان اگر حاصل شود وجود پذیرد
و ضرری ندارد و در ربطه و شک و ارتیاب نمی افگند این سخن محل نظر است زیرا که اگر این چنین
شود عود میکند شبهه و گوید معاند که وحی میدانست خط و کتابت را و لیکن میپوشید و در
قرآن که میفرماید و ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه الآیه برای معاند چه سود کند و شیخ ابن
حجر گفته که حق آنست که معنی کتب امر بکتابت است و الله اعلم **وصل** و چون کتابت صلحنامه **وصل**
باخر رسید و جمع از اعیان صحابه و بعضی مشرکان نیز گواهی خود را نوشتند آن حضرت با اصحاب

فرمود که اکنون برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سر خود را بتراشید و از احرام برآئید و از پس که وحشت و ملال از رجوع باعتماد بایشان راه یافته بود هیچ یکی از صحابه برنخواست و بامتثال امر قیام ننمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم خشم آلوده بخیمه ام سلمه در آمد و از توقف صحابه در امتثال امر شریف شکایت فرمود ام سلمه گفت یا رسول الله ایشان را معذور دار که بر ایشان امر عظیم گذشته است ایشان دل بر فتح مکه شریف نهاده بودند و جزم کرده که عمره خواهند برآورد و با وجود فقدان مطلوب تو با قریش صلح کردی و هر چه ایشان از تو خواستند قبول نمودی اگر خاطر اشرف بر آنست که یاران تحلق کنند و حلق نمایند تو برخیز و با هیچ یکی سخن نگوی و شتران خود را نحر کن و سر مبارک خود را حلق فرما چون ایشان ببینند که این چنین کردی ایشان را از متابعت چاره نماند و همه آن کنند که تو کردی پس آن حضرت از خیمه ام سلمه بیرون آمد و حلق کرد صحابه نیز کردند اما حال ایشان از غم واندوه بجای رسیده بود که خود را هلاک کنند و بکشند پس بعضی حلق کردند و بعضی قصر آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اللهم اغفر المحلقین پس بعضی گفتند و المقصرین یا رسول الله سه نوبت آن حضرت فرمود اللهم اغفر المحلقین و اصحاب می گفتند و المقصرین بار چهارم فرمود و المقصرین پس تجویز کرد باطهار زیادت فضل حلق آورده اند که شتر ابوجهل که در میان شتران حضرت بود مشرکان خواستند که او را نگاه دارند سهیل بن عمر که مسبب و مرتب صلح بود ایشان را از آن منع و جزع نمود و گفت اگر اینچنین میخواهید صد شتر در عوض او بدهند شاید که قبول کنند پس صد شتر بر حضرت عرض کردند قبول نکرد و فرمود اگر آن شتر سیمی بدوی التماس ما قبول نمودی و عجب که این بدبختان این را در امثل شرائط ندانستند اما شاید که نیکردو گویند مقصود آن حضرت از ذبح شتر ابوجهل لعنت الله علیه غیظ کفار و شکست خاطر ایشان بود آورده اند که آن حضرت هیجده شتر را که یکی از آنها شتر ابوجهل بود بدست مبارک خود نحر کرد و باقی را به ناجیه بن جندب داد تا بکعبه برده در مرده ذبح کرده گوشتها را بر فقرا و مساکین آنجا قسمت نمود بعضی گفته اند که مجموع شتران هدی را که در حدیبیه نحر فرمود نه و از نجاست که ثمره شافعی نحر در حرم شرط نیست ما حنفیه میگوئیم که حدیبیه بعضی اهل نیست و بعضی حرم و آورده اند که چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کم کردن فراغ یافتند حق تعالی باد صبا فرستاد تا موهای مسلمانان را بکعبه برده در حرم پراگنده ساخت و حضرت موهای سر مبارک خود را بر درخت

تمر که نزدیک وی بود انداخت اصحاب از دحام نمود موہائے از یکدیگر بود ندام عمامہ گوید من بسیار سعی نمودم تا چند تار از ان موی بدست آوردم و نزد من بود تا آنرا برائے بیماران می شستم و غسالہ آنرا بایشان میدادم و شفا می یافتند و مدت اقامت لشکر اسلام در حدیبیہ قریب بیست روز بود و چون آن حضرت مراجعت نمود بمنزل ضجنان و بر واتی بکراع الغمیم رسیدہ سورۂ انا فتحنا کہ جامع حصول مقاصد دینی و دنیوی و کمالات ظاہر و باطن است نازل شد پس آنحضرت صحابہ را فرمود امشب بر من سورۂ نازل شدہ کہ دوست تر میدارم آنرا از ہر چہ آفتاب طلوع کند بر ان پس خواند بر ایشان انا فتحنا لک را پس تہنیت کرد آن حضرت اصحاب را و تہنیت کرد اصحاب آن حضرت را و سابقا گذشت کہ مراد با ین فتح نزد ورمزہ از مفسرین صلح حدیبیہ است کہ میدا د و مقدمۂ فتوحات کثیرہ و فیوضات عظمی ست و تقریر ہمینی بتفصیل ہمین گشت و جمعی دیگر بر انند مراد فتح مکہ است و بعضی فتح خیبر مراد دانستہ اند و اگر چہ این فتحہا بوجود نیامدہ و بوقوع نہ پیوستہ از جہت تحقیق آن بصیغۂ ماضی ذکر کردہ اند چنانکہ عادت لسان عرب و روش قرآن مجید است و اللہ اعلم و از غرائب این قصہ است قصۂ ابو بصیر بفتح باء و کسر صاد عتبہ بن اسد بفتح ہمزہ و کسر سین مہملہ ثقفی حلیف بنی زہرہ کہ چون رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم صلح کرد و از سفر حدیبیہ بمدینہ آمد ابن ابی بصیر مسلمان شدہ از مکہ گریختہ در ہفت روز پیادہ نزد آن حضرت آمد کفار قریش دو مرد را بر طلب وی فرستادند یکی از بنی عامر کہ نام او معلوم نشدہ است و دیگری کوثر نام کہ ملازم او بود بہ جانب آن حضرت مکتوبی فرستاد کہ محمد باید بمقتضائے صلح کہ در حدیبیہ مقرر شدہ است ابو بصیر را باز گرداند ابی بن کعب نامہ مشرکان بر آن حضرت خواند پس آن حضرت ابو بصیر را باز گردانید و تسلیم ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول اللہ مرا بسوئے مشرکان میفرستی رسول فرمود این قوم با ما عہد کردہ اند کہ تو میدانی و کار ما عذر نیست بروضد استیفائے کشایشے در کار تو خواہد کرد و فرجی و مخرجی پیدا آورد پس آن دو مشرک او را گرفتہ بجانب مکہ روان شدند و چون بذی الحلیفہ منزل ساختند ابو بصیر لغر اللہ عنہ بمسجد کہ آنجاست در آمد و دو رکعت نماز بگذارد و توشۂ راہ کہ با خود داشت پیش خود نہاد و آن دو ہمراہ را نیز پیش خود طلبید تا با ہم بنشستند و انسی بیکدیگر گرفتند ابو بصیر نام و نسب عامری پرسید و گفت این شمشیر تو چیزہ خوب مینماید عامری شمشیر از نیام بر کشید و گفت ہمچنین است کہ تو میگوئی من بارہا این شمشیر را آزمودہ کار فرمودہ ام ابو بصیر

گفت بمن ده تا بنیم عامری از غفلت شمشیر بدست ابو بصیر داد ابو بصیر یک ضرب مهم او را
کفایت کرد و کوثر جان بتکلیف بیرون برده بمجلس شریف رسید چون حضرت او را از دور بدید فرمود
ایمرد می است که ترسی دیده است و هولی کشیده چون نزدیک آمد عرض کرد که بارسن بقتل آمده
دمن نیز در معرض تلف و ابو بصیر نیز شمشیر عامری را حمائل کرده و بر رحلهٔ او نشسته همان ساعت
بمدینه رسید و متوجه مجلس مقدس گشت و گفت یا رسول الله تو از عهدهٔ عهد بیرون آمدی
و با بشان دادی و مهم مرا حق عزوجل از ایشان خلاصی داد حضرت فرمود ویل امی ابو بصیر حرب لو کان
له احد یعنی این ابو بصیر افروزنده و گرم کننده جنگ است اگر باشد کسیکه امداد و اعانت او کند
مرا و را این سخن مشعر است ابو بصیر را بقرار دشمنی است یا آنکه جمعی از اهل اسلام که در مکه محبوس
و ممنوع اند بوی لاحق شوند چنین گفته اند شراح در میان معنی این عبارت و بر این معنی مراد
مذمت و تعییر او نیست بلکه مراد تعجب همت یا آنکه عجب مردم دانه راست اگر کسی نصرت و اعانت
او کند کاری میتوان کرد چنانکه واقع شد متضمن مدح است و ظاهر سوق حدیث و مقتضی مقام نا ظر
در آن ست که مراد سرزنش و شکایت او باشد که عجب منهج جنگ و باعث فتنه است اگر باشد
کسی بدانا ندا و را که رجوع بسوی ما کند و نزد ما نیاید و بگریزد که بودن او پیش ما باعث غدر و فتنه
و جنگ است یکی کسی هست که او را بگیرد و باز سپارد و بقریش در این تلقین و تعلیم خواهم است فافهم
ابو بصیر چون این سخن را از حضرت شنید که او را باز خواهد فرستاد از مسجد بیرون رفت و روی بگریز
آورد تا بساحلی دریا آمد بمنزلی که آنرا عیص گویند و آن ممر کاروان قریش بود و قتی که تجارت
شام میرفتند پس مردم بردی گرد آمدند و هر که از اهل مکه مسلمان میشد پیش او می آمد و جمع میشدند
و گویند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بابو جندل پسر سهیل بن عمر که در حدیبیه پیش آنحضرت
مسلمان آمد و حضرت او را بپدرش پسر و پیام فرستاد و بقبضه ابو بصیر اعلام کرد ابو جندل نیز
از پدر گریخته پیش ابو بصیر آمد تا جمعی کثیر مجتمع شدند قریب بسیصد کس و هر کاروان کافران که بشام میرفتند
سر راه ایشان گرفته و اهل قافله را کشته اموال و اشیا میگرفتند چنانکه قریش از انمعنی به تنگ
آمدند و از کرده خود پشیمان گشتند و ابو سفیان بن حرب را به نزد آن حضرت فرستادند و سوگند خدای
رحیم دادند که آن جماعت را به نزد خود بطلبد که ما این شرط را برانداختیم هر کس که از ما نزد تو بیاید

درامان باشد و مارا بوی هیچ کار نبود پس خواجه کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات
کس فرستاد و ایشان را پیش خود طلبید و بر ولایتی آنکه کاتبی یا بو بصیر نوشت که باجماعت خویش توجه
بسوی ما نمائی چون مکتوب حضرت رسالت پناه بسید ابو بصیر در حالت نزاع بود نامه رسول را
بدست گرفت و بر سر و چشم نهاد و جان بحق تسلیم کرد رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس ابو جندل او را غسل داد و تجهیز و تکفین نموده آنرا دفن کرد و نزدیک قبر وی مسجدی
بنا کرد و با یاران بمدینه آمد و در همین سال آن حضرت رسل و مناشیر بملوک آفاق و سلاطین اکناف
و اطراف فرستاد و بعض اهل سیر بر انند که این ارسال در محرم سال هفتم بود ظاهر اچون در
آخر سال ششم و اول سال هفتم بود باراده در سال ششم بود و ارسال در هفتم بوجود آمد یا بعضے
در ششم بود و به بعض دیگر در هفتم الشتباه یافت والله اعلم و چون خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که باین ملوک فرمان صادر گرداند گفتند مردم که ایشان نامه را که مهر ندارد اعتبار نمی نمند و نمی خوانند
پس برای آن حضرت انگشتری ساختند از طلا و از اصحابه جسم هر کرا دست رس بود برای خود
انگشتری از طلا ساخت پس جبرئیل آمد و گفت که مردان را پوشیدن طلا حرام است پس انگشتری
از دست مبارک بیرون کرد و صحابه نیز انداختند و فرمود که از نقره بسازند که یاقوت و نگین هم از نقره
بود و نقش و نگین محمد رسول الله بود الله سطر سوم و رسول سطر دوم و محمد سطر اول باین صورت
از ملوک که آن حضرت نامها بجانب ایشان نوشت یکی نجاشی بود بادشاه حبشه و هرقل
بادشاه روم و کسری بادشاه مداین و مقوقس والی اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی حاکم
شام و هوذة بن علی حنفی والی یمامه این شش کس اند که بسوی ایشان نوشت بعضی از اهل
سیر مفهم سند بن ساوی حاکم بحرین را گفته اند و گفتند که هر رسولی را که بسوی هر ملکی فرستاد
حق تعالے زبان او را بآن رسول الهام نمود و این معجزه بود از معجزات آن حضرت صلی الله
علیه وسلم اما نجاشی بفتح نون و بکسر آن نیز گویند و تخفیف جیم و تشدید آن خطاست تخفیف و
تشدید آن نیز آمده نام او اصحمه بفتح همزه و سکون صاد مهمله بن ابحر است و رسول بسوی او عمرو
بن امیه ضمری بود بفتح ضاد معجمه و سکون میم از سعادتمندان بود چون نامه حضرت بوی رسید
احترام نمود از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و نامه را بتعظیم گرفته بوسید و بر چشم نهاد و غسل نمود

تا آن نامه را برخواند مضمون نامه راجع بانیجه بود بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بسوی
نجاشی ملک حبشه بدرستیکه من حمد و ثنا میفرستم بسوی تو مر خداوندی را که بادشاه برحق و بی نیاز
منزه و پاک از نقایص و عیوب سالم از کل آفات و عیوب مصدق پیغمبران خویش آیات و
معجزات و ادلان و هندهٔ بندگان خود از فزع قیامت و رساننده ایشان بدرجات و غالب بر تمام
اشیاء و جبار و متکبر و دانا ست و گواهی میدهم که عیسی روح الله و کلمهٔ اوست که القا فرمود
آن کلمه را بمریم بتول علیه و آلستن گشت وی بعیسی پس آفرید خداوند تعالی عیسی را از روح
خود و دمید در وی همچنان که آفرید آدم علیه السلام را بید قدرت و دمید در وی از روح خود و انا
بدرستی من میخوانم ترا بدین اسلام و بتحقیق فرستاده ام بسوی تو پسر عم خود را جعفر بن ابیطالب
و مسلمانان که با وی بودند باید که تکبر و تجبر بگذاری و بفصیحت مرا بسمع قبول بشنوی و در رقبهٔ
اطاعت و انقیاد در آئی و السلام علی من اتبع الهدی نجاشی کلمه طیب و شهادت بر زبان
راند و گفت اگر من توانستی ملازمت شریف او رفتمی و خود را بسعادت حضور شرف ساختمی
و جواب نامه آنحضرت نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول الله از نجاشی
ملک حبشه سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدا که هیچ آلهی سزاوار الوهیت
غیر او نیست و راه نماینده منست باسلام اما بعد بتحقیق نامه شریف تو بمن رسیده آنچه یاد کرده
عیسی را بر رب آسمان و زمین عیسی که هیچ زیاده بران نیست و در روایتی زیاده نیست بر آنچه
گفتی ما را خبر افشره اوست و بتحقیق دانسته بودم حقیقت شریعت ترا که آورده و گرامی
داشته ام پسر عم ترا و یاران ترا و گواهی میدهم که تو رسول خدائی براست گوئی و پیغمبران
گذشته و کتب سابقه تصدیق تو نمودند و من بیعت کردم با تو بوسیله پسر عم شریف تو و اسلمت
علی یدیه و الحمد لله رب العالمین و فرستادم نخدمت شریف تو پسر خود را ارمی بن اصحم و اگر
فرمائی اے رسول خدا من نیز بخدمت تو آیم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق و صدق است
و السلام علیک یا رسول الله و منقول است که سید رسل صلی الله علیه وسلم مکتوبی دیگر بنجاشی
نوشته بود مضمون آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از مهاجرت حبشه است برای ما بفرستد و بمدینه
مطهره روانه سازد و جماعه مهاجران حبشه را بفرستد پس نجاشی حبیبه را برای آن سرور خطبه کرد

مضمون مکتوب آنحضرت بنجاشی

مضمون مکتوب دیگر آنحضرت بنجاشی

وخالد بن سعد بن العاص را وکیل ساخت تا وی برنے پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم داد و چہار صد مثقال طلا
بگیرد و مہاجران را کارسازی نمودہ در وکسی با عمرو بن امیہ ضمری بمدینہ روانہ کرد آوردہ اند کہ
نجاشی حقہ از عاج طلبید و ہر دو مکتوب را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دران حقہ مضبوط ساخت و نگاہ داشت
و گفت ہمیشہ در میان اہل حبشہ خیر و برکت بود تا مادام این دو مکتوب شریف در میان ایشان باشد
و گویند کہ نامہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در دست پادشاہان حبشہ تا اکنون باقی است و بتعظیم
و احترام آن بجامی آرند و صاحب مواہب لدنیہ گفتہ کہ این نجاشی صحیح است کہ ہجرت کرد بسوی او
مسلمانان سال پنجم از نبوت و نوشتہ بود آن حضرت نامہ در سال ششم از ہجرت و مرد در سنہ تاسع
نماز گذارد برای آن حضرت در مدینہ و اما نجاشی کہ والی شد بعد از وی و بسوی او ہم نامہ نوشت
و دعوت کرد معلوم نشدہ است اسلام او ذہنہ نام او در خاطر کردہ اند میان این دو نجاشی و ہمہ
نجوہ و از صحیح مسلم نقل کردہ کہ رسول خدا نوشت نامہ بسوی نجاشے و این نجاشی است کہ نماز گذارد
بروی انتہی و اللہ اعلم اما ہرقل بکسر ہا و فتح را و سکون قاف است و بسکون را و کسر قاف
و ضم را و بنام قیصر روم است و قاموس میگوید کہ وی اول کسے است کہ سکہ زد و اول کسیکہ احداث بیعت کرد و رسولے
بسوی او دحیہ کلبی بود بفتح دال و کسر آن کہ صحابی مشہور است و جبرئیل علیہ السلام بصورت وے
متمثل میگشت جمال بارع و حسن فایق داشت و حکم جنان بود بدحیہ کہ نامہ را بحاکم بصری بضم
با و سکون صاد کہ قریہ ایست از قری شام برساند و وی کسے را تو ہمراہ میکند تا ہرقل برسد پس
دحیہ رضی اللہ عنہ بموجب حکم عالی متعالی متوجہ گشت و چون بصری شام رسید حارب بن ابی شمر کہ بر
آن خطہ بود عدی بن حاتم طائی را مصاحبت وی ساختہ بدار السلطنت ہرقل روانہ ساخت اتفاقا
ہرقل دران اوان بزیارت بیت المقدس رفتہ بود بجہت نذری کہ کردہ بود کہ چون دست تعرض خسرو
کہ پرویز از بعضے ممالک روم کہ در حیطہ تصرف ایشان در آمدہ بود کوتاہ کرد و میان بر فارسیان غالب
آیند از قسطنطنیہ روم پای برہنہ بر بیت المقدس رود و در مسجد اقصی نماز گذارد و عبادت کند
چون روم بر فارس غالب آمد چنانکہ سابقا اشارتے بآن گذشتہ است فرمود تا در راہ بساطہا
از اطلس و دیبا و گل و ریاحین میریختند پای بران نہادہ باین طریق تا بیت المقدس
رفتہ بود و قاضی نذر قیام نمود و ہمدران سال کہ در بیت المقدس بود بعضی منظمہ احکام نجوم کرد و

چیزے معلوم او شد کہ بسبب آن تغیرے کلی در ذات وی پیدا شد و خبیث النفس و منکر الہیت
برخاست مقربان وی از وی پرسیدند کہ امروز ترا مکدر و محزون می بینیم سبب چیست گفت
دوش از اوضاع فلکی چنان ظاہر شد کہ ملک ختان ظہور کردہ است یعنی پادشاہ قومی کہ سنت
ایشان ختنہ کردن است پیدا شدہ است و نزدیک است کہ دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت
ما دراز گردد و بر اہل این بلاد استیلا یابد آیا کدام قوم است کہ ختان طریق ایشان است گفتند کہ
درین عصر یہود ند کہ ختان میکنند پس حکم کرد ہر جا کہ یہود یابند بقتل رسانند در خلال ایں حال
بسمع قیصر رسانیدند کہ خطے از عرب آمدہ است کہ حکایتے غریب و قصۂ عجیب از حوادث ایام کہ
در بلاد عرب سمت ظہور یافتہ نقل میکند کہ عبارت از ظہور نور نبوت و احوال شریف آن حضرت
است صلی اللہ علیہ وسلم و تحقیق نمودند کہ این شخص مختون است ہر قل گفت برسن ازو دلیل
نجومی ظاہر شد کہ ظہور ملک ہمین جماعت است درین میان وجیز نامہ شریف کہ صحبہ عدی بن
حاتم از بصری آوردہ بود بہرقل رسانید مضمون نامہ آنکہ بسم اللہ الرحمن الرحیم از محمد بن عبد اللہ
بندۂ خدا و فرستادۂ وی بسوے ہرقل عظیم روم سلام بران کسیکہ پیروی ہدیٰ راست نماید اما بعد
بدرستیکہ من میخواہم ترا بکلمۂ اسلام مسلمان شو تا بسلامت باشی و بدہد ترا خدا تعالیٰ مزد دو بار
و اگر پشت دہی درد گردانی ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستے بر تو خواہد بود گناہ مزارعان
در رعایا اہل الکتاب تعالوا الی کلمۃ سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا اللہ و لا نشرک بہ شیئا و لا یتخذ بعضنا
بعضا ارباباً من دون اللہ فان تولوا فقولوا اشہدوا بانا مسلمون و چون ہرقل بر مضمون نامہ شریف
آگہ شد و علیہ السلام اطلاع یافت از ہیبت آن عرق از پیشانی او روان شد فرمود فغان از انجمن
وی برخاست بارکان دولت خود گفت تفحص نمایند کہ در مملکت من ہیچکس از قوم این مرد کہ
دعوی نبوت میکند ہست تا حقیقت حال او را استکشاف نمایم اتفاقاً ابو سفیان بن حرب بعد ازیں حکم
صدیہ بتجارت شام رفتہ بود او را در غزوہ کہ متبحر الشان بود یافتند بہ حکم ہرقل بہ بیت المقدس
بردند ابن عباس رضی اللہ عنہما از ابو سفیان نقل میکند کہ گفت چون در آوردہ شدیم ما را قیصر پرسید
کہ کدام یکی از شما بان مرد از روی قرابت نزدیکتر است گفتم من نزدیکترم بوی و وی پسر عم من است
و این سخن از وی بظاہر راست نیست مقصود آنست کہ این نسبت در میان آبا و اجداد ما ثابت

چنانکه جد او که هاشم است یا جد آن حضرت که عبد المطلب بن عمر است امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
عبد المطلب که هاشم بن عبد مناف پس هرقل مترجمش خود خواند و یاران مرا در قفای من نگاهداشت
و با ترجمان گفت که یاران او را بگو که من از ابو سفیان چیزے چند از احوال این مرد خواهم پرسید
اگر در جواب خلاف واقع گوید شما تکذیب او کنید ابو سفیان گفت بخدا سوگند اگر نه حیاء استے
که از من در دروغ نقل کنند بر می بستم من چیزها بر محمد راست گفت ابو سفیان عداوت و خلافی
که وی بجناب رسالت تقاضاے همین میکند که در دروغها بری بست اینهم تکلف کرد و گفت حیا
مانع شد حیا خبر شعبهٔ ایمان است و آن خود نبود مراد خوف و رسوائی و فضیحت پیش مردم بود هرقل
او را برگاشته بود که اگر دروغ گوید بین خبر کنند که سزاے او دیدهم ترس این بود و گرنه مانعی دیگر نبود
بعد ازان هرقل از من پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما چگونه است گفتم وی میان ما
نسب شریف عظیم است چه بنی هاشم در میان عبد مناف شریف و عظیم بوده اند چه در حدیث
آمده است که حق تعالے بر گزید از اولاد ابراهیم اسمعیل را و از اولاد اسمعیل قریش را و از میان
قریش هاشم را و از اولاد هاشم عبد المطلب را پس من گزیده ترین برگزیده گانم گفت هرقل
همچنین است انبیاء و رسل شریف النسب میباشند تا از متابعت ایشان ننگی و عاری متابعان
ایشان لاحق نگردد و پرسید که هیچکس پیش ازوی از قوم قریش دعوی نبوت کرده گفتم
نی گفت اگر کسے دعوی نبوت کرده بودی تو هم آن بودی که میگفتم تقلید نمی میکرد پیش ازوے گفته اند
و پرسید هیچکس از پدران وی پادشاه بود گفتم نه گفت اگر بودی می گفتیم مردی است که ملک
پدر خود میخواهد و نبوت را وسیله ساخته طلب مملکت پدر خود میکند پرسید اقویای مردم پیروی او
میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتم ضعیفان و فقیران بیشتر تابعان انبیا میباشند
و پرسید که متابعان وی روز بروز زیاده میگردند یا کم می شوند گفتم زیاده می گردند همچنین است
کار ایمان بتدریج زیاده میگردد تا بحد کمال پرسید هیچکس از دین وی میگذرد و برمیگردد
از جهت مکروه داشتن دین شین وی گفتم نی گفت همچنین است حلاوت ایمان چون در دل آید
و با جان آمیخته گردد بیرون نمی آید و پرسید که آیا مردم او را متهم بدروغ میداشتند پیش از انکه این
دعوی کند گفتم نی گفت پس روا نباشد که دروغ بر خلق برنه بندد و بر خدا دروغ بندد و پرسید که

دعوی غدر نمیکند یعنی عهدی که در جنگ و غیر آن با کسے نمیکند میشکند گفتم نے گفت که پیغمبران چنین می باشند که غدر نمیکنند زیرا که غدر از طالب دنیا می آید و انبیا علیهم السلام طالب دنیا نیستند ابوسفیان میگوید که این حرف زیاده کردم که درین ایام میان ما و وی صلحے واقع شده و عهد و پیمانی میگوید نتوانستم که درمیان این سخنان سخنے که اسناد منقصت ازان لازم آید در گنجانم مگر این سخن بطریق امکان و احتمال و بخدا سوگند که هرقل التفاتے باین کلمه نکرد و دانست که این احتمال است که از پیش خود برانگیخته است و پرسید مقاتله میان شما و او واقع شده یا نی گفتم آری گفت چگونه است حال مقاتله گفتم گاهے او بر ما غالب می شود یعنی در بدر و گاهی ما بر و غالب میشکنیم یعنی در احد گفت حال انبیا چنین بود که گاهی مغلوب میگردند بغلبه دشمن اما عاقبت دولت و نصرت ایشانرا باشد و پرسید که چیزها میکند وی شما را گفتم میگوید پرستید خدائے یکتای بی همتا را و هیچ چیز را با وی شریک مگردانید و ترک دهید آنچه پدران شما می گفته اند و میکرده اند و امر میکند ما را بنماز و زکوة و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم گفت اینها که یاد کردی همه از صفات حمیده و سمات مرضیه پیغمبران است عجب است که هرقل از ابوسفیان نپرسید که پس چرا شما اطاعت نمیکنید و او را ایمان نمی آرید شاید که همین را میگفت که برخلاف پدران ما امر میکند ولیکن هرقل این حرف نگفت زیرا که می دانست که ایشان کافر معاندند و گویند که هرقل مکتوب آنحضرت در حریر پاره پیچیده در صندوق نگاه داشت و آن مکتوب در اولاد او بود بادشاهی از خانه ایشان نبرد بعد ازان گفت قیصر بابی سفیان که آنچه جواب گفتی تو از صفات محمد اگر مطابق واقع باشد عنقریب بر زمین مملکت استیلا یابد و فرمانروای این دیار گردد و من یقین میدانستم که پیغمبر ازین اوصاف مبعوث خواهد گشت ولیکن مشخص نمیدانستم که از قوم شما خواهد بود و اگر بدانستمی و توانستمے که بوی میرسم هرآینه سعی و کوشش مینمودم تا باین سعادت فایز می گشتم آورده اند که هرقل دحیه را در خلوت برد و گفت والله من میدانم که وی پیغمبر مرسل است و او ست که منتظر او بوده ایم و در کتب آسمانی صفت و نعت او خوانده ایم و میترسم که اگر متابعت او کنم رومیان قصد هلاک من کنند بعد ازان هرقل دحیه را پیش شخصے دیگر فرستاد که در رومیه می بود و صاطرنام داشت و مقتدای نصاری و امام دین عیسے بود چون دحیه پیش او رفت او نیز گفت بخدا سوگند که محمد برحق است و او را بصفتے که

تو گفتی در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم و هیچ شبهه در نبوت او نداریم پس صناطر برخاسته بکنیسه آمد و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی بما آمده است و در ان مکتوب ما را بدین حق دلالت فرموده و حقیقت رسالتش چون آفتاب روشن است گواهی میدهید که خدایکی است و احمد بنده و رسول اوست نصاری چون این شهادت از صناطر استماع نمودند او را بالطعن و ضرب شهید ساختند پس وجیه باز گشت و احوال گذشته را بهرقل باز گفت وی گفت من با تو نگفتم که از نصاری میترسم و الله صناطر نزد قوم خویش از من بزرگتر و اهل روم بیشتر اعتقاد داشتند بعد از زمانی بصحت رسیده است که چون خبر صناطر بهرقل رسید از بیت المقدس بحمص آمد که دار السلطنه وی بود و عظمای روم را پیش خود طلبید و در روی سکره که داشت در آورد و سکره قصری گردوی خانها باشد مثل قریه صغیره و فرمود تا درها را بستند آنگاه خود بغرفه از غرفهای آن قصر بر آمد و گفت ای گروه روم اگر رغبت هست شما را که فلاح و رستگاری در راه راست یابید و ثابت و مدام ماند ملک شما پس متابعت نماحمد یاین پیغمبر که برخاسته است رومیان چون این سخن از وی شنیدند متفرق شدند و بگریختند و رم خوردند چنانکه گور خرم خورد در وی بطرف درها دند پس در و بسته دیدند هرقل چون نفرت آن جماعت دید و از ایمان ایشان مایوس گشت گفت ایشانرا باز گردانید چون باز گشتند تسکین ایشان کرد و گفت من این سخن را که گفتم آزمایش صلابت شما در دین شما میکردم و دانستم که شما ثابت اید پس همه راضی شدند و سجده کردند و بیرون آمدند و بخاری در صحیح خود میگوید که این بود آخر کار هرقل و اختلاف کرده اند علماء که هرقل مسلمان رفت از دنیا یا نی بعضی بر انند که دنیا را بر عقبی اختیار کرد و بشرف اسلام مشرف نشد چنانکه از حدیث صحیح بخاری ظاهر شد بعد از دو سال از ین تاریخ در غزوهٔ موته با مسلمانان جنگ کرد و بسیاری از ایشان در ان جنگ شهید شدند چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی و نیز آورده اند که تجهیز جیش کرد بسوی بتوک و قتال کرد و جمعی بر انند که احتمال دارد که پنهان ایمان آورده باشد و بجهت خوف هلاک خود و زوال ملک این معاصی را اظهار ننموده باشد و لیکن در سند امام احمد حنبل مروی گشته که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم آن سرور فرمود دروغ میگوید بلکه وی بر نصرانیت خود است و الله اعلم و نیز اختلاف دارند اهل اخبار که آنکه آورده اند او را

مسلمانان در زمان ابو بکر و عمر او ست یا پسر او و ظاهر آنست که او ست کذا فی فتح الباری و الله اعلم
و انا کسری بادشاه مداین بکسر کاف و فتح آن و سکون سین یکی و مصغر عرب خسرو که لقب بادشاه فرس ست و کسری
دران وقت پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود و گویند که نوشیروان بود و این سخن خطاست چه نوشیروان
در وقت ولادت حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم بود چنانچه برزبانها مشهور ست که ولدت
فی زمن الملک العادل و نزد محدثین این صحیح نیست و چون درست باشد وصف شرک بعدل
و حال آنکه شرک عظیم ست قال الله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و میگویند که مراد بعدل اینجا سیاست
رعیت و داد ستانی و فریاد رسی ست که اهل عرف آنرا عدل میخوانند اما جریان اسم عادل بر زبان
سید انبیاء صلوات الله و سلامه علیه بعید ست و رسول عبد الله بن خذافه سهمی بود که صحابی قدیم
الاسلام ست و از مهاجرین سابقین اولین ست منسوب بسهم بن عمرو بطنی ست از قریش امر
کرد که برساند آنرا بجائی که بحرین و برساند وی بکسری و مضمون نامه این ست بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله بجانب کسری بزرگ فارس سلام بر کسیکه اتباع راه راست نماید و بگرود بخدا و بیگانگی
و گواهی دهد که خدائی ست و محمد بنده او ست و رسول وی منخواهم ترا بایمان بدعوت من رسول
خدایم تمام مردمان تا بیم و حجت و تر سانم و الزام حجت نمایم بر کافران مسلمان شو تا سلامت مانی و
اگر ابای کنی و سر کشی نمائی بدرستیکه وبال مجوس بر تو خواهد بود گویند که چون بوی مکتوب شریف رسید
گفت محمد بمن بچنین مکتوب می نویسد و حال آنکه او بنده و رعیت من ست و میداند آن سگ که
او بنده خاص خداوند تعالی ست که او اولی و سید تمام بندگان خود ساخته ست و گویند که گفت
نام خود را بالاتر از نام من نوشته ست و میداند آن جاهل که روش مکتوب همین ست که من
فلان الی فلان و نام او بالای عرش نوشته اند و توجه باشی و نام تو توجه باشد پس بر شقاوت آن کافر فرو
پاره کرد نامه شریف را و بیانات گفت و التفات نمود بعبد الله بن خذافه و جواب مکتوب شریف
نوشت چون این خبر بحضرت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود ممزق کتابی ممزق الله ملکه پاره کرد این
کافر کتاب مرا پاره سازد خدا تعالی ملک او را بعد از ان بباذان که از قبل وی حاکم یمن بود نوشت
که چنین شنیده میشود که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی پیغمبری میکند باید که دو مرد معتمد علیه
از پیش خود بفرستی تا او را بسته پیش من آرند باذان بحکم وی قهرمان خود را که با تو به نام داشت

مضمون نامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکسری

واز جمله عقلا و شجعان فرس بود یا شخصے دیگر از فرس خرخره نام که وی نیز میان فارسیان امتیازے داشت برای تفتیش و تحقیق احوال پیش آن حضرت فرستاد و نامه نوشت که بمرافقت این دو مرد نزد کسرے که ترا طلب کرده است پس آن دو مرد بطائف رسیدند و در انجا از عمادیه قریش مثلاً ابو سفیان و صفوان بن امیه وغیرهما بودند از ایشان احوال شریف آن حضرت استخبار نمودند گفتند که وی در شرب می باشد و خوشحال شدند که محمد ﷺ با بادشاهی مثل کسرے در افتاده امید است که مهم وی بدنخواه ما خواهد شد القصه آن دو مرد بعد از وصول مدینه بمجلس مقدس سرور کائنات صلی الله علیه وسلم رسیدند و آغاز سخن کردند و گفتند که شاهنشاه کسری بباذان که ملک یمن است نامه نوشته است مضمونش آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان ما را بحضرت آن فرستاد که ترا بدرالملک خسرو بریم که همراه ما بطوع و رغبت بیائی باذان غدر خواهی بملک الملوک نبوسید تا از جریمه تو در گذشته عفو کند و اگر ابا و امتناع آرے سطوت و صولت کسری ترا معلوم است و میدانی که وی چطور پادشاهی است ترا و قوم ترا هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا خراب کند پس مکتوب باذان بحضرت دادند چون بر بندیانات و حکایات مزخرفهٔ ایشان اطلاع یافت تبسم فرمود و در روایتی آمده که این با بویه و خرخره سوارهای زرین بر ساعدهای خویش کرده و جاهها از دیبا پوشیده و میان خود را بکمرهای زرین و سیمین بسته ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته که لبهای ایشان پوشیده بود چنانکه روش مجوس است آمده بودند حضرت چون ایشان را بان هیئت دید مکروه داشت و فرمود وای بر شما که امر کرده است شما را باین وضع و که فرموده است شما را که ریش تراشید و شوارب بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ولیکن پروردگار من مرا فرموده که لحیه بگذارم و شوارب پست کنم پس فرمود بنشینید پس آن هر دو بزانو در آمدند آنسرور ایشان را باسلام خواند و بثواب و عقاب ترغیب و ترهیب نمود و گفتند ای محمد برخیز و روی براه آر تا ترا پیش ملک الملوک بریم و اگر تخلف کنی شاهنشاه عجم بمعرب را بحال خود نگذارد یا همه را باکشد یا جلای وطن فرماید و مردی است که این دو کافر ناپاک هر چند که جرات میکردند و بی ادب سخن میگفتند از ما مهابت مجلس عظمت نشان نبوت چنان در ایشان تاثیر کرده بود که بند بند ایشان میلرزید و نزدیک بود که از هم گسلد از تکالیف برامدن که میکردند معاف داشته بران آمدند که آن حضرت مکتوبی در جواب نامه باذان ارسال فرماید

رمود که امروز بمنزل خود باز گردید و فردا بیائید تا به بینیم چه میشود چون رسولان از مجلس شریف بیرون
مدند یکی گفت که اگر پیش ازین مارا در مجلس درشتی حوف آن بود که از مهابت هلاک گشتی دیگر گفت که
در همه عمر من هرگز این نوع هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس او میمرد استیلا یافت معلوم
میشود که موید بتائیدات الهی است و کار او کار خدای است چون رسولان روز دیگر بخدمت شریف
آمدند فرمود بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من دوش ملک تر الیعنی سرور القبل او را کشت
و هفت ساعت که از شب گذشته بود پسرش شیرویه را بر وی گماشتند تا شکم وی را شگافته و این شب
شب شنبه بود دهم جمادی الاخره سنه سبع من الهجره همچنین آن حضرت بفرستادگان باذان فرمود که
بصاحب خود بگویند که قریب است که دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی آنچه
در تحت و تصرف تست بتو بگذارم و ترا بر ابنای فارس حاکم گردانم پس رسولان رخصت انصراف
یافته از مدینه مطهره بیرون آمدند و چون بمین رسیدند آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودند
باذان رسانیدند و آنچه در مجلس مشاهده نموده بودند گفتند باذان پرسید که او را احارسان نگاهبانان
هستند و آنچه در مجلس شریف مشاهده نموده بودند گفتند نی تنها در بازارها و کوچها تردد میکند باذان گفت
بخدا سوگند آنچه وی نقل میکنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنست که پیغمبری است مرسل و
در نبوت او هیچ قیلی نیست هیچ یکی از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت نگیرد و همدرین اثنا مکتوب
شیرویه پسر پرویز باذان رسید مضمون آنکه کسری اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و خیانت
می کشت و سنگ تفرقه در میان جماعت عظماء این دیاری انداخت از جمت من او را کشتم و مردم
را از شر وی نگاه داشتم باید که اطاعت من نمائی و مردم را بمتابعت و مبایعت من بخوانی و اصلا
تعرض بآن صاحب دولت که در زمین عرب و عجم دعوی نبوت میکند ننمائی تا آن زمان که فرمان
من در شان وی بتو رسد باذان چون بر ین قصه وقوف یافت بی تاخیر و توقف از سر صدق
و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورده و جمیع مردم من فارس که در ان مملکت بودند با وی
موافقت نموده بدولت ایمان مشرف گشتند باقی احوال فارسیان بعد از حکومت شیرویه بمعاطم
وی بآنحضرت از کتب تواریخ باید جست و اما مقوقش بفتح میم و فتح قاف اولی و سکون واو و کسر قاف
ثانیه و سین مهمله و الی مصر و اسکندریه و رسول بسوی حاطب بن ابی بلتعه که صحابی مشهور است

و مضمون نامه او قریب بمضمون نامه هرقل است و چون رسانیدند حاطب نامهٔ آن حضرت را بوی باحترام
و اکرام نمود نامه را و در برابر آن سخنان نیکو گفت و حاطب را در خلوت طلبید و آنچه از صفات و نعوت
آن حضرت بود از حاطب شنید همه را بنبوتی که عیسی بن مریم پیغمبر آخر الزمان را بیان کرده بود موافق
و مطابق یافت این همان رسول است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و بتحقیق غالب
خواهد آمد وی خواهند گرفت اصحاب وی این دیار را ما ایمان نیاوردیم و اطاعت و انقیاد دیگر در جواب
مواهب آورده که چون در آمد حاطب بر مقوقش گفت بتحقیق بود پیش از تو در این ملک مردی که گمان
میبرد دعوی می کرد وی گفت انا ربکم الاعلی فاخذه الله نکال الاخرة والاولی پس انتقام کشید
به پروردگار تعالی از وی پس عبرت گیر تو بغیر خود تا عبرت گیرد و غیر تو بتو پس گفت مقوقش ما را دینی
که نمی گذاریم آن دین را مگر از جهت دینی دیگر که بهتر است از وی پس گفت حاطب سخن ما نیم تر ا بسوی
دین خدا که دین اسلام است که کفایت میکند بوی خدا تعالی از غیر وی بدرستیکه این پیغمبر خواند
مردم را پس سخت ترین مردم بروی قریش بودند و دشمن ترین مردم یهود و نزدیکترین مردم از وی
نصاری و مروی نیست بشارت موسی بعیسی مگر همچو بشارت عیسی بمحمد علیهما السلام و نیست خواندن
ما ترا بسوی قرآن مگر همچو خواندن تو اهل توریت را بانجیل و هر دینی که دریافت قومی او را پس ایشان
از است اویند پس حق ثابت است بر ایشان که اطاعت کنند آن قوم او را تو دریافته این پیغمبر را
پس ایمان آر بوی و باش است او و نهی نمیکند ما ترا از دین هیچ باکه امر میکند ترا بوی پس گفت
مقوقش من فکر و نظر کرده ام در این پیغمبر و یافته ام او را که امر نمیکند بچیزی که زشت باید کرد از آن
و نهی نمیکند از چیزی که رغبت باید کرد در آن و نمی یابم او را ساحر محتال و نه کاهن کاذب و هنوز نظر
و فکر میکنم پس گرفت نامه شریف آن حضرت را پس انداخت آنرا در حقه از عاج و نگاه داشت
و فرمود کاتب را که بنویسد نامه بجانب آن حضرت مضمون نامش اینکه محمد بن عبد الله من المقوقش عظیم القبط
اما بعد تحقیق من خوانده ام کتاب ترا و فهمیدم آنچه ذکر کرده تو و آنچه میخوانی بآن و تحقیق میدانم
من که باقیمانده است پیغمبری که خاتم پیغمبران خواهد بود گمان می برم که خروج وی از شام خواهد بود
و گرامی داشتم رسول ترا و فرستادم بسوی تو ماریه و شیرین که آنها را مرتبهٔ عظیم است از قبط بکسوت و
اهدا نمودم برای تو اشتری را که سوار شوی بر آن و اسلام زیاده نکرد مقوقس بر این و اسلام نیاورد انتهی

کلام المواهب و در استیعاب آورده که گفت حاطب چون فرستاد مرا رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
بسوی مقوقش ملک اسکندریہ پس دادم او را کتاب رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم پس فرود آمد و
مرا در منزل خود و اقامت کردم نزد وی شبہا پس جمع کرد بطارقۂ خود را و گفت خبر دہ مرا از ایں مرد کہ
آیا ہست وی رسول خدا گفت بلی وی رسول خداست و گفت چہ شد او را کہ دعا نکرد بر قوم خود کہ
برآورد ند او را از بلدۂ وی گفتم من چہ شد عیسیٰ بن مریم را کہ گرفتند او را قوم او و برو ار کشیدند و
دعا نکرد تا ہلاک سیکرد خدا تعالیٰ مر ایشانرا گفت راست گفتی حکمی آمدہ از نزد حکیم تعالیٰ شانہ و چون
آمد حاطب از پیش مقوقش نزد آنحضرت گفت وی صلی اللہ علیہ وسلم بخیلے نمودہ خست بملک خویش
کرد نخواہد بود ملک او را بقائے و مقوقش در خلافت عمر خطاب وفات یافت و آنحضرت ہدیہ او را در قبول
کرد نخواہد از انجملہ ماریہ قبطیہ را بعد از انکہ ایمان آورد و تبری نگاہداشت و بملک یمین تصرف در وی سیکرد
و از وی ابراہیم بن رسول اللہ متولد شد و شیرین را بحبان بخشید از وی عبد الرحمن بن حسان
بوجود آمد تنبیہ از روضۃ الاحباب معلوم میشود کہ ہدایا مقوقش چہار کنیز ک ترکیہ بود یکی ماریہ و
دیگر خواہر او شیرین و خواجہ سرای و استری سفید کہ آنرا دلدل سیگفتند و دراز گوشی کہ آنرا غفیر یا یعفور
میخواند و نیز دہ و بست قدح جامہ و ہزار مثقال طلا و حاطب را صد مثقال طلا و پنج جامہ انعام کرد
پس آن حضرت از انجملہ ماریہ قبطیہ را بر سم تسری نگاہداشت و بملک یمین تصرف در وی سیفرمود
از وی ابراہیم بن رسول اللہ متولد شد و شیرین را بحبان بن ثابت بخشید و حال دو کنیز ک چنانکہ
نام ایشان معلوم نیست و بر دراز گوش گاہی سواری سیکرد تا در سفر حجۃ الوداع ہلاک گشت ہمچنین
گفت در روضۃ الاحباب و در روایات دیگر آمدہ کہ وی خود را بعد از جلست آن حضرت در چاہے
انداخت بہجت بلی صبری بر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و آن چاہ قبر وی شد و دلدل برای سواری
خویش اختیار کرد بعد از ان علی مرتضیٰ بر ان سواری سیکرد چنانچہ شیخ سعدی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ است

مصرع چہارم علی شاہ و دلدل سوار ✤ مراد باین اشتر است و بعد از علی مرتضیٰ حسن مجتبیٰ سوار شد
تا در زمان معاویہ ہلاک شد و گویند دندانہای وی افتادہ بود آرد را آب تر کردہ بوی میدادند
و حال خواجہ سرای در سال دہم در ذکر موت ابراہیم بن رسول اللہ معلوم گردد و در مواہب علی
را زیادہ کردہ کہ از جہان بہ بکسر نون موجودہ بود پس خوش آمد آن حضرت را صلی اللہ علیہ وسلم این عمل

و دعا کرد در غسل بنهان برکت وآن قریه ایست از قرای مصر و فرمود بارک الله فی غسل بنهان
و مشهور در کتب سیر ذکر ماریه و دلدل است فقط والله اعلم و اما حارث بن ابی شمر غسانی بفتح غین معجمه
و تشدید سین مهمله و رسول وی که شجاع بن وهب اسدی بود چون بسر حد شام رسید که حارث
والی آن ولایت بود شنید که بغوطه دمشق بضم غین معجمه رفته است که پیش کشی برای
هرقل که در ایلیا یعنی بیت المقدس بود ترتیب داده است بفرستد شجاع چند روز در غوطه بود اما ملاقات
حارث میسر نشد حاجی بود از انجا بحارث که محبت اسلام در وی متمکن شده بود شجاع بوی متوسل
شده بود تا مکتوب پیغمبر خدا بحارث برساند چند روز گذشت که دیدن او میسر نشد روزی بر آمد
و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد شجاع آمد و او را با قرار کرد چون مکتوب آن حضرت را بوی رسانید
مکتوب را خواند و بر زمین انداخت و خشمناک شد چنانچه بر زبان آورد و امر نمود که ایشان را نعل
بر بندند تا بحرب آن حضرت سواری کنند و غرضه آشتی بهرقل نفرستاد و قصه آمدن مکتوب آن حضرت
و عزم سواری خود بر جنگ محمد علیه السلام فرستاد و قیصر گفته فرستاد که بیاید گاه ازین واقعه بگذرد پیش
من بیاید تا بر مقتضای صلاح وقت عمل نموده آید و چون مکتوب بهرقل رسید شجاع را بخواند
و گفت کی روان میشوی بسوی صاحب خود گفت فردا امیر هم پس صد مثقال طلا بوی داد و در حضرت
آنحضرت صاحبه دومی از شجاع احوال را شنیده رقت نمود و گریه کرد و گفت که من در انجیل وصف
محمد بدین دستور که گفتی خوانده ام و چون ایمان می آرم و تصدیق وی میکنم ولیکن از حارث
می ترسم که مرا بکشد و صاحبه برای شجاع ضیافتها کرد و اکرامها نمود و جامه چند و مقداری از طعام
همراه او گرفت تا توشه راه باشد چون شجاع بمدینه آمد و صورت حال بیان کرد آن حضرت
فرمود یا دیلک هلاک گشت یا ملک وی پس در سال فتح حارث بدار البوار رفت و مملکت
از بخیله بن ایهم غسانی انتقال یافت و بعضی از اهل سیر بر انند که حارث مسلمان شد ولیکن از ترس
قیصر اظهار نمود و پنهان کفر میورزید مبگوید که ایمان آورد و پنهان داشت والله اعلم و اما هوذه
بن علی حنفی والی یمامه در عهد او بر سولی ولی سلیط بن عمرو عامری بود چون مکتوب آن حضرت صلی الله
علیه وسلم هوذه رسانیدند هوذه چون نامه بخواند سلیط را اعزاز و اکرام کرد و در منزل خویش فرود آورد
مضمون نامه این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بسوی هوذه بن علی سلام بر کسی

متابعت کند هدایت را بدانکه دین من نزدیک است که ظاهر شود تا منتهای خف و حافر و جنب سم شتر و گوسفند و مانند آن و حافر سم اسپ و خر یعنی تا آنجا که پای چارپایان میرسد و نهایت اما وای اسپ پس مسلمان شو تا سلامت مانی از آفات و مخافات دنیا و آخرت و بنوشت هودة مکتوبی در جواب آن حضرت مضمون آنکه چه عجب نیکو طریقه ایست آنچه تو می خوانی خلق را به سوی آن و لیکن من شاعر و خطیب قوم خودم و عرب را از من ترسی و بیمی در دل هست و عظیم می پندارند مقام مرا پس بگردان برای من بعضی کارها را تا متابعت کنم ترا یعنی حل و عقد بعضے از دنیا خود بمن تفویض کن و بقبضهٔ اقتدار من گذار تا متابعت تو کنم و بسوی تو بیایم و دو او سلیط را جائزه پوشانیده او را جامهای نفیس از بافتهای هجر و دادا و را انعامی در خور وی و روانه کرد چون سلیط باز آمد بمدینه و نامهٔ او را در وی طلب امارت و حکومت نموده بود و داد و فرمود آن حضرت لو سالنی سبابه من الارض اگر بطلب از من یک غوره خرما از زمین هم نمیدهم او را و آنچه ترا نمیکنم باد و مانی هذه هلاک باد و آنچه در دست اوست از ملک و مال و سبابه بفتح سین و تخفیف تحتانیه غورهٔ خرماکه آنرا بلح خوانند و اول عمر طلع است پستر لمخ پستر لسیتر طیب بعد ازان تمر صاحب روضته الاحباب میگوید که بعضے از اکابر فن سیر این لفظ را تصحیف کرده اند بسبابه بمعنی انگشت سبابه و ترجمه کرده اند که اگر مقدار یک انگشت از زمین خواهد هم و الله اعلم و آورده اند که چون فتح مکه میسر شد جبرئیل خبر مردن هوذة آورد و حضرت فرمود بعد ازین در یمامه کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند و بعد ازان بقتل رسد اشارت کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم بقصه مسیلمه کذاب علیه اللعنة که آخر زمان آن حضرت دعوی نبوت کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه کشته شد چنانکه این قصه بتفصیل در محل خود مذکور گردد انشاء الله تعالی این شش نامه ست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بملوک زمان نوشته و بعضے از ارباب سیر نامه دیگر که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بجانب منذر بن ساوی که والی بحرین بود بدست علاء بن الحضرمی فرستاده بران افزوده اند در مواهب میگوید که واقدی باستاد وی از عکرمه آورده که گفت یافتم این کتاب را در کتب ابن عباس بعد از موت وی پس التماس کردم از مضمون آنکه فرستاد رسول خدا علاء بن الحضرمی را بسوی منذر بن ساوی و نوشت بسوی او کتابی را در حالتی که میخواند او را بسوی اسلام و نوشت منذر بسوی رسول خدا اما بعد یا رسول الله

خواندم من کتاب ترا که اهل بحرین نوشته پس بعضی ایشان کسی بود که دوست داشت اسلام را و خواست آمد او را و در آمد در اسلام و بعضے مکروه داشت اسلام را و راضی نشد بران چنانکه یهود و مجوس پس هرچه فرمائی بدان عمل کنم پس نوشت آن حضرت بار دیگر بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بسوی منذر سلام علیک پس بدرستی من حمد میگویم بسوی تو خدا را که نیست خدا جز وی و گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد رسول او است اما بعد من یاد میدهم ترا خدا را عزوجل و کسیکه نصیحت میکند کسی را او خیرخواهی میکند کسے را نصیحت و خیرخواهی نمیکند مگر خود را و کسیکه اطاعت میکند رسل مرا و اتباع میکند ایشانرا اطاعت و اتباع میکند مر آنکسیکه خیرخواهی کرد رسل مرا خیرخواهی کرد مر او را و تحقیق رسل من ثنا کردند بر تو خیر را و من شفاعت میکنم ترا در قوم تو پس بگذار مسلمانان را در چیزے که هستند بران از تعلیم احکام شریعت و عفو کن از ذنوب پس بدرستی تو مادام که اصلاح میورزی و اصلاح میکنی امور خلق را معزول کرده نمی شوی از عمل کسیکه قائم و ثابت ماند بر یهودیت و مجوسیت خود جزیه بنه بروی و باید که مسلمانان ذبایح مجوس تناول نکنند و با ایشان عقد نکاح نه بندند و منصب اخذ جزیه بعلاء الحضرمی مفوض ساخت و سفیر ستاد علاء اموال را بدرگاه آن حضرت صلی الله علیه وسلم پوشیده نماند که حکایت ست آنحضرت صلی الله علیه وسلم که با اقوام و اعیان و اشخاص در معاملات دینی و دنیوی نوشته بسیار است غالب مقصود اینجا بیان مکاتیب ست که بملوک نوشته بلکه آنهاکه درین سال ششم نوشته و لهذا المکتوب منذر بن ساوی را که مذکور شد در روضة الاحباب در وقایع سال ششم بعد از فتح مکه آورده و نامه جیلبه بن ایهم که بعد از حارث بن ابی شمر غانی مذکور بادشاه شد در سال هفتم بعد از مغزوه خیبر نوشته پس معلوم شد که مقصود در اینجا ذکر مکاتیب ست که در سال ششم بملوک آفاق نوشته و در مواهب لدنیه در اینجا مکتوبی مذکور است از آنحضرت بجانب ملک عمان که بدست عمرو بن العاص فرستاده شد صحیح معلوم نشد که در کدام سال فرستاد چون مناسبت اینمقام بود نوشته شد مضمونش این ست بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن عبد الله رسول وی بسوی جیفر بفتح جیم و سکون تحتیه و فتح فاو عبد پسران جلندر سلام بر کسیکه پیروی کرد راه راست را اما بعد من میخوانم شما را بدعوت اسلام آرید تا سالمت مانید و بدرستی من رسول خدایم تمامه مردم تا انذار کنم کسی را که زنده است یعنی

ملکوب عمان ۱۲

بسیحیات قلبی و ثابت کرد و محبت بر کافران و شما اگر اقرار آرید باسلام والی میگردانم و ثابت میدارم
شما را بر ملک شما و اگر باهمی آرید و قرار نمیدهید از اسلام زائل میگردد ملک شما و سپاهان من جولان میکنند
در ساحت شما و غالب میگردد نبوت من بر ملک شما و نوشت این مکتوب را ابی بن کعب و ختم کرد
کتاب را و گفت عمرو بن العاص پس بیرون آمدم تا رسیدم بعمان و چون قدوم آوردم مرا قصد
کردم بسوی عبده بود وی محکم ترین و ترسترین پسران جلندر که حقیر و عبد نداز روی خلق پس گفتم
که من رسول رسول خدایم بسوی تو و برادر مقدم است بر تو پس و ملک و من میرسانم ترا بسوی وی
بخواند کتاب ترا پستر گفت بچه دعوت میکنی تو گفتم دعوت میکنم بسوی خدا که یگانه است نیست شریک
مر او را که ایمان آری بوی و ترک دهی و پیروی کنی چیزی را که عبادت کرده میشود خبر دهی و گواهی
دهی که محمد بنده او و فرستاده اوست گفت عبد ای عمرو تو پسر سید قوم خودی چه کار کردی پدر تو بگو که
ما را اتباع و اقتدا است بوی گفتم مرد پدر من و ایمان نیاورد بمحمد و دوست میدارم که کاشکی مسلمان
میشد و تصدیق میکرد محمد را و بودم من بر شکل رای پدر و ایمان نیاوردن بمحمد تا آنکه هدایت کرد مرا
خدا تعالی باسلام گفت کی مسلمان میشدی گفتم درین نزدیکی و پرسید در کجا بود ایمان تو گفتم نزد
نجاشی و خبر دادم او را که نجاشی نیز اسلام آورد گفت پس چه کار کرد قوم او بملک او گفتم برقرار و شکمند
او را و متابعت کردند او را گفتم نعم گفت فکر کن ای عمرو که چه میگوئی تو بدرستی نیست چیز خصلتی در
مرد سزاوار کننده تر از مروت و از دروغ گفتن گفتم دروغ نمیگویم و حال نمیدانم اما دروغ گفتن در دین خود
پستر گفت پس خبر ده که بچه چیز امر میکند محمد و از چه نهی میکند بطاعت خدای عز و جل و نهی میکند از معصیت
وی و امر میکند به بر و صله رحم و نهی از ظلم و در گذشتن از حد شرع و نهی میکند از زنا و شرب خمر و
از عبادت سنگها و بتان و صلیب گفت چه نیکوست اینکه دعوت میکند بآن اگر برادر من متابعت
و نیز موافقت کند مرا سوار میشوم و میرویم نزد محمد تا ایمان آریم بوی و تصدیق کنم او را و لیکن برادر من
بخیل است بر ملک خود که بگذارد و آنرا گفتم اگر اسلام می آرد تو ما ملک میگرداند آن حضرت او را بر قوم وی
پس میگیرد صدقه را از غنیهای ایشان و رد میکند آنرا بر فقرای ایشان گفت والله این خلق حسن است
و جیست صدقه پس خبر دادم او را بآنچه فرض گردانیده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم از صدقات
در اموال تا آنکه منتهی شدم در سید بصدقه اهل گفت یا عمرو آیا گرفته میشود صدقه از سوایم مواشی تا که میخرم

درختان را و فرود می آیند بر آنها گفتم نعم گفت والله نمی یابم که قوم ما اطاعت کنند باین امر گفت عمرو
پس درنگ کردم چند روز تا برسد عبده به برادر خود و خبر کند او را بآنچه من بعد ازان خواندوی مرا و در
نزد خود پس درآمدم بروی پس گرفتند اعوان وی بازوهای مرا پس منع کرد ایشان را و گفت بگذارید
او را پس رها کرده شدم من پس رفتم تا نشستم پس نگذاشته مرا که نشینم و ابا آوردند ازان پس
نگاه کردم من بسوی وی گفت بگو حاجت خود را پس دادم بوی کتاب را بمهر پس شکست مهر
او را و خواند کتاب را تا رسید آخر آنرا پس داد کتاب برادر خود را وی نیز نخواند لیکن من بنیم برادر وی
را نرم ترازوی پس گفت خبر رسیده ہی تو مرا از قریش که چکار کردند گفتم متابعت کردند او را یا راغب دین
یا مقهور لشکر گفت دلکیست موافق باوی گفتم مردم بتحقیق رغبت کردند در اسلام و اختیار کردند او را بر
غیر وی ساختند بعقلهای خود یا هدایت حق که بودند ایشان در ضلالت پس نمیدانم هیچ یکی را که
باقیمانده باشد جز تو درین خرچه واگر اسلام نمی آری امر دز متابعت بنیکنی بی پسر سیگرداند ترا ایشان
اسلام اسلام آرتا سلامت مانی و عامل گرداند ترا بر قوم تو و در نیابند بر تو اسپان و مردان گفت
فرصت ده مرا امروز و بیا نزد من فردا تا جواب تو گویم پس رجوع کردم بسوی برادر وی پس گفت
ای عمرو بدرستی من امید میدارم که سلامت ماند برادر من اگر نخیلی نکند بملک خود چون فردا شد آمدم
بسوی وی پس ابا آورد از انکه اذن کند مرا بدر آمدن پس برگشتم بسوی برادر وی و خبر کردم او را
که من نمی توانم رسید لبوی برسان تو مرا بسوی وی گفت من فکر کردم در آنچه دعوت می کنی تو
مرا بآن من ضعیف ترین عربم اگر مالک گردانم مردی را چیزے که در دست من ست نمیرسد
اسپان او بنجا و اگر برسند اسپان وی بمن قتالی را که نیست هیچ قتال کسیکه ملاقات کرد آنرا
گفتم من بیرون آینده ام فردا و چون یقین شد ایشان را بر آمدن من خلوت کرد برادر خود را و
چون صباح کرد فرستاد کسی را بسوی من پس اجابت کرد بسوی اسلام دو برادر او و هر دو تصدیق
کردند پیغمبر را و ایمان آوردند بوی والحمد لله و همدرین سال قضیه ظهار خوله بنت ثعلبه بن قیس
بن مالک بن الخزرج باز وج او اوس بن احرم انصاری بود آورده اند که خوله زن جمیله عاقله صالحه
بود و شوهر او اوس بن احرم خالی از خفتی و نوعی از جنون نبود و در آخر عمر ضعیف و فقیر و ضریر شد
خلق شد روزی خوله را بمباشرت خواندوی اطاعت ننمود در غضب آمد و گفت انت علی کظهر امی

واز خانه بیرون رفت و بعد از تسکین نائره غضب پشیمان شد و خواست که صلح کند خوله گفت
که اینمعنی صورت نمی بندد تا حقیقت حال پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه وسلم عرض نکنم پس بمجلس شریف
آمد و قصه گذشته را باز راند حضرت فرمود صلی علیه المعبود ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت
و هنوز بر من درین باب وحی نشد خوله گفت یا رسول اللّٰه معامله من در نهایت اشکال است
اگر فرزندان اوس میگذارم ضایع میشوند و اگر بخود می گیرم جایع می مانند این مشکل را بگشا
آسان گرداند نقل است که چون خوله واقعه خود عرض کرد در گوشه خانه عایشه رضی اللّٰه عنها رفت
و سر مبارک بسجده نهاد و نالید و حاجت خود را بقاضی الحاجات معروض داشت و فرمود اللهم
الی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و وحدی هنوز سر از سجده برنداشته بود که جبرئیل
امین آمد و اول سوره مجادله را که حکم ظهار و بیان کفارت آن در وی مذکور ست فرود آورد و گفت

قد سمع اللّٰه قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی اللّٰه و اللّٰه یسمع تحاورکما الآیه عایشه
صدیقه رضی اللّٰه عنها میگفت که من از کمال سمعی حق عز و علا حیران شدم که خوله واقعه خویش را با حضرت
رسالت پناه صلی اللّٰه علیه وسلم بر سبیل خفیه عرض میداشت چنانکه هیچکس از وی نشنید چنان
آهسته سخن میگفت که من در خانه بودم نیز بعضی ازان نمی شنیدم و حضرت عزت اسمه شنید و بالفور
آیت فرستاد و فرمود قد سمع اللّٰه قول التی تجادلک فی زوجها عایشه رضی اللّٰه عنها حرفی بطریق
عرف و عادت گفت و الا در سمع ازلی و علم وی اصوات بلند و پست همه یکسان است و گویند
که بعد ازین واقعه خوله را بسبب منزلی که در درگاه عزت حاصل شد در میان مسلمانان قدری و آبروئی
حاصل شد و قتیکه عمر بن الخطاب ویرا دیدی اکرام کردی و عزت داشتی و گفتی قد سمع اللّٰه بها و فی
وی رضی اللّٰه عنه باجمعی از اشراف قریش و غیرهم میرفت که خوله رسید و حاجتی که داشت خواست
بعمر رضی اللّٰه عنه عرض کرد عمر ایستاد و توقف کرد مردم تعجب نمودند که از برای عجوزه انصیه اشراف
را موقوف داشتن چه معنی دارد و گفت این زنی ست که حق تعالی شکوه او را از بالای هفت
آسمان شنید القصه چون کفارت ظهار نازل شد پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه وسلم اوس را طلبید
و فرمود بنده را آزاد کن بعد ازان با خوله صحبت دار اوس گفت قدرت برین ندارم فرمود دو ماه
بپای روزه بدار گفت نمیتوانم در روایتی آمده که گفت یا رسول اللّٰه حال من چنان ست که اگر

در یک روز دو بار سه بار نخورم چشم من تاریکی کند فرمود شعبت سکین را طعام ده گفت ازینهم دست ندارم پس شخصے آمد و ملکیے پر از خرما که پانزده صاع گنجایش داشت در مجلس شریف آورد و فرمود این خرما را بر و بر فقرا صرف کن تا کفارت ظهار تو گردد و گفت یا رسول الله هیچ کس را من فقیر تر از خود نمیدانم اگر حکم شود بر خود و اهل خود صرف کنم فرمود بکن اینجا علما اختلاف دارند که اگر صاحب کفارت فقیر باشد جائز هست که بر خود صرف کند اکثر ائمه بر ین اند که جائز است نظر بظاهر این حدیث و نزد ما حاجت و مقصود حضرت علیه السلام آن بود که بالفعل تو بجز کفارت خواهی داد دیگر از وقایع سال ششم مسابقت بود میان شتران و اسپان اما صورتش آنست که آن حضرت فرمود صلی الله علیه المعبود که مسلمانان اسپان و شتران خود را بدوانند و بایکدیگر مسابقت نمایند تا دیده شود که اسپ و شتر که بیشتر میرود و بیشتر میدود و درین از اعداد آلات جهاد است و همدرین باب این حدیث را ذکر کرده اند و درین مسابقت شرط نیز درست است که بایکدیگر کنند که هر که سبقت کند او را اینقدر از مال بود و این اگر از یک طرف بود روا است و اگر از دو طرف بود قمار گردد و این حرام باشد و آورده اند که آنحضرت علیه السلام را ناقه بود قصوا نام و هیچ شتران بران سبقت نمیتوانست کرد اعرابی آمد که شتری داشت ضعیف و آنرا از قصوا برگذرانید و این واقعه بر مسلمانان دشوار آمد پس آنحضرت برای تسلیه ایشان فرمود که حق است بر خدا که بر ندارد و بلند گردانند از امور دنیا چیزی را مگر آنکه نهد و پشت گرداند آنرا و موافق این است سخنی که در مردم مشهور است هر کمال را زوالی و هر شرفی را وبالی است و کعبه شریف با این عظمت و کرامت که دارد در بقای این عالم وجود او بر پا است چون نزدیک رسد حبشی را بر گمارند تا سنگ سنگ او را بر دارد بعد از قیامت قائم گردد چنانکه در حدیث آمده است و سطوت کلستی هالک الا وجه بطور میرود و آن حضرت مسافتی معین می نهاد برای مسابقت که از بینجا تا بآنجا بدوند و فرقی نهاد در میان اسپان مضمر و غیر مضمر مضمر را از حصیا تا ثنیة الوداع که نام دو موضع است نزدیک مدینه مطهره و میان اینشان شش میل مسافت است و برای اسپان غیر مضمر از ثنیه تا مسجد بنی زریق و مسافت میان این دو موضع یکمیل است و تضمیر اسپ آن بود که علف بسیار دهند تا فربه و قوی گردد پس از ان کم میکنند علف را تا مقدار قوت و مسیدارند او را در خانه دری بپوشند بجلها تا گرم گردد و عرق کند و چون خشک گردد عرق او خشک گردد گویند قوی و قوی تر گردد و حری او و این ریاضت در چهل روز می باشد و ضمیر در لغت بمعنی لاغری و بسیکی گویند

و مضمار کہ بمعنی میدانست از نجا است پس چون اسپ مضمر سبک و تیز رو است و بسیار میدود مسافت مسابقت آن بیشتر و دراز تر آمد و چون غیر مضمر گران و سست رو است و کم میدود مسافت مسابقت دران کم و کوتاہ تر ساختند و در حدیث آمدہ است کہ لا سبق الا فی نصل او خف او حافر یعنی نیست مسابقت مگر در نصل یعنی پیکان یعنی تیر اندازی و مگر در خف یعنی بسہ شتر و در حافر کہ یعنی سم اسپ است در شتر کہ در میانہ چاکست خف میگویند و در اسپ حافر کہ چاک نیست و فیل و خر شتر در حکم شتر و اسپ خواہد بود و در کشہ جہاد و غالب شتر و اسپ واقع میشود و بعضی مسابقت باقدام و احجار را نیز ملحق بآن گردانیدہ اند و از وقایع سال ششم وفات ام رومان والدہ عائشہ است بضم راو فتح نیز آمدہ است و اسم وی زینب بنت عامر است و در نسبت وی باختلاف بسیار است بالاتفاق بر انکہ از بنی غنم بغین معجمہ و سکون نون بن مالک بن کنانہ بود عبد الرحمن بن ابی بکر شقیق عائشہ است کہ ہر دو از یک مادر اند و محمد بن ابی بکر مادر وی اسماء بنت عمیس خثعمیہ است و عبد الرحمن بن ابی بکر کہ اکبر اولاد اوست رضی اللہ عنہ مادر او قتیلہ است و بعضی گویند قتلہ بی تصغیر و اسماء بنت ابی بکر مادر او شقیقہ است و وفات ام رومان در زمان حیات آن حضرت بود آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم حاضر شد برای دفن وی و بر واپسی در آمد در قبر وی و فرمود ہر کہ خواہد کہ نظر کند بسوی زنے از حور العین بیاید کہ نظر کند ام رومان رضی اللہ عنہا و در آخر این سال بقولے در اول آن ہفتم ابو ہریرہ دوسی اسلام آورد و کلام در شرح اسلام وی و سائر احوال وے بسیار است ذکر غزوہ خیبر کہ نام مدینہ کبیرہ است خداوند محصون عدیدہ و مزارع کثیرہ بر بست پر یدار مدینہ از جانب شام کذا فی المواہب و در قاموس گفتہ خیبر حصن معروف و گفتہ اند کہ مدینہ نام بیوت مجتمعہ کہ در کثرت و عمارت از حد قریہ تجاوز نمودہ باشد و بمرتبہ مصر نرسیدہ پایان تر از ہمہ قریہ است و بالاتر از ہمہ مصر و مدینہ و بلد در میانند و بعضی مدینہ بالاتر از بلد گفتہ و با مصر در یکمرتبہ داشتہ اند و خیبر مجموع این حصون را گفتہ اند پس ہر یک از حصون قریہ باشد و مدینہ نام این مجموع و این مجموع ہشت قلعہ است کبیسہ ناعم صعب سلق غموض بطاح وسطیح و سالم و وقوع این غزوہ در سال ہفتم از ہجرت است گفتہ است ابن اسحاق کہ بیرون آمد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم در بقیہ محرم از سنہ سابع و محاصرہ کرد آنرا دہ و دوازدہ روز پس فتح کرد آنرا و بقیہ

گفته اند در آخر سنه است و این منقول است از امام مالک و باین جزم کرده است ابن حزم و حافظ ابن حجر گفته که راجح همانست که ذکر کرده است آنرا ابن اسحاق و جمع کرده اند بآنکه کسی که در سنه آخر گفته است ابتدای سنه از شهر هجرت که ربیع الاول بست اختیار کرده که در حقیقت سابق است و اختیار از محرم در آخر شده کذا فی المواهب و ابن سعد و ابن ابی شیبه از ابی سعید خدری آورده اند گفت بیرون آمدیم ما با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسوی خیبر پنجم روز از ماه رمضان و این خطاست صواب چنین است که ناشی از فتح مکه است که در آخر رمضان بود خیبر تصحیف چنین است پس بیرون آنحضرت از مدینه در یکهزار و چهار صد نفر و در مواهب یکهزار و یکصد پیاده و دو صد سوار و سبب وقوع این غزوه آن بود که چون حق جل و علا بعد از مراجعت از حدیبیه سورهٔ انا فتحنا فرستاد و بشارت داد و وعده کرد مر پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم بوقوع فتح و مغانم و فرمود وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه الایة و حمل کرد آن حضرت را بر فتح خیبر و اگرچه عادت شریفه وی توریت بود اما اینجا التصریح کرد و با یاران گفت کارسازی لشکر کنند که ما بغزای خیبر بیرون رویم و خلیفه گذاشت در مدینه سباع بن عرفطه غفاری را و همراه گرفت ام سلمه را و بیست تن را از مسلمات بجهت تعهد مرضی و جرحی و خدمات دیگر و گذاشت مقدمه لشکر را بعهده عکاشه بن محصن اسدی و میمنه را بعهدهٔ عمر بن الخطاب و میسره را بعهدهٔ دیگر از صحابه و در لشکر دویست اسپ بود و سه اسپ خاصهٔ آن حضرت صلی الله علیه وسلم و شتران بسیار بودند فرمود آن حضرت که بیرون نیاید در این سفر با ما کسی که غرض حطام دنیا باشد و در روایتی آمده که عبد الله بن سلول منافق دستوری خواست تا بیرون آمد آن حضرت در جواب وی این سخن فرمود و این منافق خبر فرستاد به یهود خیبر که محمد قصد استیصال شما دارد زنهار که در حصار ها در نیائید و بجنگ باوی بیرون آئید که اسباب حرب و سپاه شما بسیار است و کثرت بیشمار خذلهم الله و مانا که سبب منع منافقان از حضور این غزوه آن بود که چون موعود بود از نزد حق تعالی بمومنان و مغانم بسیار داشت و مترتب بود بر آن هدایت صراط المستقیم پاک کرد آنرا از لوث منافقان و نخواست که شریک شوند منافقان با مخلصان در مغانم آن و الله اعلم و تمام قصهٔ این غزوه با ذکر جزئیات و قایع کلیات آن در کتب سیر مذکور است و باختیار راه اختصار نمود بر کلیات و قایع اقتصار کردیم که فوائد عظیمه

وعوائد حجه دران مذکور است و باللہ التوفیق بدانکه در صحیح البخاری از حدیث مسلمه بن الاکوع آورده است که گفت که بیرون آمدیم با پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم بسوی خیبر پس سیر میکردیم درشبی از شبها و گفت مردی از قوم مر عامر بن سنان بن الاکوع را که آیا نمی شنوانی تو ما را از سخن کلمات در خر ها که یاد داری و بود عامر مردی شاعر و حدی را باو خوب میخوانند و عادت عرب است که چون گرفتگی بحال ایشان راه یابد و شتران از سیر مانده شود حدی خوانند تا وقت خوش گردد و شتران در سیر تیز شوند پس فرود آمد عامر از شتر و حدی خواندن گرفت و ابیات عبد اللہ بن رواحه را که اولش نیست اللهم لولا انت ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا صلینا بخوش آوازی و طیب نغمه بخواند پس اصحاب را بواسطه طیب نغمه وی وقت خوش شد و رقتی پدید آمد و شتران نیز بخوشی و سرعت در راه در آمدند پس آن حضرت صلی اللہ علیه وسلم پرسید این کیست که شتران را می راند و حدی میخواند گفتند عامر بن الاکوع است فرمود یرحمه اللہ و در روایتی غفر لک ربک پس گفت مردی از قوم و در روایتی آمده گفت عمر بن الخطاب واجب شد یا رسول اللہ برای وی شهادت یا رسول اللہ چرا نگذاشتی او را که چندگاه بهره مند میشدیم ما بوی و زندگانی میکرد وی در میان ما و دستور چنان بود که درباره هر کسیکه آن حضرت این دعا کردی بشرف شهادت مشرف شدی و در مواهب مقید کرده که هر که دعا میکرد او را در ین موطن یعنی در غزا و جهاد پس شهید شد عامر چنان که در شرح قصه بیاید و بدانکه در روضه و معارج در ین حدیث همین یک بیت اول را ذکر کرده تا آخر ابیات گفته گذاشته اند و در مواهب همه ابیات را آورده و شرح کرده است مقتضای وقت بران داشت که همه را نقل کنیم که بعضی نکات دارد اگرچه موجب تطویل است اللهم لولا انت ما اهتدینا خداوندا اگر نمی بود تو یعنی لطف و رحمت تو نمی یافتیم ما راه راست را و لا تصدقنا و لا صلینا و نه تصدق میکردیم ما و نه نماز میکردیم فضل است که ما را راه راست نمودی و توفیق صلوة و زکوة دادی فاغفر فداک ما اتقینا پس بیامرز ما فدای تو شویم تا تقوی ورزیم و ثبت الاقدام ان لاقینا و برجای دار قدمهای ما را اگر پیش آییم دشمنان دین را و القین سکینة علینا و به بند از آرام و قرار و آهستگی را بر ما اذا اذا اصیح نبا امینا بدرستی که چون صبح کند و در آید بر ما قتال و هر مکروه می آییم و نمی گریزیم بازان با فصاح

عولوا علینا و آواز اعتمادی کنند و استغاثه میکنند بر ما از تعویل بمعنی اعتماد یا از عویل بمعنی صوت و در بعضی روایات این بیت زیاده آمده ان الذین قد بغوا علینا بدرستی آن کسانی که تحقیق ستم نمودند و بغی ورزیدند بر ما از اراده فتنه ابینا و فتنیکه خواهند که در فتنه اندازند ما را ایای از کرد شی می کنیم و نمی رفتیم در فتنه و آمده است که بلفظ ابینا آواز بلند میگردانند و مکرر میگفت ابینا ابینا و عبد الله بن رواحه این رجز را در بعضی از غزوات گفتند و عامر بن الاکوع این را در بین مقام در حدی خوانده و اصحاب را در فوق آورده و در قول وی فداوک سخن کرده اند که اطلاق فدا نسبت بباری تعالی درست نیست و روایت است که بجناب عزت وی گویند که ما فدای تو باد زیرا که فدا در جای اطلاق کرده میشود که شخصی متوقع است حلول مکروهی و وقتی را و شخصی دیگر میخواهد که بر ها نادر ا ازان بجان یا نفس و فدا میگرداند آنرا بروی معنی فدیه نیست و حق سبحانه منزه و مبرا است ازان و جواب داده اند که این لفظ همچنین واقع میشود بی آنکه معنی حقیقی وی مراد باشد چنانکه میگویند قاتلهم الله و مراد حقیقت و عاقبتل و هلاکت نیست و میگویند تربت یمینک همچنین الفاظ زبان زد عرف و عادت شده است بی آنکه حقیقت معانی آن مراد باشد و این ضربی از مجاز و استعارا است زیرا که مقدمی مبالغه میکند در طلب رضای مقدمی عنه که بذل میکند نفس خود را بر نفس وی بجهت خوف اصابت مکروهی بوی و گویا مراد شاعر آنست که بذل میکنم نفس خود را در رضای تو و بهر حال اگرچه ممکن است صرف معنی بسوی جهت صحیحه و لیکن اطلاق لفظ استعارت و تجرد وی مقتضر و متوقف است بورود شرع و اذن وی و بعضی گفته اند که وی خطاب میکند بان کلام حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم و مراد آنست که مگیر ما را بتقصیر ما در حق تو و لغزش تو بر تو یعنی قصد با اللهم دعا نیست بلکه افتتاح کرده شد کلام بوی تبرکا و تیمنا و مخاطب بقول وی لولا انت آن حضرت است صلی الله علیه وسلم و لیکن قول وی بعد ازین فانزل سکینة علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا ظاهر منافات دارد و بآن زیرا که این دعا است مر خدا را عز و جل و احتمال دارد که باشد معنی سوال کن پروردگار خود را که انزال کند سکینه را و تثبیت کند اقدام ما را و گفت بندهٔ مسکین تمته الله علی طریق التحقیق و التیقین که اگر این دعا و سوال از حضرت رسالت که وکیل و سفیر جناب عزت و قدرت است و بدست تصرف و تمکن او است تدبیر کار و زمام اختیار اگرچه فاعل حقیقی او است تعالی شانه و در حقیقت انمیغنی

راجح است بتاویل و احتمال اخیر ولیکن احتیاج بتقدیر در کلام نیست فافهم و باللہ التوفیق و در روضۃ الاحباب از بعضے کتب سیر نقل میکند کہ چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت ابا عبداللہ بن رواحہ فرمود تو برائے ما حدی نمیکوئی و شتران را در رفتار نمی آری پس وی نیز بنیاد حدی کرد و ہمان ابیات کہ عامر خوانده بود میخواند و یک بیت اخیر بران زیادہ کرد سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم فرمود رحمۃ اللہ وی نیز در غزوۂ موتہ چنانچہ شرح آن باید شہید شد سبحان اللہ این چہ درگاہ است کہ اجر خدمت در وی حصول این رحمت است کہ جان دہند و کشتہ شوند و در حقیقت لطف و رحمت این است کہ از بفشش این عالم برہند ۵ اتفاقاً بسر کوی کسے او فتادہ است کہ دران کوی چو من کشتہ بسی افتادہ است ۱۲ اینجا جز این کہ جان بسپارند چارہ نیست **تنبیہ** بدانکہ یکی از اقسام غنا حدی است کہ مباح است شنیدن آن باتفاق و شنیدہ است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و خوش داشتہ است چنانکہ معلوم شد و آن حضرت را حادی بود نام او انجشہ بود بسیار خوش آواز بود و حسن صوت داشت و معنی حدی تحسین را جز مباح بصوت نرم و شیرین و جز این او برای تخفیف کلال سفر و جذب نشاط نفس و قطع میکند شتر بوی مفاوز را و بر میدارد بار ہا گرانرا و قسمی دیگر است کہ آنرا رکبای گویند کہ در سوار ہیا برائے تخفیف اعیاء سفر میخواندند آن نیز مباح است و امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ در سفر آنرا بسیار می شنیدند و قسمی دیگر کہ آنرا نشیند گویند و آن خواندن اشعار و قصائد بصوت حسن و محل خلاف رفع صوت متوالی بر ترتیب خاص بارعایت قواعد موسیقی است و تکلف دران و کلام در وی طویل است و در آخر باب عبادات چیزے ازان گذشتہ است **وصل** اہل خبر چون بر عظمت خیر البشر اطلاع یافتند کنانہ بن ابی الحقیق را نزد ہم سوگندان خویش غطفانیان فرستادند و استمداد نمودند قولی آنست کہ ایشان التماس خبر یاران را مبذول نداشتند و در روایتی آنست کہ چہار مرد جنگی ازان قبیلہ برآمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند کہ غارت روی آورد بدانچہ شما در شاہای خود گذاشتہ آمدہ اید پس مبادا کن خود باز گشتند و نیز آمدہ است کہ غطفانیان آواز خسی و حرکتی از عقب خود شنیدند گمان بردند کہ اہل اسلام بغارت و تاراج ایشان آمدہ اند پس برگشتند و رفتند و این از معجزات آن حضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم و با وجود آن آوردہ اند کہ دہ ہزار سوار در لشکر خیبریان بودند و ہم

نخند ول گشتند و آورده اند که چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در میان قلعہ خیبر در آمد و چشمش بر ان دیار افتاد این دعا بر خواند اللھم رب السموات السبع وما اظللن رب الارضین السبع وما اقللن و رب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین اسالک خیر ھذہ القریۃ وخیر اھلھا واعوذ بک من شرھا وشر اھلھا وصحابہ رضوان اللہ علیہم بتبعیت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیز خواندند و خواھند این دعا در وقت دیدن شہرھا و قریہ ھا و در آمدن در انہا ماثور و منقول است و در مرود اد غلوا علی برکت اللہ پس روان شدند بموضعی کہ آنرا منزلہ میگفتند پس نزول کرد آن حضرت در ین منزل و موضعی برائے نماز متعین ساخت و در انجا نماز تحیت مسجد بگذارد و نماز صبح بنفس بگذارد و متوجہ شد و عادت شریف آن بود کہ غارت در وقت صبح میکرد و وقاد رمطلق در ان شب خواب غفلت بر خیبریان برگماشت گواز آمدن آن حضرت و وقوف نیافتند و حال آنکہ پیش ازین بشنیدن خبر در آمدن آنحضرت در ین دیار احتیاط می نمودند و ہر شب سواران مصلح برآمدند و تفحص میبودند اما آن شب ہمہ خواب زدہ غفلت گشتند تا آنکہ خروسہای ایشان بانگ نکردند و دواب ایشان از حرکت ممنوع گشتند چون آفتاب طلوع کرد بیدار گشتند بیلھا و زنبیلھا بر داشتند و بیرون آمدند تا بر سر مزارع خود بنشینند ناگہان لشکر اسلام از دور بر نظر ایشان در آمد ہمہ روی بگریز نہادند و گفتند واللہ محمد و الخمیس بخدا سوگند این محمد است صلی اللہ علیہ وسلم علی محمد کہ می آید با لشکر گران و خمیس نام لشکر است کہ پنج بخش باشد مقدمہ و میمنہ و میسرہ کہ آنرا جناحین میگویند و قلب و ساقہ و چون آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم این حال مشاہدہ کرد تکبیر بر آورد و گفت اللہ اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحۃ قوم فساء صباح المنذرین رواہ البخاری در صحیح بخاری آمدہ کہ چون متوجہ شد رسول خدا بسوئے خیبر بر آمد مسلمانان را بلند کردند آوازہای خود را بتکبیر اللہ اکبر اللہ اکبر لا الہ الا اللہ پس فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم رفق و نرمی کنید ای مردمان بر نفسہای خود بدرستی کہ شما نمیخوانید غائب را نمیخوانید کسی را کہ نزدیک است بشما و ہی با شما است ابو موسی اشعری کہ راوی حدیث است میگوید کہ من عقب دابۂ رسول خدا بودم پس شنید مرا کہ میگویم لا حول ولا قوۃ الا باللہ پس فرمود آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با عبد اللہ بن قیس گفتم لبیک یا رسول اللہ فرمود ا لا ادلک علی کلمۃ نایم ترا بر کلمہ کہ از گنجہای بہشت است گفتم بلے یا رسول اللہ راہ نمای مرا ای پدر و مادر من فرمود آن کلمہ

لاحول ولا قوة الا بالله است وگفت بنده مسکین خصه الله بمزید الیقین که شراح وتاویل و تحقیق بودن این کلمه از گنجهای بهشت سخنان گفته اند ویاد دارم که شیخ ولی مقتدا عبدالوهاب متقی رحمه الله علیه بعد از نقل اقوال شراح وذکر تاویلات ایشان فرمود که باز ندهما نجا معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی که حقیقت معنی این چیست انتهی ومشایخ گفته اند که تکرار این کلمه دلالت بران اعوان خیر است بر توفیق عمل وچون لشکر ایشان در حصون متحصن شدند وخبر بسلام بن مشکم رسید وتحریص وتحذیر سلام بن مشکم که رئیس وبزرگ ایشان بود دل بر قتال نهاده واهل وعیال را در قلعه کینه محصن ساخته وقوت وطعامی که ذخیره ساخته بودند در حصار ناعم وصعب محفوظ گردانیدند ودلیران وکارگذاران در قلعه نطاة مجتمع گشتند وسلام بن مشکم با وجود صعب وبیماری سخت که داشت بهمدرین حصار در آمد وبه فرخ رفت پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحابه را بر حرب تحریص نمود وبه اجر آخرت ورفع درجات ومغفرت وعده داد وفرمود که ظفر وانصرت شما راست اگر صبر ورزید پس بصلاح دید والتماس حباب المنذر که مردی صاحب رزم وحزم بود بموضع رجیع که بهتر وقابلتر بود معسکر همان ساخت وبقلعه نطاة جنگ دیوست یهود تا بهبود تیرها از بالای قلعه می انداختند چون شب شد آنحضرت بمنزل رجیع باز آمد ودر روز عثمان بن عفان را بخلافت در منزل وتدبیر امور معسکر گذاشته در زیر پای قلعه بجنگ آمد همچنین هر روز معسکر در قلعه نطاة فتح شد ودرین ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح شدند واز وقایعی که درین غزوه وقوع یافت یکی آن بود که هوا دران ایام سخت گرم بود محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه بجهت شدت حرارت هوا وثقل سلاح در سایه حصار ناعم بتصور آنکه در انجا هیچکس از اهل قتال نیست بخواب رفته بود ناگاه یکی از نامردان ایشان که کنانه بن ابی الحقیق باشد یا خیبر یهودی علی اختلاف القولین والصحیح الاول سنگی از بالای حصار بینداخت وبرسر محمود خورد وسرش شکست وهمدرین ایام هروذ از جمله شهادت یافته بفردوس جنت خرامید واقعه دیگر آنکه حباب المنذر بعرض حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم رسانید که در فتان خرما نزد یهود واجب است از فرزندان ایشان هرکه شود این تخیلات را قطع نمایند تا سرت ایشان زیاده گردد پس یاران با ایشان مشغول گشتند چون ابوبکر صدیق کنانه را بدست آورد وی محل رفق وشفقت بود وبران وقوف یافت بحضرت آمد وعرض کرد که یا رسول الله صلعم

وعده کرده است با تو که خیبر فتح خواهد شد و این وعده را البته خواهد نمود و قطع نخیلات را چه فائده
خواهد بود اگر امر غزای آنکه دست از قطع نخیلات بازدارند بهتر بود فرمود تا بازدارند آورده اند که مقدار چهار صد
نخیل برانداخته شده بود و خیبر حصار نطاة قطع نخیل واقع نشد و نیمه بر آن واجتهاد صحابه بود در رأی
آن حضرت نیز موافق آن رفته و نهی و عتابی همران واقع نشد چنانکه در فدیه اساری بدر بود و الله اعلم
واقعه دیگر آنکه شبی از شبها که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام می نمود و آنحضرت
علیه السلام هر شب حراست لشکر اسلام بیکی از اصحاب میفرمود یهودی را گرفته نزد او آوردند
پس عمر حکم بقتل او کرد یهودی گفت مرا نزد پیغمبر ببر که با وی سخنی دارم عمر او را پیش رسول
مقبول فرستاد یهودی پیش آنحضرت آمد و گفت یا ابا القاسم مرا امان ده تا آنچه مطابق
واقع است بعرض رسانم آن سرور او را امان داد یهود گفت خبر اهل خیبر آن است که از صولت
وصلابت مبارزان اهل اسلام بغایت هراسان گشته اند تخصیص از مهابت قتال امروز
داعیه دارند که امشب بحصار شتی انتقال نمایند و آلات حرب و غله و ذخائر را در موضعی پنهان
کرده اند که من آن موضع را میدانم و چون فردا آن حصار مفتوح گردد این موضع را بمسلمانان
نمایم حضرت فرمود انشاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من درین حصار اند ایشان را بمن
بخش فرمود بخشیدیم و روز دیگر نطاة فتح شد و حصارش نیز مفتوح گشت و یهودی با اتباع
خود ایمان آورد واقعه دیگر آنکه غلامی حبشی بود که شتبانی گوسفندان نکی از یهود میکرد پیش از آنکه
آن حضرت بدر حصار آمد دید که یهود سلح و آماده جنگ میشوند پرسید شما را حال چیست گفتند
میخواهیم که با تو مرد که دعوی پیغمبری میکند مقابله نمائیم ازین سخن او را آگاهی پیدا شد و نزد پیغمبر آمد
صلی الله علیه وسلم و گفت یا محمد بچه چیز دعوت مینمائی فرمود باسلام گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله گفت چون ازین گونه چیزها که باشد گفت بهشت اگر برین ثابت باشی غلام فی الحال
مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گوسفندان در دست من امانت است میخواهم که بصاحبش
برسانم فرمود اینها را از شکاف بیرون برد با نگ بر ایشان کن و لشکریان چند از عقب ایشان بفرست
بسر تیکه الله تعالی از قبل تو این امانت را ادا کند غلام چنان کرد گوسفندان همه دوان شدند
و بجائیکه خواجه غلام آمدند این قصر فی و معجزه بود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت اسلام آن همه بی توقف

واقعات

وبی اختیار دویده بخانه یهودی آمدند ناگاه آن حبشی سلاح برداشت و روانه صف قتال شده و جنگ میکرد تا بدرجه شهادت رسید مسلمانان او را برداشتند و بخیمه از خیام لشکرگاه بردند آنحضرت را از حال وی اعلام کردند فرمود عمل قلیلا و اجر کثیرا کار اندک کرد و مزد بسیار یافت یعنی هیچ نماز و روزه و طاعات و عبادات نکرد همین یک عمل کرد که ایمان یاقتل است اما باید دریافت که اینچه عمل است اصل اصول هر علمها ایمان است و اشق و اصعب اعمال جهاد و بذل روح است دیگر چه ماند و در حقیقت فضل اوست تعالی شانه و در روایتی آمده که آن حضرت بنفس نفیس خود بنزد آن خیمه آمد و سر مبارک بانمدروان خیمه درآورد و فرمود تحقیق حق سبحانه این بنده حبشی را اکرام کرد او را به بهشت رسانیدو دیدم که دو حور عین بر بالین وی نشسته اند پوشیده نماند که در بعضی احادیث وارد شده است که آن بنده را ببردند و در بهشت درآورده اند و چون بهشت الان موجود است در آمدن در وی درست باشد اما این شخص را ببرانند و بموقف حشر آرند و حال آنکه بیرون آمدن از بهشت بعد از درآمدن واقع نیست و در حدیث در فضیلت قرارت آیة الکرسی بعد از نماز واقع شده ما ینعه من دخل الجنة الا الموت و تواند که مراد نهی استبعاد او باشد مرد خول جنت را و ظاهر آنست که مراد دخول ارواح در اجواف طیور خضر باشد چنانکه در فضل شهدا وارد شده است واقعه دیگر آنکه روزی مسلمانان بجنگ و محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن سنان بن الاکوع که آن حضرت در وقت حدی کردن از برای او ترحم کرده و استعفا نموده بود چنانکه گذشت در برابر مرحب درآمد و آن جهود تیغی بر او عامر کرد عامر سپر در کشید تیغ وی در سپری نشسته محکم شد پس عامر شمشیر بر مرحب انداخت و تیغ وی از مرحب خطا کرد بر زانوی خود شد آمد و بزخم شمشیر خود مجروح گشته بآن زخم در گذشت و مصداق دعای آنحضرت گردید فرموده بود رحمة الله و غفر له ربه ظاهر گشت و آورده اند که سلمه بن الاکوع گریان نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر حبط شد که بشمشیر خود کشته شد و قاتل نفس گشت آن حضرت فرمود دروغ میگویند بدرستی که او را دو اجر است و برد و انگشت مبارک خود ضم کرد و فرمود انه لجاهد و مجاهد واقعه دیگر آنکه در ایام محاصره صعب مهم مسلمانان بجهت شدت مجاعت بغایت صعب شد چنانکه قریب بهلاک شدند پس آنحضرت

از درگاه صمدیت مسالت ننمود تا عسرت ایشان مبدل بیسر گردد و محنت براحت منتقل گردد و حقیقی
که در وی طعام بسیار باشد فتح نماید پس رایت بدست منذر بن الخباب داد و سپاه مسلمانان
بیکبار حمله آوردند و خود را بر در حصن صعب رسانیدند و بقتال مشغول گشتند تا حصار کشاده شد
و اقمشه و امتعه و اطعمه بسیار از ان قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار ریختند و عبد الله بن حمار مردی
از مسلمانان بود آیا گاهی بر شرب خمر اقدام مینمود آنروز از شراب خیبریان تجرع نمود آن حضرت او را
ادب فرمود و یاران شنیع و ملامت نمودند درین میان عمر بن الخطاب رضی الله عنه او را لعنت
کرد آن حضرت فرمود ای عمر لعنت مکن او را که او خدا و رسول خدا را دوست میدارد از ینجا معلوم میشود
که اصل محبت با ارتکاب معصیت فی الجمله جمع میگردد و لغم محبت کامل آنست که بموافقت و اتباع
بود ان المحب لمن یحب مطیع و هر مومن بمحبت خدا و رسول موصوف است چنانکه ایمان کامل و ناقص
میباشد محبت نیز همچنین خواهد بود واقعهٔ دیگر آنکه مسلمانان بمحاصرهٔ حصار عموص اشتغال مینمودند
آن حضرت را صداعی عارض گشته بود یا بحبت بنفس نفیس خود حاضر منیتو انست شد و هر روز
یکی از اعیان مهاجرین و انصار را اختیار میفرمود و رایت نصرت بوی داده بجنگ میفرستاد
و چون قلعهٔ عموص از قلاع دیگر در استحکام زیاده بود فتح آن بآسانی روی ننمود آورده اند
که روزی عمر رضی الله عنه علم برداشته با جمعی از حامیان حوزه اسلام بپای قلعه آمد و چنانکه
بذل مجهود نمود روی مراد ندید روز دیگر ابو بکر صدیق رضی الله عنه رایت برگرفت و با طائفه از
مشجعان و ابطال بقتال و جدال ارباب ضلال مبادرت نمود و مقاتلات عظیمه درمیان آورده
بی نیل مقصود باز گشت و نوبت سوم باز عمر بن الخطاب باز مرکز اصحاب محاصره و محاربه
نمودن مراد بدست نیاورده مراجعت نمود **و صل** چون ارادت ازلی بران رفته بود که
این فضل خاص فتح خیبر مزید اختصاص بجناب ولایت علی مرتضی رضی الله عنه داشته باشد
و بود قلعهٔ عموص از سایر قلاع خیبر سخت تر و مستحکم تر آنرا بر دست وی رضی الله عنه فتح کرد و
مقدمه و اساس فتوح سائر قلاع و دیار خیبر ساخت اگرچه بعضی از انها مثل قلعه نطاة و شعب
و جز آن پیشتر ازین هم مفتوح شده اما اتمام فتح خیبر و اکمال منسوب بجناب مرتضوی است
آورده اند که شبی بود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله

عذار جل یحبه الله ورسوله بفتح الله علیه یعنی فرمود بدهم رایت را فردا مردی را یا باین عبارت فرمود هر آئینه بگیرد مردے فردا رایت را که دوست میدارد او را خدا و رسول خدا فتح میکند خدا خیبر بر دست او و در روایتی زیاده آمده رجل کرار غیر فرار و کرار بمعنی حمله کننده و برگردنده بر دشمن و در رخته الاحباب تفسیر کرده بردی تیزه کننده ناگریزنده و چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم این خبر بشارت اثر و این نوید سعادت ثمر در داد صحابه همه دیده امید در راه و چشم انتظار بر قبول درگاه داشتند تا این دولت نصیب که گردد و این فضیلت مخصوص بکه شود سعد بن ابی وقاص گوید رضی الله عنه که رفتم و در پیش چشم آن حضرت زانو زدم و بر خاستم با میدآنکه صاحب من باشم از عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقول است که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در انروز و در روایتی آمده است که جماعه قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که علی بن ابی طالب باین مراد فایز نخواهد بود و چشم مبارک وی درد میکند بجدے که پیش پاے خود نمی بیند و منقول است که چون حضرت امیر شنید که حضرت صلی الله علیه وسلم اینچنین میفرماید راه از رو طلب بسته و دل در چشم توکل و امید بر فضل خدا نهاده فرمود اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت و وی کرم الله وجهه بواسطه درد چشم از سفر خیبر تخلف نموده در مدینه مطهره مانده بود و در مدی لنهایت صعب داشت با خود گفت من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم جدا گشتم و دوری از کار و بار جهاد خوب نیست کار سازی سفر کرده از مدینه بیرون آمد و در اثنار راه یا بعد از وصول درگاه خبر آمدن وے بحضرت رسید چون روز شد آن حضرت فرمود کجاست علی بن ابیطالب مردم از هر طرف آواز بر آوردند که همین جاست ولیکن چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمود او را نزد من بیارید سلمه بن الاکوع رفت و دست او را میکشید تا نزد آن حضرت رسانید پس آنحضرت سر او را بر ران مبارک خود نهاد و آب دهان مبارک خود در چشم میمونش کشید و دعا کرد فی الحال درد از چشم او زائل گشت و شفا کلی رو می نمود از ان روز باز درد چشم و درد سر گردوی نگردید و در روایتی آمده که این دعا نیز کرد اللهم اذهب عنه الحر و البرد خدایا دور کن از وی گرما را و سرما را چون اکثر تشویش آدمی ناشی ازین هر دو میباشد خصوصا در معرکهای جنگ و هوای خیبر درین ایام بسیار گرم بود پس آنرا جمع کرد و بنفی هر دو اشاره نمود ابن ابی لیلی گوید که علی مرتضی رضی الله عنه تخت جامه پشمینه در بر میکرد و

در سرمای عظیم جامهٔ تنک می پوشید و از آن باک نداشت و چون علی مرتضی کرم الله وجهه از این عادت خلاص یافت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم زره خاصه خود را در وی پوشانید و ذوالفقار را بر میانش بسته بوی داد و فرمود برو و التفات مکن تا آنکه مفتوح گرداند خدای تعالی بر تو گفت یا رسول الله هر چه قتال کنم با ایشان آن سرور فرمود قتال کن تا گواهی دهند لا اله الا الله محمد رسول الله و چون بدهند گواهی را پس تحقیق نگاه داشتند خونهای خود را و مالهای خود را مگر بحق آن و حساب ایشان بر خدا است و در روایتی آنکه چون علی علم بر گرفته در راه در آمد گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم قتال کنم با ایشان تا زمانیکه مثل ما شوند یعنی مسلمان شوند و فرمود یا علی تعجیل مکن و برو تا زمانیکه بساحت ایشان فرود آئی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و بر حقوق خداوندی که بر بندگان خود واجب گرداند واقف گردان و بخدا سوگند که اگر هدایت کند خدا تعالی بسبب تو یکرا راهبر است مر ترا از آنکه باشد ترا هزار شتر از آن سرخ که در راه حق عزوجل التصدق نمائی و مراد آنست که هدایت کردن که موجب ثواب آخرت است فاضلتر و بهتر است از متاع دنیا که راه نمود بحق فاضلتر اعمال است و از التصدق که عبادت متعدیست مثل آن که واقع شده است که ذکر کردن فاضلتر است و اتفاق ذهب و فضه در راه خدا فاضلتر بر پس علی علم بر گرفته روان شد و بپای حصار قموص آمد و علم را بر تودهٔ از سنگ بزده که در انجا بود نزدیک آن اخبار یهود که بالای حصار بود بر سیدند که ای صاحب علم تو کیستی و نام تو چیست گفت نهم علی بن ابیطالب پس آن یهودی با قوم خویش گفت سوگند بتورات که شما مغلوب شدید یا خیبر و فتح نا کرده برنخواهد گشت ظاهر آن خبر صفات علی و شجاعت وی را میدانست که در توریت وصف او را خوانده بود و صفات اصحاب آن حضرت در کتب سالفه مذکور و مسطور بود پس اول کسیکه از حصار بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب که سنان نیزه وی سه من بود آمد و بجنگ پیوست و چند نفر را از اهل اسلام شهید ساخت پس علی مرتضی بر سر او رفت و بیک ضرب وی را بدوزخ فرستاد و مرحب چون بر قتل برادر واقف شد با جماعه از شجعان خیبر اسلحه پوشیده بکین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و گویند که وی در میان خیبریان بمبارزی بود بغایت دلاور بلند بالا و تناور و در شجاعت و مبارزت از میان ابطال این اهل اطلال همتا نداشت و آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر حمائل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای این

نهاده این رجز گویان که ؎ قد علمت خیبر انی مرحب ۔ شاکی السلاح بطل مجرب ۔ تا در معرکه جنگ در آمد
و هیچکس از اهل اسلام را طاقت نشد که با وی معارضه نماید و در میدان قتال در آید پس علی مرتضی رضوان
الله علیه نیز رجزے خواند که شعر انا الذی سمتنی امی حیدره ؎ فرغام اجامهم لیست قسوره ؎
رجز خواندن در معرکه جنگ عادت شجعان عرب است و موجب نفس و زیادتی قوت است تا هیبتی
در دل خصم بیفتد و شوکتی ظاهر گردد و مرحب پیشدستی نموده خواست که تیغی بر سر علی زند پس
امیر کبیر سبقت جسته ذوالفقار بر سر آن ملعون غدار فرود آورد چنانکه از سر خود و دستارش گذشته
تا حلق و برو اتی تا برانهای وی و برو اتی تا القابوس زین او رسید و دو نیم ساخت پس اهل اسلام
با مداد با حضرت امیر در میدان در آمده و دست بقتل جهودان دراز کردند و زیاده کس از رؤساء شجعان
یهود را بقتل آورد و باقی الیشان هزیمت نموده روی بقلعه آوردند و وی رضی الله عنه در عقب ایشان
میرفت در بیخالت یکی از مخالفان ضربی بر دست مبارک وی زد چنانکه سپر از دست مبارکش بر زمین افتاد و یهودی
دیگر سپر را برداشته رو بگریز نهاد و حضرت امیر علیه السلام در غضب آمد و یکباره التی از عالم قدرت ربانی بقوت
روحانی وارد شد که از خندق جستے نموده بر دروازه حصار افتاد و یک در آهنین حصار را بر کند و سپر
خود ساخت و بجنگ پیوست و از امام باقر سلام الله علیه و علی آبائه العظام و اولاده الکرام منقول
است که گفت چون علی کرم الله وجهه در خیبر را بگرفت و بجنبانید تا از جا بر کند تمامتر حصار بجنبید چنانکه
صفیه بنت حیی بن اخطب از سر بر افتاد و روی وی مجروح شد و غالبا حکمت در تخصیص سرایت این
جنبش در صفیه علامت مناسبتے بوده که بدان اسیر شد و در آخر در حبالهٔ آن حضرت در آمد تا متنبه گردد
و علاقهٔ باطن در حرکت آمده اشتداد پذیرفت و مستعد تهیئی آن دولت و سعادت گردانید چنانکه باید
و آورده اند که بعد از فراغ از جنگ آن در را بمقدار دو وجب برنانت و پس پشت دور انداخت و
گویند که هفت تن از اقویا باتفاق جهد نمودند که آن در را از پهلوی به پهلوی دیگر بگردانند نتوانستند
و چهل تن خواستند که بر دیگر بگردانند عاجز شدند اینچنین است در روضه و معارج و اکثر کتب سیر
و در معارج نقل کرده که وزن آن هشتصد من بود و در مواهب آورده که بر کند علی رضی الله عنه
باب خیبر را و تحریک نکرد او را هفتاد کس مگر بعد از مشقت بسیار و در روایت این احقر هفت کس
آمد و در روایت کرده است حاکم از بیهقی از لیث بن ابی سلیم از ابی جعفر محمد بن علی بن حسین از جابر که

علی برکند و برداشت در خیبر را و تجربه کرده شد بعد ازان و برنداشتند آنرا جهل مرد و گفته که لیث
در روایت ضعیف است و در روایتی از بیهقی آمده که علی رضی الله عنه چون منتهی شد بحصن کشید
یکی از ابواب آنرا و انداخت بر زمین و جمع شدند بعد از وی هفتاد مرد از ما که اعاده کنند و نشناختند
آن در را بجای خود و گفته است شیخ ما که همه این روایات واهی است و انکار کرده اند بعضی
از علماء آنرا انتهی کلام المواهب و در صحیح البخاری حدیث فتح امیر المومنین مذکور است و در وی ذکر
قلع باب نیست ولیکن مشهور است و در کتب احادیث مذکور و مسطور و در معارج حکایتی غریب
از عالم دیگر آورده که چون جهل نفر از برداشتن آن عاجز آمدند در خاطر حضرت شاه شگفتی در آمد و بر
قوت و شوکت خود نازشی فرمود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد علی را بگوی تا دیگر باره
برود و آن در را از جای بردارد پس حضرت امیر رفت و هر چند جهد و اهتمام نمود نتوانست که آنرا
از جا بجنباند جبرئیل گفت حقتعالی میفرماید که تا علی بداند که آن او نبود ما بودیم و از نیجاست که حضرت
مرتضی فرمود که آنرا به قوت روحانی کندم نه جسمانی و این ظاهر است که آن از عالم قدرت بود نه عادت
و از عالم حقیقت بود نه مجاز العقصه چون اهل حصن قموص و سائر حصون خیبر این قوت و قدرت
را از حضرت امیر مشاهده کردند فریاد برآوردند که الامان الامان پس وی رضی الله عنه با شارتی
از حضرت صلی الله علیه وسلم ایشانرا امان داد بشروط با آنکه هر مردی شتر دار طعام برداشته از ان
دیار بیرون روند و نقود و امتعه و اسلحه و سائر اموال باهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان
ندارند و اگر مالی ظاهر شود که بحقیقت نگفته باشند امان نیز چون ایمان ازایشان مسلوب گردد و چون
خبر فتح خیبر بخاب رسالت رسید شکرانه این نعمت بجای آورد که سبب ظهور عزت اسلام گشت
و چون علی رضی الله عنه هم کفار قرار داده بدرگاه متوجه گشت آن حضرت بجهت تهنیت وی رضی الله
عنه باستقبال و استبشار از خیمه بیرون آمد وی را در کنار گرفت و میان دو چشم وی بوسه داد
فرمود لمغنی مناوک المشکور و صنعک المذکور قد رضی الله عنه و رضیت انا عنک پس حضرت امیر گریه
کرد و فرمود آن حضرت این گریه شادی است یا گریه اندوه فرمود علی بلکه گریه شادی است و گفت
چگونه شاد نباشم که تو از من راضی باشی فرمود آن حضرت نه من تنها از تو راضیم بلکه خدا و جبرئیل
و میکائیل و جمله فرشتگان از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که ولی آن کنانه بن ابی الحقیق بود

صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اثاث و متعه فراوان جمیع کردند آوردند نزد آن حضرت که کنانه بن ابی الحقیق را که از روسای یهود خیبر بود پیش آنحضرت آوردند بوی فرمود که گنج ابی الحقیق کجاست گفت یک پوست بره زر و زیور و عقود از دردجا هر داشت و چون ادرا ثروت زیاده شد یکپوست گوسفند پر شد و چون از انهم زیاده شد در پوست گاوی و چون ازین هم درگذشت یک پوست شتر پر شد و چون اهل مکه را عروسی و جشنی شد ی نزد ابی الحقیق مرهونی بفرستاد ندی و ازان حلی و جواهر آنچه ایشان را در کار شدی عاریت میکردند آن حضرت بکنانه گفت آن گنج ابی الحقیق کجاست گفت یا ابا القاسم آنرا در امور حروب و تفرقهای روزگار صرف کردیم و چیزی ازان باقی نماند و سوگند خورد و آن حضرت فرمود اگر بعد ازین خلاف این ظاهر گردد خون شما مباح باشد و ازامان بیرون آیند و ابو بکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی و جمعی از یهود را برین قصه گواه گرفتند و حال آنکه دران هنگام که حصار نطاه فتح شده بود کنانه آن مال را در ویرانه مدفون ساخته بود و الله تعالی پیغمبر خود را بران اطلاع داد پس کنانه را طلبید و فرمود تو بحکم خبر آسمانی دروغگوی برآمدی پس سید رسل صلی الله علیه وسلم زبیر عوام را با جمعی از مسلمانان بآن ویرانه فرستاد تا بکاوند آن گنج را در انجا یافتند و چون عذر انجا عه ظاهر شد بحکم شرط و عهدی که کرده بودند امان از ایشان برخاست پس آن حضرت کنانه را بمحمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خویش محمود بن مسلمه که بقلعه و آن حضرت در وقت وداع امیر المومنین بجنگ قموص بمحمد بن مسلمه گفته بود که بشارت باد ترا که فردا قاتل برادر خود را مقتول خواهی ساخت آخر الامر بر یهود خیبر منت نهاده ارخون ایشان درگذشت و زنان ایشان را سبی کرد و اموال ایشانرا غنیمت ساخت و فرمود تا تمامه غنایم آنرا از اقمشه و متعه و اسلحه و اعلمه بسیار و دواب و انعام بشمار در حصار نطاه جمع کردند و فرمود تا مناد در دهند که اگر مقدار ریسمانی و سوزنی باشد پنهان ندارند که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ است و آورده اند که غلامی سیاه بود که اسباب و متاع سفر آن حضرت در عهده او بود و کرکره بکسر کاف فین و سکون را بالفتح کافین نیز آمده و نزد بعضے کسر و فتح در کاف اولی است و ثانی مکسور بر وزن عثمان ابو بود و همدرین ایام مرد پس فرمود آن حضرت وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص یافتند که ردای نمود در دران میان گلیمی پشمین یافتند که از غنایم پیش از قسمت گرفته بود و نیز مردی است که در روز خیبر

مردی از اصحاب وفات یافت پس برای نماز آن حضرت را اعلام کردند فرمود نماز بگذارید بر صاحب
خود من نمیگذارم پس رنگ روی مردم متغیر شد فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت کرد
پس شتاع او را تحقیق کردند مهره چند از مهرهای یهود یافتند که بدو درهم نمی ارزید و نیز در حدیث متفق
علیه آمده است که مردی بر آنحضرت غلامی را در ستاد که نام او مدعم بود بکسر میم و سکون دال و فتح عین
مهملتین پس در اثنای آنکه بار بارامی نهاد تیری بروی از جای رسید که معلوم نبود رامی آن پس
گشت او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت که در خدمت شریف آن حضرت شهادت
یافت پس فرمود آن حضرت کلا سوگند بخدای که بقای من در دست قدرت اوست آن کلمه که گرفت
وی روز خیبر از غنیمت پیش از قسمت شعله میزند بروی آتش و فرخ و چون شنیدند مردم این سخن آوردند
یکی یک بند تعال از دوال و دیگری دو بند پس فرمود آن حضرت این یک دوال و دو دوال از
آتش است و عید در ین باب بسیار واقع شده است و لیکن در کتب فقهیه مذکور است که از جنس
طعام وفاکهه اگر بخورند جائز است و اگر گاوی و شتری ذبح کنند و بخورند نیز روا است و چون تمام
غنایم جمع شد قسمت کردند بعد از اخراج خمس مرد پیاده را یک سهم و اسپ را دو سهم پس داد هر کسی
را که اسپ داشت یک سهم اینچنین تفسیر کرده است نافع اینجا بشارا و قسطلانی میگوید که گفته است
ابو حنیفه که فارس را دو سهم است یکی برای ذات وی و دیگری برای اسپ وی و بزنان که
بجهت خدمت اهل لشکر و تداوی مریضان و مجروحان همراه بودند نیز چیزی عطا کرد لیکن برای
ایشان سهم نداد و حکم کرد آن حضرت غنایم خیبر را بغازیان و شندو دعای برکت و رواج بران غنایم خواند
پس تجار از هر طرف حاضر آمدند و رغبتی تمام نمودند و در دو روز همه آن اموال فروخته شد گمان
چنان بود که بمدتی مدید از ان فارغ نشوند که از بسیار کثرت آن اموال و منقول است که چون بقدر
یهود ظاهر شدند و با وجود آن به ترک قتل بر ایشان منت نهاد حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون روند
پس خیبریان بتضرع و زاری در آمدند که اهل اسلام جمعی باشند که تعهد خدمات باغات و مزارع
ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را باجرت گیرند و خدمت فرمایند و خود از نزد و این امر فارغ باشند
و سبب جمعیت خاطر ایشان گردد و ما را در اصل ملک دخلی نباشد پس آنحضرت ترحم فرموده ایشان
را بران کار تعیین نمود و مقرر برانکه نصف محصول را به بیت المال رسانند و نصف دیگر را در اجرت

عمل خویش بردارند و این معامله را مخاتره گویند که با خیبریان واقع شد از خمس بر بنی هاشم و بنی المطلب نصیبے از زانی داشت و آنکه در حدیث آمده است که عثمان بن عفان و جبیر بن مطعم رضے الله عنهما نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند که ما انکار فضل بنی هاشم نمیکنیم زیرا که وجود شریف تو از ایشان است اما قرابت ما و بنو المطلب بسبب تو در یک مرتبه است چون است که ایشانرا از سهم عبد المطلب دادی و ما را محروم گذاشتی و در جواب فرمود که بنی هاشم و بنی المطلب یکسانند مگر ایشان و اصابع مبارک خود تشبیک فرمود و گفت ما و بنو المطلب از هم جدا نگشته ایم نه در جاهلیت و نه در اسلام جبیر گفت پس ندادی آن حضرت بنی عبد الشمس را و بنی نوفل را چیزے و ثبوت پیوسته که ازان غنائم بغیر حصار معرکه خیبر چیزے ندادند الا بجماعتی از مهاجران حبشه که در روز فتح از راه دریا باز رسیدند مثل جعفر بن ابیطالب و زوجهٔ وی اسمای بنت خمیس بنجاه و سه یا پنجاه و دو نفر از شعریین که ابو موسے اشعری رئیس ایشان بود و در صحیح بخاری از حدیث ابو موسی اشعری آورده که گفت رسید ما را خبری بیرون آمدن و هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مکه بسوی مدینه و بودوی رضے الله عنه قدیم الاسلام ایمان آورده بود و ببلاد خود رفته بود باز درین وقت آمد پس میگوید چون رسید ما را خبر آمدن آن حضرت صلی الله علیه وسلم و ما در یمن بودیم پس بیرون آمدم هجرت کننده بسوی وے من و دو برادر که مرا بودند و من خرد ترین ایشان بودم یکے ابو بردہ بضم باء و سکون راء دیگر ابو رهم بضم راء در میان پنجاه و یک یا پنجاه و سه یا پنجاه و دو مرد از قوم من پس سوار شدیم کشتی را پس انداخت ما را کشتی ما بسوی نجاشی در حبشه پوشیده نماند که جمعے از اصحاب هجرت کرده بودند بسوی حبشه چنانکه سابقا مذکور شده است معلوم میشود که ابو موسی اشعری و جماعهٔ ایشان نیز از یمن بخیال حبشه و ملاقات نجاشی برآمده بودند یا بقصد ملازمت آن حضرت برآمده بودند ناگاه کشتی بی اختیار بجانب حبشه افتاد ظاهر از عبارت انداخت ما را کشتی ما بسوی نجاشی معنی اخیر است و احتمال دارد که انداختن اول باشد و مناسب وقت نیز همین معنی است چون صحابه بحبشه رفته و هجرت نموده بودند ایشان نیز بقصد آن آمده باشند والله اعلم و بر هر تقدیر بیگوید پس موافقت کردیم و ملاقات نمودیم جعفر بن ابیطالب را که در حبشه بود پس اقامت کردیم با وی در حبشه تا آنکه قدوم آوردیم همه بخیر پس ملازمت کردیم رسول خدا را هنگامی که فتح کرد خیبر را یعنے آمدن ما بعد از حصول فتح شده و در معرکه جنگ حاضر شدیم

و بودند یعنی مردم و عمر رضی الله عنه از ایشان بود که می گفتند ما را یعنی برای ترجیح حال خود بر ما بقدمت
کردیم شما را هجرت و حاضر شدیم بمشاهد و غزوات و در آمد اسماء بنت عمیس زوجه جعفر بن ابیطالب
بر حفصه زوج النبی صلی الله علیه وسلم بقصد زیارت وی و بود اسماء زنی در غایت کیاست و فراست
و حسن و جمال و هجرت کرده بود بحبشه همراه زوج خود و قدوم آورده بخیبر همراه وی پس ناگاه در آمد
عمر رضی الله عنه بر حفصه و حال آنکه اسماء نزد او ست پس گفت عمر چون دید اسماء را گفت کیست
این زن که نشسته است نزد تو گفت اسماء بنت عمیس است گفت عمر رضی الله عنه زن حبشیه این است
زن بحریه این است یعنی آن زن که از حبشه از راه دریا آمده اسماء در برابر عمر در جواب گفته بلغم ظاهر آن
بود که حفصه جواب می گفت که از وی پرسیده بود اما اسماء بنت قوتی و دستبدادی که داشت بجواب
در آمد و گویا که خست هم شنیده بوده است که عمر رضی الله عنه یعنی صحابه در باب ایشان چیزی
میگویند پس گفت عمر سبقت کردیم شما را بهجرت پس ما سزاوارتریم و قریب تریم برسول خدا صلی الله
علیه وسلم از شما پس در خشم آمد اسماء گفت کلا نه چنین است بخدا سوگند بودید شما با رسول خدا
صلی الله علیه وسلم که طعامی میداد او آن حضرت گرسنه شما را و پند میداد جاهل شما را یعنی در میان امان
و ناز و نعمت دنیا وی و دینی بودید و بودیم تا در زمین دوران و دشمنان دین بحبشه زیرا که همه کافر
بودند غیر از نجاشی و بودیم در شدت و محنت و این همه از جهت خدا سوگند نمی خورم من طعامی را
و نمی نوشم آشامیدنی تا آنکه گویم و نقل کنم آنچه گفتی تو نزد رسول خدا و گفت بودیم که ایذا کرده میشویم و
ترسانیده میشدیم پس بگویم بحضرت و بپرسم او را از حقیقت حال و بخدا سوگند دروغ نگویم
و مثل نکنم باطل زیاده نکنم بر آنچه شنیدیم از تو پس هنگامی که آمد آن حضرت در مجلس گفت
اسماء پرسید از آنحضرت یا نبی الله عمر میگوید چنین و چنین فرمود آن حضرت پس چه گفتی تو مر عمر را
گفت گفتم چنین و چنین و گفت آنچه گذشته بود میان عمر و وی کلام پس فرمود آن حضرت نیست
عمر و یاران وی سزاوارتر نزد من از شما مر او را و اصحاب او را یک هجرت است که از مکه بمدینه است
و مر شما ای اهل سفینه دو هجرت است یعنی یکی از مکه بحبشه دیگر از حبشه بمدینه مطهره گفت اسماء بنت
عمیس پس بتحقیق دیدم ابو موسی و اصحاب سفینه را که می آیند نزد من فوج فوج و فرقه فرقه می پرسند
مرا از حدیث [illegible] چیزی که ایشان بآن شادمان تر و بزرگتر شوند در نفسهای خود از آنچه

گفت مرا ایشان را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مدح کرد و اعلا رشان ایشان کرده و تحقیق دیدم ابو موسیٰ را که طلب اعادهٔ تکبیر میکرد این حدیث از من از جهت ذوق و خوشحالی که دست داد او را از آن و گفته است ابو موسی قدوم آوردیم با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آن که فتح کرد خیبر را پس قسمت کرد ما را و قسمت نکرد مر کسی را که حاضر نشده بود فتح را الا مر در روضة الاحباب از بعضے کتب مغازی نقل کرده است که بجابر بن عبد اللہ نیز چیزے داد با وجود آنکه حاضر نبود زیرا که در حدیبیه حاضر بود انتهی و آن حضرت حاکم و مختار است هر چه بهر که خواهد بدهد اما بتقلیل با آنکه در حدیبیه حاضر بود مستفاد است که در حدیبیه بسیار کس حاضر بودند وجه تخصیص جابر چیست و اللہ اعلم و عدد مقتولان خیبر از مسلمانان پانزده کس شهید شدند و از یهود بود و سه کس کشته شدند و حاصل ذکر غزوه خیبر و احکام آن انچه بر فاقت توفیق دست داد انجاست و باقی از وقایع و قضایا و احکام که درین غزوه صدور یافت آنرا نیز ذکر کنم اول ذکر تزوج ام المومنین صفیه رضی اللہ عنها وی صفیه بنت حیی بن اخطب یهودی است که ذکر وی گذشته است حضوصًا در غزوهٔ خندق و هم دران غزوه کشته شده بود در تحت کنانه بن ابی الحقیق که کشته شد در خیبر چنانکه گذشت و بود وی رضی اللہ عنها از سباهای خیبر و بود نو عروس هفده ساله پس ذکر کردند مردم حسن و جمال او را نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم پس برگزید آن حضرت او را برای خود و بود مر آنحضرت را که برگزیند برای خود چیزی را از غنیمت مثل شمشیرے و اسپی و ردائی و جز آن و در روایتی آمده که چون حکم کرد بسبی نساء و ذریت یهود بود در سبی صفیه و آمد در سهم دحیه کلبی و گفتند مردم که وے جمیله و سیده قبیله و بنت ملکی از ملوک یهود است و از اولاد هارون پیغمبر است علیه السلام مناسب آنست که مخصوص بحضرت باشد و در صحابه امثال دحیه بسیار بودند در غنیمت مانند صفیه کم و تخصیص آن بدحیه سبب آزار خواطر بسیاری از صحابه خواهد شد مصلحت عامه دران است که باز گرفته شود از دحیه و مخصوص گردانیده شود بخود و در روایتی آمده که فرمود آن حضرت مر دحیه را بگیر از سبے جاریه دیگر و در بعضے روایات آمده که داد بدحیه دختر عم صفیه را در عوض وے و در روایتی آمده که خرید صفیه را از دحیه بهفت جاریه و اطلاق سبے از سبیل مجازست و مراد گرفتن از دست او و دادن هفت جاریه بوی این منافات ندارد و بروایت دیگر که گفت یکے جاریه را از سبے جزوی زیرا که دلالت

وصل

نیست درین بر نفی زیادة و تواند که نخست یکجاریه گفته باشد بعد ازان بعفت رسیده و بر هر تقدیر در نجا
رجوع از هبه نیست و آمده است که مسلمانان اختلاف میکردند که صفیه یکی از امهات مومنین خواهد شد
یا از ملکیت یمینه است و میگفتند اگر حجاب نکند از ما مملکت یمینه است پس آزاد کرد آن حضرت او را
و تزوج کرد و ساخت عتاق او را مهر وی و چون بخیبر رسید بنا کرد بوی بعد از طهارت وی از حیض
و ساخت حیس را در ولیمه وی و گفت بالس که بخوان هر که گرد تست از مردم بر ولیمه صفیه و آورده اند
که چون آنحضرت بجانب مدینه متوجه شد ردیف خود ساخت صفیه را و پرده گرفت بر وی بعبائی
که می گستراند آن حضرت بر بعیر خود و می نهاد زانوهای شریف خود را برای وی و می نهاد صفیه
پای خود را بر زانوی آنسرور و سوار میشد و فضایل صفیه و باقی احوال او در ذکر ازواج مطهرات مذکور گردد
انشاء الله تعالی و منقول است که صفیه پیش از فتح در خواب دیده بود که ماه شب چهاردهم در کنار
او افتاده است پس صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه گفت گمر آرزو داری که زن این ملک
شوی که در ساحت ما فرود آمده است و طپانچه سخت بر روی صفیه زد چنانکه چشم او کبود شد و
در شب زفاف هنوز اثر طپانچه کنانه بر صفای رخساره صفیه ظاهر بود حضرت از سبب آن پرسید
و صفیه حقیقت حال را تقریر کرد دیگر زفاف ام المومنین ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب بن
امیه بود و نام وی صفیه بنت ابی العاص بن امیه عمر عثمان بن عفان بود و وی نخست زنی وجه عبد الله
بن جحش برادر زینب بنت جحش بود و همراه وی بحبشه هجرت کرده بود هجرت ثانیه و زاییده وی حبیبه و کنیت کرده شد
بوی و نام وی رمله بود و بعضی هند گفته و اول صحیح تر است بعد ازان مرتد شد عبد الله و در
دین نصاری در آمد و مرد در حبشه و ثابت ماند ام حبیبه بر اسلام و دران نزدیکی که عمرو بن امیه ضمری
بر سالت بحبشه رفت ام حبیبه رفت ام حبیبه در خواب دید که شخصی باوی میگوید یا ام حبیبه یا ام المومنین
چون از خواب در آمد تعبیر کرد واقعه خود را که بشرف فراش پیغمبر مشرف خواهد شد تا آنکه مجالس نجاشی
رسید و مکتوبات سید کائنات صلی الله علیه وسلم رسانید و مکتوبی دیگر نجاشی نوشته بود مضمون نامه
آنکه ام حبیبه دختر ابو سفیان که از مهاجران حبشه است برای وی صلی الله علیه وسلم بخواهد و بمدینه
روانه سازد و جماعه مهاجران حبشه را نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را از برای آنسرور بخواست و وی
آنرا قبول کرد و مهاجران حبشه را کارسازی نموده در کشتی با عمرو بن امیه ضمری بمدینه روان کرد

وذکر این احوال سابقاً در وقایع سنه سادسه گذشته است ومروی است که نجاشی کنیزکی داشت
وابرهه نام او را نزد ام حبیبه فرستاد بجهت آنکه وکیل را تعیین سازد تا هم مناکحت اتمام یابد ام حبیبه
بغایت مسرور گشت وهر حلیه که در انگشتان دست وپای داشت بآن کنیزک بخشید وخالد بن سعید
بن عاص را وکیل خود گردانید ونجاشی مجلسی ساخت وجعفر بن ابیطالب وجمعی از اهل اسلام که در
حبشه بودند گرد آورد ومائده بکشید ودویست مثقال طلا وبروایتی چهار هزار درهم کابین وی
ساخت ونزد ام حبیبه فرستاد تا مهمات وکارسازی خود صرف نماید ام حبیبه پنجاه مثقال طلا
ازان بابرهه فرستاد وعذرخواهی نمود که دران روز بشارت رسانیدن هدیه شایسته واقع
نشد پس نجاشی آنچه اول از حلیه بابرهه عطا کرده بود باتحفه که پنجاه مثقال طلا بود جمع کرده باز
بام حبیبه فرستاد وگفت تو بانبها اولی وحقی که بخدمت شوهر میبری وزنان هم شوهرداری از
تو درخواست می کنم که بحضرت رسالت سلام من برسانی وعرض داری که من بردین قوم توام
وپیوسته در دو بر تو میفرستم وزنان نجاشی بوی های خوش بجهت ام حبیبه ساخته فرستادند وبلطجت
رسیده است که چون خبر استحکام سلسله این عقد بآنحضرت رسید شرحبیل بن حسنه را فرستاد
تا ام حبیبه را بمدینه آورد وبعد از نزول در مدینه طیبه باز وفات فرمود وچون سلام نجاشی بعرض
حضرت فرمود علیه السلام ورحمة الله وبرکاته وام حبیبه در انوقت سی وچند ساله بود وفاتش در چهل
وچهار از هجرت بود باقی احوال در ذکر ازواج بیاید انشاء الله تعالی وآورده اند که در وقتی که ابوسفیان
بعد از عهد حدیبیه بمدینه رفت ام حبیبه را دید خواست که بر فراش بنشیند ام حبیبه نگذاشت اورا که
بر فراش وی نشیند وگفت که این فراش طاهر مطهر رسول الله است صلی الله علیه وسلم وتو ملوثی
بنجاست کفر ولوث شرک رضی الله عنها وآمدن جعفر بن ابیطالب وشعر پین هم درین صحبت است
وآمده است که چون آنحضرت جعفر را دید فرمود نمیدانم که بکدام یکی ازین دو امر شادمان شوم بفتح
خیبر یا بالقدوم جعفر ودالیشا نراز غنائم سهم داد اگرچه در معرکه جنگ حاضر نبود نه چنانکه گفته شد دیگر
از وقایع این غزوه زهر دادن اهل خیبر بود آن حضرت را صلی الله علیه وسلم زینب دختر حارث یهودی
که برادرزادهٔ مرحب وزن سلام بن مشکم بود بعد از انکه از مردم برسید که محمد از کدام جنس است
میپندارد وگفتند که ذراع وکتف گوسفند را دوست میدارد پس بزغاله گرفت وزهر کرد وبرای زهر قاتل که

درنگ نکند ودر ساعت بکشد ومشاورت کردند یهود اورا زهر بایس اشارت کردند باین قسم از
وور ذراع وکتف بشتر کرد پس آوردند نهاد آنرا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وجمعی صحابه که
مجلس شریف حاضر بودند ودران بشر بن براء نیز بود پس تناول کرد ازان آنحضرت گزید آنرا
بدندان پیش وتناول کرد بشر بن البراء استخوان دیگر را فرمود آن حضرت بردارید این را
این ذراع خبر داد مرا که زهر کرده شده است در وی بشر نیز گفت یا رسول الله که من در وقتی
که لقمه منغص میکردم کراهتی وتنفری در خود یافتم ونخواستم که از دهن بیرون اندازم مبادا تو
طعام خوردن منغص شوی پس بشر هنوز از جائی خود برنخاسته بود که رنگ روی او سبز وسیاه
شده درهمان ساعت بمرد ودر روایتی آنکه یک سال مریض بود وبعد ازان وفات یافت
بعد ازان فرمود آن حضرت که حاضر آرید از رؤسای یهود هر که در اینجاست وزینب را نیز حاضر آرند
پس حاضر آمدند فرمود آن حضرت من سوال میکنم از شما چیزے را آیا راست خواهید گفت گفتند نعم
یا ابوالقاسم فرمود مرایشانرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم کیست پدر شما مرا و پدر کلان ست که
ابو قبیله است گفتند فلان است پدر ما فرمود آن حضرت دروغ گفتند پدر شما فلانی است
گفتند راست گفتی وبنکو گفتی غالبا پرسیدن آنحضرت ازایشان وتنبیه کردن بر راست گوئی
امتحان حال ایشان وتمهید وتوطیه است براقرار کردن ایشان بصدق قضیه زهر دادن ودروغ
گفتن ایشان درجواب سوال یا بعد است چنانکه عادت مستمره ایشان بود در کذب وافترا
یا بجهل ونسیان باشد وتعدظاهر تر است برای امتحان حال آن حضرت در اطلاع بر حقیقت
حال وچون ظاهر شد برایشان اطلاع آنحضرت بران قبول کردند بعد ازان از قضیه زهر
پرسید ودر صحیح بخاری سوال دیگر نیز ذکر کرده که فرمود آیا هستید راست گوینده اگر پرسم شمارا از چیزے
گفتند نعم یا ابا القاسم واگر دروغ گویم مامی شناسی تو در دروغ ما را چنانکه شناختی در دروغ مارا در پدر ما
پس پرسید آن حضرت ازایشان اهل نار کیست یعنی آنکه همیشه در دوزخ باشد گفتند یهود میباشم
ما در دوزخ روزی چند لن تمسنا النار الا ایاما معدودة پس ازان خلیفه مامی شوید شما در
آتش دمی درآئید ومیباشید در وے خطاب مسلمانان میکند پس فرمود آن حضرت مرایشانرا اخسوا
فیها ودور شوید در آتش لا تخلفکم فیها ابدا خلیفه نمی شوم شما را هرگز خساندن سگ را

گویند و رفتن سگ لازم مستعد بعد ازان فرمود آن حضرت آبا راست میگوئید من اگر سوال کنم شما را
از چیزی گفتند نعم پس فرمود آیا گرداننده اید شما درین شاة زهر گفتند نعم که دریابانید ترا بآن فرمود
خبر داد مرا این اشارت کرد بذراع که در دست وی بود و فرمود چه باعث شد شما را بران و در بعضے
روایات آمده که ازان زن پرسید که چه داشت ترا برین گفتند یهود یا گفت آن زن این را خواستم
که اگر تو کذابی خلاص شویم از تو و مستریح شویم و اگر پیغمبر بے زیان نمیکند ترا و اختلاف کرده اند در انکه
معاقب کرد آن حضرت آن زن را یا رها کرد و هیچ نگفت پس نزد بیهقی از ابی هریره آمده که تعرض
نکرد بوی و از طریق ابی نضرة از جابر نیز مانند این آمده و در روایات دیگر آمده که کشت او را و نزد بیهقی
گفته که احتمال دارد که اول گذاشته باشد و نخواست که از جهت نفس خود باشد و چون مرد بشیر
کشت بطریق قصاص یا سیاست و در روضة الاحباب میگوید که مذهب بعضی از ائمه شافعیه
انست که میگویند اگر کسے زهر در طعام کند و کسی دهد تا بمیرد قصاص واجب شود و فانزد ائمه حنفیه
و جمهور ائمه شافعیه رحمهم الله قصاص نیست پس بنا بر مذهب ایشان اگر روایت قتل بصحت رسد
محمول بر سیاست شود و قصه صلب که در روایت قتل واقع است تائید این توجیه مینماید و الله اعلم
انتهی و از زهری آمده است که آن زن اسلام آورد پس ترک کرد او را و در مواهب لدنیه گوید
که در مغازی سلیمن هم آورده که گفت زینب اگر تو کاذب می بودی خلاص گردانیدم مرترا از تو و تحقیق
ظاهر و هویدا شد بر من که تو صادقی و من گواه میگیرم ترا و حاضران را که من بر دین تو ام اشهد ان لا
الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و درین موافقت زهری است در اسلام وی و چون مرد بشیر
کشت او را بر اکه موت وی محقق گشت قصاص انتهی اما در اینجا شبهه می آید که اسلام هدم میکند
ما قبل را خواه حق الله باشد یا حق الناس پس بعد از اسلام قصاص چون گرفته شد از وی و
آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خون گشته یهود و شانه خود بجهت آنچه خورد از شاة
از برے دفع ضرر آن و از یاران هر که ازان لقمه مضغ کرد و هر که فرو برده بود ایشان را نیز فرمود
تا از میان سر حجامت کردند و بخاری از عائشه رضی الله عنها آورده که گفت بود آن حضرت
صلی الله علیه وسلم میگفت در مرض موت خود با عائشه بودم من که همیشه می یافتم الم طعامی
را که خورده بودم بخیبر و درین وقت می یابم انقطاع ابهر خود را ازان زهر و ابهر نام رگی است

بدل که چون منقطع گردد می میرد شخص گویا اثرے الم آن زہر باقیماندہ بود در بدن شریف وی
والآن سرایت کرد وظہور نمود یا الآن احداث کردند و ایجاد نمودند و ہمچنین در ظہور اثر زہر مارے
کہ صدیق اکبر را رضے اللہ عنہ در غار ہجرت گزیدہ بود در وقت موت میگویند دیگر از وقائع این
غزوہ آنست کہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از رجوع از خیبر بمنزل صہبا رسید و با صفیہ
زفاف کرد در ہمین منزل کہ نماز عصر گذارد و بعد از گذاردن نماز سر مبارک در کنار علی رضی اللہ
عنہ کہ نہادہ بود و در روایتی آمدہ کہ بخواب رفت تا آثار وحی بر آنحضرت ظاہر شدن گرفت
و علی نماز دیگر نگذارده بود و زمان وحی چنان دراز شد کہ آفتاب غروب کردہ چون منجلی گشت حضرت
از علی پرسید کہ نماز عصر گذاردہ گفت لا یا رسول اللہ نگذارده ام حضرت مناجات کرد و گفت
خداوندا اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را برائے وی باز گردان کہ نماز عصر
بگذارد پس حق تعالی ملتمس حبیب خود را اجابت کرد و آفتاب بعد از آن کہ بمغرب فرو رفتہ بود
طالع شد چنانکہ شعاع آن بر کوہ و ہامون تابانت و خلایق بر ائے العین مشاہدہ کردند و علی وضو کرد
و نماز دیگر گذارد بدانکہ حبس شمس و روان از حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در سہ موضع روایت کردہ اند
یکی بعد از شب اسری کہ چون آنحضرت خبر داد کہ دران شب بعد از نظر قافلہ قریش را در راہ دید
و علامتی نیز ذکر کرد کہ شتری از ان گریختہ بود و بعضے از اہل قافلہ در پی آن میدوند پس گفتند
کہ بگوکی میرسد آن قافلہ فرمود روز چہار شنبہ و چون روز چہار شنبہ شد نگران شدند قریش کہ
قافلہ کے میرسد و روز گذشت و نیامد قافلہ پس دعا کرد آن حضرت و زیادہ کردہ شد و در راہے
بحبس شمس پس رسید قافلہ روایت کردہ است انچہ حدیث را یونس بن بکیر در مغازی از ابن
اسحق و ہمچنین روایت کردہ شدہ است حبس شمس مر آنحضرت را روز خندق وقتی کہ مشغول
گردانیدہ شد از صلوٰۃ عصر چنانکہ در بعضی روایات آمدہ است و مشہور آنست کہ قضا کرد بعد از
غروب دیگر انچہ حدیث است کہ فوت شد از علی مر نفسی نماز عصر پس دعا کرد آن حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم و رد کردہ شد آفتاب پس گذارد وی رضے اللہ عنہ نماز و تکلم کردہ اند علمای حدیث
درین احادیث دگفتہ اند کہ اینہا مخالف ند ہمہ حدیث صحیح را کہ در باب یونس بن متی علیہ السلام
آمدہ است کہ از انجا اختصاص حبس شمس بہ یوشع معلوم میگردد و آن حدیث اینست کہ در مشکات

از بخاری و مسلم از بن هریره آورده که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم مر آمد بغیر از پیغمبر
از پیغمبران و گفته اند که مراد باین پیغمبر یوشع بن نون است علیه السلام پس قریب شد بقریه نزدیک
نماز دیگر و نزدیک شد که آفتاب غروب کند پس فرمود آن پیغمبر مر آفتاب را که تو ماموری و من نیز
ماموم و مناجات کرد بخدا و فرمود او را حبس کن و نگاهدار آفتاب را بر ما پس حبس بسه صورت
متصور ست بر وکردن بر او راج بالوقف بی رویا بالطاریر و بے پس حبس کرده شد آفتاب تا فتح
کرد خدا یتعالی قریه را بر دی و اگرچه در ین روایت اختصاص حبس بیوشع مذکور نیست اما در روایت
دیگر آمده که فرمود آن حضرت لم یحبس الشمس علی احد الا یوشع بن نون چنانکه در مواهب آورده
که قتال کرد یوشع جبارا نرا روز جمعه و چون نزدیک بغروب رسید ترسید که غائب گردد آفتاب
پیش ازان که فارغ گردد از قتال و در آید یوم سبت پس حلال نباشد مر او را قتال پس دعا کرد خدا
را پس رد کرد و تعالے تا فارغ گشت از قتال ایشان و بعضے از علما جمع کرده اند میان احادیث
مذکوره و حدیث یوشع بآن که احتمال دارد که مراد آن باشد که حبس کرده نشد از جمله انبیا تا قدم بر آرا
غیر یوشع علیهم السلام یا حبس کرده نشد بر هیچ یکی از انبیا غیر من مگر برای یوشع و آل هر دو معنی
یکی ست یا حمد و رد انچه حدیث یوشع ازان حضرت پیش از وقوع رد شمس باشد بر ے صلی الله علیه
وسلم در نمو انفع و الله اعلم پس معلوم شد که تکلم محدثین در رد و حبس شمس مخصوص بحدیث علی
رضی الله عنه نیست بلکه در سائر مواضع ثلثه است که واقع شده است دران و اما کلام در حدیث
رد شمس بر ے علی رضی الله عنه انچه علما گفته اند نقل کنیم فی ثبوت تعصب و تعسف و ما علینا الا
البلاغ و در مواهب لدنیه گفته روایت کرده است انحدیث را طحاوی که از اکابر علماء حنفیه
است و در اصل شافعی بود رجوع کرد ازان بحنفیه در شرح مشکلات الآثار و حکایت کرده است
قاضی عیاض مالکی و گفت طحاوی که احمد بن صالح که از ثقات علماء حدیث است در مرتبهٔ احمد بن حنبل
میگفت سزاوار نیست مر کسے را از سبیل وے علم است تخالف و تغافل از حفظ حدیث اسماء زیرا که
وی از علامات نبوت است و بعضے گفته اند این حدیث صحیح نیست و ابن جوزی او را در موضوعات
ذکر کرده و گفته است این موضوع است بیشک در سند وی احمد بن داؤد است و وی متروک
الحدیث کذاب است چنانچه دار قطنی گفته است و ابن حبان گفته وضع میکرد حدیث را و نیز ابن

جوزی گفته که روایت کرده است این حدیث را ابن شاهین و گفته این حدیث باطل و از غفلت
واضع او است که نظر کرده است بصورت فضیلت و تصور نکرده عدم فائده آنرا و ندانسته که صلوة عصر
بنبوت آفتاب قضا گردید و رجوع شمس او نمیکند آنرا و تحقیق افتاده است ابن تیمیه نصیفی علی اله
در رد بر رو رافض و ذکر کرده است حدیث را بالبداهة و گفت که وی موضوع است و گفته
که عجب است از قاضی عیاض با جلالت قدر وی و علو خطر وی در علوم حدیث چگونه ساکت ماند از رد
ابهام کننده صحت او را و نقل کننده ثبوت او را گفت کاتب حروف عفا الله عنه که قول این قائل
که نماز عصر بغروب آفتاب قضا گشت در رجوع شمس او نمیگرداند او را محل نظر است زیرا که
قضا بر تقدیری گردد که آفتاب باقی ماند بر غیوبت و فوائت وقت اما اگر وقت نیز عائد گردد چرا
ادا نشود و معنی او نیست مگر وقوع نماز در وقت اگرچه با عادهٔ وقت باشد و نیز بعد از اعتراف
بجلالت قدر قاضی عیاض و علو خطر وی مناسب توقف و تردد است نه جزم ببطلان و
انکار با وجودیکه مثل طحاوی و احمد بن صالح آنرا تصحیح کرده باشند و ابن جوزی مستعجل است
در حکم بوضع و ادعای آن دو ثوق نیست بقول وی در مثل باب چنانکه شیخ ابن حجر عسقلانی در
حدیث سد و کل باب الا باب علی که ادعا کرده است ابن جوزی وضع آنرا مستعد بصحت حدیث
سد و کل خوخة الا خوخة ابی بکر گفته است و در تاریخ مدینهٔ مطهره آنرا ذکر کرده ایم و شیخ محمد سخاوی در
مقاصد حسنه میگوید که گفته است احمد لا اصل له و تبعیت کرده است او را ابن جوزی و آورده
آنرا در موضوعات و تصحیح کرده است آنرا طحاوی و قاضی عیاض و تخریج کرده است ابن مندہ
و ابن شاهین از حدیث اسمار بنت عمیس و این مردویه از حدیث ابی هریره انتهی و نیز مواهب
گفته که روایت کرده است آنرا طبرانی در معجم کبیر باسناد حسن چنانکه حکایت کرده است شیخ الاسلام
بن عراقی در شرح تقریب از اسمار بنت عمیس و حافظ ابن کثیر گفته که از حدیث یوشع معلوم شد
که رد شمس از خصائص یوشع است پس دلالت کند بر ضعف حدیثی که روایت کرده شده است
در رد شمس برای علی رضی الله عنه و تصحیح کرده است آنرا احمد بن صالح مصری و لیکن نقل
کرده نشده است در کتب صحاح و حسان با وجود تو فر دواعی بر نقل وی و متفرد شد بنقل وی
زنی از اهل بیت مجهوله که شناخته نمی شود حال وی انتهی پوشیده نماند که قول وی ذکر کرده شده است

در کتب صحاح وحسان منظور فیه است باآنکه چون طحاوی واحمد بن ابی صالح وطبرانی وقاضی عیاض قائل اند بصحت وحسن آن وذکر کرده اند در کتب خود قول بآن که ذکر کرده شده است در کتب صحاح وحسان درست نباشد ولازم نیست که جمیع کتب صحاح وحسان مذکور گردد ونیز قول بجهالت و عدم معرفت حال اسماء بنت عمیس ممنوع است زیراکه وی امراة جمیله جلیله عاقله کنیه است که احوال وی معلوم ومعروف است وبود وی تحت جعفر بن ابیطالب وزاید برای وی عبدالله بن جعفر راوبود در تحت ابی بکر وزاید برای وی محمد بن ابی بکر بعد ازان بود در تحت علی بن ابیطالب وزاید برای وی یحیی راو بعضے مردم گویند که تخلف علی مرتضی راگذاردن نماز همراه آنحضرت وتاخیر آن بعید است وهیچ بعدی ندارد وحوادث وحوایج بسیار است که مثل این امور ازوے میزاید وروایت کرده اند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم علی رضی الله عنه بعد از نماز بکاری فرستاده بود وکارها در غزوهٔ خیبر بسیار بود وی رضی الله عنه وبعد از رفتن علی نماز عصر نگذارده باشد وعلی حاضر نبود آنرا پس واقع شد انچه شد والله اعلم بحقیقت الحال دیگر از وقایع این غزوهٔ قصهٔ لیلة التعریس است وتعریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب واستراحت روایت است از ابوهریره رضی الله عنه گفت که آن حضرت در هنگام برگشتن از جنگ خیبر کوچ کرد شب از شبها تا وقتی که دریافت اورا خواب وقبله کرد پس فرود آمد در آخر شب برای خواب و استراحت وفرمود آن حضرت مر بلال را تا بخواب میرویم نگاهبانی کن تو برای ما شب را بیدار باش واز صبح خبردار باش ووقت صبح ما را بیدار کن تا نماز صبح از دست نرود فاما که نماز تهجد پیش ازین کرده بودند تا غلبه خواب بحدی شد که فوت آن نماند ودر حدیث آمده است که اگر خواب یا ضعف یا بیماری مانع مے آمد آن حضرت را از قیام شب قضا کردی در روز پیش از زوال نماز شب را ودر نیارسے خواهد بود که نفع آن راجع به ضعفای امت است چنانکه ظاهر شد پس مستعد ومنتهی شد بلال رضی الله عنه برای بیداری شب وشروع کرد در نماز ودیگذارد نماز آنقدر که تقدیر کرده شد برای وی وتوفیق یافت وخواب کرد آن حضرت ویاران وی ابوبکر صدیق نیز در ان میان بود ودر روایت هم آمده است که ابوبکر نیز وصیت کرد به بلال وگفت ای بلال نگاهدار چشمان خود را از خواب ما این بار گران برگردن بلال افتاد پس چون نزدیک شد صبح تکیه دبلال

براحله و متوجه شد بجانب فجر و نگران گشت بجانب وی ناگاه غلبه کرد بلال را چشمان وی
و بی اختیار در خواب شد و حال آنکه تکیه زده است بسر خود در روایتی بکشاد دستار خود را و اختیار
کرد بدان پس بیدار نشد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم و نه بلال که او را بگاه بیدائی شب بر گماشته
بودند و نه هیچ یکی از اصحاب وی تا آنکه زد ایشانرا گرمی آفتاب و طلوع کرد آفتاب پس اول
کسیکه بیدار شد رسول خدا بود صلی اللہ علیہ وسلم پس ترسید پیغمبر خدا از خواب فتنتن و نماز
فوت شدن بشهود صفات قهریه حق جل و علا و تجلی او بصفت قهر و جلال بعد ازان دیگران نیز
بیدار شدند پس فرمود آن حضرت و مذاکرد بلال را ای بلال یعنی اینچه واقع شده و چرا بخواب
رفتی و در نگاهبانی تقصیر ورزیدی پس گفت بلال چیکار کنم گرفت نفس مرا دعارض گشت بوی
انچه گرفت نفس ترا و عارض شد بوی با وجود آن فوت و تیقظ که تو داری و در حدیث دیگر آمده
که آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با بوبکر صدیق گفت آمد بلال را شیطان و وی ایستاده بود
در نماز پس زد شیطان در سینه بلال و بخوابانید او را پس آرام داد و ساکن گردانید او را چنان
که تسکین داده می شود کودک در خواب پس در خواب شد بلال انگاه طلبید آنحضرت بلال را
و پرسید کیفیت واقعه از وی بلال همچنان که رسول خدا با بوبکر رضی اللہ عنہ فرموده بود تقریر کرد
پس گفت ابوبکر اشهد انک رسول اللہ و الحق جای تجدید بایمان و تقریر بر شهادت بر رسالت
بود تا چیزی از وسوسهای شیطان راه نیابد بعد ازان گفت آن حضرت با اصحاب بکشید شتران
خود را برانید از نجا پس کشیدند صحابه شتران را و براندند از انجا و در سبب برآمدن ازان وادی
علما اختلاف دارند کسی گفته که تجویز نمیکند قضای فوایت زاد را وقات منهیه چنانکه مذهب حنفیه است
میگویند که برآمدن بجهت آن بود که تا بلند گردد آفتاب و کسیکه تجویز میکند نهی را مخصوص نوافل
میداند چنانکه شافعیه میگویند که سبب برآمدن آن بود که آن وادی جای شیطان بود چنانکه
در روایتی تصریح بدان نیز آمده تا وضو کردن و اذان و اقامت گفتن آفتاب بلند میشد و نماز
در وقت منهی واقع نمی شد احتیاج برآمدن نداشت پستر وضو کرد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
و امر کرد بلال را باقامت و بگذارد با اصحاب نماز بامداد را ظاهر این حدیث دران است که اذان
در نماز قضا نیست و مذهب شافعیه انست در یک قول و قول دیگر آنست که نه اذان است

و اقامت

و نه اقامت و در هدایه گفته است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قضا کرد نماز فجر در غداه لیلة التعریس
با اذان و اقامت و شیخ ابن الهمام احادیث صحیحه درین باب آورده و آنکه میگویند که اذان
مشروع تنها برای اعلام است بدخول وقت و خواندن قوم و اینجا خود همه حاضر نه چنین است
که اذان مشروع تنها برای اعلام نیست بلکه از برای تحصیل ثواب بذکر این کلمات و تکمیل صلوة
بدان نیز مشروع است و لهذا افضل آنست که منفرد اذان و اقامت گوید چنانکه آن حضرت صلی الله
علیه وسلم راعی غنم را دید که اذان میگوید و نماز میکند فرمود علی الفطرة و آن قول دیگر از شافعی
عجب است که نه اذان گوید و نه اقامت و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز آمد از نجال
مضطرب دید برای تسلیه ایشان فرمود ای مردمان بدرستیکه خدا تعالی قبض کرد ارواح ما را
اگر خواستی در غیر آن زمان بیدار کردی و فرمود که چون یکی از شما فراموش کند نماز را پس باید که
بگذارد آنرا در وقتی که باد آید و در احادیث ذکر نوم نیز واقعست و در روایتی که واقع شده است
نوم را داخل نسیان و مستلزم آن داشت تنبیه اینجا اشکالی آرد که در حدیث آمده است
که آن حضرت فرموده است تنام عینای ولا ینام قلبی فرمود چشم من خواب میکند اما دل شریف
من بیدار است یعنی خواب میکنم همانقدر است که چشم من پوشیده است اما دل مبارک من
آگاه است نه آنچنانکه مردم دیگر راست که در خواب شعور و ادراک از ایشان منتفی میگردد
و در حقیقت خواب نیست اگرچه بعضی آثار خواب ظاهر میشود و مثل غطیط و فرمود من مثنوم
سخنان شما را که میگویند نزد من و سر در عدم نقض نوم آن حضرت علیه السلام وضو را همین
خواهد بود و این را از خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمرده اند و بعضی گویند تمامه انبیارا
صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین همین حکم است و گفته اند رؤیا الانبیاء وحی پس با وجود بیداری
دل چه بود که از طلوع فجر آگاه نشد جواب میگویند که دریافت طلوع و غروب بچشم است و چون
چشم پوشیده بود طلوع و غروب مدرک نگردد چنانکه یکی در کنج خانه بیدار است پرده پیش
در چشم فرو هشته طلوع و غروب در نیابد پس بیداری دل با خواب چشم در دریافت طلوع
فجر سود مند نبود چشم گشاده باید تا به بیند تنها بیداری دل کفایت نکند اما هنوز محل شبهه میماند
که چرا مبدل و بکشف و وحی و الهام دریافت چنانکه منجمی مثلا در دون خانه بود بحساب ساعات دریابد

که فجر طلوع کرده است جواب آنکه حکمت الٰهی اقتضاء آن کرده که کشف نگردد و وحی بدان نازل نشد تا سبب تشریع قضای فوائت و ادراک شرف اتباع گردد چنانکه در عوض سهو و نسیان بر حضرت وی گفته اند گفت بنده بسیکنن حصه الله بمزید المعرفة والیقین که نعم دل بیدار است و خواب را در وی تاثیرے نه و لیکن تواند که او را حالتی و شهودی دست دهد و دران مستغرق گردد و از ماسوای آن مشهود از صور و معانی ذاهل و غافل باشد چنانکه در بعضے احیان در حالت وحی مثل انمعنی روے میدارد پس باعث عدم ادراک و نسیان غفلت نوم نباشد بلکه طریان حالتی عظیم بر دل شریف نبوی صلی الله علیه وسلم که آنرا حجر حذا عز وجل نشناسد فافهم و بالله التوفیق و بطفے از متصوفه گفته اند که این جواب وظر اموشی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابتلاے الٰهی بود بر اخذ تدبیر و ترک تفویض که بلال را بر نگاهبانی شب بر گماشتند و در عالم تدبیر و اختیار آمد نه بایست خداوند تعالی گذاشت که خود محافظت آن میکرد و این اصلی عظیم است نزد این طائفه که آنرا اسقاط تدبیر و ترک اختیار گویند این سخن صحیح است اما مراد کرا انمعنے درین مقام نسبت بحضرت سید انام علیه افضل الصلوٰة والسلام خوش نمی آید و موهم اعراض است بجناب عزت و رفعت مقام او صلی الله علیه وسلم و حال آنکه تمسک باسباب در رعایت آن نهایت مرتبهٔ تحقیق و تمکین است و منافی توکل و تفویض نه و ممنوع تدبیر و اختیاری است که من عند النفس باشد نه آنکه بحکم شرع بود چنانکه در محل خود تحقیق کرده شده است تا در چه مقام حال چه اقتضا کند و باجمله تکلم کردن در حال شریف سید کائنات علیه افضل الصلوٰة و اکمل التحیات صلی الله علیه وسلم بقیاس عقل بلکه بدرجات معرفت خود از دائرهٔ حسن ادب بیرون است و حکم تکلم در متشابهات دارد و الله و رسوله اعلم

فتد بر دیگر از وقائع این غزوه آن بود که حرام گردانید حکم خر اهلیه را چنانکه در حدیث آمده است که چون شام کردند مردم دو روز بے که فتح کرده شد بر ایشان خیبر بسیار فربه و فتند آتشهای بسیار را پس فرمود آن حضرت چیست آتشها و بر چه چیزے افروزند آنرا گفتند بر لحم فرمود بر کدام لحم گفتند لحم حمر اهلیه پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بریزید بر خاک و بشکنید آن دیگها را گفت مردی میشکنیم یا بشوییم آنرا فرمود بشویید و حمر بضم میم جمع حمار و آنکه جمع احمر است بسکون

حرام کردن گوشت خر

میم است و اهلیه منسوب باهل یعنی آنکه در خانهای باشد احتراز است از حمر وحشیه که در صحرا میباشد
که آن حلال است و حمر اهلیه حلال بود و الآن حرام ساختند و انسیه مشهور بکسر همزه منسوب
بانس یعنی بنی آدم و بضم همزه نیز میگویند یعنی مفرد وحشی که انس ندارد بمردم و بفتحتین نیز گفته اند
مصدر است که به انس انسا و انسه کذا فی المواهب و در روایتی آمده که عبد الله بن ابی اوفی
گفت رسید ما را گرسنگی روز خیبر پس نهادیم دیگهای برای چوشانیدن گوشتها حمار پس
بعضی پخته شده بود و بعضی خام پس ندا در داد مذکه بریزید آنرا و بشکنید دیگها را گفت عبد الله بن
ابی اوفی میگفتند بعضی صحابه که حرام ساختن آن از جهت بود که خمس کرده نشده بود و بعضی گفتند
که جهت آنست که وی پلیدی میخورد و بعضی گفتند که از جهت آنکه بار بر میدارد و احتیاج بود بدان
و مویدست حدیثی که از انس بن مالک آمده که مردی نزد آن حضرت آمد و گفت خورده شدند
حمر پس سکوت کرد آنحضرت باز مردی دیگر آمد و گفت خورده شد نه حمر انجا نیز سکوت فرمود
چون ثالثی آمد و گفت فانی گردانیده شد نه حمر درین مرتبه امر کرد منادی را که ندا در داد که خدا
و رسول خدا نهی میکنند از لحوم حمر و حق آنست که نهی از جهت حرمت و نجاست است چنانکه هم
در حدیث انس آمده که آمدیم ما در خیبر وقت صبح پس برآمدند اهل خیبر بمساحی و آلات و چون دیدند
آن حضرت صلی الله علیه وسلم گفتند والله محمد و الخمیس پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم
الله اکبر خیبر ویران شد انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین پس یافتم ما از لحوم حمر پس
ندا در داد منادی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که خدا و رسول خدا نهی میکنند از لحوم حمر زیرا که وی رجس
است و پلید است و آن حدیث دیگر که از انس آمده منافات باین ندارد و تاویل کرده تحریم
از جهت عدم تخمیس یا از جهت وجود صاحب از جماعه آنست که قایلند باباحت لحوم حمر خانگی
از امام مالک نقل میکنند و جمهور علما برانند که حرام است مطلقا و در حدیث دیگر آمده که حرام
گردانید لحوم حمر را و رخصت کرد و در روایتی اذن کرد و در روایتی امر کرده است در لحم فرس و صاحب
مواهب لدنیه میگوید که اختلاف کرده اند علما در لحم فرس پس رفته است شافعی و از جمهور
سلف و خلف بآنکه مباحست و کراهتی نیست در وی و باین قایل است عبد الله بن الزبیر و
ابن مالک و اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهم اجمعین و مسلم از اسماء آورده که گفت نحر کردیم ما در

را در عهد رسول اللہ پس خوردیم ما و یاد در مدینہ مطہرہ بودیم و در روایت دار قطنی آمدہ پس خوردیم
ما و اہل بیت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و فتح الباری میگوید کہ مستفاد میگردد از قول اسماء کہ گفت
بودیم ما در مدینہ کہ وقوع این بعد از فرضیت جہاد بود پس سوی میشود بر کسیکہ استثناء کردہ است
در منع اکل وے بآنکہ وی از آلات جہاد است و در قول وے و اہل بیت نبی روایت است
بر کسیکہ زعم کردہ است کہ از حدیث اسماء معلوم نمیگردد کہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
مطلع بود بر ان بآنکہ اگر دارد نگردد آن کمال نمیتوان برد بآل ابو بکر کہ ایشان اقدام نمایند
بر کردن چیزے در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مگر آنکہ نزد ایشان علم باشد بجواز ان
بہمت شدت اختلاط ایشان مر او را صلی اللہ علیہ وسلم با تو فر داعیہ صحابہ بسوی سوال
از رسول خدا از احکام و از خبیث راجح و مختار است کہ صحابے چون بگوید ما کہ میکردیم چنین
در عہد رسول اللہ علیہ وسلم باشد مر او را حکم رفع زیرا کہ اطلاع و تقریر آنحضرت است بر ان و چون
این حکم در مطلق صحابہ باشد پس چگونہ نباشد حکم آل بکر و طحاوی گفتہ است کہ رفتہ است
ابو حنیفہ بکراہت اکل لحوم خیل و مخالفت کردہ اند صاحبین او و غیر صاحبین و احتیاج
کردہ اند باخبار متواترہ در حل وے انتہی و تحقیق روایت کردہ اند بعضے تابعین حال از صحابہ
مطلقا استثناء یکی ایشان پس روایت کردہ اند ابن ابی شیبہ بسند صحیح بر شرط شیخین
از عطا کہ گفت ہمیشہ بود ند سلف کہ میخورد ند آنرا بوی این صریح آیا مراد سیداری بسلف
اصحاب رسول را گفت عطا نعم و اما آنکہ نقل کردہ شدہ است از ابن عباس رضی اللہ
عنہما در کراہت وی روایت کردہ است آنرا ابن ابی شیبہ و عبد الرزاق بد و سند ضعیف
و گفتہ است ابو حنیفہ در جامع صغیر مکروہ میدارم لحوم خیل را حمل کردہ است ابو یوسف
بر تنزیہ و گفت اطلاق نکردہ است ابو حنیفہ در وی تحریم و نسبت وی نزد او مثل حمار
تصحیح کردہ اند صاحب محیط و ہدایہ و ذخیرہ تحریم را و این قول اکثر ایشان ست و قرطبی در شرح مسلم
گفتہ است کہ مذہب مالک کراہت است و فاکہانی گفتہ کہ مشہور نزد مالکیہ کراہت است و
صحیح نزد محققین ایشان تحریم و ابن ابی حمرہ گفتہ دلیل بر جواز مطلقا واضح است لیکن سبب
کراہت مالک اکل آنرا از جہت بودن او است کہ استعمال کردہ میشود در جہاد پس کراہت بسبب

خارج است و نیست بحسب ذات حیوان در روایتہ متفق علیہ بر اباحت است اگر حادث شود امری
کہ اکثر ذبح شود بر ساند باز تکاب محذور متنع میشود اکل وے ولازم نمی آید اینجا قول تحریم و اما قول
بعضے تابعین کہ اگر حلال می بود اکل لحم فرس جائز میبود و اصحیہ آن منتقض است بسائر حیوان
دشت کہ وی ماکول است و شروع نیست اصحیہ بآن و اما حدیث خالد بن الولید نزد ابی داؤد و
نسائی کہ نہی کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم از لحوم خیل و حمر ضعیف است اگر تسلیم کردہ شود
ثبوت وی معارض نمیگردد و حدیث جابر را کہ دال است بر جواز و موافق است او را حدیث
اسماء و بتحقیق ضعیف کردہ است حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری و دار قطنی و خطابی و ابن
عبد البر و عبد الحق و دیگر از علماء کبار و گمان بردہ اند بعضے کہ حدیث جابر دلالت میکند بر تحریم زیرا کہ
گفتہ است رخص فی الخیل و رخصت و معنی استباحت مخطور است با قیام مانع پس دلالت
کرد بر انکہ رخصت بسبب مخمصہ بود کہ رسیدہ بود با ایشان پس دلالت نکند بر حال مطلق و جواب
داده شده است ازین سخن کہ اکثر بروایات آمده است بلفظ اذن چنانکہ در روایت مسلم است
و در روایتی از وی آمده اکان زمن خیبر لحم خیل و حمر وحش و نہی کرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
از حمار اہل و نزد دار قطنی از حدیث ابن عباس رضی اللہ عنہ عنہما آمده کہ نہی کرد آن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم از اہلیہ و امر کرد بلحوم خیل پس دلالت کرد کہ مراد برخص اذن است
و اگر رخصت از جہت مخمصہ می بود حمر اہلیہ او می بود بآن از جہت کثرت آن و غرت خیل در آن
ہنگام پس دلالت کرد بر انکہ اذن در اکل خیل از جہت اباحت عامہ بود نہ از جہت خصوص
ضرورت ذکر کردہ است این ہمہ را در مواہب لدنیہ کہ در فتاوی سراجیہ ذکر کردہ و لحم فرس
مکروہ است نزد ابی حنیفہ رحمۃ اللہ خلافا لہما و الشافعی بشرگفت قاضی امام صدر الاسلام
از ذکر اہت تحریم است و گفت برادر وی فخر الاسلام شیخ امام علی بزدوی و مراد کراہتہ تنزیہ
است و شیخ اسلام امام سرخسی گفتہ انچہ ابو حنیفہ گفتہ احوط است و انچہ صاحبیہ گفتہ اذا وسع
است بر مردم و در خلاصہ گفتہ مکروہ است لحم خیل واضح آنست کہ کراہتہ تحریم است و در کافی
گفتہ مکروہ است کراہت تنزیہ و ہو الصحیح و باین رفتہ است فخر الاسلام و ابو النعیم در جامعین
خود این اختیار امام اسبیجابی است و امام سرخسی گفتہ کہ این ارفق است بمردم از جہت عرف ظاہر

در بیع لحم دبی بکر در کفایۃ المنتہی گفتہ کہ ابو حنیفہ رجوع کردہ است از حرمت لحم فرس پیش از موت خود بسہ روز و علیہ الفتوی و اتفاق اہل امور البتہ بر اباحت آن کافی است مر حنفیہ را بر اکل و حرارت بران و چنین شنیدہ شدہ است بعضی از اتقیاے ایشان بودہ اند کہ میخورد و لیکن ضیافت میکند مہمانرا بدان واللہ اعلم دیگر از وقایع بن غزوہ تحریم اکل ثوم است و صحیح آنست کہ اکل بصل و ثوم حرام نیست و کردہ است بعد اکل آن مخصوص در مساجد و مجالس خیر کہ ایذا کنند مردم بدان و تحریم اکل کل ذی ناب از سباع بود و تحریم بیع مغانم پیش از قسمت و نہی از وطی پیش از استبرا و نہی از متعہ نساء کہ نکاح است تا مدت معین نیز از وقایع آنست و متعہ مباح بود در اول اسلام تا غزوہ خیبر پس حرام گردانیدہ شد درین غزوہ بعد ازان مباح گردانیدہ شد در فتح مکہ مرادیوم اوطاس است کہ پس از فتح مکہ است و تسمیہ کردہ شد بدان از جہت قرب زمان اتصال او بدان بعد ازان حرام گردانیدہ شد بعد از سہ روز تحریم موید و مخالف نیست دران بیحکمتی رو افض دیگر از وقایع این غزوہ قصہ آنمرد است کہ قتال کرد چنانکہ نگذاشت از جماعۂ مشرکان ہیچ یکے را مگر آنکہ کشت یا خستہ گردانید بشمشیر خود چنانکہ گفتند مسلمانان کہ کفایت و سعایت نکرد از ما ہیچ یکی در کارزار چنانکہ او کرد و رسانیدند خبر او را بآن حضرت گفتند یا رسول اللہ فلانی کارے کرد کہ ہیچکس نکرد و فرمود آگاہ باشید و بدانید بدرستی وی از اہل نار است پس حیران شدند مرد کہ سعی در قتال و کارزار مشرکان اینقدر کرد آن حضرت اینچنین میفرمایند تا حقیقت حال چیست و نزدیک بود کہ در ورطۂ شک افتند پس گفت مردی از قوم کہ امروز من با او یم و با وے میباشم تا دریابم حقیقت حال او را کہ چیست و در روایت دیگر آمدہ کہ در پے او میروم ہر جا رود پس بیرون آمد با وے و ہر جا کہ وے بایستاد این نیز با بستاد چون وی شتابی مے کرد این نیز شتابی میکرد پس قتال کرد قتال شدید و خستہ شد خستگی سخت پس بہ تنگ آمد از خستگی خود و استعجال کرد موت را و نہاد نصل سیف را در زمین و ذباب او را میان دو پستان پس تحامل کرد بر وی یعنی میل کرد بزور بر سیف خود بر وایتی دیگر کشید از ترکش خود تیرہا و در روایت تیری و کشت بوی نفس خود را و گفتہ اند منافات نیست میان این و در روایت سابق کہ نہاد شمشیر بر زمین و تحامل کرد بر وی از جہت احتمال آن کہ بریدہ باشد بہ تیر و متعرق شدہ باشد

روح وولی مشرف شده باشد جز قتل پس انکار کرد بر سیف برای استعجال موت و در روایتے دیگر نهاد سیف خود را در زمین بر سر تقدیر چون دید آن مرد که در دنبال وی افتاده بود تا حقیقت حال وی را در یابد و دیده نزد آن حضرت آمد و گفت اشهد انک رسول الله فرمود چیست حال و برا ے چه تجدید شهادت میکنی گفت یا رسول الله آنمرد که قتال کرد بر شرکان قتال شدید و تو خبر دادی که وی از اهل نار است و در شمشیر آمد اینخبر تو بر مردم پس بیرون آمدم من بر ا ے تحقیق حال وے و اقتدام در دنبال وے پس دیدم او را که مجروح شد جراحت شدید و قتل کرد نفس خود را و قاتل نفس در نار است پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که مرد عمل میکند عمل جنت در ظاهر و حال آنکه او از اهل نار است یعنی پس بعمل مغرور نباید شد و مردی دیگر باشد که عمل اهل نار در ظاهر وارد و حال آنکه وی از اهل جنت است اشارت لبسابقه کرد و از اینجا لازم نمی آید که هر که قاتل نفس است از اهل نار باشد مگر استحلال کند یا مراد آنست که وی از اهل نار است اگر نبخشد او را خدا تعالی کذا قال القسطلانی و نیز گفته شاید که در باطن از اهل نفاق یا مرتد شد باستحلال قتل و خبر دادن آنحضرت آنکه وی از اهل نار است بجهت آن بود و در حدیث دیگر آمده که آن حضرت فرمود که ندا در دهید که در نمی آید بهشت را مگر مومن و خدا تعالے تائید و تقویت میکند این دین را بر رجل فاجر دیگر از وقائع است که اگرچه داخل غزوه خیبر نیست ولیکن تابع و متصل بدانست یکی فتح فدک که موضعیست نزدیک بخیبر اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا بحوالی خیبر آمد محیصه بن مسعود حارثے را که برادر حویصه بن مسعود حارثے است بفدک فرستاد تا اهل آنرا باسلام دعوت کند و بگوید که پیغمبر خدا بجنگ شما خواهد آمد چنانکه بجنگ خیبریان رفت ایشان گفتند که خیبریان ده هزار مرد مقابل دارند گمان نداریم که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محیصه چون دید که ایشان سر صلح و صلاح ندارند برگشت و کیفیت واقعه را بعرض رسانید بعد ازان این جماعت مردی از رو سار خویش را با طائفه از یهود فدک نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از گفت و گوی بسیار قرار بران افتاد که نصف زمین فدک رسول صلی الله علیه وسلم را دهند و نصفی برا ے ایشان باشد و تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه برین دستور عمل

مینمود آنگاه امیر المومنین عمرؓ ایشان را از زمین فدک بیرون کرد و بشام فرستاد نصفے که بایشان تعلق داشت به پنجاه هزار درم قیمت کرده از بیت المال بخرید و ذکر فدک و اموال دے در مجالس بیاید انشاء الله تعالی و بعضے از اهل خیبر را از خیبر بیرون کرد یهود گفتند ای عمر چون است که چیزے که ابو القاسم مقرر داشته تو خلاف آن میکنی گفت پندارید که من آنروز حاضر نبودم نه پیغمبر صلے الله علیه وسلم با شما فرمود ما دام که ما نیخواهیم شما باین کار قیام نمائید و اکنون ما نمی خواهیم و در حدیث بخاری از ابن عمر رضے الله عنهما آمده که عمر ایستاد و معلوم گردانید عزیمت خود را بر جلاء ایشان آمد او را یکی از بنی العقیق و گفت یا امیر المومنین بیرون می آری ما را و حال آنکه مقرر داشت ابو القاسم پس گفت عمر آیا گمان بری تو که من فراموش کرده ام قول رسول خدا صلی الله علیه وسلم که تو گفت چگونه باشد حال تو که چون بیرون آورده شوی تو از خیبر بدو ناقهای تو شبے بعد شبے یعنی بیرون آیند از خیبر در شبهای متعدد و گفت آن یهودی این سخن هزلی بود از ابو القاسم یعنی این بطریق هزل و مزاح گفته بود نه بر سبیل جد و جزم پس گفت عمر دروغ گفتی اے دشمن خدا پس جلاء وطن کرد ایشان را و داد بایشان قیمت آنچه بود مر ایشان را از مال و شتر و متاع تا بالانها و رسنها و غیر ذلک و چون سید عالم صلے الله علیه وسلم از خیبر بیرون آمد بطرف وادی القری میل نمود و بعضها خیبر رسید در انجا با صفیه رفاف نمود و همدرین منزل روشنی برائے علی مرتضے واقع شد چنانکه گذشت و چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم بوادی القری رسید اقامت کرد در وی چهار روز و محاصره کرد اهل آنرا و ایشان نیز برائے جنگ آماده گشتند و بجنگ بیرون آمدند و آن حضرت نیز صف برائے قتال آراسته گردانید و لوا را به یکی از اصحاب که ارباب را اختلاف است در نام وی داد و دعوت کرد ایشان را باسلام و گفته که اگر مسلمان شوید اموال و دیار شما مصئون و معصوم گردد و حساب شما بر خدا یتعالے باشد ایشان سخن پیغمبر خدا را قبول نکردند و بجنگ در پیوستند و آنروز تا شب محاربه نمودند و کس یهود بجهنم رفتند روز دیگر وقت صباح فتح واقع شد مال بسیار و اثاث و متاع بیشمار بدست اهل اسلام افتاد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر یهود وادی القری منت نهاده اراضی ایشان را و باغات ایشان را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و اجرت گیرند چون خبر یهود خیبر و فدک و وادی القری به یهود تیما رسید ترسیدند

وا در صلح در آمدند و جزیه قبول کردند و درین سال سرایا بسیار واقع شد سریهٔ ابی بکر صدیق
و سریهٔ عمر بن الخطاب و سریهٔ بشیر بن سعد الانصاری و سریهٔ غالب بن عبد الله اللیثی بضمه
بفتح میم و سکون یا و فتح قاف و سریهٔ غالب بن عبد الله مذکور بر بنی الملوح و سریهٔ وی بر فدک
بعد ازان و همدرین سال عمرة القضا که در صلح حدیبیه قرار یافته بود واقع شده و وقوع آن در ماه
ذی القعده سنه سبع از هجرت بود و تسمیه بعمرة القضا نزد شافعیه بجهت آن گویند که قضا بمعنی
صلح است یعنی عمره که در صلح حدیبیه قرار یافته بود که سال آینده بیایند و عمره بگذارند و لهذا در تسمیه
بعمرة الصلح و عمرة القصاص و عمرة القضیه نیز واقع شده است و نزد حنفیه بجهت آنست که قضا
عمره آنست که فوت شده در حدیبیه بسبب احصار و این اختلاف مبنی است بر اختلاف در وجوب
قضا بر کسی که احرام عمره بست و باز داشته شد از بیت الله و مذهب امام شافعی رحمه الله آنست
که واجب است بروی هدی و قضا نیست بروی و نزد ابو حنیفه عکس که قضا واجب است
نه هدی حجت شافعی رحمه الله این آیت است فان احصرتم فما استیسر من الهدی و دلیل ابو حنیفه
آنست که عمره لازم شد بشروع پس چون احصار شد و ادا نیافت بعد از زوال حصر قضا لازم
کرد شافعیه میگویند که عمره حدیبیه فاسد نبود بلکه تمام بود لهذا عدد عمرهای آنحضرت صلی الله علیه
وسلم چهار شمرده اند پس معلوم میشود که عمره حدیبیه هم معدود و معتبر است و این سخن مدخول
است باینکه مروی آنست که احرام آن ثابت است بجهت حصول و ظاهر است عمره بوجود ادا و حلوق
و سعی واقع نشد فی الجمله آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از رجوع از غزوهٔ خیبر و اتمام مهم آن
و فرستادن سرایا باطراف و اکناف مکه و مدینه در اول ذی القعده سال هفتم از هجرت به تهیهٔ
اسباب عمرة القضا مشغول شد و حکم کرد که صحابه که در حدیبیه حاضر بودند برین سفر موافقت نمایند
و تحائف نکنند و غیر ایشان نیز هر که خواهد بیاید پس ازان جمع هر که در قید حیات بود و بکار سواری
قیام نمود در رکاب همایون همراه شد و چند نفر دیگر در بیعة الرضوان حاضر بودند نیز همراه شدند تا
در مدینه شریف روان شدند و آن حضرت ابو رهم غفاری رضی الله عنه را در سکون ها بمدینه بخلاف
گذاشت و با دو هزار کس و صد اسب ذو حسب و شصت هدی بر دو کله اشاره بدو سلحه سفر جنگ از
عود و در عهاد و رنجها بیرون آمد و چون ذی الحلیفه رسید و سپاه را بمجمر بن جاریه سپرد و اصلحه پیشتر

بن سعد و احرام بست و تلبیه کرد و مسلمانان نیز احرام بستند و تلبیه کردند بادی و پیش فرستاد اسپان
و اسلحه را و چون بمر الظهران که نزدیکتر از مرحله است از مکه رسید در انجا جماعه از قریش بودند پس ابو محمد
بن مسلمه خبر آن حضرت را صلی الله علیه وسلم پرسیدند که کجا است گفت اینک آمد آنحضرت فردا صبح
میکند و نزول میفرماید درین منزل انشاء الله تعالی پس آمد آن حضرت و منزل کرد قریب بطن تاجر
پس چون شنیدند قریش خبر آن حضرت را صلی الله علیه وسلم و دیدند اسپان را و اسلحه را پرسیدند
که این چیست مگر محمد قصد جنگ دارد و نقض صلح فرموده صلح بحال خود است و این را احتیاط گرفته است
پس جمع شد خاطر کفار و گذشت آن حضرت در نیمقام اوس بن خولی انصاری را باد و بست مرد
و بیرون آمد بر سوی مکه و سوار شد ناقه را حله قصواء او حمایل کردند مسلمانان شمشیرهای خود را در غلاف
برگرد رسول خدا و تلبیه میگفتند و بیرون رفتند قریش بسماع این اخبار بر رؤس جبال و پیش کرد
آن حضرت هدایا را ندی بطوی و در آمد آن حضرت از ثنیه تطلع بر حجون و گرفته بود عبد الله بن ابو احمد
که از خلص اصحاب و شعرای اسلام بود مهار ناقه آنحضرت را و میرفت پیش پیش و می خواند این رجز را
خلوا بنی الکفار عن سبیله بگذارید اے پسران کفار و یکسو شوید از راه پیغمبر خدا الیوم نضربکم علی
تنزیله امروز میزنم شما را بر تنزیل الهام عن مقیله او فی که دور می اندازد سر را از خوابگاهها
و یذهل الخلیل عن خلیله و فراموش میگرداند دوست را از دوستش و در بعضی روایات این زیاده
آمده قد انزل الرحمن فی تنزیله فی صحف تتلی علی رسوله بان خیر القتل فی سبیله الا بات پس گفت
عمر بن الخطاب ای ابن رواحه می خوانی شعر را پیش رسول خدا پس گفت آن حضرت صلی الله
علیه وسلم بگذار یا عمر او را و او منع مکن او را از ین شعر خواندن مر او سیه این اشعار سریع تر میرود
در ایشان از تیر شیدن تیر و نبود آن حضرت صلی الله علیه وسلم که تلبیه میکرد تا انکه آمد نزد کعبه تا
استیلام کرد حجر اسود را و بود استلام وی بمحجنی که در دست بود و سر محجن را بوسه داد
مثل چوگان که آنرا محجن میگویند بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح جیم و طواف کرد سوار راحله خود
و اضطباع کرده بود از خضر بحاشیه مطبع ردا از زیر بغل راست بر گرفته چپ اندر حسن و اصحاب نیز
اینچنین کردند چون مشرکان طعن کردند در اصحاب که تب یثرب و عفونت هوای وی سست
و ضعیف ساخته است ایشان را امر کرد اصحاب را قوت و جلادت نمایند مشرکان در میل کنند و در

شوط نخستین و در چهار شوط اخیر بحال خود رو نزدیک بر کعبه تا بحجر الاسود بیایند چنانکه میان ارکان بروند و امر نکرد بر میل در جمیع اشواط الا از جهت رفق و اشفاق بر ایشان فرمود در سه شوط نخستین نیز در میان ارکان یمانی و اسود آهسته روند که مشرکان شما را نبینند زیرا که ایشان بر جبل قعیقعان بودند بفتح قاف اولی و فتح عین و سکون تحتانیه و کسر قاف ثانیه و آن مقابل رکن شامی و عراقی است و در روایتی آمده که عبد الله بن رواحه آن رجز ها در وقت طواف آن حضرت می خواند و آن حضرت باو می گفت که این ذکر را نیز بخوان لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده این واحه این ذکر آغاز کرد و یاران دیگر بعد او می خواندند و بعد از سلام از مسجد بیرون آیند همچنان سوار و سعی کردن میان صفا و مروه دوازده مرکز که نزد مروه بدارند و موضع این منحر است و همه کوچهای مکه منحر و جایز است نحر دادن پس تقصیر کرد نزد مروه و حلق کرد اصحاب نیز همچنین کردند پس فرستاد جماعه را از اصحاب که بطن راجح بروند محافظت سلاح کنند و آنها که نزد سلاح اند بیایند و قضای مناسک خود بکنند و در آمدن آن حضرت در روز خانه کعبه دو بار بود یکی آنکه در آمد تا نماز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه در عمره قضا در روز خانه در آمد و قول نگذاشتند که در آید زیرا که در صلح این مذکور نبود و واقدی تجمیع این روایت نمود پس امر کرد بلال را تا بر بام خانه بانگ نماز گفت و آن هم یک نوبت بود بعد از ان جعفری بن ابیطالب را رضی الله عنه فرمود تا میمونه و بنت حارث را برای آنحضرت خواستگاری نماید میمونه خود را به عباس بن عبد المطلب تفویض نمود زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس عباس او را با حضرت عقد نمود آنحضرت در احرام بود بعضی گویند از احرام برآمده بود و میان اختلاف است و این بحث در اصول فقه مقرر و مذکور شده است و اگر در ذکر ازواج توفیق ذکر یابد یافت ذکر کرده شود انشاء الله تعالی و آن حضرت سه روز در مکه بود چون روز چهارم شد قریش کسی را پیش علی بن ابیطالب کرم الله وجهه فرستاد که صاحب خود را بگوی که بیرون رود علی بعرض حضرت رسانید که قریش چنین میگویند فرمود آری همچنین میکنم و در روایتی آمده که آن حضرت کسی پیش ایشان فرستاد که بایشان بگوید اگر بگذارید دلیمه میمونه را اینجا بکنم و برسانم شما طعامی ترتیب نمایم بگفتند ما را بطعام تو حاجت نیست از زمین ما بیرون رو سبحان الله این

خدا است فوا گر است به نیابت و خلافت وی مر رسول خدا را است فردا معلوم خواهد شد که این
زمین از آن که خواهد بود و دست که خواهد بود سعد بن عباده در مجلس شریف حاضر بود چون بسا نه
و درشت گوئی این فی حیاتان از حد گذشت تحمل نتوانست کرد گفت ما از نجا بیرون نمیرویم
تا زمانی که خود خواهیم حضرت نبوی فرمود و سعد را تسکین و شکیب داد فرمود ند او را و اندکی پس
از اصحاب شب در مکه نماند و ابو رافع مولی خود را فرمود تا میمونه را از عقب ما بیارد و خود از مکه بیرون
رفت و حکم ورزید و صبر کرد و از عهدی که بسته بود بر نگردید صلی الله علیه وسلم و آورده اند که چون
آن حضرت بیرون می آمد عماره دختر حمزه بن عبد المطلب که وی را رضی الله عنه نسبت اخوت بوعمارة
کنیت است و باما در سلمی بنت عمیس در مکه بسر میبرد دنبال آنحضرت روان شد و گفت یا عم یا عم
و عم خواندن او آنحضرت را بجهت عادت عرب است یا بجهت آنکه حمزه برادر رضاعی آنحضرت است
پس گرفت او را علی رضی الله عنه و گفت یا رسول الله دختر عم خود را چرا در میان مشرکان بے پدر
بگذاری من او را با خود بیرون می برم پس علی مرتضی با فاطمه زهرا گفت و دختر عم خود را بگیرد
در هودج در آرد و چون بمدینه رسیدند میان این سه کس مخاصمت افتاد پس گفت علی من گرفتم
او را دی بنت عم من است و گفت جعفر بنت عم من است و خاله او اسماء بنت عمیس تحت
من است و گفت زید بن حارثه بنت برادر من است و بود میان وی و میان حمزه مواخات
و قتیکه مواخات داد آن حضرت صلی الله علیه وسلم میان مهاجران و بعضے اخوت رضاعی نیز
گفته اند پس حکم کرد آن حضرت برای جعفر از جهت خاله او و فرمود الخالة بمنزلة الام و
از ظاهر سوق این حدیث چنان معلوم میشود که اختصام هم در مکه واقع شد والله اعلم و درین
روایت این نیز آمده که علی گفت که من گرفتم او را و سبب بیرون آوردن از مکه من شدم و ام
فاطمه دختر رسول صلی الله علیه وسلم در خانه من است و او حق است بتربیت وی پس حکم
کرد برای خاله پس وی صلی الله علیه وسلم بعد از حکم طیب خاطر ایشان کرد و گفت مر علی را
منی و انا منک و گفت جعفر را اشبهت خلقی و خلقی و گفت مر زید را انت اخونا و مولانا و تو برادر
ما ئی در دین محب و محبوب مائی و نیز گفت به جعفر که تو حقی بنگاه داشت وی زیرا که خاله وی
در خانه تست و خاله بمنزله مادر است و فرمود نکاح کرده نشود زن بر عمه و خاله وی پس جعفر باین

عنایات آن حضرت کہ در باب وی واقع شد بسیار خوشحال گشت و در روایتی آمدہ کہ برخاست کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم یک پای بگشت حضرت پرسید از وی کہ این چیست جواب داد کہ اربعشہ دیدہ ام کہ بادشاہان خود چنین میکنند و نخاشی نیز چون کسے را از خود خشنود می ساختی نامس برخاستے و گرد او بیکپای بگشتی و نیز آوردہ اند کہ چون بازید گفت انت اخونا و مولانا بازید بخجل کرد یعنی رقص کرد از فرح و سرور خجل برداشتن یکپای و نہادن پای دیگر فی الصراح خجل و خجلان جہیدن و رفتار بندی مرغ و چہار فتن و از ینجا دیف معلوم شد کہ خالہ حکم مادر دارد یعنی درین حکم خاص کہ حصانت است و بعضے ازین قصہ اخذ کردہ اند کہ خالہ در حصانت مقدم است بر عمہ زیرا کہ صفیہ بنت عبد المطلب دران ہنگام موجود بود و نیز اخذ کردہ اند کہ تقدیم اقارب ام بر اقارب اب کذا فی المواہب و آمدہ است کہ آن حضرت عمارہ را با سلمہ بن ابی سلمہ کہ ربیب آنحضرت بود نکاح کرد و با آنحضرت گفتند تو چرا بزنی نمیگیرے او را کہ بنت عم تست فرمود کہ دختر برادر رضاعی من است کہ حمزہ است اشکالی کہ بظاہر درین قصہ می آید آنست کہ چون گذاشتند و بیشتر عمارہ را و حال آنکہ در صلح نامہ مندرج بود کہ ہر کہ از ما ارادہ خروج کند و بیاید بسوے شما برگردانید او را بسوے ما پس چرا نگردانیدند عمارہ را بسوی کفار در مواہب میگویند زیرا کہ طلب نکردند ایشان او را گو با شرط آن بود کہ اگر طلبند برگردانیدہ میتوان گفت کہ عمارہ صبیہ بود و صادر نشد از وی ارادہ خروج بدخول در دار اسلام و نیز میگویند کہ آن شرط در مردان بود نہ در زنان و اگر عام بود منسوخ شد حکم زنان بقول وے تعالی یا ایہا الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مہاجرات فامتحنوہن و اللہ اعلم بایمانہن فان علمتموہن مومنات فلا ترجعوہن الی الکفار فقد برود نجاوہ دستان است کہ در روضۃ الاحباب و معارج النبوۃ درین سال بعد از ذکر عمرۃ القضاء آوردہ اگرچہ ذکر آنہا در ذکر ارسال رسل و مراسیل بجانب ملوک کہ در سال ششم بود مناسب بود و لیکن چون رعایت منظور و معتبر افتاد این دو قصہ در سال ہشتم نوشتند اول از ارسال نامہ بحبلہ بحیم و با موحدہ و موحین بن ایہم بفتح ہمزہ و سکون تحتانیہ غسانی بتشدید سین کہ بعد از حارث بن ابی شمر غسانی بادشاہ غسان شد آوردہ اند چون مکتوب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بجبلہ بن ایہم و دعوت اسلام رسید مسلمان شد و ہدایا برای آنحضرت فرستاد و بر دین

اسلام ثابت بود تا آنکه در زمان فاروق رضی اللہ عنہ نوبتی بحج آمد و طواف ناگاہ مردی از فزاری
برازاری نهاد و ازارش کشاده شد پس جبلہ طپانچه بر روی فزاری زد چنانکه بینی وی بشکست
فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر رضی اللہ عنہ او را بقصاص حکم فرمود یا آنکه راضی گرداند
او را و بگذارد و از حق خود جبلہ گفت مرا برای وی قصاص میکردند و حال آنکه من بادشاهم و وی
بازاری عمر فرمود رضی اللہ عنہ تسویه کرده است اسلام میان شما در احکام و ترا هیچ بر فضیلتی نیست
مگر به تقوی گفت پس من برایم ازین دین و در دین نصاری رجوع خواهم کرد عمر فرمود چنین
کنی گردنت را خواهم زد جبلہ گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خود تاملی کنم چون شب در آمد بگریخت و
برروم رفت و نصرانی شد و برارتداد خود نعوذ باللہ بمن ذلک و بعضے از اهل سیر بر انند که باز اسلام
معاودت نمود و بر اسلام از دنیا رفت و در پشیمانی از ارتداد از وی نقل میکنند مخفی نیست که میگوید
که نصرانی شدم بعد از دین اسلام از عار طپانچه که قصاص گرفته شود و بنوبتی روی هیچ حرری
کاشکی نمیزادمادر من مرا و کاشکی من اسیر نمیشدم در دست ربیعه و مقروای کاش مرا نشناسم اذنی
معیشتی می بود که می نشستم با قوم بی سمع و بی بصر گاشکی می چرانیدم شتران را در بیابان و نمکرنی شدم سختی را
که گفت عمر رضی اللہ عنہ اعلم دوم اسلام فرده بن عمرو خارجی از قبل بادشاه روم عامل بود بر عمان
از ارض بلقف وقوع یافت و مکتوبی بحضرت نوشت و دختر سفید که آنرا فضیه میگفتند و پوستی دراز گو
و جامه چند نرم و قبای سندس طلائی بر سم هدیه ارسال نمود و نوشت که من مسلمان شده ام
و اقرار بوحدانیت حق و رسالت تو نمودم و میدانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بقدوم
تو بشارت داده بود آنحضرت فرستاده او را که مسعود بن سعد نام داشت اکرام کرده بلال را
فرمود تا او را بخانه برد ضیافت کند و هدایای او را قبول کرد جامهای نرم بر زنان قسمت کرده
شتر را بابو بکر صدیق داد و قبا را بمخرمه بن نوفل بخشید و اسپ و دراز گوش با سید ساعدی سپرد تا
محافظت کند و مکتوب او را جواب نوشت که مضمونش آنست بسم اللہ الرحمن الرحیم از محمد
رسول اللہ بفروه بن عمرو اما بعد فرستاده تو بما رسید و آنچه ارسال نموده بودی بما رسانید
و از اسلام تو مرا اعلام کرد و بتحقیق خداوند تعالی ترا براه راست نمود اگر نیکوئی کنی و اطاعت
خدا و رسول بجا آری و نماز بگذاری و زکوة مال بدهی و بلال را فرمود تا پانصد درهم مسعود

بن سعد داد و باز فرستاد نقل است که چون خبر اسلام فرده بپادشاه روم رسید فرده پریشان
خود طلبید و گفت از دین خود برگردد که مملکت بتو دهم گفت چگونه برگردم و حال آنکه بیقین میدانم
که وی پیغمبر برحق است که عیسی علیه السلام بقدوم مبارک وی بشارت داد ولیکن تو وصیت
میکنی بر ملک خویش پس پادشاه روم مدتی مدید او را حبس کرد بعد ازان از زندان بیرون
آورد و بکبغت و بردار کشید اگر این پادشاه روم همان هرقل است وای بروی و معلوم میشود
که بر نصرانیت خود باقی بود چنانکه در حدیث آمده است و اختلاف در شان وی و ایمان
گنجائش ندارد و نعوذ باللہ من شر الدنیا و شر النفس و شر الشیطان الرجیم آن وقائع است که
در سال هفتم در روضة الاحباب ذکر کرده می گوید که کلام واقدی مشعر بان است که تاریخ
ارسال حبله و فرده معلوم نیست و چون بعضے اکابر اهل سیر این دو قصه را در اثناء وقائع
سال هفتم آورده اند درین کتاب نیز همان طریقه ثبت افتاد و ما غالب ظن آنست که در سال
هشتم تا بعد ازان بود زیرا که میگویند حکومت وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی در سال هشتم
وفات یافته انتهی واللہ اعلم **ذکر سال ششم از هجرت آنحضرت** در اوایل سال در
ماه صفر بقول جمهور اهل سیر خالد بن الولید بن المغیرة قرشی مخزومی و عمرو بن العاص بن
وائل قرشی سهمی و عثمان بن طلحة عبدری حجبی که کلید کعبه بدست وی بود مسلمان شدند و نزد
بعضے اسلام ایشان در اواخر سنه سبع واقع شد و بعضے سنه خمس نیز گفته اند با خالد بن الولید
که اگرچه در مدت حیات خود جنگها از جانب قریش کرد و براه بیگانگی و عناد رفت امان چون
در جواهر ذات وی چیزے موضوع بود که توقع ایمان و اسلام ازوی قریب بود و تا رفع حجاب
بشری و مکاید نفسانی موقوف بر وقت بود ازوی مروی است که گفت که چون ارادت ازلے
متعلق شد بآنکه مسلمان شوم دوستے اسلام در دل من القا کرده شد و گفت چون صلح حدیبیه
در میان ما و محمد واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را هیچ قوت و شوکت بنود بمثل بنی هاشم
نمیتوانم رفت زیرا که وی مانع محمد گشته خیال می نمودم که پیش هرقل روم و نصرانی شوم باز با خود گفتم که در دیار خود
اقامت کنم تا ببینم که از پس پرده غیب چهره می نماید در اثنای این خیال چون آنحضرت بعمره
عمره قضا آمد من بیرون رفتم و برادر من خالد بن الولید همراه آنحضرت بمکه آمد و مرا بجبه خود

و مکتوبی بجانب من ارسال داشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده اند و فرموده
که خالد از ان قبیل نیست که حقیقت اسلام تا اینوقت بروی پوشیده اند و اگر مسلمان شود و صحبت
خود را در تقویت دین متین اسلام صرف کند هر آئینه او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم
خواهیم نمود اے برادر زود تر این دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت می شود خالدی گوید
که چون بر مضمون این نامه واقف شدم رغبت اسلام بر من مستولی گشت پس عزم من بر رحلت
بجانب مدینه مصمم گشت پس نزد صفوان بن امیه رفتم و گفتم یا اباذهب نمی بینی که ما نا الا آکلة
و یا از لقمه پیش نمانده ایم و بدبدبه دولت محمدی عالم را گرفته می آید صلاح دنیا و آخرت ما اینست
که نخاست وی بشتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست بر سینه من نهاد و ابای عظیم
نمود گفت اگر بغیر من از قریش همچکس نماند متابعت محمد علیه السلام نمایم بعد ازان با عکرمه
بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم و نیز از قبول آن سر باز کرد
باخود گفتم انیک وقت انیها هم رسیده می آید که فتح مکه معظمه بوجود آید و مضطر و بی اختیار شوند و
بهیچ جا گریز و گزیر نماند بضرورت انها مسلمان شوند و چون از موافقت ایشان نومید شدم
عثمان بن ابی طلحه را دیدم که دوست من بود پس با من موافقت کرد بموافقت هم روے بمدینه
طیبه نهادیم چون بموضع هده رسیدم عمرو بن عاص را دیدم که از حبشه می آید و میخواست که
بمدینه آید تا مسلمان شود پس باتفاق بمدینه در آمدیم و حضرت از آمدن ما خبر دار شد با اصحاب
خود بسفر مود که مگر جگر گوشهاے خود را بسوے شما انداخته کنانیست از آمدن این جماعه که از اکابر و
صنادید قریش بوده اند خالد گوید چون بمدینه در آمدم جاهاے نیکو پوشیدم و قصد ادراک شرف
حضرت سید کاینات کردم در راه برادر من ولید بن رسید گفت که تعجیل نما که خبر آمدن تو بحضرت
رسیده است و منتظر و شادمان منتظر ملاقات تو نشسته اند چون بمجلس همایون رسیدم و چشم
مبارکش (ص) از دور بر من افتاد تبسم فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله بروے گشاده جواب
سلام من باز داد و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود الحمد لله الذی بذلک
الاسلام و فرمود که اے خالد میدانستم که تو عقل دارے امیدوار بودم که ترا بطریق خیر هدایت کند
گفتم یا رسول الله دیدی که در مواطن خیر چه مقدار عناد بحق ورزیدم اکنون دعا کن تا حق تعالے

عفو کند گناهان گذشته مرا بیامرزد فرمود اسلام ہدم گناہان ہیکند پس بودم خالد رضی اللہ
عنہ مساعی جمیلہ در دین خدا و تقویت دین او در حیات رسول خدا و بعد از وفات وی از ہیچ
بر کنده مرتدان از اصحاب مسیلمہ و جز آن و بود در جاہلیت از رؤسا قریش و اشراف ایشان
ام لبابہ بنت الحارث اخت میمونہ زوج النبی صلے اللہ علیہ وسلم وفات سنہ احدی وعشرین یا ثنتین
وعشرین در زمن عمر و یا عمرو بن عاص نقل است از وی کہ گفت چون از جرب احزاب باز گشتم
با یاران خود گفتم کہ چنان گمان ہیبرم کار محمد در ترقی است و روز بروز بلند میشود مصلحت
دران می بینم کہ پیش نجاشی رویم اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب
شدند ہمسکن ما در نزد خویش مراجعت نمائیم ہمہ یاران من این رائے نمودند و بعضے
رفیق من شدند پس کار سازی نموده ادیم طایفی را بہدیت تحفہ نجاشی جمع کردیم و بحبشہ آمدم
و انجامی بودم تا زمانیکہ عمرو بن امیہ ضمری از نزد حضرت رسالت پہ سوی نجاشی آمد چنانکہ
گذشت عمرو بن عاص گوید پس بہ نزد نجاشی رفتم و از وی عمرو بن امیہ را طلبیدم کہ او را پیش
تا ہر او پیش قریش آبروے نماند و پیدا شود چون این سخن از من بشنود ہیچ بر روے خود زد
و گفت چگونہ فرستادۂ مردی را نبودیم کہ ناموس اکبر بروے می آید و رسول خدا ست بر حق
ای عمرو سخن من بشنو و متابعت وی کن و بدانکہ وی غالب خواہد گشت بر ہمہ مخالفان خود
چنانکہ موسیٰ علیہ السلام بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان شدم و از نزد وے
بیرون آمدم و این حال را از یاران خود مخفی داشتہ متوجہ مدینہ شدم و در راہ خالد بن الولید
بمن رسید از وی پرسیدم کہ بکجا میروے گفت واللہ صراط مستقیم ہویدا گشتہ و محمد صلعم پیغمبر حق
است میروم تا مسلمان شوم گفتم من ہم ہمین کار میروم پس بمدینہ آمدیم و بلازمت حضرت
رفتیم اول خالد عرض کلمہ توحید کرد بعد ازان من رفتم و گفتم دست راست خویش را بکشا
تا با تو متابعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خویش را بکشاد و من دست خویش را باز کشیدم
فرمود چیست ترا ای عمرو کہ دست باز کشیدی گفتم کہ میخواہد کہ شرط کنم فرمود چہ میکنی گفتم آنکہ
گناہان من آمرزیدہ شوند فرمود ندانستہ ایعمرو کہ ایمان محو میکند گناہان پیش را و ہجرت
از دار کفر بدار اسلام و حج خانہ کعبہ ہر کدام از آنہا محو و ہدم میکند گناہان را کہ پیش از ین شدہ

واما عثمان بن طلحہ چیزے ازوی در وقت اسلام منقول و مذکور نشدہ است و مروایست کہ آنحضرت در روز فتح مکہ کلید از ایشان گرفت پس نازل شد قول حق تعالے ان اللہ یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اہلہا پس رد کرد آن حضرت کلید را بایشان و فرمود بگیرید ای بنی طلحہ این را ہمیشہ گشیدہ نگیرد آنرا از شما ہیچکس مگر ظالم پستر نزول کرد عثمان بمدینہ تا وفات رسول صلی اللہ علیہ وسلم بعد ازان رجوع کرد بمکہ و ساکن شد آنجا تا آنکہ مرد سنہ اثنین و اربعین و ہمدرین سال غالب بن عبد اللہ شخصے را بہ بنی الملوح بضم میم و فتح لام و کسر واو مشددہ فرستاد تا بموضع کدید بر دزدان رسید ند و چون شب شد بر سر انجماعت شبخون بردند و سر ایشان را براندند تا گاہ از غفلت ایشان قومے آمدند و چون صباح شد دیدند کہ نزدیک رسیدہ اند چنانکہ جز یک دو خانہ پیش نماند و بایشان قوت مقاومت نبود پس حق تعالے سیلے بفرستاد و رو خانہ را ہلاک ساخت چنانچہ ہیچ احدی را مجال عبور در مرد نبود و دران وقت کہ ہیچ ابری و بارانی نبود بسلامت بمدینہ باز گشتند و ہمدرین سال غالب بن عبد اللہ مذکور را بفدک فرستاد تا از جماعت کفار انجا انتقام کشند و مروے است کہ درین سریہ اسامہ بن زید در عقب مردی از کفار کہ او را نہیک بن مرداس میگفتند راند و چون بوے رسید و تیغ کشید نہیک گفت شہدان لا الہ الا اللہ وان محمد الرسول اللہ اسامہ آن را حکم ایمان یاس داد و اعتبار نکرد و تیغ بروے زد و او را بکشت و چون بمدینہ رسید و حقیقت حال بر حضرت عرض کرد حضرت بر اسامہ عتاب بسیار کرد و فرمود ہلا شققت قلبہ و صاحب کشاف گوید کہ نزول کریمہ یا ایہا الذین امنوا اذا ضربتم فی الارض فتبینوا الآیۃ درین قصہ نازل شدہ و بعضاوی در مقداد کہ کشتہ بود ہر شخصے کہ گوسفندان ہیچ ایند پس خواست مقداد کہ او را بکشد پس گفت بوے لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ پس کشت او را مقداد و گفت کہ وے میخواست کہ بگیرد مال و اہل خود را نیز گفتہ و این سریہ غالب بن عبد اللہ را بعضے در سال ہفتم برسنفعہ بضم میم موضعی است قریب بہ بطن نخلہ ذکر کردہ اند چنانکہ گذشت و ہمدرین سال سریۂ دیگر نیز وقوع یافتہ تا منتہے شد بسریہ موتہ بضم میم و سکون واو بی ہمزہ نزد اکثر رواۃ و باین جزم کردہ مردم و جزم کردہ بعلت وجوہے و ابن فارس بہمزہ و بعضے بجویریہ کردہ اند و جوہرا و اکثر رواۃ بخاری بی ہمزہ روایت کردہ اند و بعضے بہمزہ نام موضعی است نزدیک بلقاء

از انجا تا بیت المقدس دو مرحله و ذکر وی در ارسال نامه بهرقل گذشته است و این سریه
از میان سرایا مشهور است به صعوبت و شدت محاربه و مقابله و سبب وقوع وی آنست که
رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم کتابی بجانب ملک بصری نوشت بحارث بن عمیر ازدی داد تا بنزد
وی برد پس حارث بموجب حکم روان شد و چون بموضع موته رسید شیر جبیل بن عمرو غسانی
که از امراء قیصر بود و پیش آمد پرسید که کجا میروی گفت بشام میروم شیر جبیل گفت گویا تو رسول
محمدی حارث گفت آری من رسول رسول خدایم پس شیر جبیل حارث را بکشت و هر گز نکشته
از رسولان آنحضرت بهیچکس غیر وی و قتل رسولان از هر که باشد معتاد نیست و امان ایشان
امری مقرر است میان ملوک و یکبارے که رسول سیلمه کذاب پیش آنحضرت آمد با وجود آنکه
گستاخیها کرد و کفرها گفت او را نکشت و فرمود اگر رسول نمے بود میکشتم ترا چون آنخبر بسمع شریف
رسید بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد و فرمود بیاران تا بجنگ مخالفان برآیند و در موضع جرف
تا سه هزار کس جمع شدند پس آنحضرت علیه السلام آنجا رفت فرمود زید بن حارثه را شعار امیر ساختم
که پسر کشته کرد و جعفر بن ابیطالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول شود عبد اللہ بن رواحه امیر بود اگر او
نیز شهید کرد و مسلمانان هر که را خواهند بامارت بردارند و این حکایت و ترتیب امارت گویند معلوم
آنحضرت بوحی یا بالهام شد یا حق تعالے ایشان بزبان حق ترجمان او گذرانید و بوقوع آمد مثال
انی اخاف ان یاکله الذئب از زبان یعقوب پیغمبر علیه السلام که به پسران گفت و اللہ اعلم آورده اند
که یهودی در مجلس شریف حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوت نبوت صادقی هر که را نام
بامارت بردی باید کشته گردد زیرا که انبیائے بنی اسرائیل چون لشکرے بجانب اعدا میفرستادند
اگر صد کس را بدین نهج بامارت تعیین مینمودند همه بقتل میرسیدند بعده آن یهودی بزید گفت ترا
من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو از این سفر مراجعت نخواهی نمود زید گفت من خبر میدهم که
او پیغمبر است گفتنی نیکو کردار است ظاهر آنست که این سخن از آنحضرت در حکم اخبار و بعثت بود
نه در دیگر بکلمه شک بجهت احتیاط و عدم اظهار آن جزما بود و انچه آن یهودی گفت یاوه بود که بقتل
کرد بلکه از خبث سریرت و عداوتی که این قوم نافرجام دارند چنانکه بزید بن حارثه نیز گفت که
موجب آزار خاطر شریف گردد و امثال این احتمال از خباثت ایشان دور نیست و میگویند

که چون امارت زید بن حارثه قرار یافت جعفر بن ابیطالب گفت یا رسول الله من از تو این چشم
نداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو سخن رسول خدا بشنو که تو میدانی که
تو در چه پایه و این مشابه احتمال است که در سال دیگر اسامه بن زید را بر همین جا که پدر او شهید
شده است تعیین کرد تا انتقام پدر از ایشان بکشد و ابو بکر صدیق و عمر فاروق را هم در آن
تعیین کرده مردم گفتگوی نبیاد نهاد که چون باشد و حکمت دران چه خواهد بود که کبار مهاجرین و
انصار تابع اسامه ساز ند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که دانیم الله روی حقیقت است
بامارت و پدر او نیز سزاوار بود و نه ان آخران هم سریه اسامه صورت نیافت و ایام رحلت حضرت سید
چنانکه باید انشاء الله تعالی این اثر عنایت محبت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که با ایشان
داشت پدر او را موسوم و مخصوص به تبنی داشت تا آنکه نازل شد ادعوهم لآبائهم در زینب بنت
جحش را که بنت عمه آنحضرت بود بوی تزویج کرد و امیر گردانید او را و اسرایای متعرده و گشت
از سابقین اولین مهاجرین و او را که اسامه بن زید بود حب رسول الله صلی الله علیه وسلم
میگفتند یک رجا یعنی محبوب و بود بوی صلی الله علیه وسلم که میگرفت او را و حسن بن علی را بر ران
و در کنار و می گفت خداوندا من دوست میدارم این هر دو را پس دوست دار تو ایشان را
و میفرمود من احب الله و رسوله یحب اسامة و زیاده میکرد عمر و حذیفه او را از وظیفه ابن عمر
پس میگفت ابن عمر چرا فضیلت دادی تو او را بر من و حال آنکه سبقت نکرده است وی
مرا در هیچ مشهدی گفت بجهت آنکه وی محبوب تر بود نزد رسول خدا از تو پس اشارت کرد
من محبوب رسول خدا را بر محبوب خود که محبت و عنایت آنحضرت بزید و اسامه درین مرتبه بود
که مثل جعفر بن ابیطالب ابو بکر و عمر را تابع ایشان ساختند و صاحبان را میرسد که یکی را از
خاک بردارند هرگز نبید بر مثال بر گزیدن آدم بر ملائکه و سجود ایشان ساختن و اگر این و حی
است پس چه جای سخن است و اگر اجتهاد باشد نیز صواب خواهد بود و در ینجا غرضے و مصلحتے محمیده خواهد بود
که مرشدان برائے تهذیب اخلاق طالبان و هضم نفس و کسر هوائے مریدان کنند چنانکه اشارت قول
آنحضرت بجعفر بن ابیطالب فرمود تو سخن رسول خدا بشنو توجه دانے که خیر تو در چیست قال الله
تعالی ثم تجرد فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما و ما بقی لهما جهل و کوته نظری گمان نبرند

که این باب مثل طبیعت بشریست لغم حصهٔ نفس وطبیعت در جوهر ذات وی باقی است اما
نه چنانکه دیگر افراد بشر است که بر خلاف حق رود القصه آنحضرت لوائے سفید عقد کرده بدست
زید بن حارثه داد تا ثنیة الوداع بشایعت ایشان ووصیت کرد ایشان که بیایند مقتل حارث
بن عمیر را ودعوت کنند کسانی را که آنجا اند باسلام اگر اجابت کردند فبها والا استعانت جویند
از خدا وداع کرد وچون روان شدند دعا کرد برائے مسلمانان وندا کرد که دفع کند خدا بتعالے از شما
شر دشمنان را وباز آرد سالم وغانم پس گفت ابن رواحه ولیکن من سوال میکنم خدائے مهربان
را مغفرت وشهادت را نقل است از زید بن ارقم که گفته بود من که زندگانی میکردم در ظل
حمایت ورعایت عبد الله بن رواحه ومنی یابم کسی را عدیل وے در پروردن ایتام وچون
روان شد بجانب موته مرافقت نمودم باوی در قطع منازل وبودم ردیف وے ودر اثنای
آن شب از شبها شنیدم که افتاکرد وی شعری را که ازان بوی شهادت می آید در گریه شدم پس
تسکین داد وآن گفت چه زیان دارد ترا ای فرزند که خدا بتعالے مرا سعادت شهادت روزے
کند تا ازین مشارق ومضایق وکدورات دنیا وحوادث آن فراغت وراحت یابم ودر جوار قرب
حق وتقدس عالم قدس نشاط کنم بعد ازان از راحله خود فرود آمد ونماز مشغول گشت وبدعا ومناجات
پرداخت وبعد ازان که فارغ شد باسن گفت ای فرزند غالبا خدا بتعالے دعا مرا اجابت فرموده
ونعمت خوشگوار شهادت روزی بر سن خواهد گردید وچون زید بن حارثه با لشکر اسلام بجانب موته
متوجه شد وخبر بدشمنان رسید جمع کرد شرحبیل لشکرے عظیم را وپیش فرستاد طلایع را وترول
کردند مسلمانان در معان بفتح میم موضعی است از ارض شام وشنیدند خبر کثرت اعداء وجمع ایشان را
وشرحبیل برادر خود را که شدوش گزنام داشت با پنجاه کس پیش فرستاد تا خبر لشکر اسلام بتحقیق بیابند
مسلمانان باین جماعه مقابله کردند وشدوش کشته شد ویارانش گریختند شرحبیل از شنیدن
این خبر هراسان شد ولقلعه در آمد وبرادر دیگر را نزد هرقل فرستاد ومدد خواست هرقل عدد لشکر
شرحبیل نامزد کرد واز مشرکان قبائل عرب نیز جمعے غفیر با ایشان پیوستند چنانکه عدد لشکر دشمنان
از صد هزار در گذشت چون این خبر مسلمانان رسید همدرین منزل توقف کردند تا ملی نمودند ومشاورت کردند
وگفتند ما نیز بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم چیزے بنویسیم او صورت حادثه را معروض بر سر کمال یقین

کرد انیم تا باز طلبد ما را یا لشکر بجدد ما بفرستد پس دلیران ایشان را عبد اللہ بن رواحہ گفت ای قوم چیزے را مکروہ میدارید کہ بجہت احراز آن ثواب از و یا خود بیرون آمدہ آید یعنی شہادت یا ظفر رضی اللہ عنہ در قضیہ طالب شہادت و ساعی دران و گفت ما ہرگز بسیاری بر عدد و ظفر نیافتہ ایم بلکہ بقوت این دین کہ ما را بدان غالب داشتہ اند در روز بدر رسیدیم کہ لشکر ما چند بود و قدرت ما چہ بود ما را چہ نصرت دادند احدی الحسنیین خالے نیست یا ظفر است یا شہادت اگر ما غالب آیم فہو المراد و اگر بہ سعادت شہادت رسیدیم در بہشت با یاران خود کہ بعز شہادت رسیدہ اند ملحق شویم ؎

در غربت مرگ بیم تنہائی نیست ✦ یاران عزیز آنطرف بیشتر اند ✦ مسلمانان بمصادئہ ہمت و قوت عبد اللہ بن رواحہ رضی اللہ عنہ قویدل شدند و روے بمخالفان نہادہ تا بقریہ موتہ رسیدند ابو ہریرہ گویند رضی اللہ عنہ در غزوہ موتہ خاص بودم چون لشکر مشرکان پیدا شد ہزار چندان اسبہ و اسپان و دیباج و حریر دیدم کہ چشم من دران خیرہ شد ثابت بنی اقوام انصاری گفت اے ابو ہریرہ در غزوۂ بدر حاضر نبودی اگر میبودے میدیدی کہ خدا تعالے با وجود عدد و قلت چگونہ نصرت داد و چون تلاقی فریقین نمود و صفوف تسویہ یافت زید بن حارثہ علم بر گرفتہ پای در میدان نہاد و محاربہ کرد تا بر جنم تیرہا او را شہید کردند بعد ازو جعفر بن ابی طالب علم برداشت و پیادہ شد و اسپ را پی کرد و بمحاربہ مشغول شد دست راستش ببیند اخت پس علم بدست چپ بر گرفت و جنگ میکرد دست چپ را نیز ببیند اخت و علم بہر دو بازوی خود نگاہ داشت تا یکی از اعداء دین شمشیرے بر کمر او زد و از میان دو نیمش کرد اللہ اللہ عبد اللہ بن عمر رضے اللہ عنہما گوید من دران جنگ بودم در میان کشتگان جعفر را مے طلبیدم نیافتہ زخم در بدن وی شمردیم کہ ہیچ کدام در جانب پس نبود در مواہب لدنیہ آوردہ کہ یافتہ شد در یک نصف بدن وی ہشتاد و چند جراحت و در جانب پیش ازان ہفتاد و دو ضربہ سیف و از طعنہ رمح بود و در روایت بخاری آوردہ کہ یافتیم در بدنے نود و چند زخم از نیزہ و نیز پسر عبد اللہ بن رواحہ کہ تشنہ زلال شہادت بود علم بر گرفت و قتال کرد و این رجز خواند کہ مضمونش آنست کہ چرا ای نفس طوع و رغبت نمیکنی در شہادت و مکروہ می پندارے بہشت را و گویند کہ وی رضی اللہ عنہ ہفت روز بود کہ طعام نخوردہ بود پسر عم او مقدارے گوشت بوی داد و چون بچشید و دندان بر انہاد خبر شہادت جعفر بوی رسید از زدہان بیرون انداخت

وگفت ای نفس جعفر از دنیا برفت و تو هنوز بدنیا مشغولی انگاه گفت ای نفس اگر دل بستگی زن داری زن را طلاق دادم واگر بغلامان تعلق داری غلامان همه آزاد کردم و باغ و بستان هرچه دارم برسول خدا پیشکش کردم اکنون هیچ نداری بچه دل می نهی چرا از شهادت می گریزی بسم الله بیائید بمعرکه درآمد محاربه کرد و کشته شد و چون حکم چنین بود که چون عبد الله بن رواحه کشته شود مسلمانان یکی مرا یا مارت بردارند ثابت اخرم الانصاری عجلانی مبارزی نمود و علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را یا مارت بردارید گفتند هم تو باین مهم قیام نمائی گفت من نمیتوانم بآن قیام نمود پس مسلمانان همه اتفاق بر خالد بن الولید کردند او را اختیار نمود خالد گفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری که در معرکه بدرحاضر بودی و از من بسال بزرگتری ثابت گفت ای خالد شجاعت و پهلوانی کار تست و علم را برای تو برداشته بودم پس گرفت او را خالد بن الولید و آورده اند که چون نوبت بخالد بن الولید رسید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و مشرکان در افتادند و کشته شدند از مسلمانان هر که کشته شدند و هر چند منع کرد ایشان را خالد سود نکرد قطنه بن عامر رضی الله عنه فریاد کرد و گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است که در فرار مسلمانان باین سخن متنبه شده باز گشتند و بعضی گفته اند که هزیمت نبود و لیکن متکاشف گشتند مسلمانان و متفرق گشتند بر هر تقدیر حمله کرد خالد و قتال نمود قتال عظیم و صاحب مواهب از حاکم نقل کرده گفت که قتال کرد خالد و قتل کرد از مشرکان جمعی عظیم را یافت غنیمت و منقول است که خالد گفت نه شمشیر در دست من دران روز شکست و نماند در دست من جز صفیحه یمانی که داشتم و بالجمله خالد رضی الله عنه دران روز تقصیر تلافی ایام گذشته کرد از جانب مشرکان بالشکر اسلام در روز احد و خیبر جنگ کرده بود نمود و دانا که شکسته شدن این نه بعد شمشیر ها بود که در معرکه با همراه مشرکان زده بود سبحان الله چون تردد ها و جنگها که از خالد همراه لشکر کفار دیده و شنیده می شد دل میسوخت و حیرت دست میداد که با وجود آن صفائی جوهر که خالد داشت و آن فضیلت که در عاقبت برای وی موضوع و موعود بود که خالد سیف من سیوف الله این چه تیرگیهائی حجاب بود که عارض وقت او شده بود امروز روزهای دیگر رفع آن حجابها شد و ظلمت مبدل بنور شد موقوف بر وقت است که میگویند این باشد و خالد را لقب سیف من سیوف الله واقع شده و همچنین بود و گویند

که خال دین روز جنگ عظیم نمود چون شب در آمد و فریقین دست از جنگ باز کشیدند چون صباح شد
خالد باز علم برداشت و چون صف کشید ند خالد ترتیب لشکر را طرحی دیگر راست کرد مقدمه را
میسره و ساقه را مقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه آورد و مخالفان چون این حال مشاهده کردند
چنان تصور کردند که لشکرے از برای امداد اهل اسلام رسیده از نجا خوفی و رعبی در دل ایشان پدید
رو بگریز نهادند و خالد در دنبال ایشان افتاده مراسم مردانگی و دلیرے کما ینبغی بجا آورد و آوردند
که در انجا قلعه بود که در حین توجه بموته یکی از سپاه اهل اسلام را در انجا کشته بودند و بعد از فتح حصار
جمعی کثیر ازان اشرار که دران قلعه متحصن شده بودند بقتل رسانید و بالجمله از خالد در بن قضیه سهو
بلیغ بوجود آمد و کان سعیه مشکورا و در اخبار وارد شده که چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار
در مقابله ایستادند دران وقت حضرت مقدس نبوے صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه نشسته بود
وحجابها از نظر آن سرور برداشته بودند و حال اهل موته در نظر انور داشته چنانکه جنگ گاه
ایشان را معاینه می دید و با اصحاب فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شهید شد بعد ازان جعفر
گرفت و شهید شد بعد ازان ابن رواحه برداشت شهید شد این سخن میفرمود و آب از چشمان
شریف او روان میشد ناگاه فرمود بعد ازان شمشیرے از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم گرفت و فتح بر دست
او حاصل شد ازان روز خالد را سیف الله لقب شد رضی الله عنه و فرمود شیطان در نظر زید
حیات را بسیار راست و سخن است که دران وقت دوستی زندگانی را در دل وی نگروه سازد زیرا که
با شیطان گفت که این وقتی است که ایمان در دل مومن کامل و ثابت و راسخ میباید تو آمده که
حیات دنیا را بمن دوست گردانی پاے پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت بروی
دعای خیر کرد و یارانرا فرمود که برادر شما وی طلب آمرزش کنید و تحقیق او در بهشت در آمد و در
اسباتین بهشت بخرامید و بعد ازان زید جعفر علم برداشت شیطان نزد وی نیز آمد وسوسه آغاز کرد آرزوے
دنیا در نظر او می آراست و نیز فریفته او تا شده در معرکه در آمد و شهید شد و حضرت او را نیز دعا کرد
و اصحاب را فرمود شما نیز دعا کنید و ازینجا معلوم میشود که شیطان در وقت موت بوسوسه می آید
و محبت حیات را بر میت می آراید و لهذا در حدیث از برای تعلیم و تلقین امت این دعا آمده که اللهم
انی اعوذ بک ان اموت فی سبیلک مدبرا و ان تخبطنی الشیطان عند الموت و فرمود وی نیز در بهشت

درآمد حق تعالے دو بال از یاقوت در روایتی از لولو بعوض دو دست وی که در راه خدا عزوجل افتاده شده بود بوی از ارزانی داشت که بدان طیران مینماید و از بهر یره آمده که گفت گفت رسول الله صلے الله علیه وسلم دیدم جعفر بن ابیطالب را که طیران میکند با ملایکه و نیز از بهر یره آمده که آنحضرت فرمود گذشت بر من جعفر بن ابیطالب در ملاے از ملایکه و حال آنکه هر دو جناح وے مخضوب است بخون و نیز آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمدم وی شب بهشت را پس دیدم در وے جعفر بن ابیطالب را که طیران میکند با ملایکه و در روایت دیگر طیران میکند با جبرئیل و میکائیل علیهما السلام و در مواهب از سهل نقل میکند نیست مراد بدان مانند جناح طیور و پرها او زیرا که صورت آدمی اکمل و اشرف صورت است پس تبدیل وے بصورت طیر مناسب نباشد پس مراد بجناح صفت ملکیت و قوت روحانیه است که داده شد جعفر را و بتحقیق تعبیر کرده است قران از غضو بجناح در قول وے سبحانه و اضمم یدک الی جناحک گفته اند علماء در آنجه ملایکه که آن صفات ملکیه است که مفهوم نمیشود دیگر بعبارتیه پس بتحقیق ثابت نشده است مر جبرئیل را شش صد جناح است و معهود نیست طیران او بر دو جناح چه جاے زیاده ازان و چون ثابت نشده است چیزی و اشاره در بیان کیفیت آن پس ایمان باید آورد بدان بی بحث و گفتگو و در حقیقت آن انتهی و حافظ ابن حجر گفته که این جرم است در مقام احتمال و منع و آنچه نقل کرده است از علما نیست صریح و نص در دلالت بر آنچه ادعا کرده است و مانعی نیست از حمل کردن بر ظاهر مگر از جهت آنچه ذکر کرده است از معهود و این قیاس غائب بر شاهد است و این ضعیف است و بودن صورت بشری اشرف صور منع نمیکند از حمل خبر بر ظاهر زیرا که صورت باقی است و الله اعلم بحقیقت الحال هم در صحیح البخاری از عبد الله بن عمر مروی است که چون تحیه میکرد بر قبر جعفر گفتی السلام علیک یا ذی الجناحین و در صحیح بخاری از عائشه رضی الله عنها مروی است که چون خبر فوت اهل موته به پیغمبر صلے الله علیه وسلم رسید در مسجد نشست محزون که شناخته می باشد در روی مبارک وی حزن و من از شگاف در نگاه میکردم مردی در آمد و گفت یا رسول الله زنان جعفر میگریند بر وے پس امر کرد آن حضرت آن مرد را که منع کند ایشان را ازان رفت مرد و رفت و باز آمد و گفت نهی کردم ایشانرا ازان و باز نمی ایستند باز فرمود که برو منع کن باز آمد آن مرد و گفت الله به تحقیق غلبه کردند زنان بازنیامدند پس فرمود

خاک باش در دهن ایشان و این مبالغه است در انکار کردن از نکردن و ظاهر انکار بر این زنان با نوحه بود والا مجرد بکا بی نوحه منهی عنه نیست مبالغه دران چرا کنند و بعضے گفته اند که بکا بی نوحه بود و نهی برائے تنزیه است زیرا که بعید است تمادی صحابیات بعد از نکیر بر نهی بر تجزمی و از همین جهت اطاعت نکردند آن زنان مر امر را بگمان آنکه وی محتسب است که از پیش خود میگوید نه آنکه رسول آنحضرت است یا از جهت آنکه مغلوب بودند این زنان در ورود معصیت و حرارت آن کذا فی مجمع البحاری نقل عن القرطبی و در غزوه احد در بکا بر مصیبت حمزه بن عبد المطلب نیز کلامی متعلق باین مقام گذشته است فلتذکر و آورده اند که آنحضرت آل جعفر را سه روز گذاشت تا تعزیت دارند بعد از ان بخانه ایشان رفت و فرمود بعد الیوم بر برادر من مگریید و فرزندان جعفر را طلبداشته و فرمود محمد بن جعفر بعلم من ابطالب شبیه است و عبد الله بن جعفر در خلق و خلق بان میماند و دعا خیر کرد مر ایشان را و در مسائل فقهیه نیز نوشته اند که تعزیه بر زیاده از سه روز نباید داشت و در حدیث آمده است که لعنت خدا تعالے بادزنی را که سوگ دارد بر مردے فخر شوہر خود زیاده سه روز تقلست از اسماء بنت عمیس که زوجه جعفر بود رضی الله عنه که چون خبر جعفر بپیغمبر صلے الله علیه وسلم رسید بخانه من آمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان را به نزد وی بردم بوسید و ببوئید و در بر گرفت و آب از چشمان مبارک روان شد گفتم یا رسول الله گویا از جعفر چیزے شنیده فرمود آری او و اصحابه ساختند بر جهاد و از غایت بیخودی فریاد کردم و زنان بر من جمع شدند فرمود اے اسماء فریاد مکن و ناشایسته مگو و بر سینه مزن این بگفت و برخاست و با چشمے پر آب بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت دید که وی میگوید یا عماه یا عماه سیفرماید فرمود آن حضرت علی مثل جعفر فلتبک البا کیه و بعد ازان با الخانه فرمود که برائے اهل جعفر طعامی بفرستند چه ایشان را مشغول پیش آمده که فرصت طعام پختن ندارد و گویند که چون اهل غزوه موته مراجعت کردند مردم ایشان را تشنیع میزدند که شما فرار نمودید تا آنکه گفتند اے اهل موته در خانه نشستند و نمیتوانستند که بیرون می آیند از تشنیع و تقریع مردم با ایشان فرمود آنحضرت حاشا که ایشان فراریان باشند بلکه ایشان کرارند یعنی تکرار بازگشته و با دشمن جنگ کنند تا فتح حاصل شود باید که از خانه های خویش بیرون آیند و بالجمله سریه موته از سریا صعبه بود و خالد بن الولید را در وے مآثر بود رضی الله عنه و همدرین سال سریه

عمرو بن العاص بود سوے ذات السلاسل تسمیه کرده شد بذات سلاسل بجهت آنکه مشرکان بر سته بودند خود را بیکدیگر بسلاسل تا نگریزند و بعضے گفته اند بجهت آنکه سلاسل نام آبی است که آن سریه در انجا بوده و در وادی القری بر مسافت ده روز از مدینه وقوع این قضیه در جمادی الاخری سنه ثمان بوده و بعضے در سنه سبع گفته اند و باین جزم کرده است ابن ابی خالد در کتاب صحیح التاریخ و نقل کرده است ابن عساکر اتفاق بر انکه بعد از غزوه موته بود مگر ابن اسحق که قبل از وے گفته و سبب وقوع این آنست که بحضرت رسالت خبر رسید که قبیله قضاعه و بلی بفتح باو کسر لام و تشدید یا رو نبو القین بفتح قاف وسکون یا باسم اتفاق نمودند قصد تاختن اطراف مدینه و غارت کردن آن دارند پس طلبید حضرت عمرو بن العاص را و فرمود که مسلح و مکمل شوکه میخواهم ترا بلشکری فرستم تا غنیمتی بدست تو آید عمرو گفت یا رسول الله من از برا ے مال دنیا مسلمان نشده ام آن حضرت فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح و در روایتی آمده که عمرو بن العاص گفت یا رسول الله مدتی مدید در دلم قواعد دین کوبیده ام اکنون دوست میدارم که در تاسیس اساس اسلام از من اثری ظاهر گردد بمحاربه مقاتله در راه خدا سعی کنم فرمود صبر کن من ترا بجای خواهم فرستاد انشاء الله تعالے پس عمرو انتظار امارت می برد تا آنکه بسامع علیه خیر البشر صلی الله علیه وسلم خبر اجتماع قبائل مذکوره و قصد افساد ایشان رسید پس لوای سفید عقد کرد و سی صد نفر از مسلمانان که جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعید بن زید و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیعه و حبیب بن سنان رومی و اسید بن حضیر و سعید بن عباده و غیرهم دران میان بودند عمرو بن ابی العاص نامزد کرد که بقلع و قمع مخالفان دین کمر بندد و داد دلیری و دلاوری دهد و در روضة الاحباب از محمد بن اسحق نقل میکند که گفت حکمت در تخصیص عمرو بن العاص بامارت آن سریه آن بود که او را از طرف مادر با اهل بلی خویشی بود پس حضرت خواست که ایشان را بواسطه عمرو بالغی باسلام حاصل شود انتهی اما وجه در تعیین اعیان اکابر مهاجرین و انصار چه خواهد بود اختیار این موکول بعلم جناب رسالت است حرفی ازین باب در قضیه موته گفته شده است تواند که ایشان باشند والله و رسوله اعلم و چون عمرو از مدینه برآمد متوجه مشرکان شد شنید که جمعے دیگر از اعراب باین قبایل جمع شده اند و در مخالفت موافقت نموده اند و باین مقدار لشکر که مسلمانان دارند با ایشان مقاومت نمی توان کرد اندیشناک شد و قاصدے به نزد آنحضرت فرستاده صورت واقعه را معروض داشته استمداد نمود

جماعه را که صدیق اکبر و فاروق اعظم داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بعد عمرو بن عاص بروند و بریشان جماعه
ابو عبیده بن الجراح را امیر گردانیدند و در وقت وداع با ابو عبیده وصیت کرد که چون یکجا شوید در جمیع امور
متفق شوید و اختلاف نکنید چون فرقه دوم بعمرو بن عاص پیوستند وقت نماز در رسید عمرو با ابو عبیده
گفت که چون تو بعد من آمدهٔ تابع من باش و نماز در عقب من بگذار ابو عبیده گفت که امارت قوم
سابق تعلق بدو دارد و امارت لاحق بمن عمرو درین باب مضایقه آغاز کرد و ابو عبیده وصیت پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم یاد آورد و ترک مخالفت نموده در عقب عمرو نماز گذارد و پوشیده نماند که در امارت واجب
نیست که امیر افضل باشد و در نماز باید که امام باشد کسی باشد که علم و اقراء و اورع باشد پس همه را
می بایست که نماز عقب ابو بکر میکردند ولیکن چون عمرو بن عاص او عاکر دکه چون امیر است وی احق
بامامت باشد در مقابله وے ابو عبیده که نیز امیر بود نزاع کرد آخر بفرمودهٔ آن حضرت صلی الله علیه وسلم
که خلاف نکنند و در جمیع امور متفق باشند ترک نزاع کرد رضی الله عنه و بود ابو عبیده نیک اخلاق و لین
الجانب گفته اند عمر و آهسته باش و تندی مکن که رسول خدا صلی الله علیه وسلم آخر وصیتی که بمن فرمود
این بود که چون بهم رسید یا کید یگر مخالفت نکنید اگر تو طریق مخالفت مسلوک داری من نمیدارم نقل است
که چون خبر ولایل دشمن رسیدند و مست شدند و سرما سخت بود مسلمانان خواستند که آتش کنند که بدان
گرم شوند و ایشان را عمر و ازان منع کرد یاران ازین معنی به تنگ آمدند و شکایت به نزد ابو بکر صدیق
بردند ابو بکر با عمر و درین باب سخن کرد عمر و گفت هر کس که آتش روشن کند او را در آتش اندازم
آورده اند که عمر بر عمر و انکار کرد و سخن درشت گفت عمر گفت الیعمر تو ما مورشده که سخن من بشنوی
و فرمان من برے ابو بکر با عمر گفت بگذار او را بحال وے بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر ما
نیز نگرائید بگر بجهت آنکه دی مصلحت حرب نیکو میداند صبر کن و تحمل ورز و تابع فرمان پیغمبر و حکم وی باش
و بدانکه هر چه رسول خدا حکم کرده و اختیار نموده دران حکمت جمیله و عاقبت حمیده خواهد بود و اگرچه این الفاظ
در حدیث بصریح مذکور نیست اما حاصل مضمون کلام صدیق و شرح آن همین است پس باتفاق بجانب
کفار روان شدند و بعضے از اهل آن قبائل منازل را خالی ساخته فرار نموده و بعضے محاربه کردند و مغلوب
شدند و بگریختند در بلاد متفرق شدند عمر و چند روز در انجا توقف نمود و سواران باطراف میفرستاد تا
گوسفند و شتر بسیار آورده ذبح مینمودند خوردند و درین سفر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت بود لشکر

بمدینه بازگشتند اینچنین مذکور است در روضة الاحباب و در معارج النبوة سیگوید چون عمرو بدر و ابو عبیده بمدینه
گشت و لشکر اسلام در دیار مخالفان در آمد مدت بغارت و تاراج بر آورده مواشی بسیار بچنگ آوردند
و با حصول مقصود باز گشتند و آورده اند که در هنگام مراجعت شبی عمر را احتلام دست داد و هوا بغایت سرد
بود و با صحاب خویش گفت محتلم شده ام و اگر غسل نکنم هلاک میشوم پس مقداری آب طلبیده استنجا کرد و
وضو ساخت و تیمم کرده نماز صبح با مست قوم گذارد اینحکایت خالی از غرائب نیست غالبا عمرو بن العاص
هنوز تعلم بحفظ احکام شریعت ننموده بود والا صورت جنابت تر و خوف هلاک تیمم ست نه وضو و تیمم معا بالجمله
در جائی که ابو بکر و عمر رض و اعیان مهاجرین و انصار باشند تفرد داشتن در عبادات بی امر فتاری ایشان درست
نباشد امر حرب و تدبیر آن دیگر است و چون قصه مقاولة عمرو با ابو عبیده و مطاوعة او عمر و خرات بخدمت رسید
فرمود رحم الله ابا عبیده و در قصه جنابت نیز تبسمی فرمود و گفت نظر کنید در رای خود چگونه مخلص پیدا
کرد و در منع از افروختن آتش گفت از برای آن کردم که اگر آتش می افروختند مشرکان اندک قلت ما
وقوف می یافتند و چون عمر از حبس ذات السلاسل باز گشت زعمی و غروری بوی راه یافت
و با خود گفت که پیغمبر صلے الله علیه وسلم مرا امیر جمعی کرد که در ان جمع ابو بکر و عمر بود نساخته مگر از جهت تقرب
و منزلت من نزد وی و برای تحقیق حال و تقریر این خیال نزد آنحضرت آمد و پرسید یا رسول الله
دوست ترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عایشه گفت از مردان می پرسم فرمود پدر وی گفتم بعد از و
کیست فرمود عمر بعد از ان چند کس دیگر را شمرد و خاموش شد که مبادا مرا در آخر یاد کنند و آنحضرت
باین جواب قطع طمع تو همسم او کرد تا مرا آنحضرت را هم حکم تالیف قلوب داشت و در بعضے احادیث
دیگر نیز مدح وی کرده فرمود اسلم الناس و آمن عمر فظاهر امراد بناس اقران و اهل قبیله وی خواهند بود
والله اعلم و درین سال ابو عبیده بن الجراح را بر سیصد نفر از مهاجرین و انصار چنانکه در صحیحین و غیرهما
آمده است و در روایت نسائی و بضع عشره زیاده کرده امیر ساخته بطرف قبیله جهت فرستاد و عمر الخطاب
دران میان بود و میان آن دیار مدینه مسافت پنجروز است و این سریه را سریة الخبط خوانند بقصه
معجمه و باء موحده سریه سیف البحر نیز گویند و خبط نام آن برگے است که از درخت افشانده باشند آنحضرت
باین جماعه یک جراب تمر داده بود و چون آن نفاد یافت برگ درختان بعصای خود می افشاندند و
میخوردند چنانکه لبهای ایشان مانند لبهای شتر شده بود و در روایتی که برگها آب ترمیکردند و میخوردند

واین دلالت دارد بر انکه برگیاه خشک بود که بخورند بخلاف آنکسی که میگوید برگیاه تر میخورند واگرچه
ابو عبیده امر کرد تا همه لشکر زادها خورد جمع سازندان نیز موازی دو مزد نشد و هر روز مقداری اندک
ازان میداد تا کار بجای رسید که هر یک را جز زنانی بیش نرسید و سیف بکسر سین مهمله و سکون
تحتانیه ساحل دریا و چون منتهای سیر ایشان تا کنار دریا بود اضافه بآن میکردند و وقوع این سریه
در رجب بود سنه ثمان و شیخ بن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که قول بوقوع آن در سال هشتم ناپسندیده
است زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آورده که این سریه را فرستاد
تا بر سر کاروان قریش روند و این معنی از آنحضرت در سال هشتم صورت ندارد که واقع شود زیرا که
دران ایام با قریش صلح داشت پس صحیح آنست که این سریه در سنه ست باشد پیش از قضیه حدیبیه
انتهی و در مواهب از شیخ الاسلام ابن العراقی نقل کرده است که گفت بود این سریه بعد از نقض و
شکست قریش عهد را و پیش از فتح مکه که در رمضان این سنه بود پس منافات ندارد بوقوع آن در سال
هشتم و آورده اند که درین سفر با جمیع دشمن ملاقات نکرده مراجعت نمودند انتهی و از غرائب این سفر
آن بود که روایت کرده است آنرا بخاری و مسلم از جابر گفت غزا کردیم یا جیش خبط را و امیر کرده شد
بر ما ابو عبیده پس گرسنه شدیم گرسنگی سخت پس انداخت دریای ما مرده را که هرگز ندیده بودیم ماهی
مانند آن و گفته میشود او را عنبر پس خوردیم ما ازان ماهی تا سیم ماه پس گرفت ابو عبیده استخوانی از استخوانهای
او پس گذشت سوار تحت او پس چون قدوم آوردیم ذکر کردیم قصه این ماهی را برای آنحضرت پس
فرمود نبی صلی الله علیه وسلم بخورند رزقی را که بیرون آورده است خدا تعالی آنرا اسبوی شما و بخورانید
ما را نیز اگر باقیمانده باشد چیزی ازان باستما پس فرستادیم ما برای رسول خدا چیزی ازان پس خورد
آن حضرت آنرا و در روایتی آمده که بود آن ماهی مانند کوهی و در روایتی مانند تلی بزرگ و عنبر نام این
ماهی است و ساخته میشود از پوست وی سپر و آن سپر را نیز عنبر گویند و عنبر که نام طبیب مشهور است
سر کین دابه بجوه است یا بیرون می آید از چشمه که در دریاست و مراد با استخوان استخوان پهلوست که
دو استخوان را نصب کردند گفته اند که مردی که دراز ترین اهل لشکر بود و بر شتری با لان دار سوار کردند
تا از پشت ان دو ضلع گذشت و سراو بآن استخوان نرسید و در صحیح مسلم و مسند امام احمد روایت کرده
شده است که ابو عبیده امر فرمود تا مردم در کاسه چشم او درآیند و نشستند نزده مرد راجا بود و در مواهب

بریای ماهی

در نجا دو سریه دیگر ذکر کرده است یکی سریه را ابو قتاده به سوی ارض بحارب نجد در شعبان سنه ثمان فرستاد بادی پانزده مرد سوی غطفان پس قتل کرد کسی را که مشرف شد از ایشان و بند کرد بسیار کثیر دو صد جیرو دو بست شاة و صیت او پانزده روز بود و سریه دیگر هم از ابو قتاده به سوی اضم در ده محلم بن حسامه بود و عامر بن اضبط پیش آمد و محلم او را کشت و همدرین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن رواحه را بر طایفه امارت داده بجانب اضم بفاصله سه شب که بر سر برید از مدینه است فرستاد و دران سریه محلم بن جثامه بود و عامر بن الاضبط در راه پیش آمد و بر اصحاب تحیه سلام داد مسلمانان چون اعتقاد اسلام بروی ندا شتند جواب سلام او ندادند و محلم او را به قتل رسانید چون خبر بآنحضرت رسید آنحضرت بر محلم عتاب کرد و فرمود چرا مسلمانی را کشتی گفت بنا بر آن که از جهت فرار از موت اظهار شعار مسلمانان کرد آنحضرت فرمود چرا نشگافتی دل او را تا قصد و ارادت او دانی و فرمود زمان مغفرت ترجمان جنان است پس کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مومنا تا آخر آیه درینجا نازل شد پس محلم آمد و در سر او و بر ابر آن حضرت بدو زانو نشست و التماس کرد آنحضرت از برای او طلب آمرزش کنند و چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم ازان حرکت تا ملایم او گرفته ناخاطر شده بود فرمود لا غفر الله لک او لا غفا الله عنک پس محلم برخاست در حال که پاک میکند اشکها را بر روی خود و محلم بعد از ساعتی و بر دریتی بعد از هفت روز جان بقابض ارواح سپرد چون او را دفن کردند زمینش بیرون انداخت و سه نوبت دفن میکردند زمین بیرون می افگند عاقبت الامر میان سنگها پوشیده گذاشتند و این خبر بسمع همایون رسید فرمود که زمین محلم را فرو برد و فرمود زمین فرو میبرد کسی را که بدتر از وست اما خدا بیتکلم خواست که پند کند شما را تا شنیده شود در روضة الاحباب این سریه بنام ابو قتاده در اول ذکر فتح مکه کرده و گفته که پیش از انکه حضرت بجانب مکه روان شود در اول ماه رمضان سال هشتم ابو قتاده الصاء یر بقبیله اضم فرستاد تا مردم را گان شد که آنسر ور داعیان آن دارد که بر سر آنحضرت رود و بجانب مکه بعد ازان قصد این سریه ذکر کرد بعد ازان شروع در قصه فتح کرده و در موهب نیز سریه ابو قتاده گفته و پیش از فتح مکه ذکر کرده از اصابه معلوم میگردد که محلم نام سه کس است و آنکه گشته است غیر محلمی است که زمین او را فرو برد و الله اعلم و در موهب گفته سریه دیگر و آخر سریه ابو العوجا نام کرده بسوی بنی سلیم در ذی الحجه سنه سبع که پنجاه مرد بر انگیخته و کفار از هر ناحیه و قبیله جمع شده

کشته شد نود اکثر ایشان و یافته شد ابن ابی العوجا جریح با کشتگان و برداشته آورده شد نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و باین تمام شد وقایع سال هفتم ذکر فتح مکه و هم در سال هشتم از هجرت فتح مکه زادها اللہ تعظیما و تشریفا واقع شد و این فتح عظیم مبین است که سوره کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا ناطق بدان است اکثر جمعی از مفسران بر انند که مراد باین فتح مبین فتح حدیبیه است که در حد ذات خود فتح بود و منشا و مبدا فتوحات عظیمه شد و در واقع فتح مکه اعظم فتوحات است که عزیز گرداند حق جل و علا بدان دین خود را و قوی و غالب رسول خود را و عزیز گرداند جند خود را و محترم گرداند حرم امن خود را و پاک گرداند از لوث مشرکان بلد امین و بیت شریف خود را فتحی که بستبشر شدند بدان اهل اسلام و زمین و فتح و نصرت یافت بدان سید المرسلین و عرب از همه اطراف و جوانب دیده انتظار در راه اختیار کشاده بدر نشسته بودند که اگر این مرد یعنی حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم با قوم خود پس آمد و این بلد عظیم و بیت مکرم در قبضه اقتدار او در آید یا نیز در آییم و از توقف و تردد برآییم و چون نصر عظیم و فتح مبین بوجود آمد در آمدند مردم از هر طرف در دین خدا از هر جانب کما قال سبحانه و تعالی اذا جاء نصر اللہ و الفتح و رایت الناس یدخلون فی دین اللہ افواجا فسبح بحمد ربک و استغفره انه کان توابا اشارت است باتمام نعمت و اکمال دین و ارتفاع حجاب شک و ارتیاب و سطوع نور صدق و یقین و بعد از حصول فتح مکه گریزگاهی نماند مشرکان را و چاره نماند ایشان را و خواهی نخواهی باسلام در آمدند پس از ان روز نیک شد اسلام بعضے و ظاهر شد امارات و علامات قصد قلبی و بعضے را نشد و ظاهر آیه کریمه قل یوم الفتح لا ینفع الذین کفروا ایمانهم و لا هم ینظرون در است که ایمان بروز فتح نافع نیفتد و مقبول باشد و جواب میگویند که مردان کافرانند که مقتول شدند در فتح و اسلام آورندگان در حالت نفع نمیکند ایمان آوردن حال قتل و اینجا بعضے گویند مراد بیوم الفتح روز قیامت است که روز نصر مومنین است بر کفره و روز فضل بحکومت است میان آدمیان و فتح و بعضے فضل بحکومت آمده است چنانکه در قول و سبحانه ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین و اللہ اعلم و باعث حصول این موهبت ربانی و مبشر فتح این فتح صلحی آن شد صلحی که در حدیبیه شده بود یکی از شرائط آن بود که طرفین با هم حلیفان و عهدان یکدیگر متعرض نگشته هر که هر چه خواهد اختیار کند خواه در عهد و حلف قریش در آید و خواه در عهد رسول خدا صلی اللہ علیه وسلم داخل گردد پس بنی بکر در عهد قریش در آمدند و خزاعه در عهد آنحضرت و انتشار ایشان از همین رجوعے و انجائے بغرت این حیات بود اگرچه ایمان نیاورده بودند و میان بنی بکر و خزاعه از عهد جاهلیت نزاعے و خصاماتے و عداوتے بود و محاربه و مقابله بسیار

واقع شد چون قضیه بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان آن جندان بآن مشغول شدند که اصلا بحال خود نمیرسیدند بعد از وقوع صلح حدیبیه بحال خود آمدند و خاطر جمع کردند و فرصت یافتند باز بر سر نزاع و خصومتی که داشتند آمدند تا آنکه روزی یکی از بنی بکر بحجر سید عالم صلی الله علیه وسلم سنگ زد مردی از قبیله خزاعه انجا ایستاده بود منع کرد ممتنع نشد پس بقهر رفت سر و روی وی را بشکست وی استغاثه بر بنی بکر نمود نفاثه بضم نون و فا و ثاء مثلثه که نوعی از بنو بکر بود بمجاربه باخزاعه برخاستند از بنی مدلج استمداد نمودند ایشان از اعانت و امداد باو امتناع آوردند پس استعانت از قریش نمودند جمعی از سفهاء قریش که از عداء سمور دی آنحضرت بودند مثل عکرمه بن ابی جهل وصفوان بن امیه و سهل بن عمرو و غیرهم هیئات خود گردانیده و نقابها بر روی زشت خود بر بسته مرافقت بنی بکر بشبخون بر خزاعه زدند و محاربه و مقابله عظیم کردند چنانکه جنگ کنان در زمین حرم در آمدند بنوفل از خزاعه فریاد بر آوردند و با نوفل بن معاویه که امیر بنو بکر بود گفتند که از خدا نمیترسی حرمت حرم نگاه دار نوفل بن معاویه گفت که این سخن بهوده گست و من میدانم آنرا و لیکن امروز فرصت عمل کردن بدان ندارم و گویند که بیست کس از خزاعه درین جنگ کشته شدند و زعم قریش آن بود که هیچ کس ایشان را نشناخته و این قصه پوشیده خواهد ماند و آن حضرت را همان شب بوی خبر داد رساخته بودند عایشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که صباح آنشب که واقعه خزاعه و بنی بکر واقع شده بود رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت ای عایشه حادثه در مکه واقع شده که قریش نقض عهد نمودند گفتم یا رسول الله گمان میبری که قریش از نقض عهد دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرمود عهد را بشکست از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته گفتم این امر خیر یا شر حضرت فرمود خیر خواهد بود انشاء الله و طبرانی در معجم صغیر از حدیث میمونه می آرد که گفت شنیدم شبی آنحضرت را که میفرمود در متوضا لبیک لبیک سه بار میفرمود نصرت سه بار چون برآمد گفتم یا رسول الله شنیدم که تکلم میکنی با یکی و با تو کسیکه تکلم میکرد بادی میگفت این را جز نبی کعب بود از جز اکه از من طلب نصرت می نماید و میگوید که قریش اعانت بنی نکرده اند تا بر ما شبخون آورده اند و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی در میان چهل از مکه بمدینه مشرفه آمد تا آنحضرت را خبر کند بانچه واقع شده است و استغاثه کند و استنصار نماید پس آنحضرت برخاست در حالیکه میکشید ردای مبارک خود را بر زمین و میفرمود لا نصرت داده نشوم من اگر نصرت ندهم شما را در انچه نفس خود را نصرت میدهم اشارت کرد بغایت اتحاد و اخلاص و قوت علاقه و تقویت وسیله که در قلوب ایشان

دگو یا ابرے در آسمان بود پس فرمود آن حضرت این ابر فریاد میکند و خبر میدہد بنصری بنی کعب و گفت
باز گردید بدیار خود و غم نخورید کہ ایام فتح و نصرت نزدیک رسیدہ است و با اصحاب فرمود گرمایتیم کہ
ابوسفیان آمدہ و طلب تجدید و افزون در مدت صلح میکند و خائب و خاسر بمکہ باز گشتہ است و آوردہ اند کہ
چون قریش ازین فعل خود پشیمان شدند ابوسفیان را در ملازمت حضرت فرستادند تا عذر آرد و گوید
کہ این فعل بمشورت من واقع نشدہ است و عقد صلح را موکد و مقرر گرداند و چیزے مدت آن بیفزاید
پس ابوسفیان بمدینہ آمد و نخست بخانہ دختر خویش ام حبیبہ کہ از امہات المومنین بود رفت و خواست
کہ بر فراش رسول صلے اللہ علیہ وسلم نشیند ام حبیبہ آن فراش مبارک را در نورید ابوسفیان گفت
این فراش از من دریغ داشتی ام حبیبہ گفت این فراش سید کائنات است و تو مشرکے و نجس پس از
نزد دختر برآمد و نزد حضرت رفت صلی اللہ علیہ وسلم و ہر چند در باب تجدید عہد سخن کرد جواب نیافت
پس ناامید گشتہ پیش ابوبکر صدیق رفت رضی اللہ عنہ از انجا نیز خائب و خاسر باز گشت و بعمر
نزد عمر فاروق رضے اللہ عنہ رفت انجا نیز فائز نگشت پس پیش فاطمہ زہرا رضے اللہ عنہا رفت و
گفت خواہر تو زینب ابوالعاص را امان داد و مجیر امان او را جائز داشت و اعتبار کردہ فاطمہ گفت
درین امر مرا اختیاری نیست پس روے بعلی مرتضی آورد رضی اللہ عنہ از انجا نیز ناامید گشت پس
بمکہ خائب و خاسر باز گشت چون ابوسفیان بمکہ باز گشت رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم بکار ساز
سفر مشغول شد و با عائشہ فرمود تہیہ اسباب سفر و تجہیز جہیز مشغول گردد و با ہیچ کس این راز
در میان ننہد پس ابوبکر بر عائشہ در آمد و دید تہیہ اسباب مینماید گفت ای عائشہ این چیست کہ
می سازی گفت چیزے است کہ حضرت من فرمودہ است کہ بسازم سازم زیادہ برین نمیدانم و
نمیتوانم گفت پس آنحضرت در آمد ابوبکر بپیش رفت و گفت یا رسول اللہ داعیہ سفری شدہ فرمود آرے
ابوبکر گفت من نیز کار سازی کنم فرمود آرے صدیق پرسید عزیمت آن داری کہ بر سر قریش روی
فرمود آری ولیکن این سخن را مخفی دار و فرمود اللھم خذ علی ابصارہم فلا یروا الا بغتۃ و سائر
اصحاب را فرمود تا بکار سازی قیام نمایند و اسلحہ با خود بردارند ولیکن مقصد را بر ہیچکس بخرم اعلام
ننمود و حاطب بن ابی بلتعہ بجانب اہل مکہ نامہ نوشت و خبر دادن ایشان را بلشکر کشیدن آنحضرت
بر سر ایشان و مضمون نامہ شریف آنکہ پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم تجہیز لشکری میکند و گمان نمیبرم

کہ بجائی دیگر غیر مکہ خواہد رفت فکرے بحال خود خواہید کرد و اسلام و نامہ را بازنی داد از قبیل مزینہ کہ بقریش
رساند پس مطلع گرداند حق تعالے پیغمبر خود را بران پس فرمود آنحضرت مر علی بن ابیطالب و زبیر بن العوام
و مقداد بن اسود را رضے اللہ عنہم اجمعین خارج راہی بیائید و در انجا زنی بر ہودج سوار کہ با وی کتابی است
بگیرید کتاب را از وی پس رسیدند ایشان بآن زن و یافتند کتاب را کہ در موہای سر خود گرہ زدہ بود
پنہان کردہ است و آوردند کتاب را نزد آنحضرت پس طلبید حاطب را و فرمود چیست ای حاطب
این کار کہ تو کردہ و چہ چیز برین داشت ترا گفت یا رسول اللہ شتابی مکن بر من بخدا سوگند کہ من
مومنم بخدا و رسول او ولیکن من مردی ام ملصق و حلیف در قریش و از نفس ذات ایشان نیستم
و ہیچکس در مکہ ندارم کہ حفظ حمایت اہل مال من کند و آنہا کہ با تواند از مہاجران ایشان را در مکہ
اقربا است کہ حمایت می کنند اہل و اموال ایشان را نیست مرا درین فتنہ انداختہ و نکردہ ام
آنرا بجہت نفاق و ارتداد و رضی بکفر بعد از اسلام پس گفت آنحضرت دانا و آگاہ باشید کہ حاطب
گفتہ است و گفت عمر رضے اللہ عنہ بگذار مرا یا رسول اللہ تا بزنم گردن این منافق را فرمود آنحضرت
ان اللہ اطلع علی اہل بدر و قال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رواہ البخاری و بروایتی فانی غافر لکم پس
گریہ کرد عمر و گفت خدا و رسول خدا داناتر اند و نازل شد یا ایہا الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدو
اولیاء را قول وے فقد ضل سواء السبیل و در فتح الباری آوردہ کہ گفتن عمر رضے اللہ عنہ بگذار مرا
یا رسول اللہ بزنم گردن این منافق را با وجود آنکہ آنحضرت تصدیق کرد حاطب را در آنچہ اعتذار کرد
بجہت آن بود کہ بود نزد ایشان از بعض منافقان و علم بآنکہ ہر کہ مخالفت امر رسول اللہ کند
واجب است قتل او ولیکن جزم نکرد بدان و ایستادن نمود در قتل وے و اطلاق کرد بر وے اسم منافق
از جہت آنکہ ابطان کرد خلاف چیزے کہ ظاہر کرد و عذر حاطب آن بود کہ تاویل کرد کہ بجہت ارتکاب
مثل این چنین کار حکم ضرورت باک آنرا دارد و مراد بقول وے فقد غفرت لکم اغفر لکم طریق تعبیر از مستقبل
بماضی است برای مبالغہ در تحقیق وقوع و گفتہ اند کہ این خطاب و تشریف است انچہ جماعت را حاصل
حاصل شدہ است کہ بخشیدہ گناہان گذشتہ ایشان را در مقابل و قابل آن شدہ اند کہ بخشم
گناہان لاحقہ را و تحقیق ظاہر گردانید وی سبحانہ صدق رسول خود را در ہر کہ خبر داد او را وی بخیرے
ازین باب زیرا کہ ایشان ہمیشہ بودند بر اعمال اہل جنۃ تا آنکہ مفارقت کردند دنیا را و اگر تقدیر کرد

صدور چیزے از گناہان او یکی از ایشان مبادرت کرد بسوی توبہ و لازم گرفت طریقہ نیک را و میداند
این را از احوال ایشان بقطع ہر کہ مطلع است بر سیر تہای ایشان اینچنین نقل کردہ است و ہمو
از قرطبی فاہم و ذکر کردہ اند بعضے از اہل سیر کہ لفظ کتابی کہ نوشتہ بود خاطب این بود ای معشر
قریش رسول خدا می آید شما را بشکے مثل لیل و سیل و بخدا سوگند کہ اگر بیاید شما را تنہا نصرت میدہد
او را خدا تعالی و ہر آئینہ می گرداند وعدہ خود را پس فکر کنید بحال خود کذا حکاہ السہیلی انتہی و نیست
در اینجا چیزے کہ دردی کفر و نفاق باشد مگر اظہار سر مکتوم و اعتذار کردن از ان باینکہ شاید کہ قبول افتد
و بتحقیق قبول افتاد در وقتے کہ تصدیق کرد او را رسولنا صلے اللہ علیہ وسلم و منع کرد عمر را از قتل وے
و در روایتی آمدہ است کہ آنحضرت فرمود کہ او را از مسجد بیرون کشید و مردم بر سبیل بدلیت دست برداشت
وی می نہادند او را از مسجد بیرون کنند و او درین حال بامید آنکہ حضرت درباره او رحمت فرماید باز
پس می نگریست و نظر بر روے مبارک ہمایون آنحضرت می انداخت فرمود او را باز گردانید فرمود
من از حرم تو در گذاشتم و تو از خدا عزوجل مغفرت خواہ و باید کہ دیگر بگرد مثل این کار نگردی و گویند
کہ خاطب از کبار مہاجرین و ارباب دانش و بینش بود و ازین زلت از روے از سر غفلت آمد آنحضرت
او را برسالت نزد مقوقس ملک اسکندریہ فرستادہ بود چنانکہ گذشت **وصل** چون عزیمت سفر مکہ
مصمم شد بعضی صحابہ را فرستاد تا قبائل عرب را در اسلم و غفار و جہنہ و اسلم و غیرہم کہ در حوزہ
اسلام شدہ بودند خبر کنند و اگر دارند تا ہمہ جمع آیند و تہیہ اسباب حرب نمایند پس بیرون آمد
آنحضرت دہم ماہ رمضان روز چہار شنبہ بعد العصر سنہ ثمان از ہجرت چنانکہ واقدی گفتہ و نزد
احمد باسناد صحیح از ابی سعید آمدہ کہ گفت بیرون آمدیم با غام الفتح دوم ماہ رمضان پس انچہ واقدی
گفتہ ضعیف است و در تعین این تاریخ اقوال دیگر نیز آمدہ دوازدہ شانزدہ ہفدہ ہیزدہ نوزدہ
و دو قول سابق اقربست بصحت و دوم صحیح تر است و اللہ اعلم پس چون بیرون آمد عرض لشکر
کردند ہفتصد مرد از مہاجران آمدند و سیصد اسپ داشتند و از انصار چہار ہزار با ہفصد اسپ
و ہمچنین از قبایل مذکورہ چہار صد با ہفصد و ہزار با عددے مخصوص بعرض رسیدند و در راہ آمدند
پیوستند تا مجموع بہ دہ ہزار رسید و بعضے دوازدہ ہزار نیز گفتہ اند و وجہ جمع آن تواند بود کہ دہ ہزار
نفس مدینہ برآمدہ و دو ہزار دیگر بعد ازان آمدہ ملحق شدند چنانکہ آمدہ است کہ بنو سلیم از عقب

قریب دو هزار مرد که اکثر سوار اسپ بودند رسیدند و بعضے گفته اند ابوذر غفاری را خلیفه ساخت و
از ازواج ام سلمه را همراه گرفت و چون بمنزل کدید بفتح کاف که نام آبی است میان قدید بضم قاف
و عسفان علمها در اتهار استکرد و با محاربه سیرد و در منزل قدید افطار کرد و حکم کرد با فطار و ندا دادند
هر که افطار نکند عاصی است و در روایتی آمده است که گفت هر که خواهد افطار کند و هر که خواهد روزه دارد
افطار در سفر و جواز صوم هر دو اختیار دارد و در تفصیل یکے بر دیگرے احادیث مختلف آمده بحسب رعایت
مصلحت و ملاحظه اوقات و همه احادیث متفق اند بر جواز افطار در سفر و بعضے اهالی مکه نیز بقصد هجرت
بجانب مدینه بیرون آمدند و از انجمله عباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم با اهل
و عیال خویش در منزل سفیا و بقولے در جحفه و بقول در ذو الحلیفه آمد بحضرت ملاقات نمود آنحضرت
از آمدن عباس خوشحال شدند و امر کرد که متاع خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و فرمود لعباس
هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست و هم در راه ابو سفیان بن الحارث
بن عبد المطلب که ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و عبد الله بن امیه که پسر عمه
آنحضرت عاتکه بنت عبد المطلب بود و در ایذا و اهانت آنحضرت نهایت مبالغه داشتند آمده
مسلمان شدند و آنحضرت از ایشان اعراض کرد و بالتماس ام سلمه از گناه ایشان درگذشت و
در روایتی آمده که علی مرتضی با ایشان گفت که از پیش روی آنحضرت در آیند و بگویند چنانکه برادران
یوسف علیه السلام بیوسف گفتند لقد اثرک الله علینا و ان کنا لخاطئین پس فرمود آنحضرت
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و گویند که ابو سفیان بن الحارث بعد از آن
هرگز سر خود را پیش آنحضرت برنداشت از جهت حیا بعد ازان سیر کرد و بمر الظهران رسید که از انجا
تا مکه چهار فرسنگ راه است و آلان اینجا را وادی فاطمه میگویند و فاطمه چنانکه نام زنهاست
همچنین نام موضعی است چنانکه ها مر مواضع میباشد پس فرمود آنحضرت اصحاب خود را که هر کس
بر در خیمه خود آتشے افروخت تا ده هزار رویا دوازده هزار آتش افروخته شده باشد تا این هنگام
قریش از آمدن آنحضرت و احوال شریف خبر نداشتند و لیکن خائف و غمگین بودند چه میدانستند
که آنحضرت قصد مکه دارد پس با ابو سفیان بن حرب گفتند بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر
با محمد اتفاق ملاقات افتد برای ما ازو ے امان گیر پس ابو سفیان و حکیم بن حزام و بدیل

بیرون آمدند و دیدند که تمام وادی را آتش فرو گرفته است پرسیدند که این آتشهای کیست و چیست
و دیدند و صهیل اسپان شنیدند ناگاه از طرف عباس بن عبد المطلب گفت که وای اگر حضرت با این شوکت
و دبدبه یکبارگی بقصد سر قریش بر سر ما حمله آرد همه ستاصل شوند و از نشان اثر نماند پس گفت بر استر خاص
سوار شدم و بیرون آمدم تا اگر کسی از اهل مکه را به بینم صورت حال باو گویم تا اهل مکه را خبردار کند که
فکری در کار خویش بکنند ناگاه آواز ابی سفیان بشنیدم ختم و گفتم یا ابا حنظله او نیز آواز مرا بشناخت
و گفت این ابو الفضل است گفتم آری گفت یا ابا الفضل پدر و مادر من فدای تو باد آنچه واقع است
گفتم وای بر تو این رسول خدا است با ده هزار کس بر سر شما آمده است گفت ای عباس چاره کار
ما چیست گفتم بر این استر ردیف من شو تا ترا پیش رسول خدا ببرم و برای تو طلب امان کنم پس وی
بر استر من سوار شد و بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام بمکه باز گشتند و روایتی آنکه بدیل و حکیم نیز همراه
ابو سفیان بمجلس شریف آمدند و مسلمان شدند و شاید که بمکه رسیده باز گشته آمده باشند پس بخیمه عمر
بن الخطاب رسیدیم چون ابو سفیان را دید از جای خود بر جست و شمشیر کشید و از عقب ما دوان شد
و خواست که پیشتر از ما رسیده از حضرت رخصت قتل ابو سفیان حاصل کند که هنوز در اسن و امان و
ایمان در نیامده ست من استر را نیز راندم و پیش از عمر و خود را بخیمه رسول صلی الله علیه وسلم رسانیدم و
گفتم یا رسول الله من ابو سفیان را امان داده و در زنهار خود گرفته ام و عمر در کشتن او شتابی میکند فرمود
ای عباس امشب ابو سفیان را در خیمه خود نگاهدار و صباح نزد ما بیاچون صباح او را بملازمت حضرت
بردم فرمود وای بر تو ای سفیان وقت آن نیاید که بدانی هیچ معبودی سزاے پرستش نیست غیر از
الله تعالے ابو سفیان گفت پدر و مادر من فدای تو باد چه کریمے و حلیمی و چه صوابی که با چنان جفاها
چنین لطف میفرمائی اکنون دانستم که هیچ خدائے دیگر جز الله نیست که اگر بودی مارا اکنون نفع
رسانیدی و مدد کردی و یاد رسے دادی آنگاه فرمود وقت نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت یا
اکنون شکے در دل من بود تو قفے میکردم و سینه او به تصدق رسالت نمیکشاد و عباس گوید
ملک یا ابو سفیان سخن دراز مکن و زبان بکلمه توحید بکشای والا همین ساعت عمر در آید و گردنت
بزند پس گفت ابو سفیان اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله پس گفت عباس یا رسول الله
ابو سفیان مردی است که فخر و شرف و چاره را دوست میدارد او را بر تبه بر فراز دار که میان اهالے

مکه سرفراز گردد پس فرمود آن حضرت سن دخل دار ابی سفیان فهو امن کسی که در آید سرای ابوسفیان را پس در امن است و کسیکه بیندازد سلاح را پس او در امن است و کسیکه به بندد در خانه خود را پس او در امن است و کسیکه در آید مسجد حرام را پس او در امن است و میگویند که یک وقتے در ابتدا حال مشرکان آزار آنحضرت میکردند ابوسفیان آنحضرت را در پناه خود برده در سرائے خود آورده بود این انعام و اعزاز از آنحضرت جبراً و مکافات آن بود و از برای دفع غرور و تکبر و دیگران را نیز حکم باین کرد تا خیال نکنند که این فضیلت مخصوص با و ست بلکه احسانی است که در حق همه ان عموم است و چون روان شد ابوسفیان آنحضرت فرمود لعباس که او را مگذار که بکه با خود نگاه دارد در جائی تنگ بایستاده کن تا کوکبه لشکر مسلمانان تمام از پیش نظر او بگذرد و رعب و هیبت اسلام در دل او در آید و سورت نخوت و عناد وی بشکند پس عباس ندا کرد او را و گفت یا با حنظله ایست و مرد و برگرد ابوسفیان پرسید و گفت بنی هاشم مگر غدرے در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت غدر نمیکنند پس عباس ابوسفیان را در گذرگاهی تنگ برد و محبوس داشت تا لشکر اسلام فوج فوج باعزت و شوکت میگذشت و عباس هر یکی را بابی سفیان تعریف میکرد و دل او را با آتش حسد و غیرت میسوخت نخست سپاه شوکت پناه خالد بن الولید آمد با هزار نفر از بنی سلیم و در میان آن فوج دو علم بود ابوسفیان از عباس پرسید که این کیست گفت خالد بن الولید است و چون خالد در برابر ابی سفیان رسید سه نوبت با جمیع جنود خویش با واز بلند تکبیر برآورده و زلزله در جان ابوسفیان افگند و بر اثر خالد بن الولید زبیر ابن العوام با پانصد کس از پهلوانان و دلاوران تکبیر گویان با علم سیاه بگذشت ابوسفیان گفت این کیست عباس گفت زبیر بن العوام است گفت پسر خواهر تو گفت نعم بعد ازان در عقب زبیر کس از بنی غفار ظاهر گشتند و لواے این طائفه بر دست ابوذر غفارے است ایشان نیز تکبیر گویان در گذشتند و عباس تعریف این قبیله نیز نمود ابوسفیان گفت ما را با ایشان کارے نیست آنگاه بنو کعب بن عمر کسیان ایشان با لشکر سوار تمام بود رسیدند و علم این فوج بشیر بن سفیان داشت ابوسفیان تحقیق این فرقه نمود عباس گفت ایشان خلفاے محمد ند بعد ازان هزار کس از قبیله مزینه رسیدند که سه لوا ایشان را بود ابوسفیان بعد از تعریف این گروه نیز گفت مرا با ایشان کارے نیست بعد ازان قوم جهنه رسیدند

که مشتصد کس از شجعان در میان ایشان بودند و چهار علم داشتند و از عقب ایشان میصد کس
از قوم اشجع بگمشتند عباس چون تعریف بنی اشجع کرد ابوسفیان گفت دشمنی ترین مردم بمحمد این
قبیله بود عباس گفت حق تعالی حجت اسلام را در دل ایشان جای داد ابوسفیان گفت اینها را
دیدم مرا باین جماعت همتی نیست تا زمانی که فوج خاص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
پیدا شد و آنحضرت برناقه قصوای خویش سوار قریب پنجزار مرد از اعیان مهاجرین و اشراف
انصار همه مسلح و مکمل در رکاب فلک فرسای آراسته و پیراسته تکبیر گویان رسیدند بر یکدست
وی ابوبکر صدیق و بردست دیگر او سعید بن حضیر و آنحضرت با ایشان در تکلم بود ابوسفیان چو
این جند الله را باین عظمت و ابهت دید چشم عقل وی خیره شد و از غایت هیبت و حیرت کبر وی
استیلا یافت گفت باعباس ملک برادر زادهٔ تو بس قوی و عظیم شد عباس گفت ویحک
یا ابا سفیان این رسالت و نبوت است نه ملک و سلطنت نقل است که دران روز سعد بن عباده
که رایت انصار در دست اقتدار او بود با هزار نفر هم از ایشان پیش و پس میرفت چون در برابر
ابوسفیان بگذشت گفت یا ابا سفیان الیوم الملحمة الیوم یستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا
یعنی امروز کشتن و خون ریختن است امروز روزی است که حلال کرده میشود حرمت امروز
روزیست که پروردگار تعالی خوار گرداند قریش را انگاه روی با یاران خود کرد ای کرده بود سر
و خراج امروز کینه روز احد باز خواهید چون سعد بن عباده ابوسفیان را در وطیم انداخت بگذشت
ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خود فرمان داده و حضرت فرمودند اده ام ابوسفیان
سخن سعد بن عباده معروض داشت آن حضرت فرمود سعد بن عباده این سخن را پیش خود
گفت است و بسهو خطا گفته است امروز روز لطف و مرحمت است امروز روزی است که
باریتعالی قریش را عزیز گرداند امروز خداوند تعالی تعظیم خانه خود را زیاده گرداند خاطر خویش جمع
دارید و ایمان بیارید و در روایتی آمده که دروغ گفته است سعد ولیکن این روزی است
که تعظیم کند خدا تعالی خانه را و بپوشاند او را خلعت و ابوسفیان گفت تو ای نیکوکارترین و مهربان
و وصول ترین شفیع میکردم خدا تعالی را و قرابتی ترا با قریش که از خون ایشان درگذری و
درباره اقربای خویش رحم و عاطفت مبذول داری عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را

مهربانی قرابت و رعایت تو بود انگیر حال شد گفتند یا رسول الله ما از سعد بن عباده ایمن نیستیم مبادا بقریش آسیبی رساند پس آنحضرت گفت که قیس بن سعد بوا را از ید رخود بستاند و بروایتی علی رضی الله عنه مامور شد تا نکه علم از سعد بستان و بزبیر داد رفت در مکه در آمد بعد ازان عباس با ابوسفیان گفت ترا بکجا باید رفت و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از قتل و اسیر خلاص شوند والا هلاک خواهید شد ابوسفیان تا خانه بمکه آمد و خبر داد که آنحضرت حکم فرموده است که هر که در خانه در آید و هر که سلاح بیندازد و هر که در خانه خویش ببندد و هر که بمسجد الحرام در آید امان یافت گفتند فنجاک این چه خبر است که برای ما آوردی و گویا منهزم نشده بود قریش را رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتند که در عقب تو کیست و این گرد و غبار که برخاسته است از چیست و تواند که این پسیدن از خبط و سدهای دماغ و حیرت سرگردانی و خبث باطن تکلف و تجاهل بود و چون حکیم بن حزام و مذیل بن ورقا پیش از ابوسفیان بمکه باز گشته رفته بودند ظاهر آنست که خبر کرده باشند ابوسفیان گفت وای بر شما محمد با سپاه باشکوه رسیده است که مجال محاربه و طاقت مقاومت با وی تنگ و دشوار است و زوجه سلیطه ابی سفیان ملا خواهند بنت عتبه ریش او را گرفت و خوار بسیار کرد و گفت قتلت الاثل عالب بکشید این احمق را تا این بخنان نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند میخورم اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد برو در خانه در آی و در را به بند و همه شما را تدبیر و علاج همین است رجعنا الی القصه آورده اند که چون خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم که از منزل گاه بر الظهران سوار شود باید فرمان داد زبیر بن العوام را که با خیل مهاجرین از راه اعلای مکه که آنرا کداء بفتح و مد گویند در آمده در حجون که نام موضعی است نزول کنند و خیمه مبارک آنحضرت را نیز همانجا بر سلاح و از انجا پیشتر نروند و منتظر قدوم شریف آنحضرت باشند و ابوعبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح داشتند بجهت رفق و مهربانی از راه بطن واذی روانه گردانید و حکم کرد خالد بن الولید را که با فوج متعدده از راه اسفل مکه که آنرا کداء گویند بقصد در آمده لوای خود را در منتهای عمارات مکه نصب کنند و بعد از غسل آراست کردن سلاح و تعیین این جماعه خود با خواص اصحاب سوار شد و چون نظر مبارکش بر فتح و نصرت الهی و اقامت لغم غیر متناهی و تعالی و تقدس افتاد وقت هجرتش یاد آمد و تصور کرد که چگونه او را تنها و پنهان و از دشمنان گریزان از مکه بدر بردند و در اندک مدت نمایان و آشکارا

باین شوکت و عظمت و جلالت و لشکر بیشمار باز آورد ند سر مبارک خود را تواضعا للہ در شیب افگند چنانکہ
کجاوہ مبارکش بچوب پالان شتر میرسید و ہم بر بالائے پالان سر نہادہ سجدۂ شکر بجای آوردہ وحق سبحانہ و تعالیٰ
تقدیم رسانیدہ و آمدہ است کہ ہم بر بالای شتر اول سورۂ انا فتحنا با واز بلند بہ ترجیع و ترد ید صوت
میخواند و ترجیع آواز گردانیدن در حلق چنانکہ گویند آآآ آیس بعضے گویند کہ این ترجیع بجہت حرکت
رفتار شتر پیدا می شد کہ او را در دست بیرون نمی آید و حق آنست کہ از جہت غلبہ شوق و سرور شکرانہ
این نعمت عظمی بود و در بعضے بقرآن علی الاطلاق احادیث وارد شدہ است صاحب سفر السعادت
میگوید کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در بعضی اوقات قرآن یعنی میخواندی و دران ترجیع کردے
چنانکہ حفاظ خوش آواز میخوانند و در روز فتح کہ سورہ فتح یعنی خواند انتہی و بہمین حال در مکہ در آمد
سبحان اللہ اینچہ وقت شریف و ساعت سعید است کہ وقت بروز و سطوع نور ایمان و زوال و اضمحلال ظلمت کفر بود تا آنحضرت در چہ مقام و بچہ حال خواہد بود خداوندا بحرمت آن وقت و ساعت
سوال میکنم از تو ایمان را و فرح آنرا کہ فضل و رحمت تو متعلق است بدان قل بفضل اللہ و برحمتہ
فبذلک فلیفرحوا و گفتہ اند کہ مراد بفضل ایمان است و برحمت قرآن و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
حکم کرد خالد را و تمام حشم را کہ با ہیچ یکی از اہل مکہ و مجاوران حرم مجاربہ و مقابلہ پیش نیاید مگر آنکہ
بعضے بخردان و بی ہنران بادی در جنگ شوند در دفع آنہا خود را معاف ندارند نقل است کہ چون
خالد رضی اللہ عنہ متوجہ آن موضع شد کہ حکم کردہ بود آنحضرت بنزول وی در آن عکرمہ بن ابی جہل
و صفوان بن امیہ و سہیل بن عمرو کہ ہنوز بند عداوت و شقاوت از باطن ایشان نگسستہ بود
و ظلمت کفر و ضلالت بیرون نرفتہ از کمال بیخردی و بیطاقتی باطائفہ دیگر از بنی بکر و بنی الحارث
و گروہے از ہزیل و اجابش کہ ممد و معاون ایشان بودہ اند آمدہ و تہیہ اسباب مقاتلہ نمودہ
سر راہ خالد بن الولید را گرفتند و این بیخردان و گمراہان کہ ہنوز سعی بذل مجہود دارند و تقویت
دین آبای شقیای خود ند این را نمیدانند کہ الآن چہ توقع و تمنی فتح نصرت دارند ابو سفیان
را نمی بینند کہ او ہم با جرای کلمہ اسلام بر زبان توفیق یافتہ و خالد بن الولید را نمی بینند کہ در چہ حال
و مقال رفعت و سیادت رسیدہ است ظاہر اینخواہند کہ بمردم بدانانند کہ اگر دخول در ربقہ اسلام
اتفاق افتد بکلم اکراہ و اضطرار باشد نہ برغبت و اختیار تا روح خبیثہ پدران را نمی باشد از این

پس خالد را نیز ضرورت شد که با ایشان مقاتله نماید و در موضعی که خندمه بفتح خاء معجمه و سکون نون نام دارد محاربه نمودند و جنگی عظیم واقع شد تا بجوار البقیع حارهٔ مهلهٔ و سکون راء و فتح واو و مردم عوام آنرا عروره بعین مهمله گویند که موضعی است متصل بمقبرهٔ معظمه کشید و بیست و هشت کس از ارباب طغیان و خذلان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو نفر از سپاه خالد نیز شربت شهادت چشیدند یکی حنیش بن الاشعر دیگری گرزین جابر و چون خبر این حرب بحضرت رسید فرمود من منع کرده بودم خالد را از حرب چون کرد عرض کردند یا رسول الله جماعت کثیر محاربه وی برآمدند پس وی دفع کرد ایشان را از خود چنانکه اشارت باین واقع شده بود و مقاتله محاربه با ایشان ضرورت افتاد فرمود قضاء الله خیر لنا است که آنحضرت عیادت کرد بنجالد و فرستاد کسی را نزد وی و فرمود ضع عنهم السیف بنه بردار از ایشان شمشیر را یعنی باز آی از کشتن ایشان کس که نزد خالد آمد گفت ضع فیهم السیف بنه در ایشان شمشیر را یعنی بکش ایشان را پس خالد در ایشان هفتاد کس را از ایشان کشت چون این خبر بعلم شریف رسید بنجالد گفت چرا خلاف حکم کردی گفت خالد من چکار کنم یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت ضع فیهم السیف و از عجائب اخبار که درین باب در بعضی تفاسیر آمده است که آنحضرت انکس را خواند و فرمود من چه گفته بودم تو گفت چون من بیرون آمدم از نزد حضرت پیش آمد مرا مردی که سرش بعنان آسمان رسیده است و حربه بدست دارد پس دست بر سینهٔ من زد و گفت بگو بنجالد ضع فیهم السیف والا گردنت را بین حربه هلاک کنم پس آنمرد رفت و همین کلمه را بخالد گفت پس چون این خبر بحضرت رسید فرمود صدق الله و صدق رسوله دران روز که در احد حمزه مقتول شده گفته بودم اگر دست بر قریش یابم هفتاد تن را از ایشان بکشم آنروز حق تعالی مرا نهی کرد و لیکن امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبر بے گذشته بود راست کند یعنی راه بے آن ظهور آمد و در روایتی آمده که بعرض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش و سفهای مکه خیرگی مینمایند و مقاتله میکنند فرمود احصدوهم حصداً دور کنید ایشان را دور کردنی ابو سفیان نیز بحضرت آمد و گفت یا محمد قریش هلاک گشتند پس خواجه کائنات بر ایشان رحم کرد و فرمود که دیگر قریش را نکشند پس طائفهٔ اهل شقاق که جنگ کردند و هزیمت خوردند بر رؤس جبال برآمده و در کنج سوراخها خزیدند و بعضے سر بکوه و بیابان نهاده بدر رفتند و بعضے در خانها در آمده و در بها را بر روی خود بسته شسته و از قتل هلاک

خلاص یافتند پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسبب خطر ازدحام یا بقصد تعلیم احکام سوار
بمسجد حرام درآمد و آن لقعہ را بنور حضور خویش لباس نور علی نور پوشانید و حجر الاسود را
بمحجن خویش کہ ہمیشہ یا اکثر در دست شریف میداشت استلام نمود و زبان حق ترجمان را بتکبیر
برکشاد و مسلمانان نیز موافقت و تصدا اتباع تکبیر بر آوردند چنانکہ از غلغلہ تکبیر لرزہ در مکہ افتاد
و مشرکان از بالای کوہہا این احوال میدیدند و می شنیدند و از آتش عداوت و حسد می سوختند

وصل وچون از طواف فارغ شد در مقام نظر بیت الحرام از انجا س اصنام آمدہ ساحت عزت
و حرمت آنرا پاک ساخت و ارباب سیر نوشتہ اند کہ مشرکان سیصد و شصت بت در اطراف و
نواحی خانہ کعبہ نصب کردہ بودند و در روایتی آنکہ ابلیس اقدام آن اصنام را بر صاص در زمین محکم
کردہ بود و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بچوبی کہ در دست شریف داشت اشارت بہ بتان میکرد
و میفرمود جاء الحق و زہق الباطل ان الباطل کان زہوقا و بتان بر روی می افتادند
در روایتے بر قفا می افتادند و وجہ جمع آنکہ اگر اشارت بجانب روے میکرد بر قفا می افتادند و اگر بجانب
قفا میکرد بر روے می افتادند و در بعضے کتب سیر از ابن عباس آمدہ کہ یافت آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم روز فتح مکہ در خانہ سیصد و شصت صنم کہ بود مرقبایل عرب را کہ حج میکردند بسوے آن و سجدہ میکردند
بر اے آن پس شکایت کرد بہ بیت بسوی خدا و گفت ای پروردگار من تا کے عبادت کردہ شود
این بتان کردن جز تو پس وحی فرستاد خدا تعالے بسوے بیت نزدیک است کہ من پیدا کنم
برائے تو نور را و نفرستم بسوی تو قومی را کہ نرم می آیند بسوے تو مانند کرگسان و میل میکنند
بسوے تو مانند طیر بسوے بیضہاے خود و آواز میکنند کرد تو اساف و نایلہ و بتان دیگر
را کہ بزرگ بودند شکستند و آمدہ است کہ اساف بر صفا منصوب بود و نائلہ بر مروہ و گویند اصل
این دو بت آن بود کہ اساف و نائلہ مرد و زنی بودند از قبیلہ جرہم کہ زنا کردہ بودند در خانہ کعبہ پس
خدا تعالے ایشان را مسخ گردانید و سنگ ساخت ایشانرا و قریش از کمال جہالت و فرط ضلالت
بہ پرستیدن آن دو سنگ مشغول شدند و چون الآن آن دو صنم شکستہ شد از درون یکی زن
سیاہ پر خون بیرون آمد حضرت فرمود انیست نایلہ کہ بعد ازین تا ابد او را پرستند و چون بت
باسیل شکستہ شد زبیر بن العوام ابو سفیان را گفت این بت ہبل است کہ روز احد بآن

وصل در ذکر شکستن اصنام خانہ کعبہ

موضع زیر

می نازیدی و بیگفتے اعمل هبل شکسته شد ابوسفیان گفت بگذار مرا و سرزنش مکن که اگر خدائے محمد خدائے دیگر بودی هرآئینه مدد کردی مارا و غیر آن صورت واقع شدے و در بعضے از کتب سیر مذکور است که بتی چند بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند که دست بآنها نمیرسید و در بعضے روایات آمده که بتی بزرگ انسان بود که هبل نام داشت علی مرتضے رضی الله عنه و کرم وجهه بعرض رسانید که یارسول الله پای مبارک را بر کتف من نه و این اصنام را فرود آر گفت فرمود یا علی ترا طاقت برداشت بار نبوت نیست تو پائے بر کتف من نه و این انکار بکن علی امتثالاً للامر پای بر کتف رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و آنها را فرو گرفت درین حالت حضرت ازوی پرسید که خود را چگونه مییابی گفت یارسول الله چنان مے بینم که حجب مکشوف شده گویا سر من بساق عرش رسیده است و بهر چه دست دراز میکنم دست من مے آید حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق را میکنے و جند اصال من که بارق مے کشم آورده اند که چون علی تبا نزا بر زمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و خود را از دوش آنحضرت بر زمین زد و در روایتی آمده که خود را از نزدیکی کعبه بلند انداخت از جهت ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بر زمین افتاد تبسمے نمود رسول صلی الله علیه وسلم ازوی پرسید که چه چیز ترا خنده آورد گفت آنکه خود را اینچنین جائے بلند انداختم و هیچ الم بمن نرسید آنحضرت فرمود چگونه الم بتو رسد و حال آنکه بردارنده تو محمد باشد و فرود آرنده تو جبرئیل و بعضے از علماء در وجه برداشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را رضے الله عنه و گرفتن او بتان را گفته اند که این بتان بحکم کریمه انکم و ما تعبدون من دون الله حطب جهنم هیزم دوزخ باشند و اگر در دنیا دست آنحضرت بانها نرسیدی در آخرت آسیب آتش دوزخ بآنها نرسیدی و در معارج غریب تر ازین چیزے نقل کرده است که روزی آنحضرت بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها تشریف برده بود فاطمه رضے الله عنها نان در تنورے بست و از حرارت نار بدن نازنین وے گرم شد پس آنحضرت خواست نانی چند بدست مبارک خود در تنور بست همه خام می برآمد فاطمه حیران ماند که سبب چیست که نانهائے که آنحضرت بست خام میماند فرمود ای فاطمه عجب مدار آن نانها شرف مساس دست ما یافته و هر چه دست ما آنرا بساید آتش بآن کار نکند و بعد از تطهیر ساحت عزو علا کعبه از انجاس و ارجاس اصنام خلوت آنحضرت که درون خانهٔ کعبه در آید پس عثمان بن طلحه را خواند تا کلید کعبه را که از قدیم الایام حواله

ایشان بود بیار د کلید در دست والدهٔ عثمان بود که سلافه بنت سعد نام داشت پس عثمان بر والدهٔ
خود رفت و کلید طلبید والدهٔ اش از دادن آن ابا آورد عثمان گفت والله کلید میدهی والا گردنه شمشیر از تن
خود می کشم پس کلید از دست مادر گرفت و بحضرت آورد حضرت بدست مبارک خود در کعبه بکشاد
رواه مسلم و ابن سعد در طبقات خود از عثمان بن طلحه آورده که عادت در جاهلیت چنان بود که کعبه
را جز در روز دوشنبه و پنجشنبه نمی کشادند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جاهلیت نزد من
آمده التماس درکشودن کرد تا جامه که همراه داشت در کعبه در آیدمن بادی درشتی کردم و دی صبر کرد
و حلم ورزید پس گفت ای عثمان روزی باشد که این مفتاح را در دست من بینی تا هر جا که خواهم آنرا
بنهم گفتم قریش گفتم در این روز هلاک شوند و خوار گردند از این روز این کلمه در دل من نشست که رجوع امر بوی
خواهد بود چون روز فتح آمد گفت یا عثمان کلید بیار آوردم از دست من بستید و هم بدست من داده
گفت بگیرید تا روز قیامت نستاند از دست شما مگر ظالمی یا عثمان نگفته بودم ترا که روزی می بینی
که این کلید در دست منست و می نهم آنرا در دست هر که خواهم گفتم بلی یا رسول الله اشهد انک
رسول الله و این تجدید شهادت و ایمان است از عثمان بمشاهدهٔ این معجزه والا معلوم شد که
اسلام عثمان با خالد بن الولید و عمرو بن العاص پیش از سال فتح است چنانکه گذشت و در
روایات آمده است که چون آنحضرت عثمان بن طلحه را بجهت کلید طلبید عباس بن عبد المطلب
التماس کرد که مفتاح کعبه بوی عطا نماید و منصب سدانت کعبه را با سقایه برای وی جمع کند و در
روایتی آمده که علی مرتضی گفت یا رسول الله منصب حجابت کعبه را با اهل بیت خود تفویض فرمائی
چنانکه سقایه زمزم را هم بایشان از زانی داشته و الله اعلم که حضرت مرتضی حجابت را بر اکفو خود خواست
و با تقویه عباس کرد چنانکه سقایه اورا است حجابت هم برای او باشد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
علی مرتضی را رضی الله عنه فرستاد تا مفتاح را از دست عثمان کشیده آورد پس این آیت نازل شد
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس علی را فرمود تا مفتاح را هم بدست عثمان بسپارد
و بادی عذر خواهی کند چون علی مرتضی مفتاح را نزد وی برد و گفت بزود بردی و با عتذار آورد وی
این چیست علی فرمود قرآن در شان شما نازل شد پس جبرئیل آمد و گفت تا این بیت بر بروی زمین
برپاست مفتاح و سدانت در خانهٔ ایشان است تا روز قیامت و چون عثمان وفات یافت کلید را

به برادر خود پسر دکه شیبه نام داشت و عثمان را پسرے نبود و الآن اینشانرا بنی شیبه میگویند و الله اعلم
و بالجمله آنحضرت درون کعبه درآمد با اسامه و بلال و عثمان بن طلحه و ابن عباس بر در بایستاد و هر سه
و بلال درون رفتند و در را بر آنحضرت ببستند تا مردم اژدحام نکنند پس آنحضرت ساعتی مدید
درون بود و در گوشهاے خانه دعا و تضرع نمود و برآمد و پیش ازدرآمدن امر فرمود لعبد بن الخطاب
محو کردن صور انبیا و ملایکه که کفار در دیوارهاے خانه کعبه کشیده بودند پس همه را محو کردند الا صورت
ابراهیم و اسمعیل را که نگاه داشته بودند در دست هر یک تیر قمار انرا نیز فرمود که محو کنند این قوم
نمیدانستند که پیغمبران هرگز قمار نباخته اند پس دلو آب طلبید دست خود آن دو صورت را بشست
و در روایت ابن عمر از بلال آمده که آنحضرت درون کعبه نماز گذارد و دو رکعت و در روایت ابن
عباس آمده از اسامه که نگذارد و عجب تاویل بر روایت بلال است که مثبت است نه روایت
اسامه که نافی است و از قواعد اصول فقه است که مثبت مقدم ست بر نافی زیرا که با وی زیادت
علم است که نیست نزد نافی و بلال واقف بود از احوال شریف و با وے بود از اول تا آخر و اسامه را
بیرون فرستاده بودند بکاری از نهجت مطلع نشد و ظاهر اکار آوردن دلو آب بود که بآن صورتها بشستند
چنانکه در روایتی تصریح نیز آمده است انیست وجه جمع میان روایت بلال که گذارد نماز و روایت اسامه
که نگذارد و از اسامه نیز چنانکه در مواهب از احمد و طبرانی آورده روایت آمده است که بگذارد و وجه جمع
میان هر دو روایت اسامه گفته اند که اسامه آنچه اثبات کرد اعتماد کرد بر غیر خود و آنچه نفی کرد بمقتضای علم
خود گفت پس حاصل آن شود که گفت میگویند که گذارد اما من ندیدم فلا تناقض و چون بکشادند
باب را بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم عتبه خانه هر دو بازوی در را گرفته بایستاد و خالد ولید مردم
را از در خانه دور می ساخت و این ذکر را که متضمن حمد و ثنای الهی و ادائے شکر نعم نامتناهی اوست
با واز بلند بر خواند لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و غیر
جنده پس اعیان قریش همه ایستاده بودند خائف و راجی که با ایشان چه حکم خواهد کرد و چه خواهد گفت
آنگاه با اهل مکه گفت که چه میگویید و چه گمان می برید که من با شما چه میکنم گفتند نقول خیرا و نظن خیرا
میگوییم خیر و گمان می بریم خیر کریم و ابن کریم قدرت برادر کریمے و پسر برادر کریمی و تحقیق قدرت
یافته و بزنهای که در سن و سال در مرتبه آنحضرت بود فراخ کریم گفتند و آنها که در مرتبه والد شریف

آنحضرت بود ندا بان اخ کریم و بقول خورد قدرت اشارت بطلب عفو کرد ندا العفو عند القدرة و چون
درین عبارت ایمای بقصه یوسف و تجاذری از برادرانش کردند که برادرانش گفتند بعد اترک
الله علینا انا کنا لخاطئین آنحضرت فرمود اقول ما قال یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم
سخنی و نگویم بر شما امروزی آمرزد خدا مر شما را و هو ارحم الراحمین و در ابتدا سوال از جانب
ایشان شد که پرسیدند چه میگوئی و چکار میکنی تو با ما امروز پس گفت آنحضرت میگویم آنچه گفت برادر
من یوسف علیه السلام و در ابتدا و سوال آنحضرت و خطاب عتاب آلود با ایشان اعنی از توبیخ
و تهدید است که مخفی نیست و الله اعلم و فرمود آنحضرت اذهبوا فانتم الطلقاء بروید پس شما آزاد
کرده و از بند رستگارانید و بقولی ما قال ؎ بشکر وصل که حاصل بکام دل کردم ✤ ستمگران همه رفتند
را بجل کردم ✤ بعد ازان خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و رسوم و عادات جاهلیت را
برانداخت و احکام قصاص و دیات که اهل جاهلیت دران افراط و تفریط میکردند بیان فرمود
و از فخر با با و تکبر و تعظیم ایشان که از اشراف و اقبح عادات جاهلیت است و در جاهلیت غالب بود
نهی فرمود و فرمود که مردمان فرزندان آدمند و آدم از خاک است و هیچ یکرا بر دیگری فضل و زیادتی
نیست مگر بتقوی و این آیت را بخواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم
شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و بعد از فراغ خطبه بخاندام هانی بنت
ابیطالب خواهر امیر المومنین علی آمد و سلمی تاره بیاورد و نماز چاشت هشت رکعت سبک بگذارد
و فرمود هذه صلوة الضحی و سبحه نماز قافله را گویند و از اضافت سبحه بضحی معلوم میشود که سبب این قوت
بود و بعضی گمان برده اند که این نماز بجهت شکرانه فتح بود و عمده در شرعیت نماز چاشت انجمنیت
ام هانی ست و درین نماز علما را کلام بسیار است در شرح سفر السعادت بتفصیل و تحقیق بآنکه
شده است آنجا باید دید و تحقیق آنست که گذاردن نماز چاشت از آنحضرت دایمی نبود اما آن نماز
که آنرا نماز اشراق گویند دایم بود و بر سه تاکید بود بر هر دو نماز اطلاق نماز صلوة الضحی در احادیث
واقع شده است انگاه متوجه منزل شد و در شعب ابی طالب وضیف بنی کنانه نظر کرد و از بادیه
که از دست مشرکان در امنوضع دیده بود در وقتی که تقاسم و تحالف کردند بر کفر و بر ترک مناکحت و
سیایعت با بنی هاشم تا آنکه تسلیم کنند بسوی ایشان آنحضرت را چنانکه سابقا گذشته است یاد آورد بر نعمت

از برای من امان بستان وخون مرا از آنحضرت درخواه که جرم من عظیم است ومن اکنون از آن پشیمانم وتوبه می کنم عثمان رضی الله عنه بعد از چند روز او را بمجلس شریف برده اظهار حقوق با او بنسبت خود بسیار کرد والتماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض فرمود در جواب عثمان هیچ نگفت عثمان مبالغه بسیار نمود ونزدیک آن سرور رفت وسر مبارک او را ببوسید ودر بغل گرفت وتضرع وزاری نمود وگفت یا رسول الله امان دادی عبد الله را فرمود دادم وگویند که اگرچه عبد الله ایمان آورد وامان یافت ولیکن از شرمندگی هر وقت که آنحضرت را دیدی فرار نمودی عثمان گفت یا رسول الله برادر رضاعی من چون ترا می بیند میگریزد حضرت تبسمی فرمود او را الفت داد عثمان گفت آری ولیکن هرگاه آن جرم عظیمش بیاد می آید شرمنده میشود وتاب نظر شریف نمی آرد انسر ور فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان رضی الله عنه باین ابی السرح این سخن گفت بعد ازین مردم چون بزیارت آنحضرت آمدندی خود را در میان ایشان گنجانیدی وبر حضرت سلام کردی سیوم عکرمه بن ابی جهل بود وقصه وایذاء واضرار او بنسبت با رسول الله صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد وچون نباشد که پسر ابی جهل بود ودرین شنیعه وارث وجانشین پدر علیه اللعنه ودر تمامه غزوات سردار وسرگرده آن اشقیا بود وچون حصه از سعادت عاقبت بنام او نوشته بودند در آخر ظهور کرد سیوطی در جمع الجوامع حدیثی بر آورد که یکبار آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب در آمد خوشه از انگور یا از خرما در دست وی داد ند وگفتند که این خوشه ازان ابو جهل است حضرت فرمود ابو جهل را باجنت چه نسبت تاویل این سخن بر آنحضرت بالفعل ظاهر نگردید حیرتی در کار بود وچون در فتح مکه عکرمه بن ابی جهل در ربقه اسلام در آمد معلوم شد که بتعبیر آن خواب این بود او کما قال وگویند که در روز فتح مکه یکی از صحابه بر دست او شهید شد چون خبر بحضرت رسید تبسمی فرمود از سبب تبسم شریف پرسیدند فرمود در عالم غیب چنان نمودند که این مقتول با قاتلش که عکرمه است دست یکدیگر گرفته هر دو به بهشت میروند وقصه اسلام وی طولی دارد آورده اند که چون فتح مکه واقع شد عکرمه در انجا از جهت خوف توقف نتوانست بود چون شنیده بود که رسول خدا صلی الله علیه وسلم خون او را هدر ساخته است پس بگذشت وبطرف ساحل رفت وکشتی نشست که بمن رود ودر اثنای راه کشتی وی بر آورد اهل کشتی روی تضرع بدرگاه خدا بیچون آوردند واو را نیز گفتند که خدا را یاد کند گفت آن خدا که

عکرمه بن ابی جهل

محمد را بآن میخواند و من بگریخته ام مگر از برای آنکه او را نخوانم و گویند که چشم وی بر چوب کشتی افتاد و بر و نوشته بود و دید و کذب به قومک و هو الحق محکی همراه داشت هر چند خواست که بآن محک آن حروف را محو گرداند محو نگشت تغیرے در باطن وی پدید آمد و زوجه وی ام حکیم بنت حارث بن هشام برادر ابو جهل مسلمان گشته از حضرت برای وی امان خواسته بطلب وی برآمده بود چون بوی رسید گفت ای ابن عم من از کریم ترین خلایق و وصول ترین مردم آمده و بهترین و بیا که برای تو امان خواسته ام چون خبر امان او را باو رسانیدند حیران شده و متعجب گشت و گفت محمد با وجود آن ایذاها که ازین کشیده است امان داده ام حکیم گفت وی ازان کریم ترست که بوصف در آید پس عکرمه همراه زوجه خود برگشت چون نزدیک بمکه رسید آنحضرت دریافت که عکرمه مومن و مهاجر می آید باصحابه گفت زنهار پدر او را دشنام ندهید تا متاذی نگردد پس عکرمه با زوجه اش بدر خیمه رسول صلی الله علیه وسلم آمد و زوجه وی نقاب بر روی فرو گذاشته بود بعد از استیذان خیمه درآمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام چه حکم میشود آنحضرت از جای خویش برجست چنانکه ردا از دوش مبارکش بیفتاد از غایت فرح قدوم وی فرمود او را در آر چون درآمد و چشم مبارک آنحضرت بر روی عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر ناگاه حضرت بنشست و عکرمه در مقابل حضرت بالیستاد و گفت یا محمد این زن من میگوید که تو مرا امان داده فرمود نعم امان داده ام عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبد الله و رسوله از غایت شرمندگی سر در پیش افگند و گفت یا رسول بتحقیق تو نیکوکارترین و راست گوترین و وفادارترین مردمی آنحضرت فرمود ای عکرمه هر چه تو از من التماس کنی و بخواهی مرا بدان قدرت باشد هر آینه عطا کنم عکرمه گفت یا رسول الله هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر قدومی که برای تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو زده ام و هر بی ادبی و گستاخی که بر روی تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته ام در خواه که حق تعالے از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست مبارک خود بدعا برآورد و (باقی عکرمه گفته بود درخواست و گفت عکرمه یا رسول الله هر دشمنی و دنیاری که در زمان جاهلیت در منع کردن بندگان از راه حق صرف کرده ام میخواهم که اکنون در برابر آن در راه حق تعالے صرف کنم و بر قتال کسانی که باو دشمنان خدا کرده ام باو دشمنان او دو برابر آن بکنم پس بود وی رضی الله عنه که

بشکست هر عهدی و دوستی که با کفار داشت و اهتمام نمود در تقویت دین و جهاد نمود در راه خدا تا در زمان
خلافت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ در غزوه احبار شهید شد سبحان اللہ پسر ابی جهل بعین اینچنین بسبب
ایمان و یقین شد یخرج الحی من المیت این معنی دارد نه جبر موفق و بعین چهارم صفوان بن امیه
که سرگروه کفار قریش و مهتر قوم خود بود در عداوت و مخالفت آنحضرت شدید و جدید بود چون شنید که
آنحضرت چون اورا روز فتح هدر ساخته هست بگریخت و عزم کرد که از راه دریا بجای بدر رود و مکه هر سبب
جمعی که از اقارب و مخلصان او بود از خواجه کائنات التماس کرد که او را امان دهد آنحضرت ملتمس عمیر را
ببارد و اشته صفوان را دو ماه امان داد پس عمیر در عقب صفوان شتافته مژده آن بگوش او
رسانید صفوان که از پس که نظر او بر سوء حال و قبح افعال خود افتاد این را عجیب و انسته و گفت بخدا
بزنگردم تا از محمد نشانه بمن نیاری تا مرا اعتماد و وثوق حاصل گردد بر صحت این حال و صدق این
مقال عمر بملازمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا رسول اللہ صفوان از پس که خود را از سر حد قبول
حضرت دور می یابد نمی تواند آمد تا از حضرت نشانی نیابد آنحضرت در حال عمامه را که روز فتح بر سر داشت
عمیر آنرا بصفوان رسانید پس مراجعت نمود و بملازمت شتافت و عرض کرد که عمیر بن وهب آمده
که مرا امان داد دو ماه آنحضرت فرمود من ترا امان چهار ماه دادم و صفوان هنوز در اختیار اسلام متردد
و متوقف بود و با وجود شرک در غزوه حنین و طائف در رکاب همایون بود و در انجا بعنایات و الطاف
آنحضرت مخصوص گشت و اسلام آورد داخل قوم مؤلفة القلوب شد و ذکر این قوم در قسمت غنایم
چنین باید انشاء اللہ تعالی پنجم حویرث بجار مهمله بر لفظ تصغیر بن نقید بنون و قاف نیز بر لفظ
تصغیر و این شقی شاعر بود هجو حضرت مقدسه رسالت پناه صلی اللہ علیه وسلم بسیار میکرد
روز فتح چون خبر ابدار دم شنید در خانه نشست و در خانه بر بست علی بن ابیطالب کرم اللہ وجهه
بدر خانه وی در آمد و از حال وی تفحص نمود گفتند با وی رفته هست حویرث چون دانست که وی را
می طلبید صبر کرد تا علی از در خانه دور شد ناگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در خانه دیگر تواری
شود علی مرتضی در کوچه با وی ملاقی شد و گردنش بزد اگر گویند که حکم جنان شده بود که هر که در خانه
بنشیند و در بروی خود بر بندد مامون هست جوابش آنست که شاید که آن در شان جماعه مخصوص
اعیان قریش بود که وی از انها نبود و نیز وی چون از خانه بیرون شد از حکم انجماعه برامد و نیز آنحکم

اہدار روم اغلب درین جماعہ سابق بر فتح بود لقرینہ ذکر وحشی وردے وظاہر ہمین است زیرا کہ گناہان ایشان کہ موجب ذم شد سابق بود در وقتی کہ آنحضرت در مدینہ بود ششم مقیس بکسر میم وسکون قاف وفتح تحتانیہ وسین مہملہ بن صبابہ بضم صاد مہملہ وموحدتین وگناہ او آن بود کہ برادر او ہشام بن صبابہ بضم صاد مہملہ وموحدتین بمدینہ آمد ومسلمان شد ودر غزوہ بر بسیع ملازم حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم انصاری از بنی عمر بن عوف گمان برد کہ وی مشرک است واورا بخطا بکشت مقیس بمدینہ آمد وطلب خون برادر کرد وچون بخطا کشتہ شدہ بود حکم کردند تا انصاری دیت بوی داد ولبعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد وباوجود اخذ دیت بر سر انصاری آمد وو بیرا بکشت ومرتد شد وبمکہ مراجعت نمود ودر روز فتح باجماعتے از مشرکان بگوشہ رفتہ بشرب خمر مشغول شد آنحضرت حکم بقتل او کرد نمیلہ بن عبد اللہ بسے بر حال او اطلاع یافتہ بر سر او رفت واورا بکشت ہفتم ہبار بفتح ہا وتشدید باء موحدہ بن الاسود ایذائے بسیار ازوی بجناب مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم رسیدہ بود واز جملہ حرکات شنیعہ وی آن بود کہ ابو العاص بن الربیع شوہر زینب بنت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم در غزوہ بدر اسیر مسلمانان شدہ بود حضرت بروی دست نہادہ بمکہ فرستادہ بود ومشروط بآنکہ چون بمکہ رسد زینب را نزد آنحضرت فرستد وابو رافع مولی خود وسلمہ بن سلم را فرستاد تا زینب را بمدینہ بیارند پس ایشان بمکہ آمدند وابو العاص ہودجی ساختہ زینب را در ہودج نشاندند وبفرستاد ہبار بن الاسود چون از نیمے خبردار شد جماعتہ ازاوباش قریش بر سر راہ ایشان بایستاد ونیزہ بزینب زدہ کہ از شتر بر سنگی بزرگ بیفتاد وحمل منی ساقط شد ومرض بعضی گشت ودران مرض وفات یافت آنحضرت بسیار ازوی در غضب بود وخون او ہدر ساخت ونوبتی سریہ اطراف کسی فرستاد باہل سریہ فرمود کہ اگر بر ہبار دست یابید اورا بسوزانید بعد ازان فرمود انما یعذب بالنار اگر بر وے ظفر یابید دست وپای وی قطع کنید آنگاہ اورا بکشید آخر بروے ظفر یافتند ودر مکہ بود چون فتح مکہ شد ہر چند اورا طلبیدند نیافتند چون آنحضرت بمدینہ مطہرہ مراجعت می نمودند روزی درمیان اصحاب نشستہ بودند کہ ہبار پیدا شد وآواز بر کشید کہ ای محمد من بسلام مقصد آمدہ ام وبتحقیق من پیش ازین مخذول وگمراہ بودم اکنون خدا تعالے مرا ہدایت کرد باسلام گواہی میدہم کہ خدا یکی است ومحمد بندہ ورسول او است ودر نظر تو

گناہگار و شرمسار حضرت سر مبارک خود در پیش انداخت و ازین اعتذار وی شرم داشت کہ باوی عتاب کند پس اسلام وی را قبول نمود و فرمود ای ہبار از تو عفو کردم و اسلام قطع میکند جرائم را و اہدام میکند بنیان گناہان گذشتہ را حارث بن طلاطلہ بضم طاء اولے و کسر طاء ثانیہ وے نیز از سوذیان آنحضرت بود صلے اللہ علیہ وسلم و در روز فتح علے بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ بروی ظفر یافتہ بقتلش رسانید ہشتم کعب بن زہیر بروی پیغمبر را صلے اللہ علیہ وسلم ہجو میکرد و در روز فتح فرار نمودہ بعد ازان بابرادر خویش بجیر بن زہیر متوجہ ملازمت آن سرور شد و نخست برادر خود را فرستاد تا معلوم کند کہ آن حضرت ایمان او را قبول خواہد نمود و از سر خون او خواہد گذشت بجیر آمدہ و بشرف اسلام مشرف شدہ و خبر بکعب فرستاد کہ بیا و مسلمان شو آنحضرت از گناہ تو میگذرد پس در زمان بملازمت حضرت شتافت و این قصیدہ انشاء کردہ قصیدہ بانت سعاد و قلبی الیوم مستبول تا باینجا رسید ان الرسول لسیف یستضاء بہ مہند من سیوف اللہ مسلول ثبت ان رسول اللہ اوعدنی و العفو عند رسول اللہ مامول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اشارت کرد باصحاب کہ بشنوید چہ میگوید و آوردہ اند کہ آنحضرت خوشوقت شد و بروے برسبیل جائزہ ردای پوشانید و ہر چند اسلام کعب بن زہیر و رسالہ نہم از ہجرت بود و ذکر آن در رسالہ ہشتم بتقریب فتح مکہ و ادبار آنحضرت فون او را و پیدا شدن باعث توبہ و رسیدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درین سال ہشتم کہ فتح مکہ دردی واقع شد و در روضۃ الاحباب در ہمین سال ہمین مقدار ذکر کردہ و در سال نہم بتفصیل تر ازین ذکر کنیم انشاء اللہ تعالے و ہم وحشی قاتل حمزہ بود رضے اللہ عنہ مسلمان بسیار جریص بود بر قتل وے و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم حکم فرمودہ بود بدان پس وے بطرف طائف رفت و در انجائے بود تا زمانیکہ وفد طائف بہ نزد خواجہ کائنات علیہ افضل الصلوۃ و التسلیمات میرفتند مردم بوی گفتند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وفد از آزار نمیکند و نمیکشد تو در میان ایشان برو و ایمان بیار پس ہمراہ ایشان بمجلس شریف آمد و گفت اشہد ان لا الہ الا اللہ و ان محمد الرسول اللہ حضرت فرمود تو وحشی نیستی گفت آری منم وحشی فرمود بنشین و باسن بگوے کہ عم مرا چگونہ کشتے بعد ازان کہ کیفیت قتل حمزہ را بعرض رسانید فرمود برابر من میاور بروے خود را ازین منما وحشی گوید ہرگاہ کہ آنحضرت

ملاقی ے شدم روبروی وی نمی آمدم وی گریختم وخود را در عقب وی ے انداختم وچون در زمان خلافت ابوبکر صدیق مسلمانان بجنگ سیلمہ کذاب میرفتند من نیز همراه ایشان بجنگ میرفتم وهمان حربہ کہ حمزہ را بآن شہید کردہ بودم بر سیلمہ انداختم چنانکہ از پشتش بیرون رفت متعاقبا آن مردی از انصار آمد وشمشیرے بروی زد ندانم کہ بضرب حربہ من کشتہ شد یا بزخم شمشیر او ولیکن شنیدم زنی از بالای بامی گفت بندہ سیاہی سیلمہ را کشت ومنقول است از وحشی کہ می گفت قتلت خیر الناس فی الجاہلیۃ وقتلت شر الناس فی الاسلام ودر غزوۂ احد گذشت کہ جماعہ بدیدن او رفتند تا کیفیت قتل حمزہ را از وی بشنوند دیدند کہ در گوشۂ خانہ بشکل مشکے بر آب افتادہ است بدروی دید بشکل پس تقریر کرد آن قصہ را از بعضے کتب سیر قصہ آمدن او را نزد آنحضرت بطریقے نقل کردہ اند کہ خالے از تاثیرے نیست وآنرا روایت از ابن عباس کردہ اند کہ گفت آمد وحشی نزد پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم وگفت آمدہ ام کہ مرا امان دہی تا کلام خدا را بشنوم از تو کہ در وی مغفرت ونجات من باشد حضرت فرمود دوست سید اشتم من کہ چشید من بر تو افتد بے آنکہ طالب امان باشے یعنی حکم میکردم بہ قتل اما چون طالب امانے امانت دادم تا کلام حق بشنوی پس این آیہ نازل شد والذین لا یدعون مع اللہ الٰہا آخر ولا یقتلون النفس التی حرم اللہ الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل ذلک یلق آثاما یضاعف لہ العذاب یوم القیامۃ ویخلد فیہ مہانا وحشی گفت من شرک ورزیدہ ام وخون ناحق کردہ ام وزنا استعمال کردہ ام آیا باین حالت خدا یتعالے بخشد پس حضرت خاموش ماند وہیچ نفرمود دوبارہ این آیہ نازل شد الا من تاب وامن وعمل صالحا فاولئک یبدل اللہ سیئاتہم حسنات وکان اللہ غفورا رحیما وحشی گفت درین آیہ شرط کردہ کہ غفران ذنوب مر کسی را حاصل شود کہ بعد از گناہان توبہ وعمل صالح از وی بوجود آید شاید کہ از من بوجود نیاید من در جوار قوم تا آنچی بروی خواندان اللہ لا یغفران یشرک بہ ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت اینجا مغفرت باز بستہ بمشیت است شاید کہ من از انجملہ باشم کہ مشیت خداوند تعالی مغفرت تعلق نگیرد بعد ازان این آیہ نازل شد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسہم لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعا انہ ہو الغفور الرحیم وحشی گفت این زمان ہیچ قیدی وشرطے نمی بینم فی الحال

سلمان

مسلمان شد ازین بیان معلوم می شود که حق تعالے می بخشد گناهان بندگان را بالقید مشیت و شرط توبه اگرچه شرک باشد اما مذهب اشعث که معلوم است و وجود عذاب در آخر است بحکم نص قرآن و حدیث متحقق الوقوع است اگر گویند شاید که بعد از وقوع جزا و عقاب و عذاب آخرت عفو و رحمت و مغفرت ظهور کند این معنی منافی خلود و ابدیت است که فرمود خالدین فیها ابدا و الله اعلم یازدهم عبد الله بن الزبعرے بکسر زای و فتح موحده و سکون عین مهمله از شعرای عرب بود و در رسول را و یاران رسول را صلے الله علیه وسلم و رضی عنهم بهجوی کرد و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریص میکرد و روز فتح چون خبر شنید که خون او را هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران فرزندین سنا رفت بعد از چند وقتی که دران ناحیه بود از معاملات جاهلیت پشیمان گشت و نور اسلام در دل پرتو انداخت و متوجه ملازمت سید المرسلین صلے الله علیه وسلم شد چون آنحضرت او را از دور دید فرمود این ابن الزبعری است که می آید و باوی روی است که دران نور اسلام است ابن زبعرے نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدایی است و تو رسول اوئی شکر و سپاس مر خدای را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله تقصیر بسیار دارم و بسی بی ادبی با تو و یاران تو کرده ام اکنون از همه پشیمانم اکنون حکم تر است فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام و بدانکه اسلام تدارک میکند گناهان گذشته را در کتب کلامیه آورده اند که چون نازل شد کریمه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم این ابن زبعرے گفت ازین آیه معلوم میشود که عیسے پرستیدند و اوزیر و ملائکه پرستیدند اوزیر و جهنم باشند چون او در جهنم باشد کو معبودان ما نیز باشند آنحضرت فرمود و لملک ما اجهلک بلسان قومک اشارت کرد بآنکه کلمه ما برای غیر عقلا است چنانکه در کتب نحو مقرر شده است و لهذا در مانند قول وی تعالے و السماء و ما بناها تاویل مینمایند و اما زمانیکه در روز فتح مکه حکم به قتل دهد روم ایشان واقع شده شش اند بعضے از ایشان مامون شدند و بعضے مقتول شدند اول هند بنت عتبه زن ابو سفیان قصد ایذای او پیغمبر را صلے الله علیه وسلم شهرتی دارد و در روز احد مثل حمزه مثله ساختن وی بسعی وی بود و میگویند بعد از فتح دران زمان که زنان بآن سرور بیعت میکردند نقابی بر روے بسته خود را میان ایشان انداخته آمد و مسلمان شد و بعده نقاب از روی بکشاد و گفت منم هند بنت عتبه حضرت فرمود و چون مسلمان آمدی خوش آمدی

ودر صحیح آمده که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیت بیعت بر زنان خوانده ودران واقع شده است
ولا یسرقن هند گفت یا رسول الله ابو سفیان مردی شحیح ممسک است در نفقه اگر از مال وی
چیزے برای نفقه عیال بدردم درست باشد فرمود آنحضرت بگیر آنچه بسندگی کند اولاد ترا بمعروف
وچون فرمود ولا یزنین گفت هند وهل تزنی الحرة آیا زن حره زنا میکند اشارت بعفت خود کرد از
زنا ودر صحیح بخاری از عایشه رضی الله عنها آورده که گفت هند بنت عتبه یا رسول الله بود
بر روے زمین هیچ اهل خیمه که عزت آن دوست تر باشد نزد من از خیمه تو فرمود آن حضرت و ایضاً وشراح
در معنی قول وے و ایضاً و معنی گفته اند یکی این معنی که زیاده پیدا خواهد شد محبت بر تو چون
قرار خواهد یافت ایمان در دل تو ودیگر آنکه من نیز این حال دارم نسبت بتو و معنی اول اقرب
واولی واظهر است بعد ازان قرآن خواند بروی وظاهر امر ادا آیت بیعت است پس گفت هند
میخواهم که در بین بیعت دست بدست تو رسانم فرمود که من بیعت نمیکنم با زنان بمصافحت مقول
من صد زن را مثل قول من است مر یک زن را و سبب بیعت آن حضرت زنان را بزبان بود
نه بدست چنانکه گذشت وگویند هند چون بخانهٔ خود رفت هر بتی که داشت بشکست وگفت یا
از شما در غرور وفریب بودیم ودر بزغاله بر سم هدیه بآن حضرت فرستاد وعذر خواهی نمود که گوسفندان
ناکم اند آنحضرت دعا کرد ببرکت دعای شریف در گوسفندان وی حق تعالی برکت داد و بسیار شد
گوسفندان او وهند میگفت هذا من برکة رسول الله دوم قریبه بقاف وباء بصیغه تصغیر وسیوم
قرتنا به فتح قاف وسکون راو فتح تا ونون دو کنیز ک مغنیه بودند ازان این خطیل که بجهت آنحضرت
میخواندند به یعنی پس قریبه بقتل رسید وقرتنا بگریخت وبرای وی امان خواستند وسید عالم
ایشرا امان داد پس آمد وسلمان شد چهارم از بهت مولاة ابن حنظل مذکور ودی نیز دران روز
کشته شد پنجم تبارة مولاة بنی المطلب وبعضے گفته مولاة عمرو بن هشام ودی آنزنی است
که حاطب بن ابی بلتعه مکتوب به قریش بردست وی فرستاد ودر وی اختلاف کرده اند
که وی مرتد شده بمکه آمد وروز فتح بدست علی مرتضے مقتول گشت وبعضے گفته اند که ازبرای
وی امان خواستند وامان داده شد ودر زمان خلافت عمر بن الخطاب در موضع ابلج سوار بر
اسپ بر بالائی وی راند وبدان سبب بمرد ودر شرح ابن حجر آمده که وی مسلمان شد وقولے

از حمیدی نقل کرد که مقتول گشت والله اعلم کذا ذکرنی روضة الاحباب ششم ام سعد ویرا نیز کشتند همین مقدار مذکور است وهیچ معلوم نشد که وی کیست وگناه وی چه بود واو را که کشت تبینا گفته است مالک چنانکه در روایت بخاری آمد که نبود آنحضرت در روز فتح در انچه گمان می بریم محرم وروایت کرده است آنرا عبد الرحمن بن مهدی از مالک بطریق جزم وشاهد است مراین را روایت مسلم از حدیث جابر که گفت در آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز فتح مکه و بود بر وی عمامه سیاه بی احرام وروایت کرده است ابن ابی شیبه باسناد صحیح که گفت در نیاید پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکه را هرگز غیر محرم مگر روز فتح و اختلاف کرده اند علما آیا واجب است بر کسیکه در آید مکه را احرام یا مشهور از مذهب شافعی عدم وجوب است مطلقا و در قولی وجوب مطلقا و در کسیکه مکرر میشود دخول او خلاف است اظهر عدم وجوب است ومشهور از امثال او وجوب است و در روایتی از مالک عدم وجوب آمد جزم کرده اند چنانکه باستثنا خداوندان حاجات مکرره واستثنا کرده اند حنفیه کسی را که داخل میقات است کذا فی المواهب ومختلف آمده است روایت که آنحضرت در اول دخول مکه مغفر بر سر مبارک داشت یا عمامه سوداء وجمع کرده اند باحتمال آنکه در اول دخول مغفر داشته باشد بعد ازان ازاله کرد وعمامه پوشیده پس حکایت کرد هر کس انچه دید و در حدیث عمرو بن حریث آمده است که آنحضرت خطبه خواند بر وی عمامه سوداء بود ولیکن این نزد باب کعبه بود وقتی که بیرون آمد از درون کعبه واین بعد از دخول است واین توجیه قاضی عیاض است برای جمع بین الروایتین وبعضے جمع کرده اند بانکه عمامه ملفوف بود بر فوق مغفر بالجمله مغفر بجهت وقایع راس از صداع جدید پس هر که ذکر مغفر کرد مقصود وش آن است که بیان کند نهی آن حضرت از برای حرب وهر که ذکر عمامه کرد اراده کرد که بیان کند عدم احرام را کذا فی المواهب **وصل** سابقا معلوم شد که خروج از مدینه روز چهارشنبه بود در دهم رمضان بعد العصر باختلاف فیکه در روایت و دخول مکه و فتح آن در بیستم ماه مذکور شد وسید عالم صلی الله علیه وسلم بقیه ماه و شش روز از ماه شوال در مکه توقف نمود و در مواهب گفته که اقامت آنحضرت در مکه پانزده روز بود و در روایتی نوزده و در روایتی هفده و نزد ترمذی هیزده گفته که اصح روایت بضع عشر است دران ایام نماز را بالقصر میگذارد و در ایام توقف قضا باو وقوع یافت یکی آنکه زنے فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسود

برادرزادهٔ ابوسلمه بن ابوعبدالاسد مخزومی که از اشراف قبیله بنی مخزوم بود دزدی کرد او را
نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آوردند و بعد از ثبوت دزدی حکم کرد تا دست او ببرند قوم او راه وحشتی
عظیم در گرفت و خواستند که شفیعے پیدا کنند شاید که آنسرور از سر قطع وے درگذرد پس اسامه بن زید
را که محبوب و مقرب درگاه بود درمیان آوردند و وی بحجت الحاح و مبالغه این قوم التماس کرد
فرمود آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ای اسامه در حدے از حدود خدا شفاعت مینمائی اسامه چون تعرض
و غضب حضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول اللہ برائے من استغفار کن که بد کردم پس آنحضرت خطبه
خواند و فرمود ای مردمان آگاه باشید که امم ماقبل را هلاک گردانید این که چون شریفی درمیان
ایشان دزدی کردے ترک او کردندی و اقامت حد بروی ننمودندے و چون ضعیفے باین امر مبتلا
گشتے اجرای حد بروی نمودندے بآن خدائے که نفس محمد بید قدرت اوست اگر فاطمه دختر محمد دزدی
کند دستش را قطع کنم پس آن زن مخزومیه را دست بریدند و خدا خیر دهد امام تاج الدین سبکی که از
ائمه مذهب امام شافعی است در نقل سخن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم که صریح نام فاطمه زهرا ذکر کرده
و ادب ورزیده و راضے نشده که در مقام اسم شریف او را ذکر کند و گفت گفت آن حضرت اگر دزدی
کردی فلان دیرا دنام یکے از اهل بیت خود را دستش را قطع کردی بارک اللہ فی تعظیمه و رعایت او
بضع الزهرا البتول سلام اللہ علیها و علی سایر بنات النبوة اجمعین و از این حدیث معلوم میشود حرمت
شفاعت در حدود بعد از رسیدن بحاکم و پیش ازان جائز است اگر آنکس که برائے او شفاعت
میکند شریر و موذی نباشد اما در تعزیر جائز است در هر صورت خصوصاً در اشراف قضیه دیگر از
قضایا که در ایام توقف در مکه معظمه واقع شد آن بود که مردی آمد نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
و گفت نذر کرده بودم که چون خدا و تعالے فتح کند مکه را بر رسول خود به بیت المقدس روم و در آنجا
نماز بگذارم فرمود بگذار اینجا یعنے در مسجد مدینه سه نوبت التماس کرد و آنحضرت همین فرمود یک نماز
گذاردن اینجا فاضل تر است از هزار نماز در جاے دیگر از شهرهای در این حدیث ثمنین واقع شده و
در حدیث دیگر که یک نماز در بیت الحرام برابر صد هزار نماز است در غیر وی از مساجد و نیز آمده است
که یک نماز در مسجد اقصے برابر هزار نماز است و در مسجد مدینه برابر ده هزار و در مسجد حرام برابر صد هزار پس
نماز در مسجد حرام اکثر است از غیر وے و امام مالک رحمة اللہ علیہ چون قایل است به تفضیل مدینه

برکه نماز در مسجد مدینه را افضل میگویند از نماز در غیر وی واگرچه بحسب عدد و کمیت اکثر باشد ولیکن در مسجد مدینه بحسب کیفیت و لفاست برکت جوار آنحضرت افضل است و کثرت کثیر مضاعفات ندارد بنفاست قلیل چنانکه یک جو هر نسب بهزار درهم و این بحث در تاریخ مدینه که مسمی است بخلاصة الوفا الی دیار المحبوب تقریر و تحقیق کرده شده است و در رسائل فقهیه مذکور شده است که اگر یکے نذر کند که در مسجد مفضول نماز کند بگذاردن نماز در مسجد فاضل از عهده نظر برآید چنانکه نذر کند بگذاردن نماز در مسجد اقصے یا در مسجد مدینه و بگذارد در مسجد حرام یا بدر کند در مسجد اقصی و بگذارد در مسجد مدینه بخلاف عکس و فرمودن آنحضرت مر آن مرد را که نذر کرده بود بگذاردن در بیت المقدس همچنانکه بگذارد دلالت دارد بر ان و دیگر از قضایا احکام که در ایام توقف به مکه واقع شد نهی از ثمن خمر و خنزیر و میته و دیت و حلوان کاهن یعنی اجرة که بوی دهند بسبب کهانت و بهیمه حیوان مرده کشتیها و مشکها را بآن چرب میکنند فرمود بکشد خدا یتعالے یهود را حرام کرده شد بر ایشان شحوم پس فروختند ایشان آنرا و خوردند بهاے آنرا از ینجا معلوم میگردد که انچه خوردن وی حرام است بهاے او نیز حرام باشد دیگر از وقایع که درین ایام واقع شد آنست که خالد بن الولید با سی سوار موضع نخله بخراب کردن بتخانه عزے که نام نبی مشهور است فرستاد پس خالد بعد از قطع منازل بآن موضع رسید و آن بتخانه را بکند و باز گشت آن حضرت فرمود آن بتخانه را کندی گفت آری فرمود در انجا هیچ چیزے دیدی گفت نی فرمود تو عزے را نهدم نساخته خالد باز گشت و چون بآن موضع رسید تیک تفحص نمود زنی سیاه برهنه پراگنده موے بردی ظاهر شد شمشیر کشید و بزدی زد چنانکه دو نیمش ساخت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزے بود دیگر بے خوی در بلاد شما پرستیده نشود و این عزے معبود قریش و تمامه بنی کنانه و بزرگترین اصنام بود چنانکه سوگند میخوردند بلات و عزے و لات صنم ثقیف بود بطائف و در حدیث آمده است سن یتلف باللات و العزی فلیقل لا اله الا الله دیگر آنکه عمرو بن عاص را نخراب کردن بتخانه سواع که بت قبیله هذیل بود برسیل ازکه فرستاد از عمرو منقول است که گفت چون بآنجا رسیدم شادن آن بتخانه بمن گفت چه میخواهی گفتم رسول خدا مرا امر کرده است بهدم این بت خانه گفت تو اینکار نمی توانی کرد و از ان ممنوع خواهی گشت و عمرو گوید نزدیک رفتم و آن بت را شکستم آنگاه بشادن گفتم دیدی گفت

اسلمت باللہ دیگر آنکہ سعد بن ابی زید اشہلی را بابست سوار بموضع مشلل بضم میم و فتح شین معجمہ و سکون لام اولی مفتوحہ نام موضعی است بین الحرمین فرستاد تا بتخانہ منات کہ در زمان جاہلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود خراب کند چون میان تخانہ رسید شادن تخانہ گفت بچکار آمدہ گفت بہدم منات گفت تو دانی کہ اوس سعد بہ سوی آن تخانہ روان شد زنی سیاہ برہنہ کالیدہ موے از انجا بیرون آمد دست بر سینہ میزد و نوحہ میکرد و سعد یک ضرب شمشیر او را بکشت و تخانہ را و بران کرد و بخدمت سید المرسلین صلے اللہ علیہ وسلم باز گشت دیگر واقعہ عظیمہ کہ خالی از شناعتے نیست آنست کہ خالد بن الولید را بعد از مراجعت از تخانہ و ہدم عزی با سیصد و پنجاہ مرد از مہاجرین و انصار بنو سلیم بجانب یلملم بر قبیلہ بنی جدیمہ بفتح جیم و کسر ذال معجمہ فرستاد تا آن طائفہ را دعوت باسلام نمایند نہ از برای معاملہ و ایشان در زمان جاہلیت عم خالد را کہ فاکہ بن مغیرہ نام داشت و عوف پدر عبد الرحمن را رضے اللہ عنہ کشتہ بودند بسبب آنکہ ایشان از تجارت یمن باز گشتہ بودند بہ یلملم رسیدہ و بنو خذیمہ بطمع مال ہر دو را بقتل رسانیدہ اموال ایشان را گرفتہ بودند و چون از رسیدن خالد خبر دار شدند بر غایت طریقہ حزم و احتیاط سلاحہا پوشیدہ بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید شما چہ کسانید گفتند ما مسلمانانیم کہ بمحمد صلے اللہ علیہ وسلم و شرائع دین وی ایمان داریم و نماز میگذاریم و در میان خود مسجد بنا کردہ اذان و اقامت گفتہ و بجمعہ بہ جماعات قیام مینمایم خالد گفت پس چرا سلاح پوشیدہ در برابر من آمدہ اید گفتند میان ما و قومے از عرب عداوت است ترسیدیم کہ شما از ایشان باشید خالد را عذر ایشان بمرتبہ در محل قبول نیفتاد و گفت سلاح خود بر آرید ایشان بموجب فرمودہ عمل نمودند و سلاحہا از خود دور کردند انگاہ فرمود تا دستہا یکدیگر بر شانہ بستند و ہر یک از ان اسیران را بیکے یاران خود بسپرد و شب وقت سحر ندا کرد کہ ہر کہ اسیرے دارد بہ قتل آرد بنو سلیم بفرمودۂ او اسیران بیگناہ را کشتند فاما مہاجر و انصار دست از اسیران خود باز داشتند و در روایتی کہ چون آنہا سلاح انداختند خالد تیغ در ایشان نہاد قریب صد کس را از ان قبیلہ بکشت پس یکی از بنے خذیمہ آمدہ انچہ خالد بآن جماعہ کردہ بود بعرض حضرت برسانید حضرت در غضب آمد و دو سہ بار فرمود اللھم انی ابترء الیک مما صنع خالد خداوندا من بیزارم از انچہ کرد خالد و امیر المومنین علی ابن ابیطالب را بسلفہا داد و بر قبیلہ بنی خذیمہ فرستاد تا دیت کشتہا و

عوض اموال تلف شده ایشان بدهد و استرضای ایشان نماید و خالد را ملامت کند علی مرتضی
بموجب فرموده بآن قبیله رفت و مهمات ایشان را کفایت نمود و چیزے ازان اموال که آورده بود
تسلیم ایشان نمود و ایشان را راضی ساخته بخدمت آنحضرت مراجعت نمود و گویند که سید عالم صلی الله
علیه وسلم مدتی با خالد در غضب بود و چون خوشنود شدند بنی خذیمه آن حضرت بوسیله شفاعت
بعضے از اصحاب از خالد درگذشت اینجا محل تعجب و حیرت است این فعل را خالد هرچه توان حمل
کرد علما میگویند که این بجهت خطاء در اجتهاد بود خالد را اجتهاد با آنجانب رفت که ایشان بجنگ آماده
و عذر دروغ می کنند و صحابه را رای بجانب خلاف آن رفته و المجتهد یخطی و یصیب و امذا آنحضرت
حکم بدیت کرد و بسیار بود که آن حضرت دیت از پیش خود میداد چنانکه در خیبر قضیه تخاصمت با یهود
کردند و الله اعلم و در روضة الاحباب گفته که قصه خالد و بنی خذیمه اهل سیر بانحاء لیقه که مذکور شد
ایراد کرده اند و در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که فرمود
پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم خالد را بآن قبیله فرستاد پس ایشان را دعوت کرد ایشان اسلام
خود را ادا نکردند و نگفتند اسلمنا بلکه میگفتند صبانا صبانا پس در اسیر خالد و ایشان را قتل میکرد
و اسیری نمود و شراح حدیث گفتند که احتمال دارد که خالد از عدول ایشان از صریح لفظ اسلام گمان
برده باشد که آنرا بر سبیل امتناع از اسلام میگویند و حقیقت اراده نمی نمایند پس باین تاویل
ایشان را قتل و اسیر نمود و الله اعلم انتهی و این روایت که در کتب احادیث مذکور است بموجب
اشتباه و محل التباس میتواند شد اما آنچه در کتب سیر مذکور است در غایت بعد و نهایت شناعت
است که قومے صریح مسلمان باشند و اقامت شرایع و شعار تصدیق نبوت می نموده باشند و
گفته باشند که ما سلاح از برای جنگ نپوشیده ایم با ایشان اینچنین معامله کنند و ذکر آن قوم در
جاهلیت عم خالد و پدر عبد الرحمن را گشته بودند موجب اسارت ظن و توهم است که خالد ایشان را
بسابقه عداوت کشت نه بجهت دین آخر نه در شان خالد فرموده که خالد سیف من سیوف الله و
سیف خدا بر غیر حق جاری گردد چنانکه در قتل خالد تویره را که گفت من صاحبکم عمر بن الخطاب
او را معاتبه کرد مثل این واقع شده یاد دارم که چون در مکه معظمه در پیش قاضی علی بن جار الله
از بنی ظهیر که از اولاد خالد بن الولید بودند ذکر خالد رضی الله عنه در فتح و شتابی کردن وے در ان بی ام

مریخ از حضرت افتاد بقاضی مذکور الفعاله و خجالتی راه یافتاز برای دفع آن گفت والله کان فیه
ضی الله عنه شوبا من الاستعجال والمبادرة الی القتال تنبیه صابی مائل از دین بدینی و کفار قریش
آن حضرت را صلے الله علیه وسلم صابی میخواندند که میل کرد از دین آبا بدین محترعه و مسلمانان صباه
میخواندند که مائل شدند بدین نو پس خالد را این لفظ ناخوش آمد و ظاهر آن بود که میگفتند اسلمنا
اسلمنا والله اعلم بحقیقت الحال علے وجه الکمال وصل واز وقائع سال هشتم غزوه حنین بصیغه
تصغیر نام موضعیست میان مکه و طائف نام آبی است که میان او و میان مکه شریفه سه شب دریان
است قریب طائف و این را غزوه هوازن نیز گویند که نام قبیله ایست ساکن دران زمین و قصه
این غزوه آنست که چون سید المرسلین صلی الله علیه وسلم فارغ شد از فتح مکه و تمهید قواعد و قوانین
آن و در آمدند قبائل عرب در ربقه اطاعت و انقیاد الا دو قبیله هوازن و ثقیف که مبارزه کردند
و صاحب اموال و اسباب بودند گرفتار قید بغض و حسد و عداوت ماندند پس ملاقات کردند
اشراف این دو قبیله بیکدیگر و گفتند که محمد غالب آمد بر اهل مکه ایشان در عالم حرب مهارتے
ندارند اگر با ما در افتد و اند که حرب چیست و شاید که قصد ما کند و اگر پیش از انکه بر سر ما باید ما بر
وی برویم بهتر باشد و این از روے غرور و تکبر و سرکشی گفتند و در حقیقت خیر خواهی مسلمانان
کردند با ایشان بشارت دادند که غلبه و نصرت و مال و منال و اشیا و اسباب مر ایشان را خواهد بود
زیاده از انچه از جاهاے دیگر شد چنانکه آمده است که چون با آنحضرت خبر رسانیدند که هوازن با اهل و
عیال و مواشی و اموال همه بر آمده اند فرمود انهمه غنیمت مسلمانان است انشاء الله تعالے بسخا
غرض که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیدند که این جماعه قصد محاربه دارند بیرون آمد از مکه روز
شنبه شوال دوازده هزار مسلمانان از اهل مدینه و دو هزار از مکه از طلقاء و خلفا و آن حضرت
صد زره از صفوان بن امیه طلبیده اشت صفوان گفت غصبا یا محمد یعنے این زره ها بالغصب از ما
می ستانی یا بعاریت فرمود بل عاریة مضمونة بغصب نیست بلکه بعاریت که اگر هلاک گردد ضمان
بر هم زهی عزیزی و سخاوت عقل و که تو هم غصب میکنند و دست دل وی در دادن آن میلرزد فردا
خواهد دید که آن حضرت بوی چه عطا و انعام خواهد کرد و هشتاد کس درین میان از مشرکان هم بودند
مثل صفوان بن امیه وغیره و عتاب بن اسید حامل گردانید پس رسید چنین در شب سه شنبه هم شوال

ورئیس هوازن مالک بن عوف نصری وپیشوای ثقیف کنانه بن عبد یالیل ثقفی بود پس ساختگی
کرده بعزم جنگ رسول صلے اللہ علیہ وسلم بیرون آمدند وبعضے از قبائل دیگر که با ایشان قرب وجوار
داشتند نیز با ایشان موافقت کردند پس لشکرے مجموع چهار هزار مرد ترتیب داده بیرون آمدند ودرید
بن الصمه مردی بود عمر دراز یافته وتجربه کرده ونابینا گشته وصد وبیست سال عمر یافته وبرواتے
صد وشصت مالک بن عوف نصری را منع کرد که با اهل وعیال واموال نیاید اما وی بگفته او
مرد ممتنع نشد القصه درید گفت که ای هوازن مالک همه شما را فضیحت خواهد ساخت وعورات و
اطفال ومتعه واموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت وشما را بدست دشمن گذاشته خواهد
گریخت پس درمردم ماده اختلافی صورت بست مالک گفت اگر شما اطاعت نمیکنید من خود را هلاک
خواهم کرد شمشیر از نیام برکشید سر شمشیر بر سینه خود نهاد که شما اطاعت بجا نخواهید نکنید بر بن شمشیر میکنم
تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند جوان است وجاهل اگر با موافقت وی نمیکنیم وبر راه
اطاعت وی نرویم خود را بجهل خواهد کشت ودرید مردی پیر وعاجز ونابینا است لایق ریاست
نیست وکسی دیگر را نمیدانیم که سزاوار این کار باشد پس ازدرید اعراض نموده با مالک اتفاق
کردند ومتوجه حنین شدند نقل است که مالک بن عوف جمعی را تجسس حال لشکر اسلام برگماشت
وایشان بفرموده وی آمدند تحقیق نمودند ترسان ولرزان پیش مالک برگشتند پرسید سبب لرزه
واضطراب شما چیست گفت چون با لشکر محمد علیه السلام رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم بر اسپان
ابلق سوار که مثل ایشان هرگز ندیده بودیم اکنون مصلحت چنان می نماید که برگردی اگر این سپاه
ما آنجماعت را ملاقات کنند بر ایشان نیز آن رود که بر ما رفت مالک بر سخن ایشان اعتماد نکرده دیگران
را فرستاد دیگران نیز بهمین حالت آمدند وآنها ملایکه بودند برای نصرت اسلام نازل شده چنانکه
در غزوه بدر آمده بودند واز اینجا معلوم شد که نزول ملایکه مخصوص ببدر نیست وبعضے گفته که قتال
وحرب ملایکه مخصوص ببدر است ودر حنین برای امداد واعانت وتقویت وتائید وتثبیت
قلوب مسلمین بودند نه برای مقاتله ومحاربه القصه مالک بن عوف با وجود مشاهده آیات از
عزیمت خود برنگشت وهم بران حال معزوم ماند وگویند که چون کثرت وشوکت لشکر اسلام
در نظر مسلمانان آمد مردی از مسلمانان گفت که ما امروز از جهت قلت مغلوب نخواهیم شد آنحضرت

را این سخن که مشعر بتعجب بود مکروه و شاق آمد و گفتند که آن صورت کسر و انهزام که بلشکر اسلام بوجود آمد باین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد خداوند تعالی است وما النصر الا من عند الله کریمه و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیا رد این معنی نازل است پوشیده نماند شاید کراهت این قول درین مقام بجهة آن بود که از قائل آن بقرینه معنے عجب فهمیدند و الا این معنے صحیح است زیرا که در حدیث ابوداود و ترمذی و غیرهما آمده است خیر الصحابة اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیش اربعة آلاف لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و عدد لشکر درین غزوه دوازده هزار مرد بود و مبادا که آن قائل نظر بعدد لشکر ملاحظه نموده بلکه بهجت شوکت و کثرت آن که در نظرش آمد چنانکه سیاق کلام دال بر انست فافهم و ازین بیان معلوم شد که صحیح آنست که قائل آن صدیق اکبر رضی الله عنه نبود چنانکه در روایتی آمده والله اعلم و گویند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بوادی حنین در آمده و لشکر خود را در کمین گاهها نشانده وصیت کرده که چون لشکر محمد غافل درین میدان در آید شما یکبارگی حمله آورده تیر باران کنید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در علی الصباح و در روایتی وقت سحر هر دو روایت نزدیک اند در مقصود تعبیه لشکر خود نموده دو الویه در ایات سرخ داده متوجه ساخت و چون کمین گاهها تنگ بود و وادی حنین مغاکها داشت و راهها تنگ بود و همه بیکبار از یک محل نتوانستند در آمد فوج فوج شده بوادی از محال متعدده در آمدند و مخالفان زینهار فرصت نموده از کمینها برآمده بیکبار بر لشکر ریختند و تیر باران کردند و ایشان تیر اندازان ماهر بودند و مقدمه لشکر خالد بن الولید بود یا نبی سلیم که اکثر سلاح ندا شتند رو بفرار نهادند و از عقب ایشان کفار قریش که همراه بودند و نو مسلمان ضعیف الایمان که در دلهای ایشان قرار نیافته بود نیز فرار نمودند باقی صحابه نیز طاقت نیاورده جولان نموده متفرق و متزلزل شدند و تفرقه در میان لشکر اسلام بطوری افتاد که بیش معدودی چند پیش نماند و ازدلاوران که دران روز ثبات قدم ورزیدند علی بود و عباس و ابوسفیان بن الحارث و ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب و پسران عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادر مادر او ایمن بن ام ایمن و عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب و عقیل بن ابیطالب و چندے دیگر از اهل بیت و ابوبکر و عمر و ابن مسعود نیز در میان

ایشان بودند بعضے صرف پیش روے ایشان و بعضے یمین و شمال عباس رکاب آن حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم گرفتہ و ابوسفیان بن الحارث عنان بدست گرفتہ ایستادہ و بروایتی عباس رکاب راست گرفتہ
و ابوسفیان رکاب چپ سواری آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و امروز بر است تر بود کہ الدلدل نام داشت و دو برد ہیتے
آن بغلہ بیضا کہ فروہ جذامی بہدیہ فرستادہ بود چنانکہ در محل خود گذشتہ است و گفتہ اند کہ در سوار بغلہ یا محمل
کہ موضع حرب و طعن و ضرب است کمال شجاعت و مزید قوت و نہایت قدرت و تحقیق نبوت است و الا بغال و
عادات از مرکب طلایت و مہر احت است صالح نیست برائے حرب مگر خیل کہ مخلوق اند برائے کرو فر نہ بتحقیق سوار شدند
ملایکہ در حرب ہمراہ آنحضرت بر سیہان ابلق نہ غیر آن از مرکب دیگر و ہیچ دادہ نمیشود سہم غنیمت مگر برائے سیہان
بخلاف بغال و ابل پس گویا بیان فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ حرب بسلم نزدیک برابر است و قوت قلب و
شجاعت نفس و ثقہ و توکل بر خدا عزوجل و با وجود ہمہ میکردند و میرانند اسپ را بجانب اعدا و میخواست کہ بزند در ایشان
و ابوسفیان بن الحارث عنان میگرفت باز میداشت و میگفت آنحضرت و عباس رکاب را گرفتہ بودہ اند کہ
من بندہ خدا و رسول او یم و فرمودہ است النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب تا قوت و توثیق کند دلہای
مسلمانان را و تذکر کند ایشان را وعدہ حق را بنصرت و میگفت انی این یا عباد اللہ انی ابن ایہا
الناس و میگفت یا انصار اللہ یا انصار رسولہ یعنے من پیغمبرم و پیغمبر دروغ نمیگوید و من یقین دارم
کہ وعدہ حق مر نبوت حق ہست لہذا فرمود حق جل و علا ثم انزل اللہ سکینتہ علی رسولہ و علی المومنین و انزل
جنودا لم تروہا و گفتہ انا ابن عبد المطلب و گفت انا ابن عبد اللہ زیرا کہ شہرت او بجد اشہر و اشہع بود
از نسبت بپدر زیرا کہ پدر شریف وفات یافتہ بود در حضور جد و عظیم بود قدر و مرتبہ عبد المطلب
میان مردم و نیز سید ہیچ کس بشوکت وی و محل ظہور غرابت و خوارق عادات بود و ایشان چون
رو بفرار نہادہ بودند کہ ہیچ کس از ایشان روی باز پس نمیکرد و جماعتی از کفار قریش و آنہا کہ
تو مسلمان بودند و ہنوز سینہ ایشان از حرکت حقد و حسد و کینہ پاک نشدہ بود خبث باطن را اظہار
میکردند یکے میگفت کہ اصحاب محمد چنان مے گریزند کہ تا کنار دریا توقف نخواہند کرد دگر گفت کہ
کہ برادر مادر صفوان بن امیہ بود گفت امروز روز اشت کہ سحر باطل گردد و بعضے امثال این سخنان
از ابوسفیان بن حرب نیز نقل کردہ اند وی با صفوان گفت بشارت باد ترا کہ محمد و اصحاب او
گرفتہ شدند و صفوان چون در صورت شرک و کفر وی شکستے شدہ بود و ممنون عنایت آن حضرت

شده و حیطهٔ امن و امان در آمده بود مدان انظار استبشار نکرده گفت لشکند خدایعالی دهن ترا هر آئینه ترتیب کردن مردی از قریش مراجبر است از انکه ترتیب کند مرا مردی از هوازن القصه چون مردم همه پریشان شدند و آنحضرت علیه السلام با چندی معدود بهجای خود ثابت ماند آنحضرت با عباس فرمود با نگی زن بر یاران و مذاکن و بگو یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة سمرة نام درختی که صحابه در حدیبیه بیعت کردند در تحت آن و ایشان را اصحاب الشجرة و اهل بیعة الرضوان نیز گویند یا اصحاب سورة البقرة مراد تعظیم اصحاب است که ایمان آورده اند بسوره بقره که اعظم سورهٔ قرآنست و عباس بغایت جهور الصوت بود بفرمودهٔ حضرت و بمقتضای مقام آواز بلند اصحاب را بخواند تا حاضر آیند یاران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند و گفت یالبیک یالبیک و چنانکه زنبور بجانب محبوب خود رود یا شتران و گاوان بر اولاد جستن نمایند بلطف آواز عباس بشتافتند و بحدی که مراکب ایشان در سرعت نمیتوانست کرد سلاح از بر انداخته و از مرکب فرو جسته خود را بر زمین انداختند و شتابان بجانب آنحضرت آمدند تا قریب بعدد سی جمع آمدند و حمله بر سر مشرکان آوردند و بجنگ در پیوستند پس فرمود آن حضرت الآن حمی الوطیس طلیس تنور گرم که نهاده میشود در وی نان شل زده شد برای شدت حرم و گرم شدن آن و میگویند که این فصیح کلامی است که شنیده نشده است از هیچ یکی پیش از آنحضرت و آن حضرت از بستر فرود آمد و مشتی خاک با سنگریزه برگرفت تا هم سواره از علی بروایتی از ابن عباس طلبید و گفت شاهت الوجوه و بجانب دشمنان انداخت پس افتاد آن خاک و سنگریزه ها در چشم تمامه لشکر مشرکان و هیچکس نماند که در چشم وی نیفتاد و در روایتی پر شد چشم و دهان بخاک و سنگریزه پس فرمود شکست خورند سوگند بپروردگار محمد گفت خداوند ارست گردان وعده خود را النصر دون بیاید که غالب آیند کافران بر مسلمانان و در روایتی آمده که ایندعا بخواند اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان وبک المستغاث وعلیک النکلان و فرمود آن حضرت انهزموا ورب محمد شکست خورند کافران سوگند بپروردگار محمد پس آمد جبرئیل و گفت یا محمد تلقین کرد ترا خدایتعالی امروز آن کلماتی که تلقین کرد موسی علیه السلام در روز یکه شکافته شد دریا برای بنی اسرائیل و در بجا نازل شد در قول حق سبحانه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی

دلیلی المومنین منه بلا حسنا ان اللہ سمیع علیم و از جابر بن عبد اللہ انصاری منقول است کہ آواز
سنگریزہ ہا کہ رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم بجانب مشرکان انداخت چنان نمود کہ از آسمان و بہشت
ریختند و ابنای آنجماعہ کہ پدران ایشان در لشکر ہوازن بودند نقل میکردند از پدران خود میگفتند
کہ چون سنگریزہ ہا بجانب ما انداخت ہیچ فرد نماند از ما کہ بچشم وی از ان در نیامد و واہمای باطل پیدن
گرفت و قلق و اضطراب افتاد و ہیبتی عظیم بر ما مستولی یافت و میگفتند کہ شنیدیم آواز تراجیا مثل آہن
را بر طشت گذرانند و در ہمان زمان از آسمان مثل کساے سیاہ پیدا شد و در میان ما بقوت افتاد و جنگ
کردند و دیدند کہ مورچہاے سیاہ دران صحرا منتشر شد و تمام وادی از ان مملو گشت و میگفتند کہ بر سنگ
و درخت کہ در ان جنگاہ بود در نظر مخالفان سواری مینمود و در میان زمین و آسمان مردان
سفید پوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار علامتہا میان ہر دو کتف گذاشتہ بودند و ما را خیال و
طاقت آن نبود کہ در ایشان نگاہ توانیم کرد و از سعید بن خمیر آمدہ کہ گفت حق تعالے در آنروز مدد
فرمود پیغمبر خود را بہ پنجہزار ملک و بعد از انقضاے حرب میگفتند ہوازن کہ کجا اند آن مردان کہ بر
اسپان ابلق سوار بودند و جامہاے سفید در بر داشتند و ما کشتہ نشدیم مگر بر دست ایشان و
از ینجا معلوم میشود کہ ملایکہ در غزوہ حنین نیز قتال کردند چنانکہ در بدر و قول آنکہ گویند اینجا نزول
برای امداد و اعانت بود و قتال مخصوص بیدر بود ضعیف است پس مسلمانان شمشیرہا از نیام
برکشیدہ بر کافران ریختند گویا شارہا از آسمان بر افتد و شکست دادند ہوازن مقدار دو شبانہ روز
شتر بے نہ ایستادند و روی بفرار نہادند و الحمد للہ و از سیبہ بن عثمان مجھی آمدہ کہ گفت کہ در ان
وقت کہ جمعے از قریش با پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم بحنین بیرون آمدند من نیز بودم مقصود من این
بود کہ اگر دستے بروی یابم او را بہ قتل آرم و کینہ کہ از جہت قتل پدر و برادر من کہ روز احد کشتہ شدہ بودند
داشتم بکشم و نیت من ان بود کہ اگر تمامہ مردم مطیع و منقاد او شوند من نشوم باین قصد از عقب
وی در آمدم خواستم کہ بروی شمشیرے برانم ناگاہ دیدم کہ زبانہ آتشی مثل برق میان من و او پیدا شد
و نزدیک بود کہ مرا بسوزاند پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم یا شیبہ نزدیکتر آی پیش رفتم
پس دستی بر سینہ من زد و گفت بار خدایا او را از شر شیطان در پناہ دار پس حق تعالے آن واقعہ
را تمام از خاطر من زایل گردانید و بخدا سوگند کہ وی دران ساعت دوستر بود از گوش و چشم من

فرمود برو با کفار مقاتله کن بسما پیش آنحضرت میرفتم با کافران جنگ میکردم و بخدا سوگند که اگر دران ساعت پدر من زنده بودی هر آئینه او را شمشیر میزدم پس کفار هزیمت نمودند و حضرت بخیمه خویش مراجعت نمود من هم درآمدم تا بمطالعه جمال او مشرف شوم فرمود یا ثابت بیا آنچه خداوند تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و هرچه در ضمیر من بود کشف کرد پس گفتم اشهد ان لا الہ الا اللہ و انک رسول اللہ بعد ازان گفتم یا رسول اللہ استغفر لی فرمود غفر اللہ لک پوشیده نماند که سیاق حدیث دلالت دارد بر انکه ایمان در دل شعبه همان لحظه که حضرت کرد آمده بود و محبت که باعث بر قتال کفار شده بود لیکن بلفظ شهادت بظهور نیامده بود و الآن بشهادت نیز مشرف شد پس در حدیث دلیل است بر انکه حقیقت ایمان همان تصدیق قلبی است و اقرار بلسان زاید است بران برای اجرای احکام ایمان پس چون آن نیز حاصل شد ایمان تمام شد و کمال پذیرفت و در صحیح البخاری آورده که ابن عازب پرسیدند که آیا فرار نمودید شما در روز حنین گفت اما رسول خدا فرار ننمود و بر مرکز استقامت ثابت و مستقیم بود و چون حمله کردیم بر هوازن متفرق گشتند ایشان پس پیش آمدیم بر مغانم پس گردکرده و تیر باران ساختند ما را بسهام اشارت کرد بدان رضی اللہ عنہ که این ابتلاء بفرار و پریشانی بما هم از تقصیر ما آمد که متوجه و متعلق بحطام دنیا دی شدیم چنانکه در غزوهٔ احد تیز هم چنین شد و گفت که ابن عبد المطلب انا رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم بر بغله بیضای خود سوار بود و میفرمود انا النبی لا الکذب انا ابن عبد المطلب و جائز نیست بر آنحضرت فرار و هرگز در هیچ موطنی از مواطن فرار و انهزام ننمود و خود چه صورت دارد با آن شجاعت و وثوق بوعدهٔ حق که متنزل گردد و فرار نماید و اجماع است بر عدم جواز اعتقاد و انهزام بر وی صلے اللہ علیہ وسلم و قاضی عیاض در شفا نقل کرده است از ابن مرابط مالکی که هر که گوید که آنحضرت گریخت توبه باید داد و ازان اگر توبه کرد فبها والا قتل باید کرد و گفته که علامه بساطی گفته است که اگر این قابل باستتابت مخالف است در اصل مسئله که حکم سباب است وجهی دارد و اگر موافق است که سباب قبول کرده نمیشود توبه او مشکل است و درین مسئله اختلاف علماء است که توبه سباب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مقبول است یا نه و قتل او بجهت ارتداد است یا بطریق تعزیر و صل آورده اند که درین غزوه چهارکس از مسلمانان بشهادت

رسید نزدیکی از ایشان امین بن ام برادر اسامه بن زید از مادر و بود خادم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و ذکر خدام بیاید و مقاد کس از اهل شرک و شقایق مدار البوار شتافتند و بسیاری از ایشان
سر در ربقهٔ اسلام درآوردند باقی فرار نمودند و مسلم شدند طایفه با مالک بن عوف روی بحصین
طایف نهادند و فرقه بطرف لبن نخله گرخیدند و جماعه بجهت صیانت مالی که در اوطاس داشتند
شتافتند و مسلمانان در دنبال ایشان افتادند و قتل کردند و آنحضرت حکم کرد که من قتل قتیلا فله
سلبه هر کسیکه بکشد کافری را سلب وی وی را باشد و در روایتی هر که بکشد و بران گواه بگذارند سلب
و سلاح و ثیاب و دابه قتیل و خبر آن و ابو قتاده انصاری درین روز کافری را کشته بود و سلب او
در دست مرد دیگر افتاده بود پس ابو قتاده پیش آنحضرت آمد و صورت حال را بعرض رسانید
آن مرد گفت سلب آن کافر در دست من است ابو قتاده را خوشنود گردان یا رسول الله
از من تا سلب قتیل خود را به من بگذارد و ابو بکر صدیق گفت رضی الله عنه نجدا سوگند بخدا
شیری از شیران خدا که در راه خدای مقاتله نموده باشد محروم بگذارد و سلبی که حق او باشد
تبوده هر فرمود آن حضرت ابو بکر راست میگوید سلب قتیل او را باو ده پس ابو قتاده زره را بفروخت
و به بهای آن بستانی خرید و آنحضرت دران روز بر زنی گذشت که کشته شده و مردم بروی
ازدحام نموده بودند فرمودند چیست این ازدحام گفتند زن است از کفار که خالد ولید او را
کشته کسی را به نزد خالد فرستاد تا وی بگوید که رسول خدا نهی میکند از کشتن زنان یا طفل یا اجیر
مانا که این اول تشریع بود در نیاب و خالد را پیش ازین معلوم نبود و بعد ازان ابو عامر اشعری
را که عم ابو موسی اشعری بود رضی الله عنهما با جماعی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری و سلمه
بن اکوع دران بودند از عقب گرختگان بجانب اوطاس فرستاد و مسلمانان بعد از طی
منازلی بمخالفان رسیده محاربه و قتال نمودند و در بدین القمر کبیر کهنه سال و سردار آن قوم
بود و ذکر وی سابقا گذشت از دست زبیر بن العوام کشته شد و ابو عامر که امیر سریه بود بتیر
بشرف شهادت مشرف شد و در کیفیت شهادت وی روایات مختلفه وارد و یافته اصح آنست که در
اثنای حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی ابو عامر زد چنان که آن تیر در زانوی وی نشست
و ابو موسی در پی جشمی رفت و او را دریافت و کشت و خواست که تیر از زانوی ابو عامر بکشد

چون بکشید خون بسیار ازوی رفت وابو عامر از حیا خفت طمع برید و گفت ای برادرزاده من سلام من
به پیغمبر علیه السلام برسان واز حضرت وی التماس آن که برای من طلب آمرزش کند پس امارت
لشکر را به من تفویض فرمود و حق تعالی بردست من فتح میسر گردانید و چون نزدیک آنحضرت صلعم عاودت
کردم در خانهٔ مبارک آن سرور درآمدم دیدم که بر بوریای که از لیف خرما بود افتاده است و آن لیف
در پهلوی مبارک وی اثر کرده است پس قصهٔ ابو عامر و استدعای او معروض داشتم پس آنحضرت
آب طلبید و وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد بعد ازان دست مبارک برداشت چنانکه
سفیدی زیر بغل را دیدم و دعا کرد اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة پس گفتم
یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش کن گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس وادخله یوم
القیمة مدخلا کریما و عبد الله نام ابو موسی اشعری است و قیس نام پدر وی و در حدیث
استحباب وضو و نماز است پیش از دعا و اغتنام دریافت خوش از بزرگان و طلب دعا ازیشان
در الوقت و اهتمام مطلب دعا برای آمرزش که اصل و عمده دعوات این است و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم امر فرمود که غنائم حنین را در جعرانه جمع کنند و مضبوط و محفوظ دارند تا در وقت مقسوم گردد
و جعرانه بکسر جیم و عین و تشدید راء موضعی است قریب باوطاس و حنین بریک مرحله از مکه معظمه
که آنحضرت انجا آمده قسمت غنائم حنین کرد و پانزده شانزده روز اقامت فرمود و جعرانه نام نبیت
که این موضع را بوی نام کردند از انجا شبانه شب بمکه آمده عمره بگذارد و چنانکه ذکر آن بیاید و منادی
را فرمود تا ندا کند که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یغبل هر که ایمان دارد بخدا و روز آخرت
پس باید که غلول نکند و غلول خیانت کردن در غنیمت پس هر یکی از اصحاب چیزی که از غنیمت
برداشته بود باز آورد حتی که عقیل بن ابیطالب سوزنی برداشته بروجه خود داده بود تا حاجت خود
بدان بدوزد چون این خبر شنید سوزن را ازان باز گرفت و داخل مغانم گردانید غنائم حنین
بسیار بود که هرگز در هیچ غزوه و سریه این چنین بلکه قریب این بدست نیامده و در سبایا حکم
فرمود که وطی کرده نشوند حوامل تا بنهند حمل خود را و غیر ذات حمل تا بیازند یک حیض را و آورده اند
که از جمله سبایا زنی بود که بی شمائلیت الحارث بن عبد العزی نام داشت کسی از صحابه باوی عنف
کرد او گفت بن خواهر رضاعی صاحب شمائل یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس او را پیش آنحضرت

آوردند گفت یا محمد من خواهر رضاعی شمام فرمود آن حضرت هیچ نشانی براین امر داری پس آن زن
بعضے از وقایع بنیاد آن حضرت داد که قبول کرد پس آنحضرت ردای مقدس خود را برای او گستراند
و او را بران نشاند و اشک از چشمان بر رخسارهٔ مبارک او افتاد و از حال حلیمه و قوم او پرسید جواب
داد که ایشان از دنیا رحلت کردند بعد ازان فرمود اگر خواهی پیش ما باش که معزز و مکرم خواهی بود
و اگر خواهی در دیار خود باشی تو چیزے انعام کنیم وی همین شق ثانی را اختیار کرد آنحضرت بوے
یک کنیز ک و نیز غلام و گوسفندان بداد و رخصت کرد و شما به حلیه ایمان متحلی شده بدیار خود رفت
و از بعضے کتب مفهوم میشود که آمدن شما در جعرانه که قسمت اموال میکردند و وجه جمع آن تواند بود
که آمده است که آن حضرت بشما در وقت رخصت فرمود که تو باز گرد و با قوام خویش در جعرانه اقامت
نمائی که من بطائف خواهم رفت و در جعرانه اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت
چون آنحضرت بجعرانه آمد شما آمد و قوم او را اموال و مواشی بسیار داد و تونگر ساخت پس یکے از ی
که او را پیش از جعرانه دیده آنرا روایت کرد و آنکه در جعرانه دیده آنرا گفت والله اعلم **وصل** چون
مالک بن عوف با جماعتے از مشرکان ثقیف و هوازن که از حنین گریخته بودند بجانب طائف
رفتند و در حصار وی متحصن شدند و پیش از محاربه و انهزام استعداد قلعداری یک ساله
ساخته بودند و دران حصار متحصن گشتند و دروازه ها را بستند و مداخل و مخارج را مضبوط
ساخته نشستند و دل بر جنگ نهادند و طائف بلدهٔ کبیره است برسه مرحله یا دو مرحله از مکه
از راه عرفات و وادی نعمان که راه جبل است شب درمیان می بردند کثیره الاعناب والفواکه
همان موضع که مردم عجم آنرا حجاز گویند و میوه و هوای خوش دارد حجازنام ولایت است
و طائف شهری ازان و در اخبار آمده است که جبرئیل علیه السلام آن بستانی که از اصحاب
مریم که قصه ان در صدر سورهٔ نون و القلم مذکور است از زمین برکند و بمکه آورد و گرد خانه کعبه طواف
کرد و انگاه نهاد آنرا آنجا که طائف است و باین علاقه آنرا طائف نام کردند پیش آن بستان در
نواحی صنعا بود و این زمین را که طائف در وست وج گویند بفتح واو و تشدید جیم و در بعضی روایات
اطلاق حرم بروی واقع شده است و در منظومه که بعضے علما نظم کرده اند گفته اند **نظم** وحرم
الهادی وروج الطائف حرم والجزاء بالبعضے بجرم هادی مدینه مشرف اراده نموده و از وج طائف تا بمکه

زمین را خواسته میگوید که مدینه و وج حرم اند باعتبار تعظیم و احترام ولیکن حرمیست چنانکه در حرم مکه است و مذهب حنفی همین است وچون کیفیت حال بحضرت رسالت معلوم کردند غزیمت بر فتح القلعه مصمم گردانیدند و خالد بن ولید را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت وچون در راه گذر بر موضعی افتاد که آنرا لیه بکسر لام و فتح تحتانیه مخففه نام است و در انجا قصری بود از آن مالک بن عوف نضری فرمود تا آن قصر را ویران کردند و بسوختند و قمع آثار شرک نمودند و لابد دران اصنام نیز باشند و پیش از توجه بطایف طفیل بن عمرو دوسی را به تبخانه ذی الکفین بفتح کاف و فا و سکون تحتانیه که صنمی بود از خشت فرستاد تا آنرا منهدم سازد و از قوم خود مدد طلبید و در طایف آمده بآنحضرت ملحق شود و از طفیل بن عمرو شعری نقل میکنند که در باب این صنم گفته ؎ باذا الکفین لست من عباد کا ۞ ای ذا الکفین نیستم از پرستندگان تو ۞ میلاد نا اقدم من میلاد کا ۞ ولادت سلمانان قدیم تر است از ولادت تو یعنی دسے بریده سرکان از چوب تراشیده از آتش خشیت النار فواد کا ۞ بدرستے انداخته ام و افروخته ام آتش در دل تو یعنے سوخته ام ترا و طفیل بعد از چهار روز انچه مست را پرداخته با بعضے از قوم خود که بوی موافقت نمودند آمده بآن سر و ملحق گشت و بعضی اسباب و آلات فتح قلعه و نقب آن نیز با خود آوردند و چون لشکر در زیر قلعه طایف آمده نزول کرد اهل قلعه تیر باران عظیم نموده بسیاری از مسلمانان را مجروح ساختند و بعضی بدرجه شهادت نیز رسیدند و هوازن در فن تیر اندازی بسیار ماهر و یگانه بودند پس حکم شد که لشکر همایون از انجا کوچ کرده در بلندی که اکنون مسجد طایف است نزول نمایند و دران غزوه از امهات المومنین زینب و ام سلمه همراه بودند دو خیمه برای ایشان ترتیب نمودند و اصحاب را حکم فرمودند تا بقلع اشجار این قوم از نخیل و کرم که بسیار بود مشغول شوند که سبب آزار و نگون ساری کفار مے شد اهل چون ازین واقف گشتند درخواست نمودند و زبان تضرع و زاری کشادند که از برای خدا و رعایت رحم ترک قطع این درختان نکنند پس فرمود آنحضرت انی او عما الله و للرحم بر بستی سن میگذارم آن درختان را از برای خدا و از برای رحم و دریغا هم در مدت اقامت که هیزده روز و بروایتی پانزده روز و بروایتی چهل روز محاصره داشتند جنگها عظیم واقع شد و منجنیق نهادند و این اول منجنیق بود که نهاده شد در اسلام و اسباب و آلات آنرا طفیل بن عمرو دوسی در وقتی که باز آمد از سریه ذی الکفین آورده بود

پس کشته شد از کفار جماعه و جمعی کثیر از اصحاب مجروح شدند و دوازده مرد شهید شدند و چهار از انصار
و هفت از قریش و یکی از قبیله لیث و یکی ازان جماعه عبد الله بن ابی بکر صدیق اکبر اولاد و کور دے
رضی الله عنهما درین دوازده تن شهید شد بعضے گفته اند که ابو محجن ثقفی تیرے بردی زد و مجروح شد
و سند مل شد جراحت وی و بعد از مدتها مدینه منور گشت و بعد از وفات حضرت در خلافت صدیق
بان رحمت از دنیا رفت و عبد الله بن امیه برادر ام سلمه نیز از شهدای این غزوه است و در مواهب
لدنیه از حافظ زید الدین العراقی در شرح تقریب آورده که درین غزوه کور شد چشم ابو غیلان
صخر بن حرب پس ذکر کرده است این سعد که پیغمبر صلے الله علیه وسلم بر سر وی آمد و گفت و حال آنکه
پیغوله چشم در دست او بود چه چیز محبوب تر است نزد تو چشمے که در جنت باشد ترا یا دعا کنم که باز دهد ترا
تعالی بر تو چشم تر از دنیا گفت در جنت محبوب تر است و انداخت چشم را از دست و معلوم شد که گو
گردیده چشم دیگر در روز زمستان و در زمان عمر انتهی و در زمان محاصره روزی آنحضرت منادی را فرمود
که ندا در دهد که هر بنده که از حصار بجانب مسلمانان فرود آید آنکه از او شاید پس قریب بهشتاد مرد که
اهل طائف حیلها نموده بزیر آمدند از انجمله نفیع بضم نون و فتح فا بن حارث بود که بکره فرود آمد
ازین جهت ملقب بابی بکره گشت و از خیار اصحاب و مشاهیر ایشان شد پس آنحضرت صد و آن
غلامان را آزاد کرد در رقبه ایشان از ازل رقبه عبودیت مطلق گردانید و هر یکے را یکے از ملازمان درگاه
سپرد تا از موئات وی خبردار باشد و بعد از مدتها چون اهل طائف باسلام درآمدند التماس نمودند
که آن بندگان را با ایشان باز دهد فرمود اولئک عتقاء الله یعنے آنها آزاد کردگان خدا اند بنابران
شما عود مینایید و در نسب ابو بکر این چنین آمده است که نفیع بن الحارث بن کلده بفتح کاف و لام
و دال مهمله ثقفی و بعضی گفته نفیع بن مسروح بن کلده و گفته اند که وی غلام حارث بن کلده بود
بن کلده است که به پسرے برگزیده بود او را اگر گویند که اینچه بود غلامان ایشان را بخود خواند و آزاد
گردند بعد ازان رخصت کردند بر ایشان جواب آنکه این دعوت بود مر غلامان را باسلام و بشارت
دادن باطلاق و اگر جماعه از کافران را دعوت کنند باسلام و بشارت دهند به نعمت بای دنیوی
و آخروی جائز است این چنین جماعه را بشارت داده دعوت کردند باسلام پس بعد ازان که آمدند
حکم غنایم گرفتند و بنده شدند ازاد کردند چون بطریق عنوه و غلبه نگرفتند بنده نشده باشند و مراد

از آزادی اطلاق در ہاے و بطور خود بودن است چنانچہ عبارت ہم عتقا اللہ اشارتی بان میکند بر تقدیر نفی ملکیت آن قوم از ایشان باید کرد یا امر کردہ باشد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آن قوم را کہ آزاد کنند ابن عبیدہ را و گویا این خدعہ حرب است کہ بانیطریق ایشانرا از قید آن قوم برآورند و در حقیقت ہا چون ہمہ راجع بحکم آلہے و تصرف حکام حضرت رسالت پناہی است محل اشکال و استبعاد نیست واللہ آورده اند کہ در ایام محاصرہ طایف علی مرتضے کرم اللہ وجہہ با جمعے از اصحاب بفرمود النہار و در اطراف اینہا یار برامد و داد محاربہ و قتال داد و بتان ہوازن و ثقیف کہ دران نواحی است بشکست و آثار و دیار مشرکان خراب ساخت و بجناب رسالت رجوع فرمود چون چشم مبارک آنحضرت بر دی منور علے کرم اللہ وجہہ افتاد تبسم کرد گفت و بادی خلوتی ساخت و طریق راز خفیہ سخنان بسیار گفت و چون زبان بخوی راز گفتن امتداد پذیرفت جابر بگویند کہ صحابہ گفتند عجب راز و رمز دراز با پسر عم خویش فرمود کہ با دیگران نے گوید رسول صلے اللہ علیہ وسلم فرمود ما انحیتہ ولکن اللہ انجا من راز نگفتم با وے ولیکن خدا راز گفت بوی یعنے من بخود با دی راز نے گویم ولیکن اللہ تعالی امر کرد مرا تا بوی رام گویم و چون پانزدہ شانزدہ روز و بروایتی چہلر وز از محاصرہ گذشت حکم بر جبل صدور یافت امر کرد کہ بفتح قلعہ مقید نشوند و از نجا انتقال نمایند این امر بر صحابہ شاق آمد و گفتند و عجبنا ما حالت غنیم و فتح کردہ نشد بر ما طایف اینچہ صورت دارد پس آنحضرت علیہ السلام بقصد تحیر و توبیخ ایشان فرمود پس اگرے خواہید امداد کنید بر قتال تا فتح حاصل شود بروند دیگر بجنگ مشغول شدند و جراحات بسیار بایشان رسید و پشیمان شدند و بر سر راہ استماع امر استادند پس فرمود آنحضرت انا قافلون غدا ان شاء اللہ تعالی ما کوچ کنندگانیم فردا ان شاء اللہ تعالی یاران خوشحال شدند و چون باز میگردند حضرت تبسم میکرد یعنی چون گفتم کہ کوچ بکنید استادید توقف گردید حالا خود بر سر آن آمدند گفتند یا رسول اللہ تیرہای ثقیف ما را بسوخت بر ایشان دعای بد کن فرمود خدا وندا ہدایت کن بر ایشان و بیار ایشان را بر اسلام نزد من و آورده اند کہ آن حضرت در زمان محاصرہ خوابی دید کہ قدحی بزرگ پر از شیر پیش وی نہادہ اند و پیش از انکہ تناول کند خروسی آمد و منقار در ان قدح زد و بریخت حضرت این خواب را با بوبکر صدیق کہ در فن تعبیر کامل بود حکایت فرمود گفت یا رسول اللہ این خواب شیر است بانکہ ترا اسلام دستوری نداده اند کہ طایف را فتح کنی حضرت فرمود راست گفتی

من نیز همین تعبیر کرده ام و گویند سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم در اطراف طائف توقل بن معاویہ دیلی مشورت نمود وی گفت انجا عه مثل روباه اند در سوراخ خزنده که اگر میابی بگیرے ایشانرا واگر بگذاری تو اند رسانید و چون عمر فاروق پیش صدیق آمد و شنید که حضرت را دستوری فتح طائف نیست نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول اللہ شنیدیم شنیدیم که ترا اذن فتح نیست فرمود آنحضرت آری نیست گفت عمر پس مردمانرا اندکی تا کوچ کنند فرمود بکن پس عمر ندای کوچ در داد پس مردم مستعد برآمدند و در مواهب لدنیه از شیخ محی الدین نووی نقل میکند که گفته است قصد کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شقفت و رفق را با اصحاب خود بر حیل از طائف از جهت صعوبت امران و شدت کفار که در وے بوده آمد و تقوی و تحصین ایشان بحصن خود با مکه علم داشت آنحضرت تا امیدوار بود که فتح کند آنرا بعد ازین بے مشقت و هرگاه حرص نمودند صحابه بر اقامت و جهاد اقامت نمود و حید کرد در قتال و چون رسید ایشانرا جراحات رجوع کرد بانچه بود قصد آن حضرت اولا از رفق و شفقت بهم شتمال شده ازجهت انچه دیدند از شقفت پس موافقت کردند بر حیل پس خنده کرد آن حضرت بجهت تعجب از تغیر رای ایشان انتهی و امر کرد آن حضرت در وقت رحیل باصحابه که بگویند لا اله الا اللہ وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و چون رحلت کردند فرمود بگویند عابدون لربنا حامدون و این کلمه مسنون و ماثور است در وقت رجوع بوطن پس نظر و تامل کنند که چگونه میکرد آن حضرت در وقتیکه بیرون می آمد برای جهاد اعدا و استعداد بجمیع صحابه و اتخاذ خیل و سلاح و انچه احتیاج میشود بان از الات جهاد و سفر بستر فالی میشد آنحضرت ازان در وی کرد دمی سپرد امر را همه بسوی مولی خود عزوجل بقول شریف خود اهون تابعون عابدون لربنا حامدون صدق اللہ وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وعده و اشارت کرد بقول خود و هزم الاحزاب وحده به نفی همه آن اسباب را و حقیقت همین است زیرا که انسان و فعل او مخلوق پروردگار است پس وی سبحانه خلق کرد و تدبیر نمود و اعانت کرد و اجرا کرد امور را بر دست هر که خواست و اختیار کرد از خلق خود انچه خواست پس همه صادر از وست و راجع بوی و اگر نمے خواست وی عزوجل و الا اهلاک میکرد اهل کفر را بی قتال قال اللہ تعالی و لو شاء اللہ لانتصر منهم و لکن لیبلو بعضهم ببعض پس صواب سید هر صابر انرا و شاکر انرا و قال اللہ تعالی لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرین و نبلو اخبارکم

پس واجب است بر مکلف امتثال هر دو حالت هم در تعاطی اسباب و هم در رجوع بسوی مولی و سکون بسوی وی چنانکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم میکرد اسباب را و گاه از برای تادب یا ربوبیت و از برای تشریع امت بسترجوع میکرد و تسلیم مینمود امر را بجناب احدیت وی عز و علا و ظاهر میکرد دست تعالے بر دست شریف آنحضرت هر چه میخواست از قدرت عالیه و حکمت غامضه وی که ذخیره کرده است مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم والله اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال **وصل** آنحضرت چون طائف ارتحال نمود بجعرانه آمد که غنایم حنین در انجا جمع کرده بودند و آن شش هزار برده و بست چهار هزار شتر و زیاده بر چهل هزار غنم و چهار هزار اوقیه فضه و اوقیه نام وزن چهل است و در روایتی کثرت گوسفند بمرتبه بود که در شمار نیاید پس دست نوال ببذل اموال بر روی خلایق برگشاد خصوصا مولفة القلوب که هنوز نور ایمان در دلهای ایشان قوت پذیرفته بود زیرا که ثابت را گفت تا احصار مردم نمود آنگاه گوسفند و شتر را شمرد انها را بر مردم قسمت کرد هر مردی را چهار شتر یا چهل گوسفند و اگر سوار بود دوازده شتر یا صد و بست گوسفند نصیب رسید و زیاده از یک است سهم نداد و گوسفند نقدها را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب آمده گفت یا رسول الله امروز مالدارترین قریشی حضرت تبسمی فرمود گفت از نمال چیزی بما عطا نمی فرمائی آنحضرت بلال را فرمود تا چهل اوقیه نقره و صد شتر با دانعام فرمود ابو سفیان گفت پسر من یزید را نیز نصیبه ده و یزید مادر پسر کلان ابو سفیان بود این یزید معاویه را بنام عنام کرده بودند فرمود چهل اوقیه و صد شتر دیگر دادیم ابو سفیان گفت پدر و مادر من فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در زمان آشتی غایت کرم و مروت تو دیدم خدا تعالے ترا جزای خیر دهاد بچنان حکیم بن حزام را صد شتر داد که تمویل زیادت دارد صد شتر دیگر داد جماعه کثیر را از روسای عرب مثل سهل بن عمرو و صفوان بن امیه و جویطب بن عبد العزی و سعید بن یربوع بنانه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و قیس بن عدی و اوس بن حابس تمیمی و جماعه دیگر ابن علاثه ثقفی و مخرمه بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو و عامر را نیز شتر داد اختلاف است میان علماء که این عطایا جمله از مجموع غنایم بود و یا از خمس جماعه بر انند که از خمس بود و جماعه میگویند که از مجموع غنایم بود و این قول راجح تر است القصه بطور لها مجموع اموال از نقود و ابل و غنم همه بر اهل مکه و غیرهم صرف کرد و راضی ساخت بعضی که ایمان نیاورده بودند ایمان آوردند و بعضی که ایمان ایشان

ضعیف بود بسبب حصول رضا و خشنودے قوتی پیدا کرد آوردہ اند کہ در ہمین ایام گذر آنحضرت
بر شعبے از شعاب افتاد و صفوان بن امیہ باوی بود و آن شعب از گوسفند و چہار پایان مملو بود
صفوان تیز تیز در انہا نگاہ میکرد و نظر ازان بر نمیداشت و آنحضرت بگوشہ چشم مبارک بسوی وی نگاہ
کرد فرمود با باوسب خوش مے آید ترا اینہا گفت آرے فرمود ہمہ را تو بخشیدم صفوان ہمہ را در
تحت و تصرف خود در آورد و گفت واللہ سماحت نمیکند نفس ہیچ احدے بمثل این عطا کہ کرد
نفس پیغمبر پس مسلمان شد و داخل مؤلفۃ القلوب شد و از بعضے نادان وجفاۃ اعراب ہم ازین
آزارہا ہم کشید و فرمود رحم اللہ موسی اوذی باکثر من ہذا فصیر وعیینۃ بن حصین و اقرع
بن حابس را صد شتر داد و عباس بن مرداس را کمتر از صد شتر داد وی بخشم رفت و ابیات
گفت کہ بیت الجعل تمنے و تمنیت العبد بین عیینہ و الاقرع و ما کنت دون امر ہنہات ہم ہمانے
و من تضع الیوم لا یرفع ازان یکے این بیت است کہ در کتب نحو در باب غیر متصرف مذکور میگردد
و ما کان حصن و لا حابس یفوقان مرداس فی مجمع انتحار مے کند عباس پدر خود کہ
مرداس است بر حصنی و حابس کہ پدران عیینہ و اقرع اند و چون ابیات بسمع شریف حضرت رسید
فرمود اقطعوا عنی لسانہ پس ابو بکر صدیق را داد و حصا شتر داد پس گشت خشنود ترین مردم
فرمود آن سرور دران سن شعر میگوئی پس وے باعتذار در آمد و گفت پدر و مادر من فدائے
تو باد بدرستیکہ من دینمی شل و نیت موجہ در زبان خود می یابم میگذرد زبان مرا مانند گذر بدن
موجہ الا آنکہ شعر گویم و من در شعر گفتن بے اختیارم حضرت تبسم فرمود و گفت عرب ترک شعر
نمیتوانند گفت چنانکہ شتر ترک چنین خود نمی تواند کرد و در بعضے کتب سیر آمدہ است کہ چون شعر
بسمع پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم رسید باوی فرمود تو گفتہ این را تجعل تہبی و بیت العبد بین
الاقرع و عیینۃ ابو بکر چون مقصے و موزن ندید گفت بین علیہ و الاقرع یا رسول اللہ فرمود خواہ
چنان خواہ چنین ہر دو یک معنی دارد ابو بکر فرمود گواہی میدہم کہ تو شاعر نیستے سزاوار نیست ترا
شعر چنانکہ حق تعالی فرمودہ است و ما علمناہ الشعر و ما ینبغی لہ و از نجاست کہ بعضے گفتہ اند
موزون خواندن شعر از ان حضرت میسر نبود و فرق میان موزون و نا موزون نمیکرد سبحان اللہ
القصہ بطول ہا خاص و عام را باعطاء و انعام شمول ساخت و بواطن و ظواہر خلایق را لحظ و ظ

معمور گردانید خصوصًا اہل مکہ را از مؤلفۃ القلوب وغیرہم زیادہ از حد عد وحصر دادو انصار را کہ مخلصان درگاہ وبیگاہ بودند ومنزہ ومبرا ومعاف ومحروم داشت ومثل آن بخشہا ننمود ومیگویند انصار از اینمعنے دیگر اندوہگین گشتند کہ این نوع بقریش کہ ہنوز تحلی بحلیہ اخلاص واختصاص نگشتہ وسائر قبایل عرب کہ در راہ خدا رنج ومحنت نا کشیدہ ونادیدہ اند میدہند ومارا متروک ومحروم میگذارند وحال آنکہ شمشیرہای ما از خون کفار خشک نشدہ است چون اینحکایات انصار بسمع شریف رسید کس فرستاد وایشانرا طلبید ودرون خیمہ کہ نشستہ بود طلبید وہیچکس را از غیر ایشان نگذاشت کہ در آید فرمود ای گروہ انصار این چہ سخن است کہ از شما بمن رسیدہ شما گفتہ اید آنزبانی گفتند یا رسول اللہ اما اکابر ورؤسار ما فحاشا وکلا کہ آنرا گفتہ باشند اما جوانان ونوخاستہار اضا من نیستیم شاید گفتہ باشند وبرزبان ایشان مثل این حرفہا آمدہ باشد پس فرمود آنحضرت اما من نیافتم شمارا کافر وگمراہ پس بخشید خدا یتعالے شمارا بایمان وہدایت نمود برراہ راست کہ اعظم نعم واجل عطایاست وپیش از انکہ من نیایم درمیان شما دشمن بودند بیکدیگر پس الفت داد میان دلہای شما وانصار پیش از آمدن حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم درغایت تنازع وتقاطع بودند میان یکدیگر و اوس وخزرج کہ دو قبیلہ اند تا صد وبست سال بیکدیگر جنگ میکردند چنانکہ فرمود حق سبحانہ واذکروا نعمۃ اللہ علیکم ان کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمتہ اخوانا وکنتم علی شفا حفرۃ من النار فانقذکم منہا وگمنی گزایند شمار النعنایم وبرکت در اموال بر اولاد شما بوجود من تبعے اللہ واتاہم فتحًا قریبًا ومغانم کثیرۃ تاخذونہا وکان اللہ عزیزا حکیما وعدکم اللہ مغانم کثیرۃ الآیۃ وغیر ذلک من الآیات وسید عالم صلے اللہ علیہ وسلم نعمتے پروردگار تعالے بر انصار بوسطہ وے ارزانی داشتہ ذکر کردند انصار خاموش بودند پس فرمود آنحضرت چرا جواب من نمیگویید گفتند یا رسول اللہ پدران ومادران ما فدای تو باد چہ جواب گوئیم و للہ المنۃ ولرسولہ الفضل ومنت تو بر ما فراوان است پس فرمود آنحضرت اگر خواہید بگوئید شما دروغ گفتن صادق و مصدق آید کہ تو بجانب ما آمدے درحالتی کہ قوم ترا تکذیب میکردند وما تصدیق تو کردیم وکسے پروای تو نے کرد ونصرت نمیداد ترا وما نصرت واعانت دادیم ترا در برآمدہ وبیرون آوردہ بودے تو از دیار خود نا جاے دادیم وفقیر ودرویشے بودی ما مواسات جوانمردی وخدمت تو کردیم وخائف

بودی ما ترا امین گردانیدیم چون این سخنان از حضرت بطریق انصاف و تواضع و شکرگذاری حضرت باری سزد انصار گفتند بلکه خدا و رسول او را بر ما منت است یا رسول الله اگر وجود تو در میان نمی بود چه فرق بود میان ما و دیگران با وجود تو شرف و معزز و ممتاز و منفرد شدیم و در دنیا و آخرت معزز و مکرم گشتیم ما بیستیم و کیستیم همه از آن تست و طفیل تست ما خشنودیم از خدا و رسول وی نظر ما بر آثر متابعت تست نه بر متاع دنیا مصرع چو تو داریم معنی همه داریم همه پیران و بزرگان ایشان گریها کردند و تقبیل دست و زانوی آنحضرت سه فرزند گشتند بعد ازان از برای تسلیهٔ ایشان و اعتذار تخصیص قریش بعطایا بغم دنیاوی فرمود که قریش قریب العهد بودند بجاهلیت و مصیبت ها رسید بایشان و من خواستم که بسبب این مال و عطا جبر مصیبت ایشان نمایم و دلهای ایشان را الفت دهم بایمان و قبول اسلام و فرمود جعیل بن سراقه ضمری که از فقرای اصحاب صفه است و در اکثر غزوات با من همراه بود او را ازین غنایم هیچ ندادم و مرد یک از عقبه واقرع را صد شتر دادم زیرا که اعتماد دارم بر ایمان و اخلاص وی و فرمود ای گروه انصار راضی نیستید شما که دیگران با شتر و گوسفندان بمنازل خود باز گردند و شما با خانه و رسول خدا بخانها باز گردید بخدا سوگند که انچه شما باز گردید بهتر است از انچه مردم بآن باز گردند و فرمود ای انصار شما در چشم مردید که من مال بمؤلفة القلوب میدهم و شما را بایمان شما میگذاریم و بر کمال اخلاص و اعتماد می نمایم فرمود اگر مردم در وادی و سمع سلوک نمایند من سلوک در وادی و شعب انصار نمایم مردم همه وثار ندالانصار شعار و وثار جامه بیرونی را گویند و شعار جامه درونی که با موی تن پیوسته و چسپیده است و در جای دیگر واقع شده است که انصار کرشی من و عیبتی من اند و کرش بفتح کاف و سکون را بمعنی معده و عیال و صغار اولاد اند و عیبت بفتح عین مهمله و سکون تحتانیه و بموحده در آخر فوقانیه زنبیلی از چرم که در وی جامها نگاه دارند و آنرا بقچه گویند یعنی چنانکه در عیبت جامها و متاعها نگاه دارند دلها و سینه ها جای اسرار و انوار است و فرمود ای انصار من با شما ام در حال حیات و ممات بعد ازان فرمود بنوعی از دنیا هم داد و فرمود که میخواهم که بقیه بنو سلیم که بعد از من بحرین خاصه شما باشد که بهترین موضعی است که بفتح آن مرا مخصوص و محفوظ داشته اند انصار گریه و زاری کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را با نها احتیاج نیست و بال

ومتاع دنیا کار نه آن روز مباد که سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت فرمود که از جان دادن و فقر
ازین عالم چاره نیست و بعد از من شما را کار ها پیش خواهد آمد صبر کنید و تقوے ورزید تا بی خجالت
و شرمساری بخدا و رسول خدا ملحق شوید موعد ملاقات من با شما حوض کوثر است که طول و عرض مقدار
صنعاء عمان است و عدد کوزه های آن بیشتر از عدد نجوم آسمان ست پس انصار شکر حق جل وعلا
بجای آوردند که بمال فریفته نشدند و از خدا و رسول دور نیفتادند و بعنایتهای خاص آنحضرت
مخصوص گشتند و الحمد لله و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جعرانه تقسیم اموال و سبایا نمود
جمعے از هوازن در ملازمت حضرت آمده بشرف اسلام مستسعد شدند و از اسلام بقیه قوم نیز خبر
دادند و در میان این قوم ابو برقان بضم با و سکون را که به نسبت حلیمه سعدیه عم رضاعی آنحضرت
می شد صلے الله علیه وسلم و زهیر بن صرد بودند و گفتند یا رسول الله بلاد و مختی که بر ما رسیده
بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن چنانکه خدای تعالی منت نهاده و رحمت کرده است
ترا امیدواریم که اموال و سبایای ما را باز گردانی زیرا که در میان سبایا عمات و خالات رضاعی
خواص تو اند که کفایت و نگاهداشت تو نموده اند و خدمت تو کرده پس آنحضرت فرمود که من قسمت
غنایم کردم و انتظار آمدن شما بردم که شما بیائید و درین باب سخن کنید و شما دیر کردید و نیامدید
من چکنم و با من جمیع مردم اند چنانکه می بینید و دوست ترین سخن نزد من راست ترین آن است
و اموال و سبایا همه متعذر مینماید شما اختیار کنید از اموال و سبایا یکی را هر کدام را که دوست دارید
همه گفتند اهل و عیال را گذاشته از بیشتر و گوسفند و نقد چه سخن کنم بضرورت اختیار سبایا کردیم
حضرت فرمود آنچه بنصیب بنی هاشم و بروایتی بنی عبد المطلب است بشما باز گذاشتیم و بجهت
شما از مردم دیگر درخواست کنم که از حصص و نصیب خویش بگذرند چون نماز پیشین گذارده شود
شما بر پاے خیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید تا زنان و فرزندان ما را باز دهید بعد از آن
من برای شما از مسلمانان درخواست کنم هوازن بموجب فرمان عمل نمودند پس آن حضرت در
مجمع اصحاب برخاست و بعد از حمد و ثناء باری تعالے چنانکه لایق و سزای جناب اوست فرمود
که ای مسلمانان برادران شما از هوازن مسلمان شده و تایب گشته نزد من آمده اند و قرار بران افتاده
که سبایای ایشان باز دهم از شما هر که باین امر راضی است و لطیف نفس از نصیب خویش بگذرد

باید کہ چنین کنند و ہر کہ نگذرد عوض آن از اول فی کہ حق ما بدہد یازدہم امنای کہ حاضر بودند گفتند یا رسول اللہ ما ہمہ این را بطیب نفس قبول کردیم بی عوض الگاہ مہاجران برخاستہ گفتند کہ آنچہ نصیب ماست دران رسالت است و انصار نیز بہمین کلمہ زبان برکشادند حضرت فرمود من راضی از غیر راضی نمیدانم شما برید تا عرفا و وکلای شما بیایند و با ایشان دریں باب سخن گویند پس مردمان باز گشتند و عرفا و وکلا آمدند و گفتند یا رسول اللہ این جماعہ ہمہ راضی اند و بطیب نفس یعنی قبول کردند و در روایتی آمدہ است کہ چون آنحضرت از حصۂ خود و از حصۂ بنی ہاشم و مہاجرین و انصار از حصہای خود درگذشتہ افرع بن حابس تمیمی کہ پیشوای بنی تمیم بود برخاست و گفت من و بنو تمیم راضی نیستیم و عیینہ بن حصین قرازے کہ مقتدای بنی قرازہ بودند گفتند ما و قوم ما نیز باین راضی نیستیم و عباس بن مرداس گفت من و بنو سلیم نیز راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نمودہ گفتند انچہ از ماست از آن سوال خداست و تعلق آنحضرت وی دارد و ہر کرا خواہد بدہد رحمہ اللہ علیہم و رضی عنہم پس فرمود آنحضرت ہر کہ راضی نیست باز آید ہر اسیرے کہ دارد من شش شتر بوی ندہم از اول غنیمتے کہ حق تعالے کرامت فرماید انجماعۂ مذکورین از جفاۃ عرب و اشداء ایشان و مولفۃ القلوب بودند کہ ہنوز شدت و ظلمت جاہلیت از صدور ایشان بتدریج رفتہ و تہذیب اخلاق محاصل نشدہ بودند خصوصاً ابن عیینہ بن حصین بغایت شدت و خشونت و قساوت داشت چنانکہ در احادیث مذکور شدہ است شاید کہ بعد از اسلام بصفات آن متصف شدہ باشند واللہ اعلم بر ہر تقدیر چون اتمام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در شان سبایا مشاہدہ کردند تمام بسے ہوازن را با ایشان باز دادند و حضرت از پیش خود نیز بآن سبایا جامہا و خلعت با عطا فرمود بعد ازان از ہوازن پرسید کہ مالک بن عوف کہ رئیس این قوم بود متعدی محاربہ و مقاتلہ شد چنانکہ گذشت کجاست گفتند در طائف است فرمود اگر بیاید و مسلمان شود اہل و عیال و مواشی و اموال او را با و دہم و صد شتر دیگر بوی عطا کنم و چون این خبر بمالک رسید سر در شد پس ہم در جعرانہ بملازمت حضرت آورد و مسلمان شد و اہل و عیال و مال موعود بیافت و در مدح رسول صلی اللہ علیہ وسلم ابیاتے گفت کہ بعضے ازان اینست **شعر** ما ان رایت ولا سمعت بمثلہ ✤ فی الناس کلہم بمثل محمد ✤ اوفی و اعطی للجزیل اذا اجتدی ✤ و ابن نشاء یحرک الامانی غد ✤ و چون ایشان در خل مولفۃ القلوب داشتہ بردم او و چند قبیلہ دیگر کہ شرف اسلام دریافتہ

امیر ساخت و او بمدد آن قبایل با گروه ثقیف مقاتله کرد تا آنکه مسلمان شدند و چون آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از مهم قسمت غنایم فارغ شد و عزیمت رجوع بمدینه مطهره تصمیم یافت شب چهارشنبه کرد و ازده
شب از ذی القعده باقی بود از موضع جعرانه احرام عمره بست و به مکه در آمد و ارکان عمره بجا آورد و باز گشت
گویند که نماز عشا را با صحابه گذارد و سوار شد و نماز فجر را نیز با ایشان گذارد و شبانه شب آمد و رفت و مردم
ازان آگاه نگشتند و این جعرانه بر یک مرحله از مکه معظمه است چون در آخر روز سوار شوند روز آخر شب
آنجا برسند چنانکه معتاد سفر آن دیار است چاهی دارد در غایت تدویر و آب او در نهایت عذوبت
و در کوهستان آن کوههای خرد مثل طفار ها که در وی خمیر کنند افتاده مانا که لشکریان در وقت
اقامت ساخته باشند یا همچنان بسیلاب آب باران افتاده است و الله اعلم شیخ امام ولی قادری
عبد الوهاب متقی قادری می فرمود که بارها بجعرانه پیاده روزه دار رفته می شد یکباری چنان شد که
در انجا بخواب رفته شد و به جمال باکمال حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
مشرف شده از هر بار که چشم بر هم می آمد جمال شریف در نظر بود عدد وی کثیر را ذکر کرده که بیاد نمانده است
کاتب حروف نیز بقصد متابعت آنجا رفته و خیال خواب کرده اما آن قابلیت و طالع کجا که این سعادت
را دریابد و الله علی کل شئ قدیر بعد ازان متوجه بمدینه مطیبه شد و عتاب بن اسید را به فتح همراه موسی
بن ابی العیص بن امیه بن عبد شمس که اسلام آورد در روز فتح و از سادات قریش و جبر فاضل بود
بحکومت مکه تعیین فرمود و از بعضے کتب اسماء الرجال معلوم شد که عامل گردانیدن در مکه روز خروج
بسوی حنین بود تا وفات آنحضرت عامل بود و ابو بکر نیز مقرر داشت و در روز موت ابی بکر بست
و پنج سالگی ابو موسی و معاذ بن جبل رضی الله عنهما با عتاب در مکه گذاشت تا احکام قرآن و احکام
شرع تعلیم کنند و احکام دین و ملت را اجرا نمایند و گویند هر روز یک درهم برای عتاب بن اسید
از بیت المال تعین کرد و عتاب گاهی در اثنای خطبه میگفت ای مردمان خدا تعالی گرسنه دارد
مگر کسی را که روزه بدرهمین قناعت نتواند کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم درهمین تعین کرد و بان
خرسند بودم و حاجت بکسی نداشتم و گویا در تمر دغنی و به قناعت نهاده بودند که در بنی امیه کمتر بود
و درست است که او را جر فاضل تعریف کرده اند و چون آنحضرت از مکه بمر الظهران آمد و بقیه که
از غنیمت آمده بود در انجا قسمت فرمود و در آخر ذیقعده با اوایل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود

آن سال مردمان حج گذارند چنانکه عرب در جاهلیت میگذارند و عتاب بن اسید با مسلمانان حج گذارد بی آنکه آن حضرت او را امیر حاج کرده باشد و در روایتی آمده که او را امیر حاج ساخته بودند و گویند که ابوسفیان بن حرب را بر نجران نجوان جیم که از بلاد یمن است والی گردانیده تا الیف قلوب نمود و مجموع مدت غیبت این سفر مکه و ماه و شانزده روز و درین سال خواست آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم که سودا بنت زمعه را که از امهات المومنین بود طلاق دهد و بروایتی آنکه طلاقش داد بهر تقدیر گفت سودا بخدا سوگند دوستی مرد در دل من نمانده ولیکن میخواهم که فردای قیامت مرا در زمرهٔ زنان تو محشر کنند و مرا این سعادت بس است و نوبت خود بعایشه صدیقه رضی اللہ عنہا بخشید تا این معنی نیز باعث محبت آنحضرت گردد و نسبت بوی و همدرین سال از ماریه قبطیه پسری متولد شد و او را ابراهیم نام کردند ولادت او در سنه ثمان وفات در سنه عشر و مدت عمر وی شانزده ماه و بروایتی هیژده ماه و در بعضی کتب یک سال و دو ماه و شش روز متفق است روایات که در مدت رضاع بود و بسط احوال وی در ذکر اولاد کرام آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کرده آید و همدرین سال زینب دختر آنحضرت که منکوحهٔ ابوالعاص بن الربیع بود وفات یافت و ازوی دو فرزند ماند یکی پسر مسمی به علی که قریب ببلوغ رسیده بود و آمده که آن حضرت او را ردیف خود ساخته بود دختر مسماة بامامه که بعد از فوت فاطمه زهرا بوصیت وی امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ او را تزوج کرد و درین سال در مدینه مطیبه غله گران شد و مروی است از انس بن مالک گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول اللہ اطعمه را برای ما نرخ بند فرمود ان اللہ هو المسعر القابض الباسط الرزاق نرخ کننده خداست که قبض و بسط روزی در قبضهٔ قدرت اوست و من امید دارم که به پروردگار خود برسم و هیچکس مظلمه از من طلب ندارد نه بخون و نه بمال و درین سال و بقولے در سال هفتم اتخاذ منبر وقوع یافت یعنی در مسجد آنحضرت منبرے ساختند که بران خطبه میخواند و پیش ازان نبود و در تعیین وقت آن و سبب سازندهٔ آن روایات مختلفه آمده و همه روایات متفق اند در آنکه پیش از ساختن منبر در خطبه تکیه بستون میکرد و چون منبر ساخته شد و بروی برآمد آن ستون از فراق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ناليد و این حدیث مشهور است مانع بحد تواتر و خصوصیات آن نیز با چند حدیث صحیحه ثابت شده آورده اند که آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم پیش از وضع منبر ایستادہ اصحاب را خطبہ فرمودے بر تبہ مشرف بساخت گاہی بسبب طول قیام خستہ شدے بلال پشت مبارک بستون کہ در مسجد شریف بود نہادہ خطبہ بخواندے چون منبر ساختند روز جمعہ از پہلوئے ستون در گذشتہ بر منبر آمد آن ستون چون آواز آنحضرت را شنید و آن حضرت را پیش خود ندید چنین نالہ کرد در روایتی آمدہ کہ آواز کرد مثل آواز شتر کہ بچہ خود گم کردہ باشد و در روایتی آمدہ کہ آواز مثل فریاد طفل کہ مادر را خواہد و در روایتی آمدہ کہ حنینی کرد مثل حنین شخصی کہ والہ شخصے بود چنانکہ اہل مسجد را از نالہ او دل بدرد آمد و بگریستند و او بچنان نالہ میکرد و در روایتے آنکہ فریاد کرد بمرتبہ کہ شگافتہ شد چنانکہ حاضران او چشم سقوط شد مردم پرسیدند و بعضے از جمل خود بر جستند تا آنکہ آنحضرت صلعم از منبر شریف فرود آمد و بہ نزد آن ستون رفت و دست مبارک بران نہاد و او را در کنار شریف گرفت و فرمود اگر خواہی ترا ہم در بہشت بتو باز گردانیدہ ہمدران محل بنشانم تا باز سرسبز و خرم و شاداب گردی و میوہ دار شوی و اگر خواہی ترا بزیر زمین بہشت بنشانم تا از خوبیہائے و چشمہائے بہشت آب خوری و انبیا و اولیا و صحابان از میوہ تو تناول نمایند و دران زمان کہ آنحضرت ستون را در بر گرفتہ بود میفرمود نعم قد فعلت نعم قد فعلت پرسیدند کہ چیچہ میگوئی یا رسول اللہ فرمود این ستون چون پرسیدم از وی کہ چہ اختیار میکنی در دنیا باشے یا در بہشت آن اختیار کرد در بہشت باشد گفتم نعم قد فعلت و در روایتے آمدہ کہ آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ المعبود ان ہذا قد بکا لما فقد من الذکر از امام حسن بصری رحمہ اللہ علیہ منقول است کہ چون حدیث منبر را روایت کردی گفتی اے گروہ مسلمانان چوب پارہ از شوق رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم نالہ میکند پس شما سزاوار تر بید بآنکہ مشتاق لقاء او باشید ۵ سنگے و گیاہی کہ در و خاصیتی ہست ✤ بہ از آدمی دان کہ در و معرفتی نیست ✤ و در روایت آمدہ کہ آن حضرت فرمود تا آن ستون را در ہمان محل دفن کردند منبر شریف از چوب اہل غابہ کہ نام درختی است مشابہ درخت گز لیکن بزرگ تر است از وی و غابہ نام بیشہ ایست کہ درختان بسیار دارد بر نہ میل از مدینہ و طول منبر شریف بقول صحیح دو ذراع بود و عرض یک ذراع و عرض بر در مجیدی شبرے و تا زمان خلفائے راشدین رضوان اللہ علیہم اجمعین بر حال خود بود و اول کسے کہ او را بجامہ قبطیہ پوشیدہ بود عثمان بن عفان بود رضی اللہ عنہ بعد او شش سال از خلافت خود از درجہ سفلے کہ عمر بن الخطاب بعد از ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہما اختیار نمودہ بود بمحل جلوس پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم برفت بقولی

اول کسیکه کسوت گسترد معاویه بود و هم در زمان امارت خود در وقتی که از شام بمدینه قدوم آورد خواست
که منبر آنحضرت را صلے الله علیه وسلم بشام برد چون منبر را از جای خود جنبانیدند ظلمتی پیدا شد که
تمام شهر را تاریک ساخت و آفتاب بگرفت چنانکه ستارها بنمودند پس معاویه از آن حال خجال برگشت و
پشیمان شد و اعتذار آنرا باصحاب گفت که مقصد من تفحص و تفقد آن بود تا او را زمین نخورده باشد
بعد ازان شش رجه دیگر زیاده کرد و منبر شریف نبوی را بالای آن برد اشت تا بلند گردد و حاضران
اهل مسجد همه خطیب را به بینند کذا فی تاریخ المدینه و در روضة الاحباب همچنین می آرد که معاویه از
شام بمروان که حاکم مدینه بود از جانب وی نوشت که منبر شریف را از مدینه بشام بفرستد الی آخر
القصه شاید که نخست بمروان نوشته باشد بعد از قدوم بمدینه خود نیز قصد آن کرده باشد یا اول خود
آمده باشد و قصد آن کرده بعد ازان بمروان نوشته والله اعلم بعد ازان مهدی خلیفه ساخت که
بر نیمقدار چیزے بیفزاید امام مالک منقش کرد و چون منبر معاویه نیز بحوالی عهد رسید بنهاد
بعضے از خلفای عباسیه تجدید منبر نموده از بقایاے منبر نبوی صلی الله علیه وسلم به قصد تبرک شانها
ساختند و بعضے گویند در تاریخ ششصد و پنجاه و چهار تحریقے که در مسجد شریف واقع شد آن منبر
معاویه باعلای وی منبر نبوی محرق شد و صحیح آنست که محرق باین حریق منبر خلفاے عباسیه بود
والله اعلم بعد ازان بریکے از سلاطین در مقام تجدید منبر آمده یعنی آنچه مشتمل بود بسکر و ندانی یومنا
هذا بامر سلطان روم مراد خان بن سلطان خان نصر الله و نصر عساکره در شهور ثمان و تسعین و تسعمایه
منبری اعلی از رخام بنا یافته بالاے منبر قبه از هفت جوشن بخته اند و این عبارت سوے و بنائے اوست منبر عرش سلطان ها
در حدیث صحیح آمده است که ما بین قبری و منبری روضه من ریاض الجنة و در روایتے ما بین حجرتی و منبری و در روایتے ما بین
بیتی و منبری روضه من ریاض الجنة و زیاده کرده منبری علی حوضی و در بعضے روایات علی ترعه من ترع الجنة و
تفسیر ترعه بعضی بباب نموده و بعضی بدرجه و بعضی بروضه که برجاے بلند باشد و از علماء در تحقیق قنادیل این احادیث
وجوه متعدده آمده بعضے گفته اند مراد تشبیه بقعه شریفه است بروضه جنت بعد نزول رحمت و حصول
سعادت که از ملازمت خلق ذکر و ملازمت اهل آن حاصل است چنانکه از تشبیه مسجد بریاض جنت
در حدیث اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا بر تواشارتے بران مے افتد و بعضے بر آنند که مقصود
بیان شرف عبادت و طاعت است درین مکان اعظم ایشان بالصاق روضه رضوان چنانکه

الجنت تحت ظلال السیوف و الجنت تحت اقدام الامهات آمده باعتبار آنکه مباشرت سیوف و محدث امهات موصل بنعیم خلد و ریاض جنت است این تاویلات اهل ظاهر است که بے تحقیق بنرده اند و تحقیق آن است که این کلام محمول بر حقیقت خود است و مابین حجره آنحضرت و منبر شریف وے بے حقیقت روضه ایست از ریاض جنه بآن معنے که فردای قیامت آنرا به فردوس اعلی نقل کنند و در رنگ سائر بقاع حوارض فانی مستهلک نگردد چنانکه ابن فرحون از امام مالک نقل کرده و اتفاق جماعه از علما بادی نیز ضم کرده و شیخ بن حجر عسقلانی و اکثر علمای حدیث ترجیح این قول کرده و ابن ابی حمزه که از کبار علمای مالکیه است فرموده است که احتمال دارد که عین این بقعه شریفه روضه از ریاض جنت باشد که از انجا بدار دنیا فرستاده باشند چنانکه در شان حجر اسود و مقام ابراهیم واقع شده است و بعد از قیام قیامت هم بمقام عظیم اصلی خویش برند و نزول رحمت و استحقاق جنت بملازمت و مباشرت آن لازم مرتب فضل و علو مرتبت این مقام عظیم است پس چنانکه زینت خلیلی ابراهیمیه بحجرے از جنت امتیاز یافت حضرت جبیبه محمدیه بر روضه از ان اختصاص پذیرفت و اگرچه در چشم ظاهر بنسبت سائر اراضی دنیا آید چندان عجب نباشد که تا انسان درین نشاة محجوب عجب کیفیت طبیعت و مغلوب احکام عادت بشریه است انکشاف حقائق اشیاء و اطلاع بر امور آخرت ازوی نیاید مگر باخبار شارع و توهم نکنند که چون بقعه از روی حقیقت روضه از ریاض جنت باشد که تشنگی و برهنگی و امثال آن که انتهای آن از خواص و لوازم جنت است در ساکنان و ملازمان آن نباشد کما قال سبحانه ان لک الا تجوع فیها و لا تعری و انک لا تظمؤ فیها و لا تضحی چه تواند که لوازم جنت بعد از اخراج این بقعه از روی صورت انتقال و انفکاک پذیرفته باشد و همچنین در حدیث منبر که فرمود منبر من بر حوض من است و منبر من بر ترعه جنت است تاویلات میکنند که این کنایت است از انکه قصد آن و تبرک بدان و ملازمت اعمال در حضور سبب ورود حوض نبوی است در آخرت برای وی خواهد بود و موجب شرب از زلال جان افزای او است یا تواند که این منبر را که سرور انبیا صلے اللہ علیه وسلم مشرف داشت فردای قیامت در رنگ سایر خلایق اعادت فرمایند و بر کنار حوض کوثر که روضه جنت عبارت از انست برپا دارند کذا ذکره العلماء رحمهم اللہ بدانکه در روضة الاحباب باسال علا حضرمی بسوی سندربن ساوی در بنجا ذکر کرده و بعد ازان تنبیه کرده که اکثر از اهل سیر قصه ارسال

علاحضرے را بمنذر در سال ششم یا هفتم در تعداد رسل کہ دران سال بملوک اطراف فرستاد ایراد کردہ اند
اما صاحب طبقات تصریح نمودہ کہ بعد از مراجعت از حجرانہ بود و در بعضے کتب سیر است کہ بعد از حدیبیہ
این ارسال واقع شدہ انتہی و کاتب حروف موافق بعضے کتب سیر در ہمانجا ذکر کردہ بود مناسب مقام
نیز ہمین است اگر روایت صحیح باشد و خود اکثر اہل سیر بر انند بر ہر تقدیر مذکور شد خواہ اینجا و خواہ
آنجا و دیگر از وقایع این سال قصہ قدوم وفد عبد القیس است وفد جماعہ کہ بر سولے پیش آیند و ورود
نمایند و عبد القیس بن قصی پدر قبیلہ است از اسد از احفاد ربیعہ درین سال بملازمت سید
رسل صلے اللہ علیہ وسلم آمدند و ایشان بست مرد بودہ اند و سردار ایشان مردی بود کہ او را
شیخ میگویند و پیش از در آمدن ایشان بیکروز فرمود آنحضرت علیہ السلام کہ سواری چند از طرف
مشرق بہ نزد شما می آیند کہ بطوع و رغبت خود با سلام در آمدہ اند و پیشوای ایشان را علامتی ایست
و فرمود اللہم اغفر لعبد القیس و چون آمدند آنجماعہ نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود من القوم
یعنی کیستند این قوم او من العرفد یا فرمود کیستند این وفد گفتند ربیعہ اند یعنی از اولاد و احفاد
ربیعہ بن معد بن عدنان ابو قبیلہ کہ از اجداد آنحضرت اند بالاتر از قریش چنان کہ در دنبال نسب
معلوم شد فرمود مرحبا بالقوم و الوفد خوش آمدند این قوم و این وفد و در جای فراخ آمدند
و این دعای است کہ در وقت آمدن عزیزے و دوستی گویند و فرمود خوار و رسوا و پشیمان نباشید
این قوم پس گفتند وفد عبد القیس یا رسول اللہ نمی توانیم کہ بیائیم نزد تو الا در شہر حرم یعنی در ماہ ہائے
کہ در میان عرب بایکدیگر جنگ نمی باشد و آن چہار ماہ است ذی القعدہ و ذی الحجہ و محرم و رجب
و میان با و میان تو حایل است این قبیلہ کہ کفار مضر اند بضم میم و فتح ضاد معجمہ بن نزار برادر
ربیعہ بن نزار نام یکی از اجداد شریف است و این مضر بر دین خلیل بودہ اند و آن حضرت فرمود
دشنام نکنید مضر را کہ بر دین اسلام بود و تسمیہ بے بمضر بجہت آنست کہ وی دوست سید است
مضض بر فتح میم و سکون ضاد کہ بمعنی لبن حامض است و موسوم بود بشرب آن با نجہت بیاض لون
و سفیدی روے او و او را مضر حمرا نیز میگویند کہ از میراث پدر او را از سرخ رسید و ربیعہ را اسپان باشجہت
آنکہ شعار ایشان در حرب رایات سرخ بود کذا فی القاموس پس عرض کرد ابن وفد عبد القیس
با آنحضرت کہ امر کن ما را یا رسول اللہ بامرے مفصول تبین کہ فارق میان حق و باطل باشد کہ در آن

اشتباه و التباس نماند تا خبر دهم ما بآن قوم خود را که پس گذاشته آمده ایم ایشان را پیش ما آمد که ببریم
پیش ایشان تا در ایم با و ایشان بعمل کردن بآن بهشت را پس امر کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
ایشان را بایمان و نماز و روزه و زکوة و ادای خمس از غنیمت و سوال کرد ایشان قوم از حکم شربة
یعنی ظروف اشربه که در ان نوشیدنیها را می نوشند و نبیذ می اندازند مقصود انست که در وقتی که
خمر حلال بود و اجناس ظروف داشتند که آنها را استعمال می کردند اکنون که حرام شد آیا در ان ظروف
اشربه دیگر نوشند و آنها را بکار برند یا اجتناب نمایند ازان بجهت شبهه به شرب خمر یا آلودگی
آن ظروف پس نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از چهار ظرف و استعمال آنها یکی ختم بفتح حا
مهمله و سکون نون و فتح ثناة فوق و تفسیر کرده اند آنرا انجره خضر یعنی کوزه سبز دران خمر و نبیذ
اندازند دیگر دبا بضم دال و تشدید با بمعنی کدو که آنرا بجنس خشک ساخته و تنک کرده صراحی میسازند
یا صراحی بر شال کدو دیگر نقیر بر وزن فقیر بیخ درخت که اندرون آنرا کاویده ظرفی سازند و دران نبیذ
اندازند دیگر مزفت بضم میم و فتح زا و تشدید فا مطلا بزفت یعنی قیر اندوده باشد و فرمود آن حضرت
صلی الله علیه وسلم یاد گیرید این امور را و احکام و خبر دهید بآن قوم خود که رد یا خود اند و اینجا
نیامده اند و علما را اختلاف است که چون تمتع و قلع آثار خمر به ثبوت پیوست و مقرر شد استعمال
این ظروف حرام نباشد و قت تحریم خمر منسوخ تازه و نزدیک بود منع از انجهت بود و بعضی گفته اند که
مکروه است بجهت شبهه و آورده اند که چون آن گروه بملازمت شریف آنحضرت رسیدند و جمال
باکمال او دیدند از مراکب بر زمین افتادند دست و پای شریف او را بوسه دادند و عاشقانه و
مشوقانه وداع آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقریر کرده ایشان را بران منع نکرد ازان اما منذر اشان
که او را اشج عبد القیس می گفتند آنحضرت را همراه این قوم مذید منزلی گرفت و در نجا نزول کرد و
غسلی تازه برآورد و رخت پاکیزه پوشید و آهسته بر وضع حلم و وقار و حضور مسجد شریف در آمد و دو گانه
گذارد و دعا کرد پس در ملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم در آمد آن حضرت این وضع او را خوش کرد
و تحسین فرمود ان فیک لخلتین یحبهما الله بردباری در تو دو خصلت است که دوست میدارد خدا
خدا یتعالی الحلم والاناة بر وزن لواة و تفسیر کرده اند حلم را بعدم استعجال و تدبیر در امور نظر در مصالح
و اناة را بجمود نظر و حاصل آن وقار و ثبیت و گران باری است و در روایتی الحلم والحیاء آمده

و در روایتی دیگر الحلم و الستاة و لؤوة بفتح تا و ضم همزه و همه الفاظ متقارب اند در معنی و در رد خصلت اول سخنان خوب مغز نما را از شیخ نام نقل کرده و گفته که چون قوم بنزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند پرسیدند که عبد الله شیخ در میان شما کیست وی گفت منم یا رسول الله و گویند که وی حسن صورتی نداشت آن حضرت در وی نگاهی مے کرد گویا تعجب میکرد که این چنین مرد حقیر را چه سردار ساخته اند وی انیعنی را دریافت و گفت یا رسول الله از بوستهای مردم اب نمیخورند چیزیکه از مرد مطلوب است زبان و دل است که معانی خوب دریابد و بزبان فصیح بیان کند آن حضرت امر فرمود تا این سخن بخود نزدیک گردانیدند و در پهلوی خود نشاندند آنگاه فرمود بیعت کنید شما با من بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن ایشان آنرون قوم خود شوید قوم گفتند آری قبول کردیم حکم حضرت را چنین کنیم اشیخ گفت مردم خود را ازدین برگردانیدن مشکل کاری است تا بیعت میکنم بر نفسهای خود تو شخصے را می فرستے که ایشان را باسلام دعوت کند هر کس که پیروی کند از ما بود و هر کس که سر باز زند با وی مقابله کنیم حضرت فرمود راست گفتی بدرستیکه در تو دو خصلت است که دوست میدارد خدای تعالی آن هر دو را اصلم و تانی گفت یا رسول الله این دو خصلت در من جبلی است پس گفت اشیخ شکر مر خدای را که مجبول گردانید مرا بر دو خلقے که دوست میدارد آنرا خدا ایشان گویند که این قوم ده روز در مدینه بودند و تعلیم قرآن و احکام شرعیه نمودند و آن حضرت هر یکے از ایشان را جایزه داد و اشیخ را بیشتر از همه داد و ایشان را خصت داد صلے الله علیه وسلم **وقائع سال نهم** از هجرت آورده اند که مستهل محرم سنه نهم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمال تعین کرد با فضائل که مسلمان شده اند بزهد و زکوة اموال ایشان بگیرند و بیارند و وصیت کرد بعمال که پرهیز از انکه کریم اموال مردم را نگیرند و با مردم نیز گفت که راضی سازند عمال صدقات را که تمامی زکوة شمار رضای ایشان است اگر ایشان عدل کنند برای خود کنند و اگر ظلم کنند بر خود کنند فائده شما در رضای ایشان است و یکی از عمال صدقات بشر بن سفیان کعبی بود که او را بر بنی کعب از جزاعه فرستاد و در ان اوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر اسے به بانو تمیم مجتمع بودند بشر مواشی ایشان را جمع کرده و در شمار آورده بر اخذ زکوة اقدام فرمود و آن اموال در نظر بنی تمیم بجهت ذلت و خست و بقیه جهالت و جفا و شدت و قساوت و عدم حسن اسلام که ایشان را باشند

بسیار نمود و با بنو کعب گفتند که چرا چندین اموال به محمد بابر داد و چرا اموال خود را بگذارید که از میان شما بیرون برند پس همه تیر و کمان و شمشیر بیرون آمدند و نمی گذاشتند که عامل آنحضرت صدقات بیرون برود بنو کعب گفتند که ما ایمان آورده ایم و در دین محمد علیه السلام در آمده و متابعت فرمان بردار او را اقرار داده و زکوة از جمله واجبات است بنو تمیم گفتند بخدا سوگند که ما نگذاریم که عامل محمد یک بیشتر بیرون برد لشکر چون صورت حال بدین نهج دید از میان ایشان رمانده و قرار بر فرار داد و تعجیل تمام عازم مدینه شد و آنچه از بنی تمیم دیده بود معروض داشت آن حضرت فرمود کیست از شما که از بنی تمیم انتقام کند علقمه بن حصین قراری گفت بخدا سوگند من از عقب بنی تمیم روم و باز نگردم تا ایشان را گرفته به نزد تو آرم حضرت پنجاه سوار که از مهاجر بن و انصار در ایشان هیچکس نبود و با وی همراه کرد و بر بنو تمیم فرستاد چون عیینه و هر که با وی بود بدیار مخالفان رسیدند خاندای اکثر ایشان را از مردان خالی یافتند دست بغارت در انگردند یازده مرد و پانزده زن و در روایتی پانزده زن و سی کودک را برده گرفته بمدینه مراجعت نمودند پس جمعی از بنی تمیم بطلب بسب ایا بمدینه آمدند و اقرع بن حابس که ذکر وی در باب قسمت غنایم گذشت و فصیح و بلیغ بود نیز در میان ایشان بود خطیب و شاعر ایشان را نیز همراه آورده بود تا مفاخرت کنند با رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم فرمود تا خیمه بمسجد بر آمدند و حضرت در آنوقت در حجره عایشه رضی اللہ عنہا قیلوله بود استراحت فرمود و ایشان ندانستند که در کدام حجره است بدر حجره که میرسیدند فریاد میکردند و می گفتند یا محمد بیرون آی چرا کودکان و زنان ما را اسیر ساخته ما چه گناه کرده ایم هر چند بلال و اهل مسجد ایشان را تسکین میدادند میگفتند که آواز بر در مسجد نکنید و با دب باشید فائده نمیکرد بلال گفت ای اهلیان لحظه آرام گیرید که حضرت نماز پیشین بیرون خواهند آمد پس حضرت از خانه مبارک بیرون آمده فرمود ندانستم که این قوم راجع شده است که مرا از خواب بیدار کردند و دستهای مبارک بچشمان شریف می مالید چنانکه عادت شریف وی بود نماز خواب برخاستن چون نماز پیشین بجماعت بگذارد خدا داند که اینجماعت هم بگذارده باشند یا هنوز در جهالت و جاهلیت بود نماز و نماز گذاردن فراموشه باشند یا بگر فتاری چشم و اضطراب طبیعت فرصت نیافتند که نماز مفیده شود و الله اعلم و چون السرور علیه السلام بعد از ادای نماز بحجره شریف معاودت کرده بر سر اهوا آنحضرت

آمد ندیمان سخنان را اعاده کردند حضرت بجانب ایشان دید در جواب ایشان هیچ نفرموده بحجره
درآمد و بسنت نماز پیشین بگذارد و انگاه بیرون آمد و در صحن مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس
در تکلم آمد و گفت یا محمد ما را دستوری ده که سخن گویم فرمود بگو گفت ما مردمیم که مدح ما زین است
و ذم ما سین یعنی ستایش ما آرایش است و نکوهش ما عیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
دروغ گفتی آن خداوند سبحانه و تعالی است که مدح او زین و ذم او شین است و فرمود مقصود شما
ازین سخن بیعت گفتند با شاعر و خطیب خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود نه
لشعر مبعوث شده ام و بمفاخرت امر کرده نشده ام با وجود آن بیارید انچه دارید انگاه با عطارد بن
حاجب که خطیب فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بر جواب عطارد برخاست خطبه مشتمل بر حمد
و سپاس و ذکر شرف و فخر قبیله بنی تمیم خواند چون عطارد از خطبه فارغ شد حضرت ثابت بن قیس
بر شماس انصاری که از اکابر صحابه و اعلام انصار و خطیب آن سید ابرار بود خطاب کرده فرمود
تا در جواب عطارد خطبه بخواند پس ثابت خطبه خواند از غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر ستایش
و ستایش حضرت پروردگار و ذکر شهادتین و صلوة بر نبی مختار و فضل مهاجرین و انصار و ثنا
رسول صلی الله علیه وسلم و نصرت و معاونت آنحضرت که موجب حیرت و عبرت ایشان شد انگاه
شاعر ایشان که زبرقان بن بدر بود برخاست و اشعار خواند مشعر بفضل و افتخار پس حضرت
حسان بن ثابت را طلبید و فرمود در جواب ایشان بگو حسان قصیده غرا بدیهه در جواب ایشان
گفت از جانب اقرع بن حابس برخاست و اشعار مشعر بدعوی و افتخار بر خواند حسان نیز نام
رسول فخار در جواب آن قصیده بر خواند عزا ترازان پس اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند
که محمد را از عالم غیب تائید و نصرت داده اند و هیچ فضل و مکرمت ازو دریغ ندارند خطیب او
فصیح تر از خطیب ما و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما و همه چیزوی بهتر از همه چیز ما پس در مقام انصاف
و تسلیم آمده منقاد و مطیع گشتند و ایمان بسلامت بردند حضرت نسبا و اسیران ایشان را با
گرانیده و جاه های تر فراخور ایشان عطا نمود صلی الله علیه وسلم و علی آله و قد رجمه بجاه و فضله
و کماله وجوده و نواله و در شان ایشان نازل شده است ان الذین ینادونک من وراء الحجرات
اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم کان خیرا لهم والله غفور رحیم و خبر دادن به صفت

مغفرت و رحمت ناظر در جانب عفو و صفح است و لیکن نظر بسیاق کلام و سوء ادب این انام در این
نیز نوعی از تهدید و توبیخ و انتقام است یعنی اگر به صفت صفاریت و حمانیت بودی باین اشارت
ادب و ترک تعظیم رسولخدا که از ایشان صادر شده است مستحق عذاب و عقاب عظیم شده بودند اثر
این صفات بود که بارے بنصیحت و تقریع گذرانیدند و بیشتر ازین آیت نهی از رفع صوت و جهر
بقول و خطاب باشم و کنیت در حضرت رسالت واقع شده است قوله تعالی یا ایها الذین امنوا
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون
این قوم نیز داخل و مصدوق آمدند و لیکن در سبب نزول آن وجهی دیگر و صحیح بخاری آمده که دو قبیله
دیگر قدوم آوردند قومی از بنی تمیم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درخواستند که امیر گردانند بر ایشان
کسی را پس گفت ابو بکر صدیق رضی الله عنه امیر گردان بر ایشان یا رسول الله قعقاع بن معبد را
اولے و سکون عین ثانی بن معبد بن زراره نام مردیست از بنی تمیم و گفت عمر رضی الله عنه امیر
گردان اقرع بن حابس را و ظاهر این دخل از عمر گران آمد بر ابی بکر رضی الله عنهما و گفت
ما قصد تو نخالفت کردن است با من پس گفت خیر ما قصدت مخالفت کردن با تو نیست یعنی سخن نگفتم
که بگمان خود صلاح وقت در آن دیدم پس جدال و نزاع کردند این دو مرد بزرگ میان خود و جدال
برای اظهار حق تا اتباع کرده شود آنرا نه بقصد غلبه و ترفع جاری شده است میان صحابه پس بلند
شد آوازهای ایشان پس نازل شد در وی قول سبحانه یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی
الله و رسوله یعنی تقدیم نکنید قضاء ربانی را از آنکه حکم کند خدا و رسولخدا در آن و چون نازل شد لا ترفعوا
اصواتکم سوگند خورد عمر که تکلم نکند پیش رسولخدا صلے الله علیه وسلم مگر چنانکه راز می گوید کسی بیار خود
تا استفهام کرده میشود که چه گفت و بیضاوی نقل کرده این سوگند خوردن را از ابو بکر و عمر هر دو پس نازل
شد ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة
و اجر عظیم و روایت کرده شده است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه در دهان کرده می نشست
نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم تا مجال سخن تنگ گردد و نیز آمده است که چون این آیت نازل
یافت ثابت بن قیس بن شماس که مذکور شد جهوری الصوت بود در خانه نشست و از مجالس
شریف کرانه گرفت که مبادا جهر صوت لازم آید پس آنحضرت تفقد کرد او را و فرمود ثابت بن قیس

نمی آید و نمی نماید سبب چیست پس آمد ثابت و گفت یا رسول اللہ نازل شد بر تو این آیت و من
جہر الصوت می ترسم کہ اعمال من حبط شود پس فرمود تو در انتقام نیستی می زنی تو بخزدی و رالی
بہشت را تنبیہ این شدت و قساوت و مفاخرت جاہلیت در بنو تمیم گویا ہی مقتضائے جبلیت و
طبیعت ایشان بود چنانکہ در طبایع بعضے مردم میباشد تبقاوت در شدت و غفلت و در صحیح بخاری
از عمران بن حصین رضی اللہ عنہ می آرد آمد جماعہ از بنی تمیم نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
پس فرمود قبول کنید بشارت را ای بنی تمیم یعنے بشارت بدخول جنت و تعریف و تعلیم کرد آنحضرت
اصول عقائد کہ خبر سدار و مآل دران است پس فرمود بپذیرا این بشارت را گفتند بشارت دادی
چیزے بدہ ما را یعنی ما نمی تو ا ے محمد برای آن آمدہ ایم کہ چیزے از مال و منال دنیا ما ہی بشارت
بحال خود بالفعل آنچہ مطلوب باشد بدہ پس ندا آمد آن حضرت را این سخن ایشان بدرجہ ب
آورد دیدہ شد اثر آن در روی مبارک وی پس آمد جماعتی ازیمن از اشعریان قوم ابی موسے
اشعرے رضی اللہ عنہ پس گفت آنحضرت یا اشعریین شما قبول کنید چون قبول نکردند بنو تمیم
گفت از اشعریان بتحقیق قبول کردیم یا رسول اللہ و از ابی ہریرہ می آرد دوست میدارم من
بنی تمیم را بعد از سہ چیز از خصال کہ شنیدم از رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم کہ میفرمود در شان
ایشان یعنے بنی تمیم سخت تر ان امت منند بر دجال این سخنہای و درشتیہای ایشان ظاہرا
آنجا کار آید کہ بر دجال کار خواہند فرمود دیگر آنکہ واہی بود نزد عائشہ از بنی تمیم کہ بندگردہ آورده بودند
و در ہمین قضیہ سریہ عتبہ بن حصین کہ آورده بود ظاہرا چند روزی یکی از آنہا را در خدمت خود
گذاشتہ باشد یا وقت دیگر و اللہ اعلم پس گفت آن حضرت لعائشہ از دکن اورا کہ وی از اولاد
اسمعیل است یعنی عرب است و یکوقتی صدقات بنی تمیم در رکوہ ایشان آمدہ بود آن حضرت فرمود
اینصدقات قوی اند یا فرمود صدقات قوم من اند تشریف داد ایشانرا بانکہ اثبت ذات شریف
خود استمالت و تالیف کرد کہ ایشان ہمان قوم اند کہ منع میکردند صدقات بنی کعب را چنانکہ گذشت
باری چنان شدند کہ خود ادا کردند صدقات را ظاہرا و فتہ رفتہ چون ایمان در دلہای ایشان
جای کردہ باشد بضمیمہ از تہذیب اخلاق نیز یافتہ باشد باز این عتبہ بن حصین را چہ میگویند کہ
چہ تماش خوی درشت داشت وی ہمان است کہ در حدیث عائشہ آمدہ است کہ بروی استیذان

کرد بر آنحضرت فرمود اذن کنید او را که در آید که بد مردی است او چون در آمد کشاده روی کرد آنحضرت
و انبساط نمود با وی پس گفت عائشه یا رسول الله گفتی تو او را چنین و چنین و چون در آمد آن بساط
و طلاقت که وی در روی وی فرمود بدترین مردم کسی است که ترک دهند او را مردم از جهت پرهیز کردن
از فحش وے و گفته اند که این پیش از اسلام با حسن اسلام وی بود و یکباری این علقمه بن حصین
بو ساطت برادر زاده اش حر بن قیس بن حصین که ملازم و مقرب مجلس امیر المومنین عمر بود
بر عمر رضی الله عنه در آمد و گفت نمیدهی تو ای پسر خطاب ما را عطای و حکم نمیکنی بعدل پس درشتی
آمد امیر المومنین خواست که بکند بوی چیزے پس خواند حر بن قیس این آیت را خذ العفو و امر بالعرف
و اعرض عن الجاهلین گفت یا امیر المومنین این شخص از جاهلان است در گذار وی حال انجماعه
اینچنین است تا عاقبت کار چه خواهد بود اگر ایمان حاصل ثابت است بتالیف صحابی برشان میباید
است و حکم صحابی معلوم است که چیست والله اعلم و در ین سال ولید بن عقبه قرشی اموی که برادر
عثمان بن عفان بود از مادر وی بنت عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم و از مسلمه فتح بود و به بنی المصطلق
از برای اخذ صدقات فرستاد و در جاهلیت میان ولید و انجماعت دشمنی بود چون آن قوم شنیدند
که وی از نزد رسول می آید قطع نظر از عداوت قدیمه نموده و ملاحظه جانب آنحضرت نموده برای تعظیم
و احترام ولید باسباب مهمانی در میان بیت مرد پیشوا بر آمدند چون ولید آن جمع را از دور بدید حدیث
کرد او را شیطان که آن جماعت بنا بر سابقه بقصد قتل اوی آیند از راه برگشت و بمدینه آمد و گفت
یا رسول الله ایشان لشکرے جمع کرده و سلاحها پوشیده بجنگ بر آمدند و در روایتی آمده که گفت مرتد
گشته و لشکری جمع کرده بجنگ تو می آیند آنحضرت قصد کرد که لشکری فرستد بالیشان غزا کنند پس
قدوم آوردند بمدینه آن سواران که ملاقات کرده بودند ولید را و عرضه کردند به آنحضرت حقیقت حال را
چنانکه بود و در روایتی آمده آنکه آنحضرت خالد بن ولید با جمعے بر سر راه ایشان فرستاده احتیاط کنند
و بواجبی تحقیق حال نمایند پس ایشان بانگ نماز و اقامت صلوة و بنا بر مساجد و شعار اسلام مشاهده
کرده باز گشتند و آنچه معلوم شد بعرض حضرت رسانیدند تا تحقیق شد که ولید دروغ گفته و بهتان کرده است
و این آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی
ما فعلتم نادمین نازل شد و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم التبین من الله و العجلة من الشیطان

و در روایتی الثانی من الرحمان و العجایة من الشیطان و قسم او همین که دروغ گفت و بتان نمود و اراده شر و فتنه کرد گویا درین آیت اشارت بخبر غیب است زیرا که ابن ولید بن عقبه را امیر المومنین عثمان بن عفان والی کوفه ساخته بود و وی خمر خورد و عربده شد و در صحیح بخاری آمده که امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه بعد از نزول آیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران قوم نواخش نمود و عباد بن بشیر انصاری را بر ایشان تعین کرد تا اخذ صدقات ایشان کند و تعلیم قرآن و شرایع و احکام نماید و درین سال قبیله بن عامر بن حدیده را با بست مرد به قبیله خشم فرستاد و اسیر کرد و بغارت کردن ایشان پس برفتند و قتال کردند قتال عظیم بسیار شد جراحت در هر دو فریق در آمده آوردند شتر دگوسفند و زنان ایشان را ببرده مدینه و قسمت کردند بعد از اخراج خمس غنیمت را و رسید بهر مردی چهار شتر و مقابل شده هر شتر به گوسفند بعد ازان فرستاد ضحاک بن سفیان بن عوف کلابی عامری را که شجاع بود و سیکده سوار و او العصد سوار و پیاده بیشتر بر سر بنی کلاب آنحضرت به شمشیر بسوی کسیکه اسلام آورده بود ندازنی کلاب در ربیع الاول پس دعوت کرد ایشان را باسلام و با آوردند پس قتال کرد با ایشان و هزیمت داد ایشانرا و غنیمت آورد و همدرین سال علقمه بن مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زا اولی بدیجی بفتح میم و سکون دال مهمله و کسر لام و هم منسوب بمدلج بن صبره را در ربیع الآخر و حاکم گفته در سفر امیر سیصد نفر گردانیده بر سر جمعی از اهل حبشه که در نواحی جده آمده بودند و خبر بسیکده نزد فرستاد پس خوض کرد مجزز او رسید علقمه بجزیره که مسکن آن قوم بود پس قرار نمودند ایشان و رجوع نمود بجانب مدینه بعضے از قوم شتابی کردند و زود تر روان شدند بجانب اهل و عیال خود و عبد الله بن حذافه سهمی در میان بود علقمه او را بر استعجلان امیر گردانید و بود در وی هزلے و مزاحی و نزول کردند در راه بمنزلے و آتش افروختند تا گرم شوند بآن پس سوگند داد عبد الله آن قوم را که خود را در آتش افگنند چون قصد کردند که خود را در آتش بیندازند و اطاعت حکم او بکنند منع کرد ایشانرا از افتادن در آتش و گفته بنشینید که مزاح میکردم چون بمدینه رسیدند این حکایات را بعرض حضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدند فرمود اگر امر کند شما را بمعصیت اطاعت نکنید او را ازینجهت ذکر کرده است این قضیه را در روضة الاحباب و مواهب لدنیه و در مواهب گفته رواه الحاکم و ابن ماجه و صحیح ابن خزیمه و ابن حبان من حدیث ابی سعید الخدری و در صحیح البخاری این قصه را ازینجهت ثبوت کرده و گفته

باب سریه عبد الله بن حذیفه سهمی و علقمه بن مجزز المدلجی ویقال لها السابعه سریه انصار بعد ازان که دست
کرده از علی رضی الله عنه و کرم وجهه که گفت فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم سریه را پس عامل گردانید
مردی را از انصار و امیر کرد قوم را که اطاعت کنند او را و هر چه فرماید آن کنند پس در غضب آورد آن
مرد که او را امیر ساختند بر ایشان و گفت که جمع کنید هیزم را پس جمع کردند هیزم و گفت برافروزند
آتش را پس بافروختند آتش را گفت درائید در آتش پس قصد کردند تا درآیند در آتش پس منع
کردند بعضے بعضی را و گفتند ما از آتش گریختیم بسوے آن حضرت آمده ایم یعنی ما که ایمان آورده ایم
از بهیبت خوف نار جهنم آورده ایم باز در آتش درآمدن چه معنی دارد در ین حال و در ین گفتگوے
بودند که آتش سرد شد و غضب امیر فرو نشست چون این خبر بحضرت رسید فرمود اگر میرسیدند ایشان
در آتش بیرون نمی آمدند از آتش تا روز قیامت فرمانبرداری امیر در طاعت میباشد نه در معصیت
انتهی و این سیاق کلام ارباب سیر که اولا مذکور شد مخالف است مر کلام بخاری را چه از کلام او
معلوم شد که مبعوث از جانب حضرت علقمه بود و عبد الله را امیر ساخت بر مجلان پس او با یشان
آن فعل کرد و از کلام بخاری معلوم شد که این هر دو از جانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث
بودند و این اشکال و مخالفت سهل است چه میتوان گفت که چون علقمه مبعوث بود از جانب
آنحضرت و وی عبد الله را امیر ساخت گویا هر دو از جانب آن حضرت مبعوث شدند و اشکال نگردد
بخاری این سریه انصار و در بعضے نسخ سریه انصاری بجه یعنی گفت و عبد الله انصاری نیست و صاحب
مواهب لدنیه از شیخ ابن حجر عسقلانی نقل کرده که گفته است در قول بخاری و یقال انها سریة الانصاری
اشارة است بسوی احتمال تعدد قصه و ظاهر همین است از جهة اختلاف سیاق و اسم امیر حرمه و
احتمال میان هر دو بنوعے از تاویل دوری انداز د آنرا و صف عبد الله بن حذافه سهمی قرشی صحابی
بودن او انصاری و احتمال دارد که حمل کرده شود انصار بر معنے اعم یعنی ناصر رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی الجمله این بعید تر است و بسوی تعدد قصه میل کرده است ابن قیم و ابن جوزی گفته
که قول او من الانصار وهم است از بعضے رواة گفته است در فتح الباری که موید است این را حدیث
ابن عباس نزد احمد در قول وے تعالی یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم نازل شده است در عبد الله بن حذافه بن قیس بن عدی که فرستاده بود او را رسول الله

صلے اللہ علیہ وسلم در سریہ او درین سال فرستاد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم علی بن ابیطالب را
رضی اللہ عنہ در ربیع الآخر بجانب فلس بضم فا وسکون لام وسین مہملہ در آخر کہ قبیلہ طے بود و در آنجا
بتخانہ بود دکلان باصد و پنجاہ مرد از انصار بر صد شتر و پنجاہ اسپ و نزد ابی سعد در دو لیست مرد پس
شکست وی رضے اللہ عنہ و ویران کرد آن شہر را و بینداخت آن بتخانہ را غنیمت کردہ برد و شتران
و گوسفندان بسیار و آوردہ اند کہ حضرت امیر آن غنایم را بعد از اخراج خمس قسمت کرد و آل حاتم را
قسمت کرد و بمدینہ آورد و وعدی بن حاتم کہ سردار قبیلہ بود بگریخت و بشام رفت و خواہرش سفانہ
بنت حاتم در بند افتاد روزی رسولخدا صلے اللہ علیہ وسلم بر در سرائے کہ سبایا را آنجا نگاہ میداشتند
و آل حاتم بسیار ان سرائے بودند سیگذشت دختر حاتم آنجا نشستہ بود و وی زنی جمیلہ بود فصیحہ بود
برخاست و گفت یا رسول اللہ والد مرد و برادر غائب شد منت نہ بر من منت نہد خدا تعالی
بر تو آن سرور پرسید و افد کیست گفت برادر من عدی بن حاتم فرمود آن گریزان از خدا و
رسول خدا این بگفت و روان شد و میگویند کہ روز دیگر نیز گذشت و من ہمان حکایت بگفتم
و ہمان جواب شنیدم روز دیگر التفات فرمود و مرکبی و خرچی انعام فرمود و رخصت کرد پس شایم
رفتم و برادر خود را دیدم و آن خوف کہ آن حضرت نسبت بوی فرمودہ بود کہ آن گریزان از خدا و رسول
گفتم این سخن در وی تاثیر عظیم کرد و گفت از خدا و رسول کجا گریزم بجایگاہ کہ از تو گریزد کجا رود پس متوجہ
مدینہ شد و شرح قدوم اسلام وی در سال دہم مذکور شود انشاء اللہ تعالے درین سال در مابین جموع
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از طائف و غزوہ تبوک قصہ کعب بن زہیر بن کعب واقع شد سابقا
معلوم شد کہ در غزوہ فتح مکہ در سال ہشتم بود آن حضرت در ضمن جماعہ کہ خونہائے ایشان را ہدر ساخت بود
بتقریب آنکہ ہجو آنحضرت میکردند صلے اللہ علیہ وسلم مثل ابن الزبعری و سہیم بن ابی ذہب چون
کعب را تیز بدر ساختہ بود و چنانکہ دیگران گریختہ بود او نیز گریخت بعد ازان باز آمد و خواست کہ
باتفاق برادر خود بجیر بن زہیر نام داشت و وی نیز شاعر بود اما باین شیفتہ کہ وی گرفتار شدہ بود و بود
در ملازمت شریف بروکہ اعتذار و استغفار نماید پس گفت بوی برادر ش تو بحال خود باش تا
من نزد این مرد بروم یعنی حضرت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم و بشنوم کلام او را و ببینم روے او را
و بشناسم آنچہ نزد اوست از رضا و خط پس آمد بجیر در حضرت رسول و دید جمال او را و شنید کلام او را

او رو ایمان آورد و گویند که زبیر بدر نشان مجالست میکرد با اهل کتاب و شنیده بود که وقت بعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نزدیک رسیده است و در خواب دیده بود که رسنی از آسمان دراز افتاده است و دی دست بدان دراز کرده و لیکن دست وی بدان نمیرسد پس خبر داد پسران خود را بدان دست گیرد که اگر دریابید پیغمبر آخر الزمان را ایمان آرید بوی چون قدوم آورد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم الف نوشت بحیر گفت بکعب بن زبیر که چه میگوئی و چه میخواهی که در نفس تو آن میرسد که در حضرت رسول بیائی و توبه کنی و عذر نمائی که عذر نزد رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم مقبول است و وی نمی کند کسی را که عذر آید و عذر نماید و اگر این را نمیکنی برو و سر خود گیر پس ابیات نوشت بسوی بحیر در کشف حال و مجمل آن ابیات را بخبس بحضرت نمود فرمود دروغ می گوید هر که دریابد او را بکشد گویا مقصود آنحضرت و اللہ اعلم تشدید و تخویف و تعریض باغشه توبه او است پس بحیر نیز ابیات نوشت و حقیقت حال را کشف کرد و چون رسید بکعب کتاب بحیر تنگ شد بروی زمین فراخی که دارد و تنگ نشد بروی نفس وی و شاد شد مر دشمنان و جزم کردند که وی کشته شد نیست پس چون نیافت چاره انشاد کرد قصیده را که مدح میکند در وی رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم و ذکر میکند در وی خوف در جار او شماتت سخن چینان و دشمنان را پس بیرون آمد بسوی مدینه و فرود آمد بر مردیکه باوی آشنا بود از جهینه پس برد او را آن مرد بجانب رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم و نمود او را حضرت را و گفت این رسول خدا است که می بینی برخیز و ببر به سوی وی و طلب امان کن پس برخاست کعب تا آمد و نشست نزد رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم و نهاد دست خود را در دست وی و بود رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم که نمی شناخت او را پس گفت کعب بن زبیر آمده تائب مسلمان طلب امان میکند از تو آیا قبول میکنی از وی توبه و اسلام اگر بیارم او را نزد تو فرمود نعم پس گفت منم یا رسول اللہ گفت تو ئی کعب بن زبیر در میان مردی از انصار که حاضر بود برخاست و گفت بگذار یا رسول اللہ که بزنم گردن این دشمن خدا را پس گفت رسول خدا بگذار او را که وی تائب آمده است پیش شما پس برین شخص از انصار که تکلم کرد در وی و تکلم نکرد هیچ یکی از مهاجران مگر بحیر بر لب رشن پس خواند کعب قصیده لامیه خود را که اول او این است ۵ بانت سعاد فقلبی الیوم متبول متیم اثرها لم یجز مکتول ۵ و گفته است نیست آن رسول اللہ او عدنی و العفو عند رسول اللہ مامول لا تاخذنی باقوال الوشاة ولم اذنب ولو کثرت فی الاقاویل ان الرسول لنور یستضاء به مهند من سیوف

اللہ مسلول پس گفت آنحضرت باصحابہ بینید کہ چہ میگوید و بود رسول گہ دوست میدشت شعر خوب را اگرچہ بنفس خود منکر و مبر ابود ازان و محبوب میدشت مدح ذات شریف خود را کہ بیشک و بی شبہ صدق وحق است پس اندا خت آنحضرت بسوی وی بردۂ خود را کہ بربدن مبارک وی بود و آوردہ اند کہ معاذ بذل کرد کعب را دران بردہ ہزار درہم و قبول نکرد ازو ی کعب آنرا و گفت ایثار نمی کنم بجامہ سوگند ہیچ یکی را و چون وفات یافت کعب فرستاد معاویہ بسوی ورثہ وی بیست ہزار و گرفت آنرا از ایشان و گویند کہ بود آن بردہ نزد سلاطین بنی امیہ الی الآن و گفتہ اند کہ بعد از ان مدح کرد مہاجرین را و گفت جزی اللہ انصار خیرا بجہت آنکہ خشم گرفتہ بود بر ایشان و بعد از اسلام در مدح انصار نیز قصیدہ گفت و بود کعب بن زبیر از فحول شعرا و پدر او نیز شاعر بود و برادر وی بجیر پیش عوام بن عقبہ ہم شاعر بود ند و نفع کرد این قوم را شعر کہ بشفاعت وی مقبول درگاہ شدند و ہمدرین سال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ایلا کرد از ازواج خود و یک ماہ بر ایشان نرفت و نگذشت و ایلاء در لغت بمعنی سوگند خوردن است و نزد فقہا سوگند خوردن است کہ باز نجمد زبان نکند مدت چہار ماہ و حکم وی آنست کہ تعرض نکند و قربان نہ نماید او را پیش از گذشتن چہار ماہ چنانکہ کریمہ علی الذین یؤلون من نسائہم تربص اربعۃ شہر بدان حکم میکند و اگر بکند کفارت یمین بدہد ما جزای کہ بران مرتب ساختہ چنانکہ گفت اگر قربان کنم تو چہار ماہ بندہ من آزاد و اگر چہار ماہ گذشت و قربان نکرد واقع شود طلاق باین نزد امام ابو حنیفہ و اصحاب و مذہب سفیان ثوری و شعبی علماء دین نیز بہمین است و نزد ائمہ ثلثہ واقع نشود طلاق بگذشتن چہار ماہ بلکہ حبس و حبر کردہ شود مرد را تا آنکہ یا رجوع کند یا کفارت یمین یا طلاق دہد و اگر طلاق ندہد طلاق دادہ شود حبر الطلاق و حبر کردہ شود ازو ی اما ایلا کہ آنحضرت واقع شد بہمین قسم است کہ یکماہ از ایشان مجامعت نکند و سبب آن بود کہ آنحضرت از جانب ازواج آزارہا دید و ملول گشت پس سوگند خورد تا یکماہ گرد ایشان نگردد و نزدایشان نرود تا ادب کردۂ خدا ایشان شوند و درین قصہ در کتب سیر اقوال مستعدہ آمدہ و آن بتفصیل در روضۃ الاحباب و غیرہ مذکور اند مجملی آنکہ ازواج مطہرہ طلب نفقہ و کسوت مینمودند و چیزے چند منجملہ استند کہ میسر نبود بجہت آن ملالتی دست داد و ازین سوگند خورد دوم آنکہ در خانہ بعضے از ایشان در آمد و عسل خورد و بر شید دیگران رشک بردند و گفتند کہ از دہان تو یا رسول اللہ بوی معافیر می یابیم و معافیر نام صمغے است کہ بوی بد دارد پس حرام گردانید عسل را بر خود سوم آنکہ حفصہ در خانہ خود نبود آنحضرت در خانہ وی ماریہ را طلبید و خدمت فرمود حفصہ رشک برد و گریہ کرد

پس آنحضرت ماریه را بر خود حرام گردانید و نعش کرد که بار دیگری بگوید حفصه بعایشه گفت پس از زمان عتاب آمد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک الآیة این نیز سبب ملالت خاطر شریف گشت و سوگند خورد و در جمع این اقوال گفته اند که شاید همه این امور اسباب ایلا گشته باشد و ایلا هجر باید فرض کرد که آزار ها میرسید وحی در گذرانید و ایلا کرد و سوگند نخورد و تا دو مرتبه آخر ایلا کرد اما بلفظ احادیث چنان واقع شده که در هر بار ملالت کشیده و ایلا کرد گویا ایلا متعدد واقع شد اما لازم نیست چه ایلا بمعنی قسم است اگر قسمے بر امرے واحد متعدد سوگند خورد بر حنث یکبار متعلق خواهد شد فافهم هذا التقدیر علی اختلاف الاقوال اعتزال کردند و در غرفه نشست و بیرون نیامد و غلامے سیاه رباح نام را بر درغرفه نشاند که هیچکس را بی اذن پیش نگذارد و در مدینه آوازه افتاد که پیغمبر صلے الله علیه وسلم زنان خود را طلاق داده و از یاران هر که این خبر شنید بمسجد آمد از عمر بن الخطاب آمده که گفت چون از ان واقف شدم من نیز بمسجد شریف نیافتم دیدم که جماعتی از اصحاب بر در پیغمبر نشسته اند و میگریند باریاح گفتم برود برای من دستوری خواه وی در آمد و بعد از لحظه باز گشت و گفت برای تو دستوری خواستم هیچ جواب نگفت چند نوبت همچنین واقع شد آخر الامر بیچاره شدم و با آواز بلند گفتم ای رباح دستوری خواه برای آنحضرت گمان بردکه من بشفاعت دختر خود حفصه آمده ام بخدا سوگند اگر فرماید مرا که گردنش بزن میزنم و از فرمودهٔ او تجاوز نمیکنم این گفتم و برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که مرا میخواند و میگوید که ای عمر بیا که دستوری یافتی پس در آمدم و گفتم یا رسول الله از زواج خویش را طلاق داده فرمود نی گفتم الله اکبر پس در مسجد در آمدم و صحابه را بفکر دیدم پس معلوم کردند که گمان ایشان خطا بود پس عمر بن الخطاب رضی الله عنه سخنان گفت از احوال زنان که آنحضرت منبسط شد خنده کرد و در حدیث صحیح مسلم از جابر بن عبد الله الانصاری آمده است که ابو بکر صدیق روزی بدر خانه رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و اذن خواست تا در آید دید که بعضے مردم بر در خانه بودند و بیکس را از ایشان اذن در آمدن حاصل نشده الحمد لله که ابو بکر را مال حاصل شد بعد از ان عمر بن الخطاب آمد و اذن خواست و بر انیز اذن حاصل شد حضرت را دید نشسته بسیار خرین و اندوهناک نشسته فرمود اینها گرد من نشسته و اشارت بزنان کرد از من نفقه می طلبند و چیزے میخواهند که ندارم عمر گفت یا رسول الله گاشکے میدید بے لوکه زوجه من دختر خارجه از من نفقه طلبید برخاستم و بر گردن وے زدم حضرت بخندید پس ابو بکر برخاست و بر گردن عایشه زد عمر بر گردن حفصه حضرت بخندید و گفت عمر

رضی اللہ عنہ یا رسول اللہ در مکہ بر زنان خود غالب بودیم وچون در مدینہ آمدیم زنان مدینہ بر شوہران خود
غلبہ داشتند زنان ما خوی زنان مدینہ گرفتند و بدیں طریق را از ایشاں آموختند و گفت روزی باز دیر خوشتن
آواز بلند کردم و چیزی گفتم وی آں سخن را بمن باز گذارانید مرا ایں حرکت از وی منکر نمود گفت چرا ازو
بدیں سبب وحال آنکہ زنان پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم و بروایتی حفصہ دختر تو سخن آنحضرت را بر میگرداند و
گاہ است کہ یکی از ایشاں از وی ہجراں میورزد تا شب و بخشم میرود گفتم نا امید و زیاں کار باد حفصہ کہ ایں
فعل ناپسندیدہ از وی صدور یابد و از نیجا معلوم میشود کہ باعث ایلا و موجب ملالت و اختیار عزلت
از زنان طلب نفقہ و تکلیف مالا یطاق بود و نیز از عمر آمدہ است کہ گفت دستوری یافتم و بحجرہ آنحضرت
صلے اللہ علیہ وسلم در آمدم و دیدم کہ جامہ تنگ در تہ بستہ و پہلوی خود بر بوریہ بر حصیرے از لیف خرما نہادہ
و آں حصیر در پہلوے مبارک وی تاثیر کردہ و بدو سادہ حرم از لیف خرما محشو تکیہ کردہ و نزد پایہائے خود
بر گیاہ سلم انداختہ و در خانہ ہیچ چیز جز صاعی از جو و کوزہ از آب گرم موجود نہ و پوست پارہ چند دباغت کردہ
بدیوار خانہ آویختہ چوں ایں حال مشاہدہ کردم گریہ بر من زور کرد بسیکہ من طرقید فرمود ای پسر
خطاب چرا میگریے گفتم یا رسول اللہ چوں نگریم کہ ترا باین حال می بینم در محنت و شدت افتادہ قیصر
و کسریٰ در عیش و کامرانی در اثمار و انہار خرش و شاداں باوجود کفر و طغیاں تو یا رسول اللہ اگر گریہ دے
دعا کن تا حق تعالیٰ بر تو وسعت تو عیش را فراخ گرداند پس راست نشست و فرمود ای پسر خطاب کجائی تو
در چہ مقامی ایشاں قومے اند کہ طیبات ایشاں را نقد عاجلہ در ایں دنیا دادہ اند و ما را در آخرت نہادہ و
ایں را آنحضرت برائے تفہیم عموم ناس فرمود و الا آں سرور انوار مشاہدہ و اذواق و لذات باطن و حضور
و جمعیت مع نبوت و لوازم آں کہ در نیجہاں حاصل است بنقد تفصیل در بہشت برین دارد پس گفتم یا رسول اللہ
ضینیا باللہ ربا و بالاسلام دینا و بمحمد رسولا پس یکماہ از زنان ہجرت نمود و دراں غرفہ بسر برد و آں ماہ
بیست و نہ روز تمام شد و چوں ازاں غرفہ بیروں آمد اول بخانہ عائشہ صدیقہ رفت و گفت یا رسول اللہ
سوگند خوردہ بودی کہ یکماہ پیش ما نیائی و حال آنکہ من شمردہ ام بیست و نہ روز پیش نگذشتہ پس فرمود
گاہ میباشد کہ ماہ بیست و نہ روز پیش نمی باشد و این ماہ از انجملہ است و ازیں حکایت عمر نیز معلوم
میشود کہ عسرت دریں ایام غالب بود و دادن نفقہ متعسر و طلب آں باعث ملال و باعث ایلا
گشت پس آیت تخییر نازل شد یا ایہا النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوۃ الدنیا و زینتہا فتعالین

استعلی و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن ترون اللہ و رسولہ والدار الاخرۃ فان اللہ اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما پس هر که اختیار کرد خدا و رسول را ثابت و قائم ماند و هر که دنیا و زینت آنرا خواهد بدهد رفت و او را نه دین شد و نه دنیا آورده اند که زنی بود از زنان آنحضرت که دنیا را اختیار کرد و بدر رفت یکباری کسی او را دید که در رای خشتهای خرمای چیده تا ازان قوت سازد پرسید تو کیستی که باین حال گرفتاری گفت انا الشقیة التی اخترت الدنیا و چون این آیت نازل شد آنحضرت را هم و غم و صلت عائشه و فراق وی در من گیر حال شد که مبادا دنیا و زینت آنرا اختیار کند گفت ای عائشه مرا حکم چنین شده است تو چه اراده میکنی و فرمود شتابان در جواب مکنی تا با مادر و پدر خود مشورت نکنی عائشه گفت یا رسول در ین با با و مادر و پدر مشورت میکنم انچه سخن است من اختیار کردم خدا و رسول را اما از تو التماس آن دارم که هیچ زن دیگر را ازین خبر ندهی که من غنم نخواهد عائشه باشد که زنی از صحبت آنحضرت و حبالہ عذروی برابد و باین تقریب بدر رود و این بحکم طبیعت و غیرت محبت است نازردی عزمیت و اعتقاد تا منافی یحب لاخیه ما یحب لنفسه گردد و این جبلی است در زنان و ظاهر معفوست از ایشان و معذور نادران و عائشه گمان برد که آنحضرت بمحبتی که باوی دارد قبول خواهد کرد و التماس او را بسند دل خواهد داشت اما حقانیت آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم او را با کسے تعلق نگذاشته است فرمود این چه معنی دارد هیچ زن ازین زنان از من نپرسد که عائشه چه اختیار کرد الا آنکه خبر را کنم بدان و درین سخن اشارتے برعایت خاطر عائشه نیز کرد که نا پرسیده نمی گویم اما اگر پرسیده مکتم و فرمود ان اللہ لم یبعثنی متنطعا و لا متعنتا و لکن بعثنی معلما میسرا مدرستی خدا تعالی نفرستاده است مرا در شقت و شدت نازنده لیکی را و نه طلب کننده خطا و لغزش کسی را و لیکن فرستاده است تعلیم کننده و احکام دین را آسان گیرنده کار را صلے اللہ علیه وسلم و درین سال چهم امراة غامدیه بسببیه بسین مهمله بر صیغه تصغیر واقع شد و غامد به منسوب بغامد بن عبد مناة نام مردی ابو قبیله و این زن نزد آنحضرت آمده و اعتراف بزنا کرد و طلب تطهیر نموده یا قامت حد زنا خود کرد و حضرت تغافل نمود چنانکه عادت شریف بود در ستر و کتمان فاحشه و آن زن راضی نشد الا باقامت حد و گفت یا رسول اللہ می خواهی که مرا باز گردانی و توقف کنی در اقامت حد چنانکه ماعز را باز گردانیدی و توقف کردی در اقامت حد بروی و آنزن الستین بود از زنان حضرت فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی که آن بچه در شکم است گناه ندارد و چون متولد شد آنرا و فرزند ناز عرض نمود تا امر باقامت حد بکند فرمود بچه او صغیر است چون او را سنگسار کنیم بچه او را که نگاهدارد وی از انصار

برخاست و تکفل بر رضاع او شد آنحضرت او را بام ایوی گذاشت تا شیر دهد تا چون مدت رضاع گذشت باز آید
آن بردست فرزند نهاده در مجلس شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمده طلب اقامت جدید نمود و گفت
یا رسول اللہ فرزند را از شیر باز کردم و طعام مخورد و در اقامت جدید نمود پس حضرت حکم کرد جسم وی
و تا سینه او را در زمین دفن کردند و سنگسارش ساختند گویند که سنگی از خالد بن الولید بپسر رسید
و خون روان شد و در شبح از آن بر روی خالد برسید پس دشنام کرد خالد او را حضرت فرمود صلی اللہ علیہ
وسلم یا خالد دشنام او را مده سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست وی توبه کرد
که اگر صاحب ده نیز آن کند آمرزیده شود و مگس خراج و عشر گرفتن از مردم بظلم و این گناهی بس عظیم و
قبیح است و آنرا در روضة الاحباب تفسیر ملخصا جی کرده انگاه فرمود تا او را بیرون آورند و نماز بروی
گذارند و مدفون ساختند و لفظ این حدیث چنین واقع شده است که ثم امر بها فصلی علیها و صلی را
بلفظ مجهول و معلوم هر دو خوانده آمد بر تقدیر اول معنی آنست که امر کرد تا مردم بروی نماز گذارند و خود
بنفس نفیس خود نگذارد و بر تقدیر ثانی معلوم گردد که خود نیز نگذارد و قاضی عیاض مالکی که نزد جماعتی
روایت صحیح مسلم بفتح صاد و لام است و نزد طبری و ابن ابی شیبه و ابی داود بضم صاد و کسر لام آمده و
بر نماز بر محدود همچنین آمده و ما بر مدلون که در فاء دین نگذاشته روایات متفق آمده که نماز نکرد و همچنین
که کسی خویشتن را هلاک کردی و کسیکه در غنیمت خیانت کردی بلکه بعضی گفته اند که بر قاتل نفس اصلا
نماز نیست و مختار آنست که هر که نماز بیکند بجانب قبله نماز برده باید کرد و امام احمد گفته که امام نماز نکند
بر قاتل نفس و دیگران بکنند بدانکه در روضة الاحباب ذکر جسیم خامدیه را درین سال ذکر کرده و
عجب است که ذکر رجم ماعز که اصل است درین باب مشهور است نکرده مگر هم از جهت شهرت ذکر نکرده باشد
و این وجه ضعیف است و اللہ اعلم و ظاهر از عبارت مشکات آن مینماید که وقوع وی نیز در همین سال واقع
باشد و اللہ اعلم و بر هر تقدیر ذکر کردنی است آورده اند که ماعز بن مالک اسلمی در خانه مردی بود که هزار نام
داشت و وی اسلمی بود و بجاریه وی که آزاد کرده بود زنا کرد و چون این واقعه را با آن مرد در میان آورد
وی گفت که ترا نزد آنحضرت باید رفت و حال خود عرض کرد تا چه فرماید و چه حکم کند پس حضرت رسول آمد
و گفت پاک کن مرا یا رسول اللہ پس فرمود آنحضرت وای تو برگرد و آمرزش خواه از خدا و توبه کن
پس اندکی برگشت و باز آمد و گفت پاک کن مرا یا رسول اللہ پس فرمود آنحضرت از چه چیز پاک کنم ترا از پی

ظاهر میشود که آنحضرت مخلاد است که ازوی خطیه واقع شده است و خصوص زنا معلوم نشد گفت از زنا
ولوث آن پاک کن پس گردانید آنحضرت روی مبارک خود را بسوی دیگر یا مغیر نیمان سوی آسمان ایستاد آنحضرت
باز روی گردانید و گفت آیا دیوانه است این مرد و این از وی دیوانگی میگوید گفتند یا رسول الله دیوانه
نیست فرمود شراب خورده است که از روی بوی میگوید پس مردی برخاست و بوی کرد دهان را
پس نیافت از وی بوی شراب پس گفت مگر بوس کرده مادر بر کرده آن زن را یا خفته تا بحدی و بیاشد
کردی بوی و دیگر اینجا از مقدمات دسیادی زنا باشد و تو آنرا زنا نام کرده گفت لا یا رسول الله زنا
کرده ام و نیز فرمود آنحضرت بمردی که ماغز نجانه او بود و زنا کرده است و اشارت کرد آن مرد را گفت
تو ماغز را نجانه خود و ظاهر نمی کردی قصه زنای او را بتر مرا بود مرتراد چون چهار اقرار کرد ماغز امر کرد آنحضرت
برجم پس بردن آورده شد به سنگستان مدینه و سنگسار کرده شد و چون سخت شد الم سنگها بگریخت تا
رسید بمردی که استخوان کلانتر در دست وی بود و زد او را بآن استخوان و زدند مردم تا جان بحق تسلیم
کرد پس نزد آنحضرت آمدند و قصه باز گفتند و گفتند که سخت شد سنگساران و نزدیک رسید بهلاک بگریخت
فرمود آنحضرت چرا نگذاشتید او را که توبه میکرد و ما هم توبه میکرد و بسوی او رجوع میکرد بر حمت و فرمود استغفار
کنید ماغز بن مالک را که تحقیق توبه کرده است وی توبه را که اگر قسمت کرده شود میان امتی هر آینه می گنجید
ایشان را و شامل میشد همه را و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برارت بوی چنانکه توبه
حاصل میگردد توبه در حکم قتل نفس است و اینجا خود بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد بالاتر ازین چه باشد
و خود این کار خدا طلبی و سلوک این راه جان دادن اوست آورده اند که رویم قدس سره در وقت
وداع کمی از طالبان این راه وصیت کرد و گفت هو بذل الروح و لا تغتر بترهات الصوفیه مقصود
حامی از طلبم گفته که چیست مقصود او همین که ذکر جان در ین طلب اگر گفته شود که چون مغفور شد
ماغز توبه کرد همچنین توبه کامل باز استغفار را زیرا چیست جوابش آنکه استغفار را زیرا مغفرت و
ترقی درجات است که حد و نهایت ندارد و در مشکات بعد از ذکر قصه رجم ماغز گفته جاءته امرأة من غامد
و از وقائع عظیمه سال نهم غزوه تبوک است و تبوک نام موضعی است میان مدینه و شام بر چهار ده مرحله
از مدینه و بعضی گفته اند نام حصنی است و در قاموس نام ارض میان مدینه و شام و بعضی میگویند که تبوک
نام چشمه ایست در آن زمین و چون لشکر در آن سفر بآن چشمه باشد اضافه بآن کرده اند چنانکه در سائر

و کرد نجاشی تبوک را در سال نهم غزوه را بعضی
است و غالب بعضی تبوک نیز گفته اند
و جیش العسرة نیز گفته اند
۱۲

قصه از حدیث مسلم مذکور گردد که آنحضرت با صحابه فرمود سر انجام است که بیائید چون بتبوک رسید بیک دفعت
کندن زمین است بکعب و مانند آن تا آب پیدا شود و دیدا آنحضرت جمعی از صحابه را که بیشتر بان چشمه
رسیده بودند گفت می درآورند دران چشمه قدح را و مے چند بنیاسیدند آنرا تا بیرون آید آب و فرمود نازلتم
تبوکا فسیمتلک الغزوة تبوک کذا فی الصحاح و این غزوه را فاضحه نیز گویند که سبب فضیحت و رسوائی
منافقان شد و غزوة العسرة و جیش العسرة نیز گویند بجهت رسیدن مشقت و گرسنگی و تشنگی بسیار
باهل این غزوه از انکه مسافت بعید بود و هوا بغایت گرم و لشکر دشمن بشوکت و سال قحط و لشکر کثیر
و زاد و عدت قلیل و عسرت درین غزوه مرتبه بود که سیزده تن را از فقرا اصحاب یک شتر بیش نبود سوار
میشدند و جز خرمای کرم خورده و حومو چه خورده و چربی بوسے گرفته زاد راه نداشتند و آب بمرتبه کمیاب
بود که باوجود قلت مراکب شتر میگشتند و بر ملوبات اجواف و امعای آن دهان را تر میساختند و برگ
درختان میخوردند تا کنجهای دهان آماسیده و لبهاشان لبهاے شتر گشته بود و اغنیای صحابه نیز در بیرون
آمدن بحکم طبع کراهتی داشتند چه وقت رسیدن میوه ها بود و سالها اشجار و تمتع از ثمار مرغوب طبیعت
و مطلوب نفس بود پس آیه یا ایها الذین امنوا مالکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل نازل شد و تازیانه طعن و تشنیع
بر اسودهٔ شان و فراغت طلبان رود خروج برای این غزوه روز پنجشنبه در ماه رجب سنه تسع بود بی خلاف
و باعث بران آن بود که درین ایام قافله از شام بمدینه آمده خبر رسانیدند که بادشاه روم لشکر بسیار جمع
کرده و قبائل کثیره از لخم و جذام و عاملة و غسان و غیرهم از سفره و عرب که بخوش آمد هرقل و غلبهٔ خوف
وی در دین نصاری درآمده بودند و موافقت نموده قصد مدینه دارند و گویند که نصاری که دران دیار بودند با
هرقله در دفع گفتند که اینمرد که دعوی نبوت میکند هلاک شده و قحطے و تنگی در اصحاب او افتاده و مال و منال تلف
شده مملکت او را به سهولت میتوان گرفت پس هرقل مردے را از عظماے روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه
کرد و اخبر بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه وسلم و اینجا معلوم میشود که هرقل بر نصرانیت خود بود و آنکه
در وقت فرستادن حضرت رسالت نامه را بسوے وی رغبت دین مسلمانی کرد اصلی نداشت و اگر داشت محبت
دنیا و ملک رانی و قوم وی او را نگذاشت که ایمان آرد و تابع دین سلام گردد چنانکه گذشت و چون غزیمت
آنحضرت بر خروج بسوے دیار شام مصمم شد مجابه را برای جمع لشکر بقبائل فرستاد و هر شخصی را بقبیله که منتسب بوے بود

تعیین کرد و بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقرا و مساکین و انفاق و اعانت مجاهدین در راه خدا ترغیب و تحریص فرمود
تا کس بمقدار همت و قوت و وسع و امکان خود در کار سازی لشکر امداد نموده اموال بذل نمودند چنانکه ابوبکر رضی
رضی اللہ عنہ از سر تمامی اموال خویش برخاست و هر چه داشت در راه خدا صرف کرد و عمر فاروق رضی اللہ عنہ نصف
اموال خود که در ملک او بود توفیق یافت آورده اندازه وی رضی اللہ عنہ گفت چون رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
در تجهیز لشکر تبوک سبالغه فرمود با خود گفتم اگر روزے بر ابوبکر سبقت توانم کرد امروز است اموال بسیار داشتم
نصف آن اموال را نزد رسول خدا بردم پرسید که از برای اهل و عیال چه گذاشته گفتم همین مقدار را اموال برای
ایشان گذاشته ام بعد ازان ابوبکر آمد هر چه داشت تمام آورد پرسید که برای عیال چه ذخیره کرده گفت
او خدا و رسوله پس فرمود آنحضرت مابین کلمتیکما فرمود تفاوت در مراتب میان شما همان مقدار
است که میان این دو سخن شما است پس گفتم یا ابوبکر که در هیچ چیز نتوانم کرد و نیز آورده اند که روز
صدیق اکبر نزد آنحضرت آمد و صدقه آورد و گفت یا رسول اللہ این صدقه نیست و خدا نزد من معاد است
بعد ازان عمر خطاب آمد و صدقه آورد و آشکارا آورد و گفت یا رسول اللہ این صدقه نیست و مرخدا را نزد
من معاد است آنحضرت فرمود ای عمر زه کردی گمان خود را بی زه فرق میان صدقه شما همان است که میان
کلمه شما است این حکایت و همین قضیه بتوک است یا در غیر ان ظاهر از عبارت روضة الاحباب چنان می نماید که در
غیر این قصه است و در وقت دیگر و در حدیث دیگر از عایشه آمده است که شبے مهتابی بود که با آنحضرت صلی اللہ
علیه وسلم بودم و سر مبارک وی در کنار من بود گفتم یا رسول اللہ کسی را شاید که حسنات وے بشمار ستارهای آسمان
باشد فرمود عمر حسنات او مقدار ستارهای آسمان است عایشه میگوید گفتم پس مر حسنات ابوبکر فرمود جمیع حسنات
عمر بمنزله یک حسنه است از حسنات ابوبکر یعنے حسنات ابوبکر ازان هم بیشتر است یا مراد آنست که اگر در کمیت عدد حسنات
عمر بیشتر باشد اما کیفیت حسنات ابوبکر بالاتر است چنانکه در حدیث دیگر می آرند که فضل داده نشده است
ابوبکر بلذت صوم و صلوة بلکه بچیزے که نهاده شده است در دل او یعنی صدق و اخلاص و معرفت گفت بنده
تثبیتا اللہ علی طریق الصدق و الیقین که قول عایشه که گفت شب مهتابی بود بیان واقع شده است و مراد تمامی
ستارهای آسمان است تا گفته نشود که ستارها در شب مهتاب کمتر پیدا شوند و کم می نمایند و شریک غالب در ین غزوه
در باب انفاق عثمان بن عفان بود و مجهز جیش العسرة از مدایح و مناقب اوست نقل است که وقتی رضی اللہ
عنہ تجهیز قافله میکرد که تجارت شام فرستد آنرا ترک کرد و نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول اللہ این دویست شتر بکمال

بر پالانها و پوششها و گلیمها که بران افتاده و دوسبت او قیه نقره بستان و در کارسازی این لشکر صرف نمائی و در روایتی آنکه سیصد شتر کمل حیار سبته و هزار شغال طلا آورد و بیش ازین در ریخت آنحضرت فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و گویند که در غزوه تبوک سی هزار مرد بودند و دو رنگ لشکر را عثمان تجهیز نمود و به بشارت من جهز جیش العسرة قبله الجنة میسر شد و نیز آمده است که آنحضرت فرمود که خداوند احباب قیامت را از عثمان بردارد و در مواهب لدنیه از قتاده روایت کرده که گفت سواری داد عثمان رضی الله عنه در جیش عسرت بر هزار شتر و هفتاد اسپ و از عبد الرحمن بن سمره آمده که آورد عثمان بن عفان هزار دینار در آستینش وقتیکه تجهیز کرد جیش عسرت را پس ریخت در کنار آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس دیدم رسول خدا را که میگرداند آن دینارها را و فرمود ضرر نمیکند عثمان را هر چه کند بعد ازین روز دو روز دو تا سه غفر الله لک یا عثمان ما اسررت وما اعلنت و گردانیدن آنحضرت دینارها را التفاتی بود بعثمان و توجهی و اعتنای بآنچه آورده تا شاد گردد و رضی الله عنه و در روایتی ده هزار دینار آمده و قول آنحضرت که فرمود زیان نمیکند عثمان را هر چه کند بعد ازین اشارت و بشارت است بعفو و صفح هر چه واقع شود از گناهان و تقصیرات و مضمون این مضمون آن قول که در حق اهل بدر فرمود که ان الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و نه که این اخبار عنان باشد و گذاشتن ایشان که هر چه خواهند بکنند و نه چنین است بوقوع آن از ایشان البته بلکه تشریف است بکرامت عفو و غفران و در حق امیر المومنین عثمان از صحابه بعضے مواخذها و اشتباهها واقع شده است که علما ازان جوابها هم داده و حذرها کرده اند که در مجالس خود مذکور و ازین جمله معلوم میشود که هر کرا قبول درگاه بدست آمد رضای خدائے و رسول وے حاصل شد و در درگاه قبول جائے یافت امید عفو و مغفرت درحق او واثق است انشاء الله تعالے و از عبد الرحمن بن عوف آمده است که چهل هزار درهم بیاورد و گفت هشتاد هزار درهم و اشتم نصف تجهیز اهل و عیال گذاشتم و نصفے بجهت طلب جزیل ثواب آوردم فرمود آنحضرت برکت کناد ترا در آنچه آوردے و در آنچه نگاه داشتی و از برکت دعاء آنحضرت صلی الله علیه وسلم احوال او بجائی رسید و همچنین سائر اشراف و اغنیای مهاجرین و انصار ابواب بذل اموال کشادند و بعضے ازیشان زیورها از دست و پاے و گردن و گوش برآورده بخدمت فرستادند و عاصم بن عدے انصاری چند دست خرما آورد ابو عقیل انصاری صاعی از خرما آورد و گفت شب تا صباح بجهت مزد آب کشیده ام دو صاع اجرت آن بمن داده اند یکی را برای عیال گذاشته دیگری نزد آنحضرت آورده ام آنحضرت انصاع خرما را

بر بالای صدقات همه نهاده منافقان زبان بانمز و عیب و سخریت کشاده ند پس این آیت نازل شد الذین یلمزون المطوعین من المومنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم و آورده اند که یکی از صحابه که علیه بن زید نام داشت نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله من مال ندارم که در راه خدا صرف کنم ولیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم تا هر که تعرض بعرض من کند او را نخواهد نباشد و هر که هر خدمتی بمن فرماید و هر اعانتی که کند معاف باشد فرمود آنحضرت بتحقیق قبول کرد خدای تعالی صدقه تراو حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال را بارباب حاجات انفاق فرمود تا ساختگی خود کنند و فرمود لغلین بسیار باخود بردارید که لغلین پوشیدن حکم سوار دارد و آماده است که جماعه از اصحاب که ناامید از ایشان در کتب سیر مذکور است آمدند و گفتند که ما پیاده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب ده تا بر اسوار شویم و بغزوه رویم آنحضرت فرمود نمی یابم من چیزی که سوار کنم شما را و موجود نیست الحال صدقات چیزی که کفایت کند مهم شما را پس این فقیران از مجلس شریف غمگین و گریان برآمدند از حسرت آنکه نیافتند چیزی که انفاق کنند و ملقب گشتند ایشان بگریه کائین چنانکه گریه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا واعینهم تفیض من الدمع حزنا ان لا یجدوا ما ینفقون از اینحال خبر میدهد و از اینجا معلوم میشود که اگرچه در صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که هرگز لابزبان شریف نرفت اما در بعضی اوقات بحکم ضرورت و مقتضای حال عذری کرده باشد و باوجود آن گفته اند که فرق است میان لا اعطی و لا اجد و این کلام در اوایل کتاب در اخلاق شریف گذشته است و آمده است که ابن ماهین بن عمر بدو کس از اینها دو شتر داد عباس بن عبد المطلب بدو نفر دیگر و عثمان بن عفان بسه نفر دیگر داد و نیز آورده اند که ابو موسی اشعری گفت فرستادند مرا یاران من یعنی رفیقان از اشعریین نزد رسول صلی الله علیه وسلم و مرکب طلبیدند پس رفتم من نزد آنحضرت و گفتم یا نبی الله یاران من فرستاده اند مرا بسوی تو تا سوار کنی تو ایشان را پس فرمود من و الله سوار نمیکنم ایشان را پس برگشتم من حزین از منع کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از ترس آنکه آنحضرت دلگیر شده باشد و خشم گرفته باشد بر من پس رجوع کردم بسوی یاران خود خبر دادم ایشان را بانچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس درنگ نکردم که ناگهان شنیدم بلال را که فریاد میکند کجاست عبد الله بن قیس که نام ابو موسی اشعری است پس جواب دادم او را و گفت اجابت کن رسول خدا را که می خواند ترا پس چون آمدم نزد آنحضرت فرمود بگیر این شش شتر را که به نزد یاران خود ببر تا سوار شوند خرید آنحضرت این شعرها را از سعد

ابو سوسی میگوید که شتر از آوردم و با ایشان دادم پس پشیمان شدم که آنحضرت نفرستادم و دران آوردم که قسم یاد کردم و باز خود را حاشا کردم گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که ندهم و شکستن قسم را و عتاب کردی بر من چگونه ایم فرمود خدا سوگند گرداند شما را اما من سوگند نخورم که کاری نکنم و نبینم که خیر در کردن آن کار راست سوگند را بشکنم و کفارت دهم و چون شدت و مشقت درین سفر بسیار بود جماعة منافقان که ایشان را معذوران گویند بشتاد و دو تن بودند عذرها پیدا کردند و جماعه بی آنکه عذر گویند تخلف نمودند و مردم را نه منع کردند و از شدت حرارت هوا تخویف و تغییر می نمودند و در سوره توبه شرح حال این طوائف واقع است و جد بن قیس یکی از منافقان بود گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا در مدینه باشم و عذرے نامعقول پیش آورده گفت من مشغوفم بزنان و چون زنان بنی الاصفر را بینم صبر از ایشان نتوانم کرد در فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا و اعراض کرد ازو و این آیت نازل شد و منهم من یقول ائذن لی و لا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا و ان جهنم لمحیطة بالکفرین و بنو الاصفر نام روم است زیرا که پدر نخستین ایشان که روم بن عیص بن اسحق بن ابراهیم است زرد رنگ بود و بعضے گفته اند که این روم بن عیص تزوج کرد دختر پادشاه حبشه را پس آمد اولاد او میان بیاض و سواد که صفرت و گفته اند که حبشے غالب آمده بود بلاد روم را در وقتی و وطی کرد انسانی ایشان را پس پدید آمد بینا بین زنگ و گفته اند که اصفر نام روم بن عیص است و الله اعلم و جماعه دیگر از ارباب نفاق بطمع غنیمت و طلب طعام و نیادی همراه شدند و در ثنایا ب و ایاب از ایشان حرکات شنیعه و کلمات ناپسندیده بوجود آمد و چون لشکر مرتب شد فرمان شد که همه ثنیة الوداع که بیرون مدینه است جمع شوند و ابو بکر صدیق مشوای لشکر شد و عبد الله بن سلول منافق با هشتم سوگندان و اتباع خود از لشکر بیرون آمده در مقابل ذباب که نام موضعی است نزدیک بآن حد افرود آمد و میگفت که محمد بغزای بنی الاصفر میرود می پندارد که جنگ کردن با ایشان آسانست بخدا که سوگند که می بینم اصحاب او را مقید و مغلول باکناف و اطراف عالم متفرق شده و چون خبر مراجعت این منافق بسمع همایون آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود اگر در وے چیزی بودی از ما تخلف نمودی و فرمود منت دارید که از شر شرار خلاص شدید و در حدیث بخاری و مسلم از حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آمده که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم از مدینه عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه در اهل خود خلیفه گردانید پس علی رضی الله عنه بعرض رسانید که یا رسول الله من در هیچ غزا از تخلف نه نموده ام چگونه است که این نوبت مرا میگذاری گفت گذاشتی مرا یا رسول الله در خردان و زنان فرمود آیا راضی نیستی

تو ای علی که باشی تو نسبت بمن بمنزلہ ہارون نسبت بموسی لیکن فرق آنست کہ ہارون نبی بود و بعد ازمن پیغمبر
نخواہد بود چون موسی علیہ السلام بمیقات رفت گذاشت ہارون را کہ برادر وے بود خلیفہ گرداند او را در قوم خود چنانکہ
فرمود و اوقال موسی لاخیہ ہارون اخلفنی فی قومی آوردند کہ چون علی مرتضے را کرم اللہ وجہہ در مدینہ گذاشت منافقان
و حاسدان گفتند کہ رسول خدا علے را بجہت آن گذاشت کہ ثقلی در خاطر ازوی داشت پس علی مرتضے از عقب حضرت
بیرون آمد در حرب باو رسید و صورت واقعہ را معروض گردانید فرمود مردم دروغ گفتہ اند من ترا بجہت آن گذاشتہ ام
تا خلیفہ من باشی در اہل من و اہل خود یعنی فاطمہ و تعہد حال ایشان نمائی و این حدیث فرمود و این صحیفہ
تمسک فرمودہ اند شیعہ در آنکہ خلافت بعد رسول صلی اللہ علیہ وسلم حق علی است و در ین وصیت است از آنحضرت
مر علی مرتضے را بخلاف علماء سنت و جماعت و گویند کہ حجت نیست ایشان را در ان چہ ظاہر حدیث آنست کہ
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خلیفہ ساخت وی را رضے اللہ عنہ مدت غیبت او بغزوہ تبوک و لازم نمی آید از خلافت
او بر اہل در اینجا استخلاف بر سبب چنانکہ موسی علیہ السلام خلیفہ گردانید ہارون را در قوم خود مدت غیبت خود و مناسبت
مابین موسی و ہارون خلیفہ موسی بعد از وی وفات ہارون بشیر است از وفات موسی بہ سال و آنحضرت استخلاف
کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز پس علی رضی اللہ عنہ تفقد احوال اہل و عیال محمد و ابن ام مکتوم
امامت میکرد بمردم و اگر خلافت می بود امامت بعلی رضے اللہ عنہ نیز حکم میکرد بلکہ اولی و اہم بود و آمدی کہ از علمای
اصول است تکلم کردہ است در صحت این حدیث و لیکن خطا کردہ است و ہمچنین محدث متقن اندر صحت و استخلاف
دعما در بر قول ایشان است و در صحیح بخاری و صحیح مسلم در ہر دو مروی است و بعضی گفتہ اند الا انہ لا نبی بعدی بعد ے موجود نیست
و این سخن نیز مقبول نیست و زیادہ ثقہ مقبول است و اگر باشد دلالت ندارد بر جعفر خلافت وی و رضی اللہ عنہ
و نہ بر وجود آن بعد از وی بواسطہ و بعد از اتفاق استخلاف علی مرتضے بر اہل و عیال اختلاف کردہ اند کہ بر
مدینہ کرا خلیفہ ساخت بعضے گفتہ اند کہ محمد بن مسلمہ را ساخت و گفتہ اند کہ اصح روایات نیست و بروایتے سباع
بن عرفطہ بضم عین مہملہ و سکون راو ضم فا و روایتی ابو رہم غفاری و بروایتے علی بن ابیطالب را و ابن عبد البر
ترجیح این روایت نمودہ پس بر آمد آنحضرت و در ثنیۃ الوداع بعقد و ترتیب الویہ و رایات پرداخت لواء اعظم را
بہ ابی بکر صدیق داد و رایتی را بزبیر بن العوام و ہمچنین ہر لشکے از انصار را فرمود تا لوائے راست کنند و عمارہ
بن حزم مردی بود از انصار کہ لوای نبی المختار را بوی داده بود بعد از ان از وی باز گرفتہ بر دیگرے ثابت
داده عمارہ گفت یا رسول اللہ مگر از من بخضب بستہ فرمودی بخدا سوگند و لیکن حق تقدم اہل قرآن است

وزید قرآن را پیش از تو فرا گرفته و قرآن تقدم کننده شخص است اگر بود بنده سیاه بریده گوش باشد
وچون در بنموضع عرض لشکر نموده بقولے سی هزار کس در شمار آمدند چنانکه سابقا مذکور شد و بعضی بنقاد بر
گفته اند در این شهر روایاست و گروهی صد هزار نیز گفته اند و بروایتی چهل هزار و ده هزار کس از ان جمله
سوار بودند و دوازده هزار شتر دران لشکر بود و خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبد الله را بر میمنه
و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره گذاشت و چون از ثنیة الوداع روان شد نیز در بین منزل جمعے از
منافقان تخلف مینمودند و از همین موضع نا موضع حرف کوچ کردند عبد الله بن ابی ابن سلول منافق
با هم سوگندان و مستالعان او نیز بیرون آمدند و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل وطی مراحل بتبوک
رسید در نجا دو ماه و بروایتی دوازده روز و بروایتی بیست روز توقف نمودند و از نجا راه کوچ شبے
روز بیاسودند قیصر و لشکر دوم بشنیدن خبر شوکت مسلمانان و متصور عزت دین مسلمانی و قوت اعجاز
حضرت رسالت خوفی و رعبی در دل افتاد که حیچ حرکتے و نهضتے از ایشان بوجود نیامد و آورده اند که قیصر
والی روم شنید که رسول الجبار در شام رسیده در تبوک توقف و اقامت نموده است شخصی را از دنی غسان
نامزد کرد تا بر لشکر مسلمانان برود و از صفات و سمات و علامات از صورت و سیرت و شکل و شمائل و اوضاع
و عادت آنحضرت که در کتب سالقه نوشته اند معلوم کند آن شخص بموجب حکم قیصر بتبوک آمد و بتفتیش تحقیق
تمام نموده خبر بهرقل رسانید پس هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع آورده بر ترک اصنام
و اختیار دین اسلام تحریص و ترغیب نمود و میان از شنیدن سخن قیصر برآشفتند و بر جستند تا آنکه قیصر را
خوف زوال ملک پیدا شد و از سر این قصد در گذشت و مثل این حکایت در وصل ارسال رسل و مکاتیب
در مکتوبی که بهرقل صدور یافته بود گذاشته است و از اینجا نیز معلوم شد که لشکر خود را بدین اسلام خواندن
ایشان ابا آورده اند از سر آن در گذشت و از نجا نیز همچنین مفهوم میگردد و در مواهب اصح این چنان
آورده که آنحضرت درین غزوه نیز کتابی بسوے هرقل نوشت و دعوت کرد او را بسوے اسلام پس نزد کتمان نمود
که اجابت کند آیا نکه در مسند امام احمد آمده که هرقل نوشت که من اسلام آورده ام قیصر در جواب نوشت که
خدای و با قیست بر نصرانیت خود و الله عالم بحقیقت الحال علے وجه الکمال و آنحضرت با یاران
و انصار در باب رفتن ولایت شام و محاربه روم و الیان آنجا مزبوم مشاورت کرد و از میان ایشان
عمر بن الخطاب که بحکم امر آلهے عز و جل و مشاورهم فی الامر زبان شریف وی کلید باب

یا رسول اللہ اگر بر قتن ما مورے بروی کہ ہمہ ملازم رکاب فلک فرسای تو خواہم بود و ہر جا کہ توجہ فرمائے
از سر قدم ساختہ ہمراہم فرمود اگر من ما مورے بودم از جانب خدا مشورت میکردم بشما عم گفت یا رسول اللہ
بادشاہ روم را لشکر بسیار و عدت بیشمار است و احوال اہل لشکر اسلام معلوم حضرت است و قیصر روم از کردہ
و گفتہ خود پشیمان ہم گشتہ و آوازہ ہیبت و شوکت تو در دین ما شیوع یافتہ و خوف و رعب بر ضمیر رومیان استیلا
پذیر فتہ اگر امسال باز گشتہ بار دیگر متصدی شوے البتہ اولی می نماید و الامر اعلی و چون رائے فاروق اعظم
صواب نمود حضرت مقدس نبوی صلے اللہ علیہ وسلم عنان مراجعت بجانب مقر عزت و کرامت منعطف
گردانید نقل است کہ در تنزل تبوک بجنہ بن روبہ کہ بادشاہ ایلہ بود نزد سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم آمد
و جزیہ قبول کرد و مصالح واقع شد و درین باب کتابی نوشتہ و اہل جربا بفتح صحیح و با موحدہ و اوح مفتح
ہمزہ و ضم راء نیز آمدند و جزیہ قبول نمودند و برائے ایشان صلحنامہ نوشت تا غایت آن کتاب در میان آن قوم
باقیست کذا فی روضۃ الاحباب و از فوائد و حوائکہ در ضمن سفر تبوک بود بعید و ارتیاض نفوس فقراء
صحابہ و حصول ثواب توفیق انفاق مراعتائے ایشان از ظہور بواطن و ضمائر اہل نفاق کہ باعث بنزول آیات
قرآنی بود کہ موجب زجر و تشدید منافقان و موجب حصول عزت مومنان فظہور شوکت و ہیبت و جلالت لشکر
اسلام بر چنان بادشاہی کہ قیصر روم بود و ملوک دیگر ان اطراف اکناف بود ند و ادخال خوف و رعب در دلہائے
ایشان و آنکہ آنحضرت بسر ایشان رفت و ترک مباشرت بمقابلہ و محاربہ نمود و درین نیز عزت و مزاحمت آن جناب بود
کہ نفیس شریف خود در برابر نفر امی افتد نادر قلیل بر عوام الناس مساوات و مقابلیت و معاودت افتد یا احتمال
آنکہ نظر بعالم اسباب ظاہر غلبہ بآنجانب افتد اگرچہ نظر بحکم انہم المنصورون و ان جندنا لہم الغالبون و غلبہ
در وقتش با آنجانب موعود و مشہور است و مانا کہ حکمت باین بود کہ از جانب پروردگار جل جلالہ ما مور بمحاربہ و
قتال نشدہ و کار بمشورت درائے و اجتہاد افتاد و اللہ علیم حکیم و انچہ از معجزات و علامات نبوت و قضایا
و وقایع در وقت خروج و در اثنائے راہ بعد از رسیدن تبوک و اقامت دران و رجوع ازان و رسیدن
بمدینہ طیبہ ظہور یافت نیز از فوائد و نتائج این سفر و از کمال و مفید فیض فضل و کمال است چنانکہ در کتب سیر
مذکور و مسطور است و از معجزات آنحضرت چہ تواند کہ سراسر دایرہ فضل و کمال از معجزات و آیات بینات خالی
بالکمال است اما حکایتی از یکی فقراء اصحاب بلکہ بحقیقت از امرائے اصحاب است و عبد اللہ ذو البجادین
نام او ست و بندہ خاص خداوند تعالے است مذکور است درین سفر ہمراہ بود و در تبوک وفات یافت

ذکر کرده میشود که بسیار لذیذ و ذوق افزا بهست آورده اند که عبد اللہ مروی بود از مرتبه از پدر یتیم مانده و پیش از انکه
مسلمان شود هیچ مدخلی و عمروی کفالت وے نمیبود تا بزرگ شد و او را شتر و گوسفندان و بنده چندان پیدا شد
و در دل وے محبت ایمان مرکوز بود و همیشه میخواست که ایمان آرد و خود را در زمره مسلمانان در آرد و لیکن از
ترس عم نمیتوانست که برآید و باین سعادت عظمی فایز گردد تا زمانیکه رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم از فتح
مکه باز گشت عبد اللہ با عم خود گفت ای عم عمری است که من منتظر اسلام تو بودم و تا غایت از تو دافع و مانع
محمد علیه افضل الصلوة و السلام نیافتم و من پیش ازین بر عم اعتماد ندارم مرا دستوری ده که بروم و مسلمان شوم
عمش گفت واللہ اگر تو ایمان آری و متابعت محمد علیه السلام نمائی هر چه تو داده ام از تو باز گیرم و هیچ دست
تو نگذارم تا ازار رداے که پوشیده نیز ستانم عبد اللہ گفت بخدا که من مسلمان میشوم و متابعت دین محمد
میکنم و شرک و بت پرستی ترک میدهم تو هر چه خواهی بکن و هر چه در دست من است از مال و منال بگیر که نیز ام
ازان چون عاقبت هر چه در دنیا است همه باید گذاشت بر ے آن ترک دین نتوانم کرد هر چه داشت از وجود
و برهنه شد و بر مادر و مادرش از کیفیت حال پرسید گفت از بت پرستی و دنیا طلبے نیز ارشدم و میخواهم که نزد محمد
علیه السلام روم و مومن موحد شوم مرا چیزے بده که با وستر خود را بپوشم پس کسانی ازاد گرفت و دو نیمه ساخت
نیمه را ر و اساخت و نیمه را ازار گردانید و بآن سبب ملقب بذو البجادین شد و بجاد بکسر موحده و جیم کلیم
درشت را گویند پس متوجه ملازمت حضرت رسالت پناه شد صلی اللہ علیہ وسلم القصه سحرگاهی بود که بمدینه
رسید و در مسجد تکیه کرد و چون آنحضرت نماز آمد نظر مبارکش بر ے افتاد فرمود تو کیستے گفت من فقیرم مسافرم
عاشق جمال و طالب وصال تو ام و نام من عبد اللہ الغزی است گفت نام تو عبد اللہ و لقب تو ذو البجادین
باشد نزدیک ما منزل گیر و اینجا باش پس عبد اللہ در میان اصحاب صفه که اضیاف آنحضرت بودند مدتی بود و قرآن
از حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم فرا میگرفت و در ان وقت مردم بتجهیز لشکر تبوک مشغول بودند
داود در مسجد بآواز بلند بذوق و شوقی قرآن میخواند عمر خطاب رضی اللہ عنہ گفت یا رسول اللہ می بینی
این اعرابی که آواز بقرآن خواندن بلند تر می دارد و مزاحم قرأت و نماز مردم میشود حضرت فرمود العمر بگذار
او را زیرا که وی بیرون آمده است هجرت کننده بسوی خدا و رسول وے از نجا معلوم میشود که صاحب حال
در انچه صادر گردد از وی چیزے از خلاف ادب و اولی و قوف کرده نمیشود بغایت بعضی از ادب معذور است و نیز
معلوم میشود که هجرت همیشه باقی است و مرروایت قول لا هجرة بعد الفتح هجرت مخصوص است که از مکه مدینه میکردند

وبحقیقت مهاجر کسے است کہ ہجرت کردہ واز انچہ نہی کردہ است حق تعالے پس چون بغزوہ بیرون آمدند مردے آمد وی پیش رسول خدا و گفت یا رسول اللہ دعا کن تا در راہ خدا شہید شوم فرمود پوست درختی بیار عبد اللہ مقداری پوست از درخت سمرہ آورد حضرت آنرا بیازوی او بست وفرمود بار خدایا من خون او بر کفار حرام گردانیدم گفت یا رسول اللہ مقصود من شہادت است فرمود چون در راہ خدا بہ نیت غزا بیرون آئی و ترا تب گیرد و بآن تب از دنیا بروی شہید ے تو پس عبد اللہ دران غزوہ ملازم بود تا بتوک رسیدند و دران منزل او را تب آمد و وفات یافت بلال بن حارث مزنی گوید کہ شبے بود کہ او را دفن کردند دیدم کہ بلال مؤذن چراغ آورد دست داشت و سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم در قبر وی در آمدہ بود و ابو بکر صدیق و فاروق رضی اللہ عنہما را بر در قبر میگذاشتند و آنحضرت میفرمود او را بالی اخاکما پس او را در لحد نہادند خشتہای بر روے چید آنگاہ گفت خداوندا من از و راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود گفت کاشکے من میبودم صاحب لحد رضے اللہ عنہ و سائر اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و یکی از وقایع و مستادون خالد بن ولید است بجانب اکیدر بفتح ہمزہ و فتح کاف و سکون تحتانیہ کہ حاکم دومۃ الجندل بود آوردہ اند کہ رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم از تبوک خالد بن الولید را امیر چہار صد و بیست سوار گردانیدہ بر سر اکیدر بن عبد الملک نصرانی کہ ملکی عظیم بود و حاکم دومۃ الجندل بود فرستاد پس گفت خالد یا رسول اللہ مرا بلاد این کلاب سیفرستی و جماعتی قلیل ہمراہ من سیکنی آنسر و زبان معجزبیان خود گذرانیدند کہ زود باشد کہ او را در شکار کردن بر کوہی یا بانی و بی زحمت جنگ بچنگ آری پس خالد بموجب فرمان عالیشان روان شد تا بقریب حصار و دومۃ الجندل اکیدر رسید و شب مہتاب بغایت روشن بود و اکیدر بر بام قصر کوشک با زنان خویش شراب میخورد و ناگاہ گاو وحشی آمد بر حصار زدن گرفت زنش بر بام آمد و صورت حال مشاہدہ کرد و خبر بشوہر رسانید و گفت ہرگز اینچنین شبے دیدہ ہرگز اینچنین صیدے از دست دادہ گفت نی و اکیدر شغفی تمام داشت بصید گاو وحشی از بام فرود آمد و بر اسپ سوار شد و بر گوری حسان نام با چند نفر دیگر از خدام سوار شدہ با او در طلب صید بر آمدند و خالد از ایشان صید و یدو گاو و نفر را نہاد و اکیدر از عقب آنرفت و خود صید خالد شد قوم خال او را اسیر ساختند حسان بر اکیدر ریست بقصد تمام بر آورد و مقتول شد غلامان و کسان او گرد بحصار در آمدند و اکیدر در پنجہ تقدیر اسیر و دستگیر شد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با خالد فرمودہ بود کہ چون بر اکیدر دست یابی او را زندہ نزد من آری و اگر سر کشی کند و نیاید پس خالد با اکیدر گفت اگر خواہی تا ترا بجان امان دادہ نزد رسول خدا برم بشرط آنکہ مفاتیح قلعہ بامین بسپری و دروازہ حصار را بروے من بگشائی اکیدر قبول نمود و اکیدر برادر دیگر خود را

ومضاد نام کہ بحفظ قیام مینمود از کشادن قلعہ نخست امتناع آورد آخر خواہی نخواہی در کشادہ داد و خالد با اکیدر صلح کرد بر انکہ دو ہزار شتر و شش صد برده و بر واپی ہشتصد اسپ و چہار صد زرہ و چہار صد نیزہ تسلیم نماید حکومت بدستور سابق بر تو مقرر باشد و اکیدر و مضاد ہر دو ہمراہ خالد متوجہ ملازمت شریف نبوی شدند تا ہر چہ برائے شریف اقتضا کند در حق ایشان بنفاذ رسانند و خالد عمرو بن امیہ ضمری را بہ نزد حضرت فرستاد تا بخبر فتح دومۃ الجندل و اخذ اکیدر و قتل حسان بر آدروی بآنحضرت رساند و قبای زربفت کہ سلب حسان بود بہ نشانہ ہمراہ وی گردانید و چون بہ نزد آنحضرت آمد بعضے مردم دست دران می مالیدند و از حسن وے تعجب میکردند آنحضرت فرمود کہ مندیلہای سعد بن معاذ در بہشت بہتر و نرمتر است ازین سال بقاد غزوہ خندق گذشت کہ قریب ایام وفات سعد بن معاذ ملکی از ملوک عجم فوطہ برائے آنحضرت فرستادہ بود عربان می آمدند و لمس میکردند و تعجب می نمودند و مے گفتند کہ فرو فرستادہ شد این فوطہ بروے از آسمان پس فرمود آنحضرت مندیل سعد بن معاذ در بہشت نرم و نفیس تر است ازین و آوردہ اند کہ آنحضرت از سر خوان اکیدر و مضاد در گذشت و بر سر ایشان جزیہ نہاد و کتاب امان برائے ایشان نوشت و بعضے گفتہ اند کہ ایشان چون بمدینہ آمدند اسلام آوردند و صورت نامہ کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم برائے اکیدر نوشت اینست کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم ہذا کتاب من محمد رسول اللہ لاکیدر حین اجاب الی الاسلام وخلع الانداد والاصنام و در آخر آن نامہ ذکر کردہ کہ یقیمون الصلوۃ و یوتون الزکوۃ بحقہا و موید این قول است و چون برگشت آنحضرت از تبوک و روی آورد بسوے مدینہ مطہرہ بنا کرد در طریق مسجد ہا چنانکہ در طریق مکہ و مدینہ و غیر آن در جائیکہ آنحضرت نشستہ یا نمازی گذاردہ مردم مسجد ہا بنا کردہ اند تا نزول کرد بموضع وے اوان لفتح ہمزہ کہ از انجا بمدینہ یکساعت راہ است رسید بوی خبر مسجد ضرار کہ منافقان در برابر مسجد بنا ساختہ بودند و حکم کرد بخراب کردن آن و تمام قصہ بنا و این مسجد و خرابی آن آنست کہ پیش از ہجرت و قدوم آوردن رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ابو عامر راہب کہ از اکابر قبیلہ بنی خزرج بود و درین نصرانیت اختیار کردہ بود و مہارتی در علم توریت و انجیل پیدا کردہ و طریق عبادت و زہادت پیش گرفتہ و داعیہ ریاست در سر داشتہ بود در اوایل حال خود ہمیشہ اوصاف و نعوت پیغمبر آخر زمان بر اہل مدینہ میخواند و میگفت کہ وصف او از جمیع انبیا شنیدہ ام چنانکہ شما ازین در ذکر و وجود صفات در آنحضرت در کتب سابقہ و نزد امم سابقہ گذاشتہ است اما چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بمدینہ آمد و مسلمانان

آن بلد کہ شیفتہ جمال و کمال وے صلی اللہ علیہ وسلم گشتند و دین اسلام اختیار کردند و بر ہر چہ جز دین و راست رقم رد و بطلان کشیدند آتش حسد از کانون باطن آن شقی شعلہ زد و محبت دنیا و حب ریاست و اغوائے شیطان راہ وی زد و مردم را از متابعت آنحضرت منع کردن و باز داشتن پیشہ گرفت گفتند تو نہ آن بودی کہ وصف لغت او بر آمد تقریر میکردی چون است کہ اکنون مردم را از متابعت او باز میداری میگفت این آن نیست کہ میگفتم این دیگر است کہ مشابہت بوی دارد و آنکہ من میگفتم پیدا خواہد شد روز بروز صلی اللہ علیہ وسلم او را بانجا نارد و دعوت کرد و وی قبول نکرد و براہ تمرد و عناد رفت و چون در غزوہ بکر مسلمانان را غزے و شوکتی حاصل شد از مدینہ بگریخت و بمکہ رفت و کفار قریش را بر حرب و عناد آنحضرت دلیر ساخت و در جنگ احد اول کسیکہ تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود چنانکہ گذشت پس مسلمانان او را فاسق لقب کردند و آنحضرت او را دعائے بد کرد و فرمود بار خدایا او را بطرید و وحید بمیران و ہمچنین واقع شد و بعد از غزوہ احد بگریخت و بروم برفت و بر واتی در حصین حاضر بود و از انجا فرار نمودہ بنزد ہرقل رفت و ملازم و مقرب درگاہ او شد و نحو است کہ از وی لشکرے بجنگ آن سرور بیارد و صورت نہ بست پس از انجا بمدینہ منافقان مدینہ نوشت کہ شما در برابر مسجد قبا در محاذی خویش برائے من مسجدی بسازید کہ چون بمدینہ آیم در انجا بنشینم و با فادہ علوم مشغول شوم و آن مسجد مرا و شما را مرصدے بود تا بر فکر و مصلحت کہ در خاطر راہ یابد بقدر حاجت در انجا طور رسانم پس آن قوم مسجدی ساختند و در ترخیص و احکام آن سعی نمودند و پیش از توجہ آنحضرت بغزوہ تبوک باتمام رسانیدند و چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بغزوہ تبوک بیرون می آمد بنزد وے آمدند و چرب زبانیہا و نفاقہا کار فرمودند و گفتند یا رسول اللہ برائے ضعیفان و بیماران وقت سرما و باران جامی ساختہ ایم التماس داریم کہ قدم رنجہ فرمائی و بنماز گذاردن آن مسجد را مشرف سازی و برکات نبی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در جواب آن منافقان فرمود حالا متوجہ غزا ایم اگر بیائم و خدا خواستہ است نماز بکنیم و کار آن بسازیم چون در وقت بازگشتن از غزوہ تبوک بمنزل وی او آن آمد اہل آن مسجد آمدند و استدعا نمودند کہ وعدہ فرمودہ بودی کہ چون ازین سفر بازایم دران مسجد در آیم اکنون وقت وفائے آن وعدہ است جبرئیل علیہ السلام آمد و این آیت آورد کہ والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المومنین تا قول وے واللہ یحب المطہرین پس آنحضرت مالک بن دخشم و معین بن عدی را جمعی دیگر طلبید و گفت بروید بآنمکان کہ ظالمان بنا کردہ اند آنرا بکنید و بسوزید پس رفتند و ہر چہ فرمان بود

بجا آوردند دوازده منافق در بنا آن مسجد شریک بودند و نامهای ایشان در کتب سیر مسطور است و آن مسجد رفته رفته خراب شد تا هر بخاستے و پلیدی که میبوده در انجا می انداختند گویند که تا مدتها بعد از ان دیران کردن و انداختن آن گذاشته بودند دود ها از ان می برآمد و چون نزدیک شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بدینه طیبه و خواست که در آید بیرون آمدند اهل آن بسر پیشوائی وحی بیرون آمدند زنان و خردان و دختران و گفتند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا للہ داع و بعضے گفته اند که در نزدیکی قدوم آنحضرت بود بمدینه از هجرت چنانکه گذشت و صاحب مواهب لدنیه گفته که این قول وهم است و خطا است زیرا که ثنیات الوداع در ناحیه شام است نه بمدینه آنرا قادم از مکه بسوی مدینه و فرمود آنحضرت بدرستی در مدینه قومی است که سیر نکرده اند هیچ وادی را مگر آنکه بوده اند ایشان با شما و بحکم نیته المرء من خیر من عمله و ایم با شما بوده اند و فرقه دیگر که با شما انداز شما جدا اند و چون مشرف شد بر مدینه فرمود هذه طابة و هذا احد یحبنا و نحبه و چون در آمد در مدینه مدح کرد او را عباس در قصیده غرا در نهایت فصاحت و بلاغت که در مواهب مذکور است و بیتی چند از وی در ذکر نسب آنحضرت سابقا نوشته شده است و فصل بدانکه متخلف این غزوه از قوم منافقان بسیار بودند و از معذوران بعذر صحیح و غیر صحیح نیز بودند اما آنانکه بے عذر و شک و ارتیاب ازان غزوه تخلف نمودند پنج نفر از اصحاب بودند ابو ذر غفاری و ابو خیثمه سالمی و کعب بن مالک و مراره بن الربیع و هلال بن امیه و اما ابو ذر غفاری رضی اللہ عنه از عقب آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم بیرون آمد و شتر او در راه واماند متاع خویش که ضروری بود بر دوش گرفت و در منزل بنوک بود که ابو ذر از دور پیدا شد مردم گفتند یا رسول اللہ از دور پیدا تنها می آید فرمود ابو ذر است چون به نزد آنحضرت در آمد آنحضرت بر خاست و مرحبا بے فرمود رحم اللہ ابا ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده و پرسید از وی چه حال داری پس قصه شتر را بعرض رسانید آن سرور گفت تو از جمله اعزاء اهل منی از کامی که برگرفته بسوی خدا تعالی گناهی از تو در گذرانا و اما ابو خیثمه بعد از چند روز که رسول خدا صلی اللہ علیه وسلم بغزوه رفته بود روزی بخانه در آمد و آنروز نهایت گرم بود دو زن داشت هر یکی در عریشے نشسته و آبها رفته و آب زده و کوزه های آب سرد مهیا داشته و طعامی نیکو ترتیب داده ابو خیثمه بر در عریش استاد و در زنان خود در ترتیب اسباب ملاحظه نمود گفت رسول خدا در بیابان در آفتاب سخت و بادهای گرم و شدت عطش باشد و ابو خیثمه در سایه خنک با آب سرد و طعام نیک و با زنان خود فرو معاشرت

کند یعنی از انصاف محبت بسی دور است بخدا سوگند در بین عرب شهاد در نیابیم تا زمانیکه بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ملحق شوم پس مقداری از زاد برداشت و شتر خود را پیش کشید و بیرون رفت هر چند زنان وی باو سخن گفتند با هیچکدام تکلم ننمود و از عقب حضرت روان شد و در منزل تبوک بآن سرور ملحق گشت کیفیت حال را بعرض رسانید سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم دعای خیر در شان او فرمود و اما آن سه یار که کعب بن مالک و مرارة الربیع و هلال بن امیه مشهور و عمده دران قصه کعب بن مالک و توبه او دست که کریمه

وعلی الثلثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم الآیة شامل هر سه است و هر سه محل عتاب و خطاب و عفو و صفح شده لیکن حال کعب بن مالک کرشمه دیگر و رنگی دیگر دارد و از ضمن بیان آن حال آن دو یار دیگر نیز متبین گردد بدانکه کعب بن مالک انصاری خزرجی عقبی حاضر شد عقبه ثانیه را یکی از هفتاد تن که حاضر شدند آنرا و قتل ثلث و خمسین و قصه توبه او در اینجا است و با وجود آن نقل کنم که از احاسن است روایت از وی رضی اللہ عنه است که گفت تخلف من ازین غزوه ابتلای محض بود مراد ازان قصد و اختیار ظاهر نبود هیچ عذری ندارشتم که بدان تخلف شایسته کرده اسباب جمله مرتب بود و راحلهای نیکو پر بالا ایستاده و من در هیچ وقت قوی تر و بالاتر ازان وقت نبودم هرگز در هیچ غزوه مراد و شتر نبود و برای سفر تبوک دو شتر خریده بودم ولیکن هوا بغایت گرم بود و در طلب مدینه رسیده و سفری بس دراز پیش آمده و مردم را از روی طبع دل نهاد که از سایه بآفتاب شوند و من باستظهار آنکه اسباب در داخل مهیا است هیچ باستعداد نمی کردم و می گفتم که آن روز که مردم برانند من نیز برایم چون برآمدند باخود گفتم که امروز کاری دارم روزی دیگر برایم دو سه روز درهمین تردد و تسویف و تاخیر گذشت تا آنکه لشکر اسلام کوچ رفت و وقت فوت شد و چون کار از دست شد عظیم نگران واندوهگین شدم که اینچه شد و چون از خانه بیرون آمدم دشمنگی واندوه زیاده شد از انکه اکثر جزا مل نفاق که عذرهای دروغ کردند و ضعفا که ایشان را معذور داشته بودند در مدینه نمانده بودند پشیمانی می خوردم و در آتش حسرت واندوه می سوختم که چرا نرفتم و رسول صلی اللہ علیه وسلم مرا در ان غزوه یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من پرسید عبد اللہ بن انیس که از انصار مدنی عقبی بود و بعضی گویند خلیفه انصاری بود گفت یا رسول اللہ باز داشته است او را جامه بردی در نظر او و در حسن آنها معاذ بن جبل رضی اللہ عنه گفت بدبختی بود که تو گفتی بخدا سوگند یا رسول اللہ

قصة کعب ابن مالک

که ندانسته ایم ما ازوی جز نیکی رسول صلے اللہ علیہ وسلم ہیچ نفرمود وچون خبر مراجعت لشکر بمن رسید واندوہ زیادہ شد تا آنکہ آنحضرت باز آمد حیران شدم کہ فرداچہ عذر گویم وبچہ طریق از خشم خدا ورسول خدا بیرون آیم سخنان دروغ درخاطر آمدندی کہ بگویم وخویشا وندی من ہریکے رائی وندی کہ چنین کن وچنان تا آن روز کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بمدینہ مطہرہ آمد آن اندیشہ ہای باطل وسخنان دروغ جملہ از خاطر من برفت وگفتم مرا نجات ندہد الا صدق ومنافقان سوگندہای دروغ خورند وعذرہای باطل آورند ورسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم بظاہر عذر ایشان قبول میکرد وبباطن بخدا میگذاشت پس من رفتم وسلام کردم ونگاہی کرد وتبسمے فرمود خشم آمیز کہ از خود رفتم وفرمود ای کعب چرا تخلف کردی آخر نہ ترا اسباب مہیا بود گفتم یا رسول اللہ بیشک انچہ بکار می بایست مرا جملہ مہیا بود ولیکن نفس مرا غافل گردانید وکسل برمن غالب آمد وشیطان راہ من زد ومرا در ورطۂ حرمان وخذلان افگند فرمود برخیز وبرو تا حق سبحانہ در باب تو چہ حکم کند خویشا وندان مرا سرزنش کردند کہ چرا چون دیگران عذر نیاوردی ودروغی برنہ بستے گفتم از نزول وحی ترسیدم بر دروغ من گواہی ندہد اگر معاملہ بادنیا داری میبودمی گفتم انچہ می خواستم ومیدانستم اما اینجا جز براستی نمی گنجد پس برسیدم از مردم کہ مثل این واقعہ کہ مرا افتادہ است کسی دیگر را ہم افتادہ است گفتند ہلال بن امیہ ومرارۃ بن الربیع را نیز ہمین واقعہ افتادہ است وبہمین بلا گرفتار ند نگاہ من خود را باز یافتم وگفتم این ہر دو مرد مسلمان صالح اند تا چہ شود ورسول خدا صحابہ را منع کرد از صحبت داشتن وسخن کردن با ما پس ہمہ ازما اعراض کردند وحال بر ما متغیر شد پنجاہ روز گذشت کہ احوال برین نہج بود تا از جان خود سیر آمدم وجہان برمن تنگ شد ودرین پنجاہ روز مرارۃ بن الربیع وہلال بن امیہ صلاح از خانہ بیرون نیامدند وبا ہیچ کس صحبت ندا شتند وضعیف پیرے ہم داشتند ومن جوان بودم ودلیرے می نمودم وبرائے نماز بیرون می آمدم وترسان ولرزان در گوشۂ مجلس شریف می نشستم وآن حضرت دزدیدہ نگاہ محجوبانہ بجانب من میکرد وشکستگی مرا مشاہدہ می فرمود چون من بجانب وی نگاہ میکردم تغافل میکرد واغراض می نمود اگر گاہی برای کاری بیرون میرفتم ہیچ مسلمانے با من سخن نمیکرد وبر من سلام نمیکرد تا روزی طاقتم برسید ودل تنگ شدم واز مدینہ مطہرہ بیرون آمدم وابو قتادہ کہ پسر عم من بود ومرا بغایت دوست داشتی

بیرون مدینه باغی داشت و در انجا عمارتی میکرد نزدیک او شدم و سلام کردم جواب نداد و روی از من
بگردانید گفتم یا اباقتاده تو میدانی که من خدا را و رسول خدا را دوست میدارم و نفاق و شرک در دل
من جای ندارد چرا با من سخن نمی گوئی هیچ جواب نداد تا سه کرت همین کرد آخر اینقدر گفت والله
ورسوله اعلم پس گریه بر من زور کرد و بسیار بگریستم در مدینه آمدم ناگاه نفرانی دیدم که از جانب شام
آمده بود و خبر من از مردم می پرسید چون مردم مرا دیدند گفتند که این آن مرد است که تو می طلبی و این
قاصدی بود از پیش ملک غسان نامه از وی بجانب من آورده مضمون نامه آنکه نوشته بود که
ای کعب بن مالک بدانکه ما شنیده ایم که صاحب تو یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم دل
بر تو گران کرده است و ترا از پیش خود رانده است و اصحاب او بر تو جفا میکنند تو مرد آن نیستی که
جای باشی که بر تو جفا رود و تو را مهجور و مطرد سازند چون بر مضمون این نامه واقف شوی برخیز
بیا تا نو اخت و تیمار است تا به بینی چون این نامه بر خواندم با خود گفتم انهم از جمله آن بلا است که
بر من نازل شده است و ازین بدتر چه ابتلا خواهد شد که کافری را در من و در دین من طمع افتاده است
و مرا بکفر دعوت می کند اندوه من زیاده شد آن نامه را بر آتش نهادم و سوختم و قاصد را
از پیش خود براندم و گفتم که برود با پادشاه خود بگوید که بیعنایتی و بی التفاتی این صاحب نزد من
بهتر و خوشتر از صد هزار عنایت و التفات تست و هجران وی بهتر از قربان دیگران است
بیت گر وصال تو نباشد بفراق تو خوشم ✣ هم فراق تو مرا به که وصال دگران ✣ پس بخانه
رفتم و دیدم که رسول خدا صلے الله علیه وسلم کس فرستاده است که از زن اعراض کنم گفتم
فرموده است که طلاق ده گفت نه بلکه فرموده است که صحبت مدار پس زن را بخانه پدرش فرستادم
و آن دو شخص را که هلال بن امیه و مرارة بن ربیعه بآن نیز هم چنین فرمود که از زنان دور باشند
و در بعضے روایات آمده که زنان ایشان را هم کرده بود که خدمت ایشان نکنند و با ایشان معاشرت
ننمایند و آمده است که زن هلال بن امیه پیش رسول صلے الله علیه وسلم رفت و گفت یا رسول الله
شوی من پیر و ضعیف است و او را خادمی نیست اذن میدهی که خدمت وی کنم فرمود آری
ولیکن باید که مباشرت و مجامعت واقع نشود زن گفت والله وی از غایت حزن و اندوه حرکت
نمی تواند کرد پیوسته در گریه و زاری ست محل مجامعت از کجا باشد کعب گفت بعضی از اهل من باو

گفتند چه شود و اگر تو نیز دستوری طلبی که زوجه تو خدمت کند گفت بخدا سوگند که من چنین نکنم زیرا که نمیدانم
که دستوری دهد یا نه و من جوانم احتیاج بخدمت دیگرے دارم کعب گفت تا بنجاه روز تمام گذشت شبی
بر بام خانه افتاده بودم بغایت دلتنگ و تیره دل ناگاه دران حال آوازے شنیدم نگاه کردم یکی را دیدم
بر سر تلے ایستاده آوازی داد و میگفت بشارت باد ترا ای کعب بن مالک توبه تو قبول افتاد و در
روایتی آنکه ابو بکر صدیق رضے الله عنه برکوه سلع که نزدیک بخانه کعب بن مالک است برآمده فریاد کرد
که خدا یتعالے کعب بن مالک را قبول کرد بعد از دی یاران من پیاپی دویده آمدند و این بشارت
بمن رسانیدند و در مردم افتاد که توبه مخلص قبول شد پس روے بخاک نهادم و سجده شکر بجا آوردم و محدث
رسول صلے الله علیه وسلم آمد حضرت با مهاجرین و انصار نشسته بود مهاجران مرا تنبیت کردند و انصار
خاموش ماندند پس چون سلام کردم روی مبارک رسول را دیدم چون ماه شب چهارده هم افروخته
و تابان شده و عادت شریف وی بود که چون خوشی و شادی بوی رسیدی روی مبارک وے تابان
و افروخته گشتے و فرمود ای کعب بشارت باد ترا بهترین روزی که بر تو گذشته ازان روز که از مادر
بزادی بدانکه هیچ روزی بر تو نگذشته باشد بهتر ازین روز بیاکه توبه تو بدرگاه عزت قبول افتاد
و سد الحمد و المنت ٭ شکر انه دران من و او صلح فتاد ٭ حوریان رقص کنان دست بشکرانه
زدند ٭ گفتم یا رسول الله بشکرانه قبول توبه از تمام مال خود برایم و در راه خدا صدقه می نمایم فرمود
چنین کن گفتم نصف آن گفت نی گفتم ثلث فرمود ثلث خوب است و ثلث بسیار است و منقول است
از سعید که بسوی هلال بن مره برفتم و بشارت دادم به سجده رفت و بتضرع و زاری و گریه کرد که گمان بردم
که سر خواهد برداشت تا نفس او بیرون نیاید و گویند که دران ایام طعام و آب کم خوردی و آشامیدے
و گاه بودی که چند روز روزه وصال بر داشتی و دایم در گریه و زاری و ناله و سوگواری بود از ابو بکر
وراق پرسیدند که علامت توبه بنصوح چیست گفت آنکه زمین با ین کشادگی بر تائب تنگ شود و نفس او
بروی نیز تنگ شود چون توبه کعب و صاحبین او بعضے مفسران گفته اند که مراد بصادقین هم قول
حق سبحانه یا یها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین مراد از صادقان آن سه یار اند که در
امر تخلف بر خلاف منافقان راست گفتند و گویند نزول این آیت بعد از قبول توبه ایشان است
و گویند بعد از غزوه تبوک مسلمانان اسلحه خود را همی فروختند و می گفتند تا جهاد منقطع شد این خبر بسمع شریف

رسول صلے اللہ علیہ وسلم رسیدہ فرمود لا یزال عصابۃ من امتی یجاہدون علی الحق حتی یخرج الدجال
و در روایتی حتی ینزل عیسے بن مریم تتمہ این سہ تن مذکور مشہور اند از متخلفین کہ قبول افتاد توبہ
ایشان وحق تعالی خبر داد ازان در کتاب مجید خود لقد تاب اللہ علی النبی و المہاجرین و الانصار تا
قول او وان اللہ ہو التواب الرحیم و دو دیگر یکے ابو ذر غفاری رضے اللہ عنہ کہ در راہ منقطع شدہ
بسبب ماندگی شترش پس بتبوک رسید و ملحق گشت دیگر ابو خثیمہ کہ در مدینہ بود بعد از چند روزی نیز
ملحق شد و در مواہب لدنیہ چندی دیگر را نیز مے شمارد یکی ابو لبابہ کہ در قضیہ بنی قریظہ ذکر او گذشت
میگوید کہ بیہقی در دلایل از مرسل سعید بن المسیب می آرد کہ ابو لبابہ بن عبد المنذر را کہ اشارت کرد
مر بنی قریظہ را بسوی حلق خود کہ مآل کار شما ذبح است پس خبر او بحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسید پس
فرمود آیا گمان می برد کہ خدا بسے غافل است از دست تو کہ اشارت کردی بآن برائے ایشان بسوے
حلق تو و عتاب کرد بر وی و چون غزا کرد بسوی تبوک و تخلف کرد ابو لبابہ دران جماعہ کہ تخلف کردند
نزد آن حضرت آمد تا سلام کند بر وی پس روے گردانید آن حضرت از وی پس پرسید ابو لبابہ
و گیر قسمت خود را بسایہ رو گفت این بہست جای من تا مفارقت کنم دینار را یا توبہ کند خدا تعالی بر من الحدیث
و نزد بیہقی نیز از ابن عباس در کریمہ و آخرون اعترفوا بذنوبہم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسے اللہ ان
یتوب علیہم گفت بود ند دہ کس کہ تخلف کردند از پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم در غزوۂ تبوک پس چون
باز آمد آنحضرت بمدینہ برستند ہفت کس از ایشان خود را بسوارے مسجد و بود آنحضرت کہ مرورے کرد
بر ایشان چون می در آمد در مسجد و گفت کیستند اینہا گفتند ابو لبابہ و یاران او ند کہ تخلف کردند
از تو یا رسول اللہ تا بکشائی یا معذور داری فرمود بخدا سوگند نمی کشایم ایشانرا و معذور نمیدارم
تا خدا بکشاید یا معذور دارد ایشانرا اعراض کردند از من و تخلف ورزیدند از غزوہ پس فرستاد حق
این آیت را و آخرون اعترفوا بذنوبہم آلایۃ فرستاد آنحضرت کسی را بسوے ایشان تا بکشاد و معذور
داشت این کلام مواہب است در ہمین مقام و سابقا در غزوۂ بنی قریظہ نیز اشارتی باین کردہ است
و مشہور آنست کہ تقصیر ابو لبابہ در ربط او خود را بساریہ مسجد در قصبۂ بنو قریظہ بود و میرسد کسی را کہ
بگوید شاید کہ ہر دو موضع باشد اما ظاہر عبارت این روایت دران است کہ در انوقت ہمین عتاب
بود و ارتباط بساریہ در غزوۂ تبوک واقع شد و مدین عبارت آن دہ کس را عد ہم نکردہ کہ گویا

ومذکور در کتب سیر همان سه کس و دو کس دیگر ابوذر و ابوخثیمه چنانکه ذکر کردیم والله اعلم ومهاجرین ابی امیه برادر ام المومنین ام سلمه نیز از متخلفان این غزوه بود که آن حضرت باعتذار ام سلمه او را معذور داشته از سر گناه وی درگذشت چنانکه در آخر کتاب در ذکر رسولان آنحضرت مذکور گردد انشاء الله تعالی ودرین سال بعد از انصراف از تبوک تتابع وفود واقع شد وبحکم کریمه ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا مردم از اکناف واطراف آمده در ربقه اسلام می درآمدند ولهذا این سال را سنة الوفود نام کرده اند ودر مسجد شریف ستونی است که آنرا اسطوانة الوفود گویند واین لفظ را بران نوشته اند وگویا وفود را در اکثر احوال آنجا ملاقات می نمودند ووفود وفادت بمعنی دخول ورود آید ودر جماعه که برگزیده شوند برای فرستادن بر عظما واحد واحد او است مثل رکب وراکب وبعضے گفته اند که ابتدا ورود بعد از رجوع آنحضرت از جعرانه بود که در آخر سنه ثمان وما بعد او ست واکثر بر آنند که بعد از رجوع از غزوهٔ تبوک بود وصواب آنست که در بعضے سنوات سابقه نیز بعضے آمدند ولیکن کثرت وتتابع وتوالی در سنه تاسع بود وجماعه کثیر از علماء حدیث وسیر وفود را ضبط کرده اند ومجموع آنچه ذکر کرده اند زیاده بر شصت است ودر هر کتابی بعضے از انها را ذکر کرده اند وما آنچه متضمن قصهٔ غریب یا حکایتی عجیب یا کلمه مفیده یا مشتمل بر معجزهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد نقل کردیم نخست آنچه در روضة الاحباب که بنهایت ترتیب کتاب بران نهادیم ذکر کنیم بعد ازان هر چه در مواهب وکتب دیگر بینیم ذکر کنم وبالله التوفیق واورده اند که عادت شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که در هنگام آمدن وفود جاهای فاخر پوشیدی ویاران را بتجمل وتزین امر کردی وایشان را در منازل نیکو فرود آوردی وضیافت نمودی وفراخور احوال جوازدادی واز جمله وفود که در سال نهم آمدند یکی وفد اسد بن خذیمه بوده ونفر ازان قوم آمدند وسلمان شدند ومنت نهادند که در سال قحط براه دور ورنج بیموده وشبها سیر نخورده ام وبطوع ورغبت بی آنکه لشکرے برما آید باسلام درآمده ایم پس این آیت نازل شد یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین واین منت نهادن ایشان بر آنحضرت اگر از روی غفلت ونادانی ونافهمیدگی بود ووجهی ندارد چه فائدهٔ اسلام ومنافع آن در دنیا وآخرت راجع بایشان است وخدا ورسول خدا منزه ومستغنی اند ازوصول نفع بذات مقدس ومقام فعلای ایشان ومنت نام نعمتی است که طلب

ثواب وطمع خداوند ومولی آن از کسے کہ بذل کردہ است نعمت را بردی واین خانہ چنین است واگر بجہت اظہار خدمت ونصرت باشد نیز ہمین حکم دارد وتواند کہ قول ایشان برائے بجای خدمت واستعطاف واسترحام جہت وطلب عنایت وشفقت باشد آن را نیز بجہت ترک حسن ادب تسمیہ بمنت کردہ واگر حقیقت حال را فہم میکردندی مستغرق نعمت توفیق شدہ سر بالا نے توانستند کردبیت تو بندگے چوگدایان بشرط مزد مکن ✤ کہ خواجہ خود روش بندہ پروری داند ✤ واشارت کرد بقول خود ان لنتم صادقین بآنکہ این نیز بر تقدیرے است کہ اسلام شما صحبت واستقامت پیدا کند وبحقیقت ایمان کشند وتواند کہ مراد آن باشد کہ اگر شما صادقید در اختیار اسلام کہ حقیقت آن تسلیم واستسلام است نہادن بلکہ بعرض حال زبان کشادن واستعطاف نمودن نیز منافی الفت دیگر وقدر فرارہ بفار منتفی وزای در اقرب بہ بیست کس آمدند واظہار اسلام خویش نمودند ودران میان خارجہ بن حصین وحزین قیس بن حصین فزاری بودند واینہا ہمہ قوم عتیبہ بن حصین اند کذا فی المولفۃ القلوب است ذکر مجاعۃ وسجاح طبع وی سابقا در مواضع مذکور شدہ است واز وی حکایات بسیار است ودرین باب وخارجہ برادر وحزین قیس بن حصین برادر زادہ است واین حزین حصین مذکور شدہ است القصہ اینجماعت بلازمت آنحضرت آمدند واظہار فقر فاقہ وشکایت از قحط وتنگی کردند وباران طلبیدند پس آن سرور بر منبر برآمد ودعا کرد تا یک ہفتہ تمام بارید ودر ہفتہ دیگر دعا کرد کہ در محل زراعت ومنابت اشجار نبارد ونہ در شہر مدینہ فی الحال ابر شگافتہ شد وآفتاب روی نمود واشعارے باین قصہ در وقائع سال ششم مذکور شدہ است مجملش آنکہ آنحضرت خطبۂ جمعہ میخواند اعرابی آمد وگفت یا رسول اللہ ہلکت المواشی وجاع العیال وانقطعت السبل واحمرت الشجر آن حضرت دعا کرد تا جمعۂ دیگر بارید پس روز جمعہ ہمان مرد آمد یا دیگرے گفت یا رسول اللہ دعا کن کہ باران بیارد پس دعا کرد کہ باران بیارد بر کوہ ہا ومحل زراعت ومنابت شجر در شہر نبارد فی الحال ابر شگافتہ شد وظاہر ازین قصہ قصہ دیگر است وقصہ فزارہ دیگر واللہ اعلم ودیگر وفد بنی مرہ سیزدہ کس آمدند ومسلمان شدند ومیشوائے ایشان حارث بن عوف بود گفت یا رسول اللہ ما قوم وعشیرۃ تو ایم از اولاد لوی بن غالب آنحضرت تبسم فرمود وعنایت نمود واز احوال بلاد ایشان پرسید انجماعہ از قحط شکایت کردند والتماس دعا نمودند فرمود اللہم اسقہم الغیث وبلال را فرمود تا ہر یک را دہ اوقیہ نقرہ وچہار صد درہم جایزہ داد وحارث

را دوازده اوقیه داد چون ایشان بمنازل خود عود کردند و تحقیق نمودند همانروز که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مدینه دعا کرده در بلاد ایشان باران شده بود دیگر وفد بنی البکا آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند در ایشان معونه بن نور بن عباد بن البکا و مردی بود صد سال عمر داشت نام او پسری بشیر نام معونه التماس برد که آنحضرت بدست مبارک روی او را مسح کند و باسن قاعده برد احسان بجا آرد پس حضرت روی او را مسح کرده بوی چند گوسفند عطا کرد و دعای برکت برانها خواند راوی گوید گاه بودی که قحط و تنگی در بلادی البکای واقع شدی و بآن قوم نرسیدی و مردی دیگر عمره نام داشت و او را عبد الرحمن نام کرد و چیزے از اراضی بلاد او بر سبیل اقطاع بوی داد و دیگر وفد کنانه آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثله بن الاسقع لیثی بود و حضرت در انوقت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود پس واثله بیعت کرده بقبیله خود باز گشت و قوم خود را از حال خود خبر داد پدرش گفت واللہ من با تو هرگز سخن نکنم و او روے بیزار شد و لیکن خواهر ے مسلمان شد و کار سازی کرد و بمدینه مراجعت نمود و حضرت به تبوک تشریف شریف فرموده بود و لشکر از عقب ایشان برفت واثله گفت کیست که مرا سوار کند و نصیب من از غنیمت هرچه آید از ان وی باشد کعب بن حجره او را سوار کرد چون رسید حضرت او را از تبوک با خالد بن الولید بجرب اکیدر فرستاد و چون اموال که خالد دران حرب بدست آورده بود قسمت کرد نصیب او شش شتر یا بیشتر آمد وی آنرا بموجب شرط بر کعب بن عجره آورد کعب قبول نکرد و گفت من ترا برے خدا سوار کرده ایم نمیخواهم که او را بفرضی دیگر منسوب سازم احتمال دارد که کعب دران وقت هم همین نیت داشت یا چون وفا عهد مروت از واثله مشاهده کرد نیت برین آورد و بصفت صدق و اخلاص متحلی شد رضی اللہ عنہ و گفته اند که این واثله بن الاسقع سه سال خدمت کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را بود اصحاب صفه و نزول کرد بصیره پس نزول کرد بشام و در دمشق وفات یافت سنه خمس او سبع و ثمانین و بود لو در هشت ساله و وی آخر کسی است که مرد از صحابه در دمشق رضی اللہ عنہ وفد بنی هلال بن عامر بود و در میان ایشان زیاد بن عبد اللہ بن مالک و عبد بن عوف بن احرم در قصه بن مخارق بضم میم و خاء معجمه بودند زیارت خانه ام المومنین میمونه رفت برے آنکه خاله او بود گویند که چون آنحضرت بخانه میمونه رفت و زیاد در انجا نه دید بغضب آمد

و باز گشت میمونه گفت یا رسول الله این پسر خواهر من است پس آن حضرت باز گشت و بنشست بعد ازان بمسجد تشریف برد و زیاد نیز با وی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد آنگاه زیاد را نزدیک خود نشاند و دعا کرد زیاده از حد و دست مبارک بر سر و روے او بر آورد بنو هلال می گفتند که بعد ازان همیشه اثر برکت و نور در روے زیاد مشاهده می کردیم و از حدیث معلوم میشود که محبت و شفقت بخویشان زوجه از صفات حمیده است و نام عبد بن عوف عبد الله نهاد چنانکه در فتح الباری عبد عمرو و عبد الرحمن نام کرد ازینجا معلوم میشود که نام اضافه عبد بغیر خدا تعالی نیکو نیست والله اعلم و قبیصه بن مخارق گفت یا رسول الله تحمل کرده ام من دیه و استعانت ام حمالة او حمالة بفتح حاء مهمله دینی که کسے بر خود گیرد از غیر بجهت اصلاح بین و دفع فتنه و فساد شخصے از قوم من شخصی را کشته و دیت بروی لازم شده من بجهت تسکین نائره فتنه قرض کردم و دیت او را ادا کردم و من سوال میکنم ترا که اعانت فرمائی مرا در ادای آن دین فرمود اقامت کن پیش ما تا بیاید صدقه و دین ترا ازان ادا کنم بعد ازان فرمود یا قبیصه حلال نیست سوال و گدائی کردن مگر یکی را از سه کسے را یکی آنکه تحمل کند حمالة را پس حلال شد او را سوال از مردم تا بدست آید مالی را که ادا کند بآن دین را بعد ازان باز دارد نفس خود را از سوال دوم مردی که رسیده است او را آفتے که هلاک کرده است مال او را پس حلال است او را سوال کردن از مردم تا بحال خود بیاید و دفع حاجت ضروریه بکند و سد رمق بآن کند در زندگانی کردن و مردی سوم کسے که رسیده است او را فاقه بگویند دگواهی دهند سه مرد عاقل هشیار از قوم که فلان را فاقه رسیده است و این سه بالغه است در شیوع فقر و فاقه و مقصود آنست که معلوم متیقن گردد فقر و فاقه او پس سوال کند آن قدر که سد حاجت نماید و فرمود هر چه سوا ے این سه صورت است یا قبیصه سوال کردن دران حرام است و هر که بخورد از حرام خورده باشد روا و مسلم و ادا و دیت در ذمت سوال کردن و گدائی کردن بسیار آورده و گفته اند که حرام است سوال کردن مر کسے را که نزد وی قوت یوم است یا قوت یوم ندارد لیکن قوت یوم دارد یا پیشه دارد که بدان تحصیل قوت یوم میکند حلال است که سوال کند و فقیرے که او را قوت یوم حاصل باشد یا پیشه دارد که بدان تحصیل قوت یوم میکند حرام است مراو را سوال و اتفاق دارند علما بر نهی از سوال بغیر ضرورت و اختلاف در انست که

حرام است یا کراهت بشرط اول آنکه خواز نکند نفس خود را و الحاح نکند در سوال و ایذا نکند بر مسئول عنه و اگر یکے ازین سه شرط مفقود گردد حرام است باتفاق منقول است از ابن المبارک که گفت خوش نمے آید مرا که سائل بوجه الله سوال کند داده شود بوی چیزے زیرا که دنیا خبایت است و چون بوجه الله طلبیده تعظیم کرد چیزیرا که تحقیر کرده است او را حق تعالے پس داده نشود بحکمت زجر و منع و اگر گوید بحق خدا و بحق محمد واجب منیگردد بر مسئول عنه دادن و کسیکه گرفت چیزیرا که ظاهر حاجت بدروغ مالک نمیگردد آنرا و همچنین کسیکه گوید بدروغ که من علوی ام و اگر یکی را بحکمت صلاح بدهد و وی در باطن ارتکاب معصیت میکند و اگر بداند او را نمے دهد نیز مالک نمیگردد و حرام است بردی و واجب است رد وی بر مالک و همچنین چیزے که داده شود کسی را که بحکمت بدهد بمے دی یا شرعایت وی حرام است بردی و اگر فقیرے بیاید برای سوال و خواهد که دست مسئول عنه را ببوسد تا چیزے بوی بدهد مکروه است و افضل آنست که مسئول عنه دست بوی ندهد بقصد منع و زجر و نباید و او سایلی را که طبل زده بر در ها می گردد و مطرب از همه فحش است این مسائل در مطالب المومنین ذکر کرده و نقل از کتب کرده است دیگر وقد عامر بن جعدمه به دو صاد و دو عین مهملات آمدند و در میان ایشان عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه و در رواتی زید بن قیس و خالد بن جعفر و حسان بن اسلم بن مالک و اینچند نفر رؤسا قوم و شیاطین ایشان اند و ابن عامر بن الطفیل همان شقی است که بقتاد قرار القتل رسانید و بدبختی ها کرد چنانچه در ذکر وقائع سال چهارم در قضیه بیر معونه گذشت اکنون درین وقت نیز به قصد غدر آمده یا اربد قرار داد که من محمد را مشغول خواهم ساخت تو بپس باید که تو از عقب وی در آمده به تیغ بیدریغ خون او بریزی و خاطر ما را از هم او فارغ سازی چون بمجلس همایون رسیدند عامر گفت یا محمد من اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود انچه مسلمانان دیگر را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن بتو و قوم تو نمیرسد آن حق دیگران است تو نمیدانی گفت پس مرا بر اهل بدو وصحرا نشینان ولایت ده و تو حاکم اهل حضر و مدن باشی فرمود ترا سردار جماعتی کنم تا در راه خدا جهاد کنی و سعادت دنیا و آخرت بنصیب تو باشد گفت من سردار قوم بستم بخدا سوگند بروم بلشکر جرار از پیاده و سوار بر سر تو آرم و در روے

بهزار اسپ و هزار ناقه شقرا بر سر تو آیم این بگفت و با اربد مذکور بیرون آمد و با اربد بگفت بدان وصیت که ترا کرده بودم چرا عمل نکردی گفت بخدا سوگند هرگاه خواستم که شمشیر بر محمد زنم ترا درمیان خود و او حائل میدیدم آیا بزنم ترا شمشیر و چون هر دو سگ جهنمی از مجلس برآمدند فرود آخضرت اللهم اکفنی عامر اخداوندا تنها مارا مرا از شر بنی عامر و در روایتی از شر عامر دار پس از آسمان صاعقه افتاد و اربد را بسوخت و در گلوی عامر غدده برآمد مثل غدهٔ بعیر در راه بخانه زن سلولیه رفته افتاد و منزل ساخت گویند که میگفت غدهٔ کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیه این کلام مثل شده است میان عرب که چون در نوع محبت مکروه پیش آید آن کلمه گویند پس از خانه سلولیه برآمد و سوار شد و راه جهنم گرفت باندک فرصتی بدوزخ رفت و هم بر پشت اسپ جان داد این چنین ابن وقد را علمای سیر و ذکر کرده اند در عنوان میگویند وفد عامر و وفد بنی عامر و در روضة الاحباب وفد عامر بن صعصعه گفته و بنی عامر گروهی از صعصعه اند و قصه عامر بن الطفیل و اربد علیهما اللعنة آورده اند و ذکر نکرده اند که درین وفد چند کس بودند و چند کس ایمان آوردند و ظاهر آن است که غیر این اشقیا که مذکور شد ند باقی همه ایمان آورده باشند و الله اعلم و در روایتی آمده که بعد از دعای که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر عامر کرد فرمود اللهم اهد بنی عامر و اعن الاسلام عن عامر خداوندا هدایت کن عامر را و بنی عامر را و باز گردان اسلام را از عامر یعنی ابن الطفیل از اینجا معلوم شد که بنی عامر هدایت یافتند و باسلام در آمدند و این اسلم عامر غیر از عامر است که ابن الطفیل است و یکی دیگر عامر بن مالک بن جعفر است و کنیت او ابو البراست و وی عم ابن عامر بن الطفیل است بن مالک است که پیش آنحضرت آمد و تملق بسیار نمود و گفت یا محمد من امرترا و دین ترا اشرف میدانم آما مسلمان نشد و او برد قوار اکه بتعلیم قرآن و احکام شریعت کنند گفت ایشان را در جوار خود گرفتم و نگذارم که کسے ضرری بایشان رساند از جانب ایشان اندیشه نکنند پس عامر بن الطفیل برادر زاده وی براه شقاوت رفت و کرد آنچه کرد چنانکه در قصهٔ بیر معونه بتفصیل معلوم شد دیگر وفد عبد القیس است و ذکر وفد عبد القیس در سال هشتم بتفصیل گذشته موافق آنچه در روضة الاحباب است ذکر کرده شده است و در مواهب لدنیه در عام الوفود ذکر کرده و میگوید بود مر عبد القیس را دو وفد است یکی پیش از فتح و این قدیم بود در سال پنجم یا پیش ازان

وقریه ایشان بحرین بود وعدد وفد سیزده مرد یا چهارده سوار درین وقایت رسید مذ ازایمان
واشربه کبیر ایشان اشج بود وگفت مرا ورا آنحضرت ان فیک لخصلتین یحبهما اللہ الحلم والاناۃ الحدیث
رواہ مسلم عن ابی سعید دوم در سنه الوفود وعدد درین بار چهل مرد بود چنانکه نزد این بنده
از حدیث ابو الخیر سیاحی آمده وگفته که موید تعدد است که درین حدیث آمده است که فرمود چیز
شده است شمارا که متغیر شده است الوان شما پس این دلالت دارد که پیش ازین ایشان
را دیده است وقول ایشان در حدیث یا رسول اللہ واللہ ورسوله اعلم وقول ایشان بنیاد
بنیک کفار مضر وعدم ذکر حج در وفادت اولی بجهت عدم وضعیت حج است دران هنگام واللہ
اعلم دیگر ضمام بن ثعلبه مردی بود که اورا سعد بن بکر بقبایلت فرستاده بودند در مواهب از
صحیح البخاری از حدیث انس بن مالک می آرد که گفت نشسته بودیم با آنحضرت صلی اللہ علیه
وسلم در مسجد ناگاه در آمد مردی شتر سوار پس بنشاند شتر را در مسجد پس او را گفت کدام
یکی از شما است محمد گفتند این مرد سفید متکی وآن حضرت در انوقت میان یاران تکیه کرده
نشسته بود وعجب ازان مرد که بمشاهده امتیاز وسطوت وشوکت ونورانیت آنحضرت را دریافت
تا ناکه در بصر و بصیرت وی تیرگی وخیرگی بود تا به مجرد در آمدن یکایک پیش از رسیدن بمجلس
شریف پرسید و برسم اعراب وسادگیهای ایشان این حرف گفت وظاهر آنست که درین
پرسیدن نیز توطیه وتمهید وتنبیه است بر استخصار جمال وکمال آنحضرت پس گفت ای پسر
عبد المطلب حضرت فرمود جواب دادم بگو ضمام گفت من پرسیدم ترا از چیزے چند ومبالغه
وتشدید کننده ام در سوال باید که بدنیاید بر تو خشم نگیرے بر من فرمود بپرس از هر چه روے
نماید ترا و بود ضمام مردی سرخ سفید دو گیسو دار گفتند سوگند میدهیم ترا بخدا پروردگار تو و
پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خدا تعالی فرستاده است ترا بسوے ما فرمود نعم ازانگاه
نماز وروزه وزکوة وحج پرسید همین طریق که سوگند بخدا میدادو می پرسید و میگفت که سوگند
میدهیم ترا بخدا ایا فرض گردانیده است خدا بر تو نماز را و آنحضرت میفرمود و نعم وچنین روزه
وزکوة وحج پس گفت ایمان آوردم بانچه آورده تو و زیاده کرده است ابن اسحاق در مغازی
خود که گفت سوگند میدهیم ترا بخدا که خدا امر کرده است ترا که عبادت کنم او را و شریک نگردانیم با و

چیزے را وترک کنیم این بتا نزا کہ پیرستیدند ایشانرا پدران ما واندا خدا میساختند و بیزار شویم
ازینہا فرمود آن حضرت اللھم نعم و گفت انمردسن ضمام بن ثعلبہ ام برادر بنی سعد بن بکر و ستادہ اند
مرا بسوی تو پایہ پرسم ترا از دین تو و برسانم بایشان انچہ شنیدہ ام از تو پس برآمد و گشاد و بشتر او سوار
شد و رفت و چون بہ قبیلہ خود مراجعت نمود اول سخنی کہ با قوم خود گفت دشنام و اہانت لات و عزے
و مناۃ و ہبل کرد گفتند اے ابن ثعلبہ خاموش باش اینچہ سخنان است کہ تو میگوئی بترس از انکہ بعلت
برص یا جذام و جنون مبتلا شوی گفت عجیب بیخرد بید شما ابن بتان نہ ضرر میتوانند رسانید و نہ نفع
خدا یتعالے رسولی برانگیختہ است و کتابی بوی فرستادہ است کہ بآن تعلیم و ہدایت میکند شمارا
و بیرون می آرد از ضلالت و جہالت گواہی میدہم بوحدانیت خدا و بر رسالت محمد و از نزد او و ماموراتِ
و منہیات آوردہ ام راوی میگوید بخدا سوگند کہ شب نگذشت کہ ہمہ آن قبیلہ مسلمان شدند و بیاں
مساجد و اقامت صلوۃ و ایتاء زکوات قیام نمودند و در ہر چہ اختلاف می نمودند رجوع می نمودند
بوی دیگر و ضبلی بفتح موحدہ و کسر لام و تشدید تحتہ ابو رویفع ثابت بلوی کہ در خدمت آنحضرت
میبود از قوم ایشان بود گفتند کہ یا رسول اللہ از قوم ما مند فرمود مرحبا بک و لقومک گفتم یا رسول اللہ
انہا آمدہ اند بہ نزد تو در جاہلی کہ متقرند باسلام و کفیل اسلام سائر قوم خود ند فرمود من یرد اللہ بہ خیرا
یہدہ للاسلام پیرے در میان قوم بود کہ او را ابو الغفیف می گفتند گفت یا رسول اللہ من مردی ام
کہ مرا در ضیافت و مہمانی کردن رغبتی است ایا مرا در ان اجری و ثوابی باشد فرمود آری بر ہر
نیکوئی و کار خیری کہ بنسبت مسلمانی بجا آرے خواہ غنی باشد یا فقیر مقبول است گفت یا رسول اللہ
مدت ضیافت چند است فرمود سہ روز و انچہ بعد از سہ روز بود صدقہ است و حلال نیست مہمان را
کہ تر و توا قامت کند چندانکہ ترا در حرج افگند دیگر و قد یجتنب بضم تا بر صیغہ مضارع از اجابت و
ایشان سیزدہ مرد بودند و زکوۃ مواشی و اموال خود آوردہ بودند حضرت ایشانرا مرحبا ے فرمود
گفت زکوۃ مال را باز برید بدیار خود و بر فقرای ہمان موضع قسمت نمائید گفتند ما نیاوردہ ایم
مگر چیزے را کہ از فقرای ما زیادہ آمدہ است ابو بکر صدیق گفت از جملہ وفود عرب ہیچ وفد بما نزدیک
نکرد مثل وفد مجتنب رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بدرستی ہدایت دید لطف و عنایت حق تعالے
است ہر کس کہ با و چیزے ارادہ کردہ سینہ او را منشرح گرداند لقل است کہ چون انجماعت از نزد

وسنن وقرآن پرسیدند آن حضرت را محبت بایشان زیاده شد و در اکرام ایشان افزود و به بلال فرمود تا ایشانرا مهمان داری نیکو کند و در هنگام وداع زیاده از وفود دیگر جائزه داد و انعام فرمود ازینجا معلوم میشود که هر که در عبادت و طاعت کوشد و در راه دین سعی و طلب نماید فوائد دنیا و نیز بران مترتب گردد پس پرسید ایا باقی ماند از شما کسے گفتند جوانیست خادم از همه خرد تر که او را بجهت حی حافظت در منزل گذاشته آمده ایم آنحضرت او را بخود طلبید چون بمجلس سامی در آمد گفت یا رسول الله من مردی ام از بنو قوم که حاجات ایشان بر آوردی حاجت مرا نیز بر آر فرمود حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد خویش برای اینکار نیامده ایم که مال دنیا مین دهی چنانکه بدیگران انعام فرمودی یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی خواهی که مرا بیامرزد و بر من رحمت کند و دل مرا از مال دنیا بے نیاز گرداند و غنای در دل من اندازد حضرت چون او را طالب و راغب آخرت دید و علو همت او را مشاهده کرد باو بے زیاده اقبال و توجه نمود و فرمود اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه انگاه آن مقدار چیزے که بمردی ازان وفد داده بود بوی نیز عنایت فرمود و در روایت دیگر آمده که آن حضرت دعا کرد او را ببرکت پس گشت بهترین قوم و اقرب ایشان و امیر گردانید او را بر قوم و امامت میکرد ایشانرا و ازینجا معلوم میگردد که هر که طالب آخرت بود او را هم دنیا بود و هم آخرت و آن قوم به قبیله خود معاودت نمودند و در سال آینده در حجة الوداع در منی ازان قوم جمعی بر حضرت رسیدند حضرت حال انجوان را از ایشان پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل انجوان و نشنیدیم شخصے را که قانعتر باشد ازوی اگر تمام دنیا قسمت کنند التفات بان نکند بیت گرچه گردالود فقرم شرم باد از همتم ✤ گر باب چشمه خورشید دامن تر کنم ✤ دیگر وفد دارم از قبیله بخم نجار عجمه و ایشان ده مرد بودند و پیشوای ایشان که هانی بن حبیب نام داشت برای آنحضرت آبی چند و قبای زربفت و یکمشک خمر بر سم هدیه آورد آنحضرت فرمود خمر را حق تعالی حرام گردانیده است هانی گفت پس بفروشم آنرا فرمود آن کس که شرب آنرا حرام ساخت بیع آنرا نیز حرام گردانیده است پسر او بزید و پسران دیگر او را قبول نمود و گویند عباس بن عبد المطلب او را گفت یا رسول الله چگنم من این را و حال آنکه بر مردان حرام است فرمود

طلاهای آنرا جدا کن بعضی زیور زنان خود سازد بعضی در جوائج خود صرف کن و دیباج را بفروش و به بهای آن منتفع شو پس عباس قبا را بهشت هزار درهم به یهودی بفروخت صاحب روضة الاحباب این مقدار از و فود ذکر کرد و گفت دیگر و فود هم درین سال آمده اند و ذکر تفاصیل آن و لطیفه کتب مبسوطه فن سیرست و صاحب معارج النبوة ازین هم کمتر ذکر کرده و گفته که درین سال و فود بسیار بخدمت سید ابرار علیه افضل الصلوة و السلام رسیدند و ذکر آن درین نسخه موجب اطناب است باینمقدار اکتفا افتاد و در سنه عاشر هیچ وفدی چند درین کتاب ستطاب ذکر خواهد شد و بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین حصصه الله بمزید العلم و الیقین حمایه از و فود از کتاب مواهب لدنیه که مشتمل بر معانی مفیده بود نقل کرد و چون دران کتاب در ذکر آن پنج سنه مفید نیست و در ذکر و فود بابی جدا عقد کرده در هر سال که باشد همان نوع که او ذکر کرده شد مقصود علم وقایع است در هر سنه که باشد یکی و فد هوازن در وقت رجوع آنحضرت بجعرانه از طائف که آمدند و التماس رد سبی و اموال ایشان که در دست مسلمانان افتاده بود نمودند پس التماس ایشان در سبی قبول افتاد نه در اموال چنانکه این قصه بتفصیل در همین موضع گذشت و وقوع آن در سال ششم از هجرت بود دیگر وفد ثقیف بود بعد از قدوم از تبوک و اصل قصه ایشان آنست که چون آنحضرت برگشت از طائف صحابه گفتند یا رسول الله سوخت ما را تیر باران ثقیف دعا کن بر ثقیف فرمود اللهم اهد ثقیفا و اتنا بهم و چون برگشت آنحضرت بسوی مدینه منوره آمد در پی آنحضرت عروه بن مسعود ثقفی و در یافت آنحضرت را و مسلمان شد و درخواست که رجوع کند بسوی قوم خود پس فرستاد او را آنحضرت بسوی ایشان پس دعوت کرد ایشان را و وقت سحری بود که بر بالای خانه خود در آمده بود و دعوت کرد قوم را و ظاهر گردانید برای ایشان دین ایشان را پس اندک مدتی بسوی ایشان تیری رسید و بوی تیری که کشت او را و بیامد پیک احوال او را خدمت آنحضرت و ذکر کرد رسول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن توقف کردند ثقیف بعد از قتل عروه چند ماه پس ازان مشاورت کردند میان خود پس اتفاق یافت رای ایشان بر آنکه ما را طاقت نیست که جنگ کنیم با عربان که گرد ما اند و ایشان همه بیعت کرده اسلام آورده اند پس فرستادند نزد آنحضرت عبد یالیل بن عمرو او فرستاده بادی چند نفر دیگر را که یکی از ایشان عثمان بن العاص بود قدوم آورد ند بر سول خدا صلی الله علیه وسلم و بر پا کردند برای ایشان قبه در ناحیه مسجد و بود از انجمله در خواست عثمان از آنحضرت صلی الله

علیہ وسلم کلمات را طاعیہ ایشان بود ہدم نکنند و تا سہ سال باقی دارند پس ابا آمد آن حضرت
اورین و فرستاد ابو سفین بن حرب را و مغیرہ بن شعبہ را تا ہدم کنند بعد از ان التماس کردند کہ عفو
کردہ شود از ایشان نماز و کسر کنند اصنام را بدست ہای خود فرمود ہمچنین باشد مقصود کسر اصنام
است ہر کہ بشکند و بدست خود بشکند بہتر انما عفو نماز ضرورت ندارد زیرا کہ خبر نیست در دینے
کہ نماز نیست و چون اسلام آوردند امیر گردانید بر ایشان عثمان بن العاص را و وی اگرچہ
خرد تر ایشان بود در سن و سال ولیکن حریص بود در اسلام و تعلیم قران پس رجوع کردند بسوے
بلاد خود و ابو سفین و مغیرہ نیز ہمراہ ایشان رفتند و ہدم کردند طاغیہ را و منقول است از عثمان بن
ابی العاص کہ میگفت میخواندم من سورہ بقرہ را پس گفتم یا رسول اللہ قران می گریزد مرے
از من پس نہاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینہ من فرمود ای شیطان بیرون آی
از سینہ عثمان پس فراموش نکردم چیزے را از قران کہ ارادہ کنم حفظ آنرا و نیز گفتم یا رسول اللہ
شیطان حائل مے گردد میان من و میان نماز من و قرات من فرمود آن شیطان است
کہ او را خنزب نام است بخاء معجمہ مکسورہ و نون ساکن و زاے مکسورہ و بفتح خاوے نیز گویند
و بضم خاے و فتح زاے نیز آمدہ در لغت منزل گوشت پارہ کنندہ شدہ فرمود چون احساس کنی
وسواس او را در خود تعوذ کن بخدا از وی و تفل کن بر جانب دست چپ خود سہ بار پس
گردم آنرا پس بردخدا یتعالی آن وسواس را از من دیگر وفد کندہ بکسر کاف و سکون نون
و دال مہملہ نام حی ازین لقب تور بن عفیر است پدر حی ازین زیرا کہ کفران نعمت پدر
کرد و ملحق گشت باخوال خود مشتق از کنود بضم بمعنے ناسپاسی کردن قولہ تعالے ان الانسان
لربہ لکنود بفتح کاف پسر نام ازحی ازین شد و ہشتاد یا شصت سوار از کندہ آمدند موہاے
سر شانہ کردہ و سلاحہا پوشیدہ و جبہا بر دیمانی کہ حاشیہاے آن بحریر دوختہ بودند در بر کردہ چون
بر آنحضرت در آمدند فرمود ایا اسلام نیاوردہ اید شما گفت بلی آوردہ ایم فرمود پس چیست این حریر
در گردنہاے شما پس شق کردند و کشیدند از زیر و انداختند و یگر وفد اشعریین و اہل یمن اینجا
واقع شدہ است این ترجمہ و صاحب مواہب از شیخ بن حجر عسقلانی نقل میکند کہ مراد بعضے از
اہل یمن اند غیر از اشعریین و آن وفد حمیر است کہ آمدند و گفتند کہ آمدہ ایم ترا یا رسول اللہ

تا لفقه کنیم و درین و پرسیدند از ابتدای خلقت عالم که اول چه بود و چگونه بود پس فرمود کان الله
ولم یکن معه شی و کان عرشه علی الماء و کتب فی الذکر کل شی و ایشان طائفه مجتمع هم نیامده اند و رفاوت
زیرا که قدوم اشعریین با ابوموسی بود در سنه سبع بر فتح خیبر و قدوم حمیر در سنه تسع بود که سنه الوفود است
و هر دو طائفه بهشت و محمود اند بر زبان نبوت روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه که
رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت قدوم می آرند بر شما قومیکه رقیق تر است دلهای ایشان پس قدوم
آوردند اشعریان در حالیکه میخوانند این رجز عذا یلقی الاحبته محمدا و حزبه ✣ و از ابوهریره آمده که گفت
شنیدم رسولخدا صلی الله علیه وسلم که می گفت آمدند اهل یمن و رقیق تر است فواد ایشان
و ضعیف تر است قلوب ایشان ایمان یمنیست و حکمت نیز یمانی است و سکینه در اهل غنم است
و فخر و خیلا در ارباب اهل و در صحیح بخاری آورده که جمعی از بنی تمیم آمدند نزد رسولخدا صلی الله علیه وسلم
پس فرمود آنحضرت مر ایشان را بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس گفتند بشارت دادی چیزی
بده ما را پس متغیر شد روی مبارک رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان جمعی از اهل یمن آمدند
پس فرمود آنحضرت قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم گفتند اشعریین
قبول کردیم یا رسول الله و این بنو تمیم از موافقه القلوب بودند که جفا و قساوت هنوز در دل ایشان
جای داشت چنانکه سابقا در آخر غزوه فتح ذکر ایشان گذشت و اهل یمن اهل علم و صفای قلب و حکمت
و معرفت و رقت آن بودند خصوصا ابوموسی که در حسن قرآت بی نظیر بود و در شان او آمده که
اوتی مزمارا من مزامیر آل داود و شیخ ابوالحسن اشعری که امام علم کلام و رئیس اهل سنته و جماعت است
از اولاد ابوموسی اشعری است بدرست و روایت علم و حکمت و معرفت بوی رسیده و دیگر وفد همدان
بسکون میم که قبیله ایست ازین روایت کرده است بیهقی باسناد صحیح از براء بن عازب که
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد خالد بن الولید را بسوی یمن و جمائع دیگر از صحابه نیز با وی
بودیم پس اقامت کردیم در آنمقام شش ماه و دعوت کردیم ایشانرا باسلام و اجابت نکردند
بعد ازان فرستاد آنحضرت علی ابن ابی طالب را و خواندوی رضی الله عنه بر ایشان کتاب
رسولخدا را پس مسلمان شدند همه پس نوشت علی مرتضی خبر اسلام ایشان را و چون خواند
رسولخدا کتاب را بسجده رفت و چون برداشت سر از سجده گفت السلام علی همدان السلام .....

وفد مزینہ

علی همدان دیگر وفد مزینه بضم میم وفتح زای که نام قبیله است روایت کرده بیهقی از نعمان بن مقرن بضم میم وفتح قاف وتشدید راء مکسوره گفت قدوم آوردیم بر آنحضرت چهار صد مرد مزینه پس چون اراده کردیم که برگردیم فرمود آنحضرت یا عمر رضی الله عنه نوشانده این قوم را گفت عمر نیست نزد من مگر اندکی از تمرد گمان نداریم که واقع شود از قوم در محال رضا قبول فرمود برو توشانده پس ببرد ایشان را عمر و در آورد شانزده در منزل خود چون در آمدیم تا ناگاه بود از تمر مانند شتر سیاه سفید رنگ یعنی قوده بزرگ پس گرفتند قوم از آن حاجت خود را پس گوید نعمان وبودم من آخر کسیکه بر آمد پس نظر کردم که یک تمر از آن کم نشده واین نعمان بن مقرن مزنی است وبود بر دست وی لوای مزینه روز فتح وهجرت کرد با هفت برادر خود واز ینجا ظاهر شد که قدوم وی برای اسلام خود شان بود

وفد دوسیین

عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت که ایمان از خانهاست ونفاق از خانهاست وبیت ال مقرن از بیوت ایمان است دیگر وفد دوسین است به فتح دال نام قبیله که ابو هریره از انجا است وبود قدوم ایشان بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخیبر در مواهب لدنیه از ابن اسحق آورده که گفت بود در میان وفد دوس طفیل بن عمرو دوسی که تصدیق کرد آن حضرت را در مکه پیش از هجرت پس ترجوع کرد بسوی قوم خود ودر بود در میان ایشان تا وقت هجرت آنحضرت پس قدوم آورد و بخیبر اقامت کرد نزد آنحضرت تا قبض کرده شد وی صلی الله علیه وآله وسلم وذو النور خطاب اوست شهید شد بیمامه در زمان ابو بکر ولبعضے گفته اند بسر موک در زمان عمر بن الخطاب وبود وی مردی شریف لبیب شاعر رضی الله عنه ودر مواهب از ابن اسحق می آرد که گفت بود طفیل بن عمرو دوسی که تحدیث میکرد از احوال خود قدوم آوردم بمکه ورسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در مکه بود پس آمدند نزد من جماعه از قریش وگفتند من که تو قدوم آوردی در بلاد ما این مردی که میان ما پیدا شده است تفریق کرده است جماعت ما را وبر همزده است کار وبار ما را وقول او سحریست که جدائی می افکند میان پدر وپسر میان شوهر وزن وبرادر وبرادر ما میترسیم که در آید بر تو وبر قوم تو چیزے که در آمده است بر ما پس سخن مگو با او ومشنو از وی پس بخدا سوگند همیشه بودند قریش بر خیال ومقال تا آنکه عزم وجزم کردم که نگویم سخن با وی ونشنوم از وی تا آنکه نهادم در گوش خود پنبه تا نرسد سخنی از وی در گوش من پس من بگاه بامداد کردم در مسجد ودیدم رسول مختار را صلی الله علیه وآله وسلم که نماز میکند نزد کعبه پس ایستادم نزدیک

پس انداخت خدا تعالی در گوش من چیزے از قول وی و شنیدم کلامی را در غایت حسن و لطافت
پس گفتم بگوید مادر من بسر من وی لبیب شاعر تمیز میان حسن و قبح مانع میشود مرا که نشنوم از من مرد آنچه میگوید
اگر نیک است آنچه میگوید قبول کنم از وی و اگر بد است بگذارم آنرا پس دور کردم تا برگشت تا بخضرت بسوے
خانه خود و رفتم در پی او چون بخواند که در آید در خانه گفتم یا محمد قوم تو گفتند با من چنین و چنین تا عهد
کردم که نشنوم سخن ترا و نه گویم با تو سخن و نهادم پنبه در گوش تا نیفتد سخن تو در گوش من پس انداخت
خدا سخن ترا در گوش من و شنیدم کلامی نیک را از تو پس ظاهر کن بر من امر خود را که چیست پس
خواند وی چیزے از قرآن پس بخدا سوگند هرگز نشنیده ام کلامی بهتر از آن و ندیده ام امری را عدل
تر از وی پس اسلام آوردم و شهادت دادم شهادت حق گفتم یا رسول الله من مردی مطاعم در قوم خود و
من مراجعت میکنم بسوے ایشان و دعوت میکنم ایشانرا با سلام پس بخواه از خدا که بگرداند برای من
آیتی و کرامتے که تصدیق کنند مرا بدان پس فرمود آنحضرت خداوندا عطا کن او را نوری پس ساطع
شد نور در میان دو چشم من مانند چراغ پس گفتم خداوندا بگردان این نور را در جای دیگر جز میان
دو چشم من تا نگویند که این مسئله است که واقع شده است در روی من از جهت گذاشتن من
دین ایشان را پس بر گشت آن نور از میان دو چشم و واقع شده بر سر تازیانه من پس میدرخشید
در شب تازیانه مانند قندیل معلق تا آمدم قوم خود را طلیح کردم در ایشان و دعوت کردم ایشانرا پس
نزول کردم و آمد مرا پدر من و بود پیر پس گفتم پدر را دور شو از من که نیستی تو از من و نیستم من از تو
گفت چرا اے پسرک من این سخن را گفتم من اسلام آورده ام و متابعت کرده ام دین
محمد را گفت ای پسرک من دین من دین تست پس گفتم برو و غسل کن و پاک کن جامه خود را پس بیا تا
بدانانم ترا آنچه من دانسته ام پس رفت پدر و غسل کرد و پاک کرد جامه را و آمد و عرض کردم بروے
اسلام را پس اسلام آورد و در بعضے کتب نوشته اند که اسلام آورد پدر او و اسلام آورد
مادر او و الله اعلم پس ترا مد زوجه من و او را نیز گفتم بگو سوگند از من نیستم من از تو و نیستی تو از من
گفت چرا گفت تفریق کرد اسلام میان من و میان تو من اسلام آورده ام و متابعت کرده ام محمد را گفت دین
من دین تست پس اسلام آورد وی و پستر دعوت کردم دوس را باسلام پس درنگی کردند
پس آمدم رسول خدا را صلے الله علیه وآله وسلم و گفتم یا نبی الله بدرستیکه غلبه کرده اند دوس بر من

پس دعا کن ایشانرا فرمود آن حضرت خداوندا راه راست نما دوس را و فرمود برگرد بسوی قوم خود و دعوت کن ایشانرا بسوی خدا و نرمی کن با ایشان پس مراجعت کردم بسوی ایشان و بودم در زمین دوس می خواندم ایشانرا بخدا بعد ازان قدوم کردم بر آنحضرت بخیبر پس نزول کردم بمدینه با هفتاد یا هشتاد خانه از دوس پس لاحق شدیم برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس سهم داد مارا با مسلمانان و صاحب مواهب میگوید و این حکایات دلالت میکند بر تقدیم اسلام وی و جزم کرده است ابن ابی حاتم که وی قدوم کرد با ابو هریره بخیبر و گویا این قدوم ثانی است که شبیه شد بسوی دیگر وفد بهراء که نام قبیله است ازین سیزده مرد بودند ازین چون بمدینه آمدند فرستاد برد مقداد بن اسود پس ترغیب کرد ایشان را و پیش آورد کاسه بزرگی را که نام طعامی است از تمر دسمن و سویق با آورد و فروت پس خوردند ازان تا سیر شدند و فرستاد مقداد طعام در کاسه خرد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیت ام سلمه پس خورد آنحضرت و هر که با وی در خانه بود تا سیر شدند و فرستاد ازان طعام برای مهمانان نیز که تا مدت اقامت میخوردند و کم نمی شد تا آنکه گفتند یا معبد و این کنیت مقداد است که تو سیر میکنی ما را از مجوبترین طعام نزد ما و ما قادر نشده ایم بران هرگز مگر در ین زمان پس خبر داد ابو معبد بخبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که وی خورده است ازین طعام فرستاده است برای شما و این لذت زیادت برکت اتباع آنحضرت است پس گفتند قوم گواهی میدهیم که وی رسول خدا است و فرستاد آنحضرت با ایشان کسی را و تعلم کرد ایشانرا قرآن را و اقامت کردند چند روز پیش وی و وداع کردند رسول خدا صلی الله علیه وآله و امر کرد ایشانرا بجانب بهراء و رجوع کردند بسوی اهل و عیال خود و دیگر وفد عاذره که نام موضعی معروف است بشام و کشر اهل آن بعشق مبتلا میباشند و هم در انجا سید هند چنانکه گفته است شعر یا لیتنی فی الهوی العذری معذرة ۞ منی الیک ولو انصفت لم تلم ۞ واقع شد در سنه تسع دوازده مرد بودند که در میان ایشان خمرة بن النعمان بود پس ترغیب کرد آنحضرت ایشانرا پس اسلام آوردند و بشارت داد ایشان را بفتح شام و گرفتن هرقل و جائزه داد ایشانرا پس گشتند بموضع خود و ظاهر این فتح که بشارت داد آنحضرت فتحی است که دران زمان واقع شد و الله اعلم دیگر وفد محارب که نام قبیله است و این در عام حجة الوداع بودند و بودند ایشان اغلظ عرب و افظ و اشد ایشان بر آنحضرت

وفد صداء

در ایام عرض کردن اسلام و دعوت آن بر قبایل پس آمدند از ایشان ده کس و مسلمان شدند و برگشتند با اهل خود دیگر وفد صداء مهموز بروزن غراب حی است ازین در سنه ثمان نزد اشراف از جعرانه فرستاد آنحضرت قیس بن سعد بن عباده را در چهار صد کس پس آمد مردی از اهل صداء بر رسول خدا و گفت یا رسول الله حاجت به بلعبت نیست من اینجا مدت را بجا می آرم و ضبط قوم خود میکنم پس طلبید آنحضرت قیس بن سعد را و باز گشت آن مرد بسوی قوم خود بعد ازان قدری آمدند پانزده مرد از اهل صداء پس بمبایعت کردند بر اسلام و رجوع کردند بسوی قوم خود و قائم شد در ایشان اسلام و آمدند از ایشان صد کس در حجة الوداع و ذکر کرده است واقدی که آخر دو ملازمت شریف آنحضرت آمد و متکفل مهمات قوم خود شد زیاد بن الحارث صدائی بود و او را زیاد بن الحارث با آنحضرت در بعض اسفار شکر پرسید آنحضرت از وی ای اخا صدا ناباهست با تو آبی گفت یا رسول الله هست با من آب در همین اداوه من گفت بزیر این آب را در قدح چوبین پستر نهاد کف دست مبارک خود را در ان قدح پس دیدم آب را که بیرون می آید از انگشتان وی مثل چشمه که می جوشد و این معجزه متعدد واقع شده است ولیکن میگویند چیست حکمت دران که در قدح آب ریختند و کف نهادند چرا بی آن نجوشید میگویند حکمت در آن آنست اگر بی آن بودا یجاد آب لازم می آید که مخصوص بقدرت الهی است و در صورت وجود آب در قدح زیادت و برکت شد دران بالمجاز نه ایجاد و همچنین گفته اند و این سخن خالی از شناعتی نیست و میتوان گفت اتفاقا همچنین واقع شد و الله اعلم

وفد غسان

وفد بنی عبس

وفد غسان دیگر و وفد بنی عبس کسے را بملازمت آنحضرت فرستادند و گفتند یا رسول الله و جماعه از قوم ما قدوم آوردند بر ما پس خبر دادند ما را که نیست اسلام مر کسی را که نیست هجرت مر او را و ما را اموال و مواشی است پس اگر باشد لا اسلام لمن لا هجرة له بفرو شیم این اموال و مواشی را و پیش تو بیاییم پس فرمود آنحضرت تقوی ورزید خدا را هر جا که باشید کم نمیکند و باز نمیدارد از عملهای شما چیزے را دیگر وفد ازد و فتح همزه و سکون زای و بسین اقصح است ابو حی از یمن است و انصار همه از اولاد او یند و او را ازد شنوده نیز گویند کذا فی القاموس و در مواهب از ابی نعیم در کتاب معرفة الصحابه از ابی موسی مدنی از حدیث احمد بن ابی الحواری علی

که گفت شنیدم ابو سلیمان دارانی را که گفت حدیث کرد مرا علقمه بن یزید بن سوید ازوی که گفت
حدیث کرد پدر من از جد من که میگفت آمدم در حالیکه من یکی از هفت کس بودم از قوم
خود بر رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم و چون در آمدیم ما بر آنحضرت و سخن کردیم با وی خوش آمد او را
آنچه دید از روش ما پس فرمود آنحضرت چه چیز بد شما یعنے چه کسید گویا از حقیقت حال و ماهیت
ایشان پرسید گفتم مومنانیم پس تبسم فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود هر قول را حقیقتے
و چیست حقیقت قول شما و ایمان شما گفتیم که پانزده خصلت است پنج ازان امر کرده اند ما را رسولان
تو که ایمان آریم بدان و پنج ازان چیزیست که امر کرده تو که عمل کنم بدان و پنج خصلت دیگر است
که خو کرده ایم ما بدان در جاهلیت و ما اکنون بران خصلتها هستیم مگر آنکه مکروه داری تو ازان چیزے
پس فرمود آنحضرت چیست آن پنج که امر کرده اند بدان رسولان من گفتم امر کرده اند که ایمان آریم بخدا و
بفرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی و بر انگیختن بعد از موت فرمود چیست آن پنج
دیگر که امر کرده ام من که عمل کنید بدان گفتم که امر کرده ای که بگوییم لا الہ الا اللہ و بر پا داریم نماز
را و بدهیم زکوة را و روزه داریم رمضان را و حج کنیم خانه کعبه را اگر استطاعت داریم و راه یابیم
بدان پس فرمود چیست آن پنج که خو کرده اید شما بدان در جاهلیت گفتم شکر نزد رخا و صبر نزد
بلا و رضا به قضا و صدق در مواطن ملاقات و ترک شماتت باعدا پس مع داشت آنحضرت حکما و علما ایدند نزدیک
بود از فقه ایمان شما که انبیاے بودید یعنے آنها صفات انبیا است که در شما نهاده اند و لیکن
باب نبوت بسته شد پس شما حکما و علما آید که تابع انبیا اید و وارث ایشان اید بعد ازان فرمود
و من زیاده کنم شما را پنج دیگر پس تمام شود مر شما را بست خصلت اگر هستید شما چنانکه میگویند
جمع نکنید چیزیرا که منیخرید آنرا و بیان نکنید چیزیرا که سکوت نکنید دران و رغبت نکنید دران و رنجه
شما فردا ازوی دور شونده اید و پرهیزگاری کنید خدا را که بازگشت میکند به سوے وی و عزم
کرده میشود بروی و رغبت کنید در چیزے که بران قدوم می آرید و در وی خلود می کنید پس
برگشتند و یاد گرفتند وصیت رسول خدا را و عمل کردند بدان رضی اللہ عنهم و عن سائر عباده الصالحین
و صلی اللہ علی سعید رسل اللہ کلها و فی الخلق الی یوم الحق و الیقین دیگر و قد بنی المتفق نام
پدر قبیله است عبد اللہ بن امام احمد در مسند از پدر خویش روایت میکند که عاصم بن لقیط بن عامر

بیرون آمد بوفات بسوی رسولخدا صلی اللہ علیہ وسلم و بادی مردم بوکہ او را اکہ او را نیک بن عاصم بن مالک بن المنتفق مے گفتند پس دریافتند آنحضرت را در ہنگامیکہ برگشت از نماز بامداد و ایستاد در مردم برای خطبہ و گفت ای مردمان آگاہ باشید کہ من پوشیدہ ام آواز خود را مدت چہار روز تا بشنوید امروز آیا ہست میان شما وافدی کہ فرستادہ اند او را قوم او پس گفتند صحابہ عاصم بن لقیط را بدان کہ چہ میگوید رسولخدا تا باز ندارد او را حدیث نفس باحدیث صاحبش پس فرمود رسولخدا صلے اللہ علیہ وسلم آگاہ باشید کہ من پرسیدہ خواہم شد یعنی روز قیامت کہ رسانیدم بشما احکام الٰہی را بشنوید پس ذکر کرد آنحضرت بعث و نشور را و جنت و نار را پس گفت عاصم بر چہ چیز بیعت کنم ترا یا رسول اللہ فرمود بر اقامت صلوٰۃ و ایتاء زکوٰۃ و آنکہ شریک نگردانی بخدا چیزے الحدیث و دیگر وفدی بخ بنون و فتح خاء معجمہ قبیلہ ایست از یمن در مواہب میگوید کہ آن اخر وفود ہست وقدوم ایشان در نصف محرم در سنہ احدی عشرہ در دست مرد بود و فرود آمدند در دار الاضیاف بعد ازان آمدند نزد رسولخدا مقر باسلام و بہ تحقیق بیعت کردہ بود ایشان را ضمام بن ثعلبہ رضی اللہ عنہ در یمن و در میان ایشان مردی بود کہ او را زرارۃ بن عمرو میگفتند گفت یا رسول اللہ دیدم در سفر خود عجائب را یعنے در خواب فرمود چہ دیدی گفت دیدم مادہ خرے را کہ زائید بزغالہ را سیاہ رنگ بسرخی زننده فرمود آنحضرت اما گذشتی تو زنے را بر حمل گفت آری فرمود پس وی زائیدہ ہست کودکی را باین رنگ و پسر تست گفت یا رسول اللہ پس چیست این سیاہی و سرخی رنگ فرمود نزدیک شو بمن آیا ہست تو برصے گفت ہی پوشی آنرا از مردم گفت سوگند بآنکہ ترا بحق فرستادہ ہست ترا بحق ندانستہ ہست آنرا ہیچ مردی و مطلع نشدہ بر ان جز تو فرمود پس این آنست و گفت یا رسول اللہ دیدم پیرزنی را و دوموی را کہ بیرون آمدہ ہست از زمین فرمود این بتحقیق دنیا ہست کہ ماندہ ہست و گفت دیدم آتشی را کہ بیرون آمدہ ہست از زمین کہ حایل شدہ ہست میان من و میان پسر من فرمود آن فتنہ ہست کہ در آخر زمان خواہد شد گفت یا رسول اللہ چیست آن فتنہ فرمود می گشند مردم امام خود را و می پندارد خود را در ان فتنہ بدکار کہ نیکوکار ہست و میباشد چون مسلمان نزد مسلمان شیرین تر از آب اگر مرد پسر تو ہے یابی فتنہ را و اگر تو مردی در یابد پسر تو گفت یا رسول اللہ دعا کن خدا را کہ در نیابم من آن فتنہ را

پس فرمود خداوند او را و نیابد وی آنرا پس مرد وی و باقیماند پسرے پس بود آن از جملهٔ آن کسانے
کہ خلع کردند عثمان بن عفان را رضی اللہ عنہ ازین قصہ و امثال این مذکور اند در باب تعبیر آن حضرت
رویا را و ذکر این و بود در مواہب لدنیہ واقع شدہ از سنہ سبع تا احدے عشر و بگیر و قعدہ و فوت شدہ والا
در وقایع سال دہم مذکور اند اگر آنرا ہم باین مذکورات جمع کنیم بعد ازان بذکر بقیہ وقائع سال ہفتم
برگردیم بعد ازان وقائع سال دہم ذکر کنیم مناسب باشد تا ذکر وفود نہم یکجا باشد یکی ازان
وفد طی است سابقاً ذکر وقائع سال ہشتم معلوم شد کہ در سریہ علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ
دختر حاتم طائی در بند افتاد و برادر وی عدی بن حاتم گریختہ بشام رفت در سوخذہ اصلی اللہ علیہ
وسلم بر دختر حاتم منت نہادہ او را آزاد کرد پس وے بشام آمدہ برادر را نصیحت کرد و اختیار دین اسلام
و اطاعت و انقیاد سید انام علیہ افضل الصلوۃ و السلام ترغیب نمود پس در سال دہم
چون وفود بملازمت حضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمدند عدی بن حاتم طائی نیز آمدہ مسلمان شد
و از عدی منقول است کہ گفت بعد از انکہ باخواہر خویش در باب پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم مشورت
نمودم وی مرا دلالت کرد بآنکہ در ملازمت آن حضرت باید رفت متوجہ آستانہ مبارک وی شدم
و چون بہ نزد وی در آمدم پرسید کہ چہ کسی تو گفتم عدی بن حاتم و برخاست و بجانب خانہ متوجہ خود
روان شد من باوی میرفتم در راہ پیرزالے ضعیف پیش آمد و حاجتی داشت بعرض رسانید
حضرت زمانی بجہت وی در میان راہ بایستاد و حاجت وی برآورد و گفتم ہیچ بادشاہ برآید
پیرزنی چنین نکند و این از اخلاق شریفہ پیغمبر است و چون در خانہ در آمد توشہ از ادیم
محشو بلیف خرما برداشت و برای من بینداخت و گفت بر بن بنشین و بسالغہ کرد و خود بر روے زمین
نشست باخود گفتم این را دت و خوی ملوک نیست بعد ازان فرمودای عدی شاید کہ مانع تو از درآمدن
در دین اسلام قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان و کثرت اعدائے دین و قلت اصحاب دین باشد
بخدا سوگند کہ زود باشد کہ مال در میان بمرتبہ کثیر گردد کہ ہیچ کس را نیابد کہ از ما قبول کند و اگر عمر
دراز یابی بہ بینی کہ مسلمان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بمرتبہ کہ از قادسیہ بر شتر خویش نشینند
و تنہا بزیارت خانہ کعبہ آیند و از ہیچ کس نترسند مگر از خداوند تعالے و زود باشد کہ کشورہائے
سفید از زمین مائل بدست اہل اسلام فتح شود پس عدی بشرف اسلام مشرف شد و آنحضرت

باوی عنایت بسیار بود حتی که چون بشکار میرفت آن حضرت تا وادی عقیق مشایعت میکرد و گاهی بشکار میرفت و احادیث درین باب بسیار از وی مروی است و همدرین سال یازده مرد از قبیلهٔ طے آمدند و پیشوای ایشان زید الخیل بود و آنحضرت بر ایشان اسلام عرض کرد و مسلمان شدند زید گفت شکر و سپاس مر خدایرا که بوجود شریف تو تا تقویت و تائید فرمود و دین اسلام روشن کرد و من پندارم بهتر از اخلاقی که تو بآن اخلاق میخوانی و تعجب میکنم از عقول خود که سنگ را می پرستیدم که از ناگاهی گم نمی شد و در طلب آن می گشتیم فرمود این علم و این خیال شما را زیاده خواهد شد پس نشانیها جائزه انعام کرد و بعضی از اراضی بسهم اقطاع بزید داد و نامه دران نوشت و زید الخیل را زید الخیر نام نهاده و در روایتی آنکه آمده است که فرمود که مردی از عرب که نزد من فضیلت یابد کرند دون انچه گفتند یا فتند مگر زید الخیر را که اورا افزون تر یافتم از انچه در شان او گفته بودند درین غایت مدح و ثنای زید الخیر است و گویا مراد این طوایف و قبایل اند که قدومی آورده و مراد آن صفت خاص است که در هر یک ذکر کرده اند و صفتی که از زید الخیر ذکر کرده بود ندوی دران کامل و فایق بود و ازین لازم نیاید فضل او بر تمامه و افذان مگر از حیثیت رسوخ و کمال در صفت مذکوره دیگر وفد خولان که نام قبیله است و ایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول الله نبرد تو آمده ایم در حالیکه ایمان بخدا متعالی و تصدیق بر حالت تو داریم و راه درشت و نرم بسیار دیده ایم برای زیارت تو مسافت بر ما خدا و رسول دیر است گویا این جماعه شنیده بودند قول حق سبحانه و تعالی یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علیّ اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان که در باب بنی اسد که مسلمان شدند و منت نهادند و گفتند که در سال قحط راه دور و دراز پیموده و شبها بسیر نموده ایم نازل شده چنانکه گذشت پس منت است بر ما خدا و رسول دیر احضرت فرمود اما آنکه گفتند نرم و درشت پیموده ایم بدانید که هر گاه سیکه درین راه شتر شما برداشته شما را حسنه و درجه مقرر است و آنکه گفتند بزیارت تو آمده ایم بدانید که هر که بزیارت من آمد بمدینه روز قیامت در جوار من خواهد بود گفت بندهٔ مسکین حصه الله بفضله التمین که در حدیث صحیح وارد شده که هر که زیارت کند قبر شریف مرا گویا زیارت کرده مرا و در روایتی که هر که زیارت کرد مرا بعد از وفات من گویا زیارت کرده مرا در حیات من پس زیارت قبر شریف نیز داخل باشد و درین بشارت است انشاء الله تعالی در مدینه مطهره در پیشی میگفت که بزیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیاده رجحیت معنوی حاصل میگردد

و نیمه دیث موید و مثبت این معنی است و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم عہد کرد ایشان را بوفاء عہد و
ادای امانت و نیکوئی بہمسایہ و نہی کرد از ظلم و فرمود الظلم ظلمات یوم القیمۃ انگاہ ایشان را جوایز
انعام داد و رخصت مراجعت فرمود دیگر وفد زہاد بین وزہاد برزان سحاب الوحی است از مدحج
بفتح میم و سکون دال مہملہ و فتح حا مہملہ پانزدہ مرد آمدند و در سرائے رملہ بنت الحارث نزول کردند و
حضرت با جمعے از اصحاب متفقد ایشان رفت و زمانی متنگ با ایشان محادثہ فرمود و از روا کہ این
قوم ہمراہ داشتند سقاری بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش آنحضرت کشیدند گفتند یا رسول اللہ
دست مبارک برین طعام برسان و تناول فرمائی فرمود من روزہ دارم و یارا را امر کرد تا از آن
بخوردند و گویا زواوہ کشیدن آن قوم و تکلیف کردن آنحضرت را بخوردن آن نوعی از جرات و سوء
ادب بود کہ برمزاج عزت و رفعت مکان آنحضرت ثقلی آورد و وجود صوم نیز موید و موکد آن شد اگر
منجر است کہ برای نگاہداشت خاطر ایشان اعتنا نمود و روزہ نفل کہ در چندین مواضع و مجال
می کشاد و نیز گنجایش داشت نگاہداشت مقام عزت بزرگان بسی رفیع و محال نازک است
واللہ اعلم و در آنکہ یاران را فرمود کہ بخورید نیز غنائی ست و اشارات است کہ تکلیف کردن ایشان
مناسب نبود بارک اللہ فی وفایق احکامہ و حقایق حکمہ صلی اللہ علیہ وسلم و التفات دیگران کرد
کہ ایشان تحفہا آوردہ بودند و از ان جملہ اسپے بود کہ آنکہ او را مرواح می گفتند فرمود تا شخصے را
سوار شد و رفتار شش را دید فرمود مرا گمان بود کہ این اسپ کشادہ گام و تیز تگ خواہد بود مردے
از ان قوم گفت کہ این اسپ بحر است ولیکن کوفتی دارد از ین جہت خوب ظاہر نشد فرمود
تا اصلاح و پرورش آن نمایند پس آنحضرت خواست تا آزمایا اسپان دیگر مسابقت فرماید ان
کس کہ ہدیہ آوردہ بود گفت یا رسول اللہ اجازت کن تا من بران سوار شوم پس سوار شد
در میدان مسابقہ بر اند پس آن اسپ سابق شد پس فرمود اما ارادہ الا بحر الیس آن اسپ را
قبول کرد و در عوض آن اسپ انعامی دیگر فرمود و دیگران را نیز جایزہا داد و بمنازل خویش باز گشتند
دیگر وفد غامد یقین معجمہ نام پدر قبیلہ ایست کہ نسبت کردہ می شوند بایشان غامدیان و بعضے
گفتہ اند کہ اسم او عمر بن عبد اللہ و غامد لقب اوست از جہت اصلاح او امر سے کہ میان
قوم واقع شدہ بود و وفد آمدند در بقیع غرقد کہ مقبرۂ مدینہ طیبہ است نزول کردند و جمالی را کہ

از همه خرد تر بود برسے محافظت بارها در منزل گذاشتند و خود به نزد آن حضرت آمدند و سلام کردند آنحضرت فرمود که آنکس را که در منزل گذاشته آمده ایدوی بخواب رفت و زود آمد و عبه یکی از شما برد باز آن جوان عبه را بدست آورد و در جای مضبوط ساخت چون آن قوم بمنزل آمدند حقیقت حال را همیران نبج یافتند که آن حضرت خبر داده بود گفتند پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم ما را ازین امور خبر داد تا بر صدق رسالت وی گواهی میدهم و آنجوان نیز آمد و ایمان آورد و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ابی ابن کعب را فرمود تا آنجماعت را در آن مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد دیگر وفد بحیله است به فتح موحده و سکون حاء جریر بفتح جیم جریر بن عبد اللہ بجلی به فتح باء و جیم منسوب بجیله باصد و پنجاه مرد آمد و پیش از انکه بیاید آنحضرت فرمود طالع خواهد شد بر شما مردی که بر روے وی اثر سجده ملک است اشارت بحسن و جمال جریر کرد گویا فرشته بر روی او دست فرود آورده و مالیده است و در اثر دست وی رضے اللہ عنہ حسنے بارع و جمال فایق تامے گفت عمر رضی اللہ عنہ ندیدم من احسن صورت از جریر جز انچه حکایت کرده میشود از یوسف علیه السلام و در ایوسف است میخواند بس جریر و قوم او مسلمان شدند و بیعت نمودند و باقی احوال جریر در ذکر رسولان آنحضرت در آخر کتاب بیاید دیگر وفد بنی حنیفه بود چون ایشان بمدینه آمدند در سرے رمله بنت الحارث با بشارت حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم نزول کردند روز دیگر بشرف اسلام مشرف شدند مسیلمه کذاب نیز در سلک ایجماعه انتظام داشت و در قبول شریعت محمدی با یاران خویش موافقت نمود و چون بیمامه باز گشت با غوائے شیطان مرتد گشت و دعوی نبوت شرکت با رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم در رسالت آغاز کرد و باقی احوال شقاوت مآل وے در سنه احدی عشر مذکور گردد وفد بنی حنیفه در سنه عشر بود دیگر وفد فیروز دیلمی که خواهر زاده نجاشی بود آمد و ایمان آورد و این فیروز انکس است که اسود عنسی را که دعوی پیغمبری کرده بقتل رسانیدند چنانکه در محلش مذکور گردد ان شاء اللہ تعالی اکنون باز گردیم بقیه ذکر وقائع سنه تاسع که بقصد استقبال ذکر وفود باقیمانده است بدانکه در آخر شوال این سال یعنے سال نهم عبد اللہ بن ابی مسلول منافق که رئیس منافقان بود بیمار شد و مرض بدنی را ضمیمه مرض قلبی که لازم حال منافقان است ساخت و در ذی القعده بمرد که باسفل باز رفت و او را پسرے بود هم عبد اللہ نام بغایت مسلمان و مخلص صادق و ران

مرض بعیادت او میرفت در انروز که بمیرد حضرت رفت و بر بالین او نشست و او در حالت نزع بود
آن حضرت فرمود من ترا از دوستی یهود منع میکردم و نشنیدی گفت یا رسول الله این زمان
قتاب و سرزنش منیست ازین عالم میروم معلوم نیست که آن حضرت را نداء یا رسول الله کرد
یا ادبی از پیش خود این لفظ آورد تا دنیا ظاهر را این را نیز از روی نفاق گفت و حالت جزع و
عجز و اضطرارش برین داشت و اگر از روی جد و یقین گفت شایبه ایمان باین خواهد بود
و الله اعلم و گفت چون میرم بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود بدهی که مرا در ان بکفنین
کنند و گویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در انروز در پیراهن پوشیده بود قمیص بالا راداد
بن ابی گفت آن قمیص بده که بدن تو ملاصق است آنحضرت آن پیراهن که وی خواست
نداد روایتی آنکه پیراهن در دفن که وی خواست نداد و لیکن بعد از موت و پیش درخواست
که آن پیراهن که ببدن مبارک متصل است بدهند انگاه التماس کرد که نماز بگذارد و برای
من استغفار کند سید عالم صلے الله علیه وسلم برخواست تا برود و بروی نماز بگذارد و قدوه
اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه از جای برجست و گفت یا رسول الله نماز بروی میگذاری
و حال آنکه وی منافق بود بیشک حضرت تبسمی فرمود و گفت ای عمر دست از من بدار مرا مخیر
گردانیده اند میان استغفار و ترک آنها استغفار بهفتاد بار و عدم استغفار و من اختیار استغفار کرده ام
و اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم امرزیده شود از هفتاد زیاده میکردم و این اشارت
است باین آیت که استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم
نقل است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز بروی بگذارد این آیت نازل شد و لا تصل علی
احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله و صدور این اقوال و افعال از آنحضرت
از غرائب و عجائب است که هیچ بگفته نتوان رسید و غرائب تر آنست میگویند که بعد از انکه ابن ابی را
دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی بر کنار مبارک خود
نهاد و آب دهن شریف خود را در دهن وی انداخت ظاهر این همه برای خاطر پسرش بود
که از مخلصان صادق و مخلصان درگاه بود و از برای اظهار آن تا مردم بدانند که شفاعت نبی ستار
ایمان سود ندارد حکم قطعی است که ان الله لا یغفر ان یشرک به و این همه که آنحضرت کرد بحسب ظاهر

بود نه از روے حقیقت شاید دران حکمتی و سری بوده باشد که بعلم آن حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم مخصوص و مستور باشد و میگویند که یکی ازان حکمتها که ظاهر شد این بود که منافقان که تابع و موافق عبد اللہ بودند و غیر ایشان چون این لطف و کرم و مهربانے در حق وی از آنحضرت مشاهده کنند آشنا شوند و در ربقه اسلام و اطاعت انقیاد در آیند و نقل کرده اند که در روز موت عبد اللہ منافقان دیدند که آنکه پیشوے ایشان بود آخر کار محتاج دنیا زمند دعا و نماز آنحضرت شد و از آنحضرت آن الطاف و اکرام در شان وی متحقق شد هزار منافق آمدند و از نفاق توبه کردند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند و بعضے دادن پیراهن را توجیه کرده اند که در روز بدر که مسلمانان عباس را اسیر کرده بودند و برهنه ساخته بودند بجهت آنکه قامت بلند داشت پیراهن هیچ کسے بر قد وی راست نمی آمد عبد اللہ بن ابی پیراهن خود را در وی پوشانید حضرت مکافات وے کرد تا بار منت وی بر دوش ما اکرام نماز و طلب آمرزش بجهت آن بود که گویند مشرکان در روز حدیبیه بعبد اللہ گفتند که محمد را نمی گذاریم که در مکه در آید و لیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری و گفت عجب شوخی هاست بروی پیشی نمیکنم چون وے این حرمت نگاه داشته بود هر چند منسوب بنفاق بود حضرت مکافات آنرا بروی نماز بگذارد و طلب آمرزش نمود کذا قیل و این سخنان جائے از [illegible] موجب تشفی و دافع تحیر نیست و جواب رافع و حاتم آماده اشکال آنست که گفته شود که اخبار بعدم غفران شرک و آیت تخییر در استغفار برائے منافقان و عدم غفران و هر چه ازین باب است موخر از موت ابن ابی واقع شده و آنچه از آنحضرت واقع شده پیش از نزول این آیات بوده این سخن اگر تمام شود و صحیح افتد خلاصی ازین اشکال صورت پذیرے افتد و بعضے گفته اند که نهی از استغفار برای کسیکه بشرک مرده مقتضے نهی نیست از استغفار برائے کسیکه مظهر اسلام مرده زیرا که احتمال دارد که در آخر کار باطن یا ظاهر موافق شده باشد پس تواند بود که حضرت بنا بر این احتمال طلب آمرزش کرده باشد خصوصا در حین رفتن از دنیا ازوی آثار پشیمانی ظاهر شد و بر این تقدیر خبرے اگر ثابت شود دور نیست که گفته شود که این افعال و اقوال از آنحضرت بقصد دعوت به ایمان بوده برای عبد اللہ و این قبول التماسات وی برائے استمالت خاطر و ترغیب و تالیف وی بوده بعد از انکه نهی آمد باز آمد ازان و در کتاب جمع الجوامع سیوطی عبد اللہ بن ابی را در ضمن

صحابہ ذکر کردہ حضرت شیخ اجل اکرم علی متقی در حاشیہ کتاب جامع کبیر کہ منسوب کردہ اند بوے شتہ اند
کہ ہذا بحسب الظاہر والا ہو کان منافقا واللہ اعلم بحقیقت الحال کما ہو الکمال دیگر ازہ قایع سال ہم
موت نجاشی است حاکم حبشہ مرولیست از جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہما کہ گفت در انروز کہ نجاشی
فوت کرد پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم فرمود امروز مردی صالح برادر شما اصحمہ مردہ برخیزید و نماز بروے
گذارید و فرمود طلب آمرزش کنید برائے برادر خویش پس ما در عقب آنحضرت در صف بستیم و نماز
گذاردیم در مصلے عید بدانکہ در گذاردن نماز جنازہ بر غایب علما را اختلاف است امام شافعی
و امام احمد و جمہور سلف رحمہم اللہ میگویند کہ جائز است و مذہب امام ابو حنیفہ و مالکیہ رحمہم
اللہ آنست کہ جائز نیست زیرا کہ از شرایط صحت نماز بجنازہ آنست کہ میت در پیش روی مصلی
بود و ازین در غایب معلوم نمیشود حجت آئمہ کہ تجویز مے کنند قصہ نجاشی است پس معلوم میشود
کہ بودن میت در پیش روے مصلے شرط نیست و ائمہ کہ منع میکنند از قصہ نجاشی جواب میگویند
کہ انجا نیز نماز بر غائب نبود بلکہ زمین را طے کردہ جنازہ او را بر آنحضرت ظاہر ساختند یا جنازہ
در پیش آنحضرت حاضر آوردند و دیدن اہل جماعت شرط نیست و واقدی در تفسیر خود از ابن
عباس رضے اللہ عنہما آوردہ کہ گفت کشف کردند از برائے پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم از سریر حبشہ
تا بدید و نماز بگذارد پس این از خصائص آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم و آمدہ است کہ در
تبوک نیز نماز گذارد بر صحابی کہ در مدینہ مطہرہ فوت کردہ بود و نام او معونہ لیثی بود و فرمود ہفتاد ہزار
فرشتہ بردی نماز گذاردند و این فضل از جہت بسیار خواندن وی بود سورۂ اخلاص را و الان
در حرمین شریفین زادہما اللہ تعظیما و تشریفا متعارف است چنانچہ شنیدہ کہ فلان مرد صالح در بلدے
از بلاد اسلام فوت کردہ است شافعیہ نماز بروی میکنند و بعضے حنفیہ نیز با ایشان شریک میشوند
از قاضی علی بن جار اللہ کہ شیخ حدیث این فقیر بود پرسیدہ شد کہ حنفیہ چون شریک می شوند
در گذاردن این نماز گفت دعائی است کہ می کنند فلاں باس بہ حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر
جیلانی رحمۃ اللہ علیہ در فتوح الغیب میفرمایند کہ ہر روز بطریق ورد نماز جنازہ بر اموات آن روز
بگذارد و ایشان حنبلی اند و نزد امام احمد حنبل جائز است و ہمدرین سال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
ابو بکر صدیق رضے اللہ عنہ را در ذی القعدہ و نزد قومی در ذی الحجہ و بعضے گویند کہ در سلخ ذی القعدہ

بحج فرمان یافتن اتفاقا معلوم شد که جمهور بر انند که فرضیت حج در سال ششم است و طائفه میگویند
که در سال نهم بود که آنرا عام الوفود گویند که نزول صدر سوره آل عمران که در وی کریمه وللہ علی الناس
حج البیت واقع است در سال نهم است و مختار نزد محققین این قول است ولیکن رفتن حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم در آن سال جهت اشتغال بامر غزوات و تشیید احکام تعلیم وفود میسر نشد پس صدیق اکبر
رضی اللہ عنہ امیر حاج شناخته باسی صد نفر و بست بدنه و پنج بدنه ابو بکر از خاصه خود گرفت بمکه
فرستاد تا اقامت مراسم حج نماید و مردم را مناسک حج تعلیم کند و اوایل سوره برائت یا سی آیت
یا چهل آیت بر مردم بخواند و جمعے از کبار صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف
و جابر بن عبد اللہ و ابو هریره و غیرهم رضی اللہ عنهم اجمعین نیز درین میان بودند روان
ابو بکر صدیق از مسجد ذو الحلیفه احرام بسته روان شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شده آیات
رسالت و مقام نکند الا تو یا علی و در رواتیی یا مردی که از تو باشد زیرا که ثبوت عهد و نقض
عهد مر دو بیت که صاحب معامله است یا کسیکه خویش و قرابت او باشد پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
فرمود که عقب ابی بکر رود و این آیات را ازوی بستان و در روز حج بر مردم بخوان و دیگر
کلمه را نیز فرمود که بمردم برساند یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسے که مومن باشد دوم آنکه هیچ
عریان طواف خانه نکند سیوم آنکه بعد از امسال هیچ مشرک حج نگذارد و در مسجد حرام قربان ننماید
چهارم آنکه هر کس از کافران با خداوند رسول خدا عهدی مدت دار گشته بعد از انقضای آن وقت
بر عهد خود ثابت باشد و اگر اصلا عهدے نداشته باشد تا عهد موقت شود تا مدت چهار ماه در امان
باشد و بعد ازان اگر مسلمان نشود خون و مال وے هدر باشد و برناقه خاصه خود که غضبا نام داشت
علی را سوار کرده بجهت امر مذکوره از عقب ابو بکر روانه ساخت جابر بن عبد اللہ گوید که با
صدیق اکبر بمزدلفه حج برآمده بودیم چون بمنزل عرج که نام منزلے است در راه مکه با ضجنان بفتح
ضاد معجمه سکون جیم نام کوهی است قریب مکه برسیدیم وقت نماز بامداد در آمد ابو بکر پیش
رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که علی مرتضے رضی اللہ عنه برناقه خاصه پیغمبر
صلے اللہ علیہ وسلم سوار در آمد پس پرسید ابا بکر صدیق ازوی که امیر او مامور بود یعنی تو آمده امیر
آمده و من معزول شدم یا مامور آمده که امیر من باشم و تو تابع من باشی علی مرتضے گفت بلی ما

بلکه مامور آمده ام یعنی همیه الحاجی بر تو مقرر است متابع تو ایم ولیکن فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آن آیات سوره برائت را بر مردم من بخوانم و آن احکام مذکوره را من بمردم برسانم و چون بمکه رسیدند و مناسک حج بجا آوردند ابوبکر صدیق خطبها که در ایام حج مقرر است بخواند و تعلیم مناسک حج نموده پس علی برخاست و ایات را بر مردم خواند و کلمات اربعه بایشان رسانید و بعد از انکه ازین مهمات فارغ گشتند و بمدینه مطهره مراجعت نمودند ابوبکر نزد حضرت رفت و گفت یا رسول الله از من چه واقع شد که قرأت سوره را از من برگرفتی آنحضرت فرمود هیچ امری از تو صادر نشد و هیچ منقصتی بتو راه نیافته تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود بر حوض کوثر ولیکن جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادای این امر نکند الا تو یا کسیکه از تو باشد باینجهت کردم و درین آیات نقض عهد مشرکین و تفضیح منافقان است حکایت یاد دارم که مجلسے بود که در وی بعضے از شیعه نشسته بودند یکی از ایشان که جهل و تعصب و عناد بر طبع او غالب بود فرمود آنحضرت امیر را نصب کرد و ابوبکر را معزول ساخت شیعی دیگر که علمی و انصافی داشت منکر شد این سخن را گفت چرا دروغ میگوئی و تکلف میکنی اما آلان از تقریر قضیه معلوم شد که منصب امیر الحاجی و تعلیم احکام حج مفوض بابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و قرأت ایات و تبلیغ احکام اربعه بعلی مرتضی و چون انچه نیز خست بصدیق فرموده بودند بعد ازان بمرتضے حواله یافت تو هم غل راه یافته ولیکن متبادر از عزل کل است و غرض آن شیعی نیز همین بود و این منتفی است و لهذا گفت ابوبکر صدیق امیر الحاج و علی مرتضے فرمود بل مامور زود درین سال بقول اکثر اهل سیر قضیه لعان واقع شد و در مشکات دو حدیث در نیاب آورده یکی سیان عویمر بضم مهمله و فتح واو و بن الحارث عجلانی بفتح مهمله و سکون جیم منسوب بعجلان که بطنی است از انصار و سیان زوجه وی که نامش وی خوله بفتح خای معجمه بنت قیس بود در حدیث متفق علیه از سهل بن سعد الساعدی که از کبار صحابه و آخر من مات من الصحابه بالمدینه است گفت آمد عویمر عجلانی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله چیزے مرا از حال مردے که دید باین خود مردی را که زنا می کند یا بکشد او را تا باز کشندش اولیاء مقتول او را یا چگونه کند یعنی در گذرد و نکشد پس فرمود رسول خدا صلے الله علیه وسلم بتحقیق فرستاده شده است در حق تو و زوجه تو قرآن مراد آیت لعان است که والذین یرمون ازواجهم و لم یکن لهم شهداء تا قول وے ان کان من الصادقین

پس فرمود آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم برو بیار زن خود را پس ملاعن کردند عویمر و زن وی در مسجد
و چون فارغ شدند از ملاعن گفت عویمر دروغ گفته باشم من برین زن یا رسول اللہ اگر نگاه دارم
او را نزد خود پس طلاق داد او را سه طلاق و این بنا بر ظن او بود که گمان برد که لعان حرام نمیگرداند
زن را بر و پس طلاق داد تا جدا گردد ولیکن حکم آنست که جدا میگردد بلعان بعد از تفریق یا نی تفریق
چنانکه معلوم گردد بعد ازان گفت رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم بنگرید بفرزندی که بزاید این زن را که
بچه صورت و چه شکل دارد و اگر سیاه است سیاه چشم بزرگ سرینها سطبر ساقها گمان نمی برم عویمر را
مگر آنکه صادق است اگر خصت در رنگ دایه که او را وحره میگویند بجاء مهمله بفتحات پس گمان نمی برم
عویمر را مگر کاذب پس زایید آن زن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم
از تصدیق عویمر یعنی سیاه بر صفت مذکوره مشابه آن مردی که او را بنسبت بزنا می کردند نه بسخ شتا
بعویمر و بنسبت کرده میشد آن فرزند بعد ازین بسوے مادرش چنانکه حکم دلد الزنا است که نسبش
از مادر ثابت میشود و وارث میگردد از وی نه بسوے دیگر حدیث بخاری از ابن عباس رضی اللہ عنہما
که هلال بن امیه قذف کرد زن خود را به شریک بفتح شین بن سحماء بفتح سین و سکون حاء مهملتین نام مادر او
پس فرمود آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم گواهان بگذران یا قبول کن که حد زده شود بر پشت تو
یعنی حد قذف گفت یا رسول اللہ وقتی که یکی ما بر زن خود مردی را دو گواه طلب چه کند او
آن را و باز فرمود آن حضرت گواهان یا حد یعنی شریعت اینست گفت سوگند بخدای که فرستاده تو
ترا بحق بسوے من صادقم درین قول امید وارم که بفرستد خدا تعالے چیزی را که پاک گرداند پشت مرا
از حد پس نازل شد جبرئیل و آورد این آیت را والذین یرمون ازواجهم پس خواند آنحضرت آنرا
تا قول انکان من الصادقین پس نصیحت کرد آنحضرت زن و مرد را که لابد یکی از شما دروغ گوست
و عذاب دنیا سهل است پس برخاست آن زن و شروع کرد در شهادت و سوگند مردم سابقه
کردند که توقف کند و شتابی نکند و چون بشهادت خامس رسید تردد می کرد و استادگی نمود باز گفت
من فضیحت نمیکنم قوم خود را تا مدت عمر پس باز نیامد و توقف نکرد و سوگند خورد پس تفریق کرده شد
میان ایشان بآنچه گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بنگرید که فرزند بچه شکل و صورت زاییده است چنانکه
در حدیث عویمر فرموده بود پس آمد بصورت شریک و فرمود آنحضرت اگر نمی بود آنچه حکم کرده است

کتاب اسحی کردم باین زن انچه میکردم وی بود مراد مران زن را کاری یعنی ایا چون حکم خداو
شریعت وی چنین شده است در گذشتم ازوی بدانکه لعان و ملاعنت وتلاعن لعنت کردن یکدیگر
را چون مرد قذف کند زن خود را بزنا و اثبات نکند آنرا بچهار گواه و اقرار نکند زن چهار اقرار حکم الهی تعالی
در نصوبت این آمد که مرد چهار بار شهادت دهد سوگند خورد که وی از صادقان است و بار پنجم بگوید لعنت
خدای بروی اگر از دروغ گویان باشد بعد ازان زن چهار بار شهادت دهد و سوگند خورد که این مرد
از کاذبان است بار پنجم گوید غضب خدا بر انزن اگر باشد این مرد از راست گویان و چون ملاعنت
کردند مرد زن هردو تفریق کند حاکم میان ایشان مذهب حنفیه انست و انچه در حدیث ابن عمر
آمده است تفرق بینهما ثابت نیست و نزد جمهور علما فرقت واقع میشود بی تفریق و اگر مرد شهادت
ندهد و سوگند نخورد ثابت میگردد بروی حد قذف و اگر زن شهادت ندهد و سوگند نخورد ثابت نگردد
بروی حد زنا و لهذا گفت آن زن که اگر من سوگند نخورم فضیحت کرده باشم قوم خود را پس لعان
کاری که کرد همین کرد که مرد و زن از حد قذف و زنا وارهانید ولیکن بی شبهه ازین دو یکی کاذب
است اگر از ترس عذاب دنیا گفته لعذاب اخرت گرفتار خواهد شد چنانکه فرمودان احد کما لکاذب
وان عذاب الدنیا اهون من عذاب الاخرة پسر بدانکه نفی ولد از پدر و الحاق مادر کسی بثبوت
زنا است بسبب شبهت اوساخت با مرد که متهم و موسوم بزنا بود و بظاهر در نیجا تمسک و استدلال
است شافعیه را باعتبار حکم بقیافت و لیکن چون بشریعت لعان حد زنا ساقط شد احکام دیگر
زنا که لحوق بام و ثبوت نسب است بوی ثابت ماند و حکم بقیافت معتبر است نزد ایشان چنانکه در
صورت که جاریه مشترک باشد در میان دو کس و هریک بحکم ملک یمین وطی میکنند پس فرزندی
آورد شافعی عمل بحکم قائف می کند باینکه بقیافت دریابد که از کدام یکی ازین دو ست ازان وی
باشد و نزد حنیفه ولد هردو ست بحکم شرع اگرچه ولد از دو کس نمی باشد اما در احکام از دو مرد و عتبار
میکند و می گویند که قیافت مظنه و امارتی پیش نیست که اعتبار احکام بوی توان نهاد و ما گوئیم
که در قول آنحضرت که فرمود اگر نبی بودی انچه حکم کرده است کتاب خدا می بود مرا و را و مر آن زن را کاری
دلالت دارد بر انچه حاکم را بمظنه و امارات و قراین التفات نباید کرد و حکم نکند مگر بظاهر انچه تقاضا
میکند از حجج و دلایل شرعیه و نیست آن یعنی قیافت مگر امارت و مظنه پس حکم کرده نشود بدان مگر وقتی

احکام که امارت دظنه دران کفایت کند و یک تمسک شافعیه در اعتبار قیافت حدیث عائشه است
که گفت در آمد بر من روزی رسول خدا صلعم خوشحال و شادان که اسامه و زید هر دو بدر و پسر در مسجد خفته بودند
بر ایشان قطیفه بود که پوشیده بود سرهای ایشان را و پیدا بود پایهای ایشان پس زید پایهای ایشان را
مجرور بضم میم و فتح جیم و کسر رای اول شدد یعنی بضم میم و سکون دال و کسر لام و جیم منسوب بمدلج نام
قبیله ایست و در علم قیافت یگانه روزگار بود پس گفت که این قدمها بعض وی جزو ایست از بعضے
یعنی سبا نصاحب این پایها نسبت کلیست و جزئیت و پدری و پسری ثابت است بتفصیل این احمال
آنکه زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود سفید فام و خوبصورت و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود
و چند ان حسن صورت نداشت و با در خود که ایمن نام داشت و جاریه سود ابو دمشابه واقع شده بود
آنحضرت ایشان را بسیار دوست میداشت و اسامه را حب رسول الله میگفت پس منافقان در نسب
اسامه طعن میکردند که از ین چنین پدرے ایچنین پسر چون آید و حضرت را صلے الله علیه وسلم این
سخن گوفت میگفتند چون این قائف ایشان را دید و حکم کرد که این دو شخص باید که پدر و پسر باشند
آن حضرت خوشحال شد پس شافعیه میگویند که آن حضرت قول قائف را معتبر داشت و بحکم وی
خوشحال شد و ما می گوئیم که خوشحالے آنحضرت بحبت آن بود که قول قائف نزد عرب معتبر بود پس
الزام ایشان بود و از ینجا لازم نمی آید که قول قائف معتبر باشد در احکام شرعیه و نیست مذهب
بتنبیه علما اختلاف کرده اند در حکم کسیکه گشت مردیرا که یافت بازن خود که زنا میکند جمهور بر انند
که کشته شود هر انکس مگر آنکه چهار گواه بگذارند بزنا یا اقرار کنند بزنا آن قتیل اما فیما بینه و
بین الله چیزے نیست اگر صادق باشد کذا قیل و در حدیث ابی هریره آمده رضی الله عنه که
سعد بن عباده بن الصامت که از کبار صحابه است از انصار از حضرت سید عالم صلے الله علیه وسلم
پرسید اگر یابم من با اهل خود مرد را یا سلس بکنم آنم در انا آنکه بیارم چهار گواه را فرمود نعم گفت
سعد کلا سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق علاج میکنم او را بشمشیر پیش ازان و گفته اند
که این رو نیست قول پیغمبر را صلے الله علیه وسلم و نیست در اینجا لفت امر وی و معنی این خبر
داون است از حال نفس حکم حال من این است و غیرت و غضب من در ینمقام مرتبه است
نعم حکم شرع همین است که فرمود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشنوید و گوش کنید

که چه میگوید سید شما بدرستیکه وی غیرت ناکست ومن ازوی غیرت ناک نرم وحدیث غیرت ناک بودن
ازین واز جهت غیرت خداوند تعالی است که حرام گردانیده است گناهان را بر بندگان ظاهر و باطن و
مقصود آنحضرت مدح صفت غیرت نیست در حدت ذات واشارت بآنکه آن از صفات کرام و
عادات سادات است اگرچه حکم شرع دریخیا دیگر است از آنکه تقریر و اثبات اوست ودرین معنی
است در صدد و این قول از وی فاهم و معنی غیرت رشک خوردنست و آن بر محبوب می باشد
غیر را در وی دخل نباشد و صادر میگردد از آدمی از رویت چیزی که مکروه است و آنچه تعلق دارد
بروی و غیرت حق تعالی بر جرم و منع بندگان است از معاصی و محرمات تا از عذاب قرب و رضا
دور نیفتند بجهة محبت و عنایتی که وی جل جلاله بایشان دارد و چنانچه کشتن آمد و که او را بازنجوه
دیدجایز نیست و همچنین روایت ست کشتن باچم کردن آنرن بی اثبات شرعی ذکر وقایع سال
دهم از هجرت وقایع این سال از وفود و غیره بسیار است ما وفود را یکجا جمع کردیم و در هر سال که
باشد چنانکه گذشت وغیر وفود از یخا ذکر کنیم یکی از آن فرستادن خالد بن الولید است بجمعی
بنی الحارث بن کعب و با او فرمود که سه نوبت ایشان را دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان
ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشان را و اگر قبول نکنند مقاتله کن پس رفت خالد بر ایشان
و دعوت کرد و مسلمان شدند بموجب فرموده در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه
ایشان را تعلیم کرد و نامه بحضرت نوشت و کیفیت احوال باز نمود و حکم شد که جمعی را از ایشان با خود
بیار پس خالد گروهی را از ان مردم همراه گرفت بمدینه آمد چون بمجلس شریف در آمدند سلام کردند و
گفتند نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت حق
و رسالت خود و مخصوصی را از ایشان که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت
بوطن مالوف شان داد بعد از ان عمرو بن حزم را بر ایشان فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات
ایشان را جمع کند پس عمرو همراه ایشان بود که رسول صلی الله علیه وسلم از ین عالم رحلت کرد در احوال
عمرو بن حزم نوشته اند که انصاری بنجار ست و کنیت او ابو ضحاک و نزد بعضی ابو محمد اول مشاهد وی
خندق است و پانزده ساله بود که آنحضرت او را بر نجران عامل گردانید و هفده ساله بود که بیمن رفت
و کتابی نوشت در فرائض و سنن و دیات و با وی همراه کرد و درین سال مکتوبی بنصاری نجران

وقایع سال دهم از هجرت صلی الله علیه وسلم

بفتح نون وسکون جیم کہ نام موضعی است بیمن نام کردہ شد بحران بن زید بن سبا فرستاد و ایشانرا
دعوت باسلام کرد پس انجماعت بعد از مشاورت یکدیگر چہار دہ کس را از قوم خویش اختیار کردہ
بمدینہ آمدند تا احوال رسول را صلے اللہ علیہ وسلم تحقیق کنند و خبر ایشان رسانند این چنین است
در روضۃ الاحباب و در مواہب لدنیہ میگوید کہ ایشان شصت سوار بودند و بست مرد از اشراف
ایشان و سہ نفر درین بست و چہار بودند کہ کار دار و اختیار بدست ایشان بود یکی عاقب کہ امیر
قوم و صاحب مشورت بود و رئیس ایشان بود نام او عبد المسیح دیگر ایہم بفتح ہمزہ و
سکون تحتانیہ کہ سید لقب داشت صاحب رحل و مجتمع ایشان دیگر ابو الحارث بن العلقمہ کہ داشمند
و صاحب درس آن قوم بود و کتابہای ایشانرا درس میگفت و بودند ملوک قوم کہ مشرف
و مکرم سید اشتند او را و مقبول گردانیدہ بودند او را و عارف بود باحوال و صفات شریف آنحضرت
صلے اللہ علیہ وسلم و خواندہ بود انہا را از کتب متقدمہ و لیکن باقی داشت او را بر نصرانیت محبت
دنیا و عزت و وجاہت وی نزد ایشان آوردہ اند کہ ابن ابو الحارث علقمہ برادری داشت
نام او کرز بن علقمہ او نیز از جملہ آن مسعود بود میگویند کہ در اثنای راہ استر ابو الحارث علقمہ لنگ
آمد کرز گفت بسر و آید آنکہ العبد است یعنی محمد صلے اللہ علیہ وسلم ابو الحارث گفت بلکہ تو بسر و آئی
کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث گفت بخدا سوگند کہ محمد رسول خدا است کہ انتظار
ظہور وی می کشیدیم کرز گفت پس چرا دین محمد قبول نمیکنی و چہ منع میکند ترا از متابعت وی
گفت ابو الحارث موافقت با محمد مستلزم مخالفت با قوم است اگر این صورت از ما در وجود آید
ما را از نزد انصاری قدرے و اعتبارے نماند و آنچہ از ایشان بما رسیدہ است از کرائم اموال
و نفائس امتعہ باز ستانند و ازین سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شد و شتر خود را بتعجیل راند
گرفت و چون بدست بوس حضرت فائز گشت ایمان آورد و مقبول است کہ چون نصاری نجران
بمدینہ رسیدند جامہای راہ از خود دور کردند و بر کردند و علمہای ابریشمین پوشیدند و در انہا
بر زمین میکشیدند و انگشتریہای در دست کردہ بمسجد نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام
ایشان باز ندادند و روی مبارک از ایشان بگردانیدند و چون وقت نماز ایشان در رسید ایشان ایستادند
تا نماز کنند و روی بمشرق آوردند کہ قبلہ ایشان است چون خواستند مردم کہ منع شان کنند فرمود

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بگذرید ایشانرا تا بہر نوع کہ خواہند نماز کنند چون نماز تمام کردند باز نزد رسول آمدند و ہر چند سخن کردند جواب نشنیدند پس از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را بابر سبق کہ با ایشان داشتند پیدا کردند و گفتند پیغمبر شما مکتوبی بما نوشت و ما را دعوت نمود و چون نپذیرفتیم و سلام کردیم و سخن کردیم جواب سلام ما نداد و سخن نکرد اکنون رای شما ہر دو درین باب چیست باز گردیم بدیار خود یا توقف کنیم پس عثمان و عبد الرحمن با علی گفتند ای ابو الحسن رای تو چیست گفت رای من آن است کہ این جامہای فاخرہ و انگشتریہای طلا از خود دور کنند جامہا بر سم رہبانان پوشیدہ بہ مجلس شریف درآیند پس چون باین وضع درآمدند و سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان باز داد و فرمود ما نخواہ کہ مرا بر استی بعثت فرمودہ کہ این قوم را نوبت اول کہ بہ مجلس درآمدند شیطان با ایشان بود پس ایشانرا با سلام دعوت فرمود ایشان ابا کردند و انکار و عناد افزودند و سخنان با ایشان بسیار گفتند تا سخن ایشان منجر شد بآنکہ بآنحضرت گفتند چہ میگوئی در شان عیسے فرمود کہ امروز جواب سلام شما نمی گویم اقامت درین بلدہ تا جواب این سلام بشنوید گویا انتظار وحی کرد کہ چہ آید و چہ باید گفت پس این آیت نازل شد کہ ان مثل عیسی عند اللہ کمثل ادم خلقہ من تراب ثم قال لہ کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیہ من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم ونسائنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتہل فنجعل لعنت اللہ علی الکاذبین چون باوجود آن بر انکار و سوے اعتقاد مصر و مستمر گشتند حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بحکم کریمہ بر سر مباہلت آمد و مباہلت یکدیگر را لعنت کردن و مبہلہ بضم و فتح لعنت و در اصل بمعنے ترک یقال ابہلت الناقۃ اذا ترکتہا بلا اخراز اصل ابتہال این است پس الزان استعمال کردہ شد در ہر دعائی اجتہاد کردہ شود و در دے اگرچہ لعنان نباشد و در آیت کریمہ نیز بر معنی محمول تواند بود یعنی تضرع و ابتہال کنیم در دعا کہ لعنت خدا باد بر دروغ گویان حضرت قصہ مباہلت درمیان آورد و صاحب مشورت ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست عاقب گفت ای گروہ نصاری بخدا سوگند کہ شما میدانید کہ محمد پیغمبر حق است مباہلہ با وی نکنید و مباہلہ نکنند ہیچ قومی بپیغمبرے را مگر آنکہ ہلاک شدند و چون خواہید کہ بر دین مالوف خود ثابت و در رست باشید مصالحہ کنید باین مرد و بدیار خود باز گردید روز دیگر صباح نزد آن حضرت آمدند و حضرت خود

مستعد و متهیئی مباهله اند حسین علی بن علی را در بغل کرده و حسن را بدست مبارک خود گرفته و فاطمه زهرا در عقب آنحضرت و علی مرتضی در عقب فاطمه و حضرت فرمود با ایشان که چون دعا کنم شما آمین گویید پس گفتند بسیار ایچه وقت و چه حالت است و چه شاید و چه مشهود کرده نصاری چون این پنج تن پاک را دیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند تبر سیدند ابو الحارث بن علقمه که بزرگ و دانشمند ایشان بود گفت ای قوم بدرستیکه من روی چندی می بینم اگر نخواهند از خدا که زائل گرداند کوه را از جای خود زائل میگرداند بخواهش ایشان زنهار مباهله نکنید که هلاک شوید و هیچ نصرانی بر روی زمین نماند و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست که اگر مباهله می کردند مسخ کرده می شدند بصورت قردة و خنازیر و میرخیت این وادی بر ایشان آتش را و هیچ برگنده نمیشدند اهل نجران همه حتی مرغان که بر سر درختان ایشان اند و یک سال نمی گذاشت که تمام نصاری هلاک شدند پس گفتند یا ابا القاسم با تو مباهله نمی کنیم و ترا بدین خود میگذاریم و بر دین خود میمانیم و لیکن منصفی با تو بفرست که در میان ما حکم کند پس فرمود که شبانگاه نزد من آئید تا شما را منصفی بفرستم که حق را بشما بنماید پس چون شبانگاه شد آنحضرت ابو عبیده بن الجراح را فرستاد تا در میان ایشان حکم کند و گفت هر مالی که دارید از نقد و جنس و حیوان و غیر آن نصف کنید و نصف را بمن دهید پس گفتند خوشنودیم و راضی شدیم و بازگشتند و بعد از آن بمدت اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند و بیعت ایشان جماعه دیگر نیز مسلمان شده باشند و الله اعلم و آمده است که آنحضرت در وقت وداع با سقف گفت که گویا ترا می بینم که بمنزل خود رفته و پیش اهل خود خفته و بعد از آن برخاسته و بالان شتر خود را معکوس بر پشت شتر خود نهاده چون سقف بمنزل خود رفت و بگفت بعد از آن برخاست از غفلت بالان را منقلب بر شتر نهاده چون بر صورت حال مطلع شد و باد آورد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اینخبر داده بود گفت

اشهد ان محمدا رسول الله و در مواهب لدنیه آورده است که ازین قصه مباهله مشروعیت مباهله معلوم می گردد اگر خصم مصر گردد باوجود ظهور حجت و بیگویه واقع شده است این جماعت از علماء سلف و خلف و دانسته شده است بتجربه که کسی مباهله کرد و مبطل بود نمیگذرد بر وی یک سال از روز مباهله والله اعلم و درین سال باذان حاکم یمن وفات یافت و چون خبر فوت او بسمع شریف حضرت رسید مملکت او را تکمیلت فرمود بعضی ازان بر پسر او شهرین باذان و بعضی ازان بابی موسی اشعری و ناحیه بعلی بن امیه و برخی به معاذ بن جبل ارزانی داشت و این باذان در اصل حاکم بود از جانب کسری پس مسلمان شد و در دین اسلام در آمد چنانچه سابقا در ذکر ارسال رسل که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بملوک آفاق و اطراف فرستاد و نامه بر کسری فرستاد و کسری فرمان آنحضرت پاره کردند کور گشت و بعد از سال پیش از حجة الوداع فرستاد آنحضرت ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما به یمن هر یکی را بخلافی به کسر میم و سکون خاء معجمه فا در آخر به معنی جانب و ناحیه و شهرستان و یمن و مخلاف دارد و مخلاف معاذ بجانب علو است بصوب عدن و بود از اعمال خبر به فتح جیم و نون و معاذ را رضی الله عنه در انجا مسجد بسیست مشهور و مخلاف ابو موسی بجانب سفلی است و وصیت کرد با یشان که آسان گیرند کار را بر مردم و دشوار نگیرند و بشارت دهند بخیر و ترسانند و نفور نسازند ایشان را و گفت معاذ که تو می آئی قومی را از اهل کتاب و چون بیائی ایشان را دعوت کن ایشان را بشهادت لا اله الا الله محمد رسول الله پس اگر اطاعت تو فرمانبرداری کنند ترا خبر دهد ایشان را که خدای تعالی فرض کرده است بر ایشان صدقه را که گرفته شود از اغنیای ایشان و رد کرده شود بر فقرای ایشان پس اگر ایشان اطاعت کنند باین دور دراز خود را و پرهیز کن از کرائم و نفائس اموال ایشان یعنی چنان مکن که از شتران و گاوان و گوسفندان که اموال صدقات اند نفیس گزیده و چیده چیده بگیری در وی و حیس را با یشان گذار و پرهیز کن و بترس از دعای مظلومان زیرا که نیست میان دعای مظلومان و میان درگاه حق تعالی حجابی رواه البخاری بعد ازان فرستاد خالد بن ولید را با هم پیش از حجة الوداع در سنه عشر در ربیع الاول یا ربیع الآخر یا جمادی الاولی بسوی عبد المدان قبیله ایست بنجران و اسلام آوردند ایشان بعد ازان فرستاد علی بن ابیطالب رضی الله عنه بسوی یمن در شهر رمضان سنه عشر در سعید سوار و بست برای وی رضی الله عنه لوای و دستار بست بر سر خود بدست مبارک خود و گویند که آن دستار پیچ بود و دو علاقه گذاشت یکی از جانب پیش قریب

بدر راعی و دیگرے از جانب قفا فریب بیسری و فرسود علی ترا فرستادم و بر مفارقت تو در دریغ میخورم و میروم
برو باحت ایشان و قتال کن تا بخت ایشان مقاتا آنکه القوم را تحریص کن بر لا الله الا الله اگر قبول
کردند ایشان را امر کن باقامت صلوة اگر اطاعت کردند ترا به فرمائی تا صدقات اموال بر فقرا خود صرف کنند
و اگر این را قبول کنند معترض مشو بالیشان بهیچ وجه و بدانکه اعتبار بریت سیان صلوة و زکوة بجهت فضل
و تقدم اوست بر سائر عبادت نه آنکه فرضیت زکوة موقوف است بر قبول فرضیت صلوة و بجهت صوم
و حج درین حدیث مذکور نیست مگر از جهت آن باشد که صلوة فرض دائمی است و اتمام سنه و اصدقات
که حق خلائق دران است و صوم در سالے یک بار و حج فرض عمر است و لهذا در قرآن مجید اقیموا الصلوة
و اتوا الزکوة معا مذکور است بر هر تقدیر در نیمقام بین دو فریضه اتمام واقع شد و در قصه معاذ اتمام
مقصود بر فریضه زکوة واقع شد و منقول است که علی مرتضی در وقت توجه بیمن عرض کرد یا رسول الله
مرا میدانی تو می بینی که اهل کتاب اند و من جوانم و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت
ندارم پس آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه علی کرم الله وجهه نهاد و گفت اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه
لا جرم در علم قضا بمرتبه رسید که زبان معجز بیان رسول خدا صلی الله علیه وسلم باین منقبت ناطق گشت که اقضاکم
علی و این منقبتی عظیم است در باب هدایت و حقانیت و نیز آمده است که آنحضرت با علی مرتضی رضی الله
عنه فرمود و اگر هدایت کسے بدست تو یکدم دراید بهتر است از هر چه طلوع کرده است بران و
آفتاب غروب کرده یعنی از تمامه دنیا و هر چه در دنیا است و اشارت کرد به فضل مرتبه هدایت و علو شان
اولیس علی مرتضی در ان دیار علم دعوت اسلام را افراشته و قدم جهاد و محاربه ثابت داشته جمعی
کثیر را هدایت نموده و در ربقه اسلام در آورد خصوصا قبیله همدان از اهل یمن که یکبارگی همه مسلمان شدند
پس مکتوبی بحضرت نوشت و از اسلام آن قبیله اعلام نمود و آنحضرت خوشوقت شد و سجده شکر بجا آورد
آنگاه سر برداشت و گفت السلام علی همدان و از بریده اسلمی مرویست و صحت پیوسته است که حضرت
خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود بعد ازان علی را بجای او فرستاد و بیرا تی علی را برای آن فرستاد
تا خمس غنائمی که خالد تحصیل کرده باشد بستاند و هم از بریده مرویست که من در ان لشکر بودم چون
خمس جدا شد سبایا در ان میان بود علی کنیزکے را که از بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود و با وی
صحبت داشت مرا با وی کدورتی و انکاری پیدا شد با خالد گفتم می بینی این مرد را یعنی علی را که چه میکند

وگفتم یا ابوالحسن این چیست گفت نمی بینی این جاریه را از سبی که در خمس واقع شده بود ازان در قسم آل محمد واقع شد بعد ازان نصیب آل علی شد با و نزدیکی کردم گویا از حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ازین یافت پہ قسمت خمس وذوالقربی را دران نصیبے است پس وے رضی اللہ عنہ قسمت کرد و این جاریہ در نصیب وی آمد بریدہ گوید چون بہ نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمدم این قصہ را بروی عرض کردم فرمود ای بریدہ مگر علی را دشمن داشتے گفتم آری فرمود دیرا دشمن مدار و اگر بادی دوستی داری در دو دوستی وی بیفزای ای بریدہ نصیب او از خمس مثل این کنیزک بود و در روایتی از بریدہ آمدہ کہ گفت رنگ خسار حضرت ازین گفتار افروختہ شد و فرمود در شان علی گمان بد مبر کہ او از من است و من از وئیم و او دوست شماست ہر کس کہ من مولای اویم علی مولای اوست و بعضے از شراح حدیث گفتہ اند کہ شکایت بریدہ از علی آن بود کہ وی وطی کردہ است جاریہ را بی استبراء این محل انکار نیست و مسئلہ استبراء مسلم فقہی اجتہادی است شاید کہ اجتہاد وی رضی اللہ عنہ بجای رفتہ باشد و بر تقدیر انچہ در خم عذیر از اظہار شان علی و ترغیب بر مولات وی نافع شدہ باعث بران ہمین شکایت بریدہ از وی بود و چنانکہ در قصہ غدیر بیاید انشاء اللہ تعالیٰ بریدہ گوید بعد ازان در میان یاران ہمیں نبود کہ دوست تر باشد نزد من از علی بن ابیطالب و قصہ اصحاب از بعضے ارباب سیر نقل میکند در سال علی مرتضے بجانب یمن رفت و نوبت بود یکی در سال ہشتم تاریخ نوبت دیگر را بیان نکرد و احتمال دارد کہ در ہمین یا در سال دیگر بودہ باشد و ثابت شدہ است کہ علی مرتضے در یمن بود کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم احرام حج بست و علی از یمن آمدہ بحضرت ملحق شد چنانکہ در حجۃ الوداع بیاید و ازو قائع کثیرہ عظیمہ بستہ عشر حج کردن آنحضرت است سابقاً معلوم شد کہ فرضیت حج در سنہ ششم یا نہم و قول اخیر راجح و مختار است از جہت ثبوت و دلیل آن از سر تقدیر از جہت اشتغال بدر عت و احکام و تشیید مبانی دین اسلام خود حج بر فت و ابوبکر صدیق را کہ فرستادہ نامزد حج گذارندہ کرد و سر خود بحج مستوجہ شد و این را حجۃ الاسلام خوانند و حجۃ الوداع نیز گویند بجہت آنکہ بر دوم تعلیم احکام وی نمود و بسفر آخرت وداع کرد و فرمود بگیرید از من مناسک خود شاید کہ من سال آیندہ حج نکنم و بعضے نام و اطلاق حجۃ الوداع بران داشتہ است در احادیث و کتب آن در مواہب می گوید کہ ابن عباس کردہ پنداشتہ کہ حجۃ الوداع گویند وجہ آن ظاہر نیست مگر آنکہ یاد از تودیع جرات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میکند و ذکر آن ابن عباس

سوار می افتاد والله اعلم و چون وی صلی الله علیه وسلم فارغ شد از امر غزوات و دو فود عزم نمود و بیرون آمدن حج و اعلام کردن مردم را و داد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحج میرود و فرستاد مردم را باکناف و اطراف پس قدوم آوردند بمدینه خلق کثیر آخر ذی القعده که پنج شب روزی باقیمانده بود و در آمد بکلی صبح تاریخ چهارم از ذی الحجه و درین سفر چندان مردم جمع شدند که از حد حصر و احصا بیرون بودند بعضی نود هزار گفته اند در روایتی صد و چهارده هزار در روایتی صد و بیست و چهار هزار و این قول صحیح تر است و گفته اند که هر جا بنی که نگاه میکردند مردم در نظر می افتادند پس روز شنبه بر آمدند و پنجم ذی القعده و غسل کرد و سر را شانه کرد و روغن در موی خود مالیده و مطیب شد و جامه احرامی پوشیده و از خانه بیرون آمد و نماز پیشین در مدینه گذارد پس بذی الحلیفه آمد و نماز دیگر در آن منزل بقصر گذارد و احرام بست و لبیک گفت از نگاه بر ناقه خود که قصواء نام داشت سوار شد و چون ناقه بر خاست دیگر بار تلبیه گفت باز چون بر پشته که برابر بیداست بالا بر آمد و دیگر بار تلبیه گفت و ازینجا است اختلاف روایات که بعضی بعد از نماز گفته اند نزد شجره که در آن وقت بود و الآن مسجدی است که او را مسجد شجره گویند و در بعضی روایات بعد از استوا بر ناقه آمده و بعضی بعد از بر آمدن بر در پشته بیداء هر کس هر وقت که شنیدند که پیش ازوے شنیده بود همان را روایت کرد و بحقیقت ابتدای تلبیه بعد از نماز بود و همین است سنت نزد امام ابو حنیفه و امام مالک در روایت مشهوره از امام احمد گفت لبیک اللهم لبیک لا شریک لک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک له و در صحیحین تلبیه باین عبارت آمده لبیک اللهم لبیک لبیک وسعدیک والخیر فی یدیک لبیک والرغباء الیک والعمل و آواز بلند میکرد تا جمیع صحابه رضوان الله علیهم شنیدند و فرمود آواز بلند کنید که جبرئیل نزد من آمده امر کرد مرا که امر کنم اصحاب خود را تا بلند کنند آواز ها را باحرام و بعد از تلبیه دعا می کرد و میخواست از خدا رضای او را و دخول جنت را و استعاذه میکرد از نار و مرکب وی شتری بود بران پالانی بود کهنه و بالای شتر نه شغدف و نه محمل و نه هودج و نه محفه و چون بمنزل عرج رسید غلامی از آن ابو بکر رضی الله عنه در عقب مانده بود شتری که زاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ابو بکر رضی الله عنه بود در دست وی بود در انتظار کردند که برسد چون رسید شتر با خود نداشت ابو بکر رضی الله عنه فرمود شتر کجا است گفت گم کردم ابو بکر برخاست و او را بسبیل تادیب میزد و ما تا که باعث برون ابو بکر را جسته گم کردن شتر نه بلکه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بجهت دفع شر شتر

که غلام دی کرد آنحضرت تبسم میکرد و فرمود محرم را به بینید که چه میکند انظروا الی هذا المحرم بالضبع و رمایه
برین چیزے نظر مود از زجر توبیخ و فساد احرام و وجوب جزا چه باتمقدار جنایت چرا واجب نشود و از
رفته الاحباب معلوم میشود که اخرزا بله یافته شد چون بابوا رسیده بفتح همزه و سکون موحده و بابوا
آن بفتح واو و تشدید دال مهمله که نام دو موضع است صعب بن جثامه لیثی بفتح جیم و تشدید ثاء مثلثه
حمار وحشی بهدیه آورد زنده این حدیث بخاری و مسلم است و در روایتی از مسلم بهدیه آورد و عجز حمار وحشی
که می چکید از وی خون و در روایتی شق حمار وحشی را و در روایتی عضوی را از گوشت صید و در روایتی
پای حمار وحشی را پس آنحضرت آنرا قبول نکرد و گفت انا لم نرمانیم گوشت صید نمی خوریم و در خوردن
محرم گوشت صید را روایات متعدده و اقوال مختلفه آمده است تفصیل این در شرح سفر السعادة
مذکور است و چون بوادی عثمان رسید فرمود هود و صالح علیهما السلام در بن وادی می گذشتند بر دو
شتر سرخ مهار ایشان از لیف خرما و ازارهاے ایشان عباهاے پشمین و ردا هاے ایشان گلیمها و
تلبیه میگفتند مرحج را این روایت احمد است و در روایت مسلم آمده است که چون بوادی ازرق رسید
گفت موسی را دیدم که درین وادی میگذشت و هر دو انگشت را در گوشهای خود نهاده فریاد تلبیه
میکند در صحیح نیز آورده و لیکن تعیین وادی نکرده و لفظ وی این است که گفت گویا می بینم موسے
را که فرود می آید از وادی تلبیه میکند کذا فی المواهب اللدنیه و در معنی این حدیث اقوال است
یکی آنست که اینخبر است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حالی که انبیا علیهم السلام در حیات ایشان
بود که بر حج مے آمدند و احرام می بستند و تلبیه میکردند و حی کرده شد بر آنحضرت صلے الله علیه وسلم
و قول وی در حدیث مسلم که موسی را دیدم و در حدیث بخاری گویا می بینم بجهت کمال علم و یقین
است بدان گویا که الآن می بیند آنرا و بعضے می گویند که این رویای منام است که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در منام ایشانرا با آنحال دید همدرین سفر یا پیش ازان و الآن بعلاقهٔ حال حج تذکر آن
نمودند بعضے گویند که مراد حقیقت آنست چه انبیا صلوت الله و سلامه علیهم اجمعین زنده اند پس
اگر بحج بیایند چه مانع است و حج اینجماعت درین سال بود که آنحضرت علیه السلام بحج برآمده بود و
ایشان را درین حال بدید و جماعه میگویند که ایشان زنده اند در قبر خود یا در بهشت و لیکن ارواح
مطهرهٔ ایشان متمثل مے شود و تجدید می پذیرد هر جا که می خواهد چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در شب اسری موسی علیه السلام را هم در فرش دید نماز گذارنده و هم در آسمان دید و این جا و تمثیلها هم در یقظه نماید و هم در منام در حقیقت از قبیل کشف عالم مثال است چنانکه ارباب این کشف را می باشد و بالاتر ازین کلامی است لیس عالمی که درک عقول محبوس بحقیقش ناسوت بدان نرسد و آن این است که می گویند که آنحضرت علیه السلام اشارت باحدی ران حال دیدکه در حیات خود داشتند و این عالمی است که دران ماضی و مستقبل نیست همه حال است و این سخن در رسائل بعضی ازین طائفه در تحقیق زمان و مکان مذکور است و مسطور است و الله اعلم و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشرف رسید بروزن لطیف نام موضعی است بر یکمرحله از مکه معظمه عایشه را رضی الله عنها حیض آمد محزون شد و گریان گشت فرمود چرا میگریی مگر حیض دیدی فرمود آری فرموده اند و همین مشوا این راضا تعالی بر دختران آدم علیه السلام نوشته هر عملی که حجاج میکنند بمن الا طواف کعبه شریفه بمن بجهت آنکه در مسجد است و حائض را در مسجد در آمدن جائز نیست و عایشه رضی الله عنها احرام بعمره بسته بود چون بر آوردن عمره متعذر شد آنحضرت علیه السلام خواست که حج در عمره بجا آرد و او را قارن گرداند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز قارن بود فرمود که غسل کن و احرام بحج ببند و احرام بستن حائض و نفسا را درین حالت جائز است غسل بکنند و احرام ببندند چنانکه در وی الحلیفه اسماء بنت عمیس که زوجه ابو بکر رضی الله عنه محمد بن ابی بکر را بزائید حکم شد که غسل کند و خرقه بر بندد و احرام کند و در آخر عایشه قضای آن عمره که ازوی فوت شده بود کرد و آنحضرت علیه السلام برای در آمدن که غسل کرد و بعد از بلند شدن آفتاب از راه جحون بفتح حا مهمله و ضم جیم که نام گورستان مکه است که آنرا معلا گویند و کذا بفتح کاف بی مد نیز نام آن جبل که در آنموضع است بلکه در امد و ستار فدیری دیگر در آمدن بمکه وقت سحر است و اگرچه این وقت منور و مبارک است اما وقت چاشت بهتری و جلالتی دیگر دارد و عطا گفته که اگر شما خواهید در شب در آئید حضرت رسول علیه السلام امام بود و امام را در روز در آمدن محبوب تر بود تا مردم به بینند و اقتدا کنند و چون بدره ثنیه که آنرا باب السلام گویند برسید و کعبه را مشاهده کرد و اینجا عاخوانده اللهم زد بیتک تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و در بعضی روایات آمده اللهم انت السلام و منک السلام حینا ربنا بالسلام اللهم زد هذا البیت تشریفا و تعظیما و تکریما و مهابة و در آخر این ورد من حجة او عمرة تکریما و تشریفا و تعظیما و برا و چون در مسجد در آمد راست سوی کعبه روان شد و تحیت مسجد گذاردن مشغول نشد و طواف کرد زیرا که تحت مسجد بیت الحرام طواف است

چنانکه تحیت مساجد دیگر نماز است وطواف حکم نماز دارد وچون برابر حجر اسود رسید استلام کرد و بوسه
داد آنرا ورفع یدین نکرد و افتتاح نکرد چنانکه جهال می کنند اینچنین گفته است در سفر السعادت در
فقه حنفیه تکبیر و تهلیل ورفع یدین گفته وحدیثی نیز درین باب نقل کرده اند و بعد از استلام حجر شروع
در طوائف کرد در خانه کعبه بر دست چپ خود گذاشت واین طواف قدوم است وطواف تحیت نگویند
وهیچ مکانی دعای مخصوص مروی نیست که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت شده باشد لیکن
درمیان هر دو رکن یمانی وحجر اسود که آنجا میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا
عذاب النار واین را ابن ماجه از ابی هریره رضی الله عنهما در اول آیت اند عار انیز زیاده کرده اللهم
انی اسئلک العفو والعافیة فی الدین والدنیا والآخرة وامام محمد تعیین نکرده است در شمایل حج
دعای را گفته که تعیین دعا مزیل رقت قلب است وباوجود اگر آن بترک دائم به نقول ماثور
کنند حسن است ودر سه شوط اول تعجیل رفت وگاهها از نزدیک می نهاد وچنانکه کشتی گیران روند
واین فعل را رمل گویند به فتح میم ورد سه مبارک را زیر فعل راست بیرون آورد و بر بالای دوش چپ
انداخت واین را اضطباع خوانند واین نیز مخصوص بسه شوط اول بود و در چهار شوط آخر آهسته رفت
وهر نوبت که برابر حجر اسود رسیدی اشارت کردی بچوبی که در دست مبارک داشت وآن چوب را بوسه
دادی وآن چوبی بود کوتاه سرکج مشابه بعصو بجان دور دست مبارک حضرت اکثر اوقات می بود
درین روز طواف نیز در دست مبارک داشت ورای غفر که خادمان برای مصلحت ستره وغیره همراه
سیداشتند کذا قالوا ودر برابر رکن یمانی که یکی از ارکان بیت است وبجانب یمن است اشارت
کردی بدست یا بچوب اما ثابت نشده که دست خود را یا چوب را بوسه دادی ودر بعضی روایات
استلام بدست آمده است اما حجر اسود را ثابت نشده که آنرا بوسه میداد و روی مبارک و لبهای شریف
خود را بران می نهاد در حالت استلام میگفت بسم الله الله اکبر وگاهی پیشانی می نهاد و بر آنچه
سجده میکرد انگاه می بوسید و دوی دلند که طالبان دعاشتقان را در بوس کردن لب حاجی
لب شریف مصطفی صلی الله علیه وسلم نهادن دست دهد موکول بآن وقت حال است وزبان
وقت از تعبیر آن کوتاه است فوق این نشاسی نجد اتا بخشی واین دو موضع است که تعبیر نیافته
دو دست تصرف خلق دران نرسیده است یکی حجر اسود دیگر غار جبل ثور که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در وقت هجرت دران در آمده و نشسته بود و چون از طواف فارغ شد بمقام ابراهیم علیه السلام آمد و مقام ابراهیم نام سنگی است که در وی نشان پای مبارک ابراهیم علیه السلام است و مراد اینجا موضعی است که این سنگ در انجا نهاده اند و این آیت را بخواند و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و دو رکعت نماز در انمقام بگذارد و مقام را در میان خویش و کعبه گذارند و گذارد دو رکعت بعد از طواف واجب است نزدما و در هر جا که بگذارد انرا مسجد جائز است و افضل آنست که در مقام ابراهیم علیه السلام بگذارند و در رکعت اول فاتحه خواند و قل یا ایها الکافرون و در رکعت ثانی فاتحه و قل هو الله احد و چون از نماز فارغ شد باز نزد حجر اسود استیلام کرد پس از در میانی بیرون شد و بسوی کوه صفا رفت و چون نزدیک صفا آمد این آیت خواند ان الصفا والمروة من شعائر الله و گفت ابدا بما بدا الله پس بالای صفا بر آمد چنانکه کعبه را توان دید و بر بالای صفا بایستاد و کعبه را استقبال شد و تکبیر فرمود و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد و هو علی کل شئ قدیر لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و در روایت اخیر وعده زیاده آمده و دعا کرد و فرمود اللهم انا نسالک موجبات رحمتک و عزائم مغفرتک والعصمة من کل بر والسلامة من کل اثم اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا کربا الا کشفته ولا حاجة من حوائج الدنیا والآخرة الا قضیتها یا ارحم الراحمین مذکور گفت و میان آن دعا می کرد بعد ازان فرود آمد و در موطا از ابن عمر این دعا نیز بر صفا مروی است اللهم انک قلت ادعونی استجب لکم وانک لا تخلف المیعاد وانا اسالک کما هدیتنی للاسلام ان لا تنزعه منی حتی تتوفانی وانا مسلم و بعد ازان فرود آمد بجانب مروه رفت مروه سنگیست که در میان صفا و مروه مسفر مودرب اغفر وارحم انک الاعز الاکرم و نیز چون از صفا فرود آمد سعی نمود چون از وادی بگذشت باز آهسته رفت و الآن الامتی برای تمتهای محل سعی در دو دیوار حرم نهاده اند که آنرا بین المیلین الاخضرین گویند و از صفا بمروه میرفت و از مروه بصفا می آمد هفت بار همچنین کرد و ختم سعی بمروه کرد و هرگاه بمروه رسیدی همان اذکار و دعوات که در صفا خواندی در مروه نیز خواندی و پیاده سعی کرد و چون بسیار شد از دحام مردم از جهت سرعت اهل سعی و مردم دیگر که بتماشای جمال جهان آرائی او بر آمده بودند بر ناقه سوار شد پس میگفتند مردم هذا رسول الله هذا محمد تا محدرات و ابکار از خانها بر آمده بودند و بنمودند پیش آنحضرت صلعم و طرف دور و باش و پویه شتر

چون سعی تمام کرد فرمود هرکه هدی همراه ندارد و احرام بیرون آید و چون بر بعضے صحابه برآمدن از احرام گران آمد فرمود اگر من هدی نداشتمی من نیز حلال می شدم درین اثنا علی مرتضی کرم الله وجهه از طرف من رسید و شتری چند به نیت هدی خود آورده بود و مجموع آنچه با علی بود همراه آنحضرت بود صد شتر بود حضرت فرمود یا علی تو چه نیت کردی گفتم اهلالا کاهلال النبی گفت آنحضرت من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده ام ای علی تو هم بر احرام خود باش و علی فاطمه رضی الله عنهما را دید که جامه مصبوغ پوشیده و از احرام بیرون آمده بروی انکار و اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب داد مرا پیغمبر علیه السلام باین فرموده و حضرت صدیق فاطمه را کرده و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب که هدی با خود داشتند باحرام باقیماند فاطمه زهرا و امهات مومنین که هدی همراه نداشتند حلال گشتند غیر عایشه صدیقه رضی الله عنها و چون صحابه بفرموده آنحضرت از احرام برآمدند و بعضے حلق کردند و بعضے قصر محلقین را دعا کرد و فرمود اللهم ارحم المحلقین ثلاثا و الیشانرا دعا کرد و چون مقصرین را یاد کردند یکبار فرمود و المقصرین و مثل این در روضة الاحباب نیز واقع شده و احادیث در حجة الوداع اکثر و اصح اند و نووی گفته هو الصحیح المشهور و گفته که دور نیست که در هر دو حال باشد ابن دقیق العید گفته که اقرب همین است و در فتح الباری گفته بلکه متعین است همین از جهت توارد دو نظایر احادیث در هر دو و چون از قدوم چهار روز گذشت ایام عید و اشهر حج و اوتاد و ارباع و اقطاب بلند شد چاشتگاه روز پنجشنبه بمنا متوجه شد تا مجموع خلائق و هرکه از صحابه حلال شده بود درین روز احرام بحج بست و چون بمنا رسید نزول فرمود نماز ظهر و عصر گذارد و شب در انجا بیتوته فرمود چون آفتاب بلند شد از منا روان شد به سوی عرفه بعضے از صحابه تکبیر می گفتند و بعضے تلبیه می گفتند و بر کسے انکار نکرد زیرا که مقصود ذکر تسبیح و تحمید است و بلفظ تلبیه اولی و افضل است و چون بمر وه رسید به فتح نون و کسر میم نام موضعی است نزدیک عرفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم حسب الحکم انجا زده بودند انجا فرود آمد و نماز صبح روز جمعه انجا بگذارد و چون آفتاب برآمد فرمود تا راحله را از زین نهادند و بر راحله سوار شده به بطن وادی درآمد و خطبه خواند بنهایت بلیغ و شامل دوران خطبه قواعد سلمانی اگرچه معلوم هم بود تقریر و تاکید فرمود و مسائل شرک جاهلیت بکلی برانداخت و ضیاع جاهلیت را یکسر پای آورد و فرمود ربوا و خون جاهلیت ساقط و حلال تا قیامت است بر شما مثل

حرمت این روز و این ماه و این بلد و مراد بروز عرفه و بماه ذی الحجه و ببلده مکه معظمه است و فرمود هیچ
از هر جاهلیت نهاده شده در زیر پای من یعنی از هر چه از رسوم و اوضاع جاهلیت بود ابطال کردم
و کان لم یکن ساختم و عرب را عادت است که در امر یکه آنرا باطل و نابود سازند که بار دگر گرد آن نگردند
و رجوع بدان ننمایند که آنرا زیر پای خود کردم و فرمود خونهای جاهلیت همه موضوع و هدر است یعنی بکسی
بر دیگری دعوی خون است که در جاهلیت واقع شده بود اکنون آن دعوی برطرف کردم و هدر ساختم
و اول خونی از خونها که آنرا نهادم و هدر ساختم چون این ربیعه بن الحارث است و این بچه
در بنی سعد استرضاع میکرد و شیری خورد چنانکه آنحضرت نیز درین قبیله شیر خورده بود و این قبیله مشهور
بود بارضاع و حارث بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم و ربیعه ابن عم وی صحابی است
و اسن بود از آنحضرت و نام پسر وی ایاس بود که شیر میخورد در بن سعد و در محاربه که میان بنی سعد
و هذیل بود سنگ باین پسر رسید و کشته شد و بنو عبد المطلب دعوی آن خون بر ایشان داشتند و آنحضرت
علیه السلام آن خونرا هدر ساخت و بنو عبد المطلب را از دعوی آن باز داشت و فرمود رباهای جاهلیت موضوع
است و قریش را عادت بود که در جاهلیت رباها میخوردند و دعوی این و بود که ربا بود بر یکدیگر داشتند
این دعوی را نیز افگند و باطل گردانید و فرمود اول رباییکه می افگنم رباهای عباس بن عبد المطلب
است و درین خطبه وصیت بمراعات و ملاطفه زنان و احسان در حق ایشان و حقوقیکه زنانرا است
بر شوهران و شوهران را است بر زنان بیان کرد و فرمود پرهیزید و بپرستید خدا را جل جلاله در حق
زنان که گرفته اند ایشانرا بامروی و عهد وی و استحلال کردید و تقرب نمودید فرج ایشانرا به کلمه وی
و حکم وی تعالی و فرمود مر شما راست بر زنان که بپای نگذارند فرشهای شما را به هیچ کس که شما
مکروه میدارید از نفس الامر یعنی مرد بیگانه را نزد خود جای ندهند و اگر نکنند این امور بزنند ایشانرا بازدنی
سخت مولم و مر زنانرا بر شما رزق و کسوت بمعروف و انصاف است و فرمود و بتحقیق گذاشته ام
در میان شما چیزی را که هرگز گمراه نشوید اگر چنگ زنید بدان و این کتاب خدا است عزوجل و بعد از خطبه
خواندن وی وصیت کردن پرسید از صحابه رضی الله عنهم و فرمود فردای قیامت پرسیده خواهید شد شما را
از من که چه معامله کردم با شما و چگونه زندگانی کردم میان شما شما چه جواب خواهید داد و چه خواهید گفت
بچگونه گواهی میدهید گفتند گواهی میدهیم که تو فرمودهای خدا را بما رسانیدی و رسالت را نصیحت بوا جبی کردی

وانچه بر تو از حقوق بود ادا ی رسالت و دعوت گذاری وانانی که نزد تو بود ادا کردی و جهاد در راه خدا نمودی پس انگشت شهادت را بسوی آسمان برداشت و بگردانید و سر باز فرمود اللهم اشهد اللهم اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینها را صاف و پاک گرداند یکی اخلاص در عمل نیکو خواهی برادر مسلمانان دیگر لزوم جماعت مسلمین پس فرمود باید که حاضران مجموع انچه گفتم بغایبان برسانند و در حالتیکه در عرفه ایستاده بود ام الفضل بنت الحارث مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهما قدحی شیر برای وی فرستاد قدح را بستد و شیر را بیاشامید بنا کاه بر شتر او ایستاده بود و گفتند که روزه نیست گفته اند که روزه عرفه سنت است مگر برای کسانی که از عرفات ناضعف بانع از کار ما نباید بعد ازان از راحله فرود آمد تا بلال رضی الله عنه بانگ نماز گفت و اقامت بر آورد و نماز ظهر و عصر را جمع و قصر گذارد و یک اذان و دو اقامت و در میان صلوتین نمازی دیگر از سنت نفل جمع نگذارد و این را برای تعجیل وقوف و قصد استراحت در زمان دعا بود نجا میگویند که آن چه تمام است که در وی فرض از برای احتراز نفل ترک کنند میگویند که آن عرفات است که در وی فرض که وقت عصر است بجهت نفل که دعا بعرفات است ترک کنند و بعد از انکه جمع بین صلوتین در عرفه مجمع علیه است میان امت اختلاف است نزد خلیفه بجهت این روز است و جمعی شافعیه نیز بر انند و نزد اکثر شافعیه از جهت سفر و آنکه اهل مکه و غیر ایشان از انها که مسافر نبودند نیز جمع کردند و آنحضرت ایشانرا از ان منع نکرد و تقریر نمود و دلیل آن بر آنکه جمع بجهت سفر بود نه سفر مگر آنکه گویند که این بجهت متابعت و صحبت پیغمبر علیه السلام بود اما قضیه خود بجهت سفر بود البته و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ادای رکعتین فرمود اتمام کنید ای اهل مکه نماز خود را که با قوم مسافریم چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد سوار شده تا آمد و دامن کوه عرفات که از جبل الرحمت گویند نزدیک آن سنگها سیاه بزرگ که آنجاست و آنجا عمامه اقدس در ریگ در آمده و مردم آنرا بطنع آدم گویند و گفته اند که تعیین موضع وقوف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن شخص معلوم نشده و اما اگر نزدیک آن صخرات بایستاد در ساعت در هر مکان در ان ممکن کرد وقوف شریف را دریافته باشد و برآمدن بران کوه چیزی معتبر نیست و ثواب آنحضرت علیه السلام نزدیک همین صخرات مستقبل قبله بایستادن بر پشت شتر مشروع است و در دعا و تضرع و ابتهال مفوض و تضرع و ابتهال در نیقام بسیار مطلوب است و اگر بکای دست و بدعا علامت قبول و اجابت است و در وقت دعا ستها را بر سینه برداشته بود چنانچه خواهنده

مسکین دعا که درین روزها مأثور است بسیار است و در انچه در سفر السعادت مذکور است کفایت است و دیگر دعا طویل هست که در اوراد مذکور است و فضیلت فاضله درین دعا که من و پیغمبران که پیش از من بوده اند درین روز خوانده اند این است که لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک و له الحمد و هو علی کل شئ قدیر تا آفتاب تمام غروب کرد و انشد و در روز عرفات این آیت نزول کرد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و افاضه انوار ایمان و اوراد اصطلاحیت و فتح ابواب قبول و اجابت متراکم و متوالی است و در حدیث آمده است که دیده نشد شیطان خوارتر و حقیرتر و غم و غصه خورنده تر و ذلیل تر در روزی چنانکه در روز عرفه بجهت انچه می بیند از نزول رحمت و مغفرت گناهان بسیار آدم مگر در روز بدر که دید جبرئیل را علیه السلام که ترتیب صف و صفوف ملائکه را و گفته اند بدبخت کسی است که درین موقف بایستد و گمان برد که آمرزیده نشده است و نیز در حدیث آمده است که مباهات همی کند حق جل و علا بر فرشتگان باد سیان و میگوید ایا وجه چیز خواسته اند ایشان که آمرزیده اند برای من خانمان حج و اولاد و اولاد خود را و آمرزیده اند در درگاه من سر برهنه و آلوده کنان آزاد کردم ایشان را از آتش دوزخ و آمرزیدم گناهان ایشان را و هر که یکساعت وقوف کند در ادای فرض حج کفایت است و سنت است که تا غروب آفتاب بایستد زیرا که پیغامبر صلی الله علیه وسلم تا آفتاب غروب کرد و در عرفات این آیت نزول کرد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و اگرچه نزول این کریمه سبب ذوق و سرور و عید اهل اسلام شد اما بعضے دانایان در رمز شناسان ازینجا قرب زمان رحلت و حلول مدت فرقت فهمیدند شاکسته دل شدند چنانکه صدیق اکبر در وقت نزول سوره اذا جاء نصر الله و الفتح نیز باین معنی مستشعر شد و گریه کرد و چون بعد از غروب افاضه کرد و روان شد از عرفات اسامه بن زید را ردیف خود ساخت و مهار شتر کشیده میراند و میگفت ایمردمان آهسته باشید و ساکن روید که نیکوئی نه در شتاختن است و در بر میگذاری در تعجیل نمودن است و در حقیقت سکینه و وقار موجب سکون جوارح و در رود نور و استقرار اراده حضور و علامت استقامت حال و جمعیت مآل است و حرکت و اضطراب بسبب تشویش قلب و تفرقه باطن و پریشانی خاطر و بناء منع از دویدن و اضطراب نمودن بر ای دریافت جماعت در نماز که بعضے بیخبران و ابلهان کنند بر این است و از راه فاتحین به کسترے بر صیغه تثنیه که نام دره تنگ راه است یکی میان عرفه و مزدلفه و دیگر میان مأزمین راجع کرد و همان طریق که در رفتن عبد گاه مسلوک میداشت از رعایت مخالفت راه رفتن و آمدن در گشتن در عرفات

نیز مسلوک داشت کہ از طریق نصیت بفتح ضاد معجمہ آمد و بغلولین برگشت و در اثنای طریق حمار شتر را اندکی فرو گذاشت چنانکہ سیان سریع و بطی سیر فت و چون بہ فراخ جای رسیدی قدری بشتاب براندی و چون بلندی رسیدی زمام ناقہ فرو گذاشتی تا بآسانی برفتی و در مجموع راہ تلبیہ میگفت و در راہ سیل کہ رسیدی از شعاب راہ در کوہ را گوشندہ و فرود آمد و نقش وضو کرد وضوئی سبک ساخت نہ بہ اسباغ و اکمال آنچنانکہ برای نماز میساخت اسامہ گفت الصلوٰۃ یعنی نماز مغرب خواہی گذارد یا رسول اللہ فرمود نماز پیشتر است یعنی در مزدلفہ یا نماز عشا گزاردہ خواہد شد پس سوار شد و بمزدلفہ آمد کہ مکانی است میان منا و عرفات و قریش در جاہلیت ہمین جا وقوف میکردند و بعرفات نمیرفتند و میگفتند ہا ہمسایہ ہای حرم خدائیم از حرم بیرون نرویم و در مزدلفہ وضوی کامل ساخت و فرمود تا اذان گفتند و اقامت کردند و نماز شام بگذارد پیش از انکہ بارہا فرود آمدند و شتران فرو خوابانیدند و چون بارہا فرود آوردند باز اقامت گفتند و نماز خفتن بگذارد و از جہر ہائے خفتن بانگ نگفتند و میان فرض مغرب و فرض عشا ہیچ نماز نگذارد و از ینجا معلوم شد کہ جمع میان مغرب و عشا بیک اذان و دو اقامت بودہ چنانکہ در عرفات بود میان ظہر و عصر و در حدیث بخاری و مسلم از اسامہ بن زید چنین آمدہ و مذہب زفر و شافعی و نزد امام ابو حنیفہ و بروایتی از احمد و بسیاری از ایمہ بیک اقامت گذارد و این روایت نیز از ابن عمر در صحیح مسلم آمدہ و از تمسک حسین بتصحیح آن نمودہ و ترجیح کردہ اند انچہ حدیث را بانکہ چون عشا در ینجا در وقت خود است باو فراد اقامت و اعلام بدان حاجت نبود و عصر در عرفہ در غیر وقت بود پس محتاج شد بزیادتی اعلام و اللہ اعلم و نخفر علیہ السلام بعد از ادائے عشا در نجواب رفت تا صبح بدمید و چہار رکعت نماز کرد با وجود کمال مسرت بران از جہت رعایت اعتدال و رعایت حق بدان پس چون فجر طلوع کرد نماز صبح را در اول وقت بگذارد نہ پیش از وقت چنانکہ نظر بظاہر بعضے احادیث گمان می برند و آنکہ در بعضے احادیث واقع شدہ کہ قشلہ از وقت گذار و مراد پیش از وقت معتاد ظہور صبح ظہور تامی شبہہ نیست و بہ تحقیق ظاہر شد طلوع فجر بر حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم بوحی یا بغیر وحی و بر مردم شبہہ بود پس سوار شد و بمشعر حرام آمد و آن تلی است در میان مزدلفہ و بران عمارتی نوکردہ اند پس در مشعر بایستاد و روئے بقبلہ آورد و بدعا و تضرع و ابتہال مشغول شد و در سفر السعادت از ابی داؤد و ابن ماجہ از ابن عباس بن مرداس آوردہ اند کہ آنحضرت دعا کرد مر امت خود را در عشیہ عرفہ بمغفرت جواب آمد مغفرت کردم مگر ظالم را کہ البتہ او را از جہت

مظلوم بگیرم پس فرمود آنحضرت پروردگار من توقادری اگر خواهی مظلوم را بهشت دهی وظالم را بخشی
در الوقت جواب آیند عاجل یا چون در مزدلفه صبح کرد اعاده گرداند دعا را جواب آمد اجابت کردم آنچه
خواستی بخندید آنحضرت صلی الله علیه وسلم وابوبکر وعمر رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله ما در روید رافداء
تو باد این ساعتی نبود که تو در اینجا بخندی همیشه خندان دارد خدا تعالی ترا فرمود عدو الله ابلیس
چون دانست که اجابت کرد حق تعالی دعاء مرا و بخشید امت مرا خاک بر سر بخیت و بوا ویلا فریاد کرد پس
درخنده آورد مرا انچه دیدم از جزع و فزع وی و گفته اند که مراد بامت در بخاد و قفان عرفه اند و اینجا
گفته اند بعضے که حج مکفر حقوق العباد نیز میشود و طبرانی گفته است که این محمول است بران که توبه کرد
و عاجز آمد از وفای حق بعضی نیز مانند روایت ابی داؤد و ابن ماجه آورده و گفته اند این را شواهد بسیار است
اگر صحیح است حجت است والا نه قول حق سبحانه ویغفر ما دون ذلک پس است وظلم نیز ما دون شرک
است و باجمله حقوق الله مغفور است از حجاج و در حقوق عباد خلاف است و فضل الله واسع و
ظاهر احادیث عام است والله اعلم در تکبیر و تهلیل و ذکرے بود تا طلوع آفتاب نزدیک شدن
بنار روان شد و درین نوبت فضل ابن عباس را ردیف خود ساخت و اسامه بن زید در میان
قریش پیاده میرفت و درین راه فضل ابن عباس را گفت تا سنگریزه برائے رمی جمار بردارد گفت
از نخود خرد از بندق از ابن عمر مثل لبغره غنم آمده و این را خصی حذف گویند بفتح خا و سکون ذال
معجمتین و اگر بزرگتر ازین بیارند نیز جائز است و خلاف سنت است پس هفت سنگریزه برچید از
زمین و بر سول صلی الله علیه وسلم داد و اینها برای امروز که روز عید است برای رمی جمرة العقبه
کفایت میکند و اگر برائے سه روز دیگر بردارد هفتاد باید برداشت هفت برائے روز عید و شصت و سه برائے
ایام تشریق هر روز بست دیگ و بعضی گفته اند که این بهتر است و عادت درین زمان همین است
و بعضے گفته اند که اگر ازین جمله بیشتر بردارد بهتر شاید که بعضے ازان در جائے بیفتد و کم شود اما در حدیث
بیان هفت واقع شده و حضرت بکف مبارک خود آن سنگریزها را از غبار پاک میکرد و نزد بعضے
اگر بشویند بهتر است و درمے خصای نخبس دو قول است و درین راه زنی از قبیله خثعم بفتح خا معجمه
و سکون ثا مثلثه و فتح عین مهمله بغایت جمیله پیش آمد و سوال کرد که پدر من مردی پیر است و بر پشت
شتر نمی تواند نشست و حج کنم از جانب وی فرمود نعم و فضل بن عباس که ردیف آنحضرت بود بآن

زن نگاه میکرد و آن زن بوی نیز نگاه میکرد و بود فضل بن عباس خوش روی و خوش موی و بغیده و مناسب حسن پس آنحضرت دست مبارک خود را پیش روی فضل حجاب می ساخت از نظر کردن ایشان بیکدیگر و در روایتی آمده که آنحضرت بچید گردن فضل را گفت عباس چرا پیچیدی گردن ابن عم خود را یا رسول الله فرمود دیدم مرد جوانرا و زن جوانرا پس ایمن نشدم بر ایشان و وسوسهٔ شیطان را و همدرین راه پیرمردی پیش آمد و از مادر خویش خبر داد که بغایت عاجز و ناتوان شده و اگر بر شتر می نشیند هم بیمار هلاک است آیا حج بگذارم از جانب وی فرمود اگر بر مادر تو دین می بود دین او را می گذاردی یا نه گفت آری می گذاردم گفت پس حج از مادر خود بگذار که دین خدا بگذاردن اولی است و در یحدیث دلالت است بر جواز نیابت در حج و درین مسئله تفصیلے است مذکور در فقه و چون در لطن محسر بفتح میم و کسر سین مهمله مشدده رسید که وادیے است در اول سناشتر را سخت راند و به تعجیل از ان وادی بیرون شد و این سنت است بر راکب و اگر پیاده باشد هم نیز بگذارد و دران شد این وادی که رسید اصحاب فیل را اینجا در قرآن مذکور است و ازین جهت این را گفته اند که فیل درین محل بخلید و درماند و تحسیر در لغت عاجز و درمانده و منقطع گردانیده است و این وادی عاجز و منقطع گردانیده فیل را از سیر یا اصحاب فیل را از در آمدن بلکه بعظمت و عادت شریف نبوی صلی الله علیه وسلم این بود که از مواضعی که بر رود شمنان حق بلا و عذابی فرود آمده بود به تعجیل بگذشتی چنانکه در سفر غزوه تبوک چون بقریه لوط و خانهای ایشان رسید زود گذشت و صحابه را نیز امر کرد تا ازان زود بگذرند و همچنین براه میانه بمنا میرانند تا اسفل وادی و وقت چاشت آمد و بر ابر جمرهٔ العقبه بایستاد و جمره اصل بمعنی حصاة است یعنی سنگریزه پس ازان غالب آمد بران مواضع که دران رمی میکنند و آن سه مواضع است جمره اولی بجانب مسجد خیف که چون از مزدلفه از راه میانه میاید اول بروی بگذرد بعد ازان جمره وسطی بعد ازوی جمرة العقبه و عقبه راه برآمدن کوه و این جمره در دامن کوه واقع شده و این بجانب مکه است پس در اول روز نحر که از مزدلفه آمد ازان دو جمره اولی و وسطی گذاشت بر ابر این جمره آمد و بایستاد و کعبه مکرمه را بجانب چپ گذاشت و منا را بجانب راست و سه سنگها بفاصله اندک اندک انداخت و با هر یک تکبیر میگفت بر می جمره سواره درین روز بود و در ایام تشریق که رمی جمرات ثلث کرد پیاده کرد و اگر ازانجا نیز سواره کند نیز جائز است و لیکن اولی و افضل پیاده است چنانکه بسنت آمده و بعد از رمی جمار تلبیه را قطع کرد و بعد از رمی بمنزل باز گشت نزد مسجد خیف بفتح خا معجمه و سکون تحتانیه و خیف مکان

منحدر از جبل و مرتفع از سیل آب را گویند و آن مسجدی بزرگ است در نشاد در گنبدی که در حق اوست
مکان پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و در آن مقام که منزل او بود خطبه بلیغ خواند چنانکه آواز به مجموع خلائق
که در اندرون خیمها بودند رسید و این سخن آواز از دور و نزدیک و شنوانیدن آن مر ایشان را از جمله
معجزات آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و در خطبه اعلام کرد خلائق را بحرمت روز نحر و فضل آن
نزد حق سبحانه و در مرور زمان گردید بر اهلیت و وضعی که اول داشت در روز یکه پیدا کرد خدا تعالی
آسمانها و زمین را سال دوازده ماه از انجمله چهار ماه حرام سه ماه متوالی ذو القعده و ذو الحجه و محرم چهارم
رجب میان جمادی و شعبان و فرمود خونهای شما و مالهای شما و آبروهای شما حرام است بر یکدیگر و فرمود
نزدیک است که پیش آیند پروردگار خود را و سؤال کند شما را از کردارهای شما دانا و آگاه باشید باید که نگردید بعد از من
گواه و در روایتی نگردید کفار که بزنند بعضی از شما گردن بعضی را و بیاید که هر که حاضر است میکند حق خدا و رسول خدا خلق را
خویش میکند دانا و آگاه باشید که من رسانیدم حکم پروردگار را بشما و فرمود خداوندا تو گواه باش باید که برسانند
این احکام حاضر غایب و مر دیگر را فرمود تا مناسک حج بیاموزند که شاید دیگر بار من حج نکنم و امر کرد بسمع و طاعت
و فرمان برداری کنید ایشان را مادام که کتاب الله بخوانند و مخالف دین و شریعت نگویند و فرمود عبد را بکید
و صلوا خمسکم و صوموا شهرکم و اطیعوا ذا امرکم تدخلوا جنة ربکم وداع کرد و از انجا به نحر آمد و آن موضعی است مشهور
در میان بازار منا که آنرا منحر گویند و مجموع صد شتر بود شصت و سه شتر بدست مبارک خود نحر کرد بعد از آنکه
عمر شریف او آمده است که نزدیک آورده باشد پنج شش شتر را نحر کند شتران نزدیک باشند و از هر یکی قطعه
و هر یک خود را نزدیک آنحضرت می آورد و در دهن می نهاد تا نحست و او نحر کند دوی و هفت شتر را بهمین ترتیب نحر کرد الله
وجهه امر کرد که نحر کند و او را شریک گردانید در هدی و امر کرد تا از هر شتری قطعه گرفته و در دیگ انداخته پخته شد پس
گوشت و شوربای آنرا با علی کرم الله وجهه تناول فرمود و دعا را امر بآن داد که پوستها و جلهای شتران را میان مساکین
قسمت کنند و چیزی از آنرا از آن جزو ندهند و اجرت از پیش خود دهد و در روایت مسلم از جابر آمده که ذبح
کرد آنحضرت از جانب نساء شریف خود گاو یرا و در روایتی نحر کرد از عایشه رضی الله عنها گاو یرا و گویند که
در نزور گوسفند نیز ذبح کرد و چون از نحر فارغ شد اعلام کرد که همه زمین منا نحر است و نحر مخصوص مسجد نیست
ماکن پس حلاق را طلب نمود و حلق کرد و چون حلاق که معمر بفتح میم و سکون عین بن عبد الله قرشی
عدوی قدیم الاسلام است بر بالای سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایستاد و استره در دست گرفت نظر کرد

در وی معمر این گفت یا معمر اکناک رسول الله من شحمته اذنیه وفی یدک الموسی ای معمر قادر گردانیده تراسر بخدا بزنیه گوش خود و سال آنکه در دست تست استره یعنی هشیار باش وقد بلغت بدان پس گفت معمر والله یارسول الله این ایستادن قدرت یافتن من در نیمقام هرآئینه نعمت خدا ست برمن ومنت اوست عزوجل برمن قال اجل گفت آنحضرت آری هم چنین است وازنعمت های عظیم است انگاه اشارت فرمود بجلاق تا ابتدا بجانب راست کند ظاهر مراد جانب راست آنحضرت است ودر حدیث متفق علیه که در مشکوة آورده تصریح بدان آمده وصحیح همین است وبعضے جانب راست حلاق اعتبار کنند وچون از حلق جانب راست فارغ شد آن موی را قسمت کرد بر حاضران واشارت فرمود تا جانب چپ را نیز حلق کرد آن مجموع را ابوطلحه انصاری زوج ام سلیم که ام انس بن مالک است داد واز بعضی روایات آمده که ام سلیم واد وابوطلحه از موهای جانب راست نیز نصیبے یافته بود پیش ازهمه واین فضل وغنایت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بوی ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم وچون از حلق فارغ شده ومردمان همه را بکناره موی یا دو تاره موی نصیب رسیده مراز زلف تو موی بسیار است بتعجیل میکنم بوی بسیار است تا آخر ناخن پاکشتان مبارک را تقسیم کرده آنرا نیز بر مردمان قسمت کرد وبعضے صحابه حلق کردند وبعضے تقصیر کردند وحلق را تفضیل داد بر قصر چنانکه گذشت بعد ازان پیش از نزول بمکه رفت وطواف کرد واین طواف از ارکان حج وفرائض اوست واین را طواف افاضه خوانند وطواف زیارت نیز گویند وچون از طواف فارغ شد نزدیک چاه زمزم آمد وعباس واولاد او که سقایه بیت منصب ایشان بود آب میکشیدند وفرمود اگر نه آن بودی ای آل عباس که کشیدن شما غلبه کند بدلے من خود فرود آمدی وآب از چاه برکشیدی مر شما را بر سقایت اعانت کردی از جهت فضل وبزرگی این کار یعنی اگر من انیکار نکنم بعد ازمن سنت گردد وبرامت ومردم همه بانیکار بعد اتباع من دست زنند ودر تمام غالب آیند ونوبت بشما نرسد واین منصب بزرگ از دست شما برود پس یک دلو برآنحضرت عرض کردند تناول فرمود ایستاده وایستادن در حالت شرب برائے بیان جواز بود یا از برائے ضرورت وحاجت که ازجهت کثرت ازدحام جائے نبود یا ضرورتی وحاجتی دیگر والله اعلم بعضے گویند که ایستاده آب خوردن مخصوص باب زمزم وبقیه آب وضو ست واین بحث در بیان عادات شریفه گذشت در وصل شرب آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین طواف بر راحله سوار بود وسبب سوار شدن بعضے گویند کثرت ازدحام بود یا بقصد اشراف

بر مردم بود تا مجموع حاضران او را مشاهده کنند و کیفیت طواف را بیاموزند و آداب و احکام آن را معلوم کنند و بعضے میگویند در ایام رحمتی بود و از روے ضرورت طواف سوار کرد و ناقه آنحضرت مامون بود از ثلوث مسجد و در زمان بنا بازگشت و نماز ظهر را در مناگذارد همچنین است در صحیحین از ابن عمر و در صحیح مسلم بروایت دیگر از عائشه و جابر آمده است که نماز ظهر را در مکه گذارد و بعضے علما ترجیح این حدیث میکنند که راوی دو کس اند جابر و عائشه و جابر اعرف است بحدیث حجة الوداع و عائشه اخص بود بر رسول خدا و بعضے ترجیح حدیث ابن عمر میکنند که متفق علیه است در حال سے اعظم و اجل اند و شیخ ابن الهمام گفت اگر تکلف کنم جمع بین الحدیثین را که گوئیم که بمکه گذارد و حمل کنیم گذاردن بنا بر اعاده آن بسببی که مطلع گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که موجب نقصان بود در آنچه ادا کرد اولا پس چون مراجعت فرمود بنا شب آنجا بیتوتت کرد و روز دیگر بعد از زوال بجمره نظر کرد تا آفتاب زوال نمود پیاده پیش از ادای صلوة ظهر سوی جمره اولی آمد و آن جمره است که به مسجد خیف نزدیکتر است و هفت سنگریزه بینداخت و با هر یک تکبیر میگفت و چون از رمی فارغ شد چندگامی از محل رمے بیشتر شد و مستقبل قبله بایستاد و دعا کرد و چندان زمان که کسے سوره بقره خواند در دعا خواندن بود و چون از دعا فارغ شد بجمره وسطی آمد و همین طریق رمے کرد و از انجا براه دست چپ چندگامی در میان وادی رفت و آنجا بایستاد و دعا کرد و تطویل فرمود و آن شد تا پیش جمرة العقبه آمد بایستاد و کعب را دست چپ و منا را از دست راست داشت و رمی کرد به هفت سنگریزه در ساعت بی توقف بازگشت و در هیچ محل دعا نکرد و حکمت آن موکول بعلم نبوت است و علما درین دو وجه میگویند یکی آنکه این جمره در طریق است از دحام عظیم بود و جاے ایستادن نبود دیگر آنکه دعا در صلب عبادات چنانکه در جمره اولی و وسطی بود افضل است از آنکه در پی عبادت چنانکه درین جمره است و الله اعلم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعجیل نکرد در نفر به فتحتین یعنی برآمدن از منا و یوم النفر روز سیوم عید است را گویند و لیلة النفر آن شب که حاجیان از منا باز کنند و روان شدن از عرفات را افاضه گویند و از مزدلفه دفع و از منا نفر بلکه سه روز تمام آنجا اقامت فرمود و بعضے از روز چهارم که روز سیزدهم در آخر ایام تشریق است بعد از زوال رمے کرد و روان شد و در محصب نفیم میم و صاد مهمله شده که مکانیست بیرون مکه و صبا یعنی سنگریزها وسیع بسیار است نزول فرمود و خیف بنی کنانه نیز نام همین جاست و ابطح نیز خوانند و ابطح سیل واسع که در وی سنگریزها دقیق باشد چنانکه در او نباتی روئیدنی نباشد

و مکه را البطحا و الابطح نام است از نیجاست وظهر و عصر و مغرب و عشا انجا گذارد و این تخصیص بعضی علما میگویند امری اتفاقی بود که ابو رافع گماشته و عهده دار خانه آنحضرت بود اتفاقا خیمه انجا زد پس آمد و همانجا نزول کرد و بعضے میگویند از سنن حج و از تمام مناسک او ست چه آنحضرت در سفر فرمودا نا نازلون غدا ان شاء الله تعالی بخیف بنی کنانه و کافران در ینمقام سوگند خورده و عهد بسته بودند که بانی هاشم و بنی المطلب نیرش نکنند و دنا کحت و مواصلت ننمایند تا انوقت که رسول صلی الله علیه وسلم تسلیم ایشان کنند پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نزول در مخصب قصد کرد که شعار اسلام ظاهر کنند در ان محل که ایشان شعائر کفر ظاهر کردند و شکر نعمت حق بجا آرد و غالب آنست و الله اعلم که توقف و اهمال آنحضرت صلے الله علیه وسلم تا وقت عشا بجهت اعتماد عائشه رضی الله عنها بود که اگر آن نمی بود شاید وقوف کمتر ازین نیز میکرد چون این بنده ضعیف صاحب این تالیف در خدمت شیخ امام اجل اکرم عبد الوهاب متقی قادری شاذلی رحمة الله علیه چهار سفر از مکه بمخصب آمدیم ظهر در ینمقام بگذاردند و بخواب رفتند و نماز دیگر نیز ادا نمی فرمودند انیقدر در آخر از شرب و سعادت اتباع کافی است و این عبارت بر روش عرب فرمودند هذا القدر منی نیز آمده انشاء الله تعالی دانند کی از شب بخسپید چون بیدار شد سوار گشت و بمکه رفت و طواف وداع کرد و این طواف واجب است بر غیر اهل مکه و درین طواف امل نکرده لیکن کعتین طواف کرد چه آن وظیفه طواف است مطلقا و اجبا کان او نفلا و ام المومنین عائشه رضی الله عنها درین شب رغبت کرد که عمره بگذارد و او را اجازت داد و برادر او عبد الرحمن با وی فرستاد تا به تنعیم که بیرون حرم است رفت و احرام بست و بمکه آمد و عمره تمام کرد و هنوز شب تمام نشده بود که از اعمال عمره فارغ شد و بمخصب رجوع کرد پس آنحضرت ندا فرمود و برحیل و همه رحلت کردند و بمدینه روان شدند و از جانب اسفل مکه که آنرا کداگویند بفتح کاف برخلاف راهی که از ان در آمده بود که اعلاء مکه است برامد چنانکه عادت شریف بود در اختلاف طریق در رامدن و برامدن و بعضے فضلا گفته اند که در رامدن از جانب علو از برای تعظیم و اعلاء شان بیت الله بود و بیرون آمدن از جانب اسفل بجهة تحزن بر فراق وی کرد و گویند که سنت ابراهیم علیه السلام و نیز اینچنین بود و در وقت وداع وقوف کرد و ملتزم را دعا کرد و آمده است که هیچ افریده نیست که ملتزم باستد و دعا کند و حاجت خود را از حضرت رب العزت در خواهد الا حاجت او اگر زود و ملتزم بابین حجر الاسود و باب کعبه را گویند بر آنکه التزام میکنند آزادی جستند بدان و مسافت بابین ان بمقدار است چنانکه یک کف دست پر در باشد

وبردیگرے بر حجر واین التزام مستحب است که بعد از طواف وداع بکنند ونیز بر سر زمزم رفت وبنفس نفیس خود دلوی ازان بکشید ونخورد ولقبیه آنرا در چاه انداخت ودر وقت وداع پای پس رفت ونخست یکبار بعد ازین سنت از وقت وداع خانه کعبه نماز صبح بر ابر کعبه کرده ودر نماز سوره والطور خوانده وبعد از نماز روان شد وچون در راه منزله رو حار رسید در شب جمعی از سواران را دید بر ایشان سلام کرد وگفت شما چه کسانید گفتند ما مسلمانانیم شما چه کسانید فرمود من رسول خدایم پسر نی پیش آمد وکودک خورد را از حضیره برداشت و پیش آورد وگفت یا رسول الله طفل راحج درست باشد فرمود آری اوراحج باشد وتر انیز ثوابی باشد و چون بذوالحلیفه رسید شب آنجا اقامت کرد وصباح بمدینه روان شد وعادت شریف در قدوم آوردن بدین وقت چاشت بود واز قدوم آوردن نخانه در شب نهی میفرمود ودوست میداشت که قادم مشیتچیزے باهل خانه بفرستد تا ایشان استعداد وتهیئه قدوم وے کنند وچون مدینه مطهره را دید بتصور عظمت وکبریای الهی وظهور اثار قدرت نامتناهی وے عزوعلا وشاهده انوار واسرار این بلده طیبه وملاحظه شرف وبزرگی این مقام عالی سه بار تکبیر بر آورد وبعد ازان بنسبت ستمره خوشیں که در وقت قدوم بلده داشت وشکر آن واعانت ونصرت وکمال دین واتمام نعمت در رجوع بخیر وعافیت وحصول بمقر امن وسلامت گفت

لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شئ قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده واعز جنده فلا شی بعده پس بمدینه مطهره آمد والحمد لله علی اتمام النعمة والاتمام ووصل ودر اثنای طریق مراجعت چون بمنزل غدیر خم رسید که از نواحی جحفه در میان مکه معظمه ومدینه مطهره است ردی مبارک سوی یاران کرد وفرمود اتعلمون انی اولی بالمومنین من انفسهم یا مینید شما که من نزدیکترم بدو ستر بمومنان از نفسهای ایشان چنانکه در قرآن مجید هم مذکور است که النبی اولی بالمومنین من انفسهم ودر روایتی آمده است که سه بار فرمود این لفظ را ومعنی او معنی آن است که من امر میکنم مومنان را مگر بانچه صلاح ونجات وخیریت دنیا وآخرت ایشان دران باشد بخلاف نفوس ایشان که گاهی بشر ونساد نیز می خواند قالوا بلی گفتند صحابه آری تو نزدیک ترین ودوست ترین بمومنان هستی از نفوس ایشان ودر روایتی آمده است که فرمود گویا میبینم که عالم خوانده ومرا اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم ویکی از دیگری بزرگتر است قرآن واهل بیت من بینید واحتیاط کنید که بعد از من باین دو امر چگونه سلوک خواهید کرد ودر رعایت حقوق

وصل

آنہا بچہ کیفیت خواہید نمود و آن دوامر بعد از من از یکدیگر نہ گزید تا وارد بر حوض کوثر نزد من آیند
آنگاہ فرمود خدا مولای من است و من مومنان را مولایم جمیع مومنان بعد از ان دست علی را گرفت و فرمود اللہم من کنت مولاہ
فعلی مولاہ خداوندا کسیکہ من مولای اویم پس علی مولای اوست اللہم وال من والاہ و عاد من عاداہ خداوندا
دوست دار کسی را کہ دوست دارد علی را دشمن دار کسی را کہ دشمن دارد علی را و در روایتی این زیادہ آمدہ است انصر
من نصرہ واخذل من خذلہ یاری دہ کسی را کہ یاری دہد علی را فرو گذار کسی را کہ فرو گذارد یاری
دہد علی را و الحق حق دار و بگردان حق را با علی ہر جا کہ بگردد و آمدہ است کہ ملاقات کرد علی را عمر خطاب
عنہ بعد از ین حکایات و گفت گوارندہ باش و شاد باش اے پسر ابیطالب کہ صبح کردی و شام کردی در حالتے
مولای ہر مومن مرد و زن روایت کردہ است این حدیث را احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم کذا فی المشکوٰۃ
بدانکہ از ین حدیث غایت فضل و تکریم است مر علی مرتضے را کرم اللہ وجہہ و تحریص و ترغیب است مر مومنان را بر
محبت و موالات او و اجتناب و احتراز از بغضے و عداوت او چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ است کہ دوست ندارد
علی را مگر مومن و دشمن ندارد او را مگر منافق و لیکن در دلالت وی بر استخلاف علی رضے اللہ عنہ و نصب او
بامامت نزد اہل سنت و جماعت سخن است و شیعہ متمسک کردہ اند در ادعائے نص قطعی بامامت بدلیلی و قول
آنحضرت است اولی بکم من انفسکم و الا حتیاج و مجمع کردن صحابہ رضی اللہ عنہم و خطاب کردن ایشان
و این مبالغہ نمودن و دعا کردن مر او را رضی اللہ عنہ نبود زیرا کہ سید است وی و ہمین شناخت آنرا
ہر یکی را از صحابہ ندا حدیث صحیح است و روایت کردہ اند جماعتی ترمذی و نسائی و احمد و طرق او کثیر است
و روایت کردہ اند جمعی کثیر از صحابہ و گواہی دادند بدان مر علی را در وقتیکہ نزاع کردہ شد بادی در ایام خلافت
وی و بسیاری از اسانید وی صحاح و حسان است و التفات نیست بقول کسیکہ سخن کردہ است در صحت
وی و نہ بقول بعضے کہ گفتہ اند زیادت و آل من والاہ موضوعست زیرا کہ وارد است از طرق متعددہ کہ
تصحیح کردہ است آنرا ذہبی و غیر وی و کذا قال الشیخ ابن حجر فی الصواعق المحرقۃ و گفت شیخ و لیکن ما
میگوئیم شیعہ بطریق الزام کہ ایشان اتفاق کردہ اند بر اعتبار تواتر دلیل امامت و گفتہ اند کہ حدیث
متواتر باشد بدان استدلال بر صحت امامت نتواں کرد و یقین است کہ این حدیث متواتر نیست و
باوجود خلاف در صحت آن اگرچہ آن خلاف مردود باشد ملک طعنہ کنندہ دران بعضے از ائمہ حدیث و مذہب
ایشان ندکہ رجوع است بایشان و درین امر مثل ابی داود و سجستانی و ابی حاتم رازی و جز ایشان

وروایت نکرده اند آنرا از اہل حفظ و اتقان که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار کرده اند مثل بخاری و مسلم و واقدی و جز ایشان از اکابر اہل حدیث و این اگرچہ مخل نیست بصحت حدیث و لیکن دعوی تواتر در مثل آن از اعجب عجایب و ایشان شرط کرده اند در تواتر اداء حدیث امامت فیند بر و اہل سنت و جماعت مقدم اند بر شیعه و کلام ایشان در ینمقام طویل است در صواعق محرقه مذکور است و باچیزے از ان بطریق اختصار بیاریم گفته است لا نسلم که مولی در ینجا بمعنی حاکم و والی است بلکه بمعنی محبوب و ناصر است و لفظ مولی مشترک است میان معانی متعدده از جمله معانی مشترک بین دلیل اعتبار ندارد و باو ایشان معتقدین بر صحت ارادت محبوب و ناصر و علی رضی الله عنه و کرم وجهه سید و ناصر و حبیب اند سیاق حدیث و نیز در ینمعنی ناظر است و بودن مولے بمعنی امام معلوم و معهود نیست و در لغت نه در شرع و نه در عرف چه از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل مے آید و میگویند که این چیز اولی است از فلان چیز و میگویند مولی است ازوی پس عرض تنصیص بر موالات تبعیه است بر اجتناب از بعض و رضی الله عنه زیرا که تنصیص بران وافی تر و موکد تر است مزید شرف او را رضی الله عنه از ینجهت لقصد بر کرد قول خود است اولی بالمؤمنین من انفسهم و دعا نیز از ینجهت است و در بعضی طرق ذکر اہل بیت نبوت عموماً و ذکر علی رضی الله عنه خصوصاً آمده چنانکه نزد طبرانی و غیر او بسند صحیح آمده و اینها دلالت دارد که مراد حب و ترغیب تاکید محبت ایشان است و نیز آمده است که سبب ورود این حدیث آنست که بعضے که با علی رضی الله عنهم در یمن بودند و شکایتی ازوے رضی الله عنه در بعضے امور و انکاری بروے نمودند چنانکه بریده اسلمی و ذکران در سیره علی بجانبین پیش از ذکر حجة الوداع گذشت و در صحیح بخاری آمده است و وے نیز بتصحیح آن نمود پس روے مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم متغیر گشت و فرمود است اولی بالمؤمنین من انفسهم الحدیث و صحابه را نیز جمع کرد تا تاکید نماید در بناب و گفت بریده و پس گشت علی دوستترین مردم نزد من گفت شیخ ان حجر سلمنا که بمعنی اولی است لیکن از کجا لازم آمد که اولی بامامت یا مراد است بلکه تقرب و اتباع چنانکه در قرآن مجید میفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و دلیل قاطع بلکه ظاهر در نفی این احتمال نداریم سلمنا مراد اولی بامامت است اما دلیل نیست بر امامت فی الحال بلکه در مال و در وقتیکه تعیت مراد او را تقدیم آمده ثلثه ثابت است باجماع و علی رضی الله عنه نیز در ان اجماع داخل است و بقرینه چیزهای دیگر که مصرح است بخلاف ابی بکر بعبارت و صلی الله علیه وسلم و چگونه نص باشد بر امامت حال انکه حجت نیاورد علی و عباس رضی الله عنهما و نه غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکه احتجاج آورد علی رضی الله عنه

در وقت خلافت پس سکوت وی رضی اللہ عنہ از احتجاج امام خلافت دلیل است بران کہ نص
است بودی بر خلافت وی عقب وفات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم باوجود آنکہ رضے اللہ عنہ تصریح
کردہ است کہ نص نیست از آنحضرت بر خلافت وی و نہ خلافت غیر وی چنانکہ در اخبار صحیح آمدہ است
کہ پرسیدند از وی رضے اللہ عنہ کہ این ہمہ قتال و جرات کہ از شما بوجود آمد ایا بالنص از حضرت رسول صلی اللہ
علیہ وسلم درین باب دارید یا چیزے است کہ برائے واجتہاد خود کردید فرمود ہیچ نص نیست درین باب
ولیکن چون در زمان پیش از امور دین و ملت منسق و منتظم و اسباب امور احکام مربوط و محکم بود تعرض
کردیم بان راضے بودیم بدان و چون دیدم کہ کار زمانہ دین و ملت از انساق و انتظام افتاد در رعایت
نصیحت خلق و ملاحظہ تقویت دین بران داشت کہ نہ مجال صبر و تغافل است واللہ اعلم و در صحیح بخاری
وغیرہ آمدہ کہ علی و عباس رضے اللہ عنہما از تردد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مرض موت برآمدند و عباس
بعلے گفت بطلب امر را از حضرت اگر در ما باشد بدانیم آنرا از حضرت پس علی گفت من نمی طلبم ترسم کہ
طلبم و ندہد الحدیث و اگر این حدیث مذکور نص ہے بود در امامت وی رضی اللہ عنہ چہ حاجت می بود
بر اجابت آنحضرت و پرسیدن از وی صلے اللہ علیہ وسلم و گفتن عباس رضے اللہ عنہ کہ اگر این امر در ما
باشد بدانیم آنرا با قرب عہد بیوم غدیر خم مانند دو ماہ کماش و تجویز نسیان تمامہ صحابہ قضیہ یوم
غدیر را و بوشیدن ایشان آنرا با وجود علم بدان از ان قبیل است کہ عقل تجویز نمیکند آنرا و آنحضرت
صلے اللہ علیہ وسلم بعد از روز غدیر خم خطبہ خواند و اشکار اکرد حق ابو بکر و عمر را گفت اقتدا و بالذین من بعدی
ابی بکر و عمر و بتحقیق ثابت شدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حث کردہ است بر مودت اہل بیت
خود و محبت و اتباع ایشان و فرق است میان محبت و خلافت شیعہ میگویند کہ صحابہ دانستند این نص
را و لیکن اتباع نکردند آنرا و اخفا نمودند بظلم و عناد و مکابرہ و امیر المومنین کہ ترک طلب و احتجاج
کرد از ہمت تقیہ بود و شیخ گفتہ کہ این کذب و افتراست زیرا کہ وی رضے اللہ عنہ قوت تمام داشت
و کثرت بی اندازہ و شجاعت و مرا خود چگویند و با وجود آنکہ از حضرت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم نص شنیدہ باشد
احتجاج بدان نیارد و عمل بدان نکند از محالات است و چون ابو بکر احتجاج کرد بحدیث الائمہ من
قریش چرا نگفتند کہ نعم همچنین است و لیکن نص بر خصوص علی واقع است احتجاج بر ین فائدہ ندارد و بیہقی
از امام اعظم ابو حنیفہ آوردہ است کہ گفت اصل عقیدہ رفض تفضیل است و رونفض قایلند بتکفیر شیخین

دی گوینده که صحابه غیر از چند بن تن همه کافر رفتند و قاضی ابو بکر باقلانی گفته که در اینجا رفته اند در نفس
ابطال اسلام تمام زیرا که چون کتمان نصوص شیعه صحابه است ظلم و افترا و کذب و خیانت در اول احکام
اسلام بغرض نفسانی از ایشان واقع شده دیگر هر چه از احادیث و اخبار از ایشان مروی شود
روز روز باطل باشد بلکه این منقصت راجع بحضرت رسول میگردد صلی الله علیه وسلم که در صحبت و مجلس
برآمدند و بعلی مرتضی نیز که تنها و ون و تقصیر در طلب حق ورزیدند و تائید آن کرد این کلام شیخ ابن حجر
است در صواعق و هنوز طول دارد در اینجا ذکر کردیم کفایت است و الله اعلم و درین سال
جریر بن عبد الله بجلی را بر ذی الکلاع به فتح کاف بن کوربن حسیب بن مالک بن حسان بن تبع
که یکی از ملوک طایف بود و خلق کثیر او را بخدائی مے پرستیدند و مطیع وی شده بودند فرستاد و هنوز
جریر از نزد وی مراجعت ننموده بود که حضرت علیه السلام وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان عمر
بن الخطاب بود رضی الله عنه و از موعب المدینه مفهوم میشود که عمر بر دست جریر اسلام آورده گفته است
که فرستاد آنحضرت جریر بن عبد الله را به سوی ذی الکلاع و وی عمر تا دعوت کند ایشان را باسلام
پس مسلمان شدند و جریر نزد ایشان بود و در روضة الاحباب میگوید که وی تا زمان عمر بن الخطاب
بر کفر بماند و در ایام خلافت عمر بمدینه آمد و با وی ده هزار غلام بود و با غلامانش همه یکبار مسلمان
شدند و از انجمله چهار هزار آزاد کرد عمر گفت ای فرو الکلاع انچه باقی مانده است از غلامان تو نظر دشکر
دو دانگ بهای آن بحیطان نقد دهم و دو دانگ برمن نویسم و دو دانگ بشام ذی الکلاع گفت امروز
مرا مهلت ده که با وجود فکرے کنم چون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را آزاد کرد روز دیگر به مجلس شریف
امیر المومنین عمر رفت فرمود رای تو در حق غلامان چه قرار یافت گفت خدا تعالی انچه بهتر بود مراد
ایشان را اختیار کرد عمر گفت آن چیست گفت همه را برای خدا تعالی آزاد کردم عمر رضی الله عنه تعجب
و تحسین بسے فرمود انگاه گفت یا امیر المومنین مرا گناهی عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی آنرا
بیامرزد فرمود کدام ست گفت روزی از جماعتی که مرا تعبد میگویند چنان گشتم بعد ازان از مکانی خلوت
با ایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس مرا سجده کردند عمر فرمود ند توبه خالص بفصوص دامنت
بدرگاه حق و پراگندن دل از گناه سبب امیدواری به مغفرت خداوند تعالی است هر چند گناه بزرگ و
بسیار بود و گفته اند که چون سلمان گشتاورا دیدند که ترک سلطنت نموده بود و مقداری از گوشت پدر ہی

خریدہ از اسپ خویش آویختہ بود و این ابیات می خواند ابیات اف للدنیا اذا کانت کذا ✤ انہا کل یوم فی اذی ✤ ولقد کنت اذا قیل من ✤ انعم الناس معاشا قیل ذا ✤ ثم بدلت بعیشتی شقوۃ جند نہ از شقاء جندا ✤ این چنین در روضۃ الاحباب گفتہ و احوال ذی الکلاع را نوشتہ و او را ملوک طوائف داشتہ و در صحاح جوہری از ملوک یمن گفتہ و در قاموس گفتہ ذو الکلاع الاکبر زید بن النعمان والاصغر متمشع بن اکوہ بن عمرو بن یعفر بن ذی الکلاع الاکبر و ہما من اذواء الیمن و التکلع التحیف والتجمع و بہ سمی ذو الکلاع الاصغر لان حمیرا تکلعوا علی یدہ ای تجمعوا قبیلتین ہوازن و خزاعہ فانہما تکلعنا علی وزن الکلاع الاکبر و گفتہ السابعۃ ملوک الیمن الواحد تبع و لا یسمی بہ الا اذا کانت لہ حمیر بحضرموت و در تفسیر قول حق تعالے اہم خیر ام قوم تبع آمدہ کہ تبع حمیری سیر کرد بلاد را بجیوش و بنا کرد حمیرا را و بنا کرد سمرقند را و بعضے گفتہ اند ہدم کرد سمرقند را و دی مومن بود و قوم وی کافر و روایت کردہ شدہ است از رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود نمیدانم کہ تبع پیغمبر بود یا نہ و ملوک یمن را تابعہ گویند چنانکہ قبائل گویند و بعضے احوال تبع در تاریخ مدینہ مطہرہ نوشتہ شدہ است و درین سال ابراہیم بن رسول صلے اللہ علیہ وسلم وفات یافت و در انروز آفتاب را گرفتند و گفتند مردم کہ گرفتن آفتاب از سبب موت او است رضی اللہ عنہ و معہود و مشہود بود میان مردم کہ وقوع آن بسبب حادثہ عظیم چنانکہ موت یکی از عظماء و مانند آن می باشد چون این سخن بسمع شریف رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم رسید فرمود کہ شمس و قمر دو آیتند از آیات الہی یعنے دلالت میکنند بر کمال قدرت و عظیم صنعت او تعالے و دلالت میکنند بخسوف و کسوف خود بر کمال قدرت و سلطنت باری تعالے و باعث عبرت اند مر اہل دنیا را و نشان و بشارت اند مر اہل آخرت را کہ در یک ساعت باان نور انیت و ہیبت و جلالت کہ روی زمین را روشن داشتند مظلم و مکسوف شدند ہم چنین قادر است وی سبحانہ کہ نور ایمان و علم از آدمیان کشف کند و تاریک گرداند موت و حیات کسی را دخل نیست دران پس چون بہ بینند کہ منکشف گشتہ اند ذکر خدا کنند و صدقہ و عتاق کنند و در روایات آمدہ است کہ موت ابراہیم رضی اللہ عنہ روز عاشورا یا دہم ربیع الاول بود و درین روز ابطال نجمان است کہ میگویند کہ گرفتن آفتاب نمی شود مگر در سہ روز آخر ماہ و ممکن نیست مگر این چنین نعم عادت مر این جاری است و حق تعالے قادر است بر خرق عادت و اللہ علی کل شئی قدیر و باقی احوال ولادت و وفات ابراہیم رضی اللہ عنہ در محاشی خود بیاید انشاء اللہ تعالے

وهمدرین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی سخت سیاه موی سخت سفید جامه در غایت حسن و جمال در مجلس شریف وی صلی الله علیه وسلم طلوع کرد بانکه حاضران مجلس مبارک در تعجب و تحیر بماندند آمد و زانو بزانوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشست و بر ستهای خود را بر ران آنحضرت یا بر دو ران خود نهاد و عبارت حدیث محتمل بر دو معنی است و از معنی اسلام و ایمان و احسان و قیام و علامات آن سوال کرد و آنحضرت علیه السلام همه را جواب فرمود و ازنگاه از مجلس شریف بیرون رفت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود بر دید و در پی او بطلبید یاران بیرون رفتند و هر چند جستند نیافتند حضرت فرمود این جبرئیل بود که شما را تعلیم دین کند و این حدیث را حدیث جبرئیل میگویند و کتب احادیث بذکر آن مشحون اند و در اول کتاب مشکوة المصابیح نیز مذکور است احتیاج بشرح آن در نیجا ندارد ذکر وقائع سال یازدهم و قصه مرض و وفات آنحضرت علیه السلام و ما تعلق بها آورده اند که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود بعضی از اشقیا و جهال را داعیهٔ نبوت پیدا شد مسیلمه بن ثمامه و اسود بن کعب عنسی و طلیحه بن خویلد اسدی و زنی که نام او سجاح بنت الحارث بن سوید تمیمه بود اما مسیلمه مشهور ترین این اشقیا بود و او را مسیلمه کذاب میگفتند و او خود را رحمن الیمامه میگوید بمانند زیرا که میگفت شخصی که بمن وحی می آرد رحمان نام دارد و ظاهر آنست که خود را رحمان نام میکرد جاهل بانکه این نام مخصوص حضرت عزة است جل جلاله و بودان ملعون کمتر سن به سال جمال و سالیقا گذشت که سال دهم وی باد فدنی حلیفه بمدینه مطهره آمد و چون قوم بمجلس شریف حضرت آمدند و مسلمان شدند تخلف نمود و گفت اگر محمد بعد از خود خلیفه سازد مسلمان میشوم و متابعت او مینمایم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمنزل آن لعین رفت و بر سر وی ایستاد و در دست حضرت شاخ خرمائی بود فرمود اگر از من این شاخ خواهی تو ندهم جزانچه حکم الهی است در مسلمانان و فرمود اگر تو بعد از من بمانی خدا تعالی ترا هلاک گرداند بحکم واقعه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود که گویا در دست وی دو سوار بود از ان جهت محزون بود پس حکم آمد که یرا نهادم چون بمدینه هر دو نا پدید شدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعبیر کرد این خواب را بدو که تو صاحب یمامه و صاحب صنعا یعنی مسیلمه و اسود و بروایتی در زمان اسلام در آمد و چون مسیلمه ببلاد خویش مراجعت نمود مرتد شد و دعوی نبوت کرد و خمر و زنا را حلال گردانید و فریضه نماز ساقط کرد و جماعه از اهل فساد منقاد و تابع او شدند و نامه بسوی آنحضرت فرستاد و نوشت که

ذکر وقائع سال یازدهم

من مسیلمہ رسول اللہ الی محمد رسول اللہ اما بعد فان الارض نصفہ لقریش نصف ولکن قریشا قوم تعتدون
چون نامہ بحضرت آمد در جواب نوشت من رسول اللہ الی مسیلمہ الکذاب اما بعد فان الارض للہ یورثہا
من یشاء والعاقبۃ للمتقین پس مسیلمہ بر کفر اصرار نمود و سجعہای نامطبوع و ہذیانات در برابر قرآن مجید
بر می بست کہ سفیہ عقلای عالم باشد و بزور علم نیز نجات شعبدہ کارہای غریب بوجود می آورد و
ہر چہ نمودی از خوارق بر عکس و بر خلاف مدعای او آمدی چنانکہ اگر یکی را بدرای عمر دعا کردی بے الحال
بمردی و اگر بر دشنامی بیشم دعا کردی در حال کور شدی و چون شنید کہ محمد علیہ السلام مضمضہ کردہ در آب
ان در چاہ انداخت آب چاہ افزون شد و شیرین گشت وی نیز ہمچنین کرد آب چاہ در زمین فرو رفت
و شور گشت و کودکی را نزد او آوردند دست بر سر وے مالید اقرع گشت و انگشت در کام کودکی کرد
شکستہ زبان شد و نوبتی در بستانی وضو ساخت و آب وضو ران باشید دیگر دران بستان گیاہ
نرست دعاوت اللہ جاری است بران کہ خارق بر دست کاذب موافق مدعا ظاہر نگردد و مردے
پیش وے گفت دو پسر دارم در بارۂ ایشان دعا کن بخیر و برکت دست بر آورد دعا کرد آنمرد بخانہ رفت
یک پسرش را گرگ ربودہ بود دیگر در چاہ افتادہ و مردہ و عجب کہ آن قوم حمقا بمشاہدہ این امور
بوی بی اعتقادی نمی شنیدند و نیز ارتی گشتند جماعہ جہال اجلاف اصحاب اعراض بودند کہ نظر بغرضی
کہ داشتند بسے بر دند و چون حضرت از نہمان رحلت کرد کار او بمرتبہ رسید کہ زیادہ از صد ہزار کس
جہال بر وے گرد آمدند آخر در زمان خلافت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ از دست خالد بن الولید کہ با صحابہ بار
کس بسر او رفت وی با چہل ہزار مرد جنگی بر آمد و میان فریقین مقاتلہ عظیم واقع شد اگرچہ نخست
تزلزل در لشکر مسلمانان افتاد آخر بحکم الاسلام یعلو ولا یعلی ہزیمت خورد و بگریخت و گروہی از
اہل اسلام در دنبال وے رفتند و وحشی کہ قاتل حمزہ بن عبد المطلب بود بے رسید حربہ کہ بدان حمزہ
را کشتہ بود بر وی انداخت و بدو رخش فرستاد و اینجا گفت انا قاتل خیر الناس فی الکفر اوقاتل
شر الناس فی الاسلام و اما اسود عنسی بفتح عین مہملہ بسکون نون منسوب بود بعنس بن مذحج بفتح
میم و سکون ذال معجمہ و کسر حاء مہملہ جیم در آخر و مہملہ بہ تحتانیہ نام اوست و او را ذی الخمار میگفتند
بجار معجمہ زیرا کہ خماری بر روے خود می انداخت و بعضے این کلمہ را بحاء مہملہ خواندہ اند و وجہ تسمیہ این گفتہ
کہ میگفت شخصے بر من ظاہر میشود راکب بر حمار و میگوید کہ وی گاہی بود بلغات مستعدہ امور عجیبہ از وے

ظاهر میشد و دلهای مردم را بستان خویش مائل میساخت و بادی دو شیطان قرین بود چنانکه کاهنان میباشند
که او را از حوادث و سرا اخبار میکرد و تمام قصه و شرح حال و مبدا و مال این ملعون آنست که باذان را
بنای فارس که در یمن مملکتی شده کسری بود و در آخر توفیق اسلام یافت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر و حکومت صنعا معین فرمود
چون آنحضرت مملکت او را قسمت کرد بعضی از آن بشهر بن باذان داد و بعضی بهمدانی شعر و بعضی بمعاذ بن جبل رضی الله عنهما چنانکه گذشت
پس اسود که خروج نمود و دعوت نبوت کرده بود با لشکر گوناگون بر اهل صنعا غالب آمد و آن مملکت در حیطه تصرف خویش
آورد و شهر بن باذان را کشت و مرزبانه را که حلیله شهر بن باذان بود بخواست فروه بن مسیک که عامل رسول صلی الله علیه
وسلم بود بر قبیله مراد مکتوبی بحضرت نوشت و کیفیت واقعه را باعلام نمود و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری که در آن نواحی
بودند خود را باتفاق یکدیگر بحضرت انداختند چون خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید بانجا نامه نوشت که اتفاق
نموده بهر طریق که تواند در دفع شر اسود بکوشند و دفع مادهٔ فساد نمایند پس تابعان او که همه در یک موضع جمع شدند
و پیغام مرزبانه فرستادند که این مرد یعنی اسود پدر و شوهر ترا کشته بعیشت تو با دگری چه طریق باشد گفت دشمن من فی الحقیقت
خداست نه تو من گفتند پس بهر طریق که دانی و هر طور که میتوانی در دفع این لعین بکوش مرزبانه فیروز
دیلمی را که پسر عم مرزبانه بود و خواهرزاده نجاشی در سال هشتم آمده بود و مسلمان شده و تخصصی دیگر او دو نیام را
مقرر ساخت که شب از دیوار خانه بنقب رفته در وقت خواب اسود در آیند و او را بقتل رسانند و چون شب موعود
در آمد مرزبانه او را خمر صرف بافراط داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در خانه هزار مرد پاس میداشتند فیروز با جمعی دیوار
خانه را بنقب زدند و سر مشئوم او را از تن جدا کردند و در اثنای این حالت آوازی سخت مثل آواز گاو ازوی برآمد چاسیان
شنیدند و پیش دویدند مرزبانه از خانه باستقبال ایشان بیرون آمد که خاموش باشید که وحی بر پیغمبر ما آمده
و چون صبح شد موذن ازان حالت وقوف حاصل کرده در اذان بعد از شهد ان محمد رسول الله گفت
و اشهد ان عنهله کذاب عمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر بحضرت فرستادند و بعد از وفات آنحضرت این خبر
بمدینه رسید فاما پیش از وفات بیک شبانروز حضرت را بکیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود و فرمود که امشب
عنسی کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک او را بقتل آورد که نام او فیروز است و فرمود نماز فیروز
بعضی از ارباب سیر ذکر کرده اند که قتل این لعین در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه شده که
عکرمه بن ابی جهل را که با فوجی از اهل اسلام بامارت فرستاده بود و در ین واقعه نیز قتل اسود بدست فیروز
بود اما اکثر محدثان و علمای سیر بر انند که گذشته و اما طلیحه بن خویلد از قبیله بنی اسد بود که بعد از رحلت آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم خروج کرد و عروج یافت و عتبہ بن حصین فزاری کہ ذکر وی سابقا در غزوہ حنین و ہوازن
گذشتہ است با قبیلہ فزارہ مرتد گشتہ انکار نبوت وی کردند و طلیحہ دعوی پیغمبری کرد کہ جبرئیل علیہ السلام بر وی
می آید و وحی می آرد و اول کسی کہ ازوی واقع شدہ و سبب گمراہی مردم گشت آن بود کہ یک روز
با قوم خویش در سفری بود و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت ارکبوا علالا و نهلا یعنی سوار شوید
یعنی سوار بر اسپ من و بروید سیلی چند می یابید اب را قوم چنان کردند و اب یافتند و باین علت اعراب
در فتنہ افتادند و چون این خبر بہ ابوبکر صدیق رسید رضی اللہ عنہ لشکری تجہیز کرد و خالد بن الولید را سر لشکر
بجانب طلیحہ فرستاد پس خالد روان شد تا بہ قبیلہ طی رسید و میان دو کوہ سلمی و اجا لشکر گاہ ساخت
و قبائل کہ در ان نواحی بر اسلام باقی ماندہ بودند باوی ملحق شدند و محاربہ کردند لشکر فزارہ نیز فرا رنمودہ
و عتبہ بن حصین کذب اورا دریافت و با بنی فزارہ فرار نمود و لشکر طلیحہ از ہم پاشید نیز بگریخت و بشام
رفت و قبایلی کہ مرتد گشتہ بودند باز باسلام معاودت نمودند بعد ازان طلیحہ نیز آمد و مسلمان شد و در حرب
نہاوند بدرجہ شہادت رسید رضی اللہ عنہ و اما سجاح بحیم و حا و ہملہ در آخر ہوزن قطام بنت الحارث بن
سوید از بنی ربوع زنی بود کہ در بنی تغلب دعوی نبوت کرد قومی بوی بگرویدند و زمان و مکان او مسیلمہ
نزدیک بود گروہی باوی موافق گشتند مسیلمہ ترسید کہ اگر بوی متعرض گردد مبادا قبایل کہ در ان نواحی
اند باوی اتفاق نمودہ بر تمامہ یمامہ غالب آیند پس تحف و ہدایا بمجلس سجاح روان کرد و استدعائے
حضور وی نمود و گفت بعضی اسرار نہانی است کہ مشافہہ در میان باید آورد سجاح فرمود تا خیمہ زدند و بصنوف
عطریات و ادانی و اغانی آراستہ و پیراستہ گردانیدند پس مسیلمہ بانجا رفت و ہر دو در خیمہ در آمدند و حکایات
ازہر باب در میان آوردند و مسیلمہ ہدایا و تحفہ ہا کہ داشت بروی عرض کرد و گفت خیر ہا شما
کہ نسبت مناکحت در میابد در آید سجاح ہر چہ مسیلمہ گفت باور کرد و نبوت او را مسلم داشت و سہ روز باہم بودند
و عجب کہ در سہ روز زنا با یک دیگر کردہ باشند و بعد از عقد مناکحت سجاح نزد قوم خود رفت و مسیلمہ بقریہ خود
پیوست قوم سجاح ازوی پرسیدند کہ قصہ شما چہ شد گفت حقیقت پیغامبری وی بر من ظاہر گشت و بعقد
نکاحش در آمدم پرسیدند کہ مہر چہ قرار یافت او گفت فرصت تعیین مہر نشد گفتند نکاح بی مہر نمیباشد
برو تشخیص کن پس سجاح نزد مسیلمہ آمد و طلب تعیین مہر کرد گفت نصف غلات یمامہ ترا مسلم باشد زیادہ
بران نماز بامداد و خفتن را بر ما تو تخفیف کردم و جماعہ را گفت کہ غلات مذکور را حاصل کنند و درین مہم

بودند که کوکبه خالد بن الولید رضی الله عنه با لشکر عظیم رسید و عاملان سجاح از عمل ایشان معزول گردانید و درین معامله دو روایت است یکی آنکه در زمان امارت معاویه بود و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو شد و مقبول آمد و روایتی دیگر آنکه رسیله در جزیره که داشت مخفی گشت و آنجا هلاک شد و همچنین نام و نشان او نشنیدند و الله اعلم و آخر غزوات و سرایا سریه اسامه بن زید بن حارثه است که او را در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سنه یازدهم از هجرت بجانب ابنی بضم همزه و سکون موحده که از دیار روم است و قتل پدر او بود در سریه موته امیر ساخت که بر سر ایشان تاختن آرد و آتش در خانمان ایشان زند و در رفتن تعجیل نماید تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رود و پیش از رفتن جاسوس و طلایع بفرستد در اثنای راه بران باخود بر دد و در همین فکر بودند که روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و تب در وی عارض گشت و روز دیگر باوجود مرض بدست مبارک خود لوای سپید برای او عقد نمود و فرمود اغزو بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله پس اسامه لوا را گرفت و بیرون رفت و لوا را بریده بن الحصیب داد نادران لشکر صاحب لوا را و باشد و در حرف بضم جیم در او لقا که نام موضعی است قریب مدینه مطهره و در اصل بمعنی آب کندن است منزل ساخت تا سپاه آنجا جمع شد و حکم عالی چنان صادر شد که اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذوالنورین و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و غیرهم الاعلی مرتضی رضی الله عنهم اجمعین که همراه لشکر دران لشکر همراه اسامه باشند و این معنی بر خاطر بعضی مردم گران آمد که غلامی را بر اکابر مهاجرین و انصار امیر گردانید و در مجلس ازین جماعتی سخنان ازین باب بظهور می آید در رودی یافت چون این اخبار بسمع شریف رسید خاطر مبارکش رنجیده شد و بغضب در آمد و با وجود تب و درد سر از خانه مبارک بعصابه بر سته بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و فرمود ای معشر الناس آنچه سخن است که در باب امیر ساختن من اسامه را از شما سر بر میزند و در باب امارت پدرش در غزوه موته نیز سخن میکردند بخدا سوگند که وی سزاوار امارت است و پدرش نیز سزاوار امارت بود و زید از دوسترین مردم بود بمن و پسرش اسامه نیز از دوسترین مردم است نزد من بعد از وی و هر دو مظنه خیر ند اکنون وصیت من در شان وی به نیکی قبول کنید که وی از جمله خیار شما است پس از منبر فرود آمد و بخانه مبارک درون رفت و بعضی از فضائل اسامه نیز در سریه موته مذکور شد و آمد و آمد که چون عمر بن الخطاب در زمان خلافتش اسامه را میدید میگفت السلام علیک ایها الامیر اسامه میگفت

غفر اللہ لک یا امیر المومنین سیکوئی تو مرا امیر پس گفت عمر همیشه هستم که می خوانم ترا امیر تا زنده ام و می گفت
رفت رسول خدا از ین عالم و تو بر ما امیر بودی و بود اسامه نزد وفات رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم بیست و ده
ساله و بعضے بیست گفته اند و گویند این واقعه در چهم ربیع الاول بود و درین روز طوایف مردم که ماموور
بودند بر فرستن نزد اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را وداع کرد بلشکر گاه می تاختند و
دران روز مرض رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود و میفرمود جیش اسامه را روان
کنند و روز دیگر چهم اسامه از معسکر خود بعزم وداع آنحضرت آمد و بر بالین شریف حاضر شد و سر مبارک را پیش
برد و سر و دست مبارکش را تقبیل نمود و ثقل مرض بر آنحضرت چنان غلبه داشت که مجال تکلم نداشت و تا
بسته مبارک آنحضرت بجانب آسمان برآورده بر اسامه فرود می آورد و اسامه گفت چنان دانستم که مرا
دعا میکند پس اسامه از حجره رسول صلے اللہ علیہ وسلم بیرون آمده بلشکر گاه آمده رفت صباح روز شنبه
باز آمد و آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم خفتی حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و فرمود اخذ علی برکة اللہ
و اسامه بنا بر فرموده آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم به لشکر گاه رفت و فرمان داد تا لشکر کوچ کنند و چون
خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن پیغام فرستاد که رسول خدا در نزع است اسامه باز گشت
و اشراف صحابه رضے اللہ عنهم نیز مراجعت نمودند و ابو بکر صدیق و عمر فاروق و امثال ایشان رضوان اللہ
علیهم خود در مدینه مطهره بودند و بریده بن الخصیب لوا را بر در آنحضرت برد چون از دفن آنسرور صلی اللہ
علیه وسلم فارغ گشتند و خلافت بر امیر المومنین ابو بکر رضے اللہ عنہ قرار یافت حکم کرد تا لوا را بر در خانه
اسامه برده تا بلشکری که رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم مقرر فرموده بود حکمی که آنحضرت صلی اللہ علیه
وسلم کرده بنفاذ آید پس اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم جمع شوند درین اثنا خبر
بدینه رسید که از قبائل عرب مرتد شدند یعنی مردم گفتند که اگر رفتن اسامه موقوف باشد تا دقتیکه خاطر
از قصه اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که درین فرصت لشکر قوی از مدینه بیرون
رفته دلیر شوند و بر مدینه تاختن آرند و تعرضے باهل مدینه نمایند صدیق اکبر رضے اللہ عنہ این حکایت را
قبول ننمود و گفت اگر دانم که بسبب فرستادن لشکر اسامه در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف فرمان
رسول صلی اللہ علیہ وسلم جائز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را رضی اللہ عنہ دستوری
دهد تا نزد وی باشد پس باذن وے عمر از ان جیش تخلف شد و چون ماه ربیع الآخر در آمد اسامه بجانب

وی توجه نمود و بر اهل انجا ظفر یافت و بسیاری را از ایشان را بقتل آورد و بعضے از اشجار و منازل و بساتین و زراعات را بسوخت و قاتل پدر خود را به قتل آورد و غنیمت بسیار حاصل کرد و مراجعت نمود و مدت غنیمت این جنبش چهل روز بود قسم چهارم در ذکر حدوث مرض و مدت امتداد و قایعه که در ایام مرض و روز وفات وقوع یافته و ذکر غسل و تکفین و نماز کردن بر آنحضرت و اثبات حیات انبیا باب اول در ذکر وفات رسول صلی الله علیه وسلم از ابتدا ے مرض تا وقت رحلت سابقا معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه علیه وسلم در حجی که گذارد بعد از تعلیم احکام دین اشارت کرد بر رحلت خود از این عالم و وداع کردن اشیا ازو فرمود شاید که در سال آینده در شما نباشم و لهذا این حج را حجة الوداع نام کردند و نزول آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی نیز اشارت کرد بآن چنانکه گذشت و هم در حجة الوداع در ایام منشی سوره اذا جاء نصر الله و الفتح نازل شد و چون این سوره نازل شد حضرت علیه السلام با جبرئیل علیه السلام فرمود که گویا مرا خبر دار میکردانند که از این عالم باید رفت جبرئیل علیه السلام فرمود نعم محمود للاخرة خیر لک من الاولے پس سرور کاینات علیه افضل الصلوة در کار آخرت جد و جهد بسیار می نمود و بعد از ان از نزول این سوره اکثر ذکر آنحضرت علیه السلام بحکم امر الهی تعالے و تقدس که فرموده فسبح بحمد ربک و استغفره انه کان توابا باین بود که سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله چون است که این کلمات را بر زبان مبارک بسیار رانی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا العالم لبقا خوانده اند و امر کرده اند بتسبیح و تحمید و استغفار و در گریه شد گفتند یا رسول الله از موت می گریی و به تحقیق آمرزیده است خداوند تعالی گذشته و آینده ترا فرمود فاین اول المطلع داین ضیق القبر و ظلمته اللحد داین البقیة و الاهوال و این تنبیه است مر امته را به پیش آمدن این محن و بلایا و گرنه حال آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعلی واقع است ازان و از عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از وفات خویش یکماه ما را از فوت خویش خبر داد و خواص اصحاب را بخانه عایشه رضی الله عنها خواند و چون نظر مبارکش بر ما افتاد گریه شد و بحانا که آن گریه از غایت رحمت و شفقت آنحضرت بر ایشان و از شدت تصور الم فراق آنحضرت بود که بر ایشان عارض میشد انگاه فرمود م جبا کم و جبا کم الله السلام حفظکم الله خرکم الله نصرکم الله رفعکم الله هدا کم الله وفقکم الله اداکم الله وقاکم الله سلمکم الله و این و عا اگرچه بظاهر متوجه بجانب صحابه است که حاضران درگاه بودند ولیکن بحقیقت رابع تمامت است و شامل همه خواندنی بود

دنیا و خطابات شرع همین حکم دارد که دران تغلیب حاضر بر غایب است و فرمود وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خدا یتعالے و شما را بخدا میسازم و خلیفه خود بحق گردانم و می ترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی و من شما را از وی نذیری مبینم و باید که علو و عتو و تکبر بر خدا یتعالے در میان عباد و بلاد وی نکنید بدرستیکه خدا یتعالے فرمود تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و روایت کرده است دارمی که چون نازل شد اذا جاء نصر الله والفتح خواند آنحضرت علیه السلام فاطمه را رضی الله عنها و فرمود خبر موت داده شده ام من پس بگریست فاطمه پس فرمود آنحضرت گریه مکن تو اول اهل بیت منی که خواهی پیوست بمن پس خنده کرد فاطمه و صحیح است که این قصه در مدت مرض است چنانکه بیاید و بود آنحضرت علیه السلام که عرض میکرد مر آنرا جبرئیل و میخواند با وی قرآن بمدارست هر سال پس عرض کرد درین سال دو بار و این نیز از امارت رحلت از عالم بود و در بعضے روایات قصه گریه و خنده فاطمه را در زیر آن ذکر کرده اند و اعتکاف می کرد آنحضرت علیه السلام هر سال عشره آخر از رمضان پس اعتکاف کرد درین سال دو عشره و نماز گذارد بر شهداء احد بعد از هشت سال از شهادت ایشان چنانکه بطریق توديع میباشد پس تر برآمد بر منبر و فرمود من پیش رو شمایم و شهید ام بر شما و موعد شما مرض است و من نظر میکنم بسوی حوض هم در نجا که ایستاده ام بدرستی داده شده ام کلیدهای خزینهای زمین را و این بشارت است به فتح بلاد و بسے زمین و بدست آمدن خزاین و لهذا فرمود نمی ترسم من بر شما که مشرک شوید بعد از من ولیکن می ترسم بر شما نه دنیا را که رغبت کنید دران و در فتنه افتید و هلاک شوید چنانکه هلاک شدند آن کسانے که پیش از شما بوده اند و از ابی سعید خدری رضی الله عنه آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم نشست بر منبر و گفت که مخیر گردانید خدا یتعالے بنده از بندگان خود را میان آنکه بدهد او را زیب و زینت حیات دنیا را و میان آنچه نزد اوست تعالے از اجر و ثواب آخرت پس اختیار کرد آن بنده چیزے را که نزد اوست و رغبت نکرد در دنیا پس بگریست ابو بکر صدیق رضے الله عنه بشنیدن این خبر و گفت پدران و مادران ما فدائے تو باد یا رسول الله و گفتند مردم ببینید بسوے این شیخ پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از حال بنده از بندگان خبر میدهد و وی گریه میکند و میگوید ما دران و پدران ما فدائے تو باد یا رسول الله و بود رسول خدا خبر دهنده از حال خود و بود ابو بکر داناترین از ما بحال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدرستیکه ایمن ترین مردم بر من در صحبت خود ابو بکر است اگر می بودم من خلیل گیرنده از غیر خدا کسی را می گرفتم

ابو بکر را اما خلیل من بر خدا کسے نیست اخوت اسلام باقی است و خلیل دوست جانی را گویند که دوستی او در دل در آمده و جای کرده است و فرمود که باقی نماند در مسجد من دریچه مگر دریچه ابی بکر و گفته اند که در ین کلام اشارت است بتغیر و ابو بکر بخلافت و این سخن را در مرض موت گفت پیش از فوت به پنج شب و در روایات دیگر قصه تخییر در ایام مرض آمده است و پرسیدند صحابه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که کے میسر اجل تو یا رسول الله فرمود نزدیک رسیده است برگشتن بسوے خدا و جنت الماوی و سدره المنتهی و رفیق اعلی و کاس اوفی و عیش گوارا در دو آخر ماه صفر سال مذکور یا موفق شد آنحضرت که برود اهل گورستان بقیع استغفار نماید و از عائشه آمده است رضی الله عنها که شبے آنحضرت بخانه من تشریف داشت و من در خواب بودم چون از خواب در آمدم آنحضرت را در جامه خواب نیافتم پس عقب او بیرون رفتم دیدم که در بقیع در آمد گفت السلام علیکم دار قوم مومنین و انا کم ما توعدون و انا ان شاء الله بکم لاحقون و در روایتے انتم لنا فرط و انا بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا اجرهم و لا تفتنا بعدهم اللهم اغفر لاهل بقیع الغرقد و در روایت دیگر آنست عائشه آمده که گفت برادر پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم از خانه من و من نیز از عقب آنحضرت برامدم از جهت غیرت آنکه سیاه و در خانه یکی از نوبت خود در آید تا آنحضرت به بقیع رسید و بسیار بایستاد و دو بار دستهاے مبارک برداشت و دعا کرد و باز گشت من نیز باز گشته و پیش از رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخانه درامدم و بخفتم متعاقب من حضرت علیه السلام نیز در آمد چون اثر اضطراب و تنگی نفس در من مشاهده کرد فرمود ای عائشه چه حال دارے و چه شد ترا که مضطرب مینمائی از صورت حال عرض کردم فرمود ان سیاهی که پیش خود دیده بودم گفتم تو بودی گفتم نعم یا رسول الله کس دستے بصدر سینه من زد و فرمود تو گمان بردی که خدا و رسول خدا در حق تو ظلم کنند گفتم یا رسول الله از خدا چیزے پوشیده نیست همچنین است که تو میفرمائی ولیکن معذور دار حکیم ما جبلت بشر است که بر ین داشت و در روایتی آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعائشه فرمود شیطان ترا بر ین گماشت گفت عائشه ایام را شیطانے هست فرمود هر کس را شیطانے هست گفت عائشه یا رسول الله ترا هم هست فرمود هست ولیکن شیطان من اسلام آورد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود جبرئیل علیه السلام بر من آمد و هم از بیرون خانه ندا در داد و عادت جبرئیل است که چون تو جامه مبارک از تن بر کنده باشی درون ندر آید و نیز گمان بردم که تو در خوابے بیدار نکردم تا مستوحش نگردی پس جبرئیل علیه السلام وحی آورد که پروردگار تو حکم میکند که بر اهل

بقیع بیرون آئی و مرا بشارت استغاثه کن و لفظ دعا درین روایت آنچنین آمده السلام علیکم دار قوم مومنین انا وایاکم متواعدون غدا موا کلون و نیز آمده السلام علیکم یا اهل القبور و یغفر الله لنا و لکم انتم لنا سلف و نحن بالاثر و مثل این قصه حدیث در سیاق خود هم شعبان نیز آمده است که زیارت قبور درآن مسنون است و از ابی موهبه سوے رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است که آنحضرت علیه السلام شبے مرا بیدار کرد که مرا امر شده است که برا هل بقیع روم و برائے ایشان آمرزش خواهم و مرا همراه گرفت و بر اهل بقیع آمد و با ستاد و زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعا کرد و ایشانرا که ارزو بردم که کاش من اهل این قبور می بودم تا بشرف این دعا دریافتمی آنگاه فرمود سلام بر شما ای اهل قبور با دیان نعمت و حالت که صبح کردید و بستید دران و دو رسیدازان فتنها که هستند مردم دران و نجات داده و خلاص کرده اند خدا تعالے شما را ازان بتحقیق روے آورده است بر دم فتنها همچو قطعهاے شب تاریک تتعبل آخذان با ول آن دریے هم می آید آخران فتنها بدتر است از اول بعد ازان فرمود ای سهیه مفاتیح خزائن دنیا بمن عرض کرده اند و مرا مخیر ساخته اند میان آنکه باقی و مخلد باشم در دنیا تا حصول درجات و مراتب در جنت و میان لقاے پروردگار در ساعت بدان من همان لقاے پروردگار را اختیار کردم سهیه بیکوید بگفتم یا رسول الله اختیار کن چند گاه بودن در دنیا بعد ازان بهشت رو تا از دولت تو ما هم بیاسائیم فرمود لا یا سهیه لقاے پروردگار خود را اختیار کردم و در رواتیی آمده که بعد ازان روے مبارک باصحاب آورد که حاضر بودند و گفت ایشان یعنی گذشتگان بهتر از شما اند گفتند یا رسول الله ایشان برادران ما اند همچنانکه ایمان آوردند ایشان ما نیز آوردیم و ایشان اتفاق کردند ما نیز کردیم ایشان فتحند ما نیز میریم ایشانرا بما زیادتی بهیست فرمود ایشان درگذشتند و از اجزاے خود چیزے در دنیا نخورده و ندیده اند تم که شما بعد ازین چه کار کنید و چه فتنها در میان شما سر برزند و ازابی هریره رضی الله عنه آمده که گفت آمد بحضرت علیه السلام روز سے بقیع و فرمود ای کاش میدیدم برادران خود را گفتند یا رسول الله مانه برادران تو ایم فرمود شما اصحاب منید برادران من انها اند که بعد از من بیایند و ایشانرا بوجود نیامده اند من فرط ایشانم بر حوض گفتند یا رسول الله کسی که بعد از تو آید از امت تو تو ایشان را نادیده باشی او در روز قیامت چگونه شناسی فرمود اگر یکے از شما اسپان بود در اسپان دیگر غره دار سفید اما اسپان خود را یکدیگر نمی شناسید و بر خیزند مردمان من در روز قیامت سفید چهره و سفید دست از اثار وضو همچنانکه نیز بزیارت بقیع و استغفار برایشان

مامور بود و همچنین بزیارت شهداء احد و دعا برای ایشان مامور شد و در روایتی آمده است که شبی آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم گفتند که بقیع رود و استغفار کند ای آنرا پس آنحضرت علیہ السلام رفت و استغفار کرد و باز گشت و در خواب شد باز گفتند که برود اہل بقیع را استغفار کن باز رفت و استغفار کرد باز آمد و در خواب شد باز گفتند برود برائے شہداء احد و دعا کند پس حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باحد رفت و در شان شہداء احد دعا خیر تقدیم رسانید و چون از انجا باز گشت واز دعا و وداع احیاء اموات فارغ شد صداع طاری شد و بیمار گشت و در ایامیکہ است کہ گرد خاطر میگردید و کہ گویا امر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بزیارت اہل بقیع و شہداء احد و دعا اہل ان و استغفار برائے ایشان و توديع ایشان کہ در صورت توديع اصحاب و احباب نزد سفری میباشد جہت آن بود کہ چون عزیمت سفر آخرت پیش آمده و مناسبتی و رجوعی بان عالم و اہل آن پیدا شده و چون باحیاء دعا و نصیحت کردن و تذکیر و موعظت فرمود اموات را نیز دعا و استغفار و توديع نمود اگر گویند کہ گذشتگان دجال برزخ اند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیز انجا میروند و لہذا میفرماید الشاہد یبلغ الغائب لا تحزنوا و داع چہ معنی دارد جواب آنکہ این در صورت وداع بود چنانکہ در فہمین بیان اشارتی بآن کرده شده نہ حقیقت وداع باآنکہ مقام آنحضرت اعلی و ارفع است دیگر را از کجا مجال مرافقت و مصاحبت خواہد بود و ہمچنانکہ در آخرت در بہشت مقامی است مخصوص بآنحضرت در عالم برزخ ہمین ترحکم دارد و اللہ اعلم و از عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا آمده کہ چون آنحضرت باز آمد از بقیع مرا صداعے عارض گشته بود می گفتم دار سادو فرمود آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بل انا یا عائشہ دار ساء یعنی بلکہ مرا عارض شده است در سر و میگویم دار اسا و فرمود آنحضرت علیہ السلام برائے تسلیہ من بطریق مزاح چہ زیان میکند ترا اے عائشہ کہ پیش از من از عالم بروی و می ایستیم بر سر تو قیام مینمایم ماہر تو تجہیز و تکفین تو کنم ترا و نماز میگذارم بر تو و دفن کنم ترا و استغفار و دعا تر پس عائشہ و نیز بمزاح غیرت امر با آنحضرت گفت گمان میبرم کہ شما دوست میدارید موت مرا اگر واقع شود موت من در آخر ہمان روز باز دیگر در خانہ من عروسی کنی پس تبسم فرمود آنحضرت علیہ السلام و گفت و در سر تو ای عائشہ میشود و لیکن این در دسرے کہ من دارم مشکل کہ از ان خلاص شوم اشعار کرد بانکہ درین مرض از ین عالم رحلت خواہم کرد و فرمود آنحضرت علیہ السلام و گویا برای خوش کردن عائشہ رضی اللہ عنہا فرمود قصد کردم و خواستم کہ کس بفرستم بسوے ابو بکر و پسر تن عبد الرحمن

که بیایند نزد من وعهد کنم با ایشان یعنی عهد خلافت تا بگویند گویندگان و از زدگنندگان از زدگنندگان یعنی
کس دیگر غیر ابوبکر دعوی خلافت نکند و آرزو نبرد آنرا فرمود پیغمبر گفتم ایا وارد خداست ایشانرا و مومنان و ابتدای
مرض آنحضرت علیه السلام در خانه میمونه بود رضی الله عنها در نوبت وی و چون سخت شد به ازواج مطهره
وحی فرمود من فردا کجا خواهم بود و مکرر فرمود این سخن را مقصود آنحضرت آن بود که در ایام مرض در
خانهای عایشه باشد و در روایتی آمده که صریح بازنان گفت من نمیتوانم که با وجود مرض در خانهای شما
بگردم و رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانه عایشه باشم و مرا در انجا بیمارداری
کنید پس همه راضی شدند که در خانه عایشه باشد و در روایتی فاطمه زهرا گفت رضی الله عنها که پدر آنحضرت
صلے الله علیه وسلم شاق خواهد بود که تردد کند بخانهای هر یک پس همه راضی شدند که بخانه عایشه رضی الله
عنها باشد پس بیرون آمد از خانه میمونه هر دو دست مبارک بر دوش اهل بیت نهاده چنانکه پاهای
مبارک برزمین خط میکشید و سر مبارک بخرقه بسته بود برداشته بخانه عایشه آوردند و در روایتی آمده که چند گاه
بخانهای ازواج میگاشت و رعایت قسم مینمود تا روزی در خانه میمونه بود و در سر سخت شد پس فرمود من
نمیتوانم که با وجود مرض در خانهای شما بگردم پس اتفاق کردند بخانه عایشه و در روایتی آمده که ابوبکر صدیق
رضے الله عنه گفت یا رسول الله می خواهم که بیمارداری تو کنم و شرایط خدمت بجا آرم فرمود ای ابوبکر اگر
من بیمارداری بغیر اهل بیت فرمایم مصیبت ایشان زیاده گردد و بتحقیق اجر تو بر خداوند تعالے نیستی که گردد
ثابت شده پس بسیار شد مرض وی صلے الله علیه وسلم چنانکه آورده اند که اضطراب مینمود و منقلب میشد در فراش
مبارک خود و از پهلو به پهلو میگشت عایشه میگوید رضی الله عنها پس گفتم یا رسول الله اگر مثل اینحالت
از یکی از ما در وجود آید غیب میکنی و در غضب می آئی فرمود ای عایشه مرض من بغایت صعب است
و بدرستی حق تعالے بلا بر انبیا و صالحان بغایت صعب و شدید مقرر کرده و هیچ مومنی نباشد که بوی
بلای و ایذای نرسد حتی خاری که در پای او نخلد الا آنکه خدای بآن سبب برای وی درجه بلند
گرداند و ازوی خطیه کم کند و فرمود نخدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدے بر روے زمین
نبود که ایذاے از مرض و غیر آن بدو نرسد الا انکه بریزد گناهان ازوی چنانکه میریزد برگ از درختان
در خریف و در روایتی از عایشه آمده که گفت ندیدم من هیچ احدے که مرض وے صعب تر باشد از مرض
پیغمبر صلے الله علیه وسلم و منقول است از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدم من نزد آنحضرت

صلے اللہ علیہ وسلم وقطیفہ بر خود پیچیدہ بود وی یافتم ما حرارت تب را از بالای قطیفہ وتحمل ندا شت
دست من کہ بدن شریف انسرور رسانم پس تعجب کردم فرمود ہیچ احدے بلای او سخت تر از بلای انبیاء
نیست لاجرم چنانکہ بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان بتر مضاعف است و بود کہ خدا تعالے
بعضے از انبیاء را مبتلا ساختی بفقر درویشی تا بحدے کہ از ملبوس قادر نبودی غیر مثلاب کہ شب و روز ہمان
پوشیدی بدانکہ در استداد بلا استحان و ابتلا خواص درگاہ الہی کہ اعز و اعظم و اعلا و اقرب ایشان انبیا
و تا بعان ایشان اند از اولیاء و صلحا سخن نیست چنانکہ حدیث الامثل فالامثل مشہور و معروف در این است
اما جزع فزع در بلایا و آہ نالہ در امراض چہ حکم دارد در اینجا سخن است جزع و فزع کہ بمعنے بے صبری و بیطاقتی
و کراہت بلا و فرار ازان است حرام است بی خلاف و آہ و نالہ کہ لقصد اظہار غربت و بیچارگی کہ لازم حال
بندگی است و اضطراب و بیقراری کہ از شدت مرض و صعوبت آن عارض گردد دیگر است و داخل جزع و فزع
و کراہت بلا و شکایت از سیلے نیست و حدیث عائشہ کہ در بیان حال شریف مذکور شد در اثبات آن کافی
است اتم تا وہ و این اگر بعدم رضا و تسلیم باشد مکروہ و داخل شکایت است و از علما و مشائخ آنہا کہ اطلاق
کراہت و شکایت بران کردہ اند مطلق نیست بلکہ مقید است بہ بے صبرے و بے رضائی و شیخ محی الدین نووی
اگرچہ در تصنیف و ابطال این قول تعرج کردہ ولیکن گفتہ کہ شاید کہ مراد ایشان بکراہت خلاف اولی
است چہ اولی آنست کہ بذکر مشغول باشد و در کلام نووی نیز نظر است کہ چہ بعد از ثبوت آن از حضرت
نبوت علی مصدرہا الصلوت والتحیۃ اطلاق خلاف اولی ترک ادب است و آن نیز نوعی از ذکر است
نعم از روے غفلت و تماشی از غلبہ طبیعت باشد چنانکہ مقتضاے احوال عامہ و مبتدیان راہ است کہ مشعر
بہ ضعف یقین و ہموم بسخط اقضا است اگر مکروہ و خلاف اولی گویند جائز است و اما رضا بدرد و الم
بجبلیت یا طبیعت لاباس بہ است باتفاق پس نیست ذکر رجع شکایت و بسا کسی کہ بظاہر ساکت باشد
و در باطن شاکی باشد و بسا کہ در ظاہر متکلم بود و در باطن راضی باشد پس معتمد و مشغول عمل قلب است
نہ فعل لسان و اللہ اعلم و از صحاح احادیث از عائشہ رضی اللہ عنہا آمدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
بیمار را تعویذ کردی و پناہ کردی این کلمات کہ اذہب الباس رب الناس و اشف انت الشافی لا شفاء
الا شفاک شفاء لا یغادر سقما و در روایتی آمدہ کہ چون مریض شدے خود را نیز تعویذ کردی باین کلمات
و دست مبارک خود را بر بدن اطہر بمالیدی و چون مریض شد بمرض موت من این دعا خواندم

خواستم که دست او را بر بدنش بمالم دست خود را بکشید از من و گفت رب اغفر لی و الحقنی بالرفیق الاعلی
و روایتی آنکه فرمود مرا این تعویذ پیش ازین نفع میرساند اکنون اینها هیچ سود نمیدهد و مروی است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در همه مرضهای خود از خدا تعالی عافیت و شفا خواستی مگر در مرض موت
که دعا شفا نکردی بلکه عتاب کردی نفس خود را و فرمودی ای نفس چه شده است که نیاه میجوئی
بهر ملجا و معاذ همچنین ذکر کرده اند و لیکن در حدیث دیگر از عائشه رضی الله عنها آمده است که آنحضرت
در وقت خواب قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس خواندی و در پر
دست خود بدمیدی پس مسح میکرد دو بهر دو دست تا بانجا که تواند دست بدست بدی از جسد مبارک خود
و ابتدا میکرد از سر و روی و سینه مبارک خود را و در روایتی آمده که چون بیمار شدی همچنین میکرد و چون
بیمار شد موت من دمیدم بروی معوذات را که عادت داشت دمیدن آنرا و مسح کردم بدست و
در روایت مسح کردم بدست وی بامید وصول برکت دست وی که عظیمتر بود و برکت آن از دست
من این بجهت آن باشد که خواندن این سور بقصد شفا نبود بلکه در وی بود که می خواند بنیت شفا
یاد ابتدای این مرض بود پیش ازان که تخییر کرده شد میان بقا درین عالم و توجه لعالم آخرت
و اختیار کردن آن عالم چنانکه در حدیث صحیح آمده است که جبرئیل علیه السلام درین مرض که از نزد حق
سبحانه آمد و گفت یا محمد بدرستیکه پروردگار سلام میرساند بر تو و میگوید مرا اگر تخواهی تراشفا دهم و از تخیر
خلاص گردانم و اگر خواهی ترا میرانم و بیامرزم پس من بمانخواستم که ملحق شوم برفیق اعلی مع اندر
انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا و در روایتی آمده
که گفت ای جبرئیل من امروز خود را بپروردگار خود گذاشته ام هر چه خواهد بمن کند و ابتدا مرض آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در اواخر صفر بود در دو شبی که باقی مانده بود ازوی و در روایتی روز چهارشنبه
و در روایتی در مفتح ربیع الاول و در کتاب الوفا گفته بیمار شد در صفر در ده شبی که مانده بود و اختلاف
است در بیان اهل سیر در مدت مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر بر انند که سیزده روز بود و بروایتی
چهارده روز و نزد بعضی دوازده روز و طائفه بر انند که ده روز و این اختلاف فرع اختلاف در ابتدای
مرض و روز وفات است کما سیجیء انشاء الله تعالی **باب دوم** در ذکر وقائع که در ایام مرض واقع
شده و یکی آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین اشتداد مرض فاطمه زهرا رضی الله عنها را طلبید

ذکر وقائع که در ایام مرض واقع شده

چون وی نزد آنحضرت آمد فرمود مرحبا بابنتی و در پهلوی خود بنشاند و بود آنحضرت در حالت صحت که چون فاطمه
رضی اللہ عنہا را دیدی خبر ساختی و متوجه و مستقبل بے شدے و او را بوسیدے و بر جاے خود نشاندی پس در
گوش او سخنی فرمود فاطمه گریان شد باز بهمان طریق سخنی فرمود مسرور و خندان شد عایشه گوید رضی اللہ عنہا
بافاطمه گفتم چیزے گریه را نخنده و هیچ غم را بشادی مقارن و متصل ندیده ام چنانکه امروز دیدم سبب
این چیست فاطمه فرمود رضی اللہ عنہا این سر نیست میان من و رسول خدا صلے اللہ علیه وسلم فاش نتوانم کرد
عایشه فرمود رضی اللہ عنہا پس فاطمه رضی اللہ عنہا آن سر را فاش نکرد تا آنحضرت از دنیا انتقال کرد بعد از
فوت آنحضرت علیه السلام باز پرسیدم که آن سخن چه بود این زمان فرمود که اول بار فرمود بدرستیکه جبرئیل
علیه السلام با من هر سال یکبار قران بمدامت میخواند و امسال دو نوبت خواندگمان نمی برم الا آنکه
اجل من نزدیک رسیده است که جبرئیل خواندن قران این اهتمام نمود پس بگریستم و در بار دوم فرمود
اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق گردد تو باشی و ازین بشارت خندان گشتم و در روایتی آمده گفت
که اجل من نزدیک رسیده و اول کسیکه از اهل بیت من ملحق شود تو باشی پس بگریستم و در بار دوم فرمود
راضی نیستی که سید نساء اهل بهشت باشی او از روایت اولی دلالت دارد که فرح و خنده بر اولیت
تحقق است و خصوصیت از نساء اهل جنت زاید است بران و بود وفات فاطمه بعد از آنحضرت بقول
اشهر شش ماه سیوم ماه رمضان و بعضے سه ماه گفته و اللہ اعلم و از انجمله آنست که از او کرامات آنحضرت
در ایام مرض خود جمیل النفس را از عبید و از غرایب وقایع که در ابتدای ایام مرض واقع شده آنست که چون
آثار شدت وجع گاهی طاری میشد اغماء و گاهی بافاقت می آمد و اگر قصد شی میکرد حرکت درست نمی توانست
کرد و پاهاے مبارک بر زمین خطی کشیدگمان بردند که وجع آنحضرت از ذات الجنب است که نام مرضے
مشهور است و عباس رضی اللہ عنہ نیز حاضر بود و در میان زنان ام سلمه و اسماء بنت عمیس بودند و علامات
ذات الجنب در او پدید بود پس لدود کردند آنحضرت را به فتح لام دارو که از کرانه دهان ریزند
هر چند که اشارت کرد که نریزند باز نیامدند و خیال کردند که از قبیل کراهت مریض است دوا را چون
باو افاقت آمد فرمود که کرد اینکار را به من مگر این زنان کردند که از حبشه آمده اند اشارت کرد بام سلمه و اسماء
بنت عمیس فرمود چرا کردید شما ای زنان بمن این کار را و من نهی کردم من شما را از ان گفتند گمان
کردیم که تبوذات الجنب است و نهی لعبادت مریضان است که دوا را مکروه پندارند پس تعلل کردند

این زنان بعباس که وی حاضر بود فرمود بچه علاج کردند گفتند بعود هندی و چیزے از ورس و هند قطره
از زیت فرمود ذات الجنب از شیطان است و مسلط نمی گرداند خدا تعالے بر سر شیطان را پس حکم کرد
که نماند هیچ یکے در خانه مگر آنکه چکانیده شود از دو دماغ وی جزء من عباس رضی الله عنه که وی شریک نبود
دران پس دو دماغ ها همه ایشان چکانید حتی میمونه که روزه دار بود و این چکانیدن دارو در دماغها
زنان او قبیله قصاص است که از همه احکام شریعه است و خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم که
است را تا وقت آخر از دائره سیاست بیرون ندارد و احکام شریعت اجرا نماید و هر که هیچ حقے کسی را
خطا بادی عمل کند خصوصا علاجی کند نباد انی قصاص آن بر وے ثابت شود دیگر دیا عفو کند و در شریعت
آمده است که اگر کسی طبیب نباشد و مهارت دران نه دارد و جاهل بود و دیگر را بجهل علاج کند و ضرر آن بدو رسد قصاص
آن بر وے ثابت گردد و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من تطبب و لم یعلم منه الطب فهو ضامن
فوضامن و اگرچه این زنان مباشر و متعاطی این فعل نبودند لیکن عقوبت کرد همه را از جهت رضائے ایشان بدان تا مرتکب
عمل منهی که ازان بعضی از علما گفته اند نحو است آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بیایند این زنان و قرابت و باشد
بر ایشان خطبه عظیمه از جهت ایذا و سوئے ادب و جرات که بر آنحضرت علیه السلام کردند پس پاک گردانید ایشان را قصاص
اگرچه عفو نیز گنجایش داشت و بود عادت شریف کریمه ے صلے الله علیه وسلم که تقامی نمی کشید برائے نفس خود لیکن مقصود
تادیب بود نه انتقام و تداوی اگرچه شروع است و انچه زنان کردند علاج ذات الجنب بود چنانکه در طب النبی احادیث
آمده است و لیکن قرار و تیمر ض بر عدم تداوی بود چنانکه گذشت و در واقع ذات الجنب نبود تبعیه در کتب طب گفته اند که
ذات الجنب ورم حار است در نواحی صدر در عضلات باطنه و حجاب داخل یا حجاب حاجز میان آلات
غذا و آلات نفس و این را خالص نام است و این اعظم و اخوف اقسام است یا در عضلات خارجه
ظاهره یا حجاب خارج بمشارکت جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حاده و سعال و ضیق النفس و وجع ناحیه
و عطش و اختلاط ذهن است و باجمله آن از امراض شدید و مهلکه است زیرا که حادث است میان دل
و جگر و علاج آن خالی از تعسری نیست گفته اند که ذات الجنب دو نوع است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی آنست
که در میان اضلاع است پیدا شود چنانکه مذکور شد و غیر حقیقی الم جانب پهلو است که از احتقان
بادهای غلیظ پیدا آید و دو برے این نوع قریب همه است که چون نیک تامل کنند و بدرستی بینند دران مکان بادی غلیظ
انگشت ازان تناول کنند تحلیل آن ماده کنند و اعضاے باطن را تقویت کنند و سدها را فتح کنند و اما نوع حقیقی اگر

ماده آن بلغمی باشد علاج پذیر بود بتخصیص در وقت انحطاط مرض واگر دموی و صفراوی است علاج آن سخت تر ازین باید کرد چنانکه در کتب مذکور است و بالجمله آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این مرض را بذات شریف خود روا ندانست واللہ اعلم و فرمود همیشه اکلة زهر سام دوست میکرد و آن وقت انقطاع ابهر است بدان ابهر نام رگی است که متعلق است بقلب و گفته اند که خدا یتعالی جمع کرد برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شهادت را با نبوت

فصل و فصل از جمله وقایعی که در ایام مرض واقع شد آنست که چون سخت شد مرض آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم روز پنجشنبه و خواست که بنویسد کتابی و عهدنامه پس گفت مر عبد الرحمن بن ابی بکر را رضی اللہ عنهما بیار شانه یا تخته که بنویسم مر ابی بکر را که اختلاف نشود در ان پس چون قصد کرد عبد الرحمن که برود و بیارد فرمود آنحضرت ابا دارد خدا یتعالی و مومنان که اختلاف کنند در ابی بکر و اهل سنت و جماعت باین دلیل است بر تنقیص نخلافت ابی بکر و میگویند که گران بودی که در روز عذیر نصب کردندامیر المومنین علی را خلیفه ساختندی در آخر وقت چنین و نمیکردند و نمی گفتند چنانکه گذشت و از انجمله واقعه مشهوره که در کتب صحاح مذکور و مسطور است که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در حین اشتداد مرض که اصحاب در حجره شریف مجتمع بودند فرمود که دوات و صحیفه و در روایتی شانه برای من بیارید تا برای شما وصیتی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند انچه فرمودند بران عمل باید کرد دوات و صحیفه باید آورد تا حضرت هر چه میخواهد بنویسد و بعضی گفتند که مناسب نیست که آنسرور را درین محل مشغول بکتابت داریم که وقت وی صلی اللہ علیہ وسلم تنگ است و عمر رضی اللہ عنہ در یک جانب بود و گفت که درد و الم بر حضرت مستولی است و قرآن مجید در میان ماست و ما را بسند است و در بعضی روایات این زیادت نیز آمده است که مرد و رشدت مرض چیزها میگوید که از دائره اختیار بیرون است شاید که این سخنان آن سخنان باشد یعنی مباد بعضی مردم از منافقان و غیر هم را راه سخن پیدا شود و بگویند و خیال کنند که بذیان میگوید چنانکه بیماران در وقت سختی بیماری میگویند و جمعی دیگر نیز موافق عمر بودند و جمعی مخالف تا اختلاف افتاد و آواز ها بلند شد پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود برخیزید از پیش من که منازعت و رفع صوت بحضور رسول ما مناسب نیست با وجود این سه وصیت فرمود یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب اخراج کنند دوم آنکه جماعه وفود که نزد شما بیایند شما ایشان را جائزها و صلها بدهید چنانکه من میدادم و وصیت سیوم را راوی فراموش فرمود یا در اظهار آن مصلحت ندید

گذا قال العلماء واللہ اعلم واز ابن عباس رضی اللہ عنہما منقول است کہ گفت سخت مصیبتے کہ بگذاشتند
کہ پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم وصیت نامہ بنویسد و در بعضے روایات آمدہ کہ سعد بن جبیر کہ راوی این حدیث
است میگوید ابن عباس میگفت کہ روز پنجشنبہ و چہ روزے بود روز پنجشنبہ کہ این قضیہ واقعہ شد و میگفت
ابن عباس تا اشکہا بر شال مروارید در رشتہ کشیدہ بر روی او فرو آمد و این قصہ را کہ گفتہ شد ذکر کرد
تا در فہم ابن عباس چہ در آمد و در خیال وے چہ بود یعنی چیزی در آخر وقت حیات از آنحضرت وصیتی
بوجود می آمد کہ موجب رفع خلاف و نزاع می شد و بیشتر از آنچہ در فہم مردم می آید و بخیال ایشان می افتد
انست کہ مقصود آنحضرت علیہ السلام تعیین خلیفہ بود کہ بعد از وی کہ خواہد بود و در لفظ حدیث و در
حال بران دلیلی نیست خدا میداند کہ چہ بنحو است ظاہر انست کہ تجدید بیان احکام و شرایع و فرائض و
ضروریات آنرا بیان کند بعضے مواعظ و نصایح کہ مناسب باشد بیاد ایشان دہد چنانکہ ذکر آن وصیت
کہ مذکور شد ظاہر میگردد و معلوم شد کہ وحی نازل نبود و امر بجایے نبود و اگر نہ عدول و سکوت
ازان صورت نمیدانشت و عمر رضی اللہ عنہ وزیر آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم داعی بود بمصالح
وقت و صلاح کار و آنحضرت نیز او را ازان منع نکرد چنانکہ در حدیث ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ آمدہ کہ
آنحضرت بوی فرمود کہ در مردم ندا در دہند کہ ہر کہ لا الہ الا اللہ گوید بصدق دل حرام است بر وے
آتش دوزخ پس منع کرد عمر ابو ہریرہ را و گفتہ بگذار یا رسول اللہ مردم را کہ عمل کنند پس قبول کرد
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از وی و چون آنحضرت شنیدند کہ میگویند حسبنا کتاب اللہ سکوت کرد و خاطر
شریف جمع نمود و دانست کہ ایہام اسخ و ثابت اند بدین دیگر حاجت ہیچ چیز نیست مغلوغا کردن چون
خوش نیامد فرمود بر خیزید و بروید و شاید در ذہن اہل تشیع چنان در آمد کہ آن حضرت منحو است
کہ علی مرتضے را نصب کند عمر ابن خطاب دفع این کار کرد و در سیاق قصہ چیزی نیست کہ دلالت دارد
بدان بلکہ وصیت ابی بکر اقرب است بقرینہ حدیث طلبیدن عبد الرحمن ابن ابی بکر تا عہد نامہ بنویسد
واللہ اعلم و از انجملہ امر کردن آنحضرت است ابی بکر صدیق را کہ بگذارد نماز بامردم آوردہ اند کہ نماز بگذارد
آنحضرت بامردم در مدت مرض مگر سہ روز کہ حکم شد کہ ابو بکر بگذارد و بعضے ہفدہ نماز گفتہ اند و چون اذان
گفتہ شد برائے نماز عشا فرمود ام کنید ابا بکر را کہ بگذارد نماز بامردم و اماست کند ایشان را و روایت است
از زہری کہ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عبد اللہ بن ربیعہ را کہ بیرون آید و بگوید مردم را کہ نماز بگذارد

بیرون آمدن ابو بکر و خطبہ کردن او
وفات رسول صلعم

پس بیرون آمد عبد اللہ بن ربیعہ و ملاقات کرد عمر بن الخطاب را و گفت باوی بگذار نماز با مردم پس گذارد
عمر نماز با مردم و بود وی رضی اللہ عنہ جہیر الصوت پس شنیدند آنحضرت علیہ السلام آواز عمر را و فرمود
ایا ہست این آواز عمر گفتند بلے یا رسول اللہ فرمود با دارد خدا آنرا و مومنان باید کہ بگذارد ابو بکر
لذا ذکر فی المنتقی و در روایتی آمدہ کہ بلال رضے اللہ عنہ اذان گفت برائے نماز در زمان مرض آنحضرت
پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مر عبد اللہ بن ربیعہ را بیرون آی و بگو مر ابو بکر را کہ بگذارد
نماز با مردم پس بیرون آمد عبد اللہ و نیافت بر در نگہ عمر را حاجتی کہ نسبت در ایشان ابو بکر را پس گفت
یا عمر بگذار نماز با مردم پس چون تکبیر بر آورد عمر و بود وی مردی سخت آواز پس شنید آنحضرت علیہ السلام
آواز او را پس فرمود با دارد خدا تعالی و با دارند مسلمانان مگر ابا بکر را سہ بار فرمود این کلمہ را و گفت
عمر مر عبد اللہ بن ربیعہ را بد کاری کہ کردی تو من دانستم کہ آنحضرت امر کردہ ترا کہ امر کنی مرا گفت عبد اللہ
لا واللہ امر نکردہ مرا کہ امر کنم کسے را و در روایتی آمدہ کہ بلال رضے اللہ عنہ اذان گفت و بر در حضرت آمد
و بایستاد و گفت السلام علیک یا رسول اللہ رحمت کنید ترا خدا تعالے پس فرمود آنحضرت علیہ السلام
بفرما ابا بکر را کہ بگذارد نماز با مردم پس بیرون آمد بلال و دست بر سر زنان و فریاد کنان و فریاد او
بریدہ شدن امید و شکستن پشت گاہ شکے نمی زائید مرا مادر من و چون زائید کاش میمرد پیش ازیں
روز و نمیدیدم از پیغمبر خدا انچہ را پس در آمد بلال رض در مسجد و گفت یا ابا بکر رسول خدا امر میفرماید
کہ پیش روے و نماز بگذاری با مردم پس چون دید ابو بکر خالی بودن مسجد را از رسول خدا و بود ابو بکر رضی اللہ
عنہ مردی نرم دل سخت اندوہگین کہ تو انست نگاہ داشت خود را پس بر روے افتاد بیہوش و بگریہ
در آمد صحابہ و فریاد کردند پس در گوش مبارک آنحضرت رسید فرمود یا فاطمہ انچہ آواز گریہ و فریاد است
کہ بر سید فرمود فاطمہ این آواز گریہ و فریاد مسلمانان است کہ تراد در مسجد نمی بینند پس طلبید علی و عباس
را رضے اللہ عنہما و تکیہ کرد بر ایشان و بیرون آمد بسوی مسجد و نماز گذارد و فرمود ای گروہ مسلمانان
شما در وداع خدا و پناہ و نگاہداشت و یار مندی او ئید و خدا خلیفہ من است بر شما بہ تقوی و حفظ
طاعت وی و بہ تحقیق مفارقت میکنم دنیا را و میگذارم آنرا مردی است از عائشہ رضی اللہ عنہا
کہ گفت گران شد رسول خدا را صلے اللہ علیہ وسلم یعنی تو انست بہ مسجد در آمد و یاران نماز خفتنی بود
کہ در مسجد منتظر آن سرور علیہ السلام نشستہ بودند فرمود ایا نماز گذاردہ اند مردم گفتند نی یا رسول اللہ

انتظار می کنند تر افرمود آبی برای من در مخضب نمایند پس آمد و آب را بر خود ریخت و خواست که برخیزد بیهوش گشت بعد از زمانی بهوش آمد فرمود یا مردم نماز گذارده اید گفتم منتظر آنحضرت نشسته اند فرمود آبی برای من در مخضب نمایند باز غسل کرد و بیهوش گشت سه بار همچنین درخواست و غسل کرد و بیهوش گشت در بار سوم کس فرستاد نزد ابو بکر رضی اللہ عنہ که با مردم نماز بگذارند و در روایتی دیگر آمده که غسل کرد و بقریه آب که سرا نها بر منهه بگذاشته بافتند پس آمد بلال رضی اللہ عنہ که اعلام کند آنحضرت را بنماز چنانکه عادت وی بود که بعد از اذان بر در شریف می آمد و اعلام میکرد به نماز در حضور یاران و مسجد پس فرمود آنحضرت علیه السلام امر کنید ابا بکر را رضی اللہ عنہ که بگذارد نماز با مردم عایشه رضی اللہ عنہا می گوید پس گفتم من یا رسول اللہ پدر من مردی اند و هناک نرم دل است چون بایستد در جای مبارک تو نمی تواند شنوانید قرآن را بمردم اگر عمر را فرمائی می شود باز فرمود ام کنید ابا بکر را که بگذارد نماز با مردم پس گفت عایشه بحفصه رضی اللہ عنها تو بگو بحضرت که یا رسول اللہ ابو بکر مردی نرم دل ست چون بایستد بجای شریف تو نتواند شنوانید مردم را قران پس فرمود آنحضرت علیه السلام شما می طالفید زنان صواحب یوسف آید یعنی می ایستید بر حرف خود و در دل چیزی دارید و بیرون چیزی دیگر میگوئید امر کنید ابو بکر را که بگذارد نماز با مردم پس چون در آمد ابو بکر رضی اللہ عنہ در نماز یافت آنحضرت از نفس خود خفتی را پس برخاست در حالتی که میرفت میان دو کس و پاهای مبارک او خط میکشیدند در زمین تا در می آمد مسجد شریف را و چون شنید ابو بکر حس آنحضرت را خواست که پس رود پس ایما کرد آنحضرت که بحال خود باش پس آمد آنحضرت و نشست در جانب چپ ابو بکر و ابو بکر بایستاده است اقتدا میکند ابو بکر بنماز آنحضرت صلے اللہ علیه وسلم و این اقتدا میکند مردم بنماز ابو بکر یعنی بواسطه تکبیر وی بر افعال و انتقالات آنحضرت صلے اللہ علیه وسلم و قوف می یافتند و در بعضے روایات آمده که ابو بکر امام بود و آنحضرت مقتدی و گفته اند که روایات متعاضد نه بر انکه امام ابو بکر بود و چون از نماز فارغ شد گفت ابو بکر یا رسول اللہ می بینم ترا که صبح کرده به نعمت خدا و فضل وی چنانکه می خواهیم و دوست میداریم پس رخصت شد ابو بکر رضی اللہ عنہ دنجانه خود رفت که درسنح بود بضم سین مهمله و سکون نون و خاء معجمه در جانب عالیه مدینه مطهره و روایت کرده شده است از ابن عباس رضی اللہ عنہ که گفت نماز نگذارد پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم خلف هیچ یکی از امت خود مگر ابی بکر یکبار و خلف عبد الرحمن بن عوف در سفری مگر گفت چنانکه

آمده است از ابی سلمہ بن عبد الرحمن از پدرش کہ بود وی با پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم در سفر غزوہ پس وفات
آنحضرت علیہ السلام برای حاجت خود دیر رسید آمدن وی صلی اللہ علیہ وسلم پس انکہ برآورد نماز صبح را
رضی اللہ عنہم پیش رفت عبد الرحمن پس آمد آنحضرت وگذارده بود عبد الرحمن با قوم یک رکعت
چون دید آنحضرت را خواست کہ پس رود پس اشارت کرد آنحضرت کہ بحال خود باشند چنانکہ ابو بکر گفته
پس گذارد آن حضرت خلف عبد الرحمن آن رکعت را و برخاست و تمام کرد آن رکعت کہ فوت شده
و فرمود فیض کرده شد هیچ پیغمبرے تا آنکہ گذارد نماز خلف صالحی از امت خود و درین حدیث ذکر
پس آنحضرت علیہ السلام نبہ رومیہ صفیۃ الکمین و مسح بر ناصیہ و عمامہ و مسح خفین و غسل رجلین و
لحوق و عید بر ترک احتیاط در غسل رجلین کہ فرمود ویل للاعقاب من النار واقع شده است
پوشیده نماند کہ تخصیص آنحضرت علیہ السلام ابو بکر صدیق را رضے اللہ عنہ بامامت و مبالغہ کردن در ان
دلیلے واضح است مر اہل سنت و جماعت را بر تقدیم او بخلافت کہ با وجود صحابہ از قریش و حضور علی مرتضے
رضوان اللہ علیہم او را تخصیص کرد و تقدیم نموده لہذا فرمود علی مرتضے بابی بکر صدیق رضے اللہ عنہما
قدمک رسول اللہ فمن الذی یوخرک و در اسد الغابہ از حسن بصری از علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ
آورده کہ گفت تقدیم کرد رسولے را صلے اللہ علیہ وسلم ابا بکر را رضے اللہ عنہ و بگذارد نماز را بامر من
حاضر بودم غیر غایب و صحیح بودم غیر مریض و اگر صحیح است تقدیم میکرد مرا پس راضی شدیم ما برائے دنیاے
خود کسیکہ راضی شد خدا و رسول او برائے دین ما و تسمیہ خلافت بدینا باعتبار ظاہر است کہ شامل
امور دین و دنیا است و نماز صرف دین است و یکبار دیگر نیز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در زمان حیات
بجانب مسجد قبا برائے اصلاح و رفع نزاعی بنی عمرو کہ ساکنان انجا می بودند بر گشتند رفته بودند چون وقت
نماز در آمد بلال بابی بکر رضے اللہ عنہما گفت چہ میگوئی وقت نماز در آمد اذان بگویم کہ شاید آنحضرت
علیہ السلام نیز در رسید چون در آمدن حضرت تاخیر یافت ہمہ صحابہ اتفاق کردند بر تقدیم ابی بکر رضی اللہ
عنہ برائے نماز ناگاہ آنحضرت علیہ افضل الصلوۃ در رسید خواست ابو بکر کہ بر گردد از جاے خود تا حضرت
علیہ السلام بیشتر ایند و با مردم نماز بگذارند پس حضرت علیہ السلام اشارت کرد کہ بجاے خود باشد پس
آنحضرت عقب ابو بکر گذارد و از اینجا معلوم میگردد کہ صدیق اکبر متعین و مقدم بود بر سائر صحابہ رضوان اللہ
علیہم اجمعین و از انجملہ آنست کہ پیش از وفات بہ پنجروز فرمود بدیدند آگاہ باشید کہ پیش از شما جاحتی

نماز گذاردن ابو بکر پیش آنحضرت صلعم ۱۲

بود مذکر قبور انبیاء و صلحا و خویش را مساجد میساختند شما را باید که چنان نکنید و در روایتی آمده که فرمود لعن الله الیهود و النصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من بت مگردان سخت باد غضب خداوند تعالی بر قومیکه گرفتند قبور انبیاء خود را مساجد یعنی مادر بستی که من شما را از آن نهی میکنم فرمود الا اهل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد باین مبالغه و تاکید نهی کرد تا معلوم گردد که غایت امر بشنیع است تفصیل کلام اینجا آنست که مراد از اتخاذ قبور مساجد سجده کردن بجانب قبور است و این بر دو طریق متصور است یکی آنکه سجده به قبور برند و مقصود عبادت آن دارند چنانکه بت پرستان می پرستند دوم آنکه مقصود و منظور عبادت وی تعالی دارند ولیکن اعتقاد کنند که توجه بقبور ایشان در نماز و عبادت حق موجب قرب و رضای وی تعالی و موقع عظیم است نزد حق تعالی از جهت اشتمال بر عبادت و مبالغه در تعظیم انبیاء وی و این هر دو طریق نامرضی و نامشروع است اول خود شرک جلی و کفر صریحست و ثانی نیز حرام بممنوع از جهت اشتمال بر شرک خفی و بر هر تقدیر لعن متوجه است و نماز کردن بجانب قبر نبی یا مرد صالح بقصد تبرک و تعظیم حرام است و بعکس را از علماء دران خلاف نیست اما اگر قرب قبر ایشان مسجدی بنا کنند تا نمازی گذارد بی توجه بجانب آن تا شرکت مجاورت بانموضع که مدفن جسد مطهر ایشان است و مبادا دنور انیت و روحانیت ایشان عبادت کمال و قبول یابد دریخالازم نمی آید و باکی ندارد ذکر ابن الشیخ این حجر فی شرح المشکوة دیگر آنکه بعضی مردم منع میکنند نماز گذاردن در مقبره و حدیثی دریباب روایت میکنند پس بعضی منع می کنند مطلقا نظر بر ظاهر حدیث و بعضی میگویند که اگر خاک پاک باشد از زیر و خون و نجاسات که جدا گردد از امورات جائز باشد و هو المختار و بوسه دادن قبر را و سجده کردن آنرا و کلاه نهادن حرام و ممنوع است و در بوسه دادن قبر والدین روایت بیهقی نقل میکند و صحیح آنست که مایجوز است و از انجمله آنست که آنحضرت را هفت دینار بود ظاهرا پاره از زر نامیز از جای آورده بود همه را بر فقراء قسمت کرده الا شش هفت از ان در خانه باقیمانده بود پس رفت از عالم تا انفاق نکرد آنرا روایت است از سهل بن سعد که گفت بود نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم هفت دینار که نهاده بود آنرا نزد عائشه و چون مریض شد فرمود بفرست آن زر بمن را که خرچ کند بعد از ان بیهوش شد آنحضرت علیه السلام و باز داشت عائشه را از ان شغلی که در خدمت کار سے آنحضرت داشت تا فرمود آنحضرت سه بار و هر بار عارض شد بیهوشی و عائشه را مشغولی پس فرستاد آنرا

تزد علی ولصدق کرد آنرا و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت علیه السلام حال آن تکیه کرده افتاده است
بر سینه عالیشه چه شد عالیشه آن را هب گفت عالیشه نزد من است فرمود الفاق کن آنرا او بیهوش شد
وچون بهوش آمد فرمود الفاق کردی آنرا گفت نکرده ام پس طلبیده و نهاد آن دنانیر را در کف دست
مبارک خود فرمود چیست گمان تو محمد بپروردگار خود اگر ملاقی شود او را باین عنی دنانیر که دی باشد روم
المیهقی وچون شام شد روز دوشنبه فرستاد عالیشه بر یکی از زنان انصار که دوست وی بود چراغ
را که قطره از روغن در خانه تو باشد بچکان در چراغ که پیغمبر خدا صلے اللہ علیه وسلم در صدد موت است
سبحان اللہ همین زمان هفت دینار را تصدق کرده شده است و وجه روغن چراغ در خانه پیدا نیست
اینجا صلاست مر مدعیان طریقه اتباع را که خانه بر مال دارند و ذمه از دیاد اموال محرمه مشغول و محو
محبت خدا و رسول و اتباع او میکنند و از انجمله وصایا آنحضرت در شان انصار است آورده اند که
چون در ایام مرض روزے خفتی حاصل شد بیرون آمد و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و فرمود ان الناس
یکثرون و انا قلیل وانی لا ادری لعلی احدکم یعجبه حسن حال جاره او حسن حال اهله او حسن حال ماشیته
فیاتینی فیقول اعنی یا رسول اللہ فاقول ما یعینک الا بخیر فمن فعل ذلک منکم فاعینوه ثم ان الانصار
یکثرون حتی یکونوا کالملح فی الطعام فمن ولی منکم امرا یضر فیه احدا او ینفعه فلیقبل من محسنهم
ویتجاوز عن مسیئهم یعنی مردم بسیارند و ما اندک و من نمی دانم شاید یکے از شما را خوش آید حال
همسایه او یا حال اهل او یا حال مواشی او پس بیاید نزد من و بگوید یا رسول اللہ اعنی یعنی مرا
مدد کن پس میگویم نیست ترا مدد کننده مگر بخیر پس هر که چنین کند از شما پس مدد کنید او را
باز انصار بسیار میشوند تا آنکه مانند نمک میشوند در طعام پس هر که والی شود از شما بر امری که
ضرر رساند بکسے یا نفع دهد او را پس قبول کند از نیکوکاران ایشان و در گذرد از بدکاران ایشان
و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت علیه السلام که مردم بسیارند و انصار مانند نمک اند در طعام
پس هر که والی شود از شما بر امری که ضرر رساند بکسے یا نفع دهد او را پس قبول کند از نیکوکاران
ایشان و در گذرد از بدکاران ایشان و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت علیه السلام که مردم
بسیارند و انصار مانند نمک اند در طعام پس هر که والی شود از شما بر امری که ضرر رساند بکسے
یا نفع دهد او را پس قبول کند از نیکوکاران ایشان و در گذرد از بدکاران ایشان و در روایتی آمده
که فرمود آنحضرت علیه السلام که مردم بسیارند و انصار مانند نمک اند در طعام پس هر که والی شود
از شما بر امری که ضرر رساند بکسے یا نفع دهد او را پس قبول کند از نیکوکاران ایشان و در گذرد
از بدکاران ایشان و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت علیه السلام که مردم بسیارند و انصار مانند
نمک اند در طعام پس هر که والی شود از شما بر امری که ضرر رساند بکسے یا نفع دهد او را پس قبول
کند از نیکوکاران ایشان و در گذرد از بدکاران ایشان و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت علیه
السلام که مردم بسیارند و انصار مانند نمک اند در طعام پس هر که والی شود از شما بر امری که ضرر
رساند بکسے یا نفع دهد او را پس قبول کند از نیکوکاران ایشان و در گذرد از بدکاران ایشان

بخوانند است وصیت میکنم با مهاجرین اولین نیکی بجای آید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر نیکی کنند
و پس خواند سوره والعصر را تا آخر و این آیه بخواند فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا
ارحامکم ایه اشارت است بانچه ملوک و امرا و مردانیه و عباسیه با اهل بیت نبوت کرده اند از جفا و ستم و وصیت
میکنم شما را در شان انصار و فرمود ای انصار بعد از من جماعتی را بر شما اثیار و اختیار خواهند کرد و بر
شما به ترجیح خواهند داد انصار گفتند یا رسول الله بگو که با ایشان چگنیم فرمود صبر کنید تا نا نیکه در لب
حوض کوثر بمن رسید آورده اند که در زمان معاویه بر یکی از انصار ظلمی میرفت پس بر ظلم نزد معاویه
رضی الله عنه آمد و التفات نکرد و او وی ندا داد انصاری گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم خبر داده که
بر ما ستم خواهد رفت معاویه گفت پس شما را چه فرموده است گفت فرموده است که صبر کنید گفت پس
بر دو صبر کن عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیت فرما فرموده وصیت میکنم با ین امر
یعنی امر خلافت مر قریش را و فرمود الائمة من قریش و بلال را بخواند و فرمود مردمان را ندا کن تا همه جمع
شوند که میخواهم وصیت کنم ایشان را او بگوکه این آخر وصیتیست از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس
بلال بموجب فرموده عمل نمود و در اسواق مدینه مطهره منادی در داد تمام مردم خورد و بزرگ چون این
بشنیدند در های خانها دوکانها بگذاشتند و در مسجد شریف جمع
آمدند حتی که گویند دختران از درون خانهای خود بیرون آمدند و چندان مردم حاضر آمدند که مسجد را گنجایش
ایشان نماند و فرمود او سعوا لمن وراءکم پس خطبه بلیغه طوبایه خوانده و هر چه از احکام و شرایع و مواعظ و
نصائح و اداب مناسب وقت و حال بود تعلیم کرد و اعلام نمود و فرمود ای مردمان وقت بیرون رفتن
من در میان شما نزدیک رسید هر کرا از من حقی باشد استیفای حق خود نماید از نفس و مال و غرض از
هر چه باشد قصاص ان بگیرد یکی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو دو سه درهم است فرمود
ما کذب نبی کنم کسی را دروغگو ندانند هم این سه درهم از چه مصرف است گفت روزی سکینه بر لوگذشت مرا فرمود
که سه درهم بوی بده فرمود ای فضل سه درهم بوی بده و فرمود ایها الناس هر کس که بر وی حقی بود باید
که امروز انرا از گردن خود ادا کند و بگوید از فضیحت می ترسم بداند و آگاه باشد که فضیحت دنیا اسانی از فضیحت
اخرت است پس مردی برخاست و گفت سه درهم از مال غنیمت خیانت کرده بودم در گردن منست فرمود
چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بان محتاج بودم فرمود ای فضل آنرا از وی بستان آنگاه

فرمود ای گروه مردم هر کس که در وی صفتی هست ازان بدی بردارید که برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و دشنام گوی و بسیار خوانم فرمود بار خدایا وبیامرز او را روزی کن و خواب را از وی دور کن بر هر وقت که بیداری خواهد مردی دیگر برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و منافقم و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده عمر بن الخطاب گفت ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلے الله علیه وسلم فرمود فضیحت دنیا اهون است از فضیحت آخرت فرمود بار خدایا وبیامرز او را و درستی و ایمان روزی کن در دل او و از او بدی دور دار و به نیکی مایل گردان و عمر کلمه گفت که رسول خدا صلی الله علیه وسلم ازان بخنده افتاد و گفت عمر با من است و من با عمر و حق با عمر است هر جا که باشد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم اینچنین وعظ و تذکیر کرد و در آمد خانه شریف را و هم چنین بجا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق تمام اصحاب رضی الله عنهم و فرمود نمی ترسم من بر شما کفر او شرک را و لیکن می ترسم از دنیا که رغبت نه کنید دران و تغافل کنید یک دیگر و نصیحت کرد باز واج مطهرات و گفت بر شما باد که در گوشه خانه خود را نگاهدارید و خود را از بام و مصنون بستور دارید و خواند این آیت را و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و از انجمله اشتغال بود صلے الله علیه وسلم بمسواک پیش از موت روایت کرده است عایشه رضی الله عنها که آنحضرت در کنار من و سینه من تکیه کرده بود ناگاه عبد الرحمن بن ابی بکر در رسید در دست وی مسواک تر بود پس وا نگریست آنحضرت نظر مبارک خود را بسوی مسواک پس دانستم من که دوست میدارد وی مسواک را و ابدا نحاجت است پس گفتم من بحضرت که ایا بگیرم برای تو این مسواک را پس اشارت کرد بسر مبارک خود که آری بگیر پس خاییدم و نرم کردم آن مسواک را پس دادم بدست مبارک وی مسواک را پس مسواک کرد و نیکو و بهتر از انچه مسواک میکرد پیش ازو و در پس افتاد دست وی یا افتاد مسواک از دست شریف وی پس جمع کرد حق سبحانه و تعالی ریق من با ریق وی در آخر روز از دنیا و اول روز از آخرت و ازینجا است که عایشه رضی الله عنها فخر میکرد بر سایر نساء مطهرات و میگفت از نعمت های الهی است بر من که رسول خدا صلے الله علیه وسلم وفات یافت در بیت من و در نوبت من و در واقعه من و حاقنه من و سحر من خدایتعالی جمع کرد در روی تو در ریق من نزد موت وی و در مواهب لدنیه از حدیثی که تخریج کرده است آنرا عقیلی می آرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت مر عایشه را در مرض خود بیار مرا مسواک تر و نیخ تا از پیش ببرم ده که تجامد من آنرا تا مختلط گردد ریق من بریق تو و آسان گردد موت بر من گفت بنده مسکین خصه الله بمزید العلم و التمکین

کہ این خائیدن مسواک منصوغ عائشہ را جزای فعل عائشہ است رضی اللہ عنہا کہ یک باری در حالت صحت حضرت مسواک بیکرد پس بعائشہ داد کہ آنرا آب شستہ دہد عائشہ نخست مسواک آنحضرت در دہان خود اتبلاع کرد پس بشست و بحضرت داد اما عنایت در نیجاست کہ می فرماید کہ مسواک را مضغ کن و بمن دہ کہ مضغ کنم تا آسان گردد بر من موت و درین عنایت تشریف و اکرام است مر عائشہ صدیقہ را رضی اللہ عنہا و ظہار محبت است باوی صاحب مواہب در شرح این سخن و بیان این معنی از حسن بصری رضی اللہ عنہ نقل میکند کہ گفت چون مکروہ بود موت بحکم طبیعت آسان گرداند خدا تعالے از انبیا و دوستان خود بلقائے خود و ہر چیزے کہ دوست داشتند از تحف و کرامات و امدادات و اعانات حتی کہ نفس یکی از ایشان کشیدہ میشود از سیان دو جنب وی و دے محب و مشتاق است بموت بجہۃ آنچہ تمثیل کردہ شدہ است و حاصل شدہ است مراورا از شوق و ذوق و خود را حاد مومنین فرمودہ است کہ مومن بخیر است ہر حال کہ کشیدہ میشود نفس وے و وی حمد میگوید مر خدا تعالے را چہ جائے انبیا صلوات اللہ و سلامہ علیہم اجمعین خصوصا سید انبیا علیہ الصلوات افضلہا و من التحیات اکملہا و جریان سنت الٰہی تخیر انبیا در موت و لقا زندہ است ہم برائے این مصلحت است کہ بہ تحقیق خوشحال شد و مدد جست و انس گرفت بعائشہ رضی اللہ عنہا در خیال بحبت مجتبی کہ بوی داشت چہ محبت دلیل الوصل است ✤ بیت یقین میدان کہ شیر ان نکامی ✤ در من رہ خواستند از مور یاری ✤ و در سنن از عائشہ رضی اللہ عنہا آمدہ کہ رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم فرمود بہ تحقیق آسان کردہ شد بر من موت زیرا کہ دیدم مہاجر کفدست عائشہ را و دشست و در حدیث دیگر آمدہ از ابن سعد و غیرہ مرسلا کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بہ تحقیق دیدم من آنرا در بہشت حتے کہ آسان کردہ شد بر من بسبب آن موت گویا می بینم ہر دو کفدست عائشہ را و معلوم شدہ است کہ محبت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مر عائشہ را در غایت مرتبہ کمال بود تا آنکہ حسرتی نمی تواند کرد از وے پس متمثل ساختہ شد عائشہ برائے وی در جنت تا آسان شود بروے موت بجہت آن زیرا کہ زندگانی خوش در اجتماع محبان و ذوق بوستان در دیدار دوستان است و بہ تحقیق پرسید مردے از آنحضرت علیہ السلام کدام یکی از مردم محبوب تر است نزد شما فرمود عائشہ گفت از مردان کیست فرمود پدر وی و لہذا چون گفت عائشہ رضی اللہ عنہا در ابتدای مرض آنحضرت علیہ السلام را و اسباب فرمود آنحضرت بل وا راساہ اگر بمیرے تو ای عائشہ پیش من و من زندہ باشم نماز کنم و دفن کنم ترا

این سخن گران آمد بر عایشه و گفت دوست میداری تو فراق مرا و مقصود آنحضرت علیه السلام آن بود که چون رفتن خود را ازین عالم دانسته بود خواست که عایشه بیشتر کار زنان رود و در ان عالم مجتمع شوند و حاصل کلام صاحب مواهب لدنیه ست رحمه الله علیه زناشوئی ست از غایت تدقیق و دقوق و وجدان فافهم و از انچه واقع شد در ایام مرض قریب بروز رحلت انست که انس روایت میکند که کشف کرد آنحضرت علیه السلام پرده را که بر در خانه نگرفته بود پس نگاه کرد بجانب مردم که در مسجد بودند در نماز فجر و ابو بکر رضی الله عنه نماز میکرد با ایشان پس بایستاد آنحضرت در حالتی که نظر میکند به سوی ایشان گویا که روی وی ورق مصحف است شبیه داد روی شریف او را در نحافت و نورانیت بورق مصحف و چه خوش تشبیهی ست صلی الله علیه وسلم پس تبسم کرد آنحضرت و چون ایستاده بود گمان بردند صحابه که بیرون خواهد آمد پس خوشحال شدند و شاد گشتند و از غایت فرح و سرور خواستند که از نماز برانند چنانکه شاعر گفته + شعر + نماز را گذارم ترا سلام کنم + و ابو بکر خواست که از جای خود پس رود پس اشارت کرد به سوی صحابه که بحال خود باشید و تمام کنید نماز خود را پس فرو هشت پرده را و وفات یافت در همان روز صلی الله علیه وسلم و از انجمله انست که نزول کرد جبرئیل بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از وفات بسه روز و رسالت آورد از جانب حق که پروردگار تو جل و علا میپرسد که چگونه میبابی تو خود را یا محمد و این در روز شنبه بود پس ملک الموت آمد و استیذان نمود و روایت ست از ابو هریره که جبرئیل علیه السلام آمد نزد آنحضرت صلے الله علیه وسلم در مرض وی که قبض کرده شد در وی و گفت خدا تعالے ترا سلام میفرستد بر تو و میگوید چگونه می یابی خود را و چه حال داری فرمود در دناک میبابم خود را یا امین الله و در بعضی روایات آمده که فرمود می یابم یا جبرئیل مغموم و اندوهگین و فردای آن روز باز آمد و همچنین پرسید جبرئیل و بخنید جواب داد آنحضرت علیه السلام و روز سیوم آمد و همراه وی ملک الموت ست و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار و بر واتی بر صد هزار ملک حاکم ست و هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک حاکم ست با وی همراه بود و گفت یا محمد خدا تعالی مینخواند ترا سلام و میفرماید چگونه میبابی خود را فرمود میبابم در دناک پرسید آنحضرت این کیست که با تست یا جبرئیل جبرئیل گفت این ملک الموت ست یا رسول الله و این آخر عهد من ست بدنیا بعد از تو و آخر عهد تست بدنیا و نخواهم آمد بر هیچ کس از اولاد آدم علیه السلام بعد از تو و فرود نمی آیم بر زمین بعد از تو پس یافت آنحضرت علیه السلام سکرة موت و سختی

وشدت آنرا دانست نزد آنحضرت علیه السلام قدحی بود پر آب وی انداخت دست مبارک را در آب و مسح میکرد بدان روی مبارک خود را و میفرمود اللهم اعنی علی سکرات الموت و در روایتی علی سکرات الموت و در روایتی آمده که می فرمود لا الله الا الله ان للموت سکرات و گفته اند که سکرات موت بر آنحضرت چنان دشوار بود که گاهی سرخ و گاهی زرد می گشت و گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید و عرق بر رخسار پر انوارش نشسته بود و قصه مسواک که سابقا نوشته شد در نیوقت بود و چون رفت آنحضرت صلے الله علیه وسلم ازین عالم این کلمه فرمود اللهم رب اغفرلی والحقنی بالرفیق الاعلی عائشه میگوید رضی الله عنها که این آخر کلامی است که شنیدم از آنحضرت علیه السلام و در مواهب از سیصد آورده که گفت دیدم در بعضی کتب واقدی که اول کلمه که تکلم میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت احتضار حلیمه الله اکبر و آخر کلمه که تکلم کرد والرفیق الاعلی بود و ازام سلمه رضی الله عنها آمده که گفت اکثر وصیتی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در مرض موت کرد نماز بود و احسان به مملوک تا وقتیکه ملحاج میکرد بسینه او و گاه زمیکرد در زبان او و در روایت انس رضی الله عنه آمده که بود وصیت رسول خدا صلے الله علیه وسلم هنگامیکه حاضر شد او را اموات الصلوت وما ملکت ایمانکم تا آنکه تلعثم میکرد باین کلمه در سینه مبارک خود و مدد میکرد زبان او و روایت کرده شده است که استیذان کرد بر آنحضرت ملک الموت پس درآمد بروی و ایستاد پیش وی و گفت یا رسول الله یا احمد حق تعالے فرستاده است مرا بسوی تو و امر کرده است که فرمان بردار ی کنم ترا بهر چه فرمائی که قبض کنم روح ترا قبض کنم و اگر فرمائی قبض نکنم چنان نکنم خدا تعالے مخیر ساخته است ترا پس جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد خدا تعالی مشتاق است بسوی تو و منتظر است ترا پس فرمود آنحضرت علیه السلام پس درگذران ای ملک الموت کار یرا که امر کرده شده است ترا گفت جبرئیل آن آخری سیر کردن من است زمین را تو بودی حاجت من از دنیا و دیدار تو می آمد و بدنیا بلیت رفت پریوی سر زلف تو حقی بچمن ✤ ورنه کی بوی نسیم سحری بود غرض ✤ پس نهاد عائشه سر مبارک آنحضرت علیه السلام را بر بالین و برخاست در حالیکه میزد بر روی خود و از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالے امر فرمود ملک الموت را که بزمین رو نزدیک حبیب من محمد و بپرهیز از آنکه بی اذن بروی درآئی و از آنکه قبض روح وی بی اذن وی کنی پس قابض ارواح از زیر دان خانه بصورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة

و مختلف الملائکه اذن مید هید مرا تا در ایم رحمت خداوند بر شما باد فاطمه زهرا رضی الله عنها بر بالین رسول
صلی الله علیه وسلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغول است و دعا را وقت ملاقات نیست باید که
اذن طلبید و همان جواب شنید بار سوم اذن طلبید و بآواز بلند طلبید چنانکه هر کس که در خانه بود از
هیبت آن آواز بر خود بلرزید حضرت بهوش باز آمد و چشمان مبارک بکشاد و پرسید که چه مشغول و صورت
حال را به عرض شریف رسانید ندا فرمود ای فاطمه آنستی که این گیست این شکننده لذات و قطع
کننده از روباهای شهوات است و مفرق جماعات و بیوه گرداننده زوجات و یتیم کننده و بنین و بنات
است فاطمه رضی الله عنها چون این بشنید بگریست فرمود ای دختر من گریه مکن که چون عرش بر تو
تو گریه میکند و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه رضی الله عنها پاک کرد و دلداریها و بشارتها داد
و در بعضی روایات حدیث خبر موت آنحضرت و گریه فاطمه و تسلیه آنحضرت او را که تو نخستین لاحق منی
بمن و تو سید نساء جنت خواهی بود در بن وقت آمده و گفت بار خدایا و برادر مفارقت من صبری کرامت
فرمائی فاطمه گفت واگریاد فرمود آنحضرت نیست هیچ کرب و اندوه بر مدار تو بعد ازامروز یعنی کرب آمده و
بسبب شدت الم و صعوبت وجع بود و بواسطه علاقه جسمانی و تعلقات که لازمه بشریت است بدان باشد
آنگاه با فاطمه فرمود که پسران خود را پیش از پس فاطمه حسن و حسین را علیهم التحیة والرضوان پیش آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آوردند چون او را بدان حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان گریه و زاری کردند که از گریه
ایشان هر که در خانه بود بگریست آنحضرت علیه السلام ایشان را ببوسید و در باب تعظیم و احترام و وصیت
ایشان صحابه تمام مستراد وصیت فرمود و در روایتی آمده که آنها که در حجره بودند نیز گریستند چون آواز گریه
ایشان بگوش مبارک رسید آنحضرت علیه السلام نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله گناهان گذشته
و آینده تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود گریه من برای رحم و شفقت بر امت است که ایا بعد از
من حال ایشان به کجا خواهد رسید بعد ازان عایشه پیش رفت و گفت یا رسول الله چشم مبارک
بکشای و در من نگاهی فرمای و وصیت کن چشم مبارک حضرت بکشاد و فرمود ای عایشه بمن نزدیک شو
فرمود که دیروز که وصیت کردم همان است باید که بموجب ان عمل کنی و حفصه نیز پیش رفت و باو دستور
که با عایشه مکالمه فرمود با حفصه نیز گفت و تمامه ازواج مطهره را وصیت کرد بعد ازان فرمود برادر من علی
را بیارید علی بیامد بر بالین آنحضرت بنشست و سر مبارکش را بر زانوی خویش نهاد و السرور فرمود ا

علی فلان یہودی پیش من چندین سباغ وارد کہ ازوی برسے تجہیز لشکر اسامہ بقرض گرفتہ بودم
زنہار کہ حق او را از ذمہ من ادا کنی و فرمودای علی تو امل کسی خواہی بود کہ در لب حوض کوثر بمن برسے
و بعد از من مکروہات تو خواہد رسید باید کہ دل تنگ نشوی و صبر کنے و چون بہ بینی کہ مردم دیانت را
کنند باید کہ تو آخرت را اختیار کنے و در روایتی آنکہ فرمود وفات و صحیفہ بیار تا برای تو وصیتی نویسم
علی گوید نرسیدم کہ من برسیدم کہ من اسباب کتابت را مہیا سازم آنحضرت از دنیا انتقال کند و
من بدولت وصیت وی نرسم گفتم یا رسول اللہ ہر وصیتے کہ می خواہی بکن کہ من یاد گرم فرمود
الصلوت ما ملکت ایمانکم در روایتی آنکہ فرمود اللہ اللہ فیما ملکت ایمانکم البسوا ظہورہم و شبعوا بطونہم
النیوا لہم القول علی رضی اللہ عنہ گوید کہ حضرت با من سخن میگفت و آب دہن وے بمن میرسید حال
بردی متغیر شد و زنان از پس پردہ بیطاقتی نمودند و من نیز تحمل آن ندا شتم کہ ویرا بآن حال بینم
گفتم ای عباس مرا در رباب عباس آمد و باگہ گریہ و برانجا باشیدم ذکر ہذا الکلمہ فی روضۃ الاحباب کلیات
حروف گوید عفا اللہ عنہ کہ سابقا گذشت کہ عائشہ رضی اللہ عنہا فخر ے کرد کہ قبض روح آنحضرت
صلے اللہ علیہ وسلم در کنار من شدہ است و مشہور ہم ہمین است و اینجا بیث را محدثان تصحیح نمودہ اند
در بخاری روایتی مے آرند کہ سر مبارک آنحضرت اخر وقت در کنار علی بود رضی اللہ عنہ کہ حاکم و ابن سعد
از طرق متعددہ آوردہ اند و از بیانی کہ کردہ شد ظاہر گشت کہ علی رضی اللہ عنہ آمد و بر بالین آنحضرت
نشست و سر مبارک آنحضرت بر بازوی خود نہاد ظاہر میشود کہ آخر عہد ہمین است و مغائرتی کہ
درین دو مفہوم است کہ سر مبارک بر بازو نہاد یا بر کنار نہاد سہل است اختلاف در لفظ رواست
بعضے بر بازو نہاد و روایت کردہ اند بعضے در کنار پس گویا عائشہ رضی اللہ عنہا بحمیت قرب زمان
وفات اخترام کرد چنانکہ سابقا مذکور شد کہ سر مبارک بر بالین نہاد و برخاست در حالی کہ نمیدانست
خود را اللہ اعلم و آوردہ اند کہ چون ملک الموت بصورت اعرابی آمد و اذن طلبید فرمود بگو نیاید در ما
پس در آمد و گفت السلام علیک ایہا النبی بدرستیکہ خدا تعالے ترا سلام میرساند و مرا فرمودہ است کہ
قبض روح تو نکنم باذن تو فرمودای ملک الموت قبض روح من نکنی تا زمانیکہ برادر من جبرئیل
علیہ السلام نزد من بیاید پس جبرئیل آمد گریان السفر فرمودای دوست مرا در حال چنین تنہا میگذاری
جبرئیل گفت این بشارت باد ترا کہ چیزے آوردہ ام حق تعالے فرمود بمالک دوزخ کہ روح مطہرہ حبیب من

بآسمان خواهد آمد آتش دوزخ زا میران دوحی کرد بحور عین که خود را بیارایند ملایک را خطاب آمد که بر خیزید
وصف در صف بایستید که روح محمدی آید و مراحکم شد که بر زمین رو و حبیب مرا خبر کن که حق تعالی فرمود
که بهشت حرام است بر جمیع انبیاء و امم تا زمانیکه تو در بهشت در آیند و فردای قیامت چندان امت
تو بتو خواهد بخشید که راضی شوی پس فرمود ای ملک الموت بشیر بیاد آنچه مامور شده بکن پس ملک الموت
روح اطهر وی را صلے اللہ علیہ وسلم قبض کرد و با علی علیہ السلام بر دو گفت یا محمداه یا رسول رب العالمین
و از علی ابن ابیطالب رضی اللہ عنہ منقول است که گفت من از جانب آسمان آواز دا محمدا می شنیدم که ملک
میگرد و از عائشه رضی اللہ عنہا آورده اند که چون روح مطهر طیب آنحضرت مفارقت کرد آنچنان بوے خوش از وے
شنیدم که هرگز مثل آن بوی خوش نشنیده بودم پس دیرا برد جره پوشانیدم و در بعضے روایات وارد
شده که ملایک پوشانیدند و در روایت کرده شده است از ام سلمه که گفت نهادم من دست بر سینه مبارک
آنحضرت روزیکه وفات یافت پس گذشت بر من چند جمعه که طعام می خوردم و وضو میکنم و میزدود بوی
مشک از دست من و بصحت رسیده که چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رحلت فرمود فاطمه زهرا نه بگذرد
و زاری نمود و فرمود یا اباه دعوت حق را اجابت فرمودی و ا اباه بجنت الفردوس نزول فرمودی و ا اباه
خبر مرگ ترا بجبرئیل که رساند و ا اباه بعد از تو وحی بر که فرود آید و جبرئیل بر که اید خداوندا روح فاطمه را بروح
او رسان بار خدایا مرا بدار رسول خویش قرین گردان بار خدایا مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب
مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگذار و گویند که بعد از گذشتن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
هرگز فاطمه رضی اللہ عنہا را کسے خندان ندید و عائشه صدیقه رضی اللہ عنہا نیز زاری میکرد و میفرمود
دریغ از ان پیغمبرے که فقر را بر غنا و درویشی را بر تونگرے اختیار کرد و حیف از ان دینے که
یک شب تمام از غم جرایم و اثام است بر بستر راحت تخفت و همواره بقدم ثبات و قرار در مقام قیام
در محاربه نفس استقامت ورزید و قرار نمود و هرگز بدیده التفات بجانب منهیات نظر نکرد و هرگز از غنا
سامت و ملالت از ایذاء و فرار بر دوام ضمیر منیرش نشست هرگز ابواب بر و احسان و فضل و امتنان
بر روے کار ارباب فقر و احتیاج نربست و دندان در شکال وے بقرب سنگ دشمنان شکسته شد و پستانهای
مبارک وی بعد ما به حوادث روزگار ریشه شد شکم مبارکش را در روز متتابع از نان جو سیر نشد و از ناحیه
خانه آوازے نشنیدند و جیع گوینده را نمیدیدند گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة اللہ و برکاته

کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید که هر مصیبتے را نزد خدا تعالے غرامی و تسلیه و هر غایت را خلقے است پس واثق باو باشید و بازگردید بوی و رجوع نمائید و بمصیبت نگنیدکه بحقیقت مصیبت زده کسے است که از ثواب محروم باشد و السلام علیکم ورحمة الله و این او از ملایک بود تقریر میکرد و در اندرون شهب اللحیه جسم صلیح پس گذشت گردنهاے مردم را و بگریست پیغمبر التفات کرد به سوے صحابه و گفت بدرستی مرخدا را غراست از هر مصیبت و عوض است از غایت و خلف است از هر هلاک بسوی خدا بازگردید و بسوے رغبت کنید و نظر خدا بسوی ملالت و مصائب کسی است که جبر کرده نشود مصیبت او بصبر این بگفت و برگشت پس گفت ابوبکر و علی رضے الله عنهما این جعفر بود علیه السلام بتعزیه شما آمده و آورده اند که صحابه بعد از فوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سراسیمه و حیران گشتند گویا عقل ایشان مسلوب گشته و حواس عاطل شده بعضے را زبان بسته شده و هوش نطق نمانده عثمان بن عفان نیز ازین قبیل بود چنانکه آورده اند که عمر رضی الله عنه بروی گذشت و سلام کرد وی سلام وی شنید و جواب سلام وی نداد الحدیث و بعضے جا مانده شده طاقت جنبیدن نداشتند چنانکه علی مرتضے رضی الله عنه و بود ثابت و شجیع ایشان ابوبکر و با وجود آن میر سخت اشکهاے او بر میرفت آه و ناله او و باین استدلال کرده بر شجاعت ابوبکر رضے الله عنه و بعضے مریض و لاغر شد و کاهیده از عالم رفتند و بعضے دعا کردند که خداوندا ما را کور ساز که طاقت نظر بر روے دیگران نداریم و چندان فریاد میکردند که حاجیان در تلبیه احرام فریاد میکنند عمر را اختلاف عقل بحدے راه یافت که فریاد میکرد و سوگند میخورد که رسول خدا نمرده است و لیکن او صعقه شده است همچون صعقه موسے علیه السلام و در روایتی گفته بوعده دیدار رفته چنانکه موسی رفته بود و گفت امید میدارم که آنحضرت علیه السلام چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان ببرد و بعضے منافقان میگفتند که اگر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر چون این سخن بشنید تیغ برکشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس که بگوید که پیغمبر مرد باین شمشیر دو نیمش سازم پس مردم بشنیدن این سخن در شک و شبهه افتادند در موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسمار نبوت عمیس دست در دو کتف مبارک آنحضرت در آورد و مهر نبوت را نیافت آواز برآورد که مهر نبوت مرتفع گشت و آنحضرت علیه السلام از عالم انتقال نمود نقل است که دران ساعت ابوبکر صدیق در خانه خود بود که در محله شیخ از دیهے مدینه بود چون ازین واقعه خبر یافت

سوار شده و بتعجیل روی بحجره عائشه رضی الله عنها آورده و در راه میگریست و میگفت واحمراه و انقطاع ظهراه تا بمسجد شریف درآمد دید که مردم پریشان حالند چیزی کس ملتفت نشد و سخن نکرد بحجره عائشه درآمد و رو مبارک از روی شریف برداشت و بر پیشانی فرزندی بوسه داد و در روایتی که نهاد دهن خود را بر دهن مبارک آنحضرت و بوئید بوی مرگ را و گفت وا نبیاه و لبعد از ان سر برآورد و بگریست بار دیگر بوسه داد و گفت واصفیاه باز سر برآورد و بگریست بار دیگر تقبیل کرد گفت واخلیلاه و گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا مادر و پدر من فدای تو باد خوش و پاکیزه بودی هم در زمان حیات و هم در وقت ممات گفت لا یجمع الله علیک موتتین اما الموتة التی کتبت علیک فقد وجدتها جمع نکند خدا تعالی بر تو دو موت اما ان موت که بر تو نوشته اند یافتی آزاد و فراز ان بزرگتر است که تو را وصف کنند و بالاتر ست از ان که بر تو بگریند اگر زمام اختیار بدست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر نه آن بودی که تو نهی کرده ما را از نگاه بر میت هر آئینه چندان بگریستیم که اینچشمهای چشمها روان شدی بار خدایا از ما سلام برسان و با محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن و در قول ابی بکر لا یجمع الله علیک موتتین اختلاف کرده اند که چیست مراد از ان بعضی گفته اند که اشارت کرد باین قول بر دو بر سبی که گمان برده که وی نزدیک است که بیاید و بر دو دست مرد از زیرا که اگر این صحیح باشد لازم آید که بار دیگر بمیرد پس خبر داد که وی بزرگتر است که جمع کند خدا تعالی بر وی دو موت چنانکه جمع کرد بر ان قوم که بیرون آمدند از دیار خود از ترس موت و هزاران بودند پس میرانند الشان را پیش از زنده گردانیدن یا مثل آن کسی که گذشت بر قریه و گفت چگونه زنده میگرداند خدا تعالی پس میرانید او را خدای باز زنده کرد او قصه عزیز پیغمبر علیه السلام و بعضی گفته اند که مراد آنست که نمی میرد بموت دیگر قبر هیچ دیگران که زنده گردانیده میشود برای سوال بازمیرانیده میشود و بعضی گفته مراد دیگر موت شریعت او است و بعضی گفته که مراد موت تاسی کرب و اندوه است یعنی ملاقی نمی شوی بعد از کرب امروز کربی دیگر را چنان که در جواب فاطمه رضی الله عنها فرمود لا کرب علی ابیک بعد الیوم و در فتح الباری این معنی گفته و صاحب مواهب گفته که قول اول اوضح و اسلم اجوبه است و شاهد که این باعتبار آنست که لفظ محمول بر ظاهر میشود و ظاهر آنست موت دیگر نیست بر وی و بعد از جریان مشیت الهی مراد وقت موت و زنده گردانیدن بعد از ان چنانکه در حدیث آمده است که من گرامی ترم بر پروردگار خود که بگذارد مرا در گور چهل روز و بعد از ان حیات باقی و ستمر خواهد بود

و ممات بران ظاهری نخواهد شد پس این سخن اشارت است بحیات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و
این مسئلہ در تاریخ مدینہ مطیبہ مشروح و مبین شدہ و اگر خدا خواستہ باشد در آخر این کتاب نیز ذکر
کردہ شود پس ابو بکر از در و نخانہ بیرون آمد و عمر را دید کہ در میان مردمان ایستادہ میفرمود کہ پیغمبر
علیہ السلام فوت نشدہ است و وی فوت نمیشود تا آنکہ می کشد منافقان او را و ایشان ظاہر کردہ بود
دم خلافت بفوت آنحضرت علیہ السلام و برداشتہ بود دست ہای خود را پس فرمود صدیق اکبر رضی اللہ
عنہ یک نوبت بعمر رضی اللہ عنہ کہ بنشین عمر امتناع آورد پس فرمود صدیق ایہا الرجل بدانکہ پیغمبر
علیہ السلام فوت شدہ است نشنیدہ کہ بار یکبار در کتاب کریم خویش با وی خطاب فرمودہ است
کہ انک میت و انہم میتون و فرمود و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فہم الخالدون آنگاہ
بر منبر رسول صلے اللہ علیہ وسلم برآمد و مردم ہمہ عمر را گذاشتہ با بو بکر توجہ نمودند صدیق رضی اللہ عنہ
خطبہ خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق سبحانہ و درود بر رسول مقبول صلے اللہ علیہ وسلم و فرمود
ہر کہ می پرستید محمد را پس بدرستی کہ محمد علیہ السلام وفات یافت و کسیکہ می پرستید خدا را خدا جل جلالہ
وی نیز آمدہ است کہ ہرگز نمیرد و این کریمہ خواند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبلہ الرسل افان مات
او قتل انقلبتم علے اعقابکم تا آخر و انک میت و انہم میتون پس ہمہ مردم این دو آیت را از ابو بکر فرا
گرفتند و چنان خیال کردند کہ این آیات امروز نازل شدہ پس می خواندند آنرا در کوچہای مدینہ مطہرہ
گویا امروز نازل شدہ بعد ازان عمر رضی اللہ عنہ نیز خطبہ خواند گفت ایہا الناس ان مقالہ کہ من
دیروز میگفتم نہ چنان است کہ گفتم و اللہ نمی یابم آنرا در کتاب خدا و نہ در عہد رسول خدا و لیکن امید
داشتم کہ بزید رسول خدا تدبیر کند کار و بار ما را و بعد از ما بمیرد پس اختیار کرد خدا عز و جل مر رسول خود
را آنچہ نزد او بود غیر آنچہ نزد شما است و این کتاب خدا است و ہدایت کردہ است بان رسول خود را
صلے اللہ علیہ وسلم گفت ابو نصر بود این قول عمر و حال وی از ہیبت عظیم آنچہ وارد شد بر دے و خوف
فتنہ و ظہور منافقین پس چون مشاہدہ کرد قوت یقین صدیق اکبر را تسکین یافت ازان و از عمر رضی اللہ
عنہ نقل است کہ میگفت بخدا سوگند گویا این آیت را من نشنیدہ بودم تا از ابو بکر استماع نمودم لرزہ
بر من مستولی گشت و بیفتادم و ابن عمر گفت رضی اللہ عنہما کہ گویا بر روے ما پردہ بود کہ بواسطہ خطبہ ابی بکر
برداشتہ شد پس اہل مدینہ مطہرہ و اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وسلم دل بر وفات رسول نہادند

وسر جماع نمودند و گفتند انا للہ و انا الیہ راجعون بعد ازان ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بتعزیہ و تسلیہ اہل بیت رضوان اللہ علیہم اجمعین بجائے آورد و فرمود کار غسل و تجہیز و تکفین تعلق بشما دارد و شمایان قیام دارید خود با اکابر مہاجرین و اشراف انصار بتحقیق بنی ساعدہ بقرار دادن امر خلافت کہ جسم مہام دین و واقعہ وقوع خلاف و نزاع و موجب انتظام و القیام مہام اسلام بود مشغول شدند تفصیل کلام درین مقام مجلس خود مذکور است و مجمل آنکہ در مہاجرین و انصار خلافت افتاد کہ گفتند انصار منا امیر و منکم امیر بس بحدیث الائمۃ من قریش ثابت شد کہ امامت حق قریش است و چون تقدم و رجحان ابو بکر رضی اللہ عنہ در اذہان نشستہ بود خصوصا در ایام مرض شریف او تقدیم وی رضی اللہ عنہ بر سر نماز و غیر آن قرار بر ابو بکر یافت و اجماع بران منعقد شد قبلہ سابقا گذشت کہ آنحضرت علیہ السلام در مرض موت سکرۃ موت را یعنی سختی و شدت آن دید و میفرمود اللہم اعنی علی سکرات الموت و از عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا مروی است کہ گفت من رشک میبردم بر کسیکہ باسانی میمرد بعد ازانکہ از شدت موت آنحضرت دیدم صلی اللہ علیہ وسلم دانستم کہ بشدت مردن آنحضرت زیرا کہ باسانی مردن بہتر بودی حق تعالے برای حبیب خود آنرا اختیار کرد و این مسکین را از صدیقہ رضی اللہ عنہا این سخن گران می آید چہ شدنی کہ بر آنحضرت بود کدام بود ہمین بود کہ آبی در قدحی نہادہ بودند دست مبارک دران میکرد و روی مبارک خود را مسح میکرد و تغیری در رنگ رخسارہ شریف راہ میافت و عرقی بر روی مبارک می نشست انچہ شدت است شدتی کہ مردم را در وقت مرگ لاحق میشود نوعدیگر است نعم بر ہر تقدیر تغیرے بوجود شریف راہ میافت و در اذہان علو مقام بر حکم عادت انام ان تقاضا مے کند کہ این جسم منیع بود و بعضے از عرفاء مدار ینباب کلامی عالی است کہ وجود متعددہ در بیان حال شریف نمودہ اینمطلب عالی را بیان نمودہ است جزاہ اللہ خیرا وجہ اول آنکہ آرین دریافت الم و کرب و شدت کہ اگر آنرا سکرات موت نام کردہ اند بسبب اعتدال مزاج شریف و ازوت ادراک و احساس بود چون مزاج شریف نبوی در غایت بوسط و اعتدال بود لاجرم ادراک و احساس او بالم اکثر و وجدان او اثار را تمام و افر بود و ازینجہت فرمود تپ کردہ می شوم من چنانکہ تپ کردہ میشود دو کس از شما و چون معتدل و برابر باشد و گفتہ میزان و حاصل گردد دریکی ازان دو جانب چیزے اگرچہ اقل قلیل باشد ظاہر شود میل و انحراف دوجہ ثانی آنکہ بجہت قوت تعلق روح ببدن شریف

وتعلق او بہ نفس کریم وی بود مزاج شریف وی صلی اللہ علیہ وسلم مادہ اصلیہ صورت حیات وقوام
حقیقت آن وچون انقطاع پذیرفت آن تعلق از جسم مقدس ونفس مکرم سخت آمد الم جدائی آن ازوے
از جہت غایت تعشق وتعلق کہ داشت بدان سوم آنکہ معاملہ در جریان مثل این وصف وحال بر
رسول صلی اللہ علیہ وسلم تسلیہ است مر امت را در منازلت امثال ان شد اند کہ باوجود بودن وے
حبیب خدا و عزو اکرام خلق بروے بر نہصورت وصف رود آسان میگردد وکار در برداشت سکرات
چنانکہ اشارت قول عائشہ رضی اللہ عنہا باین معنے است چہارم آنکہ حقیقت شریفہ آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم جامع حقایق تمامہ امت بلکہ سائر کائنات است منشاء وجودات اصلیہ وفرعیہ است وسارے
است در سائر حقایق جواہر اعراض وارواح واجسام پس گویا فراق روح شریف او از جسد لطیف
فراق ہر روح است مر ہر جسد و مر حیات مر حی را پس انچہ حاصل شد از شدت وکربہ مکی را
از بسیار و قطرہ ایست از بحار نجسم آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حامل جمیع احمال و بردارندۂ تمامہ
اثقال امت ورجوع ہمہ باوست وپناہ ہمہ بدو وچنانکہ قول وے سبحانہ عزیز علیہ ما عنتم حریص ناظر
دران است پس ظاہر شد اثر آن احمال و اثقال وغمہا واندوہہا در نیوقت کہ محل برداشت
احمال و اثقال است ولہذا چون جبرئیل علیہ السلام بشارت بخشیدن امت آورد و پای راحت
بر بالین استراحت نہاد و روے مبارک بعالم باقی آورد چنانکہ گذشت ششم آنکہ عادت مستمر است
بر آنکہ ہر کسے کہ تفویض کردہ شد بوی قواعد مملکت واستخلاف وتولیت نمودہ شد امور سلطنت و
طلبیدہ شد بدرگاہ ونقل کردہ شد بملکت دیگر لابد او را در رجوع بجناب اندیشۂ سوال وجواب و
ملاحظہ مخاطرہ خواہد بود ہر چند تفویض کردہ شدہ است جامہ کار و باربوی علی الاطلاق در جمیع
اکناف وآفاق وبخشیدہ شدہ است او را احساب وکتاب در ہر حال واز ہر باب وجہ مملکت عظیم ودائرہ
وسیع کہ بآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مفوض ومسلم بود اما باوجود این ہیبت ودہشت سلطانی باقی است
کہ چہ سر انجام خواہد یافت شیخ اجل اکرم عبد الوہاب از شیخ بزرگ یعنی شیخ علی متقی قدس سرہما
نقل میکرد کہ در وقت رحلت از نیعالم میفرمود کہ اگر در ما شدت سکرات موت بہ بیند دل بدان نگہ
وول گیر نشود کہ این شدت لازمہ مرتبہ قطبیہ وعہدہ دارے است واللہ اعلم وجہ مفہم کہ خلاصہ وجوہ
وحاصل این قضایا آن است کہ وی سبحانہ اتحاف نمودہ رسول خود را در آن وقت تجلیات صمدیت

و تنزلات احدیت و اسراری که مکنون بود در غیابۂ قدس صفات و شاہدانی که رفیع بود از اسما و صفات و شک نیست در تقل اعیار آن تنزلات و عظیم آنچه راه مییابد ازان مفاتحات چنانکه در حالت وحی و تنزیل قرآن را و میافت چنانکه صدیقه رضی اللہ عنہا خود در روایت میکند که نزول میکرد بر وے صلے اللہ علیہ وسلم وحی در روز شدید البرد و میرنخیت جبین مبارک او عرق را و میفرماید وی سبحانہ انا سنلقے علیک قولاً ثقیلاً پس موت که حیات ابد بود با فاضات الٰہیہ آنرا سکرات شاہدات بود کہ ظاہر میشد از جہت ضیق نطاق جسمانیہ از محض عالم عیان در صورت سکرات مجاہدات و حاصل و مآل این وجہ بآن است که در بدایت ہمہا بود خاص بلکہ محال انتہا و اتمام آن بود ہشتم آنکه بود در بین لقائے خاص بحق جل و علا با آن خشیت و ہیبت و اجلال مناسب وقت و حال در معرفت و عبودیت و قرب بحضرت ذی الجلال که ہر که باین خصوصیت نبود و حالتی بود که مخصوص این وقت و حال بود نہم آنکه از جہت انتظارت شوق بود بلقاء وحی که حاصل بود بر اسلاع بسوی لقای سبوحی کانہ منحو است که بیرون آرد نفس را از عالم ناسوت و در آرد بسرعت در غلبت لاہوت لاجرم مناشی میشد از قہر عالم طبیعت و ضغط حضیض مزاج بشریت حالتی که قوی میشد بوی انفعال و ظاہر میگشت سلطان آنحال و اشارت باین کرده است به قول خود من احب لقاء اللہ احب اللہ لقاءہ و ہشتم آنکه این پرتو تعلقات اہل این عالم بود از انہا که مرایشان را نصابی است در حضرت علیہ السلام و بقیہ است از امدادات محمدیہ بقائے او در این وجود و حیات او که حیات ہر موجودات است و افتادن تعلقات در مرآت حقیقت که نیست ساطع تر از شعاع صفائے آن و صفات است صفات آن صحیح مرائی نبود و این تعلقات تقیض حالت رحال و انتقال او است پس لقا عاصل میکردند این ہر دو حالہ بر تقیض یکدیگر و کشاکش مینمودند پس حاصل میشد ضغط و حضر یازدہم آنکه این سبب القای و اجرای وی عزو علا است حبیب خود را بر اوصاف عبودیت که اشراف او صاف و اجل محاسن و محامد انصاف است و لہذا چون مخیر گردانیده شد وی صلے اللہ علیہ وسلم میان ملکیت و عبودیت اختیار کرد عبودیت را فرمود بنده میباشم که گرسنه میشوم روزی و سیر میشوم روزے دیگر و میخورم چنانکه میخورند بندگان و می نشینم چنانکه نشینند بندگان و مقتضائے مزاج عبودیت عدم از قار منازلہ مکابره و شدائد است در جنب اوامر و احکام شنید به تحقیق ظاہر میشد در انحضرت احکام

حصہ بشریت چنانکہ میگریست بر فقد ولد و میگفت ان العین تدمع وان القلب تحزن بس القاء این حصہ بشریت مدرک این لازم و شدائد است از برائے تحقق و تشریف او صاف بشریۃ است کہ جانب فراعت و داعی افتقار و انکسار است و باین ظاہر میشود سلطان الوہیۃ و قائم میگردد و نواس الربوبیت واللہ تعالے اعلم بحقیقۃ الحال علی وجہ الکمال

باب سوم در بیان کیفیت غسل دادن و تکفین و نماز گذاردن بروی صلے اللہ علیہ وسلم

چون فرمودہ بود آنحضرت در ابتدا مرض کہ غسل دہند مر مردان از اہل بیت من و ابو بکر صدیق رضے اللہ عنہ نیز گفت کہ کار غسل و تجہیز و تکفین باینشان تعلق دارد لاجرم اہل بیت و عباس و علی و غیرہ ایشان رضوان اللہ علیہم اجمعین ایشان باین کار مشغول بودند و گفت عباس تا در حجرہ را بروے مردم ببندند و واقعہ کردہ شدہ است کہ پرسیدہ شد از ابن عباس رضے اللہ عنہما کہ چگونہ بود غسل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گفت بست عباس کلہ از بردنے پس گشت کلہ زدن از برائے غسل میت سنت دریا و بستر در آمد عباس کلہ را و خواند علی را و فضل و قثم را کہ ابناء عباس اند و در روایتی بجائے قثم ابو سفیان بن الحارث آمدہ و اسامہ بن زید کہ حسب رسول اللہ بود و حکم اہل بیت داشت و صالح جثے مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ شقران بضم شین معجمہ لقب اوست آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم درون کلہ در آوردند تا بشویند پس فرستادہ شد بر ایشان و بر مردم دیگر کہ درون خانہ بودند بیرون کلہ لعباس پس نداد منای کہ غسل ندہید پیغمبر خدا را کہ وی پاک است و احتیاج بہ غسل ندارد و ہر چند تفحص کردند قائل را اند استند و خواستند کہ ہم چنین کنند و غسل ندہند پس گفت عباس چگونہ ترک سنت کنیم باو از یکہ نمیدانیم حقیقت آنرا کہ از کجاست بار دیگر بوشیدند ایشان را تا عاشر شریف روز آمد کہ بشویند رسولخدا را صلے اللہ علیہ وسلم کہ قائل او ابلیس بود و من خفرم و از بعضے کتب معلوم میشود کہ آوازہ نخستین کہ بنا شستن آمد پیش از آنکہ بستن بود و چون شستن قرار یافت کلہ بستند و آنحضرت علیہ السلام را در کلہ در آوردند و در صحابہ اختلاف دیگر افتاد کہ در جامہ غسل دہند یا چنانکہ دیگر اموات را برہنہ می سازند و می شویند چنانچہ نزاعے بر ایشان فرستادہ شد چنانکہ دفتہا بر سینہا افتاد ناگاہ شخصے از گوشہ خانہ آواز داد کہ برہنہ نسازید رسولخدا را و غسل دہید او را در پیراہن مبارک و آمدہ کہ چون خواست عباس رضی اللہ عنہ کہ

باب سوم در بیان کیفیت غسل دادن و تکفین

فصل دهم چهار زانو نشست و علی را رضی اللہ عنہ نیز چهار زانو نشاند تا آنحضرت بر کنار ہائے خود نشاند
پس اینجا نیز ندا آمد کہ بخوابانید رسول خدا را بر ظہر سر نفس و بشوئید پس خوابانید ند عباس و علی او را
بر نعش سر مبارک بجانب مشرق و پای مبارک بہ سوئے مغرب و مباشر غسل علے مرتضی شد و در روائے
آمدہ عباس آنحضرت را بر سینۂ خویش گرفت و خرقہ بر دست پیچیدہ در درون پیراہن مبارک آورد
و عمامہ و شقران آب میریختند بر بالای قمیص مبارک و عباس و فضم در گردانیدن وی از پہلو
بہ پہلو اعانت و امداد علی نمودند و از غیب نیز دران امر اعانت واقع شد چنانکہ پندا شتند کہ خود
از دستے بدستی دیگر میگردد و چشمہائے ہمہ بستہ بود از درائے پردہ و از غیب آوازی آمد کہ گوینده میگفت
رفق کنید بر رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم و بعلے رضی اللہ عنہ وصیت بود کہ نشوید مرا جز تو و نہ بینند
ہیچ احدی عورت مرا مگر آنکہ ناپدید شود چشمہائے او بیرون نیاید از آنحضرت آنچہ از سائر مردم می برآید
پس میگفت علی رضی اللہ عنہ پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول اللہ چہ پاکی و چہ خوشبوئی در حیات
و در ممات و شستند آنحضرت را سہ بار بآب پاک و خالص و آب بر کنار و آب کافور و ابن ماجہ بسند
چند از علی مرتضی آوردہ کہ فرمود آنحضرت علیہ السلام فرمودہ بود کہ چون بمیرم غسل دہید مرا ہفت مشک
از آب بیر غس بفتح غین و ضم آن و سکون راو سین مہملہ و این چاہے است در شرقی شمال مدینہ مطہرہ
بمسافت نصف میل چاہی بزرگ کثیر الماء زیادہ ازدہ دران ہفت چاہ کہ در مدینہ منورہ اند و از
زمان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باقیماندہ اند غالب است بر آب دو حضرت و او را درحیہ است کہ بدان
راہ درون چاہ در آیند و بہ بئوت رسیدہ است کہ آنحضرت از آب این چاہ خوردہ و از وی وضو کردہ است
و آب بقیہ وضوء ہم در وی انداختہ ابن حبان کہ بنقل ثقات آوردہ کہ انس بن مالک از بیر غس
آب می طلبید و میگفت دیدم رسول صلے اللہ علیہ وسلم کہ از آب وی میخورد و وضو میکرد و آوردہ اند کہ
روزی آنحضرت علیہ السلام فرمود کہ من شب در خواب دیدم کہ بر جائے از جائہائے بہشت صبح کردہ ام پس صبح
کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر بیر غس و وضو ساخت و نزاق خود را در وی انداخت و صلی پیش
آنحضرت بہ یہ آوردہ بودند آنرا ہم در چاہ انداخت و ابن ماجہ بسند چند آوردہ کہ وصیت کردہ بود
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ مرا بعد از وفات بہفت قربہ آب از بیر من کہ بیر غس است غسل دہند
و نیز آمدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعلے مرتضی رضی اللہ عنہ فرمود چون از منعالم سفر کنم بہفت قربہ

آب بیرغرس که بنبد دهان انهانکشاده باشد غسل دهی انتهی این در ایام مرض نیز آمده است که روزے غسل کرد آنحضرت بهفت قربه پروان آمد بمسجد ظاهر ان است که آن نیز از اب انچاه خواهد بود و الله اعلم و بعضے از شراح گفته اند که این بجهت آن بود که عدد هفت را در دفع سحر تاثیری است چنانکه در علاج زهر و سحر آمده است که هفت تمر از عجوه مدینه بخورد و روایت کرده شده است که جمع شداب در وقت غسل زیر پلک های و در گونهاف آنحضرت وحی رسید و برسید شت علی مرتضے آن آب را بزبان خود فرمود وی رضے الله عنه که از نجا بود کثرت علم و قوت حفظ من و چون تمام شد غسل حنوط کرده اند مساجد و مفاصل شریف او بخمیر میکردند عود را سه بار پس برداشتند و نهادند بر بستر و آمده است که علی مرتضے مقداری مشک و حنوط بفرزندان خود سپرده بود و وصیت کرده که این را در کفن من بکار برند که فضل حنوط رسول است صلی الله علیه وسلم **وصل** و اما تکفین آنحضرت در سه جامه سفید سحولے بود و سحولی بفتح سین منسوب بسحول بمعنی قصار و این روایت اشهر و اکثر است محل سفید کردن و شستن جامه و کوفتن و سحل جامه سفید و قصار مشوید جامه و سفید میکند و میگویند یا منسوب است بسحول که نام قریه است از یمن و بضم سین نیز آمده منسوب بسحول جمع سحل بمعنی جامه سفید و نمی باشد مگر از سه و در حدیث دیگر آمده من کرسف کرسف بضم کاف و سکون را و ضم سین مهمله بمعنی پنبه است و بعضی بضم سین نیز نام قریه گفته اند و در روایتی آمده که دو جامه سفید بود دیگر برد یمانی و نزد بعضے گفته که در کفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایات مختلف آمده و در حدیث عایشه اصح احادیث است و عمل بر وست نزد اکثر اهل علم از صحابه و جز ایشان و بیهقی از حاکم آورده که گفت متواتر شده اند اخبار علی بن ابیطالب و ابن عباس و عایشه و ابن عمر و جابر بن عبد الله و عبد الله بن معقل در تکفین آنحضرت در سه جامه که نیست در وی قمیص و نه عمامه و اختلاف کرده اند در معنی این قول که نیست در وی قمیص و عمامه ظاهر عبارت دران است که در کفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم قمیص و عمامه نبود اصلا و ثانی آنکه کفن کرده شد در سه جامه خارج از قمیص و عمامه زیاده بر سه جامه بوده و این خلاف صریح عبارت و خلاف واقع است زیرا که ثابت شده است که تکفین شد آنحضرت در قمیص و عمامه و مرتب است برین خلاف ایمه در کفن قمیص و عمامه مستحب است یا نه پس مالک و احمد میگویند که مستحب است که سه جامه باید که نباشد در وے قمیص و عمامه و چنانکه میگویند که مکروه است زیادت قمیص

وصل در تکفین آنحضرت

وعمامہ وغیران بر لفائف ثلثہ وشافعی میگوید جائز است غیر مستحب وحنفیہ میگویند سہ جامہ از ارد قمیص ولفافہ وستاخرین ایشان عمامہ تجویز کردہ اند برائے علما وسنت کفن در مذہب ما سہ جامہ است وکفایت آن دو وبہ ضرورت ہر چہ پیسر شود ودر روایتی در کفن شریف ہفت جامہ آمدہ واین روایات ضعیف است بلکہ گفتہ اند وہم است از بعضے روایات واللہ اعلم وازانچہ مذکور شد معلوم گشت کہ قمیصے کہ در بر شریف آنحضرت بود وغسل داده شد ورد نے داخل کفن نبود پس حدیثی کہ در سنن ابو داؤد از ابن عباس آمدہ کہ پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم تکفین کردہ شد در سہ جامہ دو ثوب وقمیص وے کہ وفات یافت دران ضعیف است صحیح نیست اصحاح بدان زیرا کہ یزید بن زید کہ یکے از روایت است مجمع علیہ است ضعف وی خصوصا در جائے مخالف ثقات روایت میکند نعم از عائشہ رضی اللہ عنہا آمدہ کہ گفت دادم برابو بکر رضے اللہ عنہ در مرض موت وی پس نظر کردم در جامہ کہ بر وے بود وتمریض کردہ شد ورد نے آلودگی بود از زعفران گفت بشوئید این جامہ مرا وبیفزائید دو جامہ دیگر وتکفین کنید مرا در ین سہ جامہ عائشہ گفت پس گفتم من این جامہ کہ تو پوشیدہ کہنہ است گفتہ زندہ لایق وسزاوار تر است بجامہ از مردہ رواہ البخاری

وصل امامت نماز گذاردن بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بجماعت نبود وجماعت می در آمدند بروی ونماز میگذاردند بے جماعت وپیروان می آمدند پس جماعت دیگرے در آمدند ومیگذاردند وچنیں ہم در خانہ بود کہ غسل دادہ بودند ران تخت مردان در آمدند وچون مردان فارغ شدند زنان در آمدند وبعد از زنان صبیان گذاردند ہمچنانکہ ترتیب صفوف است در جماعت وامامت نکرد بر جنازہ شریف رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم ہیچ یکے از امیر المومنین علی رضے اللہ عنہ منقول است کہ فرمود در جنازہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہیچکس امامت نکرد زیرا کہ آنحضرت علیہ السلام در حیات ومات امام شماست ودرین از خواص آنحضرت علیہ السلام کہ نمازہا متفرق کردند وتنہا تنہا گذاردند ودر روایتی آمدہ اول کسیکہ نماز گذارد بر وے اہلبیت وے بود علی وعباس وبنو ہاشم پس ازان در آمدند مہاجران بعد ازان انصار پس در آمدند مردم فوج فوج ونماز میگذاردند ودر روایات آمدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پیش از مرض خبر داد دبو وفات خود وبرسیدہ بود ند ازوی کہ ترا غسل کہ خواہد داد گفت مردان از اہل بیت من آنکس کہ بمن نزدیک تر بود گفتند دچہا تکفین کنیم فرمود در جامہائے کہ پوشیدہ ام یا در جامہائے سفید یمانی یا حلہ یمانی یا جامہائے سفید یعنی از ہر قسم کہ پیدا شود لفتند نماز بر تو کہ کند وگریہ افتاد یم آنحضرت نیز بگریست وفرمود صبر کنید

وصل در نماز گذاردن بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

وجمع ننمائید رحمت کناد خدا تعالے شما را و بیامرزاد گناهان شما را و جزای خیر و باد شما را از جانب من فرمود
چون مرا بشوئید و در کفن بپیچید نمائید مرا بر کنار قبر من در خانه لعبد ازان بیرون روید و زمانی مرا بگذارید
که اول کسے که بر من نماز خواهد گزارد دوست من جبرئیل علیه السلام خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس
ملک الموت با گروه انبوه از ملایکه علیهم السلام و در روایتی آمده که اول کسیکه نماز میگذارد بر من پروردگار من
است پس ازان این فرشتگان را ذکر کرد و فرمود لعبد ازان فوج فوج در آیند و نماز بگذارند بر من و فریاد
و نوحه نکنند و باید که ابتدا نماز بر من اهل بیت من کنند لعبد ازان زنان ایشان انگاه سائر صحابه رضی الله
عنهم و پرسیدند یا رسول الله ترا در قبر شریف که گذارد فرمود اهل بیت من باجمعے کثیر از ملایک ایشان شما را
به بینید و از جائیکه شما ایشان را نه بینید از انجا بنگرند و پرسیدند چند نماز گذارده شد بر وے صلے الله علیه وسلم گفت هفتاد و دو گفتند
از کجا معلوم شد ترا این گفت از صندوقی که گذاشت مالک بخط خود از نافع از ابن عمر ظاهر است که مراد
باین نمازهاے صحابه خواهد بود غیر ملایک و تاخیرے که در دفن راه یافت سبب این بود وفات روز دوشنبه
بود و روز سه شنبه تمام روز گذاشته شد سر بروے در بیت وی و نماز گذارند و دفن کرده شد شب چهارشنبه
و در روایت کرده شده است که هنگامیکه گذارند اهل بیت را نیافتند مردم که خواهند و چه دعا کرند پس
پرسیدند از ابن مسعود رضے الله عنه پس امر کرد ایشان را ابن مسعود که بر سید علی را پس فرمود علے

مرا ایشان را بگویند ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما اللهم ربنا
لبیک و سعدیک صلوات الله البر الرحیم و الملائکه المقربین و النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
و ما سبح لک من شی یا رب العالمین علی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و سید المرسلین و امام المتقین
و رسول رب العالمین الشاهد البشیر الداعی باذنک السراج المنیر و علیه و سلم یا ستاد و گفتا می تعمیه
گرامی و رحمت و برکات خدا تعالے بر تو باد خدایا گواهی میدهم که وی رسانید انچه نازل شد بروے و نظر
نصیحت بنسبت امامت بجا آورد و در راه خدا جهاد کرد تا خیر گرداند حق تعالے دین خدا را بر خدایا ما را از جمله
گردان که پیروے آن کنیم که بروی نازل شده و جمع کن میان ما و او در روز قیامت مردم آمین گفتند و صلے
اما دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم انجا نیز اختلاف واقع شد که آنحضرت را کجا دفن کنند جمعے گفتند
که در خانه وی که در انجا مقبوض شده است و زمره گفتند در مسجد و فرقه در مقبره بقیع گفتند که دفن کنند
و بعضے گفتند لقدس که قبور انبیا همه انجاست ابو بکر صدیق رضے الله عنه گفت شنیده ام از رسول خدا

صلے اللہ علیہ وسلم کہ دفن کردہ نشد ہیچ پیغمبرے الا انجا کہ قبض کردہ شدہ است روح وی و در روایتے از علی مرتضی رضے اللہ عنہ آمدہ کہ گفت در روی زمین ہیچ بقعہ نیست گرامی تر نزد خداوند تعالی از بقعہ کہ قبض کردہ شد پیغمبر دران پس فراش وے بردا شتند و حفر قبر در موضع معین و مقرر کردند در مدینہ مطہرہ و حفار بود ابو عبیدہ بن الجراح کہ بطرق شق آنرا شامی نیز گویند دیگر ابو طلحہ انصاری کہ بطرق لحد حفر میکرد پس گفت عباس رضے اللہ عنہ خداوند اختیار کن برائے حبیب خود ہر چہ محبوب و مختار است و فرستاد دو کس را یکی را طلب ابو عبیدہ و دیگر را بطلب ابو طلحہ و گفت ہر کہ پیشتر بیاید کار روی فرماید پس نیافت آنکہ فرستادہ شدہ بود بسوے ابو عبیدہ ابو عبیدہ را و آمد ابو طلحہ پس حفر کرد و بطریق لحد و در حدیث آمدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود اللحد لنا و الشق لغیرنا و مراد بنا اہل مدینہ مطہرہ است و از غیر ما غیر اہل مدینہ از مکہ و جز آن و در توجیہ ان گفتہ اند کہ ارض مدینہ صلب است و صالح است مر لحد را بخلاف ارض مکہ کہ سست است احتمال سقوط دارد و گفتہ اند کہ در حدیث دلیل نیست بر وجوب لحد و نہی از شق بلکہ این از جملہ اختیارات است بسنن و با وجود آن شک نیست کہ آنچہ برائے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم واقع شد افضل خواہد بود و بعضے گفتہ اند کہ لحد افضل است اگر زمین صلب باشد و شق افضل اگر زمین نرم و سست بود و بعضے از ما اہل ملت اسلام و شتہ و بغیر ما اہل کتاب و شق آنحضرت در وسط قبر و الان در دیار ما دیوار ہاے برارند در وسط این را اگر در حکم حفیر در وسط دارند و اللہ اعلم و شب چہار شنبہ وقت سحر بود کہ آنحضرت را از طرف پائین در قبر در آوردند و واضح نشست کہ علے و عباس و فضل و قثم در قبر در آمدند و بود قثم آخر کسیکہ برادر از قبر و ازوی بر آرند کہ گفت آخر کسیکہ از وے سبارک آنحضرت را دید در قبر من بودم نظر کردم در قبر کہ آنحضرت علیہ السلام لبہاے مبارک خود را می جنبانید پس گوش پیش دہان وے داشتم شنیدم کہ میفرمود رب امتی امتی و قطیعہ جمار بحرانیہ کہ بر دریچہ بان حضرت رسیدہ بود و از امامی پوشیدہ وی گسترانیدند و گویند گسترانندہ آن شقران بود گفت نمی خواہم کہ دیگر بعد از تو آنرا پوشد و گفتہ است نودی کہ شافعی و جمیع اصحاب وی رضے اللہ عنہم و غیر ایشان از علماء تخصیص کردہ اند بر کرامت گسترانیدن جامہ یا مخدہ تحت میت در قبر و بغوی از ائمہ شافعیہ گفتہ لا باس بہ از جہت این حدیث و صواب کراہیت آنست چنانچہ جمہور بر انند و جواب میگویند کہ ان الفعل شقران بود متفرد بود وی بہ فعل آن و موافق نبود با وی ہیچ یکی از صحابہ و عالم نبود ند بان و شقران

امر از پیش خود کرد و مکروه داشت که بپوشد و بگذارد آنرا غیر آنحضرت و ابن عبد البر گفته که آخر بیرون آرند آنرا از قبر حکاه ابن زیانه و کذا فی سیره مغلطای و اگر بود از خصایص آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم دیگرے را مکروه است که اینچنین نکنند و بنا کرده شد در قبر شریف وی صلے الله علیه وسلم پخشت خام بعد از انکه ریختند خاک بر لحد شریف او و پاشید بلال آب بر قبر شریف بقربه ابتدا کرد از جانب سر و بلند کرده شد قبر شریف وی بر زمین مقدار یک شبر و در روایتی چهار انگشت آمده و چیده شده بر قبر از سنگریزها عرصه سرخ و سفید و چون در آمدند صحابه بعد از دفن نزد فاطمه گفت چگونه باور دارد دل شما که ریختند خاک بر رسول خدا انگفتند بلی یا بنت رسول الله یا زهرا ما هم درین خیال رفته بودیم و اندوهناک بودیم لیکن چه توان کرد احکم شرع چاره نیست بعد ازان آمد فاطمه بر سر قبر پدر و گرفت از خاک قبر و نهاد بر دیده خود گریان خود و گفت **شعر** ما ذا علی من شم تربة احمد ✤ ان لا یشم مدی الزمان غوالیا ✤ صبت علی مصائب لو انها ✤ صبت علی الایام صرن لیالیا ✤ و روایات مختلفه امده است که قبر شریف سنم است یا مسطح اکثر بر انند که مسنم است و در صحیح البخاری از حدیث ابو بکر بن عباس می آرد که وی دید قبر پیغمبر را صلے الله علیه وسلم مسنم بضم میم و فتح سین و نون مشدد یعنی مرتفع و زیاده کرد ابو نعیم در مستخرج و قبر ابو بکر و عمر همه چنین و استدلال کرده شده است باین حدیث که مستحب تسنیم قبور است قول ابی حنیفه و مالک و احمد امزنی و بسیاری از شافعیه و ادعا کرده است قاضی حسین اتفاق اصحاب شافعی را برین و لیکن جماعه از قدماء شافعیه مستحب داشته اند تسطیح را و باین جزم کرده است ماوردی و جماعه دیگر و حاکم از طریق قاسم بن محمد بن ابی بکر آورده که گفت در آمدم بر عائشه و گفتم ای مادر من بردر برادر برای من از قبر رسول خدا صلے الله علیه وسلم پس پرده برداشت از سه قبر بلند و نه بر زمین چیده و سنگریزها عرصه بران چیده و بالجمله تسنیم و تسطیح هر دو جائز است خلاف در انست که کدام یکی ازین دو افضل است و بعضے گفته اند که قبر شریف نخست مسطح بود و در زمان امارت ابا بکر صدیق رضی الله عنه مسلم ساخته شد و آنکه در حدیث سفین انمار آمده که دیدم من قبر آنحضرت را مسنم محمول بر انست و در دیار ما طرحی نهاده اند که جامع است میان تسطیح و تسنیم معلوم نیست که حدوث آن از کجاست و الله اعلم و آورده اند که در حجره شریف بعد از نهادن این سه موضع دیگر مانده است و در اخبار آمده است که در انموضع قبر عیسے بن مریم علیهما السلام خواهد بود چون امام حسن مجتبی فوت کرد از عائشه صدیقه رضی الله

عنہا التماس کردند کہ این حجرہ است اگر تجویز کنی حسن را در پہلوی جدش دفن کنند عائشہ قبول کرد و فرمود حبا
مر آنکہ دران زمان از جانب معاویہ حاکم مدینہ مطہرہ بودند اشت کہ این امام را در انجا مدفون گرداند
بعد ازوی عائشہ عبد الرحمان بن عوف را نیز تجویز کرد کہ در انجا مدفون گردد این نیز میسر نشد و از ابن عمر ہم روایت
کہ آنحضرت فرمود علیہ السلام کہ نزول میکند عیسی بن مریم و تزوج میکند و زائیدہ میشود برای او اولاد و مکث
میکند بر روی زمین چہل و پنج سال پس میرود و دفن کردہ میشود در قبر من پس میخیزم من و عیسی بن
مریم از یک قبر ابو بکر و عمر و مراد دیہ قبر اینجا مقبرہ است و چون از دفن آنحضرت علیہ السلام فارغ شدند صحابہ
خاک حسرت و ندامت بر سر وقت و حال خود میختند و از آتش فراق محبوب دو جہانی میسوختند و گریہ
و زاری میکردند خصوصا فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا کہ از ہمہ مصیبت زدہ تر و بیکس تر و زار و نالان تر بود
در سرای حسن و حسین رضی اللہ عنہما نگاہ میکرد و بر یتیمی خود و نامرادی فرزندان میگریست از انجانب عائشہ صدیقہ
در ہمان حجرہ کہ آن سرور وصال یافتہ بود بیت الحزن و الفراق او شد بے خانمان شدہ روز و شب میگریست
و آوردہ اند کہ چون آنحضرت مقدس نبوی صلے اللہ علیہ وسلم از ین سرای فانی بدار البقای آنجہانی
انتقال فرمود روز روشن بر شال شب دیجور گشت انس بن مالک رضی اللہ عنہ آوردہ اند کہ گفت
ہیچ روزی مدینہ بہتر و نورانی تر از آن روز نبود کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم قدوم شریف آوردہ بود و ہیچ روزی
تاریک تر از ان نہ کہ از نیعالم در پردہ شد و ہنوز از دفن وے صلے اللہ علیہ وسلم فارغ نشدہ بودیم کہ دلہای ما متغیر گشت و
چشمہا پردہ بر ما فرو ہشت کہ انکار کردیم دلہای خود را ؎ رہ ندیدم چو بریدت از نظر صورت دوست ٭ ہیچ چیز
کہ چیز اشش مقابل برود ٭ و از ہر کدام از اہل بیت آنحضرت و صحابہ عظام مرثیہ در وفات آنحضرت و سلک
انتظام کشیدند اول ایشان فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا بود کہ چون بعد از دفن بزیارت قبر شریف رفت
خاکے از انجا برداشت و بدیدہ غمدیدہ نہاد و گریہ کرد و این شعر انشا نمود شعر ماذا علی من شم تربۃ احمد
ان لا یشم مدی الزمان غوالیا ٭ صبت علی مصائب لو انہا ٭ صبت علی الایام صرن لیالیا ٭ و بعضے
گفتہ اند کہ این مقولہ علی مرتضے است کرم اللہ وجہہ کہ فاطمہ زہرا انشا نمود نیز در وقت زیارت دیگر گفتہ است
؎ اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا ٭ الوح و اشکو ما اراک مجاورا ٭ یا ساکن الغبر اعلیک البکاء ٭ و
ذکرک لہفان جمیع المصائبا ٭ فان کنت من عین فی التراب مغیبا ٭ فما کنت علی قلبی الحزین لغائبا ٭
از جملہ مراثی کہ منسوب بحضرت زہرا است این دو بیت است ؎ نفسی علی زفراتہا محبوسۃ ٭ یا لیتہا

خرجت مع الزفرات * لاجر بعدک فی الحیوۃ وانما * ابکی مخافۃ ان تطول حیاتی * ومروی است که عبد الدین زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوۃ بود دعا کرد که خداوندا چشم جهان بین مرا بستان که بے مشاہدہ جمال حبیب تو نمی خواهم آنرا در زمان نابینا شد وجمعی دیگر تواند که بی دیدار آن سرور در مدینہ باشند و غربت اختیار کردند از انجمله بلال رضی اللہ عنہ غربت بجانب شام نمود و شش ماه تمام گذشته بود که بخواب دید که آنحضرت علیه السلام می فرماید که اے بلال چه جفا است که بر ما میکنی بزیارت ما نمی آئی پس بلال رضی اللہ عنہ همان ساعت که از خواب بیدار شد بمدینہ مطهره متوجه گشت و در مولاة الاحزان در گذشته بود چون بلال زنده حسن و حسین از حال فاطمه پرسیدند ایشان در گریه شدند و گفتند احرک اللہ فی فاطمه بلال بسیار بگریست و گفت ای جگر گوشه رسول مقبول خداچه زود به پدر بزرگوار خود پیوستی وتمام قصه در ذکر بلال رضی اللہ عنہ مذکور گشته است **وصل** از جمله آیاتی که ظاهر شد بعد از موت آنحضرت صلے اللہ علیه وسلم آن بود که حمارے که آنحضرت گاهی بر آنسوار میشد چندان حزن کرد که خود را در چاهے انداخت وفاة آنحضرت علیه السلام علف نخورد و آب نمی نوشید تا آنکه مرد و ظهور آنچه خبر داده بود بعد از وی که ظاهر خواهد شد بسیار است خارج از حصر و عد و در حدیث ابی موسے نزد مسلم آمده که آنحضرت فرمود صلی اللہ علیه وسلم که چون خواهد خدا بامتی خیر قبض کند پیغمبر او را پیشتر پس گرداند او را فرط و سلف برائے ایشان و چون خواهد هلاک امتی عذاب کند او را و حال آنکه پیغمبر او زنده است پس هلاک میکند امت را و چشم او نکرد پس روشن و خنک میگرداند چشم پیغمبر را بهلاک ایشان که تکذیب کرده اند و عصیان ورزیده اند بوی و اما زیارت قبر شریف و مسجد منیف از عظم قربات و اعلی درجات است بحدے بر اند که واجب است بر کسیکه وسیع دارد چنانکه امام عبد الحق که از اعاظم علماء حدیث است ذکر کرده و گفته اند که مراد وے از واجب سنت موکده است که در مرتبه واجب است و به ثبوت پیوسته است که آنحضرت فرمود من زار قبری وجبت له شفاعتی و مروی است که من وجد سعة ولم یعد اتی فقد جفانی صاحب مواهب گفته که این حدیث ظاهر در حرمت ترک زیارت است زیرا که درین جفا و اذی او ست و جفا و ایذای آنحضرت حرام است باجماع پس واجب شد ازاله جفا و آن بزیارت خواهد بود پس زیارت واجب باشد و فرمود آنحضرت من زارنی بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی و احادیث درین باب بسیار است و فضائل قبر شریف و مسجد منیف و آداب آن و سائر احوال آن مقام کرامت انتظام در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب

که تاریخ مدینه مطیبه است و در رساله که در مناسک حج و آداب زیارت تالیف یافته مصرح و مبین شده است
و من الله التوفیق که در نیوقت وقوع یافت مثل لعقد وصلوة و ترک جماعت دران و دفن در بیت
و امثال آن و عدم میراث بودن اختصاص این حکم نسبت باقیست و انبیا صلوات الله و سلامه علیهم
اجمعین شریک اند در یحکم چنانکه آمده است انا معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث ما ترکناه صدقة و عمده
انچه گذاشته بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وصال ابنله و سلاح و قمیص و کساء و امثال آن
وارض بنی النضیر و خیبر و فدک بود که خاصه آنحضرت علیه السلام بود و آنرا الفقهاء نساء و حوایج مسلمانان
و فقراء و مساکین که در حضرت او می آمدند انفاق میکرد و چون رفت آنحضرت از نعالم و خلیفه شد
ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد فاطمه بنت رسول صلی الله علیه وسلم نزد ابی بکر و میراث طلبید از ابوبکر
میراث را پس فاطمه گفت که چون تو مرد که وارث میشود تر از گفت اهل و اولاد من پس گفت فاطمه
پس چیست مرا که وارث نشوم پدر خود را گفت ابوبکر شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نبی باشد
ما را میراث ولیکن من خلیفه او یم عیالدارے سیکنم کسے را که عیال داری میکرد پیغمبر خدا و انفاق میکنم
این اموال را که گذاشته است در جائے که انفاق میکرد وی صلی الله علیه وسلم از عیال و حوایج و نوائب
مسلمانان و غیر هم و نیز شنیده ام از انحضرت که گفت بدرستیکه خدا تعالے چون طعام کرد پیغمبرے را
آن طعمه برائے کسی است که قیام کند بمصالح او بعد از وی و چندین مردم بودند که حضرت با ایشان وعده
کرده بود که بشما چیزے خواهم داد نه پس آمدند بعد از وفات آنحضرت و داد با ایشان ابوبکر انچه موعود بودند که
حکم مخصوص بفاطمه نبود رضی الله عنها عائشه نیز میگوید که طلبیدم بعد از وفات رسول الله میراث را
از ترکه وی که در خیبر و فدک و صدقه او که در مدینه داشت یعنی اموال بنی النضیر پس ابا بکر بوی چیزے
جواب گفت چنانچه بفاطمه گفت و همچنین از واج مطهرات دیگر که روایت این حدیث مخصوص بود با ابوبکر
همه صحابه گواهی دادند بدان و متفق بودند دران پس نداد ابوبکر بفاطمه جزوی ازان بطریق میراث
و گفت میخورند آل محمد از ین مال چنانچه میخورند بحضور روے و من تغیر نمیدهم عمل را که میکرد آنحضرت و
بخدا که قرابت رسول خدا محبوب تر است نزد من از قرابت خود و غرایب دران است که میگویند فاطمه دلگیر
شد درین حکم از ابوبکر و غضب کرد بر روے و هجران کرد او را تا وقت وفات خود آن هجران و غضب بجهت
بود و اگر فرض کرده شود که این حدیث بفاطمه رسیده بود پس بعد از رسیدن و شنیدن چرا قبول نکرد

میگویند که این رنجیدن بحکم طبیعت بود اما دوام و استمرار آن غرابت است و بتحقیق ثابت شده است رضا فاطمه از ابوبکر صدیق در مرض موتش روایت کرده است بیهقی از شعبی که ابوبکر صدیق رضی الله عنه عیادت کرد فاطمه رضی الله عنها را در مرض وی و ایستاد بر در وی و گفت علی رضی الله عنه این ابوبکر است ایستیدان میکند بر تو گفت فاطمه دوست میداری که اذن کنم او را گفت نعم پس اذن داد فاطمه در آمد ابوبکر پیش او رضی گردانید ابوبکر فاطمه را تا راضی شد کذا فی کتاب الوفا و در ریاض النضرة آورده است که در آمد ابوبکر رضی الله عنه بر فاطمه رضی الله عنها و اعتذار نمود پس راضی شد فاطمه از وی واز او راضی آورده اند که گفت بیرون آمد ابوبکر رضی الله عنه بر در فاطمه در روز گرم و گفت نیروم از نجا تا راضی نگردد از من بنت رسول صلی الله علیه وسلم پس در آمد بروی علی رضی الله عنه پس سوگند داد بر فاطمه که راضی شود پس راضی شد فاطمه اخرجه الشیخان فی کتاب الموافقة و مشهور نیست که ابوبکر جنازه فاطمه نبود و نماز نگذارد بروی بسبب آنکه بر آوردن فاطمه در شب بود علی رضی الله عنه ابوبکر را خبر نکرد که شب است و ابوبکر منتظر طلب علی نشسته و اخبار در حضور ابوبکر بر جنازه فاطمه نماز گذاردن بروی نیز آمده چنانکه در ذکر فاطمه در ذکر اولاد شریف بیاید و در فصل الخطاب آورده که آمد ابوبکر بر فاطمه هنگامی که سخت شد مرض و ایستادن از کر بروی پس گفت مرا و اهل مرا علی این ابی بکر است بر در اگر میخواهی اذن کن مرا و را که در آید گفت فاطمه یا در آمدن وی بر تو محبوب تر است از نادر آمدن گفت نعم پس در آمد و اعتذار کرد بسوی او و سخن کرد پس راضی شد فاطمه از وی و آورده است در صلوة بر فاطمه که وفات یافت فاطمه میان مغرب و عشا پس حاضر شد ابوبکر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام رضی الله عنهم پس چون نهاده شد جنازه تا نماز گذارده شود نمیگذارد بروی غیر تو پس آمد ابوبکر و گذارد نماز بر فاطمه و بر آورد چهار تکبیر و دفن کرده شد در شب و الله اعلم و چون ابوبکر رضی الله عنه وفات یافت و خلیفه بعد از وی عمر شد رضی الله عنه او نیز این اموال مذکوره را بر طریقی که سرور صلی الله علیه وسلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدان قسمت میکردند و اتفاق میفرمود بعد از ان بعباس و علی رضی الله عنهما سپرد و تولیت آن بایشان داد تا بر نهج مذکور قسمت و انفاق میکرده باشند بعد از چندگاه میان ایشان نزاعی رو نمود و نزد عمر آمدند تا میان ایشان قسمت کرده بدهند و شرکتی در میان نباشد عمر اصحاب را طلبید گفت سوگند میدهم شما را بخدائی که باذن او بر پاست آسمان و زمین که پیغمبر خدا

صلے اللہ علیہ وسلم فرمود انا معاشر الانبیا لا نرث ولا نورث ما ترکناہ صدقۃ گفتند نعم واللہ قال پیشتر قسمت میکرد این مال رسولخدا صلی اللہ علیہ وسلم وسید او ازان مال نفقہ یک سال باز مزاج مطہرات خود و انچہ باقی میماند میگرد انید بسبب مال خدا و انفاق میکرد او را در سلاح و کراع و مصالح المسلمین و نوائب ایشان بعد ازان وفات یافت رسولخدا صلے اللہ علیہ وسلم و خلیفہ او شد ابو بکر و قبض کرد آن مال را و در وی بانچہ عمل میکرد رسولخدا صلے اللہ علیہ وسلم و ضد امید انست کہ وی در بقول و عمل صادق باو راشد و تابع خود بود بعد ازان وفات یافت ابو بکر من خلیفہ رسولخدا و ابی بکر شدم و عمل کردم در وے دو سال چنانکہ عمل کرد در وی رسولخدا و ابو بکر پیشتر آمدند شما ہر دو شما یکی بود و امر شما مجموع پس سپردم آنرا بشما کہ عمل کنید چنانچہ معہود است و گفتم بر شما عہد خدا است کہ عمل کنید چنانچہ رسولخدا کرد پس گرفتند شما و عہد خدا کردید کہ بچنان کردیدو اکنون میگوئید کہ قسمت کردہ دہم بشما این ہرگز خواہد شد و نخواہم نہاد بران نام قسمت فہنوز اگر خوش ندارید و نمی توانید کرد بمن باز دہید کہ عمل کنم دران چنانکہ عمل کرد رسولخدا صلی اللہ علیہ وسلم و ابو بکر پس تر بود آن بدست عباس و علی و قلبہ کرد عباس را علی و بعد از علی بدست حسن بن علی بعد از وی بدست حسین بن علی و بعد از وی بدست علی بن الحسین و حسین بن حسین و ہر دو تداول میکردند دران بعد ازان زید بن حسن بن علی برادر حسین بن حسن رضی اللہ عنہم و سلامہ علیہم اجمعین بشمشیر افتاد در دست مروان کہ امیر بود و بود در دست مردانیہ تا نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید و گفت بحجت عدالتی کہ وی داشت کہ نگیرم من امرے را کہ منع کرد ازان رسولخدا صلے اللہ علیہ وسلم فاطمہ را و حق نباشد مرا ازین سخن این ظاہر میگردد کہ فاطمہ زہرا رضے اللہ عنہا آنرا از حضرت در زمان حیات طلبیدہ بود و نہ دادہ بود آنحضرت بوی و گذشتہ بود بر ہمان نہجے کہ بود و اللہ اعلم و گفت عمر بن عبد العزیز من روی کنم آنرا بران این محل حکایت این باب است کہ تفصیل آن در احادیث صحیح بخاری است و بعضے از محققین علما گفتہ اند کہ بنا بود مدار عدم میراث از انبیاء علیہم السلام حیات ایشان است خصوصا سید الرسل علیہ من الصلوت افضلہا و من التحیات اکملہا و میراث اموات را میباشد نہ احیا را چون کلام منجر شد بحیات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہنگام آنست کہ مزین سازیم کتاب را بذکر آن کہ مبحث گذشتہ بذکر وفات و احکام آن از غسل و دفن و کفن و آن حضرت مقدسہ نبویہ کہ مبدا حیات و بقائے نبی آدم بلکہ سائر اجزاء عالم است باطن و وقت تنگی و تیرگی نپذیرفت اما چہ توان کرد کہ دائرہ عبارت تنگ است بی اطلاق این الفاظ

بتعیین نشود و نعم حقیقت آنست که بحکم کل نفس ذائقة الموت و بحکم اجرای سنت الهی جل و علا الم موت بالذات
آن گویم چشید لیکن بعد اذاقت و اقامت طریقه عبودیت همه حیات بود و حالا در غیر ذکر آن حالت که
خوانده میشود در کتاب لاتحاشی و بلا خطه استناد و اطلاق میت بر حضرت گران است اگر بعبارتی دیگر
ادا نماید بهتر است خداوند تعالی رحمت کند امام مالک را که از خواص مجاوران درگاه محمدی است
مکروه میدارد که کسی گوید زرت قبر النبی صلعم بلکه باید گفت زرت النبی صلی الله علیه وسلم کما قال رحمة الله
علیه و صل بدانکه حیات انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین متفق علیه است میان علماء ملت و
بجکس را خلاف نیست دران کامل تر و قوی تر از وجود حیات شهدا و مقاتلین فی سبیل الله که آن
معنوی آخروی است عند الله و حیات انبیا حیات حسی دنیاوی است و احادیث و آثار دران واقع
شده چنانکه مذکور گردید یکی ازان حدیث است که ابو یعلی منقل ثقات از روایت انس بن مالک رضی الله
عنهما آورده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الانبیاء احیاء فی قبورهم یصلون الحدیث و دیگر
انحدیث صحیح است مامن مسلم یسلم علی الا رد الله علی روحی حتی ارد علیه السلام و علماء اختلاف کرده اند
که این فضیلت عام است مر هر کسے را که بشرف تسلیم برسید کائنات علیه افضل التسلیمات مشرف است خواه
زائر قبر شریف بود یا غائب ازانحضرت کبرے در هر مکان که باشد فظاهر عموم است و بر هر تقدیر مفید عالمیت
که حیات است و نسائی باسناد صحیح از ابن مسعود رضی الله عنهما آورده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
حق سبحانه فرشتگان را خلق فرموده که سیاحند در زمین که صلوة و سلام امت را بمن میرسانند و این در حق
غایبان است اما آنکه حاضر است دران دو حدیث آمده یکی دلالت دارد بر انکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
سماع سلام میکند و بنفس نفیس متکفل رد سلام وی میگردد بلکه پیشتر از سلام بنده مبادرت میکند بسلام
چنانکه عادت شریف وی بود در حالت حیات و حدیث دیگر انکه دال است بر انکه در بیحالت نیز ملکی موکل است
که ابلاغ سلام بر حضرت وی میکند چنانکه در بارگاه ملوک و سلاطین معهود است و امام عبد الحق که از اکابر
ائمه حدیث است در احکام صغیری باسناد صحیح از ابن عباس رض آورده که آنحضرت علیه السلام فرمود هیچ احدے از امت
برادر مومن خود که او را در دنیا می شناخت نگذارد بر سرے سلام بکند مگر آنکه آن برادر او را بشناسد و رد سلام
در بنباب متعدد آمده است و هر گاه این معنے در احادیث عموما مومنین تحقق یابد فکیف سید المرسلین و صفوة
صلے الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین و ابلاغ سلام چه باشد که تمامه اعمال است بحضرت وی صلی الله

وصل
در بیان حیات انبیا صلوات الله علیهم اجمعین

علیه وسلم میرسند و بزائر نیز حال صحیح از عبد اللہ بن مسعود می آرد کہ فرمود مرخدا را فرشتگان اند سیاح در زمین کہ میرسانند مرا اعمال شما را از انچہ بہتر است شکر میکنم مرخدا را بران و انچہ بدمی بینم استغفار میکنم شما را و بہقی از روایت انس می آرد و تصحیح میکند کہ انبیا گذاشتہ نمی شوند در قبور بعد از چہل روز بلکہ نماز میگذارند در پیش خدا تا نفخ کردہ شود در صور و نیز بیہقی میگوید کہ شواہد بر حیات انبیا علیہم السلام از احادیث صحیح بسیار است بعد از ان ذکر کرد حدیث مرور آنحضرت را بموسی در قبر خود و احادیث دیگر کہ در ملاقات آنحضرت با انبیا در یافتہ است و نیز بیہقی میگوید کہ بنا بر انچہ ثابت شد بران است کہ حق سبحانہ و تعالی بر انبیا علیہم السلام بعد از موت ایشان رد ارواح میکند و بعد از ان بحکم ارض فتصعق من فی السموات و من فی الارض صعق بایشان نیز راہ مییابد و لازم نیست کہ آن جمع وجوہ و معانی موت بود الا در حق ذہاب شعور در انحالت و تواند کہ بحکم قول سبحانہ کہ فرمودہ است الا ما شاء اللہ ازین حکم مستثنی باشند و نیز در حدیث صحیح آمدہ است کہ بسیار گوئید در روز جمعہ صلوۃ بر من زیرا کہ صلوۃ شما معروض میگردد بر من گفتند یا رسول اللہ چگونہ معروض میگردد صلوۃ ما بر تو پوسیدہ شدہ باشی فرمود حق نجانہ حرام گردانیدہ است بر زمین کہ بخورد اجساد انبیا علیہم السلام و ازینجا معلوم میشود کہ حیات انبیا حیاۃ حسی دنیاوی است نہ بمجرد بقای ارواح چنانکہ شہدا را ہم در جوف طیورے انداز ند و صاحب تخلیص از شافعیہ گفتہ است کہ مالی کہ از انحضرت ماندہ ہم در ملک او باقی است چنانکہ در حالت حیات بود و انتقال نمیکند بملک ورثہ چنانکہ اموات را میباشد و امام الحرمین این قول را تصحیح نمودہ است و فرمودہ کہ این موافق سیرت صدیق است رضی اللہ عنہ و انچہ آنحضرت از اموال گذاشتہ بود انتہی و گفتہ است کہ عجب است از امام کہ خود میگوید مات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن کذا لنسوۃ و مات و ہو راض عن العبرۃ پس نسبت موت بآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میکند باز اثبات حیات چگونہ است در کسی میگوید کہ ہیچ محل تعجب نیست مات فاحیاہ اللہ سبکی در شفاء الانتقام میگوید عود روح بجسد ثابت است مر جمیع اموات را چنانکہ در قبر ولیکن سخن در استقرار و استمرار روح است در بدن بحیثیتی کہ بوی زندہ گردد بدن چنانکہ در دنیا بود انتہی و ادلہ کہ بر حیات انبیا دلالت میکند مقتضائے آن حیات ابدان است چنانکہ در دنیا بود با وجود استغناء از غذا و با وجود تفور در عالم از اسباب ہوی است کہ در دنیا حیات بران مشروط است ولیکن حق سبحانہ قادر است کہ بی آن نیز زندہ دارد و احداث ہیچ بعضے احوال و اعراض در بدن کند کہ التفات و احتیاج بعدہ مرتفع گردد چنانکہ در بعضے احوال اطرایان فرح و سرور باعراض حزن و غم چندین مدت با کل و شرب احتیاج نیفتند بلکہ بیاد نیامد گفت بندہ مسکین خصہ اللہ

بزیدہ العلم و یقین کہ حدیث انست عند ربی یطعمنی و یسقین کہ در صوم الوصال ورود یافتہ پس است دراثبات
این عام را و طعام و شراب حقیقت این باشد کہ از بہشت و عالم دیگر میرسیدہ باشد یا ذوق و حضور حاصل و قت
شریف میشدہ باشد و بدانکہ در حیات انبیا علیہم السلام و ثبوت این ضعف مر ایشانرا و ترتب احکام و آثار بران
ہیچکس از علماء اختلافی نیست غیر انکہ در وجود ایشان در قبور و ممکن ہی استقرار در خصوص این لفظہ یعنی سخن
کردہ اند شیخ علاء الدین قونوی کہ علماء شافعیہ از ارباب تصوف است میگوید کہ ما اعتقاد داریم بحیات ایشان
نزد پروردگار جل جلالہ بحیاتی کہ اشرف و اکمل است ازین حیات متعارف و اعتقاد داریم کہ آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم بارفیق اعلا است در سموات علی نزد سدرۃ المنتہی عند ہا جنۃ الماوی و در نہایت افضل و اکمل است
از اینکہ در قبر مقیم بود اگر بمقتضاء حدیث بنوی فتحی و وسعتی در قبر مومن میکنند کہ مد بصر باشد چہ جائے قبر سرور انبیا
و سید اہل صفا صلے اللہ علیہ وسلم و لیکن بودن او در جنۃ اعلی کند افق سموات وارض بود اکمل و
اعلا است و آنکہ در حدیث آمدہ کہ انبیا را بعد از چہل روز در قبر نمی گذارند در حدیث دیگر آمدہ کہ من گرامی ترم
نزد پروردگار خود کہ بعد از سہ روز مرا در قبر نگذارد پس ظاہر شد کہ قطع باقامت انبیا علیہم السلام باین حیات
در قبور و استمرار ایشان در وے نتوان کرد این است کلام قونوی و از صریح منطوق وے ظاہر کہ نزد وی در استمرار
حیات و استقرار ایشان است در قبور و لیکن اصل مدعا کہ ثبوت حیات حقیقی است مسلم و مقرر است نزد وے
و ایضا بعد از نزد وی در وجود انبیا در قبور گفتہ است کہ گمان می برند کہ التفات ایشان بہ قبور منقطع و تعلق ایشان
بدان مرتفع گشتہ است بلکہ میان ایشان و قبور علاقہ خاصہ مستمرہ غیر منقطعہ ثابت است کہ بسبب وے دیگر ثبوت
ندارد و ہمچنین در میان قبور سائر مومنین و ارواح ایشان نسبت خاصی است مستمر کہ بدان زائران را می شناسند
بدلیل استحباب زیارت در جمیع اوقات بعد از ان احادیث کثیرہ می آرد و میگوید کہ جمیع این احادیث دلالت
دارد بر انکہ اہل قبور را ادراک و سماع حاصل است و شک نیست کہ سمع از اعراضی است کہ مشروط اند بحیات پس
ہمچنین اند و لیکن حیات ایشان در مرتبہ کمتر است از حیات شہدا و حیات انبیا کاملتر از حیات شہدا است
انتہی پوشیدہ نماند کہ بعد از اثبات حیات حقیقی حسی دنیاوی اگر بعد ازان گویند کہ حق تعالے جسد شریف را
حالتی و قدرے بخشیدہ است کہ در ہر مکانی کہ خواہد تشریف بخشد خواہ بعینہ یا بامثال خواہ بر آسمان یا بر زمین
و خواہ در قبر شریف یا غیر وی در صورتی دارد یا وجود ثبوت نسبت خاص بقبر در ہمہ حال مروی است کہ چون
عثمان بن عفان را رضی اللہ عنہ محاصرہ کردند بعضے از صحابہ رضوان اللہ علیہم باوی گفتند مصلحت انست

که با اهل شام ملحق شوم تا ازین بلا و محنت خلاص یابی فرمود روا ندارم که از دار هجرت خود مفارقت کنم و مجاورت رسول مختار را بگذارم و قصه سماع سعید بن المسیب در ایام دفنه حجره اذان از درون حجره شریفه تا سه روز که مردم مفارقت مسجد نبوی کرده بودند مشهور است و از انچه دلالت دارد بر وجود سرور عالم صلے اللہ علیہ وسلم در قبر مکرم واقعه سلطان سعید نور الدین شهید است در سنه سبع و خمسین و خمسمائة در باب رویة آنحضرت در شام در یک شب تا سه بار و خبر دادن او را شیر در لفرانی که نسبت بقبر شریف تصور خبثی کرده بودند و رسیدن بازار کس بمدینه مطیبه و دریافتن او آن دو ملعون را و احراق نمودن مر انها را و حفر خندق حوالے حجره شریفه و محکم ساختن ان بر رصاص و این قصه را جمیع مورخان مدینه منوره مثل جمال الدین نظری و مجد الدین فیروز ابادی و غیر ایشان از علماء اعلام ذکر کرده و تصریح نموده اند اما آنکه قوت نبوی تفصیل و ترجیح داده بود آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم در بهشت اعلاء بر استمرار در قبر شریف جواب ازان گفته اند که قبر احاد مومنین روضه ایست از ریاض جنت قبر شریف وی افضل ریاض جنت باشد و تواند بود که مرا صلے اللہ علیہ وسلم هم در قبر از لقرف و لغوده حالتے بود که از سموات و ارض و دنیان حجاب مرتفع شده باشد بی تجاوز و انتقال زیرا که امور آخرت و احوال برزخ بر احوال دنیا که مقید بعنصر حدود و جهات است قیاس نتوان کرد و الله اعلم بحقیقة الحال علے وجه الکمال و امام تاج الدین سبکی رحمة اللہ علیه گفته است کدام جنت است که بر قبر شریف آنرا افضل نهند قبر شریف افضل است از خانه ما کن چه بهشت و چه غیر آن و گفته است اگر آنرا بر عرش عظیم فضل نهند نمیدانم هیچ مومن صادق را که توقف کند دران که همه طفیل شریف اوست و الله اعلم قسم پنجم از کتاب در ذکر اولاد کرام طاهرین و ازواج مطهرات و سراری آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم و اعمام و عمات و اجداد و جدات و ندم و موالی و امرا و رسل و کتاب و عمال و شعراء و خطبا و موذنین و آلات حروب و دواب و اسباب و امثال آن و درین قسم یازده باب است

باب اول

باب اول در ذکر اولاد کرام وی صلوات اللہ و سلامه علیهم اجمعین بدانکه جمله انچه اتفاق کرده اند ثابت است

بر ایشان شش اند دو پسر قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه در غیر ایشان اختلاف است و بعضے طیب و طاهر نیز شمرده اند پس جمله هشت باشند چهار ذکور و چهار اناث و بعضی میگویند که غیر از ابراهیم و قاسم عبد اللہ است که بکاه طیب صغیر از عالم رفت و طیب و طاهر لقب اوست بجهت تولد او در عهد اسلام و اکثر اهل علم النساب بر انند و دار قطنے گفت این قول ثابت است پس مجموع هفت باشد سه ذکور و چهار اناث انچه مشهور است در مقام و برزبانها نمایکه دین کلام است و در مواهب لدنیه از دار قطنی حکایت کرده که

طیب وطاہر غیر عبد اللہ اند پس ذکور پنج تن باشند ومجموع نہ بروایت یعنی مردم نقل کردہ شدہ است کہ طیب ومطیب از یک شکم مولود ند وطاہر ومطہر از یک شکم دیگر ذکر کردہ است این قول را صاحب صفوہ پس ہمہ یازدہ باشد واز بعضے نقل کردہ کہ زائیدہ باشد برائے آنحضرت پیش از بعثت پسرے کہ نام کرد اورا عبد مناف پس مجموع دوازدہ تن باشند کہ ہمہ زائیدہ شدہ اند در اسلام غیر عبد مناف وگفتہ است ابن اسحق کہ زائیدہ شدہ اند غیر ابراہیم پیش از اسلام ووفات یافتند در حالت ارضاع وگذشت از قول غیر او کہ عبد اللہ بعد از نبوت مولود شدہ واز خبہت نامیدہ شد طیب وطاہر پس حاصل شد از جمع اقوال ہشت ذکور کہ از انجملہ متفق علیہ قاسم وابراہیم وشش مختلف عبد مناف وعبد اللہ وطیب ومطیب وطاہر ومطہر واضح آنست کہ سہ ذکور قاسم وابراہیم وعبد اللہ وچہار اناث وہمہ اولاد خدیجہ بنت خویلد اند غیر ابراہیم ذکرنا کلہ فی المواہب ولا یخلو عن غرابۃ واختلاف کردہ اند در اکبر اولاد آنحضرت وترتیب ایشان در اولاد پس بعضے گفتہ اند کہ اکبر اولاد وی صلے اللہ علیہ وسلم قاسم بود پس زینب پس رقیہ پس عبد اللہ پس ام کلثوم وبعضے زینب ورقیہ قاسم پس ام کلثوم پس فاطمہ پس عبد اللہ کہ لقب او طیب وطاہر است پس ابراہیم واین عبد البر گفتہ کہ ہمین است صحیح وبعد ازانکہ ترتیب ولادت معلوم شد اکنون ذکور را جدا ذکر کنم واناث را بحسب مناسب ابتدا ما قاسم اول مولودی است کہ زائیدہ شد مر آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم پیش از نبوت وبوی کنیت کردہ شد آنحضرت بابو القاسم بزیست تا مشی کرد وبعضے گفتہ تا قابل رکوب شدہ بعضے گفتہ دو سال بزیست بعضے ہفدہ ماہ گفتہ وگفتہ اند صواب این است ووفات وی نیز پیش از نبوت است وصاحب مواہب گفتہ کہ در تقدیر اینچنان چیزیست کہ دلالت میکند کہ وفات در اسلام است وبودی اول کسے است کہ مرد از اولاد او بوی صلے اللہ علیہ وسلم اما عبد اللہ بن النبی صلے اللہ علیہ وسلم در مکہ بعد از اسلام بوجود آمد ودر طفولیت فوت شد وچون عاص بن وائل سہمی پدر عمرو بن العاص خبر فوت اورا کہ پیش از وی قاسم بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فوت کردہ بود شنید گفت پسران علیہ السلام مرد ند ابتر خواہد بود در لغت بریدہ دم وبی فرزند ونیخہ شدہ نست پس این آیت آمد کہ ان شانئک ہو الابتر بدرستی کہ دشمن تو عیب کنندہ تو در شب گزیندہ تو آخر ابتر ہم او ست کہ در دنیا واخرت کسی نام وی نبرد واگر برد بہ لعنت برد ہمچو تو ئی را ابتر خواندن تواں گفت کہ خیریت دنیا واخرت او را حاصل است بجدے

از حیطه وصف و بیان بیرون است و عالم از اولاد وی پر گردد و در شرق و غرب منتشر گردند تا روز قیامت هزار مومنان بزیارت همه اولاد معنوی و اعقاب او باشند و الله تعالی به حبیب خود صلی الله علیه وسلم خبر داد که انا اعطیناک الکوثر و کوثر فوعل است از کثرت و مبالغه است دران و تمامه خیرات دنیا و آخرت که علم خلق بکنه آن نرسد و هر که گوید در حق این جمال حرفی است از دو فتری و قطره است از بحری و اقاویل علماء و تاویل رحمة الله علیهم در کوثر بسیار است هر کسی به نور باطن چیزے یافته است و ذکر کرده و نبوت و معجزات و شفاعت و معرفت و سائر برکات ذات شریف وی و کمالات و کرامات تا روز قیامت داخل آن است و حوض کوثر که در بهشت بر سے وی صلی الله علیه وسلم مهیا کرده اند و هر که از وے بخورد هرگز تا ابد تشنه نگردد و نیز فروی از ین خیر است و اما ابراهیم رضی الله عنهم اجمعین اخر اولاد اوست در مدینه طیبه و زدی از لحیه سال هشتم از هجرت قولد نمود مادر او ماریه قبطیه رضی الله عنها که برسم هدیه مقوقس ملک اسکندریه در ضمن دایا دیگر بخدمت شریف فرستاده بود در ذکر سراری آنحضرت علیه السلام مذکور است و احوال وے در باب ارسال رسایل بجانب ملوک و امرا که در سنه سادسه واقع است مذکور شده است و سلمی زوج ابو رافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم قابله او بود و وی شوهر خود را ابو رافع خبردار گردانید که ماریه پسرے آورد و ابو رافع خبر بحضرت علیه السلام رسانید و بمژدگانی بوی غلامے بخشید پس جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا ابا ابراهیم حضرت خوشحال شد و شادمان گشت و عقیقه کرد بدو گوسپند و بقولی یک گوسپند و حلق کرد سر او و نام نهاد او بقولی نام روز اول نهاد و در صحیح بخاری از حدیث انس آمده که آنحضرت فرمود زائیده شد مرا امشب غلامی نام کردم او را بنام پدر خود ابراهیم و تصدق کرد بوزن موے وی نقره را بر مساکین و دفن کرد موی سر او را در زمین بیستر سر ابراهیم را جری ارضاع بام سیف که زن آهنگری بود که او را ابو سیف میگفتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدیدن ابراهیم در خانه ابو سیف تشریف ببرد و روایت است از انس بن مالک رضی الله عنهما که گفت ندیدم هیچ یکے را مهربان بر عیال خود از رسول خدا صلے الله علیه وسلم و بود که ابراهیم مسترضع در عوالی مدینه پس موقت آنحضرت دمادی میبودیم پس می درامد در بیت پس میگرفت ابراهیم را و میبوئید میکرد او را و بود ابو سیف بر کوره آهنگری و دخانش میکرد در خانه او می افتاد و گاهی که آنحضرت بدیدن ابراهیم بانجا خانه رفتی من بیشتر پیش رفتم و او را خبردار میکردم که آنحضرت علیه السلام می آید تا ترک آن کار میکرد و در عوالی مدینه طیبه برے ماریه خانه ساخته داده بود که الان ان موضع شریف را موضع مشربه ام ابراهیم میگویند زیارت متبرک

و در حدیث جابر رضی اللہ عنہ آمدہ کہ چوں خبر یافت رسولخدا کہ ابراہیم در سکرات است عبد الرحمن بن عوف را نزد آنحضرت بود پس گرفت آنحضرت دست عبد الرحمن را پس آورد او را و رسید بر سر ابراہیم و دید کہ ابراہیم جان میدہد پس گرفت او را و نہاد در کنار خود پس اشک فتن گرفت از چشم مبارک وی صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت ما بسبب تو ای ابراہیم اندوہگین ایم چشم میگرید و دل میسوزد و نمی گوئیم چیزیکہ ناراضی سازد پروردگار را و بود عمر ابراہیم ہفتاد و زد چنانکہ ابو داؤد ذکر کردہ و در روایتی شانزدہ ماہ و ہشت روز بعضے یکسال و دہ ماہ و شش روز و بعضے قریب بیکسال و نیم گفتہ پس عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز میگریی یا رسول اللہ آخر نہی کردہ بودی از گریہ بر میت گفت ای پسر عوف این حال کہ تو بر من مشاہدہ میکنی رحمت و رقت است بر میت کہ ناشی میگردد از مشاہدہ حال او و نہی نکردہ ام مگر از دو صوت از صوتے کہ نزد نغمہ و لہو و لعب و مزامیر شیطان بود و از صوتی کہ نزد مصیبت بود و نہی میکنم از روی خمر خاسیدن و بر روی زدن و جامہ پارہ کردن اما آب اندر چشم رفتن از رحمت است و ہر کہ رحم نکند رحم کردہ نشود بر وے عبد الرحمن بن حبان بن ثابت از مادر خود شیرین کہ خواہر ماریہ بود در روایت میکند کہ میگفت بر بالین ابراہیم حاضر بودم و میگریستم کہ من و خواہرم ما ریہ فریاد میکردیم حضرت نہی نمیکرد چوں روح قبض کردہ ما را از فریاد کردن نہی نمود در روایتی آمدہ است کہ چوں آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بگریست اسامہ بن زید فریاد برآورد و حضرت او را نہی فرمود گفت وی دیدم ترا یا رسول اللہ کہ بگریستی فرمود البکاء من الرحمۃ و الصراخ من الشیطان و گفتہ اند کہ دایہ ابراہیم او را غسل داد و بقولے فضل بن عباس داد و عبد الرحمن بن عوف آب میریخت و آنحضرت نیز حاضر بود پس برداشتہ شد ابراہیم بر سریر صغیر و صحیح است کہ نماز گذارد بر وی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و آنکہ از عایشہ آمدہ است کہ نماز نگذارد بر وی تاویل کردہ اند آنرا بانکہ احتمال دارد بہ نفس شریف خود نگذارد باشد و صحابہ را امر کردہ باشد کہ بگذارند یا مراد است کہ نماز نکرد و بجماعت دفن کرد او را در البقیع و گفت دفن میکنیم او را نزد فرط باعثمان بن مظعون و آب پاشید بر قبر او و میگویند کہ این اول قبر است کہ آب پاشیدہ شد بر وی و نشانی کردہ بر قبر وی چنانکہ نشان قبر عثمان بن مظعون کردہ بود کہ بنفس نفیس خود سنگ برداشت و بر قبر وی نہاد الحدیث و منکسف گشت در روز موت ابراہیم آفتاب و بود موت بتاریخ دہم محرم یا دہم ربیع الاول و گفتند مردم کہ این کسوف بجہت موت ابراہیم بن رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم و بود در ذہن مردم گرفتن آفتاب و ماہ بجہت موت عظمی یا وقوع حادثہ عظیم میباشد پس فرمود آنحضرت کہ شمس و قمر دو آیت اند

از آیات الٰہی گرفتہ نمی شوند بسبب موت احدی و نہ حیات آورد در روایتی آمدہ کہ در آیت انکہ میرساند بسوے پروردگار تعالی بندگان خود را یعنے تا عبرت گیرند بآن پس التفات کنند و اعتناق نمایند و توبہ کنند از گناہان و چون در دہم ماہ واقع شد و عادت وقوع آنست در بست و ہشتم یا بست و نہم ماہ از نجہت بیشتر باجتناب افتادند کہ سبب موت او ست و در نجا حدیث دلیل است بر بطلان قول اہل تنجیم کہ بحساب ایشان ممکن نیست گرفتن آفتاب جز در روز بست و ہشتم یا نہم و منقول است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در روز وفات ابراہیم فرمود اگر وحی نیز بست من ہمہ اقربای مادر و پدر را آزاد میکردم و ہمہ قبطیان وضع جزیہ میفرمودم و در صحاح احادیث نبوت پیوستہ است کہ رسولخدا صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ ابراہیم پسر من رضاع تمام نکردہ از دنیا رفت و بدرستی و بیرامر رضعی و بروایتی دو مرضعی در بہشت خواہد بود تا ایام رضاع او را کامل گردانند و ماناکہ مرادیہ بہشت عالم برزخ داشتہ آمد یا الان او را بہ بہشت بردہ باشند و حکمت در خلق مرضعہ و اتمام مدت رضاع موکول بعلم رسالت و بعضے از شارح کہ قایلند نیز فی بعد الموت تمسک باین حدیث میکنند کہ دلالت بر تکمیل این تعهمان میکند این بندہ نیز باین قایل است و تمسک باین حدیث دیگر آمدہ است کہ ہر کہ در حفظ قران ریاضت میکشد و تمام نکردہ از عالم بگذرد حق سبحانہ در کوروی فرشتہ بگمارد کہ حفظش تمام گرداند ظاہر تر انست و باید دریافت کہ بعد از موت چہ پردہا بر می افتد و چیزہا منکشف و مشہود مے گردد بالاتر ازین چہ ترقی باشد سالکی را اگر چیزے از عالم غیب منکشف میگردد چیزہا منکشف و مشہود مے گردد و پرتو میگیرد و انجا کہ اینہمہ انوار و اسرار ظاہر و باہر گردد چہ حال باشد اگر گویند کہ مراد بترقی اینجا تمامی سلوک است کہ عبارت از زوال ظلمات صفات بشری است و اینخبر در دنیا حاصل نمیشود و تحقیق نمی پذیرد عجب کہ تا ظہور انوار و پرتو اسرار ان عالم اینہا زائل نگردد و پاک نسازند و اگر گویند کہ سلوک اینجا باید تمام کرد انجا بے سلوک رفتن فایدہ ندارد این اگر باشد در عالم آخرت خواہد بود و عالم برزخ حکمے دیگر دارد و شیخ ابن عربی در بعضی رسائل خود اثبات اینہا میکند کہ مسلم مرسل قشیری قدس سرہ یافتہ کہ بریک حکمی و اعتقادی بود نزد من خلاف آن نبود پس آنرا بوی تعلیم و تلقین کردم و حصول این علم مرسل قشیری را شیخ حاصل مرقی میدارد و اللہ اعلم بحقیقۃ الحال بدانکہ روایت کردہ شد از حدیث انس بن مالک رضی اللہ عنہما کہ آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم لو عاش ابراہیم کان نبیا پس در روضۃ الاحباب این را اینچنین نقل کردہ و گفتہ کہ آنچہ از سلف منقول است کہ ابراہیم پسر پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم در حالت صغر وفات یافت و اگر در بست پیغمبر مبعود بصحت نرسیدہ و اعتباری

ندارد و این دلیرے بر علم غیب است ابن عبد البر گفته که نمیدانم که این سخن چه معنی دارد نوح علیه السلام را فرزندان بودند و نبی نبودند انتهی و ظاهر آنست که مراد آنست که این قول از بعضے سلف مردود است ولیکن رفع آن بحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بصحت نرسیده و چون رفع آن بحضرت بصحت نرسیده اعتباری ندارد و این سخن بی سماع از آنحضرت دلیرے کردن است بر علم غیب بعد ازان نقل کرد استیعاب آنرا از ابن عبد البر و در هوا هب لدنیه میگوید که روایت کرده شده است از انس بن مالک رضی اللہ عنہما که گفت لو بقی ابراهیم بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لکان نبیا ولکنه لم یبق لان نبیکم اخر الانبیاء اخرجه ابو عمر و گفت انس بن مالک اگر باقی می ماند ابراهیم بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم هر آئینه میشد پیغمبر ولیکن باقی نماند زیرا که پیغمبر ما آن است و نقل کرده است صاحب ازطرے که گفت نمیگویم این را انس مگر بسماع از آنحضرت علیه السلام چیزیکه مخصوص است بابراهیم والا لازم نیست که ابن نبی نبی باشد بدلیل ابن نوح علیه السلام پیغمبر نبود و امودی نیز نقل کرده که گفت این کلام روایت کرده شده است از بعض متقدمین ولیکن باطل است و عبارت است در کلام در معجزات و محارفت و جرم است بر امری عظیم و شیخ سخاوی در مقاصد حسنه نیز مثل قول ابن البر گفته و شیخ ابن حجر در عقب کلام تودی گفته که این کلام عجب است با وجود دوری آن از طریق و گفت گویا ظاهر نشده مراد را وجه تاویل آن پس گفت در انکار ان آنچه گفت و صحاوی آن سه طریق را بیان کرده یکی آنکه روایت کرده است ابن ماجه و غیر او از حدیث ابن عباس که چون مرد ابراهیم بن رسول صلے اللہ علیہ وسلم نماز گذارد بر وی و گفت که او را مرضعی است در بهشت اگر نیز نیست میشد صدیق و نبی و در سند این حدیث ابو سنینه ابراهیم بن عثمان واسطی است و وی ضعیف است و بهمین طریق روایت کرده است ابن مندہ در کتاب المعرفة و گفته است که این غریب است دوم آنکه روایت کرده است ابراهیم شدوی از انس که گفت آنحضرت ابراهیم بر کرد مهد او اگر باقی میماند میشد صدیق الحدیث سوم آنکه آنچه نزد بخاری است از طریق محمد بن بشر از اسمعیل ابن ابی خالد گفت گفتم مر عبد اللہ بن ابی اوفی را دیدی تو ابراهیم بن نبی را صلے اللہ علیہ وسلم گفت مردی صغیر و اگر تقدیر کرده میشد بعد از آنحضرت پیغمبرے نیمرد و پسر او پس معلوم شد که این حدیث طرق است اگرچه ضعیف و غریب باشد و ایچنان نیست که گفته اند بعضے از مخالف و بعضی از متقدمین چنین گفته اند و باطل است و این عبارت و محارفت است بر علم غیب و در این حدیث اشکال است از دو وجه یکی آنکه بعد از حضرت پیغمبرے نیست پس چه معنی دارد که اگر ابراهیم می زیست

پیغمبر شد وجواب آنست که قضیه شرطیه مستلزم نیست صدق طرفین ووقوع انها را چنانکه گویند اگر عنقا موجود
می بود چنین وچنین واگر زید حمار می بود ناطق میبود هم چنین اگر زنده میبود ابراهیم پیغمبر می بود لیکن
نبوت پیغمبر شد دوم وجه ملازمت وتوجیهش آنست که مقصود مدح واعلاء شان ابراهیم وکمال استعداد
اوست که بمرتبه بود که اگر نبی نیست باب نبوت مسدود نمی بود واین شان واستعداد در دیگر پسران آن
نبود فافهم والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال **وصل** اما دختران اکبر بنات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم زینب است رضی الله عنها بقول اکثر علماء ومورخان صحیح ودر مواهب گفته مگر نزد کسانی که صحیح
نیست قول ایشان وگفته که خلاف در دی ودر قاسم است که کدام یکی زائیده شد اول وتر دابن اسحق
آنست که زائیده شد وی در سنه ثلثین از ولادت آنحضرت که در واقعه فیل بود ودریافت اسلام را وهجرت
کرد ونزد وی بماند تا بسن خرد رسید پس فرستاد او را بسوی مکه با برادر مادرش که ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف
ومادر ابو العاص هند بنت خویلد خواهر خدیجه بنت خویلد از یک مادر وپدر وابو العاص مشهور بکنیه است و
در نام وی اختلاف است که لقیط است یا مقسم بکسر میم وسکون قاف یا قاسم یا یاسر ابن عبد البر گفته اکثر
قول اول است وهجرت کرد زینب پیش از اسلام ابی العاص وگذاشت او را بشرک در اسلام اورد ابو العاص بمکه
وبمدینه پسر آنحضرت او را بوی بنکاح اول وبعضے گویند بنکاح جدید بمحل قصه وی این است وتفصیلش آنکه
ابو العاص داخل بسیران بدر بود وچون اهل مکه در خلاصی اسیران خود فدیه فرستادند زینب بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم در فدیه ابو العاص مالی فرستاد که در میان آن قلاده بود که خدیجه آنرا در کتخدائی
زینب بجهاز داده بود چون دید آنرا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم یاد کرد عهد صحبت خدیجه را وسخت رقت
نمود وگفت باصحابه اگر صلاح بینید شما که رها کنید اسیر زینب را وبا گردانید مال فدیه را شما می دانید وچنان
کنید گفتند صحابه نعم یا رسول الله آنچنان کنیم که خاطر شریف بوی خواهد وآنحضرت صلی الله علیه وسلم عهد گرفت
از ابی العاص که بفرستد زینب را بسوی وی صلی الله علیه وسلم پس قبول نمود ابو العاص فرمود وآنحضرت را
وفرستاد آنحضرت زید بن حارثه را ومردی را از انصار بگفته تا زینب را بیارد وفرمود بگذرید وباشید
در بطن واد یاجج بنون وجیم وحاء مهمله واین لفظ بچند طریق خوانده اند ومشهور همین است که گفته شد موضعی است
بیرون مکه پیش مسجد عائشه که از انجا احرام عمره می برانند تا می گذرد بشما زینب پس مصاحب شوید او را وامدی آید
او را بمدینه بعد از ان بمدت دو سال یا شش سال بیرون آمد ابو العاص بتجارتی وبود باوی اموال اهل مکه

وقت برگشتن ازان تجارت اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم در طلب این قافله برآمده بودند و چون رسیدند
بر سر ابی العاص خواستند که بگیرند اموال و بکشند او را و چون رسید این خبر زینب را عرض کرد بحضرت و گفت یا رسول الله
آیا نیست عهد و امان مسلمانان یکی فرمود بلی هست و گفت زینب تو پس تو گواه باش یا رسول الله که من امان
دادم ابو العاص را و چون دیدند صحابه این حال را بازگشتند و دست تعرض از ابی العاص و اموال وی گفتند
بوی که مسلمان شو تا همه این اموال مشرکان غنیمت باشد مر ترا گفت شرم دارم من که چه کین سازم دین خود را
باین پلیدی پس آمد بکلبه و همه اموال را بصاحبان آن داد و گفت با اهل مکه آیا رسانیدم من اموال شما را بشما و بپرداختم ذمه خود را ازان گفتند اللهم نعم پس گفت گواه باشید ای مشهدان لا اله الا الله محمد رسول الله پس هجرت
کرد بمدینه مطهره و پسر آنحضرت علیه السلام زینب را بوی نکاح سابق بنکاح جدید و از اینجا است اختلاف علماء
در اینکه اسلام احد الزوجین فسخ میکند نکاح را یا نه و آنحضرت بسیار دوست میداشت ابو العاص را و عنایت و
شفقت مینمود بوی یکبار در مدینه دختر ک ابو جهل آمد که بسیار جمیله بود علی مرتضی رضی الله عنه خواست که او را بنکاح
نماید او را چون این خبر بحضرت علیه السلام رسید تا خوش آمد آنحضرت را پس منبر برآمد و خطبه خواند و مدح ابی العاص
و اظهار بندی ازوی بسیار کرد و گفت اگر دختر ابو جهل را می خواهد فاطمه را طلاق دهد خدا جمع نکند دختر و دوست
خود را و دشمن خود را در یک جا پس امیر المومنین علی این را شنید آمد و اعتذار نمود و گفت یا رسول الله من
نخواستم او را و نه گفته ام در خواب جز آنی مردم برین میدانستند حضرت فرمود یا علی من تو را دوست میدارم و فاطمه
جگر گوشه من است ترسیدم میاد او در محبت من بر تو غلبه کند راه یابد و زینب را از ابو العاص پسری بود علی نام و دختری
امامه نام علی پسر نزدیک بحد بلوغ رسیده از دنیا رفت آنحضرت او را در لیف خود ساخته بود برناقه خود در وقت فتح مکه
و امامه را دوست میداشت چنانکه بثبوت پیوسته که نوبتی نماز میگذارد و امامه را بر دوش خود نشانده بود
چون برکوع میرفتی بزمین می نهادش و چون سر از سجود برداشتی برای قیام برمیداشت او را و مشهور در نجا سخن
کرده اند که این برداشتن و بزمین نهادن فعل کثیر بود تجویز آن چون کردند و جواب میدهند که او خود آمده پس میسید
و خود می افتاده فعل و اختیار آنحضرت صلی الله علیه وسلم و علی بن ابیطالب رضی الله عنه بعد از فاطمه رضی الله عنها
وصیت نمود رضی الله عنهما امامه را بنکاح است و زائیدی برای علی ولد یرا که نام وی محمد اوسط است و محمد اکبر و محمد اصغر
نیز از اولاد علی مرتضی اند محمد اکبر محمد بن حنفیه و محمد اصغر نام او ام ولد که شهید شد بامام حسین و وفات زینب در زمان
حیات آنحضرت علیه السلام در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه

انصاریه او را غسل داد در روایت است از ام عطیه که گفت در آمد بر ما رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم وحال آنکه ما غسل میدادیم دختر او را گفته اند که مراد زینب زوجه ابی العاص است چنانکه در روایت مسلم از ام عطیه آمده که گفت هنگامی که مرد زینب بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت ما را آنحضرت بشوئید او را الحدیث یا ام کلثوم زوجه عثمان چنانکه در روایت ابن ماجه آمده باسناد بر شرط متحیین واللہ اعلم و در حدیث متفق علیه آمده است که گفت ام عطیه در آمد بر ما رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم و بودیم که غسل میدادیم دختر او را پس گفت بشوئید او را سه بار یا بیش از ان اعداد یا اکثر از ان و در روایتی یا هفت بار و مقصود تعیین نیست میان اعداد بلکه مقصود آن است که اگر حاصل شود نظافت و پاکیزگی بسه شروع نیست زیاده بران والا زیاده کنند تا حاصل شود نظافت و واجب یکبار است در روایت یا اکثر از ان مؤید اینمعنی است مگر آنکه اشارت باشد برعایت و نیز فرمود بشوئید بآب خالص و آب ممزوج ببرگ کنار و بگردانید در بار اخیر کافور و در روایتی مشک هم آمده است پس چون فارغ شوید شما اے زنان از غسل اعلام کنید مرا ام عطیه که راوی حدیث است میگوید پس چون فارغ شدیم ما خبر کردیم آنحضرت را پس انداخت بسوی ما تنگ خود را و گفت شعار سازید این را یعنے در ون کفن پوشانید تا وصل شود ببرکت و در نجا استحباب تبرک است آثار صالحین و در روایتی آمده که بشوئید او را دو سه بار یا پنج یا هفت و ابتدا کنید بجانبهای راست و مواضع وضو از م عطیه میگوید یافتم با بی ها و اسه بخش و انداختیم از ایشان او و بعد از تجهیز و تکفین نماز دفن کردند و حضرت خود در قبر در آمد رضی اللہ عنها و ما رقیه ولادت وی در سال سی و سوم از واقعه فیل است بعد از زینب بسه سال ذکر کرده است زبیر بن بکار و غیر وی اکبر بنات آنحضرت ست و تصحیح کرده است آنرا حجانی و جماعه از نسابه واصح که بران اکثر مذهب است که زینب اکبر بنات است چنانکه گذشت و بود رقیه پیش عمد منوبت تحت عتبه بن ابی لهب و اخت ام کلثوم تحت برادر وی عتیبه این چنین است در مواهب لدنیه که در اکثر کتب و جامع الاصول در اول بصیغه یکرد و در ثانی مصغر و در روضته الاحباب برعکس این آورده و در حاشیه نوشته که انچه در اکثر کتب است زبیر اکه عتبه مسلمان شده و مقبول الاسلام گشته نه اعداد صحابه مذکور شد و صاحب دعای آنحضرت در شان او مستجاب گشته و پسرے او را به قتل آورد برادر وی عتبه است باتفاق و بر هر تقدیر چون نازل شد سوره تبت یدا ابی لهب گفت ابو لهب پدر عتبه بود و عتیبه را پس شما حرام یعنے نیزارم از شما اگر مفارقت نکنید دختران محمد را پس مفارقت کردند و دخول نکرده بودند و گویند که قریش

ابوالعاص را نیز باعث شد بر مفارقت زینب وی گفت بخدا سوگند من هرگز مفارقت نکنم دختر محمد را و دوست
ندارم که در عوض وی هیچ زن از قریش باشد پس زوج کرد عثمان بن عفان رقیه را رضی اللہ عنہا بمکه شریفه و
هجرت کرد بوی هجرتین نسبی حبشه و حضرت علیه السلام در شان ایشان فرمود که اول کسے است که مهاجرت
کرد بسوی خدا بعد لوط علیه السلام و بود وی رضی اللہ عنہا خداوند حسن رافع و جمال رایق و ذکر کرده است
و والی که تزوج عثمان برقیه در جاهلیت بود و ذکر کرده خیر وی که بعد از اسلام بود نقل است که چون رقیه رضی اللہ
عنہا وفات یافته زنان میگریستند و آنحضرت ایشان را منع نمیکرد و فاطمه زهرا رضی اللہ عنہا بسر قبر رقیه بر پهلوے
رسول مقبول صلے اللہ علیه وسلم نشسته بود و میگریست و رسول صلی اللہ علیه وسلم بگوشه ردا اشک از
چشم مبارک وی پاک میکرد و با وجود از ابن عباس آمده که چون تعزیه کرده شد آنحضرت علیه السلام رقیه
گفت الحمد للہ و فن البنات من المکرمات و ازینجا معلوم میگردد که گریه بر مرده باز جهت نشار رحمت و
رقت است نه از جهت فقدان مست که بتقدیر الهی واقع شده است و اینهمه بر تقدیری که حضرت در وقت
وفات رقیه حاضر بوده باشد و حال آنکه حضرت در وقت وفات وی در بدر بود چنانکه مشهور است
پس غالب ظن آنست که این وقائع در وفات زینب بام کلثوم باشند و راوی وهم کرده رقیه
پنداشته باشد و اگر در شان رقیه به ثبوت پیوندد گوئیم که احتمال دارد که بعد از قیام از غزوه آن سرور
بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکوه واقع شده باشد و اللہ اعلم در روایتے هم نقل میکنند که آن حضرت
قریب بایام وفات وی آمد و ایام کلثوم که در تحت عتبه بود گفته اند که شناخته نشده است اورا
نام و بعضے آنرا گفته اند و آورده اند عتبه چون مفارقت کرد ام کلثوم را آمد بر ان حضرت صلی اللہ علیه
وسلم و گفت کافر شدی بدین قوم تو نه تو دوست منی و نه دوست میدارم ترا و حمله کرد بر انحضرت و
پاره کرد پیراهن او را در روایتے آمده که گفت هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی و ظاهر از این کلمات از سورهٔ نجم گرفت که دران ایام در مکه مطیبه نازل شده بود و گوئیم
که آن ملعون چندان بے ادبی کرد که آب دهان پلید خود بجانب آن سرور انداخت و گفت
رقیه را طلاق دادم آن حضرت فرمود صلی اللہ علیه اللهم سلط علیه کلبا من کلابک
و گویند که ابیطالب در ان مجلس حاضر بود گفت نمیدانم که چه چیز دفع تر دعای محمد را بر تو کند و
این ملعون قاصد تجارت بسوی شام بود و در راه چون بمنزلے رسیده که ماوای سباع بود

ابو لهب با اهل قافله گفت امشب ما را یاری بدهید که میترسم که دعای محمد در حق پسر من امشب تاثیر کند
پس یارها را جمع کردند و بر هم نهادند و برای عتبه در بالای بارها جای خواب راست کردند و برگرد
وی نشستند پس حق تعالے خواب بر ایشان برگماشت نیمے آمد و در دیهای هر یک رامی بوئید و به هیچکس
تعرض نکرد و بر جهد و وسعتی بر عتبه زد و سینه اش را پاره ساخت و برواتی گردنش را ببرید و آنحضرت
بعد از قوت رقیه ام کلثوم را در سنه ثلث از هجرت بعثمان داد فرمود این جبرئیل است استاده خبر
میدهد مرا که حق تعالے امر کرده است که تزویج کنم ترا و اورا وفات یافت ام کلثوم را در سنه تسع
از هجرت و نماز گذارد آن حضرت بر وے و نشست آن حضرت بر قبر وی و روان میشد اشکها از هر دو
چشم مبارک وی صلے الله علیه وسلم و گفت آیا هست در میان شما کسیکه مجامعت نکرده است باین
امشب پس گفت ابو طلحه من یا رسول الله فرمود فرود آور فرود و بعضے از شارحان گفته که این
قول آنحضرت علیه السلام بعرض بود بعثمان که شب جماع کرده بود بجاریه خود به سبب آنکه دیر شده بود
بیارے ام کلثوم رضی الله عنها و چون بیطاقت شد وی رضے الله عنه رفت نزد جاریه و جماع کرد
و آن حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وفات ام کلثوم فرمود بعثمان اگرمے بود نزد من ثالثه تزویج میکردم
ترا اورا در رواتی اگرده دشتمی مے دادم وی مردیکی بعد از دیگرے میدادم ترا و گویند که ام کلثوم
رضی الله عنها مدتے با عثمان رضے الله عنه بود اما فرزندی از وی حاصل نشد و بعضی روایات وارد
شده که فرزندان شدند اما باقی نماند و از رقیه نیز فرزندے نماند در هجرت اول بحبشه چنانکه
بود و حمل او سقط شده و بعد ازان پسرے آمد و چون دو ساله شد خروسی بر چشم او منقار
مے زد و بمرد پس از عثمان رضے الله عنه از دختران پیغمبر صلے الله علیه وسلم فرزندے نماند
و از ازواج دیگر اولاد شد و باقی ماند و الله اعلم به حقیقت الحال و اما فاطمه رضی الله عنها
ولادت شریف وی در سنه احدی و اربعین از مولد نبی صلے الله علیه وسلم گفته اند این قول
ابو بکر راوی است و این مخالف است مر چیزے را که روایت کرده است از ابن اسحاق که
اولاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم همه زائیده شده اند پیش از نبوت الا ابراهیم زیرا که بر ین قول
ولادت وے رضی الله عنها بعد از نبوت باشد و بیکسال و این چیزی گفته ولادت فاطمه رضی الله عنها پیش
از نبوت است به پنجسال و مشهر روایات این است و وے رضی الله عنها صغیر بنات رسول الله صلے الله علیه وسلم در ترتیب

رقیه و بقولی ام کلثوم رضی الله عنهن و وی رضی الله عنها سیدة النساء العالمین و سیدة نساء اهل بهشت ست
تسمیه کرده شد بفاطمه زیرا که حق تعالی باز داشت اورا و محبان اورا از آتش دوزخ و بقول از بهشت انقطاع
وی از نساء زمان خود در فضل و دین و حسن و جمال و انقطاع وی از ماسوی الله سبحانه و زهد او از جهت
زهرت و بهجت و جمال و کمال وی و زاکیه و راضیه نیز از القاب شریفه او ست و بود در شبه ناس برسول خدا
صلی الله علیه وسلم در راه و روش و صورت و سیرت و سخن کردن و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون می آمد
فاطمه بروی می ایستاد و میگرفت دست شریف او را و می بوسید و چنین مبارک او را و می نشاند او را در جای
نشست خود و همچنین چون می در آمد آنحضرت علیه السلام بروی می ایستاد و میگرفت وی بسوی آنحضرت
و میگرفت دست مبارک آنحضرت را و می نشاند بجای خود و تزویج کرد آنحضرت او را با علی مرتضی رضی الله عنه
در سنه ثانیه در رمضان بعد از هجرت بدر و بعضی بعد احد گفته اند و زفاف کرد در ذی الحجه و بقولی تزویج
کرد در رجب و بقولی در صفر تزویج وی بامر خدا و وحی وی بود پانزده ساله و پنج ماهه و نصف ماه مر تضی را
بست و یک سال و پنج ماه و اقوال دیگر نیز هست و قصه تزویج وی رضی الله عنها در وقایع سال دوم از هجرت
گذشت و زائید وی رضی الله عنها حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه محسن و رقیه در زمان طفولیت
وفات یافتند و زینب را بعبد الله جعفر و ام کلثوم بعمر بن الخطاب رض داد و از ایشان نسل نماند اگرچه ام کلثوم را
از عمر بن الخطاب رض پسری شد نام او زید و در حدیث صحیح آمده که فاطمه رض سیده نساء اهل بهشت است و حسن و حسین
سیدا شباب اهل بهشت و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فاطمه بضعة منی من اذاها فقد اذانی
و من ابغضها فقد ابغضنی و نیز آمده است که ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی برضاها و گویند نوبتی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با علی و فاطمه مباسطت میفرمود و هر دو را تلطف مینمود علی فرمود یا رسول الله او
دوست تر است بتو از من یا من از وی حضرت فرمود صلی علیه المعبود وی دوست تر است بسوی من از تو و تو
عزیز تری بر من از وی و بصحت پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها که فرمود بیرون رفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم و بود بروی کسائی از پشم حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر کساء در آورد او را بعد از ان
حسین بن علی آمد او را نیز در ردای شریف آورد آنگاه فاطمه و علی آمدند ایشان را نیز در ان کساء در آورد
پس این آیت بخواند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در شان این هر پنج کس
فرمود من جنگی ام با کسی که جنگ کند ایشان او صلح کنده ام با کسیکه صلح کند با ایشان روزی آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم بخانۂ فاطمہ رضی اللہ عنہا تشریف آورد دید کہ وی جامۂ سطبر از پشم شتر پوشیدہ و نشستہ است
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آب در چشم مبارک وی آورد فرمودای فاطمہ امروز بر مشقت و تنگی دنیا صبر نمای تا فردائے
قیامت نعیم بہشت ترا باشد و آمدہ است کہ روزی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مبارک خود بر سینۂ مبارک
فاطمہ زہرا نہاد و دعا کرد و خداوندا او را از گرسنگی آزاد گردان فاطمہ رضی اللہ عنہا میفرماید تا من بعد ہم دیگر ہیچ گرسنگی از
دل خود نہ خوردم گرسنگی نیافتم و فی الحدیث قصہ و از ثوبان مولای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مرویست کہ
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چون بسفر میرفت آخر کسی را کہ وداع کردی فاطمہ زہرا بود و چون مراجعت فرمودے
باول کسی از اہل بیت خود کہ ملاقات نمودی وی بودی انگاہ بحجرۂ مطہرہ تشریف شریف می برد آوردہ اند کہ از
عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا پرسیدند کہ از آدمیان کہ دوست تر بود بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
گفت فاطمہؓ گفتند از مردان گفت شوہر او نیکی الصاف عائشہ رضی اللہ عنہا و صدق حال و صفا وقت وی
با اہل بیت پیغمبر باید دانست و در حدیث دیگر آمدہ کہ از فاطمہ پرسیدند کہ از آدمیان کہ دوست تر بود بر رسول
مقبول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود عائشہ گفتند از مردان فرمود ندیدہ شریف کہ دوست تر بود باو بشبیات مختلف نام حسن مجتبی رضی
اللہ عنہ میفرماید کہ دیدم پدر خود را فاطمہؓ کہ در محراب مسجد خانۂ خود نماز میگذارد تا نماز نیمۂ صبح طالع شد شنیدم کہ مومنین
و مومنات را بسیار دعا کرد و من نفس خود را ہیچ دعا نکرد و گفتم ای مادر مہربان چگونہ است کہ برای نفس خود
ہیچ دعا نکردی فرمودای پسر ک امن الجوار ثم الدار و از عمر بن الخطابؓ آمدہ کہ در آمد روزی بر فاطمہؓ و گفت
یا فاطمہ واللہ ندیدم ہیچ یکی محبوب تر نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم از تو و بخدا سوگند ندیدم ہیچ یکی
از مردم بعد از پدر تو محبوب تر بسوی خود از تو و مناقب و فضائل اہل بیت بیشمار است و دو قسم است یکی
مجمل بعنوان اہل بیت و دیگر خصوص فاطمہ و علی و حسن و حسین رضی اللہ عنہم و چون مقصود در اینجا ذکر
فاطمہ زہرا است رضی اللہ عنہا اقتصار بران نمودہ آید و کلام در معنی اہل بیت و تفسیر کریمہ انما یرید اللہ
لیذہب عنکم الرجس اہل البیت بسیار است و در مواضع دیگر بتفصیل بیان کردہ شدہ است آنجا باید دید
و باللہ التوفیق و فات فاطمہؓ در شب سہ شنبہ سوم ماہ رمضان بعد از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بشش ماہ
و مشہور صحیح ہمین قول ست و اقوال دیگر نیز ہست کہ از درجۂ صحت دور ست و در بقیع در شب مدفون گشتہ
و نماز کرد بر وی علی و بقولی عباس گذارد گویند روز دیگر ابو بکر صدیقؓ و عمر فاروق رضی اللہ عنہما و
صحابہ دیگر رضی اللہ عنہم با علی مرتضی شکایت کردند کہ چون ما را خبر نکردی تا شرف نماز بر وی ادریافتیمی

علیؓ عذر گفت که بنا بر وصیت وی کردم که چون از دنیا بروم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم جنازه من نیفتد
مشهور میان مردم و مذکور در روضة الاحباب وغیره این است و روایات دیگر وارد شده ابو بکر صدیق رضی الله
عنه آمدن او بر جنازه زهرا و نماز گذاردن وی و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوامؓ
نیز آمده و سابقاً در آخر وصل وفات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مذکور شده و در محل دفن وی رضی الله عنها
اختلاف است بعضی بر انند که مرقد مطهر او در بقیع است و رقیه عباس انجا که سائر اهل بیت نبوت آسوده اند و
بعضی بر انند که دفن او هم در بیت اوست که داخل مسجد شریف نبوی شده است و جنازه او را از خانه بیرون
نبردند و الآن زیارت وی هم در انجا متعارف ست و قول دیگر آمده که قبر وی رضی الله عنها در مسجدی است
در بقیع که بوی منسوب است در جنب قبهٔ عباس مائل بشرق و امام غزالی در زیارت بقیع ذکر این مسجد کرده
و بنماز گذاردن در وی وصیت کرده است و بعضے دیگر ذکر این مسجد شریف کرده و گفته اند که وی معروف است
به بیت الحزن که فاطمه زهرا در ایام حزن و مصیبت رسول خدا صلی الله علیه وسلم از صحبت مردم توحش
و جدائی گزیده در انجا اقامت کرده بود نیز گویند که آنموضع خانه ایست که علی مرتضی در بقیع گرفته بود
والله اعلم و قول اول صحیح و موافق اخبار و آثار ست و مسعودی در مروج ذهب می آرد که در موضع
قبور امام حسن و زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق سلام الله علیهم جمعین سنگے یافتند بر وے
نوشته هذا قبر فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم سیدة نساء العالمین و قبر الحسن بن علیؓ و علی
بن الحسین بن علی و جعفر بن محمد علیهم التحیة والسلام و ظهور این سنگ در سنه ثمانین و ثلاثمائة بوده و
در قصه دفن امام المسلمین حسن بن علیؓ آمده است که وی وصیت کرده بود که اگر مردم نگذارند که مرا
در پهلوی جد من صلی الله علیه وسلم بسپارند پس در بقیع پیش مادر من فاطمهؓ دفن کنید و بالجمله مختار
در قبر شریف این مکان ست و محب طبری در ذخائر العقبی می آرد که خبر داد مرا یکے از صلحا که اخوت فی الله
داشت با من که چون شیخ ابو العباس مرسی تلمیذ شیخ ابو الحسن شاذلی رحمة الله علیه زیارت بقیع
میکرد پیش قبه عباسؓ می ایستاد و بر فاطمه زهرا سلام میکرد و می گفتند که منکشف شد بر شیخ قبر
فاطمه درین موضع و حضرت شیخ در کشف آیتی بود کبری گوید که مدتها مدید بجهت اعتقادی که مرا نسبت
شیخ بود بهمین اعتقاد بودم تا انکه چیزیکه ابن عبد البر قضیهٔ فوت امام حسن رضی الله عنه نقل کرده است
دیدم و یقین من بانچه کشف شیخ خبر داده بود زیاده شد و گفت صحت حدیث بر من بکشف شیخ ثابت شد

وصدق کشف بشیخ بی بیث ثابت گشت واللہ اعلم **باب دوم** در ذکر ازواج مطہرات و صلی اللہ علیہ وسلم

باب دوم در ذکر ازواج مطہرات

بدانکہ دوستر ین چیزی بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم از امور دنیا زنان بودند و بوی خوش و گفتہ اند کہ

در مباشرت قوت سی نفر تا چہل نفر دیگر امت شدہ بود و لاجرم مباح شد او را چندان کہ خواہد کہ زن در

نکاح خود دارد و در وبدانکہ فوائد نکاح بعد از حفظ نسل و بقای نوع انسانی نیل لذت و تمتع بنعمت و حفظ صحت

است چہ حبس و احتقان منی مورث و مولد امراض شدیدہ و ضعف قوی و اعضا مجاری است و تلف خزو

مباہات بقوت باہ و شہوت جماع و تمادح بدان و تنقیص و تحقیر ضد آن امری مقرر و معروف و عادتی

مستمر و مستقر است میان مردان و محبت نساء و نکاح معدود از کمال نوع انسانی دو از کمل افراد

این نوع است و تمامہ انبیا و رسل اہل تزوج و تناسل بودہ اند الا عیسی و یحیی صلوات اللہ وسلامہ

علیہم اجمعین و در روایات آمدہ است کہ ابراہیم خلیل الرحمن ہر روز از شام بر براق می کہ بود او را سوار

شدہ بشوق صحبت ہاجرہ ام اسمٰعیل بمکہ شریفہ می آمد از جہت کمال شفقت او بوی و قلت صبر از

وی و داؤد پیغمبر را علیہ السلام نود و نہ زن بود با وجود آن زن دیگر نکاح کرد تا تمام شد و سلیمان را

سہ صد منکوحہ و ہزار سریہ بود و یک شب بر صد زن طواف میکرد و بخاری از انس آوردہ کہ حضرت

رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم میگشت بر تمامۂ نساء خود در یک شب و آنہا یازدہ تن بودند و در

روایتی نہ بود یم کہ تحدیث میکردیم کہ داده شد او را قوت سی نفر و از طاؤس و مجاہد آمدہ کہ قوت

چہل تن و در روایتے از مجاہد قوت چہل مرد از اہل جنت و در روایت صحیح آمدہ است کہ ہر یکے از اہل جنت

را قوت صد مرد بود و در اکل و شرب و جماع و لہذا مباح بود آنحضرت را ہر مقدار زنان کہ خواہد و درینجا

کمال فضل و شرف و امتیاز او ست از سایر رجال امت و حکمت در تکثیر نساء آنحضرت را آن بود کہ تا

احکام در وفی را کہ مردان را بعلم آن راہ نبود با مت نقل کنند و روایت تکلیف بقیام حقوق و حسن

معاشرت و صبر بر صحبت ایشان و تحمل اعبای رسالت و اقامت مشاق عبادت نیز از فوائد آن بود

از انچہ نقل کردہ شد تفضیل سلیمان علیہ السلام و بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم لازم نیاید چہ آنحضرت

را فضائل و کمالات بود کہ اگر مجموع فضائل انبیا را صلوات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین و جنب آن

نہند راجح آید و حقیقت حال آنست کہ سلیمان علیہ السلام از حق سبحانہ ملکی خواست کہ دیگر را

بیشتر نباشد پس برای اجابت وی علیہ السلام چند امثال تسخیر ریاح بوی مخصوص گردانید کہ

در غیر وی پیدا و مهویدا نبود و وی علیہ السلام پیغمبر بے بود ملک و اینہا از معجزات وی بود و در حدیث آمدہ است کہ حضرت رسول ما را مخیر گردانیدند کہ نبی ملک باشی یا نبی عبد پس آنحضرت علیہ السلام اختیار کرد کہ نبی عبد بود و نہ نبی ملک یعنی بندگی بہتر از پادشاہی ست پس وقوف داشتند آنحضرت را بر حقیقت و فقر و عبودیت و مرتبت سلیمان در بسطت ملک و کثرت نساء و رفتن سہ سریر بہوا و تسخیر جن از ین قبیل بود و این در ظاہر بود و لیکن قدرت و قوت تصرف سید ما صلی اللہ علیہ وسلم از کائنات و قرب عزت و حضرت صمدیت بیش ازان بود و این قوت و قدرت و تصرفات آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم تمام تر ازان بود و لیکن وجود آن در ظاہر مخصوص بسلیمان بود علیہ السلام و دلالت میکند بر بہ تمامی آنچہ در حدیث صحیح آمدہ کہ عفریتی از مردہ جن در نماز بران حضرت آمد تا در وسواس و تفرقہ افگند پس آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم می خواستم کہ او را بگیرم و بستون مسجد شریف ببندم تا کودکان و اطفال مدینہ بوی بازی کنند و لیکن از دعای برادر خود سلیمان یاد آوردم و بگذاشتم یعنی مراقوت و تصرف در و لیکن چون این تصرف در ظاہر مخصوص بسلیمان علیہ السلام داشتہ اند بہ جہت دعا ذخواست وی آنرا از پروردگار ترک آن کردم فافہم و باللہ التوفیق و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در میان زنان شریفہ نوبت نگاہ داشتی و ترتیبوتت و ایواد نفقہ و جمیع حقوق اموری کہ بران قادر بود ادا محبت میفرمود خداوندا این قسم و عدالت من ست در آنچہ مالکم من انزاد و در اختیار من ست و ملالت لکن مرا در آنچہ مالک نیستم انز الیعنی در محبت و مجامعت و در جواب عایت مساوات میان ایشان از آنحضرت خلاف ست کہ واجب بود یا بہ محض کرم و تفضل و مروت و تطییب قلوب ایشان بود و قول امام ابو حنیفہ این ست و با وجود این رعایت و ملاحظہ این معنی کردی گویا کہ واجب ست واللہ اعلم و سیرت آنحضرت با زنان بہترین سیر تہا بود و میفرمود بہترین شما کسی ست کہ بہتر ست سیرت و معاشرت او با اہل و عیال و من بہترین شما ام مر اہل خود را و چون عزم سفر کردی در میان ایشان قرعہ زدی ہر کرا قرعہ افتادی وی را بردی صلی اللہ علیہ وسلم و حضرت حق سبحانہ ازواج رسول خدا را امہات مومنین خواند و این در تحریم نکاح و وجوب احترام ست نہ در حکم نظر و خلوت و با جوان نبات ایشان در حکم اخوات مومنین نیستند و نہ اباو امہات و اجداد و جدات و نہ اخوہ و اخوات ایشان در حکم اخوال و خالات و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نہ آب ست مر رجال و نسا را و ازواج مطہرات افضل ست

در ذکر ازواج مطہرات

بر جمیع نساء است و ثواب و عقاب ایشان مضاعف است و فضل نساء آنحضرت خدیجه و عایشه اند و در فضل این دو بر یکدیگر خلاف است چنانچه تحقیق آن بیاید و اختلاف کرده اند در عدد ازواج آنحضرت و ترتیب ایشان و عده آنکه مرد از ایشان پیش از آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات یافت آنحضرت پیش از ایشان و آنهای که دخول کرد بوی و دخول نکرد و آنکه خطبه کرد و نکاح نکرد و آنکه عرض کرد نفس خود را بر آنحضرت و متفق علیه یازده زن اند شش از قریش خدیجه بنت خویلد و عایشه بنت ابی بکر و حفصه بنت عمر بن الخطاب و ام حبیبه بنت ابو سفیان و ام سلمه بنت ابی امیه و سوده بنت زمعه و چهار عربیه اند از غیر قریش زینب بنت جحش و میمونه بنت الحارث الهلالیه و زینب بنت خزیمه الهلالیه ام المساکین و جویریه بنت الحارث و یکی غیر عربیه از بنی اسرائیل صفیه بنت حیی از بنی النضیر و آنکه مرد نزد آنحضرت دو کس خدیجه و زینب ام المساکین و وفات شریف آنحضرت از نه زن و خلافت بود آنکه اول زنی که تزوج کرد او را آنحضرت خدیجه است و تزوج نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی هیچ زنی را تا مرد و این شروع در ذکر ایشان است

تربیت ام المومنین خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن موسی متصل می شود نسب او نسبت شریف آنحضرت در قصی و آنحضرت از اولاد قصی غیر از خدیجه و ام حبیبه و دیگری را نخواسته و کنیت او ام هند است و مادر او فاطمه بنت زاهده بن الاصم از بنی عامر بن لوی بود و وی نخست تحت ابی هاله بن نباش بن زراره بود و زائیده برای وی و پسر چنده هاله بر اسم ابی هاله مالک و بقولی زراره و بقولی هند بوده بعد ازان تزوج کرد او را عتیق بن عابد تخنانیه و ذال معجمه مخزومی پس زائیده برای وی جاریه را که اسم او هند بود کذا فی المواهب در روضة الاحباب گفته پسری و غیر وی و هند آنست که مرد و زن هر دو را ابدان می نامند چنانکه جویریه و بعضی تقدیم کرده اند عتیق را بر ابی هاله بعد ازان تزوج کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و هند ربیبه او بود و عمر خدیجه در انوقت چهل ساله بود و رسول خدا صلی الله علیه وسلم بست پنج سال بود و بقولی بست و یک سال و قول اول صحیح تر است و بعضی سی سال نیز گفته اند والله اعلم و بود خدیجه زنی فاضله عاقله حازمه و در جاهلیت او را طاهره میگفتند و نسبی عالی و افر داشت صناعیه تجارت

قریش بعد از ابی هاله یا عتیق می خواستند که او را تزوج کنند و او قبول نمیکرد و به دوی رضی الله عنها که عرض کرد بر آنحضرت نفس خود را و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را با عمال خود پس وی آمد

باوی خمرہ تا در آمد برخویلد بن اسد پس خطبہ کرد او را و تمام این کلام در سال بست و پنجم کہ آنحضرت از سفر شام قدوم آورد و خدیجہ را تزوج کردند مذکور شدہ است و مہر خدیجہ بست و نہ جوانہ شتر بود و روایتی دوازدہ اوقیہ و نہ بوقیہ آوردہ اند کہ خدیجہ در واقعہ دید کہ آفتاب از آسمان در خانہ او فرود آمدہ است و بود آن انضمانہ وے منتشر شدہ چنانکہ در مکہ مطیبہ ہیچ خانہ نماند الا کہ بآن منور گشت چون بیدار شد واقعہ را بپسر عم خود ورقہ بن نوفل عرض کرد تعبیر خواب وی بدان کرد پیغمبر آخر زمان نرا تزوج خواہد کرد و خدیجہ رضی اللہ تعالے عنہا اول کسے است کہ بحقیقت شرف اسلام دریافت و تصدیق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نمود و اموال خود را در طلب رضای او صرف کرد و ہمہ اولاد آنحضرت از و کور و اناث از وی بودند الا ابراہیم رضی اللہ عنہ کہ از ماریہ قبطیہ بود و معاشرات او بحضرت بست و پنج سال یا بست و چہار سال وفات وے پیش از ہجرت بود پنجسال یا سہ سال و عمر او شصت و پنج سال و وفات او در رمضان سال دہم از بعثت و در مقبرہ حجون مدفون گشت و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خود بقبر او در آمد و دعای خیر کرد و نماز جنازہ ہنوز شروع نشدہ بود و آنحضرت بفوت وی بسیار ملول و محزون گشت و سال وفات او را عام الحزن نام است و فضائل و مناقب او بسیار است و بس است در فضیلت وی کہ فاطمہ زہرا از شکم وی بود آوردہ اند کہ آنحضرت ہر غمی و اندوہی و آزاری کہ از تکذیب قریش میکشید ہمہ بدیدار و صحبت خدیجہ کشادے پذیرفت و شاد میبود و چون رجوع بخدیجہ مینمود رضی اللہ عنہا آنحضرت بہشت و تخفیف حی نمود و ہر مشکل آسان میگردانید و در صحیحین از حدیث ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ آمدہ کہ جبریل علیہ السلام بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمد و گفت یا محمد این خدیجہ است تحقیق آوردہ است ترا ظرفی کہ در وی طعام و شراب است و چون بیاید ترا بخوان بر وی سلام از پروردگار وی و از من و بشارت دہ او را بخانہ در بہشت از قصب کہ نیست بانگ و قریاد در وی و نہ تعب و رنج و قصب بفتح قاف و صاد مروارید کہ اوراک و در بہشت خانہا خواہد بود از یک مروارید واز عبد الرحمن بن زید آوردہ اند کہ گفت آدم علیہ السلام بدرستیکہ من سید البشرم روز قیامت مگر مروی از ذریت من پیغمبر از پیغمبران کہ نام پاک او احمد است فضل دادہ شدہ است او را بر من و چیزیکی آنکہ زوجہ او معاونت دادہ شدہ او را عون و زوجہ من بر من عون شد یعنی باعث شد بر خطبہ کہ اکل شجرہ است و دوم اعانت کرد او را خدا تعالے بر شیطان او پس مسلمان شد و کافر شد شیطان من اخرجہ الدلائلی کما ذکرہ الطبری

وایں حدیث از حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیز روایت می کنند کہ از خود فرمود گویا آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم آدم علیہ السلام را پرسید و بیان کرد واللہ اعلم و بر ہر تقدیر مشہود کہ مراد بزوجہ خدیجہ است
رضی اللہ عنہا و روایت کردہ است امام احمد از ابن عباس رضی اللہ عنہما کہ گفت گفت آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم افضل نساء اہل جنت خدیجہ بنت خویلد و فاطمہ بنت محمد و مریم ابنۃ عمران و آسیہ امراۃ فرعون
رضی اللہ عنہن و گفتہ است شیخ ولی الدین بن العراقی خدیجہ رضی اللہ عنہا افضل امہات المومنین است
و بر قول صحیح مختار شیخ گفتہ اند عائشہ رضی اللہ عنہا انتہی و شیخ الاسلام زکریا انصاری در انجا گفتہ
افضل از ازواج مطہرہ خدیجہ و عائشہ است و در افضل این دو خلاف ست و تصریح کردہ است ابن عماد
بفضل خدیجہ از جہت انچہ ثابت شدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود مر عائشہ را ہنگامی
گفت عائشہ مر آنحضرت را تحقیق روزی گردانیدہ است مرا بہتر از خدیجہ ارادہ کرد صدیقہ ذات خود را و
تفضیل کرد خود را بر خدیجہ پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نہ نگردانیدہ است مرا خدا تعالے بہتر
از خدیجہ ایمان آورد بمن خدیجہ وقتیکہ کافر بودند مردم و داد مرا مال خود را ہنگامی کہ محروم
گردانیدند مردم و پرسید مشہد این را بگو کدام یکی ازین دو فاضلتر است گفت خدیجہ زیرا کہ خدا تعالے
خانہ بیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم از جبرئیل علیہ السلام و خوانانید خدیجہ را جبرئیل از پروردگار تعالے
سلام بر ایشان محمد پس خدیجہ افضل باشد پس گفتہ شد مر این را و اورا پس مدام کی افضل است عائشہ
تا فاطمہ گفت ابن داود بدرستیکہ رسول خدا گفتہ است فاطمہ گوشت پارہ من است پس ابر نکنیم
من بگوشت پارہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ہیچ کسی را گواہی ہمہ این را قول وی صلی اللہ
علیہ وسلم مر فاطمہ را ایا راضی نمیشوی تو کہ باشی سید نساء اہل الجنۃ مگر مریم و احتجاج کردہ است بحدیث
تفضیل دادہ است عائشہ رضی اللہ عنہا را کہ وی در آخرت بانبی خواہد بود و دوست فاطمہ با علی و پرسیدہ شد شیخ
ولی الدین سبکی مر این مسئلہ را پس گفت آنچہ اختیار میکنم ما گمیش مے کنم بآن خدا را این ست کہ فاطمہ بنت محمد
افضل ست بستر مادر شریفہ وی خدیجہ بستر عائشہ و استدلال کرد بانچہ پیش گذشت و اما حدیث طبرانی
کہ خیر نساء العالمین مریم بنت عمران ثم خدیجہ بنت خویلد ثم فاطمہ بنت محمد ثم آسیہ امراۃ فرعون جواب
دادہ است ازین ابن عماد بآنکہ خدیجہ کہ تفضیل دادہ شد باعتبار امومت نہ باعتبار سیادت و اختیار
کردہ است سبکی کہ مریم افضل است از جہت این خبر و از جہت اختلاف در نبوت وی انتہی و گفتہ است

وابو امامہ بن التعاس کہ سبق خدیجہ و تاثیر وی در اول اسلام و تقویت و نصر و قیام وے در دین خدا بمال خود و نفس خود شریک نیست اورا ہیچ یکے نہ عایشہ و نہ غیر وے از امہات المومنین و تاثیر عایشہ در آخر اسلام و حمل دین و تبلیغ آن بامت و در یافتن وی از امت چیزیرا کہ شریک نیست اورا دران خدیجہ و نہ غیر او و موجب امتیاز است از غیر خود و ذکر ہذا کلہ فی المواہب الدنیہ و حاصل این وجوہ باعتبار اختلاف حیثیات است واللہ اعلم سودہ بنت زمعہ بفتح میم بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود قرشیہ عامریہ نسبت وی بہ نسب حضرت در لوی متصل می بود و کنیت او ام الاسود و مادر او شموس بنت قیس اسلام آورد در مکہ شریفہ در اوایل بعثت و بود تحت ابن عم خود کہ نامش سکران بن عمر بن عبد شمس ہم در اسہل بن عمرو شوہر او نیز اسلام آورد ہمراہ او و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام و سودہ با سکران ہجرت حبشہ نمودہ بود ہجرت ثانیہ و مرد زوج بعد از قدوم بمکہ شریفہ و برو اتی مرد بحبشہ پس تزوج کرد او را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بمکہ مطہرہ بعد از فوت خدیجہ رضی اللہ عنہا پیش از انکہ عقد کند بعایشہ رضی اللہ عنہا و این قول قتادہ و ابی عبیدہ است و ذکر کردہ است ابن قتیبہ خبر این قول را و بعضے گفتہ اند تزوج کرد بعد از عایشہ رضی اللہ عنہا جمع میکنند میان این دو قول بانکہ عقد عایشہ پیش از سودہ باشد و دخول بسودہ پس از عایشہ و تزوج و نکاح اطلاق کردہ میشود بر ہر دو معنی اگر تبادر بہ فہم عقد ہست نہ دخول و آوردہ اند کہ سودہ رضی اللہ عنہا چون از حبشہ بمکہ شریفہ آمد در خواب دید کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بجانب وے آمد و پای بر گردن او نہاد و شوہر را از واقعہ خویش خبردار گردانید شوہر گفت راست میگوئی عنقریب من خواہم مرد پیغمبر ترا خواہد خواست باز در واقعہ دید کہ وی تکیہ کردہ است ماہ از آسمان بروی افتاد آن واقعہ را نیز با شوہر بیان کرد شوہر گفت اگر راست می گوئی عنقریب من خواہم مرد پیغمبر ترا خواہد خواست ہمانروز سکران خستہ شد و بعد از چند روز وفات یافت و سودہ علیہ بماند تا در سال دہم از نبوت بعد از وفات خدیجہ رضی اللہ عنہا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را خواست و مہرش چہار صد درہم کرد و ہجرت نمود بمدینہ مطہرہ و چون کبر سن او را در یافت در سال ہشتم از ہجرت طلاقش داد و قول صحیح آنست کہ ارادہ طلاقش کرد شبی بر سر راہ آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم نشست وقتی کہ بخانہ عایشہ رضی اللہ عنہا تشریف میبرد گفت یا رسول اللہ من از تو ہیچ طمع ندارم و آرزوی شہوتم نمانده ولیکن میخواہم کہ فردای قیامت در ازواج مطہرۂ تو محشور شوم و نوبت خود را بعایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا بخشیدم پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

از قصد طلاق وی گذشت یا جعبت کرد باختلاف قولین وازابو هریره رضی الله عنه آمده است که آنحضرت
در حجة الوداع بازنان خود فرمود که این حجة الاسلام بعد از آن گردن ساقط شد بعد ازین روی حصیر را غنیمت
شمرید واز خانهٔ خود بیرون نه برآئید پس همه زنان آنحضرت بعد ازوی نحج میرفتند الا سوده وزینب بنت جحش
وگفتند بعد از پیغمبر برداه سوار نشویم چنانکه ما را وصیت فرموده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مرویات سوده در کتب متداوله پنج حدیث است از انجمله یک حدیث در بخاری باقی در سنن اربعه مروی است
ووفات او در شوال سنه اربع وخمسین در زمان امارت معاویه کذا فی المواهب قولی بر انست که وفات وی
در اواخر خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه گویند که سوده طول قامتی وبمنی بغایت مفرط داشت
عمر گفت او را در شب بردارند اسماء بنت عمیس گفته که من در حبشه دیدم که برای زنان نعشی ترتیب
میدهند پس نعشی ساختند وسوده را بران نعش برداشتند واول کسی بود که برای وی نعش ترتیب
دادند عمر خطاب رضی الله عنه چون آنرا دید اسماء بنت عمیس را دعا کرد وگفت ستر تها ستر ک الله وبعضی
گویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند کذا فی روضة الاحباب وتحقیق آمده است که نعش ساختن
اسماء بنت عمیس برای فاطمه زهرا بود رضی الله عنها ووفات حضرت زهرا مقدم است پس وی رضی الله عنها
اول کسی باشد که برای وی نعش ساختند عایشه صدیقه دختر ابو بکر صدیق کنیت او ام عبد الله بنسبت
خواهرزادهٔ وی عبد الله بن الزبیر اسماء بنت ابی بکر است وخواست کرد وی رضی الله عنها از حضرت
صلی الله علیه وسلم کنیت را فرمود وکنیت کن باسم این خت خود عبد الله بن الزبیر ودر روایتی آمده است
که چون زائیده شد عبد الله بن الزبیر تحنیک کرد او را آنحضرت واندخت آب دهن مبارک خود در دهن وی
وفرمود بعایشه که وی عبد الله وتو ام عبد الله وام وی رومان است بضم راو فتح نیز آمده است بنت عامر
بن عویمر از بنی کنانه نخست بحیر بن مطعم نامزد شده بود پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
وتزوج کرد او را بحضرت ووی شش ساله بود وزفاف کرد بمدینه مطهره سه ماهین از هجرت در آخر شهر ماه
ووی نه ساله بود وشرح تزوج زفاف وی سابقا گذشته است وبود عایشه رضی الله عنها که دوست
میداشت نکاح را در شوال بخلاف آنکه در جاهلیت مکروه میدانستند آنرا وگفت نکاح من وزفاف من
در شوال شده است کدام یکی از زنان محبوب تر بود نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از من وبرد آنحضرت
او را در بعضی اسفار خود پس یاد میکرد او را وی گفت واعروساه رواه احمد ومدت صحبت عایشه ومعاشرت

اواخر ق

او با حضرت علیه السلام نه سال بود در وقت وفات آنحضرت شانزده ساله بود و بود وفات وی رضی الله عنها در سنه سبع وخمسین وواقدی گفته است تا سنه ثلثین بهفدهم ماه رمضان سنه ثمان وخمسین وبود عمر شریف وی شصت وشش سال ووصیت کرد که دفن کرده شود در بقیع وشب ونماز گذارد بر وی ابو هریره وبود خلیفه مروان بر مدینه مطهره در ایام معاویه ومتعلی شد ودفن او را قاسم بن محمد بن ابی بکر وعبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر وبود وفات او بموت طبعی وآنکه میگویند معاویه کند چاهی را بر در خود بپوشید سر آنرا وطلبید عائشه را بضیافت پس افتاد در وی ومرد کذب وافترا است از روافض وتزویج نکرد آنحضرت بکرا جز وی نشنیده ونزائیده ولدی را ودر روایت کرده که انداخت وی رضی الله عنها سقطی وکنیه ام عبد الله باعتبار آنست وثابت نشده است این روایت وصحیح آن ست که این کنیه نیست عبد الله بن الزبیر است وفضائل ومناقب عائشه صدیقه رضی الله عنها بیرون از حد شمار است وبود وی رضی الله عنها فقیهای وعلماء وفصحاء وبلغاء واز اکابر مفتیان صحابه منقول است از بعض سلف که ربع احکام شرعیه از وی معلوم شده ودر اخبار وارد شده خذوا نصف دینکم من هذه الحمیراء روایت کرده اند از وی جماعه کثیر از صحابه وتابعین از عروة بن الزبیر مرویست که گفت ندیدم هیچ احدی را اعلم از عائشه بمعانی قرآن واحکام حلال وحرام واشعار عرب وعلم انساب واین دو بیت از اشعار اوست در مدح رسول صلی الله علیه وسلم

ولو سمعوا فی مصر اوصاف خده ✽ لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد ✽ لوامی زلیخا لو رأین جبینه ✽ لاثرن بالقطع القلوب علی الایدی ✽

واز اعظم فضائل ومناقب وی محبت حضرت رسول الله است صلی الله علیه وسلم او را شدید محبت واز انس بن مالک رضی الله عنهما مرویست که گفت اول دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر بود با عائشه وبصحت پیوسته که از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پرسیدند که دوست ترین او میان نزد تو کیست فرمود عائشه گفتند از مردان فرمود پدر وی وباز از عائشه آمده است که پرسیده شد که کدام یکی از آو میان محبوبتر بود نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه پس گفته شد از مردان گفت زوج او وجه تطبیق آن خواهد بود والله اعلم که از جمله نساء احب عائشه بود بلا از اولاد فاطمه واز اهل بیت علی واز صحابه ابو بکر وجوه وجیهیا مختلف است واز عائشه آمده است که گفت وصله میزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم نعلین مبارک خود را ودوزی وحال آنکه من چرخه می ریسیم در روی آن سرور نظر کردم دیدم که عرق از جبین مبارک وی میزان بود واز ان عرق

انوار تابان است و جمال وی حیران بود م حضرت بجانب من نگاه کرده گفت چه بوده است ترا که حیران شده ای عایشه گفتم یا رسول الله دو شبه رونمائی تو وعرق کرده پیشانی تو حیران بودم پس آنحضرت برخاست و نزد من آمد و میان هر دو چشم من را بوسه داد و فرمود خبرک الله یا عایشه خیرا مسرت منی کسرروری منک مسرور گردانیده نشدی تو از من چنانکه مسرور گردانیده شده ام من از تو یعنی ذوق و سرور من از تو بیشتر از ذوق و سرور تست از من و در بوسه دادن آنحضرت در میان دو چشم مبارک عایشه انصاف و آفرین است بر عایشه که بچشم محبت و معرفت در جمال آنحضرت دید مصرع نازم بچشم خود که جمال تو دیده است بیت ای خنک چشمی که او حیران او ست ❊ وی همایون دل که آن بریان او ست ❊ و مسروق که از اکابر تابعین است و قتیکه از عایشه صدیقه روایت کردی میگفت حدثتنی الصدیقه بنت الصدیق حبیبه رسول الله صلی الله علیه وسلم و گاهی میگفت حبیبه حبیب الله امراة من السماء و مفاخرت وی رضی الله عنها بفضیلت و فرمیت وی بر سائر ازواج مطهرات و بحدیث بعثه الی بروی مشهور است که میگفت آنحضرت بکری غیر من نخواسته و این فضل خاص است در زن که دست آلوده دیگری نشده و زن بکر محبوبتر و مانوس تری باشد نزد شوهر و شوهر نزد وی و پیش از نکه آنحضرت مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا در حریر پاره بوی نمود و گفت زوجه تست و در روایتی این زوجه تست در دنیا و آخرت یعنی صورت زن تست که مصور ساخته اند و تصویر در آن زمان حرام نبود و نیز در عالم منام بود که عالم مثال است و در حدیث بخاری و مسلم آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعایشه میفرمود مرترا دیده ام در خواب سه شب آورد ترا فرشته در سرقه از حریر و سرقه قطعه از حریر یعنی سفید معرب سبره و بمعنی مطلق نیز آمده و اگر اینجا بر ین حمل کنند بهتر باشد زیرا که در حدیث آمده که جبرئیل آورد صورت عایشه را در خرقه حریر سبز و الله اعلم پس میگوید فرشته این زن تست باین شکل و شمائل پس دور میکنیم از روی جامه را ناگاه او کنون همان صورتی که دیده بودم ترا در منام مقصود و موافقت صورتست که دیده بود و می گوییم در منام اگر این از نزد خدا است امضا میکند این کار را یعنی در میگذراند و میرساند مر این زن را و مرا و باین شرط تحقیق تقریر امر است و اظهار شوق در غیب دران است و این منقبتی عظیم است مر صدیقه را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را از رسیدن بوی محبت و مشتاق جمال پر انوار وی گردانید زیرا که یکبار یوسف علیه السلام را در خواب دید عاشق و فریفته وی شد اینجا که سرور کائنات بود سه مرتبه دیده و اینحال

نیز موجب ازدیاد انس و محبت است و میگفت عایشه در اظهار فضل و موانست خود بر رسول خدا
صلی الله علیه وسلم که آنحضرت صلعم نماز میگذارد و من پیش نماز وی مضطجع می بودم و این امر مختص من
بود و این در نماز شب بود که حضرت بر می خاست عایشه رضی الله عنها در جای خواب خود افتاده بود در وقت سجده
پای مبارک یا سر شریف وی بدن عایشه رضی الله عنها میرسید و این مستلزم آن نیست که موجه
و مستقبل عایشه رضی الله عنها نماز میگذارد بلکه جانب پایهای او که در دست راست آنحضرت علیه السلام
خفته بود اگرچه ظاهر لفظ حدیث آنست که در نماز واقع شده و این ست که دانا معترض بین یدی رسول الله
مثل این نباشد فضلی دیگر است و اگر این چنین نباشد ما عتبار اختصاص اینحال بعایشه
رضی الله عنها مورث فضل اوست و اختصاص اینجنس است که وقوع آن اتفاقاً در خانه عایشه بود
که نوبت او بود و نه باین معنی که بوی جائز بود و نه بزنی دیگر می بود یا وی نیز جایز بود وی در آخر این حدیث
آمده است که حضرت دست مبارک خود را بپای من می خلانید و عایشه میگشید پای خود گویا سجده گاه
نزدیک بپاهای بود چون آنحضرت بعد از سجده برمیخواست عایشه رضی الله عنها باز پاها را میگسترد و این بجهت غلبه خواب
یا بجهت دیگر بود و الله اعلم و عذر این میکرد که در انوقت چراغ در خانه نبود و علمای حنفیه را در این حدیث
دلیل ست بر عدم انتقاض وضو بلمس امرأة قد بر دیگر فضل عایشه رضی الله عنها این بود که میگوید
من واو یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در یک ظرف غسل میکردیم و با هیچ زنی این امر جای
نمی آورد و واقع نمی شد در مشکات از معاذه عدویه از عایشه آورده که میگفت غسل میکردم من و رسول خدا
صلی الله علیه وسلم از اناء واحد که میان من و وی بود پس پیشی و شتابی میکرد آنحضرت مرا در گرفتن آب
تا آنکه میگفتم من بگذار برای من یعنی بگذار که من هم آب گیرم و حال آنکه آنحضرت و عایشه هر دو جنب
بودند و این نیز دلالت بر کمال اتحاد و اختلاط و الفت دارد دیگر آنکه در جامه خواب بسیج زن وحی بر وی
نمی آمد الا در جامه خواب من و درین کمال فضل و غایت امتیاز و فریست مر صدیقه را که حاجت
شرح و بیان ندارد و وجه انوار و اسرار بوی سرایت میکرده باشند در حدیث صحیح آمده که ام سلمه
در باب عایشه سخنی گفت باوی مقصود مراد در باب عایشه ایذا ممکن بدرستی که وحی در جامه خواب بسیچ زن
بر من نمی آمد الا عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله تعلق من اذاک یا رسول الله و با فاطمه زهرا
گفت تو دوست میداری آنچه من دوست دارم گفت فاطمه بلی یا رسول الله دوست میدارم

فرمود پس دوست دار عائشه را احادیث بسیار در این باب وارد شده است دیگر میگفت که آنحضرت
هیچ زنی نخواست که پدر و مادر را در راه خدا هجرت کرده باشند غیر از من و تشابه این فضیلت بهمت فضل
پدر شریف وی رضی الله عنه که در دو خانه وی چهار صحابی بود و اگر این را نیز راجع بفضل خویش سازد
می سزد دیگر آنکه میگفت براءت من از آسمان نازل شد اشارت کرد بقصه براءت وی از افک وی
که از جانب منافقان سر برزده بود و حق سبحانه هفتده آیت در تنزیه ساخت عزت وی و ذم قوم
جماعه که دران داخل بودند فرستاد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیت من تمرض یافت و در روز نوبت من
وفات یافت روح مطهر آنحضرت را قبض کردند در حالیکه میان سینه و شش من بود و در حجره من دفن
گشت و از عمار بن یاسر رضی الله عنهما منقول است که شنید مردی را که در باب عائشه سخنی ناپسندیده
می گفت عمار بادی گفت اسکت مقبوحا منبوحا اتقع فی حبیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم بود عائشه رضی
الله عنها که بازی میکرد با دختران چون آنسرور نزد وی آمدی دختران از شرم و هیبت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بیرون میرفتند حضرت از عقب ایشان بجانب من بازمیراند تا با من بازی میکردند و هم از وی
رضی الله عنها می آمدند که گفت آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم روزی بر من و من لعبت های خود را در کنار
حجره خانه نهاده بودم و پرده بران فروهشته بادی وزید و گوشه پرده از بر داشته و لعبت ها نمود آنحضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم اینها چیست گفتم دختران من یعنی لعبت های من اندر میان آن اسپی دیدکه دو بازو
بران بود از رقعها فرمود این چیست گفتم این اسپی ست گفت این چیست گفتم دو بازوی اوست فرمود
اسپ را بازو ها میباشد گفتم نگرشنیده که سلیمان علیه السلام را اسپان بود که مر آنها را اجنحه بود
حضرت تبسمی فرمود چندانکه زندانهای نواجد وی نمود و عائشه رضی الله عنها را با آنحضرت قدرت سخن و
جدال بحث بسیار بود از جهت فهم و ادراک که داشت و قربی و حجتی که در میان بود چنانکه یکباری آنحضرت فرمود
من حوسب عذب گفت کسیکه حساب کرده شد عذاب کرده شد عائشه گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید
فسوف یحاسب حسابا یسیرا و چون حساب میسر باشد عذاب برای چه بود حضرت در جواب آن فرمود
ان عرض ست حساب نیست و مراد مناقشه در حساب ست و بار دیگر فرمود آنحضرت کسیکه دوست دارد
لقای خدا را دوست دارد و خدا تعالی لقای او را و کسیکه دشمن دارد لقای خدا را دشمن دارد خدا تعالی
لقای او را مراد او بقا موت دانسته اند گفت عائشه نکروه میدارم یعنی بحکم نفس و طبیعت موت را جواب داد

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این چنین نیست کہ تو فہمیدۂ خدا تعالے می نخشد محبت موت ہر کرا می خواند
از بندگان خود اگرچہ قریب ایام موت باشد یکبار دیگر فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درنمی آید بہشت را
بیچ کس مگر برحمت خدا و فضل وی گفت عایشہؓ تو نیز نمی در آئی در بہشت یارسول اللہ مگر برحمت خدا
فرمود آنحضرت نعم درنمی آیم مگر کہ بپوشد مرا خدا تعالے بحمت خود و یکبار ہی گفت بعایشہ در حکایتے
کہ درمیان ایشان گذشت شیطان تو برین داشت تر گفت عایشہ شیطان ہم میباشد آدمی را فرمود ہر
آدمی را شیطان است قرین او گفت عایشہ رضی اللہ عنہا ترا ہم ہست یارسول اللہ فرمود نعم ولیکن
شیطان من مطیع من شد و مسلمان گشت و بعد عایشہ را رضی اللہ عنہا ناز و نیازی کہ درمیان محبان و
محبوبان میباشد و میگفت ہر چہ میخواہی منقول ست ازوی رضی اللہ عنہا کہ گفت رسول خدا
صلی اللہ علیہ وسلم مرا میدانی ای عایشہ کہ تو از من گاہی خشنود می و گاہی از خشمناکی گفت یارسول اللہ
از کجا میدانی تو این را فرمود چون خشنود میباشی سوگند میخوری میگوئی لا و رب محمد و چون خشمناک
میباشی میگوئی لا و رب ابراہیم گفتم آری این چنین ست یارسول اللہ ولیک ما اہجر الا اسمک جدائی
نمیگیرم و ترک نمیدہم مگر نام ترا یعنی در حالت خشم نام ترا نمی گیرم لیکن ذات تو و یاد تو در جان من ست و جان من
مستغرق محبت تست و در محبت تغیر راہ نمی یابد و ہم ازوی منقول ست کہ گفت گفت رسول خدا
صلی اللہ علیہ وسلم با من ای عایشہ اگر می خواہی کہ در بہشت بمن ملحق شوی باید کہ در دنیا مقدار زاد
راکبی ترا کفایت کند و پیرہن جامہ راکونہ نشستی تا زمانی کہ بران وصلہ نزنی و رقعہ ندوزی و روایتی آنکہ
گفت عایشہؓ با آنحضرت دعا کن یارسول اللہ تا خداوند تعالے مرا در بہشت از ازواج تو گرداند فرمود
اگر آنیمرتبہ را میخواہی برای فراوانت ذخیرہ ساز و جامہ را بپیوند زدن تا وصلہ بران نزنی و عایشہ رضی اللہ
عنہا نصیحت و وصیت آنحضرت را در ایثار فقر بغنا بجائی رسید کہ ہرگز ذخیرہ نکرد و از عروۃ بن الزبیر
مروی ست کہ گفت دیدم عایشہؓ را کہ ہفتاد ہزار درہم در راہ خدای تصدق نمودہ و گوشۂ پیراہن
خود وصلہ زدہ بود و یکبار ی عبد اللہ بن الزبیر برای وی صد ہزار درہم فرستاد پس انفاق کرد در
ہمان روز آن ہمہ را بر اقارب و فقرا قسمت نمود و در آنروز روزہ دار بود و باقی نماند ازان چیزے
برای نان خورش حاریہ گفت اگر بکیدرم گوشتی برای نان میخریدی چہ می شد گفت یاد نیاید
اگر یاد میداوری میکردم آنرا و مرویات وی رضی اللہ عنہا در کتب معتبرہ دو ہزار و دویست و ده حدیث

است از انجمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار و افراد بخاری پنجاه و چهار و افراد مسلم شصت و هفت و تتمه در سائر کتب و خلق کثیر از صحابه رضی الله عنهم الجمعین ازوی روایت کرده اند و در وقت وفات میگفت کاشکی من درخت بودمی که مرا ببریدندی کاشکی من کلوخی بودمی کاشکی من چنان بودمی که از من کسی یاد نکردی کاشکی من مخلوق نشدمی سبحان الله اینچه شکستگی دنیا از تواضع است و انکسار پدر ما بر پروردگار که وی افضل است چنین میگفت او چیزانگه بما میگویند که مقربان بشران اگرچه با مور او مشغول باشند خوف درگاه لااباالی باقی است آورده اند که چون عایشه رضی الله عنها نقل کرد فریاد از خانه وی برآمد ام سلمه کنیزک خود را فرستاد تا از وی خبر گیرد کنیزک باز آمد و خبر وفات در سانید ام سلمه رضی الله عنها گریان شد و گفت رحمت حق تعالی بادبروی دوستر آدمیان بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از پدر خود آورد و ماند مردی از عایشه سوال کرد کی دانم که من نیکم گفت چون بدانی که تو بدی مرد گفت پس کی دانم که بدم گفت چون دانی که نیکی و گفت همیشه میگوئید در بهشت را کشاده میشود برای شما گفته شد چگونه بچه وجه بگویم گفت بگریستگی و تشنگی و گویند نوتبی درس قرآن می خواند بدین آیت رسید فلقد ارسلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون پس پیوسته قرآن می خواند و در معانی آیات قرآنی تامل می نمود با نوتبی گفت بتحقیق حقتعالی مرا ذکر وصف من در قرآن اطلاع داد گفتند کدام است آن گفت این ست که فرمود و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم رضی الله عنها رحمت کناد خداوند تعالی صدیقه را در تواضع او و انصاف وی و معرفت وی حفصه بنت عمر بن الخطاب قرشیه عدویه مادر وی زینب بنت مظعون اخت عثمان بن مظعون رضی الله عنه آورد در هجرت کرد و بود و پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحت خنیس بضم معجمه و فتح نون و سکون تحتانیه و بسین مهمله بن حذافه و خنیس از اهل بدر بود و هجرت کرد حفصه با وی و مرد خنیس بعد از واقعه بدر و بقولی بعد از غزوه احد و چون بیوه شد حفصه ذکر کرد او را عمر بر عثمان پس اجابت نکرد عثمان او را و در همین ایام رقیه دختر رسول که زوجه عثمان بود فوت کرده بود پس عمر نزد آنحضرت از عثمان شکایت کرد و گفت حفصه را بروی عرض کردم قبول نکرد حضرت فرمود که خدا تعالی زنی بهتر از دختر تو بعثمان و شوهری بهتر از عثمان بدختر تو داد و همچنان شد حضرت حفصه را بخواست و او را کلثوم را بعثمان داد و عمر حفصه را بر ابوبکر عرض کرد ابوبکر هیچ جواب نگفت و عمر خشم رفت پس خطبه کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس نکاح کرد او را عمر بآنحضرت در سال سوم و بقولے در سال دوم از هجرت و در صحیح البخاری از
عبد الله بن عمر آورده که گفت چون بیوه شد حفصه بنت عمر از خنیس بن حذافه سهمی و بود وی از اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وفات یافت بمدینه پس گفت عمر بن الخطاب آمدم عثمان بن عفان را
پس عرض کردم بروی حفصه را پس گفت عثمان نگذارم مرا تا فکرے و تاملی دکار خود کنم پس توقف کردم چند
پیشتر ملاقات کرد عثمان و گفت چنین روی نموده است که تزوج نکنم چند روزی پس گفت عمر ملاقات کردم
ابا بکر صدیق را و گفتم اگر خواهی تو تزویج کنم ترا حفصه را پس خاموشی گزید ابو بکر و جواب نداد مرا چیزے پس
خشمگین شدم بروی زیاده از انکه خشمگین شده بودم بر عثمان پس درنگ نمودم چند شب پس خطبه کرد او را
رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس نکاح کردم او را حضرت را پس ملاقات کردم ابو بکر و گفت شاید که خشمگین
شدی بر من ازانکه عرض کردی بر من حفصه را و جواب ندادم ترا گفت نعم خشمگین شدم گفت منع
نکرد مرا از جواب تو در انچه عرض کردی بر من مگر آنکه میدانستم من که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
یاد کرده است او را بخیر حفصه را و فاش نکردم سر رسول را و اگر قبول نکرد او را رسول خدا قبول میکنم
من در روایت کرده شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلاق داد حفصه را یک طلاق رجعی
چون این خبر بعمر رسید ناگشت پس آمد جبرئیل و وحی آورد که حکم آلهی بر آنست که مراجعت کن حفصه
که وی صوامه قوامه است و وی زوجه تست در بهشت ولادت حفصه بپنج سال پیش از نبوت بود
وفات سنه خمس و اربعین یا احدی و اربعین یا سبع و اربعین در زمان امارت معاویه و بعضی در خلافت
عثمان گفته اند والاول اصح والله اعلم و عمر وی شصت سال بود و مر و یاتش در کتب متداوله شصت
حدیث است از انجمله متفق علیه چهار و افراد مسلم شش حدیث و پنجاه دیگر و سائر کتب مر و یست زینب بنت
خزیمه بن الحارث الهلالیه العامریه او را در جاهلیت ام المساکین میگفتند که مسکینان را طعام میداد و شفقت
مینمود بر ایشان و بود وی نخست در تحت عبد الله بن جحش پس شهید شد وی در روز احد و بعضی گفته اند
تحت عبیده بن الحارث بن عبد المطلب ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بود پس شهید شد
عبیده روز بدر و بعضی گفته اند اول زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود پس طلاقش داد
برادر او عبیده بن الحارث و یرا زن کرد و قولے آنکه عبد الله بن جحش اسدی و یرا بخواست و بعضی
اهل سیر ترجیح این قول کرده اند کذا فی روضة الاحباب و در مواهب گفته الاول اصح و بر تقدیر

در رمضان سال سوم از ہجرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم او را در نکاح خود آورد و پس نماند نزد آنحضرت مگر اندکی و فوت کرد در حیات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعضی دو سہ ماہ و بعضی شش ماہ گفتہ و ہشت ماہ نیز گفتہ اند ذکرہ فی المواہب عن الفضائل و وفات یافت در ربیع الآخر سنہ اربع و دفن کردہ شد در بقیع و بقیع قبیلہ ایست کہ آنرا قبۂ از ازواج النبی میگویند رضی اللہ عنہن اجمعین ام سلمہ نام وی ہند بنت ابی امیہ از بنی مخزوم و بعضی دیگر گفتہ اند الاول اصح و اشہر نام ابو امیہ سہیل بن المغیرہ بن عبد اللہ بن عمرو بن مخزوم است و نام مادرام سلمہ عاتکہ بنت عامر بن ربیعہ کذا فی جامع و در مواہب نیز ہمچنین گفتہ کہ بنت ابن عاتکہ بنت عبد المطلب پس آنچہ در روضۃ الاحباب گفتہ عاتکہ بنت عبد المطلب محل نظر است وی نخست زن ابو سلمہ عبد بن الاسد بود کہ پسر عمۂ آنحضرت برہ بنت عبد المطلب است و بود وی زوج وی اول کسیکہ ہجرت کرد بسوی حبشہ پس زائید برای وی چہار فرزند زینب و زائید بعد از وی سلمہ و عمر و درۃ و ازین چہار زینب و عمر ربیب آنحضرت شدند و ہر دو با ابو سلمہ ہجرت کردند و از حبشہ معاودت نمودہ آنحضرت بمدینہ آوردند و بعضے گفتہ اند کہ ام سلمہ اول طعینہ ایست کہ در مدینہ را مہاجر شد و ابو سلمہ در حرب احد جراحت یافت و بہ شد انگاہ او را السریہ فرستادند چون ازان سریہ باز آمد جراحتش تازہ شد و بہ ہمان جراحت وفات یافت سنہ اربع و قیل سنہ ثلث و بود ام سلمہ کہ شنیدہ بود از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود نیست ہیچ مسلمانی کہ زند او را مصیبتی پس بگوید اللہم اجرنی فی مصیبتی خداوندا اجر دہ مرا در ین مصیبت من و اخلف لی و خلیفہ گردان برای من یعنی بدل او دہ بہتر ازان کہ مصیبت زدہ شدہ ام بدان پس چون مرد ابو سلمہ قیام نمودم باین دعا و نفس من تنگی میکرد کہ بگویم بہتر ازان و میگفتم کہ از ابو سلمہ بہتر کہ خواہد بود و از مسلمانان اما چون آنحضرت فرمود چارہ نماند از خواندن آن و نیز از حضرت شنیدہ بودم کہ فرمود کہ چون بر میت حاضر شوید خیر خواہید چہ در ان ساعت ہر چہ شما می خواہید ملایکہ آمین می گویند چون ابو سلمہ وفات یافت بہ نزد پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم رفتم و گفتم یا رسول اللہ ابو سلمہ وفات یافت در فراق او چگویم فرمود بگو اللہم اغفر لی و لہ و اعقبنی عقبہ حسنہ پس آن دعا قیام نمودم حق تعالے عوضی بہتر از ابو سلمہ داد و آن رسول خدا بود صلی اللہ علیہ وسلم چون ابو سلمہ وفات یافت حضرت بخانہ ام سلمہ آمد و تعزیت نمود فرمود بار خدایا اندوہ او را تسکین دہ و مصیبت او را خیر کن و عوضی بہتر بوے دہ

وہیچنان شد کہ آنحضرت دعا کرد گفت ام سلمہ پس فرستاد آنحضرت حاطب بن ابی بلتعہ را پس خطبہ
کرد مرا و در رہ ولیتے آمدہ کہ خطبہ کرد او را ابو بکر و عمر قبول نکردہ ام سلمہ خطبہ ایشان را و چون آمد خطبہ آنحضرت
گفت مرحبا برسول اللہ ولیکن من زنی ام کلان سال و فرزندان یتیم دارم و من غیرت بسیار دارم
و تو زنان جمیع میکنی آنحضرت فرمود و عمر من بیشتر از عمر تست و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول خدا است
در روایتی آمدہ کہ گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرزندان تو فرزندان من اند و آنکہ گفتی غیرت بسیار
دارم دعا کنم تا حق تعالے این معنی را از تو ببرد و بود تزوج او در شوال سال چہارم از ہجرت و بود مہر
او متاعی کہ بہ دہ درم ارزد و وی آخر امہات المومنین است در موت و وفات ام سلمہ در سنہ تسع و خمسین
و بعضی اثنین و ستین گفتہ اند و در زمان یزید بن معاویہ بعد از قتل امام حسین رض و الاول اصح کذا قیل
ولیکن موید قول ثانی ست کہ روایت کردہ است ترمذی از سلمی امرہ انصار گفت در آمدم بر ام سلمہ
و دیدم او را میگرید گفتم چہ چیز در گریہ آورد ترا ایا ام سلمہ گفت دیدم الآن رسول خدا را در منام و بر سر
و محیہ شریف وی خاک است و میگوید گفتم چہ شدہ است ترا یا رسول اللہ گفت حاضر شدم قتل
حسین رض را کہ واقع شدہ است و ظاہر این حدیث آنست کہ وی در قتل امام حسین رض زندہ بود و نیز گویند
کہ چون خبر قتل حسین رض بوی رسید لعنت کرد اہل عراق را کہ کشتند او را و اللہ اعلم و دفن کردہ شد
ام سلمہ در بقیع و نماز کرد بر وی ابو ہریرہ و بعضی گفتہ اند سعید بن زید و عمر وی ہشتاد و چہار سال
و ازواج آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دو گروہ بودند گروہی عایشہ و حفصہ و سودہ و صفیہ گروہ دیگر
ام سلمہ و سائر زوجات و ام سلمہ سہ دار این گروہ بودند و گویند کہ چون ام سلمہ نزد آنحضرت آمد زینب
بنت خزیمہ کہ در آن ای فات یافتہ بود بر ای مسکن ام سلمہ مقرر داشت و چون ام سلمہ بآن در آمد خمے خرد دید
کہ مقداری جو داشت و دیگی سنگین و یک دست آسیں قدری جو در آن آسیا انداخت طحس کردہ عصیدہ
ساخت و نزد آنحضرت آورد طعام ولیمہ ام سلمہ این بود رضی اللہ عنہا و روایات ام سلمہ رضی اللہ عنہا
در کتب متداولہ سیصد و ہفتاد و ہشت حدیث است از انجملہ متفق علیہ سیزدہ حدیث انفرد
بخاری سہ حدیث و انفرد مسلم سیزدہ و باقی در سائر کتب مروی ست زینب بنت جحش نام وی
اول بر ہ بود آنحضرت آنرا تغییر داد و بزینب از جہت ایہام تزکیہ نفس یا کراہت آنکہ گویند از نزد بر ہ
برآمد یا گویند در نیخانہ بر ہ نیست و کنیت او ام الحکم و مادر او عمہ رسول خدا امیمہ بنت عبد المطلب بود

وو وی نخست زن زید بن حارثه بود زید او را طلاق داد و حضرت او را بخواست مجمل این حکایت
این ست و تفصیلش چنانکه در روضة الاحباب آورده آنست که آن سرور زینب را برای زید بخواستگاری
نمود زینب ازین ابا آورد و سر باز زد چه صاحب جمال بود و دختر عمه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم
و در وی حدتی و تندی بود و مشابه تعظیم و تکبر گفت یا رسول الله من زید را نمی خواهم زیرا که وی غلامی
آزاد کرده و برادر زینب عبد الله بن جحش نیز درین ابا آوردن با خواهر متفق بود و چون آنحضرت او را پیش
از نبوت آزاد کرده و پفرزندی قبول نموده بود و لطف و عنایت بی اندازه در باره او منبذول داشته
فرمود فائده ندارد قبول باید کرد گفت یا رسول الله مرا مهلتی ده که درین باب تاملی کنم درین سخن بودند
که این آیه نازل شد وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و
من یعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا زینب برادر او هر دو گفتند راضی شدیم ما را چه مجال که پا پیش نهیم
خود را در میان آریم و معصیت ورزیم پس حضرت او را بزید بزنی داد و مدت یکسال یا پیشتر زینب با زید
بود و بعد ازان جفتعالے اعلام کرد که در علم قدیم ما چنین رفته است که زینب داخل زنان تو گردد میان
زید و زینب ناسازگاری پیدا شد و از زینب کج خلقی نسبت بزید ظاهر شدن گرفت تا بغایتی که
زید تنگ آمد و نزد آنسرور رفت و از زینب شکایت کرد و گفت یا رسول الله میخواهم که زینب را طلاق
دهم که با من بسیار تند خوئی میکند و زبانش بر من دراز گشته حضرت فرمود نگاه دار بر خود او را و از خدا
بترس ولیکن چون از جفتعالے معلوم کرده بود که زینب داخل ازواج وی خواهد بود خاطر
مبارکش میخواست که زید او را طلاق دهد ولیکن شرم داشت که او را امر کند بطلاق زینب و ازان
نیز می اندیشید که مردم گویند زن پسر خود را می خواهد و اهل جاهلیت زن کسیکه پسر خش بر سید داشتند حرام
میدانستند چون زن پسر صلبی و تواند که مراد از خشیة ناس خوف ایمان ایشان باشد که مبادا شک
و تردد در ایمان راه یابد و در ورطهٔ هلاک افتند و گفتند که در امر با مساک زید زینب را مقصود اختبار
و امتحان زید بود تا معلوم کند که رغبت زینب در دل زید باقی مانده یا بکلی متنفر گشته زید بار دیگر در مجلس
شریف آمده گفت یا رسول الله زینب را طلاق کردم این آیه نازل شد واذ تقول للذی انعم الله
علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس
والله احق ان تخشاه منقول ست که چون عدت زینب منقضی شد آنحضرت زید را گفت برو زینب را

برای من خواستگاری کن و حکمت در تخصیص زید باین کار آن گفته اند که مردم گمان نبرند که عقد بسبیل قهر واقع شده بی رضای زید معلوم گردد و که در دل زینب باقی نمانده و باین معنی خوشنود است و بتشبث زید بر ایمان و طاعت فرمان خدا و رسول خدا را در رضای زینب او بحکم الهی نیز مقرر و مؤکد گردد که محل نازک ست القصه زید بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد نزد زید میگوید چون بخانه زینب آمدم و چشمم من حیثان بزرگ نمود که نتوانستم در روی نگاه کرد پس پشت بجانب در خانه کردم بطریق تقهقری بسوی او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول خدا مرا بر تو فرستاد تا ترا برای او خواستگاری کنم زینب گفت جواب این سخن هیچ نمی توانم گفت تا مشاورت کنم پروردگار خود را عزوجل پس برخاست و بمسجد گاه رفت و سر بسجده نهاد و عرض نیاز بحضرت الهی کرد و در بعضی روایات آمده که دو رکعت نماز بگذارد و بمسجد رفت آنگاه این مناجات کرد خداوندا پیغمبر تو مرا خواستگاری می نماید اگر من شایسته اویم مرا بزنی ده بوی فی الحال دعای او مستجاب گشت ازینجا معلوم میشود که زینب را در درگاه صمدیت قربی خاص و توجهی مخصوص بود رضی الله عنها و این آیت نازل شد فلما قضی زید منها وطرا زوجنکها کیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا و آثار وحی بران پیدا شد و بعد از لحظه متجلی گشت سرور عالم صلی الله علیه وسلم تبسم شد و میگفت کیست که بزینب رود و او را ببشارت دهد حقتعالی او را بزینب من داد و آیه منزله بخواند سلمی که خادمه حضرت بود دوید و زینب را ببشارت داد و مژدگانی زیوری که بروی بود بسلمی داد و سجده شکر بجای آورد و نذر کرد که روزه دارد و مرو سیست که برسول صلی الله علیه وسلم بخانه زینب رفت و حالیکه وی سر برهنه بود گفت یا رسول الله خیطبه دیگر گواه حضرت فرمود الله المزوج و جبرئیل الشاهد پس طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از زنان و گوشت سیر گردانید آنچنانکه برای هیچ زن دیگر نکرده بود در طعام آن معجزها ظاهر شد و در نکاح زینب مردم را از عادت جاهلیت برآورد و شرعی خاص وضع نمود چنانکه فرمود لئلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم و شرعیت حجاب نیز درین قصه وارد شد و این قصه بر نهجی که مذکور شد نزد محققین اهل سیر معتبر و مقرر است و بعضی اهل سیر و اهل تفسیر و تواریخ این قصه را بر نهجی دیگر کرده اند که موافق واقع و مناسب شان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم است و محققین آن را

تزلزلات مفسرین شمرده اند این قصه را و قصهٔ یوسف را که در خلوت باز لیخا کرد و همچنین قصهٔ داؤد
با اوریا و قصهٔ سلیمان در گم شدن انگشتری همه آن نزد محققین متروک و مخطور است و از طریقه صدق
و سداد و ادب و در است و فضائل زینب رضی الله عنها بسیار است آورده اند که روزے عمر رضی الله
عنه با وی بجهت آنکه حضرت سخنی سخت گفته بود درشتی کرد و گفت چرا این چنین سخنے حضرت گفتے
آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای عمر بگذار او را بدرستی وی او اهیه است مردی حاضر جواب
پرسید او اهیه چیست فرمود الخاشع فی الدعاء المتضرع الی الله بعد ازان این را بخواندان ابراهیم
لاواه حلیم پس او را در این صفت بمرتبهٔ خلیلی مخصوص گردانید و از عائشه صدیقه می آرند که گفت ندیدم
من هیچ زنے را بیشتر در فعل خیر و بیشتر در صدق و پیوند کننده تر مر رحم او را باز زنده تر نفس خود را
در هر چیزے که تقرب کند بسوی خدا از زینب و از زینب منقول است که بحضرت میگفت مرا چند فضل
است که بهیچ کدام از زنان تر انیست یکی آنکه جد من و تو یکی ست دیگر نکاح من در آسمان
واقع شد دیگر آنکه دران قصه جبرئیل سفیر و گواه بود و به صحبت پیوسته از عبد الله بن عمر که رسول صلی الله
علیه وسلم روزی با زنان خود گفت اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی آن کس که از شما دست او
دراز تر است از دست دیگران بمن زود خواهد رسید یعنی بعد از رفتن من از ینعالم از همه شما بیشتر
خواهد بود وفات یابد و بمن ملحق شود پس امهات مومنین نی یاره ها برداشتند و دستهای خود را
بآن پیمودند تا بدانند که دست کدام از ایشان دراز تر است دیدند که دست سوده بنت زمعه
دراز تر است و چون بعد از حضرت زینب وفات یافت دانستند که مراد از طول کثرت صدقه بود
چه زینب بدست خود کار میکرد و صدقه میداد و مروی است که چون خبر فوت او بعائشه رسید گفت
زینب حمیدة مفیدة مفزع التیامی و الارامل و چون وفات یافت عمر بن الخطاب بر وی نماز گذارد
و فرمود تا ندا کردند تا اهل مدینه بنماز زنان خود حاضر شوند و در بقیع مدفون گشت و مشهور آنست که وفات
وی در سال بستم از هجرت بود و بعضے گفته اند که در سال بست و یکم و عمر وی پنجاه و سالگی بود و روایات
یازده حدیث از انجمله متفق علیه دو حدیث و دیگر در سائر کتب جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار
نام او بره بود و پیغمبر صلے الله علیه وسلم تغییر بجویریه داد برای این عارب میگویند یا
که مکروه داشت این را که گویند از نزد بره برآید و تغییر این اسم بره در زینب بنت جحش نیز بود

و اینجا وجه دفع تزکیه نگفته و ظاهر آنست که در هر دو وجه میرود و وجهی دیگر هست که در نهی از تسمیه نفلاح و مانند آن گویند و گفته اند که در اینجا نه فلاح نیست اینوجه نیز در تعبیر اسم بره جاری است و بود وی رضی الله عنها متعبده و ذاکره آورده اند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از نماز صبح از نزد جویریه بیرون رفت و وی در جای نماز خود نشسته مشغول بود و ذکر و تسبیح میکرد وقت چاشت آنحضرت بر سر وی آمده فرمود از آن باز که من بیرون رفته ام تو هم بر بنجالی گفت نعم فرمود بعد از آن که من از نزد تو بیرون رفتم چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند تمام آنچه تو درین وقت گفته بر آنها راجح آید سبحان الله وبحمده عدد خلقه و رضی نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته گویا مقصود اصلی تعلیم این کیفیت است تا این را نیز بوی ضم کنند و تنبیه بر آنکه کیفیتی درین کلمات است که مدلول آن زیاده بر کمیت است که جویریه گفت و الا اشکی نیست که ثواب عمل بر قدر تعب است مثلا اگر یکی بگوید اللهم صلی علی محمد الف مرة و دیگری هزار گرت بگوید اللهم صلی علی محمد یا هزار گوید اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد الف مرة بیشک ثواب این زیاده بران هشت بنعم اگر کیفیتی باشد کامل و شامل در غایت مبالغه و کشف گردد بر قائل حقیقة آن و از روی حقیقت گوید چنانکه از آنحضرت صلے الله علیه وسلم آن و دیگر است چنانکه واقع شده است که سبحان الله و الحمد لله ملاء السموات و الارض و منکشف کرد بر وی حقیقت و تنزیه و تقدیس و تحمید آلهی که پر کرده است آسمان و زمین را نه مجرد بقوة و تکلم بدان و فضل خدا واسع است اگر بر مجرد لفظ این ثواب بخشند قادر ست فافهم و الله اعلم و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه بر جویریه در آمد و او روزه دار بود فرمود وی روز روزه داشتی گفت نی فرمود داعیه داری که فردا روزه داری گفت نی فرمود پس افطار کن و ازین معلوم میشود که روز جمعه تنها روزه داشتن مکروه است و همین است مذهب علماء و در حدیث صحیح متفق علیه که از ابی هریره آمده لا یصوم احدکم یوم الجمعة الا ان یصوم قبله او بعده و بعضے از علماء در توجیه آن گفته اند که تا روزه داشتن سبب ضعف بدن و کسر قوت نگردد و از اقامت وظائف و اوراد جمعه باز ندارد چنانکه در رخصت افطار روزه عرفه مر ضعفا را گفته اند و اینوجه ضعیف است و با روزه داشتن روز سابق و لاحق مناسبتے ندارد وجه آن ضعف و قوت را شکننده قوت است و گویند آن برای تلافی وجبر نقصانی ست که در وظائف و اوراد

واقع شده وتلافی باعمال دیگر از خیرات نیز حاصل می شود وبعضی گفته اند اگرچه این روز را عظیم فاضل گردانیده اند باوجود آن تمقصر بران تعظیمات باید دانست که در شرع وارد شده است وزیاده بران از پیش خود مبالغه نباید کرد تا موهم فضل جمیع وجوه نگردد وسبب تجاوز از حد نشود وموجب تشبه به یهود ونصاری نگردد وکه تعظیم روز معین نکنند که شنبه ویکشنبه است ونیز روز جمعه روز عید است چنانکه در حدیث واقع شده است پس روزه دران مناسب نباشد تخصیص مناسب ترست گفت بنده مسکین عفا الله عنه که این نهی ارشاد است تا نکه بنده باید که همیشه مشغول بعبادت مولے باشد تخصیص شب جمعه بقیام مثلاً چیزی نیست واز امام مالک منقول است که گفت نیافتم ما از علما آنها را که دریافتم ایشان را که قائل باشند بکراهت روز جمعه تنها وامام نووی گفته است که احادیث صحاح در بنباب وارد شده است واگر بشما نرسیده باشد چه توان کرد بعد از وجود حدیث صحیح نفی آن اعتبار ندارد والله اعلم سخن دراز افتاد که باحوال ام المؤمنین جویریه باز گردیم بدانکه خواستن آنحضرت صلی الله علیه وسلم جویریه را رضی الله عنها در غزوهٔ مریسیع بود که در شعبان سال پنجم از هجرت در اثنای مراجعت ازان غزوه بنجاست واز عایشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت جویریه بنت الحارث زنے بود بسیار شیرین وملیح وصاحب حسن وجمال هرکه اورا بدیدے فریفته وی شدی دران غزوه بعد از جنگ وقسمت غنائم دسبایا رسول صلی الله علیه وسلم بر سر آبی پیش من نشسته بود ناگاه جویریه پیدا شد آتش غیرت در من افتاد که مبادا آنحضرت بوے میل کند ودر سلک ازواج خود بکشد درآمد چون جویریه آمد از اول سخن وی همین بود یا رسول الله مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله وانک رسوله ومن دختر حارث بن ابی ضرارم که سید وپیشوای این قبیله بود اکنون بدست لشکر اسلام اسیر م ودر مهم ثابت بن قیس افتاده ام ووی مرا مکاتب گردانیده است ببالے که طاقت آن ندارم امید دارم که مرا اعانت فرمائی که ادای نجم کتابت وی توانم کرد فرمود چنین کنم وازین بهتر با تو کنم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه خواهد بود فرمود نجم کتابت ترا بدهم وترا بزنے در حبالهٔ نکاح خود درآرم پس نزد ثابت بن قیس کسی فرستاد نجم کتابتش تسلیم وے نمود وبعد از اعتاق نکاحش کرد وچهار صد درهم مهری ساخت

وبقولے صداق وی آزادگی اسیران بنی المصطلق را ساخت وبود وی رضی اللہ عنہا بیست
سالہ صحابہ عظام چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند باہم گفتند نشاید کہ اقربا وحرم
سید کائنات کہ صہار او ینند ذلیل اسیر وقید رقیت ما گرفتار باشند پس ہمہ را آزاد کردند و
گویند مجموع اسارای بنی المصطلق صد نفر بیشتر بودند ہمہ ازین قید آزاد شدند عائشہ
رضی اللہ عنہا گوید ندانم ہیچ زنی را کہ خیر وبرکت او بزرگ تر از جویریہ باشد وی آزند از جویریہ
کہ گفت پیش از رسیدن آنحضرت بر قبیلہ ما در واقعہ دیدم کہ گویا ماہ از جانب یثرب
سر میکند وی آید تا در کنار من می افتد واینواقع را با ہیچ کس نگفتم وما نخواب خود بیدار
بودم تا تعبیر آن دیدم وشد انچہ شد والحمد للہ وفات جویریہ رضی اللہ عنہا در مدینہ در سال
پنجاہ یا پنجاہ وشش وعمر وی شصت وپنج سال نماز گذارد بروی مروان کہ از قبیل معاویہ
در مدینہ حاکم بود مرویات او در کتب معتبرہ ہفت حدیث است صحیح دو در بخاری و دو در
صحیح مسلم وتتمہ در باقی کتب مروی است ام حبیبہ بنت ابی سفیان بن حرب بن امیہ بن عبد شمس
بن عبد مناف ونام او رملہ وبقولے ہند ومادر او صفیہ بنت ابی العاص بن امیہ بن عبد شمس
عمہ عثمان بن عفان بن ابی العاص وام حبیبہ اول زوجہ عبد اللہ بن جحش برادر عبد اللہ بن جحش اسدی بود
در اوائل حال مسلمان شدند وبجانب حبشہ ہجرت کردند ہجرت دانیہ واورا از عبد اللہ دختری
شد حبیبہ نام وبآن کنیت شد وبعد ازین عبد اللہ بن جحش مرتد گشت وبدین نصرانیت رجوع
کرد وبر شرب خمر او مان نمود تا ہمدین کار بمرد ام حبیبہ میگوید کہ در واقعہ دیدم کہ شخصی ہائل
مرا خطاب میکند کہ یا ام المومنین تعبیر واقعہ بآن نمودم کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
مرا خواہد خواست پس آنحضرت عمرو بن امیہ ضمیری را بنجاشی فرستاد کہ ام حبیبہ را برای او
خطبہ نماید ونکاح کند پس ام حبیبہ خالد بن سعید بن العاص را کہ در حبشہ بود وکیل
ساخت وجعفر بن ابی طالب وہر کہ از مسلمانان در حبشہ بودند حاضر آمدند پس خطبہ خواند بنجاشی

الحمد للہ الملک القدوس السلام المومن المہیمن العزیز الجبار اشہد ان لا الہ الا اللہ وان
محمدا عبدہ ورسولہ ارسلہ بالہدی ودین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ ولو کرہ المشرکون
اما بعد فقد اجبت الی ما دعی الیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقد اصدقتہا اربعمائہ

دینار اذ هبا پستر ریخت دینار ها را پیش قوم پس تکلم کرد و خالد بن سعید که وکیل حبیبه بود
گفت الحمد لله احمده و استعینه و استغفره و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون اما بعد
فقد اجبت الی ما دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم و زوجته ام حبیبه بنت ابی سفیان
فبارک الله لرسول الله صلی الله علیه وسلم و سیر نجاشی دنانیری را بسوی سعید بن
خالد پس قبض کرد آن را پستر خواستند که برخیزند گفت نجاشی بنشینید زیرا که سنت انبیا
است که خورده شود طعام در مجلس تزویج پس طلبید نجاشی طعامی را پس خوردند و متفرق
شدند کذا فی المواهب و بود ابو سفیان پدر ام حبیبه در نکاح او حکمه مشرک محارب رسول
الله صلی الله علیه وسلم و معامله وی با پدرش ابو سفیان که در حالت کفر بعد از صلح
حدیبیه بمدینه آمد تا مدت صلح پدید گرداند و پیش آمد نزد ام حبیبه رفت و خواست که بر فراش
رسول الله بنشیند ام حبیبه رد انداخت و گفت این فراش طاهر مطهر است و تو ملوث بنجاست
شرک مشهور است و حکایات دیگر هم هست متعلق تزویج نجاشی او را که سابقا گذشته در ذکر
وقائع غزوه خیبر مذکور شده است و گویند که چون وقت وفات ام حبیبه رسید بعایشه رضی
ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زنان یک شوهر گفت و گوی میباشد هر چه از من
نسبت باشما واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند خدای تعالی ما را و ترا بیامرزد
حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شاد مان ساختید مرا خدا تعالی شما را شاد مان گرداند و
بود ام حبیبه رضی الله عنها پاکیزه ذات و حمیده صفات و جواد و عالی همت و وفات وی
در سال چهل یا چهل و چهارم از هجرت در مدینه بود بقول صحیح و بقولی در شام و مرویات وی
در کتب متداوله شصت و پنج حدیث از انجمله دو حدیث متفق علیه و دو مسلم یک حدیث و تمامه در سایر کتب مروی است

ذکر صفیه رضی الله عنها ام المؤمنین

صفیه بنت حیی بن اخطب از بنی اسرائیل از سبط هارون بن عمران است قبل از نبی النضیر بود وی نخست زن سلام بن مشکم بود و چون میان ایشان جدائی افتاد زن کنانه بن الربیع بن ابی الحقیق شد و کنانه در حرب خیبر بقتل رسید و بعد ازان چون در فتح خیبر بدست آمد صفیه را حضرت از جمله سبایا بجهت خاصه خود اختیار کرد و آزاد کرده تزویج نمود و تمامی این قصه به تفصیل در غزوه

خیبر مذکور شد و آورده اند که صفیه را چون در حضور آن سرور آوردند آنحضرت فرمودند تا بخیمه برند شش انگاه خود بآن خیمه تشریف آورد و صفیه چون آنسرور را دید برخاست و فراشی که بران نشسته بود برداشت و برای آنحضرت بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود ای صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت میورزید تا خداوند تعالی او را هلاک گردانید گفت خدای تعالی هیچ بنده را بگناه دیگری نمی گیرد سید عالم صلی الله علیه وسلم او را مخیر گردانید میان آنکه آزاد شش کند و بقوم خود ملحق گرداند و میان آنکه اسلام آورد و حضرت او را بخواهد صفیه بسیار حلیم و عاقله بود گفت یا رسول الله آرزوی اسلام دارم و تصدیق تو کرده ام پیش از انکه دعوت کنی اکنون در منزل تو آمده مرا میان کفر و اسلام مخیر میگردانی والله که خدا و رسول خدا احب اند نزد من از آزادی و لحوق بقوم خود و مانا که مقصود آنحضرت امتحان حال و اختیار عقل و صدق طلب او بود و بحقیقت تخییر میان کفر و اسلام پس آزاد شش کرد و عقد بست و اعتاق او را صدق او ساخت و چون آنحضرت کوچ کرد راحله آنحضرت آوردند که بران سوار شود و پای مبارک بر راحله نهاد تا صفیه قدم خود را بران وی نهاد سوار شد صفیه ادب نگاه داشت که پای بر زانوی آنحضرت نهد پس زانوی خود را بر آنحضرت نهاد و سوار شد او را ردیف خود گردانید و پرده بست و گویند یکبار ی شتر آنحضرت لغزید آنحضرت و صفیه هر دو بر زمین آمدند اما هیچ یکے از مردم را نظر نیفتاد نه بروے و نه بر آنحضرت پس برخاست آنحضرت بایستاد و ستر کرد صفیه را و جمله از احوال وی رضی الله عنها و غزوهٔ خیبر مذکور شده است و چون زفاف کرد بوی امر کرد صحابه را تا هر کس هر چه دارد توشه حاضر آرد پس جمعی ساختند که ببرکت آنحضرت و اعجازوی صلے الله علیه وسلم همه مردم شیر ند و لیمه صفیه را نزد حضرت عزتی و شانی بود آنحضرت را با وی عنایت و رعایت بسیار بود و عایشه رضی الله عنها از وی غیرتے هم میبرد آورده اند که روزے عایشه رضی الله عنها صفیه را حضرت گفت بس است ترا از صفیه که و چنین و چنین است یعنی قصیر القامة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحقیق گفتے تو اے عایشه کلمه که اگر آن را در دریا اندازند دریا متغیر شود و مردمی است که آنحضرت نوبتی بر صفیه در آمد که وے میگرید پرسید سبب

گریۂ تو چیست گفت بمن رسید کہ عایشہ و حفصہ مرا ایذا می کنند و می گویند کہ ما بہتریم از صفیہ کہ ما را شرافت نسب پیغمبر است آنحضرت فرمود چرا نمی گوئی کہ چگونہ شما بہتر از من باشید و حالانکہ پدر من ہارون و عم من موسیٰ است و از عایشہ مروی است کہ نوبتے با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در سفرے بودیم شتر صفیہ خستہ شد و او از راہ رفتن واماند و زینب راشتر زیادتی بود حضرت باز زینب فرمود شتر صفیہ خستہ شدہ است اگر شتری او می دہی چنانکہ بمنزل رسد زینب گفت باین یہودیہ چیزے ندہم آنحضرت از وی بقہر گرفت و دو ماہ یا زیادہ ترک وے گرفت چنانکہ درین مدت نزد وی نہ رفت این چنین بود سیاست و تادیب آنحضرت امہات نسا را اگر بالبعضی از ایشان محبت زیادہ داشت اما در حق رعایت ہیچ کدام نکردے نقل است کہ چون صفیہ بمدینہ رسید زنان انصار آوازۂ حسن و جمال او را شنیدہ بودند بہ تفرج پیش او رفتند و عایشہ صدیقہ نیز در حجابی پوشیدہ و نقابی بر روی خود فروگذاشتہ بناشناخت میان زنان آمد تا صفیہ را بہ بیند رسول صلی اللہ علیہ وسلم او را بشناخت چون بیرون میرفت از عقب وی بیرون رفت و او را دریافت و چادر روی بگرفت و فرمود ای حمیرا صفیہ را چگونہ دیدے گفت یہودیہ میان یہودیات نشستہ بود فرمود ای عایشہ چنین میگوئی کہ وی مسلمان شدہ و حسن الاسلام گشتہ است و نقل است کہ در مرض موت حضرت صلی اللہ علیہ وسلم امہات مومنین پیش وی مجتمع بودند صفیہ گفت یا رسول اللہ بخدا سوگند دوست میدارم کہ این مرض ترا است مرا بودی پس زوجات با دیگر غمز کردند و آنسرور برانواقف شد و بسیار ناخوش آمدش و اظہار کراہیت کرد ازان فرمود بخدا سوگند کہ وی در دین دعوی صادق است و وفات صفیہ در سال سی ام شش بود و بقولے در سال پنجاہ و دو و بقولے پنجاہ و پنج و بقولے در خلافت عمر بود و عمر بر جنازۂ او نماز کرد و مرویات او شش ده حدیث است از انجملہ یک حدیث متفق علیہ و باقی در سائر کتب است

ذکر میمونہ رضی اللہ عنہا

میمونہ بنت الحارث عامریہ ہلالیہ مادر وے ہند بنت عوف از قبیلہ حمیر و قولے آنکہ از قبیلہ کنانہ بود و نام میمونہ نیز برہ بود و آنحضرت او را تغییر بمیمونہ داد از میمن بمعنی برکت و ہندہ مادر میمونہ و اما دان داشتہ کہ ہیچ زنے ندانشت زیرا کہ یک داماد آنحضرت بود کہ میمونہ را داشت و داماد دیگر حضرت عباس رضی اللہ عنہ

رضی اللہ عنہ کہ دیگر دختر او را کہ ام الفضل نام داشت وہند را غیر از حارث پدر میمونہ شوہرے دیگر بود عمیس خثعمی واز و نیز دختران داشت یک دختر اسماء بنت عمیس زن مشہور بہ صاحب حسن وجمال کہ او را جعفر بن ابیطالب داشت وبعد از جعفر ابوبکر صدیق گرفت وبعد از صدیق علی مرتضی خواست اسماء را از ہمہ این ازواج فرزندان شد از جعفر عبد اللہ بن جعفر واز ابوبکر محمد بن ابوبکر واز علی عون بن علی ودختر دیگر داشت زینب بنت عمیس کہ در تحت حمزہ بن عبد المطلب کہ عمارہ بنت حمزہ از وی بود کہ او را بحق خصانت بجعفر سپردند کہ خالۂ او کہ اسماء بنت عمیس زن جعفر بود ودختر دیگر سلمی بنت عمیس کہ او را اسد اوبن الہاد خواست وزنان خثعم ہمہ صاحب حسن می باشند این جماعت داماوان ہند ام میمونہ بودند ودختران چہار بودند داماوان شش ولید بن مغیرہ والد خالد بن الولید نیز داماد بود او را انشمردند زیرا کہ مشرک بود ونام والدۂ خالد لبابہ بضم لام بنت الحارث اخت میمونہ بنت الحارث زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم واین را لبابہ صغری گویند وبنت ام الفضل کہ نام او نیز لبابہ است لبابہ کبری ومیمونہ در زمان جاہلیت زن مسعود بن عمر ثقفی بود ومیان ایشان مفارقت افتاد وبعد از وی زن ابو رہم بضم را وسکون ہا یا غیر او بود واختلاف دران وبعد از واج او را حضرت خواست در ذی القعدہ سال ہفتم از ہجرت در عمرۃ القضا وغرائب اتفاقات آنکہ نکاح میمونہ در سرف وموت وی رضی اللہ عنہا در یک موضع واقع شدہ کہ آنرا سرف گویند بفتح سین وکسر را بردہ میل از مکہ والآن در مقبرہ وے عمارتے است افتادہ در اینجا دو روایت است کہ آنحضرت در وقت تزوج میمونہ محرم بود یا حلال واز ین جاست اختلاف علماء در نکاح محرم ودر مذہب ما جائز است ودر تزویج یکے ازین دو روایت وتحقیق این کلامی است کہ در اصول فقہ مذکور است ووفات میمونہ در سنہ احدی وخمسین بقول اشہر وبقولے در احدی وسنین ودر ثلث وسنین یا ست وسنین نیز گفتہ اند اقوال است وبرین قول آخر زنے کہ از زنان آنحضرت فوت شدہ میمونہ بود مشہور آنست کہ ام سلمہ وبعضی گفتہ اند کہ موت میمونہ در ثمان وثلثین بود در زمان خلافت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ ودے آخر از واج آنحضرت است کہ بعد از وی تزوج نکردہ ونماز گذارد بروی ابن عباس کہ خواہرزادۂ اوست ودر آمد در قبر وی ودیگر خواہرزادہ ہا واز میمونہ رضی اللہ عنہا مرویست کہ گفت شبی از شبہا

که نوبت من بود رسول خدا از پیش من بیرون رفت بر حاستم و در را بستم بعد از لحظه آمد و در برو نگشودم سوگند داد مرا که در بگشای گفتم یا رسول الله در شب نوبت من بخانه دیگر زنان میروی فرمود چنین نکردم ولیکن بقضای حاجت رفته بودم و از ظاهر این حدیث معلوم میگردد که قسم در رعایت آن بر رسول خدا واجب بود که میمونه طلب آن کرد و بر نجید و حضرت عذر خواهی نمود چنانچه مشهور راست در مذهب شافعی و مذهب حنفیه آنست که آنحضرت رعایت آل را بسبیل کرم و تفضل میکرد و چنان و چندان میکرد که گویا واجب است و میگویند که میمونه آن زنی بست که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشید چون خبر خواستگاری حضرت ویرا بنزد برادر رسید سوار بود و گفت شتر را نیکه بر پشت است از خدا و رسول ست این آیه نازل شد وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی الآیه و این از خصائص آنحضرت است چنانکه در آخر آیه فرمود خالصة لک من دون المؤمنین و قولی آنکه زنی که نفس خود را بحضرت بخشید زینب بنت جحش است پوشیده نماند که نکاح او را حق تعالی بر آسمان بسبب بخشیدن وی خود را چه معنی دارد ظاهرا مرا و بهبه عدم الزام مهر ست و بر قولی زینب بنت خزیمه و بعضی گویند زنی دیگر بود از بنی عامر امر شریک الفزاریه العامریه یا سم وی غزیه بضم غین معجمه و فتح زای و تشدید تحتانیه بنت جابر بن عوف عامر بن لوی بود و بعضی گفته بنت دائود بن عوف و قیل فخیذ ذلک نفس خود را که بخشید پس قبول نکرد آنحضرت او را و تزوج نمود و الله اعلم و روایات میمونه رضی الله عنها بسیار و بیشتر حدیث از انجمله هفت متفق علیه و یکی فرد بخاری و مسلم و تتمه در سائر کتب است **وصل** این یازده زن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را خواسته و با ایشان زفاف فرموده و از بعضی از ایشان اولاد بوجود آمده و از انجمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیات آنحضرت از دنیا رفته و باقی بعد از حضرت وفات یافته و جماعه دیگر از نساء اند بسبت یا دیده که بعضے را تزوج نموده و زفاف نکرده و پیش از دخول مفارقت فرموده و بعضے را خطبه کرده خواستگاری نموده و اما تزوج نکرد و بعضی از ان تزوج کرد و در وقت تخییر که یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها الایه اختیار نکاح بدر رفتند و علما جمله ازان دیگر کرده اند و بعضے در مقام استیفا آمده اند و ما انچه قصه غریب با نکته عجیب که مفید و نافع داشت ذکر کردیم اگرچه ازین جهت که ذکر

وصل در ذکر ازواج مطهرات آنحضرت که طلاق داد و زفاف نکرد

احوال شریف اوست وتعلق بدان جناب دارد همه مفید و نافع وموجب ذوق ولذت از پس
یکی جاده خشک کلابیه بود که دیبار اختیار کرده و در آخر کار حال او بجای رسید که استخوان خرما
و برزوایتی سرگین بریچید شخصی برسر او رسید و پرسید کیست این سر بالا کرد و گفت انا الشقیة
اختارت الدنیا علی الله ورسوله وی آن بدبختی است که اختیار کرد دنیارا بر خدا و رسول و
یکی اسماء کند بکه در جامع الاصول او را جویبه گفته و در مواهب لدنیه گفته اسماء بنت النعمین بن
ابی الجون بضم بفتح الجیم الکندیه الجونیه وگفته اند کما اتفاق است بر آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم
او را تزوج کرد و اختلاف کرده اند در سبب مفارقت او مرا و را پس گفته اند قتاده و ابو عبیده
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون خواند او را بسوی خود و فرمود بیا نزدیک من آبا آورد آن زن
و سرکشی کرد و بعضی گفته اند که گفت آن زن پناه می جویم بخدا از تو فرمود پناه جستی تو به پناهی بزرگ
و تحقیق پناه داد ترا خدای تعالی الحقی بأهلک لهم بشتاب و بچسپ بکسان خود و این کلمه آنست که بنبت
طلاق می گویند در جامع الاصول در همین قصه بنت الجون این چنین آورده و نخست از عایشه
آورده که گفت که ابنة الجون در آمد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت اعوذ بالله منک
پس گفت آنحضرت تحقیق پناه جستی تو بعظیم الحق شو و اهل خود را خرجه البخاری و از روایت
نسائی این چنین آورده که کلابیه چون در آمده بر نبی صلی الله علیه وسلم الحدیث از حضرت عایشه
همین مقدار روایت میکند که او گفت یعنی از پیش خود گفت و کسی دیگر نیاموخت او را
دیگر چه میباشد و حسن ظن بر عایشه چنانست که ایشان داخل این تعلیم نباشد و از ایشان
این قصه غریبه صادر نشده باشد والله اعلم از حدیث ابی اسید این چنین آورده که گفت ببیرون
آمدیم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا رفتیم بسوی حایطی که گفته میشد او را سوط و منتهی شدیم
و حایط پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بنشینید اینجا و آورده شد جونیه راو
فرمود آورده شد در نخلستان که آنجا بود و بود با وی دایه وی که سوار آمده بود بر ان پس چون
در آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی فرمود میا ساز نفس خود را برای من گفت آیا
میا سازد ملکه نفس خود را بر مردم فرومایه و دراز کرد آن حضرت دست شریف خود را تا بگیرد دست
او را و ساکن گردد وی گفت اعوذ بالله منک فرمود پناه جستی تو به پناه گاهی عظیم

پستر بیرون آمد آنحضرت بسوی ما و فرمود یا اسید بپوشان او را و جامه در بر سان او را با اهل او و تکبیر کردن این زن و تسمیه کردن خود را بلکه بجهت آن بود که پدر او نعمان بن ابی الجون پیشوا و سردار اهل کنده بود و در بعضی روایات آمده است که زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم تعلیم کردند او را که چون آنحضرت بخواند تو را پیش خود و دست اندازی کند ترا بگو اعوذ بالله منک که خوش می آید این کلمه آنحضرت را و بود این زن از اجمل زنان و پرسیدند که غالب آمد بر ایشان و چون گفت ناخوش گفت ناخوش آمد آنحضرت را و طلاقش داد و فرستاد او را بسوی اهل او و نام می نهاد این زن خود را به بدبخت و بعضی گویند نام این زن امیمه بود و بعضی گفته امام و در روایتی آمده که آنحضرت ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسماء را بمدینه آورد و از جمال او بمدینه شهرت یافته بود زنان بتفرج او آیند و امهات المومنین زنی را آموخته بودند که باوی بگوید تو دختر ملوکی اگر خواهی که کنیزی پیش ازین شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگو اعوذ بالله منک که ترا بسیار دوست خواهد داشت در روایتی آنکه چون ویرا نزد آنحضرت آوردند زنان بروی بسیار رشک بردند و در صورت آنحضرت شفقت و مهربانی خود را آورده باوی اختلاط کردند عایشه باحفصه گفت که تو او را احنای بندی و من موی سرش شانه می کنم انگاه بوی آن حرف گفتند که چون آنحضرت خلوت کند با او بگوید اعوذ بالله منک چون آنسرور با وی بخانه در آمد و پرده فرو گذاشتند و خواست که با وی مباشرت کند گفت اعوذ بالله منک حضرت از نزد وی برجست و فرمود بمعاذ عظیم پناه جستی بخیز و با اهل خویش ملحق شو و با اسید را گفت تا او را بقبیله اش برد بعد ازان آنحضرت را خبردار کردند که که زنان این چنین مکر در حق وی انگیخته بودند فرمود انهن صواحب یوسف وان کید کن عظیم اکنون آمدیم باآنکه انچه مکر و فریب است و انچه زیان کاری و بد اندیشی در حق غیر است که هیچ گناهی فوق زیده و خطائی نکرده جوابی میگویند که این بحکم طبیعت بشری ست و مقتضای غیرت محبت است و ناشی است از غایت محبت آنحضرت که نمی خواهند که دیگرے دران شریک باشد و معنی غیرت همین ست که نمیخواهد که محبوب وی ازوی جدا شود و برای دیگرے باشد مثلا یک کسی مالی دارد و باجاهی دارد چند کس شریک اند دران دیگرے را نباشد آنرا از ایشان بستد یا شریک گردد و ایشان دفع وے کنند چه لازم می آید و زنان چیره گرا کرده اند و را بران ایشان گفته باشند او چرا گفت و این معنی

شاید زنان را برای طلب محبت شوہر جائز باشد ولہذا آنحضرت با ایشان نہ پیچید و جبر او سزای نداد و منعی و زجری نکرد و ہمین مقدار گفت کہ زنان را کید ہی و مکری میبا شد و مکر ایشان عظیم است چنانکہ در قرآن عظیم در شان زنان یوسف آمدہ است ان کیدکن عظیم فافہم واللہ اعلم و امرأۃ دیگر بود ملیکہ بنت کعب و بقولی بنت داؤد ذلیشہ کہ پیش از دخول مفارقت کرد و بعضی گفتہ اند کہ این بود استعاذہ کرد و بعضے گویند دخول کرد بوی و مرد نزد آنحضرت و قول اول صحیح تر است و بعضے گویند کہ تزوج ہم نکرد و خواستگاری کردہ بود ندا ما گفتش کذا فی المواہب و در روضۃ الاحباب می آرد کہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خلوت کرد با وی و چون بر کند جامہ از وی سفیدی دید از وی و متفرق شد و فرمود جامۂ خود را بپوشش و با اہل خود ملحق شود و مواہب زنی از غفار گفت و ذکر کرد این حکایت را دیگر بتصحیف و تحریف بفتح شین معجمہ و تخفیف راء و بنا نہ خلیفہ بکلبیہ خواہر دحیہ کلبی تزوج کرد او را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس مرد پیش از دخول دیگر لیلے بنت الخطیم بفتح خاء معجمہ و کسر طاء مہملہ اخت قیس تزوج کرد او را و بود این زن غیور پس طلب اقالہ کرد ازان حضرت پس اقالہ کرد او را پس خورد او را و رادیت و بعضے گفتہ اند آنکہ ہبہ کرد نفس خود را این مقدار در مواہب ذکر کردہ و گویند روزی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پشت بر آفتاب نشستہ بود لیلی مذکور از قفای آنحضرت در آمد و مشتی بر پشت وی زد و فرمود کیست این اکلۃ الذئب یعنی بخورد او را اگرگ گفت منم دختر خطیم و مدائح پدر خویش بر ہم شمرد و گفت آمدہ ام کہ نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود ترا خواستم نبودی برای خود پس لیلی نزد قوم خود باز گشت و ایشان را ازین امر خبر داد گفتند بدکاری کہ کردی تو زنے غیوری و او زنان بسیار دارد از غیرت خواہی سوخت و سخنان خواہی گفت کہ وے بقہر رود بر تو دعای بد کند و دعای او مستجاب ست برو و طلب فسخ نکاح کن پس باز گشت نزد آنحضرت و طلب فسخ نمود پس آنحضرت نکاح را فسخ کرد و آن زن شوہر دیگر گرفت و فرزندان حاصل کرد روزی در بستانی از بساتین مدینہ غسل میکرد ناگاہ گرگے بروی حملہ آورد او را پارہ پارہ ساخت دیگری سنا یا سبایا ہمانست سلب سلمیہ گویند کہ چون آنحضرت او را بخواست و آن خبر بوے رسید از شادی ببرد و روایتی است کہ مردی از بنی سلیم نزد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم آمد و گفت یا رسول اللہ مرا دختریست صاحب جمال و بزرگ مناسب نیست کہ در پیش کسی دیگری بود

غیر از تو حضرت و برا نخواست یا مقصد خواستن کرد آمر و بقصد مدح وی گفت که وی صفتی دیگر دارد که
که هرگز فرضی و رحمتی بوی رسیده آنسرور فرمود ما را با دختر تو حاجت نیست لاخیر فی مال بغیر منیه ولا جمال
لا نیال رامیته ولا جسد لا یتال منه و زنی دیگر بود از نبی مرة بن عوف بن سعد خطبه کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بدرش پس گفت که آن دختر برص دارد و او درین سخن دروغ گوید و خواست
که عذری کند و نداند چون رجوع بخانه کرد یافت برص را در وی و گوید پدر او را به برادر زاده خود داد و
پسری آورد که او را شبیب بن برصا گویند و شاعر بود ذکره الطبری دیگر امامه بنت حمزه برادر رضاعی
آنحضرت است ارضاع کرد او را ثویبه جاریهٔ ابولهب دیگر غزه بنت ابوسفیان عرض کرد او را خواهر
او ام حبیبه پس نزد او حلال نیست وی را از جهت وجود احت وی ام حبیبه و این چند زن است
که پیش از تزوج یا بعد از تزوج پیش از دخول مفارقت واقع شده و در کتب زیاده بران ذکر کرده اند
اختلافی که در اسامی آنها واقع شده است و از انجمله که خواستگاری نموده و نکاح میسر نشده
ام هانی بنت ابیطالب نام او فاخته است و بعضی عاتکه و بعضے هند و قول اول اصح و اشهر است
گویند که در عهد جاهلیت خواستگاری کرد او را آنحضرت و هبیره بن وهب مخزومی پس تزویج کرد
او را ابو طالب بهبیره پس گفت آنحضرت با ابو طالب ای عم من دختر ثانی با مسمر بن وهب
دادی و من ندادی گفت ابو طالب ای پسر برادر من مرا با ایشان مصاهرت واقع شده بود
و دختر از ایشان خواسته بودم طریقه کرم آن دیدم که مکافات با ایشان کنم پس بزائید ام هانی برای
هبیره جعده و عمرو یوسف و هانی که کنیه کردند او را بآن پس مسلمان شد ام هانی بود اسلام او عام
الفتح پس جمعی افگند اسلام میان وی و میان هبیره پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم پس گفت ام هانی والله من دوست داشتم ترا در جاهلیت پس چگونه دوست دارم ترا در اسلام و
تو دو سرے بمن از چشم و گوش و لیکن من عورتی ام که کودکان یتیم دارم میترسم که اگر من برجائی
جدا ایشان مشغول باشم حق خدمت تو بجای نتوانم آورد اگر چنانکه شرط ست بخدمت تو قیام
نایم رعایت ایشان نتوانم کرد و ضائع شوند و شرم میدارم که تو در جامهٔ من در آئی طفلی را بینی
تکیه کرده و دیگری شیر میخورد پس آنحضرت فرمود بهترین زنانی که سوار میشوند شتران را یعنی نسا
[illegible] اند مهربان و میل کننده تر بر اولاد خود در رعایت و امانت کننده تر بر شوهر در

دل وی و در تفسیر نوشته اند که چون نازل شد قول حق سبحانه تعالی یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک تا قول وی وبنات عمک وبنات عماتک وبنات خالک وبنات خالاتک التی هاجرن معک گفت ام هانی خطبه کرد مرا رسول خدا پس عذر کردم بسوی او معذور داشت مرا پس فرستاد الله تعالی این آیه را پس حلال نشدم من او را زیرا که من هجرت نکردم با وی و بود من از طلقا روایت کرده اند از وی علی و ابن عباس و ابن ابی لیلی و عکرمه و شعبی و عطا و ابو صالح مولای او و ابن ابجعده و حفیدا و ابن جعده و طایفه دیگر باقیمانده بعد از خمسین در زمن معاویه مرا و را ذکر است در فتح مکه و گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه او صلوة الضحی و اصل در باب صلوة الضحی حدیث ام هانی است رضی الله عنها اما سراری آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار بودند اول ماریه بنت شمعون قبطی که مقوقس قبطی صاحب مصر و اسکندریه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیشکش وی فرستاده بود دوی کنیزک سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان گشت و آنحضرت او بر سم سریری نگاه داشت و بملک یمین در وی تصرف می نمود و با وی محبت داشت چنانکه عایشه رضی الله عنها بر وے رشک میبرد و از ابراهیم بن رسول الله از وی شد و نیز در مدینه او را خانه ساختند که الآن آنجا را مشربه ام ابراهیم میگویند و آنحضرت نزد او آنجا میرفت و تبرک چنانکه گذشت و بقیه احوال در باب ارسال رسل که در سنه ساوسه بعد از فتح حدیبیه واقع شد مذکور شده است دوم ریحانه بنت زید بن عمرو بعضے گفته اند بنت شمعون از سبایای بنی النضیر و بقولے از بنی قریظه و الاول اظهر وطی کرد آنحضرت او را بملک یمین و بعضے گفته اند که آزاد و تزوج نمود در محرم سال هشتم از هجرت و اقدی این قول را ترجیح نموده و ابن عبد البر و غیره ترجیح کرده اند قول اول را و فات یافت پیش از وفات آنحضرت در وقت رجوع از حجة الوداع و دفن کرده شد به بقیع و بقولے بعد از حضرت در زمان خلافت عمر رضی الله عنه و قول اول صحیح تر است دیگر کنیزک بود جمیله که از بعضی سبایا بوی صلی الله علیه وسلم رسیده بود دیگر کنیزک بود که زینب بنت جحش بحضرت بخشیده بود و الله اعلم

باب سوم در ذکر اعمام و اخوت رضاعیه و جدات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در روضة الاحباب می آرد که عبد المطلب را سیزده پسر و شش دختر بود و بعضی گویند ده پسر و

وبعضے گویند یازده و اما اعمام در مواهب لدنیه از ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی آرد
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را دوازده عم بود که پسران عبد المطلب اند عبد الله که پدر شریف
آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و حارث و ابو طالب و اسم وی عبد مناف است و زبیر
و کنیه کرده می شود او را ابو الحارث و حمزه و ابو لهب و اسم وی عبد العزی است و غیداق
بفتح غین معجمه و سکون تحتانیه و مقوم بفتح قاف و واو و مشدده و ضرار به کسر ضاد معجمه و عباس
و قثم بضم قاف و فتح مثلثه و عبد الکعبه و حجل بتقدیم جیم بر شم سطر و دار قطنی به تقدیم حا گفته مغنی قید
و ضلی ان نام او امغیره گفته اند و بعضی گفته اند یازده پس اسقاط کرده اند مقسوم را و بعضے
گفته اند و عبد الکعبه یکے اند و بعضی ده گفته پس اسقاط کرده اند غیداق را و حجل را و بعضی گفته
و اسقاط کرده قثم را الهی و کلام دین بسیار است و الله اعلم و اما عمات آنحضرت و خواهران عبد المطلب
شش اند حکیم بیضا نام اوست و برده و عاتکه از یک مادر اند که نام او فاطمه بنت عمرو بن عابد
بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یک مادر که هاله بنت وهب بن مناف
بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله نبون و مثلثه و یا بر صیغه تصغیر نبت حباب
بن کلب بوده و حارث و ابو لهب هیچ کدام برادر و خواهر عیانی ندارند و مادر حارث صفیه بنت
جندب بضم جیم و فتح نون و سکون تحتانیه و کسر دال و مادر آخر و مادر ابو لهب لبنی بضم لام و
تشدید موحده مفتوحه بنت هاجر بود و از اعمام پیغمبر صلے الله علیه وسلم غیر حمزه و عباس
مسلمان نشده اند و ابو طالب و ابو لهب زمان اسلام را دریافته اما توفیق اسلام نیافته
جمهور علماء بر این اند و صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل بیت آن ست که ابو طالب
مسلمان از دنیا رفته و الله اعلم بصحته کذا فی روضة الاحباب از عمات پیغمبر صلی الله علیه وسلم
صفیه که ام زبیر بن العوام است مسلمان شده باتفاق او را از جمله مهاجرات شمرده اند و حاضر
شده غزوه خندق را و کشت مروی را از یهود و زواو را آنحضرت سهم و دفن کرده شده است
به بقیع و در اسلام از وی عاتکه اختلاف است و عاتکه صاحب رویاست در قصه ضمضم چنانکه گذشت
و ابو جعفر عقیلی با سلام ایشان رفته و ایشان را وصحابه حد کرده و اما ابن اسحق گفته که مسلمان
نشده مگر صفیه و اما برده او را به سلمه بن عبد الاسد است که شوهر ام سلمه بود پیش از آنحضرت

وامیمہ مادر عبداللہ بن جحش وزینب بنت جحش خواہر زینب است ومناقب حمزہ وعباس رضی اللہ عنہما بسیار است اما حمزہ عمارہ کنیت اوست وسید الشہداء لقب ودر معجم لغوے آوردہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود سوگند بخدای کہ بقای ذات من در دست اوست کہ مکتوب است نزد خدای عزوجل در آسمان ہفتم حمزہ اسد اللہ واسد رسولہ وبود اسلام وے رضی اللہ عنہ در سنہ ثانیہ از بعثت وبعضی در سادسہ گفتہ اند بعد از در آمدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در دار ارقم پیش از اسلام عمر بہ روز حاضر شد بدر را وکشت عفیہ بن ربیعہ را یا شیبہ بن ربیعہ را مبارزت وبود سبب اسلام وی آنکہ روزی ابوجہل لعین ایذا کردہ بود رسول خدا را ودشنام دادہ وآنحضرت تحمل نمودہ وحمزہ بشکار رفتہ بود چون آمد جاریہ او را خبر کرد کہ امروز ابوجہل ایذا کرد پس در غضب آمد حمزہ ورفت بر ابوجہل وزد کمان خود را کہ در دست داشت بر ابوجہل وبشکست سر او را واسلام آورد وپس خوشحال شد آنحضرت وعزیز شد آن اسلام واول رایتی کہ عقد کرد آنحضرت برای مسلمانان برای حمزہ بود واول سریہ کہ بعث کرد سریہ وی بود وفرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مہتر بن اعمام من حمزہ است وفرمود سید الشہداء حمزہ بن عبد المطلب وذکر کردہ است سلفی از بریدہ دو قول حق سبحانہ تعالے یا ایتہا النفس المطمئنۃ را یعنی مراد حمزہ بن عبد المطلب است ونقل است از ابن عباس دو قول وی سبحانہ فمنہم من قضی نحبہ گفتہ مراد حمزہ است وگذشت قصۂ شہادت وی در غزوہ احد ومنقول است از سعید ابن المسیب کہ میگفت بودم من کہ تعجب میکردم از قاتل حمزہ کہ چگونہ نجات می یابد تا آنکہ مردی غریق در خمر دچون دید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حمزہ را کشتہ شدہ مثلہ کردہ شد صیحہ زد وگفت مصیبت زدہ نمی شوم من ہرگز بمثل تو وایستادہ ام من ہرگز جای ایستادنی غصہ ناک سازندہ تر مرا از نیجا ومنقول است از ابن مسعود کہ گفت ندیدم ما آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم گریہ کنندہ تر ہرگز سخت تر از گریہ وی بر حمزہ بن عبد المطلب ایستاد بر جنازہ وے وگریہ کرد وبر داشت آواز نالی ہوش شد وفرمود یا حمزہ یا عم رسول اللہ یا اسد اللہ واسد رسولہ یا حمزہ یا فاعل الخیرات یا حمزہ یا کاشف الکرامات یا حمزہ یا ذاب عن وجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واز نیجا معلوم میشود کہ در ندبہ وبیطاقتی فریاد وآہ ونالہ نیز بوجود آمدہ است واللہ اعلم وبود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ چون نماز میکرد بر جنازہ تکبیر می فرمود چہار تکبیر بر حمزہ ہفتاد تکبیر روایت کردہ

شده است از انس بن مالک که شهدای احد غسل داده نشدند و نماز کرده نشد بر ایشان پس آنچه در خمره وارد شده است مخصوص بوی باشد و آنچه در صلوة بر غیر او آمده است محمول بران باشد که بیرون آمد از حرب و فرو ناگذاشت حرب و بود حمزه رضی الله عنه در روز یکه شهید شد پنجاه و نه ساله و هجده از رسول خدا صلی الله علیه وسلم چهار سال و در بعضی کتب دو سال گفته و دفن کرده شد او و خواهر زاده او عبد الله بن جحش رضی الله عنهما خبر واحد ذکر نمودیم کلمه فی المواهب اللدنیه و اما عباس بن عبد المطلب کنیت او ابو الفضل است بنسبت فضل که اکبر اولاد است و بزرگتر از ابن عباس که نام او عبد الله است و لیکن وی رضی الله عنه مشهور بابن عباس شده و غالب آمد این نام بروی رضی الله عنهم اجمعین و نام ام عباس تبثله بنت خباب بن کلب گویند که وی اول عربیه است که پوشانید بیت الحرام را دیبا و اصناف کسوت زیرا که عباس رضی الله عنه در عهد صباگم شده بود و وی نذر کرد اگر پیدا کند او را کسوت و هدیت الله را و بود عباس رضی الله عنه جمیل و وسیم که بود مرا ورا دو گیسو طویل القامة چنانکه آورده اند که قامت های مردم بدوش ابن عباس میرسیدند و ابن عباس بدوش عباس و عباس بدوش عبد المطلب و بعضی در وصف وی معتدل نیز نوشته اند و ظاهر آن است که مراد معتدل القامة بود و تواند که اعتدال در جمیع اعضاء و اجزاء او باشد و الله اعلم ولادت وی پیش از عام الفیل بسه سال و اسن بود و از آنحضرت بدو سال یا سه سال و بود وی رضی الله عنه رئیس در قریش و بوی مفوض بود عمارت مسجد حرام و ظاهر آنست که تعمیر مسجد و خبرداری آن مراد باشد و منصب سقایت مسجد حرام نیز بدست کفایت وی بود و بود با آنحضرت در لیلة العقبه که انصار عقد بیعت کردند و گفت با انصار که هوشیار باشید ای قوم که محمد در میان شریف و عظیم است مبادا ثانی الحال عهد که می بندید نقض کنید چنانکه گذشت و بود آن حضرت که وثوق میکرد بوی در همه کارها و چون سخت کردند بند عباس را در اسیران بدر آنحضرت را از آه و ناله و تصور حال وی خواب نمیبرد و پرسیدند صحابه را چیست بیداری تو یا رسول الله فرمود از سبب عباس پس برخواست مردی و سست گردانید بند او را پس حکم شد که همه اسیران اینچنین کنند ذکره ابو عمر و صاحب الصفوة و گفته اند که بود وی رضی الله عنه که پوشیده میداشت اسلام خود را و بیرون آمدها مشرکان بطریق جبر و قهر و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که پیش آید عباس را

ذکر حضرت عباس رضی الله عنه

نکشد او را زیرا که وی بیرون آمده است مستکره یعنی بکراهیت و عدم رضا زیرا که ابو جهل و کافران
نمی گذاشتند که کسی در مکه باشد و بدر بیرون نیاید پس اسیر گردانید او را کعب بن عمر پس خداوند
نفس خود را رجوع کرد بمکه و گفته اند که هم در روز بدر مسلمان شد و چون آنحضرت بفتح مکه بر آمد
وی نیز از مکه هجرت کرد و آنحضرت را در راه دریافت و عیال را بمدینه فرستاد و خود همراه حضرت
شد و بود با وی صلی الله علیه وسلم در فتح مکه و فرمود آنحضرت ختم کرده شد بتو هجرت چنانکه سابقا
گذشت و بعضی گفته اند اسلام آورد پیش از فتح خیبر و پنهان میداشت اسلام خود را و شاد و مسرور
می شد بانچه فتح میکرد حق تعالی بر مسلمانان و اظهار کرد اسلام خود را روز فتح مکه و حاضر شد حنین
را و طایف را و تبوک را و گویند پیش از بدر هم مسلمان بود و می نوشت با آنحضرت اخبار مشرکان
را و مسلمانان که در مکه بودند و تردد داشتند بوی و دوست میداشت وی قدوم بر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم پس نوشت بوی که بودن شما در مکه بهتر است مرا و از سهل بن ساعدی روایت
است که گفت استیذان کرد عباس رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در هجرت پس نوشت بوی
آنحضرت یا عم تو بجای خود باش خدا تعالی ختم میکند بتو هجرت را و چنانکه ختم کرد بمن نبوت را چنان
شد که در عام الفتح هجرت کرد و با آنحضرت ملاقات کرد چنانکه معلوم شد و مهمی در کتاب الفضائل
آورده که ابو رافع چون بشارت داد آنحضرت را باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت ابو رافع را و بود
آنحضرت که اکرام میکرد و تعظیم مینمود عباس را بعد از اسلامش و وصف کرد او را آنحضرت
که بود سخی ترین و مهربان ترین مردم و فرمود عباس عم من و صنو پدر من است هر که ایذا کند
او را بتحقیق ایذا کرده مرا این دران وقت فرمود که عباس نزد آنحضرت آمد و شکایت کرد نا از مردم
کرد فرمود چه شده است این مردم را که چون میدارید ما را ایشان ناخوش می آید ایشان را و می شنوند
از ما سخنهای خود را که در میان خود می کنند و در ما هیچ محبت نمی نگرند مکافات آورده اند که آمد عباس
روزی نزد آنحضرت پس چون دید آنحضرت او را برخاست بسوی وی و بوسه داد میان دو چشم او
و بنشاند او را در دست راست خود و فرمود ابن عم من بست و هر که خواهد کو سبابات کند یعنی خود پس
گفت عباس خوش سخن هست این یا رسول الله فرمود چرا نگویم این سخن و تو عم منی و صنو پدر منی
و بقیه بدران منی و وارث منی و بهترین کسیکه میگذارم من بسوی خود از اهل خود و فرمود آنحضرت

روزی بعباس ای عم من در منزل خود باش بیرون مرو پسران تو فردا تا بیایم من پیش شما که مرا حاجتی است در شما پس چون آمد آنحضرت فراز گرفت بر ایشان ردای مبارک خود را و در روایتی پوشانید رسول خدا کساء شریف خود را و فرمود خداوندا این عم من است و صنو پدر من و این پسران وی اهل بیت من اند بپوش ایشان را از آتش و وزخ همچو پوشیدم من ایشانرا بردای خود پس آمین کردند در و دیوار خانه و گفتند آمین آمین و در روایتی باقی نمانده در خانه سنگی و کلوخی مگر که آمین کرد و در روایتی ترمذی از ابن عباس آمده که گفت پوشانید ما را آنحضرت کساء مبارک خود را پس تر فرمود اللهم اغفر للعباس وولده مغفرة ظاهرة و باطنة لا تغادر ذنبا اللهم احفظه فی ولده و فرمود گفت ترمذی حسن غریب و در شان حضرت عباس و پسران شریف او اولا و وی گفته که بعد از وی باشند اخبار بخلافت ایشان و مدح ایشان بلبس سواد و اغراز دین و تقویت ملت و ترغیب بر محبت ایشان احادیث نقل کرده اند که در میان روات آن ضعفا و متروکانند بلکه بعضان کذب و وضع اند و ظاهر از روایات آن اخبار و آثار در زمان خلافت ایشان است والله اعلم و وفات یافت عباس در خلافت عثمان پیش از مقتل وی بدو سال روز جمعه دوازدهم یا چهاردهم که گذشته بود از رجب یا ماه رمضان سنه سی و دو یا سی و سه و بود وی رضی الله عنه هشتاد و هشت ساله یا هشتاد و نه ساله و دریافت ازان سی و دو سال در اسلام و دفن کرده شد در بقیع و در قبر آمد شریف او را پسر او عبد الله بن عباس و بود ابن عباس نیز عظیم و جلیل مسمی به ترجمان القرآن و ابو الخلفاء وی آرند که ما در او ام الفضل چون زائید ابن عباس را آورد او را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اذان فرمود در گوش راست و اقامت در گوش چپ و فرمود بهر ابو الخلفا را و او ابن حبان وغیره و گفته اند بر کرد او را و دو عقات ابن عباس زمین را تا آنکه رسیدند در زمان مامون هشتصد هزار را و مستبعد داشته شده است این خبر را و این کثرت را اگر مراد با اتباع و لواحق دارند و الله اعلم و بود عباس رضی الله عنه اصغر اعمام آنحضرت و اسلام نیاورد از اعمام مگر وی و حمزه چنانکه گذشت رضی عنهما اما جدات او و قسم اند پدری مادری در مواهب لدنیه همه را عد کرده و چون مشتمل بر حوالی که در کتب احادیث مذکور شوند نبود الا مجرد اسماء که آنها هم آشنا نیستند تعرض بذکر آنها واقع نشد

اقوال الفزاعی

واما اخوة رضاعیه یکی حمزه عم اوست دیگری ابوسلمه بن عبدالاسد زوج ام سلمه مادر او برة بنت عبدالمطلب عمة النبی صلی الله علیه وسلم پیشتر داد ایشان را و آنحضرت را ثویبه جاریه ابولهب بشیر پسر خود شش مسروح بن ثویبه تبفاوت چهار سال نخست حمزه را داد و بعد ازوی آنحضرت را و بعد ازان بعبدالله بن عبدالاسد و ابوسفیان بن الحارث ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز از رضاعی آنحضرت است و شیر داد او را و آنحضرت را حلیمه سعدیه اولاد حلیمه همه اخوة و اخوات اند و یکباری چون لشکر آنحضرت بر هوازن غارت آوردند درین میانی زنی را اسیر ساختند گفت من خواهر صاحب شما ام و چون قدوم آوردند بر حضرت گفت آن زن یا محمد من خواهر توام از رضاع پستر حبیب نمود آنحضرت او را و گستر د برای وی ردای مبارک خود را و بنشاند آنزا بر وی و اشک ریخت چشمان مبارک آنحضرت بیاد آوردن احوال گذشته و فرمودم او را اگر دوست میداری تو اقامت کنی نزد ما بکرمت و محبت باش اینجا و اگر دوست داری که باز گردی بقوم خود پس خلد هم و انعام کنم ترا گفت میخواهم که برگردم بقوم خود پس مسلمان شد و داد آنحضرت او را سه بنده و جاریه و شتران و گوسفندان و آمده است که بی بی حلیمه نیز آمد نزد آنحضرت و تحقیق اکرام و انعام کرد او را و ثویبه جاریه ابولهب را نیز انعام و اکرام کرد و اختلاف کرده اند در اسلام وی چنانکه اختلاف کرده اند در اسلام بی بی حلیمه و در بقیع قبه ایست خرد که آنرا قبه حلیمه سعدیه میگویند و زیارت میکنند آنرا و در زوج بی بی حلیمه نیز اختلاف دارند و ظاهر اسم او حارث است و ثویبه را آزاد کرد ابولهب در وقتی که بشارت داد او را بتولد شریف آنحضرت و ازین جهت آمده است که روز دوشنبه عذاب ازو ابولهب برمیدارند و ثویبه درحی آمد بر آنحضرت بعد از تزوج خدیجه رضی الله عنها اکرام میکرد خدیجه او را و از مدینه بمکه و کسوت میفرستاد تا آنکه مرد بعد از فتح خیبر و بود خاصه آنحضرت یعنی مایه که کنیزی پرورد او را در کنار خود ام ایمن حبشه نام او برکت است غالب آمد بر وی کنیت وی حاضنت کرد ام ایمن آنحضرت را در هجرت بمدینه و بود وی مولاة آنحضرت که بمیراث رسید او را از والده شریف وی عبدالله بن عبدالمطلب و بعضی گفته اند آمنه مادر آنحضرت پس آزاد کرد او را آنحضرت و آنگاه که تزوج کرد خدیجه را تزوج کرد ایمن را بعبید ابن زید بن عمرو از بنی الحارث پس زائیده برای او ایمن را پس کفیت کرده شد بعد او و تزوج کرد او را بعد عبید زید بن حارثه و زائیده برای او اسامه بن زید و بعد از آنحضرت میمونه خواهر

صلی اللہ علیہ وسلم امین امی بعد امی وفات یافت بعد از عمر رضی اللہ عنہ بہ بست روز وفات
خلافت عثمانؓ را روایت کردہ است از وی پسرش امین وانس بن مالک و
طارق بن شہاب وتیماء بنت حلیمہ سعدیہ نیز حضانت میکردہ آنحضرت را با مادرش حلیمہؓ

باب چہارم در ذکر خدام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شہر والزم خادمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

از مردمان انس بن مالک بن النضر انصاری خزرجی است کنیت او ابو حمزہ بفتح حاء مہملہ و
وسکون میم وزای ومہزہ قبیلہ مشہور است کہ در وی خرافتی ست وآنرا بفارسی ترہ تیزک گویند
انس را مامی آورد پس دید آنحضرت او را در ین حال پسر کنیت کرد او را بآن وگفت یا اباحمزہ
خدمت کردی آنحضرت را دہ سال و در وقتیکہ آنحضرت ہجرت کرد بمدینہ مادر انس او را
بہ نظر شریف در آورد وگفت یا رسول اللہ این پسر من انس در خدمت حضرت باشد پس خدمت
آنحضرت را دہ سال وحاضر بود در سفر وحضر میگوید یکہ ہرگز آنحضرت مرا نگفت چرا اینکار نکردے و
چرا چنین کردی وچرا چنین نکردی وحاضر شد تمامہ مشاہد را وانتقال کرد بصبرہ در خلافت عمرؓ
تا فقیہ گرداند مردم را ووی آخر صحابی است کہ مرد در بصرہ سنہ ثلث وتسعین یا احدی یا اثنین وتسعین
ودعا کرد او را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بخیر دنیا وآخرت بالتماس مادرش کہ نزد آنحضرت آمد وگفت
یا رسول اللہ این انس خادم تست دعا کن او را پس فرمود آنحضرت اللھم اکثر مالہ وولدہ وادخلہ الجنۃ
پس میگوید دیدم من این دعا را کہ کثرت مال وولد ست وامید میدارم شیوم را کہ دخول جنت است
وگفت کثرت مال بحدی شد کہ مرا انگور زاری است کہ بار میدہد در یک سال دو بار وتجاوز کرد عمر وی
از صد وزائید از صلب وی یکصد وشش ولد ہفتاد ذکور وباقی اناث ورسیدہ است مرویات وی
دو ہزار ودویست وہشتاد وشش حدیث وروایت کردہ است از جماعہ صحابہ وروایۃ کردہ اند از وی
کثیر از اولاد واولاد اولاد وغیر ایشان ووفات یافت در زمن ولید بن عبد الملک بن مروان و
غسل داد او را محمد بن سیرین وبود سیرین از موالی وی وجمع شدند بر وی صد وبست از اولاد
وی ودفن کردند او را وانتظار نکردند حجاج را کہ بود مروی را رضی اللہ عنہ باحجاج کلام شدید و
قدرت نداشت حجاج بر ایذای وی از جہت صلابتی وفضائل خدمتی کہ بحضرت رسالت داشت
ودعا انس کہ تعلیم کردہ بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وبقوت آن وغلبہ می کرد بر حجاج مشہور ست

که در رسائل فارسیه آنرا شرح کرده شده است و روایت کرده است ابو هریره که ندیدم من هیچ
یکی را مشابه تر در نماز گذاردن بر رسول خدا از انس رضی الله عنه دیگر عبد الله بن مسعود بن غافل
نعلین معجبه وفاء الهدی سادس در اسلام بود صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصا و در مواهب
و ساده زیاده کرده و ذکر متکا کرده این همه اشیا حواله وی بود رضی الله عنه و چون برمی خواست
آنحضرت نعلین در پای مبارک وی کردی و چون می نشست نعلین شریف از پای مبارک بیرون
کردی و در آستین خود نگاه داشتی و بود وی رضی الله عنه از مقربان درگاه و حاضران بارگاه بیگاه و
چنانکه مردمان آینده او را از اهل آنحضرت خیال می کردند مناقب و فضائل وی بسیار است و بس است
او را این منقبت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم رضیت لامتی ما رضی به ابن ام عبد و سخطت
لها ما سخط به و وفات یافته بمدینه و بعضی بکوفه گفته اند سنه اثنین و ثلثین یا ثلث و ثلثین و بود
عمر شریف وی شصت و دو سال روایة کرده اند از وی خلفاء اربعه و غیر ایشان از صحابه و تابعین دیگر
امین بن ام امین صاحب سطره آنحضرت صلی الله علیه وسلم شهید شد روز حنین دیگر ربیعه بن کعب
اسلمی که آب وضوی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ترتیب مینمود و از اصحاب صفه بود و صحبت
قدیم داشت و ملازمت میکرد در سفر و حضر روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و روایت
کرده اند از وی جماعه از تابعین و روایت کرده مرا و ایشان را یک حدیث توفی سنه ثلث و ثلثین و بود فته الحره
دیگر عقبه بن عامر که اشتر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در اسفار میکشید ذهبی در کاشف او را تعریف
کرده که صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر دانی گردانیده شد غزوه بحرین را مات بمصر و
گویند که وی والی مصر بود و از جانب معویه بعد از برادرش عقبه بن عامر بن سفیان بیستر عزل کرد او را و بر دمصر
سنه ثمان خمسین روایت کرده است از حضرت و روایت کرده اند از وی ابو ادریس خولانی و از تابعین خلق کثیر گذافی جامع الاصول و روایت کرده شده است از وی که گفته بود دم که میکشیدم
من برای آنحضرت اشتر او را در راهی از راهها در کوه پس گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم سوار شو یا عقبه
پس برنگ داشتم من که سوار شدم بر مرکب وی باز رسیدم که معصیت نشود که امتثال امر شریف
نکنم پس سوار شدم و زود فرود آمدم پیشتر سوار شد آنحضرت و کشیدم مرکب او را پس فرمود مرا
آنحضرت ایا تعلیم کنم و خبر دهم ترا از بهترین دو سوره که نخوانند آنها را مردم گفتم بلی یا رسول الله تعلیم کن

عبد الله بن مسعود

امین بن ام امین

ربیعه بن کعب

عقبه بن عامر

مادر و پدر من فدای تو باد فرمود آن دو سوره قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق است
و چون دیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مسرور نشدم باین دو سوره یعنی بخیریت و فضیلت آنها
از سائر سور قرآنی خصوصاً فاتحه و بقره و امثال آن که افضل و عظیم سوره اند پس فرود آمد
آنحضرت برای نماز صبح و گذارد باین دو سوره نماز صبح را که افضل صلوات است و نگاه کرد بجانب
من و فرمود دیدی یعنی دیدی که نماز صبح باین دو سوره گذاردم زیاده برین چه فضل خواهد بود درین
در سفر بود و در سفر خواندن معوذتین در نماز صبح مسنون و مستحب است و حقیقت آنست که بخیریت
و فضیلت این دو سوره در باب استعاذه است که شامل جمیع آفات و بلیات جسمانی در دنیا و
اند و خواندن در سفر خواندن معوذتین در نماز صبح مستحب است در نماز هم ازین جهت است رواه احمد
و ابو داود و النسائی و در روایت احمد آمده که فرمود تعلیم کنم ترا سه سوره در توریت و انجیل
و زبور و فرقان عظیم گفتم بلی یا رسول الله پس خواندید مرا قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق
و قل اعوذ برب الناس دیگر سعد مولی ابا بکر صدیق و بعضی سعید گفته اند و سعد اصح و اشهر است
مراد صحبت است و بود وی که خدمت میکرد آنحضرت را و روایت می کند از وی حسن بصری رضی الله
عنه و روایت کرده است مراورا ابن ماجه در سنن خود یک حدیث که گفت سعد پیش آورد مرا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تمر پس قران کردن گرفتند مردم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قران نکنند و قران دو خرما بهم خوردن کذا ذکره الدمیری و در ستیعاب گفته که سعد مولی ابی بکر روایت
کرده است ازوی حسن بصری و یافته نمی شود حدیث وی مگر نزد ابی عامر ابی الخراز صالح بن رستم
واو را سعید نیز گویند و سعد اکثر و اصح است عد کرده میشود در اهل بصره و بود وی که خدمت میکرد
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم همین مقدار را از احوال وی نوشته اند و هیچ از نسب و حسب وی ننوشته اند
الا بهمین مقدار که سعد مولا ابی بکر دیگر اشلع بن شریک صاحب راحله آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و صاحب مواهب گفته که طبرانی از ربیع بن بدر از پدرش آورده که گفت خبر داد مرا مردی
که اشلع نام داشت گفت بودم من که خدمت میکردم رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس فرمود
آنحضرت مرا ای اشلع برخیز و بار ببند گفتم بلی رسول الله شنیدم جنابت پس خاموش ماند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس آمد او را جبرئیل آیات صعید پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

برخیزای اشجع وتیمم کن پس تیمم کردم پستر ابر بستم برای وی پس سیر کرد تا گذشت تا آبی پس فرمود مرا یا اشجع مس کن بایں آب فلد خود را گفت اشجع پس تمتو تیمم میکنیم برای روی وضرب دیگر برای یدین تا مرفقین دیگر ابوذر غفاری نام وی جندب پس بن جناده است از اعیان صحابه وزیاده ایشان بود و اسلام آورد بمکه رابعا او خامسا قبل اسلام وتعبد میکرد پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مذهب او حرمت اذخار ذکر است احوال غریبه ومناقب عزیزه وارد ونزاع افتاد میان وی ومعاویه ورایت الذین یکنزون الذهب والفضة پس گفت معاویه این در شان اهل کتاب است ونوشت شکایت او را با امیر المومنین عثمان وطلبید عثمان او را از شام بمدینه پس فرستاد او را بر شتر بفتح باو سکون موحده وذال معجمه موضعی است بر سه مرحله از مدینه وسکونت کرد در وی ووفات یافت در سنه احدی وثلثین وقیل اثنین وثلثین ودر اصابه گفته علیه الاکثر ونماز گذارد بر وی عبد الله بن مسعود در وقتی که از کوفه می آمد گریه کرد بر وی گریه دراز وگفت اخی وخلیلی مدانش وحده وماتت وحده وبعث وحده طوبی له وبود با وی چند نفر از انصار وبود با ایشان اثواب ومرحل از وی بعد از ده روز ودر اصابه گفته که نماز کرد بر وی ابن مسعود بریده پستر قدوم آورد بمدینه ومرد بعد از وی دانذک مدت وواقع شد او را نیز با عثمان مثل انچه افتاد ابو ذر را وقصه آمدن ابو ذر بمکه واسلام آوردن وی غریب است ودر حدیث آمده است که سایه نکرد آسمان هیچ بر برنده تر است زمین بر است گوئی تر از ابی ذر وآمده است که ابو ذر مساوی نماید عیسی بن مریم را در عبادتش ودر روایتی آمده کسی که شک دمیگرداند او را اگر نظر کند بسوی زهد عیسی بن مریم باید که نظر کند بسوی ابی ذر ودر روایتی کسیکه خواهد که نظر کند بمشابه ترین مردم یعنی بن مریم در زهد وی بر دنسک ودر روایتی در بر دصدق ودر روایتی در خلق وخلق وابن عبد البر در استیعاب آورده که چون حاضر شد وفات ابی ذر گریست بر وی ام ذر در وجه وی گفت چه چیز در گریه آورده است ترا گفت چون نگریم که تو در بیابانی از زمین افتاده وئیست مرا جامه که تکفین کنم ترا در آن گفت لبشارت دهم ترا که شنیدم من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که می فرمود مر جماعه را که من در میان ایشان بودم میمیرد مردی از شما در بیابانی از زمین حاضر می شود او را اعصابه از مسلمانان ونیست از آن جماعه هیچ یکی مگر آنکه مرد در جماعه از قوم خود پس منم واللہ آن مرد گفته

ترجمه ابو ذر غفاری

برو نگاه کن در راه که جامه میرسند زن گفت چه وقت حضور جامه است که حجاج رفتند و راه منقطع شد گفت برو به بین و خوب نگاه کن پس برآمدم بر تلی نگاه می بینم که می آیند جامه و بر شیلانند روا حال خود را نمیدانند و چون دیدند مرا گفتند یا امة الله چه کسی تو و چه حال داری گفتم مردی از مسلمانان می میرد تکفین کنید او را گفتند کیست آنمرد گفتم ابو ذر صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتم نعم پس تعزیت کردند او را آبا و امهات خود تا در آمدند بر ابو ذر پس گفت ابو ذر ایشان را بشارت باد شما را که من شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود مر جامه را که من در ایشان بودم بمیرد مردی از شما در بیابانی از زمین حاضر شوند بر وی عصابه از مومنین و نیست هیچ یکی ازان جامه مگر آنکه مرد در قوم خود و جامه خود بخدا سوگند که دروغ نمی گویم و گفت اگر می بود نزد من یا نزد زن من که گنجایش آن میداشت که کفن شود مرا تکفین نمیکردم مگر دران جامه و من سوگند میدهم شما را که تکفین نکنند مرا مردی از شما که امیر باشد یا عریف یا برید یا نقیب و نبود از انجامه مردی مگر آنکه بود که مباشرت داشت بیکی ازین مناسب پس گفت جوانی از انصار من کفن دهم ترا یا عم درین ردائی که بر من است و در جامه که در جامه دان من هست که رسیده است آن را حیاء بمن گفت تو تکفین کن مرا پس تکفین کرد آن انصاری و ایستادند بر وی بنماز و دفن کردند رضی الله عنهم اجمعین و غفر لنا بکرمهم و برکة عبادة الصالحین آمین آمین آمین و هم صاحب استیعاب میگویند که پرسیدند امیر المومنین علی را کرم الله وجهه از حال ابو ذر که چگونه بود فرمود وی مردی است که یاد دارد از علم هر چیزی که آمدند ازان مردم پیشتر نه بیست و سران را بیرون نیاورد و ظاهر نکرد ازان چیزے دیگر مهاجر مولی ام سلمه مهاجر در صحابه بسیار اند یکی مهاجر بن حبیب که در شکایت ازوے در باب سمعه در یا حدیث آورده و دیگر مهاجرین فقد که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هو المهاجر پس فهمیدند که مقصود حضرت بغیر نام است دیگر مهاجر بلی که در مشکات ازوی حدیث آورده ذکر او را درین کتب نمی یابم دیگر مهاجر مولی ام سلمه گفت که خدمت کرد هم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و شمار کرده میشود او را از اهل مصر صاحب استیعاب گفته که در نمی یابم که او دست که روایت کرده است در نقل رسول الله صلی الله علیه وسلم که او را دو قبال بود با مهاجرین زیاده حارثی است برادر ربیع بن زیاد و یک مهاجر دیگر است که بعنوان مهاجر رجل من الصحابة مذکور است

او را نیز میگویند که روایت کرده است که بود نعال شریف آنحضرت را و قبال دیگر مهاجرین مسعود
حسین در اصابه گفته که عدوی از صحابه دهم است دیگر حسین بن بنین والد عبد الله معلی ابن عباس حدث
میکرد مر آنحضرت را پس بخشید آنحضرت او را بعم خود عباس رضی الله عنه و در کاشف گفته که حسین مولی
ابن عباس اما در حاشیه آن از تهذیب نوشته حسین والد عبد الله بن حسین هاشمی روایت
کرد از علی و روایت کرده است مر او را نسائی حدیث واحد در نهی از مصفر و روایت کرده است
نعیم از وی ابن ابی عبد الله و گفته که محفوظ عبد الله بن حسین است از علی و دیگر نعیم بن ابی ربیعة الاسلمی
ابو نعیم بن ربیعة بن کعب اسلمی ذکر کرده است او را ابن منده در صحابه و روایت کرد حدیث او را ابو ابهیم
بن سعد از محمد بن اسحق از محمد بن عمرو بن عطا از نعیم بن ربیعه گفت بودم که خدمت میکردم
ابهیم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیگر ابو الحمیرا مولائی آنحضرت و خادم او ست نامش هلال بن
الحارث مشهور است بکنیت نزول کرد حصین را و بعضے گفته هلال بن ظفر نقل کرده است این را
ابن عیسی در تاریخ خمص حدیث کرده است که بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میگذشت
ببیت فاطمه و علی رضی الله عنهما پس میفرمود السلام علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ذکره فی الاستیعاب و در اصابه از بخاری آورده که میفرمود
رفیع ثابت شده است صحبت وی و صحیح نیست حدیث وی دیگر ابو رفیع بفتح سین مهمله و سکون
نیم اسم وی ایاذ است مولے رسول الله و خادم وی صلی الله علیه وسلم روایت کرده است
از وی مخلل بمیم مضمومه و کسر خاء و قیل بفتح ها بن خلیفه حدیثی را که روایت کرده اند آنرا
ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه و در اصابه گفته میگویند که اسم او ایاذ است خادم النبی قال
ابو زرعه گفته نمی شناسم اسم او را و مر او را جز بیک حدیث و ذکر کرده است حدیث او را ابن
خزیمه و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه و بغوی از طریق یحیی بن ابو لید حدثنا مخلل بن خلیفه حدثنا
ابو المسیح گفت خدمت میکردم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم پس بود چون میخواست که غسل کند
پشت میداد و برازگفته نمیدانم حدیث ابو رفیع را بغیر این طریق و میگویند که کشته شد
حسین در یافته نشد که چه شد این سیزده تن انداز خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در مواهب آید
مذکور اند و از ما زنان یکے ام ایمن حبشه نام او برکت است والده اسامة بن زید و سابقاً ذکر وی

در آخر ذکر اعمام و عمات تقریب یافت حاجت باعادهٔ نیست و سیاهی کونه اسامه از دست اگرچه
والد او زید بن حارثه سفید روی و خوبصورت بود و جده حفص همچنین ذکر کرده است و در روضة الاحباب
در روضة الاحباب و حرفی بران نیفزوده و چون تفحص کردیم از نام وی و از احوال وی بسیار یافتم
این نام را تا رجوع بکتاب الاصابه فی معرفة الصحابة للشیخ الحافظ الامام ابن حجر العسقلانی افتاد و
و ذکر کرده این هم را قریب سی و تکلم کرد در اتحاد و تغایر بعضی به بعضی و هیچ کدام مکنون باین عنوان یعنی
جده حفص یافته نشد تا رسید بخوله خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفت شیخ ابو عمر و گفت
روایت کرده است از وی حفص بن سعد از پدرش از خوله در تفسیر والضحی و گفت یعنی ابو عمر
و اسناد این حدیث از انچه اصحاح کرده شود بدان پس شیخ این حدیث را روایت میکند و
میگوید اخرجه ابو بکر بن ابی شیبه و الطبرانی من طریق ابی نعیم الملائی عن حفص عن ابیه عن امه
و کانت خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم که سگ بچه در آمد خانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
در آمد تحت سریر آنحضرت پس صبر کرد آنحضرت مدتی تا بیرون رفت پس پرسیدم آنحضرت
را از سبب آن پس فرمود آنحضرت نمی آمد مرا جبرئیل علیه السلام و نمی دانم که سبب آن چیست
پس پوشید آنحضرت ردای مبارک خود را و بیرون آمد از خانه شریف و فرمود مرا بروب خانه را و
جاروب داده پس جاروب کردم من خانه را ناگاه می بینم که سگ بچه در تحت سریر مرده افتاده است
پس بیرون افگندم او را پس در آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانه و حال آنکه میلرزید
گونه شریف وی و بود چون می در آمد او را وحی میگرفت لرزه اندام او را پس گفت یا خویله مرا تنها
بگذار یعنی بیرون رو از خانه پس فرستاد خدا تعالی والضحی والیل اذا سجی السورة تا آخر
و گفت کاتب حروف عفا الله عنه که مانند این حدیث در مشکات از ابن عباس از مسند احمد آورده
بروایت مسلم باین لفظ که گفت صبح کرد رسول خدا صلعم روزی حزین فرمود که جبرئیل علیه السلام
وعده کرده بود مرا که بیاید نزد من امشب و نیامد آگاه باشید که بخدا سوگند که وعده خلاف
نمیکند مرا جبرئیل یعنی بی عذر و بی سبب پس عذر او چه باشد که نیامد پس تفتاد در نفس شریف
آنحضرت صلی الله علیه وسلم سگ بچه که افتاده بود زیر خیمه که مرد از پس امر کرده به بیرون کردن
آن از تحت خیمه پس تر گرفت بدست مبارک آبی و پاشید جای آنرا پس چون شب در آمد ملاقات کرد

آنحضرت را جبرئیل پس فرمود آنحضرت یا جبرئیل تحقیق وعده کرده بودی که ملاقات میکنی
تو مرا شب گفت جبرئیل آری کرده بودم ولیکن ما در منی آنیم خانه را که در وی سگ است و نه صورت
پس امر کرد آنحضرت بقتل کلب بستان صغیر و ترک کرد بستان کبیر را که سگ برای حمایت باشد
نگاه داشته باشند و نگاه داشتن سگ برای شکار و حرث است خانه و کشت و باغ جائز است رواه مسلم
مسلمی ام رافع زوجه ابو رافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم صحابیه ست و مولات آنحضرت
و خادم اوست صلی الله علیه وسلم او در سد الغابه گفته مسلمی مولاه صفیه بنت عبد المطلب امراه
ابی رافع و میگویند مولات آنحضرت بود قابله بنی فاطمه و قابله ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم
غسل داد فاطمه را باز وجنبش علی رضی الله عنهما و حاضر شد خیبر را روایت کرد از وی حفید وی عبید الله
بن علی حدیث غدیت امرة فی هبرة و روایت کرده شده ست از عائشه رضی الله عنها که آمد امراة
ابی رافع مولی پیغمبر صلے الله علیه وسلم شکایت کننده از ابی رافع که میزند و میرانید پس فرمود آنحضرت
مر ابی رافع را چه کار میکند وی که میزنی تو او را یا ابا رافع گفت ایذا می کند وی مرا یا رسول الله فرمود
بچه ایذا میکنی تو او را با سلمی گفت یا رسول الله ایذا نمی کنم او را بچیزی لیکن وی حدیث کرد
در حال نماز پس گفتم بوی یا ابا رافع امر کرده است پیغمبر خدا مسلمانان را که چون بیرون آید از بیت الخلا
باوی وضو کنند پس ایستاد که میزند مر و میرانید پس خنده گرفتن گرفت آنحضرت و فرمود یا ابا رافع مسلمی
امر نکرده ست ترا مگر بخیر مزن تو او را و این حکایت عجیب است از وی مگر نشنیده بود حکم نقض وضو
را و سلمی تعرض کرد بروی بقبول خود که گفت یا ابا رافع پیغمبر خدا امر کرده است مسلمانان را بوضو
بعد از حدث و ابو رافع نیز مولای و خادم آنحضرت است و می بود حوالهٔ او متاع و رخت سفر آنحضرت
و بعضی گفته اند که نخست غلام عباس بن عبد المطلب بود پس بخشید م آنحضرت را و چون بشارت
داد آنحضرت را با سلام عباس عم بن آزاد کرد او را و او هم اقوا بت بازید ست غالب آمد بروی کنیت او
حاضر شد احد را و خندق را و بعضی گفته اند که بود اسلام او پیش از بدر و حاضر شد او را تزویج کرد آنحضرت
او را مولاة خود را پس زائیده برای او رافع سیمونه بنت سعد مولاة رسول الله و خادمهٔ وی صلی الله
علیه وسلم و روایت کرده از وی حدیث و روایت کرده اند از وی جماعه کثیره و حدیث وی نزد اهل شام
است در فضائل بیت المقدس در شدت عذاب قبر در سخن چینی و بول و در باب اللبان

بہ تحتانیہ و معجمہ بودہ و او رقیہ بنت النبی صلی اللہ علیہ وسلم و خادم النبی صلی اللہ علیہ وسلم و
روایت کردہ است از وی حفید او عقبہ گفت بودم من کہ وضو میکنانید م من رسول خدا صلی
اللہ علیہ وسلم و حال آنکہ من برستادہ ام و وی نشستہ و گفت دیدم رسول خدا را کہ نشست میکرد
بروت خود را و گفت ندیدم رسول خدا را کہ خضاب میکرد تا وفات یافت و گفت شنیدم رسول
خدا را کہ میفرمود تزویج نکردم ام کلثوم را مگر بوحی از آسمان این اسماء مردان و زنان کہ در مواہب لدنیہ
ذکر کردہ است و صاحب روضۃ الاحباب گفتہ است کہ در کتب اہل سیر ست و ہفت مرد و یازدہ
زن نظر رسیدہ پس آنچہ باقی ماند آنرا نیز ذکر نمیم و آنچہ از احوال ایشان معلوم گردد نیز بیاریم و باللہ التوفیق

یکی بلال کہ مؤذن بود رضی اللہ عنہ فضائل و مناقب او بسیار است و بس است در منقبت او آنچہ آمدہ
است کہ آنحضرت فرمود در سیاق اربعۃ انا سابق العرب و بلال سابق الحبشۃ الحدیث و گفت عمر ابو بکر
سیدنا اعتق سیدنا یعنی بلالا رواہ البخاری مات بدمشق سنہ عشرین و قیل سنہ ثمان عشرۃ و لہ بضع
وستون سنہ و قیل سبعون و خدمت نفقات آنحضرت حوالہ او بود و در وی گویند کہ ہیچ دیان نیز ذکر شریف وے

بیاید ذو مخمر بکسر میم و سکون معجمہ و فتح میم ثانی و گویند ذو مخمر بموحدہ بجای میم کہ خواہرزادہ نجاشی بود
گذا فی روضۃ الاحباب و صاحب استیعاب گفتہ ذو مخمر گفتہ میشود و ذو محمر گفت کہ او زانی اباحی آورد
در نام وی مگر ذو مخمر بمیم نہ غیر آن و گفتہ برادرزادہ نجاشی است و مر او را احادیث است از آنحضرت صلے
اللہ علیہ وسلم و مخرج او از اہل شام است و او معدود است در ایشان انتہی صاحب قاموس نیز
برادرزادہ نجاشی گفتہ و د کاشف نیز ہمچنین گفتہ و گفتہ او را صحبت است و نزول کرد بشام و وفات یافت
در شام و روایت کردہ است از وی جبیر بن نفیر و خالد بن معدان و جمعی دیگر و در جامع الاصول گفتہ ذو مخمر
بکسر المیم و سکون الخاء المعجمۃ و فتح الباء الموحدۃ ابن اخ النجاشی خادم النبی صلی اللہ علیہ وسلم و قیل ذو مخمر
بالمیم بدل الباء بعد فی الشامیین و حدیثہ فیہم و از انچہ ذکر کردہ است کہ معلوم میشود کہ قول صاحب روضۃ الاحباب

خواہرزادہ نجاشی سہو است شدید بکسر شین و شداخ الثنیتی بکسر موحدہ بصیغہ تصغیر و شداخ بشین معجمہ و تشدید
دال و خاء معجمہ ہمچنین است و در روضۃ الاحباب و در اصابہ گفتہ کبیر بن شداخ و گفتہ کہ بکسر نیز میگویند
و بود از جملہ کسانیکہ خدمت میکردند پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم و مر او را قصہ ایست کہ در ترجمہ شعب الانصاری
گذشت ابن منعدہ باسناد از طریق ابی بکر بن ابی عبد الملک یعلی النبی ذکر کردہ است کہ کبیر بن شداخ گفت یہودی

راه در عهد امیر المومنین عمر رضی الله عنه پس بر آمد عمر منبر را و فرمود یا دمیدهم شما را خدا را می خواهم
مردیکه باشد نزد وی علم باین امر و خبر دهد مرا ایران پس بابیستاد بکیر بن شداخ و گفت من دانا ام باین
امر پس گفت عمر بکیر بیرون آمد فلان نفر را و وکیل ساخت مرا بر اهل خود پس آمدم بروی و یافتم این
یهودی را که میگوید اشعث غرة الاسلام حتی خلوت بفرسه لیلة الغمام الابیات پس قتل کردم
او را پس تصدیق کرد عمر رضی الله عنه قول او را و او را ابطال کرد دم او را و مراد بفلان همین اشعث است
که بفنا رفته بود لشکر های اسلام و کشته شده بود او را برادری پس گفت برادر وی یا غبت داری
بزوجه برادر خود و دید بآن زن مرویرا که با اوست بر فراش او و خواند ابیات را پس کشتند او را و آنانکه
درین ابیات اقرار با بودازوی که ابیات کرد بروی زنا را و الله اعلم و شریک شریک در صحابه پسیار اند
که ثابت است روایت در روایت ایشان و چندی هستند که اختلاف است در صحبت ایشان با هیچ
شخصی خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسبت نکرده اند و الله اعلم اسعد بن مالک اسدی
اسعد در صحابه بسیار ست اما باین نسب عنوان درین کتب یافته نشد و الله اعلم و ثعلبة بن عبد الرحمن
انصاری این نیز باین نسبت یافته نشد جز آنکه در استیعاب عبد الرحمن بن ثعلبة انصاری از حدیث
قطع سرقه مذکور ست و الله اعلم جزء بن مالک بفتح جیم و سکون رای و همزه و بعضی بکسر زاء و بی بافته
و بعضی جز بشدت زای استشهد بالیمامة و سالم سالم نیز در صحابه بتعدد اند یکی سالم مولی ابی حذیفه
از فضلای موالی اخبار صحابه و کبار ایشان اصل او از فارس است از اصطخر و معدود از قراء در حدیث
آمده ست اخذ کنید قرآن را از ابن ام عبد و از ابن کعب و از سالم مولی ابی حذیفه و از معاذ بن جبل و وی
امامت میکرد مهاجرین اولین را و بود در ایشان عمر بن الخطاب و ابو سلمه بن عبد الاسد و بود عمر
رضی الله عنه که مبالغه میکرد در ثنای وی شهید شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر دیگر سالم بن
عبیده اشجعی است از ابن صفه روایة کرده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حال آنکه نوجوان بود
و گیسوی داشت پس دعا کرد مر او را آنحضرت و طهارت کرد سالم بفضل وضوء رسول خدا صلی الله علیه وسلم
دیگر سالم مروسیست از صحابه که حجامت کرد آنحضرت را و نوشید محجوم مر او را پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آیا ندانستی که خون همه حرام است دیگر سالم مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و سالم غیر
این مذکور هم هست و معلوم میشود که این سالم معدود در خدام کیست و ظاهر همین مینماید که سالم مولی

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم باشد وعجب ازین اخوۃ کہ در ذکر این اسماء فی الجملہ تمیزی ذکر نکردند کہ مقصود بوجہی متعین می گشت وطالب التفحص وتتبع آن آسان میشد خصوصاً در اسماء مشترک و سابق بموحدہ بن حاطب ابن عبد البر در استیعاب می آرد کہ سابق خادم پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم روایت کردہ است از وی حدیث واحدہ واختلاف کردہ شدہ است در صحبت آن ومیگویند کہ صحیح نشدہ است سابق در صحابہ وسلمی سلمی در اسماء پیدا نمیشود مگر سلمہ باشد وسلمہ بسیار اند واللہ اعلم ابو سالم وسالم در کاشف گفتہ ابو سلام خادم النبی صلی اللہ علیہ وسلم ومولای وی روایت کردہ است از وی بن باخبر در تہذیب گفتہ ذکر کردہ است او را خلیفہ در صحابہ وروایت کردہ مر او را ابن ماجہ از سابق از ابی اسلام خادم النبی پس ذکر کرد حدیثی در ذکر واقع شدہ است نزد ابو داؤد از سابق ناجیہ از ابی اسلام روایت کرد وی در مسجد دمشق پس گفتند کہ وی خدمت کردہ است پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم ودر استیعاب گفتہ ابو اسلام ہاشمی خادم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ومولای او ذکر کردہ است او را خلیفہ در صحابہ از موالی بنی ہاشم بن عبد مناف وروایت کردہ است از ابو عقیل از سابق بن ناجیہ از ابی اسلام خادم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از رسول اللہ کہ گفت نیست ہیچ بندہ کہ بگوید صبح وشام سہ بار رضیت باللہ ربا وبالاسلام دینا وبمحمد نبیا مگر آنکہ باشد حق بر خدا تعالی کہ او را خشنود گرداند او را روز قیامت ونیز گفتہ ابن عبد البر کہ گفتہ در ابو اسلام ابو سلامہ خطا کردہ است انتہی وآنکہ در روضۃ الاحباب گفتہ ابو سلام سالم او را ہم ذکری یافتہ نمی شود واللہ اعلم بالصواب ابو عبید مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روایت کردہ است کہ وی پخت برای رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم طعامی پس فرمود آنحضرت بدہ مرا ذراع وبود کہ خوش می آمد مر آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم ذراع حدیث روایت کردہ است این حدیث را قتادہ از شہر بن حوشب از ابو عبیدہ کذا قال ابن عبد البر فی الاستیعاب وگفت واقف نشدم بر نام ابو عبید انتہی وترمذی نیز در شمائل النبی آوردہ گفتہ حدثنا محمد بن بشار حدثنا ابان بن یزید عن قتادہ عن شہر بن حوشب عن ابی عبید قال طبخت النبی صلی اللہ علیہ وسلم قدرا وکان یعجبہ الذراع ودر مشکوۃ از ابو رافع آوردہ از حدیث احمد ودر آخر گفتہ ورواہ الدارمی عن ابی عبید ودر اصابہ گفتہ ابو عبید مولے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در آنہای شناختہ نشدہ است نامہای ایشان از جہل او

کرده است حدیث او را ترمذی در شمایل و دارمی از طریق شهر بن حوشب از وی در حال وے
بر حال صحیح ست مگر شهر بن حوشب و بغوی گفته که مر او را صحبت است و گفته که حدیث کرد
مر عباس ابی یحیی بن معین که گفت ابو عبید که روایت کرده است از وی شهر که از اصحابه است انتهی
از عبارات این اکابر ظاهر میشود که در حال وی نوعی از ستر و خفا هست که نام او معلوم نیست بخلاف
ابو رافع که مشهور و معروف است و الله اعلم و هند و اسمار پسران حارثه در استیعاب مذکور است
که حارثه اسلمی هشت پسر داشت و همه در بیعت الرضوان حاضر بودند هند و اسمار و حارث و وذنب
و نضاله و سلمه و مالک و عمران و حاضر نشد در صبح مشهدی برادران از یک بانیعده و بغوی نیز چنین
گفته و ایراد کرده اند بروی اولاد مقرن کذا فی الاصابه و بملازمت و خدمت میکردند آنحضرت را
صلے الله علیه وسلم از میان برادران دو کس هند و اسمار هند و الد یحیی بن هندست که روایت
کرده است ازوی عبد الرحمن بن حرمله و در کاشف گفته که عبد الرحمن بن حرمله تابعی ست کوفی
روایت میکند از ابن مسعود و روایت میکند ازوی قاسم بن حسان روایت کرد او را ابو داؤد و نسائی
و قال البخاری لم یصح حدیثه و در اصابه حدیثی که عبد الرحمن بن حرمله از یحیی بن هند روایت کرده
آورده است که رسول خدا صلے الله علیه وسلم گذشت بجماعه از اسلم که تیر اندازی میکردند پس فرمود
آنحضرت تیر اندازی کنید ای پسران اسمعیل زیرا که پدر شما یعنی اسمعیل نیز تیر انداز بود
الی بیت و تمام در حدیث مشکلت از سلمه بن المارکوع از حدیث بخاری در کتاب الجهاد در باب
اعداد الخیل الجهاد ذکر کرده است و جوانی از انصار قریب نبن انس یافتن اسم این جوانی خالی از
اشکالی نیست نام او ذکر نکرده اند تا در اسمار الرجال یافته شود و در جامع الاصول اسمار مبهم را
بیان نموده و را بنجا هم یافته نشد نگارنده حدیثی بهمین ابهام بالتعیین نام یافته شود و بالله التوفیق و الاتقان
در روضة الاحباب یازده آورده پنج از ان که در مواهب لدنیه نوشته شد باقی منبو سیم یکی امة الله بنت
زرنبه بفتح زای و سکون راء و کسر موحده و تشدید نون تا در آخر دیگر صفیه روایت کرده است از وے
امة الله بن زرنبه در کسوف و بروایتی خادمه آنحضرت اند خرده مردی ست از اسلمی ام رافع گفت خدمت کردم
رسول خدا را صلے الله علیه وسلم من و حفره و روضه و میمونه بنت سعد و آزاد کرد آنحضرت همه ایشان را زرنبه
ام عتبه ظاهر آن ست که این زرنبه ام امة الله مذکور است و الله اعلم آریه ام الرباب خادمه رسول الله صلی الله علیه وسلم

کنیت اوام الرباب حدیث وی نزد اهل ابیره هست که وی پیست کرد سر خود را بر آمد آنحضرت تا برآمد دیواری شبی که
قرار نمود در مشرکان مخفی نماند که فرار نمودن لشب و در هجرت از خانهٔ ابوبکر صدیق رمز بود از دریچه که در دیوار بود و این
قصه در انجا باشد یا جای دیگر والله اعلم ماریه جدهٔ مثنی بن صالح این نیز خادمهٔ رسول الله هست صلی الله علیه وسلم
جدهٔ مثنی بن صالح بن مهران مولی عمر بن حریث مرا و را یک حدیث ست از حدیث اهل کوفه راوی ابوبکر
بن عباس از مثنی بن صالح از جدهٔ خود ماریه گفت مصافحه کردم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس بدیم هیچ
کفی را نرم تر از کف مبارک آنحضرت و ماریه قبطیه ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم اگر ایشان شمرده نشدندی لیکن
صاحب استیعاب و سایر مولاة رسول الله گفته نه خادمه و احوال وی در سراری آنحضرت مذکور شد بلکه بیشتر از
نیز در ارسال رسل بملوک کرام ارد نام که بمقوقس صدر یافته بود گذشت و در ضمن حکایتی غریب در استیعاب ذکر
کرده است بنوعی ثابت از انس روایت میکند که مردی متهم ساخته می شد ماریه ام ابراهیم ام ولد رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس فرمود آنحضرت علی مرتضی را رضی الله عنه برو بزن کردن او را پس آمد او را علی رضی الله عنه ناگاه
دید او را که در چاهی فرو آمده هست که غسل میکند و سر وی نامد پس گفت مرا و را علی بیرون آی پس گرفت او را
بدست خود و بیرون آورد ناگاه دید او را که ذکری خصی سست نیست او را آلت جماع پس باز آمد علی از نشستن وی
و آمد نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله محبوب گفت ابو عمر و او این جال متهم ابن عم ماریه قبطیه بد انموده بود او را یا ماریه مقوقس
انتهی سابقا در قصهٔ اهدای مقوقس مذکور شده هست که خواجه برای رانیدن زیادتی خود فرستاده بود وی همین شخص است
این جا عمدا مذکور را از دران و زنان خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند و در حقیقت صحابه همه خادمان درگاه و حاضران
گاه درگاه بودند که بهترین خدمتی که میتوانست بفرمود و لیکن بعضی متعین بودند و مهمات متعین میشدند و در هیچ کتب نمیگوید که علی بن
ابی طالب و زبیر بن العوام و محمد بن مسلمه و دیگر بودند که گردن دن کافران که اعظم امور ست در دین اسلام بایشان مفوض بود
و بلال گماشتهٔ نفقات بود و سعد و سقی خادم شریف نگاه میداشت و قیس بن سعد بن عباده بدرجهٔ صاحب شرطه کوتوال متعین
بود رضی الله عنهم اجمعین **باب پنجم** در ذکر موالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم موالی جمع مولی است و مولی اسمائی بسیار دارد و صحیح تر
و نصیر و مالک و عبد و معتق و قریب همچو ابن عم و غیره و حلیف و ابن عم و دخیل و شریک و ابن اخت و رب و ناصر و منعم
علیه و تابع و صهر کذا فی القاموس و ظاهر درین مقام معنی معتق هست چنانکه در بیان احوال معلوم شود و اسامی
ایشان اینست زید بن حارثه بن شراحیل بن کعب کلبی و منتهی میشود نسب او بعمرو بن سبا بن یخبث بن یعرب بن
قحطان ابو اسامه صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم و مولی وی از سابقین اولین و مادر وی سعدی نسبت فعلیه

از بنی معن بن طی بود و آورده اند که بیرون آمده بود مادر وی روزی برای زیارت قوم خود و غارت کرده بود و گروهی از بنی المعن بن حریر قومی در جاهلیت پیش گذر افتاد و ایشان را بر غانهای بنی معن که قوم مادر وی بود برگذشته برزدند زید را و وی دران زمان کودکی بود کوالیده قریب ببلوغ هفت هشت ساله و آورده او را در بازار عکاظ که نام بازاری ست از بازارها در ناحیه که در جاهلیت در انجا خرید و فروخت میکردند پس حسنه بیدا او را حکیم بن خزام بن خویلد برای عمه خود خدیجه بنت خویلد بچهار صد درهم و چون تزوج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خدیجه را هبه کرد خدیجه زید را بوی صلی الله علیه وسلم و چون رسید خبر وی بقوم حاضر آمد پدر او حارثه و عم وی کعب آوردند فدیه بسیار تا او را خلاص کنند پس مخیر گردانیدند او را آنحضرت میان مقام کردن نزد شریف وی یا رجوع کردن باهلش و اختیار کرد وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بر اهل خود بسبب آنچه دید از آنحضرت از بر و احسان و رحم و شفقت و گفت اختیار نمیکنم بر تو هیچ کسی را پس بیرون آورد آنحضرت او را و در مردم و گفت ای مردمان گواه باشید که من زید را پسر گرفتم و او پسر من ست وارث میگیرد از من و وارث میشوم من ازوی پس خوانده شدند بن محمد تا آمد در اسلام و نازل شده قول وی سبحانه ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله و گفته شد او را زید بن حارثه و وی اول کسی است که اسلام آورد از ذکور در قبول و آنحضرت صلی الله علیه وسلم گلان تربیت او زوی بده سال و بقولی بهشت سال و می نوشت وی برای آنحضرت چیزی کذا قیل و نکاح کرد آنحضرت او را بام ایمن که موالیه وی بود پس ایدام ایمن برای وی اسامه را بعد ازان تزویج کرد زینب بنت جحش را چنانچه گذشت و حاضر شد وی پدر را و خندق و حدیبیه و خیبر را و بود وی رضی الله عنه در صحابه از تیر اندازان نامی و استخلاف کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنگامی که بیرون آمد بر مریسیع و امیر گردانید در هفت سریه و ذکر کرده نشده است در قرآن نام هیچ یکی از صحابه را بخصوصی در قول و تعالی فلما قضی زید منها وطرا و جنابکها گر انچه در بعضی تفاسیر در قول وی سبحانه کطی السجل للکتب آمده است که سجل نام مردیست از صحابه و مواخاة داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان وی و میان عم خود حمزه بن عبد المطلب روایت کرده است ازوی لیسر وی اسامه زبن عباس و شهید شد یوم موته و بود امیر جیش بر ان روز چنانکه گذشت و بود عمر وی هنگام وفات بیست سال و بود برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید دیگر غیر زید بن حارثه چنانکه باید اسامه بن زید بن حارثه فضائل او بسیار است و بس است از فضیلت وی

کہ او را احب رسول اللہ میگفتند و میگرفت آنحضرت امام حسنؓ را و او را و کنار و میفرمود و خداوندا
من دوست میدارم این ہر دو را پس دوست دار تو ایشان را و فرمود کسی کہ دوست دارد خدا
و رسول خدا را باید کہ دوست دارد اسامہ را و احوال وی در مواضع از کتاب گذاشتہ است و
بود در وقت آنحضرت نوزدہ سالہ و بعضی بست گفتہ اند و بود مدت عمر وی ہفتاد و پنج و در سنہ وفات
وی اختلاف است ابن عبد البر گفتہ کہ اصح نزد من آن ست کہ وفاتش در سنہ اربع و خمسین در امارت
معاویہ بود و بعضی بعد از قتل عثمانؓ گفتہ و بعضی بعد از قتل علیؓ و روایت کردہ اند از وی ابن عباس و عروہ
بن الزبیر و ابو عثمان غندی و خلق کثیر رضی اللہ عنہم اجمعین ثوبان بن بجدد بضم موحدہ و سکون جیم و ضم
دال اول مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و کنیت او ابو عبید اللہ و قیل ابو عبد الرحمن اول اصح
است از سراۃ است کہ موضعی است میان مکہ و یمن بعضی گفتہ اند کہ از احرست در بند آوردہ بودند
پس خریدار او را رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم آزاد کرد و ہمیشہ در سفر و حضر در خدمت شریف بود تا رفت
ازین عالم و بعد از حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بشام رفت و نزول کرد و رملہ را بعد ازان انتقال کرد و
بمحص و بنا کرد در وی سرای را و بود وی از کسانیکہ یاد گرفتند از رسول خدا احادیث را و او
کرد انچہ یاد گرفتند رضی اللہ عنہ بود وفات وی در سنہ اربع و خمسین روایت کردہ اند از وی جمعے
کثیر از تابعین و روایت کردہ اند مر او را اربعہ و روایت کردہ است ابو داؤد از طریق عاصم از ابو ادریس
از ثوبان گفت گفت رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم کسیکہ ضامن گردد برای من کہ سوال نکند مردم را
ضامن میشوم من برای وی بہشت را پس نمی کرد ثوبان ہیچ یکی را چیزی و ابو کثیر مولی رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم حاضر شد بدر او ہمہ شاہد را ابن ہشام گفتہ کہ وی از فارس است عمر رے
گفتہ اند از مولدین مکہ و بعضے گفتہ از مولدین روض اوس بود خرید رسول خدا او آزاد کرد و اسم
وی سلیم است و ابن حبان گفتہ اوس و بعضے گفتہ سلمہ وفات او اول روزی کہ خلیفہ شد
عمر رضی اللہ عنہ وفات یافت سنہ ثلاث و عشرین و بدانکہ آن حضرت را کفار قریش ابن ابی کبشہ
مینوشتند و در سبب آن بعضے گویند کہ ویر اجدی بود از جانب مادر کہ او را ابو کبشہ می گفتند و عبادت
میکرد شعری را و بنو و ہیچ یکے از عرب کہ عبادت میکرد شعرے را جزوی مختلف کردہ بود
عرب را و ران و چون آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم آئین مخالفت عرب کرد گفتند کہ این ابی کبشہ

که بجالیه او میرود و بعضے گفته اند که نسبت بجد اوست که پدر پدر آمنه بنت وهب است
که خوانده میشد اورا ابو کبشه و بعضی گفته اند که عمرو بن زید بن اسد النجاری که پدر سلمی ام عبد المطلب
را ابو کبشه را میگفتند پس آنحضرت را نسبت بوی کردند و بعضے گفته اند که پدر رضاعی آنحضرت
حارث بن زید بن عبد العزی بن رفاعة السعدی زوج سعدیه را ابو کبشه میگفتند پس نسبت
آنحضرت را بسوی وی ذکر نموده اند کما فی الاستیعاب وانسه بالهمزة والنون والسین المهملة وهو
مولی رسول الله صلے الله علیه وسلم و بعضے ابو انسه گفته اند و ابو مسروح نیز گفته اند نصیب شتر
کنیت و ابو مسروح است و بود از ولد سراه و مرد در خلافت ابی بکر و گفته است خطیب شماسم
او را و روایت کرده است از پیغمبر صلے الله علیه وسلم چیزیکه روایت کرده است موسی بن عقبه
از ابن شهاب و حق کسیکه حاضر شد پدر را یا شهید شد دران و گفته است ابو عمر که همین
که محفوظ است و همچنین ذکر کرده است ابن اسحق و گفته است واقدی دیدم اهل علم را که گمان
میکردند که او حاضر شده است احد را و باقیماند بعد ازوی و بعضے گفته اند که مر انسه بعد از پیغمبر
صلے الله علیه وسلم در خلافت ابی بکر صدیق والله اعلم و آمده است که بود انسه که اذن میکرد
برای پیغمبر یعنے مردم که می انداز د اسبندان می نمودند میفرمود حضرت او را که اذن کند ذکر ندا
کلاسے الاصابة و صالح که لقب است بشقران بضم شین وسکون قاف مولی آنحضرت او را
ذکر است و دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که قطیفه آنحضرت را در قبر شریف و در زیر آنحضرت
صلے الله علیه وسلم نهاد و نخواست که بعد ازوی کسی دیگر در زیر خود اندازد چنانکه سابقا گذشت ابدا
کرده بود او را عبد الرحمن بن عوف و بعضی گفته اند خریدا و را آنحضرت و آزاد کرد بعد بدر و بعضے
گفته اند وارث شد او را آنحضرت از پدر خود و بام ایمن ذکر البغوی و گفته است ابو شعر که حاضر
شد پدر را و سهم داده نشد و بود دران وقت عبد ولیکن بود بر اساری بدر و هر که عدیه میداد اورا
بخشید او را چیزی پس حاصل میداد رایته از انچه حاصل شد دیگران را از قسمت و رد آنرا کرده
شده است ازوی که گفت دیدم آن حضرت را صلے الله علیه وسلم که متوجه شد بسوی
خیبر راکب بر حمار و نماز میکرد و با نماز رباح مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت شده است
و صحیحین از حدیث عمر رضی الله عنه و فصله اعتزال آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نسای خود گفت

عمر آمدم من بر بالاخانه که آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در وی بود و گفتم ای رباح استیذان کن
بر پسر من بود غلام سیاه استیذان میکرد حضرت و گواهی دید مکان او را آنحضرت به یسار بعد از دفن و گریه تعیین کردند بود و گفت یا
میمونه در ارتفاع آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و احیاناً اذان هم میگفت برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم یسار قال فی الاستیعاب
یسار مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قتل یوم مهیبا وهو الذی قتله الغیریون الذین استغاث
ورسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم فقتلهم وقطع ایدیهم وارجلهم وسمل اعینهم والقاهم فی الحرة وکشته شد در میان
رعاة که گشتند ایشان را غیربان و گذشت این احوال و در وقایع سنه از هجرت و بودند این اشقیا که قطع
کرده بودند سر و دست یسار و پای او را و خلانیدند خارها را در زبان وی پس کرد آنحضرت صلی اللہ
علیه وسلم با ایشان انچه کرده بودند بوی رضی اللہ عنه چنانکه گذشت ابو رافع اسلم مشهور است
از میان موالی و گذشت احوال وی در ذکر خدام و در ذکر سلمی ام رافع زوجه وی و گذشت
نام او اسلم یا ثابت یا یزید یا ابراهیم یا هرمز است جزم کرده است بخاری باسلم مشهور است بکنیت
ابو موهبه بضم میم و فتح واو و سکون یا و کسر ها مولی رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم بود از مولدین مزینه
خرید او را رسول خدا صلے اللہ علیه وسلم پس آزاد کرد و در استیعاب همین مقدار گفت و در اصابه
گفت ابو موهبه و گفته می شود او را ابو وهبه و ابو موهب و این قول واقدی است مولی
رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم که بود از مولدین مرتبه و حاضر شده غزوه مریسیع را و بود از ان
کسانی که می گشیدند در عائشه را حمل او را روایت کرده است از وی عبد اللہ بن عمر و بن العاص
و بود از اقران وی روایت کرده است احمد و دارمی از عبد اللہ بن عمرو بن العاص از ابی
موهبه که گفت مرا رسول خدا صلے اللہ علیه وسلم یا ابا موهبه بتحقیق من امر کرده شده ام که
استغفار کنم اهل بقیع پس بیرون آمد آنحضرت الحدیث بطوله و چون صبح کرد آنحضرت صلی اللہ
علیه وسلم آغاز کرد در دوسری که قبض کرد او را خدای تعالی بدان ابو البهی رافع نام فی الاصابه
مولی النبی صلے اللہ علیه وسلم کین الی البهی بفتح الموحدة وکسر الهاء خفیفه مرا و را ذکری است
در حدیث ابن ماجه از عبد اللہ بن عمرو گفت گفتم یا رسول اللہ کیست بهترین آدمیان گفت خداوند
دل تنبی ده بهار زبان راست گفتار الحدیث و در آخر حدیث آمده که گفتم می شناسم ما این اوصاف
را مگر در رافع مولے پیغمبر صلے اللہ علیه وسلم رضی اللہ عنه شیخ می گوید که این زیادت

نزد ابن ماجه در روایت کرده است حکیم ترمذی در نوادر الاصول این حدیث را بتمام و بعضی
این حدیث را از ابو رافع گفته اند بعضی از رافع بن خدیج و صواب آنست که از رافع
است مدعم بکسر میم و سکون دال و فتح عین مهملتین بنده سیاه بود که اهدا کرده بود او را
بسوی رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم رفاعه بن زید بن خدامی و اختلاف کرده شده است که آیا
آزاد کرد او را رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم یا بنده مرد و جزا و مشهور است بخیر که غلول
کرد گلیمی خرد را از غنیمت و رسید او را تیری بخیر و بکشت کذا فی الاصابه و بعضے گفته بنده
سیاه عود مدعم بود و در مشکات ابو هریره آورده که گفت اهدا کرد مردی را برای رسول خدا
صلے اللہ علیہ وسلم غلامی را گفته می شد او را مدعم پس در اثنای آنکه مدعم فرود می آورد بارا
برای رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم ناگاه رسید تیر که دانسته شد انداز نده آن پس کشت
او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت یعنی که در خدمت حضرت جان داد و
شهید مرد پس گفت رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم کلا نه چنین ست سوگند بخدای که
بقای ذات من در دست اوست آن گلیمی که گرفت وی روز خیبر را از غنیمت که قسمت
کرده نشده بود هر آئینه مشتعله میزند بر وی پس چون شنیدند این سخن وا مردم باز آورد و مردے
بند یا دو بندی دیگر فی ووال نزد آنحضرت فرمود این یک دوال است از آتش و آن دو دوال از آتش
متفق علیه رفاعه بکسر را ابن زید جدامی به ضم جیم نسبت است بجذام ابو قبیله انچه ازین
کتب معلوم میشود که این مردی است که مدعم را بخدمت شریف فرستاده چنانکه گفته شد
و اما آنکه او مولی آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ظاهر نمیگردد در استیعاب رفاعه بن زید بن وهب
جذامی را در صحابه ذکر کرده و گفته که قدوم آورد بر آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در صلح حدیبیه در
جماعه از قوم خود پس اسلام آوردند و عقد کرد برای وی رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم لواء اهدا
نمود وی با آنحضرت غلام سیاه مدعم نام را که مقتول شد بخیبر و اللہ اعلم بالصواب زید جد بلال
بن یسار در استیعاب گفته زید مولی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم روایت کرده است حدیث
در استغفار و روایت کرد بلال حدیث پدر خود را یسار بن زید و در اصابه گفته زید مولی رسول اللہ
وی زید بن بولا بالموحده ابو یسار او را حدیث است نزد ابی داؤد و ترمذی از روایت ولد

وی ہلال بن یسار بن زید گفت حدیثی وابی عن جدی ذکر کردہ است ابو موسی کہ اسم پدر زید بولاست بموحدہ وگفت این شاہین بود زید بستہ در بند پس سید آنحضرت بروی در غزوۂ بنی قعلبہ پس آزاد کرد او را و در بعضے کتب اسمار الرجال ہلال بموحدہ بجای ہلال و حبید بن عبد الغفار مولی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم واو را عبد اللہ بن الغفار نیز گفتہ اند روایت کردہ است از وی سلیمان یلمی نشنیدہ است از وی ومیان ایشان مروی است در اصابہ عبد مولی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم دیگری بی نسبت ذکر کردہ وگفتہ کہ ابن حبان گفتہ است مرا و را صحبت است وذکر کردہ است او را ابن السکن در اصابہ گفتہ کہ ثابت نشدہ است صحبت حدیث وی وگفتہ است بلاذری کہ گفتہ میشود کہ او بود مرسول خدا را مولی کہ گفتہ میشود مراو را عبید روایت کرد از وی دو حدیث واللہ اعلم وسفینہ بروزن سکینہ ابو عبد الرحمن مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وبعضے گفتند مولی ام سلمہ ام المومنین آزاد کرد او را وشرط کرد کہ خدمت کند آنحضرت را وسفینہ لقب اوست ودر اسم او اختلاف ست مہران یا ہرمان یا ہرمز یا کیان یا فروخ وسفینہ لقب اوست از مولد بن اعراب بعضے از ابناء فارس گفتہ اند وسبب ابو سفینہ آنست کہ در سفری بود ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سرکہ از قوم او بار برداشتن عاجز آمدی ہمہ را بر پشت وی می نہاد تا بر داشت چیز بسیار وپس تسمیہ کرد آنحضرت او را بہ سفینہ وباقیماند این نام بروی وچون میرسید او را نام میگفت نام من ہمان ست کہ آنحضرت علیہ السلام بر من نہاد ونمیخواہم کہ غیر آن نام بر من باشد واو ست راوی حدیث الخلافۃ بعدی ثلثون این سنت وگفتہ شد او را کہ بنو امیہ گمان می برند کہ خلافت در ایشان است گفت دروغ میگویند بنو الزرقا بلکہ ایشان ملوکند شر الملوک ہمچنین ست در اتبد الغایۃ وہم در وست کہ روایت کردہ است محمد بن المنکدر از وی کہ گفت سوار شدم بکباری سفینہ را پس شکست سفینہ پس سوار شدم بر تختہ از ان وانداخت مرا البساحل وافتادم در بیابانے وگم کردم راہ را وپیش آمد مرا شیر پس گفتم یا ابا حارث بن سفینہ ام مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس نگون کرد سر خود را ودفع میکرد مرا بہ پہلوی خود وکنف خود تا آورد مرا بر سر راہ وہمہ کرد تہمید م کہ وداع میکند مرا و روایت میکند از وی پسران وی عبد الرحمن ومحمد وزیاد وغیر ہم وابو قطنی

بموجده مضمومه وسکون واو و در آخر را مهمله و این آن خصی ست که خویش ماریه قبطی ام ولد رسول الله
صلی الله علیه وسلم که اهدا نمود او را مقوقس همراه ماریه چنانکه گذشت و سابقا گذشت که شخصی را متهم ساختند بماریه پس فرمود
آنحضرت بعلی رضی الله عنه که بکشد او را چون رسید علی مر رضی بوی و دریافت که خصی ست و حقیقت
آنحضرت را عرض کرد و گفت صاحب اصابه که روایت کرده ابن مسلم و تسمیه کرده او را ابو یکون جمیعه
او معصب زبیری مابور و روایت کرده است این عبد الحکم در فتوح مصر بسندی از عبد الله بن
عمر و گفت در آمد رسول خدا روزی بر قبطیه ام ابراهیم پس یافت نزد وی خویش او را که قدوم آورده
بود او را وی و بود وی که بسیاری و در آمد بر ماریه پس نشاند و در نفس شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از وی چیزی پس برگشت آنحضرت و ملاقات کرد او را عمر پس دریافت آزار او را وی مبارک
حضرت پس خبر داد حضرت او را بر گرفت عمر شمشیر خود را و در آمد بر ماریه و آن خویش وی نزد وی
بود پس میل کرد بسوی او بشمشیر پس بر گاه دید این را که نصف کرده از نفس خود بود وی مجب
که نیست در وی چیزی پس برگشت عمر رضی الله عنه بسوی آنحضرت و خبر داد او را بحقیقت
حال او پس فرمود آنحضرت که جبرئیل علیه السلام آمد نزد من و خبر داد که خدا تعالی بری گردانیده ماریه
و خویش او را بتهمت و خبر داد که هم در بطن شریفه ماریه رضی الله عنها غلامی است که مشابه ترین
مردم ست بمن و امر کرد مرا که نام کنیم او را ابراهیم و گفته است صاحب اصابه که قدوم آورد با ماریه
هم بسبی مر او را که اسلام آورد و نیک شد اسلام وی انتهی پس اعتاق کرده باشد او را پس
داخل شد در موالی وی صلی الله علیه وسلم و بعضی را بها بدل ابهیم و تغیر را نیز خوانده اند کذا فی
الاصابه و واقدی یا ابو واقد گفته ابو واقد مولی نبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابن مندہ
و گفته که روایت کرده ست از وی زاذان که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم که طاعت
کرد خدا را پس تحقیق ذکر کرد او را اگرچه کم باشد نماز و روزه و تلاوت وی قرآن را و که عصیان کند خدا تعالی را و ذکر کند او را اگرچه
بسیار بود نماز و روزه تلاوت وی از استیعاب جماعتی و آورده بی لفظ کنیت هشام و در استیعاب آورده که
هشام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است از وی ابو الزبیر از وی می آرند که
نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله زن می باشد که دست هیچ لامس را منع نمیکند فرمود
او را از هر که فقر تا حشر کند باوی پس فرمود آنحضرت طلاق ده او را گفت آن زن خوش می آید او را و

مفارقت نمی توانم کرد فرمود پس تمتع گیر از وی باین لفظ روایت کرد ابن عبد البر در استیعاب و ازو معلوم میشود که سایل همین هشام ست و در کفایه آورده و ابو الزبیر از هشام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که گفت آمد مردی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله زن وی رد نمی کند دست لامس را الحدیث و در سه طریق فاستمتع بها ست این حدیث را در مشکات نیز آورده از ابن عباس بروایت ابی داؤد و نسائی همچنین آورده که گفت ابن عباس رضی الله عنهما که آمد مردی به سوی پیغمبر صلے الله علیه وسلم پس گفت او را زنی ست که رد نمیکند دست لامسی را پس فرمود آنحضرت طلاقش ده او را گفت بمن قوتی من محبت دارم بوی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نگاهدار او را و در بعضی طرق فاستمتع نیست و گفته اند معنی آنست که نگاه دار و لازم گیر و آگاه باش که فحش نکند و زنا نیفتد بگو بدصاحب مشکوة که نسائی گفته ست که رفع کرده اند این حدیث را بعضے رواة و بعضی نکرده اند و این حدیث صحیح ثابت نیست و الله اعلم و بعضی شراح گفته اند که مراد آنست که رد نمیکند دست سایل را هر که میخواهد اموال مرا میگیرد و وی منع نمی کند و این معنی خلاف ظاهر عبارت ست گفتم من و بخدا توفیق که آنحضرت این کلام را بطریق غضب فرموده و مراد آنحضرت زجر و تشدید در رد و انکار بران مرد ست یعنی شکایت نکنی از شناعت حال وی طلاق وی هم میدهی چه میخواهی نگاه میداری بر و نگاه دار تو دانی و این شناعت و مقصود و حقیقت امر نیست بلکه تشدید و بر وی فافهم و الله اعلم ابو ضمیره بضم ضاد معجمه و فتح میم و سکون یاء سعد نام دارد و بعضی گویند نام او روح بن فتح راء این شمیره بفتح سین و سکون نون و فتح دال مهمله و راء و این شیرزاد ضمیری بود این چنین در اکثر کتب واقع شده است در روضة الاحباب و همین مقدار گفته و در استیعاب می آرد ابو ضمیره مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و می گوید که خدا تعالی بر آنحضرت حلال کرده بعضی گفته اند که اسم ابی ضمیره سعد ضمری ست گفته است این را بخاری از آل ذی مر بن و همچنین گفته ابو حاتم لیکن گفته سعید ضمری و بعضی گفته اند اسم ابی ضمیره روح بن سند و بعضی روح بن شیرزاد و اول اصح است انشاء الله تعالی و وی جد حسین بن عبد الله بن ضمیره بن ابی ضمیره مخرج حدیث وی است و وی از ولد وثیل بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو بن ربیعه بن عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ست و وی صداد او و صداد او ولد او در اهل مدینه است بود از عرب پس آن را وکرد او را رسول خدا صلے الله علیه وسلم و نوشت برای وی کتابی که وصیت کرد و این کتاب در دست اولاد اوست و قدوم آورد حسین بن عبد الله بن ضمیره کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم را نصاری ابی ضمیره نوشته بود بر مهدی پس وهب و مهدی کتاب

آنحضرت را برد و چشم خود و دو اموال کثیره بعضی سی صد دینار گفته اند و در اصابه نیز مثل این آورده و گفته ابو ضمیره حمری والد ضمیره و گفته ابن ابو ضمیره غیر ابی مولی علی است و در آخر حکایت مهدی نوشته که چون حسین بن عبد الله آن مبلغ را که مهدی بوی انعام کرده بود می آورد در راه دزدان بروی ریختند و اموال را از ایشان گرفتند ایشان کتاب حضرت را بدزدان اعلام نمودند پس خواندند کتاب را و زر ها که گرفته بود باز پس دادند و تعرض نمودند حسین ابن اسم سابقا ذکر در ذکر خادمان آنحضرت از مواهب لدنیه که او را در خادمان ذکر کرده است نوشته شده است حاجت باعاده ندارد و ابو عسیب بعین و سین مهملتین بر وزن غریب نام او احمر یا مره و در استیعاب گفته که ابو عسیب مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مراد اصحت است و روایت است اسناد کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث یکی و حمی دیگری در طاعون و قاسم ابن حمزه گفت ندیدم ابو عسیب خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم که خضاب میکرد راس و لحیه خود را و میگویند اسم ابو عسیب احمر است و در اصابه گفته که ابو عسیب مولی رسول الله مشهور است بکنیت و اسم او احمر است روایت کرده شده است از وی حدیث در تحافی در سجود و ابی داود و ابن ماجه و احمد و طحاوی از طریق حسن بصری آورده اند که گفت حدثنی احمر مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابو عبید ذکر عبید در استیعاب و در ذکر خادمان بهمین عبارت که ابو عبید مولی رسول الله در استیعاب و اصابه بهمین عنوان مذکور است و احوال او نیز سابقا مذکور شد در روضة الاحباب ابو عبید را و رموالی ذکر کرده و این دو صفت منافات ندارد بیکدیگر نعم خادم عام تر است از مولی و اسلم بن عبید گذافی روضة الاحباب بدانکه اسم اسلم ابی رافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم با اختلافی که در نام او هست چنانکه گذشت اصح و اشهر آنست که نام او اسلم است و ذکر ابو رافع در روضه وی سلمی که وی را ابو رافع گویند سابقا گذشت و این اسم که در روضة الاحباب اسلم بن عبید گفته است باید که غیر اسلم باشد که ابو رافع است و در اصابه بعد از ذکر اسلم ذکر کرده و خادمه رسول الله صلی الله علیه وسلم و از ابن مندر نقل کرده که گفت روایت کرده است اسحق بن سلیمان از سعد بن عبد الرحمن مدنی که بود ند رافع و اسلم دو خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم و دیگر آورده و گفته که این اسم ابی رافعست مولی النبی صلی الله علیه وسلم و وی بکنیت خود اشهرست و در اسم وی اختلاف است و ازان کسانی که خبر مرگ او داده اند که اسم وی اسلم ست و در ذکر کنیت ابو رشد قبطی ذکر کرده و گفته مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و اختلاف

که در اسم ابو رافع کرده اند نیز ذکر کرده و گفته که اشهر اسلم است و گفته که وی غلام عباس بن عبد المطلب بود که بحضرت بخشید و حضرت او را نزد بشارت آوردن وی بایمان عباس اعتاق نموده و باز ابو رافع دیگر آورده مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم غیر قبطی و گفته که بود ابو رافع عبد مرای اصحه بضم همزه و فتح حائین مهملتین بینهما بالخانیة سعد بن العاص بن امیه پس آن زاده کرد فرزندان او که هشت بودند با حصهای خود را همه مگر زاده بن سعید بن العاص پس خرید آنحضرت حصه او را و آنا بخشید وی حصه خود را بحضرت و آزاد کرد حضرت او را پس می گفت ابن ابو رافع که من مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و این قصه ابی احیحه را ابن عبد البر و ابا ابو رافع مشهور آورده بطریق بیان اختلاف در انکه مولی عباس بود یا مولی سعید بن العاص شیخ ابن حجر در اصابه تخطیه و تغلیط ابن عبد البر کرده که ابن ابو رافع قبطی باشد بلکه این غیر اوست پس ظاهر شد که دو ابو رافع و اسلم هم متعدد اند و لیکن اسلم در قول اصح نام ابو رافع قبطی است و این معلوم نشد که اسلم نام ابو رافع دیگر هم هست یا نه و نیز معلوم نشد که رافع بی لفظ کنیت هم موی است و ظاهر آن است که سابقا مذکور شد ابو البهی رافع اما اسلم مولی عمر رضی الله عنه هم نیست که در سفر ها ملازم آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بر هر تقدیر اسلم بن عبید که در روضة الاحباب گفته معلوم نشد و افلح در استیعاب گفته افلح مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور فی موالیه و در اصابه همچنین گفته و گفته قال ابو عمر و گفته روایت کرده بهست یوسف ابن خالد از سالم بن البشیر که شنیده حنفی یکی را که میگفت شنیدم افلح مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم را که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرمود می ترسم بر امت خود بعد ازین سه خصلت را ضلالت اهوا و اتباع شهوات را و گفت فراموش کردم ثالثه را انتهی و در روایت کرده است حکیم ترمذی در نوادر خود از انیوجه و گفت ثالث عجب است و در روایت ابن شاهین آمده که ثالث غفلت ست بعد معرفت و انجشة بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و شین معجمه غلام سیاه بود حادی رسول الله صلی الله علیه وسلم و بغایت خوش آواز بود و اوست که فرمود آنحضرت مر او را رویدک بالخشبة رفقا بالقواریره و در روایتی لانکسر القوارير و در روایتی رویدک اسیو فلک بالقوارير یعنی اثر و ساکن و نرم بران شتران را تا هست که حدا از جهت نرمی کردن شیشها و شکستن آنها را و مراد از شیشها زنان اند نرم کردن و شکستن بشتاب آسودگی است که در تیز راندن فتد

از اویس یا مراد رفع خواطر است که در شنیدن غناء راه می یابد چنانکه میگویند انصار قبیله از اکذانی
اند و اعراب و گفت انس که بود برادر ابن مالک که حدی میکرد مر از او انجشه حدی میکرد برای زنان و در
استیعاب آورده که اسم غلام سیاه بود میراند و میکشید نساء سطعات را و بسال حجة الوداع و حدی
میگفت و بود حسن الحداء و شتران نیز میشدند در حرکت بخدا روی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
رویدا یا انجشه رفقا بالقواریر یعنی النساء و در اصابه آورده که واقع شده است و در حدیث وائلة بن الاسقع
که انجشه از قحطانیان بود در عهد رسول خدا و نعت کرده است وی صلی الله علیه وسلم قحطانیان را و گفته
که بیرون آرید ایشانرا از خانهای خود پس بیرون آورد علی خبشه را و بیرون آورد عمر نمازرا رضی الله
عنهما و با ذام بیای موحده و ذال معجمه بلفظ میوه مشهور و در استیعاب ذکر وی واقع نشده و در
اصابه گفته با ذام مولی النبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را البغوی در موالی نبی صلی الله علیه
وسلم و جمعیت کرده است او را ابن عاکر و حاتم ذکر وی درین کتاب یافته نشد و در اصابه گفته است
حاتم غیر منسوب و روغ یافته اند آنرا کذابان پس روایت کرده است ابو اسحق سلمی و ابو موسی که او
شنید نفرین سفیان بن احمد بن نصیر را که می گفت شنیدم حاتم را که می گفت خرید ابیغیر صلی الله
علیه وسلم بهزده دینار او را و کرد پس بود م با وی چهل سال گفت سلمی یعنی نضر گفت آمد برد می یعنی
بر حاتم صد و شصت و پنج سال شیخ میگوید پس بزعم وی باشد حاتم که زندگانی کرده باشد تا رأس مائتین
و این محال است این حکایت خالی از غرابتی نیست مضمونش هم ظاهر نیست و هم چنین در اصابه
ذکر کرده است و بدر بلفظ ماه تمام ابو عبید الله مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم همین مقدار
یافتم ذکر وی و رویفع فی الاستیعاب رویفع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اعلم له روایة
و در اصابه گفته رویفع مولی النبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابو احمد عسکری و در
لوای نبی صلی الله علیه وسلم و گفته است که آمد رویفع نزد عمرو بن رویفع عبد العزیز پس اند
او را عقب حکایت کرده است آنرا ابن عساکر و گفت نمیدانم هیچ کسی را که ذکر کرده او را و او گفت
ابو عمر نمیدانم او را روایت است و زید بن اولی الفتح یا بروزن شاکری ظاهر عبارت روضة الاحباب
آنست که این زید بن ابو الغیر زید جد هلال بن یسار ست از کتب اسماء الرجال معلوم میشود
که این همه زید جد هلال بن یسار است چنانکه گذشت و در اصابه گفته زید بن ابو الاء بفتح الهمزة

ومولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم او را حدیث است نزد ابی داؤد و ترمذی از خفید وی ہلال
بن یسار بن زید و گفت حدیثنی ابی عن جدی دید او را آنحضرت و بند و عروہ پس آزاد کرد او را
بر آنحضرت مثل زید بن حارثہ و سعید بن زید صحابی مشہور زوج اخت عمر بن الخطاب رضی اللہ
عنہ یکی از عشرہ مبشرہ رضوان اللہ علیہم اجمعین قرشی ست از کفار سابقین باسلام کہ بود
اسلام عمر در بیت وی پس آنکہ از موالی ست و بگو خواہد بود و آنچہ در اصابہ گفتہ است
آنست کہ سعید مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قبل اسمہ مہران و قیل طہمان و قیل
رومان و قیل احمر و قیل رباح تا بیست و یک قول در نام وی ذکر کردہ و گفتہ کہ اصل وے
فارس است پس خرید او را و آزاد کرد او را سلمہ و شرط کرد کہ در خدمت آنحضرت باشد صلی اللہ
علیہ وسلم و بہ تحقیق روایت کردہ است از حضرت و از ام سلمہ و از علی مرتضے و روایت
کردہ اند از وی پسر وی عبد الرحمن عمر و سالم بن عبد اللہ بن عمر و غیر ہم و گفت حماد بن سلمہ
از سعید کہ گفت بودم با پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم در سفری پس بودند بعضے از قوم چون خواجہ
می آمد مرا از برداشتن بار خود می انداختند بر من تا بر داشتم من ازان چیزی بسیار پس
فرمود آنحضرت ما انت الا سفینۃ و این حکایت سفینہ مولے رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
و در نام وی نیز اقوال کردہ اند بن سعید نیز نام او ست یا دیگر است و گمان چنان راہ می یابد
کہ در اسامی موالی تکراری واقع ست اما ذوات ہم متعدد اند یا ذوات بہ نامی را ذات
جدا خیال کردہ اند و اللہ اعلم بالصواب سعید بن کندہ بر او روی ذکری نیافتم جز آنکہ در استیعاب
سعد آوردہ بی سبب و گفت سعد مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روی عنہ ابو عثمان
النہدی و لفظ کندہ نیز مشخص نشد جز آنکہ در قاموس گفتہ است کہ کندہ بالکسر الحمار الغلیظ
اھم یقال اثرلہ وکندہ بردہ و غلظ و صحابہ بسلمان فارسی مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم از انجا صحابہ بسیار افراز عباد اللہ است او را اگر می پرسید کہ پدر تو کیست و نسب تو
بچیست گفتی نسب من اسلام و پدر من اسلام ہا مسلمان بن الاسلام اصل مسلمان از فارس ست ابو نعیم
است و بعضے گفتہ اند از اصفہان و وی از قومی بود کہ می پرستید اسپان ابلق را بر آید
و طلب دین و عمر بگذشت تا مشاہدہ کرد جمال سید المرسلین را و مسلمان شد

و در آمد در دینها مختلف و فروخته شد در جاهای متعدد تا آخر بدست یهود مدینه افتاد پس بخدمت
آنحضرت او را آزاد کرد و عمر وی اقوال است بقولے سه صد و شصت عمر داشت
و اکثر بر دویست و پنجاه اند و بعضے گویند عیسے علیه السلام را دریافته و الله اعلم اول مشاهد وے
خندق است و خندق برای قتد بیر و مشاورت وی ساخته شد چنانکه گذشت و نزاع کردند
در وی در روز حفر خندق مهاجران گفتند سلمان از ما باشد و ما کا کند و انصار گفتند از ما باشد
پس فرمود آنحضرت سلمان منا اهل البیت و بود مردی قوی هیکل و تنا در جثه و وی از محبان و
محبوبان و سابقان درگاه است که ناخوانده بدرگاه رسید سیوطی در جمع الجوامع می آرد
که فرمود رسول خدا صلے الله علیه وسلم السباق اربعة ا، سابق العرب و سلمان سابق الفرس
و بلال سابق الحبشه صهیب سابق الروم رضی الله عنهم و وی یکی از نهاست که مشتاق است بایشان بهشت
علی و عمار سلمان ابی گردانید او را عمر بن الخطاب بر دادین که شهر نوشیروان و بنا کرده او بود
و میخورد وی از کسب دست خود و تصدق می کرد بعطایا و وظائف خود و دوست میداشت فقرا
می بود در اهل صفه و بود مر او را عبائی که آنرا می پوشید و همانرا افراش مینمود و خواب میکرد بر
دیوار درخت نه خانه داشت و نه جای باش دوستی از دوستان وی خواست که برائے
وی خانه بسازد گفت خانه مبسا که در وقت برخاستن سر بر سقف نخورد و در عرض همان مقدار که پای دراز کند
و بچسپیدات سنه خمس ست و ثلثین و در آخر زمن عثمان و بعضے گویند در زمن عمر و الله
اکثر روایت می کند از وی ابو هریره و انس بن مالک و ابو عثمان نهدی و وی
بمقتضای خوش طبعان که در عجمان میباشد گاهے با ابو هریره مزاحی و مطایبه میکرد
پس منع کرد آن حضرت صلے الله علیه وسلم او را ازان و تقویت و تائید کرد ابو هریره
را آورده اند که میان او و سعد بن ابی وقاص چیزے در میان آمد پس گفت سعد شخصی
که بیان کن نسب خود را و بدیگری نیز گفت تا رسید نوبت بسلمان گفت برائے
خود پدری و اسلام نمیدانم پدر من اسلام ست و من سلمان الاسلام و میگفت عمر بن الخطاب
رضی الله عنه میدانند قریش که خطاب عرق اس بود در جاهلیت و من عمر بن الاسلام هم ترا
در سلمان بن الاسلام در روایت کرده شده است که سلمان قدادم آورد به عمر پس گفت

عمر رضی اللہ عنہ مردم را بیرون برانید تا تلقی کنیم سلمان را بہ پیش وی بیرون رویم مرد لیست
از سلمان کہ گفت بودم در اہل خود برابر خرکہ آمد و شد میکرد بسوی سلمان کتاب بود و در راہ راہی
پس بودم من چون میگذشتم بروی می نشستم نزدوی پس خبر میداد مرا از اخبار سموات و ارض
و مانند آن تا پرداشتم از مکتب و لازم گرفتم صحبت راہب را و خبر داد معلم کسان مرا کہ این
راہب تباہ گردانیدہ است پسر شما را پس بیرون کردند او را از شہر و نہان شدم از ایشان
و بیرون می آمدم با راہب القصہ بطول ہا تا در آمدیم بیت المقدس را ناگاہ سایلی جائی مذہ
سوال کرد چیزی را از وی و مذانستم کہ چہ گفت پس راہب گفت دوست میداری کہ ایستاد
شوی گفت نعم پس دعا کرد آن راہب و برخاست آن سایل و عافیت یافت پس
رفت راہب و خواستم کہ متابعت کنم او را بروم آنجا کہ وی رفت پس سہو کردم برا مدم
در طلب وی پس ہا تا ات کردم سوائر را از انصار و پرسیدم از ایشان خبر راہب را گفتم
آیا دیدی مردی را چنین و چنین گفتند این غلامی ست لائق بگیرید او را پس رو ایف ساخت
مر یکے از ایشان خلف خود تا آمدند بمدینہ پس گذاشتند مرا در خدمت بستانی تا عمل میکردم
حوض را و قوت خود می ساختم و بہ تحقیق خبر داد او را بود راہب مرا بہ خروج پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم
درین مقام و نشان داد او را بود بعلامات نبوت وی و وصیت کرد او را بود کہ چون دریابی او را تصدیق
کن او را و ایمان بیار بوی پس یافتم نشانہا را و ایمان آوردم بر رسول خدا صلی اللہ علیہ و قبضہ
مسلمان عبرت و تذکرہ است مر طالبان حق و سالکان طریق را تا از ہمہ جدا نشوند مودت صحبت
مردی نیفتد روی مقصود نہ بینند روزان شبان بگردد مردان میگردد مردی گردی چو گرد گردی
ہر کس کہ طلبگار شدہ در راہ فتاد و گفتہ اند کہ ہر کرا این دولت در پیش نہادہ اند با مردے
را بر سر وی می آرند او را بر مردی بر بندد و آنرا کہ نہادہ اند ورد او را پیوستہ ان است فرود با لمد من الجہان
و الخذلان و در اصحاب کرام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر قسم موجود است ہر کس جمعی آنحضرت را آوردند و جمعی
دیگر را بر دردی فرستادند مہیز و طائفہ را نفسہا از معاونت ارزانی داشتند رضی اللہ عن اصحاب
رسول اللہ اجمعین و التابعین لہم باحسان و تبع التابعین اجمعین ہدانا طریق الحق و محی علوم الدین
و صدر علی محمد سید الکل و استاد الوجود و الہادی الی طریق الحق و الیقین کہ سند رفیع حسین و سکو

نون در استیعاب آورده که سند رمولی زرناع بکسر زاء وسکون خزامی بود مراورا صحبت هست وحدیث وی نزد عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده هست روزی ابن سند ربوسی گرد مراهی را که زرناع داشت پس حصی گرد زرناع اورا وجدع نمود پس آمد سند رنزد آنحضرت وداد خواهی کرد پس فرستاد آنحضرت کسی را بر زرناع وگفت کسیکه شکایت کرده شد یا سوخته شد بآتش وی نزد خداست پس آمد زرناع وگفت سند راسوگند باین مولی تست اعتاق کن اورا اورا رضا می گردان اورا ازمن وگفت آنحضرت بسند روصیت میکنم هر مسلمانرا که نیکی کند بتو بود چون وفات یافت رسول خدا آمد سند رنزد عمر رضی الله عنه وگفت نگاهدار وحق من وصیت رسول خدارا صلی الله علیه وسلم پس گفت مراورا عمر رضی الله عنه اگر میخواهی که اقامت کنی نزد ما اجرا کنیم برتو والا نظر کن در هر موضعی که خوش آید ترا بتو سیم برای تو پس اختیار کرد سند رمصر راو نوشت عمر بسوی عمرو بن العاص که حاکم مصر بود بحفظ وصیت رسول خدا وردی وچون قدوم آورد سند ربر عمرو بن العاص اقطاع کرد برای وی زمین فراخ را وسرای راوزنده بود سند رمیخورد آن زمین راوی بود دران وچون بمرد داخل بیت المال شد وذکر کرده هست این حفص در تاریخ خود که بود زرناع مالک اموال زرقیق وغیره بود جاهل ممکو معمر شد تا زمن عبد الملک بن مروان وقد اصابه گفته زرناع بن سلامه وقیل ابن روح بن سلامه وذکر کرد مثل انچه در استیعاب گفته بازرد انهما وشمعون فی الاستیعاب شمعون بن زید بن حسامه القرشی از بنی قرظه بود ابو ریحانه خلیف الانصار وبعضی گفته اند مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم گویند که وی والد ریحانه است سریه رسول الله مشهور هست بکنیت مراورا صحبت وسماع وروایت هست وبود وی رضی الله عنه از فضلای مدینه ونزول کرد شام راورا روایت کرده اند وی تنها میان وی وکاشف گفته که بود وی رضی الله عنه در رفع وقصه میکر ومغازی را واز تهذیب نوشته که بعضی شمعون بغین معجمه نیز گفته اند ودر اصابه گفته شمعون بمعجمتین ومهملتین نیز بمعجمه ومهمله نیز گفته اند ابو ریحانه مشهور بکنیت ارلاروی وبعضے انصاری گفته وقرشی نیز گفته اند وابن عساکر گفته الاول اصح شیخ میگوید انصار همه از واند وتوانند که در خلف بعضے از قریش در آمده باشد پس جمع میشود اقوال نزول کرد شام راوحدیث وی در مقربین هست وذکر کرده هست ابو الحسین رازی از شیوخ مفتین مصر وکه وی اول کسی هست که نزول کرد در دمشق در سرای که ساکن بود ند در وی اولاد وی مراورا صحبت هست وروایت کرده هست پنج حدیث وسکونت کرده

بیت المقدس او روایت کرده شده است ازوی که گفت آمدم رسول خدا را صلے اللہ علیہ وسلم و
شکایت کردم نطق قرآنرا و شاق بودن وی بر من پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بار کرده نشود و
بر تو چیزی که طاقت نداری آنرا و لازم گیر بر خود سجود را و بود ابو ریحانه که بسیار میکرد سجود را و آورده اند که
سوار شد ابو ریحانه کشتی را و بود در بارا و باد وی مصحف که یاد میکرد آنرا و بود باد وی سوزنی پس نشاد
سوزن او در دریا پس گفت سوگند میخورم خدایا ببر تو که روکنی بر من سوزن مرا پس ظاهر شد سوزن
از دریا و گرفت آنرا و در اصابه احوال دیگر ذکر کرده و کنیت او ابو ریحانه گفته و لیکن این نگفت که وی والد ریحانه
است که سیرت آنحضرت بود و خود چون باشد که ابو ریحانه انصاری بود یا ازدی و قرشی این مگر بر تعویل نمودن
شمعون ابو ریحانه مولی آنحضرت باشد و در ذکر سراری آنحضرت گذشت که ریحانه بنت زید بن عمرو بعضی گفته
اند بنت شمعون از سبایای بنی النضیر یا بنی قریظه بود و وطی کرد او را آنحضرت بملک یمین و بعضے گفته اند
آزاد کرد و تزوج نمود و ظاهر نمیشود که همین کانه ریحانه از سبایا بود یا پدرش نیز چون وصف کرده اند شمعون
بقرطی ظاهر آنست که وی از سبایای بنی قریظه بود و الله اعلم بالصواب و ضمیره ضاد معجمه صیغه تصغیر بن ابی
ضمیره فی الاستیعاب ضمیره بن ابی ضمیره مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو ضمیره را و ابن او را
ضمیره صحبت است و وی جد حسین بن عبد الملک بن ضمیره است عد کرده میشود در اهل مدینه روایت
کرده است ابن ابی وهب از حسین بن عبد الملک بن ضمیره که رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم گذشت
نام ضمیره که کرده میکرد پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چه چیز در گریه آورده است ترا آیا گرسنه و برهنه
پس گفت یا رسول الله تفریق کرده شد میان من و میان پسر من پس فرمود رسول خدا صلے اللہ
علیہ وسلم تفریق کرده نشود میان والده و ولد وی پس فرستاد آنحضرت کسی را پیش کسی که ضمیره
نزد وی بود پس خرید او را از وی بیک شتر جوانه و آورده اند که نوشت آنحضرت کتابی برای ضمیره بن ابی
ضمیره که ایشان اهل بیت از عرب بعد از جلبس انجفی و کرده خدا تعالی بر رسول خود بستر خبر کرد ضمیره را و
دوست دارد که لاحق گردد بقوم خود پس آزاد کرد او ایشانرا رسول خدا بستر اختیار کرد ابو ضمیره خدا و رسول
خدا را پس تعرض نکند ایشان را هیچ کس مگر بخیر و برکت البته ملاقات کند از مسلمانان باید که وصیت کند
بایشان خیر را کتبه ابی بن کعب و عن بنی اسلم فی الاصابه عبید الله بن اسلم الهاشمی مولی رسول الله صلے الله
علیہ وسلم ذکر کرده است او را ابن منده غیر وی و در صحابه روایت کرده است احمد و غیر وی از طریق ابن بیوا زکه بن

سوداء از عبد اللہ بن سلم کہ مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رسول خدا فرمود مر جعفر بن ابی طالب را اشبہ خلقہ و خلقی و غیلان بفتح المعجمۃ و سکون التحتانیۃ فی الاصابہ غیلان مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذکر کردہ است او را ابن سکن و گفتہ روایت کردہ شدہ است از وی یک حدیث کہ تخریج کردہ اند او را اہل رفتہ گفت بروں می آید و حال در حالتی کہ میخواند مردم را بسوی عدل و حق و از پے می بینند پس باقی نمیماند نہ کافر مگر آنکہ اتباع میکنند او را و ایشان را پس ناگاہ ظاہر میگردد میان دو چشم او کافر پس میخواند او را ہر مومن پس نزد ظہور آن بمفارقت میکنند مومنان و اتباع میکنند کافران و فضالہ بفتح فاء و لام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از اہل یمن نقل کردہ است جعفر مستغفری کہ نزول کرد شام را و ابو بکر بن محمد بن خزم ذکر کردہ است او را در موالی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ذکر کردہ است محمد بن سعد او را و اقدی و گفت نزول کرد شام را و اولاد در دست ہمین قدر معلوم است از احوال وی و تقریبون و فار بصیغۃ تصغیر و لفظ مذکور است یکی در استیعاب نقرین بن المفلس بن نفر الحضرمی و یقال نقرین مالک بن عامر الحضرمی و گفتہ و والد حسبہ بن نفر گنیت کردہ میشود بابی خیبر معدود است در شامیہ روایت کردہ است البتہ وی صبر بن نفیر احادیث کہ بعضی ازاں بر وصف وضوء است و بعضی بر وصف رجال و نگذرد اصابہ نفرین مجیب تمامی شامی است گفتہ میشود کہ مراد او صحبت است این و نفر است انگاہ گفتہ اند کہ ایشان از موالی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واللہ اعلم و کریبہ نیز بصیغۃ تصغیر در اصابہ گفتہ کریب مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذکر کردہ است او را ابن مندہ و ابو نعیم در صحابہ و شیخ گفتہ این خطاست ناشی از تصحیف و وی حربست بجا مہملہ ابو سلمہ راعی محمد بن عبد الرحمن و محمد دیگر و گویند کہ نام او ناہیہ بود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نام او را تغییر داد بہ محمد در استیعاب و اصابہ محمد بسیار ذکر کردہ منسوب بکنی محمد تغییر منسوب نیز ذکر کردہ اند و او را گفتہ محمد مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ذکر کردہ است او را حاکم در تاریخ نیشاپور و کسانی کہ قدیم آوردہ خبر اسناد او را از پسران او روایت آوردہ کہ گفت بود نام پدر من ناہیہ بود موجبی پس شنید ذکر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم و بگشت او را پس بیرون آمد بہ نجات و قدوم او در مدینہ مطہرہ را پس مسلمان شد و نام کرد او را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را محمد پس رجوع کرد پیش از خود مسلمان بود کہ گفتہ می شد او را مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و بود منزل او در مرو آوردہ است آنرا ابو موسی بطریق حاکم و دیگر محمد بن عبد الرحمن فرد کردہ و گفتہ محمد بن عبد الرحمن مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذکر کردہ اند او را اسبطین و عیدان مرزبی ماوردی و رسحابہ بروایت است کہ گفت محمد بن عبد الرحمن

مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کسیکہ کشف کند عورات امراۃ را واجب میگردد بروی مہر یعنی مہر دخول واجب میگردد و وجہ مولی گفتن خالی نشد مگر آنکہ چون مجوسی بود در بند افتادہ باشد پس آنحضرت آزاد کردہ باشد واللہ اعلم و مکحول این اسم یافتہ نشد در ین کتب و آنکہ مشہور است مکحول شامی از تابعین و نافع ابو السایب فی الاستیعاب نافع مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روایت کردہ است از آنحضرت کہ در نمی آید بہشت را کبر کنندہ و زنا کنندہ و نہ نمامت نہندہ بہ عمال خود روی عنہ خالد بن امیہ ابو السائب کذا فی روضۃ الاحباب بیان نافع بدان کردہ یافتہ نشد نعم ابو السائب کنیت چند کسی از صحابہ ہست غیر نافع ابو السائب غلام غیلان بود پس اسلام آورد پیش از آنکہ بداند غیلان پس آزاد کرد او را رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم بعد از ان ایمان آورد غیلان پس کرد رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم او را بسوے غیلان شاید کہ او را بہ یمن جہت کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را اعتاق کرد و مولی آنحضرت گفتہ باشد اما لازم نیاید ازین کہ این کنیت نافع باشد و از عبارت روضۃ الاحباب ہمچنین معلوم میگردد و منیر نون موحدہ بر صیغہ تصغیر بعضے بر زن عظیم گفتہ اند ابن عبد البر در استیعاب گفت نمی شناسم من او را زیادہ بر اینکہ بعضے بر ایشان نون را کرر اند او را در موالی پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم و گفتہ کہ خریدہ او را آنحضرت و آزاد کرد او را و اصابہ از صاحب الجواہر نقل کردہ کہ گفت بود وی از موالی بن برات نہیک بنون و ہا بر وزن شریک فی الاصابۃ نہیک بن الاسود بیائے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در حدیث عائشہ آمدہ کہ گفت چون اعتکاف کردہ شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مرض موت و التیاد ابو بکر در غار پس با فاقت آمد خواست کہ برون آید بسوی مسجد شریف گرفت او را اغلام سیاہی کہ مار ابو داز کلام اصابہ مفہوم میشود کہ مراد آن بندہ سیاہ یمین نہیک بن الاسود است واللہ اعلم نفیع بنون و فا بصنعۃ و تصغیر ابو بکر بفتح باء و سکون کاف در آخر تا اسم وی نفیع بن اسارت بن کلدہ بفتح تا و دال مہملہ و بعضے نشیع بن مسروح بفتح سیم و سکون سین مہملہ و ضم راء و بجاء مہملہ و بعضی اسم او مسروح بن کلدہ و بعضی گفتہ اند بلکہ غلام حارث بن کلدہ ثقفی پس بسر گرفت او را و او را در الی بکرہ بسمتہ امتہ حارث بود وے مادر زیاد بن ابی سفیان بود کہ زنا کردہ بود ابو بکرہ در جاہلیت و غالب آمد بروی کنیت او بکرہ کرد او را رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم زیرا کہ فرود آمد خشت خود را در طائف بکرہ و خرج جاہ را گویند کہ در وقتی آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم قطع طائف را محفر داشت ابن نفیع اسلام آورد شوق لقای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خود در خرج جاہ کرد تا بایان انداخت پس آنحضرت او را ابو بکرہ کنیت کرد پس مشہور شد باین کنیت و آورد اند کہ آنحضرت چون

حاصہ

محاصره کرد طایف را امر کرد منادی را که ندا در دهد هر بنده که فرود آید از حصن و بیرون آید بسوی ما پس او
آزاد است پس بیرون آمدند سی و اند عبید که یکی از ایشان نفیع بود و نزد مغلطای فرود آمد بدست سر بنده
و اعتاق کرد آنحضرت هر که نزول کرد و سپرد سلاح را از ایشان بمروی از مسلمانان که موقت دمی بر وی
باشد پس مشورت آمد بر اهل طایف چون فرود آمدند طایفه از اهل طایف و اسلام آوردند طلب کردند از
رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم که رد کند بر ایشان عبید ایشان را پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
هم عتقاء اللہ و این حکایت سابقا در غزوهٔ طایف گذشته است و این موید است مر آن قول را که ابو بکره
عبید حارث بود و اگر نه بود هم دمی خود را مولی آنحضرت میخواند دمی گفت بمسلمانان من برادر دینی شمایم
و من مولی رسول خدا ام و اگر آباء دارید از آن دمی خواهید که نسب کنید مرا من نفیع بن مسروح و بود
دمی رضی اللہ عنہ از فضلای صحابه و غیر ایشان نزول کرد ببصره و مرورا اولاد شد در بصره اکابر و
اشراف و گفته است حسن بصری رضی اللہ عنہ که نزول کرد ببصره از صحابه افضل از عمران بن حصین
و ابی بکره و دمی گوشه گرفت روز جمل و میل نکرد به هیچ جانب و قتال نکرد به هیچ فریق وفات
یافت ابو بکره در بصره سنه تسع و اربعین و بقولے گفته اند احدے یا اثنین و خمسین و وصیت
کرد که نماز کرد بر وی ابو برده اسلمے رضے اللہ عنہ و سر مزار ابو کیسان و در اصابه گفته کیسان
مولی النبی صلے اللہ علیہ وسلم و یقال له مرزا یضا فی الاستیعاب کیسان مولی النبی صلی اللہ
علیہ وسلم و یقال اسمه مهرو کنیت کرده نمیشود اما کیسان اختلاف کرده شده است فضل کیسان و قیل
طهمان و قیل و کوان همه اینها در حدیث تحریم صدقه است به پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم در دادن فتح داود سکون
را فی الاصابه و ورد آن مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذکر کرده است ابو نعیم در صحابه اخراج کرده
است از عکرمه عن ابن عباس گفت افتاد مولی نبی صلی اللہ علیہ وسلم از شاخ خرما و مرد پس گفت
رسول صلی اللہ علیہ وسلم نگرید رویرا از زمین دمی و ببرید او را میراث او را پس با منتشر مرویراد و دند او را
میراث دمی و بسیار سابقا متصل بریاح ذکر یافته است که راعی اهل آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم
و غرض او را گشتند و آنحضرت قصاص بسیار را ازین باشیا گرفت و رباح را بجای او گذاشت و اینجا ایراد
مذکور است اما مکرر واقع شده بالیاد دیگر است و بسیار ذکر کرده اند گمان میشود که بعضی از ایشان نیز
از موالی شریف باشد یکی بسیار حبشی راعی ست که چون رسید بآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم که نبی خطفان

از بنی تعلبه و گذرند که نام موضعی ست پس چون رسید آنحضرت بوادی یافت غلامی را که یسار نام
او ست ابی آخر القصه دیگر یسار از جمله آن کسانی ست که مبسوط کرد ذراعی حصن طایف پس مسلمان شد
و آزاد کرد آنحضرت او را اما این را در اصابه مولی عثمان گفته و ظاهر این باعتبار آنست که آنحضرت آن
غلامان را که فرود آمده بودند هر یکی را بیکی از صحابه سپرده مؤنت آنرا بر وی داشته بودند این یسار بعثمان
رضی الله عنه سپرده باشند و آخر همه را اعتاق کردند و فرمود هم عتقاء الله پس اگر این یسار را مولی عثمان
گویند هم درست در آید و مولی آنحضرت گویند هم روا باشد و ابو کبه خود را مولی حضرت میدانست و انهم
جماعه را که مولی حضرت گویند صلی الله علیه وسلم صورت دارد و الله اعلم ابو اثیله بمثلثه بر صیغه تصغیر
و بی تصغیر ذکر کرده ست ابن جوزی در ملقح و وصف کرده او را بانکه مولی نبی ست صلی الله علیه وسلم
و اینجا ابو اثیله دیگر ست که نام او وارد شده ست و آورده اند که نام او در جاهلیت ظالم بود پس گفت
او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم انت راشد راشد و او ست راشد بن حفص بن عمرو بن
عبد الرحمن بن عوف و راشد بن عبد ربه سلمی در اصابه گفته راشد بن عبد ربه را نام عوف بود و تحقیق
او را راشد نام کرد و سر و در الکنیت ابو اثیله است و ابو اثیله که او را مولی رسول الله صلی الله علیه گفته اند نام او ذکر کرده الله
ذکر کرده شده انهمه در اصابه و در استیعاب این نام و این کنیت هیچ مذکور نیست ابو البشیر در استیعاب اصابه
یک ابو البشیر از صحابه انصاری ذکر کرده اند که در صلوة نزد طلوع شمس حدیثی دارد و عمر دراز یافته و گفته اند
که غیر از یک ابو البشیر در صحابه نیست اما هیچ از وصف مورد ثیه ذکر نکرده اند و الله اعلم ابو صیفیه فی الاصابه
ابو صیفیه مولی النبی صلی الله علیه وسلم گفت بخاری عداد وی در مهاجرین ست روایت است از
یونس بن عبیده از ماورش گفت دیدم ابا صیفیه را که بود مرد می از مهاجرین تسبیح میکرد بخفته خرما از خرطه اسعد
و از طریقی دیگر از ابی بن کعب ابی صیفیه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم آورده ست که نهاده می شد
پیش وی سفره پس تسبیح میکرد بوی از نماز شام تا نیم شب و از پیشین تا وقت شام و در استیعاب نیز آورده
که ابو صیفیه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود از مهاجرین تسبیح میکرد و نبوی ابو قبیله یافته نشد مگر
ابو قبیله که نام او مزید و اختلاف است که صحابی است یا تابعی و بر تقدیر صحبت مولی نیست
و الله اعلم ابو لبابه فی الاصابه ابو لبابه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است
و را محمد بن حبیب در کتاب خود که محبر نام دارد و ذکر کرده است بلاذری که از بنو فرظه است

و بود وی مکاتب پس عاجز آمد از ادای نقول کتابت پس خرید او را رسول خدا صلے اللہ علیہ
وسلم و آزاد کرد و روایت کرده است که گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم هر که گوید استغفر اللہ الذی
لا الٰہ الا ہو الحی القیوم و اتوب علیہ آمرزیده شود گناهان را و اگرچه گریخته باشد از زحف و وی والد
بن زید بن المنذر ست شیخ میگویند که مشهور نسبت که روایت کرده است این حدیث را زید بن
بولاست که مولی آنحضرت است چنانکه گذشت انتهی و این ابو لبابه غیر آن ابو لبابه بن عبد المنذر
است که نام او رفاعه است که خود بر استون مسجد بسته چنانکه در محل خود مذکور شده است ابو لبقیط فی الاصابه
ابو لبقیط مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بود بنده حبشی یا کوفی باقی ماند تا زمان عمر رضی اللہ عنہ
و صاحب استیعاب گفته ذکر کرده اند آنرا بعضے از اہل سیر از موالی و من نمی شناسم او را و شیخ میگوید
ذکر کرده است او را محمد بن حبیب در کتاب محبر و گفته است جعفر مستغفری که بود وی که میگفت
دیوان در خلافت عمر و ابو الیسر بیاء تحتانیه و سین مهمله مفتوحتین صحابی مشهور ذکر او در استیعاب
و جامع الاصول و اصابه و کتب احادیث مذکور اما بهیچ کس از را باسم مولی موسوم نداشته و در
استیعاب بعد از ذکر نسب و اسمار آبا و اجداد او گفته انصاری سلمی حاضر شد بدر را بعد از عقبه پس
وی عقبی بدری باشد و وی بود که اسیر کرد عباس ارو زید بن ارو بود مردی کوتاه قامت و گردن
و بزرگ شکم عباس مردی دراز قامت بیست پس فرمود او را رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم لقد اعانک
علیہ ملک کریم و او بود که کشید رایت مشرکان را روز بدر و بود در دست ابو عزیز بن عمر حاضر شد
صفین را با علی رضی اللہ عنہ و بود در مدینه و مرد در وی سنه خمس و خمسین این لفظ استیعاب است
و همچنین در اصابه گفته اسمه و کنیته و نسب وی ذکر کرده ابو الیسر بفتحتین الانصاری اسمه کعب
بن عمرو گفته مشهور باسم و کنیت حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهده را و بخاری گفت مرا و را
صحبت است و حاضر شد بدر را و بود کوتاه گردن بزرگ شکم و مرد بمدینه سنه خمس و خمسین و آخر
من الصحابه یعنی از بدریان روایت کرد از وی عبادت بن الولید بن عباده بن الصامت و
و حدیث وی دراز است اخرجه مسلم این عبارت اصابه ست و در جامع الاصول در ذکر کنی
گفته ابو الیسر بفتح الیاء و فتح السین المهملة و بالراء کعب بن عمرو الانصاری صحابی مشهور و در
ذکر اسمار گفته ابو الیسر کعب بن عمر الانصاری السلمی شهید العقبه و بدر و هو الذی کان

اسر العباس بن عبد المطلب یوم بدر توفی بالمدینة سنة ثمان وثلاثین وغیر ازوی ابو الیسری دیگر ہم ذکر کردہ
نیست خداوندا کہ ہیچ از کجا نقل کردہ ودر موالیش ذکر کردہ وذکوان نیز از موالی آن حضرت است
ودر استیعاب در اصابہ ذکر کردہ اند وگفتہ حدیث وی نزد عطاء بن السائب ان الصدقة لا تحل لی ولا
بیتی وان موالی القوم من انفسهم بعضی ہمان گفتہ اند بعضی شک کردہ واللہ اعلم اما کنیز کان نامہائے
ایشان انیست سلمی م رافع امراة ابی رافع مولی النبی صلی اللہ علیہ وسلم خادمہ رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم گویند کہ وی مولاة عمہ رسول اللہ صفیہ بنت عبد المطلب بود کہ او را مولاة رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم میگویند واحوال او سابقا در ذکر خدام گذشتہ است ودر روضة الاحباب سلمی وام رافع واقع
شدہ وگویا سلمی مولاة صفیہ بنت عبد المطلب را جدا شمردہ اند غیر سلمی ام رافع وشیخ در اصابہ
میگوید کہ خواندم بخطابی یعقوب الجرمی در مجموعہ او بیہ کہ نوشتہ بہست آن امراة کہ گفت حمزہ را وقتیکہ با ابو
از شکار اگر میدیدی تو کہ چہ کرد ابو جہل برادر زادہ تو تا در چشم آمدہ حمزہ ورفت بر ابو جہل وزد سر او را بقہر
تا کشید حال باسلام حمزہ ابن سلمی مولاة صفیہ بنت عبد المطلب بود کہ خدمت می کرد آنحضرت را ما بہ وگر
وی در سرای آنحضرت گذشت آم ابراہیم بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وشیرین اخت ماریہ
قبطیہ کہ ہر دو را مقوقس ملک اسکندریہ فرستادہ بود پس بخشید آن حضرت شیرین را بہ حسان بن ثابت
پس آمد برای او عبد الرحمن بن حسان بن ثابت را وضوی فی الاصابہ رضوی مولاة رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفتہ است ابو موسی ذکر کردہ بہست او را مستغفری دنیا ورد از احوال وی
چیزی وایمہ فی الاصابہ قال ابو عمر خدمت کرد رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم وحدیث او در اہل
شام است وروایت کردہ بہست حسین بن فقیر کہ گفت ایمہ مولاة النبی صلی اللہ علیہ وسلم گفت رضوی
کنا ندوم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وبیرختیم آب بردو دست وی پس ناگاہ درآمد بروی مردی
وگفت یا رسول اللہ این می خواہم کہ با اہل خود بسر پس وصیت فرمود وگفت شریک مگردان
بخدا چیزی را اگرچہ پارہ پارہ کردہ شوی وسوختہ شوی الحدیث ودبیجہ بالتصغیر والمہملة مولاة رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ذکر کرد ابن سعد وسایہ فی الاصابہ سایہ مولاة رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روایت کردہ بہست
ازان حضرت در لقیطہ در روایت کردہ بہست از وی طارق بن عبد الرحمن در تاریخ النسائی
وکذا فی الذیل لابی موسی ام ضمیرہ مولاة رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زوجہ ابو ضمیرہ

ذکر حراست آنحضرت

وضمیمه پیرایشان ست وذکر ابوضمیره درموالی گذشت **باب ششم** در ذکر حراست آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم حرس وحراست پاس داشتن ونگاه بانی کردن حارس پاسبان جمع حرس بضم حاو تشدید راو احتراس خود را پاس داشتن وحراست که بعضی صحابه کردند باین معنی ست که جماعه از ایشان متعین بودند بلکه بعضی از ایشان در بعضی اوقات باین کار مشغول بوده وباین سعادت مشرف شده اند محدثان آنرا ضبط کرده اند وشاید که بعضے از ایشان دایم برین کار بوده باشند وآن حضرت باتباع سنته الهی عزوجل که در رعایت اسباب جریان یافته است میکرد وبعد ازان بنزول آیت واللہ یعصمک من الناس آنرا شریک داو پس یکے از حارسان سعد بن معاذ انصاری اشهلی وسی ست از اجلهٔ اصحاب واکابر ایشان است واسلام آورده بمدینه میان عقبهٔ اولے وثانیه بردست مصعب بن عمیر که فرستاده بود او را آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم پیش از ہجرت خود بمدینه واز ایشان اول داری ست که اسلام آورده از انصار بود وی مقدم ومطاع وشریف میان قوم خود چنانکه گذشت وبه تحقیق تسمیه کرده است او را رسول خدا سید انصار حاضر شد بدر را واحد را وثابت ماند آنحضرت درین روز احد وسعد تیری در اکحل ورزد خندق وبعد از یکماه وفات یافت وفرمود آنحضرت نازل شد بردی سبعا دنهزار فرشته وآمد جبرئیل وگفت یا محمد که مرده است از اصحاب که کشاده شده است برای وی درهای آسمان وجنبیده است بجهت موت وی عرش رحمن تمامه این احوال بتفصیل در غزوهٔ خندق در لفظ گذشته است وحراست وی رضی اللہ عنه برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در روز بدر بود که عریشی برای آنحضرت ساخته بودند آنحضرت در عریش بخواب رفته وسعد بن معاذ حراست نموده ابوبکر صدیق رضی اللہ عنه نیز در روز بدر در عریش تیغ برهنه آهیخته بر سر مبارک آنحضرت ایستاده بود تا نرسد بسر وی هیچ کس از مشرکان رواه ابن اسحاق فی کتاب المؤلفه کذا فی المواهب ومعنی حراست اینجا بیشتر است واحق است بذکر وعجب در روضة الاحباب گفته محمد بن مسلمه انصاری حارثی اشهلی حاضر شد بدر را ومشاهد را همه گرتبرک را که گذاشته بود او را آنحضرت بر مدینه بود از فضلا صحابه واگر کسی که تسمیه کرده شد از صحابه بمحمد بود اسم شدید السمره دراز قامت جثه دار سطبر بعضے اسود ضخم گفته وتحقیق آنست که اسود شدید السمره بود وگوشه گرفت از فتنه با پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم وحاضر نشد جمل را وصفین را واصابه نقل میکند که

کہ گفت آنحضرت می شناسم مردیرا کہ ضرر نمی کند او را فتنہ و یاد کرد محمد بن مسلمہ او را و تصریح کرد بسماع این از پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم اخرجہ البغوی وغیرہ و این حدیث را در مشکات نیز بروایۃ ابی داؤد آوردہ و مردی ست ازوی کہ گفت دادمرا پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم شمشیرے را و گفت قتال کن باین شمشیر تا وقتیکہ کافر را مادام کہ قتال کردہ شوند و چون امت را میزنند بعضی بر گردن بعضی را بزن شمشیر را بر سنگ بشکند بتحقیق شمشیر من خود و گفتہ اند کہ آنہا در بیت نشستند و رفتند سعد بن ابی وقاص بود و عبد اللہ عمرو محمد بن مسلمہ و اسامہ بن زید بود و او را دادہ پسر وحشی دختر اسلام آورد قدیم بر دست مصعب بن عمیر و اسلام آورد و ندا و لادوی و روایۃ کردہ است ازوی در مشکات از روایۃ نسائی کہ گفت چون می ایستاد رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم کہ بگذارد صلوۃ تطوع را میگفت اللہ اکبر وجہت وجہی للذی فطر السموات والارض حنیفا وانا من المشرکین ومات سنہ ست او سبع واربعین وہو ابن سبع وسبعین و حراست وی رضی اللہ عنہ مر آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم روز احد بود کذا فی المواہب و ذکوان بن عبد اللہ بن قیس ابن زاد در مواہب ذکر کردہ و در روضۃ الاحباب گفتہ کہ محمد بن مسلمہ و ذکوان بن عبد اللہ بن قیس حارس آنحضرت بودند در احد اما سابقا در قصہ احد گفتہ کہ چہار دہ کس از اصحاب پیش حضرت باقیماندند ہفت از مہاجر ہفت از انصار و ہر دو فرقہ را شمردہ و در آخر گفتہ کہ گویند محمد بن مسلمہ نیز از انجملہ بودہ و ذکر ابن ذکوان بن عبد اللہ بن قیس صلا نکردہ و نیز در استیعاب و اصابہ ذکوان بن قیس گفتہ نہ ذکوان بن عبد اللہ بن قیس و وی شہید غزوۂ احد ست و اصابہ آوردہ کہ آنحضرت چون باحد بیرون آمد فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کسیکہ دوست دارد کہ نظر کند بمردی کہ پی سپر می کند پای او فرو انبرہ زاہبشت را باید کہ نظر کند بسوی این مرد و در مواہب ان ینظر الی رجل یطا رقدہ قد حفرۃ الخبۃ فلینظر الی ہذا الحدیث بطولہ و در استیعاب گفتہ کہ حاضر شدہ عقبہ اولی و ثانیہ را بعد ازان بیرون آمدہ از مدینہ بسوی رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم و بود با او در مکہ و میگفتند او را مہاجری انصاری شہید بدر او قتل یوم احد شہید او در ہر دو کتاب ذکر حراست وی نیست مگر آنکہ ذکوان بن عبد اللہ بن قیس کہ حارس بود آنحضرت را و دیگر یاد نمی شود و اللہ اعلم و زبیر بن العوام خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب الاسدی القرشی نامی می کرد رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم در قصی و صفیہ بنت عبد المطلب عمہ رسول خدا مادر وے ام المومنین خدیجہ بنت خویلد عمہ او و اسماء بنت ابی بکر صدیق

زوجه وی اسلام آورد و بدست ابو بکر صدیق وی نشانزده ساله بود و بقصے گویند کہ بست
و پنجساله بود و در اصابه دوازده ساله و هشت ساله نیز روایت کرده پس عذاب کرد او را عم او بدان
می پیچید او را در حصیر و دود میکرد بروی تا ترک کند اسلام را پس ترک نکرد و بهجرت کرد بسوی حبشه و حاضر
بدر را و مشاهد را که بعد از دست و ثابت ماند بحضرت صلی الله علیه وسلم روز احد و حراست کرد او یوم
چنانکه گذشت و وی یکی از ده تن ست که بشارت داد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ایشان را بجنت و یکی
از ان شش که شوری گذاشت عمر رضی الله عنه خلافت را میان ایشان و بود دراز قامت مایل
خفیف اللحم اسمر کثیر الشعر چون سوار میشد خط میکشید پایهای او در زمین و بود مراد ابن زبیر غلام که
خراج میداد او را و نمی آورد ازان در خانه چیزی و تصدیق میکرد همه را و پرسیده شد از سبب محبت
روایت وی از انحضرت گفت بود مرا قرابت در قرب بوی صلی الله علیه وسلم الحمد میدانم و لیکن شنیدم
من آنحضرت را که میفرمود من کذب علی فلیتبوء مقعده من النار از ترس این که مبادا دروغ کذب افتم
روایت نکردم و پیش علم ازان بود و وی اول کسی است و کشیده شمشیر را در راه خدا چنانکه سعد بن
ابی وقاص اول کسی ست که تیر انداخت در راه خدا مناقب و فضائل او بسیار ست و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم هر پیغمبر را حواری است و حواری من زبیر ست و روایتی دیگر زبیر را یا طلحه
گفته که لکل نبی حواری و انا حواری و حواری رجل محب و مخلص گویند چنانکه حواری عیسی علیه السلام
بوده اند و نیز آمده است که فرمود آنحضرت مر زبیر را یا ابا عبد الله این جبرئیل است که میخواند
ترا سلام و میگوید من باقوام روز قیامت تا دفع کنم از روی تو شر جهنم را کنایت است از عدم دخول
جهنم دلیل بشارت وی بجنت شهید شد روز جمل سنه ست و ثلثین و بود عمر وی اربع و
ستون و دفن کرده شد بوادی السباع و بعد ازان نقل کرده شد ببصره و قصه قتل وی رضی الله
عنه چنانکه ذکر کرده آنست که چون واقع شد وقعه جمل ندا کرد علی رضی الله عنه که بخوانند برای
من زبیر بن العوام را پس خوانده شد زبیر رضی الله عنه و گفت مرا و را علی یا زبیر سوگند
میدهم ترا بخدا آیا میدانی تو که بودم من و تو در سفینه بنی فلان که نبرد میکردیم با کفار گذشت
گذشت بر ما رسول خدا صلے الله علیه وسلم و گفت باز بیرو دوست میداری علی را
پس گفتی تو چه چیز منع میکند مرا که دوست ندارم علی را و هو ابن خالی و ابن عمتے

وعلی دینی پس گفت آن حضرت یا علی دوست میداری زبیر را پس گفتم یا رسول اللہ چرا
دوست ندارم ابن عمتی وعلی دینی پس گفت آنحضرت بزبیر ایا واللہ لتقاتلہ وانت ظالم پس
گفت زبیر بلی بلی واللہ گفته بود آنحضرت ولیکن من فراموش کرده ام از انگاه که شنیده ام
از حضرت صلے اللہ علیہ وسلم الکنون یاد آمد مرا بخدا سوگند قتال نمی کنم ترا پس برگشت
زبیر از معرکه وگفت اورا ابن اوعبد اللہ بن الزبیر چه شد ترا که بر میگردی گفت یاد داشتم مرا علے
حدیثی را که شنیده ام از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس قتال نمی کنم اورا گفت عبد اللہ تو
برای قتال نیامده برای آن که اصلاح کنی میان مردم واصلاح کند خدا تعالے این کار را
گفت واللہ من سوگند خورده ام که قتال نکنم ورا پس مختلف شد امیر میان مردم وسوار شد زبیر
رضی اللہ عنہ بر اسپ خود وبر اند روایت است از قتاده که چون پشت داد زبیر روز جمل در رسید
خبر علی را که گفت اگر می دانست این صیغه که وی بر حق است پشت نمی داد پس بیرون رفت
زبیر به موضعی ومشغول شد بنماز پس رفت این بر پسر عم او از اهل عسکر علی رضی اللہ عنہ بود وبزودی
زبیر را در عین نماز آمد نزد علی واستیذان نمود تا در آید بروی اذن داد علی مر قضی اورا وگفت
شنیده ام از رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم که گفت قاتل الزبیر فی النار ودر روایتی آمده که گفت آن
جرموز بشارت باد ترا به قتل زبیر گفت علی ترا نیز بشارت باد بدخول نار وگفت اما به قتل ابن صفیه
می نازی بسلاح جای خود را در دوزخ شنیده ام رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم که می گفت هر
پیغمبر را حواری ست وحواری من زبیر ست وآمده است در روایتی که چون کشت ابن جرموز
زبیر را آمد بسوی علی وبا وی شمشیر زبیر بود پس نظر کرد علی رضی اللہ عنہ بجانب شمشیر
وگفت آگاه باشید واللہ بسا کربتی که دفع کرده است صاحب این شمشیر از وجه رسول
اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ودر روایتے گفت علی بسا کربتی که کشاده است این شمشیر
از وجه رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم ودر روایتے آمده است که آمد عمرو بن جرموز بسوی علے
بن ابی طالب اشارت داد وگفت این چنین کرده میشود با اهل بلا پس گفت علی خاک
در دهان تو بدر ستیکه امید واریم که باشیم من وطلحه وزبیر از انکسان که گفته است خدا تعالے
در شان ایشان ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علے سرر متقابلین وصلے اللہ علیہ محمد وعلی اللہ

عن اصحاب رسول الله اجمعین و سعد بن ابی وقاص سعد بن مالک بن ابی وقاص کنیت
مالک ست وی یکی از عشره مبشره و آخر ایشان ست در موت و یکی از ستة شوری ست روایت
کرده ست از آنحضرت بسیار و روایت کرده اند جمعی کثیر از کبار صحابه عایشه و ابن عباس و ابن
عمر و جابر بن سمره و کبار تابعین سعید بن المسیب و ابو عثمان نهدی و علقمه و احنف و خیثمه و
داود او لاد او ابراهیم و عامر و مصعب و محمد و وی اول کسی ست که تیر انداخت در راه خدا و اس
کسانیکه فتح کردند عراق را و والی شد کوفه را از جانب عمر و بنیاد کرد کوفه را و کوفه از بلاد اسلامیه
است که بنیاد کرده شد در عهد عمر بستیر نزل کرده شد و والی ساخته شد عثمان و بود وی رضی الله عنه
مستجاب الدعوات و مشهور بآن و این بدعای آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که فرمود اللهم
استجب سعدا اذا دعاک و واقع شده است در صحیح البخاری که وی گفت گفت کردم هفت روز
و حال آنکه من ثلث اسلام بودم اسلام آورد بر دست ابو بکر صدیق و بود وی هفده سال یا
نوزده سال حاضر شد همه مشاهد را و فتح کرده شد بر دست وی مداین و ممالک عجم و منهدم شد
بنیاد کاخ مده و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر که پیش آمد سعد مر رسول خدا را صلی
الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت اینخال من ست پس کو بنماید مرا مردی خال خود را و خال
خواند آنحضرت سعد را باعتبار آنست که وی از اولاد عبد مناف ابن زهره ست و امنة والده
آنحضرت از اولاد او ست و بنو زهره اخوان آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم و آورده اند
که صحابه در کمین نهان میکردند نماز را از مشرکان در ناگاه سعد در شعبی از ثقات مکه در جماعه از صحابه
نماز میکرد پس منافرت کردند مشرکان و عیب مسلمانرا تا به قتال انجامید پس زد سعد مردی
از مشرکان باستخوان کاله شتر و شکست سر او را و این اول خونی بود که ریخته شد در
اسلام و در حراست وی رضی الله عنه مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم آمده است
که آنحضرت شبی بیدار بود و خواب نمیرد او را فرمود کاشکی مردی صالح از اصحاب من
کند مرا نگاه در شب آواز سلاح را فرمود کیست این مرد گفت منم سعد یا رسول الله
پس بایستاد برای حراست پس دعا کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را و دوی نیز
اعتزال کرد از فتنه و در نیامد دران و گفت او را ابا هشم ابن عتبه که خال معاویه بود و فرا

داشت باوی از جانب او و گرفتند و گفتند ما نیز از تیغ تیز تو ایمن نیستیم گفت ای مسلمانان بیزار نیستم که بمیرانند مرا تیغ حق تعالی این مرگفت وی رضی الله عنه من هیچ ازو یک تیغ نشنیدم که اگر بزنم کافر گریزد و اگر بزنم بوی کافر را کار کند و بود وی رضی الله عنه قصیر غلام عبد الله بن جدعان و اصابه او هم افتخار شعراء الجد و فات یافت در قصر خود که در حقیق داشت نزدیک مدینه بسبب ده میل پس برداشته شد بر گردنهای مردان و آورده شد بمدینه و دفن کرده شد بقیع سنه خمس و خمسین و قیل ثمان و خمسین و عمر او هفتاد و چند سال بود و بعضی هشتاد و دو سال گفت و میان این قول که گفته اند که وی خرد تر بود از پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم بست سال می باشد ثمان و ثمانین بلکه احدی و تسعین کذا قیل و الله اعلم عباده بن بشیر عباد بفتح عین و تشدید موحده و بشیر بکسر موحده و سکون شین معجمه انصاری اشهلی اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر پیش از اسلام سعد بن معاذ حاضر شد بدر را و احد را و همه مشاهد را و خدمت میکرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسیار و حراست مینمود در لیالی خندق و در مواهب گفته که حراست میکرد آنحضرت را صلعم عباد بن بشر پس چون نازل شد والله یعصمک من الناس ترک کرد آنرا و بود از فضلای صحابه و در اصابه آورده که آنحضرت شنید آواز عباد بن بشر را پس گفت اللهم ارحم عبادا و مرا و ما اثر او در دین و بود در میان آنها که قتل کردند کعب بن اشرف یهودی را و بود از فضلاء صحابه و وی یکی ازان دو مرد است که روشن شد برای ایشان عصای ایشان هنگامیکه بیرون آمدند از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شب سخت تاریک مرد دیگر اسید بفهم نمرد بن حصین بن عتیک بن رافع بن امرء القیس ذکر کرده است در مشکات در باب کرامات این را از بخاری و از استیعاب سخت مفهوم میگردد و روشن شدن عصا برای وی مستلزم بود و گفته است که بود عصای او که روشن میشد برای او وقتی که بیرون آمد از نزد آنحضرت در شب بسوی خانه خود و واقع شد کیا ری میان این دو عصا و چون جدا شدند از یکدیگر روشن شد برای هر کدام عصای او و روایت کرده است ازو انس بن مالک و عبد الرحمن بن ثابت و شهید شد یوم الیمامه و بود عمر او بنجاه و پنج سال و ابو ایوب انصاری نام او خالد بن زید است از بنی النجاری حاضر شده عقبه را و بدر را و احد و خندق را و سائر مشاهد را با رسول خدا صلے الله علیه وسلم و وفات یافت در قسطنطنیه از زمین روم سنه خمسین یا احدی و خمسین در امارت معاویه بروایت بزید و آورده اند که روم گفتند

مر مسلمانانرا در صحنه دفن وی کہ مرابی ایوب راشباق عظیم بود پس گفتند مسلمانان کہ امیر وی ست
از اکابر اصحاب پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم و اقدام اسلام او و دفن کردہ ایم او را در جائیکہ می بینید شما
و اللہ اگر پیش کنند قبور را ناقوس نزنند شما در زمین ابدا مادام کہ ما را مملکت است روایت کردہ شدہ
است این خبر را زمجاہد بگفتہ مجاہد و میخواستند ایشان کہ کشف کنند قبر او را میبارید بر ایشان
باران کہ انفع می آمد ازان و گفتہ است ابن قاسم از مالک کہ گفت رسیدہ است مرا کہ روم اصحاب
مینمایند و استسقا میکنند بقبر ابی ایوب و نزار و تبرک بہ و گفت شعبہ حاضر نشد ابو ایوب صفین را با علی
و لیکن حاضر شد نہروان و حیز از او ابن کلبی نہ ابن اسحق گفتہ انکہ حاضر شد ابو ایوب جمیل را صفین
را با علی و بود بر مقدمہ او در روز نہروان و روایت کردہ شدہ است از محمد بن سیرین کہ گفت خبر
داده شده ابن کہ ابو ایوب حاضر شد با رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم مدبر او تخلف نکرد ہیچ غزوہ را
در ہر سال تا آنکہ مرد بارض روم مجبون والی گردانید معاویہ یزید را بر جیش و قسطنطنیہ میگفت ابو ایوب
وجہ شد ما را کہ امیر گردانیده شدند بر ما جوانان و گفت گفتہ است خدا عز و جل انفروا خفافا و
ثقالا پس بیرون شد و ران غزوہ و آمد یزید بن معاویہ بعیادت وی و گفت وصیت کن مرا چون بمیری
تکفین کنند مرا بپیراہن امر کن مردانرا کہ سوار شوند و سیر کنند در زمین حد و تا آنکہ چون بیابند محال را
دفن کنند پس کردند یزید وصیت او را و آمده است کہ امر کرد یزید مردم را کہ بر اند اسپان را بر قبر وی
در آمدن در قسطنطنیہ تا نماند اثری از قبر وی روایت کردہ است مجاہد ظاہر این را از برای آنکہ وہب
گفتہ است در ازے نکنند از مماری بقبر ابی ایوب و بیش نکنند آنرا باین از جملہ جنایت
و شنایع اعمال او بود کہ سابقا عداوت داشت با وی و اللہ اعلم و ذکر کرد این را ابن عبد البر در
استیعاب و مناقب و فضایل وی بسیار ست و نزول کردن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در منزل
وی بعد از ہجرت تا بنا بر مسجد مشہور ست او را ابو ایوب اعقاب ماندہ است و روایت کردہ است
از حضرت و از ابی بن کعب روایت کرد از وی براء بن عازب و انس و ابن عباس و جابر بن ثمرہ و غیر
ایشان و استخلاف کرد او را علی مرتضی رضی اللہ عنہ در وقت خروج وی بسوی عراق و حراست
وی آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم در غزوہ خیبر بود در شب عروسی صفیہ کہ از شہر بہود خوف و ملاحظہ تمام
داشت و بلال کہ خادم و رگاہ مقرب گاہ و بیگاہ بود حارس آنحضرت بود در وادی القری ذکر وی رضی اللہ عنہ

در ذکر موذنان باید انشاء الله سبحانه و در مواهب گفته که مغیره بن شعبه حارس آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم در روز جمعه شمشیر گرفته ایستاده بود بر سر مبارک وی صلی الله علیه وسلم

باب هفتم در ذکر کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بدانکه آنحضرت را کاتبان وحی بودند و بعضی نامهای بملوک و امرای می نوشتند و غیر هم و بعضی اموال صدقات و بعضی هدایات و معاملات و شروط و معاملات و جز آن و چون آنحضرت از خط و کتابت منزه و مبرا بود اکثر صحابه نیز بر عادت عرب ازین هنر عاری بودند لاجرم بآنهای که از میان ایشان بخط و کتابت موصوف و موسوم بودند اینخدمت می فرمود در روضة الاحباب میگوید مقرر چنین بود که عثمان بن عفان و علی بن ابیطالب رضی الله عنهما وحی می نوشتند اگر ایشان غایب می بودند ابی بن کعب و زید بن ثابت بنویسند و اگر این پنج چهار نیز کس حاضر نبودی هر که حاضر بودی از کاتبان او نوشتی انتهی پوشیده نماند که دوام و استمرار این ترتیب محل سخن ست بلکه زید بن ثابت و ابی بن کعب غالب اند در نوشتن وحی گویا که متعین بودند برای آن و در آخر بعد از استیفای اسمار کلامی نقل کنیم از استیعاب که نافع ست در باب انشاء الله تعالی و در کتبی جمله ازان در هر کتابی مذکور ست در روضة الاحباب چهل تن ذکر کرده و خلفا را اربعه را ازایشان شمرده و فضایل و مناقب ایشان مشهور و معروف است و باوجود آن اگر اسمار شریف ایشان تبرکا جدا جدا نوشته شود بعضے احوال ضروریه چنانکه در تاریخ وفات و مدت خلافت و امثال آن مناسب باشد ابو بکر صدیق رضی الله عنه اسم وی در جاهلیت عبد الکعبه بود و بعضی گفته اند عبد رب الکعبه تسمیه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعبد الله و قیل العتیق ازجهت آزادی وی از آتش دوزخ و بعضے گفته که او را و ابویرا زنده نیمانده پس چون متولد شد وی را بایستاده کرد او را مستقبل قبله و گفت خداوندا آزاد کن او را از موت و بخشش او را برای من و بعضی گفته اند که عبد الله نیز نام قدیم اوست و صواب آنست که این نام و لقب سر دار اسلامی است روایت کرده است ترمذی من اراد ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی ابی بکر و قیل لقبه لقب لیقانه ای حسنه و جماله و بعضی گفته اند ازجهت آنکه نبود در نسب وی چیزی که عیب کرده شود بآن ازجهت قدم وی در خیر و فی القاموس العتیق الکریم و الجمال و النجابة و الشرف و العتیق یلقب الصدیق او سمیه بالمنة و اتفاق کرده اند امت بر تسمیه صدیق ازجهت مبادرت او

بتصدیق رسول الله صلی الله علیه وسلم ولمازمت وی بر صدق در جمیع احوال وروایت کرده است
دارقطنی وحاکم از ابی یحیی گفت اصالتی توانم کرد که چند شنیده ام علی را که می گفت بر منبر که خدای تعالی
تسمیه کرد ابوبکر را بزبان پیغمبر خود صدیق ولادت وی بعد از مولد آنحضرت است بدو سال وچند ماه
واین مدت خلافت اوست که تمام شد مراورا بعد از حضرت قمات وثلثه وستون سنة وفضایل
ومناقب او بیشمار است عمر فاروق رضی الله عنه ولادت یافت بعد از عام الفیل بسیزده سال شب
یکشنبه غره محرم وبود از اشراف قریش وبود بسوی وی سفارت در جاهلیت وبودند قریش چون اجتماع میکنند
میان ایشان حرب میفرستادند او را سفیر ورسول وفایق میشدند وی مردم را در طول گویا سوار است
ومردم پیاده وگفته است وهب بن منبه وصف او در توریت قرن حدید شدید امین والقرن الحدید الشدید
وسمی الفاروق بفرقه بین الحق والباطل وچون اسلام آورد وی رضی الله عنه آمد جبرئیل وگفت یا محمد
بتحقیق مستبشر شدند اهل آسمان باسلام عمر ونازل شد کریمه یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک
من المومنین وفتح کرده شد در دولت وی کیهزار وسی وشش بلده یا توابع ولواحق آن وبنا کرده شد
چهار هزار مسجد ومندرس شد چهار هزار دیر وکنشت ونهاده شد هزار ونهصد منبر در جوامع آورده
شده است در فضل او احادیث بسیار وافضل انچه وارد شده ان الله جعل الحق علی لسان عمر ودر
صحیح البخاری قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد کان فیمن قبلکم محدثون فان یک فی امتی
احد فانه عمر وعن علی رضی عنه کنا اصحاب محمد لانشک ان السکینة تنطق علی لسان عمر وفضایل
او بیشتر است از انکه احصا کرده شود ومدت خلافت او ده سال وشش ماه ودر فات بعد از آمدن
او ست از حج وبود وی رضی الله عنه اللهم ارزقنی شهادة فی سبیلک واجعل موتی ببلد رسولک
اخرجه البخاری وبود کعب احبار میگفت بیابم تراد توریت شهید رضی الله عنه عثمان ذی النورین
رضی الله عنه ولادت وی در سنه سادسه از عام الفیل است اسلام آورد قدیما پیش از
دخول آنحضرت صلی الله علیه وسلم دار ارقم رجحه ابوداول الناس اسلاما بعد از ابی بکر علی وزید
بن حارثه اسلام آوردند بدعوت ابوبکر صدیق وچون اسلام آورد گرفت او را حکم بن ابی العاص
وبست او را وعذاب کرد وچون وید صلابت او را در دین گذاشت او را وروایت کرده
است ابن عساکر از علی رضی الله عنه که پرسیده شد از عثمان گفت وی مردی ست

که خوانده می شود در ملاء اعلی ذو النورین و هم از ابن عساکر از علی آورده که گفت شنیدم از پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم که گفت مر عثمان را که اگر می بود مرا اہل دختر نمیدادم او را و ایکی بعد از دیگری و چون تزویج کردم کلثوم گفت بوی که شوہر تو اشبہ الناس ست بجد تو ابراہیم و بہ پدر تو محمد و گفت آنحضرت باسامہ ایا ویدی تو زوجین بہتر ازین و گفت یا رسول اللہ وارد شده احادیث در فضل او اشہر ان حدیث استیناست و اخراج کرده ابن عساکر از زید بن ثابت که گفت شنیدم مر رسول خدا را می گفت یکباری در شان عثمان که نزد من نوشته بود از فرشتگان می گفت شہد لقلم قومه انا نستحیی منه و اخراج کرده ست ترمذی و حاکم و تصحیح کرده اند ابن ماجه از مره بن کعب گفت شنیدم رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ذکر کرد فتنه را و نزدیک نمود آنرا پس گذشت مردی متقنع بثوب پس گفت آنحضرت این مرد یزیدی ست در ان روز پس ایستادم من تا ببینم که کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان ست و قصه قتل او مشہور ست و آن اول فتنه است در اسلام مدت خلافت او دوازده سال و وفات وی در اواسط ایام تشریق سنه خمس و ثلثین روز جمعه و دفن کرده شد شب شنبه میان مغرب و عشا و بود عمر وی هفتاد و دو سال و بعضے هفتاد و شش گفته و ثمان و تسع نیز گفته اند و اللہ اعلم علی مرتضی رضی اللہ عنه نام او ست و ابو الحسن و ابو تراب کنیت او و ابن عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم برادر او بموا خات و زوج فاطمه بتول سیده نساء رب العالمین و ابو السبطین الحسن و الحسین سیدی شباب اہل الجنه و بود اسم وی در جاہلیت و اسلام علی و گفته اند که نام کرده بود او را اما در وی فاطمه بنت اسد حیدر بنام پدر خویش و حیدر نام اسد ست و چون قدوم آورد ابو طالب مکروه پنداشت این نام را پس تسمیه کرد او را علی و تسمیه کرده ست او را پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم بصدیق کذا فی الریاض النضره و کنیت کرده ست او را ابی الریحانتین و نیز لقب کرده است او را ببقیة البلد و باہبن و بشریف و بہادی و بمهدی و بندی الاذن الواعیه و بعسوب الانیه و گفته اند که بود ولادت وی در جوف کعبه باسلام آورد قدیمان و ابن عباس و زید بن ارقم و سلمان فارسی و مقداد بن اسود و جماعه دیگر از صحابه بر انند که اول اسلام اوست و شیخ ابن حجر در اصابه فی معرفة الصحابه گفته که قول اکثر از اہل علم این ست و روایت کرد ابو یعلی از وے رضی اللہ عنه که مبعوث شد آنحضرت

صلے اللہ علیہ وسلم روز دوشنبہ و اسلام آوردم من روز دوشنبہ و ابن عبد البر صاحب استیعاب
گفتہ کہ علی ایمان آورد و اخفا کرد از پدرش و ابو بکر ایمان آورد و اظہار کرد و اللہ اعلم و بود عمری در
ہنگامی کہ اسلام آورد دہ سالہ و بقولی ہشت سالہ کذا نقل السیوطی و در جامع الاصول گفتہ
کہ اختلاف کردہ شدہ است در سن وی رضی اللہ عنہ و راست روز پس بعضی بر آنند کہ پانزدہ بود و
بعضے چہاردہ و صحیح آنست کہ ایمان آوردہ ہست در صغر و بلوغ نرسیدہ و عبادت نکرد او ثان را
ہرگز و بود وی رضی اللہ عنہ عظیم الجثہ و طویلہا و در فصل الخطاب نقل از الیعین تاج الاسلام کرد
کہ بود علی رضی اللہ عنہ حسن الوجہ مانند قمر لیلۃ البدر حاضر شد مشاہدہ را ہمہ غزوہ تبوک کہ گذاشتہ
بود او را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در اہل و فضایل و مذکور و آثار شجاعت وی مشہور است
کہ داد او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لوا در روز خیبر و گفت بدہم لوا را فردا مردی را کہ دوست
میدارد خدا و رسول خدا را و دوست دارند او را خدا و رسول خدا چنانکہ گذشت و گفت
آنحضرت کسیکہ ایذا کند علی را ایذا کردہ مرا و کسیکہ دشنام کرد علی را دشنام کردہ مرا دوست ندارد
علی را مگر مومن و بغض ندارد علی را مگر منافق رضی اللہ عنہ و کرم وجہہ و شہید کردہ شد
وی بر راس ثلاثین سنہ و تمام شد بوی مدت خلافت و بود خلافت وی چہار سال و ہفت ماہ
و شش روز یا دوازدہ و بعضے چہار سال و نہ ماہ گفتہ و تمام شد سال پنجم بولد وی امام حسن
مجتبے حسن بن علی علیہم السلام اجمعین و طلحہ بن عبید اللہ بن عثمان و عثمان نام ابو قحافہ
ست و والد ابو بکر صدیق ہست پس طلحہ برادر زادہ ابو بکر ست رضی اللہ عنہما پس ابو بکر
عبد اللہ بن عثمان اند و پدر ابو طلحہ عبد اللہ بن عثمان ست کنیت طلحہ ابو محمد ست و یکی
از ہشت تن ست کہ سبقت کردند باسلام و یکی از ان پنج تن کہ اسلام آوردند بر دست ابو بکر
صدیق و از شش تن اصحاب شوری کہ راضی بود از ایشان رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
و یکی از عشرہ کہ بشارت داد ایشانرا رسول خدای بہ جنت و حاضر شد مشاہدہ را ہمہ غیر بدر کہ
فرستادہ بود آنحضرت او را با سعید بن زید تا بیارند خبر کاروان مر قریش را با ابی سفیان بن
حرب و نگاہ داشت طلحہ آنحضرت را روز احد بدست خود پس شل شد اصبع وی و مجروح
شد در آنروز بیست و چہار جراحت گویند بود بروی در آنروز ہفتاد و پنج جراحت از نیزہ و تیر و بود در حضیض

طلحہ بن عثمان

صلے اللہ علیہ وسلم در راز و نیاز و زاری و در رسید بذات شریف وے کوفتہا
پس خواست کہ برآید بر صخرہ نتوانست برآمد پس بنشاند طلحہ را بجہت خود برابر
و نشست بر صخرہ پس گفت آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم او جب طلحہ یعنے واجب
گردانید طلحہ برای خود بہشت را باین فعل کہ کرد و گفت آن حضرت صلے اللہ
علیہ وسلم با طلحہ این جبرئیل است می خواند ترا اسلام و میگوید ترا من با تو
در ہولہای روز قیامت تا نجات دہم ترا ازان و چون منہزم شدند صحابہ
احد از رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم تا باقی و ثابت نماند از مہاجر را انصار گروہ
کس و بود یکے از ایشان طلحہ پس رفت مردی از مشرکان تا بزند بر روے
آن حضرت شمشیر پس نگاہ داشت آنرا طلحہ پس گفت رسول خدا صلے اللہ علیہ
وسلم بسم اللہ بتحقیق دیدم خانہ ترا کہ پناہ کردہ شدہ است در بہشت و نور و روشنائی
نام کرد او را رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم روز احد طلحۃ الخیر و روز غزوہ
ذات العشیرہ طلحۃ الفیاض و روز خیبر طلحۃ الجود و بود ابو بکر رضی اللہ عنہ چون کہ میکرد
روز احد را میگفت آن روز تمام برای طلحہ بود و کشتہ شد طلحہ رضی اللہ عنہ روز جمل روز پنجشنبہ یستم
جمادی الآخر سنہ ست و ثلثین و بود عمر وی شصت و بعضی گفتہ اند شصت و دو و بعضی شصت و
چہار و گفتہ کہ کشت او را مروان بن الحکم از جہت کینہ کہ با وی داشت و انداخت تیری را کہ رسید
حلق وی بود طلحہ روز جمل با عائشہ بجہت خطا در اجتہاد و از ثور بن مجوا بہ فتح میم و گاہی کسر و آہستہ
و سکون جیم و را و ہمزہ مفتوحتین آمدہ کہ گفت گذشتم بر طلحہ بن عبید اللہ یوم الجمل و وی افتادہ بود
بر زمین و رمقی پس ایستادم بروی برداشت سر خود را گفت مدرستی کہ آنچہ می بینیم روی مرا بر یا گوہا
قمر است بگو کہ تو کیستی گفتم از اصحاب امیر المومنین علی گفت فراخ کن دست خود را بیعت کنم ترا پس
فراخ کردم دست خود را پس بیعت کرد و سپرد جان خود را پس آمدم نزد علی و خبر دادم او را بقتل طلحہ
پس گفت اللہ اکبر اللہ اکبر صدق رسول اللہ ابا کرد خدا تعالی کہ دارد طلحہ را در بہشت مگر آنکہ بیعت
من بر گردن وی باشد و روایت کردہ شدہ است کہ آمد مردی روز جمل و گفت اذان و شہید قاتل طلحہ را
پس گفت علی رضی اللہ عنہ بشارت دہید او را بآتش دوزخ و روایت کردہ است از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ

گرفت امید دارم که باشم من و طلحه وزبیر از جمله آن کسانی که گفته است خدا تعالی در شان ایشان ونزعنا
ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و زبیر ذکر وی و ذکر احوال وی در ذکر حواس معلوم شد رضی
اللہ عنہ وسعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ ذکر وی نیز گذشت وکاشکی احادیث مذکور شد که دران
ثابت ایشان وحی را معلوم میشد وعامر بن فهیره بضم فاء ولی ابی بکر صدیق بود از مولدین سیاه
رنگ پس خرید او را ابو بکر و آزاد کرد و بود اسلام وی پیش از آمدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وارقم را
وبود حسن الاسلام و بود آنحضرت و ابی بکر در سفر هجرت و حاضر شد بدر را و احد را و روایت کرده انداز
وی جابر بن عبد اللہ و عبد الرحمن بن عوف و عایشه و گفته شد روز بیر معونه و بود مرا و را چهل سال و
چون ده شد و شیست وی نیز گفت فرزند را بلکعبه یافتم مقصود و رستم و فیروزی یافتم سوگند بپروردگار
کعبه قصه آن مذکور شد و در وقایع سال چهارم آمده است که چون شهید شدند او اصحاب در مقتولان و نیافتند پس
میگفتند که دفن کردند او را ملائکه وی گویند دیدند او را که بر میرود میان زمین و آسمان تا گذشت از آسمان
وثابت بن قیس بن شماس بفتح شین معجمه و مهمله در آخر با تشدید میم عمّی انصاری خزرجی کنیت او
ابو محمد گفته میشود ابو عبد الرحمن سائر شد احد را و ما بعد و بیرا زمشاهد و بود از اکابر صحابه و اعلام انصار
گواهی داد او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بخیب بود و بود خطیب انصار و گفته میشد او را خطیب رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و سابقه گذشت که بنو تمیم بمفاخرت آمدند و خواندند خطیبها فرمود آنحضرت تا ثابت
را تا در جواب ایشان خطبه خواند وی بدیهه خطبه بلیغه بر خواند همه ملزم و منکوب شدند و گفتند که
محمد را از عالم غیب نصرت و تائید است که هیچ را نیست چنانکه در غزوه حنین گذشت و باقی احوال
شهادت وی در ذکر خطیبها باید انشاء اللہ تعالی روایت کرد از انس بن مالک پسر ان وی
و روایت کرده برای او بخاری و ابو داؤد و نسائی و بود در حرب یمامه با خالد بن الولید و محاربه کرد
مسیلمه کذاب را حرب شدید و شهادت یافت در وی سنه اثنی عشره در خلافت ابی بکر صدیق
رضی اللہ عنہ و چون نازل شد آیه کریمه یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیه در آمد
ثابت بن قیس بجهت آنکه جهر الصوت بود در خانه خود و بست در را بر روی خود و ترک کرد مجلس شریف
آنحضرت را تا رفع صعوبت نیاید و سبب حبط اعمال وی نگردد پس چون ندید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
او را پرسید که ثابت را چه حال دارد و چه شد و کجاست پس شنود مر وی را نزد وی و دید او را که سر فرو

افگندہ نشستہ است گفت آنمرد چیست حال تو با ابت گفت بودم من کہ مردی جہر الصوتم میترسم کہ بلند کنم
آواز را وحبط گردد عمل من پس آمد مرد نزد آنحضرت وخبر داد بحقیقت حال کہ چنین میگوید آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم فرمود برو باو بگوی تو نیستی از انجماعہ نیز نمی بجز دمیمیری بجز دمیمیرائی بہشت را و آورد اللہ
کہ بعد از ان این آیت نزول کرد ان اللہ لا یحب کل مختال در نیجا نیز رفت و در خانہ نشست
خانہ بیرون نمی آید پس پرسید آنحضرت علیہ السلام از احوال وی و فرستاد کسی را نزد وی گفت یا رسول
اللہ من مردی ام کہ دوست میدارم جمال مبارک را و دوست میدارم کہ فایق باشم بر قوم خود میترسم
کہ از جملہ مختالان و فجوران نباشم فرمود آنحضرت نیستی تو از انہا زندگانی حمیدہ میری شہید و
میروی بہشت را و خالد وابان پسران سعید بن العاص بن امیہ بن عبد شمس بن عبد مناف
القرشی الموسی ابن سعید بن العاص بن امیہ ہاجرت پسر بود سلمہ از ان بر کفر رفتند اجر بفتحہ
و بوی تکیہ کردہ میشود سعید را و گفتہ میشود ابو احیحہ سعید بن العاص بن امیہ عاص عبیدہ و دریافت
اسلام صحبت داشتند رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم و خصوصیتہا گشتہ باو ازارت و حکومات خالد عمرو
و سعید ابان و حکم و لیکن تغیر داد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نام حکم را تسمیہ کرد عبد اللہ و اما خالد بن سعید
بن العاص بن امیہ اسلام آورد قدیما نزد بعضی بعد از اسلام ابی بکر و بعضی گویند ثالث بود و بعضی رابع
و بعضی خامس و غریب آنکہ وی دعوی میکرد و میگفت بحلی مرتضی اسلام آورده ام من پیش از تو بخدا احمت
نمیکنم ترا نزد پروردگار خود و لیکن من از ترسیدم و تو نپوشیدی ذکر ابن عساکر چنانکہ گذشت این در
تقدیم اسلام علی بر اسلام ابو بکر گفتہ اند و اللہ اعلم و ام خالد نبت او ست کہ صغیرہ بود آنحضرت او را نزد طلبید و جبہ
صغیرہ کہ در میان نیاب کہ نزد آنحضرت آورده بودند او را پوشانید و فرمود یا ام خالد ہذا سنہ بمعنی
حسن آمد بزبان حبشہ و در عوارف ابن الیاس آنحضرت ام خالد را سند جواز الیاس خرقیہ کہ صوفیہ دارند
ساختہ و دار قطنی در افراد ابن عساکر در تاریخ از موسی بن عقبہ آورده اند کہ شنیدم ام خالد بنت خالد بن
سعید بن العاص را کہ میگفت کہ من ابن سعید پیش از مبعث پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم شبی در خواب می بینم کہ گویا پرده
است مدید از آسمان تا آنکہ نمی بیند مر دست خود را تا گاہ در اثنای اینحال بیرون آمده بہت از زمزم
لوری کہ بالا رفتہ است تا آسمان پس روشن شده بدان کہ پس تر بدشن گشت مکہ بتمام
پستر تا بجد شیرب رفت تا آنکہ می بینم پسر را در نخل و چون بیدار شدم گفتم قصہ را بہ برادر خود عمرو

بن سعید و بود وی خبر الرای گفت ای برادر این امری است که واقع میشود و بنی عبد المطلب
کرا از حضرموت بدر ایشان بیرون آمده است گفت خالد پس هدایت کرد مرا خدای تعالی بسوی اسلام
گفت ام خالد پس اول کسیکه اسلام آورد پدر من بود و گفت رویای خود را مارسول الله صلی
الله علیه وسلم فرمود آنحضرت با خالد انا والله ذلک الغور وانا رسول الله پس بیان کرد آنحضرت بی
که فرستاده خدایتعالی بردی پس اسلام آورد عمر و برادر وی بعد از وی ذکره السیوطی فی کتاب
جمع الجوامع و هجرت کرد خالد با برادر خود عمرو بن سعید بر زمین حبشه و اقامت کرده و چند سال
و زائیده شد برای وی بآنسرزمین سعید بن خالد بن سعید و دختر عمی ام خالد و قدوم آورد بر آنحضرت
در غزوه خیبر و حاضر شد با وی مشاهد را که بعد از خیبر بود و فرستاد او را بر صدقات یمن و وفات یافت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وی در یمن بود و والد ابان پسر وی سعید بن العاص بن امیه متاخر شد
اسلام وی از اسلام برادران وی خالد و عمرو وی طعن و غلبت میکرد و هجو میکرد و ایشان را بنا اسلام
پستر وی نیز اسلام آورد و نیک شد اسلام او و او است که پناه داد عثمان بن عفان را در وقتیکه
فرستاد او را بسوی قریش عام الحدیبیه و سوار کرد بآن عثمان را بر فرس خود و گفت
آمد و رفت کن و مترس از کسی و بود سعید اغزه حرم و بود اسلام ابان در میان حدیبیه و خیبر پس
گردانید او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم در سریه که نجد فرستاد و عامل گردانید بر بحرین وقتی که عزل
کرد علاء بن الحضرمی را پس همیشه بود ابان بر بحرین تا وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و این و را یعنی خالد و ابانرا از اولاد سعید اهل سیر نقل کتاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم داشته اند
و کاشکی از اخبار و آثار چیزی می آورد که دلالت میکرد بران و حال سه برادر که عمرو سعید و حکم که تفسیر
بعد الله نیز در کتب اسماء الرجال مذکور ست و در استیعاب ابن عبد البر عبد الله بن سعید بن العاص
را ذکر کرده و گفته که نام وی در جاهلیت حکم بود پس نام نهاد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
عبد الله دام کرد او را با موختن کتابت و بود کاتب محسن شهید شد ببدر و نجفی گوید بیمونه و
ابو معشر گفته یوم الیمامه و عقب از سعید بن العاص خبر از عاص که پسر او بود نماند و عاص را
پسری ست که سعید بن العاص نام کرده شد بنام جد چنانکه عاص انام کردند بنام جد که عاص بن
امیه است و ابن سعید بن عاص را سعید بن العاص صغر خوانند و سعید بن العاص لاکبر جداو آنست

امیه و ابن سعید بن العاص الاصغر زائیده شد عام الهجرة یا سنه احدی از هجرت پیش از ید و یکی از اشراف قریش بود و جامع بود میان سخاوت و فصاحت و او را بلکه الجمل خوانند و یکی ازان جماعت ست که نوشتند مصحف را برای عثمان رضی الله عنه میگویند که ولی شبه بود در لهجه برسول خدا صلے الله علیه وسلم وایستاده گردانیده شد عربیت قرآن بر زبان او استعمال کرد او را عثمان بر کوفه و غزا کرد ببطرستان و فتح کرد جرجان را و آذربیجان را در سنه تسع و عشرین یا ثلثین و چون واقع شد فتن بعد از قتل عثمان گوشه گرفت سعید بن العاص چون متوثق شد امیر برای معاویه والی گردانید بر مدینه و باز عزل کرد و والی گردانید مروان ابا زید وان را عزل کرد و سعید را والی ساخت و تعاقب کرد میان ایشان روایت گاهے بر وان می نوشت که بر اندازد خانه سعید را و نهب غارت کند اموال او را و گاهی بسعید می نوشت که بر اندازد خانه مروان را و نهب غارت کند خانه او را پس تعجب کردند ایشان افعال معویه را و بد شدند بر وی و بود ابو سعید بن العاص در زمان رسول خدا صلے الله علیه وسلم ده ساله یا نه ساله و وفات وی در سنه ثمان و خمسین یا تسع و خمسین در آخر عهد معاویه و روایت کرده شده است از ابن عمر که آورد زنی در حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پسری را و گفت آنزن من نیت کرده ام این پسر را برای اکرم پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بده این پسر را ابان غلام یعنی سعید بن العاص و از نجهت نام کرده شد آن جنس از پسر و شباب سعیدیه قیاد بفهم چنان کرد و که سعید مصدوق اکرم عرب باشد و این گویا نوعی از اشارت و اخبار بغیب است که در وی اگر میت بسی پیدا گردد چنانکه گفته اند که سخاوت با فصاحت داشت تا آنکه آنحضرت ازان زن این را قبول نکرده بجهتیکه وی باو داد و یا و به سعید بخشید و فرمود بوی ده و الله اعلم تقریب سخن بذکر بنی امیه افتاد و بطول کشید و کاتب حروف را بذکر ایشان و معرفت احوال ایشان غرضی متعلق نبود بلکه بر طبیعت حق و انصاف بیگانگی یکی از ین قوم هست و لیکن این قدر معلوم شد که بنو امیه دو فرقه اند یکی مروانیه و دیگران منسوب مروبن طاند ایشان و تقدیر الهی قصه حکومت و امارت بدست تصرف ایشان افتاد دیگر سعیدیه و میان دو فرقه فرقی یافته شد خصوصاً بحکایت سنام و قدوم اسلام و صدق لهجه و جمع قران و امثال آن و حصه از سعادت و نورانیت در نیفرقه یافته شود کما لایخفی خنظر بن الربیع بضم را و فتح یا و کسر باء مشدده و ابن ربیعه نیز گفته اند الاسیدی بضم همزه و فتح سین مهمله

و شدت تحیه بکسوره و بسکون آن نیز گفته اند و در نیفا گفته که شدت نزد محدثین بر اصل است
و بسکین نیز و اهل لغت برای تخفیف منسوب باشند بن عمرو بن تمیم کنیت او ابو یعیش ست بکسر
و سکون موحده و کسر عین مهمله و تشدید یا گفته میشود او را حنظله کاتب از جهت کتابت وحی را
برای رسول خدا صلے الله علیه وسلم و در مواهب لدنیه همین را غسیله الملائکه گفته از اصابه و
استیعاب مغایرت معلوم میشود کاتب حنظله بن ربیع و غسیل حنظله ابن ابی عامر الراهب فتنبه
و گفته اند حنظله کاتب برادر زاده اکثم صفی ست منسوب بصیف بصاد مهمله و بود از دهات عرب
طویل العمر دریافت بعثت آنحضرت را و بود صد و نود ساله و بشارت میداد و وصیت میکرد قوم
خود را بآمدن آن حضرت و چون آمد آن حضرت جمع کرد قوم را و فرستاد ایشان را ابلاغ رسالت
وی ایمان آوردن بوی پس پیش آمد ایشان را مالک بن نویره بر نوعی و تفریق کرد این جماعه
را پس فرستاد بسوی آنحضرت پسر خود را با جماعه که اطاعت کرده بودند او را از قریش پس اختلاف
کردند در طریق و نرسیدند و بود اکثم حکیم دانا و از کلمات اوست کسیکه نیست در وی خیر توقع ندارد
از هیچ کس ضرر را و هم از کلمات اوست هر که را اقبال کند دولت در وی آرد بوی خدمت میکنند
عقل او را آرزوها و از هر که ادبار کند دولت دهد دولت خدمت میکنند عقل او آرزوها را تخلف کرد
حنظله از علی مرتضی در قتال اهل بصره یوم الجمل و حدیث وی نزد اهل کوفه است روایت کرد از وی
ابو عثمان هندی و زید بن الشحروات فی اوایل عهد معاویه و ابو سفیان بن حرب و پسر وی
یزید و معاویه اسفیان صخر و ابو حنظله نیز کنیت او ست بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
زائده شد پیش از عام الفیل بده سال و بود از اعیان قریش در جاهلیت و بود در نهایت عداوت
و حسد و عناد با رسول خدا صلے الله علیه وسلم اسلام آورد در فتح مکه و حاضر شد حنین را و طائف را
و این احوال همه سابقا در مواضع خود مذکور شده است و اختلاف کرده شده است در حسن
اسلام وی و اخبار و آثار نیز مختلف آمده بعضی دال بر حسن اسلام و بعضی بر عدم آن چنانکه آمده
است که چون واقع شد در حنین جولانی و نهزیمتی بر مسلمانان گفت لبطل السحر و انچه
علماء ما در نیباب ذکر کرده اند بیاریم شیخ ابو عمر بن عبد البر در استیعاب اخبار
هر دو جانب را ذکر کرده و میگوید طائفه روایت می کنند که چون اسلام آورد ابو سفیان

لیک شد اسلام وی و سعید بن المسیب کہ از کبار تابعین و قدماء ایشان ست از پدر
مسیب کہ صحابی ست می آرد کہ گفت دیدم ابو سفیان را یوم الیرموک تحت رایت ابن وئی
یزید کہ امیر المومنین عمر او را امیر ساختہ در رایت سپردہ بود و ابو سفیان را نیز ہمراہ وی کردہ
پس شنیدم آواز مردی را کہ قتل میکند و میگوید یا نصر اللہ اقرب پس نگاہ کردم دیدم کہ ابو سفیان
بن حرب ست تقاتل میکند و میگفت یا نصر اللہ اقرب و در روایت کردہ شدہ است کہ ابو سفیان بن حرب
یوم الیرموک ایستادہ بر جماعہ سپاہ یعنی سواران وی گفت مردم را اللہ اللہ شما سواران عرب اید و
انصار اسلام اید و ایشان سواران روم اند و انصار شرک خداوند این روز است از روزہای خداوند
نفرست نصر خود را بر بندگان خود و شیخ ابن حجر در اصابہ چیزی می آرد و در روایت میکند چیزی کہ مخالف و معدا نست
و لیکن میگوید و الاول ہو الاصح و اللہ اعلم و در استیعاب میگوید کہ طائفہ روایت میکنند کہ وی شب بنا
منافقان بود از آن باز کہ اسلام آورد و در جاہلیت منسوب بزندقہ بود و در روایت کردہ شدہ ا
از حسن کہ ابو سفیان در امد بر امیر المومنین عثمان وقتی کہ رسید خلافت وی و بود وی اعمی و گفت
گردیدہ است خلافت بسوی تو بعد از نیم و عدی پس بگردان او تا دان بنی امیہ را و نیست ا
مگر ملک و من در نمی یابم جنت را و نہ نار را پس بانگ بر زد بر وی عثمان رضی اللہ عنہ و گفت
بگند با تو خدا انچہ بکند و عدہ کرد او را از پیش خود و صاحب استیعاب میگوید کہ مر او را اخبار است
مانند این روی و شنیع ذکر کردہ اند از اہل اخبار و من وجہی نمی یابم برای ذکر آن زیرا کہ در ان اخبار
چیزی ست کہ دلالت دارد کہ اسلام او سالم و حسن نبود و حدیث سعید بن المسیب دلالت بر صحت
اسلام وی میکند و در اصابہ گفتہ کہ بود وی از مولفۃ القلوب و پیش ازان راس مشرکان بود در
احد و احزاب و میگویند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عامل گردانید او را بر نجران و ثابت نشدہ
است و ابن اسحق گفتہ کہ آنحضرت او را بر سناۃ فرستاد و نادم کند آنرا و در روایت کردہ است ابن سعد
از طریق ابی السفر کہ گفت چون دید ابو سفیان روز فتح مردم را کہ می روند دنبال آنحضرت حسد
برد و گفت در دل خود کاشکے برگردند این جماعت بر ین مرد پس نزد آن حضرت صلے اللہ
علیہ وسلم در سینہ وی گفت اکنون رسوا گرداند ترا خدا یتعالے پس گفت ابو سفیان استغفر
و اتوب الیہ نقوۃ نکردہ ام من بآن امرے بود کہ حدیث کرد نفس من و چون روز

فتح حضرت باعباس بوی گفت آیا وقت نرسیده ترا یا اباحنظله که شهادت دهی ان لا الٰه الا الله
وی سکوت کرد وچون گفتند آیا وقت نرسیده که گواهی دهی که محمد رسول الله گفت اما باین هنوز
یقین ندارم ودرین شبهه ام ودر روایتی آمده که گفت ابوسفیان در نفس خود بچیز غالب می آید
محمد بر ما گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخدا غالب می آید گفت اشهد انک رسول الله وآورده
اند که رسید تیری بابوسفیان در روز طائف بر چشم وی پس آمد نزد آنحضرت وگفت باین چشم
من تیری رسیده است فرمود آنحضرت اگر خواهی دعا کنم ورد کنم بر تو چشم ترا واگر خواهی بهشت
صبر کن گفت میخواهم ویک چشم او برموک رفته کور شد بهر دو چشم وبود ابوسفیان تاجر میفرستاد تجار
را بشام وبلاد عجم وگاهی خود نیز میرفت ودر قصه بدر خود که اهل کلمه را بجنگ طلبیده بود بجبل
شیحج چنانکه زوجه وی هند بن عتبه نزد رسول خدا صلے الله علیه وسلم آمد وشکایت او وے
کرد که شیحج است سیر طعام نمی گرداند اولاد را آیا بزدم از مال وی چیزی که کفایت کند ولد را فرمود
بکن الا بسیار مکن ودر روایت کرده است ابوسفیان از حضرت صلی الله علیه وسلم دروغ
کرده اند ازوی ابن عباس وقیس بن ابی حازم وابن معاویه وروایت کرده است ابن
عباس ازوی حدیث قصه هرقل را که در موضع خود گذشت ومات فی خلافة عثمان سنه
اربع وثلثین وقیل احدی وثلثین بالمدینة ودفن فی البقیع وصلی علیه معاویه وقیل بل صلی عثمان
ودفن بالبقیع وهو ابن عثمان ثمان وثمانین وقیل ابن بضع وتسعین وقیل غیر ذلک و
اما یزید بن ابی سفیان اسلام آورد روز فتح مکه وحاضر شد حنین را گویند که وی بهترین
پسران ابوسفیان بود واورا یزید الخیر می گفتند وعامل گردانید اورا رسول خدا صلے الله علیه
وسلم بر صدقات بنی عباس وبود ندایشان احوال او وعامل گردانید اورا ابوبکر در سنه
اثنی عشر وفرستاد عمرو بن العاص وابا عبیده بن الجراح وشرحبیل بن حسنه را بسوی فلسطین
وامر کرد ایشان را که بروند بر یاری ویکی ازین امر علحده بود بعضے گمان برده اند که
عمرو بن العاص امیر بود بر همه ایشان پس هر میت واو خدا تعالے اعدائے دین
را ثالث عشر وچون استخلاف کرده شد عمر را والے گردانید ابوعبیده بن الجراح
را وفتح کرد خدا تعالے شامات را ووالے گردانید یزید بن ابی سفیان را بر ربع

وناحیه آن وچون وفات یافت ابوعبیده بن الجراح استخلاف کرد معاذ بن جبل را
وچون وفات یافت معاذ بن جبل والی گردانید ابی سفیان را وچون مرد یزید والی
گردانید برادر او را معاویه ولبود موت اینها همه در طاعون عمواس حسنه ثمان عشره
وآورده اند که وی نگاه کرد روزی بجانب شکم خود که بلند شده است پوست وی پس
برداشت بردی دره را وگفت آیا پوست من کافر شده روایت کرده است وی از رسول
خدا صلے الله علیه وسلم واز ابوبکر صدیق رضی الله عنه وروایت کرده اند از وی عبد الله
اشعری وعباس اشعری ووفات یافت یزید بن ابی سفیان سنه سبع عشره واما معاویه بن
ابی سفیان کنیت کرده می شود بابوعبد الرحمن وی وپدر وی وبرادر وی از مسلمه فتح اند و
از مولفة القلوب وگویند اسلام وی پیش از فتح است یعنی پیش از پدر وپیش ازان
که رسول خدا صلے الله علیه وسلم در مکه در آید وفتح کند پیشتر از بدر رفت وو دریافت طرف
آن حضرت را واسلام آورد وروایت است که وی می گفت اسلام آوردم یوم القضیه
یعنے عمرة القضاء وملاقات کردم دران روز آن حضرت را مسلمان ووی یکی از کتبان
جمله است که می نوشت براے آنحضرت وبعضی گویند می نوشت وحی صاحب جاء الاصول
میگوید کتابت ثابت نشده است در مواهب لدنیه میگوید وی مشهور است بکتابت
وی وبعضی گفته اند که وی می نوشت وحی را بلکه می نوشت کتب ومناشیر را ومتولے
شد شام را بعد از برادرش یزید بن ابی سفیان در زمن عمر بن الخطاب وهمیشه بود متولی
وحاکم شام تا چهل سال چهار سال ازان در زمان عمر وتمام مدت خلافت عثمان وخلافت
علے وابن وی حسن ومجموع آن بست سال است تا مستبد ومستقل شد بامارت بتسلیم
حسن بن علی او را بوی در سنه احدی واربعین وبیست سال دیگر گذشت تا وفات
یافت سنه ستین در دمشق ولبود مر او را هفتاد وهشت سال وبعضی هشتاد وشش
گفته رسیده او را علت لقوه در آخر عمرش ومیگفت در آخر عمر این کاش بودمی من مردے
از قریش افتاده در ذی طوی که نام موضعی است نزدیک مکه مقبره مکه والی نمیشدم
ازین امر چیزے را ومیگویند بود نزدی از رسول الله صلے الله علیه وسلم

معاویه بن ابی سفیان

در داو پیراہن وی صلی اللہ علیہ وسلم و چیزی از موہای شریف و ناخنہای وی پس گفت کفن کنید مرا در پیراہن مبارک آنحضرت و بپوشید مرا بردای شریف وی و ازار مبارک وی و بر کنید سوراخ بینی مرا کہ مراد مواضع سجود مرا موہای و ناخنہای مبارک آنحضرت و بگذارید مرا بارحم الراحمین و باقی احوال وی معلوم و مشہور و مذکور و مسطور است و سیوطی را رسالہ ایست مسمی باوایل ذکر کردہ است در وی اشیاء کہ احداث کرد معاویہ آنہا را و ذکر کردہ بود ند خلفاء پیش از وی و بود نشان ظہور خلاف میان او و علی قبل عثمان کہ گفت معاویہ و عائشہ نیز موافق او رفت کہ استعجال باید کرد در قصاص از قتلہ وی تا جرت نشود مردم را بخلفاء و سہ نبطا مصلحت دید علی تا متحمل نگردد امر خلافت و انیست کہ میگویند مردم نشناخت خلاف خطا و اجتہاد بود بعد ازان عزل کرد امیر المومنین علی معاویہ را و زیادت شد مخالفت روز بروز و واقعہ شد انچہ شد فانا للہ و انا الیہ راجعون و اخراج کردہ است سیوطی از احمد در مسندش از عرباض بن ساریہ کہ گفت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم اللہم علم معاویۃ الکتاب و الحساب و قہ العذاب و اخراج کردہ است این شیبہ و طبرانی از ملک بن امیر کہ گفت گفت معاویہ بمیثہ لبوم در طمع امارت ازان باز گفت مرا رسول خدا یا معاویہ را و ملکت فاحسن فی روایۃ و امج و گفتہ اند محدثان کہ ثابت نشدہ است در فضل معاویہ ہیچ چیزے و اللہ اعلم و از علی مرتضی منقول ست کہ گفت آیا میکردہ و اربد امارت معاویہ را کہ اگر آن بخواہد بود خواہد افتاد سر ہا از دوشہا اشارت کردہ بود قایع و شنایع کہ در زمان یزید پیش و اقع شد زید بن ثابت بن ضحاک انصاری نجاری کنیت او ابو سعید یا ابو ثابت نوشت برائے آنحضرت وحی بود وی یکی از فضہای صحابہ و اجلہ ایشان عالم بفرائض قدوم آورد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و وی یازدہ سالہ بود تفسیر کرد آنحضرت او را روز بدر پس حاضر شد احد را و مابعد آنرا از مشاہد و بعضی گویند کہ اول مشاہد او خندق است روایت کرد ازان حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم و ابو بکر و عثمان و روایت کردہ اند از وی جماعہ از صحابہ مثل ابو ہریرہ و ابو سعید و انس و سہیل بن سعد و غیرہم از تابعین سعید بن المسیب و ولد او و خارجہ و سلمان و قاسم بن محمد و غیرہم اوست کہ جمع کرد قران را در عہد ابی بکر و نقل کرد آنرا در مصحف در خلافت عثمان و گفت مرا و را ابو بکر چون ابا آورد از جمع تو جوان عاقل تہمت نمی نہیم

برتو راویت کرده است پسر وی خارجه زید از پدر خویش که گفت آورده شد مرا نزد آن حضرت
در وقت قدوم وی صلے اللہ علیہ وسلم بمدینه و گفته شد که این پسر از بنی النجاری ست و
خوانده است امفده سورهٔ از قران برخواندم بران حضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس خوش
کرد قرات مرا و گفت بیاموز یا زید خط و کتابت یهود را که من ایمن نیستم بر یهود و در کتاب که زاده
و گم کنند پس بیاموز زبان سریانی را پس آموختم و نگذشت بر من نصف شهر تا حاذق شدم در ان
پس می نوشتم برای رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم وقتی که میفرستاد به سوی ایشان کتابت سوی
وی و روایت کرده سلیمان لیسار که تقدیم نمی کردند عمر و عثمان هیچ یکی را بر زید بن ثابت در قضا
و فتیا و فرائض و قرات و روایت کرده است قاسم بن محمد که بود عمر رضی اللہ عنہ استخلاف میکرد
زید بن ثابت را در سفر و می گفت ساقط نیست بر من مکان زید ولیکن اهل بلا محتاج اند بو
و نیز نزد وی است از علم و قضا و فتوی انچه نمیباشد نزد غیر وی و از سالم بن عبد اللہ بن عمر
منقول است که گفت روزی که وفات یافت زید بن ثابت مرد عالم الناس امروز و از
ابو هریره آمده که گفت مرد خیر این ست و امید است که بگرداند خدا تعالی از وی خلف
ابن عباس را و از ابو عبد الرحمن آمده است که من میخواندم قران بر عثمان رضی اللہ عنہ پس گفت
عثمان مرا بدرستی که تو مشغول میگردانی مرا از نظر کردن در امور مردم پروبسوی زید بن ثابت
و بخوان بروی که فارغ است برای این کار و قرات من و قرات وی یکی ست نیست
درمیان من و وی اختلاف و روایت کرده است یعقوب بن سفیان باسناد صحیح از شعبی گفت
سواری کرد زید بن ثابت روزی پس گرفت ابن عباس رکاب او را پس گفت بگذار شیوخ را
ابن عم رسول اللہ گفت ابن عباس همچنین امر کرده شدیم تا که بکنیم با علماء و کبرا پس گفت
نزدیک آر دست خود را پس بیرون آورد ابن عباس دست خود را پس بوسی کرد زید
دست او را و گفت همچنین امر کرده شدیم با اهل بیت پیغمبر خود و در روایتی آمده بشرفای خود
و ابن سعد باسناد صحیح روایت کرده که بود زید بن ثابت یکی از اصحاب فتیا و آن شش
کس بودند عمر و علی و ابن مسعود و ابو موسے و ابو زید و زید بن ثابت مات
زید بن ثابت سن اثنین یا ثلث یا خمس و اربعین شرحبیل بن حسنه شرحبیل بضم شین

اسامی اصحاب فتیا

وفتح را سکون حا و نام او عبد اللہ دست از بنی جمح ہست بضم جیم و فتح میم صحابی امیر
ہجرت کرد بحبشہ را مصدود است در وجوہ قریش برادر عبد الرحمن بن حسنہ کنیت وی عبد اللہ
و بعضی عبد الرحمن گفتہ و حسنہ نسبت کردہ می شود بوی او و برادر او عبد الرحمن کہ ہر
ہر دو یکی ہست و بعضی گفتہ اند ہر دو پسر خواہند کا و بند غالب آمدہ بر ایشان انتساب
بوی روایت کردہ ابن ماجہ برای حدیث واحد از رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم در
وعید بر ترک طمانینت در نماز و مراد او ذکر ہست در حدیث تزویج بنی ہاشمی ام حبیبہ را برای
رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم فرستاد آنحضرت او را بر سالت بسوی مصر پس وفات
یافت آنحضرت و شرحبیل در مصر بود و روایت کردہ است از پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم و از عیاض
بن الصامت و روایت کردہ ہست از وی پسر وی ربیعہ و ہیچ ذکر کتابت وی معلوم
نشد مگر آنکہ در ضمن ہمین رسالت بمصر کتابت ہم بوی فرمودہ باشند واللہ اعلم
العلاء الحضرمی صحابی مشہور ہست، عامل پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم بر بحرین و مقرر گردانید او ابو بکر
و عمر او را بران تا آنکہ مرد و بود موت او در سنہ اربع عشر و بعضے گفتہ اند بلکہ والی گردانید عمر
ارض بصرہ را پس مرد بارض بنی تمیم در سنہ مذکورہ و بعضی گفتہ اند مرد بحرین سنہ احدی
عشرین پس والی گردانید بجای وی ابو ہریرہ را و اختلاف کردہ اند در اسم وی و نسب وی
اختلافی کثیر و اتفاق کردہ اند بر انکہ وی از خضر موت ہست کذا فی جامع الاصول و در کاشف
گفتہ کہ بود خلیف بنی امیہ او را دہ برادر بود ند روایت کردہ از ابو ہریرہ و غیر او آورد ند کہ خوض
کرد علاء در یا را و خواند چند کلمات را و گذاشت از ان و این حکایت مشہور ہست از وی
کلمات این بود یا علیم و بود مستجاب الدعوۃ و خالد بن المغیرہ بن عبد اللہ بن عمر و بن مخزوم
القرشی المخزومی سیف اللہ ابو سلیمان مادر وی لبابہ صغری بنت الحارث الہالیہ خواہر
لبابہ کبرے زوجہ عباس بن عبد المطلب و این ہر دو خواہر میمونہ بنت الحارث ام المومنین
بود ند و خالد یکے از اشراف و اعیان قریش بود در جاہلیت و بود در دست وے
عنانہای اسپان در عہد جاہلیت حاضر شد با کفار قریش تا عمرہ حدیبیہ خصوصاً
در غزوہ احد کہ طلیعہ جیش مشرکان بود پس از اسلام آورد در سنہ سبع بعد خیبر

باسش از ان پیش از غزوه موته بدو ماه بود و نصر و دست وی درین غزوه حاصل
شد و در اسامی جمیله وی دین خدا و تقویت و تائید آن و در حیات رسول الله و بعد از
وفات صلی الله علیه وسلم و قصه اسلام و سرایای و مغازی که وی در انجا کار کرده سابقا
در قضایای سنات هجریه گذشته است و آورده است ترمذی از ابی هریره گفت نزد
کرده بودیم ما یا رسول خدا منزلے را پس میگذشتند مردم وی پرسید آنحضرت این کیست
پس جواب میگفتم فلانی ست تا گذشت خالد و پرسید آن حضرت این کیست گفتم خالد
بن ولید است گفت آن حضرت نیکو بنده خداست این سیف من سیوف الله و
چون میفرستاد ابوبکر رضی الله عنه خالد بن ولید را به سوی اهل روت و عقد کرد برائے
او رایت و گفت من شمشیرے از سیوف خدا را صلے الله علیه وسلم که می گفت نعم عبد الله
و اخو العشیرة خالد بن الولید سیف من سیوف الله برکشیده است آنرا بر کفار و آمده که خالد
بن الولید گم کرد کلاه خود را الیوم الیروک پس گفت بجوئید و تفحص کنید کلاه را پس جستند
و نیافتند پس بجستند در جست و جوی آن تا یافتند و دیدند که کلاه کهنه ایست پس
او را از ان که کلاه است که آنرا انیمه جست و جو کردی گفت عمره برآور در رسول خدا صلے الله علیه
وسلم و ملتوی کرد پاس خود را پس مبارزت کرد مردم بمویهای مبارکے وی و سبقت
کرد هر یکے مردم را بسا عیه وی پس گردانید آن مویهای را در ین کلاه و داد بمن پس
حاضر شدم من بیع قتالی را و حال آنکه این کلاه با من ست مگر داده شدم النصر و رو
بهای مگر آنکه فتح کرده شد بر من و آمده است که چون قدم کرد خالد خیبه را آورده
شد بر سر او آنرا در کف خود و منبوشید و فرز نگرد او را و او نیز آمده است که گذشت
بر وی خالد و بای تو شکی بود پیراز خمر پرسید چیست و مشک گفت سرکه است گفت
خداوندا بگردان او را سرکه پس گشت سرکه و در روایتی آمده که گفت خداوندا بگردان
او را عسل پس گشت عسل روایت کرده شده است که میگفت خالد بنود هیچ شبی
محبوب تر نبود من از شب سخت تاریک و سرد یه از مهاجرین و در روایتی آمده که گفت نیست
هیچ شبی که فرستاده شود نزد من در ان شب عروس تا بشارت داده شوم بولادت غلامی محبوب

بسوی من از شب تاریک در سر میگفت خالد باز داشت مرا جهاد از تعلیم بیاری ای رحمان و
چون می آمد بر خالد مالی قسمت میکرد و از انجا میگذشت بسوی ابوبکر حسابی پس گفت عمر ابوبکر را
بنویس بسوی خالد که ندهد هیچ کسی را چیزی مگر بامر تو پس نوشت ابوبکر این را بخالد پس
نوشت خالد یا این که میگذاری مرا با عمل من هر چه میخواهم میکنم و بهر که خواهم میدهم و اگر
بودا بی و عمل تو بود و دوری رضی الله عنه تندی و تیزی و ترفعی و انقطاعی از خلق و
استیلای که شجاعان را مبتلا شد چنانچه بکباری بعمار بن یاسر درشتی کرد و سخت گفت و
گفت عمار تحقیق ضد کردم که هرگز با تو سخن نکنم پس رفت عمار نزد آن حضرت صلی الله علیه
وسلم و از خالد شکایت کرد پس فرمود آن حضرت یا خالد چکار ست ترا با عمار مردی است
از اهل جنت که حاضر شده بدر را و فرمود بعمار خالد سیفی از سیوف خدا ست آمد خالد پیش
عمار و عذر خواهی نمود و استغفار کرد و گفت خالد پس همیشه بودم که دوست میداشتم
عمار را بعد ازان زود هم چنین شکایت کرد عبد الرحمن بن عوف از خالد بن الولید نزد
آن حضرت پس فرمود یا خالد چرا ایذا میکنی مردی را از اهل بدر که اگر انفاق کنی مثل احد طلا
نمیرسی بعمل او را گفت یا رسول الله ایشان می افتند و من ایذا می کنند مرا و من جواب ایشان
میگویم پس فرمود آن حضرت نگفتم خالد را که وی سیفی ست از سیوف خدا الفصه عمر
خالد گفته فرستاد و بابوبکر که مرا ببین بگذار من هر چه میخواهم میکنم و میدهم هر که را میخواهم و اگر نه تو دانی
و عمل تو پس گرفت عمل خود را و عمر رضی الله عنه راه سخن یافت و بود چیزی از قدیم الایام میان عمر و
گفت با ابوبکر عزل کن خالد را پس گفت ابوبکر کیست بر دو گویست که خبر کند خالد را از جانب من گفت عمر
من میکنم گفت پس تو دانی و کار تو پس ساختگی سفر کرد عمر بر آمد پس آن مدند اصحاب نبی و ابوبکر را گفتند حیف شده
است که بر دین سر و عمر از پیش تو و تو محتاجی بوی چه شده ست ترا که عزل میکنی خالد را و وی کفایت
میکند از کارهای عظیم گفت ابوبکر پس چکار کنم گفتند حکم کن عمر را که بزودی نزد و اقامت کند و بفرستد
سوی خالد که مستقیم شد عمل خود پس کرد ابوبکر انچه صحابه صلاح حال دیدند پس عمر خلیفه شد عمر
نوشت بسوی خالد که ندهد شاتی یا انی هیچ کس اگر یابد من پس نوشت خالد انچه نوشته بود و بسوی
ابوبکر پس عزل کرد خالد را و طلبید او را نزد خود و یک سبب عزل عمر خالد را آن شد که گشت مالک بن

نویره را بضم نون و فتح واو در زمان ابوبکر و اختلاف کردند که این نویره را مسلمان گشت بجهت گمانی که بر وی و ابوقتاده نیز بردی انکار کرد قتل مالک را و سوگند خورد که در تحت رایت وی قتال نکند هرگز یا کافر گشت و در استیعاب میگوید که کشته شد بدست خالد اکثر از اهل روایت که مسلم ذالک بن نویره از بشانند و در اصابه می آرد که مالک بن نویره التمیمی اگر نوعی نکته کرده می شود با ابوحنظله ملقب کرده میشود بحنظل گفت مرزبانی بود شاعر شریف فارس معدود در ارسان تمیم بر نوع در جاهلیت و عامل ساخته بود آن حضرت او را بر صدقات قومش و چون رسید او را خبر وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم امساک کرد صدقه را و تفریق کرد در قومش و این شعر گفت شعر فقلت خذوا اموالکم غیر خائف ولا ناظر فیما یجی من الغد فان فاما بالدین المحق قاتلنا الدین دین محمد و لو داین مالک بن نویره چون ذکر میکرد آن حضرت را میگفت گمان نمیبرد صاحب شما را مگر آنکه گفته است و شنیدم صاحب شما را که گفته است چنین پس گران می آید بر خالد این حرف زدن اویس کشت او را ضرار بن ازور اسدی بامر خالد بن ولید بعد از فراغ وی از قتال روم بعد ازان تزوج کرد خالد زوجه مالک را که نامش ام تمیم بنت المنهال بود و بود صاحب جمال فائق و نبود قبل وی مالک را از جهت زنش چنانکه اتهام کردند مردم و مالک بن نویره را برادری بود متمم بن نویره نیز شاعر پس مرثیه گفت نویره را و قدوم آورد بر ابوبکر و تظلم نمود و ذکر کرد زبیر بن بکار که ابوبکر نوشت بخالد که مفارقت کند امراة مالک را و تغلیظ شدید کرد عمر بخالد و امر مالک و ابوبکر معذور داشت خالد را و گفت عمر در سیف خالد و هست آنچه ابوبکر ظاهر او وی تاویل نمود و خطا کرده دست و نیست گناه بر سیفی که کشیده است خدا تعالی بر مشرکان پس طلبید ابوبکر خالد را پس خود چون آمد بمدینه دید ابوبکر برادر خلوتی که عمر در انجا نبود پس پرسید خالد را از سبب قتل مالک و بیان کرد خالد سبب آنرا و گفت ابوبکر پس زن او را چرا تزوج کردی گفت زنی بود دلنشین هر خواستگاری کرد او را و گفت خالد یا ابوبکر گرفته از حضرت که فرموده است خالد سیف من سیوف الله و سل بحری سیف الله الاعلی بالحق این گفت و برآمد و چون بیرون می آمد پیش آمد او را عمر و پرسید از حال وی پس گفت رخصت کرد مرا خلیفه رسول الله و فرستاد و در ما بخاکروبه من پس پنهان داشت

عمر از خالد کینه را در هیچ تو انست گفت و کرد و چون خلیفه شد عمر طلیحه را زجر و تشدید کرد و همان حدیث که پیش ابوبکر گفته باعمر نیز گفت و عمر گفت چه از موضع تهمت تقوی نکردی بر سر تقدیر عفو کردو ترحم نمودو گفت رحم الله خالدا و گفت من عبادت نکردم بر خالد مگر از جهت تعدی و مال و بعضی روایات آمده که گفت عمر خالد کارهای بزرگ کرده بود و من پرسیدم که نفس وی متعجب نکرد و سر نکشد و چون حاضر شد خالد بن الولید وفات گفت سبحان الله حاضر شدم صد زخف را یا نزدیک بصد نیست در جسد من موضع شبر مگر آنکه در وی ضربه یست یا طعنه یا رمیه و آلان می میرم چنانکه میمیرد بعیر و بود وفات خالد در حمص و بعضی در مدینه گفته اند سنه احدی و عشرین یا اثنین و عشرین و در خلافت عمر بن الخطاب آمده است که وصیت کرد خالد بسوی عمر بن الخطاب که اسلحه و افراس وی سهمیه باشد در راه خدا پس بن آمد عمر جنازه خالد و چون رسید عمر بن الخطاب بدیکر زنان از بنی مغیره جمع شدند در دار وی و می گریستند بر خالد بن الولید گفت عمر باک نیست بر ایشان که بگریند برای سلیمان بچیزیکه نباشد در ان فریاد و نوحه و این حکایت دلالت دارد بر وفات او در مدینه و گفته است محمد بن سلام باقی نماند هیچ احدی از زنان بنی مغیره مگر آنکه نهاد علم خود را بر قبر خالد بن الولید یعنی بر سر خود را و این بجهت قرب عهد بجاهلیت بود و غلبه آن در قوم وی که بنی المغیره اند و خود ولید بن المغیره که پدر خالد است شدید کافر و جاهل ترین قوم قریش بود خالد بود میان ایشان که توفیق یافت باسلام و باین مرتبه رسید روایت کرده است خالد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و روایت کرد از وی ابن خالد و ابن عباس و علقمه و خیرین نصیر محمد بن مسلمه ذکر وی رفت ذکر حراس کرد شت ظاهرا داخل سر و طائفه بود رضی الله تعالی عنه عبد الله بن رواحه بفتح را و تخفیف و او مهمله ابو محمد عبد الله بن رواحه انصاری خزرجی از سابقین اولین و یکی از نقباء انصار ست و ابو محمد و بعضی ابو رواحه گفته اند مواخات داد آنحضرت میان او و میان مقداد بود وی رضی الله عنه عظیم القدر در جاهلیت و اسلام حاضر شد عقبه و بدر و احد و خندق و همه مشاهد را مگر فتح که و را بعد آنرا بجهت آنکه شهید شد بموته سنه ثمان آن و در وی آمده که چون وداع مسلمانان را بموته دعا کردند مردم و ندا کردند که بسلامت برند و بسلامت بیایند گفت این را نه لکنی سوال کرده من مغفرة و ضربه ذات فرغ تعدو الزبد پس وفات طالب شهادت و مشتاق بدان چنانکه گذشت و بود وصی شعر ار اسلام که روی کردند ایمای کفار را از رسول خدا نازل شد در وی و در یاران وی حسان بن ثابت و کعب بن مالک قول حق سبحانه الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و انتصروا من بعد ما ظلموا

عبد اللہ بن رواحہ رضی اللہ عنہ روایت کردہ است از ابن عباس و اسامہ بن زید و انس بن مالک
و ارسال کردہ اند روی جماعہ از تابعین مانند ابی سلمہ بن عبد الرحمن و عکرمہ و غیر ایشان و روی کتابت
میکرد برای آنحضرت و او ست کہ آورد بشارت واقعہ بدر را بمدینہ و فرستاد او را آنحضرت او را دہی سوار
بسوای سید بن آرام یہودی بخیبر پس گشت او را و روایت کردہ است ابو ہریرہ کہ گفت آن حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم نعم الرجل عبد اللہ بن رواحہ در حدیث طویل و از انس آمدہ کہ گفت بود عبد اللہ بن رواحہ چون
ملاقات میکرد یکی از یاران خود را می گفت بنشینید تا ایمان آریم بپروردگار خود ساعتی الحدیث و اخراج
کردہ است بیہقی بسند صحیح از طریق ثابت از ابو لیلی کہ بود آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ خطبہ میخواند
پس دید عبد اللہ بن رواحہ پس بنشستند آن حضرت را کہ میگوید بنشینید پس نشست عبد اللہ بن رواحہ
ہمانجا کہ ایستادہ بود خارج مسجد پس چون فارغ شد آنحضرت از خطبہ فرمود مر او را زیادت کند ترا خدا تعالی
حرص بر فرمانبرداری رسول خود و ترجیح کردن مر روح عبد اللہ بن رواحہ را پس بعد از وی رسید آن مرد
از آن زنان از عمال وی گفت بود وی چون میخواست کہ بیرون می آید از خانہ میگذارد و دو رکعت و چون
در آمد در خانہ میگذارد دو رکعت و ترک نمیکرد این عمل را ہرگز روایت ہست از ہشام بن عروہ کہ
چون نازل شد والشعراء یتبعہم الغاوون گفت عبد اللہ بن رواحہ تحقیق دانست خدا تعالی کہ من از شعرایم
پس نازل شد الا الذین امنوا و عملوا الصالحات الحایہ بہترین چیزی کہ گفت تراست روی رضی اللہ عنہ
در مدح آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم قول وست ۵ لولم تکن فیہ آیات مبینۃ کانت بدیہتہ تنبیک بالخبر
و در ین نوعی از تلمیح است از مضمون قول وی سبحانہ یکاد زیتہا یضیٔ ولو لم تمسسہ نار یا کہ در رسالہ کہ
در تفسیر کریمہ اللہ نور السموات والارض تقریر کردہ شدہ ست فلنذکرہا ہناک و المغیرہ بن شعبہ صحابی مشہور است
او را در کتاب نوشتہ اند و در مواہب لدنیہ در حراس نیز ذکر کردہ است و گفتہ روز حدیبیہ شمشیر گرفتہ بر
سر مبارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم ایستادہ بود چنانکہ در انجا گذشتہ است و نیز در ہمانجا بہ تقریب ذکر کردہ او
با عروہ بن مسعود ثقفی حکایت ابتدا اسلام مغیرہ نیز معلوم شدہ است روی از جملہ آن صحابہ
است کہ اہل ستہ و جماعت زبان از بد گفتن و بد یاد کردن ایشان بملاحظہ حق صحبت و فضیلت
آن نگاہ میدارند و ما پنج اہل سیر از علماء ذکر کردہ اند باریم المغیرہ بن شعبہ ہما ابو عبد اللہ و
قیل ابو عیسی مغیرہ بن شعبہ بن ابی عامر ثقفی اسلام آورد عام الخندق و قدوم او رد

بدینه و بعضی گفته اند اول مشاهدی حدیبیه است روایت کرده اند ازوی اولاد وی عمرو و حمره و میمون
او در الفتح داود تشدید را و ابو بروه بن ابی اشعری و شعبی و غیر ایشان جمعی کثیر و در اصابه میگوید اسلام او و
پیش از حدیبیه و حاضر شده بیعة الرضوان را و مراد از وی ذکر است و بود از دهات عرب یعنی از بزرگان و
کاردانان و داهیه کار سخت و دشوار را گویند و گفته میشد او را مغیرة الرای و گفته اند که دهات عرب چهار اند
معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و المغیره بن شعبه زیاد و در استیعاب گفته که قیس بن سعد بن
عباده در دو دها کمتر از ایشان نبود با کرم و فضیلتی که در وی بود و بود مغیره بن شعبه مردی دراز قامت بزرگ
چشم سفید موی گرد آمده لبها بزرگ سر بزرگ و بازوهای پهن بین المنکبین و والی گردانید او را عمر بر بصره و پس
گردانید ازان و چندی از بلاد دیگر پیش عزل کرد بجهت صدور فاحشه ازوی که گواهی دادند بران ابو بکره
غیر وی اگرچه تمام نشد گواهی ایشان بحکم شرع و گفته اند که مغیره محض گردانید سیصد زن را در اسلام
و بعضے ما نزا گفته اند بعد ازان والی گردانید بر کوفه همیشه بود بران والی تا کشته شد عمر و مقرر داشت
او را عثمان و لا یزال بود بران و چون خلاف واقع شد میان علی و معاویه اعتزال کرد از صفین
و جزآن چون قضیه همگین شد لاحق شد بمعاویه و چون مصالحه واقع شد میان حسن
بن علی و معاویه و اجتماع کردند بر معاویه بیعت کردند معاویه را والی گردانید او را معاویه بر کوفه اوست که تغییر
کرد امارت یزید را و آورد مردم را بران و آورده اند که یکباری معاویه او را از کوفه طلبید پیش خود پس تاریخ
کرد در آمدن معاویه عتاب کرد وی گفته فرستاد که موجب تاخیر تقصیر خدمت نیست و من عبدت
مشتغول کم کرد بیعت یزید باشد پس مستمر امارت و ولایت وی بر کوفه و مستمر بود امر وی بران تا مرد بکوفه
در سنه خمسین و خلیفه گرفت پسر خود را که عزوه نام داشت و در وقت موت خود بر کوفه و قبول نداشت
آنرا معاویه و والی گردانید بر کوفه و بصره زیاد را و جمع کرد آن هر دو ولایت را و میگویند که وی یکباری بر سر
امیر المومنین عمر آمد و ستیدن نمود و گفتند که ابو عیسی ستیدن می طلبید گفت عیسی را پدر نبود
گویا مکروه پنداشت عمر رضی الله عنه این کنیت را گفتند که پیغمبر خدا کنیه کرد بود او را
این کنیت گفت عمر پیغمبر خدا صلے الله و سلم مغفور بود بخشید خدا تعالے مر او را ما تقدم
من ذنبه و ما تاخر کار بر اشکل است نمیدانم که چه خواهد کرد با ما گفت مغیره ابن شعبه
پس نیست که کنیت کرده شود تا بابی عبد الله و در صحت این حکایت سخن است

وآورده اند که چون امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ مقتول شد و علی رضی اللہ عنہ بر مسند خلافت
نشست و بیعت کردند مردم او را آمد مغیرہ بن شعبہ نزد وی گفت یا امیر المومنین مرترا نزد من نصیحت
و خیر خواہی ست امیر المومنین فرمود چیست آن گفت اگر میخواہی کہ مستقیم شود ترا امر خلافت
عامل گردان طلحہ بن عبد اللہ بر کوفہ و زبیر بن العوام را بر بصرہ و بگذار معاویہ را البتہ وی بر شام
تا التزام کند طاعت ترا و چون قرار یابد بگردان او را بر ہر گونہ کہ خواہی و قرار گیر و رای تو بران پس گفت
علی مرتضی با طلحہ و زبیر فکر میکنم تا رای من در ایشان چہ قرار گیرد و اما معاویہ فلا و اللہ نمی بینم خود را عمل
فرا نبردہ او و یاری جویندہ از وی دام کہ مرد حال خوبست و لیکن من میخواہم او را بدر آمدن از انچہ آمیدہ اند در دے
مسلمانان و اگر آورد می سیارم او را بخدا پس برگشت مغیرہ و رفت از پیش امیر المومنین غضبان بحیث
آنکہ نہ پسندید نصیحت او را و دو باز آمد گفت تامل کردم در انچہ گفتم من و دیر و ز جواب دادی تو مرا کہ
دانستم کہ تو توفیق یافتی بخیر و طلب کردی حق را و چون می برآمد مغیرہ ملاقات کرد او را حسن بن علی رضی اللہ عنہ
پیش پدر بزرگوار خود و گفت چہ گفت ترا ابن اعور گفت مرا دیروز آنچنان گفتہ بود و امروز انچنین میگوید
گفت امام حسن و پیوند نصیحت کرد و امروز خوش آمد گفت پس گفت علی مرتضی اگر مقرر داریم بر معاویہ
انچہ در دست ماشم و صدوق انچہ گفتہ است حقتعالی و مالکست منتخد المضلین عضدا و ہمین طور کہ
مغیرہ با امیر المومنین گفت از طلحہ نیز می آرند انجا نیز قبول نکردند در آل کار طلحہ و زبیر آنچنان شد کہ
معلوم گشت عمرو بن العاص بن وائل قرشی سہمی منسوب بسہم بن عمرو بطنی ست از قریش کہ نشو
کردہ میشد با بو عبد اللہ و قتل با بو محمد اسلام آورد در سنہ ثمان بقول صحیح چنانکہ گذشت و بعضی گفتہ اند
میان حدیبیہ و خیبر و چون قدوم آورد ندوی و خالد بن الولید و عثمان بن طلحہ حجبی گفت آنحضرت
صلے اللہ علیہ وسلم یا صحاب انداخت بسوی شما مگر جگر گوشہای خود را گفت راندی کہ در سنہ ثمان
قدوم آورد عمرو بن العاص مسلمان از پیش نجاشی و تحقیق اسلام آورده بود نزد نجاشی و معتقد
دین اسلام سید انام گشتہ زیرا کہ گفت نجاشی بوی ای عمر چگونہ مخفی میماند بین ابن عم تو پیغمبر
بخدا سوگند کہ وے رسول خداست حقا گفت مے گوئی تو این را از روے یقین و صدق
طویت گفت بخاشے و اللہ از روے یقین میگویم پس بیرون آمد از نجاشی مہاجر بسوے
رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم پیش از فتح بہ شش ماہ و باقی احوال فرستادن

بسر ایاد را سابق مذکور شد حاجت باعادہ نیست و عمل کرد بعد از حضرت صلی اللہ علیہ وسلم برای عمر
و عثمان و معاویہ و فرستاد او را عمر بمصر و فتح کرد آنرا او بود والی مصر تا وفات یافت عمر و بگذاشت عثمان تا
چہار سال یا نہ آن بستر عزل کرد و والی ساخت عبد اللہ بن ابی سرح را و بود وی برادر رضاعی عثمان
و فرستاد عمر را باسکندریہ و فتح کرد آنرا چون مقتول شد عثمان رجوع کرد عمرو بمعاویہ و لاحق شد با وی و گشت
مدار کار وی و حاضر شد در صفین با وی و واقع شد در وی قصہ تحکیم چنانکہ معلوم و مشہور است بستر انظام
کرد با وی معاویہ زمان امارت خود مصر را تا آنکہ مرد در آن و زعیم در سنہ ثلث و اربعین قیل احدی و اربعین قیل احدی
و خمسین و الاول اصح و قیل الثانی پس والی گردانید معاویہ پسر او را کہ عبد اللہ بن عمرو بود عمرو نود سال و بعضے
نود و نہ گفتہ و نماز گذارد بروی پسر وی پس آمد بمصر لے و بگذارد با مردم نماز عید را بستر عزل کرد عبد اللہ را
معاویہ و والی ساخت برادر خود را عتبہ بن ابی سفیان و گفتہ اند کہ بود عمرو بن العاص از فرسان
عرب و ابطال ایشان و بود مذاورند زبا دعقل و ذہن او مجع الملح تصر القائلہ منقول ست از عمر بن الخطاب
رضی اللہ عنہ کہ چون میدید مروی را کہ عاجز می بود در سخن و فہم سخن میگفت سبحان اللہ خالق ہذا
و عمرو واحد یا عجب کہ با وجود این عقل و فہم جانب علی را گذاشتہ تابع معاویہ شد حکیم فارابی در رسالہ
اقاسیم عقل میگوید کہ عقل را چند اطلاق ہست گاہی بر قوت عاقلہ نفس کہ طبقہ اطلاق می کنند
و گاہی بر دریافت امور کہ صلاح مبدا و معاد و ران است و گاہی بر دریافت اغراض و مقاصد
دنیا و حرکات و سکنات آن اگرچہ موافق نفس لامر و مطابق حق نباشد چنانکہ عمرو بن العاص
و اضراب اشباہ وی و ظاہر اولادت عمرو بن العاص پیش از ولادت عمر ابن الخطاب
بود کہ می گفت یاد دارم شب ولادت عمر بن الخطاب را و در اصابہ مے آرد کہ زبیر
بن بکار ذکر کردہ کہ پرسید مروی از عمرو بن العاص چہ در نگ کردی در اسلام و تو توئی در
عقل یعنے با بزرگے و عقل کہ تو داری و متفرد وی بدان گفت بودیم ما با قومے کہ بود ایشان را
بر ابستی و غلبہ بودند ایشان کہ عقلہاے ایشان مثل جبال بود یعنے ثابت و راسخ
و مستقل و مستند ظاہر امر او ثبوت و رسوخ و جہل و عناد خواہد بود و چون مبعوث
شد پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم براہ عناد رفتند ایشان و انکار ورزیدند و ما نیز براہ
متابعت و موافقت ایشان رفتیم و چارہ ندانستیم از ان و چون ایشان از عالم رفتند گلم

وباز گشت وکار را باختیار ما واقع شد نظر کردیم وفکر وتدبیر نمودیم که حق بین بود پس افتاد در دل
من صحبت دین اسلام ودانستند آنرا قریش از من پس گشتم من بسرع واعوان ایشان
بران پس فرستاد بسوی من مردی را که مناظره کرد با من وران پس گفتم من بآن مرد سوگند
میدهم ترا بخدای که پروردگار کسی که پیش از تو بود ند وبعد از تو خواهد بود آیا براه راست تریم یا
فارس وروم گفت آنرو ما براه راست تریم گفتم کجا با فراخ تریم وعیش وکامرانی با ایشان گفتم
چه سود دارد فضل ما بر ایشان که در همین دنیا وهمین عالم باشند در حال آنکه ایشان در دین
ودنیا عظیم تر وبالاتر اند از وبه تحقیق افتاده است در نفس من که آنچه میگوید محمد از بعث بعد الموت
تا جزا داده شود نیکو کار به نیکی خود وبد کار به بدی خود حق است وخیر نیست تجاوری در باطل
وچون اسلام آورد عمر بن العاص تقدیم کرد آن حضرت در نزدیک گردانید او را بخود بجهت
معرفت وکاردانی وشجاعت وی وامیر کرد او را در غزوات السلاسل وتائید کرد ابو بکر و عمر
وابو عبیده بن الجراح ودانست آنحضرت که کارآمدنی ست تا آنکه در ناقشه می افتاد در امر ے
عمر رضی الله عنه می جنبید ودخل میکرد در انکاری نمود ابو بکر می گفت بگذار او را باری با عمر که
آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را شایسته کار جنگ تدبیر آن دانسته امیر ساخته است وتفصیل این
احوال ست درین امور سابقا گذشته است حاجت بتکرار نیست وفتح کرد وی در زمان امارت وی
عمر شام وتبوک وفلسطین را وچون نظر کرد عمر در کاری گفت نباید ما عبیده را که زنا گاه می کند بجنبد
مگر امیر روایت کرده است عمر از ان حضرت صلی الله علیه وسلم احادیث وروایت کرده از وی ابو
وی عبد الله ومحمد وابو سلمه بن عبد الرحمن وابو عثمان نهدی جماعه کثیر غیر ایشان روایت کرده احمد بن حنبل
از طلحه که یکی از عشره است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود عمرو بن العاص من صالحی قریش
نیز روایت میکند که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا عمرو بپوشی جامه سلاح خود را بیا پیش من میخواهم
ترا بجانبی بفرستم که غنیمت کنی وحاصل شود ترا چیزی از مال وگفت یا رسول الله من اسلام
نیاورده ام برای مال بلکه از جهت رغبت ومحبت دین اسلام فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم المال
الصالح للمرء الصالح ونیز می آرند که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسلم الناس من امن عمرو وحاشا
مرا وبناس قوم خواهند بود واحادیث دیگر در شان وے روایت میکنند

واللہ اعلم و قصہ سوت عمرو بن العاص خالی از چیزی نیست و در حدیث مسلم آمدہ است کہ عمر ابن العاص در وقت گذشتن ازین عالم خوف و قلق و اضطراب بسیاری کرد و جماعہ بعیادت وی آمدند پس گریہ کرد و روی از دیوار گردانید روی خود را بجانب جدار پس گفت او را پسر وی عبد اللہ بن عمرو ای پدر انیمہ خوف فزع چیست صحبت داشتی تو با رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و غزا کردی ہمراہ وی و بشارت ہا یافتی ازوی پس روی آورد بجانب مردم و گفت ای پسر برین حالت گذشتہ است بودم من در اول امر کہ دشمن سیدہ شتم رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و تمنی نمیکردم و اگر برین حال میمیرفتم از اہل نار میشدم بعد ازان مسلمان شدم و صحبت داشتم ہادی و جہان شدم کہ نبود ہیچ یکی محبوبتر از رسول خدا نزد من تا آنکہ از غایت ادب و حیا و اجلال نمیتوانستم بسوی وی نگاہ کردن و اگر گفتہ شود ترا صف کن رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم را کہ چہ حلیہ داشت کہ نتوانم کرد زیرا کہ من نمیتوانستم گردانید چشم کردن وی را و رانخال از عالم میرفتم امید میداشتم کہ از اہل بہشت شوم بعد ازان بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم بدان و رسید مرا ریگذار و نمیدانم کہ چہ خواہد شد پس چون بمیرم نوحہ گر دانش ہمراہ من بگیند و چون دفن کنید آہستہ بریزید بر من خاک و بایستید گرد قبر من مقدار آنچہ ذبح کردہ شود و دروی شتر و قسمت کردہ شود گوشت وی تا استیناس کنم بشما و ببینم کہ چہ جواب میدہم فرستادہ ہای پروردگار خود را کذا فی جامع الاصول من حدیث مسلم و آوردہ اند کہ چون عمار بن یاسر در صفین کشتہ شد عمرو بن العاص نزد معاویہ آمد و اظہار حیرت و ندامت کردہ گفت کہ عمار کشتہ شد و شنیدہ ام من ازان حضرت کہ بہ عمار گفت تقتلک الفئۃ الباغیۃ و چون عمار بدست ما کشتہ شد ما فیہ یا فیہ باشیم معاویہ گفت تو عجب مردی بودہ کہ ہمی نغزی در بول خود عمار را بہ حقیقہ علمی کشتہ است کہ او را بجنگ آوردہ و گفتہ اند کہ این تاویل باطل ست و الا لازم می آید کہ قاتل حمزہ عم رسول اللہ باشد و ازین قصہ معلوم میشود کہ در عمر خوف و ملاحظہ حق راہ داشت و در صحیح البخاری در قصہ صلح امام حسن مذکور ست و کان خیر الرجلین و اللہ اعلم عبد اللہ بن عبد اللہ بن ابی سلول عبد اللہ بن ابی منافق مشہور ست و او را راس المنافقین گویند کہ متولی افک عائشہ بود و دیگر شنایع کہ از حد حصر بیرون ست و وی از اعیان خزرج بود و خزرج پیش از قدوم رسول خدا ای خود ست کہ تاجی

بر سروی نهد و امیر خود سازند و چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم قدوم او و او را براه نفاق و حسد و بغی رفت و احوال وی در حیات و موت و قضایای سنوات گذشته است و او را پسری بود عبد الله بن عبد الله از مومنان مخلصان و صدیقان و بود اسم او حباب پس تسمیه کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله حاضر شد بدر را و تمامه مشاهده را یا رسول صلی الله علیه وسلم او را از کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم نوشته اند و شهید شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر رضی الله عنه سنه اثنی عشر روایت کرده است ازوی عائشه و جهم بن سعد فتح جیم و سکون ها و فی الاصابة جهم بن سعد السلمی ذکر کرده است او را قضاعی در کتاب النبی صلی الله علیه وسلم کوی وزیر مینویشتند اموال صدقه را همچنین ذکر کرده است قرطبی مفسر در سوره بنوی که از تالیفات اوست جهیم بن الصلت بن عبد المطلب بن مناف القرشی المطلبی در استیعاب گفته که اسلام آورد عام خیبر و عطا کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم از خیبر سی وسق و در اصابه آورده که نوشته است خط و کتابت را و به تحقیق می نوشته برای رسول خدا و ابن اسحق در مغازی گفته که چون رسید رسول خدا به تبوک آمد اورا انجشة بن اوس و صلح کرد او را و نوشت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آن کتاب نزد ایشان ست و نویسنده آن کتاب جهیم بن الصلت بود و می نوشتند جهیم و زبیر بن الصلت اموال صدقات را ارقم بن ابی ارقم قرشی مخزومی از مهاجرین اولین قدیم الاسلام سابع سبعه و بعضی گفته اند اسلام آورد بعد از ده پس ذکر کرده ابن عقبه و ابن اسحق که وی حاضر شد بدر را و در دار ارقم بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم مستخفی از قریش که دعوت میکرد مردم را بسوی اسلام در اول اسلام تا بیرون آمد از آن و بود دار او بمکه بر کوه صفا و اسلام آورد مدد روی از صحابه کبار جماعه کثیر در ابتدای اسلام تا تمام شد عدد ایشان چهل و آخر ایشان عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه و چون تمام شد عدد ایشان چهل بیرون آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روایت کرد ارقم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم احادیث و وفات یافت سنه خمس و خمسین بمدینه و میان بصع و ثمانین و وصیت کرد که نماز بگذارد بروی سعد بن ابی وقاص و بود تحقیق و گفت مردان ایا حبس کنیم صاحب رسول الله را صلی الله علیه وسلم بسبب بردی که غائب ست پس ابا آورد و عبد الله بن ارقم آنرا بر مردان و انتظار کشید نه تا آمد سعد و بگذارد نماز عبد الله بن زید بن عبد ربه ابو محمد انصاری خزرجی حارثی از بنی الحارث بن خزرج صاحب اذان که شنید

اذان را در منام پس امر کرد او را آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ القا کند بر بلال تا بگوید بلال
آنرا در بعضے در نسب ثعلبہ زیادہ کردہ گفتہ و گفتہ اند عبد اللہ بن زید بن ثعلبہ بن عبد ربہ و
صواب معروف اسقاط اوست و ثعلبہ بن ربیعہ عم عبد اللہ و برادر زید است در آوردہ اند او را در نسب
او و خطا کردہ اند و ابن عبد اللہ بن زید بن عبد ربہ صحابی مشہور است کہ او را صاحب الاذان میگویند
و در کتاب آن حضرت میشمارند حاضر شد عقبہ را و بدر را و سائر مشاہد را یا رسول خدا صلے اللہ علیہ
وسلم و بود باوی رایت بنی الحارث بن الخزرج روز فتح روایت کرد ازوی سعید بن المسیب و عبد اللہ بن
بن ابی لیلے و برادر او محمد بن عبد اللہ بن زید کذا ذکر فی الاستیعاب در اصابہ نیز ہم چنین ست
و نیز گفتہ کہ ترمذی گفتہ است کہ شناختہ نمیشود مر او را مگر باین حدیث واحد یعنی حدیث اذان
و ابن عدی و بغوی و جماعۂ دیگر نیز گفتہ اند کہ نیست مر او را غیر این حدیث و شیخ میگوید کہ این
خطاست بلکہ آمدہ است ازوی احادیث متعدد و شش یا ہفت و مدانی از محمد بن عبد اللہ بن
زید آوردہ کہ توفی اثنتین و ثلثین و ہو ابن اربع و ستین و نماز گذارد بروی عثمان بن عفان
رضی اللہ عنہ و حاکم گفتہ کہ صحیح آنست کہ کشتہ شد باحد و آوردہ اند کہ در آمد بنت عبد اللہ بن
زید بر عمر بن عبد العزیز و گفت من امنیۃ عبد اللہ بن زید م کہ حاضر شد بدر را و کشتہ شد باحد
پس گفت عمر بطلب از من ہر چہ خواہی حاجت خود پس طلبید و داد ہر چہ طلبید و بدانکہ یک
عبد اللہ بن زید صحابی دیگر ست کہ او را صاحب وضوی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میگویند
و ترجمہ وی انیست عبد اللہ بن زید عاصم انصاری مازنی از بنی مازن بن النجار کنیت او نیز ابو محمد
ست حاضر شد احد را و حاضر شد بدر را و حاکم و این سند بر انند کہ حاضر شد بدر را و روایت کرد از
پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم حدیث وضو را و چند حدیث دیگر را و بود مسیلمہ کذاب لعنۃ اللہ علیہ کہ
کشتہ بود بر ادر او را حبیب بن زید و چون غزا کردند مردم یمامہ را شریک شد ابن عبد اللہ
بن زید و وحشی بن حرب را در قتل مسیلمہ و کشتہ شد یوم الحرۃ سنہ ثلث و ستین و روایت
کردہ است ازوی ابن المسیب و برادر زادہ وی عباد بن تمیم بن زید بن عاصم و واصع بن
حبان و غیر ہم و العلاء بن عتبہ فی الاصابہ ذکر کردہ است او را استغفری در صحابہ و ذکر کردہ
مرزبانی کہ بود او وارقم در دور انصار و در تاریخ معتصم بن صالح آمدہ کہ علاء ابن عتبہ دارقم

العلاء بن عتبہ

می نوشتند عهود و معاملات را و ابو ایوب انصاری ذکر این صحابی بزرگ در ذکر حراس گذشت
رضی اللہ عنہ و حذیفہ بن الیمانی کنیت او ابو عبد اللہ از کبار صحابہ است صاحب رسول اللہ
و بود نزد وی علم منافقان تعلیم کردہ بود آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را صفات نفاق
و دانا نندہ بود ذوات و اشخاص منافقان و اسماء ایشان را کہ کدام اند در روایت است
مسلم از حذیفہ کہ گفت حذیفہ خبر کردہ است مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ہر چہ بود تا
تا روز قیامت از وقائع و فتن و حوادث گویا مراد کلیات وقائع حوادث خواہد بود و بعضے
جزئیات نیز یا آنچہ از وقائع متعلق یقین باشد و اللہ اعلم و بود عمر رضی اللہ عنہ کہ سوال
میکرد او را از حدیث فتنہ و سوال میکرد از علامات نفاق و میگویند کہ یکباری پرسید
رضی اللہ عنہ از حذیفہ کہ آیا چیزی می بینی از علامات نفاق درین گفت نمی بینم و لیکن شنیدہ ام
کہ بر سفرہ طعام تو الوان میباشد گفت حاشا نیست ہمچنین و چون تحقیق نمود ذکر چیست آن
بود کہ بیضہای خرد و بیضہ زردی و سفیدی دارد از آنجا نا طرا اشتباہ شد کہ الوان ست و ہمچنین
صحابہ سوال میکردند از صفات نفاق و علامات آن و عمر رضی اللہ عنہ توقف میکرد در نماز
گذاردن بر جنازہ کہ حاضر میشد نزد وی تا شروع میکرد حذیفہ در نماز بران جنازہ و اگر حاضر
نمیشد حذیفہ بر جنازہ کسی حاضر نمی شد عمر و اسم حذیفہ بود حسیل بکسر حا و سکون سین مہملتین و
و بعضے حسیل بہ صیغہ تصغیر این جابر بن اسید بفتح ہمزہ و کسر سین و یعیسی بفتح عین مہملہ و سکون موحدہ
و سین مہملہ است لیعبس بن بغیض بفتح موحدہ و کسر غین معجمہ در آخر ضاد و یمان لقب
پدر حذیفہ است زیرا کہ وی از قوم خود کسی را کشتہ بود پس گریخت بسوی مدینہ پس خلیف شد
سبی سہل را کہ نام قبیلہ ایست از انصار پس نام کردند او را قوم یمان کہ خلیف یمان شد یعنی
انصار کہ در اصل از یمن اند حاضر شد حذیفہ و پدرش احد را پس کشتہ شد پدرش کشتند او را
اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اشتباہا و بیرون آمدہ بود برای قتال مشرکان پس گفتند
حذیفہ زیاد میکرد ای بندگان خدا ابی ابی پس باز نیامدند تا آنکہ کشتند پس گفت حذیفہ یغفر اللہ
لکم گفت عروہ پس بخدا سوگند بود در حذیفہ دعای خیر برای کشندگان پدرش دعا و استغفار
میکرد ایشان را تا رفت از عالم و الحق شد بحق عز و جل شنع کرد او را جلد دار و حضور پدر

استخلاف مشرکان و باز داشتن او را زان و حاضر شدن حذیفه راو او را ذکر جمیل چنین ست و
حاضر شد حذیفه همه مشاهد را و فوت شد در سنه اثنین و عشرین و پرسیده شد از حذیفه کدام
فتنه سخت تر ست گفت آنکه عرض کرده شود بر تو خیر و شر دین یکی تو کدام یکی ازین دو را ترک
کردی گفت حذیفه بر پا نمیشود قیامت تا آنکه مهتر و رئیس شوند هر قبیله را منافقان آن و آمده است
از وی که گفت می پرسید هر کس از رسول خدا صلی الله علیه وسلم از خیر و میترسیدم از شر
تا اجتناب کنم ازان روایت کرده است از حذیفه عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و ابو الدرداء
و غیر هم از صحابه و تابعین و وفات یافت بمدائن و قبر او در انجاست سنه خمس و ثلثین و قیل
ست و ثلثین بعد از قتل عثمان بچند شب در اول خلافت علی و در نیافت جمل را و کشته شدند
صفوان و سعید پسران حذیفه در صفین و مبایعت کردند علی را بوصیت پدرایشان را بدان
بریده بن الحصیب مازنی هر دو اسم بصیغه تصغیر و حصیب صاد مهمله بضم حا و فتح صاد در آخر باء موحده
مشهور ست بریده اسلمی کنیت او عبد الله و قیل ابو سهل و قیل ابو ساسان بسین مهملتین و یعنی
گفته اند نام او عامر ست و بریده لقب او ست اسلام آورد پیش از پدر و حاضر نشد آنرا و قتیکه
آن حضرت صلے الله علیه وسلم بهجرت بر آمد و بکراع الغمیم که وادی ست بین الحرمین بر دو مرحله
از مکه رسید و قریش بریده را بر اشتر خفته بودند که بر گرداند محمد را یا بکشد او را صد شتر مسرخ سران قرار
داده پیش آمد بریده آن حضرت را به هفتاد سوار پس پرسید آن حضرت که کیستی تو و نام تو چیست گفت
نام من بریده ست آن حضرت روی بجانب ابو بکر کرد و گفت برو امر ما فوشی و خنکی یافت کار ما
باز پرسید از کدام قبیله گفت از اسلم فرمود با ابو بکر سلمنا سلامت ماندیم و انجام کار ما سلامت
ست فرمود کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود درسید ترا سهم و نصیب تو و آن حضرت نظر نمیکرد
ولیکن تفاول می گرفت خصوصا از نامها پس اسلام آورد بریده با نوجیکه همراه داشت و گفت
یا رسول الله با فوج علم میباید پس پاره کرد دستار خود را و بر بست آنرا بر نیزه و پیش پیش
روان شد بعد ازان بدیار خود رفت و چیزی از قرآن تعلیم نمود و در غزوه بعد حاضر نشد و بعد از
احد آمد و عجب که اینهمه صبر کرد و بخدمت نرسید و حاضر نشد حدیبیه را و در یافت بیعة الرضوان
را و مشاهد دیگر را و غزا کرد با حضرت شانزده غزوه را گذاشی المجمعین فیهما مساعی جمیله بهدوم و مهم

رسالت صلے اللہ علیہ وسلم وبعد از وی با خلفاء راشدین رضوان اللہ علیہم اجمعین وبود با علی مرتضے
در حرب جمل وصفین وبود کہ شکوہ کردہ بود از وی رضی اللہ عنہ بحضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم
در وقتیکہ بود باوی در یمن وآمد و رفت برگشتن آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از حجۃ الوداع
وباعث آن بود کہ آن حضرت در غدیر خم خطبہ خواند وترغیب کرد بر موالاۃ ومحبت علی مرتضے
کرم اللہ وجہہ گفت بریدہ پس محبوب ترین مردم شد علی نزد من واین قصہ در موضع خود گذشتہ است
وغزا کرد خراسان را در زمن عثمان بن عفان وساکن شد مدینہ را بعد ازان ببصرہ رفت
پس تجر خراسان رفت وبمرو غزا کرد وہمین جا وفات یافت در زمان یزید بن معاویہ وحصین
بن نمیر ہر دو اسم بلفظ تصغیر در اصابہ این اسم را مکرر متصل ذکر میکند اول حصین بن نمیر انصاری
ذکر کردہ است اورا ابن اسحاق در غزوہ بنوک ومیگوید کہ ابن حصین نمیر غارت زد بر کاروان
صدقہ دوزدی کرد پس گفت آن حضرت وای تو چہ خبر داشت ترا برین کار گفت داشت مرا بر انیکار
انیکہ گمان بردم کہ خدا یتعالی مطلع میگرداند ترا بر بنیکار وا ما چون مطلع گردانید خدا یتعالی بر انیکار
پس من گواہی میدہم کہ تو رسول خدائی وایمان نداشتم بتو ہرگز تا این ساعت بیقین پس
درگذشت آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم از گناہ وی وعفو کرد از جہت این سخن وی کہ گفت اخرجہ ابو نعیم
فی الدلائل وفی السنن الکبیر وبعد ازان حصین بن نمیر دیگر را ذکر کرد وگفت در نمی یابم کہ این ہمان است
کہ ذکر کردہ شد یا دیگریست وذکر کردہ است اورا ابن عساکر در تاریخ خود وگفتہ کہ بود وی عامل
عمر رضی اللہ عنہ بر ارون وایشان امیر نمیگردانیدند در فتوح مگر صحابہ را وبہ تحقیق خلط کردہ است
ابن عساکر ترجمہ ابن حصین بن نمیر سکونی کہ امیر یزید بن معاویہ بود بر قتال اہل کوفہ وظاہر آنست
کہ این غیر اوست واللہ اعلم وذکر کردہ است ابو علی بن مسکویہ در کتاب خود تجارت الامم حصین
بن نمیر را در جملہ کسیکہ کتابت می گرداند برای رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم ہمچنین ذکر کردہ عباس
بن محمد در تاریخ خود کہ جمع کردہ است برای معتصم وگفتہ کہ مغیرہ ابن شعبہ وحصین بن نمیر می نوشتند
ارصاح آن حضرت وہمچنین ذکر کردہ از جماعتی از کسانیکہ تصنیف کردہ اند در کتاب النبی صلی اللہ
علیہ وسلم وگفتہ است کہ این دو کس می نوشتند بدایات را وگفتہ از ترجمہ وی حصین بن نمیر
بن فاتک بن لبید بن جعفر بن الحارث بن سکاکہ وگفتہ کہ وی شریف بود ومجلس وہمچنین بود والد وے

یزید وحفید وی معاویه بن یزید والی امارت حمص عبد الله بن سعد بن ابی سرح بفتح سین وسکون
راوحا مهمله وقرشی عامری برادر رضاعی عثمان بن عفان شیر داده بود مادر او عثمان را وبود مادر
سعد یه ومیگویند که بود پدر وی از کبار منافقین واوست که حد کرده بود آن حضرت در فتح مکه خون او را
با جماعه دیگر از بن حنظل وغیره که در انجا نکورند پس پناه جست بعثمان در عفو وشفاعت پس قبول نکرد
آن حضرت صلی الله علیه وسلم وهر چند خواست وروزی متابعت میکرد آن حضرت صلے الله علیه
وسلم با مردم عثمان رضی الله عنه او را در میان آن مردم آورد واستاده کرد وگفت یا رسول الله
بیعت میکند عبد الله قبول کن بیعت او را پس روی آورد آن حضرت باصحاب وفرمود آیا نبود
در میان شما مردی رشید که برخیزد بسوی وی وقتیکه باز داشتم من دست خود را از دست وی
بکشد وی را گفتند یا رسول الله اگر اشارتی میکردی بچشم وابروئے کشتیم او را فرمودنی باید نبی را
پیغمبر را که خائنه از عین وی صلے الله علیه وسلم بوجود آید بر هر تقدیر چون عثمان بسیار کرد الحاح
قبول کرد آن حضرت توبه او درگذشت از سر خون وی عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
میکنند که بود عبد الله بن ابی سرح که می نوشت برای آن حضرت صلی الله علیه وسلم وحی پس گمراه
گردانید او را شیطان وگفت محمد نمیداند که چه میگوید من هر چه میخواستم می نوشتم پس مرتد شد
وملحق گشت بکفار پس امر کرد آن حضرت روز فتح بقتل وی وشفاعت کرد عثمان در گذرانید آنحضرت
را از قتل وی وحاضر شد ابن عبد الله بن سعد فتح مصر را در زمان عثمان وبود بر میمنه حرب با عمرو
بن العاص در فتح مصر بعد ازان امیر گردانید عثمان او را بر مصر وچون واقع شد فتنه وسکونت کرد
عبد الله صقلانی بار مله را وبیعت نکرد با هیچ یک از بعلی ونه بمعاویه ومرد سنه ست یا سبع وثلثین وبعضے
گفته اند حاضر شد صفین وربست تا سنه خمس وسبعین ذکره ابن منده وگفته اند که فتح کرد وی افریقیه را
در زمن عثمان وی والی شد مصر را بعد ازان وبود ولایت او مصر را سنه خمس وعشرین بعد ازان قدوم آورد عثمان
وخلیفه ساخت بر مصر عبد الله بن هشام را وخراج کرد سه غزوه را افریقیه وذات الصواری وساوریس روم بود وفتح افریقیه از
اعظم فتوح رسیده بود سهم فارس وروم سه دینار ربود وی محمود در ولایت خود وآورده اند که سروان امد ابن
ابی سرح به سوی رمله وچون وقت صبح شد گفت خداوندا اگر دان آخر عمر مرا در نماز صبح پس فرمود نماز گذارد
وسلام داد بدست راست پس مبخوات که سلام بدست چپ بدنا گاه قبض کرده شد روح او را رحمه الله اند نجا

معلوم میشود که توبه وی صحیح بود و عاقبتش بخیر و کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد و در استیعاب میگوید توبه کرد عبد الله بن سعد و اسلام آورد و نیک شد اسلام وی و ظاهر شد بعد ازان از وی چیزی که انکار کرده شد بران و بود وی یکی از نجبا و عقلا از قریش ابو سلمه بن عبد الاسد القرشی نام او عبد الله است مشهور شد بکنیت و بود برادر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از رضاع و برادر حمزه بن عبد المطلب شیر داد همه را ثویبه مولاة ابی لهب بفاوت چهار سال نخست بحضرت داد پس بعد از و ابو سلمه بود از سابقین اولین در اسلام بعد از ده کس و بود ابن عمة النبی برة بن عبد المطلب و فات یافت بمدینه بعد از رجوع از بدر گفت قال ابن منده و گفته است ابن اسحق بعد احد و هو الصحیح بسران آمد بروز احد مجروح پس به شد جراحت او بعد ازان فرستاد ندا و را سریه لبسوی بنی سعد در صفر سنه اربع پس شکست جراحت او و وفات یافته و گفت ابن عبد البر در جمادی الاخری سنه ثلث و راجح قول اول ست و بود اول کسیکه هجرت کرد بمدینه باز وجه اش ام سلمه بعد از هجرت بحبشه بحبشتین و تزوج کردن آن حضرت ام سلمه را و ذکر امهات المؤمنین گذشت و دعا کرد آن حضرت مر ابو

سلمه را و احتضار وی اللهم اغفر لابی سلمه و ارفع درجته فی المهدیین و اخلفه فی عقبه فی الغابرین و اغفر لنا وله یا رب العالمین و افسح له فی قبره و نور له فیه و حویطب بن عبد العزی بضم حاو کسر طاء مهملتین قرشی عامری کنیت اوست ابو محمد یا ابو الاضبع از مسلمه فتح و از مؤلفة القلوب دریافت اورا اسلام روز شصت ساله یا مانند آن بود و حاضر شد حنین را و طائف را و داده شد از غنایم حنین صد شتر چنانکه بسائر مؤلفة القلوب انعام کرد و وی یکی از ان جماعه است که امر کرد ایشان را عمر بن الخطاب بجدید حرم و از انهای که دفن کرد عثمان را در وقتیکه کشته افتاده بود و او را و صد و بیست ساله عمر یافت این چنین گفته است بخاری در تاریخ خود و گفته است واقدی که عمر در زمان امارت معاویه بسنه اربع و خمسین و بعضے در آخر امارت وی گفته اند و روایت کرده راوی ابو بکیر مکی و سائب بن زید و ابو سفیان سپرده و عبد الله بن بریده و غیر هم و ابن معین گفته نمیدانم او را حدیثی ثابت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و واقدی از حدیث عبد الله بن ابی بکر بن حزم آورده که گفت بیعقوب حویطب برگشتم من از صلح حدیبیه و آمده بودم با سهیل بن عمر که از جانب قریش برای مصالحه آمده بود و من متیقن بودم که محمد علیه السلام غالب می آید و ذکر کرد قصه طویله و روایت کرده اند از وی

نه گفت حاضر شدم بدر را با مشرکان و دیدم ملائکه را که فرود می آیند از آسمان و قتال می کنند
و نگفتم این را با هیچ کس از قریش و گفت مروان بن الحکم با حویطب روزے چه شد ترا
ایها الشیخ که بسر افتادی از اسلام تو از خردان و نوسالان گفت حویطب الله المستعان
والله به تحقیق قصد کردم من بارها که پیشی کنم در اسلام و هر بار داشت مرا از ان پدر تو
و نهی میکرد مرا و می گفت فرود می آفکنی خود را از درجه شرف و می گذاری دین خود را و دین
پدران خود را از جهت دین محدث و می کردی تابع و فرمانبردار شخص پس ساکت شد مروان
و پشیمان گشت از انچه گفته بحویطب و چون تصور کرده شد حال پدر خود را در آخر اسلام
زیادت شد غم او بیشتر گفت حویطب نبود در گیر اے قریش که باقی ماندند بر دین قوم خود کاره تر
از من تا فتح کرده شد انچه تقدیر بود و روایت کرده است ابن سعد در طبقات از طریق
ابن المنذر دختره از حویطب که گفت چون در آمد پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم مکه را خائف شدم
خوف شدید و ذکر کرد قصه طویله و گفت در آمدم حایط عوف را و اقامت کردم در ان ناگاه ملاقات
کردم بابی ذر و بود مرا بادی معرفتی و معرفت همیشه نفع کننده است پس سلام کردم بروے
و ذکر کردم حال خود را بوی پس گفت ابوذر گرد آر عیال خود را و ایمن باش پس رفت
ابوذر بسوی رسول خدا و عرض کرد برای عفو من و باز بمن گفت که بیا نزد رسول خدا که یکی
از احسان کننده و گران بارترین مردم ست و شرف وی شرف است و عزت وی عزت
تست و چون به بینی او را بگو السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته پس گفتم آنرا پس گفت
آن حضرت و علیک السلام پس شهادت دادم بدین اسلام پس خوشحال گردانیده شد
آن حضرت بدان و گفت الحمد لله و بدراک بعد ازان قرض طلبید آن حضرت از من پس قرض
دادم او را چهل هزار درهم و حاضر شدم با وی حنین و طائف را و داد مرا از غنایم آن پس
قدوم او در حویطب مدینه را اقامت کرد در ان تا مرد و فروخت دار خود را که در مکه در آنست
معاویه بچهل هزار دینار و استکثار کردند از تمام مردم پس حویطب چه چیز ست این مال برای
کسی که دارد پنج عیال از فحوای کلمات وی رضی الله عنه لائح می گردد که وی از جمله آن
موکفة القلوب ست که حسن شد اسلام ایشان و حاطب بن عمرو بفتح حاء و کسر طاء مهملتین

در استیعاب و اصابه در ترجمه حاطب بن ابی بلتعه که مشهورست دو حاطب ذکر کرده یکی حاطب بن عمرو بن عبد الله بن عبد الشمس بن عبد ود پس در استیعاب میگوید ذکر کرده است او را ابن عقبه در کسانی که حاضر شدند بدر را از بنی عامر بن لوی اسلام آورد قبل دخول دار ارقم و هجرت کرد بسوی حبشه هجرتین در روایت اسحق و بعضی در هجرت اولی گفته و واقدی گفت همین ثابت نزد ما و ذکر کرد او را ابن اسحاق و واقدی نیز در حاضران بدر و در اصابه گفته حاطب بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر عامری برادر سهیل بن عمرو بود حاطب از سابقان گفته می شود که وی اول کسی ست که هجرت کرد بسوی حبشه و ابن حزم کرده است زبیر و اتفاق کرده اند بر ذکر وی در کسانی که حاضر شدند بدر را دیگر حاطب بن عمرو بن عتیک بن امیه بن زید بن مالک بن اوس حاضر شد بدر را و ذکر نکرده است او را ابن اسحاق در بدریین در استیعاب همین مقدار گفته و در اصابه می گوید حاطب عمرو بن عتیک انصاری اوسی گفت ابو عمر و حاضر شد بدر را و ذکر نکرده او را ابن اسحق در بدریین و میگوید نیز دیدم او را نزد غیر حسب و الله اعلم مر حاطب را صحبت ست و در بن سر و در کتاب حاطب بن عمرو بود و در نسخه صحیحه از روضة الاحباب که حاضرست بی واو ست و الله اعلم ابن حنظل بفتح خاء معجمه و طاء مهمله احوال ابن حنظل که عبد العزی نام میداشت سابقا در عام الفتح معلوم شده است که پیش از فتح بمدینه آمد و مسلمان شد و نام او را آن حضرت عبد الله نهاد و بجهت اخذ زکات بقبیله فرستاد پس مرتد شده و چهار پایان صدقه که اخذ کرده بود برانده و بمکه آمد و گفت بقریش هیچ دین را بهتر از دین شما نیافتم و در روز فتح مکه پناه بکعبه آورده در پرده های خانه پنهان شد پس یکی از اصحاب او را دیده عرض کرد یا رسول الله ابن حنظل متعلق باستار الکعبة فرمود بکشید او را پس بموجب حکم اشرف همانجا مقتول ساختند انتهی و ابن حنظل شاید که پیش از ارتداد که مسلمان بود می نوشت آنرا هم ذکر نکرده اند و اگر باشد هم بعد از ارتداد و رفتن او از عالم برین حال صحابی نوشته نیست و در میان صحابه لهذا در اسماء الرجال او را ترجمه نساخته اند مگر تبقریبی که در اثنای کلام قصه وی ذکر کرده باشند و ابی بن کعب کنیت او ابو المنذر و ابو الطفیل ست ابی بن کعب بن المنذر و قیل کعب بن قیس انصاری خزرجی نجاری مغاری المدنی حاضر شد عقب ثانیه راو

حاضر شد بدر را و ما بعد وی را از مشاهده و بود وی رضی الله عنه که می نوشت برای آن حضرت
وحی را و ایشان شش کس ست که یاد کرده اند قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
چهار کس و ذکر کرد ابی را و بود وی رضی الله عنه از فقهای صحابه و اقوال ایشان کتاب الله را
عزوجل و تکیه میکرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابا المنذر و کنیت کرد عمر بن الخطاب
ابی الطفیل و نام کرد او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم سید الانصار و تسمیه کرد عمر رضی الله
عنه سید المسلمین و گفت مردی مر عمر را کنیت این کسی که در پهلوی تست گفت عمر و این
سید المسلمین ابی بن کعب و مانا که مراد مسلمین انصار خواهند بود یا قومی مخصوص از ایشان
نه تمامه مسلمانان کما لا یخفی و گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم با ابی خدا مرا امر کرده است
بخوانم که بر تو قرآن را و بشنوانم ترا قرآن پس گفت ابی آیا نام ترا بردو مرا خدا تعالی پس
خداوندان حضرت این آیت را قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون
و در روایتی آمده است که گفت میخواهم بر تو لم یکن الذین کفروا گفت ابی آیا نام برد مرا
خدای برای تو فرمود نعم نام برد ترا برای من پس گریه کردن گرفت ابی و در روایتی گریه ابی
و رسول خدا و گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم با ابی گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر این را بجا
فرمود که پرسید از ابی که یا ابا المنذر دری یا ابی تو که کدام آیت از کتاب خدای با تو عظیم تر
گفت ابی الله و رسوله اعلم باز فرمود یا ابا المنذر دری یا نه که کدام آیت از کتاب خدا اعظم
ست پس گفتم الله لا اله الا هو الحی القیوم پس فرمود گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر مدح کرد آنحضرت
ابی را بدریافت او این آیت را بطریق الهام و اعلام الهی سبحانه و این تصرف آن حضرت بود
صلی الله علیه وسلم چنانچه آمده است که زدن آن حضرت دست مبارک خود را بار دوم بر سینه
ابی پس دریافت این آیه را و گفته است واقدی که ابی بن کعب اول کسی ست که نوشت برای
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اول کسیکه نوشت در آخر کتاب کمیت فلان بن فلان و بود ابی
میانه قد ابیض اللحیه تغیر ند ادسری خود را و روایت کرده است از ابی عمر رضی الله عنه و می پرسید
او را عمر رضی الله عنه از نوازل و حوادث و تحاکم میکرد بسوی او از مفصلات و روایت کرده اند
از وی جمعی کثیر از صحابه و وفات یافت ابی در سنه عشرین یا تسع عشر یا اثنین و عشرین در خلافت

عمر رضی اللہ عنہ روز فوت وی مات سید المسلمین و بعضے گفتہ اند وفات یافت در خلافت عثمان سنہ ثلثین و این اثبت اقوال ست و گفت ابن عبد البر اکثر بر انند کہ در خلافت عمر ست و سوارتہ کردہ است بغوی از حسن کہ گفت پیش از قتل عثمان بجمعہ و بالجملہ اختلاف ست در سنہ وفات وی و در روایت ست از ابی سعید خدری کہ مردی از مسلمانان از ان حضرت پرسید یا رسول اللہ خبر دہ مرا کہ این بیماریہا کہ میرسد ما را در انجا نصیبے ہست فرمود آن حضرت کہ اینہا کفارات ذنوب ست پس گفت یا رسول اللہ اگر چہ کم باشد بیماری فرمود اگر چہ خاری ہم خلد پس دعا کرد ابی رضی اللہ عنہ کہ مفارقت نکند او را تب تا وقت مرگ و مانع نیامد از حج و عمرہ و جہاد و نماز فریضہ در جماعت پس ہمیشہ بود وی رضی اللہ عنہ بیمار و تب زدہ تا مرد رواہ ابو یعلی و تصحیح کرد او را ابن حبان عبد اللہ بن ارقم بن عبد یغوث بن وہب بن عبد مناف بن زہرۃ القرشی الزہری او را صحبت ست اسلام آورد عام الفتح و بود از حلق کتابت کرد برائے آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بود امانت او نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بجدی کہ امر میکرد کہ بنویسد بسوی ملوک و میفرمود چہ نویسد پس می نوشت و مہر میکرد او و مینہوشاند از جہت امانت وی بعد ازان نوشت برائی بکر و عمر و ابی شد بیت المال را برائی عمر و عثمان بی اجر پس استعفا نمود پس عفو کرد عثمان و گفتہ است مالک کہ رسیدہ است مر او را عثمان جائزہ داد عبد اللہ بن ارقم را سی ہزار پس قبول نکرد و گفت من عمل کردہ ام برائے خدای و در روایتے سہ صد ہزار آمدہ و بود وی مامون و مختار نزد عمر تا آنکہ حکایت میکرد از وی حفصہ کہ میگفت اگر منکر نمیشدند قوم تو بر من ترا یا خلیفہ خود می ساختم عبد اللہ بن ارقم را ندیدم ہیچ میگریستہ ترسندہ ترم خدا را از عبد اللہ بن ارقم و میگفت او را اگر می بود ترا مثل سابقہ قوم تقدیم نمی کردم بر تو ہیچ کسی را و روایت کردہ است از وی عروہ بن الزبیر و اسلم مولی عمر و روایت کردہ اند ار بعبر ای او ی حدیث واحد از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ گفت چون ظاہر شد عشا و میخواہد مرد خلا را کہ باید کہ ابتدا کند بخلا و ذکر کردہ است صاحب المشکات در باب آن جامع و فضل وی باین لفظ اذا اقیمت الصلوۃ و وجد احدکم الخلاء فلیبدء بالخلاء رمات فی خلافۃ عثمان رضی اللہ عنہ این اسماست کہ در روضۃ الاحباب ذکر کردہ و اکثر آنہا را در استیعاب

بعنوان کتابت ذکر کرده و یکی معیقب که باین عنوان در استیعاب و مواهب مذکور شده است
بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه و کسر قاف و سکون تحتانیه و باء در آخر ابن ابی فاطمه دوسی
از سابقین اولین حاضر شد مشاهد را و مرد در خلافت عثمان یا علی بهمین مقدار در مواهب
گفته و در استیعاب میگوید معیقب بن ابی فاطمه مولی سعید بن العاص همچنین ذکر کرده است
او را موسی عقبه از ابن شهاب گفت و گمان می برند که از دوس است و غیر او گفته که وے
دوسی بست حلیف است مر ابی سعید بن العاص را اسلام آورد قدیما بمکه و هجرت کرد بحبشه
بهجرت ثانیه و اقامت کرد در ان تا قدوم آورد بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه و بعضی
گفته اند بخیبر و بعضے پیش ازان و گماشته شده بود بر خاتم آن حضرت صلی الله علیه وسلم
و عامل گردانیدند او را بمدینه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر بیت المال و نازل شد بوی غلام
و علاج کرده شد ازان یا عمر بن الخطاب حنظل پس موقوف ماند کار او وفات یافت در آخر
خلافت عثمان و بعضی گفته اند وفات یافت در سنه اربعین در آخر خلافت علی و وے
قلیل الحدیث است روایت کرده است ازوی ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف از پیغمبر
صلے الله علیه وسلم ویل للاعقاب من النار و حدیث دیگر در مسح خف تمام شد ذکر کتاب رضی الله
عنهم اجمعین در استیعاب میگوید بود ابی بن کعب که می نوشت برای رسول خدا صلے الله علیه وسلم
وحی پیش از زید بن ثابت و باوی نیز و بود زید ملازم ترین صحابه مر کتابت وحی را و ابی نوشت
بسیاری از کتب و رسائل را که میفرستاد بسوی مردم ذکر کرده است محمد بن سعد از واقد
از اشیاخش که اول کسیکه نوشت برای رسول خدا وحی نزد و تقدم آن حضرت صلی الله علیه
وسلم بمدینه ابی بن کعب بود و چون حاضر نمی بود ابی میخواند آن حضرت صلے الله علیه وسلم رسایل
و بودند که مے نوشتند زید بن ثابت را و بودند ابی را که میفرستاد آن حضرت بسوی مردم و
اقطاع میکرد برای کسی زمینی را اول کسیکه نوشت از قریش عبد الله بن ابی سعد بن ابی سرح
بود پس مرتد گشت وی و رجوع کرد بکه و در وی نازل شده است قول حق سبحانه و من اظلم
ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شیء الآیة و بود از سوانطنین بر کتابت
رسایل آن حضرت صلے الله علیه وسلم عبد الله بن ارقم زهری و بود کاتب عهود آن حضرت

صلے اللہ علیہ وسلم چون عہد میکردو صلحای او چون صلح می کرد علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ
و بود از کسانیکہ کتابت میکردند برای رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ابوبکر رضی اللہ عنہ ذکر
کردہ است این را ابن ابی شیبہ در کتاب زیادت برینہا عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان
و علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و خالد و ابان بعد ازان ذکر کرد صاحب استیعاب اکثر از
جماعہ کہ مذکور شدند و احوال ایشان نوشتند بعد ازان بدانکہ آن حضرت صلی اللہ علیہ
وسلم بملوک و امرا نامہا نوشتہ و فرمانہا اصدار نمودہ کہ ذکر آنہا سابقاً در قضایای سنہ
سادس بعد از قصہ حدیبیہ وقوع یافتہ است و بغیر ملوک و امرا از صحابہ و غیر ہم در بیان شرائع
و احکام از صدقات زکوٰۃ و معاملات نیز نوشتہ و نقل آنہا اگر بزبان عربی کردہ چنانکہ ہست
مناسب وضع کتاب نمی افتد و اگر ترجمہ کردہ شود آن طلاقت و حلاوت کہ در عبارات شریف
ہست نمی ماند باوجود یکہ تتبع کردہ نیافتہ است خلاف مکاتب و رسایل کہ داخل
قصص و حکایات ست و یکی قسمی دیگر ست کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با بعضے از قبایل
عرب بزبان و لغت ایشان نوشتہ کہ داد نہایت فصاحت و بلاغت دادہ است و فصحا و
بلغا در فہم آن خیرہ و حیران آمدہ است و از جملہ ازان در کتاب شفای قاضی عیاض
رحمۃ اللہ علیہ مذکور و مسطور ست و آن در حقیقت از جملہ معجزات بینات اوست صلی اللہ
علیہ وسلم کہ بی آنکہ از جای خود بیرون آمدہ و تتبع و استقرای لغات کردہ و با اہل قبایل
صحبت و مخالطت داشتہ و از ایشان گفتہ و تعلیم و اکتساب کردہ باشد و این اعجاز در
رسولان آن حضرت کہ ایشان را بملوک و امرا و قبایل و عشائر می فرستاد نیز ظاہر
می شد کہ با ہر قومے بلغت وی تکلم می کردند صلی اللہ علیہ وسلم **باب ہشتم** در ذکر
رسل کہ ایشان را بر ملوک و امرا فرستادہ در روضۃ الاحباب یازدہ تن ذکر و اسامی
ایشان در ذکر کتب و رسایل کہ سابقاً گذشت مذکور شد اما احوال مذکور نشدہ بجمیع عدد
واقع نشدہ اگر برای این غرض از انچہ گذشتند و نگذشتند اینجا جدا نوشتہ شوند مناسب
آمد یکی از ایشان عمرو بن امیہ ضمری بفتح ضاد معجمہ و سکون میم از بنی ضمرہ بن بکر بن عبد مناف
کنانی بکسر کاف و دو نون از دلیران و پہلوانان صحابہ بود از مردان عرب در حرارت

تجربه کاری حاضر نشد بدر را و احد را با مشرکان پیوستر اسلام آورد و هنگام که برگشتند مشرکان
از احد و اول مشاهد وی یوم بیر معونه است او را اسیر کردند و بادران روز عامر بن الطفیل لعین الله
بر سینه ناصیه او را و زخم کرد و فرستاد او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم بسوی نجاشی بحبشه
پس قدوم آورد نجاشی بکتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و تعظیم کرد و احترام نمود
آن سعادتمند کتابت آن حضرت را و اسلام آورد بکتوبی دیگر فرستاد تا ام حبیبه را
تزویج کند چنانکه سابقا گذشت و در مواهب لدنیه میگوید و فرستاد عمرو بن امیه ضمری را
بمسیلمه کذاب بکتاب و بسوی مرزبان بن عمرو جذامی که عامل قیصر بود و دعوت کرد او را
باسلام پس اسلام آورد و نوشت بسوی حضرت نامه و فرستاد هدیه با مسعود بن سعید
نعله شهادا و را نفضه میگفتند و اسپیکه از اظراب میگفتند و فرستاد ثواب و قبای سندس
مذهب پس قبول کرد هدیه او را و بخشید مسعود بن سعد را دوازده اوقیه روایت کرده اند
از وی دو پسر وی جعفر و عبد الله و شعبی و ابو قلابه عداد او در اهل حجاز ست و مرا و را ادراک
در مواضع عدیده و وفات یافت در مدینه در زمان معاویه و قیل سنه ستین و دحیه بن
خلیفه کلبی دحیه بفتح دال و کسر آن و در روایت اهل حدیث بکسر ست و خلیفه بخای معجمه و فاو
کلبی منسوب بکلب بن وبره نام قبیله ایست صحابی مشهور کبیر زده میشد مثل بحسن و جمال
وی و چون بیرون می آمد بیرون می آمد مردمان و زنان بنظاره او اول کسی ست که نزول
میکرد جبرئیل علیه السلام در صورت وی حاضر نشد بدر را و حاضر شد احدا و ما بعد و ی از مشاهد و بعضی
گفته اند که اول مشاهد وی خندق ست و مبایعت کرد تحت الشجره فرستاد او را آن حضرت
بجانب قیصر چنانکه گذشت قصه بطول انجامد و روایت کرده احمد از طریق شعبی از وجیه که گفت
گفتم یا رسول الله ایا برنداریم برای تو حماری را بر فرس پس میخرند برای تو اشتری را پس
سوار شوی تو آنرا فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم نمی کنند تفکر کسانیکه علم ندارند
و باقی ماند دحیه تا زمان سادیه و عبد الله بن حذافه سهمی بضم حا مهمله و ذال معجمه سهمی بفتح سین و
سکون ها منسوب بسهم بن عمرو بطنی ست از قریش کنیت او ابو حذافه اسلام آورد قدیما
و بود از مهاجرین سابقین اولین هجرت کرد بحبشه هجرت ثانیه با برادر خود قیس بن حذافه

وفرستاده بود رسول خدا بسوی کسری چنانکه گذشت ومیگویند که بود در وی مزاح ولاغ
کردی آورده اند که یک باری تنگ اسپ آن حضرت بربست وسست بست تا نزدیک بود
که بیفتد آن حضرت واین را برای ذکر حضرت را باز بسعادت خدمت نیک جست ودر مناقب
گرد انیدند از مزاح اوست که امیر گردانید او را آن حضرت بر سریه پس امر کرد قوم را که جمع کنند
حطب را وبر آورند آتش وچون افروخته شد آتش امر کرد ایشان را که در آیند در آتش
پس ابا آوردند قوم وگفت ایا حکم نکرده است رسول خدا شما را بفرمان برداری من
ونفرموده که هر که اطاعت کند امیر را اطاعت کرده مرا پس گفتند قوم ایمان نیاورده ومتابعت
نکرده ایم ما بآن حضرت مگر برای اینکه نجات یابیم از آتش پس چون شنیدند رسول خدا این
سخن را تقویت کرد ایشان را وفرمود لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق کذا فی الاستیعاب
والاصابة واسیر کردند او را وروم در شان عمرو بن الخطاب پس اراده کردند کفر او را واکراه
نمودند پس نگاه داشت خدا تعالی ونجات داد او را از ایشان همچنین گفته است
در استیعاب وظاهر از این عبارت آنست که ایشان پشیمان شدند وخلاص کردند او در
اصابه می نویسد که از مناقب عبد الله بن حذافه آنست که اسیر ساختند او را روم وگفت
ملک روم نصرانی شو وگفت اخ باش در ملک من پس ابا آورد ازان پس امر کرد تا او را از دار
کشیدند وتیر باران کردند پس مجروح نشد بدان فرود آوردند او را از دار پس امر کردند ویکے
بریان کردند وچوشانیدند در وی آب وانداختند او را در آن تا لایح شد استخوانهای وی
وسلامت ماند از ان وچون بردند او را پیش وی گریه کرد وگفت بگذارند او را پس پرسید
حال او را گفت چه آرزو داری گفت آرزو دارم که باشد مرا صد نفس که پیش آید آنرا
همچنین محنت وعذاب در راه خدا پس تعجب کرد وگفت بعوبس سر مرا ومن میگذارم
ترا گفت باتمامه اسیران پس برخاست عمر وبوسه داد سر او را وگفت شیخ که بیرون آورده
است ابن عساکر برای این قصه شاهدی از حدیث باین ابن عباس مرسلا وشاهد
دیگر از فوائد هشام بن عروه از مرسل زهری والله اعلم حاطب بن ابی بلتعه حاطب بفتح
حاء وکسر طاء مهملتین وبلتعه بفتح وسکون لام وفتح فوقانیه صحابی مشهور ست کنیت او ابو عبد الله

وقیل ابو محمد حلیف قریش و بعضے گفته اند حلیف زبیر بن العوام و بعضے گفته مولی یکے از
قریش بود که عبد الله بن حمید نام داشت مکاتب ساخت او را پس آزاد ساخت کتابت
را آزاد شد و باز اهل یمن حاضر شد ند بر مراد احد و خندق را و مابعد ها رمن المشاهد
وفات یافت سنه ثلثین بمدینه در خلافت عثمان رضی الله عنه و خمس و ستون سنه و نماز
گذارد بروی عثمان فرستاد او را آن حضرت بجانب مقوقس ملک اسکندریه چنانکه گذشت
و قصه نوشتن او نامه بجانب اهل مکه در وقت قصد کردن آن حضرت صلی الله علیه وسلم فتح
مکه را مشهور ست و آن سابقا نیز گذشت و در اصابه از مرزبانی در معجمه الشعرا نقل کرده
که گفت بود حاطب یکی از فرسان قریش و شعرای ایشان در جاهلیت روانه کرده است
حاطب از رسول خدا صلی الله علیه وسلم احادیث یکی آنکه من رآنی بعد موتی فکانما رآنی
فی حیاتی و من مات فی احد الحرمین بعث فی الامنین یوم القیمه صاحب استیعاب میگوید
نمیدانم من او را مگر این حدیث و در اصابه گفته که علما بر این سخن را از صاحب استیعاب
غریب پنداشته اند زیرا که غیر این چند حدیث دیگر نیز آمده و ابن السکن از طریق محمد
بن عبد الرحمن بن حاطب عن ابیه عن جده آورده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله
علیه وسلم که تزوج میکند مومن در بهشت هفتاد و سی زوجه هفتاد از نساء جنت و سی از نساء
دنیا و گفت شنیده صاحب اصابه بتحقیق یافتم سه حدیث دیگر یکے آنکه اخراج کرده است
ابن شاهین از طریق یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب عن ابیه عن جده که گفت فرستاد
مرا رسول خدا بسوی مقوقس ملک اسکندریه پس بردم او را کتاب رسول صلی الله علیه وسلم
بحدیث ثانی اخراج کرده ابن سنده بهمین وجه مرفوعا من اغتسل یوم الجمعه حدیث ثالث
اخراج کرده او را حاکم از طریق صفوان بن سلیم از انس از حاطب بن ابی ملتعه طلوع کرد علی
بن ابی طالب رضی الله عنه یعنی بران حضرت صلی الله علیه وسلم در دست علی سپری بود که
در وی آب بود الحدیث ظاهر این غزوه احد بود که زخمها بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم
رسیده بود و حضرت علی مرتضی آب آورد تا بشوید آنرا و حضرت فاطمه زهرا حصیر سوخته آورد
تا بنهد بر جراحت چنانکه در مجلس گذشته والله اعلم شجاع بن وهب گفته بیشود ابو وهب الاسدی

خلیفہ سنے عبد شمس کنیت او ابو وہب ذکر کردہ است اورا ابن اسحق در مہاجرین سابقین اولین و در کسانی کہ ہجرت کردند بحبشہ و حاضر شدند بدر راو گفتہ است ابن ابی حاتم حاضر شد شجاع بن وہب بدر راو ہمہ مشاہد را گفت صاحب استیعاب نمید انم تا برای روایت فرستاد و اورا آن حضرت بسوی حارث بن ابی شمر غسانی چنانکہ گذشت و بود نخیف دراز کوز پشت شہادت یافت یوم الیمامہ بود عمر وی چہل و چند سال سکیط بن عمر بفتح سین مہملہ و کسر لام و سکون تحتانیہ بن عمرو العامری فرستاد آن حضرت نامہ بدست او بسوی ہوذہ بن علی حنفی چنانکہ گذشت گفت ابن اسحق حاضر شد باپدرش یمامہ را و کشتہ شد آنجا و ابو سعد گفت کشتہ نشد و صاحب استیعاب گفتہ و صواب ہمین است انشاء اللہ و گفتہ کہ ذکر کردہ است زبیر خبر اورا کہ عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ پوشانید اصحاب رسول خدا را صلے اللہ علیہ وسلم حلہا و زیادہ آمد یک حلہ پس گفت عمر وراہ نمایند مرا بجوانے کہ ہجرت کردہ باشد و بدر را و پس گفتند عبد اللہ بن عمر و پس گفت لابل سلیط پس پوشانید آن حلہ مر اورا و علاء بن الحضرمی گذشت ذکر وی در ذکر کتاب ظاہر اوی ہم کاتب بود وہم رسول رضی اللہ عنہ و سابقاً در باب ارسال رسل از ارباب سیر نقل کردیم کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم علاء بن حضرمی را بجانب منذر بن ساوی کہ والی بحرین بود فرستاد و نامہ نوشت و از مواہب لدنیہ ذکر آن بہ تفصیل کردہ شد و جریر بن عبد اللہ البجلی ارسال وی بر ذی الکلاع بود کہ از ملوک طائف بود و قصہ آن در وقائع سال دہم بعد از ذکر حجۃ الوداع مذکور شد و جریر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ در غایت حسن و جمال و فضل و کمال بود و کنیت او ابو عبد اللہ و قیل ابو عمرو بجلی یمانی و بجلی نسبت ست بہ بجیلہ کہ نام زنی ست ام قبیلہ اختلاف کردہ شدہ است در وقت اسلام وی بعضی گفتہ اند کہ در رمضان سالی کہ وفات یافت قبل موت آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم بچہل روز و باین جزم کردہ است ابن عبد البر در اصابہ گفتہ کہ این غلط ست زیرا کہ در صحیحین واقع شدہ است کہ گفت آن حضرت مرا ورا در روز حجۃ الوداع خاموش کرد آنرا و جزم کردہ است و آنکہ وفات کرد در پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در شہر رمضان سنہ عشر زیرا کہ نجاشی پیش از سنہ عشر مردہ است و بالجملہ

چون آمد جریر در ملازمت آن حضرت انداخت وی صلی اللہ علیہ وسلم برای وی ردای
مبارک خود را و اکرام کرد او را و روی آورد بصحابہ و گفت چون بیاید بشما اکریم قومے
اکرام کنید او را و مردی ست از وی رضی اللہ عنہ کہ گفت مرا رسول خدا صلے اللہ علیہ
وسلم تو مردی کہ بہ تحقیق نیک گرداینیدہ است خدا تعالی صورت ترا پس نیک گرداند
سیرت ترا و وارد شدہ است کہ در اثنای آنکہ بود آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم در صحابہ
خود و اکثر مردم اہل یمن بودند ناگاہ گفت نزدیک ست کہ طلوع کند بر شما و ظاہر گردد از ین
بہترین اہل یمن ناگاہ پیدا شد جریر بن عبد اللہ بجلی و طلوع کرد بر ایشان از ثنیہ پس او
وسلام کرد بر رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم و بر اصحاب وی رضی اللہ عنہم اجمعین پس گفتند
جواب سلام وی ہمہ یک بار پس تعرف کرد رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم عرض ردای خود را
و گفت بر ین بنشین یا جریر پس بنشست و اقبال آورد بروی آن حضرت صلی اللہ علیہ
وسلم بحدیث و چون برخاست گفتند اصحاب یا رسول اللہ بہ تحقیق دیدم از تو امروز منتظری
جریر را کہ نہ دیدیم ہرگز از تو برای ہیچ یکی فرمود نعم این کریم قوم ست و چون بیاید بشما اکریم
قومی اکرام کنید او را و مردی ست از وی رضی اللہ عنہ کہ گفت چون نزدیک شدم مدینہ را
نشاندم شتر را پس تر بکشادم جامہ دان خود را و پوشیدم حلہ خود را و در آمدم در مسجد رسول خدا
را صلے اللہ علیہ وسلم در حالیکہ خطبہ میخواند پس تیز نگاہ کردند مردم در من و گفتند بہ ہمنشین خود
یا عبد اللہ آیا ذکر کرد رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم در شان من چیزی گفت نعم ذکر کرد احسن
ذکر و گفت در اثنای آنکہ خطبہ میخواند عارض شد مرا و را در خطبہ خود سخنی و گفت بزودی
نزدیک ست کہ در آید بر شما از ین راہ دراز بہترین خدا وندان یمن کہ بر روی وی مسحہ ملک ست
گفت جریر پس شکر گفتم خدا را بر ین نعمت کہ مرا داد او بود جریر رضی اللہ عنہ سید مطاع
بدیع الجمال گویا کہ روی او ماہ پارہ است روایت کردہ است ترمذی در شمایل از عمر و بن الخطاب
رضی اللہ عنہ کہ گفت ندیدم احسن از صورت جریر مگر آنچہ رسیدہ است با از صورت یوسف و
نیگفت عمر رضی اللہ عنہ جریر یوسف ہذہ الامۃ و گفتہ است جریر بود رسول خدا صلے اللہ علیہ
وسلم کہ چون می آمدند او را و خود عرب می طلبید مرا پس پوشیدم من حلہ خود را و می آمدم بمجلس پس

وفخر میکرد حضرت یمن وآمده که بود قامت برشش قدائع در صحیح البخاری آمده از جریر که
می گفت محجوب نمی ساخت مرا رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم ازان گاه که اسلام آوردم
من از ندید مرا مگر آنکه تبسم می نمود وخنده میکرد در روی من وازابی زرعه آمده که گفت
جریر بیعت کردم من رسول خدا را بر نصیحت وخیر خواهی هر مسلمانان پس بود جریر چون میخرید
چیزی مرا می گفت مر یار خود را که بائع ست واللہ بیشتر ست چیزی ازین بها که خریدم مثلاً
اسپی بود که هزار درهم بهای آن واقع می بود وی افزود جریر تا چهار هزار درهم بسانید وفرستاد
آن حضرت صلے اللہ علیه وسلم جریر را بذی الخلیفه وسی کس از قوم وی برای شکستن بتی که
در وی بود وگفت یا رسول اللہ نمیتوانم من بر پشت اسپ محکم نشست پس زد آن حضرت
دست مبارک خود در اسپ سینه من تا یافتم برد او را در درون سینه خود گفت اللهم ثبته واجعله هادیا
ومهدیا پس رفت بذی الخلیفه وشکست وسوخت آنرا وتقدیم کرد او را عمر رضی اللہ عنه
در حروب عراق بر تمامه اهل بجیله وبود والیشان را امیر عظیم در فتح قادسیه وساکن شد
جریر بکوفه وبود مر او را در وی داری وفرستاد بوی معاویه رسول ونرفت پیش وی
ودر آخر ترک داد فرین را وعزلت گزید ووفات یافت سنه اربع وخمسین بقول احدے
وخمسین وآورده اند که وی روزے در مجلس عمر رضی اللہ عنه حاضر بود پس یافت
در مجلس رائحه کریهه از بعضی جلسا پس گفت عمر واجب ست بر صاحب این رائحه که
برخیزد ووضو کند گفت جریر بن عبد اللہ نفرمایا امیر المومنین تمامه اهل مجلس را که برخیزند
ووضو بسازند یعنی تا سر کسی فاش نگردد وعیب وی ظاهر نگردد پس فرمود عمر همه را که برخیزند
ووضو بسازند به پسندید این را از جریر وگفت یا جریر همیشه بودی تو رشید وهدایت داده اسلام
کذا ذکره فی الاستیعاب واین اخبار از امیر المومنین عمر ودر بعضی کتب فقه دیده شده بود
الآن معلوم شد که بگفته جریر بود رضی اللہ تعالی عنه وارضاه ومهاجرین امیر بن المغیره
قرشی المخزومی برادر ام سلمه زوج النبی صلی اللہ علیه وسلم از یک پدر ومادر وبود اسم او ولید
پس مکروه داشت رسول خدا این نام را وگفت ام سلمه یا رسول اللہ برادر من ولید
قدوم آورده است مهاجر پس گفت آن حضرت صلی اللہ علیه وسلم هو المهاجر پس نهمید

ام سلمہ کہ مقصود آن حضرت تحویل اسم ولید ست پس گفت ام سلمہ ہو المہاجر یا رسول اللہ
در چیزے کہ در وی طول ست بعد ازان فرستاد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم مہاجر بن
ابی امیہ را بسوی حارث بن عبد کلال ضمیری ملک یمن و عامل گردانید نیز بر صدقات کند
و صدوف بعد ازان والی گردانید او را ابوبکر صدیق بر یمن و او ست کہ فتح کرد حصن بحر را بحضرت
کہ متحصن شدہ بودند در وی کفرہ باز یاد بن سید انصاری کذا فی الاستیعاب و در اصابہ گفتہ
کہ حاضر شدہ بدر با مشرکان و کشتہ شد و برادر وی ہشام و مسعود و ذکر کردہ ست در فتوح
کہ مہاجر تخلف کردہ در غزوہ تبوک پس ہمیشہ اعتذار میکرد ام سلمہ از جانب وی تا معذور داشت
آن حضرت او را و عمر و بن العاص فرستاد او را بجانب ملک عمان بسوی حیفر و عبد پسران
جلید و قصہ آن بہ تفصیل در باب ارسال رسل و رسائل ششم بعد از صلح حدیبیہ گذشت و احوال
عمرو بن العاص در ذکر کتاب نوشتہ شدہ عروہ بن مسعود الثقفی ابو مسعود و قیل ابو یعفور بفتح
الفوقانیہ و سکون التحتانیہ و ضم المہملہ و فاء و بالواو و ثقفی منسوب بکی از اجداد ست کہ نام او ثقیف
ست حاضر شد صلح حدیبیہ را کافر و قدوم آورد بران حضرت سنہ تسع بعد عود آن حضرت
از طائف پس اسلام آورد نزد او زنان بودند متعدد و پس امر کرد آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم
کہ اختیار کند چہار را و طلاق دہد باقی را ازان طلبید و رجوع بوطن فرمود آن حضرت اگر سروے
میان ایشان می کشند ترا گفت عروہ یا رسول اللہ من محبوب ترم نزد ایشان از اکابر ایشان
و بود وی رضی اللہ عنہ محبوب و مطاع میان ایشان پس رجوع کرد و دعوت کرد قوم خود را باسلام
پس ابا آورند پس چون شد وقت فجر ایستاد بر غرفہ کہ در اردی بود و اذان گفت برائے
نماز و شہادتین میگفت کہ تیرے انداخت نامردی از ثقیف و در روایتی تیر باران کردند و سیزده
تیر بوی و کشتند او را پس گفت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم چون شنید خبر او را مثل عروہ ہمچو
مثل صاحب یس ست کہ خواند قوم خود را بسوی خدا عز و جل و کشتند او را و چون شہید شد
گفتند او را چہ میگوئی در خون خود گفت کرامتی ست کہ اکرام کرد مرا بپروردگار تعالی و شہادتی ست
کہ داند آنرا بسوی من و مرثیہ گفت او را عمر و بن الخطاب رضی اللہ عنہ و گفتہ ست ابن عباس
و عکرمہ و محمد بن کعب و اسدی و قتادہ در قول حق عز و جل و قال الذین کفروا لولا نزل ہذا القرآن

علی رجل من اکفر قریتین عظیم مراد بقریتین مکه وطائف ست واختلاف کرده در تعیین رجال پس
قتاده گفته که مراد عتبه بن ربیعه ست وعروه بن مسعود وبعضی گفته اند که ولید بن مغیره ست ازیرا که ابن عبد بن
لیل از طائف وقتاده گفته که ولید بن مغیره یا عروه بن مسعود ثقفی واکثر برین اند ودر حدیث آمده ست که عرض کرده شد
برین نهیانا گاه بود هو صعی مرد از رجال گویا از رجال شنوده ست وضرب مرد خفیف اللحم را گوئید ودیدم عیسی بن مریم را ناگاه
قریب تر بوی در شبه عروه بن مسعود ودیدم ابراهیم علیه السلام را ناگاه قریب تر بوی در شبه صاحب شما ست
منجوا هذا نفس شریف خود را صلے الله علیه وسلم ودیدم جبرئیل را ناگاه قریب تر بوی در شبه
دحیه کلبی ست این چار ده تن را در روضته الاحباب ذکر کرده بعد ازان میگوید وبعضی اهل سیر
ابو موسی اشعری ومعاذ بن جبل رضی الله عنهما وبعضی دیگر ذکر بن محصن وجنبب بن زید
بن عاصم را از جمله رسولان آن سرور شمرده اند وبر نهج حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
بازنده باشد ودر مواهب لدنیه امیر المومنین علی وعینیه بن حصن وبریده وعباد بن بشیر
ورافع بن مکیث وضحاک بن سفیان وبشر بن سفیان وعبد الله بن اللبتیه که مردی آزاد بود
نیز شمرده اما ابو موسی اشعری نام او عبد الله بن قیس ست مشهور ست بکنیت وباسم وبکنیت
مشهور تر ست منسوب ست باشعر که یکی از اجداد اوست از اولاد سبا که در یمن بود از اکابر
صحابه است قدوم آورد بحبشه وساکن وران وحلیف شد سعید بن العاص بن امیه را پیش از اسلام
آورد بحبشه وهجرت کرد بارض حبشه بعد ازان قدوم آورد به خیبر با جعفر بن ابی طالب ورسول صلی الله
علیه وسلم در خیبر بود مشهور این ست وبعضے گفته اند که اسلام آورد قدیما ورجوع کرد ببلاد خود
وهجرت نکرد بحبشه در اصابه میگوید که قول اکثر انیست زیرا که موسی بن عقبه وبن اسحق وواقدی
کدانا کا بر علماء سیر اند ذکر نکرده اورا در مهاجره حبشه بعد ازان قدوم آورد وی وجماعه از اشعریین
نزدیک پنجاه کس بمدینه بعد از فتح خیبر وبعضی گفته اند که انداخت کشتی ایشان را بادبسوی نجاشی
در ارض حبشه وقدوم آورد بمدینه پس موافق افتاد قدوم ایشان قدوم جعفر بن ابی طالب را
از حبشه وعامل گردانید اورا رسول خدا بعض یمن را شامل زبید وعدن ووالی گردانید او را
عمر الخطاب بر بصره بعد از عزل مغیره بن شعبه سنه عشرین پس فتح کرد اهواز را واصبهان را همیشه بود
بر بصره تا صدر وی از خلافت عثمان پس تر عزل کرد عثمان ازان وعامل گردانید بر کوفه وهمیشه بود

والی بران تاکشته شد عثمان رضی اللہ عنہ و بو د ابو موسی دران تا قصہ تحکیم و عزل کرد او را علے
رضی اللہ عنہ بستر منقبض شد و انتقال کرد بمکہ و گوشہ گزید و اعتزال کرد و فرقتین را تا وفات
یافت بمکہ و قیل بالکوفہ سنہ اثنین و خمسین و قیل سنہ خمسین و قیل اربع و اربعین و لہ نیف
و ستون ست و بود وی رضی اللہ عنہ خفیف الجسم قصیر القامت چنانکہ اکثر اہل الیمن می باشند
روایت کردہ است رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم و از خلفاء اربعہ رضوان اللہ علیہم اجمعین
و از ابن مسعود و ابی بن کعب و عمار روایت کردہ اند از وی اولاد او موسی و ابراہیم و ابو بردہ و
ابو بکر و امراۃ وی ام عبد اللہ و از صحابہ ابو سعید و انس بن مالک و طارق بن شہاب و از
تابعین سعید بن المسیب و ابو عثمان نہدی و ابو الاسود و غیرہم من کبار التابعین رضی اللہ عنہم
اجمعین و مناقب او بسیار ست و بود وی رضی اللہ عنہ افقہ اہل بصرہ و اقرا ایشان و گفتہ
شعبی منتہی شد علم بہ شش کس و ذکر کرد در ایشان ابو موسی را و ذکر کردہ است بخاری از طریق
شعبی بہ لفظ العلم استہ و ابن المدینی گفتہ قضاۃ امت چہار اند عمر و علی و ابو موسی و زید بن ثابت و حسن بصری
گفتہ رضی اللہ عنہ نیامد بصرہ را رکبی بہتر برای اہل آن از ابو موسی و بود وی رضی اللہ عنہ خداوند
صوت حسن بقرآن و در حدیث صحیح آمدہ کہ گفت آن حضرت لقد اوتی مزمارا من مزامیر آل داود
و گفت ابو عثمان نہدی نشنیدم صوتی بہ از صنج و نہ بربط و نہ مزمار احسن از صوت ابو موسی بقرآن
و بود عمر رضی اللہ عنہ چون دید ابو موسی را می گفت یاد دہ مرا یا ابا موسی پروردگار ما را یعنی بخوان
قرآن را تا یاد آید پروردگار و در روایتی سابق گردان ما را بسوی پروردگار و در واقع ہیچ چیزے
مذکر تر و مشوق تر بسوی پروردگار از استماع قرآن کہ عرباں خوش آواز می خواندند نیست آمدہ است
کہ شبی ابو موسی اشعری رضی اللہ عنہ قرآن میخواند و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم گوش مبارک
بر آواز او نہادہ در گوشہ می شنید چون روز شد فرمود چہ خوب میخواندی تو ای ابی موسی قرآن را
من می شنیدم و محظوظ بودم گفت ابو موسی آہ اگر میدانستم کہ تو می شنوی بہتر و آراستہ تر از ین
میخواندم و در حدیث صحیح آمدہ کہ زینوا القرآن باصواتکم و در روایتی ملحنوا القرآن بالحان العرب و ایاکم
کاذنہ الی بحر یا بقرآن و در روایتی تغنی یا بقرآن آمدہ کہ لیس منا من لم یتغن بالقرآن و کلام در ہر مقام
سابقا در باب عبادات گذشت معاذ بن جبل ابو عبد الرحمن الانصاری الخزرجی الحبشی الامام المقدم

فی علم الحلال والحرام واز بخیار صحابہ وخیار ایشان وعیان مردان وعالی ہمتان واز اجمل الرجال واکرم ایشان بود واز ان کسان کہ تکبیر وتسبیح برآوردہ شود نزد ذکر وی رضی اللہ عنہ واز ان ہفتاد مرد کہ حاضر شدند عقبہ را از انصار واز جملہ کہ جمع کرد منقرآن را در عہد رسول صلی اللہ علیہ وسلم ودر صحیح ابن عمر آمدہ مرفوعاً اقرء القرآن من اربعہ وذکر کرد معاذ را در ایشان وسہ اخات داد رسول خدا میان او ومیان عبد اللہ بن مسعود وقیل اخی بنیہ وبین جعفر بن ابی طالب وخود میسلمانان ہمہ برادران یکدیگر اند لیکن مناسبت ہای خاص ونسبت ہای مخصوص رعایت فرمود وتخصیص کرد سواخات بعضی را ببعض ووی صلی اللہ علیہ وسلم دانا ترست بآن وتواند کہ او را رضی اللہ عنہ بہر دو این عزیز سواخات داده باشد رضی اللہ عنہم اجمعین واللہ اعلم حاضر شد معاذ بدر را وما بعد آنرا از مشاہد وفرستاد او را آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم بسوی یمن ووی بست وہشت سالہ بود وقاضی ومعلم وسپرد بوی قبض صدقات از عالی کہ در یمن بودند وحوالہ کرد بوی قسمت آنرا بر فقرا وبس ست او را از فضیلت کہ معادل وبمرادف ساخت مر ای او را بکتاب اللہ وسنۃ رسولہ وفرمود او را بنگاہ کہ متوجہ ساخت بہ سوی یمن بچہ حکم میکنی یا معاذ گفت بچیزی کہ در کتاب خداست عزوجل گفت اگر نیابی در کتاب خدا وظاہر نگردد بر تو بچہ حکم می کنی گفت عمل میکنم بہ نسبت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم گفت اگر نیابی از سنۃ رسول بچہ عمل میکنی گفت عمل اجتہاد میکنم وبدل مجہودی کنم در اصابت حق وحکم میکنم برای خود پس آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم ست بشکرانہ برآورد وگفت الحمد للہ الذی وفق رسولہ بما یرضی اللہ ورسولہ واین حجت ست مر سائر مجتہدان امت را وست جواز اجتہاد ومعاذ امام ومقتدای این قوم ست وخود فرمود سید الانبیاء صلی اللہ علیہ وسلم می آید معاذ بن جبل روز قیامت امام العلماء رضی اللہ عنہ وفرمود وقتیکہ حاضر شوند علماء پروردگار خود را باشد معاذ بن جبل بپیش ایشان یک سنگ اندازد وخدا تعالی مباہات میکند ملائکہ را بمعاذ بن جبل آمدہ است کہ ہر چیز از معاذ ایمان آورد تا خاتم وی اشارت ست بصدق وصحت آنچہ فتوی داد ونوشت معاذ ومہر کرد وفرمود اعلمہم بالحلال والحرام معاذ بن جبل ونوشت آن حضرت بسوی اہل یمن چون فرستاد او را بایشان فرستادہ ام بسوی ایشان بہترین کسان خود را ورد بیت ست از مسرودق کہ گفت بودیم مانند ابن مسعود پس خواند ابن مسعود ان المعاذ کان امۃ قانتا للہ پس گفت قزدہ بن نوفل کہ یکی از

حاضران مجلس بود فراموش کرد ابن مسعود آیت را واز روی نسیان خواند این را پس گفت ابن مسعود فراموش نکرده ام بلکه بطریق تشبیه معاذ بحضرت ابراهیم علیه السلام گفته ام و بودیم ما که تشبیه میدادیم معاذ را بابراهیم و در استیعاب این حکایت را آنچنین آورده که چون خواند ابن مسعود ان معاذ کان امة قانتا لله حنیفا ولم یک من المشرکین گفت قرة الاعجمی یا ابا عبد الرحمن قول حق تعالی این چنین ست ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا پس اعاده کرد ابن مسعود ان معاذ کان امة و چون دیدم که اعاده کرد دانستم که متعمد خوانده است نه به نسیان پس سکوت کردم پس گفت ابن مسعود میدانی که امت کیست و قانت چیست گفتم الله اعلم گفت امة آن کسی ست که تعلیم میکند خیر را و اقتدا کرده شود بوی و قانت مطیع مر خدا را مراد آنجا معاذ بن جبل معلم خیر مطیع مر خدا را تعالی شانه و رسول خدا را صلی الله علیه وسلم آورده اند که چون فرستاد آن حضرت او را بیمن گفت حلال ست برای تو هدیه اگر بفرستند کسی برای تو هدیه قبول کن آنرا و چون وداع کرد آن حضرت معاذ را دعا کرد برای وی محفوظ دارد ترا خدای تعالی از پیش تو و از پس تو و از یمین تو و از شمال تو و فرمود بدرستی که من دوست میدارم ترا ای معاذ بگو بعد از نماز سه بار رب اعنی علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک و ابو نعیم در حلیه در وصف او گفته امام الفقهاء و کنز العلماء و حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهد را همه بود از افضل شباب انصار در حلم و حیا و سخا و بود جمیل و سیم یعنی حسن الوجه نشانه دار و در روایتی سفید و روشن روی درخشنده دندان اکحل العینین و گفت کعب بن مالک بود معاذ جوان جمیل سخی از بهترین جوانان قوم خود سوال نمیکرد از خدا هیچ چیز را مگر آنکه میداد او را و گفت واقدی بود از اجل رجال حاضر شده مشاهد را همه و روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم احادیث و روایت کرد از وی عمرو بن العباس و ابن عمرو عبد الله بن عمرو بن العاص و عبد الله بن ابی اوفی و انس بن مالک و ابو قتاده انصاری و جابر بن سمره و غیر ایشان از صحابه و جماعه کثیر از کبار تابعین و بود وی رضی الله عنه در غایت سخاوت نگاه نمیداشت چیزی و میبود همیشه مدیون تا آنکه مستغرق گشت دین تمامه مال او پس آمد نزد آن حضرت تا بخواهد از غرماء وی که عفو کنند پس ابا آوردند و اگر ترک میکردند از برای کسی از جهت کسی هرآئنه ترک میکردند برای معاذ از جهت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و او وصیت

معاذ از یمن در خلافت ابوبکر رضی اللہ عنہما پس بیرون رفت بسوی شام و گفت عمر بن الخطاب
با ابوبکر وقتیکہ بیرون آمد معاذ بشام بتحقیق محل شد خروج او بمدینہ و اہل آن در فقد و انچہ فتوے
میداد مردم ابدان و بتحقیق تکلم کردم ابوبکر را کہ نگاہدارد او را از جہت حاجت ناس بسوی او پس
ابا آورد بر من ابوبکر و گفت چگونہ نگہ دارم مردی را کہ میخواہد شہادت را پس گفتم من واللہ مرد را دشنود
ثواب شہادت را و حال آنکہ بر فراش در خانہ خود ست و عامل گرداند او را عمر و بر شام بعد از فوت
ابی عبیدہ بن الجراح پس وفات یافت در ہمان سال و طاعون عمواس بار دن بفتح ہمزہ و سکون
را و فتح دال نام موضعی ست بشام سنہ ثمان و عشر و قیل سبع عشر و بود عمر وی سی و سہ یاسی و
چہار یاسی و ہشت و عمواس قریہ ایست میان رملہ و بیت المقدس و عامل گرداند بعد از وے
عمرو بن العاص را و چون رسید مردم را طاعون بر خاست عمرو بن العاص و گفت بمردم متفرق
شوید از وی کہ وی در حکم آتش ست گفت معاذ بن جبل عجب کول بود ہ تو و ہر آئنہ تو گمراہ تری
از حمار و از اہل تو شنیدہ ام رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم کہ میفرمود این رحمت ہست مر این امت
را خداوندا یاد کن معاذ را و اہل معاذ را در کسانیکہ یاد کنی ایشان را در بن رحمت و روایت کردہ شدہ
است کہ چون حادث شد طاعون گفت معاذ خداوندا این رحمت ست از تو بر بندگان تو خداوندا
محروم مگردان معاذ را و اہل او را از ان پس چون رسید طاعون ذات شریف او را می گفت
نزد موت خود اخنق خنقک خنکن سخت گیر چنانکہ میخواہی فوغرتک لتعلم انی احبک پس سوگند
بعزت تو کہ میدانی کہ من دوست میدارم ترا و کما قال واللہ اعلم و روایت کردہ شدہ است کہ زنی بود
کہ غایب شدہ بود زوج وی دو سال و چون قدوم آورد و بہ تحقیق حایل یافت زنش را پس مرافعہ
کرد بسوی عمرو پس امر کرد بر جم وی پس گفت مر او را معاذ اگر ہست ترا حکم و ولایت بزن ہر انچہ
در شکم اوست خود ولایت نداری پس گفت عمر نگاہ دارید تا بزاید پس زائید کودک دہ سالہ را و چون
دید او را پدرش شناخت شبیہ خود را در وی و گفت یا بنی یا بنی و رب الکعبہ پس رسید این خبر
عمر را و گفت عاجز آمدند زنان کہ بزایند مانند معاذ اگر نمی بود معاذ ہلاک می شد عمر و بود معاذ
رضی اللہ عنہ کہ فتوی میداد مردم را در حیات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و در زمان ابوبکر و عمرو
رضی اللہ عنہما و روایت کردہ اند کہ چون حاضر شد معاذ را وفات گریہ کرد و ہر کہ در گرد او نشستہ بود

وگفت چه چیز در گریه آورد شما را گفتند گریه میکنیم بر علمی که منقطع میگردد بموت تو گفت علم و ایمان بجای خود است تا روز قیامت و کسیکه پیروی کند علم و ایمان را بیابد آنها را در کتاب دسته پس عرض کنید بر کتاب هر کلام را و عرض نکنید او را بر هیچ کلامی و طلب کنید علم را نزد عمر و عثمان و علی و اگر گم کنید ایشان را طلب کنید نزد چهار کس عویمر و ابن مسعود و سلمان الخیر و ابن سلام که یهودی بود پس اسلام آورد شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که گفت عبد الله بن سلام عاشر عشره است و در آمدن بهشت و پرسیز کنید و اجتناب نمائید زلات عالم را و بگیرید حق را از هر که بیارد آنرا و رد کنید باطل را بر هر که بیارد آنرا کائنا من کان و روایت است از سعید بن المسیب که عمر بن الخطاب فرستاد معاذ را ساعی سر غی کلاب که قسمت کند در ایشان و نگذارد چیزی را پس قدوم آورد به کلبی که برده بود با خود آنرا بر گردن خود نهاده پس گفت زن وی می آئی تو از جائیکه آنهامی آیند عمال وی آرند قراضه برای اهل و عیال خود تو چه آوردی گفت بود با من ضاغط از جانب عمر یعنی مشرف و نگاهبان گفت بودی تو امین نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و عمر و بر تو ضاغط فرستاد پس ایستاد زنش در میان زنان دیگر و شکایت کرد از عمر پس رسید این حکایت عمر و را پس خواند معاذ را و گفت یا معاذ من کی فرستادم بر تو ضاغط گفت یا امیر المومنین نیافتم چیزی را که عذر خواهی کنم بآن زن مگر این سخن که گفتم آنرا بطریق رمز و کنایت پس خنده کرد عمر و داد او را چیزی و گفت راضی گردان باین آنرا گفت ابن جریر قول معاذ ضاغط مراد بان علم پروردگار خود را داشت و مراد از رضی الله عنه مناقب ست و در رازست ذکر آن و بود از بندگان خاص و مقربان درگاه آلهی رضی الله عنه و از رضاه و بره بن محبس و گویند ابن محصن در استیعاب مے گوید و بره و گفته مے شود و بر بن مسهر حنفی مراد او اصحبت ست فرستاد او را مسیلمه کذاب در جماعه که در میان ایشان ابن النواحه بسوی نبی صلی الله علیه وسلم پس اسلام آورد از میان ایشان و بره بن محبس و گویند بن محصن خزاعی مراد او اصحبت ست که فرستاد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسوی فیروز دیلمی و حسیش دیلمی بیمن که بکشد او اسود عنسی را که دعوی نبوت کرد و روایت کرده شده است از ابن عباس که گفت قتال کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم هوذه و مسیلمه را و طلیحه را بر سل و باز نداشت او را چیزے که بود بوی از روح از قیام بامر خدا و نصرت دین

پس از عبارت استیعاب مبرد بن محبس یا ابن محصن بود وی از رسولان آن حضرت معلوم میشود
و معلوم میشود که وبر بن مسهر حنفی نیز مردی بود که او را صحبت ست و در اصابه نخست وبر بن مسهر حنفی
آورده بعد ازان وبر بن محبس کلبی آورده و هر دو را صحبت اثبات کرده واز وبر بن محبس آورده
که گفت مرا رسول خدا چون قدوم آری صنعا پیش بدرستی مسجدی که مقابل جبل ست
بصنعا بگذار و روی نماز پس چون کشته شد اسود کذاب گفت و بر این موضعست که امر کرد
مرا رسول خدا صلے الله علیه وسلم که نماز گذارم در وی و در ذکر وبر بن مسهر فرستادن مسیلمه او را
و ابن نواحه و ابن معاف حنفی را و قدوم آوردن ایشان بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
و شهادت بر صدق رسول و کذب مسیلمه نیز ذکر کرده است فتد بر در حبیب بن زید بن عاصم
انصاری مازنی نجاری برادر عبد الله بن زید حاضر شد بدر را و احد و خندق را و ذکر کرده است
او را ابن اسحق از حاضران عقبه و فرستاد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسوی مسیلمه کذاب بپیامه و بود
مسیلمه چون میگفت با وی آیا گواهی میدهی که محمد رسول خداست می گفت نعم و چون میگفت
گواهی میدهی که من رسول خدایم میگفت من کرم نمی شنوم چند بار همچنین کرد پس کشت
او را مسیلمه لعنة الله علیه و پاره پاره کرد اعضای او را و مرد شهید رحمة الله علیه و چون روز
یمامه شد بیرون آمد برادر او عبد الله بن زید و مادر او و ندر کرده بود که غسل نکند تا بکشد
مسیلمه را تمام شد اسمای که در روضة الاحباب نگاشته است و اسمای دیگر ست که در مواهب لدنیه
ذکر کرده است آنرا نیز بیاریم اول عباد بن بشر که به بنی سلیم و منزنیه فرستاد عباد بفتح عین
و تشدید موحده و بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه انصاری اشهلی اسلام آورد بر دست مصعب
بن عمیر و پیش از اسلام سعد بن معاذ و حاضر شد بدر را و احد را و مشاهد را همه و بود که چند مدت
سیکرد آن حضرت را بسیار و حراست میکرد و باین جهت در حراس نیز ذکر یافت چنانکه گذشت
دیگر بریده که او را با کعب بن مالک بغفاره اسلم فرستاد و نیز در ذکر کتاب مذکور شد دیگر رافع
بن مکیث به فتح میم و کسر کاف و سکون تحتیه در آخر مثلثة جهنی حاضر شد بیعة الرضوان را و بود یکے
از آنها که بر میداشت الویه جهینه را روز فتح و استعمال کرد او را پیغمبر صلے الله علیه وسلم بر صدقات
قوم وی جهینه و حاضر شد جابیه را با عمر و مر او را نزد ابی داؤد یک حدیث ست از طریق او و

عباد بن بشر

حارث ابن رافع از رافع در حسن بلکه نخعین ست در اصابه و در استیعاب گفته رافع بن مکیث جهنی
برادر خندب بن مکیث حاضر شد حدیبیه را روایت کرد از پیغمبر صلے الله علیه وسلم که گفت بزودی
می آید آنشی که میراند مردم را بسوی محشر روایت کرده است ازوی ابن وی بشر بن رافع دیگر
ضحاک بن سفیان ابن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی گفته شده و با ابو سعید
ابن حبان و ابن السکن گفته که مرا و را صحبت ست و ابو عمیر گفته که صحبت داشت با پیغمبر
صلے الله علیه وسلم و عقد کرد مرا و را آن حضرت با و گفت واقدی بود بر صدقات قوم خود
بنی کلاب و والی گردانید بر قرقیسیا معدود ست در اهل مدینه و بود از شجاعان شمرده میشد تنها
بصد سوار و فرستاد آن حضرت او را بر سریه و نوشت بسوی وی آن حضرت صلے الله
علیه وسلم که وارث گرداند زن آشیم جائیکه کشته شده بود بخطا و در حیات آن حضرت
صلے الله علیه وسلم گواهی دادند بدان ضحاک نزد عمر رضی الله عنه از دیت زوجش اخرجه
اصحاب السنن و این حدیث مذکور ست در مشکات و روایت آنرا کرده است حسن بصری
و بود وی سیاف ایستاده میبود بر سر مبارک آن حضرت حامل کننده سیف خود را و باین جهة
اگر او را در جمله حراس ذکر میکردند هم می شد دیگر بشر بن سفیان بکسر موحده و سکون معجمه
کعبی و گفته میشود عدوی فرستاد او را آن حضرت بر بنی کعب دیگر عبد الله بن اللتبیه بضم لام
و فتح تا نیز آمده و فتح ثناة و بسکون نیز گفته اند و کسر موحده و شدت تحتیه و اگر بضمه و سکون ست
منسوب به بنی لتب و بسکون تا قبیله معروفه است و اتبیه بهمزه بجای لام نیز می گویند اما صحیح
نرسیده و روایته است از ابی حمید ساعدی که مردی بود از ازد و او را ابن اللتبیه می گفتند
عامل گردانید او را آن حضرت بر صدقه بنی دبیان بضم دال و سکون با و بباء تحتانیه و در آنجا
ارباب اموال هدایا برای او فرستاده بودند و چون باز آمد از انجا که رفته بود گفت بسلمانان
این برای شماست یعنی این اموال صدقه که اورده ام برای شماست و این برای من ست
یعنی هدایا که مردم بمن فرستاده اند برای من ست دیانت ورزید و آن هدایا را از انجا نه نزد
و با صحابه گفت که چون بحضرت خبر رسید و تجویز کنند مگر هدایم چون بحضرت خبر رسید خطبه خواند
و حق حمد و ثنای باریتعالی بجای آورد و گفت اما بعد من میفرستم مردی را از شما بر کاری از انچه

ولایت داده است خدایتعالی مرابدان پس می آید یکی از شما و میگوید این برای شماست و
این پیشکش ست که بمن فرستاده شده است چرا نه نشست در خانه پدرش یا خانه مادرش
پس دیده میشد و معلوم میگشت که پیشکش فرستاده میشد برای وی یعنی این پیشکش که فرستاده
برای او بواسطه و وسیله عمل ست و داخل آن و در حکم اوست بعد ازان فرمود سوگند بخدائی که
بقای ذات من در دست قدرت اوست نه گرد هیچ یکی یعنی بناحق ازین مال زکوة چیزے را
مگر بیارد روز قیامت بگردن خود برداشته درحالیکه آوازی کند و فریاد برصیدارد خواه شتر باشد
یا گاو یا گوسفند پستر برداشت سر دو دست مبارک خود را تا دیدیم سفیدی بغلهای شریف را گفت
اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت رواه البخاری و مسلم دیگر عیینه بن حصین فزاری که بر بنی تمیم فرستاده
و ابن عیینه بن حصین از غلاظ جفاة عرب و سوانقه القلوب بود و الله اعلم بحسن اسلام
ذکر بارها ازوی در مواضع متعدده گذشته است که دال برخشونت و غلظت و جفای اوست همچنانکه
اکثر بنی تمیم این حال داشته اند غرض که چون بشر بن سفیان کعبی را که مذکور شد بر بنی کعب
باخذ صدقات ایشان فرستادند بنو کعب را امر کرد تا مواشی خود را جمع کردند و زکوة آن بگرفت
بر بنو تمیم بحمیت خست و لوم که داشتند آن اموال بسیار نمود و با بنو کعب گفتند چرا اینهمه اموال
خود بدهید که بیرون برند بنو کعب گفتند ما متدین بدین اسلام گشته ایم و در دین زکوة
باید داد تمیمیان گفتند بخدا سوگند که یک شتر از ینجا بیرون نتوانند برد مسلح شدند و بجنگ
برخاستند و بشر بن سفیان قرار بر فرار نهاده بمدینه آمد چون این واقعه بعرض حضرت رسید
خواست که بر بنو تمیم مردم بفرستند فرمود کیست که بنو تمیم برود و از ایشان انتقام کشد عیینه
بن حصین بحمیت شدتی و عداوتی که با بنی تمیم داشت گفت من اینکار کنم پس آن حضرت
صلے الله علیه وسلم پنجاه سوار از مهاجرین و انصار با وی همراه کرد و بر بنو تمیم فرستاد پس بر سر
ایشان رفت و تاخت آورد تا راجع کرد و بخوف انیکه زنان و فرزندان ما را ببرد اسیاری پیش نزا غما
کردند و مفاخرت نمودند القصه بطولها در اول ذکر وقائع سال نهم گذشت این چند نفر بود
که در موسم حج ذکر رسل آوردند اما پوشیده نماند که اینها را داخل رسل داشتن موجه و مناسب نیست
ایشان را داخل عمال باید داشت و عنوانی دیگر برای ذکر عمال بود چنانکه در روضة الاحباب گفته

باب نهم در ذکر عمال عمال آن حضرت بر اخذ صدقات قبائل چند نفر بودند یکی عبدالرحمن بن عوف ابو محمد قرشی زهری رضی الله عنه عامل بود بر صدقات بنی کلب ولادت یافت بعد عام الفیل به ده سال و بود اسم اودر جاهلیت عبد الکعبه یا عبد عمر پس نام کرد او را آن حضرت عبدالرحمن و مادر او شفا بنت عبد عوف بن حارث بن زهره اسلام آورد و مادر وی قدیما بود است ابوبکر صدیق و بهجرت کرد بحبشه بهجرتین و حاضر شد مشاهد را همه با آن حضرت صلے الله علیه وسلم و ثابت ماند روز احد و نماز گذارد و پیغمبر صلے الله علیه وسلم خلف وی در غزوه تبوک و قصه آن چنانکه مذکور شد در حدیث آنست که آن حضرت بصحرا رفته بود پس دیر کشید آمدن وی صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه تنگ شد پس صحابه شروع کردند در نماز و عبدالرحمن را امام کردند یک رکعت باقی مانده بود که آن حضرت علیه السلام در رسید عبدالرحمن خواست که پس تر آید حضرت اشارت کرد بوی که بحال خود باشد پس گذارد آن حضرت یک رکعت باوی و تمام کرد و چیزی که مسبوق شدیدان و بود وی رضی الله عنه از اغنیای صحابه و بهجرت کرد بمدینه و حاصل شد او را از غنا و خیر همه بمدینه از راه تجارت آورده اند که مارا و از انصار که مواخات داده بود حضرت رسول صلے الله علیه وسلم او را با وی گفت که من دو زن دارم و با غهای متعدد یک زن را بر گزار تو طلاق دهم و با غها مشترک باشد میان ما گفت عبدالرحمن برکت دهاد ترا خدا تعالی در از واج تو و اموال تو و زیاده گردانا دمرا راه بازار نما دیگر حاجت نیست پس در آمد وی رضی الله عنه ببازار و خرید و فروختی کرد چندان کشایش در کار او کردند که باین سبب حد از عنا رسید که در شمار نیاید چنانکه مشهور ست آورده اند که چون وفات یافت و بود او را چهار زن پس صلح کرده شد بهر زنان از ثمن که نصیب ایشان ست از میراث بر ربع ثمن پس رسید بایشان هشتاد هزار درهم و بعضی گفته اند بر هشتاد هزار دینار و الله اعلم و وصیت کرد برای صد کس از اهل بدر برای هر یک چهار صد دینار و تصدق کرد بیکبار بچهار هزار دینار و دیگر بار بپانصد دیگر بار بپانصد دیگر بار بهزار و سوار کرد در راه خدا بر پانصد اسپ و بار پانصد راحله و بود وی رضی الله عنه که مواسات میکرد ازواج آن حضرت را بعد از وی صلے الله علیه وسلم و اشارتی از حضرت صلے الله علیه وسلم بدین معنی واقع شده بود عایشه رضی الله عنها می گفت پس از عبدالرحمن بن عوف راه خدا بنوشاند

پدر ترا از رفیق سلسال جنت کوثر اسامی کدام از ازواج پیغمبر را و تحدیث کرد عائشه گفت شنیدم
پیغمبر خدا را که میگفت دیدم عبد الرحمن بن عوف را که مشی میکرد در بهشت بطریق حبو یعنی مثل غرندین
کودک پس تصدیق کرد پدر شکر این نعمت و بکاروانی آمده بود او را از شام به تمام در روایت
این چنین آمده که عائشه در خانه خود بود ناگاه شنید آوازی را که غنبیدند و لرزیدند مدینه
پس پرسید عائشه که چیست این آواز غوغا گفتند کاروانی آمده است مر عبد الرحمن بن
عوف را از شام و بود هفتصد شتر پس گفت عائشه رضی الله عنها آگاه باشید که من شنیده ام
رسول خدا را که میگفت دیدم عبد الرحمن بن عوف را که در آمد در بهشت مثل غرندین کودک
پس رسید این خبر بعبد الرحمن بن عوف پس آمد نزد عائشه و پرسید او را از انچه رسیده بود بوی
پس تحدیث کرد عائشه پس گفت عبد الرحمن بعائشه گواه میگیرم ترا که این هشتصد شتران بارهای
خود و پالانهای خود و گلیمهای خود در راه خدا است رواه احمد و ابو نعیم و آمده است که یکباری آن حضرت
صلے الله علیه وسلم بوی گفت که ای ابن عوف تو از غنیای دوریی آئی بهشت را مگر مانند غرندین
کودک قرضی بده خدایرا تا کشاده گرداند پایهای ترا گفت چه چیز قرض دهم یا رسول الله خدا را
فرمود بیرون آئی از انچه تو دارائی از اموال گفت آیا از تمامه اموال یا رسول الله فرمود نعم
پس بیرون رفت بقصد انچه فرمود بوی پیغمبر صلے الله علیه وسلم پس فرستاد آن حضرت
کسی را بسوی وی و گفت آمد مرا جبرئیل و گفت امر کن ابن عوف را که مهمانی کند مسکینان را و
اطعام کند مساکین را و بدهد سایلان را و ابتدا کند باهل و عیال خود و چون این چنین بکند
خواهد شد این موجب ترکیه انچه در دست اوست رواه ابن عدی و ابن عساکر و گفت
آن حضرت ام کلثوم بنت عفینه امراة عبد الرحمن بن عوف را نکاح کن سید المسلمین یعنی
عبد الرحمن بن عوف را و روایت کرده اند ابو نعیم و ابن عساکر که گفته می شد عبد الرحمن
بن عوف را حواری النبی صلے الله علیه وسلم و بود وی رضی الله عنه یکی از ان ده تن که بشارت
داد ایشان را پیغمبر صلے الله علیه وسلم به بهشت و بود طویل بارنگ بشره سفید مشرب
بحمرة ضخم الکفین و بود اعرج به سبب انچه رسیده بود او را در روز احد بر احت پانصد یا زیاده
و رسید بعضے از انها بپای او پس لنگ شد و بود در روز احد که جنگ میکردند همراه او فرشتگان

و بود وی رضی اللہ عنہ کہ فتوی می داد در عہد رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم و ابی بکر و عمر و
عثمان بانچہ شنیدہ بود از رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم و بود میان وی و میان خالد
الولید چیزی از انچہ می باشد میان مردم از بشریت پس گفت رسول خدا صلے اللہ علیہ
وسلم با خالد اگر باشد ترا مثل احد ذہب و نفقہ کنی قیراط در راہ خدا نمیرسی تو یک با بداد
و شنا نگاہ عبد الرحمن را کہ در راہ خدا کردہ رواہ ابن عساکر و روایت کردہ است وی از پیغمبر
صلے اللہ علیہ وسلم و از عمر و روایت کرد از وی ابن عباس و پسر انش ابراہیم و حمید و مصعب
و ابو سلمہ بن عبد الرحمن بن عوف از ایمہ دین و کبار اعلام ست و خواہر زادہ او مصور بن مخرمہ
و غیر ہم وفات یافت سنہ اثنین و اربعین و دفن بالبقیع و لہ اثنان و سبعون و قیل خمس و سبعون و
قیل ثمان و سبعون روایت کردہ شدہ است کہ عثمان رضی اللہ عنہ مریض شد و نوشت خلافت
را بعد از خود برای او پس دعا کرد و عبد الرحمن بن عوف کہ بمیرانند او را خدا تعالی پیش از عثمان پس
مرد بعد از شش ماہ از دعا او و گفت علی رضی اللہ عنہ ہنگامی کہ مرد عبد الرحمن بن عوف از
ابن عوف فقہ ادرکت صفوفا و سبقت لہ اتقہای کدر بار روایت ست از ابراہیم بن عبد الرحمن
بن عوف گفت بہوش گردانیدہ شد عبد الرحمن بن عوف در مرض موت و چون بہوش
آمد گفت آمدند مرا دو فرشتہ شدید غلیظ پس گفتند بیا با ما محاکمہ کنیم ترا بسوی عزیز امین
پس ملاقات کرد ایشان را فرشتہ دیگر و گفت کجا میبرید او را گفتند محاکمہ کنیم او را بسوے
عزیز امین پس گفت این فرشتہ آن دو فرشتہ را کہ مینحواستند کہ ببرند بگذارید او را کہ وی از کسانی ست
کہ سابقہ سعادت دارد و حال آنکہ وی در شکم مادر بود رواہ ابو نعیم و قصہ اسلام عبد الرحمن بن
عوف چنانکہ روایت کردہ است حمید بن عبد الرحمن بن عوف از پدرش آنست کہ گفت
شنیدم پدر خود را می گفت مسافرت کردم بجانب یمن پیش از مبعث رسول اللہ صلے اللہ
علیہ وسلم بیک سال پس نزول کردم بر عسکلان بن عوامر حمیری و بود وے شیخے کبیر کہ تحقیق
دراز ے داده شده بود او را در عمر خویش تا گشتہ بود مانند موجودہ و بودم من لائزال چون قدوم
می آوردم ہمین کہ فرود می آمدم بر وے پس پرسیدم او را انکہ وے گفت آیا غائب شدہ در میان شما مردی کہ مر او را
بنا ہیتے و ذکری باشد یا مخالفت کردہ یکی از شما بر شما در دین شما و من میگفتم نے تا قدوم او کردم

آن قدوم که مبعوث شد در وی رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم گفت مرا آیا بشارت بدہم ترا
بہ بشارتی کہ آن بہتر ست ترا از تجارت و گفت بدستی بر انگیختہ است خدای تعالی از قوم تو
پیغمبری را و فرستادہ است بروی کتابے را کہ نہی میکند از اصنام و میخواند باسلام و امر میکند
بحق و اثبات میکند آنرا و نہی میکند از باطل و ابطال میکند آنرا وی از بنی ہاشم ست و شما
اخوان او ئید ای عبد الرحمن پوشیدہ دار واقعہ را و تعجیل کن رجعت را برو و تقویت کن او را
و تصدیق کن او را بردار این ابیات را از من بسوے او ابیات اشہد باللہ ذی المعالی
وفالق اللیل والصباح * انک فی السر و من قریش * یا ابن المنذی من الذباح * ارسلت
مدعوا لے یقین * ترشد و للحق والفلاح * تدکر و رالسنن رکنی * عن بکرۃ ایسہ الرواح
نصرت جاسا لارض بتنی * قد قص من وثیق جناح * اوتاے بالدیار بعد * فانت حرزی
ومستراحے * اشہد یا قثم رب موسی * انک ارسلت بالبطاح * فکن شفیعی الی ملیکہ
یدعو البرایا الی الفلاح * گفت عبد الرحمن پس یاد گرفتم این ابیات را و رجوع کردم و قدوم
آوردم بمکہ پس ملاقات کردم ابو بکر را و خبر دادم این خبر را گفت ابن محمد بن عبد اللہ
مبعوث گردانیدہ است او را خدا یتعالی بسوے خلق خدا پس بیا پیش او پس آمدم پیش او و وے
در خانہ خدیجہ بود پس طلب اذن کردم کہ در آیم بروی و چون دید مرا خندہ کرد و گفت من نیم
روی روشن را امید میدارم برای او خبر را چیست خبر پیش تو ای ابا محمد گفتم چہ چیز می پرسی
ای محمد گفت آوردہ تو امانتی را کہ فرستادہ است ترا بسوی من مردی بر بشارت پس بیا آنرا
و بگو و بدان و آگاہ باش کہ ابنای حمیر از خواص منا نند گفت عبد الرحمن پس اسلام آوردم
و شہادت دادم کہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ خواندم بروی آن شعر را و خبر دادم او را
بانچہ گفتہ بود آنمرد حمیری پس گفت آن حضرت بسا ایمان آرندہ بمن کہ ندیدہ است
مرا و تصدیق کنندہ مرا و حاضر نشدہ است مرا آنجا عہ برادران منند خفاو رواہ ابن عساکر
ذکر کردہ است این حدیث را حافظ سیوطی در جمع الجوامع رحمۃ اللہ علیہ دیگر عدی بن حاتم
بن عبد اللہ بن سعد الطائی کہ بر بنی طی و بنی اسد فرستاد جواد بن جواد کنیت او ابو طریف
ست و بود نصرانی پس اسلام آورد و بود عزیز شریف فاضل کریم در قوم خود خطیب حاضر الجواب

روایة کرده شده است ازوی که گفت درنیامد برمن ازان باز که من اسلام آوردم وقت نماز هیچ گه نگذشت مگر آنکه من مشتاقم بوی و در روایتی مگر آنکه برو ضوام و بعد ازان حضرت قدوم آورد بر ابوبکر بصدقات قوم خود در ایام ردت و ثابت ماند بر اسلام و منع کرد قوم خود را و طائفه دیگر را با ایشان از ردت و ثابت داشت ایشان را بر اسلام و حاضر شد فتوح عراق را پیشتر ساکن شد بکوفه و حاضر شد علی بن ابی طالب رضی الله عنه جمل را و کور شد یک چشم او در ان روز و حاضر شد روز صفین و نهروان و وفات یافت بکوفه سنه تسع وستین و رسید عمر وی صد و بست سال را و از ابوحاتم سجستانی در کتاب معمرین صد و هشتاد نقل کرده و قول اول واشبه و اقرب بصواب است و آورده اند ازوی که گفت ندر آمدم بر پیغمبر صلے الله علیه وسلم هرگز مگر آنکه توسیع در تفسیح کرد آن حضرت بر من یا جنبید و در آمدم بروی روزی در خانه وی صلے الله علیه وسلم و خانه مبارک پر بود از اصحاب پس توسیع کرد برای من نشستم من بر پهلوی شریف وی صلے الله علیه وسلم و روایت کرده است شعبی از عدی گفت آمد عمر و بن الخطاب را و رجاعه از قوم خود پس اقبال کرد عمر و بمروی و اعراض کرد از من پس پیش آمدم او را و گفتم آیا می شناسی مرا گفت نعم ایمان آوردی تو وقتیکه کافر شدند مردم و شناختی تو حق را وقتیکه نشناختند ایشان و وفا ورزیدی تو وقتیکه غدر کردند ایشان و روی آوردی تو وقتیکه پشت دادند مردم و اول صدقه که رسید اصحاب پیغمبر را صلے الله علیه وسلم صدقه طی بود و روایة کرده است عدی بن حاتم از پیغمبر صلے الله علیه وسلم و روایت کرده اند ازوی جماعه از بصریین و کوفیین مثل همام بن الحارث و عامر شعبی و ابو اسحق همدانی و هشیم بن عبدالرحمن و اکثر روایات وی در صیدست که بسیار صید کردی شکار را و بر آمد آن حضرت بشاشت وی که شکار میرفت تا وادی عقیق و آورده اند که شخصے ازوی صد درهم سوال کرد گفت من پسر حاتم باشم و از من صد درهم طلبی و الله نمی دهم تو آنرا و نیز آورده اند که شاعری خواست که او را مدح کند گفت آهسته باش نخست من نگرم که در خانه من چیست تا موافق آن مر ا مدح گوئی رفت و

هر چه در خانه بود از نقد و جنس و عبید و اقراس همه را بوی داد و باقی احوال علاقات وی رضی الله عنه و قصه اسلام آوردن و قطعی در ذکر وفود گذشت دیگر عیینه بن حصین بن فزاره بفتح فا و زای ورا در اول ذکر وقائع سال نهم گذشت که آن حضرت در مستهل محرم سنه نهم عمال تعیین کرد تا بقبائل که اسلام آورده اند بروند و صدقات اموال ایشان بگیرند و بیارند یکی از ایشان بشر بن سفیان کعبی بود که او را بر بنی کعب از خزاعه فرستاد و در ان آوان که بشر بنو کعب را دریافت و زکوات ایشان را جمع کرد قبایل بنو تمیم بجهت وناوت و خساست و بقیه جهالت و جفا و شدت و قساوت و عدم حسن اسلام که ایشان داشتند آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود و با بنو کعب گفتند که چرا چندین اموال خود را می گذارید و با محمد میدهید که از میان شما بیرون برند تا آخر قصه که ذکر آن گذشت و عجب در روضة الاحباب ابن بشر بن سفیان سه اد نیجا در میان عمال ذکر دیگر از نیجهت نکرد که رفت و کاری نکرده گرنخیته آمد و چه کار کند که با وی سریه نبود و با عیینه بن حصین سریه بود و لهذا او را سریه عیینه بن حصین نام کرد با آن چند کسی را که آنجا از عمال ذکر کرد و اینجا نکرد بعد از شرح احوال این جماعه که مذکور اند احوال آنها را نیز ذکر کنیم انشاء الله تعالی دیگر اباس بن قیس اسدی که فرستاد او را بر بنی اسد ابن اسم درین کتب نیافتیم والله اعلم دیگر ولید بن عقبه بن ابی معیط بر بنی المصطلق فرستاد برادر مادری عثمان بن عفان بکنیت او ابو وهب اسلام آورد وی و برادر وی خالد بن عقبه این چنین است در استیعاب و در اصابه عمارة بن عقبه گفته و قصه فرستادن بر بنی المصطلق گذشته است و آورده اند که چون رفت و به بنی المصطلق برای اخذ صدقات ایشان بیرون آمدند ایشان بسوی او با ساز و سلاح پس ترسید و اعتقاد در دل وی از ایشان پس برگشت آمد و خبر داد که ایشان مرتد شده اند و ابا آوردند از ادای صدقه پس فرستاد آن حضرت صلے الله علیه وسلم خالد بن الولید را بر ایشان تا تحقیق حال ایشان نماید پس خبر آورد خالد که ایشان متمسک اند باسلام پس نازل شد یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا الایه بعد ازان در کنف عثمان بن عفان رضی الله عنه در آمد چون خلیفه شد وی رضی الله عنه والی گردانید او را بر کوفه

وعزل کرد سعد بن ابی وقاص را که در زمان عمر و بن الخطاب والی کوفه بود پس دشوار آمد
این معنی بر صحابه و چون آمد ولید بکوفه گفت سعد بنید انم که تو کیستی و عامل شدی بعد از
ما یا احمق و نادان شدیم بعد از تو و گفت بے صبری مکن ای ابو اسحق خود را خطاب میکنند
و می گویند و ابو اسحق کنیت سعد بن ابی وقاص ست ملک و دولت بابد ادمیکند بایکے و
شام میکند وی با دیگری و گفت واللہ می بینم شما را که نزدیک ست که بگردانند خلافت را ملک
واز ابن مسعود نیز آورده اند که چون قدوم آورد ولید بکوفه و گفت نمیدانم که تو صالح
شدی بعد از ما یا مردم فاسد شدند و در استیعاب و اصابه آورده اند که بود ولید بن عقبه
شاعر فصیح جواد کریم حلیم شجاع و بود از مردان قریش سرات ایشان ولیکن اخبار بسوے
حال و قبیح فعال او بسیار آمده و شهرت کشیده و شرب خمر ازوی به ثبوت رسیده و در صحیحین
مذکور شده پس حد شرب بزد او را عثمان رضی اللہ عنه و عزل کرد و در صحیح البخاری گفته که
عثمان علی مرتضے را فرمود که حد بزند او را و در استیعاب از ابن شوذب آورده که گفت بگذارد
ولید باهل کوفه صلوة صبح را چهار رکعت پس تر نگریست بجانب قوم و گفت زیاده کنم بشما پس
گفت عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنه همیشه هستیم ما با تو در زیادت از امروز و در اصابه
گفته که میگویند که بعضے از اهل کوفه گواهی دادند بر ولید بغیر حق و ابن عبد البر می گوید که
اخبار یکه آورده در ین باب منکر ست و اللہ اعلم و دیگر حارث بن عوف مزنی فرستاد بنی مرة
از فرسان عهد جاهلیت بود و چون مبعوث شد آن حضرت صلے اللہ علیه وسلم باقیمانده بود
بروی چیزے از دماء قوم و بدم و بدر کرد آنرا اسلام و آورده اند که آن حضرت صلی اللہ علیه
وسلم خطبه کرد دختر او را پس گفت وی راضی نیستم من به تزویج او برای تو زیرا که بوی برص
هست و در واقع بنو دیس رجوع کرد از پیش آن حضرت و نجانه آمد دید دختر ش را که برص
دارد پس تزویج کرد او را با ابن عم او زید بن حمد مزنی و زاید آن دختر سے پسری را که
مشهور شد با ابن ابرصا و در فخد بنی مرة سیر ده مرد آمدند و اس و رئیس ایشان حارث
بن عوف بود و این در وقت انصراف آن حضرت بود صلے اللہ علیه وسلم از تبوک
پس نزول کردند در وادی بنت الحارث بعد ازان آمدند در ملازمت آن حضرت صلی اللہ

حارث بن عوف

علیه السلام آن حضرت در مسجد بود پس گفت حارث یا رسول الله ما قوم تو و عشیرت تو ایم
از اولاد لوی بن غالب پس فرستاد آن حضرت او را بر بنی مرة و عرض کرد حارث را بفرست
یا رسول الله همراه من مردی را که دعوت کند بدین تو و من او را نگاهبانم پس فرستاد
با وی مردی را از انصار پس کشتند او را قوم حارث و نتوانست حارث منع کرد ایشان را از او
پس آمد حارث و اعتذار نمود و حسان بن ثابت ابیات گفت ناظر در عدم قبول اعتذار
حارث پس آمد حارث نزد آن حضرت و گفت یا رسول الله من پناه میدهم تو را از زبان
حسان بن ثابت پس قبول افتاد عذر وی و فرستاد قاتل شتران را و در دیت مقتول پس
قبول کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم شتران را و سپرد آنها را بسوی قوم آن مرد انصاری

مسعود بن رخیل — دیگر مسعود بن رخیل بصیغهٔ تصغیر رجل اشجعی برادر شجع و بنی عبید الله بن غطفان بفتح غین
معجمه و طاء مهمله و بنی عیس بفتح عین و سکون یا و بود وی قاید اشجع یوم الاحزاب بر مسلمانان

عمر بن سفیان — بعد از ان اسلام آورد پس نیک شد اسلام وی ذکر کرد آنرا ابو جعفر طبری کذا فی الاستیعاب
دیگر اعجم بن سفیان بر صدره بضم عین و سلامان و هلی و جهنیه و انبی بضم همزه و سکون موحده
و این اسم را نیز درین کتب نیافتیم و لیکن ذکر این قبایل و ارسال عمال و سرایا بجانب
ایشان مذکور است و الله اعلم دیگر عباس بن مرداس بکسر میم و سکون دال مهمله مقدم بر را
بر بنی سلیم این اسم را نیز نیافتیم نعم ذکر عباس بن مرداس بتقدیم را بر دال که از مشاهیر
مؤلفة القلوب و شاعرست در ما سبق مکرر اگذشته است و گویند که وی خمر را در جاهلیت
بر خود حرام ساخته بود اما عمل دارد او معلوم نشده و در نسخهٔ صحیحه روضة الاحباب عباس بن
مدرس بتقدیم دال بر را نوشته اند و الله اعلم دیگر لبید بن الحارث بر قبیلهٔ دارم بکسر را این اسم
نیز نیافتیم عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعة العامری الکلابی بر بنی عامر بن
صعصعه بفتح صادین مهملتین و سکون عین اولی و بر املاعب الاسنه گویند ذکر کرده شده است
ازوی از روایت سلیمان تیمی از ابی عثمان نهدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الطاعون شهادة و الغرق شهادة و استسقاب همین مقدار ذکر کرده و گفته که ذکر کرده است او را
ابن قانع در صحابه و در اصابه در احوال وی کلام طویل آورده و جماعهٔ کثیر را شامل دارقطنی از ابن

السکن و ابن شاهین و غیر هم راذکر کرده اورا در صحابه شمرده اند و از ابی سعید عذری آورده
که ملاعب الاسنه فرستاد کسی را نزد آن حضرت و طلب کرد دوا از درد شکم برای برادر زاده
خود پس فرستاد آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم که عسل را پس بنوشانید او را عسل
و به شد و بوجه دیگر نیز این حدیث را آورده که عامر بن مالک فرستاد کسی را نزد آنحضرت
و التماس کرد عسل را پس فرستاد آن حضرت بسوی وی که عسل نیز آورده که ملاعب الاسنه
قدوم آورد بر رسول خدا در بتوک پس عرض کرد آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم بروے اسلام
پس ابا آورد وی از اسلام بعد ازان هدیه فرستاد بسوی آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم
پس گفت آن حضرت قبول نمیکنم هدیهٔ مشرک را و در بعضے طرق ذکر تبوک نیست همین قدر
آمده که عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه گویند قدوم آورد حضرت آمد و حضرت عرض کرد بروے
اسلام را ابا آورد و هدیه فرستاد و گفت آن حضرت صلی اللہ علیه وسلم من قبول نمیکنم
هدیه مشرک را و گفت عامر بن مالک بفرست با من کسی را که میخواهی که از رسل خود و پناه
دهنده ام او را پس فرستاد آن حضرت صلے اللہ علیه وسلم رهطے را و ذکر کرد قصه بیر معونه را
بطور نهاد و گفت صاحب اصابه که اعتماد کرده است کسیکه شمرده است او را از صحابه بخبری
که واقع شده از روایت ازوی نیست آن صریح در اسلام وی و گفته است که قدوم او نزد
بر رسول خدا صلے اللہ علیه وسلم بعد بیست و پنج مرد از بنی جعفر از بنی ابی بکر که در ایشان عامر
بن مالک جعفری بود پس نظر کرد آن حضرت بسوی ایشان و گفت بتحقیق عامل گردانیدم
بر شما این مرد را و اشارت کرد بسوی ضحاک بن سفیان کلابی و گفت عامر بن مالک را
تو عامل بر جعفر و گفت ضحاک و وصیت بکن یا رسول اللہ بوی خیر را پس دلالت میکند
بر آنکه عامر بن مالک عذر کرد بعد ازان مسلمان شد انتهی کلام الاصابه و تمام این
قضیه بیر معونه در ذکر وقائع سال چهارم از هجرت که در انجا ذکر این عامر بن مالک است
گذشت و از انجا معلوم میشود که وی توفیق اسلام نیافت و لیکن حمایت و رعایت
لشکر اسلام کرد و اینجا او را در عمال آن حضرت ذکر کردند ظاهر این بجهت عمل بر وفق
اسلام اوست و اللہ اعلم دیگر سعد بن مالک عوف بن مالک النضری و ضحاک بن سفیان کلابی

بر بنی کلاب ازین عبارت معلوم میشود کہ این ہر سہ را بر بنی کلاب فرستاد و معلوم شد
کہ بنی عامر و بنی کلاب یکی اند و سعد بن مالک سعد دانند یکی سعد بن مالک بن سنان کہ پدر ابو سعید
خدری است مشہور است بکنیت خود و از مشاہیر صحابہ است دیگر سعد بن مالک بن خالد انصاری
ساعدی ست و تجہیز کرد برای غزوہ بدر لیکن مریض شد و نتوانست رفت و زدم او را رسول خدا
صلے اللہ علیہ وسلم سہمش را دیگر سعد بن مالک کہ مشہور سعد بن ابی وقاص ست احد العشرۃ
المبشرۃ دیگر سعد بن مالک عذری بضم عین و سکون ذال معجمہ منسوب بہ بنی عذرہ قدوم
آوردہ وفد بنی عذرہ در اصابہ از روایت ابی عمرو بن حریث العذری و گفت یافتم در کتاب
پدران خود کہ گفتند افتد شدیم با پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم در سنہ تسع در دوازدہ مرد از اعیان
حمزہ بن النعمان و سعد و سلیم پسران مالک چنانکہ گذشت و ظاہر آن مراد بسعد بن
مالک در اینجا اوست رضے اللہ عنہ عوف بن مالک در اصابہ گفتہ کہ عوف بن
مالک نضرے ذکر کردہ است او را خلیفہ در عمال اسلنے صلے اللہ علیہ وسلم کہ فرستاد
بر ہوازن و نصر ثقیف و گفتہ کہ گویا منقلب شدہ است بروے و معروف مالک
بن عوف و در ترجمہ وے آمدہ مالک بن عوف بن سعد بن ربیع ابو علی النصری بود در مکہ
مشرکین روز حنین و چون منہزم شدند مشرکان لاحق شدند مالک بن عوف بطائف
پس گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم اگر بیاید وی مسلمان رومی کنم بوی اہل و مال
او را و اولاد او را و اصدابل چنانچہ سائر مؤلفۃ القلوب را داد پس قصیدہ گفت مالک بن
عوف در مدح آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم و عامل گردانید او را آن حضرت بر کسانیکہ اسلام
آوردند از قوم وی انچنین گفتہ است شیخ در اصابہ واللہ اعلم و ابو الضحاک بن سفیان
بن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی ابو سعید عامل بود بر صدقات قوم خود و بود از شجعان
عرب کہ میشمردند بصد سوار و فرستاد او را آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر سریہ و در روایت
کردہ است ازوی حسن بصری حدیثی کہ اخراج کردہ است ابن السکن البغوی و ابن قانع کہ ضحاک
بن سفیان کلابی بود سیاف آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم وی ایستاد بر سر مبارک وی
شمشیر حمائل کردہ و باین جہت او را گمان بردہ اند کہ حراس آن حضرت نیز ذکر میکردند کہ بایستی دارند

اما انهائی که در روضة الاحباب در ذکر وقایع سال نهم از عمال داشت و در بیخا در ذکر عمال ذکر نکرده یکی بسبب آنست که در کتاب مذکور نشده و در روایتی کعب بن مالک

باب دهم

در ذکر مؤذنین و خطباء و شعراء و وحاة امامونان آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم یکے بلال بن رباح بفتح راء و باء موحده و حاء مهمله مدغم و راء و حاء سین بفتح هاء و تخفیف میگویند او را ابو عبد اللہ و قیل ابو خازن وی در اصل از مولدین سراة است بفتح سین مهمله و تخفیف راء موضعی ست میان مکه و یمن اسلام آورد قدیما و بود صادق الاسلام و طاهر الاسلام وی اول کسی ست که اظهار کرد اسلام خود را بعد از عبد اللہ بن مسعود گفته اند که اول اظهار اسلام کردند رسول اللہ و ابو بکر و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه بضم سین و تشدید یاء و صهیب و بلال و مقداد اما رسول خدا ایشان منع کرد خدا تعالی از وی بسبب عم وی ابو طالب و منع کرد از ابو بکر بقوم وی اما دیگران گرفتند ایشان را مشرکان و عذاب میکردند بر توحید و دین اسلام و میفوشانیدند ایشان را در گرمای جدید و میخوابانیدند ایشان را در آفتاب و میکوفتند ایشان را بسنگهای بزرگ تا از مسلمانان هیچ انسانی نماند که آورد و میکرد هر چه میخواستند مشرکان از وی یعنی عمل میکرد بر خصت الا بلال که خوار شد بروی نفس وی و تخیل نمود بر دین خود و آسان داشت عذاب را در راه خدا و بود امیه بن خلف جمحی خواجه وی که بیرون می آورد او را در تیمور در بطحاء مکه و میخوابانید او را بر پشت او در گرمی روز و امر میکرد بنهادن صخره عظیمه بر سینه او و میگفت تا جان دهد در تحت آن یا کافر شود بمحمد وی بت او را برستها و میگردانید در شعاب مکه و میگفت وی احد احد و در روایتی اللہ اللہ و تقدیر الهی چنان باشد که در روز بدر این ملعون بر دست بلال رضی اللہ عنه کشته شد پس روزی عذاب میکرد او را و گذشت ابو بکر بروی و خرید او را و یک غلام که سیاه جلد بود و آزاد وش کرد و آمده است که خرید ابو بکر بلال را و حال آنکه مدفون بود تحت الحجاره و آمده است که ملاقات کرد رسول صلے اللہ علیہ وسلم ابو بکر را و گفت اگر میبود نزد ما بابی میخریدیم بلال را پس ملاقات کرد ابو بکر عباس بن عبد المطلب را و گفت مرورا بخر برای من بلال را پس رفت عباس نزد زن امیه بن خلف که متبنی وی بود و گفت

رغبت داری که بفروشی این غلام خود را که بلال ست پیش از انکه بر و دراز دست تو و محروم
شوی از مزد وی گفت چه کار میکنی وی خبیث ست بهیچکاری نمی آید بار دیگر بلا قات کرد
و گفت بوی همین بخن پس خرید عباس رضی الله عنهما او را و فرستاد نزد ابی بکر یعنی بخشید
بوی پس آزاد کرد ابو بکر او را ابو بود عمر بن الخطاب که میگفت ابو بکر سیدنا اعتق سیدنا
یعنی بلالا و مشهور آنست که بلال بعد از وفات آن حضرت صلے الله علیه وسلم بشام رفت
هر چند خواستند ابو بکر که در مدینه باشد و برای وی اذان گوید تا ایستاد و گفت یا ابا بکر
اگر تو مرا برای رضای خدا خریدی و آزاد کردی اکنون نیز مرا بگذار و خلاص کن پس بشام
رفت و این عبد البر در استیعاب می آرد و برای ابو بکر اذان گفت و آمده ست که دید ابو جهل
علیه اللعنة بلال را و گفت تو نیز میگوئی انچه میگوید محمد گرفت او را و بر روی افگند او را و
گذاشت در آفتاب زمان و بر سینه او آسیا سنگ و میگفت بلال احد احد پس فرستاد
ابو بکر یکی از دوستان خود تا بخرد برای وی بلال را و چون دور خلافت بعمر رسید
از وی رخصت طلبید و گفت عمر چه چیز منع میکند ترا که باشی پیش من و اذان گوئی
گفت من اذان گفتم برای رسول خدا صلے الله علیه وسلم که میگفت و اذان گفتم برای
ابو بکر که ولی نعمت من بود و بتحقیق شنیده ام رسول خدا را صلے الله علیه وسلم که میگفت
یا بلال نیست هیچ عملی فاضلتر از جهاد در راه خدا و این روایت خلاف مشهور ست و
میگویند که چون عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود بشام رفت و بود بلال رضی الله عنه
در انجا پس اذان گفت برای او و بگریست عمر و هر که با وی بود و گویند هیچ روزی ندید
کسی گریان تر از ان روز و یکبار دیگر بلال بمدینه مطهره آمد و بنیاد اذان گفتن کرد
تمام نتوانست کرد و قصه اش آنست که چون بلال رضی الله عنه بشام رسید بعد از شش ماه
حضرت رسول صلے الله علیه وسلم را بخواب دید که میفرمایند یا بلال ما هذا الجفاء ولا تزورنا
پس بلال بهمان ساعت متوجه مدینه شد و چون نزدیک رسید از احوال فاطمه و حسن و حسین
سلام الله علیهم اجمعین پرسید گفتند فاطمه بجنت خرامید و حسن و حسین باقی اند و چون
بمدینه در آمد خواستند مردم که برای ایشان اذان گوید هیچکس را مجال آن نشد که به بلال

این سخن بگوید گفتند از حسین التماس باید کرد که به بلال امر فرماید که اذان بگوید که اورا از فرموده ایشان چاره نخواهد بود پس امام حسین امر فرمود و بلال باذان گفتن دران موضعی که در حضور شریف حضرت علیه السلام میگفت برآمد چون گفت الله اکبر الله اکبر بتصور وتذکار ایام حیات کم سالت صلی الله علیه وسلم شورشی وگریه مردم راه یافت وچون گفت اشهد ان لا الا الله آن شورش وگریه زیاده شد وچون گفت اشهد ان محمد رسول الله زلزله در شهر افتاد وگریه ونالهٔ در گرفت گویا امروز رحلت آن حضرت ست صلے الله علیه وسلم پس نه بلال را مجال اذان گفتن شد ونه مردم را طاقت شنیدن ماند وهواخاست داد آن حضرت میان او ومیان عبیده بن الحارث بن عبد المطلب ابن عم رسول الله کذا فی الاستیعاب ودر اصابه میان وی ومیان عبیده بن الحجاج گفته ودر ملاحات مالک آمده که گفت رسیده است که رسول خدا صلے الله علیه وسلم گفت به بلال یا بلال چه حال ست که من در آمدم بهشت را وشنیدم خشف نعلین ترا خبر ده بآن نیکوترین عملی که میکنی گفت طهارت نکنم مگر آنکه نگذارم آنچه نوشته شده است بر من از نماز و بود بلال رضی الله عنه که چون این حدیث را ذکر میکرد گریه میکرد وسیوطی در جمع الجوامع روایت میکند که گفت رسول خدا صلے الله علیه وسلم السباق رابعه انا سابق العرب وبلال سابق الحبشه الحدیث وفضائل مناقب او بشمار ست وبود وے رضی الله عنه آدم شدید الاسته نحیفا طویلا خفیف العارضین وفات یافت به دمشق ودفن کرده شد نزد باب صغیر سنه عشرین وقیل سنه ثمانین عشره وقیل مات بحلب ودفن بها والاول هو الصحیح وله بضع او ثلث وستون سنه قیل سبعون روایت کرده اند ازوی جماعه از صحابه که ابو بکر وعمر از انیاشتند واسامه بن زید وعبد الله بن عمر وکعب بن عجره وبرا بن عازب وغیرهم رضی الله عنهم اجمعین وجماعه کبار از تابعین مدینه وشام وکوفه دیگر ابن ام مکتوم نام او عبد الله بن عمر وقیل عمرو بن قیس بن زائده وبعضی عبد الله بن سریح بن قیس گفته اند وهر که عبد الله بن زائده گفته نسبت بجد کرده قرشی عامری ست از بنی عامر بن لوی واسم مادر او عاتکه بنت عبد الله بن مخزومی بود قدیم الاسلام بمکه وهجرت کرد بمدینه با مصعب بن عمیر پیش از رسول خدا صلے الله علیه وسلم وواقدی گفته بعد از بدر به اندک زمانه استخلاف میکرد اورا رسول خدا بر مدینه در اکثر غزوات ودر بعضے روایات سیزده بار آمده ودر غزوه تبوک نیز امیر المومنین علی را بر اهل وعیال

گذاشته بودند و بود ابن ام مکتوم رضی الله عنه که اذان میگفت با بلال و در وی نازل شده است
سوره عبس و فات یافت بمدینه مطهره و بعضی گویند شهید شد و رقاد سیه و ذکری وی در کتب احادیث
بسیار است و دیگر ابو محذوره بجاء مهمله و ذال معجمه نام اوس بن معیر بکسر میم و سکون مهمله و فتح
تحتانیه جمحی قرشی غالب آمد بروی کنیت اذان گفت برای آن حضرت بمکه و وارث شد نداذان را
از ابی محذوره در مکه برادران ایشان از بنی سلامان بن ربیعه بن سعد بن جمح و ابن مجریگفته اند
ابو محذوره را که موی داشت بر سرش چرا نمی گیری از مویهای خود گفت نمیتم من که نگذارم موی را
که مسح کرد بر وی رسول خدا صلی الله علیه وسلم و دعا کرد در وی بر کت و مات بمکه سنه تسع و خمسین
و قیل بعد ذلک و وی هجرت نکرد و همیشه مقیم بود بمکه و روایت کرده اند از وی این اخو عبد الملک و عبد الله
بن محیریز و ابن ابی ملیکه و روایت کرده است برای وی مسلم و اربعه و اذان ابو محذوره ترجیع دارد
شده و در اقامت او شفعه و بلال ترجیع نمی کرد در اذان و افراد میکردند در اقامت و بعضی از
مؤذنان نه ترجیع می کردند در اذان و تثنیه میکردند در اقامت و هر یکی ازین طرق را اختیار
کرده مذهب ما ترک ترجیع در اذان ست تثنیه در اقامت و تحقیق فی موضعه دیگر سعد قرظ و سعد قرظی
نیز گویند نام او سعد بن عائذ ست یا تحتانیه سوتی عمار بن یاسر معروف سعد قرظ مرا و را بجهت ست
و وجه تسمیه قرظ بجهت آنست که وی تجارت کرد در قرظ و سود یافت پیش ازین در هر چه تجارت
میکرد پس التزام کرد تجارت قرظ را و قرظه فتحتین و قاف و ظاء معجمه و رق مسلم که بوی دباغت دهند
چرم را و آنرا ادیم قرظی گویند و گردانید او را رسول خدا مؤذن مسجد قبا چون وفات یافت
رسول الله صلی الله علیه وسلم و ترک کرد بلال اذان را نقل کرده شد سعد قرظ بمسجد مدینه پس
همیشه بود که اذان میگفت در مسجد شریف تا زمان حیات خود و متوارث شد اذان از وی
در اولاد وی تا زمان امام مالک و بعد از وی نیز در بعضی روایات آمده آنکه نقل کرد سعد قرظ
را برای اذان مسجد مدینه عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه و بعضی گفته اند که اذان میگفت برای
ابو بکر و بعد از وی برای عمر و گفت و این همین برآن تواند بود که برآمدن بلال رضی الله عنه از مدینه
و رفتن او بشام در زمان ابو بکر یا در زمان عمر بود چنانکه سابقا اشارت باین قول رفت و باقی ماند
سعد قرظ در ولایت حجاج بر حجازیان در سنه اربع و تسعین بود و الله اعلم اما شعر ای آن حضرت صلی الله

علیه وسلم از آنها که دفع میکردند و باز میداشتند شرکافران را از اسلام و اهل آن و هجو رسول صلی الله علیه وسلم و همچو کفار لعنهم الله میکردند سه کس شمرده اند حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبد الرحمن بن رواحه و در روضة الاحباب میگوید که شاعران و خادمان و مداح رسول صلی الله علیه وسلم از مردان صد و شصت بودند و از زنان دوازده بودند انتهی و از مشاهیر شعرا نیز غیر این سه کس بودند مثل لبید که شاعر جاهلی طویل العمر دویست ساله بهد و هشتاد ساله بود و قصص و حکایات وی از عجایب و غرائب ست و لبید بن ربیعه که شریف بود در جاهلیت و اسلام و صد و چهل سال یا صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت و سحبان وائل که مشهور ست و زده میشود بدوی مثل در فصاحت چنانکه ناقل در فهاست و شیخ ابن حجر او را در اصابه ذکر کرده و گفته است سحبان وائل گزده میشود بدوی مثل در فصاحت و بلاغت ذکر کرده است او را ابن عساکر در تاریخ خود و گفته که رسیده است مرا که وی وافد شده بر معاویه شیخ میگوید اگر ثابت شود این سخن که ابن عساکر گفته پس وی از قسم مخضرمین ست که دریافته اند جاهلیت را و اسلام را و اورا ذکر نشده است در هیچ چیزی که مجتمع نشده اند به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ندیده اند آن حضرت را خواه اسلام آورده اند در حیات وی صلی الله علیه وسلم یا نه و ایشان نیستند اصحاب آن حضرت باتفاق از اهل علم بحدیث اگرچه زیاده ذکر کرده اند ایشان را بعضے از علماء در کتب معرفة الصحابة و لیکن تصریح کرده اند بانکه ذکر کردن ایشان بجهت مقارنت ایشان ست بآن طبقه نه آنکه از اهل آن طبقه اند تصریح کرده ست بآنچه ابن عبد البر در مقدمه کتاب خود و شیخ در اصابه معرفة الصحابه سه قسم را ذکر کرده است یکی همین قسم که او را قسم ثالث ساخته اند و قسم اول آنکه ثابت شده صحبت ایشان بطریق مدوایت از وی یا از غیر وے خواه آن طریق صحیح باشد یا حسن یا ضعیف یا واقع شده است بطریقے که دلالت میکند بر صحبت بهر طریق که باشد و قسم دوم اطفال گذرانیده شده در عهد آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر بعضے صحابه را از رجل یا نساء از آنها که وفات یافت آن حضرت و ایشان نه در سن تمیز بوده اند و چون ذکر کرده می شوند ایشان در صحابه بنیت آن ذکر بر سبیل الحاق از جهت قوم و داعی صحابه بر احضار اولاد خود بر آن حضرت منزد ولادت برای تحنیک و تسمیه پس میگوید

شیخ که اگر این سخن که ابن عساکر در باب سحبان وائل گفته است به ثبوت رسید محمول بر قسم ثالث خواهد بود زیرا که معروف آنست که وی جاهلی ست و ابو نعیم در کتاب خود و خطیبها گفته که بود سحبان خطیب عرب غیر مدافع و بود چون خطبه میخواند اعاده نمیکرد و یک حرف را دو نمیماند در ان و توقف نمی کرد و تفکر نمی شود بلکه بود بلسبل روان پس ازینجا معلوم میشود که سحبان از شعرای آن حضرت نبوده و آن حضرت را ندیده و خلفای اربعه را نیز نه دریافته است و تحقیق اسلام وی که در زمان شریف آورده یا بعد ازان و مدت عمر و زمان وفات دیگر نیز معلوم نشد و الله اعلم حسان بن ثابت ابو الولید و یقال ابو عبد الرحمن و یقال ابو الحسام بن ثابت بن المنذر بن حرام ضد حلال انصاری نجاری حزرجی شاعر رسول الله صلی الله علیه وسلم از فحول شعراست در جاهلیت و اسلام و اجماع کرده اند عرب بر انکه اشعر اهل مدر اهل یثرب اند پس ترجیح القیس ثم ثقیف و بر انکه اشعر اهل مدینه حسان بن ثابت در زندگانی او پدر او ثابت و جد او منذر و پدر جد او حرام هر یک صد و بست سال زیسته است ابو نعیم نشناخته نمی شود در عرب چهار کس که تناسل کردند از صلب واحد که اتفاق افتاده شهادت ایشان انیقدر غیر ایشان و عبد الرحمن پسر حسان بن ثابت چون ذکر میکرد این را می افتاد بر قفای خود بر فراش خود و دراز میکرد پایهای خود را و خنده میکرد و فارغ از زوال عمر دن گمان آنکه من نیز باین سن خواهم رسید پس مرد چهل و هشت ساله و از اصمعی آمده که گفت حسان بن ثابت از فحول شعرا راست و ابو حاتم گفت که می آمد از وی اشعار نرم پس گفت اصمعی نسبت کرده میشود بوی اشیای که صحیح نیست ازوی و ابو حاتم از ابو عبیده اورده که گفت فضل داده شد حسان بر شعرا بسه چیز شاعر انصار بود در جاهلیت و شاعر رسول خدا بود در نبوت و شاعر تمامه بین بود در اسلام و میگویند شعر جاهلیت وی اجود بود از شعر اسلام وی زیرا که اسلام باز می دارد از کذب و منع می کند ازان و شعر تزیین میدهد او را کذب و افراط در وصف و تزیین بغیر حق ست و انیهمه کذب ست و زندگانی کرد حسان شصت سال در جاهلیت و شصت در اسلام دریافته بود و نابغه ذبیانی را اعشی را خوانده بود پیش ایشان شعر خود را و بر دو مسلم داشتند او را و گفتند که تو شاعری و وی هجو می کرد مشرکان قریش را

ازانهای کہ ہجو میکردند رسول خدا را صلے اللہ علیہ وسلم مثل عبداللہ بن الزبعری بکسر زا و سکون باء موحدہ و فتح عین مہملہ و فتح راء و آخر الف و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب ابن عم رسول اللہ و عمرو بن العاص و غیر ہم آوردہ اند کہ گفت یکی از مسلمانان بعلی مرتضی رضی اللہ عنہ کہ ہجو کن از جانب ما این قوم را کہ ہجو می کنند ما را گفت اگر اذن کند ہمچو خدا صلی اللہ علیہ وسلم می کنم و چون شنید این سخن را آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود علی نیست نزدیک بآنچہ خواستہ شود در بنی اب و نیست علی را و را بجا کہ می خواہید شما از وی بعد ازان فرمود چہ منع میکند قوم را کہ نصرت داده اند رسول خدا را بسلاحہای خود ازین کہ نصرت دہند او را بزبانہای خود پس گفت حسان من برای این کار م یا رسول اللہ و گرفت طرف لسان خود را و گفت آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم چگونہ ہجو می کنی ایشان را و می افتی در نسب ایشان و من در ایشانم و در نسب ایشان در خلم و چگونہ ہجو میکنی ابا سفیان را و وی ابن عم من ست گفت حسان و اللہ بیرون می کنم ترا یا رسول اللہ از ایشان چنانکہ بیرون کشیدہ می شود موی از خمیر پس فرمود آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم بیا ابا بکر و رجوع کن بوی کہ وی اعلم ست بانساب از تو پس میرفت ابو بکر تا مطلع گرداند او را بر انساب ایشان و میگفت باز ذاخر و کالا از فلانہ و ذکر کن فلانہ و فلانہ را پس شروع کرد حسان در ہجو کردن مشرکان و چون شنیدند قریش شعر حسان بن ثابت را شناختند کہ این شعر از وی نیست بلکہ از ابن ابی قحافہ است ہجو کرد حسان ابو سفیان بن الحارث را و چون رسید شعر او بابی سفیان گفت این کلامیست کہ غائب نیست از ین ابن ابی قحافہ و آن حضرت می نہاد برای حسان بن ثابت منبر در مسجد کہ می ایستاد بر آن برای مدح آنحضرت و ہجو دشمنان وی و فرمود آن حضرت ان اللہ یؤید حسانا بروح القدس ما ام نیلغ عن رسول اللہ و در روایتی یفاخر و میگفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ قول حسان بن ثابت نخست مر ایشان را از آمدن تیر و خلیدن آن و گفتہ کہ ہر کہ خدا یتعالی را زبانی عطا کند و بر تکلم قدرت بخشد باید کہ در مدح آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم و ہجو دشمنان او تقصیر نکند کہ بہترین کارہا این ست و گفتہ اند کہ کار حسان بن ثابت آن بود کہ معارضہ میکرد مشرکان را در وقائع و ایام و مآثر و ہجو مے کرد ایشان را و ذکر میکردند قبایح و مثالب ایشان را و گذشت عمر بن الخطاب روزے بر حسان و حال آنکہ او شعرے می خواند و مسجد پس تیز نگاہ کرد عمر

بجانب حسان رگفت شعر میخوانی در مسجد پس گفت حسان مرا در امیخواندم من شعر در مسجد فرد
کسیکه بهتر بود از تو یعنی پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم پس خاموش گشت عمر و از اشعار چیده حسان
ست انچه آورد بر سبیل ارتجال در پیش آن حضرت در وقت قدوم بنی تمیم چنانکه گذشت پس
حسان قصیده انشاکرد و ثابت بن قیس بن شماس خطبه خواند و اقرار کردند بنو تمیم بعجز و بادانی
خود و گفته که شاعر محمد بهتر از شاعر ماست و خطیب ما و وارد شده است که آن حضرت صلے اللہ
علیہ وسلم فرمود حسان حاضرست میان مومنین و منافقین دوست نمیدارد او را منافق
و دشمن ندارد او را مومن و فرمود سب نکنید حسان را زیرا که مناقحت و مخاصمت و معارضت
میکند از خدا و رسول او و بحسان چنین نسبت کرده اند که بسبب آن در هیچ مشهدی حاضر
نشده خبر ها نقل کرده اند از وی مستشنع در ینباب که مکروه داشت ذکر کردن آن و حکایت کردن
ازان مناسب نیست و ابن کلبی گفته است زبان آور شجاع بود در سیده او را علتی پس حادث
شد در وی چنین ازان باز که زد او را صفوان بن المعطل سیف و بعضے از اهل علم منکر شدند
نسبت چنین رابوی از خباری را که وارد شده دران بدلیل آنکه اگر در وی چنین میبود وی هجو
کرده می شد بآن زیرا که وی هجو کرده است اقوام را بآن پس اگر وی نیز چنان بودی هجو میکردند
او را بدان و از خطبات حسان بن ثابت غفا اللہ عنہ که داخل شد در اهل افک عایشه
خدا داند که از کجا درین ورطه افتاد اما اگر کسے او را نزد عایشه بد یاد می کرد وی گفت سب نکنید
حسان را که وی مناقحت و مفاخرت میکرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم گفت ابن القریعه
امید میدارم که در اورد خدا یتعالی بهشت را از جهت خوب و دفع از پیغمبر خدا بلسان خود
و قریعه نسبت خالد بفاء و راء و عین مهمله بر صیغه تصغیر نام مادر حسان ست نیز خزرجیه است دریافت
اسلام را و آورد او را حسان نزد آن حضرت و بیعت کرد و بود حسان که مدح می کرد عایشه
را بعد از توبه کردن وی ازان شنیعه و زده شد او را حد قذف و اعمی شد در آخر عمر و وفات
یافت پیش از سنه اربعین در خلافت علی رضی اللہ عنہ و قیل سنه خمسین و قیل اربعه
و خمسین و هو ابن مائه و عشرین سنه و اما کعب بن مالک ابو عبد الرحمن و قیل ابو عبد اللہ
کعب بن مالک الانصاری الخزرجی السلمی به فتحتین المدنی صحابی عقبی ست حاضر شد عقبه ثانیه را

ویکی ازان هفتاد تن ست که حاضر شدند عقبه ثالثه را و اختلاف کرده شده است در شهود او
و غزوه بدر را و حاضر شد مشاهده دیگر را بعد از غزوه تبوک و بعضی گویند بدر را نیز حاضر شد
و الله اعلم و مجروح شد روز احد یازده جراحت و یکی ازان سه تن ست که تخلف کرد از
غزوه تبوک پس توبه کرد و رجوع بر حمت نمود حق تعالی برایشان و قبول کرد توبه ایشان
را و قصهٔ آن در غزوه تبوک که از وقایع نهم ست گذشت و وی از شعرای پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و بود محرو مطبع غالب آمد مردے شعر در جاهلیت و معروف شد بدان
و بود کار او آنکه نمی ترسانید کافران را بحرب و حسان بن ثابت هجو میکرد ایشان را و ذکر
میکرد قبائح و مثالب ایشان را چنانکه گذشت و روایت کرده است از رسول خدا صلی الله
علیه وسلم روایت کرده اند ازوی پسران وی عبد الله و عبد الرحمن و محمد و عبد الله بن عباد
و جابر بن عبد الله و ابو جعفر محمد باقر و روایت کرد برای وی جماعت مانند حسین و قیل
ثلث و خمسین و مولد ابن سبع و سبعین اما عبد الله بن رواحه انصاری خزرجی از سابقین
اولین و از نقبای انصار ست حاضر شد عقبه ثالثه و احد خندق را و همه مشاهد را الا فتح مکه تا
و ما بعد آنرا از بهجت شهادت او بوته وی نیز از شعرای آن حضرت صلی الله علیه وسلم و
کار او آن بود که توبیخ و تعییر می کرد مشرکان را بر کفر و عبادة الاصنام و باقی احوال وی
رضی الله عنه سابقا در ذکر کتاب آن حضرت صلی الله علیه وسلم گذشت **وصل**
در بیان صحابه غیر این سه کس مذکور مشهور را نیز در شعر او نوشته اند نشل ابو سفیان بن حارث
بن عبد المطلب و عباس بن مرداس سلمی و عدی بن حاتم الطائی و احوال ایشان در مواضع
سابقه معلوم شده است و حمید بن ثور الهلالی که شاعر مجود قدوم آورد بر آن حضرت
صلی الله علیه وسلم و انشاد کرد قصیده را که در اوایل این ست ✽ اصبح قلبی من سلیمی متیما
ان اخطاء استها و ان تعبدا ✽ و در آخر میگوید حتی اتانا رسلنا محمد ✽ نتلو من الله کتابا مرشدا
و گفته اند که او را روایت ست از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و روایت کرده است او را زیاد بن
بکار مر او را و ذکر کرد که قدوم آورد بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و در اصابه گفته که ذکر کرده است
او را محمد بن سلام جمحی در طبقه رابعه از شعرای اسلامیین و مرزبانی گفته که بود یکی از شعرای فصحاء

وبود وی کہ ہر کہ را بیحد میکرد غالب می آمد بروی وتحقیق وافد شد بر نبی صلی اللہ علیہ وسلم
وزندگانی کرد تا خلافت عثمان رضی اللہ عنہ دیگر ابو الطفیل بن عامر بن واثلۃ اللیثی الکنانی
و بعضے گفتہ اند عمرو بن واثلہ واول اکثر واشہرست ولادت او روز احد دریافت از ہجرت
رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم ہشت سال ونزول کرد کوفہ را وصحبت داشت باعلی مرتضے
رضی اللہ عنہ وحاضر شد با او وہمہ مشاہدہ او وچون مقتول شد علی رضی اللہ عنہ برگشت بمکہ واقامت
کرد در وی تا زمان وفات او وروایت آمدہ کہ یکی ماتہ وسبع دیگر ماتہ وعشر واز نیجا مدت عمر وی نیز
توان دانست وبعضی گویند ہم در کوفہ اقامت کرد والاول اصح واللہ اعلم ودی آخر کسی ست کہ دیدہ
است حضرت رسول را صلی اللہ علیہ وسلم میگفت وی رضی اللہ عنہ نیست بر روی زمین مردی
کہ دیدہ است پیغمبر را صلے اللہ علیہ وسلم جز من ودر روایتی باقی نمانده است وبر روی زمین چشمے
کہ دیدہ است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم را جز چشم من بود عامر بن واصلہ شاعر محسن مجود فصیح
عالم فاضل حاضر الجواب وگفتہ است وما شاب رأسی سنین بابعث علی لکنے شیبنی ابو قابع
ودر استیعاب گفتہ کہ روی تشیع میکرد ودرسے وتفصیل بکرد او را دانشاء واستثنا میکرد در شیخین
ابی بکر وعمر رضی اللہ عنہما وترحم میکرد بر عثمان واورده اند کہ قدوم آورد روی روزی بر معاویہ
پس گفت معاویہ چگونہ است وجد وحزن تو بر دوست تو ابو الحسن گفت مانند وجد وحزن ام
موسی وشکایت می کنم بسوی خدا تقصیر را وگفت معاویہ بوی آیا بودی تو دران جماعہ کہ حاضر
شدند عثمان را گفت لا ولیکن بودم من در آنہا کہ حاضر بودند او را گفت پس چہ منع کرد ترا کہ
نصرت دہی او را گفت ابن عامر چہ منع کرد ترا از نصرت وی کہ پیش آمد حادثہ بودی تو در اہل
شام وہمہ تابع تو بودند پس گفت معاویہ آیا نمی بینی تو طلب کردن مرا خون او را گفت آرے
دیدم ولیکن حال تو چنان ست کہ گفت یکی از بنی فلان لام تفتیک بعد الموت تندی
وفی حیاتی نازدتنی زادی ۞ امین بن خزیمہ اسدی بجاء معجمہ وزای بر صیغہ تصغیر از بنی اسد
بن خزیمہ اسلام آورد یوم الفتح وروی غلام کوالا بود در روایت میکند از پدر وعم خود وہر دو بدری اند
ودر روایت میکند از وی شبی ودی شامی الاصل ست وبود شاعر محسن مجود ودر روایت ست
از شعبی کہ گفت فرستاد مروان بسوی امین بن خزیمہ کہ نمی آئی پیش ما وقتل نمی کنی ہمراہ ما

گفت پدر و عم من حاضر شده اند بدر را و عهد کرده اند بسوی من که قتال نکنم مردی را که مسلمان است و اہل لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و اگر تو برأت نامہ از یاری بمن میدہی من با تو ام پس گفت مردان حاجت نیست مرا بہ معونت تو و در قطنی گفتہ است کہ روایت کردہ است ایمن بن خزیمہ از پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم و ابن عبد البر در استیعاب میگوید اما من نیافتم او را روایت مگر از پدر و عم وی و در اصابہ گفتہ کہ اخراج کردہ است ترمذی بہ روایت ایمن بن خزیم حدیثی از پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم و حکم بغرابت آن کردہ و گفتہ شناختہ نشدہ است ایمن را سماع از پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم و واقف نشد ابن عبد البر بر ین حدیث و مردد کابل گفتہ کہ مراورا صحبت ہست و در قتل عثمان از وی شعر نقل کردہ گویا مرثیہ گفتہ باشد برای وی رضی اللہ عنہ و از صولی نقل کردہ کہ میخواند ایمن بن خزیمہ را خلیل الخلفاء از جہت خویش داشتن ایشان مراورا از جہت فصاحت وی و بود وی پیری کہ تغیر میداد آنرا بن عفران و عبد العزیز بن عمران پدر عمر بن عبد العزیز کہ والی مصر بود مواکلت میکرد با وی و ببید اشت چیزی از برص از جہت خوش داشتن او وی را دیگر اعشی بن مازن بن عمرو بن تمیم ساکن شد بصرہ را و بود شاعر آمد نزد آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم و انشاد کرد شعری را کہ در آن شکایت زنان بود و در روی این مصرع بود ع وہن شر غالب لمن غلب + آن حضرت این مصرع را تمثل کرد و گفت ہن شر غالب لمن غلب و میگویند کہ اسم این اعشی بن اعشی بن مازن عبد اللہ است دیگر اسود بن سریع السعدی التمیمی ابو عبد اللہ نزول کرد بصرہ را و بود واعظ شاعر محسن و وی اول کسی است کہ وعظ گفت در مسجد بصرہ روایت کردہ است از وی حسن بصری آورده اند کہ وے نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمد و گفت یا رسول اللہ آیا انشاد کنم ترا محامدی کہ ثنا کردہ ام بآن پروردگار خود را گفت آن حضرت بدرستیکہ پروردگار تو حمد گفتہ می شود گویا ادا ے این سخن بر آن حضرت گران آمد یعنی توجہ کردن ہمہ عالم ستایش وی عز و جل میکنند و آن من شی یسبح بحمدہ یا تقویر و تحسین او مراد است یعنی خوب کردہ ہمہ عالم حمدی کہ گویند مراورا و زیادہ بر ین نگفت کذا فی الاستیعاب و در اصابہ گفتہ کہ حسن بصری روایت کردہ است از اسود بن سریع کہ گفت غزا کردہ ام با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم

چهار غزوه وروایت کرده است ازان حضرت در ینباب احادیث راوفات یافت در عهد
معاویه سنه اثنین واربعین روایت کرده است از حسن که گفت چون کشته شد عثمان
سوار شد اسود در سفینه وبرداشت بروی اهل وعیال خود را وبدر رفت وودیعه نشد بعد ازان
بدانکه شعرای اسلام بسیار بودند ازانهای که روایت ایشان پیغمبر صلے الله علیه وسلم ورواییت
ازان حضرت به ثبوت پیوسته یا نه پیوسته بذکر لبید وبنابکه مشهور اند اختتام کنم اما لبید
بن ربیعه العامری الشاعر ابو عقیل قدوم آورد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ورو ند سوم خود بنو جعفر
بن کلاب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه واسلام آورد ودر دیوانکو شد او وبود فارس لشجاع شاعر محسن
مجود شریف در جاهلیت واسلام شعر گفت در زمان جاهلیت وبر طویل وچون اسلام آورد
ترک کرد شعر گفتن را وظاهر امراد تقلیل آن خواهد بود وعدم جریان بر طریقه شعرا در مدح وذم
روایت ست از ابی هریره که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر منبر اصدق کلمه قالها الشاعر
کلمه لبید الا کل شی ماخلا الله باطل ابن عبد البر گفته که این شعر حسن ست دروی دلالت ست
برانکه این را در اسلام گفته است والله اعلم اما اکثر اهل اخبار برانند که لبید شعر نگفته ازان باز که
در اسلام در آمد وبعضی گفته اند که نگفت در اسلام مگر یک قصیده که این بیت از انست
الحمد لله اذلم یاتنی اجلی ✽ بکتب بین الاسلام سربالا یعنی گفتا ندارم خبر است ویقین که مرا در اسلام گفته نیست
ماغالت المرء الکریم لنفسه ✽ والمرء یصلحه والقرین الصالح ✽ وآورده اند که گفت عمر بن الخطاب مر لبید را روزی یا عقیلین خود
برای من شعر از اشعار خود گفت بیتم من که شعر کردم بعد ازان که تعلیم کرد مرا خدای تعالی البقره وآل عمران یعنی قرآن تخصیص
این دو سوره بکته زیادت فضل وعظیم ثواب آن خواهد بود والله اعلم یا بفضل توفیق همین وسوره عظمی در حفظ و
خواهد بود پس عمر بن الخطاب زیاده کرد در عطای او یا نصد ونجست و وهزار بود ودر استیعاب
میگوید چون زمان امارت معاویه شد گفت این دو هزار پس بود علاوه یا نصد برای چیست
ومنجواست معاویه که کم کند آنرا گفت لبید آلان می میرم وباقی میمانند این دو هزار پس مرد
لبید بعد ازان در اندک مدت وبعضے گفته اند که چون اسلام آورد لبید رجوع کرد بقوم خود
ونزول کرد بکوفه ومایام ولید بن عقبه در خلافت عثمان واین قول اصح ست پس فرشاد
والیه بمنزل لبید بست جزور پس نحر کرد آنرا از خود وذکر کرده است مبرد وغیر وی که لبید بن ربیعه

شاعرے نذر کردہ بود کہ بزور و باد صبا مگر آنکہ نحر کنند و طعام دہند بمردم پس نزول کرد کوفہ را
و بود مغیرہ بن شعبہ چون می وزید باد صبا می گفت اعانت کنید ابا عقیل را و بعضے گفتہ اند نذر
نکردہ بود و لیکن وزید روزی باد صبا پس مہمانی کرد وی در کوفہ بود پس شنید ولید بن عقبہ آنرا
و بود او امیر بر کوفہ از جانب عثمان پس خطبہ کرد مردم را کہ شما شنا ختہ اید نذر سابی عقیل را کہ لازم
کردہ است بر نفس خود پس اعانت کنید برادر خود را پس از خطبہ فرود آمد و فرستاد بمردم را بسوے
وی پس قضا کردند خود را و در خبر غیر معتبر آمدہ کہ جمع شدند نزد وی ہزار راحلہ پس انشا کرد
ولید در ین باب قصیدہ کہ اولش اینست ؎ آری الجرار تشخذ ✤ المتصر بہ زاد و ہبت ریاح
ابی عقیل ✤ اغر ابوجہ ابیض عامری ✤ طویل الباع کالسیف العقیل ✤ و از ام المومنین عائشہ
منقول ست کہ رحمت کند خداوند تعالی لبید را کہ گفت ؎ ذہب الذین یعاش فی اکنافہم ✤
و بقیت من خلف کجلد الاجرب ✤ گفت عائشہ لبید در زمان خود این را گفتہ پس چگونہ میشود
اگر میدید این زمان ما را و عمرہ گفت پس چگونہ میدید عائشہ زمان ما را از عائشہ آوردہ اند کہ
گفت روایت کردہ شدہ ام من از لبید دوازدہ ہزار بیت و گفت صاحب استیعاب ولید بن ربیعہ
عامری و علقمہ بن علامہ عامر از مؤلفۃ القلوب بود و علقمہ نیز از فحول شعرا مجود بن آوردہ اند کہ
چون گفت لبید الا کل شیء ماخلا کل نعیم لا محالۃ زائل گفت مرا و را عثمان بن مظعون دروغ
گفتی نعیم جنت زائل نمیگردد پس در غضب آمد لبید پس زیادہ کرد این بیت را و سوا ی حیت اللہ و
این نعمہا ✤ سیفنی و ان الموت لابد نازل ✤ و اختلاف کردہ اند در عمر لبید بعضے صد و چہل سال
گفتہ اند و بعضے یکصد و پنجاہ و ہفت و بعضے صد و شصت سال گفتہ و اللہ اعلم و ما نابغہ جعدی
در نام او اختلاف ست قیل قیس بن عبد اللہ و قیل حبان بن قیس بن عبد اللہ بن عمرو
بن عدس بن ربیعہ بن جعدہ و مشہور شدہ است بنابغہ بغین معجمہ بسبب آنکہ در جاہلیت
شعر گفت بعد ازان ایستاد تا سی سال کہ ہیچ شعر نمیگفت پس دران افتاد و شعر گفتن
و نا میدہ شد و را نابغہ و منبغ و ینبوع در اصل بمعنی ظاہر شدن ہی آنکہ در اصل شاعر باشد
در شعر گفتن و نکوئی و تو ابع از شعرا جماعہ اند مثل نابغہ جعدی بفتح جیم نابغہ ذبیانی بضم ذال
معجمہ و سکون موحدہ و خفہ تحتانیہ و نون منسوب بذبیان بن نغیض بنغین و ضاد معجمتین نابغہ جعدی

و اصل شاعر بود و لیکن چون در مدتهای مدید ترک کرد گویا شاعر نماند و چون بعد ازان شعر گفت نابغ شد و نابغه برای مبالغه است فی القاموس نبغ نبغان قال الشعر و جاده و لهذا شاعر او بود نابغه شاعر محسن طویل العمر در جاهلیت و اسلام و اکبر و اسن از نابغه ذبیانی و بود عمری صد و هشتاد و سال و بعضی دویست سال گفته و بعضی دویست و بیست سال و از اصمعی دویست سی نیز آمده و قول اول صحیح تر است و باقی بود تا زمان عبد الله بن الزبیر و بود در جاهلیت که ذکر میکرد دین ابراهیم را و نماز میکرد در روزه میداشت و استغفار میکرد و اشعار میگفت که دلیل بود بر توحید و اقرار بعث و جزا و جنت و نار بر نحو شعر امیه بن ابی الصلت و اینجا شعری ست که اکثر برانند که از دست و بعضی میگویند که از امیه بن ابی الصلت ست ؎

الحمد لله الذی لا شریک له من لم یقلها فنفسه ظلما من لم یقلها یصل الجحیم و تشفعی جریا و جه دان عما

و ابن عبد البر گفته تصحیح کرده اند یونس بن حبیب و جماد الروایة و محمد بن سلام و عتبی بن سلیمان الاخفش که مر نابغه جعدی را ست و آمده است از وی که گفت قدوم آوردم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و انشاد کردم بروی قصیده را میگوید بروی ؎ اتیت رسول الله اذ جاء بالهدی و یتلو کتابا کالمجرة نیرا و در ان قصیده ابیات ست که خالی از گوشه مفاخرت نیست تا رسیدم باین بیت ؎ بغالا سمار بجدنا و عدونا و دورواتی علی ناظر یقها انا لم جوفوق ذلک مظهر امیگوید پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم ابن المظهر یا ابا لیلی و در روایتی ابی ابن لا الم گفت الی الجنة پس گفت آن حضرت نعم انشاء الله بعد ازان خواند و لا خیر فی حلم اذا لم یکن له بواو در یحیی صفوة و ان تکدرا و لا خیر فی جهل اذا لم یکن حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا پس گفت آن حضرت اجادت یا ابا لیلی و نمیگوید فقی الله فاک پس دیدم بعد از صد و بست سال که بود و ندانهای او بهترین و درشت ترین دندانهای مردم را و اگر می شکست دندانی میرویید بجای آن و ندانی دیگر و بود دندان او مثل ژالهای گداخته و سپید رخشنده مثل برق از جهت قول رسول الله صلی الله علیه وسلم از جهت دعای که کرد دهان او را و خواند نابغه نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم این قصیده را تمام و این قصیده طویلست مقدار دویست بیت مشتمل بر مدایح ذات مقدس وی صلی الله علیه وسلم و می در آمد نابغه بر خلفای و در آمد بر عمر و بر عثمان و مراو راست اخبار عربیه حسنه و باقی بود

تا زمان ابن الزبیر درآمد بروی در مسجد حرام و انشا کرد اشعار کثیره پس گفت ابن الزبیر
نگاهدارد یا نابغه و شعر تو اعون وسائل تست نزد ما و نزد تو اد رمال خدا و حقست حقی
بر دیت تو رسولی را صلی الله علیه وسلم و حقی بشرکت تو اهل اسلام را در دین ایشان پس
بر داورا در شتر خانه پس داد نا قهای جوان و اسپان خوب و بارها از گندم و تمر و جامه
پس خوردن گرفت نابغه تمر شتابی پس گفت ابن الزبیر و یحک ابا لیلی بتحقیق رسیده است
ترا مشقت و گرسنگی پس روایت کرد نابغه حدیثی در مناقب قریش که در روی این
کلمه ایست که ایشان بعد انبیا اند ک بیکدرجه در بهشت و روایت کرده شده است
این قصیده نابغه از حدیث مسلسل بشعرا و شیخ امام اجل علی متقی رحمة الله
علیه در جامع کبیر که اسم بتبویب جمع الجوامع سیوطی ست آنرا ذکر کرده و منتهی شده
تا فرزدق از طراح شاعر گفت ملاقات کردم نابغه بن جعده شاعر را و گفتم که ملاقات
کردی تو رسول خدا را صلی الله علیه وسلم گفت نعم انشا کردم این قصیده را پس دیدم
روی مبارک صلی الله علیه وسلم که متغیر شد و ظاهر شد از غضب و وی گفت ابی ابن بالا
پس گفتم ابی الجنة یا رسول الله فرمود ابی الجنة انشاء الله و مانا که موجب ظهور تغیر در روی شریف
بسبب وجود نوعی از مفاخرت و تکبیر دران بود و ابو نعیم در تاریخ اصفهان گفته نابغه قیس
بن عبد الله مرد باصفهان و بود والی اصفهان از جانب علی رضی الله عنه و او را حکایات و اخبار
و اما خطبای آن حضرت صلی الله علیه وسلم همچنین ذکر کرده اند بلفظ جمع مشاکلت و موافقت
شعرای و بموزنین و امرا و کتاب و اینجا انچه ذکر کرده اند یکی بود که ثابت بن قیس ست و نسبت
مراو به خطیب آنکه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای جمع و اعیاد خطبه میخواند چنانکه
کبرا را گویا شد زیرا که اینها را به نفس شریف خود می کرد بلکه خطیب قوم برای آن می بود که
قومی بمفاخرت و مکابرت و تعصب ایشان برخیزند این مرد از جانب ایشان نیز بمفاخرت
و مصادقت بایستد در برابر افتد و خواهد که غالب آید و نصرت نماید چنانکه بنو تمیم جهال آمدند
و شعرا و خطبای خود را آوردند و مفاخرت نمودند و آن حضرت علیه السلام نیز حسان بن ثابت
را فرمود که با شعرای ایشان معارضه نماید پس حسان قصیده غرا بر سبیل هدایت و ارتجال

انشا نمود و غالب آمد و همچنین ثابت بن قیس را فرمود تا با خطبای ایشان در افتد پس
وی رضی الله عنه به بدیهه خطبه فصیحه بلیغه خواند که بدان انهام و انهکاک ایشان نمود و انهیه
بتائید و تقویت و نصرت و اعانت آن حضرت صلے الله علیه وسلم بود و اقرع بن احابس
که بزرگترین این قوم بود گفت بخدا سوگند که این مرد را یعنی محمد را صلے الله علیه وسلم و آله و صحبه
از عالم غیب تائید و نصرت داده اند از هیچ چیز از و دریغ نداشته که خطیب او بهتر از
خطیب ما و شاعر او بهتر از شاعر ماست پس در صدد انصاف در آمده همه مطیع و منقاد
شدند چنانکه این قصه تمام در اول وقایع سال نهم گذشته است و اما ذکر احوال
ثابت بن قیس بن شماس بن مالک ابو محمد و قیل ابو عبد الرحمن و بودوی خطیب انصار
گفته میشد او را خطیب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنان که گفته میشد حسان بن ثابت
را شاعر رسول الله صلی الله علیه وسلم حاضر شد احد را و آنچه بعد او ست از مشاهد شهید
شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر صدیق در اصابه میگوید که ذکر کرده اند او را اصحاب مغازی
در بدریین و گفته اند اول مشاهد وی احد ست و بعد ازان حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد از
احد اند و بشارت داد او را پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم به بهشت در قصه مشهوره که بعد از
نزول کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم الایه در خانه نشست و در مجلس شریف حاضر
نمی آمد بجهت بودن او جهیر الصوت پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم نزد خود طلبید و بشارت
داد چنانکه در ذکر وی در کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم به تفصیل گذشت نعم الرجال ثابت
بن قیس و گفت مر ویرا تعیش حمیدا و تقتل شهیدا و از انس آمده که چون قدوم آورد آن
حضرت علیه السلام بمدینه منوره خواند ثابت بن قیس و گفت بحضرت منع میکنم و باز نمیدارم
ترا از انچه نفس خود را و اولاد خود را پس بیعت از جزای آن فرمود آن حضرت جزای شما
بهشت ست و روایت میکند انس که چون در جنگ روز یمامه مردم کشاده شدند یعنی
پریشان و متفرق گشتند گفتم ثابت بن قیس را یا عم می بینی مردم را پس باقیم او را که بمیدارد
انرا و اندانهای خود و میزند دست و پای و میگوید بچنین قتال نمیکردیم ما با رسول الله صلی الله
علیه وسلم بر چیزی ست که معتاد گردانیده اند نفس خود را خداوندا من بیزارم از انچه میکنند

این مردم بسیار قتال کرد تا مقتول شد و در روایت دیگر آمده که چون شدت روز زیادت گردید ثابت بن قیس با خالد بن الولید بسوی مسیلمه چون التقا کردند بر دو لشکر کشاده شدند و متفرق گشتند پس گفت ثابت بسالم مولای ابی حذیفه این چیست که ایشان میکنند گفت ما همچنین با رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیش کنید بسیار کوشیدن و مضبوط ثابت گردانیدند خود را و ایشان گوی و قتال کردند تا کشته شدند و در بعضی حکایات عجیب است که در روایت کرده اند از طبری از انس که در وقت جنگ ایمامه ابو دجانه بن ثابت بن قیس پس گذشت بر وی مردی از مسلمانان و گرفت آن زره را و بود او از لشکر مردی از مسلمانان در خواب پس در آمد ثابت بن قیس در خواب وی و گفت من وصیت میکنم ترا و نمیگوئی که این خواب اضغاث احلام ست تا ضائع کنی این وصیت را بدانکه من چون کشته شدم گرفت درع مرا فلان مرد و منزل او در اقصای مردم ست و نزدیک خیمه اسپی ست که می جهد در طول رسنی در پای وی بران می بندند و میگذارند تا هر جا بخواهد گفته شده است بران درع و یکی از بالای آن و یک مرد این نشانی ست از درع که ثابت بن قیس بآن مرد در خواب بیان نموده گفت بیا خالد را و بگو که آن زره را بگیرد و ابو بکر را که ثمن آنرا ادا کند و دین که بر من ست ادا کند و در روایتی تفریق کن ثمن آنرا بر مساکین و فلان غلام مرا آزاد کن پس بیدار شد آن مرد از خواب و آمد پیش خالد بن ولید و خبر کرد او را پس فرستاد و خالد کسی را تا آورد آن درع را و خبر داد از حقیقت این خواب ابو بکر را پس اجازت کرد ابو بکر بر وصیت ثابت را و نیافتند هیچ احدی را که مقید کرده شد وصیت او را بعد از موت جز ثابت بن قیس رضی الله تعالی عنه و اما حدیث آن حضرت که حدی میگفتند و حدی بضم حا و فتح دال و با مانند نیز آمده مشتمل بود بر ذکر وقائع سال هفتم مذکور شد که چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شد در شبی از شبها در اثنای سیر عامر بن الاکوع از رجز های این رواحه که اللهم لولا انت ما اهدینا تا آخر آن ابیات بطریق حدا میخواند و یاران خوشوقت بودند و فشتران بغایت در رفتار آمدند رسید عالم صلی الله علیه وسلم پرسید که این حادی کیست گفتند که پسر اکوع ست فرمود رحمه الله و در روایتی فرمود غفر لک ربک و چون عامر در حدی گفتن خاموش شد حضرت با عبد الله بن رواحه فرمود

تو برای ما حدی می گوئی پس وی نیز بنیاد حدی کرد و او را نیز وعاکردند و نخشه غلامی سیاه بود بغایت خوش آواز بود و ذکر او در ذکر حوالی گذشت و گفت انس بن مالک که پسر برای بن مالک که برادر وی بود حدی می گفت برای مردان و البخشه حدی میکرد برای زنان و میگفت آن حضرت البخشه نرم بران شتران را می البخشه باشتگی شیشهها را مراد به شیشهها زنانند که ضعف دارند و در تیز راندن شتران آزار دی گشند و بعضی میگویند مقصود رفع خاطرست که در شنیدن غنا راه می یابد چنانکه سابقاً گذشت والله اعلم **باب یازدهم** در بیان اسلحه و آلات حروب آن حضرت صلے الله علیه وسلم اما سیفان ده شمرده اند و در نی یابیم که این ده همه یکبارگی مجمع بوده ندیاد در اوقات متعدده و در دست شریف افتاده اند و عدد آنها در مدت عمر بده رسیده و ازان که ذوالفقار را گفته اند که در روز بدر بدست مبارک آمده و همیشه در خزانه کار کرده بعد ازان آنرا با امیرالمومنین علی رضی الله عنه بخشیده بمعنی ثانی ظهور میباید و همچنین ست کلام در اسلحه دیگر و از اینجا س و جواب و الله اعلم ماثور بشاشه مضمومه فی القاموس الاثر و بیدسیف و مکبر کالاثیر و سیف ماثور فی حدیثه اثر و در صراح گفته از ثا بفتح گوهر شمشیر و الاثور سیف الذی یقال انه من عمل الجن قال الاصمعی و لیس من الاثر الذی هو الفرید کذا فی الصحاح و در اسماء الله میگوید که این اول سیفی ست که مالک شد وی صلے الله علیه وسلم آنرا و همین شمشیر ست که میگویند آن حضرت صلے الله علیه وسلم قدوم کردیان در هجرت دیگر عضب بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و این شمشیر را سعد بن عباده بر سم هدیه بحضرت آورد و در وقتی که سیر کرد بجانب بدر فی القاموس العضب القطع و ان ضرب و الطعن و السیف و فی الصراح عضب برندن و شمشیر بران مخذم بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح ذال معجمه فی القاموس خذمه یخذمه قطعه و سیف مخذم کمکتف و کمعظم قاطع فی الصراح خذم بریدن و تخذیم پاره پاره کردن مخذم بالکسر تیغ بران دیگر رسوب بفتح را و بضم سین رسوب بضم راء نشین چیزی در آب بفتح را سیف که غائب میشود در زره و در سیه او می نشیند و در قاموس گفته رسوب اسم سیف رسول الله صلے الله علیه وسلم یاز سیوف سبعه ست که فرستاده بود بلقیس برای سلیمان و سیف عارث بن ابی سمر را و اسب جبل ثابت و این شمشیر را علی مرتضی از فلس بضم فا

وسکون لام بت یا تجانه بنی طی است و در سال نهم از هجرت آورده بود چنانکه سابقا گذشته است
و بعضی گویند زید الخیل طائی برای آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرستاده بود دیگر قلعی بضم قاف و فتح
لام که از قلاع کوه موضع ست بباديه رسيده بود کذا فی المواهب فی الصراح قلعه تحریک نام مولفی در باديه
وسیف قلعی منسوب باو ست دیگر قضیب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه وسکون تحتانیه و راء آخر باء موحده
و در روضة الاحباب میگوید اول شمشیری که آن حضرت بر میان مبارک بسته آن بود قضیبه قطعه قضیب
قضیب فلانا ضربه بالقضیب و هر درختی که دراز شد و فراخ شده شاخهای او و آنچه بریده شد از
شاخهای او برای تیر یا کمان ساختن کذا فی القاموس و فی الصراح سیف قاضب تیغ بران
دیگر ذوالفقار بفتح فا و کسر آن و آن شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود و در روز بدر بپسری عاص
بن منبه داشت و بود در وسط آن مثل فقار ظهر یعنی مهرهای پشت مفارقت نمی کرد این سیف را
از آن حضرت و بادی بود در هر جنگ و بود قبیعه و حلقه و ذوابه و علل و نکرات و همه سازوی از
فضه و چون علی مرتضی عاص بن منبه را کشت و شمشیر را به نظر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم آورد
آن سرور آنرا برای خود اختیار کرد و بعد ازان در غزوه احزاب به علی بخشید و این شمشیری ست
که در شاهای و اجب گفته اند الا علی لا سیف الا ذوالفقار کذا قال فی روضة الاحباب این
سیف ست در مواهب مذکور و در روضة الاحباب گفته که شمشیری دیگر بود که از پدر بمیراث وی
رسیده بود وی گوید که گمان این فقیر این ست که این قضیب یکی ست و بعضی از اهل سیر
برانند که قضیب و ذوالفقار یکی ست انتهی و اما ادراع آن حضرت یکی سعدیه بضم سین و سکون
عین و سعدیه بفتح سین و صعدیه بضم صاد نیز گویند و دیگر فضه نام داشت و این هر دو از سلحه
یهودی قینقاع باو رسیده بود و در مواهب میگوید که سعدیه درع داؤد علیه السلام بود که بوشیده
او را وقتی که کشت جالوت را ذات الفضول بفا و ضاد معجمه نام داشت از جهت درازی و کشادگی
وی و آنرا سعد بن عباده در حین قدوم آنحضرت بمدینه برای او فرستاده بود و درین زره چهار حلقه
از نقره بود و از طرف سینه و دو از جانب قفا و آن زره است که نزد ابو شحم یهودی بسی صاع از جو گرو
بود و چون آن حضرت وفات یافت هم پیش وی گرو بود و در روز احد ابن او فضه یکی بالای
دیگر پوشیده بود و در روز حنین و غیر نیز سعدیه و ذات الفضول هر دو را پوشیده بود و دیگر

ذات الحواشی و ترا نام داشت از جهت تقرار دو دیگر حریف و وجه تسمیه بیان نکرده اند و نقل است
که زره ذات الفضول بعد ازان حضرت علی مرتضی رضی الله عنه تیمنا و تبرکا نگاه میداشت
در حروب می پوشید و گویند که در روز جمل آن زره در بر داشت و بعضے از اهل سیر بر انند که زره داؤد
علیه السلام که روز قتل جالوت در بر داشت نزد آن سرور علیه السلام بود و آنرا روحا مینوشتند
کذا فی روضة الاحباب و در مواهب لدنیه قبیقاعی را درع داود گفته اند و الله اعلم و آن حضرت
صلی الله علیه وسلم را دو مغفر بود یکی را موشح و دیگر را ذو الفروع میگفتند و مغفر بروزن منبر و مغفره بتا
و غفارت بروزن کتابت یافته از زره که پوشیده میشود زیر کلاه یا زرهی که تقنع میکنند بدان سلاح
و بعضے از اهل سیر آورده اند که آن حضرت را صلی الله علیه وسلم خودی نیز بود که عرب آنرا
بیضه گویند و در روز احد در سر مبارک وی شکست و منجر وی آمده در رخسار شریف خلید و در
روی مبارکش خون آلوده شد و فرق کرده اند میان مغفر و بیضه که مغفر شبیه بطاقیه است
و بسا که آنرا حدیده بر مبنی فرو آمده بود و بیضه را طولی و بر طرف اعلی تیزی بود و قریب بنصف
بیضه شتر مرغ و آنرا حلقها بود که گردن و روی بعضی از کتفین و سینه را بپوشد و اما سپر آنحضرت
را سه سپر بود یکی را زلوق نام بود از زلق بمعنی لغزیدن و جنبیدن و دیگر فتق بمعنی شکافتن
و شگافتن دیگر و فر بمعنی نام کردن و بسیار کردن و آمده است که و یرا سپری دیگر بود که در ران
تمثال کبش یا عقاب بود و بهد به برای وی فرستاده بودند پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم
آن تمثال را در ان سپر مکروه داشت دست مبارک بر ان نهاد و آن تمثال محو شد در روایتی
آنکه یک روز صباح برخاست و حق تعالی آن صورت را از ان سپر محو کرده بود و در روضة الاحباب
میگوید که معلوم نشد که این سپر یکی از ان سپر هست که بنام مذکور شد یا دیگر است هر دو احتمال دارد
و الله اعلم اما نیزه آن حضرت چهار بود سه نیزه که آنرا از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار کرده بود
یکی دیگر که مثنوی نام بود مشتق از ثنوی بمعنی اقامت و ثنی هم میگفتند از ثنی بمعنی دو تا شدن
و بعضے گویند که هر یک از ین دو نام نیزه است و دو دیگر مسمی نگشته و حربه داشت که آنرا نبعه
میگفتند و دیگری که آنرا بیضه میگفتند و دیگر یکه آنرا عنزه بعین و نون و زای معجمات فی الاصل
حربه چوب دستی و بعضی تفسیر کرده اند بمحجن صغیر جمع او حراب بکسر حاء و فی الحدیث و الحشه

کانوا یلعبون بالحراب پس یکے بر بود آن حضرت را کہ آنرا تبغہ بہ فتح نون وسکون باو تیغ درختی
کہ از وی کمان سازند از شاخہای وی تیر سازند تیغہ یکچوب از وی پس تبغہ پارہ باشد
وحربہ دیگر بیضا می گفتند ظاہر از چوب سفید رنگ بود و دیگر غرۃ القرار رمح وخادمان ہمراہ
آن حضرت آنرا سیدا شتند برای نیزہ ساختن یا کلوخ استنجا بر دیوار کندن و در ایام عیاد
نیز پیش وی صلے اللہ علیہ وسلم می بردند و اما کمانہا و آن حضرت شش بود یکی در او سہ
از سلاح بنی قینقاع یکی را روحا می گفتند دیگر را بیضا این دوازدرختی کہ نام او سوخط ست
و دیگری از درخت تبغ کہ میخوانند کہ آنرا صفرا و کتوم و پنجمی شت و زحدیس گرفت او را قادہ
سداد و جعبہ بود کہ آنرا متصلہ میگفتند و کمری از ادیم بود کہ حلقہ نقرہ داشت و آن حضرت را
صلے اللہ علیہ وسلم خیمہ بود کہ آنرا کن میگفتند یکسر کاف و تشدید نون ظاہر از ین عبارت
قوم آنست کہ کن نام آن بود و کن وکنان در اصل یعنی پوشش ست و جمع وی اکنان
وحق سبحانہ در کتاب مجید منت بر خلق نہادہ فرموده است وجعل لکم من الجبال اکنانا
او اکنہ نیز جمع کن ست قولہ تعالی وجعلنا علی قلوبہم اکنۃ کفت وی سترۃ واکنۃ فی نفسے
اسرتہ فہو مکنون وکنابہ تیر روان را گویند وکانون آتش وآنرا گویند وخیمہای حضرت از ادیم
می بردوازادیم نیز بود وحدیثی آمدہ کہ خیمہ خردی بود کہ آن حضرت در وی نشستہ بود پس صحابی
آمد و اورا درون خیمہ طلبید آن صحابی بطریق مزاح ومطایبہ گفت تہامہ خود در ایم یا رسول اللہ
یعنی این خیمہ چنان تنگ ست کہ نمی گنجم در وی آن حضرت نیز مطالبہ بر وفق مود نعم شما مہ
در او آن حضرت را لوا و رایات بود یکے رایت سیاہ بود کہ عقاب نام داشت دیگر لوائے
سفید بود و گاہی لوا از چادر ہا داشت زوجات مطہرات خویش عقدی نمود مراکب و دواب
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از اسپ و استر و شتر و دراز گوش و گوسفند متعدد و متکثر بود و ثابت
نشدہ کہ از بقر چیزے نگاہ داشتہ باشد از اسپان دہ اسپ ذکر کردہ و نامہای آن نوشتہ اند
اول سکب و سکب در اصل یعنی ریختن آب ست سکب الماء سکبا صہ فالصب ماء ساک و سکوب
میگویند و ساک بلفظ نسبت ست مثل تامر و لابن و ماء سکب نیز مے گویند بر طریق وصف
مصدرہ مبالغہ و سکب نام فرس آن حضرت نیز بجہت جریان و سیلان اوست در رفتار

بیان خیمہ

بیان اسپان حضرت

وفرس وسکب میگویند اسپی را که جواد و کثیر الخیزی و سریع السیر باشد مانند آب روان در قاموس میگوید سکب از اسپان آنکه سریع و ورید السیر باشد و نام اسپ آن حضرت صلی الله علیه وسلم وآن اول فرسی ست که مالک شد او را آن حضرت خرید او را بده اوقیه و بران جهاد کرد و نام آن اسپ ست که اول در دست مالک فرس بود آنحضرت او را تغیر داد سکب و بر بن بیت مسابقت فرموده سابق شد و آن حضرت شادان و مسرور شد و بود کمیت اغر محجل طلق الیمنی و کمیت اسپی را گویند که رنگ او میان سیاهی و سرخی باشد و خالص نباشد هیچ یکی ازین دو رنگ و اغر نعتین معجمه اسپی که در پیشانی وی سفیدی باشد زیاده از درم و غره بضم غین نام آن سفیدی ست میگویند که رنگ او میان فرس اغر و اجل اغر هم میگویند شریف کنانی در صراح و در قاموس مطلق سفیدی گفته و محجل اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد تحجیل سفیدی دست و پای ستور و طلق الیمین بضم طاء و لام و مطلق الیمنی نیز گویند تا آنکه پایهای سفید باشد و در یک دست وی سفیدی نباشد و در صراح گفته در یک دست یا دو دست سفیدی نباشد و ابن الاثیر گفته که آن اسپ که سکیب نام او بود او هم بود یعنی سیاه فرس او هم و غیر او هم و نافه و همای و در حدیث واقع شده است که خیر الخیل او هم و نیز آمده است علیکم بکل کمیت اغر محجل او اد هم اغر محجل و فرق میان کمیت و اشقر آن گفته اند که بال و دم در کمیت سیاه بود و در اشقر سرخ و در صراح گفته که اشقر سرخ سفید است اشقر لغت مذکر و اسپ سرخ فش دم آنرا که فش دم و سیاه باشد و دیگر باشد کمیت خوانند و دوم مرتجز بضم میم و سکون را و فتح فوقانیه و کسر جیم و زای در آخر ماخوذ ست از رجز که نوعی از شعر که وزن او مستفعلن ست سه بار و خلیل که او ستاد و مخترع این فن ست آنرا شعر نمیداند بلکه نصف بیت یا ثلث و ازین قبیل ست که آنچه واقع شده است در بعضی احادیث و تسمیه هشت باین اسم بجهت حسن صهیل او ست و این اسپی ست که آنرا از اعرابی که نام او سواد بن الحارث بن ظالم ست از بنی مره یا بنی تمیم خریده بود و آن اعرابی منکر شد و خزیمه بن ثابت انصاری گواهی داد و شهادت او بمنزله دو شهادت شد و او را ذو الشهادتین نام شد سوم لمزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود و گویند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم این اسپ را دوست میداشت و در اکثر اسفار بران سواری میکرد فی القاموس لمزاز شدت و الصاق

والزام والزکتاب جستہ کہ الصاق والزام کردہ می شود باب وعلم آنچہ ست کہ ابد اگر داور التصاق
بابا ریہ والکزبرہ مجتمع اللحم وفی المواہب تشبیہ کردہ شد این اسم از جہت شدت لزاز وی واجتماع
خلقت وی والزبا بشتی لزق۔ گویا می چسپید بمطلوب از جہت سرعت وی و در حاشیہ روضۃ الاحباب
نوشتہ الزار استوار بستن رحل الزای شدیدہ الخصوصۃ وآن اسپ را الزار گفتند از جہت آنکہ
اسپی محکم وسخت رفتار بود انتہی وازانچہ ذکر کردہ شد معلوم شد کہ تسمیہ او بلزار از قبیل وصف
بمصدر ست چہارم لحیف بجاء مہملہ ابد اگر داور اربیعہ بن ابی البراء وآن حضرت چند بشتر عوض
آن بداد ولحف پوشیدن بلحاف التحاف حامہ درخود پیچیدن ولحاف بکسر چیزی کہ التحاف
کردہ شود پوی تسمیہ کردہ شد آن اسپ بلحیف از جہت سمن وکبر وی گویا کہ لحیف میکند
زمین را وی پوشد آنرا بدم خود از جہت درازی آن فعیل بمعنی فاعل یقال لحفت الرجل
باللحاف طرحتہ علیہ ودر بعضے نسخ لحیف بضم لام وفتح تصحیح کردہ شدہ است وارجح بفتح لام وسر
حاست کذافی حاشیہ روضۃ الاحباب ودر روایت کردہ شدہ است بجیم وبخاء معجمہ صاحب نہایہ
میگوید روایت کردہ است آنرا بخاری وتحقیق نکردہ ایم آنرا ومعروف بجاء مہملہ است کذافی
المواہب ودر قاموس آنرا در لحف بجاء مہملہ وخاء معجمہ ذکر کردہ ودر ہر دو جا گفتہ کہ امیر اوزبیر
فرس للنبی صلی اللہ علیہ وسلم بنجم ودر بمعنی گل واسپی کہ میان کمیت واشقر باشد وبر شیر نیز اطلاق
می کنند از جہت رنگش واین اسپ را تمیم داری بہدیہ برائے پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم آوردہ بود
پس آن حضرت آن اسپ را بعمر بن الخطاب بخشید وی یکی از غازیان بخشید تا در راہ
خدا عزوجل بران سوار شود وآن شخص آن اسپ را بغایت لاغر گردانید ومیفروخت عمر رضی اللہ
عنہ خواست کہ آنرا باز خرد بآن حضرت مشاورت کرد آن حضرت فرمود چیزیکہ در راہ خدا استعفا
صدقہ کردہ در ہیچ حال بآن عوض نمای ششم ضریس بضاد معجمہ چابک وگویند کہ بسنگ ودر نور دیدہ باشند
آن اسپ را بآن جہت ضریس گفتند کہ اسپی محکم بود کذافی روضۃ الاحباب واز قاموس معلوم
می شود کہ ضریس سنگی کہ بآنجا ہ در نور دیدہ باشند کہ گفتہ کہ نام فرسی ست کہ خریدہ بود پیغمبر
صلے اللہ علیہ وسلم از فزاری وتغییر داد اسم او را بسکب پوشیدہ نماند ہمچنین ست ذکر او
بسکیب مناسب نمی نماید ہفتم ظرب بفتح ظاء معجمہ وکسر را در آخر افزودہ بن عمرو عدی ابہدیہ

فرستاده بود در فی القاموس طرب کمکتف الخیل المنبط اذا تصغر وفرس النبی صلے اللہ علیہ وسلم
ودر حاشیہ روضۃ الاحباب نوشتہ طربت حواقر الدابۃ ای اشتدت وصلبت وآن اسپ را طرب
گفتند بصلابتہ وشدتہ ہشتم مداح بضم میم وکسر واو کہ اول ازان الجوبرہ بیاورده در حاشیہ
ونوشتہ ملواح وملاوح اسپی راگویند کہ باریک میان باشد وفربہ نشود ونہم سبحہ از سباحت یعنی
شنا فی القاموس او لسوابح الخیل سبحا نیہ نہانی سرہا وفی المواہب فرس سابح اذا کان جید
عبد اللہ بن فی الحری وگفت بن استین این فرس اشہرست کہ خرید از اعرابی آنرا بدہ شتر درہم
بحر یقال فرس بحر یقال بحر امی واسع الجری وفی القاموس البحر الجواد واین اسپ را از جائے
تجار کہ ازیمن آمدہ بودند خرید وبرین اسپ سہ نوبت مسابقت فرمود ودر ہر سہ نوبت سابق
شد پس دست مبارک بر پیشانی آن مالید وگفت مانت الا بحر قسمت بحر وکانت بیضا
ورواہ البخاری وقال ابن الاثیر کان کمیتا این دہ اسپ است کہ در اکثر کتب سیر مسطور اند و
بعضے اسماء دیگر نیز ذکر کردہ اند العلق وذو اللمم وذو الفعال وذو اللمہ ومرتجل وترا وح وسرحان و
یعبوب وغیب وادہم وشجاع وبحیل وطرف ومندوب پوشیدہ نماند کہ اہل سیر ذکر کردہ افراس
متعددہ را برای آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم اما ذکر نکردند کہ از کدام جنس بودند زیرا کہ فرس
اجناس متعددہ وارد مثل اسپان عراقی وترکی وغیرہما وظاہر آنست کہ اسپان عربی باشند
خصوصا کہ متعارف آن دیار ست واللہ اعلم مروی است از انس بن مالک رضی اللہ عنہ کہ گفت
احب ازامور دنیا بعد از زنان نزد رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم اسپ بود واوست امر نہایت
کہ در حدیث حبیب الی من امور دنیاکم ثلث متروک شدہ واحب اسپان نزد وی اشقر افرح محجل ثلاث اینہمہ
بود وبعضی اشقر محجل مطلق الیمین معلوم شد اما ارتم اسپ سپید بینی وسفید لب زیرین وافرح اسپ
سفید پیشانی کمتر از غرہ ودر فضیلت اسپ اخبار واحادیث بسیار وارد است وآن حضرت
صلے اللہ علیہ وسلم می پسندید ناصیہ فرس راوی گفت الخیل معقود فی نواصیہا الخیر الی یوم القیمۃ الاجر
وغنیمۃ ومعنی عقد خیر بنواصی خیل علامت وملازمت مر آنہا راگویا بمنزلہ دست دران ومراد
بناصیہ موی سر سر است بر جبہہ است وتخصیص بذکر بجہت زیبی وزینتی کہ دران ست یا کنایت ست
از تمامہ ذات فرس می گویند فلان مبارک الناصیہ است ومیمون الغرہ ای الذات وبس ست

در شرف و فضیلت خیل که حق تعالی قسم یاد کرده است بدان در قول خود والعادیات ضبحا تا آخر
که مراد بدان خیل غزاة ست و در حدیث نبی واقع شده است از فخر داشتن اسپان و در بار کردن
و استعمال نمودن در حیاة الحیوان از نعالم نیشاپوری که از عظمای اهل حدیث ست از امیر المومنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنه آورده است که گفت رسول خدا صلے الله علیه وسلم چون خواست
پروردگار تعالی و تقدس که بیافریند جنبل را گفت مر باد جنوب را که میخواهم از تو مخلوقی پیدا آرم
که بگردانم او را سبب عزت او و یاری خود و مذلت اعدای دین و جمال اهل طاعت خود پس گفت
باد بپیدا کن از ما یارب پس گرفت حق سبحانه بپید قدرت خود قبضه را از ان و پیدا کرد از ان
فرسی و در بعضی روایات آمده که پیدا کرده است کمیت را و باوی خطاب کرد و گفت پیدا کردم ترا
و گردانیدم خیر بناصیه تو که حاصل کنند غنایم را بر پشت تو و گردانیدم ترا چنانچه بی جناح طیران
کنی فانت اطیر و بگردانم بر پشت تو مردان را که تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر گویند و چون شنیدند
ملائکه افراسیس فرس را گفتند یارب ما بندگان تو ایم تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر میکنیم ترا برای
ما چه میکنی پس پیدا کرد حق تعالی برای ملائکه نیز افراس گردنهای ایشان مثل گردن های
شتران نجتی تا مدد کنند هر کرا خواهد خدا از انبیا و رسل خود و چون مستوی شد قوایم فرس صحیح گشته
پس خطاب آمد که بترسان بصهیل خود دلهای مشرکان را و بر سائر مسامع ایشان را و غبار گردان
اعناق ایشان را و چون آدم پیدا شد عرض کرد بروی مخلوقات را و گفت اختیار کن از خلق
من هر چه خواهی و خوش آید ترا پس اختیار کرد فرس را پس گفته شد اختیار کردی عزت خود را
و عزت اولاد خود را تا ابد الابدین و در روایتی آمده که گفت حق تعالی بجبرئیل که بگیر قبضه از باد جنوب
پس گرفت جبرئیل قبضه را پس پیدا کرد از وی اسپ کمیت الحدث و در تخصیص جبرئیل بامر در گرفتن
قبضه از باد جنوب و در خلق آدم بغیر رائیل امر شد گویا آن شد که در خلق آدم گرفتن قبضه
از خاک بود و خاصیت خاک بخل ست پس بغیر رائیل امر شد که بقهر و جبر ازوی بگیرد و بدو نسبتی
بخود دارد چنانکه در وصف آن حضرت صلے الله علیه وسلم آمده که کان فی رمضان کالریح المرسله
پس اینجا جبرئیل را حکم کرد تا برفق و نرمی بگیرد و جبرئیل را بسوی اسپ نسبتی هست که همراه آنحضرت
غزا ها کرد و نام اسپ جبرئیل ست خیزوم والله اعلم و هم در حیوة الحیوة میگوید که اول کسی که

براسب سوار شد اسمعیل بود علیه السلام و لهذا نامیده می شود او را اعراب و بوده پیش ازان وحشا
مثل سائر وحوش و چون اذن کرد حق تعالی مر ابراهیم را اسمعیل را برفع قواعد بیت گفت وی
سبحانه من دهنده ام شمارا گنج که نهاده ام برای شما بعد ازان وحی کرد بسوی اسمعیل که بیرون آی
بخوان آن گنج را پس الهام کرد حق عز و جل او را و عالیس باقی نماند بر روی زمین باراضی عرب
مگر آنکه اجابت کرد پس قادر گردانید او را بر نواصی افراس و حمار و رام گردانید برای وی لهذا
گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم ارکبوا الخیل فانها میراث ابیکم اسمعیل رواه البغوی و وصل
و آن حضرت را صلے اللہ علیہ وسلم اشتران متعدد بود یکی دلدل نام داشت و آن استرے
بود شهباء سفید ی مزوج بسیاهی کذا فی القاموس و آنرا مقوقس اهدا نموده بود با ماریه
ام ابراهیم و بعد از حضرت علی مرتضی بران سواری میکرد و بعد ازوی بحسن مجتبی رسید چنانک
سابقاً در باب ارسال رسل بجانب ملوک امر اگذشت ابن عباس گفت چون دلدل را آوردند
پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم مر اپیش ام سلمه فرستاد تا برای وی مقداری پشم و لیف آورد م و حضرت
ازان پشم برای آن رسنی بیافت و اقشاری ترتیب داد بعد ازین بخانه رفت گلیمی مطلق
بیرون آورده چار ته ساخت و بر پشت آن بغله راست کرد و بسم اللہ گفت و سوار شد و مرا ردیف
خود گردانید و آن اول بغله بود که در اسلام سواری یافت و صاحب حیوة الحیوان گفته که
اجماع کرده اند اهل حدیث این بغله نبی صلی اللہ علیہ وسلم ذکر نبود نه انثی و اللہ اعلم طبرانی
در معجم اوسط از طریق انس روایت کرده که چون مسلمانان در روز حنین منهزم و متنزل
گشتند آن حضرت بر بغله شهباء خود که آنرا دلدل می گفتند سوار بود با او خطاب کرد که ای دلدل
بزمین نزدیک شو دلدل سینه بر زمین چسپانید تا حضرت کف خاک از زمین برگرفت و
بر روی دشمنان پاشید و گفت حم لا ینصرون پس هزیمت بر ایشان افتاد چنانکه گذشت
و استری داشت که آنرا فضه می گفتند و آنرا قرده بن عمرو خدای هدیه برای حضرت فرستاده بود
و بعضے گفته اند که دلدل و فضه یکی ست و این بآن قول که بعضی گفته اند دلدل سفید بود نه شهبا
او فوق ست و این را ابو بکر رضی اللہ عنہ نخشید و دیگر که ابن العلای صاحب ایله فرستاده بود
و آنرا ایلیه میگفتند و دیگری از دومة الجندل آمده بود و دیگری از نزد نجاشی و بعضی گفته اند

که یکی دیگر بود که کسے فرستاده بود و این قول بعید است زیرا که آن بدبخت پاره کرد فرمان شریف آن حضرت را و گستاخیها و بی ادبی ها کرد ارسال وی هدیه بعید است و بدانکه بغل مرکب از فرس و حمار است و لهذا در اعضای او صلابت اعضای حمار و عظم الآت فرس پیدا است و همچنین صوت او که آنرا شحیج گویند شبیه بصهیل و نهیق مولد و مرکب است از صهل فرس و نهیق حمار و وی عقیم میباشد ولادت کرده نمی شود برای او مشهور آن است که تولد او بجهانیدن حمار است بر فرس چنانکه در حدیث آمده است که بهدیه فرستاده شد برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم بغلے پس خوش آمد آن حضرت را پس گفتند صحابه یجهانیم حمیر را بر افراس تا حاصل شود مانند این پس راضی نشد آن حضرت صلے الله علیه وسلم و فرمود این عمل آن کسان میکنند که علم ندارند و در تعلیل این نهی کرده اند مکروه پنداشت آن حضرت جهانیدن دابه بر غیر جنس و بعضی گفته اند که این موجب تقلیل نوع فرس خواهد شد و منافع خیل تعطل خواهد پذیرفت که مدار رکوب در کفن و طلب و حرب و غیر و حصول غنایم بران است والله اعلم و از کلام حیوة الحیوان معلوم میشود که تولد آن بهر دو طریق است و گفته اند که اگر ذکر حمار باشد شبیه بغل بفرس سخت تر میباشد اگر ذکر فرس می باشد شبیه بحمار بیشتر باشد و گفته است که هر عضوی که از وی فرض کنند بین بین است میان فرس و حمار و هم چنین اخلاق او تا درکار فرس وارد و نه بلادت حمار و با وجود وصف کرده میشود بهدایت در هر طریق که سلوک کرده است یکبار وی مرکب ملوک و صفا لیک است او تحمل اثقال و طول اسفار فائق است بر اکثر مراکب و این عسکر در تاریخ دمشق از علی بن ابی طالب رضی الله عنه آورده که گفت بود بغال که تناسل و توالد میکردند و چون در نعل خلیب برسر ناف ابراهیم خلیل علیه السلام اسرع در دواب و اقوی وی بود دعا کرد وی علیه السلام پس قطع کرد خدا تعالی نسل اورا و هم در حیوة الحیوان نقلی عجیب از اسمعیل بن حماد بن امام ابی حنیفه آورده که گفت که نزد ما طحان رافضی بود که دو استر داشت یکی را ابابکر نام کرده بود و دیگرے را عمر و مبالغه میکرد در اذلال و اهانت آنها پس حمله کرد یکے از ان دو استر و طحان را و کشت او را پس صبر داده شد حدیث من یعنیت باین حال فرمود نگاه بکنید که کدام یکی از ان دو کشت او را گمان آنست که کشنده وی آن خواهد بود که او را عمر نام کرده چون تحقیق کردند همچنان که امام خبر داده بود و صلی الله

علیه وسلم سه دراز گوش بود یکی عفیر بروزن زبیر نام داشت که مقوقش اهدا کرده بود دیگرے یعفور که آنرا فروه خود امی فرستاده بود ند و گویند عفیر و یعفور نام یک دراز گوش ست و عفره بون تراب و اعفر از طبا آنکه بالا باشد سفیدی او را سرخی دیگرے سعد بن عباده آورده بود و در حیات الحیوان گفته که مردم را در مدح و ذم این دابه که حمار ست اقوال ست مشابه بحیث اغراض و مصالح و از بعضے اسلاف نقل کرده که اختیار میکردند رکوب حمیر را بر رکوب برازین که نام اسپان ترکی ست وی گفتند بر میزارد بار و میرساند بمنزل و قلیل ست اذاوار و خفیف ست دوائے او و کم ست مؤنت او و بسیار ست معونت او و اخفض ست فرود آمدن او و اقرب ست بالا بر آمدن او و بالجمله بس ست در شرف و فضیلت او و از میان دواب بعد از خیل و بغال و حمال سواری آن حضرت صلے اللہ علیه وسلم بروی و از سیاق بعضی احادیث ظاہر میشود که ملحوظ و منظور تواضع و ترک تفاخر بود بیهقی در شعب الایمان از ابن مسعود ے آرد که پیغمبران صلوات اللہ وسلامه علیهم سوار میشدند حمیر را و میپوشیدند پشمینه و میدوشیدند شاة را و بود در آنحضرت صلے اللہ علیه وسلم را حماریکه فرستاده بود برای وی اسم مقوقش اسم او عفیر بضم عین مهمله و ضبط کرده است او را قاضی عیاض بغین و اتفاق دارند شراح او بر تخطیه و تغلیط قاضی در ان و گفته که چون فتح کرد رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم خیبر را یافت حمارے سیاه را که بسخن در آمد با رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم گفت آن حضرت مر او را که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب پس رون آورد خدا تعالی از نسل جد من شصت حمار که سوار نشد آنها را مگر پیغمبرے از پیغمبران و من امید داشتم که سوار شوی تو مر او باقی نمانده است از نسل جد من جز من و باقی نمانده از انبیا جز تو و بودم من پیش از تو مردی یهودی و من می لغزیدم در سوار او بقصد ضرری در دناک میگرداند شکم مرا و میریخت پشت را مرا و پس گفت مر او را پیغمبر صلے اللہ علیه وسلم پس تو یعفوری یعنی نام تو یعفور شهوات داری اناث را گفت ندارم و بود در رسول خدا صلے اللہ علیه وسلم سواری شد او را در حاجت خود چون فرمودی آمد از وی میفرستاد او را بر در مردی کرمی طلبید او را پس می آمد و میگفت در او را پس خود چون بیرون می آمد بسوی وی صاحب خانه اشارت میکرد یعفور بسوی وی و معلوم میکرد که رسول خدا صلی اللہ علیه وسلم فرستاده است

او را بسوی وی طلبید پس می آمد آن مرد آن حضرت را و چون وفات یافت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم آمد بغفور بر چاہی و انداخت خود را در ان چاہ پس ہلاک شد بحبت جزع و بصیرے بر رسول خدا پس گشت آن چاہ قبر وی چنانکہ در باب وفات گذشت و بعضی از اہل صنعت علم حدیث در صحت این حدیث سخن کنند سہیلی آنرا در کتاب التعریف والاعلام ذکر کردہ است و این در حقیقت معجزہ آن حضرت ست کہ دران دابہ ظاہر شدہ و در رسالہ قشیری در باب کرامات الاولیا گفتہ کہ شنیدم ابو حاتم سجستانی کہ میگفت شنیدم ابو نصر سراج را کہ میگفت شنیدم حسین بن احمد رازی را کہ میگفت شنیدم ابو سلیمان خواص کہ میگفت بودم من روزے راکب حمار و بودند بگسان کہ ایذا میکردند او را پس فرو می کرد سر خود را و میزد م سر او را بچوبیکہ در دست داشتم پس بالا کرد آن حمار سر خود را و گفت بزن تو نیز سر خود را خواہی زد یعنی جزائی این ضرب کہ بمن میکنے و صاحب حیوۃ الحیوان جزء غزی از جابر بن عبد اللہ آوردہ کہ مردے بود کہ تعبد میکرد در صومعہ و چون باران نہا شد و زمین گیاہ برآورد بیرون آمد حماری را دید کہ در مرغزارے میچرد گفت ای پروردگار من اگر ترا حماری باشد بچرانیم او را ہمراہ خود و حق خدمت حمار بجا آرم چون این سخن بپیغامبر آن زمان رسید منع کرد و دعا بد کرد بر وی وحی آمد من جزا میدہم بندگان خود را بر قدر عقول ایشان و بر صدق توجہ ایشان و این حکایت را ابو نعیم در حلیہ در ترجمہ زید بن اسلم نوشتہ و این حکایت از عالم الحکایت مثنوی مولانای رومست کہ گفت بیت دید موسیٰ یک شبانی را براہ ✽ گو ہمی نالید و میگفت ای الٰہ الابیات و حقیقت این سخن از روی علم آنست کہ آن شخص جاہل بود از بعضی صفات متعلق تنزہ و تقدس صفات گویند و گفتہ اند کہ در حصول اصل ایمان بافعل این علم شرط نیست چنانکہ پرسید آن حضرت از ان جاریہ کہ این اللہ پس گفت وی فی السماء پس حکم کرد آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم باسلام وی از جہت بری از الہ باطلہ از غیبہ و این مرد سے بود کہ او را بخدا چنانکہ معتقد او بود محبت و انجذاب و صدق و اخلاص قوی حاصل شد و این کلمہ از وی در ین حال صدور یافتہ و معذور داشتہ و این نسبت مقبول افتادہ و کلام المحبین یطوی ولا یزدی و اما اشتران آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم از پانزدہ بسیار بودند و یکی از اشتران وی کہ قصواء الفتح قاف

وسکون صاد نام داشت و مقصو قطع طرف اذن ناقه ترش را مقصو میگویند ماده را قصوا و شاه قصوا میگویند بلکه مقصود مقصی میگویند ترک کرده اند قیاس را در وی کذا فی الصحاح ولیکن در قاموس گفته که ناقه را قصوا و مقصو میگویند و جمل را اقصی و مقصو میگویند همچنانکه امراة حسناء میگویند و رجل حسن نمیگویند و گفته اند که ناقه آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم مقطوع الاذن نبود بلکه خلقت گوش وی همچنین واقع شده بود که یک جانب وی بریده شکل می نمود و این ناقه را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در وقت هجرت از ابوبکر صدیق خریده بود چنانکه ذکر آن در باب هجرت گذشت و هجرت هم بر این ناقه کرد و وی مامور بود من عند اللہ هر سو که رود و هر جا که نشیند و در حدیبیه نیز بر این ناقه سوار بود که نشست چنانکه گذشت و در سفر و حضر بر این سوار میگردد و وحی نیز در وقت سواری بر این ناقه می آمد و گویند هیچ فتر غیر از قصوا تحمل حمل آن سرور در وقت وحی نداشت و در نامهای شتران آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم عصبا و جدعا نیز واقع شده و عصب نیز بمعنی شگافته شدن گوش شتر و شکسته شدن شاخ بکسیش ست و جدعا نیز بهمین معنی ست و بمعنی بریدن دست و بینی و گوش و لب نیز مے آید و بعضے از ارباب سیر گویند که این هر دو نام همین ناقه است که او را قصوا می گویند که درون قصوی و عقبی وجدعی نبود بلکه در گوش وی چیزے بود مشابه آن چنانکه گفته شد و صرحا بفتح صاد مهمله و سکون را و صلحا بلام نیز آمده و مخضرمه بضم میم و فتح خا و سکون ضاد معجمتین نیز در اسماء شتران آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و در همه معنی قطع و بریدن هست ناقه مخضرمه سر پستان بریده و صنم گوش ازین بر کندن و مصلحه ناقه گوش ازین بریده و ناقه مخصرمه گوشه گوش بریده و آنها را نیز مے گویند که اسماء قصوست و آمده است که عصبا ناقه بود که هرگز هیچ ناقه بر ان سبقت نکرده بود ناگاه اعرابی آمد بر شتر جوانه که نخست در بار و نشست آمده بود و سبقت کرد بر عضبا و شاق آمد یعنی بر صحابه پس فرمود آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم حق ست بر خدای تعالی که بلند نگرداند از دنیا چیزے مگر آنکه پست گرداند یک شتر ابو جهل بود که در غزوه بدر بطریق غنیمت بدست آمده بود و در بینی وی حلقه بود از نقره پس فرستاد آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم آنرا در بهای روز حدیبیه تا بخشم آورد بآن مشرکان را و آن حضرت بست ناقه شیر دار داشت که در موضع خابه که از

نواحی مدینه است می چرانیدند و در هر شب دو مشک شیر می آوردند و اهل و عیال آن حضرت بآن روزگار می گذرانیدند و چهل و پنج ناقه شیر دار بود که سعد بن عباده برای آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم گذرانیده بود و نامهای آن در کتب سیر مسطور است و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم را هفت بز شیر دار بود کرام ایمن آنها را می چرانیدند و بهر خانه که حضرت بیتوتت میکرد مے بردند نامهای آن نیز مذکور است و اللہ اعلم و آن حضرت را صلی اللہ علیہ وسلم محجن بکسر میم و سکون حا و فتح جیم و محجن بمعنی چوگان گفته اند و حجن یعنی جذب و عطف و صدر و صرف حجن فلانا صرفه و جذبه بالمحجن و المحجن الاعوجاج و محجن بروزن منبر و مکسر جوبی سر کج و بهر طرف معوج ست و المحجن آن حضرت قدر یک گز و دراز تر بود که مشی میکرد بآن و رکوب میکرد بدان و می آویخت آنرا بر شتر پیش پیش هر دو دست خود و آمده است که اکثر آنرا در دست خود میداشت کذا قیل و بود او را صلے اللہ علیہ وسلم مخصره که او را چون میگفتند بکسر میم و سکون خا معجمه و فتح صاد مهمله از خصر میانه آدمے که آنرا انتهی گاه گویند اختصار دست بر تهیگاه نهادن و تکیه کردن بدان و مخصره که تکیه کند آدمی بآن پس نگاه دارد او را شکل عصا و عکارة و مقرعه و قضیب و در حدیث آمده است که بیرون آمد آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم و بود با وی مخصره که مر او را بود و گفته اند که مخصره از شعار ملوک بود و عصائی بود که بران تکیه میکردند و می فرمود که آنکه بر عصا از اخلاق انبیاست صلعم و عرجون شاخ خرما چون خشک گردد و کج شود و گویا مراد شریف آنست که مخصره حضرت را تشبیه کرده میشد بعرجون یا آن مخصره از شاخ خرما بود و اللہ اعلم قضیب بی شوخط بود نا سیده میشد او را و مخنوق سابقا معلوم شد که قضیب شاخ درخت را گویند و نام شمشیر آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم بود و شاخی از درخت گاهی در دست مبارک می داشت از درختی که نام آن شوخط ست و فی القاموس الشوخة شجر تتخذ منه القسی او ضرب من السیع چنانکه گذشت و قضیب بمشوق طویل دقیق گدانی القاموس و بود مر آن حضرت را صلی اللہ علیہ وسلم قدحی نامیده میشد او را ریان رزی یعنی سیرابی و چون در قدح آب و شیر و نبیذ و امثال آن خورده میشود تسمیه بریان مناسب باشد و قدحے دیگر بود که او را

منیت می گفتند ظاهر اشتقاق وی از غیث باشد یعنی باران وقدحی دیگر بود منصب که مسمار زده شده بود بفضه در سه موضع وآن قدح حلقه دار است که از ان حلقه می ریختند بشر وقدحی دیگر بود از عیدان در حدیث آمده است که بود مر آن حضرت را قدحی از عیدان که نهاده میشد تحت سر بروی که پول میکرد و روی این لفظ را دو نوع تصحیح کرده اند یکسر عین جمع عود یعنی چوب و جمع باعتبار اجزاست و بفتح عین نام درختی ست در مجمع البحار گفته عیدان بفتح مهمله جمع عیدانه نخله و رازی که متجرد است از سعف از اعلا تا اسفل وقدحی دیگر بود از زجاج که یکی از ملوک برای وی بهدیه فرستاده بود دوری بر فتح تا و سکون واو یعنی طغاری بود از ستگ که آنرا مخضب میگفتند بکسر میم وسکون خا و فتح ضاد معجمتین و در احادیث ذکر آن بسیار ست و مرکن بود بکسر میم وسکون را نیز یعنی طغارت وطغاری دیگر بود از نحاس و مقتل بود از سفر و رکوه بود او را صادر می گفتند و رکوه انائی از جرم باو طهارت کنند و آنرا اداوه نیز گویند و صادر آنکه آب خورده بیرون آب خورده بیرون آید و اداوه آنکه برای آب خوردن فرود آید ظاهر ا بملاحظه این معنی تسمیه بصادره انسب باشد از اداوه و مدهن بود که در وی تیل نگاه میداشت بضم میم و ها و ریعه بود اسکندریه که آئینه در وی نگاه میداشت و آن حضرت را آئینه بود که جمال باکمال خود را در وی مشاهده میکرد الحق آئینه دیدن او را سزد که مظهر جلال و جمال حق بود و مراد بریعه آئینه آنست که در وی مینهاد و در قاموس ریعه چون عطار دوصندوق مصحف و توصیف وی باسکندریه بجهت آنست که آنرا مقوقس صاحب اسکندریه فرستاده بود با ماریه ام ابراهیم علیه السلام و در روضة الاحباب بتصریح ازان طبله کرده و گفته که طبله که شانه و مسواک و مقراض و مکحله و آئینه او را در ان مضبوط میداشتند و بعضی مقراض و استره و حقیق نیز ذکر کرده اند و نام آئینه آن حضرت مدله بضم میم و فتح دال و کسر لام مشدده و قد لیه بمجرد گردانیدن و رفتن عقل از عشق که خود با خود عشق بیاغت با دیگران که جلوه جمال در آئینه میدیدند و مدله و سوله عشوند تعالی الله و مشط بود بضم میم و سکون شین یعنی شانه و شانه از زواج بود بدانکه در حدیث آمده که کان له مشط من عاج بود مر آن حضرت را صلی الله علیه وسلم شانه از عاج عامه مردم بر انند که مراد عاج

استخوان فیل و دندان اوست و آن نزد امام اعظم ابو حنیفه طاهر است زیرا که موت سرایت نمیکند در استخوان از جهت عدم حیات در وی و احتجاج کرده اند باین حدیث بر جواز تجارت در عاج وی گویند که بعضے اسلاف شانه می ساختند ازان و نزد امام شافعی نجس است و مراد بعاج استخوان پشت سلحفاة بحریه یا بریه یا استخوان ظهر دابه که گرفته میشود ازان اسوره و امشاط داشته که آنرا فیل میگویند بفتح ذال معجمه و باو موحده و آنکه در حدیث آمده است که ان حضرت صلے الله علیه وسلم خریده برای فاطمه زهرا رضی الله عنها شانه از عاج مراد همین فیل دانسته اند لکحله بود بضم میم و سکون کاف و بضم خاء سرمه دان که اکتحال می کرد آن حضرت بدان سه بار نزد خواب رفتن در هر چشم سه بار و در روایتی نخست دو بار در چشم راست میکشید و سه بار در چشم چپ بعده یکبار در چشم راست تا ابتدا را و وانتها و هر دو چشم راست واقع شود و صحیح مشهور همان طریق اول است و بود مراورا قصعه بفتح قاف و سکون صاد که نامش غرا بود بجهار حلقه قصعه کاسه بزرگ و حفنه بفتح حاء و سکون فا نیز کاسه بزرگ و صحفه نیز بمعنی کاسه بزرگ آمده و بعضے گفته اند که صحفه آنکه پنج کس را سیر میکند و قصعه ده کس را و جمع هر سه لفظ بروزن فعل میگیرد آمده قصاع جفان صحاف و در صحاح ازکسائی نقل کرده که اعظم القطاع الجفنة ثم القصعة تشبع العشرة ثم الصحفة تشبع سبع الرجل ثم الکیلة تشبع الرجلین والثلثة و صاع و مد بود که بدان اخراج فطره می نمود کذا قیل و اگر طعام نیز بپیمودی می یافته باشد و روایت چنانچه در حدیث آمده است که طعام را بپیمود خرج کنید و صاع پیمانه و مد را بضم میم نیز بپیمانه تفسیر کرده اند و صاع از چهار مد گفته اند و مد از رطل و ثلث نزد اهل حجاز و دو رطل نزد اهل عراق و آن حضرت را صلی الله علیه وسلم سریری بود قوائم آن از ساج و فراشی از ادم که حشو دی لیف بود ادم جرم لیف پوست خرما و لباس که دوته می ساختند و شب بران تکیه میکرد و خاتم فضه بود که نگینه وی هم از فضه بود و در مواهب میگوید که خاتمی دیگر از حدید بود ملمع بفضه و در احادیث آمده که از خاتم حدید نهی واقع شده و گویا تلمیع بفضه مجوز آن شده باشد یا حال سابق را ذکر کرده است والله اعلم و دو موزه ساده بود که اهدا کرده بود نجاشی پس پوشید آنها را و مر آن حضرت را سه جبه بود که می پوشید آنها را در جنگ یکی از سندس سبز بود و دیگر جبه طیالسه سوم معین نشده که از چه چیز بود جبه جامه را گویند

کہ قطع کردہ دوختہ باشند پس اگر جیب دارد قمیص گویند واگرنہ قبا نامند وجبہ ہمہ را شامل
ست در داود دستار را جبہ نگویند وطیالسہ جمع طیلسان گویا از طیلسان ساختہ و دوختہ
بودند وآن از لباسہائے عجمست مدور سیاہ کہ تارپودی پشم بود ورواست کردہ است از اسماء
بنت ابی بکر رضی اللہ عنہا کہ گفت بود این جبہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نزد عائشہ
رحمہا قبض کردہ شد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ فتم من آن جبہ را از عائشہ پس ما
مے شوئیم آنرا برائے بیماران وطلب شفا می کنیم بدان در صحیح مسلم وعمامہ بود کہ او را سحاب گفتند
وعمامہ دیگر بود سیاہ رداء بود ودر روضۃ الاحباب میگوید کہ اہل سیر رحمہم اللہ آوردہ اند کہ حضرت
رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم دران روز کہ وفات یافت دو پیرو جبرہ وجامہ صحاری وازارے
عمانی ویک قمیص سحولی وجبہ یمنی وقمیصہ قطیفہ وکسائی سفید والحقہ کہ بورس رنگ بود وطاقیہ
چند خرد از دوی صلے اللہ علیہ وسلم ماند شرح بردہ نعیم با جامہ کذا فی الصراح وجبرہ بکسر جا وفتح
با چیزے از جامہ درد صراح گفتہ بردیانی وصحاری منسوب بصحار قریہ ایست از یمن فی الحدیث
کفن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فی ثوبین صحاریین گفتہ اند صحاری از صحار است و
صحار جزیرہ خفیفہ مانند بجیرہ گفتہ میشود وثوب صحاری وعمانی بضم عین وتخفیف میم شہریست
از یمن عمن بالمکان اذا قام بہ وآنکہ بشام ست بفتح وتشدید وفی القاموس کفر اب بلدۃ الیمن
وکتدا وبالتم وسحولے در حدیث آمدہ کہ تکفین کردہ شدند در سہ ثوب سحولی روایت کردہ شدہ
است بفتح سین وضم آن پس فتح منسوب است بسوی سحول یعنی قصار زیرا کہ وی می شوید و
سفید میسازد و بمعنی سفید کردن یا منسوب بسحول کہ نام قریہ ایست بیمن وبضم مع سہل یعنی
ثوب ابیض نفی از قطن وبعضی گفتہ اند بضم نیز اسم قریہ ایست وقمیصہ ثوبی از خز یا صوف
ملسم وبعضی مقید ساختہ اند بسواد فی الصراح قمیصہ کلیم سیاہ مربع کہ او را دوعلمست وقطیفہ
جامہ ریشہ دیرزدہ را بالکسر المدکلیم والحقہ بکسر میم وسکون لام وفتح حا ومہملہ چادر ودرس
بفتح دا او اسپرک کہ بدان جامہ رنگ کنند واز عائشہ رضی اللہ عنہا مرویست کہ گفت نگذاشت
پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم نہ دینار ونہ درہم ونہ گوسفند ونہ شتر گفت راوی وشک دارم
در غلام وایں منافاۃ ندارد با نکہ مذکورست کہ آن حضرت را اسپان بود وشتران واہل

وغلامان بود و همه صرف کرده بخشید و آزاد کرد و رفت و آن اموال دیگر از بنی النضیر و فدک وقف بود بر مسلمانان و حوائج ایشان و بر اهل بیت وی و نفقات ایشان و مردی ستبر کہ بعضے از ستروکات پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم پیش عمر بن عبد العزیز بود و آنرا در خانہ مضبوط نگاہ میداشت و ہر روز یک بار ی میرفت و آنہا را زیارت میکرد و گاہ بود کہ چون بعضے از اشراف پیش وی می آمدند ایشان را در ان خانہ می برد و آنہا را بایشان مینمود و می گفت میراث اکرمکم اللہ واغرکم بہ و گویند در خانہ سریری و بالشی از عدیم کہ حشو آن لیف خرما و یک جبت موزہ و قطیفہ و استادستی و کنانہ کہ دران چند تیر بود و گویند کہ دران قطیفہ اثر و سخ سر مبارک وی و مردی زحمتی عظیم داشت و شفا نمی یافت از عمر بن عبد العزیز التماس نمودند کہ بعضی ازان وسخ بشویند و باسعوط در بینی بیمار چکانیدند بیمار شفا یافت **تکملہ** در بیان صفات کاملہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم بلسان اہل معرفت و بیان طرق توجہ بجناب اقدس وی و استمداد و استعانت از حضرت وی صلی اللہ علیہ وسلم بدانکہ احوال و اوصاف شریفہ آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم بر قسم اند یکی از انچہ مذکور اند در احادیث و اخبار کہ ماثور اند بنقل ثقات و مسطور اند در کتب سیر از اخلاق و صفات کہ کافی و وافی اند در نبوت و رسالت وی و افضلیت و اکملیت وی از سائر انبیا و رسل و قسمی دیگر ست کہ مکاشفان اسرار حقیقت و مشاہدان انوار وحدت بدیدہ بصیرت دریافتہ و برای ابراز و اظہار آن شتافتہ اند و چون قسم اول بعون عنایت الٰہی در ابواب سابق ترتیب یافت و قسم دیگر نیز تتمیم و تکمیل آن نمودہ اند انبیا مخلوق اند از اسمای ذاتیہ حق و اولیا از اسمای صفاتیہ و بقیہ کائنات از صفات فعلیہ و سید رسل مخلوق ست از ذات حق و ظہور حق در وی بالذات ست و چون اقتضای ظہور و بروز در صفات و اسماء بیشتر و ظاہر تر ست اظہار کرد در صفتی از صفات عطائی الٰہی انچہ مخصوص بود اجمال و جلال و ابراز نمود ہر قسمی از اسماء حسنی انچہ مقتضای معنی وی بود از کمال باقیماند کہ ذات الٰہی تعالی و تقدس بر انچہ بود از بطون بر حقیقت ستر از جفا دکون پس مجتمع شدند حقائق آن اسماء بصفات در مشہد معنوی ذات حیث لا کیفیۃ لائیت و ندا کردند و گفتند الہا ما اگرچہ ظاہر کردیم این کمال را و ابراز نمودیم جمال و جلال را بر وی اما حد حصر و احصاء آنہا نیافتیم و لیکن اینہمہ قطرہ ایست از بحر وحدت و ذرہ ایست از بیضاء ذات

وہمیات ہیہات اجتماع کجا و حقیقت ذات کجا و ظہور شیون ذاتیہ حق کجا و بروز حقائق اسمائیہ
وصفاتیہ کجا پس باز رسد اشارت کنندہ بعبارت منتہیہ کہ من بیرون آرم از ذات خود و پیدا کنم
حقیقے را کہ جامع جمیع کمالات اسماء و صفات شیونات ذات باشد و ابراز کنم دران بروزی کہ عین
مکون اوست و اظہار کنم ظہورے کہ عین بطون ست متصور بصورت بدین تنزل در مشاہدہ فقیہ
کہ باشد التحقیق محل نشاۃ رفیع و جامع انشاء بدیع شما و ممتاز باشد در حد خود و بالجملہ مبرورست
از کنہ کمال کہ شناختہ نمی شود و حقیقتے دریافتہ نمی شود و وصف نمودہ نمی آید و باشد نسبت
آن مظہر اتم اکمل و محل اعز و افضل نسبت بمظاہر عظیمہ و محال کریمہ شما بمثل نسبت ذات با صفات
تا کامل گردید آن بنای بر علاء و من شنگافتم از احمد اسم او را و تسمیہ کردم بمحمد و احمد و محمود گردانیدم
او را عابد و معبود دارم لواء الحمد بدست وی و گردانیدم وسیلہ عظمی مقام وی پس انبیاء و اولیاء
علیہم صلوات اللہ و سلامہ مظہر اسماء و صفات گشتند و محمد صلی اللہ علیہ وسلم مظہر ذات پس گشت
وی حطام مقام اجلال و اکرام علیہ بالذات و علیہم بواسطہ افضل الصلوات و السلام و چون سید
رسل مخلوق ست از ذات حق و ظہور بر حق بروی بالذات ست منفرد و فائق آمد از ہر کہ غیر اوست
در تمامہ صفات و جمیع کمالات و ہم از نجہت ناسخ ست دین وی سائر ادیان را چہ صفات مشہود
نمیگردد بعد از بروز ذات و ہم ازین جہت عروج او فوق عرش ست کہ ذات فوق جمیع اسماست و وے
صلے اللہ علیہ وسلم محل رحمانیت حق ست کہ فوق و وسیع تر از وست و عرفی محیط اجسام ست
و رحمتی وسعت کل شی پس حقیقت محمدی مصدر جمیع موجودات و مبدا تمامہ و واسطہ تمامہ فیوض و برکات
ست و وصل و بعد از نزول وی از حضرت احدیت بمقام واحدیت ظاہر شد بجمالی اسماء و صفات
پس عاشق شد بروی حضرت کمالیت مثل تعشق اسم بمسمی و صفت بموصوف و سر معنی از معانی
آن کمالات اشارت نمی کند بحقیقت خود مگر بسوی وی و دلالت نمی کند بہویت خویش مگر بروے
پس اگر متحقق شود یکی بکمالی ازان کمالات مشار الیہا معطوف خواہد بود بروی و تابع خواہد شد
مر او را و حقیقت صفت نوریت منحصرست در وی و نور از اسماء اوست و اگرچہ انبیاء و اولیاء ہمہ
متصف اند باین صفت و متحقق اند بدان و لیکن وی صلے اللہ علیہ وسلم حقیقت این صفت ست
و فرق ست میان حقیقت نبی و کسیکہ متحقق ست بدان و ہمہ اشیاء و مظاہر آن نور و مجلای آن نور اند

وقول وی صلے اللہ علیہ وسلم انا من نور اللہ والمومنون من نوری وفی روایت انا من اللہ
والمومنون معنی اشارت بانسبت و تخصیص مومنین اتفاقی وبموافقت مقام ست وچون نزول
کرد بوجود کونی پیدا کردہ شد بوساطت وی وعقول ونفوس وروح وقلم وعرش وکرسی وافلاک وکواکب
وارکان ومعادن ونباتات وحیوانات وانسان کہ نسخہ جامعہ حقائق کونیہ ست ومنتظم گشت سلکے
کارخانہ وجود بترتیبے کہ واقع ست در کلام عرفاً وعلماً وگفتہ اند کہ در ترتیب موجودیت این موجودات
مثل ترتیب وجود اعداد ست از واحد کہ اثنین موجود نمی شود مگر بوجود واحد ثلثہ موجود نمیشود
مگر بوجود اثنین وار بعہ مگر بوجود ثلثہ وہلم جرا پس موجود نمیشود ہیچ عددی مگر بعد وجود ما قبل وے
در مرتبہ وہمہ موجود اند از واحد وواحد عدد نیست زیرا کہ ہر عدد کہ ضرب کردہ شود در عددے بیرون
مے آید عدد ازان واگر ضرب کردہ شود جمیع اعداد در واحد بیرون نمی آید ازان چیزے پس
عقل اول کہ عبارت ست از حقیقت روح محمدی اصل ست مر وجود تمامہ عالم را چہ عالم امر وچہ عالم خلق وے
در حقیقت علت جمیع علل ست واللہ تعالی منزہ است کہ علت باشد مر وجود چیزے را ومعلوم شد
بانچہ مذکور گشت تفصیل حقیقت وجود از محمد پس اوست صلی اللہ علیہ وسلم اول وجود وآخر آن وے
ازین معنی افصاح کرد وی صلے اللہ علیہ وسلم بقول خود کہ فرمود اسدار ما کرد اکنون زمان بریائے
کہ در وقت خلق سموات وارضہ وتمام شد در اعلے درجات دائرہ وجود بظہور وی دران صورت
ومعنی بود وی صلے اللہ علیہ وسلم چنانکہ اقرب خلق بود بحق در بطون ذات در آخر اعلا وکمل خلق
آمد در حیات وآن رجعت را وسیلہ نام کرد کہ وعدہ کردہ شدہ است بدان وامر کردہ است امت
را بدرخواست آن برائے وی ومعنی وسیلہ سبب ست پس وے در اول سبب وجود خلق بود در
ابتدا وسبب قرب ایشان خواہد بود بحق در انتہا پس حاصل شد او را قرب صوری ومعنوی
وکامل گشت علو مکان وعلو مکانت وگشت اکمل عالم وصفاً وحالاً ومرتبہ ایشان صورت
ومعنی واتم واعدل خلقتا علیہ من الصلوۃ افضلہا ومن التحیات واتمہا واکملہا **وصل کمال**
خلقت آن حضرت واعتدال آن وظہور جمال وجلال آن صورت ومعنی بحدی ست کہ از حیطہ حصر
وحصار بیرون ست وانچہ ذکر کردہ اند نسبت قطرہ بدریا وذرہ بہ بیضا او ردبدانکہ وجود مطلق
نظر بمراتب ومفردات موجودہ منقسم بدو قسم ست قسمی لطیف ست چنانکہ معانی وارواح وماہیات

وقسمی کثیف ست ہمچو صور و اشکال و اجسام و امثال آن و ہر یکی ازین دو قسم متفرع بطرفین
ست یکی طرف اعلی دیگر طرف ادنی پس طرف اعلا معنوی مانند تخلق و تحقق بصفات آلہیہ و اخلاق محمودہ
در انسان و جمیع مراتب کمالات معنوی و این علو را علو مکانت گویند و نہایت آن نزد خدا
وی جل جلالہ می تخشد و جمع میکند مر کسی را کہ ارادہ میکند تعظیم او را و بزرگ میگرداند نزد خلق
طرف اعلا و صور افعال حسنہ و اعمال صالحہ و صور حسنہ و اشکال لطیفہ و اماکن شریفہ و این
علو صوری را علو مکان مانند اعلی مکان جنت ست بتفاوت درجات و مراتب آن اعلی درجات آن وسیلہ است چنانکہ خبر
داده است آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ حق تعالی وعده کرده است آنرا برای یکی از بندگان
خود و امید میدارم کہ آن من باشم پس سوال کنید مرا صلی اللہ علیہ وسلم مخصوص ست بعلو مکان چنانچہ مخصوص ست بعلو مکانت زیرا کہ
نیست ہیچ احدے اعظم قدر نزد خدا تعالے و در حدیث آمده است کہ میگوید حق تعالی
پنہان داشته ام برای شفاعت خود را و پنہان نداشتم آنرا برای ہیچ پیغامبری خبر تو گفته
ابو جعفر بن محمد بن علی بن الحسین سلام اللہ علیہم اجمعین کامل گردانیده است حق تعالے
شرف را برای محمد بر اہل سموات و ارض و از ابی ہریره آمده رضی اللہ عنہ کہ فرمود آن حضرت
صلے اللہ علیہ وسلم من ایستم روز قیامت از زمین عرش کہ نمی ایستد دران ہیچ یکی غیر من و فرمود
من بیشترین آدمیانم در خروج وقتی کہ بعث کرده شوند و خطیب ایشانم وقتیکہ بدر گاه
آیند و من بشارت دہنده ایشانم چون نومید شوند لوای حمد در دست من ست و من گرامی ترین
اولاد آدم نزد پروردگار و لا فخر و در روایتی من قائد ایشانم وقتیکہ بدر گاه آیند و خطیب ایشانم
وقتیکہ خاموش شوند و گوش دارند و من شفیع ایشانم وقتیکہ در بند کرده شوند لوای کرم در دست
من ست و من اکرم اولاد آدم بر پروردگار و در حدیث ابی سعید آمده کہ آن حضرت صلے اللہ علیہ
وسلم فرموده اند انا سید ولد آدم یوم القیمۃ و بیدی لواء الحمد و لا فخر و نیست ہیچ پیغمبرے و
آدم و ہر کہ غیر اوست مگر آنکہ زیر لواء من ست و در حدیث ابن عباس رضی اللہ عنہما آمده
آگاه باشید کہ من حبیب خدا ام و در روایتی ازوی آمده کہ فرمود آن حضرت انا اکرم الاولین
والآخرین و لا فخر اللہم صل وسلم علیہ و از عائشہ رضی اللہ عنہا آمده کہ گفت جبرئیل علیہ السلام
گشتم در مشارق ارض و مغارب آن و ندیدم ہیچ مردے را افاضلتر از محمد علیہ السلام

واحادیث در اکملیت آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم واحاطہ وی بجمیع کمالات صوری ومعنوی اکثر
ست ازانکہ احصا کردہ شود نیست ہیچ کس متنازع در اکملیت ومدافع در افضلیت وی صلی اللہ
علیہ وسلم مراد ست علو مکانہ کہ تعبیر کردہ می شود ازان بحقائق اسماء وصفات وعلو مکان کہ تقسیم
کردہ شود بوسیلہ ومقام محمود پس وی صلی اللہ علیہ وسلم اعلا وافضل موجودات ست مکانا ومکانا
وبخصوص ست بغایت علو وعروی صورت ومعنی این بیان طرف اعلے شد معبر بمکان ومکانت
بہر دو جانب خود از طرفین وجود طرف ثانی طرف سفلی ست کہ معبر ست بہ سقوط مکانت ومکان
وآن نصیب ابلیس ست ومخذد مقام وی وتابعان وی از اشقیا نعوذ باللہ من ذلک وکلام
درین باب در رود وصل ست وصل اول در کمالات معنوی کہ شہد است مراورا بعلو مکانت
نزد خدا عزوجل واین منقسم بدو قسم ست یکی قسم کمالی ست کہ متخلق ومتحقق اند بدان کمل رضوان
اللہ علیہم اجمعین چنانکہ فرمودہ است آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم تخلقوا باخلاق اللہ
وقسم دیگر کمال کونی ست کہ متصف ومتخلق ست کمل بدان وآن صفات حمیدہ ہست کہ مجموع
آن مکارم اخلاق ست ومخفی نیست کہ جمع نکردہ است ہیچ یکی از خلق خدا چنانکہ بود بران محمد
صلے اللہ علیہ وسلم از مکارم اخلاق ومحامد صفات کہ از وی پیدا شدہ وناشی گشتہ وبوے
ختم شدہ واتمام یافتہ ولہذا گفتہ است حق جل وعلا در حق وی انک لعلی خلق عظیم وکتب سیر
واحادیث مروی مشحون ست بدان ولا تعد ولا تحصے ست وگفت شیخ عارف کامل عبدالکریم جیلی
صاحب کتاب ناموس اعظم وقاموس اقدم واین کلمات ملتقط ازانجاست کہ مکارم اخلاق
مذکورہ در کتب وقطرہ ایست نسبت بدریا ازانچہ وارد نشدہ وحکایت کردہ نشدہ وانچہ وارد
نشدہ جمع نکردہ آنرا ہیچ یکی سوے وی وبخصوص نگشت بدان ہیچ احدی غیر وی صلے اللہ
علیہ وسلم ومعلوم گشتہ بوی کمال معنوی خلقی وی واما کمال حقی کہ بخشیدہ است آنرا حق سبحانہ
وبخصوص گردانیدہ است زیادہ ازانکہ درک کردہ شود ودریافتہ شود غور آن وشناختہ شود
مر آنرا غایتی ونہایتی زیرا کہ بود وی صلے اللہ علیہ وسلم متحقق بجمیع اخلاق الٰہیہ وصفات
ربوبیہ واورد است شیخ رضی اللہ عنہ صفت صفت واسم اسم در کتاب موسوم بکمالات
الٰہیہ در صفات محمدیہ وذکر کردہ است ازان انچہ دلالت کردہ است کتاب عزیز بران تصریحاً

واشاره و تلویحاً و از انجمله اسم الله است دلیل بر انکه آن حضرت مظهر این اسم ست قول وی سبحانه ست و ما رمیت و اذ رمیت و لکن الله رمی و قول و تعالی و من یطع الرسول فقد اطاع الله و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و گفته است شیخ قدس سره و این ست معنی قول وی صلی الله علیه وسلم انا عبد الله و این عبودیت خاص عبارت ست از تسمیه وی باسم پروردگاری از جهت تخلق وی باخلاق پروردگار و میگوید شیخ رحمت الله علیه مستبعد دار این امر را در تعظیم حق مر او را چه این طعن نمیکند در ربوبیت الله تعالی و چه نقصان میکند این در کمال الهی و تعالی گفت بنده مسکین خصه الله بمزید العلم و الیقین عجب ست از شیخ که اعتذار میکند ازین معنی که گویا در تعظیم شان آن حضرت باین مقدار ایهام نقص کمال الهی ست و این چه معنی دارد و این خود عین کمال الهی ست که اینچنین ذاتی ابراز نموده و اظهار کرده و حقیقت محمدی از اکمل شیونات الهی و مظهر کمال نامتناهی ست بتحقیق تسمیه کرده است او را باسماء کثیره و مشهور آنست که در تمامه اسماء حسنی الهی تعلق و تحقق هر و ممکن ست الا در من اسم جلیل جز تعلق حاصل نیست و تحقیق ممکن نه و کلام شیخ ناظر در ان ست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم تحقیق بدان نیز حاصل و مفهوم ازین اسم استجماع بجمیع صفات کمال با خود دست و حقیقة محمدی را حاصل ست جمیع کمالات چنانکه از بیانی که کرده شد واضح گشت اما شک نیست که مرتبه الوهیت مخصوص ست بذات الهی خداست و بنده خدا خدا نیست و بنده محمد و شیخ میگوید این بندگی خاص که مخصوص ذات شریف اوست تقاضا میکند اتصاف او را بجمیع صفات کمال و تسمیه او را باسم پروردگار و گویا این مبنی ست بر معنی فنا و بقا و چون وی صلی الله علیه وسلم فانی شده است در ذات و صفات الهی لاجرم باقی باشد باکن و متصف گردد بدان و شیخ در دریای فضل حقیقت محمدی که وحدت عبارت از انست چنان غرق شده ست که نقش دوئی از نظر بصیرت وی محو شده است و الله اعلم و میگوید و از انجمله اسم النور ست و این اسم الهی ست لقد جاءکم من الله نور یعنی محمد و کتاب مبین یعنی القران و از انجمله اسم الحق ست قال الله تعالی قد جاءکم الحق من ربکم و قال بل کذبوا بالحق لما جاءهم یعنی محمد صلی الله علیه وسلم و از انجمله اسم الرؤف و اسم الرحیم قال للمومنین رؤف رحیم و از انجمله اسم الکریم قال الله تعالی انه لقول

رسول کریم محمد صلی اللہ علیہ وسلم و اسم تعظیم قال اللہ تعالی وانک لعلی خلق عظیم و خلق وصف اسم است
پس وصف کرد او را بہ عظمت و اسم الشہید و اشاہد و گفتہ است و تعالی در حق نفس خود و بطریق حکایت
از قول عیسی علیہ السلام مراد را تعالی وانت علی کل شئ شہید و گفت و تعالی در حق محمد و یکون الرسول
علیکم شہیدا و گفتہ است شیخ کذ ذکر کردہ است قاضی عیاض کہ حق تعالی تسمیہ کردہ است محمد را باسم
خود المکبر و باسم خود الفتاح و باسم خود الشکور و باسم خود العلیم العلام و باسم خود الاول الآخر و القوی
و الولی و باسم الغفور و الہادی و المؤمن و المہیمن و الداعی و العزیز و غیر آن از اسماء الخصوص
بوی تعالی و تقدس و آوردہ است قاضی عیاض دلیل بر ہر اسم از قرآن عزیز چنانکہ ذکر کنند او را اندکے
و نیاید دران مدخل منازعی و گفت اکتفا کردیم ما دران بذکر این مقدار زیرا کہ خلاف نیست نزد محققین
در انکہ آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم متصف و متحقق ست بجمیع اسماء حسنی و صفات علیا و رسیدہ است
از کمالات مبلغی کہ نرسد در ہیچکس را سوائے وی صلے اللہ علیہ وسلم کان خلقہ القرآن و قرآن کلام
خدا و صفت اوست پس گردانید عائشہ صفت خدا را خلق محمد صلی اللہ علیہ وسلم و دادہ معرفت
خود دادہ بدان از جہت اطلاع وی بران و گفت و تعالی در باب قرآن انہ لقول رسول کریم و وے
در حقیقت رسول خداست پس نظر کن باین تحقیق عظیم مر صفات خدا را کہ اقامت کرد رسول خود را
در صفات خود و اسماء خود مقام خلیفہ در مقام مستخلف و تامل کن دران کہ در تحت وی سہ شریف است
مطلع گرداند خدا تعالی ما را در تراب حقیقت آن و اللہ الہادی و صل دوم کمال صور آن حضرت کہ
شاہد ست مراد را بہ تحقق علو مکان نزد خدا تعالی منقسم ست بسہ قسم اول ذاتی ست و قسم ثانی
فعلی چنانکہ نماز و روزہ و صدقہ و امثال آن و قسم ثالث قولی قسم اول ذات شریف و صورت
جمیل اوست و بود ذات وی اجل ذات و اکمل و افضل و اطہر و انور و صورت وی احسن و اجمل
و اجلی و اذکای صور و علما شکر اللہ سعیہم حلیہ شریف او را از انچہ بایشان رسیدہ و در فہم ایشان
در آمدہ و ضبط آن کردہ و بر صفحہ بیان نگاشتہ آمد و مقصود ازان تصور جمال مطالعہ کمال او
و نصب العین ساختن و در ہر ساعت آنرا ملحوظ داشتن و مشق انیکار کردن و مراقبہ آن نمودن
ست بحیثیتے کہ دائم آن جمال جان افزا در نظر باشد مفارقت نکند و این اقرب طرق ست برائے
حصول کمال و قرب و وصال و سبب حصول درجہ صحبت و لحوق و اصحاب و افزائے انصاب وی بحصول

صحبت معنوی و وفور سعادت کبری و نعمت عظمی و اگر استطاعت آن بر طریق اتصال و دوام
ندهد باری در وقت صلوة سلام که اقرب طرق ست برای روشنی راه و حضور درگاه نگاه دارد
و بالله التوفیق و اما قسم ثانی که فعلی ست از افعال زکیه و احوال مرضیه ایست که معلوم و ماثور ست و صحیح
و وفاتر محلوو مشحون و کافی ست در بیان آنکه کل عالم و اعمال و حسنات ایشان در میزان آن حضرت
زیرا که وی صلے الله علیه وسلم تاسیس نموده طرق رشاد و هدایت و بیرون آورده خلق را از ضلالت
و غوایت و وضع کرده احکام را و سنت نهاده و روشنی نموده صلوة و صیام و حلال و حرام را و هر چیز
و حسنه که از اهل عالم بوجودی آید بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمه
اجر همه را و امثال آن بود پس اجر تمامه خلق در میزان اعمال وی بود بلکه کل آن قطره ایست از دریای
فضل وی و وی کل و اصل همه اوست و همه اجزا و فرع او ایند و چه توان گفت از شدت اعمال
و فوت احوال آن حضرت صلے الله علیه وسلم و بس ست آنچه وارد شده ست از تورم اقدام بحیث طویل
قیام با وجود غفران ذنوب ما تقدم و ما تاخر و وارد شد حجاره بر بطن با ایتاء مفاتیح خزاین ارض
و گفت مرا و را جبرئیل که امر کرده ست مرا پروردگار عزوجل که بگردانم برای تو کوههای زمین را طلا
پس ابا آورد از ان و اختیار کرد فقر را و آورده شد مال بحرین پس التفات نکرد بدان و نبرداخت
چیزی در خانه و نبود طعام وی در ان مدت جز اسودین التمر و الماء و صفات ظاهره وی اکثر
و اعلا از انست که حصر کرده شوند و این مذکور نمونه از ان ست و اما قسم ثالث که قولی ست اقوال
فصیحه و کلمات ملیحه که معلو و مشحون ست بدان کتب اسلام و آن قطره ایست از دریا و ذره از بیضا و کافی
بعظمت شان آن قول وی سبحانه در باب قرآن که کلام اوست انه لقول رسول کریم که بظاهر وی ناطق بود و در حقیقت
کلام خداست و قول و یتعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نظر کن بهر کلمه که خواهی
از حدیث وی تا بالی و روی مجامع و محاسن از هر جهت از هر حقیقت و نگذاشته ست هیچ چیزی را
مگر آنکه هدایت کرده ست خلق بان سوی آن و ترک نکرده ست هیچ فضیلت را مگر با آنکه تنبیه
کرده ست بران و از هیچ جهت گرد انیده او را حق جل و علا خاتم المرسلین زیرا که احاطه کرده ست به تنبیه
هر دقیقه و حقیقت و روشن گرد انیده ست هر طریقه را پس حاجت نماند بمرشدی غیر او پس
گشت در آخر خاتم النبیین چنانچه بود در اول سابق نبیین و آدم بین الماء و الطین صلی الله علیه وسلم

در شرف و عظم و مجد و کرم **و مثل** در بیان آنکه قابلیت وی صلی الله علیه وسلم نسبت سائر موجودات مثل قابلیت بحر است نسبت بقطرات بدانکه تفاوت فیض الهی بر تقدیر تفاوت قوابل است آنانی مثلی که شعاع آفتاب ظاهر میگردد در آئینه ورد شمن میگردد اند آنرا چنانکه استطاعت ندارد کسیکه نظر تواند کرد و خیره میگردد دیده در نظارهٔ آن برخلاف ظهور آن بر جمادات و همچنین ظاهر میگردد وجه در مرات معتدل الیه چنانکه هست می نماید و در آئینه مستطیل طویل در عرض عریض و در صغیر صغیر و در کبیر کبیر پس معلوم شد که ثبوت فیض بر قدر قابلیت است حق تعالی حکیم است نمی نهدای شمار اگر در مواضع آن و قابلیات شفاوتند و ظهور فیض در مخلوقات بر قدر قوابل است و ظهور حق سبحانه در اسماء و صفات خود نیز بر حسب چیزے است که تقاضا میکند قوابل آن پس نیست ظهور او در اسم منعم همچو ظهور وی در اسم منتقم و نیست ظهور وی در نعمت پس ظاهر واحد است و ظهور مختلف از جهة اختلاف مظاهر و ظهور حق در مظاهر بقدر قوابل و قوابل اشیا متعلق بجمایل آنها است که ظاهر شده است از ان و مجتبد نعمت اسم المنعم است و مجتبد نقمت اسم المنتقم و منعم و منتقم دو اسم الهی اند قدیم زیرا که صفات الله تعالی قدیم قائم بذات وی و هر شے در عالم اثر اسماء و صفات اوست پس هر هر فردی از افراد عالم را مجتبد یست از اسماء حق و صفات وی بدانکه انبیا صلوات الله علیهم پیدا کرده شده اند از اسم ذاتیه حق پس آن اسماء محامد ایشان است و اولیا پیدا کرده شده اند از اسماء صفاتیه و آن اسماء محامد ایشان است و بقیه موجودات مخلوق اند از صفات فعلیه و آن محامد ایشان است و رسول صلے الله علیه وسلم مخلوق است از ذات عز و جل پس مجتبد وی ذات حق است ظهور حق بروی بذات است و ازین جهت منفرد است وی بجمیع کمالات زیرا که صفات راجع بذات اند و ناسخ است دین وی سائر ادیان را زیرا که صفات منسوخ نمی گردد و بعد از بروز ذات نعم باقی میماند و علم آن و ازینجهت باقیماند بثبوت انبیا بحال خود و منسوخ نگشت مگر ادیان ایشان و نسبت قابلیت محمدیه همچو نسبت بحر است و نسبت قوابل انبیا و اولیا مانند انهار و جداول و نسبت بقیه عالم مثل قطرات ازان این لفظ شیخ است و بر زبان این حقیر اینچنین آمده است که مثل اقرب و کبیر ان و اقداح و عرف و قطرات بحر و سبیش آنست که محمد مجموع عالم است زیرا که روح وی عقل اول است و عالم همه مخلوق از دست پس قابلیت وی تنها همچون قوابل سائر موجودات باشد وی مستفیض اول و مفیض ثانی است و فیض قدس ذاتی متوجه است ای متوجه اول و ازوے

متوجه است بہ بقیہ مخلوقات بر قدر قوابل ایشان پس وی کل موجودات است و مراو راست کل شئے ہو الکل و اللہ کل الکل وچہ خوب است قول امام عبداللہ یافعی رضی اللہ عنہ در مدح وی صلے اللہ علیہ وسلم کہ گفتہ است ؎ یا واحد الدہر و یا عین وجودی ✤ و یا غیث الانام و ہادی کل حیران ✤ وچون قابلیت وی صلے اللہ علیہ وسلم کل است و قابلیت سائر اکوان از مرسلین و نبیین و ملائکہ مقربین و سائر اولیا و صدیقین و مومنین جزئی قاصر باشند ہمہ از درک غایت رفیع و عاجز از لحوق ایشان منع وی وچون دانستند و دریافتند آنمعنی را انبیا و اولیا نہادند رؤس خود را بر در عتبہ عالی وے و نہادند رقابہا را بزمین مذلت نزد مجد شامل وی و این است معنی اخذ عہد از انبیا کہ ایمان آرند بوی و نصرت دہند او را قال اللہ تعالی واذ اخذ اللہ میثاق النبیین لما اٰتیتکم من کتاب و حکمۃ ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن بہ ولتنصرنہ الآیہ و تمامہ اولیا و مقربین با علو شان ایشان متوقی و عروج نمی کنند مگر باستمساک بعروۃ وثقی وی صلے اللہ علیہ وسلم گفت جنید رضی اللہ عنہ بستہ شدہ است ہر دو بسوے خدا مگر در محمد نیست راہ در آمد و در درگاہ حق سبحانہ مگر از دروی و نیست مر ہیچ کسی را مگر آنکہ بر دو در پس وی و باشد تابع وی ظاہرا و باطنا تا برسد بخدا و اگر نہ بود این سد درمیان دعوی میکردند اولیا بعد از وی انچہ دعوی کردند انبیا پیش از وی و اولیا از امت محمد یافتند در باطن از خدا انچہ یافتند انبیا در ظاہر و باطن و نیافتند نبوت را از جہت انقطاع و ختم وی محمد صلے اللہ علیہ وسلم و حکمت درین آنست کہ انبیا یافتند انچہ یافتند از نبوت و انچہ تشریع نمودند از ادیان باذن خدا یا حکم وی عز و جل تعالی شانہ تا نکہ ادیان ایشان منسوخ میگردد بظہور دین محمدی زیرا کہ ادیان ایشان جزئی بود و دین محمد کلی و جز غالب نمی آید بر کل و از جہت کلیت دین اوست کہ مبعوث است بکافہ خلق و غیر وی از انبیا و رسل مبعوث میشدند با قوام مخصوص از جہت بودن دین ایشان پس قوت دین محمد قوت تمام عالم است از عرش و کرسی و لوح و قلم و افلاک و املاک و سموات و ارض و کواکب و شمس و قمر و نار و ہوا و آب و خاک و اشجار و معادن و حیوانات و جن و انس و ہر چہ پیدا شدہ است و پیدا خواہد شد و زیادہ کردہ شدہ است بران ہمہ جمعیت کبرے کہ مخصوص حقیقت او ست و آن معنی است کہ تعبیر کردہ شدہ است از ان بقاب قوسین صلے اللہ علیہ وسلم نصیب نیست مر غیر او را از ان نصیبے مگر ہر قدر وسعت قابلیت وی پس فہم کن در یابی آزاد گم شود روی و لاحق گردان نفس خود را بوی ہمچو لحوق قطرہ بدریا گم شود

وروی تا فائز شوی بسعادت کبری ومکان زلفی وورین نکته سر جلیل وامر نبیل است اگر تقدیر کرده است حق تعالی برای آن فهم ترا وباین لحوق بحر محمدی اشارت کرده است سید العارف الشیخ ابو الغیث بن جمیل رضی الله عنه بقول خود خضنا بحرا وقف الانبیاء علی ساحله سیفر باید در آمدیم ما دریائی را که ایستادند انبیا بر ساحل آن زیرا که لحوق بحقیقی بشخص نمیباشد مگر مر کسی را که باید بعد وی وتابع گردد او را صورت ومعنی پس اولیا از کمل است محمدی لاحق اند بوی صورة ومعنی ودر آمیده اند در بحر لحوق بخلاف انبیا صلوات الله وسلامه علیهم که ایشان لاحق شده اند محمد را حکما وتابع ولاحق اند بدان من حیث المعنی نه من حیث الصورة پس ازین جهة واقف شده اند بر ساحل بحر لحوق بشکل محمدی زیرا که ایشان متبوع اند در حد ذات خود وتابع نیستند غیر خود را در صورت لیکن تابع اند در معنی واولیا تابع اند در صورت ومعنی وعنایت حکما پس کسیکه توفیق داده شد مر او را که ملحق گرداند قطرهٔ خود را ببحر حقیقت محمدی باشد مر او را سعادت کبری ومکانت زلفی وسزاوار است که بگوید آنچه گفته است قطب الوقت شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه برنداشت پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم قدمی را مگر آنکه نهاد قدم خود را در موضع قدم وی مگر قدم نبوت که مخصوص است بحضرت وی صلے الله علیه وسلم پس کوشش کن که لاحق شوی بوی وغرق شوی در دریای متابعت وی ونفعنا الله وایاک لذلک **وصل** در بیان سر تسمیه وی صلے الله علیه وسلم بحبیب وذکر حرکت حے که محمد اسم اوست صلے الله علیه وسلم در حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده که گفت نشستند روزے مردمان از اصحاب رسول صلے الله علیه وسلم منتظر بیرون آمدن وی صلے الله علیه وسلم پس بیرون آمد ونزدیک شد بر ایشان وشنید که ندا میکنند بیکدیگر پس بگوید یکے ان الله اتخذ من خلقه ابراهیم خلیلا بدستی خدا تعالی گرفته است از میان خلق خود ابراهیم را خلیل ودیگری گفت ای عجب از کلام موسے کلمه الله تکلیما دیگری گفت عیسے کلمة الله وروح اوست ودیگری گفت آدم برگزیده خدا تعالی او را پس سلام داد آن حضرت بر ایشان وفرمود شنیدم کلام شما واز تعجب شما را واین همچنین است که شما می گوئید ابراهیم خلیل خدا است وموسی نجی اوست وعیسی روح اوست وبرگزیده خدا تعالی آدم را دانا وآگاه باشید وبدانید که من حبیب خدا ام ولا فخر ومن حامل لواء حمد روز قیامت ولا فخر ومن اول شافع

واول مشفع ولا فخر ومن اول کسی ام کہ می جنبانم حلقہ بہشت را پس کشادہ میشود در بہشت بروے
من وی واریم آنرا وحال آنکہ فقرا و امت باسن اند ومن اکرم اولین وآخرین ولا فخر واین حدیث
جامع ومصرح است کمال وی صلی اللہ علیہ وسلم وافضلیت وی از کمل کملا وفضلا صلوات اللہ وسلامہ
علیہم اجمعین وتحقیق گذشت بیان علو مکان ومکانت وی صلی اللہ علیہ وسلم مقصود اینجا آنگاہ
بسر تخصیص اوست صلے اللہ علیہ وسلم باسم الحبیب پس بدانکہ مقام حبی اعلا مقامات کمالیہ
وبہ تحقیق وارد شدہ است از حدیث قدسی حکایت عن اللہ گفت کنز اخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق وتعرفت الیہم فبی عرفونی وعرفت بہم ودوست داشتم کہ شناختہ شوم پس پیدا کردم
خلق را وشناسا کردم ایشان را بخود پس بمن شناختند مراد توجہ حبی اول نشانہ ایست کہ صادر
شدہ است از جناب الٰہی در ایجاد مخلوقات ہمہ فروع اویند وجمیع حقائق ظاہر نشدہ است
مگر بواسطہ حب واگر نمی بود حب پیدا کردہ نمی شد خلق واگر پیدا کردہ نمیشد خلق شناختہ نمی شد
اسماء وصفات الٰہی وخلق ظاہر نشدہ مگر بواسطہ روح مطہر محمدی چنانکہ معلوم شد پس اگر روح
پاک محمدی نمی بود نمی شناخت خدا را ہیچ احدی زیرا کہ پیدا نمی بود ہیچ احدی پس حب واسطہ
اولی است مر وجود موجودات را وبہ تحقیق وارد شدہ است کہ حق تعالی در شب معراج با حبیب خود
گفت لولاک لما خلقت الافلاک پس معلوم شد کہ حضرت محمد است مقصود بتوجہ حبی بران
معرفت کنز مخفی وہر کہ ماسوائے اوست عطف است بروی واوست اصل مقصود از حب الٰہی
وغیر وی ہمچو فراغت مراد را پس از نبوت مخصوص گردانیدہ است او را حق سبحانہ باسم حبیب
نہ غیر او را ومحبوب گردانیدہ است وی سبحانہ از امت وی آنرا کہ متابعت کرد او را بقولہ تعالی
قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ ورسولہ کہ ایشان مخلوقند از روی بحکم انا من اللہ والمؤمنون
من نوری واین خصوصیتی است از خدا وامت محمد را نہ غیر ایشان را از سائر امم وحق تعالی
انکار کرد بر کسیکہ دعوی کرد از امم ماضیہ کہ ایشان احباء اللہ واثبات کرد محبت برائے اتباع محمد
زیرا کہ ہر امت مخلوق است از پیغمبر خود وملحق است بوی ونیست حبیب جز محمد صلے اللہ علیہ وسلم
پس مخصوص گشت امت وی بمحبت وبدانکہ حب علی الاطلاق را نہ مرتبہ ایست یک مرتبہ
در خالق وباقی در خلق پس مرتبہ اولی در حق نامیدہ میشود حب بے آنکہ باشد حرکت مرطوبہ

اثر آنرا دچون حاصل شود آنحال در حب حاصل شود ارادت وارادت حقیقت خدا راست تعالی
شانه واول مراتب حب درخلق میل است آن انجذاب قلب است بسوی مطلوب وچون زیاده گردد
رغبت نامند وچون زیاده گردد رغبت طلب گویند واگر زیاده گردد طلب ولع گویند وچون سمت گردد
ولع ودوام پذیرد صبابه گویند وچون قوی گردد وفرو بلد بقلب وانس گیرد ومراد آنرا هوا نام است و
چون مستولی گردد سواد ودر گیرد دل را شغف گویند وآن بحیثیتی که فانی گردد محب از نفس خود وچون
نمو پذیرد چنانکه فانی گردد از نفس خود واز فنای خود آنرا عزم گویند وچون متحکم گردد طبع پذیرد وظاهر
ومکمن گردد فانی شود محب از نفس واز حبیب نیز بحیثیتی که شی واحد گردد واین حب مطلق است
این را عشق گویند واین آخر مقامات است مر خلق را در حب وی گردد محب در مقام حبیب وحبیب
محب در رنگ میگردد وهر یکی بصورت دیگری بسبب آنکه تمکن میگیرد در روح عاشق بصورت معشوق
ومتعلق میگردد وآن صورت روحانیه بدل وی مستحیل میگردد در فک ومفارقت وانفعال میان آن
چنانکه گفته است رق الزجاج ورق الخمر الابیات واین نه مرتبه خلق را حقیقی است اگر گفته نشود
که مر خدا راست مگر آنکه وجود خلق همه پرتو خدا است واما حب وارادت مر خدا راست حقیقت ومجاز
مرتبه دیگر است که ظاهر شود در خلق وخلق را میسر شود آنرا مرتبه جامعه این را دو وی گویند و
یکی از اسماء الهی ودود است که دلالت دوستی میدارد هر کرا اینجا بندگان خود دوست میدارد
بندگان او را فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه پس دو در مرتبه مسر گشت واین نهایت مراتب
عشق است در ظهور از جهت وقوع آن از جانبین ونیست چیزی در خلق اعلا از مرتبه عشق
از هو نار الله المتقدة التی تطلع علی الافئدة فافهم **وصل** در کیفیت تعلق بجناب وعکوف ببارگاه وی
صلی الله علیه وسلم بدانکه چون دوست داشت ویرا حق جل وعلا وشفیع گردانید او را برای خلق روز
قیامت که آن از لوازم قرب وعزت ومحبت است وعام گردانید آنرا برای وی ونیست مر هیچ یک
از خلق عموم شفاعت جز وی وسر آنست که چون وی صلی الله علیه وسلم مبعوث است بکافه خلق
مقدم وراعی ایشان باشد وهر راعی مسئول است از رعیت وواجب است بروی رعایت احوال
ایشان پس واجب گردانید حق جل وعلا بروی قیام بمصالح ایشان در دنیا وآخرت وتوفیق داد
بدان از بخشت وعده کرد او را بوسیله که مقام محمود است ودر حقیقت نیست معنی وسیله مگر بواسطه

وصل در کیفیت تعلق بجناب وعکوف ببارگاه وی صلی الله علیه وسلم

وصول بمطلوب و آن شفاعت است و مراد بمنبری را منبر نبی است که صورت وی در فردوس اعلی
است که ارفع منازل جنان است و مشید وی صلی اللہ علیہ وسلم دران و کرد میکند کمال را و معنی ظاہر و
باطنا و چنانکه آن حضرت واسطه جمع خلائق است در ہدایت در وجود و ظہور در نہایت نیز واسطه
شد از برای تعمیم مقیم پس نیست در ازل و ابد او اول و آخر و سیله و واسطه است و علت وجود تو و وجود
ہر چیز که مرتر است و ہر موجود در است ہیچ یکی غیر محمد اللہم صل علی محمد و علی آل محمد پس اولی و واجب
و لازم است ای طالب که متعلق شوی بجناب وی معتکف نشینی بباب وی تا حاصل شود سبیل از
ہر دو طرف و ہر دو جانب و چون متمسک گردی مروی از حضرت وی صلی اللہ علیہ وسلم که باشد رفیق وی
در جنت فرمود اعنی علی نفسک بکثرة السجود پس امر کرد او را باعانت بر نفس خود تا بسجود و سعی و طلب
تا حاصل گردد مطلوب و متحقق شود مقصود اتم و اکمل و لہذا او بود داب اولیاء اکمل رضوان اللہ علیہم
اجمعین که تعلق کنند بجناب وی و بسایند جباه خود را برباب وی و ہمیشه بود داب اہل دین کمال
و ہر که خواست حق تعالی تکمیل و ایصال او را بمراتب علیه و چون حاضر میشود اویس رضی اللہ عنہم در
بعضے از حضرات آلیه که ممکن است ایشان را که نظر کنند دران حضرت بسوی محمد صلی اللہ علیہ وسلم
شتابی میکنند در توجیه مشاہده آن انوار آلیه بجانب جناب محمدی و حرف میکنند بسوی وی
کلمه حضرت آلیه را و ذائل میشوند و غافل میگردند از ہر چیزے که تقاضا میکند از حقائق ایشان
از کمالات آلیه و کم میکنند کمالات خود را از جهت تادب با آنجناب و حاصل میگردد مر ایشان را برکت
بحالت از زیادت چیزے که ممکن نیست و منشرح میشوند و می بینند درین ہنگام بسمع و بصر محمدی
چیزے که مناسب قابلیت محمدی ایشان که نیست در ذات ہیچ احدی قوت آن و بو نشانیده میشود بر ایشان
از خلعت ہای محمدی آنچه ممکن نیست حصول آن مگر باین طریق و این است مراد شیخ ابو الغیث بن جمیل
بقوله خضنا بحرا و قف الانبیاء علی ساحله مراد باین بحر شریعتے دانسته که مخصوص است بوے
صلے اللہ علیہ وسلم نه غیر وے از انبیا سلام اللہ علیہم اجمعین و لہذا کسیکه متحقق شد بنسبت محمدیه ظاہرا
و باطنا در آمد بحر حقیقت محمدیه را بکمال اتباع محمدی صورة و معنی و اخذ کرد اشیا را از حق سبحانه در بعضی
حضرت لقا بلیت محمدیه و چون دانستی و شناختی این معنی را پس لازم گیر تخیل جناب او را و ملازم گیر وقوف
بباب شریف وی اگر کوئے و رنمی یابم کیفیت این تعلق را و ملازمت انجناب عظیم را و چگونه حاصل کنم

آنرا پس بدانکہ تعلق بمحمد صلے اللہ علیہ وسلم بر دو نوع است نوع اول تعلق صوری است بانتساب
و این نیز دو قسم است قسم اول استقامت بر کمال اتباع ہو اطبت برانمودن کتاب سنت قولا و فعلا
و اعتقادا ہر انچہ ائمہ اربعہ برانند ابو حنیفہ و مالک و شافعی و احمد بن حنبل رضی اللہ عنہم اجمعین زیرا کہ
واقع شدہ است اجماع علماء محققین کہ این ائمہ اہل حق اند و فرقہ ناجیہ اند تا اللہ تعالی روز قیامت
ایشانند و کمال این قسم از اتباع صوری دانست کہ اعتماد کند بر فعل غرائم امور و میل نکند بر عصمت
زیرا کہ حق سبحانہ امر کردہ است پیغمبر خود را صلے اللہ علیہ وسلم بارتکاب غرایم و فرمودہ فاصبر کما صبر
اولوا العزم من الرسل و اولوا العزم نیستند الا کہ مذکور اند تصریح درین آیہ شرع لکم من الدین ما وصی بہ نوحا
و الذی اوحینا الیک و ما وصینا بہ ابراہیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیہ پس نوح و ابراہیم
و موسے و عیسے و محمد صلوات اللہ و سلامہ علیہ و علیہم اولوا العزم اند و میباید تابع کامل الاتباع را کہ
بیابد و اختیار کند غرایم امور را و میل نکند بترخیص و تسہیل کہ این مقام اسلام است و ما میخواہیم برای
تو چیزے را کہ می خواہیم برای خود از مقامات قریب و صدیقیت و شرط آن اتباع نبی است
صلے اللہ علیہ وسلم در ارتکاب غرائم امور و قادر نمیشوی بر ارتکاب غرایم امور چنانکہ باید و سزد مگر
بعد از معرفت نفس عادل و می نمی شناسی آنرا مگر بواسطہ شیخے از اہل اللہ کہ راہ نماید ترا بدان و
بشناساند ترا انچہ لائق است بحال تو در ہر زمان از اعمال و احوال و بود آن حضرت در ہدایت امر
کہ تعبد میکرد بغار حرا ایام کثیرہ و چون نہایت رسید و عظیم شد شان وی ترک کرد تعبد در غار و
خلوت را و باقی مے ماند با اصحاب خود تمام سال و در ہر عشرہ آخر از رمضان در تحقیق نمیداند
نمی شناسد طالب چیزے را کہ لائق بحال اوست مگر بواسطہ شیخ مرشد کہ راہ نماید او را یا بواسطہ
جذب الٰہی کہ کشف کند او را ازان و نیست کلام ما با مجذوب و کلام ما با نست ای عاقل طالب اتباع
محمدی پس میباید ترا کہ سعی کنی در طلب شیخے کہ راہ نماید ترا بر معرفت خدا بتعریف وی مر ترا آنرا و
چون واقف شوی بران پس مخالفت مکن امر او را و مفارقت مکن از وی اگرچہ پارہ پارہ کند
ترا بلا و حذر کن کہ بیفرمانی کنے او را یا بہ پوشے از وی چیزے از کار خود و اگر قضا کردہ باشد
خدا تعالی بر تو بہ معصیت باید کہ عرض کنی آنرا بر شیخ تا سعی کند در دفع آن مقتضے عبادات کردن ترا
بانچہ مے شناسد ازام تو بانشفاعت و التجا بدرگاہ حق تعالے تا ازالہ کند درخامت آن ندامت کہ از تو

واگر اتفاق نیفتد وقوع توبہ مردے از اہل اللہ لازم گیر طریقہ اہل اللہ را و جملہ طریق اہل اللہ
چہار چیز اند یکے فراغ قلب و خالی بودن آن از میل ماسوی اللہ در دنیا و آخرت دوم اقبال علی اللہ
بکلیہ بعقد محبت منزہ از علل بے فتور و عدم التفات و طلب عوض سوم دوام مخالفت نفس در ہر چیز
طلب کند از امورے کہ متعلق است بمصالح وی و اعظم مخالفات نفس ترک ماسوی اللہ است نظرا و اعتقادا
و علما چہارم دوام ذکر کردن مرخدا را نظر بجلال و جمال وی خواہ ذکر لسان باشد یا ذکر قلبی یا ذکر
روح یا سر یا مجموع چنانکہ در موضع خود ذکر کردہ شدہ است قسم دوم از نوع اول کہ تعلق
صوری است آنکہ متابعت کند آن حضرت را صلے اللہ علیہ وسلم بشدت محبت تا بیابی ذوق
محبت تو مر او را در تمامۂ وجود تو و میگوید شیخ رح بخدا سوگند کہ من میبایم محبت وی را صلعم در دل
و روح و جسم جان خود در سر خود و ہر موی موی خود چنانکہ میبایم سریان آب سرد را در وجود خود جون
نوشد آب سرد پس از تشنگے سخت در حر شدید و محبت آن حضرت صلعم فرض عین است بر ہر یکی قال
اللہ تعالی النبی اولی بالمومنین من انفسہم و قال صلے اللہ علیہ وسلم لن یومن احدکم حتے اکون
احب اللہ من نفسہ و مالہ و ولدہ پس اگر نیابی تو در خود این محبت را کہ وصف کردم مرترا بدانکہ تو ناقص
ایمانی پس استغفار کن و توبہ کن از گناہان خود و سعی شود دوام ذکر نبی صلے اللہ علیہ وسلم و تادب
در زیر باوی باجتناب از نافرمانیہ نہی کردہ باسید آنکہ نیابی آنرا پس حشر کردہ شوی با وی زیرا کہ فرمودہ است
صلے اللہ علیہ وسلم المرء مع من احب و بہ تحقیق دانستی از نچہ ذکر کردم مرترا کہ نوع اول کہ آن تعلق
صوری است بجناب نبوی صلے اللہ علیہ وسلم حاصل میگردد بقیام بظاہر شریعت و سلوک
غرایم طریقت و استرسال در محبت وی بکلیت و تعظیم شان او در سر و علانیت و از جملہ تعظیم وے
صلے اللہ علیہ وسلم تادب با صحاب و اہل بیت اوست بمحبت و تعظیم اللہ اللہ در محبت ایشان و تادب
با ایشان حق تادب و اللہ الموفق و الہادی و اصل نوع ثانی کہ تعلق معنوی است بجناب محمدے
آن نیز دو قسم است قسم اول دوام استحضار آن صورت بدیع المثال و اگر ہستی تو کہ بہ تخصیص
دیدہ وقتی از اوقات در خواب و تو مشرف شدۂ بدان پس استحضار من صورتی را کہ دیدۂ در مقام
و اگر ندیدۂ ہرگز و مشرف نشدۂ بآن و استطاعت ندارے کہ استحضار کنی آن صورت موصوفہ
باین صفات را بعینہا ذکر کن او را در دو وظیفہ ست بروی صلے اللہ علیہ وسلم و باش در حال ذکر گویا

حاضر است پیش او در حالت حیات وی بینی تو او را متادب باجلال و تعظیم و حشمت و حیا بدانکه وی صلے اللہ علیہ وسلم ترا می بیند و می شنود کلام ترا زیرا که وی متصف است بصفات اللہ تعالے و یکی از صفات الٰہی آنست که انا جلیس من ذکرنی مر پیغمبر را صلے اللہ علیہ وسلم نصیب وافر است ازین صفت زیرا که عارف وصف او و وصف معروف اوست سبحانہ و وی صلے اللہ علیہ وسلم اعرف الناس باللہ تعالی است و اگر تو انی بود نزد وی این صفت و هستی تو که زیارت کردروضهٔ قبر شریف او را و دید روضهٔ عالیه و قبهٔ بیش او را استحضار کن در ذهن خود آن حضرت سینه را و گاه گاه ذکر کنی او را و درود بفرست بر وی و باش چنانکه استاده بر قبر شریف وی با اجلال و تعظیم تا آنکه شنود تو را و جمع کنی روحانیت او را ظاهر او باطنا و اگر نیستی تو که زیارت کرده قبر شریف او را و ندیده موطن حضرت و روضهٔ منوره او را پس دایم بفرست صلوة و السلام بروی و تصور کن که وی می شنود سلام ترا و باش در حال تادب جامع اللہ تا برسد صلوة تو بروی در نهایت حضور قلب نزد وی و جمع همت را اثر شرے عظیم است و شرم دار از آنکه ذکر کنی او را و تا بفرستی بروی دیده تو مشغول بغیر وے باشد صلوة تو در حکم جسم بے روح و هر عملی که میکند آنرا عبد از اعمال منوط باشد بحضور قلب صورت آن عمل زنده است و اگر منوط بغفلت و شغل خاطر تعبیر باشد نیت و جسم بے روح است از جهت فرموده است آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم انما الاعمال بالنیات و میگوید شیخ رضی اللہ عنہ شنیدم از سید و شیخ الشیخ اسمعیل الحرفی قدس سرہ روزے که میگفت چون صادر میگردد از بنده عمل نه مقارن نیت در ابتدا و میخواهد بدان وجه اللہ را باید که نیت کند بعد از شروع در عمل و میباشد این مانند نفخ روح و اگر نیت کرد بعمل نیت قبیح از آن توبه کرد در اثنای عمل و نیت کرد صالحه غیر آن نیت قبیحه آن نیز نافع است مر او را در جمیع صورت عمل و میگوید بعضی عمل حتی کامل و تحقیق است گفته است وی رضی اللہ عنہ در آنچه گفته است مخیر دانستی آنچه ذکر کردیم مر ترا که قسم اول از تعلق معنوی استحضار هیئت شریف است بآنچه تعلق است بوصی و نا ملازمت و مداومت تعلق بدان بهیبت و اجلال و رغب و کمال ادب لازم گیر آنرا که در دست سعادت کبرے و مکانت زلفی و اللہ الموفق قسم ثانی از تعلق معنوی استحضار حقیقت کامل موصوفه باوصاف کمال وی که جامع است میان جمال و جلال و متجلی باوصاف خداے کبیر

متعال مشرف بنور ذات الٰہی در آباد و آزال محیط بکل کمال خفی و خلقی مستوعب بہر فضیلت وجود صورت و معنی حقیقت و حکما عینا و شہادۃً ظاہرا و باطنا و می توانی کہ استحضار کنی اینہمہ را تا آنکہ بدانی کہ وی صلے اللہ علیہ وسلم برزخ کلی است قائم در حقائق وجود قدیم و حدیث پس او ہست حقیقت ہر یک از جہتین ذاتاً و صفاتاً زیرا کہ وی مخلوق است از نور ذات جامع اسماء و صفات و افعال و آثار آنرا حکماً و عیناً و از ینجا گفتہ است حق جل و علا در حق وی لَعَمْرُکَ اِنَّھُمْ لَفِیْ سَکْرَتِھِمْ یَعْمَھُوْنَ قاب قوسین او ادنی و من فرود آرم برای تو حقیقت معنی این آیہ شریفہ مصحفہ از کمالات منیفہ او را در مثال کہ تصور کنی آنرا در ذہن بدیدن این مثال تحقیق معنی آنرا ان شاء اللہ تعالے بدانکہ وجود ہمہ مانند دائرہ است مقسوم بہ نصف بخطے کہ میگذرد بر مرکز دائرہ پس نصف اعلی ازان مسمی است بوجود قدیم و واجب الوجود حق بزرگ و منزہ است از تقسیم و انقسام و نصف اسفل ازان مسمی است بوجود محدث و ممکن و خلق پس ہر نصف از دائرہ قوس است و خط واحد و تر آن قوس پس خط و تر قوس دائرہ است و بوی قوس میگردد ہر نصف نامیدہ میشود کہ این خط و تر است قاب قوسین و بدانکہ مقام محمدی جامع است مر کمالات الٰہیہ و کمالات خلقیہ را صورۃً و معنیً این صورۃ دائرہ وجود بمثالیہ است

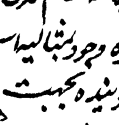

و بودن آن حضرت برزخ میان حقیقت حق و حقائق گونیدہ بجہت آنست کہ وے حقیقت الحقائق است و فوق است و از ینجہت مقام وے در شب معراج عرش آمد و عرش غایت مخلوقات است و قوس عرش مخلوقی نیست پس مخلوقات ہمہ تحت آنحضرت است و پروردگار وی فوق و تر و او ست استوا پس برزخ شد آن حضرت میان حق و خلق بصورت محسوسہ چنانکہ برزخ بود و بمعنی زیرا کہ او ست موجود از حق و خلق موجود انداز وے پس او منصف است بر ہر دو صفت از ہر دو جہت صورت بمعنی حکماً و عیناً پس چون دانستی چیزے کہ ذکر کردم ترا آسان کردد استحضار کمال محمدی چنانکہ ہست ان شاء اللہ تعالے

تنبیہ آنکہ حقیقت محمدیہ را صلے اللہ علیہ وسلم ظہوری است در ہر عالم لائق بحال آن عالم پس نیست ظہور وے در عالم اجسام ہمچو ظہور او در عالم ارواح زیرا کہ در عالم اجسام تنگی است و گنجایش ندارد چیزی را کہ گنجایش دارد عالم ارواح و نیست ظہور او در عالم ارواح ہمچو ظہور او

در عالم معنی زیرا کہ عالم معنی الطف است از عالم ارواح و اوسع و نیست ظہور او در عرض مثل ظہور او در سماوی نیست ظہور وے در سماوات ہمچو ظہور او از زمین عرش و نیست ظہور او از زمین عرش ہمچو ظہور او عبد اللہ فوق عرش آنجا کہ نیست در وی این و نہ کیف پس در ہر مقام اعلی میباشد ظہور او اکمل و اتم از مقام ازل و سر ہر ظہور را جہاتی و معنیتی است بقدر محل تا آنکہ بینای میشود بہ محلے کہ استطاعت ندارد کہ ببیند او را در وی ہیچ کس از انبیا و اولیا و این است معنی قول وی صلعم لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ غیر ربی و در روایتے لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب و لا نبی مرسل پس بلند دار ہمت خود را ای برادر من تا ببینی او را در مظاہر علیا بہ معاونت حضیقت کبرے قائم مقام فافہم وصیت میکنم ترا ای برادر بدوام ملاحظہ صورت و معنی او و اگر چہ باشے تو متکلف و مستحضر پس نزدیک است کہ الفت گیرد روح تو بوے پس حاضر آید ترا وے صلے اللہ علیہ وسلم عیانا و بیانی او را و حدیث کند با وے و جواب دہد ترا وی و حدیث گوید با او و خطاب کند ترا پس فائز شوے بدرجہ صحابہ عظام و لاحق شوی بایشان و انشاء اللہ تعالی

وصل ملازمت حضور آن حضرت شریفہ و دوام مشاہدہ آن صوب لطیفہ با معانی غریبہ منیفہ اگر چہ بر تصور و تخیل و تفکر باشد ثمر ہا عظیم بر نہد بے غرہ و موجب وصول بدرگاہ قربت او ست آیا نمی بینی تو او را صلعم کہ می گوید وی اصدق القائلین است اکثر کم علے صلوۃ او ہر یکے بیشتر بن شما او را دوست تر گویند و بر من نزدیک ترین شما است از من و این بجہت آنست کہ مصلے تعلق میگیرد خاطر وے بجمال آن حضرت صلعم پس عاشق می گردد دل وی بر صورت روحانیہ وی پس قریب میگردد بوی پس می باشد نزدیک تر وی او با وی و المرء مع من احب و اینجا نکتہ دیگر است کہ در حدیث از وے صلعم آمدہ است کہ فرمود داعی چون دعا می کند برادر مومن را می گویند مر او را ملائکہ و یک مثل ذلک و خلافی نیست در آنکہ دعای ملائکہ مقبول و مستجاب است پس صلوۃ میفرستد مومن بر پیغمبر خدا صلعم و صلوۃ میفرستد بروی حق سبحانہ پس مصلے باز میگردد صلوۃ وی بنفس او و ورود حق سبحانہ بروے و از بجہت وارد شدہ است در حدیث من صلے علے واحدۃ صلے اللہ علیہ وسلم عشرا و از اینجا حاصل میگردد مصلے را حقیقت قرب و حشر کردہ میشود با وی و چون باشد این نتیجہ صلوۃ بزبان پس چہ خواہد بود نتیجہ صلوۃ بقلب و روح و سر و نیست صلوۃ مگر قرب

واجتماع و امتثال و اقبال چنانکه دارد شده است در لغت و چون نتیجه عمل ظاهر که صلوٰة فرستادن
است بروی صلعم این باشد که قرب بمکانست و جنت نتیجه عمل باطنی و آن تعلق و اقبال
و دوام استحضار صورت و معنی چه خواهد بود و آن قرب بمکانت است و آن قرب است
صدق عند ملیک مقتدر نه آنجا این است و نه کیفیت فاهم اشارت بدان که ولی
هرگاه زیاده میگردد معرفت او خدا ساکن میگردد و ثابت میشود از و مر وجود او را و ذاکر گردد
که فراموش نمیکند او را و چون زیاده میگردد معرفت او در رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم مضمر
میگردد و ظاهر میگردد بروی آثار نزد ذکر آن حضرت که معرفت ولی بخدا بر قدر قابلیت ولی است
و محمد و مقام او که در خدا و از و پس ساکن میگردانند و معرفت او بر رسول خدا سر بسیت از
معرفت خدا بر قدر قابلیت نبی صلے اللہ علیہ وسلم پس از نهایت طاقت ندارد که ساکن و
ثابت ماند و ظاهر گردد بروی آثار زیرا که آن از فوق اطوار اوست و چون زیاده می شود
مر ولی را معرفت می باشد کاملتر از غیر خود و متمکن تر در حضرت الهیه و ادخل در معرفت خدا علی الاطلاق
اشاره از خصائص نبی است صلعم هر که بیشتر او را از اولیا و در تجلے از تجلیات الهیه پوشیده
میکنند خلعتی را از خلع کمالیه و تقدیسات که سزد آن حضرت بآن خلعت بسزای آن خلعت بر
پس اگر باشد ولی را قوی که ممکن است پوشیدن آن بر فور والا ذخیره میگردد مر او را و
می پوشند آنرا وقتیکه قوے شود و مستعد گردد در دنیا و الا در آخرت پس کسیکه حاصل گردد
مر او را آن خلعت و پوشند آنرا یا در دنیا یا در آخرت میباشد او را از نبے صلے اللہ علیہ وسلم
این قوت پس هر که بیند آن ولی را در تجلے از تجلیات و بر دست آن خلعت نبویه پس
آن ولی می پوشاند آن خلعت را و تصدیق میکند بآن از جانب آن حضرت بر سبیل ثانی و فرود
می آید مر آن ولی از مقام محمدے صلے اللہ علیہ وسلم خلعتی کامل تر از آن خلعت عوض آنچه
تصدیق کرده بدان پس اگر ممکن باشد که بیند او را در حال بستگی بعد ازان می پوشاند او را
خلعت و حاصل میگردد مر او را خلعت دیگر بمجموعین ثانی نهایت تصدیق کرده است این را سنت
محمدیه و جاری است بدان سنت محمدی صلعم ازل تا زوگر فتن حق تعالے مر او را عهد بر انبیا
تا آنکه یافتند بآن مقام نبوت که گوناه است دستهای اولیا از یافتن آن زیرا که تحقیق اولیا

مراد اول واقع نشده است مگر بعد آن روایت در غیر آن محل و از نجهت صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیهم اجمعین درجه سعادت را که نسبت مر غیر ایشان کسانی اند که دیدند اورا در اکمل خلعت که مراد راست وهمیشه است ایشان رب وی وعادت وی مر سائر کسانی را که مے بیند اورا از اولیای الی ابدالا

خاتمة الطبع

پس از حمد خالق کردگار ونعت سید الابرار وآل الطهار واصحاب اخیار بر ضمائر ارباب صدق وصفا واصحاب مجد وولا مبرهن باد که درین آوان فیض اقتران بمیامن توفیق ربانی وعون عنایت سبحانی نسخه مزیل اسقام زیغ وزلل دافع آلام سفاهت وجهل سرچشمه حصول سعادت ابدی سرمایه وصول دولت سرمدی کلید گنجینه اسرار معرفت مفتاح ابواب صفوت ورسالت جلد دوم کتاب سعادت انتساب مدارج النبوت وجامع حالات خاتم النبیین وهادی کیفیات شفیع المذنبین از ابتدا خلقت نور عمل وولادت ورضاعت وذکر نسب شریف وکفالت عبد المطلب وموت وی واعانت ابو طالب مر اورا وسفر کردن وی صلے الله علیه وسلم همراه ابو طالب بجانب شام وشناختن بحیرا راهب نبوت وے را بعلامات وتزوج خدیجه رضی الله عنها وذکر بنای کعبه وبدو وحے وثبوت نبوت وظهور دعوت واذیت کفار وهجرت کردن صحابه بجانب حبشه وفوت ابی طالب وموت خدیجه ورفتن آن حضرت صلے الله علیه وسلم بجانب طائف وبیعت جن واظهار عداوت ابن اشرار بر آن سید ابرار صلے الله علیه وسلم ورسیدن انصار وانبات باعثه هجرت ورسیدن بمدینه طیبه بصحت وسلامت ودین در چهار باب بتوضیح وتصریح تمام رقم پذیر گردیده ودیگر حالات غزایا وسرایا ضمنا بالاجمال وتفصیل بحسب موقع ومقام حسن بیان یافته بالجمله کتابیست بس نادر وشگرف در بیان حال عظمت اشتمال حضرت رسالت پناهی واجل آلاء نعماء الهی که بر رسول مقبول صلوات الله علیه وسلم بیمن احسان وانعام فرموده وبرامت مرحومه اش بپرتو رحمت نموده

[illegible] کشف [illegible] و کفر را از ایمان و ہدایت ممیز و ممتاز فرمودہ از تصنیفات [illegible] و منقول حاوی فروع و اصول افضل الفضلا اعلم العلما قدوۃ السالکین [illegible] اسرار بین حضرت مولانا **شاہ عبد الحق** محدث دہلوی قدس سرہ العزیز بتصحیح تمام الہمن در مطبع فیض مجمع علماء و کملاء دہور منشی **نول کشور** مقام لکھنؤ بماہ فروری ۱۸۸۰ء مطابق ماہ ربیع الاول ۱۲۹۷ ہجری بحسن الطباع رونق تازہ یافتہ و جلد اول کہ محتوی بر یازدہ باب متضمن حال عظمت اشتمال حضرت رسالت است صلی اللہ علیہ وسلم در ماہ نومبر ۱۸۷۷ء مطابق ماہ ذیقعدہ ۱۲۹۴ ہجری منطبع گشتہ بود و دست بدست فروخت گردیدہ چونکہ نسخہ صحیحہ جلد دوم ہم نرسیدہ بود چندی تعویق دست داد پس از تفحص و تجسس نسخہ صحیحہ قلمی جلد ثانی ہم رسیدہ جلد ثانی نیز بجیز طبع درآمدہ اشاعت پذیر گشت شائقان و تاجران را اختیار است کہ مجموعہ ہر دو جلد یا علیحدہ علیحدہ خریدنمایند فقط